

کتب حافظ

مقدمہ بر حافظ ساسی

ضمان

شیوہ خاص حافظ

ایسا حصہ اصلی کتب حافظ

راز شہری شربت و ن حافظ و مولانا

نظریہ پیشی شکلات و لطائف و نکات باریک اشعار

و صبا پتی پیہ معان

حافظ و جمال پرستی و

عالمی اسلام

منہ پسر مرصو

مکتب حافظ

مقدمه بر حافظ شناسی

مکتب حافظ

مقدمه بر حافظ شناسی

منوچهر مرتضوی

انتشارات سیتوده

مرتضوی، منوچهر،

مکتب حافظ با مقدمه بر حافظ‌شناسی / منوچهر مرتضوی. - [ویرایش ۴].

تهریز: ستوده، ۱۳۸۳.

هشتاد و پنج، ۸۳۲ ص.

ISBN: 964-7644-32-9

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

نمایه.

۱. حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ ق. - دیوان - - نقد و تفسیر، ۲. شعر

فارسی - - قرن ۸ ق. - - تاریخ و نقد. الف. عنوان.

۱/۳۲ فا ۸

PIR ۵۴۳۵ / م ۴ م ۷

م س / د ۱۹۸۵ ح

۱۳۸۳

۴۸۸۴-۸۳ م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات ستوده

تهریز - خیابان شریعی جنوبی، مقابل مغازه‌های سنگی، شماره ۴۶

تلفن ۵۵۶۷۸۱۸ - ۵۵۵۲۴۵۸

مکتب حافظ

منوچهر مرتضوی

• چاپ، گلشن • لیتوگرافی، تصویر • تیراز، ۳۳۰۰ نسخه

نوبت چاپ، چهارم ۱۳۸۴

قیمت، ده هزار تومان

ISBN: 964-7644-32-9

شابک: ۹۶۴ - ۷۶۴۴ - ۳۲ - ۹

کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب کتاب

صفحه	موضوع
مقدمه	یادداشت بر چاپ چهارم
پنجاه و هفت	یادداشت بر چاپ سوم و دیباچه چاپ اول
۱	مقدمه
۳	مشخصات و خصائص اصلی شعر حافظ
۳	۱- رموز و اصطلاحات خاص
۶	۲- ابهام یا خصیصه اصلی سبک حافظ
۶	۳- تشبیهات مضمون و غیر مستقیم با عالی
۷	۴- لعن عنادی و استهزاء آمیز خواجه
۸	۵- ظرافت و نکته دانی بار حافظ
۹	۶- گوشنوازی کلمات و موسیقی کلام
۹	۷- اعجاز در انتخاب و ترکیب کلمات
۹	۸- استفاده از کلمات غیر فصیح برای خلق کلام فصیح
۱۰	۹- ایجاد و استعمال وصفها و ترکیبهای تازه و بدیع
۱۱	باب اول - مکتب حافظ
۱۳	بخش اول - کلیاتی درباره تصوف
۱۲	تطور و تکامل و تحول تصوف اسلامی از صورت زهد و تعبد انفرادی بصورت مکتبی وسیع با شعب متعدد و رسوم و آداب گوناگون
۱۴	فلسفه مثبت و منفی در تصوف، و تصوف مکتبی و عرفان عاشقانه
(متن و حاشیه) ۱۵	اتحاد ناگستنی عرفان عاشقانه با شعر فارسی
۱۷	رواج و گرمی بازار تصوف خانقاهی و ابتدال تصوف
۱۸	بحثن انتقادی درباره ارزشهای اخلاقی و اجتماعی و فلسفی و اصول نظری تصوف
۲۰	ابتدال تصوف و انحطاط ممنوی آن بموازات پیشرفت و گسترش ظاهری

۲۲	فرق صوفی و متصوف و مستصوف
۲۴ (متن و حاشیه)	رباکاری و مقتون خرقه و خانقاه و شریفات و آداب ظاهری شدن صوفیان
۲۵	بزرگترین آفت طریقت یعنی غرور و رعونت
۲۵	تصوف در قرن هشتم هجری از دیدگاه ابن بطوطه
۳۷	فهرست مطالب راجع بتصوف در سفرنامه ابن بطوطه
۲۸ (۱ح)	خانقاه و زاویه و رباط و مدرسه
۳۳ (۱ح)	فارسی دانستن ابن بطوطه
۳۳ (۲ح)	وجود بخاری در خانقاههای شهر بولی در روزگار ابن بطوطه
۴۲	نکاتی که از «مطالب ابن بطوطه درباره تصوف» استنباط میشود
۴۵	بخش دوم - تصوف عابدانه و عرفان عاشقانه
۴۵	یکی از اقوال عبداللہ خفیف که متضمن معرفی ارکان تصوف عابدانه است
۴۶	فصل اول - قیافه‌های جالب طریقت که نمایندگی مشربهای مختلف تصوف را دارند
۴۶	۱- حسن بصری
۴۹	۲- رابعه العدویة
۵۳	۳- ابراهیم بن ادهم
۵۴	۴- بایزید بسطامی
۶۰	۵- حارث محاسبی
۶۱	۶- معروف کرخی
۶۲	۷- یوسف بن حسین
۶۲	۸- حمدون قنار
۶۲	۹- ابن خفیف
۶۴	۱۰- حسین بن منصور حلاج
۷۱	۱۱- شیخ ابواسحق کازرونی
۷۲	۱۲- ابوسعید ابوالخیر
۷۹	شیخ ابوالحسن خرقانی
۸۰	فصل دوم - تصوف عاشقانه و عابدانه
۸۲	وجوه اختلاف تصوف عابدانه و عرفان عاشقانه
۸۶	طیفوریه و جنیدیه یا اهل سکر و اهل صحو
۸۶	از باب مشاهدت و اصحاب مباحثت

۸۷	تصوف مثبت و منفی را نباید با تصوف عابدانه و عاشقانه اشتباه کرد
۸۸	بحثی دربارهٔ روش مثبت و منفی در عرفان عاشقانه و تصوف عابدانه
۸۹	ابوسعید ابوالخیر یکی از مصادر اصلی عرفان عاشقانه بشمار میرود
۸۹	ترادف تصوف عابدانه و مکتبی؛ و زهد و تعبیه در نظر حافظ
۸۹	حافظ صوفی است، یا عارف، یا حکیم، یا فیلسوف بدبین، یا شاعر و یا مرکب و ممزوجی از همه یا بعضی از اینها؟
۹۲	مشابَهت و مغایرت مشرب و فکر حافظ و خیام
۹۳	اصول مشرب اخلاقی حافظ
۹۳	حافظ را بطور مشروط صوفی حقیقی و عارفی روشن بین میتوان دانست
۹۴(۲ح)	تجلیات مشرب ملامتی و جلوه‌های روح قلندری در مشرب حافظ
۹۶	بخش سوم - اصول مکتب رندی
۹۷	۱- مکتب رندی شایسته‌ترین عنوان برای مکتب حافظ
۹۷	۲- مشرب حافظ وسیع‌تر از مشرب صوفیه است
۹۷(۱ح)	تجلیات فکری و ذوقی آزادمنشانه در تصوف
۹۸(۱ح)	فلسفه حافظ از دیدگاه شبلی نعمانی
۹۸	۳- شباهت بعضی از گفته‌های حافظ به خیام
۹۹	۴- تمایز افکار حافظ از اندیشهٔ خیام و چاشنی عرفان در اشعار او
۹۹	۵- جذبات عشق الهی از عناصر اصلی مشرب حافظ است
۹۹	۶- مشکلائی که در راه تشخیص و تعیین اصول مشرب فلسفی و عرفانی حافظ وجود دارد
۱۰۱	۷- سه فرق اساسی بین مشرب خیام و حافظ
۱۰۲	ایمان شهودی و اعتقاد الهامی حافظ
۱۰۴	حافظ فیلسوف بدبین نیست بلکه عارفی بدبین نسبت به فلسفه است
۱۰۵	۸- در مشرب حافظ تفکیک جذبات عرفانی و تجلیات شاعرانه و عقاید فلسفی و تأثرات سنتی و اجتماعی و اخلاقی از همدیگر ممکن نیست
۱۰۵	۹- مواد معنوی و عناصر فکری و ذوقی اشعار حافظ
۱۰۵	الف - عقاید و آراء
۱۰۵	ب - اخلاقیات
۱۰۵	ج - تجلیات احوال
۱۰۶	د - تأثرات

صفحه	<u>موضوع</u>
۱۰۶	۸ - جذبات
۱۰۶	و - چاشنی ملامتی و قلندری
۱۰۷	ز - احسن عنادی و استهزاء آمیز خواجه
۱۰۷	شواهدی برای هر يك از جنبه‌های هفتگانه مذکور در بالا
۱۱۱	۱۰ - مرانامه مدون مکتب حافظ
۱۱۳	بخش چهارم - حافظ و مشرب ملامتی و قلندری
(ح) ۱۱۳	منابع اجمالی راجع به ملامتیه و قلندریه
۱۱۴	اصول مکتب ملامتی و روش ملامتیه
۱۱۵	فرق بین ملامتیه و قلندریه
(متن وح) ۱۱۶	فرق بین مشرب قلندری و ملامتی و صوفی
۱۱۶	منشأ کلمه قلندر
۱۱۷-۱۲۲	قلندریان و پیشوای آنان و علت سر و ریش و ابرو تراشیدن قلندریان
(متن وح) ۱۱۹	قلندریه یا درویشان چمانگرد
۱۲۲	تحقیق درباره روش ملامتی
۱۲۲-۱۲۴	ماهیت روش ملامتی مخصوص فرقه معتبی نبوده از لوازم و شرایط عام طریقت و حقیقت و از اصول تصوف بشمار میرود
۱۲۵	تجلیات لب مشرب ملامتی (اخلاس، عدم خودبینی، احتراز از قبول خلق) در تراجم احوال و اقوال عرفای بزرگ.
(ح) ۱۲۵	سخن بلند بوسف بن الحسین رازی درباره «اخلاس»
۱۲۵-۱۲۷	وجوه سه گانه ملامت
(متن وح) ۱۲۸	چرا حمدون قصار پیشوای ملامتیه شناخته شده؟
۱۲۹	ملامتیان و حلاجیان در نظر پیروان تصوف مکتبی
۱۳۰	روش حافظ و افرائش مخلوطی از ملامتیه و قلندریه و حلاجیه است
۱۳۰	خلاصه نظرات هجویری درباره ملامت
۱۳۱	مشرب حافظ بکمال مفاید و توجیهاش مذکور در منابع و مراجع مکتبی صوفیه قابل توجیه بنظر نمیرسد
۱۳۱-۱۳۱	وجوه اختلاف و اشتراك مشرب حافظ و روش ملامتیه و قلندریه
(حاشیه) ۱۳۴-۱۳۶	بجای درباره اختلاف مفهوم «قلندر» و «رند» در آثار سعدی و حافظ
۱۳۷	حلاج و شیخ صنعان مظاهر (سمبلها) مکتب حافظ و دیگر پیشوایان عرفان عاشقانه بشمار میرود

<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>
۱۳۸-۱۴۱	کیفیت انعکاس روش ملامتی در اشعار حافظ
۱۴۱	نظر استاد فروزانفر درباره ملامتیه و قلندریه و حافظ
۱۴۴-۱۴۸	خلاصه و نتیجه مطالبی که در این مبحث (حافظ و مشرب ملامتی و قلندری) گذشت
(من و ح) ۱۴۵	شبهات قلندریه به «اکزستانسیالیست»ها و «بوهمی»ها
۱۴۹	باب دوم - جام جم ، پیره عشق در دیوان حافظ
۱۵۰-۱۵۸	روش تحقیق درباره مفاهیم و مصطلحات عرفانی و ادبی حافظ
۱۵۲(ح)	منابع اجمالی شرح حال و سبک اشعار حافظ
۱۵۹	بخش اول - جام جم در دیوان حافظ
۱۶۰	فصل اول - بحث کلی درباره مفهوم «جام جم»
۱۶۳-۱۶۴	اساس و روش و منظور شائبی و نتیجه تصوف
۱۶۴-۱۶۶	«جام جم» مظاهر روش خاص عرفان و اشراق بشمار میرود ولی راههای وصول بدین هدف مختلف است
۱۶۵(ح)	فرق بین «عرفان» و «تصوف»
۱۶۸	فصل دوم - «جام جم» در آثار دیگران
۱۶۹-۱۷۰	جام جم و جام کینسرو در فرهنگها
۱۷۱	جام کیتی نمای در تاریخ گزیده
۱۷۱	جام جم در نظر سنائی
۱۷۲	جام جم در نظر عطار
۱۷۵	مفهوم جام جم در مثنوی مولوی
۱۸۲	جام جم در شاهنامه فردوسی
۱۸۴	جام جم در دیوان مسعود سعد
۱۸۴	جام جم در دیوان امیرمعزی
۱۸۵	نظری به دیوان خاقانی
۱۸۶	فصل سوم - جام جم در دیوان حافظ
۱۸۹	جام می و جام جم
۱۹۲	جام جم
۱۹۴	جام جهان بین

<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>
۱۹۴	جام عالم بین
۱۹۵	جام جهان نما
۱۹۵	جام کیتی نما
۱۹۵	جام وجم
۱۹۷	فدح آینه کردار
۱۹۷	جام اسکندر و آینه اسکندر
۱۹۸-۲۰۵	می و مستی یا جام جم
۱۹۸-۱۹۹	فهرست مفاهیم جام جم در آثار دیگران از نظر اساطیری و عرفانی
۲۰۴-۲۰۵	راز کتابی می و جام مولود تجلی فردغ رخ ساقی ازلی در آنست
۲۰۵	مفهوم جام جم
۲۰۷	فصل چهارم - آمیختگی جام جم با کینسرو و آینه اسکندر و سلیمان و آب خضر
۲۰۷	۱- جمشید و کینسرو
۲۰۷-۲۱۱	عالم انتساب جام گیتی نمای کینسرو به جمشید
۲۱۱-۲۱۳	شواهد انتساب جام به «کینسرو» و اختلاط جمشید و کینسرو
۲۱۳-۲۱۴	اختلاط جمشید و کینسرو و انتساب جام به هر دو در دیوان حافظ
۲۱۴	۲- جام جم و آینه اسکندر
۲۱۵-۲۱۶	اشترک وظیفه آینه اسکندر و جام جم
۲۱۶	اختلاط جام جم و آینه اسکندر در دیوان خاقانی
۲۱۷	جام و اسکندر در دیوان مسعود سعد
۲۱۷	جام و جمشید و کینسرو و اسکندر در دیوان امیرمعزی
۲۱۸	جام جم و اسکندر در دیوان خواجه حافظ
۲۲۲	۳- خضر وجم (علت آمیختگی اساطیر مربوط به خضر با جم و جام جم و شواهد این اختلاط در ادب فارسی)
۲۲۵	۴- سلیمان وجم
۲۲۵	مناسبت سلیمان وجم در مجمل التواریخ والتعص
۲۲۶	مشابعت مضامین راجع به جمشید در شاهنامه فردوسی با مناسبات سلیمان
۲۲۶	اختلاط اساطیر سلیمان و جمشید در دیوان امیرمعزی
۲۲۸	اختلاط اساطیر سلیمان و جمشید در دیوان منوچهری دامغانی
۲۲۸	اختلاط اساطیر مربوط به سلیمان و جمشید در اشعار مسعود سعد

<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>
۲۳۹	آمیختگی اساطیر حم و سلیمان در دیوان خاقانی
۲۳۱	اختلاط داستانهای مربوط به سلیمان با جمشید و داستانهای مربوط به جمشید در دیوان حافظ
۲۳۶	بخش دوم - پیر از نظر خواجه شیراز
۲۳۶	فصل اول - پیر و اهمیت آن در تصوف
۲۳۶-۲۳۹	لزوم پیر در طریقت و القاب و درجات مختلف آن در اصطلاح منصوفه
۲۳۹	شرایط پیر از نظر هجویری
۲۴۰(۲ح)	معنی مرید و مراد و مراد آن از نظر صاحب مصباح الهدایة
۲۳۱	رؤوس روابط مرید و مراد و مبتدی و منتهی :
۲۴۱	۱- در آداب مرید با شیخ
۲۴۲	۲- در آداب شیخی و وظایف شیخ نسبت به مرید
۲۴۴	۳- در طرق مختلف انتساب مریدان به مشایخ
۲۴۴	۴- در پیدایش الباس خرقه و انواع آن
۲۴۵	خرقه ارادت
۲۴۵	خرقه برك
۲۴۵	خرقه ولایت
۲۴۵	جواز یا عدم جواز خرقه گرفتن از دو پیر
۲۴۵(۴، ۳، ۲ح)	در شرایط پوشاننده مرقمه
۲۴۶	۵- اطاعت محض و کور کورانۀ مرید از پیر
۲۴۷	۶- در اتحاد مشایخ
۲۴۸	سبب توبه
۲۵۲	فصل دوم - پیر از نظر مولانا
۲۵۷	فصل سوم - پیر در دیوان حافظ
۲۵۷	۱- عقیده حافظ درباره لزوم پیر
۲۵۹	۲- اطاعت محض از پیر
۲۵۹-۲۶۱	تفسیر بیت «بمی سجاده رنگین کن ... الخ» از حافظ
۲۶۱	۳- حافظ دست ارادت به پیری نداده بوده است
۲۶۳-۲۶۶	مؤیدات پیر نداشتن حافظ
۲۶۵(متن و حاشیه)	کسانی که صاحبان تذکره‌ها و تواریخ پیر و مراد حافظ دانسته‌اند
۲۶۷-۲۷۱	اشاراتی در دیوان حافظ که مستمسک و مستند پیر تراشان قرار گرفته است

<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>
۲۷۱-۲۷۵	عقیده بیروان سلسله ذهبیه در باره انتساب حافظ بآن سلسله و ارادت او به سید عبدالله بلخی
۲۷۵	۴- در جستجوی پیر
۲۷۶	۵- پیر منظور را در مبخانه باید جست نه درخانقاه
۲۷۸	۶- پیرمغان
۲۷۸-۲۸۳	ارزش و خصائص و تعلیمات پیرمغان از دیدگاه حافظ
۲۸۳-۲۸۷	ماهیت پیرمغان حافظ و مفهوم مجرد و معنوی آن
۲۸۶-۲۸۷	تأثیر نوق ملامتی خواجه در انتخاب عنوان «پیرمغان»
۲۸۷	تأثیر حافظ از داستان شیخ صنعان در تصویر شخصیت پیرمغان
۲۸۸	بخش سوم - تأثیر خواجه حافظ از داستان شیخ صنعان
۲۸۸	فصل اول - تهلیل داستان شیخ صنعان در منطق الطیر عطار
۲۸۸-۲۹۳ (متن و حاشیه)	اصل و ریشه داستان شیخ صنعان
۲۹۴	هدفهای اساسی و نتایج اصلی داستان
۲۹۶	سه رنگ شاعرانه و عارفانه و عابدانه داستان
۲۹۶-۳۰۸ (متن و حاشیه)	چکیده داستان شیخ صنعان در منطق الطیر و مضامین مشابه در دیوان حافظ
۳۰۸-۳۰۹	نتیجه کلی داستان شیخ صنعان
۳۰۹-۳۱۱	اختلاف استنتاج عطار از داستان شیخ صنعان در دیوان غزلیات و منطق الطیر
۳۱۱-۳۱۲	سه مرحله تطور و تکامل داستان
۳۱۳	فصل دوم - تأثیر حافظ از داستان شیخ صنعان
۳۱۵	موارد سه گانه تأثیر حافظ از داستان شیخ صنعان
۳۱۵-۳۲۰	شیخ صنعان هسته مرکزی شخصیت پیر تصویری حافظ است
۳۲۰	جلوه‌های تأثیر حافظ از داستان شیخ صنعان
۳۲۲	اختلاف استنتاج حافظ و عطار از افسانه شیخ صنعان
۳۲۴	داستان شیخ صنعان یا مفتاح برخی از ابیات خواجه
۳۲۷	بخش چهارم - عشق در دیوان حافظ
۳۲۷	فصل اول - کلیاتی درباره عشق و هرفان
۳۲۷	عکس‌العمل عجز بشر از درک راز آفرینش

<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>
۳۲۸	فلسفه اشراق و مبانی تصوف اسلامی
۳۲۹	تأثر فلسفه اشراق مکتب اسکندریه از فلسفه و افکار شرقی
۳۳۰-۳۳۳	عرفان عاشقانه ابرائی و انتقاد مبانی چهارگانه آن
۳۳۳-۳۳۵	فلسفه بودا و قرائن تأثر عرفان اسلامی از آن
۳۳۳	جلوه‌های فلسفه بودا در عرفان اسلامی
۳۳۵	حافظ و مولوی
۳۳۹	انعکاس افکار افلاطون و سقراط در آثار مولانا
۳۴۳-۳۵۳	تعقل و تزهد (فلسفه و دین)
۳۴۴-۳۴۶	انتقاد مبانی فلسفه و عقل استدلالی
۳۴۷	اشاره اجمالی بمبانی ادیان و معتقدات روحانی
۳۴۸	مبارزه آشتی ناپذیر بین اهل دیانت و اهل فلسفه
۳۴۸-۳۴۹	کوشش در راه آشتی دین و فلسفه و جمع بین ایمان و استدلال
۳۴۹	رجهان دیانت بر فلسفه
۳۵۰-۳۵۳	مجمعی از عقاید اهل عرفان درباره روش اهل استدلال و اهل فتنه
۳۵۳-۳۶۱	عشق
۳۵۴	تعریف عشق از دیدگاه عرفا
۳۵۴-۳۵۷	عشق علت محرکه و علت غائی کائنات بشمار میرود و آفرینش عالم و آدم مولود تجلی حسن ازل است
۳۵۷-۳۶۱	توجیه حدیث قدسی «كنت كنزاً مخفياً» و آیه مبارکه «انا عرضنا الامانه» طبق مشرب عرفا
۳۶۱	فرق تزهد و تصوف، و تصوف و تعشق
۳۶۲	تصوف بر مبنای عشق نه بیم و امید
۳۶۳-۳۶۷	درجات عشق با مراحل سه گانه رابطه عاشق و معشوق
۳۶۴-۳۶۷ (حاشیه)	تحقیق درمسأله «وحدت وجود» و «فناء فی الله»
۳۶۷-۳۶۹	مولوی و شمس و تجلیات گوناگون رابطه معنوی آنان
۳۷۰	غیرت عشق
۳۷۰	عشق و غم و شادی
۳۷۱	عشق مجازی فنطره عشق حقیقی است (مذهب تجلی و جمال پرستی)
۳۷۳	فصل دوم - عشق در مدارك «کلاسیک» تصوف
۳۷۴	مصباح الهدایة

<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>
۳۷۶	رسالة الشيريه
۳۷۹	لمعات و اشعة اللمعات
۳۸۰	کتاب المبع فی التصوف
۳۸۱	فصل سوم - عشق از نظر مولانا
۳۹۹	فصل چهارم - عشق از نظر خواجۀ شیراز
۴۰۰	عشق موهبتی خداداد است
۴۰۰	عشق امانت آسمانی و ودیعه الهی است در نزد بشر
۴۰۱	عالم و آدم طفیل عشقند
۴۰۲	عشق ازلی و ابدی است
۴۰۳	عشق ودیعه الهی است
۴۰۳	عشق عالمتربین وسیله تطهیر و تلطیف و تکمیل روح بشر است
۴۰۴	شرط توفیق در عشق بیخبری از بود خود و زکائیات است
۴۰۴	استغنائی معشوق و عشق
۴۰۶	مسلك عشق جامع کلیه مسالك و روش عشق فوق کلیه روشهاست
۴۰۷	نالۀ عاشق فقط از فراق معشوق نیست
۴۰۷	عشق مشکلی است آسان نما
۴۱۱	می عشق
۴۱۴	رجحان عشق بر عقل
۴۱۵	سخن عشق نه آنست که آید بزبان
۴۱۷	راز عشق
۴۱۸	مذهب عاشق زمذهبها جداست
۴۱۸	عشق رهبر و معلم حافظ است
۴۱۹	لطف معشوق مولود عشق عاشق است
۴۱۹	در ره عشق نند کس بیقین محرم راز
۴۲۰	امتیاز بشر بعشق است
۴۲۱	آهنگ عشق
۴۲۱	مظمت عشق و مقام عاشق
۴۲۲	عشق باید منزله از هر گونه شائبه‌ای باشد
۴۲۳	پایه سوم - رموز و مصطلحات دیوان حافظ

<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>
۴۲۴-۴۲۵	مختصات و مشخصات مکتب حافظ
۴۲۶-۴۳۰	تعیین ارزش رموز و مصطلحات دیوان حافظ
۴۳۰	مصطلحات مقبول و مردود در اشعار حافظ
۴۳۰	الف - عناوین و مصطلحات مقبول و محبوب
۴۳۱	ب - مصطلحات و کلمات منفور و مردود
۴۳۱-۴۳۲	نکاتی درباره بررسی مصطلحات و مفاهیم مقبول و مردود
۴۳۲	۱- نمونه کلمات و مصطلحات مورد مخالفت و انتقاد در مشرب حافظ
۴۳۲	۲- کلمات و مصطلحات مقبول و محبوب در نظر حافظ
۴۳۲	الف - رموز (Symboles) مکتب عرفان عاشقانه
۴۳۲	ب - کلمات و مصطلحاتی که در اشعار حافظ با لحن موافق استعمال شده‌اند
۴۳۲	۳- کلمات و مصطلحاتی که گاهی بطور عادی و گاهی با لحن عناد و استهزاء استعمال شده‌اند
۴۳۴	۴- مصطلحاتی که با لحن عناد و استهزاء استعمال می‌شوند
۴۳۴	۵- کلمات و مصطلحاتی که مفهوم لغوی و اصطلاحی عادی دارند
۴۳۲-۴۳۶ (ج)	توضیحاتی درباره مصطلحات و رموز دیوان حافظ
۴۳۵-۴۳۸	توضیح درباره مطالب کتاب و ماهیت مشرب و عقاید حافظ
۴۳۹	ضمیمه اول، شیوه خاص حافظ
۴۵۵	ضمیمه دوم، ابهام، خصیصه اصلی سبک حافظ
۵۱۵	ضمیمه سوم، راز اشعری مشرب بودن حافظ و مولانا
۵۲۹	ضمیمه چهارم، نظری به بعضی مشکلات و لطائف و نکات باریک اشعار حافظ
۶۰۹	ضمیمه پنجم، وصایای پیر مغان
۷۷۵	ضمیمه ششم، حافظ و جمال پرستی و می و مستی
۷۹۵	فهرست اشخاص، سلسله‌ها و کتب و اماکن

یادداشت بر چاپ چهارم

چراغ ضامعه آن سحاب روشن با که زد به خرمن با آتش محبت او

در مقدمه نسبتاً مفصل چاپ سوم (چاپ ستوده) نظری گذرا و اشاره‌گونه به «رمز و راز شیوه تقلیدناپذیر حافظ و امکان طبقه‌بندی نسبی و محتاطانه غزلها برحسب محتوای احساسی و ذوقی و جهان‌بینی خواجه» و «کوششها و پژوهشهای معتبر و قابل توجه و استفاده در عرصه تدوین دیوان و مسائل حافظ‌شناسی» داشتیم. درباره متن کتاب «مقدمه بر حافظ‌شناسی یا مکتب حافظ» نیز که حاصل تأمل در زمینه مسائل عمده (با چنانکه معمول شده مسائل کلیدی) حافظ‌شناسی، و «ماهیت و هویت شعر حافظ در بین انواع غزلها» و «مسئله بسیار باریک نوع ارتباط شیوه حافظ با شیوه ملامتی و قلندری» و «انوار و آثار و الوان فریبنده و متغیر دیدگاه و جهان‌بینی شاعر در عرصه‌های متفاوت و متشابه ظن و یقین و شک و ایمان و تأثرات شاعرانه و تأملات حکیمانه و بالأخره عرفان و تصوف و رندی و ژرف‌نگری فلسفی و طنز منکرانه و چهره معترض و مبارز در برابر ریا و سالوس مدعیان» و «نظر کلی وی درباره اصحاب مدرسه و خانقاه و عقل و نقل» و «طبقه‌بندی مصطلحات و عناوین و طبقات مقبول و مردود یا رموز و مصطلحات در دیوان»، بوده آنچه ضروری می‌پنداشتیم به اختصار و اجمال گفته‌ایم. اگرچه اکنون درباره بعضی ابواب و فصول نظری متفاوت داریم و مثل هر نوشته دیگری مباحث کتاب را از ضعف و قوت و مسامحه و دقت خالی و عاری نمی‌بینیم همچنان بر این عقیده و سلیقه دیرین وفا داریم که هر نوشته‌ای در زمان و حال و هوای خود نوشته و نگرشی مستقل

است که باید به همان صورت حفظ بشود و اگر اصلاح و تکمیل و استدراک و نظر جدیدی در طول زمان در ذهنمان پیدا شود و شکل پذیرد باید با حفظ صورت نخستین به همان ترتیب اولیه مطالب جدید را به صورت «توضیحات و استدراکات و فصول و ضmannم مستقل» به اصل کتاب بیفزائیم و از «تجدید نظر» که نزدیک به یک سده است با عنوان «چاپ جدید با تجدید نظر کلی» معمول و مرسوم شده خودداری بکنیم و بیسی نداشته باشیم که خوانندگان نیز از آغاز تا آخرین چاپ با ما همراه و همگام و شاهد و داور تحوّل و نقض و ابرام ما دربارهٔ نخستین طرح کتاب و مقاله و... باشند. اگر کسی به این نتیجه رسیده باشد که آنچه قبلاً نوشته بوده کلاً نادرست و بی‌فایده و گمراه کننده بوده چه لزومی دارد چنان نوشته‌ای را مجدداً چاپ بکند و مجبور باشد از آغاز تا انجام تغییرش دهد و اگر به علل دیگر مثلاً به ملاحظات اجتماعی و سیاسی مصلحت چنین ببیند که عناوین را با فضای جدید هماهنگ سازد و بعضی فصول را حذف بکند یا عباراتی زیرکانه و «ردّ گم کننده» در خلال نوشته بگنجانند چنین شیوه‌ای شایسته دانشوران نیست و معلوم می‌شود اساس آن کتاب و نوشته از همان اوّل با رعایت انطباق با شرایط زمان و آمیخته با تملّقی یا آلوده به غرضی و تحریفی بوده، اما اگر کاری علمی و اصیل و دقیق بوده است و شرایطی پیش آید که چاپ آن ممکن نباشد مدعیان علم و دانش را سزاوار نیست بدان بهانه کلمه‌ای را تغییر دهند و همان بهتر که از تجدید طبع آن چشم‌پوشند.

بنابراین (آنچه در بالا عرض شد) کتاب حاضر بی‌کم و کاست همان است که در چاپ اوّل بود و چون مطالب دیگری بود که می‌بایست افزوده شود تا جایی که ممکن بود به پاره‌ای از آن مطالب در یادداشتهای چاپ سوم و چهارم (همین کتاب) به اجمال اشاره کردیم و چند مطلب بالنسبه مفضل را که در یادداشت آغاز کتاب نمی‌گنجید در پایان کتاب به عنوان «ضمائم یا پیوسته‌ها» پس از متن آوردیم. امکان داشت بعضی از این ضmannم بخصوص «ایهام» و «وصایای پیر مغان» و... که هر یک در حدّ رساله و کتابی کوچک است به صورت کتابی مستقل با «جلد دوم مکتب حافظ» چاپ بشود که به نظر بنده مناسبتر می‌نمود ولی در این مورد از سلیقه ناشر پیروی شد.

مقدّر چنین بود پس از سالی چند که از انتشار چاپ سوم «مکتب حافظ» یا مقدمه بر

حافظ‌شناسی» می‌گذرد، اگرچه محال می‌نمود، کارگزاران تقدیر فرصتی دیگر دهند و یادداشت بر چاپ چهارم کتاب نیز به خامهٔ این ناتوان نوشته شود. چون با توجه به احساس ضعف و فتور کلی در قوای روحی و جسمی امید به مسامحت و مساعدت تقدیر برای «یادداشت» نویسی بر چاپ دیگر و بار دیگر جز خوش‌خیالی و سودای خام در سر پختن، معنا و مفهومی دیگر نمی‌توانست داشته باشد بر آن شدم در این چاپ هم بعضی مطالب مهم که دانستن آنها برای شناخت بیشتر حافظ لازم می‌نمود بر ضمام کتاب بیفزایم و از آن جمله بود «راز اشعری مشرب بودن حافظ» و «وصایای پیر مغان» و «حافظ و جمال پرستی و می و مستی» و «نظری به بعضی مشکلات و... اشعار حافظ» مشتمل بر نکات و مطالبی بیشتر از آنچه از این عناوین به ذهن خطور می‌کند. مباحث عمده دیگری نیز می‌بایست مکمل این مطالب باشد مثل «کانون غزل‌های حافظ» و «جهان‌بینی و روح دیوان حافظ از نظر قالب و محتوی که آنرا اجمالاً روش و مشرب‌رندانه نامیده‌ایم» و «تأثیر عمیق فرهنگ باستانی و اساطیری ایران در دیوان حافظ» و «انعکاس افسانه‌های ایرانی و توجه به بعضی حکایات عامیانهٔ اسلامی در دیوان» که چون پرداختن به آنها اصل کار یعنی انتشار چاپ چهارم را قطعاً غیرممکن می‌ساخت تصمیم گرفتم به همین اشاره که در این یادداشت و همچنین مقالاتی که در ضمام کتاب آمده بسنده نمایم.

شاید اگر در لوح مشیت ازلی مقدر باشد فرصتی دیگر پیش آید و توفیق نوشتن مباحثی دیگر از آنچه گفتیم در آینده حاصل گردد. گفتنی است اگرچه درصدد شرح ابیات نبوده‌ایم ولی بی‌آنکه چنین مقصودی باشد در ضمن مباحث عمده و توضیح شواهد، تعداد معتابهی از اشعار دیوان نیز تلویحاً یا تصریحاً شرح و معنی و بطور غیرمستقیم از قسمتی از اشعار مشکل دیوان گره‌گشایی شده است.



□ قریب چهل سال پیش از استاد بدیع‌الزمان فروزانفر پرسیدم چرا با بصیرت و تبخری کم‌نظیر که دربارهٔ مشرب و طرز سخن و نکات باریک شعر حافظ دارند عنان تحقیق و تألیف به سوی لسان‌الغیب معطوف نمی‌دارند تا پیادگانی امثال بنده که نه‌ور و جسارتی از سر ناپختگی دارند و چیزی دربارهٔ حافظ می‌نویسند ناگزیر نباشند بدایع نظر

بدیع الزمان را از خلال سخنان ایشان استنباط یا در مواردی مشخص به نقل افاضات شفاهی اکتفا نمایند. تأملی نمودند و فرمودند «عرصه ظاهر و باطن شعر حافظ مرله است» به همین پاسخ کوتاه و قلیل و دلیل بسنده کردند و بنده نیز که مقصودشان را در حد فهم و اندیشه خود دریافته بودم تصدیق بیشتر روا ندیدم. آنچه در آن زمان دریافتم تقریباً چنین بود: بافت متوازن و باریک و اعجاب‌انگیز لفظی اعم از موسیقی بیان و ترکیب بسیار دقیق و حیرت‌انگیز کلمات که تا حد رعایت خوش آهنگی اصوات و حروف تسری می‌یابد و تناسبات و ایهامات لفظی و معنوی و «لفظی / معنوی» در کلمه و کلام که عرصه و اوج و هم‌انگیزی و تخیل را دامنه و ارتفاع نامحدود می‌بخشد و مجموعه‌ای گوشنواز از زیر و بم انواع هنرهایی که تنها با وصف «هنر حافظانه» می‌توان از آنها نام برد شعر حافظ را به سمفونی و آهنگی دل‌آویز مانده می‌کند که اگر صدها بار نیز خوانده و شنیده شود همیشه سرشار از تازگی و خیال‌انگیزی و الحان بدیع، و شبیه الوان رنگین کمائی است که در فضای مه‌آلود دشتهای دامنه‌ها و اوج کوهسارهای دوردست جلوه‌های دلفریب تصورناپذیر و نوظهور دارد. با چنین اوصافی طبیعی و بدیهی است که «ورود» در این عرصه جادویی و «درشتناک بادیه» کشی صدهزار منزل بیش است در بدایت، برای چنان دانشور موشکاف بی‌اغماضی بدون ملاحظه «دشواری خروج» از این تنگنای لفظی و معنوی و علمی و هنری تصمیمی نبود که به آسانی بتوانند بگیرند و شاید اگر فرصت و درنگشان در این جهان فانی بیشتر می‌بود و مقدمات چنان ورود و خروجی که شایسته سلیقه و اندیشه عمیقشان باشد فراهم می‌آمد از انجام این مهم نیز منصرف نمی‌شدند ولی درینا آنچه شایسته و بایسته است با آنچه شدنی و بودنی است غالباً فاصله «سر حد عدم» تا «اقلیم وجود» دارد و چنین فرصتی هرگز به دست نیامد.

از همه اینها گذشته که جوهر اصلی امتناع و انصراف بدیع الزمان در این مورد بود باید اشتغال دائم به آثار مولانا و بعضی مباحث مهم دیگر را، که همه نیرو و توان ایشان در آن راه صرف شد، از علل این انصراف و عدم امکان دانست. فراموش نمی‌کنم در یکی از کنگره‌های علمی چند تنی از استادان مشهور کشورهای عربی (مصر و عراق و لبنان) ضمن صحبت با استاد فروزانفر (ظاهراً اگر اشتباه نکرده باشم درباره تحقیق در احوال و

آثار عطار نیشابوری بود) از ایشان پرسیدند اوقات عزیز استاد اکنون در چه زمینه‌هایی از تحقیق و تتبع صرف می‌شود؟ مفهوم پاسخ بدیع‌الزمان بی‌کم و کاست چنین بود که «اشتغال به مولانا مرا از اشتغال به غیر او باز می‌دارد». از این اشارت و سخن آن یگانه روزگار بند نگرفتم و آنچه در توان بود کوشیدم که در این ورطه یا مزله گامی چند بردارم و باید اعتراف کنم که سخن استاد کاملاً صحیح بود و از نقض و ابرامهایی که خواه ناخواه در نوشته‌های بنده درباره حافظ پیش آمده گریزی نداشتم. با این همه ورود در این عرصه ضرورتی بود برخاسته از نهاد دل که قبول این خطر کردن را ناگزیر ساخت. آنچه در توان بود کوشیدم که این رهروی در بیراهه نباشد و در طی این منازل از کوکب هدایت و ستاره تابناک عشق که دلیل رهروان در تاریکیهاست مدد جستیم و هرگاه که احساس کردم از راه مقصود منحرف شده‌ام با این بیت از لسان‌الغیب یاری خواستم:

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت

□ چرا عرصه حافظ‌شناسی لغزشگاه است؟

بگذارید برای سیر در دوردستهای زمان بال و پر بیاراییم. سفر ما شروع شده است در جاده‌ها و کوچه باغها و کوره راههای شگفت‌انگیز زمان. به شهری می‌رسیم، در جامع شهر در کنار مقصوره‌ای قاری خوش لهجه خوش آوازی به آوایی دلچسب در یکی از روایات عاصم کوفی قرآن می‌خواند و مردمان گرد آمده‌اند و گوش می‌دهند. می‌گذرم در کوچه‌باغی سیر می‌کنم و سراغ آن قاری را می‌گیرم، می‌گویند از گورستان کهنه می‌گذری در خرابات مغان او را خواهی یافت. می‌گذرم و می‌بایم و در عجبیم از قرآن به آن بلاغت و فصاحت خواندن و در کوی مغان سیر و تماشا کردن. یکی دو روز بعد در خان شکر فروشان که حجره‌ای در آنجا گرفته‌ام باز همان مرد را با دو غلام می‌بینم که ترتیب حمل و جابه‌جا کردن امتعه را که قند پارسی و شکر هندوستان است می‌دهد، یقین دارم همان شخص است، از سالارخان می‌پرسم: این کیست؟ می‌گوید «مگر او را نمی‌شناسی؟» حافظ قرآن و شاعر نامدار این شهر را نمی‌شناسی؟ می‌پرسم کاروانسرا سرای دایم او نمی‌تواند باشد حتماً محل کسب و تجارت اوست، می‌گوید شاید برای کسی دیگر کار می‌کند و ظاهراً این بار قرار است قند پارسی به بنگاله و دیگر

مناطق هند فرستاده بشود او را همه جا می‌توانی بیایی ولی غالباً در حول و حوش سرای مغان و پیرمغان می‌گردد و گدای خانقه است، تعجب مرا می‌بیند و توضیح می‌دهد: او معتقد است گدایی در میخانه برکات دنیوی و اخروی بی‌شمار دارد زیرا همین گدایی، کیمیاگری به تو می‌آموزد و اکسیری به تو می‌رساند که خاک زر توانی کرد. می‌گویم کلاهش شبیه صوفیه است لابد از درویشان است گاهی در جامه بازاربان و بازرگانان و گاهی در کسوت پشمینه‌پوشان و اهل خرقه و دلق مرقع، می‌گوید درویش است و غالباً دستار می‌بندد تا در حالت مستی «سرو دستار نداند که کدام اندازد!» ولی هیچ‌کس مثل او دشمن صوفیان نیست و معتقد است که صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد، و صوفیان را جمله حریف و نظرباز می‌داند، البته خودش هم زیرک‌ترین و نکته‌سنج‌ترین نظربازان روزگار است و تجاهری عظیم به شراب خواری و نظربازی دارد، او را در هر کلاه و جامه و کسوتی دیده‌ایم حتی با شکرآویز خواجگی که شاید از مولانای بلخ و روم تقلید کرده است.^۱ آن روز را در حیرت به سر می‌برم، فردا قرار بود به حضور سلطان ابوالفوارس برسم چون وارد درگاه شاهی می‌شوم باز همان شخص را نزدیک به مسند سلطان می‌بینم که به جرعه‌نوشی و غزل خوانی مشغول است و از سر مستی از سرو دستار خبر ندارد و خود را تالی خضر و صاحب جام اسکندر می‌داند. فردا او را در خلوت قوام‌الدین حسن می‌یابم که از ساقی مجلس باده می‌طلبد و می‌گوید «ساقی بنور باده برافروز جام ما» و فردای همان روز در محفلی ادبی غزلی از او دست به دست می‌گشت و از آن نسخه برمی‌داشتند که طلب باده از ساقی را در مجلس حاجی قوام بدین بیت پایان بخشیده بود.

دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

غزل‌های دیگری نیز از این اعجوبه در مجالس و محافل مسموع می‌افتد که از شاه یا وزیر و اعیان ملک با بادآوری وعده‌ها یا به صورتی دیگر، وظیفه و عطیه می‌طلبد و نرسیدن وظیفه مرسوم و فقر خود را بادآور می‌شود. به رفیقی می‌گویم عجب آدم کم‌همت و مذاح و احیاناً متملقی است، پاسخ می‌دهد: استغفرالله او کسی است که چار تکبیر زده یکسره بر هر چه که هست و فرموده:

۱ - مناقب العارفین افلاکی، ج ۱، ص ۳۶۵ - ۳۶۲.

گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم
از حیرت و این همه تنوعات احوال و عجایب گفتار تصمیم می‌گیرم بر بال زمان
بنشینم و به کویرها و بیابانهای دوردست بروم ولی آنجا نیز او را می‌بینم که همچنان
سرگشته و ژولیده‌وار و بی‌خستگی و فتور نشیب و فرازها را در می‌نوردد و با خود زمزمه
می‌کند:

این راه را نهایت صورت کجا توان بست کش صد هزار منزل پیش است در هدایت
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود زسهار ازین بیابان وین راه بی‌نهایت
بعد از سلام و بیان شگفتی خود این مطلب را با او در میان می‌نهم که ظاهراً حافظ
قرآن و غزلسرای نامدار شیراز به هیچ مقصد و رسیدنی معتقد و مطمئن نیست؟! پاسخ
می‌دهد که دگرگونی‌های احوال و رمز و رازهای ناگشوده عالم هستی بیش از آن است که
تو می‌پنداری، درست است که نهایی برای سلوک خود احساس نمی‌کنم ولی ندایی
درونی از سویدای دل من راهی چنان نزدیک و هموار نشانم می‌دهد که می‌بینم آنچه
دست نیافتنی است از همه چیز به ما نزدیکتر است و نه تنها در یک گامی ما بلکه در
درون ماست، مگر نشنیده‌ای که گفته‌ام:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود دلش ز بیگانه تمنا می‌کرد
و:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
گفتم: ظاهراً بر نظر پیرمغان، که خطاهای قلم صنع را نادیده گرفته و خطاپوشی کرده،
به طنزآفرین گفته‌ای؟ گفت: عجیباً که به مضمونی شاعرانه که در حالتی خاص سروده
شده با نظر تکفیر می‌نگرند ولی آنجا که از سر بینش و اعتقاد بر هماهنگی و نظم عظیم
آفرینش گواهی داده‌ام به ایمان و اعتقاد قلبی من پی نمی‌برند:
نیست در دایره یک نقطه خلاف از کم و بیش

که من این مسئله پی‌چون و چرا می‌بینم
(درباره این بیت که برای بعضی سطحی‌نگران مفهومی دو پهلو و تاریک دارد در
مقاله مفصل یا رساله «وصایای پیرمغان» نظر خود را بیان کرده‌ام).

می‌گویم: با دشمنان مدارا و با دوستان مروّت را توصیه کرده‌ای حتی فرموده‌ای «ار

خصم خطا گفت نگیریم بر او، ولی آنجا که دشمنی واقعی ظهور کرده و دوستان در خطر بوده‌اند گفته‌ای «دشمنان را ز خون کفن سازیم» * دوستان را قبای فتح دهیم». پاسخ داد: فرض کن یا در موارد متفاوت دو گونه روش داشته‌ام، یا شاید شطحنی در مورد دوم بر زبانم جاری شده است!

می‌گویم: دوستان غزلی با شکوه به من دادند با مطلع «گرچه ما بندگان پادشهبیم» که از تصوّر پیروزی شاه منصور طربناک شده گفته‌ای:

شاه منصور واقف است که ما	روی همت به هر کجا که نهیم
دشمنان را ز خون کفن سازیم	دوستان را قبای فتح دهیم
رنگ تسزویر پیش ما نبود	شیر سرخیم و افعی سیهیم

و همچنین صریح فرموده‌ای که فردا اگر نه روضه رضوانت دهند رضوان ز روضه حور ز جنت بدر می‌کشی. این سخنان کجا و پایان شوم و خونین شاه منصور و آل مظفر کجا؟ و به روایتی با این همه دلیرها و شیر سرخ و افعی سیاه بودن ترس از سوار کشتی شدن و انصراف از سفر کجا؟

می‌گوید باز بگو و پرس؟ می‌گویم: چرا این همه از می سخن گفته و حرام دین را در مذهب پیرمغان حلال شمرده‌ای؟ پاسخ می‌دهد: مگر در «میخانه عشق» که من گفته‌ام باده حرام می‌فروشند؟ و مگر ملایک در همان میخانه گل آدم را با می خدایی نسرشته‌اند و مگر از خدا «شراب بی‌خمار و بی‌صداع» نخواستهم یعنی همان خمیری که در کلام الهی «خمرٌ لایصدعون عنها و لاینزفون» توصیف شده؟ می‌گویم: گمان نمی‌کنم این مضامین شاعرانه عارفانه که انصافاً زیور جاودانه غزلسرای است برای رفع ابهام از «می دو ساله و محبوب چارده ساله» و همچنین برای این تجویز و توصیه‌ات وافی و کافی باشد:

نگویمت که همه ساله می پرستی کن	سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش
--------------------------------	-------------------------------------

می‌فرماید:

شراب بی‌غش و ساقی خوش دودام رهند	که زیرکان جهان از کمندشان نرهند
----------------------------------	---------------------------------

بعلاوه:

هاتفی از گوشه میخانه دوش	گفت ببخشند گنه می بنوش
--------------------------	------------------------

و می‌افزاید:

من صریح گفته‌ام که «عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش». هرگاه معنی این سه کلمه را در قاموس دیوان من درست درک بکنی به شناختن من و مقصودی که داری (این مقصود که من چه و که هستم!) نزدیک خواهی شد:

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

زمانه افسر رندی ندادد جز به کسی

که سرفرازی عالم در این کله دانست

در نظربازی ما بی‌خبران حیرانند

من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

دیگر با هم بحثی نداریم، ولی چون در «لسان‌الغیب» بودن من هم تردّد خاطری داری اشاره می‌کنم که درباره من و دیوانم و این که کیستم و چیستم قرن‌ها بعد بیشتر مشتاق خواهی شد و کتاب و مقالات خواهی نوشت. اگر سخنان امروزمان را به یاد داشته باشی بسیاری از مسائل و پاسخ ابهامات را در نوشته‌های خود خواهی یافت، خیر پیش!

* این اهجویه حافظ شیرازی بود که با او در عوالمی رؤیایی قرن‌ها طیّ زمان کردیم و شش قرن است که چون طوطیان هند از دیوان سحرآمیزش شکر خایی می‌کنیم.

اگرچه عرصه غزلسرایی او منزله و لغزشگاه است ولی در عظمتش هرگز تردید نکنیم، که هر چه گفته و آنچه سروده طوطی صفت تلقین و درس استاد ازل بوده و بازتاب فغان و غوغای آن ناشناس لاهوتی از اندرون شویدای دلش،... و شاید در آنچه گفته تابع آرامش و طوفان دل دریاوار و اقتضای احوال متغیّرش بوده است. به عبارت دیگر می‌توان گفت جولان هنر ساحرانه شاعری در عوالم خودآگاهی و ناخودآگاهی و زیرآگاهی حافظ سرچشمه این همه تنوع و تفنّن ذوقی و حکمی و عرفانی و اخلاقی و اجتماعی به شمار می‌رود.

آن روزگار که تذکره نویسان و ادیبان او را صرفاً غزلسرایی بزرگ یا شاعری عارف می‌دانستند سپری شده است، تنها در شاعری اجماع و اتفاق نظر وجود دارد، ولی این مسأله که ماهیت و روح مشرب و جهان‌بینی او در کدام عرصه از مشربهای هنر شاعری

مطلق و نبوغ ذوق و بیان، عرفان و تصوّف، مشرب ملامتی یا قلندری، حکمت و دیدگاه فلسفی، مشرب ادربه یا لادربه، و بالأخره دیدگاه اجتماعی و اخلاقی بصورت جامع و مانع قابل تعریف است به نظر بنده امکان پذیر نمی نماید. به همین علت ناگزیر عنوان «مشرب رندی» را که لااقل خود حافظ بارها تصریح نموده رساترین و فعلاً دقیق ترین عنوان برای تعریف مشرب او می دانیم و گذشته از تعریف و تبیین فشرده و ناقصی که در دو سه جای این کتاب برای مفهوم «رند» و «رندی» ارائه کرده ایم می توان گفت عصاره همه مباحثی که در متن کتاب و ضmann و مقدمه های آن مشروح است تعریف تفصیلی این عنوان را به دست می دهد.^۱

• شناخت شخصیت حقیقی حافظ بسیار مشکل است:

اگر از یک زاویه یا چند زاویه و بطور سطحی و سنتی به شخصیت حافظ بنگریم شاید تصویری نسبتاً روشن درباره شخصیت او پیدا کنیم ولی هرگاه از همه زوایایی که دیوانش به روی ما می گشاید توجه کنیم جداً چهره ای مبهم و شگفت انگیز در برابر خود خواهیم یافت: حافظ تصریحاتی دارد که اهل خانقاه بوده ولی خانقاه را نکوهیده و صوفی بوده ولی خرقه اش رهن میخانه و خرابات بوده و از میان صوفیان حریف و نظرباز فقط او بدنام افتاده و تقریباً هرچه ناسزا در حد فخامت و بلاغت و فصاحت اشعارش بوده نثار صوفیان و اهل خانقاه کرده؛ سخنان بلند عارفانه ای دارد که در حد شاعران بزرگ عارف است ولی کلمه «عارف» را هم چند پهلو و با نوعی طعن استعمال کرده؛ مسلماً مسلمانی عامل و کامل بلکه حافظ قرآن بوده و کسی شیواتر از او از قرآن با احترام یاد ننموده و به قرآن دانی خود نبالیده است ولی عجیباً که جز یکی دو مورد (مثلاً غزل: اگرچه عرض هنر پیش دوست بی ادبیست) از پیغمبر اسلام و دیگر مقدّسات مذهبی یاد نکرده و در عوض امام خواجه و فقیه و زاهد و عابد همه را با اعوان و انصارشان یعنی شیخ و قاضی و محتسب و شحنه به شدیدترین و لطیف ترین صورتی انتقاد نموده و همگی را مورد استهزاء قرار داده و فسق نهانشان را در زیر جامه تظاهر و صلاح و تقوی دروغین برملا ساخته. البته شکی نیست که حمله حافظ متوجه زاهدان و شیخان و فقها و

۱ - گذشته از مبحث مستقل اصول مکتب رندی ص ۹۶، رجوع شود به تعریف «رند» در: مقدمه کتاب ص ۴ حاشیه ۱ ص ۲۲۹ سطر ۶-۳.

وعاظ و صوفیان ریاکار و فاسد است نه متوجه زهد و صلاح واقعی ولی آنچه از همه دیوان برمی آید در آن روزگار اکثر و اغلب اهل زهد و صلاح و تقوی یا متظاهران به این امور، ریاکار بوده اند و در هر حال حافظ استثنایی قائل نشده و توصیه هایش همه در جهت لزوم عنان به میکرده تافتن است. از اینها گذشته بادهی است که به گواهی دیوان حافظ و دیگر آثار بزرگان عرفا ماهیت زهد و مسندسازی به معنای خاص و مصطلح نه معنای عالی یعنی ناچیز انگاشتن دنیای دنی دارای طبیعت منفی است و نمی توان گفت حافظ فقط زاهدان دروغین را انتقاد کرده چون اصلاً زاهد نمی تواند دارای وسعت مشرب و نظر ژرف و لطیف باشد. چنین مردی با خواجه قوام الدین حسن و جلال الدین تورانشاه و شاهان مظفری روابط نزدیک دارد و به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس مباحثات می نماید و از نظر اعتقادات فلسفی و کلامی و عرفانی مجموعه ای از تضادهای ظاهری (ظاهری برای این می گوئیم که این تضادها همیشه تضاد نیست بلکه تجلیات گوناگون اندیشه از ادبشنانه خواجه است) عرضه می دارد:

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد	آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
چيست این سقف بلند سباده بسیار نقش	زین معنا هیچ دانا در جهان آگاه نیست
چنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه	چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
مسهشوقه چون نقاب ز رخ بر نمی کشد	هر کس حکایتی به تصور چرا کنند
کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست	این قدر هست که بانگ جرسی می آید
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود	ز نهار ازین بیابان وین راه بی نهایت

تنها مسأله مثبت مشخص در دیوان حافظ راه خرابات و چهره پیرمغان و پیر میفروش و دستگاه و بارگاه اوست که در برابر همه دستگاههای منفی دیگر اعم از دستگاه شیخ و امام و صوفی و عارف و فقیه و غیره قرار دارد که البته ماهیت چندان روشنی ندارد. همچنین تنها کلمه ای که در «سمبولیسم» ملامتی گونه حافظ تا حدی دیدگاه او را نشان می دهد «رند» و «طریقه رندی» و «افسر رندی» و «شعر رندانه» است و تنها چیزی که در جهان بینی او محرز است ضرورت متابعت حریم درگه پیرمغان و جام باده و مصطبه خرابات و بالاخره «عشق» است.

بنده از این «کلاف سردرگم» (ظاهراً) که از نظم و نظام پیچیده ولی استواری حکایت

می‌کند استنباطی جز این ندارم که جامهٔ حافظ و روابط شخصی او و مذهب و اعمال ظاهر او هر چه بوده، فطرت و طبیعت و ماهیت ذوقی و فکری و جهان‌بینی او را نمی‌توان به چیزی جز «رندی و آزادگی» و «آزادگی از قید هرگونه دگماتیسم» و «ژرف‌نگری» و «زیبایی‌پرستی» و «اخلاص» و «عشق به مظاهر جمال» و «مبارزه با همهٔ دکاندارپها و تظاهرات» نسبت داد و شاید اگر بطور قراردادی فقط یک کلمه را بخواهیم برای معرفی شخصیت حافظ برگزینیم همین کلمهٔ «رندی» خواهد بود که در متن کتاب به تفصیل شرح داده‌ایم.

برای شناختن شخصیت و مشرب جهان‌بینی حافظ حصر توجه به مسائلی که معمولاً مورد عنایت و کنجکاوی دوستداران حافظ است، از قبیل «حقیقی و مجازی بودن می و میخانه و به عبارت دیگر خاکی و تاکی یا روحانی و افلاکی بودن باده و باده خواری در دیوان حافظ» و «میخواره بودن یا نبودن حافظ» و «ماهیت خاکی یا افلاکی عشق و معشوق حافظ» و «میزان و تقوی و تقدس این حافظ قرآن مجید» و «بررسی عرفان سنتی و مصطلحات عرفان و تصوف در آثار این شاعر ساحر» و «مسألهٔ شک و یقین در عرصه عقاید دینی و فلسفی» و «جبری یا اختیاری بودن» و «ملامتی و قلندری بودن مشرب خواجه» و امثال این مسائل، کافی و مهم نمی‌نماید و باید محور شخصیت حافظ را از مجموع غزلیات و آثارش تشخیص داد و شناخت. البته هر یک از مسائل مذکور قابل توجه و تحقیق است ولی هرگاه چنین تحقیقاتی چنانکه غالباً مشاهده می‌شود جنبه شبه کلامی (پیش‌داوری و کوشش و پژوهش برای اثبات آن) داشته باشد و به عنوان دلایل و براهینی برای تصویر و ترسیم چهرهٔ حافظ به صورتی که مطلوب و منظور و مقصود محقق و همفکران اوست مورد استفاده قرار بگیرد جز دور کردن ما از شناخت راستین حافظ نتیجه‌ای نخواهد داشت. من در کنار تحقیقات مخلصانهٔ اندک‌شمار غالباً متوجه دو نوع طرز تحقیق و دو نوع نظرگاه در این مورد بوده‌ام: نخست علاقه‌ای قابل تحسین ولی تحبیرآمیز برای اثبات تقدس و پاکدامنی حافظ و میرا بودن این چهره محبوب از هرگونه شائبهٔ آلودگی و گناه و معاصی صغیره و کبیره، یا عارف به تمام معنی و مرشد کامل بودن وی و دوم شهوت جنون‌آمیز و روشنفکر مأبانه برای اثبات این ادعای مضحک از سوی گروهی که «در پیاله عکس رخ یار» دیده‌اند البته در «کاباره‌های اروپا و

آمریکاه و معتقدند حافظ حدّا کثر انسانی مثل خودشان بوده (بدبهی است تواضع می‌فرمایند چون خراباتها و ساقیان خراباتهای آن روزگار و... در مقایسه با آنچه امروز در شرق و غرب فراهم است بسیار محقر و برای دیدن عکس رخ یار و شرب مُدام صافی و کافی نبوده است) و جز خرقه و دستارش فرقی با عرقخورها و ویسکی نوشان این روزگار نداشته و دردها و اعتراضات و افکارش نیز کمابیش از چهارچوب افکار و اقوال روشنفکران زمان ما تجاوز نمی‌کرده است. من این هر دو دیدگاه و طرز تلقی بخصوص دومی را نادرست و عاری از حقیقت و مضرّ می‌دانم. گروه اوّل می‌خواهند از شاعری بزرگ و جهانی و آزاده و آزاداندیش و ابعاد متعدّد شخصیت و تجارب و ذوق و نبوغ و جهان‌بینی پهناور او چهره‌ای معصوم متعارف و شخصیتی یک بعدی و مشرب و مکتبی محدود و تقدّسی مبتذل بیافرینند و گروه دوّم دکاندارانی جاهل و بازاری هستند که پای از حجره تنگ خویش بیرون نگذاشته و سنگی بزرگتر از سنگ یک منی در ترازوی خود ندیده می‌خواهند دماوند و الوند و سبلان و سهند و میشو را با ترازوی دکان خود بسنجند و با تصوّر حقیر و محقری که از «انسان» دارند خدمتی به حافظ و فرهنگ ایران و جهان بکنند و به نظر خودشان این بزرگترین غزل‌سرای ایران بلکه جهان را از تخت موهوم نیمه خدایی به پایگاه رفیع انسانی ارتقا دهند و شاید گمان می‌کنند همان‌گونه که سقراط فلسفه را از آسمان به زمین آورد در هر موردی و از جمله شناختن حافظ از آسمان به زمین آوردن وظیفه‌ای شایسته بلکه بایسته است. این جماعت حتی تصوّر هم نمی‌توانند بکنند که اگر حافظ در روزگار ما می‌زیست و با طبقات زمان ما سر و کار داشت هیچ بعید نبود درباره خود آنان بگوید:

بازئی چرخ بشکندش بیضه در کلاه

زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

یا:

صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه

بسه دو جام دگر آشفته شود دستارش

یا:

یارب این نودولتان را باخر خودشان نشان

کاین همه ناز از غلام ترک و آستر می‌کنند

این دو گروه هر دو از یک نکته غافلند که عظمت و شخصیت و ارزش و اهمیت حافظ و مقام او مطلقاً ارتباطی به مسائل و نکاتی که آنان می‌اندیشند ندارد. از هزاران هزار مرد مقدس و متقی و عالم و از هزاران هزار میخواره و نظرباز در طول تاریخ و از هزاران هزار مدعیان مبارزه و انتقاد و اعتراض و روشنفکری در قرون و اعصار فقط یک «حافظ» برخاسته و توانسته است سخنی به این زیبایی و بلندی بگوید:

- منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافر است رنجیدن

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست

به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

- شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

□ مشرب فکری و شیوه حافظ:

حافظ مثل سقراط و مولانا مامایی (مایوتیک) می‌کند ولی برخلاف مولانا ظاهراً خود نیز نمی‌داند چه چیز باید متولد بشود (یعنی شیوه‌اش کمتر از مولانا شیوه کلامی گونه محسوب می‌شود و همچنین مشکل می‌توان گفت حکیم و فیلسوف است):

نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست

چه‌هاست در سر این قطره محال‌اندیش

زین معنا هیچ دانا در جهان آگاه نیست

سر حکمت به ما که گوید باز

از می لعل حکایت کن و شیرین دهان

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند

خیال حوصله بحر می‌پزم هیئات

چيست این سقف بلند ساده بسیار نقش

جز فـلاطون خم‌نشین شراب

گفت حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم

گفتا نه گفتنیست سخن گرچه محرمی
درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش
سالها دل طلب جام از ما می کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
البته حافظ راهنمایهای مشخصی دارد مثل:

ای گدای خانقه برچه که در دیرمغان
می دهند آبی و دلها را توانگر می کنند
فرصت شمر طریقه رندی که این نشان
چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست
زمانه افسر رندی نداد جز به کسی
که سرفرازی عالم در این گله دانست

و «مجموعه شگفت‌انگیز تعالیم رمزی پیرمغان و پیر می‌فروش»، ولی این راهنمایها برای آگاهی از ماهیت راز هستی نیست بلکه در واقع توصیه‌ای است بر ضرورت اتخاذ روش رندی و آزادگی و آزاد منشی و جهان را چنان دیدن که هست با رازها و ابهامهایش و شاید، دیدگاه «لاادری» (آگنوستیسیسم) نیز جزئی از این مجموعه روشها باشد.

این استنباط نیز گفتنی است که گذشته از شیوه بیان ساحرانه و اعجاز‌آمیز، اصول جهان‌بینی حافظ در بعد مضامین عارفانه به عارفان و تصوف سنتی نزدیکتر و نوعی عرفان شاعرانه است. از این لحاظ می‌توان گفت شعر حافظ تقلیدناپذیر و در بلندترین قله زیبایی و تأثیر است ولی این قله در وادی دیگری غیر از وادی مولانا، و قله منبع وضوح و خلوص و عمق عرفانی او، قرار دارد.

شاید بتوان «حیرت» و «زیبایی» و «زیبایی شناسی» و «چاشنی مشرب عرفانی» و «رندی و قلندری و آزادگی» و «آشتی ناپذیری با ریا و نفاق و تحجر و رعونت و فسق باطن و صلاح ظاهر» و «اعجاز شاعرانه» را مجموعاً تار و پود قالب و محتوای شعر حافظ به شمار آورد.

□ اشعری مشرب بودن حافظ (مثل مولانا و غزالی):

مقصود از اشعری بودن اعم از اینکه واقعاً حافظ اشعری بوده یا نبوده (که ظاهراً بوده) داشتن مشرب اشعری در مقابل معتزلی مشربی است یعنی پیروی از قبول شهودی و احساسی و تعبدی نه عقلی و منطقی که طبعاً با چهارچوب مشرب اشعری مناسبتر است. این مطلب در واقع جنبه صوری دارد و دارای استثناها و پیچیدگیهای خاصی است. مثلاً مولانا دائماً تاویل و اهل تاویل و روش فلسفی و اهل عقل و استدلال را نفی

می‌کند ولی خود از بزرگترین تأویل کنندگان است و از موازین عقل تا آخرین درجه ممکن استفاده می‌کند منتهن اینها همه و همه وسیله‌ای است در مشرب و مکتب او یعنی نمی‌خواهد عقل او را بجایی برساند یا نمی‌خواهد آیات و احادیث حقایق را بر او مکشوف سازد بلکه از کل این وسایل برای اثبات هدف و نشان دادن مقصدی که شهودی دریافته و احساس کرده استفاده می‌کند و بعلاوه مسأله قبول بی‌چون و چرای مقاصد و اصول طبق مشرب اشعری با حکمت او که بر پایه شهود و زیر آگاهی و مسائل خارق‌العاده و برتر از موازین یا بیرون از حیطه عقل و منطق عادی استوار است سازگارتر می‌نماید... در مورد حافظ هم، چنین است با این تفاوت که ظاهراً حافظ خود نیز گرفتار حیرت و سرگردانی بوده و در واقع نمی‌دانسته چه می‌توان گفت و جهان را چگونه باید شناخت و گاهی نیز با خلوص و اعتقاد قلبی یا به پیروی از عرفان و عرفا مدعی بوده که می‌توان حقیقت را شناخت و وسیله شناخت نیز جام جم یا آینه اسکندر یا جام می و جام جهان‌بین یا دل بی‌غبار و بی‌زنگار است. بطور کلی می‌توان گفت اگر مولوی در ایمان و یقین خود خلوص و اخلاص مطلق داشته حافظ نیز در حیرت و احوال متغیر خود تا حدی خالص و مخلص بوده است.

توضیح: نظر خواننده را جلب می‌کند که تفصیل این اجمال به علت اهمیت موضوع به صورت مقاله مستقل در ردیف پیوستهای پایان کتاب مندرج است.

□ رند شرابخواره یا هارف معتقد؟

نظر هر دو گروه (آنانکه حافظ را چنان یا چنین می‌دانند) قابل تأمل و خام است. نخست آنان که بیماری روانی فسق دوستی و فسادپرستی دارند و از اینکه حافظ را به این دلیل که انسانی عادی البته انسانی از جنس خودشان بوده است (با مفهوم منفور و محدودی که برای انسان از روی قیاس به نفس تر اشیده‌اند) شرابخواره‌ای تمام عیار و شاید دائم‌الخمر بدانند و معرفی کنند لذت می‌برند. البته تحلیل بیماری روانی این گروه بدان سادگی که تصور می‌کنید نیست و از عقده‌های تو بر توی ردّ عقاید سنتی و ادعای روشنفکری و «رنالیسم ماتریالیستی» و چپ‌گرایی کاذب و غیره تکوین یافته است و بالاتر از همه زندگی حافظ را مشابه زندگی حقیر خود پنداشتن. مثل داستان مردی که

پای از گلیم خود فراتر نهاد و گذشته از داوری روشنفکر مآبانه درباره حافظ به مرزهای ممنوعه فرهنگی یعنی حفظ حرمت و هویت ایرانی و حریم والای شاهنامه و فردوسی نیز تجاوز کرد و اکراه و انتقاد دوستان خود را نیز برانگیخت و دل به این خوش کرد که در اواخر عمر وسایل سفرهای چرب و شیرین و مشکوک به دیار غرب که بازاری مناسب برای عرضه داشت چنین متاعی بود و اسباب تسکین مشتبهات نفس شوم به بهایی چنین گزاف فراهم آید. دوم آنان که صادقانه می‌خواهند چهره محبوبترین شاعر ایران از هر عیب و نقص و تهمتی مبرا باشد و باور ندارند که حافظ در قول و فعل کمترین اختلاف و انحرافی از آنچه اعتقاد و اقبال نسلهای ملت ایران در قرون و اعصار به او بسته و از او انتظار داشته است، داشته یا متعهد به آنچه گروهی کثیر از مردم حتی بسیاری از مشارکان و حافظ پژوهان از او انتظار دارند نبوده است.

کاش بجای بحث در مسائل غیرقابل اثبات و غیر قابل کشف زندگی خصوصی شاعر (بیش از آنچه از دیوان او در جهت هر دو عقیده و تمایل برمی‌آید) بحکم «لَا تَجَسَّسُوا» به ارزشهای عینی دیوان حافظ توجه کنیم و از تمایلات ذهنی خود اگرچه مصلحت آنچنان باشد که علاقه داریم بگذریم. حافظ اگر شراب می‌خورده یا نمی‌خورده به هیچوجه از ارزش حتی یک بیت از اشعار او نمی‌کاهد... و شراب خوردن یا نخوردن فلان شاعر زاهد مسلک چیزی به اشعار ضعیف و مبتذل یا متوسط یا خوب او نمی‌افزاید و در هر حال و یا هر دو احتمال حافظ همیشه در ستیغ بلند کوهسار عظیم و رفیع ادب ایران بعنوان یکی از فحول سبعه و ثوابت قدر اول فرهنگ منظوم ما یعنی فردوسی و مولوی و سعدی و حافظ و نظامی و خاقانی و صائب برقرار و همدم و مونس و یار و غمگسار مردم این مرز و بوم خواهد بود.

□ حافظ و مولوی:

مولوی شعر را صریحاً رد می‌کند و آن را صرفاً یک وسیله می‌داند (اگرچه نبوغش شعر را در سبک خاص خود بخصوص در غزلیات به پایگاهی دست نیافتنی رسانیده البته با صبغه‌ای خاص که ادراک مقاصد و مفاهیمش مستلزم همخوانی احساسی و احوالی است) ولی حافظ به شاعری خود می‌نازد:

منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن از نی کلک همه قند و شکر می‌بارم
پس مقایسه این دو سراینده بزرگ اصولاً صحیح نیست مگر اینکه صرفاً سنجش جنبه
بیانی و شاعری منظور باشد.

نکته مهمی که مابه‌الامتیاز مولوی و حافظ است این است که برای رسیدن به اوج
ادراک زیبایی و رسایی و تأثیر شعر مولوی باید به حالت و جذبه و سُکر و اندیشه مولوی
نزدیک شد ولی شعر حافظ را بدون فهمیدن هم بسیار زیبا می‌دانیم و می‌دانند
اجازه می‌خواهم از نظر اهمیتی که موضوع مورد بحث دارد چند سطر دیگر نیز در
این باره بنگارم. شواهد عرفان حافظ مسلم است البته طبق اسلوب غزل و در جامه غزل
(بسیار فشرده و غالباً با رمز و اشاره) ولی درک همین اشارات بدون آگاهی عمیق از
عرفان ممکن نیست:

- در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

- دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمان زدند

- سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

- دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

نمی‌توان گفت حافظ شعر عرفانی ندارد یا عارف در مفهوم وسیع و عام آن نیست،
ولی می‌توان گفت با تجاوز از شکل متعارف و اصول مشخص آن و جولان در عرصه‌های
شک و یقین در فضای باز اندیشه از عرفان سنتی فراتر رفته و نمی‌تواند عارف
بحصرالمعنی شناخته شود همچنانکه تشابهات خیام‌وار اندیشه‌هایش با اعتلای شهودی
و تجلیات لطیف عارفانه به مضامین و سخنان اهل شک نیز شباهتی ندارد و همه این
صفات با زیرکی و دریادلی و سرآمدی و ذوق نکته‌باب ساحرانه و شاعرانه رنگی دیگر
یافته است و باید برای مشرب او نامی شایسته‌تر گزید که همان «رندی» است.

- ز سر غیب کس آگاه نیست قصه سخوان

کدام محرم دل ره درین حرم دارد
مهمتر از همه اینها که گفتیم فراموش نکنیم حافظ بزرگترین غزلسرای ایران است و عظمت او پیش از آن که به شک و یقین و عرفان و حقیقت و مجاز و مشرب فکری و فلسفی مربوط باشد (زیرا این قبیل مشربها شاید خیلی کاملتر در آثار دیگران نیز آمده است) به سبک تقلیدناپذیر بیان و نبوغ شاعرانه و مختصات آن بستگی دارد.

□ سه نوع مشکلات اشعار حافظ:

از چند دیدگاه مختلف می‌توان مشکلات حافظ را طبقه‌بندی کرد. از مشکلات اشعار حافظ بعضی آنهاست که ضعف تألیف موجب ابهام شعر می‌شود، و بعضی دیگر آنها که عدم اطلاع ما درباره مسائلی که در زمان حافظ و زیان روزگارش بدیهی و روشن بوده مفهوم شعر را مشکل جلوه می‌دهد، و بالاخره مواردی که عدم آشنایی به دقایق ابهام خاص حافظ یا عدم توجه به مناسبات باریک و تو بر توی آهنگی و لفظی و معنوی و دستوری و کلمه‌ای و کلامی حجاب چهره شعر حافظ شده.

از موارد سه‌گانه سابق‌الذکر نوع اول ظاهراً همیشه مشکل خواهد ماند و نظرهای محققان درباره آنها همیشه در حد نظریه خواهد بود، نوع دوم قطعاً قابل حل است و با احراز آگاهی روزافزون در عرصه‌های گوناگون حافظ‌شناسی اعم از معارف اجتماعی و رسوم و آداب و تمدن و مصطلحات زمان و به کمک نسخه‌های قدیمی در حل آنها نمی‌توان شک داشت، در مورد نوع سوم که به مصداق «همچو قرآن کو بمعنی هفت نوست» در همه موارد دست یافتن به ظرفیت نهایی شعر ممکن به نظر نمی‌رسد ولی تأمل و دقت، همیشه با توفیق رفیق و با دستیابی به گوهرهایی از این خزانه و دریا همراه خواهد بود.

توضیح: درباره تفصیل نسبی مشکلات حافظ مبحثی مستقل در ضمن پیوستهای کتاب آمده است.

□ زیان افراط در تحقیق و تدقیق درباره حافظ:

حافظ شاعر محبوب ایرانیان است و این شاعر آسمانی و دیوان متبرک و شعر جادویی او - بدون اینکه از اقدم و اصح نسخه‌ها و موشکافیهای محققانه درباره اجزاء و ترکیب و الفاظ و معانی اشعار و پژوهشها و مباحثات و مناقشات در مورد مشرب و احوال خواجه سخنی به میان آید - بخشی معتبر بلکه وزنه‌ای سنگین در کفه ترازوی فرهنگ ایران اعم از فرهنگ خواص و عوام بوده است، درست مثل یک قالی نفیس و زیبای پر نقش و نگار یا درّه و جلگه و کوهساری سبز و خرم با چشم‌اندازی دیده‌نواز و دلاویز. اکنون که گروهی هنرشناس و عتیقه‌شناس به جان تار و پود این قالی نفیس افتاده و برای شناخت کامل این مجموعه شگفت‌انگیز گره‌گشایی می‌نمایند و جمعی زمین‌شناس و گیاه‌شناس و جانورشناس و جب‌به و جب این درّه و جلگه و کوهسار سحرآمیز را زیر و رو می‌کنند شاید این بیم و این سؤال پیش آید که آیا این مساعی و موشکافیها از ارزش و اعتبار حافظ و محبوبیت و تقدس ادبی و فرهنگی و معنوی و روحانی او نخواهد کاست و عیناً مثل این نخواهد بود که انسانی زیبا و دلفریب را برای شناخت بیشتر و معرفت به عوامل و عناصر زیبایی و دلفریبی او در تالار تشریح دانشکده پزشکی تشریح و تجزیه و کالبد شکافی بکنند!؟

پاسخ اینست که ظاهراً اگر تمام ابیات دیوان حافظ «اناتومی» بشود روحش دست نخورده باقی خواهد ماند همچنان که آگاهی از جزئیات و آشنایی با همه نتهای تشکیل دهنده سمفونی شماره ۵ و سمفونی شماره ۹ بتوفن از عظمت این سمفونیها نخواهد کاست و کوشش و عرق‌ریزی هزاران خواص در دریایی بی‌پایان برای شناختن پستی و بلندی‌های بستر دریا و گیاهان و جانوران و صدفها و مرجانهای آن هرگز ارزش و تأثیر منظره سحرآمیز غروب و طلوع در ساحل دریا و غرش امواج غلطان و خشم و خروش طوفان و حرمت و عظمت آرامش دریا را از بین نخواهد برد.

فراموش نکنیم که اگر هم ایرادی متوجه افراط در تحقیقات و تبّعات باشد چاره‌پذیر نیست چون در هر حال تجزیه و تحلیل و تحقیق یعنی اعمال شیوه‌های علمی برای شناخت هر اثری و هر هنری ناگزیر از حرمت و اُبّهت و عظمت و تقدس آن، که تا حدی از ابهام و رمز و راز ناشناخته و ظرفیت بالقوه آن هنر و آن اثر سرچشمه می‌گیرد و به

خیال و ذوق و اندیشه جولانگامی نامحدود عرضه می‌کند، خواهد کاست. در مورد حافظ نیز مثل همه زمینه‌های هنر و علوم آسیب فرهنگی آن را چاره نمی‌توان کرد و چنین آسیبی تا حدی جنبه جهانی دارد و مخصوص ایران و حافظ نیست.

برای اینکه درست از این آسیب آگاه بشویم مثال ساده‌ای می‌آوریم. شخصیت افسانه‌ای و الهام‌بخش رستم که در طی قرون و اعصار شاید از روزگار هخامنشیان بلکه پیشتر از آن با تحول تدریجی شکل پذیرفته و مثل گلوله برفی کوچکی که در مسیر غلطیدن از قلّه رفیع زمانهای دور دست به بهمنی عظیم و خیال‌انگیز و اندیشه‌سوز مبدل شده و از پرتو نبوغ و خلاقیت سخنور بزرگ طوس صورت نهائی جاودانه خود را پیدا کرده است. اکنون هرگاه بتوانیم با تحقیقات دقیق و عمیق و همه جانبه تاریخی و علم‌الاساطیری اجزاء تشکیل دهنده و اختلاط و اشتباه مواد و عناصر تاریخی و اساطیری و افسانه‌ای را در این مورد روشن سازیم دیگر رستمی بدان‌سان که مردی آموز و مردانگی آموز نسلهای مردم ایران بود وجود نخواهد داشت و این اسطوره مجسم چون نقش زیبای موزائیکی کهن در کف تالار تحقیق قرن بیستم درهم خواهد شکست و ریزریز خواهد شد.



□ در مدت قریب به دوازده سال که از چاپ سوم این کتاب می‌گذرد در زمینه تصحیح علمی / انتقادی دیوان حافظ کارهایی انجام پذیرفته و کوششهایی به عمل آمده و به موازات این کارها چاپهای متعدد تزیینی و هنری و یا تصحیح به شیوه متعارف و نه چندان دقیق به بازار آمده است. در این مورد آنچه قابل ذکر در این نوشته مختصر باشد بسیار اندک شمار است زیرا چاپهای تزیینی و هنری یا تصحیحات ذوقی و قیاسی همیشه بوده و خواهد بود و ذکر آنها در مجموعه‌های نسخه‌شناسی و کتاب‌شناسی یا کتابنامه‌های حافظ شایسته است نه در چنین یادداشت کوتاهی که به مباحث و مسائل عمده و اساسی در این مورد معطوف می‌باشد، مثلاً کارهای مهمی از قبیل «شرح عرفانی غزلهای حافظ» نوشته ابوالحسن عبدالرحمن ختمی لاهوری به تصحیح و با تعلیقات بهاءالدین خرمشاهی و کورش منصوری و حسین مطیعی امین که به سال ۱۳۷۴ در چهار مجلد منتشر شده و نمونه بارزی از شروح عرفانی دیوان حافظ محسوب می‌شود، یا

چاپ نفیس دیوان حافظ به تصحیح هوشنگ ابتهاج «سایه» که نمونه‌ای خوب از تصحیح انتقادی / ذوقی و هنری است و امثال این نوع کارهای شایسته مورد بحث ما نخواهد بود، و به طریق اولی مطبوعاتی که جز آلوده و مکدر ساختن «زلال چشمه سار حافظ‌شناسی یا لااقل مهرورزی به حافظ» فایده‌ای نداشته از دایره توجه ما بیرون است. آنچه در این مختصر باید بدان اشاره کرد سرگذشت حرکت پایان‌ناپذیر کاروان تصحیح علمی / انتقادی دیوان و پیش‌بینی مقصد و منزل آینده این کاروان است که با همت و دانش و بینش محمد قزوینی آغاز شده و پس از چهار دهه نخست به کار ارجمند پرویز نائل خانلری (به سال ۱۳۶۲ شمسی) و سپس به تصحیح دقیق رشید عیوضی (به سال ۱۳۷۶ شمسی) که می‌توان گفت مکمل هم و گامی بلند به سوی مقصد منظور به شمار می‌روند رسیده است. گمان می‌کنم ضروری است در این مورد به چند نکته توجه بشود:

۱- دکتر خانلری با دستیابی به دوازده تا چهارده نسخه کهن دیوان حافظ در محدوده سی و پنج سال پس از وفات شاعر از ۷۹۲ تا ۸۲۷، یعنی محتاطانه‌ترین محدوده زمانی برای انتخاب نسخه‌هایی که احتمال بسیار ضعیفی از لحاظ دستکاری و اشتباه ناسخان و وارد شدن اشعار دیگران در آن مدت قابل تصور بود، بزرگترین گام را تاکنون از نظر تهیه منابع معتبر تصحیح دیوان حافظ برداشت و گفتنی است خانلری در مرحله نخستین این کار بزرگ از مشورت و همکاری مرحوم مجتبی مینوی در دستیابی به بعضی نسخ و احتمالاً آغاز مقابله برخوردار بوده که خود به این موضوع اشاره و حق امانت را بجای آورده است، و دکتر عیوضی که پیش از انتشار چاپ دکتر خانلری تجربه قابل توجهی با نشر دیوان حافظ چاپ مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران براساس سه نسخه بسیار معتبر اقدم بر نسخه مرحوم قزوینی را اندوخته بود با بصیرتی درخور تحسین و تا آنجا که معیارهای علمی اجازه می‌داد این چهارده نسخه را که طبعاً در بین آنها نسخه‌های موازی و احیاناً کمتر معتبر وجود داشت سنجید و غربال کرد و به جای چهارده نسخه، هشت نسخه را که تقریباً واجد مزایای همه نسخه‌ها بر حسب تشخیص و تجربه ایشان بود برگزید و با شیوه دقیق و احتراز از اعمال نظر و سلیقه شخصی و ذوقی و قیاسی کار تصحیح دیوان را به سرانجام مطلوب رسانید و تا جایی که بنده متوجه شده‌ام در انجام

این مهم جز یکی دو مورد تصحیح و ترجیح براساس معیارهای حافظ‌شناسی و شاید چند مورد اشتباهات مطبعی از شیوه علمی و روشی که در مقدمه مرقوم است عدول نشده.

۲- هنوز بسیاری از دوستان حافظ به حکم عادت دیرین از نسخه مصحح مرحوم قزوینی برای حافظ خواندن استفاده می‌کنند، ولی پژوهندگان و اهل تحقیق طبعاً به چاپ خانلری و عیوضی به تدریج خوگر می‌شوند. ظاهراً مراجعان به دو چاپ اخیر برای اینکه دغدغه خاطری در مورد کنار گذاشته شدن چهار، پنج نسخه از نسخه‌های قدیمی نداشته باشند بهتر است از هر دو نسخه استفاده نکنند تا در مواردی نادر که اختلاف آشکاری بین انتخاب و اختیار دو مصحح وجود دارد با مراجعه به همه نسخ بتوانند درباره وجه مرجح داوری نمایند. شاید در این مورد یعنی بازتر نمودن زاویه ترجیح و انتخاب، کار مفید سلیم نیازی با پشترانه ۴۳ نسخه خطی و سعی مشکورشان قابل توجه باشد.

۳- اگرچه موارد اختلاف در چاپهای خانلری و عیوضی اندک است ولی غالباً به موارد مهم و نکته‌های اساسی مربوط می‌شود. البته مواردی نیز هست که اتفاق نظر دو مصحح بسیار جالب و راهگشای پژوهشگران می‌تواند باشد. از نمونه‌های بارز نوع اول می‌توان از داستان «وصله» و «قصه» (شبی خوش است بدین وصله‌اش «یا: قصه‌اش» دراز کنید) و نیز «جام کیخسرو» و «جام اسکندر» (خیال آب خضر بست و جام کیخسرو «یا: جام اسکندر») و «نشیند و فرقه» و «نشیند و خرقه» (عبوس زهد به وجه خمار نشیند * مرید خرقه دردی کشان خوشخویم) و «قاصد» و «منزل»^۱ و «دیو مسلمان نشود» و «دیو سلیمان نشود»^۲ یاد کرد. موارد نوع دوم فراوان است و نیازی به ذکر شواهد مشخص به نظر نمی‌رسد.

اکنون که این سطور را می‌نگارم اطلاع یافته‌ام که گام تکمیلی و علمی دیگری در جهت تشخیص ارزش از نظر نسخه‌شناسی و تصحیح انتقادی دقیق براساس کهن‌ترین نسخه‌های خطی حافظ، که شاید یکی از آخرین گامها در این زمینه محسوب بشود،

۱- خانلری غزل ۱۴۲، عیوضی غزل ۱۴۱.

۲- خانلری غزل ۲۲۰، عیوضی غزل ۲۲۰.

بعنوان کوشش نهایی برای پایان بخشیدن به ارائه نزدیکترین متن به معتبرترین نسخه در زمان حیات خود شاعر در دست اقدام و در حال انجام است. البته بیان یا تکرار این نکته ضرورت دارد که هیچ تصحیح علمی و انتقادی حتی اگر در آینده نسخه‌ای همزمان یا پیش از وفات غزلسرای بزرگ ایران بدست آید و به نسخه‌های موجود افزوده گردد به آخرین صورت غزل‌های حافظ که مورد تأیید و انتخاب نهایی او بوده نخواهد انجامید زیرا ممکن است پس از آن تاریخ نیز حافظ در بازبینی و اصلاح و تصحیحات مکرر خود کلمه یا کلماتی را تغییر داده و یا بیتی دیگر بر غزلی افزوده و یا ترتیب ابیات را تغییر داده باشد و این نیز بعید نیست که آن تصحیحات و تجدید نظرهای بعدی شاعر در نسخه‌های جدیدتر یعنی همین نسخه‌ها که در دست داریم یا نسخه‌های موازی آنها که هنوز پیدا نکرده‌ایم وارد شده باشد. بنابراین آرمان دست یافتن به یک «نسخه تصحیح شده مطلق و بی‌چون و چرا» را باید از سر بیرون کنیم و «نزدیکتر بودن به آخرین نسخه و صورت مورد نظر حافظ و صحت نسبی» را آخرین منزل مقصود خود در زمینه تصحیح علمی و انتقادی حافظ تلقی نماییم. به این نکته نیز اشاره می‌کنم که هرگاه همه یا اغلب نسخه‌های قدیمی کلمه‌ای را که قطعاً صحیح به نظر نمی‌رسد آورده باشند باید صحیح آن را، اگر مسلم و قطعی است، بر همه نسخه‌ها ترجیح داد البته به شرط اینکه این تجویز را به هیچ وجه و به هیچ عنوان و مطلقاً تا حد نظر شخصی و ذوقی خود (حتی اگر در نسخه‌های جدید مؤیدی داشته باشد) تعمیم ندهیم؛ فعلاً به نظرم می‌رسد مثلاً «جام اسکندر» در بیت «خیال آب خضر بست و جام اسکندر... الخ» و «گران منزل» در بیت «...کز آن راه گران منزل خبر دشوار می‌آورد» تقریباً از این مقوله است.

*** هیچ یک از آثار بزرگ و مهم فرهنگی و ادبی ایران از لحاظ در دسترس بودن نسخه‌های کهن و نزدیکی به زمان اصل تألیف و انشاء (حتی دیوان حافظ با وجود دسترسی به قریب چهارده نسخه کامل یا منتخب دیوان با حداکثر سی و پنج سال فاصله از وفات حافظ) از بخت مولانا جلال‌الدین و اثر بی‌نظیر او مشنوی برخوردار نبوده است. کهن‌ترین نسخه کامل شاهنامه فردوسی یعنی نسخه لندن مورخ ۶۷۵ و نسخه فلورانس با همه افتادگی‌ها و نقائص لااقل بیش از دو سده با زمان انجام یافتن حماسه ملی ایران فاصله دارند.

ظاهراً دیوان حافظ چنانکه گفتیم با وجود در دست داشتن نزدیک به چهارده نسخه کامل یا ناقص که بیش از سی و پنج سال از وفات خواجه فاصله ندارند در مقایسه با تنها یک نسخه مثنوی محفوظ در موزه آرامگاه مولانا مستنسخ به سنه سبع و سبعین و ستمانه، که حدود پنج سال بعد از وفات مولانا نوشته شده، از لحاظ تصحیح انتقادی علمی و حصول اطمینان از نزدیک شدن به اصل نسخه اشعار به خط خود حافظ با دشواریها و تشکیک بسیاری روبروست. برای باور کردن این داوری که تا حدی دور از ذهن به نظر می آید باید توجه داشته باشیم که نسخه مورخ ۶۷۷ کتابخانه موزه مولانا نسخه‌ای است که *اولاً* فقط پنج سال با وفات مولانا فاصله زمانی دارد، *ثانیاً* این نسخه به خط محمد بن عبدالله القونوی الولدی از روی نخستین نسخه کامل مثنوی در محضر خود مولانا خداوندگار و با حضور حسام‌الدین چلبی و سلطان ولد خوانده شده و با نظر بصیر مولانا و خلیفه و خلف او و تطبیق با اوراق و پیش‌نویسهای مثنوی به خط حسام‌الدین تصحیح و تهذیب و تنقیح و احتمالاً در مواردی با نظر شخص مولانا و اعمال بعضی تجدید نظرها و تغییر و تکمیل بصورت نهایی صورتی که مورد آخرین نظر و تأیید مولوی بوده در آمده و چنین نسخه‌ای یکسال بعد یعنی در سنه ثمان و سبعین و ستمانه به «تربة المقدسة المظهرة... المنسوبة الى مولانا و سيدنا و معتقد يومنا و غدنا... جلال الملة و الحق والدين محمد بن محمد بن الحسين بلخي رضي الله عنه و عن اسلافه الذين عتباتهم لجباه العاشقين مساجد...» وقف شده است، *ثالثاً* معروف و معتبر بودن کاتب و واقف و محل وقف که از همان روزگار تا امروز از دست‌بردهای معمول در امان و محل تردد و مورد محافظت مریدان و محط رحال و بوسه جای رجال بوده تقریباً این اطمینان را می‌بخشد که چنین نسخه‌ای در فقدان نسخه نخستین و دست‌نویسهای حسام‌الدین معتبرترین نسخه مثنوی است و به نظر بعضی صاحب‌نظران با در دست داشتن این نسخه طبع مثنوی شریف نیازی به نسخه بدلها یا نسخه‌های دیگر ندارد البته جز در مواردی که نویسنده این نسخه کلماتی را صریحاً غلط نوشته یا بی‌قطعی الانتساب به مولانا را از قلم انداخته باشد که در آن صورت باید به یکی دو نسخه دیگر قدیمی نیز مراجعه و استفاده بشود.

*** در سال ۱۳۷۳ کتاب «حافظ» بهاء‌الدین خز مشاهی منتشر شد. این کتاب مفید

شامل مواد و مطالب و مسائل کثیری در ده فصل است. از «تاریخ مختصر فارس و شیراز در روزگار حافظ تا اشارات مفید به شرایط زمان و مسائل گوناگون قلمرو حافظ پژوهی و مشخصات و مختصات مهم سبک و شیوه حافظ و پژوهشی لطیف و آگاهانه در عرصه روحانی و بیانی و ذوقی و شعری و ذهن و زبان حافظ، تا بررسی منصفانه و بیطرفانه منابع و مآخذ مربوط به حافظ که در ضمن آنها به تعداد کثیری از مقالات و نوشته‌های متفرقه نیز اشاره شده» مطالب کتاب را تشکیل می‌دهد و پژوهنده را از مراجعه به بسیاری از منابع و مآخذ کتابشناسی حافظ بی‌نیاز می‌سازد. فصل نهم را در مورد امتیاز حافظ نسبت به دیگر شاعران معتبر با عبارت زیر پایان بخشیده و انصاف باید داد همین یک عبارت حرفی کوچک نیست و نباید دست کم گرفته شود: «در یک کلام حافظ از آمال و آلام زنده و همیشگی انسان سخن می‌گوید، و به جای مسائل ادبی به مسائل ابدی می‌پردازد».^۱

در فصل دهم با عنوان «برای مطالعه بیشتر» که اختصاص به کتابشناسی و منبع‌شناسی دارد مؤلف بسیاری از منابع حافظ پژوهی را نقادانه معرفی نموده و این توفیق را داشته که تا حد امکان تصویر زنده و جاندار از آن منابع ارائه و درباره اعتبار و ارزش آنها با اشاره به نقطه ضعف و قوت هر یک با رعایت آداب بحث و ادب کلام داوری نماید، و در مواردی بسیار که ناگزیر از داوری درباره کاری کم ارزش و اثری ضعیف بوده چنان با ظرافت و نرمی منظور خود را ابراز نموده که هم گفتنی را گفته و هم از طریق ارشاد و ادب عدول نکرده است و احیاناً در مواردی خاص که ضرورت داشته بی‌پروا و بی‌تعارف پرده جهل و جوان فریبی و خودپرستی را دریده و روا ندیده برای رعایت توصیه چند پهلوی حافظ مدعی را به حال خود بگذارد «تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی» مثل مورد روایت احمد شاملو، اگرچه پس از چند سال اظهار عقیده و سلیقه ایشان از لونی دیگر پیش آمد که ای کاش چنین نمی‌شد.

از خز مشاهی علاوه بر آنچه در یادداشت بر چاپ سوم نوشته‌هایم کارهای مهم دیگری نیز در دست است. طبعاً در رأس همه کارهای این محقق خستگی‌ناپذیر و کوشا می‌توان از «قرآن کریم» با ترجمه و توضیحات و «دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی» در دو

۱- کتاب «حافظ»، ص ۲۲۸ - ۲۲۷.

مجلد نام برد. نمی‌دانم «لسان‌الغیب» بهاء‌الدین خرمشاهی را به عرصه ناپیدا کران قرآن راهبر بوده یا برکات عشق به ام‌الکتاب او را به کاشانه حافظ رهبری کرده است. به هر حال امیدوارم این حافظ شناس گرامی باز هم درباره حافظ، که به گمانم سرآغاز اشتهار خود را مدیون این غزلسرای بزرگ است، پیمان‌های دیگری از تجربه و سرمایه مطالعات وسیعی را که در این باره دارد از خمخانه پژوهش‌های خود به «مجلس رندان» اهدا کند که یقیناً صدرنشینان این مصطبه نیز از جرعه نوشی رندان بی‌نیاز نیستند.

♦♦ کتاب مهم دیگری که در چند سال گذشته درباره حافظ تألیف و منتشر شده کتاب معتبر «ایهامات دیوان حافظ» تألیف طاهره فرید است. درباره ایهام به عنوان ویژگی اساسی شیوه حافظ، هم در یادداشت بر چاپ سوم و هم در مقاله مفصل «ایهام، خصیصه اصلی سبک حافظ» بصورت ضمیمه کتاب حاضر بحث مفصل شده و بخصوص یادآوری کرده‌ام ایهام حافظ که شاید مهمترین و برجسته‌ترین وسیله و هنر وی در توسعه چشم‌انداز صور خیال و خیال‌انگیزی شعر او به شمار می‌رود دارای بار مفهومی و معنوی بسیار ژرفتری نسبت به ایهام مصطلح یا ایهام از دیدگاه صنایع بدیعی است و به انواع آن نیز شامل لفظی و معنوی و لفظی / معنوی و صوتی (از نظر آهنگ و موسیقی کلمات) و دستوری و ایهام در کلام نیز اشاره نموده‌ام، و اکنون متذکر می‌شوم که شاید برجسته‌ترین مورد از ایهام حافظ مواردی است که تشخیص و تفکیک معنی اصلی از ایهامی در کلام یا کلام ممکن نباشد و یا به عبارت دیگر هم با معنی اصلی و هم با معنی ایهامی شعر دارای مفهوم کامل و مَحْصَل باشد. بدیعی است استخراج ایهامات دیوان حافظ کاری است بسیار دشوار و دشوارتر از آن تشخیص انواع ایهام است به شرحی که در بالا گذشت. طاهره فرید که از برجسته‌ترین و کوشاترین شاگردان بنده در چند دهه پیش و برخوردار از حافظه و هوشی وافر و قوه استنباطی قابل تحسین و توجه بود این تحقیق بسیار دشوار را در دیوان خواجه با تشخیص و تفکیک انواع آن به انجام رسانیده و به سال ۱۳۷۶ منتشر کرده است. بدیعی است دیوان حافظ دیوانی نیست که کسی مدعی باشد با هر اندازه دقت و فرصت و صرف عمر همه ایهامات آن را دریابد ولی آنچه در این کتاب گردآوری و طبقه‌بندی شده خود گامی است بزرگ در عرصه پهناور حافظ‌شناسی و کتابی است که تصور نمی‌کنم هیچ حافظ پژوهی بخصوص

در مورد فهم کامل معانی اشعار یا شرح دیوان از مراجعه به آن بی‌نیاز باشد.

● در یادداشت بر چاپ سوم این کتاب پس از بیان مقدماتی دربارهٔ رموز و ایهامات و تناسبات لفظی و مشخصات قالب و محتوای شعر حافظ و دقائق هنر شاعری او نوشته بودم «به دلایلی که گفتیم شعر حافظ بیش از هر شعر دیگر ترجمه‌ناپذیر است».

مقصود این است که طبعاً نباید انتظار داشت هیچ کسی و به هیچ زبانی اشعار حافظ را چنان ترجمه کند که با خواندن آنها همان حظ و احساسی برای خواننده حاصل بشود که با خواندن اصل غزلیات حاصل شدنی است و به عبارت دیگر دامنهٔ تأثیر و خیال‌انگیزی ترجمه کمابیش همان اندازه باشد که دامنهٔ نامحدود تخیل در اصل اشعار. این عدم امکان تقریباً در مورد ترجمهٔ هر شعر حقیقی و خوب قاعدهٔ کلی است و ناگفته پیداست که در مورد شعر بیان و ید بیضای حافظ با اوصاف منحصر به فردی که دارد بیش از هر شاعر دیگری صدق می‌کند. بیهوده نیست که محمدحسین شهریار شاعر نامدار روزگار ما که از دروازهٔ تاریخ گذشته نام و پایگاهش در تاریخ ادبیات منظوم ایران تثبیت شده در مقایسهٔ شعر خود و دیگر شاعران با حافظ (آنها هم نه در عرصهٔ دشوار اتیان بمثل که از بسیاری جهات سهلتر از ترجمه است) می‌گوید:

توان به طرز خواجه سخن گفت شهریار کاین ساهرست وان ید بیضای موسوی

با این همه باید دیوانهای اشعار ملل و اقوام مختلف به زبان ملل دیگر نیز ترجمه بشوند تا لاقلاً ترجمه‌ای برجسته بتواند آنان را که قادر به خواندن اصل اشعار حافظ نیستند با حال و هوای ذوق و احساس و فضای اندیشه و تخیل حافظ آشنا سازد و این نه کاری است خُرد، زیرا به فرضی اگر کسی به زبانهای روسی یا انگلیسی و فرانسه آشنایی و تسلط (نه در حد زبان مادری) داشته باشد بعید است در حدی نزدیک به یک فرانسوی و انگلیسی و روس همه لطفهای سخن لامارتین و بایرون و پوشکین را دریابد. مشکلاتی که عرض کردم دربارهٔ دانشوران و اهل ذوق و آشنا به شعر و ادبیات است نه عوام‌الناس ملل و اقوام که درک و برخوردارگی ایشان از شعر شاعران خود در همان حدی است که غالباً باسوادان کشور ما از حافظ درمی‌یابند و بهره‌مند می‌شوند که البته غالباً از فهم سطحی تجاوز نمی‌کند.

با توجه به آنچه گفته شد هرگاه کسی پیدا شود که با علم به همهٔ این دشواریها کمر

همت بر میان بندد و ترجمه حافظ را وجهه همت سازد و بی هیچ ادعایی عاشقانه سالیانی از عمر را به رهروی در این «درشتناک بادیه» پردازد چه بسا که کاری درخور نحسین به انجام برساند و آینه‌ای درخور توجه در برابر سیمای جادویی حافظ قرار دهد که با تماشای آن بتوان از پشت حجایی و از فاصله‌ای نه چندان دور چشم‌اندازی شبیه تماشاگه لسان‌الغیب را تماشا کرد و با باریکی و دلاویزی مضامین و زیبایی بیان و شکوه تخیل وی اندکی آشنا شد.

چند سال پیش صاحب نظری نکته‌سنج و عاشق حافظ - که با آشنایی به ترجمه‌های عربی و فرانسوی و انگلیسی و ترکی و کردی و به رغم آگاهی از رنج رهروان اهل طریق که نتوانسته بودند کاری فراخور مساعی خود به انجام رسانند قدم در این وادی نهاده و به سهم خود ارادتی نموده و سعادت برده بود - به تبریز رسید و کوبه این کلبه را به صدا درآورد تا کوله‌بار بگشاید و حاصل مهرورزی خود به خواجه شیراز را به بنده عرضه بدارد. این مرید حافظ ۲۷۳ غزل حافظ و ساقی‌نامه و آهوی وحشی را با شوقی عاشقانه با التزام حفظ وزن و آهنگ و توجه به تناسبات و ایهامات تا حدی که معلومشان بوده به شعر ترکی آذربایجانی ترجمه کرده و به مدد چتراغ راهنمای عشق و همت توفیقی غیرقابل انکار داشته است.

در همان دیدار در این کلبه طوفان زده خواهش کردم خودشان چند غزل ترکی از ترجمه منظوم یا تصاویر ذهنی خود از آینه اوهام را برایم بخوانند. از بلاغت فوق‌العاده آن ترجمه‌های شاعرانه بدون آنکه وفاداری دستوری و لغوی به شیوه «ترجمه لفظ به لفظ» احساس کنم بسیاری از لطایف و شیوه خاص حافظ را دریافتم و به نظرم رسید که سراینده مترجم سالها کوشیده تا مفهوم و منظور شاعر را تا آنجا که ممکن است دریابد و سپس بی آنکه در قید و بند یافتن معادل عین‌الفاظ و عبارات حافظ گرفتار باشد آنچه را که از شعر خواجه دریافته به شعر ترکی آذربایجانی بلیغ بسراید.

چنین شیوه‌ای در ذهن بنده متداعی توفیق «فیتز جرالد» در ترجمه رباعیات خیام و علاقه کم‌نظیر و مستانه «گوته» به غزلسرای بزرگ ایران (از نوعی دیگر و ظاهراً به واسطه و از طریق آشنایی غیرمستقیم با زیبایی و شیوایی و مرتبه شاعری حافظ) شد. لازم به ذکر است که ترجمه دقیق و امین و کلمه به کلمه با کوشش بایسته برای منعکس ساختن

روح و زیبایی شعر در مورد هر شاعری کاری است که باید انجام پذیرد ولی هرگاه بخواهیم شعری، آن هم شعر سخنور نابغه‌ای چون حافظ، را برای منتقل ساختن روح و ارزش هنری و احساس شاعر ترجمه بکنیم با توجه به اینکه بارها گفتیم «شعر حافظ ترجمه‌ناپذیر است» و دلایل آن را در یادداشت بر چاپ سوم این کتاب شرح داده‌ایم، تنها راه همین است که مترجم ما اختیار کرده و البته این تعهد را هم داشته که تا حد امکان از دایره سخن و بیان و کلام حافظ فاصله نگیرد.

او دکتر عزت‌الله رزاقی (حکیم نزهت تبریزی) بود. آمد و نسخه‌ای از کتابش را که عنوان «تورکجه حافظانه‌لر، یا حافظ در آینه اوهام» داشت اهدا کرد و با رضایت خاطر رفت ولی دیگر جز یک بار گفت‌وگوی تلفنی ارتباطی نداشتیم [این ماجرا مربوط به ده سال پیش است] و چون گفته بودم کتاب را می‌خوانم و اگر بایسته دیدم به نحوی نظرم را منعکس خواهم ساخت شاید «حکیم نزهت تبریزی» تصور کرده باشد بنده وعده‌ای را که داده بودم فراموش کرده‌ام یا به عبارت متداول وعده سر خرمنی داده شد و با گذر چند سال از یاد رفت ولی چنین نبود و تخصیص یکی دو صفحه در چاپ چهارم مکتب حافظ به این کار و کوشش صمیمانه برای رفع چنان شبهه‌ای کافی می‌نماید، و اکنون بجای هرگونه تحسین «تشریفاتی و تعارف‌آمیز» عرض می‌کنم انتظار دارم در چاپ آینده «حافظانه‌لر» شاهد ترجمه تعداد بیشتری نزدیک به تمام دیوان سخن‌سرای بزرگ ایران باشیم.

این سطور را با اشاره به سه نکته پایان می‌بخشم:

۱ - امیدوارم دکتر رزاقی با ذوق و طبع خلاق و آشنایی قابل توجهی که به هنر شاعری حافظ دارد در ادامه این کار عنایت بیشتری به ایهامات یا «وسیله و سرّ اصلی خیال‌انگیزی و ذوالابعاد بودن شعر خواجه» داشته باشد و بر حسن و جمال شاهدان حافظانه خود بیفزاید، ان‌شاء‌الله.

۲ - چنین ترجمه لطیف و رسایی گذشته از این که فی‌حدّ ذاته گامی در طریق ایران‌شناسی و اظهار ارادتی شایسته به پیشگاه لسان‌الغیب است، در درجه اول مورد استفاده کامل شعر دوستان و دوستداران میراث ادبی و هنری در ماوراء ارس خواهد بود که بیش از یک قرن ارتباطشان با خط و زبان فارسی قطع شده (به استثناء دانشورانی که به

اقتضای شغل دانشگاهی با مطالعات شخصی این رابطه را کمابیش حفظ کرده‌اند) و تجدید عهد و پیوندی خواهد بود با فضا و حال و هوا و آثار ادبیات میهن معنوی و فرهنگی و تاریخی‌شان ایران آنهم به وسیله مطالعه مضامین مشهورترین و شاید هنری‌ترین اثر ترجمه شده به زبان ترکی با وزن و آهنگ و لطافتی درخور شعر حافظ، اگرچه این ارتباط در قالب اشتراکات فرهنگی و عناصر ادبی فارسی در زبان ترکی آن مناطق هنوز هم باقی است. در درجه دوم احتمالاً برای آنان که به ترکی عثمانی سخن می‌گویند نیز منبعی راهنما خواهد بود که هرگاه دست به ترجمه حافظ بزنند ظرایف و لطایف و «فوت و فن» کار را در حد استعداد خود بیاموزند.

۳- اجازه می‌خواهم بیتی از مترجم و چند سطری از نوشته او را که حاکی از ارادت بی‌حد به حافظ و اعتقاد به ترجمه‌ناپذیری شعر این شاعر ساحر است پایان‌بخش این تعلیفه قرار دهم.

«ولی به هر حال توصیه من به غیر فارسی زبانان اینست که اگر تنها بدین علت و فقط به این بهانه و سبب به آموختن زبان فارسی پردازند که دیوان حافظ شیراز را به زبان خود ایشان بخوانند و درک فیض کنند، بی‌هیچ تردیدی کاری بس بجا و درخور تحسین انجام داده‌اند و ندامتی در پی نخواهند داشت و سقارشم به پارسی زبانان اینکه بهای این کلید گنج بیکران علم و حکمت و نشانه شاهراه چشمه فیاض و لایزال ادب و عرفان را که در اختیار دارند نیکو بدانند و پاس دارند و در آشنایی هر چه بیشتر با ذهن و زبان و طلق لسان خواجه شیراز کوتاهی نکنند که قَتْمَعَدَ مَلُومًا مَحْسُورًا در پی خواهند داشت»^۱

و اکنون بیتی از «نزهت تبریزی»:

ظلولوملار چکدیلر قاردان قیروودان قومریلار، قوشلار

کی یاز گلین، گتورسون گول گینه پیر نوبهار اولسون

چه جورها که کشیدند بلبلان از دی بسوی آنکسه دگر نوبهار باز آید
توضیح:

۱) کتابهایی که از آنها یاد کردم از میان تألیفاتی که در این مدت به نظرم رسیده بود در زمینه خود ممتاز بودند، همان‌گونه که در یادداشت بر چاپ سوم نیز اگر از کتاب و مقاله و

۱- تورکجه حافظانه لر - حافظ در آینه اوهام، چاپ اول ۱۳۷۲، مقدمه مترجم، صفحه ۲۹ - ۲۸.

اشخاصی نامی به میان آمده داوری نگارنده این سطور بود در دایره آثاری که از آنها اطلاع داشت، ولی این بدان معنی نیست که خواسته باشم درباره چشم‌انداز کار و کوشش همه کسانی که از زمان محمد گلندام تا سودی بسنوی و شبلی نعمانی و از آن روزگار تا زمان محمد قزوینی و از قزوینی تا امروز بخشی از سرمایه غیرقابل جبران عمر عزیز را صرف شناختن و شناساندن حافظ کرده بودند داوری بکنم، و گمان نمی‌کنم کسی دیگر نیز چنین ادعایی داشته باشد مگر در مورد بخشی معین و محدود از عرصه وسیع حافظ پژوهی و از دیدگاه سلیقه و حدود دانش و آگاهی خود. از این روی اگر نام بسیاری از نویسندگان کتب و مقالات از قلم افتاده و فراموش شده باشد یا در بعضی از قضاوت‌های خود نظری متفاوت با دیگران داشته‌ام متأسف و معذورم ولی شرمنده نیستم زیرا در هیچ موردی از هیچ معیار و ملاکی جز انصاف و تشخیص (در حد فهم خود) پیروی نکرده‌ام.

۲) روی این مشکل تأکید می‌کنم که آگاهی از «همه نوشته‌ها درباره حافظ حتی در یک برهه زمانی کوتاه» و مطالعه همه آنها از حیطة توانایی و امکان من بیرون بود و به همین حد اکتفا نموده‌ام که از اغلب کوششها و کارهای اساسی و معتبر بی‌خبر نباشم، در آنچه نوشته و گفته‌ام منصف بوده‌ام و از ذکر مواردی که جز رد و انتقاد درباره آنها مطلبی نمی‌توان نوشت چشم پوشیدم تا به نحوی معرف و مبلغ مهملات و نوشته‌های بی‌اساس و احیاناً گمراه کننده نباشم.

۳) برای آگاهی تفصیلی از انواع کارهای انجام یافته درباره حافظ و اطلاع اجمالی از ارزش و کم و کیف آنها (تا سال ۱۳۷۳) فصل دهم از کتاب «حافظ» بهاء‌الدین خرمشاهی که ذکر آن گذشت منبعی مفتنم است.



□ در موارد متعدّد به تصریح یا تلویح اشاره کرده‌ام که در مسیر پریچ و خم حافظ‌پژوهی از دوران گردآوری دیوان و نسخه‌های کهن دیوان حافظ تاکنون در کنار کارهای ارزنده و کوششها و پژوهشهای مفید و احیاناً عاشقانه (که خود هنری محسوب می‌شود و هرگاه این عشق با علم و تحقیق نیز همراه باشد آثاری ارجمند بوجود می‌آید) نوشته‌های بی‌ارزش و زیانبار نیز فراوان است و گاهی این بی‌ارزشی و خودبینی بجای

حافظ دوستی به حدی رسیده که جز جفا و ستم در حق غزلسرای بزرگ ایران و جهان نامی دیگر بر آن نمی‌توان نهاد. حافظ را از آسمان به زمین آوردن و نبوغ هنر و ذوق و اندیشه او را در قالب تنگ ذهن ناقص و محدود خود بازسازی و تعبیر کردن و نسبت دادن مراتب و عوالمی به وی که صحیح و حداقل دقیق نبوده و تعبیرهای نادرست و اشتقاق سازی و ریشه تراشی بیهوده و بی‌اساس در عرصه رموز و «سمبل‌های شاعر و تعمیم آن به کل مصطلحات مشابه در ادب و عرفان از جمله این غلط‌کاریها و جفاهاست. در عبارت نمدانده‌ای که گذشت ندای ذهنی خود را که از چهل سال پیش انباشته شده بطور عام منعکس ساختم ولی امیدوارم آنانکه قلم بر کاغذ می‌گذارند و معناتراشی و به نظر خودشان کشف و ابداع و رمزگشایی یا نوآوری و پای از گلیم خود درازتر می‌کنند پیش از اقدام، یادداشت دوست بزرگمان مرحوم مجتبی مینوی را^۱ بخوانند و این جمله سهمگین ایشان را که در پایان نوشته‌اند و البته مربوط به موردی خاص از بیهوده‌کاریهاست به خاطر بسپارند: «... به هر حال گفتار را بدین جا ختم می‌کنم و امیدوارم از برای زندگان عبرتی باشد که به شیوه درگذشتگان اشتقاق‌سازی نکنند و به کار مفیدی پردازند...».

انصاف باید داد شاید نخستین کسی که در این بیست و چند سال گامی کارساز و از دل برآمده (اگرچه بسیار مختصر و بی‌ادعا) برداشت و همین گام تأثیری غیرقابل انکار در رفع موانع تصویری حافظ پژوهی و احتراز و ملاحظات بی‌مبنای حافظ‌پژوهان داشت مرحوم مرتضی مطهری بود که انتشار «تماشاگاه راز» ایشان (مجموعه مطالبی که در ضمن درس حافظ‌شناسی در دانشگاه ابراد کرده بودند) فتح باب مسلمی برای دوره جدید حافظ‌شناسی بشمار می‌رود. نوشته مرحوم مطهری بیش از آن که برای اثبات معنویت و روحانیت و عرفان حافظ باشد عکس‌العمل بایسته و شایسته‌ای در مقابل کج‌اندیشی و هذیان‌ات کسانی بود که گمان می‌بردند با برخورداری از اشتها کاذب و هواداری گروهی از جوانان و پیران خام و ساده‌دل می‌توانند حافظ را از پایگاه معلّایش در فرهنگ و ادب و جامعه ایران تا حد خود فرود آورند. اگرچه اشارات ایشان در درجه اول پاسخی به روایت شاملو از حافظ بود که به این حد نیز اکتفا نکرد و لبریزی پیمانۀ غرور

کاذبش به جایی رسید که بی‌کمترین صلاحیت و دانشی حریم والا و عظیم فردوسی را نیز جولانگاه هوای نفس ساخت، از این گذشته افاضات مرحوم مطهری پس از چندین دهه آخرین رسوب و غبار باقی مانده از افکار متحجرانه و دشمنانه احمد کسروی نویسنده «حافظ چه می‌گوید» و امثال این افراد را از لوح انسانهای مستعد و جامعه ایران بزدود و خاطرات مضحک و باور نکردنی از قبیل مراسم کتاب سوزان در دوره کسروی را (منظور دیوان حافظ و رباعیات خیتام است) به بایگانی سیاه تاریخ سپرد.

ظاهراً در ردیف پیشگامان حافظ‌شناسی در ربع قرن اخیر خسر مشاهی و مرحوم حسینعلی هروی جایگاهی خاص و سهمی فراموش نشدنی دارند.

از مرحوم عباس زریاب خوبی در یادداشت بر چاپ سوم یاد کرده‌ام ولی اکنون که کاروان او رفت از پیش (وان ما رفته گیر و می‌اندیش) نمی‌توانم یادی از او و فضل و فضیلتش نکنم. شاید در آئینه جام بتوانیم سایه‌ای از او و بینش و آگاهی‌اش درباره حافظ را حس کنیم و خوی و روی او را به یاد آوریم. درینجا که چه مرگ غم‌انگیزی داشت!

درباره آرامگاه حافظ

سطور بالا را با درد دلی عمیق که از عشق به حافظ شیراز سرچشمه می‌گیرد پایان می‌بخشم. چند سال پیش از دوستی موثق‌القول شنیدم که در بازار گرم ساخت و سازهای شگفت‌انگیز «اقتصادی / اجتماعی / فرهنگی» که چون تپی سوزان دامنگیر درون و بیرون ما شده و شهرها و رودخانه‌ها و ساحلها و جزیره‌های ما را به میدان رقابت از سوی قدرتمندان رسمی و غیر رسمی مبدل ساخته غزلسرای بزرگ ایران را نیز فراموش نکرده و در این اندیشه‌اند برای تبدیل فضای اطراف آرامگاه به یک مجتمع فرهنگی/تجاری طرحی نو در اندازند تا حافظ نیز از برکات این قبیل ساخت و سازها و فرهنگ سودآور بی‌بهره نماند. پس از شنیدن این سخن شهر زیبای شیراز و فضای مانوس و ساده و تاریخی زیارتگه رندان جهان در نظرم مجسم شد و اندوهی سنگین بر دلم نشست. چون هر خبری محتمل صدق و کذب است امیدوارم هرگاه چنین اندیشه خام و خطرناک و ضد ملی به خاطر کسی یا کسانی خطور کرده باشد به خاطر خدا و ایران و حافظ از این اندیشه ناصواب چشم‌پوشی نمایند و بگذارند فضای کوچک و

بهشت آیین آرامگاه خواجه و چند وجب خاک دیگر از این قبیل مانند آرامگاه سعدی و فردوسی و نظایر این بزرگان از فہض شرکت در مسابقہ تجاری فرهنگی و خصوصی سازی معاف باشند و رندان جهان را از سرگردانی در مجتمع بی سرو بٹن فروشگاہها و نمایشگاہها و شرکتهای گوناگون و زرق و برقها و نور افشانیهای چشم آزار معذور بدارند و لااقل یک مورد مثبت نیز در کارنامہ «ہرج افزای» و تاریخزدایی کہ دامن اغلب مناطق این سرزمین کهنسال را گرفته ثبت نمایند و یقین داشته باشند کہ این سخن، سخن من نیست بلکہ الہامی شہودی است از سوی حافظ کہ سوگندمان می دهد «بہ قرآنی کہ اندر سینه دارد؛ إن شاء اللہ کہ چنین خواهد شد و یا اصل این خبر صحیح نبوده است.

□ ہرگاہ از من بپرسند یا در اندیشہ بگذرانند کہ چرا در بعضی موارد بی آنکہ ضرورتی داشته باشد حافظ را با مولانا مقایسہ می کنم؟ پاسخ بندہ بسیار سادہ است: مقصود از چنین مقایسہای بازگویی عظمت مولانا و اثبات عظمت حافظ است لاغیر. اگر در مواردی بہ نظر برسد کہ در چنین مقایسہهایی حافظ کم آورده و مولانا جلو زدہ داوری خوانندہ آگاہ نباید خام باشد و گمان بکند از قدر و عظمت حافظ کاستہ می شود بلکہ باید در مورد یا مواردی خاص چنین نتیجہ بگیرد کہ حافظ چنین و مولانا چنان بودہ است. و بہ ہر حال این چنین و چنان بودن از محبوبیت و بزرگی فراگیر حافظ و عظمت خدشہ ناپذیر مولانا چیزی نمی کاهد، مثلاً در یکی از مقالات یا رسالات مسألہ مدح و مذاحی در مورد مولانا و سعدی و حافظ مطرح شدہ و طبقاً نتیجہ این بررسی جز این نمی توانست باشد کہ مولانا اصلاً مدح نگفتہ و سعدی و حافظ ہر دو مدح گفتہ اند ولی باید دید از این حقیقت چہ نتیجہای می توان گرفت جز این کہ سعدی و حافظ طبق شرایط عمومی زمان چنین و مولانا در همان شرایط چنان بودہ است و این تفاوت ناشی از طبیعت مختلف شخصی و شخصیت فردی این بزرگان مطلق است، اگر حافظ بہ شیوہ رندانہ اصلاً مدح نمی گفت چیزی بر عظمتش افزودہ نمی گشت و در مقابل ہرگاہ مولانا مذاحی می کرد از عظمتش کاستہ نمی شد ولی وضعی مغایر با طبیعت و مشرب ذاتی او پیش می آمد و آخرین نکتہ اینکہ مسائل مذکور و امثال آنها باید در دایرہ شرح احوال و ماجراہای شخصی تلقی گردد نہ چیزی دیگر، والسلام.

□ توصیہ بندہ بہ مدیران محترم نشریات و مجلات این است کہ جدّاً و با صلابت از

چاپ مقالات و نوشته‌هایی که صرفاً برای تکمیل پرونده ارتقای مرتبه دانشگاهی و خالی از هر نکته نازه و نظری قابل توجه نوشته می‌شود لاف‌در مورد حافظ اجتناب نمایند و بجای نظرخواهی از این و آن برای چاپ یا عدم چاپ مقالات رسیده که جز شانه خالی کردن از مسؤولیت چاپ مطالبی بی‌فایده و احياناً در حد انشاهای دبستانی نتیجه‌ای ندارد شخصاً یا با دوست و همکاری آگاه و نکته‌سنج مقالات را بخوانند و تصمیم بگیرند، مگر هیأت تحریریه برای چیست؟ کار عمده هیأت تحریریه نوشتن مقالات نیست بلکه خواندن و تصویب و رد مقالات رسیده مهمترین وظیفه هیأت است. چه بهتر که مدیر مجله خود کسی باشد که بتواند شخصاً درباره بعضی مقالات تصمیم بگیرند.

شاید کثرت تعداد کتابها و رسالات و مقالات که درباره حافظ شیراز نوشته شده - اعم از چاپهای گوناگون دیوان و اعم از چاپهای آرایشی و پژوهشی - باعث این توهم شود که درباره مشهورترین و بزرگترین غزلسرای ایران «سخن هرچه باید همه گفته‌اند» و «بر باغ دانش همه رفته‌اند» و بنابراین توهم اگر بعد از این چیزی درباره حافظ نوشته بشود تقریباً مصداق «سخن گفته شد گفتنی هم نماند» * من از گفته خواهم یکی با تو رانده خواهد بود. ولی چنین نیست.

درباره دیوان حافظ و ظاهر و باطن شعر او و رنگین‌کمان اسرار نهان و شیوه بیان حافظ و زندگی و احوال این جادوگر سخن بسیار نوشته و گفته‌اند ولی بی‌هیچ شککی نوشته‌ها و ناگفته‌ها پیش از نوشته‌ها و گفته‌هاست.

آنچه تاکنون انجام یافته - با چشم‌پوشی از نوشته‌ها و گفته‌هایی که صرفاً برای همراهی با کاروان حافظ‌شناسی و از قافله عقب نماندن و از زمره حافظ پژوهان محسوب شدن منتشر شده - گامهای بزرگی است که در این راه برداشته شده و سزاوار پایه و مرتبه والای حافظ و شایان قدردانی و تحسین علی‌قدر مراتبهم. تنها نکته‌ای که به عنوان تبصره و تذکر می‌توان به این سپاس افزود و به هیچ‌وجه از قدر و ارزش این پژوهشهای ارزنده و کوششهای زیننده نمی‌کاهد این نکته است که آنچه تاکنون در زمینه حافظ‌شناسی انجام پذیرفته غالباً طبق شیوه پژوهش سنتی و روش قیاس و برهان ادیبانه یا تحلیل و ترکیب «مکانیکی» و اصولاً بر طبق معهود این شیوه‌ها و روشها در اغلب موارد بر ماهیت شیوه

کلامی (مقصود ماهیت روش کلامی است نه کلام مصطلح که مقوله‌ای است دیگر و در جایگاه خود شایسته و بایسته) مبتنی بوده است. یعنی بسیاری از محققان نظری کلی و بارقه‌ای عاطفی و شهودی و ذوقی را که از انس و مطالعه سخن سحرآمیز خواجه اقتباس و در ذهن و دل پذیرا بوده‌اند ناخودآگاه پایه پژوهش و تحقیق قرار داده از کل نتایج و حاصل بررسی و کوشش و دانش خود برای اثبات قضایا در همان چهارچوب و در مسیر اثبات آنچه پیش از تحقیق پذیرفته بودند استفاده کرده‌اند.



در آغاز کار و پس از آن که ترتیب یادداشت و مقالات ضمیمه اجمالاً بر لوح ضمیر سایه افکند بدین گمان بودم که انجام این مهم با وجود انکسار مزاج از حد استعداد ذهن و قلم بیرون نیست که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها. چون به نوشتن و گره از زلف یار باز کردن آغازیدم پس از نگارش هر صفحه گوشه‌ای از دشواری کار نقاب از چهره به یک سو زد. باز هم چنین حالتی را حمل بر کاهلی نمودم و بر آن شدم که «چون صبا باین بیمار و دل بی طاقت» این راه نه چندان گران را چنانکه بایسته است به پایان برم. ولی بزودی پی بردم که این قصه چون قصه زلف دراز دوست پایانی ندارد و «پربشانی این سلسله را آخر نیست». خصوصاً آنچه کم کم استواری عزم را متزلزل می‌ساخت گذشته از کاهش پویایی و توانایی، دشواری مراجعات به منابع و حسن و لوج و خروج در مضایق مطابق سلیقه دیرین بود که با فتور جسمانی و ضعف قوه بینایی نه تنها دشوار بلکه غیرممکن می‌نمود. اگرچه تا امروز هرگز از ذوق عشق و خیالی حوصله بحر پختن محروم و از قطره محال‌اندیش بودن خود غافل نبوده‌ام اما نقصان توانایی ذهن و چشم و دست عارضه‌ای مادی است و برای هر کسی در زمان و اوانی از عمر سرنوشتی محتوم و ناگزیر که به عزم و همت، حتی به قول خواجه با دریا دلی و دلیری و سرآمدی نیز (به فرض محال وجود این اوصاف) چاره آن نتوان کرد. مع‌هذا با خود گفتم مگر نه اینست که ناتوانی از چند ده صفحه را نوشتن و عجز از چند گریه، در راهی کش صد هزار منزل بیش است در بدایت، گذشتن از نهایت بی‌همتای و محرومی از هدایت الهی حکایت می‌کند و مگر لسان‌الغیب با اطمینان نگفته است «تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار»؟! بعلاوه نیک می‌دانستم که اگر با خوش‌خیالی و خودفریبی انجام فریضه امروز به

عهده فردا فکنم به ظنّ قریب به یقین فردایی که مساعد این منظور باشد در پی نخواهد بود.

پس کمر همت بر میان بستم و دغدغه از خاطر براندم و کار با خدای خود انداختم و به رحمت و اوسعۀ الهی امید بستم و نتیجه اعتماد بر الطاف کارساز کتابیست که اکنون پیش چشم دارید، کتابی کهنه با افزوده‌هایی تازه.

بدیهی است در «شرایطی» که عرض شد حصول این نتیجه بدون فراهم آمدن اسباب و رفع موانع میسر نمی‌توانست باشد و در این مورد، بخصوص ذکر کوشش خستگی‌ناپذیر و همکاری خانم فاطمه نورمحمدی دانشجوی لایق و مستعد دوره فوق‌لیسانس را در «آماده کردن یادداشتهای پراکنده و مأخذ و منابع لازم و نگارش املاء مفصل بنده و تهیه پیش‌نویس و پاک‌نویس این یادداشت و مقالات پیوست (با عناوین مذکور در بالا) و لااقل دو بار مقابله پیش‌نویس و پاک‌نویس‌ها و تحمّل وسواس و سختگیری معهود نگارنده، با حوصله وافیه و دقت کافی، وظیفه‌ای ضروری می‌دانم و از این که روزها و ساعات بسیاری از اوقات خود را مصروف داشتند و به جای چشم و دست بنده کار کردند سپاسگزارم.

با تمام شدن آخرین سطور یک کتاب وظیفه نگارنده نیز پایان می‌یابد و از آن به بعد همه چیز به علاقه و کاردانی و تخصص ناشر مربوط و منوط است. بنده در مورد هر کتابی که مدیر محترم انتشارات ستوده نشر آن را با علاقه‌مندی بپذیرند کمترین دغدغه‌ای ندارم بلکه از میزان اهتمام مخلصانه و کوششی که برای حفظ و افزایش اعتبار مؤسسه و رعایت رضایت و سلیقه مؤلف مبذول می‌دارند ممنون و خرم‌اندم. بجای هر آنچه درباره وظیفه سنگین ناشران می‌توان نوشت به نقل قول یکی از صاحب‌نظران اکتفا می‌کنم که «یک ناشر معتبر و سعادتمند ناشری است که پیش و پیش از آن که یک طابع و چاپ کننده باشد مرد خدا و از سالکان طریق معرفت و دوستداران حقیقی و صمیمی تاریخ و فرهنگ بلند آوازه و ناپیدا کران ایرانی و اسلامی باشد». از پرتو این مواهب علی‌الخصوص اولویّت قایل بودن به ماهیّت و کیفیت انتشارات به جای کمیّت است که یک مؤسسه می‌تواند قدم در سلک ناشران معتبر بگذارد (رحمت خدا بر درگذشتگان که چنین بنیادی نهادند و عنایت و هدایت الهی شامل آنان باد که امروز دست در این کار

دارند). تا آنجا که بنده در حدّ نزدیک به یقین می‌دانم انتشارات ستوده با وجود استقرار در خارج از مرکز، از نظر کیفی و احراز نسبی شرایط مذکور در بالا انصافاً باید در ردیف ناشران ملی (نه محلی) محسوب گردد و درباره‌ی آقای سعید جلالی، که به جای آن که نشر فرهنگ را وسیله‌ی معیشت و تکاثر قرار دهد تأمین معیشت و صرف اوقات و عمر عزیز را بهانه‌ی خدمت به فرهنگ این مرز و بوم کرده، باید بگویم: باش تا صبح دولتت بدمد... و شاید کم نیستند ناشران محترم دیگری که همین شیوه را دارند و مخاطب این سطور بل این درد دل هستند.

به انجام رسید یادداشت بر چاپ چهارم «مکتب حافظ» و چهار پیوست افزوده به چاپ حاضر (وصایای پیرمغان - راز اشعری مشرب بودن حافظ و مولوی - نظری به بعضی مشکلات و لطایف اشعار حافظ - حافظ و جمال پرستی و می و مستی) بامداد جمعه بیست و پنجم مهر ماه هزار و سیصد و هشتاد و دو هجری شمسی مطابق بیستم شعبان هزار و چهارصد و بیست و چهار هجری قمری، در شهر تبریز.

والحمد لله تعالی شأنه

منوچهر مرتضوی

یادداشت بر چاپ سوم

حافظ شیراز

از مولانا آموخته ایم که سخن از دل برآمده و بی تکلف، همان گونه که در ذهن و اندیشه می‌روید و می‌جوشد، بی مقدمه آغاز می‌شود و بی مؤخره به پایان می‌رسد و از هیچ نظم صوری و آراسته‌ای جز نظم والا و پیچیده اندیشه و تخیل برخوردار نیست. بنده نیز این یادداشت یا «مقدمه» را بی مقدمه آغاز می‌کنم و بجای هرگونه حکایت و شکایت به اشارتی درباره ماهیت موضوع و آنچه در این لحظه در اندیشه ام حضور و حضور دارد می‌پردازم.

همیشه درباره سرعظمت و شکوه «مجنوب و مرعوب کننده» حافظ و مولوی و فردوسی و سعدی و در درجه دوم خاقانی و نظامی و صائب اندیشیده‌ام. آیا این «رُعب و جذب» و «افسون» ناشی از ارزش‌های عمیقی است یا ناشی از «عادت» و «حرمت و تقدس ملی» و «اعتبار سنتی»؟ آیا ما ایرانیان مجبور و محکوم به این اعتقاد و احترام هستیم یا واقعاً این بزرگان و آثارشان تا این حد قابل احترام و تعظیم هستند؟ بارها و بارها و سال‌ها کوشیده‌ام نه به عنوان یک ایرانی بلکه به عنوان انسانی که فارسی می‌داند پاسخی برای این پرسش‌ها پیدا بکنم و بالاخره به این نتیجه رسیده‌ام که هرکس فارسی بداند (در حد درک و فهم ارزش‌های لفظی و معنوی و ظاهر و باطن) و این آثار را نه سطحی بلکه عمیق مطالعه بکند و انصاف و ذوق سلیم و اندیشه باز و پویا داشته باشد قبول خواهد کرد که این نامداران سزاوار مقام و مرتبه و پایگاهی هستند که در جامعه ما و در عرصه فرهنگ ملی ایران احراز کرده‌اند و می‌توان گفت به همان اندازه که مقام و عزت آنان مدیون حق شناسی ایرانیان است فرهنگ ایران و عظمت فرهنگی ما و مدار وجود این بزرگان است و انصاف باید داد بیش از آن که این نوابغ مدیون شرایط زمان و مکان خود باشند فرهنگ ایران مدیون وجود و نبوغ آنان است.

در این میان شاید وضع حافظ از همه شگفت‌انگیزتر باشد. درباره عرصه پهناور جولان فردوسی و اقبانوس بیکران دانش و بینش مولانا آسان‌تر می‌توان قضاوت کرد تا درباره حافظ که با چهارصد پانصد غزل از صدرلشیران مطلق فرهنگ ایران است.

بحث در این باره که آیا حافظ خود از میان هزار غزل بلکه بیشتر، آنچه را «دیوان حافظ» می‌شناسیم انتخاب کرده و بقیه را از بین برده است یا این که آنچه سروده تقریباً بلااستثناء زیبا و بی نظیر بوده بحث بیهوده‌ای است و تصور این که از میان هزاران غزل شاعران دیگر بتوان دیوانی به ارزش دیوان حافظ ترتیب داد محال می‌نماید.

اگر حافظ تأثر و اقتباسی از اسلاف خود داشته (که البته داشته است و در بخش معنی بهی از غزلیاتش این تأثر و توجه و عنایت انکارناپذیر است) در واقع مثل مسیح روح در کالبد مردگان دمیده و مصداق «و أحيى الموتى» بوده، و اگر بعد از حافظ دیگران از او تقلید کرده اند فقط مجسمه و تندیس در برابر شعر زنده و افسونگر وی ساخته اند و ساقی طبعش افیونی در باده خود افکنده که آن را از دیگر باده‌های شاهانی ممتاز و حریفان را از سر و دستار غافل می‌کند.



شعر و موسیقی دو عضو برجسته هنرهای آوایی (فونتیک) به علت تجانس جوهری و نوعی رابطه منطقی عموم و خصوص من وجه غالباً همراه و همگام بوده اند و در مباحث نقد فلسفی هنرها مقایسه و تشخیص ارزش و مرتبه و مزایای این دو هنر اساسی مورد توجه فلاسفه و صاحب نظران بوده است. فیلسوفان سترگی چون کانت و هگل از تأثیر و اهمیت بی چون و چرای شعر و موسیقی سخن گفته و ضمن ستودن موسیقی آن را خالی از اندیشه و غیر آموزنده دانسته اند، با این تفاوت که کانت اگرچه موسیقی را دلاویزترین و دلچسب‌ترین هنرها دانسته ولی با ذکر این دلیل که چیزی نمی‌آموزد آن را از تمام هنرها پست تر شمرده است. اما هگل با قضاوت ملایم‌تری موسیقی را وسیله عروج و رستگاری و تطهیر روحانی می‌شمارد و با بیان این نکته که موسیقی از اندیشه خالی است از شعر استمداد می‌کند و آن را مکمل و باور موسیقی می‌داند و ضمناً به معایب و دشواری این یاری و همکاری اشاراتی دارد که بیشتر در مورد زمان و مکان خاص و شعر و موسیقی در محیط زندگی او صدق می‌کند و نمی‌تواند نظری اساسی و کلی تلقی گردد. هگل در نهایت شعر را واجد همه مزایای موسیقی و هنرهای دیگر می‌شناسد. شوپنهاور با توجیهی عمیق و قابل تأمل موسیقی را با جاودانگی پیوند می‌دهد و معتقد است تنها موسیقی می‌تواند جوهر هستی و حقیقت مطلق و جبر غم انگیز و گریزناپذیر آفرینش را آشکار سازد.

شگفت انگیز است که بنده شایسته‌ترین و جامع‌ترین تعریف برای ویژگی‌ها و تأثیر شعر حافظ را، بجای تعریف‌های گوناگونی که از شعر شده، در تعریفی که اسپنسر از موسیقی کرده یافته‌ام. هربرت اسپنسر گفته است: «موسیقی احساس مبهمی از یک سعادت مجهول و ناشناس را در ما برمی‌انگیزد». آنچه اسپنسر درباره موسیقی گفته تقریباً بی‌کم و کاست درباره شعر حافظ نیز صدق می‌کند. اگر بجای کلمه «سعادت» مفهوم نسبتاً وسیع‌تری بگذاریم این زیباترین تعریف موسیقی به تعریف ژرف و مناسبی از شعر حافظ مبدل می‌شود: «شعر حافظ احساس مبهمی از یک سعادت و امید و انتظار و شهود مجهول را در ما برمی‌انگیزد». شاید به علت همین ویژگی تفأل از دیوان شواجه و فال حافظ معمول شده است و به عبارت

دیگر منشأ فال حافظ را از نظر روانشناسی در همین ویژگی باید جستجو کرد و با تعمیم این نکته از فرد به جامعه یکی از علل اساسی تأثیر شعر حافظ در قلوب ایرانیان و راز محبوبیت حافظ را دریافت.

هرگاه کانت و هگل به اندازه گوتته با حافظ و ارزش های شعر او آشنایی می داشتند شاید این تبصره را به نظریه خود درباره شعر و موسیقی می افزودند که «یک نوع شعر نیز وجود دارد که، با برخورداری بی نظیر و استثنائی از تناسبات لفظی و معنوی و موسیقی بیان و گوشنوازی، مزیت موسیقی را هم در بردارد یا نوعی موسیقی است که از همه مزایای والای شعر برخوردار است. یا به عبارت روشن تر و ساده تر عالی ترین نوع شعر است».

ظاهراً آنچه اسپنسر درباره موسیقی گفته و تعمق و تحقیق کانت و هگل درباره تأثیر عمیق و استثنائی ولی غیرآموزنده و خالی از اندیشه موسیقی و برتری ناگزیر شعر بر موسیقی قابل تطبیق با شعر حافظ است و همه آن مزایا در شعر خواجه تحقق یافته و این شاعر ماسحر با وجود این که با الفاظ و معانی — که طبعاً محدود کننده دایره تجلی احساس و تأثیر است — سر و کار داشته توانسته است آنچه را موسیقی با طبیعت ژرف و نامحدود خود ارائه می کند بوجود بیاورد با مزیتی اضافی که از اندیشه و معانی سرچشمه می گیرد. همه سخن ما بر سر این مسئله و این راز یعنی «آفرینش ظرفیت نامحدود در قالب و ظرف محدود» است که در سطور آینده به آن اشاره خواهیم کرد.

اکنون که از دیدگاه فلسفی و روانشناسی به شعر حافظ می نگریم این نکته را هم بگوییم که در علم جمال شناسی (استتیک) تعریف و تفاوت انواع ارزش ها و احساس ها در مورد اشیاء و امور مادی و معنوی از قبیل «زیبا» و «عالی» و «قشنگ» و «مطبوع» و «مفید» و «زشت» و «مضحک» مطرح شده و بخصوص مسئله تبیین وجوه اختلاف و تمایز و احیاناً اشتراک «زیبا» و «عالی» عرصه تأمل و تحقیق بوده و نکات و مسائلی عنوان شده که سزاوار تحسین و گاهی برای اذهان پویا و نیرومند نیز اعجاب انگیز است. با توجه به تعاریف مذکور می توان گفت شعر حافظ گاهی تجلی کامل «زیبا» و گاهی تجلی «عالی» و غالباً معجونگی از «زیبا و عالی» است.

می توان گفت کوشش برای تجزیه و تحلیل عناصر هنری و فنی شعر حافظ، به منظور کشف ارزش های ماهوی و راز تأثیر توصیف ناپذیر اشعار این غزلسرای بلامنازع، تقریباً بیهوده و بی نتیجه است و جز تشریح کالبد شعر نتیجه ای نخواهد داشت و روح و راز و «آنی» قول و غزل خواجه و علل ماهوی «تفاوت و تمایز شعر حافظ و دیگران» را نشان نخواهد داد. کوشش برای نفوذ از حجاب لفظ و معنی در شعر ملمع نقاب حافظ و درک علل و عناصر هنری که همه آن را می ستایند ولی هیچ کس قادر به کشف کیفیت و ماهیت آن، در حدی که امتیاز شعر

حافظ و سر محبوبیت و مقبولیت آنها را به صورت جامع و مانع آشکار سازد نبوده شاید به همان اندازه بی نتیجه باشد که کسی بخواهد با شرح و تحلیل کم و کیف خطوط و الوان و سایه روشن و رموز هنر نقاشی سر جاودانگی تقلیدناپذیر «لبخند زوکوند» را تبیین بکند یا به وسیله معیارهای جغرافیای طبیعی و زمین شناسی راز بهت و سرگشتگی عجز و تأثر احساس و ادراک در برابر چشم انداز باشکوه هیمالیا (این تجلی محسوس و نمود مشهود «عالی») را بگشاید یا با مقیاس ها و قواعد موسیقی علل و رموز عظمت و علو و تأثیر ابدی بعضی سمفونی های باخ و بتهوفن را تشریح بکند. گمان می کنم خود حافظ نیز درباره شعر خود چنین می اندیشیده است که اشاره کردیم:

حسد چه می ببری ای سُست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است
در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
مبادا تصور بشود که درباره شعر حافظ غلو می کنم. آنچه گفته شد اگر چه از امتیازی وصف ناپذیر و مرموز حکایت می کند کاملاً بدیهی نیز هست زیرا هرگاه علل و رموز و وسایل «حافظ بودن» قابل درک و تشریح و تبیین می بود لامحاله در طول سده ها ظهور حافظ ثانی و ثالثی ممکن می نمود و می دانیم که چنین چیزی قابل تصور نمی تواند باشد. مقصود از حافظ ثانی و ثالث شاعری است که توانسته باشد در عرصه فرهنگ ایران حیثیت و پایگاهی معادل حافظ احراز بکند نه اینکه به علت حسن تقلید و پیروی سزاوار و نظیره گویی استادانه یا ابتکاراتی ملهم از حافظ مفتخر به کسب چنین عنوانی شده باشد.

اصولاً هیچ «بارقه تاریخی» و هیچ «تجلی عظمت استثنائی» نمی تواند ثانی و ثالث (یعنی مثلی کامل نه مثال ناقص) داشته باشد و همیشه «ثانی» و «ثالث» ها اهمیت و اشتها خود را از پیروی و تقلید و رهروی در طریق شخصیت اول و اصلی کسب کرده اند (اگر چه با ابتکارات و نوآوری های انکارناپذیر) و در نتیجه سایه و مقلدی بیش نبوده اند. بیهوده نیست که گفته اند «همیشه مشبه به اقوی از مشبه است». این قاعده و قانون تقریباً استثنائی ندارد اعم از حافظ ثانی و معلم ثانی و ثالث. انصاف باید داد گاهی چنین القابی حق شخصیت های بزرگی مانند فارابی را که در زمینه های خاصی مبدع و دارای اندیشه خلاق بوده اند ضایع کرده و بجای تأیید ارزش و اعتبار آنان متداعی عظمت شخص اول (مثلاً ارسطو در مورد فارابی) بوده است.

محمدحسین شهریار شاعر بزرگ معاصر ایران که در عرصه نظیره گویی و اقتضای اشعار حافظ تفتنی نزدیک به تخصص و میلی عاشقانه و مبالغه آمیز داشت و بسیاری از غزل های حافظ را اقتضا نموده و غزل هایی استادانه سروده و در یک مورد نیز در مقام غلبات احوال شاعرانه خود را «حافظ ثانی» دانسته (شهریاراچه ره آورد تو بود از شیرازه که جهان هنرت

حافظ ثانی دانست) بارها به تقلیدناپذیری طرزخواجه به تصریح اشاره کرده است:

— نتوان به طرزخواجه سخن گفت شهریار این نکته گویه کفومن و هم تراز من

— بعد حافظ دهنی خوش به غزل باز نشد عارفان قفل ادب بر در این خانه زدند

— از ما مجوی معجز حافظ خدای را کاین ساحر بست وان ید بیضای موسوی

آنچه گفته شد اختصاص به حافظ ندارد و در مورد همه بزرگان بی نظیر مانند فردوسی و مولوی و سعدی و در درجه دوم امثال نظامی و خاقانی و صائب نیز صدق می‌کند. فی الجمله حافظ ثانی نمی‌توانیم داشته باشیم ولی صائب اول داریم، چنانکه نیوتن ثانی و گوته ثانی نمی‌توانیم داشته باشیم (اگرچه گروهی چنین عنوانی برای کسی قائل شده باشند یا شخصیتی خود را لایق چنین عنوانی تلقی کرده باشد) ولی انشتین اول و توماس مان اول داریم. تصور نمی‌کنم توانسته باشم حق این مطلب را در تنگنای تلخیص و اجمال ادا کنم ولی امیدوارم اشارتی که رفت برای عنایت صاحب نظران کافی باشد.

با توجه به نکات مذکور در بالا شاید بتوانیم درباره ارزش های خاص و چگونگی اعجاز سخن و هنر و تأثیر نامحدود شعر حافظ بحث بکنیم و بجایی برسیم ولی درک علل این اعجاز و شرح ماهیت و کشف رموز و اجزاء این ابداعات، که از مقوله تجزیه و تحلیل استعداد فطری و بحث و فحوص درباره سرچشمه نبوغ شاعر بشمار می‌رود، به نظر بنده تحقیقی بی نتیجه و کوششی بی سرانجام است.

یادآور می‌شوم که درک و شرح ویژگی های هنری همه بزرگان فرهنگ و ادب ایران (و همچنین جهان) به یک اندازه دشوار نیست و شاید در این میان مورد حافظ دشوارتر از دیگر موارد باشد. مثلاً می‌توان ویژگی اساسی شعر و هنر فردوسی و مولوی و سعدی را به ترتیب در «روح حماسی بی نظیر با شیوه بیان تقلیدناپذیر» و «جوشش طوفانی و سیل آسای جذبات ذوق و اندیشه و تأثیر ناشی از خلوص و تنوع اندیشه و تجسم و بلاغت و ابداعات جسورانه برای بیان فکر و احساس» و «فصاحت و بلاغت بی سابقه و تعادل شگفت انگیز لفظ و معنا و لطافت و دلاویزی و جمع حکمت عملی و پندآموزی با شوریده حالی و تجلیات جمال پرستانه و عاشقانه» خلاصه کرد. اگرچه در این موارد هم نمی‌توان اکسیر این کیمیاگران و وسایل و ماهیت این توانایی های عظیم را کشف و ارائه کرد.

•••

وقتی به گذشته و زمان تألیف کتاب مکتب حافظ می‌اندیشم به نظرم می‌رسد در آن زمان موضوع شعریا به قول خود حافظ قول و غزل او برای بنده تقریباً مسئله ای ادبی و فنی محسوب می‌شد و انگیزه آنچه نوشته شده، گذشته از عشق به حافظ، کوششی برای گره گشایی از الفاظ و رموز و مصطلحات و معانی و مفاهیم و شیوه شاعری و بخصوص تحلیل و

نقد مشرب و مکتب حافظ بوده است. ولی اکنون سالهاست که راز زیبایی و تقلیدناپذیری شعر و علل حقیقی «سرّ تأثیر و زیبایی جادویی» سخن حافظ ذهن بنده را مشغول داشته و نخستین بارقه این اشتغال ذهنی مقاله یا خطابه «شیوه خاص حافظ» بوده که جزو ضمائم این کتاب چاپ شده است.

حافظ درباره تأثرات و احساس عمیق و استثنائی خود می‌گوید:

هر دم از روی تو نقشی زنده‌ام راه خیال با که گویم که درین پرده چها می‌بینم
کس ندیدست ز مشک ختن و نافه چین آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم
دیدار روی دوست همه را مبهج و متأثر می‌سازد و لطف باد سحر را نیز همه احساس
می‌کنند و از آن محظوظ می‌شوند (و البته شاعران و هنرمندان بیشتر و ژرف‌تر) ولی آنچه حافظ
می‌دیده و می‌گوید، و به گواهی لطف مضمون و سخنش، ادعای صرف و مبالغه شاعرانه
نیست، چیزی دیگر و ورای اینها بوده است. نکته مهم اینجاست که اگر چه نمی‌دانیم او چه‌ها
می‌دیده و چه‌ها احساس می‌کرده ولی با همین بیان خیال‌انگیز ظرفیت احساس و بینش ما را
بیشتر می‌کند و چشم اندازی مبهم و در عین حال گسترده در برابر دیده و دل و جان ما
می‌گشاید. از همین قبیل است دوبیت زیر مضمّن سؤال و جواب بین شاعر و باد صبا که
اگر چه نتیجه مفهوم و معلومی نمی‌بخشد نیروی احساس و تأمل عرفانی و فلسفی خواننده را با
چاشنی زیبایی خیال‌انگیز تحریک و تقویت می‌کند و همانند موسیقی بی‌آنکه چیزی گفته
باشد اثرها و احساس‌ها در دل و روح برمی‌انگیزد:

با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم که شهیدان که اند این همه خونین کفنان
گفت حافظ من و تو محرم این راز نه ایم از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان
اعتقاد و بیان حافظ درباره «الهامات» صریح و جدی است: گاهی از «آتش
نامیرای دل» سخن می‌گوید:

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
گاهی از ملهم غیبی و درونی یاد می‌کند:
در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
یا:

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم
مضمون ابیات بالا ظاهراً حاکی از تلقین همزاد لاهوتی یا ضمیر ناخودآگاه نیرومند یا
بارقه‌های زبرآگاهی و خروش و غرش عنصر لاهوتی محبوب در قفس ناسوتی و به گفته مولوی
تابش «آفتاب در دل ذره نهان» می‌تواند باشد.

تصریحی که در غزل «سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد» شده مقوله و مفهوم

الهامات غیبی و شهود عرفانی محض را مطرح می‌سازد، اگرچه مرزهای این شهود و الهامات با لفق‌های دوردست و ناپیدا کران ضمیر ناخودآگاه انسان که به زیرآگاهی می‌پیوندد بسیار نزدیک است و در واقع می‌توان این دو توجیه را بیان یک حقیقت با دو شیوه و اصطلاح تلقی کرد:

فیض روح القدس ارباز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد
به هر حال این «نبوغ هنری» یا «احساس و معرفت شهودی» هرچه باشد چون در قالب شعر (لفظ و معنی و آهنگ) منعکس است اگر هم منشاء آن را نتوان دریافت لااقل می‌توان درباره کیفیت تجلی و ظهور آن تحقیق و تعمق و تأمل کرد.

ظاهراً سز عظمت و محبوبیت و جاودانگی حافظ و راز تأثیر زیبایی و خیال‌انگیزی تقلیدناپذیر شعر این شاعر ساحر در تحقیق و تحلیل نهائی به سه ویژگی و نکته منتهی می‌شود. از این سه ویژگی دو خصیصه به مزایای عینی و ذاتی شعر او و نکته سوم صرفاً به رابطه شگفت‌انگیز او با خواننده شعرش مربوط می‌شود:

اولاً، توفیق در آفرینش حداکثر زیبایی و گوشنوازی و تناسبات در قالب و صورت شعر. ثانیاً، توفیق در آفریدن چشم انداز نامحدود تخیل و تجسم در مفهوم و محتوای معنوی شعر. ثالثاً، همنوایی لا زمان حیرت‌انگیز با آمال و آلام و ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه خواننده (فرد و جامعه). حافظ بیش از شش سده در سرزمین پهناور ایران و هرجا که فارسی بدانند و بخوانند همدرد و امیدبخش و سنگ صبور سخنگو و تسلی‌بخش بوده و امروز نیز چنین است.

چون از لفظ و معنی و قالب و محتوای شعر حافظ یاد نمودیم برای چندمین بار تأکید می‌کنم که جسم و جان و لفظ و معنای شعر حافظ تفکیک‌ناپذیر است و اگر مضامین شعر حافظ را به هر زبان و هر بیان و هر شکل و صورت دیگری بیان بکنیم آن نکته و ارزش اصلی شعر یعنی اتحاد تفکیک‌ناپذیر و غیرقابل تجزیه حرف و لفظ و صوت و معنی و آن عرصه جادویی و نامحدود احساس و تأثر و تخیل از بین خواهد رفت و به همین علت شعر حافظ بیش از هر شعر دیگری «ترجمه‌ناپذیر» می‌نماید. مقصود این نیست که شعر حافظ را شرح و ترجمه نباید کرد بلکه مقصود اینست که انتقال ارزش‌های احساسی و عاطفی و خیال‌انگیزی شعر خواجه از طریق ترجمه مطلقاً غیرممکن و اللقاء همین تأثیرات به وسیله شرح و تبیین بسیار دشوار بلکه محال است. البته برای کسانی که می‌توانند شعر حافظ را بخوانند و از آن محظوظ بشوند یک شرح خوب و دقیق و عمیق کمک خواهد کرد که بیشتر و بهتر و ژرف‌تر محظوظ و مستفیض بشوند و ظاهراً مقصود از شرح دیوان نیز همین بوده است لایحه. آیا ابیاتی از این قبیل را می‌توان ترجمه یا شرح کرد:

شکل هلال هر سرمه می‌دهد نشان از افسر سیامک و تیرک کلاه زو

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش
 من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
 صُبْحَسْت ساقیا قدحی پر شراب کن دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

در این ابیات هیچ ابهام و اشکالی به نظر نمی‌رسد ولی برای تخلیه بار احساسی و مفهومی و تشریح محتوای هفت بطن هریک از این ابیات ساده مقاله ای مفصل می‌توان نوشت. در این باره به بهانه اشاره به شروع دیوان باز هم نکاتی عرض خواهم کرد.

•••

وسوسه ای عجیب احساس می‌کنم که چند سطری در مقایسه غزلیات حافظ و مولانا بنویسم. نمی‌دانم این وسوسه از کجا و کدام احساس سرچشمه می‌گیرد. از این احساس که هر عظمت هنری و محتوی اندیشه و جهان بینی را فقط با مثل اعلا ی نبوغ و عظمت باید مقایسه کرد؟ یا از عشق به حافظ و از این احساس که هرگاه مرتبه بی نظیر و مقام والای حافظ را بدون اشاره به ید پیمضای مولانا در غزلیات تأیید نکنیم و بگذریم متهم به مبالغه و تعصب خواهیم شد؟ هر چه هست به این وسوسه تن در می‌دهم و قبلاً متذکر می‌شوم که مقایسه عظمت ها نه از باب تصور و جوه تشابه بلکه به منظور دریافتن تنوع تجلیات علو و جمال و به قصد شناختن طرق مختلف ظهور و تجلی نبوغ و خلاقیت است.

اگر اشعار حافظ را با غزل های مولوی بسنجیم — که چنانکه اشاره کردیم این سنجش نه از نظر کشف وجوه تشابه بلکه برای بیان وجوه تقابل و تفاوت است — به نکات زیر پی خواهیم برد:

□ بیان مولوی هم در مثنوی و هم در غزلیات غالباً با وجود دلنوازی و احساس انگیزی طنطنه ای حماسی وار دارد ولی شعر حافظ ترکیبی از هنرهای پیچیده لفظی و معنوی و عناصر فکری متنوع است.

□ اغلب غزل های مولانا انسجام کلی دارد و هر غزلی تجلی یک احساس یا کوششی برای بیان یک احساس است ولی غزل های حافظ اگرچه غالباً دارای کانونی مشخص است تنوعی محسوس دارد و استقلال مضمون بسیاری از ابیات تشخیص ترتیب آنها را در صورت اختلاف نسخ دشوار می‌سازد.

□ زیبایی شعر حافظ طوری است که درک کلی آن نیاز به کوشش و شرایط خاص ندارد و هرکسی می‌تواند بر حسب فکر و احساس و ادراک خود آن را دریابد، ولی در مورد غزل های مولوی درک لطایف و زیبایی و علو غالباً تابع درک احساس مولوی و مستلزم همخوانی و تطابق احساس خواننده و شنونده با مولوی است و شیوه گسترده و ژرف نمایی و تشبیهی و رمزی و نوعی «سمبولیسم ناگزیر» که از ظرفیت ناچیز و محدود بیان و کلام (برای

بیان معارف و احساس های غیرقابل بیان) ناشی می شود این همخوانی و تطابق احساسی را دشوارتر می سازد.

□ علو و عظمت و خلوص و جوشش و اخلاص و احاطه و اشراف بر ظواهر و بواطن و پویایی خستگی ناپذیر در تمثیل و تصویر و استنتاج مهم ترین ویژگی شعر مولوی و زیبایی و خیال انگیزی و لحن رندانه و طنزآلود اساسی ترین ویژگی شعر حافظ است.

□ ماهیت و جوهر تمام آثار مولانا اعم از مثنوی و غزل، واحد و مشخص است و اگر اشکالی باشد در میزان عمق و ژرفی این ماهیت است ولی ماهیت شعر حافظ مبهم و پیچیده و احیاناً متناقض و ناشی از تأثرات گوناگون اوست. می توان گفت در شعر حافظ غالباً «ماهیت فکری و احساسی» مرموز و مبهم و «کیفیت بیان» با وجود وضوح نسبی دست نیافتنی و پیچیده است، و در شعر مولوی «ماهیت اندیشه و احساس» مشخص و دور از ذهن و بسیار ژرف است و «کیفیت بیان» غالباً دشوار یا نامأنوس و ناهموار می نماید ولی اگر به آن ماهیت و مقصود مشخص و عمیق دست بیابیم درک سخن مولوی اشکالی نخواهد داشت و بلاغت و زیبایی غیرقابل تصویری تجلی خواهد کرد. در حقیقت نامأنوسی و احیاناً ابهام قالب شعر مولوی ناشی از عمق مضمون و مفهوم و احساس ها و تأثرات گوینده است، اما در شعر حافظ زیبایی و دل انگیزی کلام در بسیاری موارد چندان کمکی به درک مقصود حقیقی حافظ (که شاید برای خود او هم چندان مشخص نبوده، یعنی طبیعی و از مقوله تأثرات و احساسات متنوع و متغیر این رند صاحب نظر بوده است) نمی کند.

□ دنیای مولوی همانند اقیانوسی عظیم است که با وجود عجز عملی از رسیدن به اعماق و کرانه های بیکرانیش از حدود و نقشه مشخص آن آگاهی نظری داریم، و دنیای حافظ مانند دره ای زیبا و مه آلود و جنگلی سرسبز و خرم و شاید محدود است که هیچ افق محسوس و مشخصی ندارد و از حد و مرز و نقشه آن مطلع نیستیم و در نتیجه این دره و این جنگل زیبا ذهن انسان را به تجسمی نامتناهی و خیال انسان را به جولانگاهی نامحدود می کشاند.

هنر بزرگ حافظ چنانکه گفته ایم این است که توانسته با کلماتی محدود و در قید و بند انواع هنرهای صوری عرصه نامحدود و چشم انداز ناپیدا کرانی در برابر خیال و تجسم و آرزوی انسان بگشاید. این است تفاوت شعر حافظ با شعر اسلافش که در بسیاری موارد حافظ را متأثر و مقتبس از آنان می دانیم (و چنین نیز هست) و چه بسا که جز چند واژه یا پس و پیش بودن کلمات تفاوتی بین شعر او و اسلافش تشخیص نمی دهیم ولی احساس می کنیم که با همین چند تصرف کوچک مضمونی عادی و محدود تأثیری نامحدود پیدا کرده است. همین تفاوت و امتیاز در مورد تضمینات خواجه نیز صدق می کند چنانکه بیت مشهور زیر

که خواجه مصرع دوم آن را از شریف رضی تفسیر کرده با بیت شریف رضی تفاوت از زمین تا آسمان را نشان می‌دهد. خواجه در این بیت «گریه» را به «شوق» مبدل می‌سازد و نشان کف پای دوست را بجای اطلال و دمن و ویرانه‌ها و شن زارها در رواق منظر چشم و مردمک دیده خود می‌جوید:

با که گفته‌ام از شوق با دو دیده خود ایا منازل سلمی فاین سلماک

•••

بزرگ‌ترین نقص اغلب شروح حافظ غفلت (و احیاناً غفلت مطلق) از شرح و تبیین رموز و ایهامات و تناسبات لفظی و معنوی، که مفتاح اصلی گنجینه معانی و مفاهیم و راز تأثیرات نامحدود اشعار لسان الغیب به شمار می‌رود، بوده است. ظاهراً اغلب و اکثر شارحان یا به این نکات وارد و متوجه نبوده‌اند یا اگر هم توجه و آگاهی داشته‌اند پنداشته‌اند این مسائل ارتباطی به شرح ندارد و از مقوله ایضاح و تأویل و حواشی و تفسیر است. مسلماً اگر چنین تلقی و تصویری درباره شعر حافظ داشته باشیم اشتباه می‌کنیم و خصوصیات شعر حافظ را خوب نمی‌شناسیم. ایهام و تناسب و رموز و مصطلحات خاص به هیچ وجه ارتباطی با خیالی و تصورات خواننده و تأویلات متداول ندارد و نه تنها از عوارض و حواشی شعر خواجه محسوب نمی‌شود بلکه اجزاء جوهری و رکن اساسی ماهیت شعر اوست و معنا و مفهوم کامل و زیبایی شعر حافظ از مجموع این عناصر مایه می‌گیرد و تشکیل می‌یابد.

هرگاه معنای شعر حافظ را به نثر بنویسیم (هرقدر عالمانه) چون ارتباط پیچیده و باریک و تناسبات دقیق و بسیار ظریف الفاظ و معانی و آهنگ و گوشنوازی کلام و کلمات (که خود موجد آمادگی ذهنی و احساسی برای تأثیری خاص است) از بین می‌رود، شعر حافظ از عرش به فرش تنزل می‌کند.

به دلایلی که گفتیم شعر حافظ بیش از هر شعر دیگر «ترجمه‌ناپذیر» است. گفته‌اند اصلاً شعر را نمی‌توان ترجمه کرد یا خوب ترجمه کرد، ولی هرگاه بار معنوی شعر روح اصلی آن را تشکیل دهد مترجمی توانا و دانا و صاحب ذوق خواهد توانست ترجمه نسبتاً رسا و زیبایی که معرف ارزش کلی شعر باشد ارائه بکند. متأسفانه شعر حافظ از نوع چنین «اشعار قابل ترجمه» نیست.

ترکیب تفکیک‌ناپذیر و هماهنگی لفظ و معنا و کلام و مفاهیم و مضامین از مشخصات مسلم و مطلق شعر حافظ است تا جایی که حتی پی بردن به روح زندانه و عرفانی و فلسفی و تأثیر ژرف شعر بدون این ترکیب منحصر بفرد و وحدت شگفت‌انگیز امکان‌پذیر نخواهد بود. مفاهیم به ظاهر ساده بسیاری می‌توان در دیوان حافظ پیدا کرد که بدون برخوردار از هنر سخن‌آفرینی و در صورت عاری بودن از حلیه بیان حافظ مفهومی ساده و

عادی و مبتذل و حداکثر مضمونی قابل توجه است ولی با شیوه بیان خواجه تأثیری ژرف و مسحور کننده و احیاناً سهمگین پیدا می‌کند. هرگاه تأثیر ایسات زیر را با تأثیر معنا و مفهوم عریان و عاری از خلعت حافظانه آنها بسنجیم تفاوت «مفاهیم عریان» با «مفاهیم آراسته به پیرایه بیان جادویی حافظ» را در خواهیم یافت. البته در این مبحث مقصود بنده از تأثیر شیوه بیان تأثیری خاص و غیر از مسئله «ظرفیت نامحدود و چشم انداز گسترده تخیل» در شعر حافظ از پرتو ایهامات و تناسبات و غیره است (که پیشتر بدان اشاره کرده ایم) و نوعی «بلاغت ادبی و هنری» و «کمال استتیک» را در نظر دارم:

<p>تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد تا به گوش دلم آواز دراز باز آمد زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد غمخوار خویش باش غم روزگار چیست چهاست در سر این قطره محال اندیش چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معنارا ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها بادگاری که درین گنبد دوار بماند</p>	<p>— عارفی کوکه کند فهم زبان سوسن چشم من در ره این قافله راه بماند — از هر طرف که رفتم جز و حشتم نیفزود در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود — چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش — تنور لاله چنان برفروخت باد بهار ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد — پیوند عمر بسته به مویست هوش دار — خیال حوصله بحر می‌پزد هیاهات — جنگ هفتاد و دو ملت همه را عدزبنه — حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو — عاشق شوارنه روزی کار جهان سرآید — شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل — از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر</p>
--	---

چون در ضمن این مقال بارها از «ایهام» و «تناسب» یاد کرده ام از این توضیح ناگزیرم که این هنرها در مفهوم عام و مصطلح اختصاص به حافظ ندارد و کوشش بنده در مقاله «ایهام» با این هدف بوده که تفاوت ایهام یعنی هنر و هم‌انگیزی و خیال‌آفرینی حافظ را با مفاهیم مصطلح آن نشان بدهم و تا حد امکان به مفهوم وسیع و خاص ایهام که شاید هنر اصلی حافظ باشد نزدیک بشوم و به عبارت دیگر در این مقاله که ضمیمه کتاب است صرفاً به استفاده خواجه از شیوه خیال‌انگیزی برای آفریدن احساسی نامحدود از کلمات و معانی محدود نظر داشته‌ام نه صنعت ایهام به شرحی که در کتاب‌های بدیع و فنون شعری آمده است. در مقاله «شیوه خاص حافظ» نیز سعی نموده‌ام هنرهای دیگری جز ایهام را که از وسایل و



اگرچه هرگز نمی‌توان منکر تجلیات عالی و مشخص عارفانه در دیوان حافظ شد ولی چنانکه از مطالعه دقیق این کتاب استنباط خواهد شد همچنین نمی‌توان غزلیات حافظ را شعر عرفانی در مفهوم مصطلح (نه به معنای متعارف و نه در مفهوم والا و عظیم آن که در آثار مولانا منعکس است) دانست و مشرب و جهان‌بینی خاص و ژرف حافظ را که ترکیبی یا مجموعه‌ای از احساس و اندیشه و شهود و ژرف‌نگری است و با لحن ویژه اعتراض و طنز و شیوه ملامتی نمای قلندری گونه صورت شعر می‌پذیرد، با توجیه و تأویل و تفسیر در دایره مشخص عرفان محدود و محصور ساخت. ساده‌تر بگوییم همیشه نباید در شعر حافظ مفهوم و معنای عرفانی جستجو کرد. کسانی که چنین عقیده‌ای دارند از شناخت حافظ و ژرف‌نگری و مشرب‌رندانه اش دور می‌افتند.

این توضیح بخصوص بدین علت ضرورت داشت که مبادا بخش‌های اول و دوم از باب اول و همه باب دوم کتاب که در صورت عدم توجه به مطالب و مباحث دیگر ظناً قبول عنوان «شعر عرفانی» برای کل دیوان خواهد کرد، باعث ساده‌اندیشی و غفلت از اهمیت مباحث مربوط به «اصول مکتب رندی» و پذیرفتن «شعر رندانه» به عنوان شایسته‌ترین عنوان برای اشعار حافظ بشود.

بعضی دوستان و صاحب‌نظران متذکر شده‌اند که در فصل اول از بخش چهارم باب دوم (عشق در دیوان حافظ) در مبحث «تعقل و تزهد (فلسفه و دین)» مبالغتی در رد و انکار روش اهل تعقل رفته و حق فلسفه بکل ضایع شده است. به تصریح و تأکید عرض می‌کنم که بنده مطلقاً چنین نظر و نیتی نداشته‌ام و ندارم. اولاً گمان نمی‌کنم کسی بخواهد و بتواند اهمیت و ارزش فلسفه را که والاترین و بزرگ‌ترین حاصل اندیشه پویای انسان و نخستین و برترین تجربه عمیق و جدی بشر در به کار گرفتن قوانین و قوای ذهنی و فکری است منکر بشود و از اعجاب و تحسین و تعظیم در برابر سلسله جبال باشکوه حکمت و فلسفه و قله‌های رفیع و دامنه‌های وسیع آن از سقراط و افلاطون و ارسطو و فلوطین تا کانت و هگل و اسپینوزا و شوپنهاور و لایب‌نیتس و مالبرانش و بیکن و دکارت و لاک و هیوم و آگوست کنت و کیرکگارد و هیدگر و یاسپرس و سارتر و مرلوپونتی و سیمون دوبوار، و از فارابی و ابن‌سینا و ابن‌رشد تا میرداماد و میرفندرسکی و ملاصدرا و امثالهم خودداری بکند. ثانیاً وجود علم کلام و همچنین حکمت و فلسفه عرفانی و بزرگانگی چون فخر رازی و ابن‌عربی گواهی است بر این که هیچ نظام اعتقادی یا شهودی در مسیر رشد و تکامل از اصول بنیادی فلسفه و حکمت، یعنی خرد و اندیشه و نظم معقول، احساس بی‌نیازی نکرده است. ثالثاً بی‌بردن به قوای

مرموز و استعداد شهودی و زیرآگاهی که رکن اساسی عرفان بشمار می‌رود، و استفاده از این وسیله برین و قدرت پرواز نامحدود در برابر نردبان تعقل و کمند استوار ولی کوتاه قیاس و برهان، خود خامستگی‌های جز خرد انسانی نداشته است. رابعاً مقصود از مباحث مذکور نه بیان نظر شخصی نگارنده بلکه بیان آراء و عقاید عرفا بوده است. خامساً ردّ و انکاری که از جانب عرفا و اهل شهود در مورد فلسفه و اهل عقول ابراز شده قطعاً راجع به پیروان منطق و قیاس در مفهوم متعارف در آن روزگاران بوده و احتمالاً متکلمان در درجه اول هدف این انکار و بی‌اعتمادی بوده‌اند. به هر حال غزالی و ابن‌سینا نیز در نهایت احوال به نوعی شهود و اشراق متمایل شده‌اند و مولانا نام افلاطون را با احترام یاد کرده و در مرحباً گویی به عشق آن را «افلاطون و جالینوس» خوانده و به یقین می‌داند که افلاطون اگرچه پدر اشراقیون شناخته شده یک فیلسوف و حکیم بوده است. سادماً علی‌ای تقدیر آنچه مورد اعتراض بوده چیزی جز شرح و بیان رأی عرفا نیست. باید از مولانا پرسید چرا با این شدت به «فلسفی» تاخته و فرموده است:

فلسفی خود را ز اندیشه بکشت
گوبدو کو راست سوی گنج پشت
گوبدو چندانکه افزون می‌دود
از مراد دل جسدات مسر می‌شود
یا:

فلسفی گو منکر حقایق است
از حواس اولیا بمیگسانسه است
حملة مولانا به فخر رازی و به استهزاء از لقب او یاد کردن نیز مشهور است:

اندرین بحث ار خرد ره بسین بُدی
فخر رازی رازدار دین بُدی
در چنان ننگی و آنگه ای عجب
فخر دین خواهد که گویندش لقب
تقریباً شکی نمی‌توان داشت که بدبینی و تحقیر مولانا نسبت به فیلسوفان و استدلالیان ناظر به اصحاب قیاسات کاذبه و استدلالات باطله است (از قبیل قیاس ناقص و کاذب طوطی که «از قیاسش خنده آمد خلق را» و شبیه «تأویل باطل» در تمثیل «زیافت تأویل رکبیک مگس») نه اهل اندیشه و خرد که به هر حال از محکّمات منطقی و امواج نامتناهی دریای عقل بهره جسته‌اند و اندیشه پویا و ژرف مولوی نیز ناگزیر در تمهید تمثیلات و تعلیمات بی‌پایان خود از این وسایل بی‌نیاز نبوده است.

با وجود همه این توضیحات تصور می‌کنم در آن مبحث قلم سرکشی کرده و بیان و عبارات نارسا بوده است و باید عذر طغیان قلم را بنده بخوام. برای آگاهی اجمالی از نظر نگارنده درباره اهمیت فلسفه شاید مطالعه مقدمه‌ای که بر کتاب «آفرینش و نظر فیلسوفان اسلامی درباره آن» چاپ مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران وابسته به دانشگاه تبریز نوشته‌ام و مقاله «نظری به آثار و شیوه شیخ اشراق» در نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز کافی

شد دراز این بحث و قال و قیل من. از قیل و قال و تمثیل و توضیح می‌گذرم و عنان احساس و اندیشه را رها می‌سازم و با سیر و تماشایی بر سبیل تفتن این مقال را پایان می‌بخشم. این غزل حافظ را اگر تا کنون صد بار و هزار بار هم خوانده باشید یک بار دیگر با تأمل کافی بخوانید. به یقین در مورد علو و زیبایی و سحر بیان و کمال لحن رندانه و جمال بینش عارفانه خواهی با بنده هم آواز خواهید شد و خواهید پذیرفت که «حد همین است سخندانی و زیبایی را»:

منم که شهرة شهرم به عشق ورزیدن منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن
آیا زیباتر و لطیف تر و عارفانه تر از این شعری می‌توان گفت؟
مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
آیا رندانه تر از این مضمون و بیانی قابل تصویر است؟
عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس که وعظ بی عملان واجب است نشین
کیست که «آمال» و «آلام» خود و زخم و مرهم دل خود را در این غزل ها منعکس
نیند؟

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند	چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند
نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد	عالم پیردگر باره جوان خواهد شد
یوسف گم گشته بازآید به کنعان غم مخور	کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید	که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید
در نماز خم ابروی تو با یاد آمد	حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی	خطاب آمد که واثق شوبه الطاف خداوندی
غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم	دواش جز می چون ارغوان نمی‌بینم
ما شبی دست برآریم و دعائی بکنیم	غم هجران تو را چاره ز جاشی بکنیم
ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده ایم	از بد حادثه اینججا به پناه آمده ایم
ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت	کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

کیست که نقش حسرت ها و گله ها و خاطره ها و آرزوهای خاموش خود را در این غزل ها نیابد و از احساس وجود همدرد و غمگسار بزرگی چون حافظ احساس تسلی نکند؟
معاشران ز حریف شبانه یاد آرید حقوق بسندگی مخلصانه یاد آرید
یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد
 یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
 ترسم که اشک در غم ما پرده در شود
 مسحربلبل حکایت با صبا کرد
 یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد
 کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
 ما زیاران چشم یاری داشتیم
 گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد
 مسلمانان مرا وقتی دلی بود
 خیال روی تو در هر طریق همراه ماست
 آن یار کزوخانه ما جای پری بود
 دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
 بخت از دهان دوست نشانم نمی دهد

به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد
 رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
 وین راز سر بمهر به عالم سمر شود
 که عشق روی گل با ما چها کرد
 دوستی کی آخر آمد دوستان را چه شد
 یک نکته ازین معنی گفتیم و همین باشد
 خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
 بسوختیم در این آرزوی خام و نشد
 که با وی گفتمی گر مشکلی بود
 نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست
 سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود
 نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند
 دولت خبر راز نهانم نمی دهد

کیست که حیرت و سرگشتگی و احساس حقارت و عظمت و تجلیات «قوه» و
 «فعل» و احتیاج و استغناى انسان و نقش وهم انگیز کوره راه زندگی و هستی و نقد حال خود
 را در این غزل های حافظ منعکس نیابد و از توصیه و تنبیه ژرف حافظ درباره این سلوک
 ناگزیر و این سفر کوتاه و بی اختیار به تأمل و تأثر وادار نشود؟

زان یار دلنوازم شکریست با شکایت
 گلعداری ز گلستان جهان ما را بس
 حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست
 خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست
 گر نکته دان عشقی بشنو تو این حکایت
 زین چمن سایه آن سروروان ما را بس
 باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست
 ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست

شاید هیچ نکته در مقام توصیه بر ضرورت اغتمام فرصت و ناچیز انگاشتن اعراض
 ناپایدار دنیوی در این سه بیت فرو گذار نشده باشد و مزید بر آن (از نظر صورت و معنی و تأثیر)
 قابل تموّر نیست:

— پیوند عمر بسته به موئیسست هوش دار
 — بر لب بحر فنا منظریم ای ساقی
 غمخوار خویش باش غم روزگار چیست
 نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی
 فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست
 پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست
 کیست که با خواندن این غزل ها از جذبات شهود و حالت عروج روحانی (حتی

بدون آگاهی از علت و کیفیت و ماهیت آن) سیراب و از باده رشحات زندانه حافظ سرمست نشود؟:

وانچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
دل رمییده ما را رفیق و مونس شد
گل آدم بسرشتند و به پیمان زدن
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
که بود ساقی و این باده از کجا آورد
خسرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
زهر در می‌دهم پندش ولیکن در نمی‌گیرد
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکله
نقش هر نغمه که زد راه بجایی دارد
نشسته پیرو صلائی به شیخ و شاپ زده
که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
تا بی خسبر بمیسرد در درد خود پرستی
و آنگه برو که رمتی از نیستی و هستی
شبی خوشست بدین ققه اش دراز کنید
ایزد گنه بسبخشد و دفع بلا کنند
سرما خاک ره پیر مغان خواهد بود
پنهان خورید باده که تهریز می‌کنند
وانکه این کار ندانست در انکار بماند
نه هر که آینه سازد سکندری داند
آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
عارف از خنده می در طمع خام افتاد
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

سالها دل طلب جام از ما می‌کرد
به سر جام جم آنگه نظر توانی کرد
ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد
دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد
چه مستی است ندانم که روبه ما آورد
در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی
دلجم جز مهر مهر و بیان طریقی بر نمی‌گیرد
الا یا ایها الساقی ادرکاساً و ناولها
مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
در سرای مغان رفته بود و آب زده
صبا به تهنیت پیر می فروش آمد
با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی
ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی
معاشران گره از زلف یار باز کنید
گرمی فروش حاجت زندان روا کند
تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند
هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
ساقی بنور باده بر افروز جام ما
زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست

کیست که نقش خیال انگیز این ابیات حافظ دورنمایی افسانه‌ای و چشم اندازی مبهم و دلنواز در برابر دیده دل و جانش نگشاید یا طنین راز دل و جان خسته خود را از آنها نشنود؟:

می‌کشیم از قدح لاله شرابی موهوم
حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما

با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم
گفت حافظ من و تو محرم این راز نه ایم

ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد
چه جای صحبت نامحرمست مجلس انس

صبحدم مرغ چمن با گل نوحاسته گفت
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی
در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا
گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن

شب تنهائیم در قصد جان بود

ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم

دل به امید صدائی که مگر در نورسد

ما شبی دست برآریم و دعائی بکنیم
سایه طایر کم حوصله کاری نکند

در روی خود تفرج صنع خدای کن

رواق منظر چشم من آستانه تست

از بتان آن طلب ار حسن شناسی ای دل

چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم
بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

که شهیدان که اند اینهمه خونین کفنان
از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان

چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد
سر پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد

ناز کم کن که درین باغ بسی چون توشکفت
هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت
زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفت
گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت

تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد

خسبالتش لطف‌های بی‌کران کرد

که لاله می‌دمد از خون دیده فرهاد

ناله‌ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد

غم هجران ترا چاره ز جایی بکنیم
طلب از سایه میمون همائی بکنیم

کساینه خسبای نسما می‌فرستمت

کرم نما و فرود آکه خانه خانه تست

کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
 مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
 کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
 رواق منظر چشم من آستانه تست
 یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
 غلام همت آن رند عافیت سوزم
 گرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
 در راه عشق و سوسه اهرمن بسیت
 که در گداهفتی کیمیاگری داند
 بر هوشمند سلسله ننهاده دست عشق
 پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن
 مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست
 خواهی که زلف یارکشی ترک هوش کن
 سحر چون نخسرو خاور علم بر کوهساران زد
 به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
 به دست مرحمت یارم در امیدواران زد
 تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
 دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود
 فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود
 عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
 کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود
 از بیتان آن طلب ار حسن شناسی ای دل
 چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست
 جان فدای دهندش باد که در باغ نظر
 تحریر خیال خط او نقش بر آبست
 افسوس که شد دلبر و در دیده گریان
 از خدا می طلبیم صحبت روشن رانی
 دل که آئینه شاهبست غباری دارد
 که مکدر شود آئینه مهر آیینم
 بر دلم گردد متمهاست خدایا مپسند
 کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست
 این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمتست

طراز پیرهن زرکشتم مبین چون شمع	که سوزهاست نهانی درون پیرهنم
بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد	گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید
سالها دفتر ما در گرو صهبا بود	رونق میکسده از درس و دعای ما بود
مطرب از درد محبت عملی می پرداخت	که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود
بوی بهبود ز اوضاع جهان می شنوم	شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد	دوستی کی آخر آمد دوستان را چه شد
کس نمی گوید که یاری داشت حق دوستی	حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد
لعلی از کان مرآت بر نیامد سالهاست	تابش خورشید و سمی باد و باران را چه شد
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند	کس به میدان در نمی آید سواران را چه شد
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برخواست	عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد



در مدت بیست و شش سالی که از انتشار چاپ نخست این کتاب (سال ۱۳۴۴ هجری شمسی) می گذرد در زمینه تصحیح علمی و انتقادی دیوان حافظ براساس کهن ترین نسخه ها گام های اساسی برداشته شده (بخصوص چاپ پرویز ناتل خانلری و چاپ مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران به کوشش رشید عیوضی) و در عرصه پژوهش و تحقیق و شرح دیوان نیز کتاب ها و مقالاتی مهم و مفید انتشار یافته است که در این مورد می توان از کارها و نوشته های عبدالحسین زرین کوب و بهاء الدین خرمشاهی و حسینعلی هروی و عباس زریاب خویی و محمد امین ریاحی و محیط طباطبائی و حسینعلی منلاح و رحیم ذوالنور و چند تن دیگر علی قدر مرا تبهم یاد کرد. همچنین اشاره به مجموعه «حافظ شناسی» به کوشش سعید نیاز کرمانی که تاکنون سیزده جلد از آن را دیده ام و «فرهنگ واژه نمای حافظ» ضرورت دارد. بعضی کارهای دیگر - مثل چاپ عکسی نسخه خطی متعلق به سید عبدالرحیم خلخالی با مقدمه بلیغ شمس الدین خلخالی که مقایسه چاپ خلخالی و قزوینی و آگاهی از کم و کیف تصرفات و مسامحات را در نخستین دوره تصحیح انتقادی دیوان حافظ امکان پذیر می سازد و مقاله مفید حسن انوری در مجله آینده شامل نمونه های اختلاف قرائت در چاپ خانلری و چاپ مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران که امکان اشتباه و مسامحه در معتبرترین و دقیق ترین تصحیحات و قرائت ها را نمودار می کند - بخوبی نشان می دهند که حصول اطمینان از صحت و دقت قرائت

و تطبیق نسخه‌ها (حتی در مورد مشهورترین چاپ‌ها و صاحب نظرترین مصححان) مستلزم چاپ فاکسیمیلۀ اغلب نسخ مهم است (لااقل از قدیم‌ترین نسخ تا نسخه مورخ ۸۲۷). چاپ عکسی نسخه مورخ ۸۰۵ نیز که مؤسسه انتشارات باورداران منتشر کرده قابل ذکر است. چنین نسخه‌ای طبعاً خالی از فایده نخواهد بود ولی با توجه به عدم بصیرت کاتب و کثرت اغلاط فاحش، امکان استفاده از آن در حل مشکلات تصحیح دیوان بسیار بعید می‌نماید.

در باره شیوه مطلوب و روش مقبول تهیه و تصحیح متن دیوان حافظ هنوز به نکات و اصولی که در مقدمه دیوان حافظ چاپ مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران نوشته‌ام یعنی «طبقه‌بندی نسخه‌های خطی برحسب ارزش‌های اساسی» و «روش سختگیرانه تصحیح و تهیه متن» و بالاخره شرایط و کیفیت استفاده از حافظ‌شناسی در تصحیح و تهیه متن دیوان که آخرین مرحله این راه دور و دراز است اعتقاد دارم و در مورد ضرورت رعایت این اصول در کتاب «فردوسی و شاهنامه» نیز مجدداً تأکید نموده‌ام. به قرار مسموع بعضی صاحب نظران (به صورت فردی یا جمعی) از مدّت‌ها پیش تجربه خطیر تصحیح و تهیه متن دیوان حافظ با رعایت اصول نسخه‌شناسی و با استفاده محتاطانه از حافظ‌شناسی را وجهه همت قرار داده‌اند که امیدوارم تجربه‌ای موفق و راهگشا باشد.

برای اینکه تصور روشنی از چگونگی استفاده از حافظ‌شناسی در تصحیح نهائی دیوان داشته باشیم، گذشته از نکات مهمی که در منابع مستقل و مفصل سابق الذکر و شروح معتبر قدیم و دیگر کتب و مقالات و منابع غیرمستقیم بدست می‌آید، می‌توان به بعضی مقالات و یادداشت‌های مختصر و مفید مثل مقاله «جام اسکندر» از اردشیر بهمنی و یادداشت سیدحسن موسوی دانشجوی کرمانی (در باره دیو سلیمان نشود) که هر دو در نشریه «گلچرخ» به چاپ رسیده اشاره کرد.

ناگفته نگذاریم که در دهه اخیر سهم مجلات و نشریاتی چون کیهان فرهنگی و نشر دانش و آینده در چاپ مقالات و مطالب راجع به حافظ و تشویق عمومی به حافظ دوستی و حافظ‌شناسی انکارناپذیر است. کیهان فرهنگی که در مدتی کوتاه در راه تکامل گام‌های بزرگ امیدبخشی برداشته بود مدتهاست که دیگر منتشر نمی‌شود.

از محمّد قزوینی تا به امروز را می‌توان دوره باشکوه حافظ‌شناسی دانست. در این مسیر پرنشیب و فراز نمی‌توان از کارها و نوشته‌های عالماله و عاشقانه محمّد معین (فصل تقدم یا تقدم فضل آن دانشمند در بسیاری از زمینه‌ها مسلم است) و قاسم غنی و پیرمان و انجوی و علی دشتی و مسعود فرزاد چشم پوشید و از تأثیر وسیع و بی‌چون و چرای بدیع الزمان فروزانفر و مجتبی مینوی و سعید نفیسی و بزرگان دیگری که حتی بیرون از عرصه نگارش و تألیف در

تشویق و تقویت این تحرک در حافظ شناسی مقدم و مؤثر بودند غفلت ورزید. از نوشته‌های ایران شناسان جاذبه معنوی و بصیرت علمی و دقت نظر مأسوف علیه یان ریپکا (چه درباره حافظ و چه در دیگر موارد) و احاطه و نبوغ شبلی نعمانی برای بنده مسلم است و یادی از آربری و بورگل و نذیر احمد و دیگر رهروان طریق تحقیق را در ردیف مشتاقان خواجه بی‌مورد نمی‌دانم. از یکی از دوستان فاضل هندی شنیدم تعدادی از غزلیات حافظ که ظاهراً در جنگی در زمان خود شاعر نوشته شده در هندوستان زیر چاپ است، البته باید منتظر بود تا کم و کیف آن معلوم بشود.

شرح قدیمی دیوان حافظ مانند شرح سودی بسنوی و وهبی قونوی و سروری، بخصوص شرح سودی اگرچه به حافظ شناسی معاصر کمک مستقیمی نمی‌توانند بکنند ولی هنوز اولاً برای شرح دیوان مفیدند و ثانیاً حاوی اشارات و نکاتی (اگرچه غالباً مبهم و بدون استناد و استشهاد کافی) درباره بعضی مشکلات حافظ هستند که کوره راهی برای ادامه تحقیق و تفحص پیش پای رهروان می‌گشایند. از همین قبیل است بعضی چاپ‌های قدیمی مثل «غزلیات خواجه... از روی نسخه متملق به حاج سید نصرالله تقوی که حکیم قآنی شیرازی و ینمای جندقی اختیار نموده‌اند» و «دیوان حافظ معروف به حافظ قدسی» که در مرحله نهایه متن نهائی دیوان با استفاده از حافظ شناسی در مواردی معدود می‌توانند لااقل تأمل انگیز باشند و به حصول اطمینان نسبی در اخذ تصمیم براساس نسخه‌های کهن و دیگر وسایل و قراین علمی کمک بکنند.

چون اشارتی که در این مورد رفت منبعت از حافظه و مطالب حاضر در ذهن بود و ناگزیر معرض سهو و نسیان و باعث توهم حصر توجه بنده به موارد مذکور خواهد بود، علاقه‌مندان فعلاً می‌توانند برای آگاهی از چاپ‌های مختلف دیوان و شروح و کتب و مقالات و مطالب راجع به حافظ به «کتابشناسی حافظ» گرد آورده مهرداد نیکنام که منبعی مغتنم محسوب می‌شود و بخش معنی‌بهی از منابع و مطالب مربوط به حافظ را در بردارد و همچنین نوشته ممتع و مختصر ناصر امیرفرهنگی با عنوان «معرفی و برگزیده‌ای از منابع و مأخذ حافظ شناسی» در شماره «حافظیه» کیهان فرهنگی مراجعه بکنند.

مذتی است از رهرو نخستگی ناپذیری چون خرمشاهی و جویندگان پویایی چون هروی آن جولان عاشقانه گذشته را در عرصه حافظ شناسی نمی‌بینم یا من خبر ندارم، عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد؟

نسبت به همه آنان که به حافظ عشق ورزیده و درباره او کتاب و مقاله و یادداشت نوشته یا در طریق نشر دیوان او کوشیده‌اند احساس احترام می‌کنم، حتی به آنان که نوشته‌هایشان را نپسندیده یا بی‌فایده و عاری از فایده و ابتکار و نکته تشخیص داده‌ام زیرا

دوست داشتن و عشق ورزیدن خود هنری بزرگ است.

برای این که این تقدیم احترام حمل بر تعارف و رعایت آداب نشود به تأکید عرض می‌کنم فرهنگ وطن بزرگمان ایران به «وسعت دامنه توجّه و عشق و دلبستگی به مظاهر و مفاخر فرهنگی» بیشتر نیاز دارد تا به «تحقیقات علمی معتبر و دقیق» و اگر هم بیشتر نیاز نداشته باشد قطعاً این نیاز کمتر نیست و این هر دو مکمل یکدیگرند. اگر عامل نخست، یعنی عشق و علاقه عمومی، نباشد عامل دوم یعنی تحقیقات و توجّهات محدود محافل خواص هرگز قادر نخواهد بود از انحصار این مظاهر و مفاخر و میراث عظیم از متن جامه به حاشیه و از خانه و کوی و برزن و شهر به کتابخانه‌ها و موزه‌ها جلوگیری بکند.

• • •

هنگام تجدید طبع کتاب (چاپ دوم و همچنین چاپ سوم، یعنی چاپ حاضر) طبعاً ضرورت یا عدم ضرورت تجدیدنظر در مطالب آن مورد توجّه قرار گرفت و موجبی برای تجدیدنظر و تغییرات بیهوده به نظر نرسید زیرا بسیاری از مطالب کتاب اکنون نیز با تصوّر و بینش نگارنده موافق است و در مواردی نیز که با سلیقه و عقیده کنونی بنده مطابقت ندارد این عدم توافق دلیلی کافی برای حذف و تغییر مطالبی که در زمان خود با شوق و شور و امان نظر نوشته شده نمی‌تواند باشد؛ به عبارت دیگر صورت طبیعی این یادداشت‌ها، با همه معایب و محاسنی که دارد، همانست که در قالب نخستین تدوین یافته و هرگونه آرایش و پیرایش و حذف و پیوندی جز «از بین بردن وحدت و انسجام و تناسب مطالب و هویت شناخته شده و اصلی کتاب» یا «اذعای ارائه کتابی کامل تر با مطالبی تازه و مهم» سودی نمی‌تواند داشته باشد. بدیهی است هرگاه مؤلف مطالبی تازه و مباحثی دیگر داشته باشد اقدام از طریق انتشار کتاب و مقالات مستقلّ خواهد بود و برای توضیحات لازم و رفع ابهامات ضروری نیز افزودن توضیحات و استدراکات در پایان کتاب یا در ضمن مقدمه میسر و معقول به نظر می‌رسد. بنابراین چاپ حاضر نیز مثل چاپ دوم عین چاپ اول است با دو ضمیمه در پایان کتاب و با مقدمه‌ای نسبتاً مفصل.

شاید تنها تغییری که مایل بودم بدهم این بود که عنوان کتاب با حذف «مکتب حافظ» منحصر به همان «مقدمه بر حافظ شناسی» باشد. این تمایل مطلقاً از فروتنی یا تظاهر به فروتنی و همچنین از علاقه به مفهوم دقیق و علمی «مقدمه» در این قبیل موارد که بر اهمیت عنوان کتاب می‌افزاید سرچشمه نمی‌گرفت بلکه حقیقه ناشی از این عقیده و تصوّر بود که عنوان «مکتب حافظ» عنوانی پهناتر و ژرف‌تر و بزرگ‌تر از مطالب و مباحثی است که در این کتاب یافت می‌شود و مطالب کتاب با عنوان «مقدمه بر حافظ شناسی» در مفهوم عام و متعارف آن (یعنی پیشنهادها و مطالعات و مقدماتی برای ورود در حافظ شناسی) سازگارتر

می‌نماید. ولی از این تمایل نیز با توجه به دلایلی که عرض شد چشم پوشیدم.

کتاب شامل مباحثی است دربارهٔ مشرب و مکتب ذوقی و فکری و اصول شیوهٔ شاعری حافظ و می‌توان حاصل و مقصد نهائی همهٔ این مباحث را «کوششی برای تعیین جایگاه و پایگاه و ماهیت مشرب غزلسرای نامدار ایران در مسیر دور و دراز و عرصهٔ پهناور تجلیات ذوق و اندیشه و عرفان ایرانی و جستجوی ویژگی‌های شیوهٔ بیان و نبوغ شاعری حافظ» در حد شناخت و استنباط محدود نگارنده تلقی کرد.

باب اول و سوم کتاب شامل مباحثی فنی و باریک است و باب دوم تقریباً پژوهشی ادبی و عرفانی بشمار می‌رود. در باب اول یعنی «مکتب حافظ» تعیین هویت مکتب و مشرب حافظ و در باب سوم یعنی «رموز و مصطلحات دیوان حافظ» مسئلهٔ ارزش رموز و مصطلحات مهم شعر حافظ به عنوان یکی از مفاتیح و معاییر اساسی درک مفهوم صحیح اشعار خواجه مورد بحث قرار گرفته و در باب دوم سه مسئله عمده از مضامین دیوان یعنی «جام جم، پیر، عشق» (رموز اساسی شعر حافظ در مورد معرفت و وسیلهٔ حصول معرفت و شهود فطری، ظرفیت نامتناهی انسان، مفهوم والای پیر و دلیل راه و تحلیل شخصیت غیرمتعارف و باشکوه پیرمغان، و بالاخره انگیزهٔ بنیادی آفرینش و «دینامیسم» کارگاه هستی) بررسی شده است.

ضمیمهٔ نخست متن خطاب به ای است با عنوان «شیوهٔ خاص حافظ» و ضمیمهٔ دوم مقاله ای دربارهٔ «ایهام، خصیصهٔ اصلی سبک حافظ» و این هر دو ضمیمه مکمل مطالب کتاب و در واقع قسمت‌های چهارم و پنجم آن محسوب می‌شود. دربارهٔ این دو ضمیمه پیش از این توضیح داده‌ام.

روح و مقصود اساسی کتاب را باید به ترتیب در باب اول و باب سوم و ضمیمهٔ «شیوهٔ خاص حافظ» جستجو کرد و باب دوم و ضمیمهٔ «ایهام، خصیصهٔ اصلی سبک حافظ» مکمل آن مطالب اساسی بشمار می‌رود. در باب دوم توجه بسیاری به تجلیات و حالات ذوقی و عرفانی مبذول شده که نباید بدون توجه به مباحث باب اول مفتاح و معیاری برای شناخت کل مشرب یا شخصیت جامع حافظ تلقی بشود. در مقالهٔ ایهام نیز یکی از اساسی‌ترین شیوه‌ها و وسیله‌های بیان شعری حافظ مطرح شده و هرگاه خواننده بدون احراز مقدمات کافی و امان نظر و دقت وافی آن را مطالعه بکند و احیاناً استنباطش از ایهام در شعر حافظ محصور در دایرهٔ صنعت بدیعی ایهام باشد چنانکه پیش از این تصریح و تأکید کرده‌ام از مقصود و مقصد حقیقی فرسنگ‌ها دور خواهد افتاد.

•••

اینک که مقدمات چاپ سوم فراهم آمده است با اطمینان خاطر این سطور را می‌نویسم و امیدوارم به همت آقای سعید جلالی مدیر محترم انتشارات ستوده، که از نعمت

ذوق و ابتکار و موهبت فضیلت معنوی و اخلاقی برخوردارند، این کتاب به صورتی شایسته در دسترس دوستان آن حافظ قرار بگیرد.

تیریز - ۷ خردادماه ۱۳۷۰ هجری شمسی

منوچهر مرتضوی

دیباچه چاپ اول

بسم الله الرحمن الرحيم
و به استعین

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافر نیست راهرو گرسد هنر دارد تو گل بسایدش
پیش از هر مطلبی ذکر این نکته را لازم میدانند که تألیف کتاب حاضر نه ناشی
از عزم و تصمیم است و نه برای ارضاء هوس تألیف و نگارش و نه زائیده این اندیشه و
تصور که با نگارش و نشر آن مکتب حافظ و مشرب وسیع او معرفی و گامی بزرگ
در طریق حافظ شناسی برداشته خواهد شد، بلکه فقط مولود تشویق گروهی از دوستان
ادیب و فاضل و حاصل تصادفات و توفیقات و فراهم آمدن تدریجی و طبیعی یادداشت‌های
پراکنده‌ای است که در ضمن مطالعه بی‌پیرایه شخصی درباره حافظ و اشعار و مکتب
او گردآوری شده .

شاید گروهی از اهل تحقیق زمینه حافظ شناسی را زمینه‌ای غیر بکر و عرصه
مکتب و مشرب او را عرصه‌ای بپندارند « که خاصان در آن ره فرس رانده‌اند » .
نگارنده نمیگوید شمسواران میدان حافظ شناسی همگی سپر انداخته و از تک فرومانده‌اند،
ولی معتقد است که با وجود کارهای انجام شده نه تنها در این مضمار عرصه جولان
تنگ نیست بلکه حقیقت مشرب این شاعر بزرگ نسبت بشهرت و اهمیت وی هنوز
برای عوام کاملاً ناشناس و برای خواص مبهم و تاریک است .

تحقیقاتی که درباره حافظ بعمل آمده از حدود شرح دیوان و شرح حال و
ذکر کلیات « کلاسیک » در زمینه اشعار و مشرب و مکتب منجاوز نیست. بخشی بزرگ
از این کارها منضمّن تحقیق در جزئیات و تمیّه موادّ است و کار اصلی، که برای شناختن
هر شاعر صاحب مکتبی ضرورت دارد یعنی استنباط و استخراج ماهیت و کیفیت مشرب
و عقاید با روش صحیح علمی ، باید در آینده صورت بگیرد .

از لحاظ تجزیه و تحلیل اشعار نیز تحقیق و تتبع کافی بعمل نیامده است و هنوز مقدمات و مواد تجزیه دیوان شاعر را ، که شامل فرهنگ کامل لغات و اصطلاحات و ایهامات و تشبیهات و استعارات و فهرست دقیق مضامین جزئی و کلی و فهرست مرتب افکار و عقاید و تأثرات حافظ از دیگران و برعکس باید باشد ، در دست نداریم . باوجود این در مقام سنجش و مقایسه تبعات تحلیلی و استقرائی با تحقیقات ترکیبی و استنتاجی که در این باره بعمل آمده تقدّم با تبعات و تحقیقات نوع اول خواهد بود . اگر بخواهیم با تمثیلی ارزش تحقیقات انجام شده در باره حافظ و حدود شناسایی مکتب او را روشن سازیم باید مکتب و مشرب حافظ را بدریای بیکرانی تشبیه بکنیم که بخشی از کرانه‌ها و جزایر و امواج و شوری و شیرینی آب و ماهیان و جانوران و گیاهان و سنگهای اعماقش را بطور مجزّای شناسیم ولی از گوهر و ماهیت و ارزش کلی و ترکیبی اجزاء و موقع جغرافیایی و خواص نهانی و طبیعت کلی آن بیخبریم ، یا اینکه آنرا وجود انسانی فرض کنیم که بعضی از اندامها و خصائص جسمانی و برخی از مختصات و عناصر نفسانی و عواطف روحانی این انسان را شناخته‌ایم ولی از شخصیت کلی و ارزش و خصیصه اصلی انسانی او آگاهی نداریم و قضاوت ما در باره او از ظنّ خویشمن و آشناییهای محدود نسبت به شادیه‌ها و تأثرات و خنده‌ها و گریه‌ها و جزئیات کلمات و گفتارهای او سرچشمه میگردد .

برای اینکه گمان نرود ارزش و اهمیت کارهای محققان در زمینه دیوان حافظ و همچنین در باره مکتب و شخصیت او مورد تردید است باید توضیح داد که بعضی از این تحقیقات در زمینه مربوط و بجای خود ارزش و اعتبار کامل دارد و اگر بحثی هست در باره این حقیقت است که مجموع آن تحقیقات بعلاّت عدم ارتباط بین کوشندگان و پویندگان این طریق و عدم پیروی از یک طرح عمیق انتقادی وافی بمقصود و کافی برای پی‌ریزی و تأسیس مبانی حافظ شناسی نبوده است .

برای شناختن حافظ و اشعار او بعنوان یک شاعر و یک دیوان کوششهایی بعمل

آمده ولی اگر حافظ را صاحب مکتب و فلسفه و جهان بینی خاص بدانیم راهی دراز در پیش داریم و هنوز مقدمه و الفبای « حافظ شناسی » تألیف و تدوین نشده است . اکنون بار دیگر تأکید میکنیم که کتاب حاضر نه برای شناسانیدن حافظ تألیف شده و نه از اژعا و گمان معرفی مکتب این شاعر مایه گرفته است ، بلکه فقط مجموعه ای است مشتمل بر یادداشتها و مطالبی که در جستجوی مبانی حافظ شناسی و کشف الفبای کتاب مکتب حافظ فراهم آمده .

معلوم نیست در این جستجو که حاصل آن تقدیم خواننده صاحب نظر میشود کمترین توفیقی بدست آمده باشد ولی هر گاه در مقام قضاوت نهائی و تشخیص خوانندگان فاضل فقط عنوان « مقدمه بر حافظ شناسی » از روی کمال لطف و اغماص و تسامح نصیب کتاب گردد بزرگترین موفقیت برای آن بشمار خواهد رفت و از پشیمانی و دو دلی که از روز شروع طبع کتاب همگام نگارنده بوده است خواهد کاست . در خاتمه این گفتار سپاسگزاری از سرچشمه فیاض عطارشناسی و مولوی شناسی و حافظ شناسی استاد بدیع الزمان فروزانفر را که فیض افادات و فوائد افاضاتشان نخستین مشوق و راهنمای نگارنده در مهرورزی بخواجه شیراز بوده است پس از سالیان دراز وظیفه خود میدانم .

کتاب حاضر مشتمل بر سه باب است با فهرست تفصیلی مطالب و یک دیباچه و یک مقدمه و چهار فهرست (نامهای اشخاص ، فرقهها و گروهها و اقوام و قبایل ، کتب و مجلات و مقالات ، اما کن) .

مباحث باب اول شامل تحقیقات فشرده ای درباره ماهیت فلسفی و اخلاقی و اجتماعی و تجلیات گوناگون و روشهای مختلف و تطوّر تصوف و ابتدال آن در دوره مورد بحث و مشخصات تصوف عابدانه و عرفان عاشقانه و تصوف مثبت و منفی و بحثی انتقادی درباره وجوه اختلاف و اشتراك مشرب حافظ و مشرب ملامتی و قلندری و

بالاخره مختصات و اصول مکتب رندی است .

بخشهای اول و دوم و چهارم از باب دوم که در حقیقت نمونه و مقدمه تحقیق در رموز و مصطلحات دیوان حافظ بشمار میرود منضم نکات اصلی و طرح اساسی مشرب عرفانی حافظ و مضامین عارفانه اشعار او و شرح و تحلیل چند مسأله مهم و کلیدی در شعر عرفانی فارسی و انعکاس همین مسائل و موضوعها در آثار مولوی است و بعنوان متمم بخش دوم از باب دوم (پیر از نظر خواجه شیراز) و تکمله آن مبحث «تأثر خواجه حافظ از داستان شیخصنعان» بطور جداگانه و مستقل مطرح شده است. باب سوم متضمن بحثی نسبتاً دقیق درباره انواع مصطلحات و رموز (Symboles) دیوان حافظ و طبقه بندی آنها و بررسی استعمالات عنادی و ملامتی و تعیین و تشخیص رموز مکتب عرفان عاشقانه خواجه است .

شاید مطالعه این سه باب برای آشنایی اجمالی و سطحی با مشرب ذوقی و عرفانی شعرای عارف ایران و اصول «عرفان عاشقانه» و مشخصات و مختصات مکتب و مشرب حافظ بسنده باشد .

قسمتی از مطالب باب دوم این کتاب (جام جم، پیر، عشق در دیوان حافظ و تأثر خواجه حافظ از داستان شیخصنعان) بصورت سلسله مقالاتی در دوره های مختلف نشریه دانشکده ادبیات تبریز منتشر شده است و بخشهای جام جم و پیر و عشق در دیوان حافظ (با استثنای مطالبی که در کتاب حاضر بدین بخشها افزوده شده) با يك مقدمه بطور جداگانه بسال ۱۳۳۴ شمسی تحت عنوان «جام جم یا تحقیق در دیوان حافظ» انتشار یافته که اکنون دوره های مزبور از نشریه دانشکده ادبیات و همچنین کتاب جام جم بکلی نایاب است .

سپاسگزاری از زحمات دوست گرامی آقای یوسف خادم هاشمی نسب که فهرستهای چهارگانه پایان کتاب بهمت ایشان استخراج و تنظیم شده است و در تمام

مراحل طبع کتاب همکاری و مراقبت نموده‌اند و قدردانی از محبت آقای سلیم النفس مدیر محترم چاپخانه شفق که تا حد امکان از بذل توجه در امر طبع کتاب و تحمّل وسواس و ناسازگاری نگارنده در ریغ نورزیده اند دینی است که از ادای آن ناگزیر است. همچنین سپاسگزاری از آقای رضانی مدیر محترم کتابخانه ابن سینا که طبع و نشر این کتاب را از سرمایه خود تقبل کرده‌اند و وظیفه دیگری است بر عهده نگارنده.

با وجود مراقبت و دقتی که در امر حروفچینی و تصحیح و تطبیق مبذول شده مناسفانه اغلاطی، علاوه بر اغلاط مذکور در فهرست تصحیحات، در متن کتاب راه یافته است. خوشبختانه این اغلاط از حدود بی‌سلیقگی در چیدن بعضی کلمات و عدم رعایت شیوه کتابت در بعضی موارد مثل همزه و یاء و جابجا شدن تشدید متجاوز نیست و مطلقاً مشکلی برای خواننده کتاب بوجود نخواهد آورد.

اگر چه نگارنده به محقر بودن مناع خویش در من یزید دانش و تحقیق و بی‌ارزشی نقد کم عیار خود در نظر صرافان گوهر شناس اطمینان دارد ولی از آنجا که قبول دو انبان کیمیای این مس تواند شد امیدوار است کار ناتمام او بعنوان گامی در طریق بعید المقصد تحقیق در باره خواجه شیراز و حرفی از کتاب حافظ‌شناسی پذیرفته آید و طالبان و پژوهندگان را سودمند باشد.

کوشش و اخلاص از بنده ناتوان است و توفیق و تأیید از خدای توانا و پاک، و مفتاح گنجینه توفیق توکل است و اعتماد بلطف کارساز.

بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد گرا اعتماد بر الطاف کارساز کنید

تبریز - غروب روز جمعه بیست و نهم امرداد ماه ۱۳۴۴ هجری

شمسی مطابق بیست و دوم ربیع الثانی ۱۳۸۵ هجری قمری

منوچهر مرتضوی

مقدمه

شعر هر شاعری بداشتن خصائص و مشخصاتی معروف و از شعر دیگر شاعران ممتاز است. همچنانکه رباعیات خیام بسبب کوتاهی و شیوایی و اشتغال بر فلسفه روشنی که مطبوع طبع و مقبول خاطر اغلب مردم است معروف و مشهور شده و فردوسی را افسانه‌های دل‌انگیز حماسی و داستانهای شیرین ایرانی و بلندی و سختگی کلام ناماور ساخته و نظامی را داستانهای دلچسب و توصیفات زیبا و ظرافت سبک گفتار بر مسند عزت و اشتهار نشانده و غزل سعدی بسبب روانی و سادگی و شیوایی و قوت تأثیر در مجالس خاصه و محافل عامه رایج شده و بالاخره غزلهای مولانا جلال‌الدین بشورانگیزی و جوش بیان در دل اهل وجد و حال راهی کرده است، ناچار شعر خواجه شیراز نیز خصائصی دارد و ما در این مقدمه بر آنیم که این خصیصه‌ها را باختصار باز نمایم. ورود در چنین مباحثی بسبب تذکره نویسان آسان است و باز کر یک ردیف کلمات کلی و جامع نظیر «بلندی و شیوایی و سختگی و عمق و لطافت و روانی و مصنوعی و ظرافت» شعر هر شاعری را، بخصوص اگر از شاعران بزرگی باشد که مسلماً شعرش بی‌بهره از همه یا بعض اوصاف مذکوره نیست، میتوان وصف کرد ولی اگر نخواهیم به‌سامحه و تقریب سخن بگوئیم و بذکر کلیاتی درباره اهمیت شاعر و شعر او قناعت و رزیم کار بدان آسانی نیست. بخصوص اگر منظور درک و عرض خصائصی باشد که شعر شاعری را از شعر همه شاعران امتیاز بخشیده تا جایکه با چشم‌پوشی از تردیدهای عمدی و مشاجرات قلمی و اختلاف نظرهای جزئی بزرگترین نقادان و محققان او را بزرگترین شاعر غزل‌سرای ایران دانسته‌اند.^۱

۱- مقدمه دیوان حافظ از مرحوم قزوینی، ص ۴۶

شعر حافظ جوش بیان و شور! نگیزی غزل مولانا جلال‌الدین را ندارد. مثل غزلیات دلکش سعدی شیراز ساده و روان و سهل و ممتنع نیست. مانند رباعیات خیام حس بدبینی و حیرت و سرگشتگی فکر بشر را در برابر راز آفرینش ارضا نمیکند. همچون ترانه‌های باباطاهر سوزناک و بی‌پیرایه نیست و نظیر فسانه‌های کهن شاهنامه و داستانهای نظامی از سرگذشت اندوهبار رستم و سپهراب و قصه عشق کوهکن بیستون و افسانه بزمهای بهرام لبریز نمیباشد ولی با اینهمه از همه مقبولتر است و مشهورتر، تا حدی که هم عروس محفل ذوق و ادب است و هم تسخیرکننده اعتقاد و ایمان مردم. شعر او را همه میخوانند: عالم و جاهل، عارف و عامی. گروهی عمر عزیز صرف تشریح و تحلیلش میکنند و گروهی از ابهام و ایهامش لذت می‌برند. جمعی تلخی گذشته معلوم بشیرینی می‌تلخ اشعار او از لوح مذاق می‌زدایند و جمعی نقش آینده موهوم در آینه غیب‌نمای گفتارش می‌بینند. پس باید دید آن افسونی که همگان را مسحور کرده و آن افیونی که در می‌شعر خواجه افتاده و حریفان را مست و بیهوش ساخته چیست و این مقبولیت و اشتها از کجاست. پیش از آنکه باین سؤال پاسخ داده شود دانستن این نکته لازم است که شاعران دو گروهند: گروهی فقط شاعرند و شعر شناخته میشوند و گروهی دیگر علاوه بر شاعری و شعر گفتن دارای فلسفه خاص و صاحب مکتب و مشرب‌بند^۱. رودکی و فرخی و منوچهری و انوری و عنصری و خاقانی از گروه اول و فردوسی و سعدی و مولانا و حافظ و عطار از گروه دومند. حافظ از آنهاست که هم مکتب و مشرب خاص دارند و هم شعر لطیف و سخن بلند، و سرعظمت و محبوبیت او و مقبولیت و اشتها را شاعرش در همین است. از آنجا که در این مقدمه کوتاه

۱- معنی خاص مکتب و مشرب مقصود است که بر فلسفه خاص و مشرب فکری و مکتب‌معین

و مشخص فلسفی و عرفانی و تربیتی و غیره قابل اطلاق است نه مفهوم عام آن که شامل مضامین ادبی و افکار و شیوه مخصوص شاعری همه شعرا میشود.

حتی مجال اشاره بمکتب و مشرب فکری حافظ نیست^۱ و درباره شیوه سخن و شعر او نیز ذکر همان مختصاتی که سبک‌شناسان در این باره بیان داشته‌اند غیر لازم و بیفایده بنظر میرسد، ناچار تنها به نکاتی که تا حدی تازگی داشته باشد اشاره خواهیم کرد و چون بحث درباره همه این نکات از حوصله این مختصر بیرون است فهرست وار خصوصیات شعر او را باز خواهیم نمود.

شعر حافظ جامع بلندی معنی و عمق تأثر و لطافت مضمون (محاسن معنوی شعر) و ظرافت و زیبایی مفردات و کلمات و اعجاز در ترکیب کلام و مصنوعیت بی تکلف (محاسن لفظی و ظاهری شعر) و ایهام و ایهام (محاسن لفظی و معنوی شعر) است، ولی مشخصات و خصائص اصلی شعر حافظ را در این موارد میتوان خلاصه کرد:

۱- رموز و اصطلاحات خاص، که بدون آشنایی با آنها درک منظور اصلی شاعر و مفهوم حقیقی شعر ممکن نیست. حتی بسیاری از کلمات و اصطلاحات متداول در آثار سایر شعرا در دیوان حافظ مفاهیم اختصاصی و موضوع دارند که درک آنها مفتاح گنجینه اشعار خواجه است، مثل: آن، علم نظر، باغ نظر، نظر بازی، نظر باز، رند، مذهب رندی، پیر، پیر می فروش، پیرمغان، میخانه، دیرمغان، شراب، امانت، غم، دل، من (کنایه از نوع انسان)، عشق، جام جم، خرقه، زهد، زاهد و صوفی که بدون وقوف بمعانی این کلمات و اصطلاحات و آشنایی به اراده ذهنی خواجه از استعمال

۱- از جمله منابع بسیار مفید درباره خصوصیات و ممیزات اشعار حافظ کتاب شعرالمجم پروفیسور شبلی نعمانی (جلد دوم، شرح حال خواجه، ص ۲۴۶-۱۶۵) است که با همه اشتها کتاب از نظر ارزش تحقیقات مجهول القدر مانده است. از مبحث راجع به خواجه در جلد دوم شعرالمجم بخصوص این فصول قابل توجه است: خصوصیات و ممیزات خواجه (ص ۱۹۴): بیان (۱۹۵): اسلوب بدیع یا جدت و بیان شیوا (۲۰۴): واردات عشق (۲۱۱): فلسفه (۲۱۸): فلسفه اخلاق (۲۲۲): پرده دری از علما و وعاظ (۲۲۵): مکالمات روزمره و معاویه (۲۳۰): خوش آهنگی (۲۳۵): استواری بند و پیوند کلام (۲۳۹): شوخی و ظرافت (۲۴۳). برای شناختن مختصات مکتب حافظ و مشرب او رجوع کنید به بابهای اول و دوم و سوم بخصوص بابهای اول و سوم از همین کتاب.

آنها دریافتن مفهوم صحیح اشعار زیر و نظائر این اشعار غیر ممکن مینماید:

۱- مقصود ازین بحث این نیست که باب اوهام و تصورات و توهم و تخیل را بکشاییم و حل و شرح و درک معانی اشعار خواجه را در گرو معانی اختصاصی و مفاهیم ابداعی کلمات و تراکیب و اصطلاحات قرار دهیم یا بکلی توجه خواجه را به معانی معروف و مأنوس کلمات انکار کنیم بلکه منظور نگارنده اینست که، اگر چه استعمال پاره‌ای ازین کلمات نظیر «می» و «شراب» و «پیر» و «صوفی» در معنی عادی و معروف در دیوان خواجه نادر نیست، طرز استدراک و کیفیت انتزاع و دخل و تصرف ذهنی خواجه در معانی معروف کلمات را نباید نادیده گرفت و اتفاقاً آنچه که مشرب و مکتب حافظ نامیده میشود و شخصیت فکری و شعری او، از مجموعه همین تصرفات و ابداعات و استعمالات خاص و وضع اصطلاحات جدید و اراده مفاهیم بکر از اصطلاحات و سیر فکر در جهات ابتکاری زنجیره بلورم خاصی از معانی بدست میآید. بطور کلی در عین حالیکه در زمینه کشف معانی و تفسیر اشعار حافظ عنان تفکر را بدست توهم و تخیل سپردن و کوشش برای جمل و تصور مفاهیم بعید و نسبت دادن افکار غریب برای حفظ شخصیت معصوم و افلاکی خواجه نادرست مینماید عدم توجه به مشرب و دیدگاه خاص خواجه و زبان مخصوص و مصطلح او و محدود ساختن دایره اندیشه به معانی لغوی کلمات و مفاهیم معمول و مصطلح بین صوفیه از احتیاط بدور و موجب گمراهی است. برای رعایت این نظر بزرگترین مفتاح، تتبع در دیوان خواجه و آشنایی بالحن کلام و دیدگاه خاص او و پی بردن بزبان و اصطلاح مخصوص او با مقایسه شواهد و استعمالات مکرر هر کلمه و اصطلاح و استفاده از قرائن موجود در دیوان خواجه میباشد. معنی ظاهری و اصطلاحی کلمات معلوم است ولی فقط باید در نظر گرفتن اراده ذهنی گوینده و جهات و مسیر خاص سیر فکری او و مقصودهایی که از استخدام و استعمال کلمات دارد کشف منظور و مقصود او و مفهوم حقیقی شعر میسر است. مثلاً از مصطلحات مذکور در بالا، مطالبی که راجع بکلمه «رنده» در کتب لغت فارسی مثل برهان قاطع و غیاث اللغات و اندراج و فرهنگ نظام و غیره آمده است فقط ارتباطی سطحی و ظاهری با مفهوم آن کلمه در دیوان خواجه دارد و مفهوم آن در زبان فارسی کنونی بهیچوجه ناظر به «رند حافظ» نیست. استعمال این کلمه در باب دوم گلستان شیخ سعدی نیز درست معکوس و نقطه مقابل و مخالف استعمال آن در شعر خواجه است در حالیکه در دیوان حافظ مفهومی بس عالی دارد و به معنای حقیقت بینان زیرک و کاردان و باخبر از راه و رسم منزلها و بیزار از ریا و تقوای دروغین و مسننی از اعتنا بنظر مردم و یکرنگان عاشق و عاشقان نظر باز استعمال شده است. همچنین درک مفهوم «امانت» در شعر مشهور حافظ گذشته از مراجعه بتفسیر قرآن مستلزم توجه بتأویل صوفیه از آیه منظور خواجه حافظ و اشار دیگر او که مشتمل بر همین مضمونند میباشد و علاوه بر این کیفیت ترجمه لطیف و بدیع «أَبْن» به «نتوانست» را فقط پس از مراجعه به تلخیص مرصاد المباد شیخ نجم الدین رازی، میتوان دریافت. آری اگر فهمیدن شعر

از بتان آن طلب ارحسن شناسی ای دل
 جهان فدای دهندش باد که در باغ نظر
 در نظر بازی ما بیخبران حیرانند
 عاشق و رند و نظر بازم و میگویم فاش
 فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
 دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
 دی پیر میفروش که ذکرش بخیر باد
 گر پیرمغان مرشد من شد چه تفاوت
 تا بغایت ره میخانه نمیدانستم
 صوفی صومعه عالم قدسم لیکن
 زاهد خام که انکار می و جام کند
 شرابی بیخمارم بخش یا رب
 آسمان بار امانت نتوانست کشید
 چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد
 خرابتر ز دل من غم تو جای نیسافت
 سینه تنگ من و بار غم او هیپات
 زاهد از راه به رندی نبرد معذورست

کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود
 چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست
 من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
 تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام
 کفر است درین مذهب خود بینی و خود رانی
 چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
 گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد
 در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
 ورنه مستوری ما تا بچه غایت باشد
 حالیا دیر مفانت حوالنگام
 پخته گردد چون نظر بر می خام اندازد
 که با وی هیچ درد سر نباشد
 قرعۀ کار بنام من دیوانه زدند
 ما بامید غمت خاطر شادی طلبیم
 که ساخت در دل تنگم قرار گاه نزول
 مرد این بار گران نیست دل مسکینم
 عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

خواجه و حافظ شناسی را چنانکه گروهی گمان میکنند این پایه و مایه از دانش و کوشش
 بایسته نبود شعر بلند پایگاه خواجه تا حد اشعاریکه امروزه در صفحات مجلات چاپ میشود
 فرو می افتاد و منزلت رفیع بزرگترین غزلسرای ایران تا مرحله شاعران گمنامی چون انسی
 و طبعی و عاشقی و انسی و ساحری و سالم تنزل می یافت و هر کس که کتاب لغتی در دسترس داشت
 از ابتکار افکارش بهره بر میگرفت و هر صاحبذوقی با آموختن مصطلحات رسمی و مکتبی صوفیه و
 خواندن دوسه کتاب چون اصطلاحات الصوفیه کمال الدین عبدالرزاق کاشی و مصطلحات الفتوحات
 المکیه و تمرینات سید شریف جرجانی و رساله القشیریه حافظ شناس و عالم بحقیقت مشرب و دقیق
 فکر و سبک خواجه میگشت .

سالها دل طلب جام‌جم از ما میکرد آنچه خود داشت زیبگانه تمنا میکرد
صوفیان واستدند از گرو می‌همه‌رخت دل‌ق ما بود که در خانه خمار بماند

۲- ایهام، که بزرگترین هنر حافظ و نملک‌دائم اشعار او و آن‌افین هوشربایی
است که باده غزل حافظ را چنین مستی بخش و دلکش و مردافکن کرده است. آنچه
از چند کلمه محدود و معلوم در قالب وزنی دلکش دنیایی نامحدود و مبهم بوجود آورده
بدانسان که بیکبار خواندن غرق لذت میشود و هر بار دیگر مفهومی دیگر و عالمی
دیگر درمی‌یابیم و لذتی دیگر احساس میکنیم همین صنعت است که کمتر بینی از اشعار
خواجه از آن خالی است^۱.

۳- تشبیهات مضمور و غیرمستقیم یا عالی، که بدیعترین هنرهای بیانی حافظ
است. در این نوع تشبیهات مضمون بیت بدون اینکه ظاهرش دلالت بر تشبیه کند مضمون
تشبیهی زیبا و عالی است چنانکه در ابیات زیر :

گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید	در آتش شوق از غم دل غرق گلابست
شمع اگزران لب خندان ^۲ بزبان لافی زد	پیش عشاق تو شبا بغرامت برخاست
عکس خوی بر عارضش بین کافتاب گرم زد	در هوای آن عرق تاهست هر روزش تب است
در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو	بهواداری آن عارض و قامت برخاست
پیش رفتار تو پا بر نگر فت از خجلت	سرو سر کش که بناز از قد و قامت برخاست
شراب خورده و خوی کرده میروی بچمن	که عکس روی تو آتش در ارغوان انداخت
ای خونبهای نافه چین خاک راه تو	خورشید سایه پرور طرف کلاه تو
نر گس کرشمه می برد از حد برون خرام	ای من فدای شیوه چشم سیاه تو
خونم بخور که هیچ ملک باچنان جمال	از دل نیایدش که نویسد گناه تو
تاب بنقشه میدهد طره مشکسای تو	پرده غنچه میبرد خنده دلگشای تو

۱- رله: مقاله ایهام یا خصیمة اصلی سبک حافظه از نگارنده در نشریه دانشکده ادبیات

تهران، شماره‌های دوم و چهارم سال یازدهم و شماره اول سال دوازدهم .

۲- نسخه: رخ خندان

در بیت اول تشبیه رخ رنگین دوست بگل آتشین و عرق رخسار او بگلاب،
 در بیت دوم تشبیه لب خندان و سخنگوی معشوق یارخ زیبای او بشمع وزبانده و شعله
 آن بوجه شبه افروختگی و مجلس افروزی، در بیت سوم تشبیه عارض یار بآفتاب
 گرم‌رو، در بیت چهارم تشبیه عارض وقامت دلدار بگل و سرو، در بیت پنجم تشبیه
 معشوق بسرو و رفتار او بچمیدن سروچمان، در بیت ششم تشبیه عارض رنگین و خوی
 کرده دوست بارغوان، در بیت هفتم تشبیه خاک راه دوست بنافه چین و طرف کلاه
 او بخورشید، در بیت هشتم تشبیه چشم یار بنگس و شیوه چشم او بکرشمه نرگس،
 در بیت نهم تشبیه جمال معشوق بجمال مالک و فرشته و در بیت دهم تشبیه طره تابدار
 مشکسای دلدار به بنفشه و لب او بغنچه و خنده دلگشای او بباز شدن و شکافتن غنچه
 بانمایش مزیت و تفضیل مشبه بر مشبه به از مضمون بیت مستفاد است.

۴- لحن عنادی و استهزاء آمیز خواجه که بدون توجه بآن درك لطافت و محل

بسیاری از اشعار او ممکن نیست. نظیر این ابیات:

راز درون پرده ز رندان مست پرس	کاین حال نیست زاهد عالیمقام را
ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق	برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین
ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست	نسان حلال شیخ ز آب حرام ما
امام خواجه که بودش سر نماز دراز	بخون دختر رز جامه را قصارت کرد
آنانکه خاکرا بنظر کیهیا کنند	آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
زاهد از کوچه رندان سلامت بگذر	تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
سر خدا که عارف سالک بکس نگفت	در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ	تو در طریق ادب کوش گو گناه منست
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت	آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
صلاح کار کجا و من خراب کجا	بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

چه نسبتست برندی صلاح و تقوی را سماع و عطف کجا نغمه رباب کجا^۱
 ۵- یار حافظ نیز چون خود او ظریف و نکته‌دان و شوخ‌است و پاسنخ‌های او
 بحافظ مشحون از لطف و نکته :

بلا به گفتمش ای ماهر خ چه باشد اگر	بیک شکر ز تو دلخسته ای بیاساید
بخنده گفت که حافظ خدا را میسند	که بوسه تو رخ ماه را بیالاید
و : گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو	ریر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست
و : گفت خود دادی بما دل حافظا	ما محصل بر کسی نگماشتیم
و : زدست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت	بخنده گفت که : حافظ برو ، که پای تو بست ؟
و : بگفتمش بلبم بوسه ای حوالت کن	بخنده گفت کیت بامن این معامله بود
و : دی گله ای ز طره اش کردم و از سرفسوس	گفت که این سیاه کج گوش بمن نمیکند
و : گفتم غم تو دارم گفنا غمت سر آید	گفتم که ماه من شو گفنا گر بر آید ...
	تا پایان غزل

اگر چه این قبیل تفننها و نکات را که بیشتر جنبه ابداع مضمون دارد از خصائص
 سبک حافظ بشمار نتوان آورد ، ولی از آنجا که این تفنن بدیع از صورت تصادف
 و ندرت خارج شده است و چاشنی ابیات و نمک اشعار خواجه محسوب میشود ذکر آن

۱- چنانکه دیده میشود القاب و اوصاف تعظیمی و مدحی در «زاهد عالیه مقام» و امام
 خواجه و «عارف سالک» و «خواجه عاقل» و «دندان حلال» و «صلاح و تقوی» لبریز از استهزا و عناد است
 و همین کیفیت در «بدنامی چند» و «آب حرام» و «رندان مست» در جهت تمکوس و مخالف وجود دارد.
 مفهوم صحیح و لطافت مضمون دیگر ابیات را نیز فقط با در نظر داشتن لحن خاص خواجه میتوان
 دریافت و اشتباهی که در تحصیل مفهوم صحیح بعضی از ابیات خواجه ، مثل « آنانکه خاک را
 بنظر ... » و «در خدا که عارف سالک ...» برای شارحان اشعار خواجه پیش آمده بعلت ناآشنایی
 باین موضوع بوده است. ذکر این نکته لازم است که در کلام حافظ اگر چه لحن عناد و استهزا
 غالباً وجود دارد ولی انتقاد صریح و بی پرده نیز نایاب نیست :

بروای زاهد خود بین که ز چشم من و تو	راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد	بنیاد مکر بسا فلک حقه باز کرد

در ضمن مختصات غزلسرایبی شاعر لازم بود .

۶- گوشنوازی کلمات و موسیقی کلام که از رعایت استادانه تناسب و توافق

صوتی حروف و هماهنگی کلمات بوجود آمده نظیر این ابیات و اغلب اشعار خواجه :

نسیم کوی سعادت بدان نشان که تودانی	گذر بکوی فلان کن بدان زمان که تودانی
و: صبا وقت سحر بوئی ز زلف یار می آورد	دل شوریده ما را ببودر کار می آورد
و: بر آستان جانان گر سر توان نهادن	گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد
و: من از رنگه سلاح آندم بخون دل بشستم دست	که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد
و: برخاک راه یار نهادیم روی خویش	بر روی ما رواست اگر آشنا رود ^۱

۷- اعجاز در انتخاب و ترکیب کلمات و ایجاد کلام عالی تاجاییکه هر گونه

تعویض یا تقدیم و تأخیری محل واقع میشود .

۸- استفاده از کلمات غیر فصیح و نامأنوس و ثقیل برای خلق کلام فصیح بکمال

هماهنگی کلمات و موزونی کلام . مثلاً هیچیک از کلمات «عاطر» ، «لطف کردن» ،

«معامل» ، «قلب» ، «اندوده» ، «خرج شدن» ، «مستعجل» ، «لایعقل» ، «ستر و عناف» ،

«کسمه» ، «مهندس» ، «موسوس» ، «حکام» ، «بیخس» ، «مس» و نظائر اینها کلمات

مناسبی برای غزل نیستند ولی هنر حافظ را ببینید که با این کلمات چه کرده و

چگونه بنیروی ذوق و ابداع و طبع اعجازنمای خود از مس کم بها زر عزیز وجود ساخته

است و از خشونت لطافت و از مهجوری مأنوسی و از ثقل و نازیبایی لطف و جمال آفریده ،

تاجاییکه امروز بسیاری از این کلمات چون «خاطر عاطر» و «دوات مستعجل» در

گفتار عوام و خواص جاری و شایع است^۲ :

من که باشم که بران خاطر عاطر گذرم لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم

۱- شیخ سعدی نیز در غزلیات خود این هنر را بکمال رعایت کرده است . درباره خوش آهنگی

و موسیقی کلام خواجه رجوع شود بشرح مبسوطی که در شعرالمجم شبلی نعمانی ، جلد دوم ص

۲۳۹-۲۳۵ ، آمده است .

۲- مقصود این نیست که استعمال این قبیل کلمات و تعبیرات در ادبیات و شعر فارسی از

ابداعات حافظ بشمار میرود بلکه منظور ما جلب توجه خواننده فاضل به کیفیت استعمال هنرمندان

آنها از طرف خواجه است .

قلب اندوده حافظ بر او خرج نند
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی
بس بگشتم که پرسم سبب درد فراق
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
عروس بخت دران حجله با هزاران ناز
طرب سرای محبت کنون شود معمور
لب از ترشح می پاک کن برای خدا
صحبت حکام ظلمت شب یلداست
چون زر عزیز وجودست نظم من آری
کرشمه تو شرابی بعاشقان پیمود

کاین معامل بهمه عیب نپان بینا بود
باطل درین خیال که اکسیر میکنند
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود
با من راه نشین باده مسنانه زدند
شکسته سمه و بربرگ گل گلاب زده
که طاق ابروی یار منش مهندس شد
که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد
نور ز خورشید جوی بو که بر آید
قبول دولتیان کیمیای این مس شد
که عام بیخبر افتاد و عقل بیعس شد

۹- ایجاد و استعمال و ترکیبهای تازه و بدیع مثل: مسند فروز دولت ،

چراغ افروز چشم ، رند عالم سوز ، شیرین قلندر ، شراب تلخ صوفی سوز ، می صوفی افکن
و جز اینها .

باب اول

مکتب حافظ

بخش اول

کلیاتی درباره تصوف

در تحقیق راجع بتصوف اسلامی باید توجه بتاریخچه تحول آن از قدیم بجدید (تحول زمانی) داشته باشیم و علاوه بر در نظر گرفتن تغییرات و تطوّر تصوف در طول زمان این تحول را از لحاظ جنبه‌های مختلف فلسفی و اخلاقی و اجتماعی تحلیل و تجزیه بکنیم تا در قضاوت دچار اشتباه نگردیم، زیرا اغلب اشتباهاتی که در باره تصوف شده و تسامحاتی که در این باره پیش آمده یا مربوط به مخلوط کردن مسائل راجع بتصوف در تمام ادوار یعنی عدم درک تحول عمیق تصوف از اول تا قرن هشتم هجری، یا نادیده گرفتن بعضی از تجلیات و شعب مهم تصوف و یا خلط جنبه‌های مختلف تصوف و عدم تمییز و تجزیه جنبه‌های اخلاقی و اجتماعی و فلسفی آن بوده است. چون بحث تفصیلی و تحقیق انتقادی درباره این مسائل از حوصله این کتاب بکلی خارج و محتاج تألیفی مستقل و مفصل است ناچار بذکر نکات مهمی که آگاهی از آنها برای روشن شدن ذهن خواننده نسبت بکلیات موضوع لازم مینماید اکتفا میکنیم.

تصوف اسلامی در مفهوم خاص آن - یعنی مکتب مشخص و معین تصوف، که هسته و اساس آن هر چه بوده باشد، در دوره اسلامی بوجود آمده و از دوره صدر اسلام بعد تدریجاً نضج یافته و از صورت زهد و تعبد انفرادی بصورت مکتبی و صبیح با شعب متعدد و رسوم و آداب گوناگون در آمده - بر پایه ابتدائی زهد و عبادت و ناچیز شمردن

دنيا و مافيا و ترك «جهان و هرچه در آنست» استوار است و خوف از خدا و بیم از مكافات گناه رنگی عابدانه و رهبانی باین تصوف می‌بخشد. کم کم افکار و ذوقیات و اندیشه‌ها و فلسفه‌های نوی مثل جو یبارهایی در این درّه وسیع فرو میریزد و بندریج شط عظیم و خروشان و اسرار آمیز تصوف بارنگ کامل و وجود پیچیده و بستر وسیع و گسترده اش تکوین می‌یابد و در این سیر و حرکت و تحول و تکامل که مقصد نهائی آن اقیانوس فلسفه عرفان عاشقانه - یعنی مکتب عطار و مولوی و حافظ - است عناصر اصلی تصوف از «خوف و تعبد» و «ترك دنیا و رهبانیه» و «زوال شخصیت فانی و اعدام نفس» به «عشق و اخلاص» و «مهر و رزی بتمام جهان که آینه جمال دوست و از او بلکه خود اوست» و «ناچیز شمردن دنیا در مفهوم توکل و خرسندی و دل بستگی بزخارف دنیوی نداشتن» و «پیشرفت بسوی مقصد نهائی ازاله شخصیت فانی ظاهری و تصویری و نیل بمقام فناء فی الله و اتحاد با اصل» و «تحصیل حاسه باطن و احراز مقام عالی اشراق و شهود» تغییر ماهیت میدهد و فقر و زهد ساده تبدیل بیک فلسفه عمیق و وسیع میشود و در حقیقت یکی از شعب و جنبه‌های دین و شریعت بمشربی که با وجود داشتن زی و هیئت ظاهری اسلامی متجاوز از ادیان و مذاهب و فلسفه و ظرفیت محدود و منتهای آنهاست تبدیل میشود. البته در جریان این تکامل و توسعه و تلطیف، همه عناصر بخصوص عناصر ظاهری تصوف تغییر نمیکنند بلکه هدفها و نتایج و مقصد و مقصود نهائی دیگرگون میشود و عمقی خاص می‌یابد مثلاً جنبه «زهد و فقر» اصولاً همیشه در تصوف محفوظ است با این تفاوت و فرق که در تصوف عابدانه قدیم نتیجه آن شاید رهبانیت صرف و ترك دنیاست در حالیکه همین زهد و فقر و ترك دنیا کم کم رنگ معنوی بخود میگیرد و مفهوم «دنیا» و «ترك دنیا» با تأویلی بس دلکش عوض میشود و بجایی میرسد که مولانا میگوید :

مکرها در کسب دنیا باردست	مکرها در ترك دنیا واردست
چیست دنیا؟ از خدا غافل بدن	نی قماش و نقره و میزان و زن

البته تجلیات مختلف وجهات اختلاف در مسالك صوفیه و روش مشایخ تصوف همیشه بدین وضوح نیست. مثلاً شیخ ابواسحق کازرونی و قنیکه هفت مردان ساکن کوه لبنان نماینده‌ای نزد او فرستادند و پیغام دادند که اگر شیخ واقعاً بمرحله کمال رسیده است نباید مشغول بخلق باشد. پاسخ می‌دهد که ما در میان خلق همچنان بحق مشغولیم و هیچ چیز لحظه‌ای ما را از خدا باز نمی‌دارد و کمال واقعی در طریق همین است، بعلاوه شیخ بعذر وظیفه مبارزه با گبران و کفار متعذر می‌شود. درست است که این سلیقه و فلسفه نماینده تحولی بسوی فلسفه مثبت است ولی جنبه مثبت آن بسیار خشن و ظاهری و دنیوی است (و در حقیقت باز گشتی از زهد و تعبد متقی ب فلسفه مثبت اجتماعی صدر اسلام بشمار می‌رود) و باروح مثبت مشرب عطارها و مولوی‌ها اختلاف دارد. همچنین موضوع کشتن نفس و ازاله شخصیت کاذب بشری همواره در تصوف (اعم از صوفیه متقدم و متأخر) وجود داشته است با این فرق که در نزد صوفیه متقدم حاصل و هدف آن چیزی شبیه مرحله سلبی و متقی نیروانای هندی است در حالیکه همین موضوع در عرفان عاشقانه حلاج و سپس در مشرب عطار و مولوی و حافظ نتیجه و حاصل مستقیم خدا یابی و بقاء بالله را متضمن است و از لطافت فلسفه فلوطین و پیروانش نشان دارد. البته پایای این تحول منطقی و لازم یعنی سفری که مبدأ آن مکتب حسن بصری و مقصد آن فلسفه مولوی و مشرب حافظ است، مکتب حسن بصری‌ها و ابن خفیف‌ها و شیخ ابواسحق کازرونی‌ها نیز همچنان بحیات خود که باروح اسلام موافقتی بیشتر دارد ادامه می‌دهد و نتیجه این میشود که «تصوف خانقاهی» و «مکتب رندی» یا «تصوف عابدانه و مکتبی» و «عرفان عاشقانه» در مقابل هم قرار می‌گیرند و بدیهی است که در این میان جامعه اهل قشر و ظاهر پرستان و عوام جاهل و متعصب با تصوف خانقاهی و عابدانه سازگارتر است و نمیتواند با «عرفان عاشقانه و مکتب عشق عطار و مولوی و حافظ» که ماهیت آن وسعت اندیشه و ذوق سلیم و لطف تفکر و عمق نظر و سنت شکنی و مسند براندازی و مخالفت باریا کاری است موافقتی داشته باشد. ولی نه آنچنانست که با خطی فاصل

بتوان این دو مکتب مختلف تصوف را از هم دیگر جدا کرد زیرا «مکتب رندی یا مکتب عشق» خود از خانقاه‌های تصوف مکتبی ریشه گرفته و تخم این درخت پر بار و تناور در کنج خلوت مشایخی چون بایزید بسطامی و ابوالحسن نوری و در خانقاه‌های پیران نابه‌ای مثل شیخ ابوسعید ابوالخیر پرورش یافته و کم کم از مکتب تصوف خانقاهی دور شده و دیر باشکوه مغان و خرابات مغراً بجای خانقاه اختیار و انتخاب کرده است و از تقوه بلکه تظاهر به شرمندگی و ننگ از تلبس اجباری بلباس صوفی و انسلاک در سلك صوفیان صومعه‌دار امتناعی ندارد. همچنین مخالفت بین امثال ابوسعید ابوالخیر و ابوالقاسم قشیری که هر دو صاحب خرّقه و خانقاه بودند و تخالف بین حسین بن منصور حلاج و جنید بغدادی، نماینده ظهور تدریجی عرفان عاشقانه و افکار آتشین و متموج و دل‌انگیز تصوف خاص ایرانی و غلبه آن و بالاخره فراهم شدن مقدمات انشعاب دو مکتب است و کم کم از همین دوره یا از زمان ابوسعید ابوالخیر است که مکتب عرفان عاشقانه برای ادامه‌سرافرازانه حیات و ظاهر ساختن ممیزات و مشخصات، اتحاد مقدس و ناگسستی خود را با شعر فارسی اعلام میکند و دامنه این اتحاد و بستگی تا جایی پیش میرود که دیگر جدا ساختن شعر عرفانی از تصوف عاشقانه و تصور یکی بی دیگری ممکن نیست!

۱- یکی از مفیدترین منابع درباره شعر عارفانه فارسی، یا «تصوف در شعر» جلد پنجم کتاب شعر المعجم شبلی نعمانی است و در اینجا ذکر خلاصه‌ای از مطالب کتاب مزبور را درباره کلیات این موضوع لازم میدانیم:

«اول از همه سلطان ابوسعید ابوالخیر بود که افکار و خیالات تصوف را در شعر بیان نمود، ... بعد از سلطان ابوسعید، حکیم سنائی این بوستان را آبیاری کرد. او از اول قصیده‌سرا بود ... چون دلش قابل و مستعد بود لذا جمله‌ای را که بکنفر مجذوب باو بطور طنز و طعن گفتم در او تأثیر بخشیده دفعه از دنیا بیزار می‌گشته از تمام علائق دنیا دست کشید و داخل در رشته تصوف گردید و چون قبل از این در شعر و ادب و علم و فضل مقام ارجمندی را حائز بود لذا نه فقط جذبات بلکه تمام مسائل تصوف را هم در رشته نظام کعبه (ظاهراً حافظ بلکه سنائی و عطار و مولوی و عراقی همه درغزلیات، فقط جذبات را برشته نظم کشیده‌اند. م.م) ... سنائی *

بموازات تکوین و توسعه عرفان عاشقانه و تجلی آن بصورت شعر عرفانی فارسی

در سال ۵۲۵ وفات یافته و بعد از او اوحیدالدین کرمانی در تصوف مصباح الارواح نوشت و در همین زمان شیخ اوحیدی اصفهانی یکی از شعرای مبرز متصوفه بوده است... بعد از حکیم سنائی خواجه فریدالدین عطار دایره این شاعری را نهایت درجه بسط و توسعه داد و از برکت او قصیده، رباعی، غزل تمام اقسام سخن پر از تصوف گردید... مثنویات زیادی دارد که معروفتر از همه منطلق الطیر میباشد. مسئله وحدت وجود در حقیقت نشئه باده تصوف است و این نشئه سراپای وجود خواجه (عطار) را فرا گرفته است، همانطور که مغربی در میان متوسطین و سحابی در میان متأخرین پیشرو این مذهبند در این دوره هم خواجه عطار بیش از همه پرده از روی راز برداشته است... بعد از عطار علل و اسباب زیادی برای ترقی شاعری تصوف فراهم شد... بنیاد تصوف که روی بی اعتباری و ناپایداری دنیا و متاع دنیا قرار گرفته در این رستاخیز (رستاخیز حمله مغول) همه آنها در نظرها مجسم گردید و مردم همه را با چشم خود مشاهده کردند و معلوم است دل‌های قابل و مستعد بیشتر متأثر شده و زیادتر متوجه به خدا و عالم آخرت گردیدند... و در نتیجه از شعرای متصوفه آن‌دوریکه در این زمان پیدا شدند در هیچ زمانی پیدا نشده‌اند. چنانکه مولانای روم، سعدی، اوحیدی، عراقی تمام آنها از نتایج همین عوامل و اسباب می‌باشند و یک سبب دیگر برای ترقی شاعری تصوف که عمده است اینست که تصوف از ابتدا شامل مسائل اخلاقی بوده است زیرا که اخلاق علاقه و ارتباط خاصی با تصوف دارد و در این زمان فن اخلاق نهایت درجه وسعت و بسط پیدا کرده بود. احیاء العلوم رموز و اسرار سر بسته این فن را حل نموده در دسترس عموم گذاشته بود. محقق طوسی در اخلاق ناصری اخلاقی فلسفی ارسطو را بیان نموده و بر اثر آن در شاعری یک سرمایه مهمی از اخلاق فراهم آمده و تمام آن داخل در قسمت تصوف گردید. در قرن ششم فلسفه بطور عام رواج پیدا نمود... در میان مشایخ صوفیه مولانای روم و شیخ محی‌الدین اکبر در فلسفه یدی بسزا داشته‌اند... بسیاری از مسائل تصوف طوری است که سرحد آنها تماس با فلسفه میباشد... غرض در این زمان همانطور که علم کلام پر است از طبیبیات و فلکیات تصوف هم با مسائل حکمت و فلسفه آمیخته گردیده و بواسطه همین عوامل و اسبابی که گفتیم اشعار تصوف زیاده و وسیع و دقیق و عمیق گردید... در اشعار غزلی عراقی افکار و خیالاتی که دقیق باشد نیست بلکه صرف جذبات عاشقانه است، و اکثر مسئله وحدت وجود را در تماثل صاف و روشن بیان مینماید. بعد از عراقی محمود شبستری، امیر خسرو، حسن در شاعری تصوف مقام شهرت را حائز گردیدند، لیکن در کلام حسن و خسرو رنگ مجاز بقدری غالب است که باید اشعار آنها را اشعار عشق و عاشقی نامید... بعد از این دوره شعرای متصوفه زیادی پیدا شده که از میان آنها شاه نعمت‌الله متوفی در سال ۸۹۸ هجری و مغربی متوفی در سال ۸۰۹ هجری و جامی متوفی در سال ۸۹۸ هجری شهرتی بسزا دارند. کلام مغربی سرتاسر بیان وحدت وجود است و چون تخیل و ابداع یا ایجاد و ابتکار در آن کمست لذا طبیعت از آن

تصوف خانقاهی نیز ، چنانکه اشاره کردیم ، با گسترش و رواج بیشتری بحیات خود ادامه داد و در اوایل قرن هشتم هجری رواج و گرمی بازار تصوف خانقاهی بمنتهی درجه خود رسید و سفرنامه جهانگرد بزرگ ابن بطوطه که مکرر از زوایا و خانقاهها یاد کرده است شاهد صادق این حقیقت تواند بود . تردیدی نیست که گسترش و پیشرفت و رواج ظاهری کارصوفیان خانقاهی و تأسیس شدن خانقاههای بیشمار و اقبال عاقه باین مکتب جدید نه تنها با پیشرفت معنوی و ترقی ماهیت فلسفی و اخلاقی تصوف هماهنگی نداشت بلکه برعکس ترقی ظاهری با تنزل معنوی همراه بود و هرچه بر وسعت دامنه رسوم و آداب خانقاهی و تشخیص اصحاب خرقة افزوده می‌گشت از حقیقت باطن و معنویت و اصالت فلسفه و هدف تصوف کاسته میشد و همین تحول و جریان است که ما آنرا « ابتدال تصوف » می‌نامیم و انتقاد شدید مولوی و اوحدی از صوفیان خانقاهی و مخالفت شدید و خصومت آشتی ناپذیر حافظ با « صوفی » عکس العمل همین ابتدال و تنزل معنویت است . نکته دیگری که ذکر آن لازم مینماید اینست که با وجود اینکه عرفان عاشقانه حریف و رقیب سرسخت عرفان عابدانه بشمار میرفت

* کسل شده ملالت پیدا میکند (برای شرح کیفیت اشعار صوفیانه شاه نعمت‌الله، جامی باصل کتاب «شعرالمجم» رجوع شود) ... در میان شعرای مثنوی خواجه حافظ زیاده از همه معروف میباشد... بعد از جامی ، صفویه بروی کار آمده ... چون سلاطین صفوی شیعه بودند شاعری تصوف دفته رو با انحطاط نهاد. بعضی شعرا تقلیداً در این رنگه سخن میگفتند. آنها صوفی نبودند ولی عشق داشتند که به اسلوب تصوف سخن رانند. حکیم شغائی در تصوف مثنوی با نهایت جوش و خروش گفته ... لیکن وقتی که این خاطره پدید میآید که او همان شغائی است که مقابل ذوقی تقلیدچی میشود آنوقت معلوم میگردد که در اینجا هم آنچه گفته صرف لغازی و تقالی است . در شاعری تصوف تخیل و فلسفه تنها کافی نیست بلکه روح اصلی آن جذبات میباشد، شعرالمجم، جلد پنجم ص ۱۰۱-۹۲ .

در قرن ششم اشعار عشق و عاشقی شروع گردید و چون آب و هوای ایران هم مناسبت خاصی با رندی و عیاشی دارد لذا احتمال میرفت که بزودی در خمیر مایه آن فساد یا غفوتی روی دهد لیکن تصوف کاری کرد که تا چندین قرن در لطافت آن خللی راه نیافت و این از اعجاز تصوف است که الفاظیکه برندی و عیاشی اختصاص داشته تماماً ترجمان حقایق و اسرار گردیدند ... شعرالمجم، جلد پنجم صفحه ۱۰۲ .

و شعر عرفانی فارسی (که سنائی و عطار و مولوی و حافظ را درخشانترین چهره‌های آن میتوان شمرد) جلوه گاه اصیل آن محسوب میشود ، تصوف خانقاهی و فرق و سلسله‌های مختلف آن بخصوص بعد از قرن نهم که مرعوب و مجذوب این تجلی درخشان عرفان عاشقانه بودند با استفاده از مشترک بودن عناوین کلی و مصطلحات مهم و تأویل و تفسیر پذیر بودن زبان مخصوص شعر تمایلی خاص نشان دادند که اشعار عرفانی و شاعران بزرگ عارف را بخود منسوب دارند و انصاف باید داد که اگر صوفیان و اهل خانقاه و پیروان سلسله‌ها از منظومه‌ها و اشعار عرفانی برای تقویت خود استفاده کردند در مقابل ، همین استفاده خواه ناخواه بر رقت و لطافت رسوم و آداب و افکار و تعالیم سلسله‌ها افزود .

در قضاوت راجع بتصوف معمولاً ارزشهای مختلف فلسفی و اخلاقی و اجتماعی آن مخلوط میشود و همین موضوع موجب اصلی اغلب اشتباهات در این باره است :

اولاً : انتقادات نسبت بتصوف (بخصوص انتقادهای زمان ما و این نظر که تصوف و روحیه درویشی از عوامل تخریب اجتماع و تشویق مردم بر بهائیت و تنبلی و کاهلی است) بیشتر متوجه جنبه‌های اجتماعی آنست نه جنبه فلسفی و اخلاقی آن .

ثانیاً : جنبه فلسفی و ماهیت نظری تصوف اصولاً بیرون از حدود اندیشه عوام حتی خواص (جز عده معدودی که یاخود جرعه نوش بزم تصوف بوده یا از موهبت آزاد فکری و ژرف اندیشی بهره‌ای داشته‌اند) است ، و عوام از روی جهل نسبت باین فلسفه و خواص بعثت عدم غور کامل یا بگمان منافات این افکار بادین و مذهب با آن مخالفت ورزیده‌اند و گر نه در اصول نظری فلسفه تصوف چیزی منافی با سعادت اجتماعی و تکامل انسانی وجود ندارد بلکه برعکس آن صحیح است .

ثالثاً : جنبه اخلاقی تصوف که شاید جامع اصول اخلاقی ادیان و مذاهب و مکاتب و شامل اصیلترین و لطیفترین معانی تهذیب نفس و تکامل روحی انسان باشد از

دیدگاه هیچیک از مکاتب قابل انتقاد و مخالفت نیست؛ ولی توجه باین نکته لازم است که مخالفت اساسی اهل قشر و شیخ و زاهد با تصوف، بخصوص با عرفان عاشقانه، از همین جنبه یعنی اصول اخلاقی تصوف سرچشمه میگیرد اگرچه مخالفان هرگز اعتراف باین حقیقت نکرده اند. بطور کلی باید در نظر داشت که مخالفت اهل ظاهر با تصوف عاشقانه (نه تصوف عابدانه که تا حدی مورد قبول اهل ظاهر و در حقیقت شعبه‌ای از دین و شریعت بوده است) از دو لحاظ بوده است:

نخست مخالفت متعصبین اهل قشر که در ماهیت فلسفی تصوف و همچنین روش آزادمنشانه صوفیه نوعی تباین بامبانی دین و رسوم سنت و شریعت تشخیص میدادند. دوم مخالفت صاحبان مساندمنابر و شیخان ریاکار که رواج اصول اخلاقی تصوف را که چیزی جز «اخلاص و محبت و اعتدال و آزادگی و بی‌تعصبی» نبود باعث بیرونقی بازار تزویر و ریا و کسادی متاع ظاهر پرستی و تزلزل ارکان قدرت مطلقه خود میدیدند ولی چون نمی‌توانستند حقیقت مخالفت خود را ظاهر سازند با تمسک بدستاویز نخستین یعنی تباین ماهیت فلسفی تصوف و روش صوفیه با سنت و شریعت با اهل عرفان خصومت می‌ورزیدند و چنانکه همواره مرسوم و معمول روزگار بوده است برای حفظ مقام و موقع خود و جلوگیری از نفوذ و گسترش آن مکتب از حربه تحریک عوام نادان استفاده میکردند.

رابعاً: پس از اشاره باینکه انتقادات متأخرین درباره منعی بودن روش تصوف و مضار آن مربوط بآثار و جنبه اجتماعی آنست باید دانست که این قضاوت درباره جنبه اجتماعی تصوف از مظاهر تصوف مکتبی و روش اهل خانقاه و وضع زندگی کاهلانه و رفتار ناپخته و گاهی آلوده آنان، که همواره در سطح جامعه در برابر چشم مردم بوده اند، ناشی شده است و نمونه این مشرب و روش منعی و عبارت دیگر تصوف ظاهری وضع مبتذل زندگی درویشان مستیخاست که حتی تا روزگار ما (بخصوص تا اوایل دوره مشروطیت) تعدادشان کم نبوده است و در نظر عموم با شتاب مظهر تصوف و نماینده اهل طریقت بشمار رفته‌اند در حالیکه بهتر است آنرا اخلاف قلندرانی بدانیم که در

روزگار گذشته در اکناف ممالک اسلامی شهر بشهر و دیار بديار میگشند و دربارهٔ وجوه اشتراك و اختلاف روش و مشرب آنان با صوفیه در مبحث «حافظ و مشرب ملامتی و قلندری» (در همین کتاب) بحث شده است. البته این درویشان جدید که با وضع و هیئت و عادات گوناگون یعنی گاهی سیاح و بیقرار و گاهی مقیم و ساکن زاویه و خانقاه و زمانی قصیده گوین و مدح خوانان (ظاهراً از دورهٔ صفویه به بعد این شیوه شیوع یافته است) و زمانی ساکت و مرموز ظاهر شده‌اند از هر لحاظ شبیه قلندران قدیم (که ظاهراً خود زی و هیئت ثابت و آداب و روش واحدی نداشته‌اند) نبوده‌اند بلکه از نظر دوری از آداب و رسوم و قیود و وضع پریشان و هیئت غریب و سیاحت و جهانگردی یاد آور قلندران قدیم میباشد.

بطور کلی داورى عموم با توجه بوضع کسانی بوده که از صوفیگری لباس و خانقاه آنرا داشتند نه فلسفه و مفهوم آنرا، و بعبارت دیگر قضاوت‌های خرده گیرانه و انتقاد آمیز دربارهٔ تصوف و متصوفه حاکی از عدم اطلاع و ناآگاهی از تصوف عاشقانه و ماهیت و اصول و فلسفهٔ آن است و در مورد تصوف خانقاهی نیز این قبیل انتقادات غالباً ناشی از توجه بظاهر و رسوم و رفتار صوفی نمایان یا بقول هجویری مستصوفه^۱ است نه حقیقت تصوف. در هر حال باید اذعان کرد که در اصول تصوف خانقاهی جنبه‌های منفی کم نیست و ذکر این نکته لازم نیست که اصولاً یکی از علل گسترش دامنهٔ تصوف موجبات تاریخی و سیاسی و اجتماعی بوده که بالطبع ایجاب اینگونه افکار و مشرب منفی را میکرده است، زیرا در تحت شرایط نامساعد و در محیط آشفتهٔ آن روزگاران فلسفهٔ مثبت جز رنج و ناکامی و حرمان حاصلی نداشت.

ابتدال تصوف

مقصود از ورود در این بحث روشن ساختن کیفیت «تحول تصوف مکتبی یا خانقاهی» و تحقیق در این مسأله است که این تحول از لحاظ پوست و مغز و ظاهر و باطن با تضادی

۱- کشف‌المحجوب، چاپ قویم ص ۳۱.

بارز همراه بوده و بموازات وسعت یافتن دامنه ظاهری تصوف و بوجود آمدن رسوم و آداب و تشریفات گوناگون و جالب و خانقاههای بیشمار و اقبال عاقله بصوفیان و تصوف جریانی معکوس در جهت انحطاط معنوی و تنزل اخلاقی وجود داشته، و در حقیقت سر مخالفت حافظ و عارفان عاشق با صوفیه در همین نکته نهفته است^۱:

۱- در مقدمه این مقال شایسته است قول ابوالحسن علی بن احمد بن سهل البوشنجی از جوانمردان خراسان را که بسال ۳۴۸ در گذشته است، و شامل گویاترین و رساترین انتقادهای از صوفی نمایان و حاکی از اینست که ابتدال و فساد از قرن سوم و چهارم در تصوف راه یافته بود، ذکر کنیم: «ابوالحسن فوشنجی گوید: التصوف الیوم اسم بلا حقیقه و قد کان من قبل حقیقه بلا اسم (تصوف امروز نامیست بی حقیقت و پیش ازین حقیقتی بود بی نام) یعنی: اندر وقت صحابه و سلف این اسم نبود و معنی اندر هر کسی

۱- رك : كتاب تحقیق درباره دوره ایلخانان ایران از نگارنده، ص ۱۰۲-۹۸، مبحث «ابتدال تصوف در دوره ایلخانان». این انحطاط معنوی و تنزل اخلاقی که ظاهراً از آغاز دوره ایلخانان منول بملت بوجود آمدن موجبات اجتماعی و سیاسی خاص شدت و سرعت بیشتری یافته است در دوران سلطنت صفویه به نقطه اوج خود میرسد و یکباره رسوم ظاهری و عقاید خرافی و دواعی نفس پرستی و کسب حظوظ دنیوی و توفیقات مادی در کسوت اطاعت کورکورانه از مرشد کامل و صوفی بزرگ بر آثار و بقایای معنویت تصوف غلبه می یابد و عنوان «صوفی» و «درویش» که برای بدست آوردن آن احراز شرایط معنوی و اخلاقی و سلوک و مجاهدت بایسته بود در ردیف القاب دیوانی و عناوین دولتی قرار میگیرد و مقام بلند مرشدی و پیشوایی اهل تصوف که در روزگار گذشته مرهون کشش آسمانی و کوششها و مجاهدات فراوان بود بصورت موروثی درمیآید و با مقاصد سیاسی ارتباط می یابد و دیری نمی پاید که بازوال دولت صفویان و انحلال دستگاه صوفیان عنوان «درویش» در نظر مردم به تن پروردان خانه بدوش و بی هنران گدا طبع و کاهلان شکم پرست اختصا می یابد .

برای آگاهی از ادامه تنزل اخلاقی و معنوی صوفیان و ابتدال تصوف در سده یازدهم رجوع کنید بکتاب «کسراصنام الجاهلیه لسدالدین محمد بن ابراهیم بن یحیی التومانی الشیرازی، فی الرد علی متصوفه زمانه، از انتشارات دانشکده علوم معقول و منقول (۱۳۴۰ هـ) و مقدمه دانشمند محترم آقای محمدتقی دانشپژوه بر همین کتاب .

موجود بود اکنون اسم هست و معنی نی، پیش ازین معاملت معروف بود و دعوی مجهول اکنون دعوی معروف شد و معاملت مجهول، کشف المحجوب بتصحيح و تحشیه قویم، ص ۲۷

۲- درباره فرق تصوف حقیقی و دروغی در کشف المحجوب (ذیل باب التصوف) چنین آمده است: «الصفاء ولایة لها آية و رواية و التصوف حکایة للصفاء بلاشکایة. پس صفا معنی متلا نیست و ظاهر تصوف حکایت از آن معنی، و اهل آن اندرین درجه بر سه قسم است: یکی صوفی و دیگر متصوف و سدیگر مستصوف. صوفی آن بود که از خود فانی بود و بحق باقی، از قبضه طبائع رسته و بحقیقت حقائق پیوسته، و متصوف آنکه بمجاهدت این درجه را میطلبد و اندر طلب خود را بر معاملت ایشان درست همی کند و مستصوف آنکه از برای مال و جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کرده باشد و ازین هر دو و از هیچ معنی خبر ندارد، تاحدی که گفته اند: المستصوف عند الصوفیة كالذباب [و عند غیرهم كالذباب]، مستصوف بنزدیک صوفی از حقیری چون مگس بود... و بنزدیک دیگران چون مگس پرفساد که همه همتش در دیدن و لختی مردار خوردن باشد. پس صوفی صاحب وصول بود و متصوف صاحب اصول [و مستصوف صاحب فصول]. آنرا که نصیب وصل آمد بیافتن مقصود و رسیدن بمراد از مراد بی مراد شود و از مقصود بی مقصود و آنرا که نصیب اصل آمد بر احوال طریقت متمکن شد و اندر لطائف آن ساکن و مستحکم گشت، و آنرا که نصیب فصول آمد از جمله باز ماند و بر درگاه رسم فرو نشست و برسم از معنی محجوب شد و بحجاب از وصل و اصل بازماند، ص ۳۲-۳۱ (بتصحيح و تحشیه قویم).

نیز درباره کسانی که فقط بسائقه رعونت نفس بتصوف گرائیده اند شرح مفیدی از صفحه ۳۹ تا ۴۱ کشف المحجوب (چاپ قویم) آمده که چنانکه گفته شد کاشف علت خصومت و عناد حافظ با صوفی نمایان است.^۱

۱- در کتاب طرائق الحقائق، تألیف محمد معصوم شیرازی «مصومعلی شاه» (با تصحيح محمد جعفر محجوب، چاپ تهران ۱۳۳۹) ج اول ص ۱۶۹-۱۵۸، در مبحث «فی ذکر من نشبه هذا القوم ولیس منهم و تمیز المحقق عن المبتطل، مطالبی آمده که مربوط بهمین موضوع یعنی «ابتدال تصوف» است و از لحاظ احتواء بر مدارك و منابع این مسأله رجوع بدان خالی از فایده *

۳- یکی از نکات قابل توجه که از تعاریف مختلف تصوف استنباط میشود اینست که گویا برخی از این تعریفها متضمن تعریفی درباره خودصوفیه است، و تعریفهایی که در آنها تصوف دوری از ریا و کینه و تظاهر و رعونت و نامجویی و ترك تکلف و رسوم و ترك حظ نفس و غیره خوانده شده در حقیقت نقد حال صوفیان ریاکار و اشارتی بر ریاکاری و تکبر و خودپسندی و نفس پرستی و تکلفات و قیود آنان میباشد.

۴- برای روشن شدن کیفیت انحطاط معنوی تصوف ذکر این نکته لازم مینماید که بسیاری از رسوم تصوف در بدو ابداع در حکم وسائل و تدابیری برای تأمین اصول معنوی تصوف بود ولی بتدریج صوفیان چنان مستغرق رسوم و ظواهر

* نیست. در این فصل مؤلف کتاب درباره مانحن فیه یعنی حقه بازی و ریاکاری مشایخ مسند نشین و مدعیان کذاب تصوف شواهد و مؤیداتی از این منابع نقل کرده است: صاحب مجالس المؤمنین، حافظ شیرازی، لسان الثیب، رکن صابین، ابوالحسن علی بن احمد سهل، سعدی شیرازی، امام بحق امیر المؤمنین، مولانا شیخ حسین خوارزمی، شیخ محمود غجدوانی، محمد بن ابی جمهور احسائی، شیخ محمود شبستری، محمد بن یحیی بن علی الجیلانی اللاهیجی النوربخشی، مولانا جلال الدین، شیخ ابو عبدالله خفیف در ترجمه ابو محمد خفاف و جای دیگر، سهل بن عبدالله، عبدالله حضرمی، محمد بن علی ترمذی، حمدون قصار، جامی در نفحات، عوارف سهروردی، بستان السیاحه شروانی. تبرکاً این ابیات را از مولوی، که در طرائق آمده است، نقل میکنیم:

جمله عالم زین سبب گمراه شد	کم کسی ز ایدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند	اولیا را همچو خود پنداشتند
گفته اینک ما بشرایشان بشر	ماو ایشان بسته خواپیم و خورده دفتر اول،
ورنه این زاغان دغل افروختند	بسانک بازاران سپید آموختند
بانک عدهد گر بیاموزد قطعا	راز عدهد کو و پیغام سبا دفتر چهارم،
صاف خواهی جبه بشکاف ای پسر	تا از آن صفوت بر آری زود سر
هست صوفی آنکه شد صفوت طلب	نه لباس صوف و خیاطی و دب
صوفی گشته به پیش این لثام	الخیاطه و اللواطه والسلام دفتر چهارم،
همچو آن خامان یا طبل و علم	که الخ خانیم در فقر و عدم
لاف شیخی در جهان انداخته	خویشتن را بسایزیدی ساخته
هم ز خود سالک شده واصل شده	معنلی وا کرده در دعوتکده دفتر ششم،

و مفتون خرقه و خانقاه و تشریفات و آداب ظاهری شدند و به نیرنگ نفس حيله گر فریفته گشتند که از وسائل و وسائط ترك قیود و اجتناب از تکلف و تظاهر، مکتبی رنگین با رسوم و آداب گوناگون و تکلفات متنوع بوجود آمد؛ مثلاً بزرگان پیشین تصوف را مقصود از لبس مرقعه و جامه خشن پوشیدن این بود که رعونت نفس را با این تحقیر و استخفاف بشکنند ولی بمرور زمان گروهی از صوفیان برای ارضاء رعونت نفس و کسب نوعی حظوظ نفسانی و خودنمایی و تحصیل قبول عامه از این رسم استقبال کردند^۱.

۱- رك : كشف المحجوب، باب مرقعه داشتن . هجویری گوید: ... و گروهی دیگر را کسل طبع و رعونت نفس و طلب ریاست بی آلت و مراد تصد بی فضل و جستن تخصیص بی علم راه نماید با فمال ایشان و پندارد که جز این کار ظاهر هیچ کار دیگر نیست قصد صحبت ایشان کند و ایشان بخلق و کرم وی را مدهانت همی کنند و بحکم مسامحت با وی زندگانی میگزارد از آنچه اندر دلهاشان از حدیث حق هیچ چیز نباشد و بر تنهاشان از مجاهدت طلب طریقت هیچ نه خواهند تا خلق مرایشان را حرمت دارند چنانکه محققان را و از ایشان بشکوهند چنانکه از خواص خداوند عزوجل و بصحبت و تعاقب بدیشان آن خواهند که آفات خود را در صلاح ایشان پنهان کنند و جامه ایشان اندر پوشند و آن جامه های بی معامات بر کذب ایشان میخروشند ، آن ثوب زور باشد و لباس غرور . و اندرین زمانه این گروه بیشترند ، این کار بخرقه نیست بخرقه است ، اگر کسی با طریقت آشنا بود و را قباء چون عباء بود و گر کسی بیگانه بود مرقعه وی رقعۀ ادبار بود و منشور شقاوت یوم النشور ، چنانکه آن پیر بزرگ را گفتند: لم لاتلبس المرقعه؟ قال من النفاق ان تلبس لباس الفتيان ولا تدخل في حمل افعال الفتوة (چرا مرقعه نپوشی؟ گفت: از نفاق بود که لباس جوانمردان بپوشی و اندر تحت ثقل معاملات جوانمردی در نیایی)، كشف المحجوب، بتصحيح و تحشبه قويم ص ۴۰-۳۹ .

ایضاً این حکایت در همین زمینه قابل ذکر است: «وقتی در خدمت شیخ خود میرفتم اندر دیار آذربایجان، مرقعه داری دوسه دیدم که بر سر خرمن گندم ایستاده بودند و دامنهای مرقعه پیش کرده تا مرد بزرگ گندم در آن افکند، شیخ بدان التفات کرد و برخواند «اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدين» گفتیم ایها الشیخ! ایشان بچه بیحرمتی بدان بلا مبتلا و بر سر خلائق قضیحت شدند؟ گفت که پیران ایشان را حرص مرید جمع کردن بودست و ایشانرا! حرص دنیا جمع کردند» كشف المحجوب چاپ قويم، ص ۴۷ .

نیز این قضاوت صریح درباره تصوف دروغین آمده است: «اگر کسی مر لباس اولیاء را آلت جمع دنیا و پوشش آفت خود سازد مراحل آنرا بدان زیانی بیشتر ندارد» كشف ص ۴۷ .

۵- « نیکو گفته است شیخ المشایخ یعنی بن معاذ الرازی : اجنب صحبة ثلاثة اصناف من الناس : العلماء الغافلين والفقراء المداهين والمتصوفة الجاهلین ... اما متصوفة جاهل آن بود که صحبت پیری نکرده باشد و از بزرگی ادب نیافته و گوشمال زمانه نچشیده و به نابینایی کبودی اندر پوشیده باشد و خود را در میان ایشان انداخته و در بیحرمتی طریق انبساطی می سپرد اندر صحبت ایشان... » کشف المحجوب، بتصحیح و تحشیه قویم ص ۱۸ .

۶- از يك اصل بزرگ و مستحسن تصوف و درویشی یعنی «فقر و استغنا و ترك ماسوی الله و بی اعتنایی بدنیا و خلق» بمرور ایام نابخشودنی ترین عیب و بزرگترین آفت طریقت یعنی «غرور و زعونت و خود بینی و خود پسندی» بوجود آمد، و شگفت آور است که نه تنها صوفی نمایان ناگزیر بودند بی آنکه مرد معاملات معنوی و سلوك واقعی باشد برای بهره مندی از مزایای مادی و معنوی اهل طریقت و کسب احترام و جلب توجه و اقبال عامه، که تنها هدف و مقصودشان از اختیار نام و جامه تصوف محسوب میشد، تظاهر به تعهد رسوم و آداب طریقت کنند و ریاضت سازند بلکه بسیاری از بزرگان و مشایخ تصوف نیز از فتنه غرور و آفت خود بینی و خود پسندی در امان نمانده اند . بی تردید یکی از علل مهم بلکه مهمترین علت مخالفت حافظ با صوفیان همین موضوع یعنی ظهور «ریا» و «غرور» در بین صوفیه است و با توجه باینکه در نظر خواجه شیراز رستگاری واقعی و سعادت معنوی و معرفت حقیقی بر اساس دو رکن «اخلاص» و «شکسته دلی و فروتنی» استوار است مخالفت و خصومت او با اهل «ریا» و «غرور» کاملاً طبیعی است .

۷- مطالبی که این بطوطه جهانگرد بزرگ راجع به زوایا و خانقاههای بیشمار در اکناف ممالک اسلامی و درویشان و صوفیان و عزت و احترام مشاهد و مقابله مشایخ و اولیا ذکر کرده است بخوبی توسعه ظاهری تصوف خانقاهی و ابتدال آنرا نشان میدهد و طبعاً دو احساس موافق و مخالف نسبت به تصوف در آن دوره که تقریباً عصر

حافظ محسوب میشود (ابتدای مسافرت این بطوطه بسال ۷۲۵ هجری بوده است) بوجود میآورد: از يك طرف كثرت و رونق خانقاهها و زوایا و رباطات كه بهر حال وسیله رفاه گروه كثیری از مسافران و رهگذران و حاكي از توجه اجتماعی بصوفیه و نماینده نوعی گرایش عمومی به شرب اهل صفا و طریقت و بوجود آمدن بی تعصبی و وسعت نظر (ولو خیلی سطحی و ظاهری) بوده موجب خوش بینی است، ولی از طرف دیگر همین اقبال عوام كالانعام و تن پروران نفس پرست و بیخبر از حقیقت تصوف كه تنها برای استفاده از خوان گسترده خانقاهها و استتار تنبلی و بیکاری و ولگردی و بیعاری و راحت طلبی و نفس پرستی و كسب حظوظ نفسانی در حجاب تمایل بطریقت هوادار اهل خانقاه و مرید دستگاه مشایخ می شدند طبعاً از دید گاه حقیقت و معنی سزاوار بدینی و خرده گیری میباشد و ضمناً توجه باید داشت كه همین اقبال عامه بنصوف و رونق ظاهری كار اهل خرقة و خانقاه و مخلوط شدن گروه كثیری صوفی نما با صوفیان واقعی و غلبه تصوف كاذب بر طریقت حقیقی خواه ناخواه یکی از علل تنزل و انحطاط معنوی طریقت و عدم امکان تشخیص صوفی مخلص از صوفی نمای مرئی و در نتیجه پیدا شدن حس بدبینی و نظر انتقاد از طرف عارفان واقعی مانند حافظ درباره «صوفیان» بوده است .

نگارنده در نظر داشت بذکر مواردی از سفرنامه این بطوطه كه مناسب مقام یعنی مؤید گسترش دامنه تصوف در قرن هشتم هجری و رونق ظاهری خانقاهها و گرمی بازار صوفیان^۱ است اکتفا و رزد ولی شایسته تر آن می بیند كه برای تنمیم فائده و استفاده بیشتر خوانندگان مطالب و اشارات راجع بتصوف را از این منبع مفید استخراج و باجمال ذكر نماید :

۱- ایضاً برای این مطلب رجوع کنید بكتاب «تحقیق درباره دوره ایلخانان ایران»

تألیف نگارنده ، بخش «تصوف در دوره ایلخانان» ، ص ۸۹-۱۳۰ .

فهرست مطالب راجع بتصوف در سفرنامه ابن بطوطه

- ۱- مکاشفه و کرامت امام عالم متقی خلیفه و پیش‌بینی شیخ برهان‌الدین اعرج در باره ابن بطوطه و شیخ یاقوت حبشی شامگرد ابوالعباس مرسی از بزرگان رجال‌الله و ابوالحسن شاذلی مؤسس فرقه شاذلیه از پیشوایان متصوفه و کرامات ابوالحسن شاذلی «ترجمه محمد علی موحد، ص ۱۵-۱۴». اصطلاح «ترقیق» (مراقبه) صوفیان «ص ۱۴».
- ۲- خانقاه شیخ جمال‌الدین ساوه‌ای پیشوای گروه معروف قلندریان در دمیاط «ص ۲۲».
- ۳- سبب ریش و ابروان تراشیدن قلندریان به پیروی از شیخ جمال‌الدین «ص ۲۲-۲۳».
- ۴- خانقاه بیبرسیه که بدست بیبرس شش‌گیر یعنی چاشنی‌گیر ساخته شد و خانقاه سعیدالسعداء که بانی آن سلطان صلاح‌الدین ایوبی بود «ص ۱۰۰».
- ۵- شیخ شهاب‌الدین قلندر و رسم ریش و ابرو تراشیدن قلندران «ص ۱۶۱».
- ۶- وزیر احمد بن ایاس معروف بنخواجه جهان که همت خود را وقف ساختن زاویه‌ها و خانقاهها میکرد «ص ۱۷۱-۱۷۰».
- ۷- رقص و سماع در ایش احمدیه یادرویشان آتشخوار در رواق «ص ۱۷۴-۱۷۳».
- ۸- خانقاه عبادان (آبادان) و درویشان آن خانقاه «ص ۱۸۰-۱۷۹».
- ۹- زاویه و در ایش تستر (شوشتر) «ص ۱۸۲».

-
- ۱- وجود خانقاههای متعدد در مصر و شام مکمل توسعه دامنه تصوف و کثرت و رونق خانقاهها و گردان شدن کار صوفیان در دوره منول و قلمرو ایلخانان ایران است. رک: کتاب تحقیق درباره دوره ایلخانان ایران، بخش «تصوف در دوره ایلخانان».
 - ۲- چنانکه می‌بینیم در شبه قاره هند نیز نظیر ممالک ایلخانی و مصر و شام بازار صوفیه و اهل خانقاه گرم بوده است و به‌یک اعتبار میتوان قرن هفتم و هشتم (بخصوص قرن هشتم) را در ممالک اسلامی «دوره رواج و رونق ظاهری تصوف» نامید.

۱۰- زاویه‌های ایذه و شیخ الشیوخ آن شهر که نظارت همه زاویه‌ها را برعهده داشت و محترم بودن شیخ مزبور و درویشانی که همراه ابن بطوطه بودند «ص ۱۸۴» .

۱۱- اتابک احمد از اتابکان لرستان در قلمرو حکومت خود چهارصد و شصت خانقاه آباد کرده بود و از این تعداد چهل و چهار تا در شهر ایذه بود ، و این اتابک يك سوم مالیات قلمرو خود را بمصرف زوایا و مدارس میرساند «ص ۱۸۵» .

۱۲- زاویه منسوب به شیخ علی بن سهل که شاگرد جنید بغدادی بوده است. ابن بطوطه میگوید : «این زاویه مورد احترام و زیارتگاه مردم اصفهان و در آن برای مسافرین غذا داده میشود و گرما بهای عالی مفروش بر خام دارد که دیوارهایش از کاشی است . این حمام وقف است و از مراجعه کنندگان پولی مطالبه نمیشود . شیخ این زاویه عابد پرهیز کار قطب الدین حسین پسر شیخ ولی الله شمس الدین محمد بن محمود بن علی معروف برجاء بود ...» ص ۱۹۱ .

۱۳- خرقة گرفتن ابن بطوطه از شیخ قطب الدین حسین اصفهانی و سلسله مشایخ شیخ قطب الدین . شیخ اصفهانی جبه سفید هر زمیخی (هزارمیخ) خود را بر ابن بطوطه می پوشاند و در چهارده جمادی الاخری سال ۷۲۷ طاقیه خود را (نوعی از کلاه بلند و تاجدار) باو میدهد «ص ۱۹۲» .

۱۴- زاویه کلیل (شهری در فاصله سه روز از اصفهان بسوی شیراز) از خواجه کافی و زاویه قریه صوما (در فاصله دو روز از کلیل بسوی شیراز) از همان خواجه کافی «ص ۱۹۳» .

۱- «خانقاه» و «زاویه» و «رباط» و «مدرسه» در کتب تاریخ و سفرنامه‌ها و تذکره‌ها و غیره دارای مفهوم عام «اقامتگاه موقت مسافران و فقرا و محل استراحت و بیتوته غربا و درویشان سیاح» است و چنانکه از همین سفرنامه ابن بطوطه برمیآید در اغلب این زوایا و رباطات و مدارس و خانقاهها وسائل پذیرایی از واردین آماده بوده و گروهی خادم مأمور پذیرایی بوده‌اند و بعضی از این زوایا و مدارس و خانقاهها دارای شیخ و امام مخصوص نیز بوده است. استعمال «رباط» در این مفهوم عادی سوده است ولی استعمال خانقاه و زاویه و همچنین مدرسه در مفهوم رباطات بین المنازل و منزل نگاههای مخصوص مسافران و فقرا و غربا و درویشان از باب تعمیم است زیرا این کلمات معمولاً

۱۵- زیارت ابن بطوطه شیخ مجدالدین شیرازی (شیخ قاضی امام مجدالدین اسمعیل

پسر محمد خداداد که قطب اولیا و یگانه روزگار و صاحب کرامات بوده است) را

ص ۱۹۵ .

♦♦♦ دارای مفاهیم اصطلاحی (مثل خانقاه که غالباً بمقر و مجتمع مخصوص صوفیان و درویشان اطلاق شود) یا اصطلاحی و لغوی (مثل مدرسه) خاصی میباشند. البته خانقاه یا خانگاه (خوانگاه؟) نیز ظاهراً در اصل مفهوم مضیف و خوردنگاه و محل پذیرایی از درویشان سیاح و مسافران و غربا و فقرا را دارد و در حقیقت در این مورد اختصاص یافتن خانقاه بصوفیان مقیم (گاهی در این مفهوم بکار رفته) از باب تخصیص است. چون بحث درباره خانقاه و زاویه و موارد استعمال آن از موضوع و حوصله این مقال بیرونست فقط اشاره میکنیم که در سفرنامه ابن بطوطه خانقاه و زاویه اختصاص بسالکان طریقت و صوفیان ندارد و مدرسه نیز مختص تدریس و تعلیم نیست بلکه از زوایا و مدارس غالباً در فواصل بین المنازل یا بصورت وابسته بمشاهد و مزارات یاد شده است و معمولاً زاویه و مدرسه، هم اقامتگاه موقت درویشان و زائران و مسافران و هم گاهی مجتمع فقها و قضات در ایام مخصوص مثل شبهای جمعه و اعیاد و غیره است (رک ابن بطوطه، ص ۲۰۴ مبحث «مشاهد و مزارات شیراز» و ص ۲۰۵ مبحث «بقعه شیخ» و ص ۲۲۵ درباره زاویه شام غازان تبریز). اینچنین زوایا و خانقاهها و مدارس که از طرف سلاطین و بزرگان ساخته میشد جنبه عام المنفعه داشت نه جنبه اختصاصی برای طبقه و منظور مخصوص. روایتی که جامی در تفحات الانس درباره نخستین خانقاه آورده مؤید همین است که اصولاً تأسیس خانقاه برای پذیرایی از درویشان جهانگرد و اجتماع آنان بوده، و بعداً بدیگر مسافران و غریبان نیز تعمیم یافته است (رک کشف المحجوب، بنصیحیح و تحشیه قویم، یادداشت پایان کتاب از مصحح ص ۳۸۹). تعبیر مشهور «اینجا خانقاه (درویشان) است» نیز که در زبان فارسی متداول است (در مواردی که بخواهند بگویند در خانه کسی بروی همه باز است و حاجب و دربان و رسوم و تشریفات و محدودیتی ندارد و همه در آن یکسانند) حاکی از تداول مفهوم عام خانقاه میباشد. درباره مدرسه (محل پذیرایی از مسافران) نیز در سفرنامه ابن بطوطه شواهدی هست، چنانکه در شرح مسافرت خود از ایزنه تا اصفهان از مدارس بین المنازل یاد کرده میگوید: «راه ما از میان کوههای بلند بود و هر شب در مدرسه‌ای منزل میکردیم که در همه آنها وسائل خورد و خوراک مسافران فراهم بود. از این مدرسه‌ها برخی در میان آبادی قرار گرفته و برخی دیگر در مواضع غیر مسمور بنا شده و ناچار اجناس مصرفی آنها را از نقاط دیگر میآوردند. روزدهم بمدرسه‌ای رسیدیم که کریو الرخ نامیده میشد... سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمد علی موحد، ص ۱۸۹ .

- ۱۶- آخرین ملاقات ابن بطوطه با مجدالدین شیرازی «ص ۱۹۸»^۱
- ۱۷- حکایتی درباره نفوذ کلام قاضی سجدالدین و احترام او در پیشگاه سلطان ابوسعید «ص ۲۰۰» .
- ۱۸- شهرت پادشاه هند به بذل و بخشش در روزگار جوانی حافظ (مقارن با سفرهای ابن بطوطه بشیراز) تاحدی مؤید صحت افسانه عزم مسافرت خواجه بهندوستان است «ص ۲۰۲-۲۰۴» .
- ۱۹- حکایت درویش عبدالعزیز اردبیلی که از فقها و محدثین بود (و معلوم نیست که از اهل تصوف بوده است یا نه). این حکایت حاکی از توجه سلاطین هندوستان به علما و دانشمندان در آن روزگار است «ص ۲۰۴» .
- ۲۰- بقعه شیخ ابوعبدالله خفیف و داستانی از کرامات شیخ «ص ۲۰۵-۲۰۶» .
- ۲۱- مقبره شیخ زرکوب و زاویه آن در شیراز «ص ۲۰۷» .
- ۲۲- تربت شیخ ابواسحق کازرونی «ص ۲۱۰-۲۰۹» .
- ۲۳- قبور ابوبکر شبلی و سری سقطی و بشر حافی و داود طالی و ابوالقاسم جنید در بغداد «ص ۲۱۸» .
- ۲۴- پیر کوه نشین سنجار شیخ عبدانته کردی که از مشایخ بزرگ و صاحبان کرامات است «ص ۲۳۱» .
- ۲۵- کرامت کور روشندل در جده «ص ۲۳۶-۲۳۷» .
- ۲۶- فقیه صوفی محقق ابوالعباس ایبانی و قاضی ابوزید عبدالرحمن صوفی^۲ و
-
- ۱- دومین سفر ابن بطوطه بشیراز و دومین دیدار او با قاضی مجدالدین در جَمکان از نواحی اطراف شیراز بسال ۷۴۸ یعنی مقارن دوره جوانی خواجه حافظ بوده و مسافرت اول او بشیراز نیز تقریباً مصادف با ولادت یا شیرخوارگی خواجه است. از این رو طبیعی است که جهانگرد بزرگ از شاعر نامدار شیراز ذکری بمیان نیاورده .
- ۲- نام این دو تن را که از علما و فقهای زبید بوده اند فقط بمناسبت لقب «صوفی» در اینجا ذکر کردیم .

شیخ احمد بن عجیل و حکایتی از کرامات او و زیارت گور او (در قریه غسانه بیرون شهر زبید) از طرف ابن بطوطه «ص ۲۴۲» .

- ۲۷- زاویه شیخ ابودلف محمد در شهر لار و درویشان لار «ص ۲۷۲» .
- ۲۸- زاویه شیخ ابودلف در شهر خنج بال و کرامت او «ص ۲۷۲-۲۷۳» .
- ۲۹- برادران جوانمرد یا اخیه الفتیان (گروه فتوت) یا اخیه ها در آسیای صغیر و خانقاه ورقص و آواز آنان «ص ۲۸۱-۲۸۳» .
- ۳۰- تشبیه بروش جوانمردان (فتیان) در اصفهان و شیراز «ص ۲۸۲» .
- ۳۱- خانقاه فتیان در شهر کوچک گل حصار «ص ۲۸۵» .
- ۳۲- منازعه پیروان اخیه سنان و پیروان اخیه تومان (از جوانمردان) بر سر مهمانداری، و سماع ورقص فتیان و خانقاه اخیه سنان «ص ۲۸۶-۲۸۷» .
- ۳۳- جوانمردان شهر لاذق و شرکت آنان بطور مسلح در نماز عید فطر «ص ۲۸۷» .
- ۳۴- خانقاه یکی از درویشان در طواس و خانقاه یکی از مشایخ در مغله و خانقاه و بدیرایی و مهمان نوازی جوانمردان در میلاس «ص ۲۸۸» .
- ۳۵- خانقاه اخیه علی در شهر برجین «ص ۲۸۹» .
- ۳۶- خانقاه قاضی ابن قلمشاه که از گروه جوانمردان بوده در شهر قونیه و سند فتوت یا شجره سلسله فتیان که به امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) منتهی میشود و لباس فتوت که عبارت از شلوار بوده همچنانکه صوفیان خرقة را بنشانه تصوف می پوشیدند «ص ۲۸۹» .
- ۳۷- تربت مولانا جلال الدین رومی؛ فرقه جلالیه (پیروان مولانا در بلاد روم) و فرقه احمدیه (عراق) و فرقه حیدریه (خراسان)؛ روایتی درباره سبب توبه مولانا (از شمس تبریزی ذکر شده)؛ اشعار و مثنوی مولانا و قضاوت ابن بطوطه درباره اشعار مولانا که آنها را اشعار فارسی مبهم و نامفهوم خوانده است «ص ۲۹۰» .
- ۳۸- خانقاه اخیه جاروق در شهر نکهده (اخیه امارت شهر را هم برعهده داشت و

میزبان ابن بطوطه بود) «ص ۲۹۲» .

۳۹- خانقاه اخی امیرعلی از امرای بزرگ ورؤسای جوانمردان در قیصریه .
پیروان اخی امیرعلی از بزرگان و اعیان شهر بودند و خانقاه او از حیث فرش و قندیل
و غذا ممتاز بود . سرده‌های جوانمردان هر شب در خانقاه گرد می‌آمدند و رسم این
ولایتها چنین بود که اگر سلطان در محلی نبود اخی یا سرده‌ جوانمردان حاکم محل
و از هر حیث قائم مقام سلطان محسوب میشد . چنانکه از مطالب مفید و پرازش سفرنامه
ابن بطوطه برمیآید در آن زمان بخصوص در دیار روم (آسیای صغیر) اخگیری سنتی
رایج و متداول بشمار می‌آمد و بازار جوانمردان که جامع صفای درویشان و مردانگی
عیاران جوانمرد سیستان بودند رونقی تمام داشت و این گروه مقامات بزرگ امارت
و حکومت را نیز دوشادوش مراتب عالی فتوت در دست داشتند «ص ۲۹۲» .

۴۰- رقابت کسان اخی احمد بوججی و اخی چلبی در استقبال و پذیرایی از

مهمانان در شهر سیواس، و دارالسیاده سیواس «ص ۲۹۳» .

۴۱- خانقاه اخی مجددالدین در گوش خانه «ص ۲۹۴» .

۴۲- خانقاه اخی نظام‌الدین از بزرگان جوانمردان در شهر ارزنجان «ص ۲۹۴» .

۴۳- خانقاه اخی تومان در شهر ارزروم و رسوم مهمان‌نوازی قتیان «ص ۲۹۵» .

۴۴- خانقاه اخی محمد در تیره «ص ۳۰۰»

۴۵- خانقاه شیخ یعقوب از سلسله احمدیه در ازمیر، و شیخ عزالدین پسر احمد دفاعی

و یکی از شیوخ بزرگ با صدتن از درویش موته و عطایا و انعام امیر ازمیر عمر بک پسر سلطان
محمد بن آیدین در حق ابن بطوطه و شیخ عزالدین «ص ۳۰۱» .

۴۶- خانقاه یکی از قتیان در شهر مغنیسیه «ص ۳۰۲» .

۴۷- خانقاه اخی سنان که از رادمردان این طائفه بوده است در شهر بلی کسری

«ص ۳۰۴» .

۴۸- خانقاه اخی شمس‌الدین که از بزرگان قتیان بود در شهر بروسه و دعوت عام

- اخى شمس الدين برى افطار بمناسبت روز عاشورا ورقص و سماع در آن شب «ص ۳۰۴».
- ۴۹- درويش صياح (که گياه خوار بود) و جذبه اى که بمرگ انجاميد «ص ۳۰۵».
- ۵۰- خانقاه فتیان در قرية کزله (در راه شهر يز نيك) «ص ۳۰۶».
- ۵۱- خانقاه يکى از فتیان در کاويه (کيوه) و حکايت ابن بطوطه و مترجم که سدى در باره فارسى دانستن ابن بطوطه بشمار ميرود^۱ «ص ۳۰۸».
- ۵۲- خانقاه درويشان در نزديکى شهر مطرنى و يارى درويشان برى استخلاص همراهان ابن بطوطه، و خانقاه فتیان در شهر مطرنى «ص ۳۱۰».
- ۵۳- خانقاه فتیان در شهر بولى^۲ «ص ۳۱۲».
- ۵۴- زاويه بزرگ در يکى از قرای بيرون قسطنطينيه باموقوفات فراوان و لباس و پولى که به واردين فقير در آن زاويه داده ميشد «ص ۳۱۶».
- ۵۵- زاويه ايکه آنرا يکى از جوانمردان قسطنطينيه بر سر کوه بلندى بنا کرده بود «ص ۳۱۷».
- ۵۶- خانقاه عز الدين اخى چلبى در بيرون شهر صوب «ص ۳۱۷».
- ۵۷- خانقاه شيخ زاد خراسانى در شهر قرم «ص ۳۲۲».
- ۵۸- خانقاه امير تلکتمور در بيرون شهر قرم «ص ۳۲۴».
- ۵۹- اخى بجهتجى از بزرگان جوانمردان در شهر ازاق و زاويه منسوب بنضر والياس در بيرون همان شهر و خانقاه شيخ رجب نهرملکى «ص ۳۲۶-۳۲۵».
- ۶۰- خانقاه شيخ محمد بطائى (خليفه شيخ احمد رفاعى) در شهر ماجر (مجار) از
-
- ۱- ابن بطوطه ميگويد: «... گرچه ما آنروز معنى گفته ملا را نهميديم ليکن من الفاظ او را بخاطر داشتم و بعدها که فارسى ياد گرفتم معنى آنرا در يافتيم».
- ۲- ابن بطوطه از وجود بخارى در خانقاههاى شهر بولى ياد کرده است: «از رسوم آن شهر اين است که فصل زمستان در خانقاهها آتش ميافروزند و در يکى از گوشههاى خانقاه محل مخصوص برى آتش افروختن وجود دارد که بخارى ناميده ميشود و در اين بخارىها مندى تبليه شده که دود را بسوى بالا مي فرستد و اسباب رحمت خانقاه اميگرده».

بزرگترین و بهترین شهرهای ترکان که هفتادین از درویش عرب و فارس و ترك و روم در آن خانقاه بودند و مردم آن نواحی از روی حسن عقیده در باره درویش هر شب تعدادی اسب و گاو و گوسفند برای خانقاه میآوردند و سلطان و خاتونها برای زیارت شیخ و تبرک به نفس او بخانقاه میآمدند و احسان و بخشش بسیار میکردند و گذران درویشان که برخی متأهل و برخی دیگر مجرد بودند از فتوحات و نذورات فراوانی بود که مردم میدادند. از این مطالب ابن بطوطه رونق خانقاهها و نفوذ درویشان و احترام مشایخ در نزد ترکان معلوم میشود «ص ۳۲۹-۳۲۸».

۶۱- بابا سلطوق که شهری بنام او معروف بود و بقول ابن بطوطه: «میگویند این بابا از ارباب مکاشفه بوده است ولی داستانهایی از او نقل میکنند که با آداب و موازین شرع منافات دارد». از این عبارت ابن بطوطه نیز نظیر موارد متعدد دیگر برمیآید که بصوف و درویشی در نظر ابن بطوطه و معاصران او جز نوعی زهد و عبادت مفهومی دیگر نداشته است و صوفیان و درویشان و اهل طریقت فرقی جز آداب و رسوم و لباس مخصوص و تشریفات ظاهری با اهل شریعت نداشته اند «ص ۳۴۶».

۶۲- خانقاه حاج نظام الدین و خانقاه امام فقیه دانشمند جمال الدین خوارزمی که شبیخی نیکخوی و بسیار فروتن و در برابر اهل دنیا سخت و خشن بود. سلطان اوزبک و روزهای جمعه بدیدن او میآمد ولی او با استقبال سلطان نمیرفت و جلو پای او بلند نمیشد و ابن بطوطه خودگراستی از او دیده بود (در شهر سرا) «ص ۳۶۲».

۶۳- خانقاه پیر ترك در شهر سرا جوق «ص ۳۶۳».

۶۴- خانقاه‌هایی که بر تربت شیخ نجم الدین کبری در خارج خوارزم ساخته شده و شیخ آن خانقاه در زمان سفر ابن بطوطه سیف الدین عصبه مدرس از بزرگان خوارزم بود و همچنین خانقاه شیخ صالح جلال الدین سمرقندی در شهر خوارزم «ص ۳۶۵».

- ۶۵- خاقاهی که ترابك خاتون برای اطعام مسافرین در خوارزم بنا کرده بود «ص ۳۶۸» .
- ۶۶- قبر شیخ سیف‌الدین باخرزی که از بزرگان اولیا بود و خاقاه منسوب باو در بخارا . این خاقاه اوقاف بسیار داشت که بمصرف اطعام مسافرین میرسید و شیخ خاقاه در زمان سفر ابن بطوطه از اولاد سیف‌الدین باخرزی بود بنام حاجی یحیی باخرزی که مردی سیاح بود «ص ۳۷۳» .
- ۶۷- معامله درویش ایرانی با سلطان ترك^۱ «ص ۳۷۸» .
- ۶۸- چهل خاقاه که بر نطیه والی غزنه (محرّم اسرار و بزرگترین سرداران ترمشیرین) جهت اطعام مسافرین بنا کرده بود «ص ۳۸۰» .
- ۶۹- خانه ابراهیم‌ادهم در بلخ و زاویه نزدیک آن «ص ۳۸۸» .
- ۷۰- صلحا و مردان خدا که در زوایای متعدد راه بلخ به هرات ساکن بودند «ص ۳۸۹» .
- ۷۱- شیخ شهاب‌الدین احمد جامی و نوّه او شیخ احمد معروف به زاده که بدست سلطان هند کشته شد . در روزگار جهانگرد بزرگ ابن بطوطه شهر جام در دست اولاد شیخ شهاب‌الدین بود و از طرف سلطان حاکمی در آنجا وجود نداشت و این موضوع خود حاکمی از نفوذ و حرمت فوق‌العاده مشایخ در آن ادوار است که حتی پس از مرگ نیز اولاد و منسوبان نشان از فیض نسبت بایشان مورد احترام و رعایت سلاطین و وزرا و دارای مکنّت و ثروت بودند «ص ۳۹۴» .
- ۷۲- ماجرای توبه شیخ جام «ص ۳۹۵» .
- ۷۳- سفر ابن بطوطه بسرخس که شیخ لقمان سرخسی از مردم آن شهر بوده و از آنجا بشهر زاوه (تربت حیدریه) که شهر شیخ قطب‌الدین حیدر باشد و طائفه حیدریه که از شعب صوفیه می باشند باین شیخ حیدر منتسب اند و ریاضت و رهبانیت عجیب آنان «ص ۳۹۶» .

۱- درویش در این مورد مثل بسیاری موارد دیگر در مفهوم عام استعمال شده نه خاص، و

مقصود از آن در اینجا امام جماعت است (ترك: متن کتاب)، و منظور از سلطان ترك سلطان ترمشیرین است.

۷۴- زاویه شیخ قطب‌الدین نیشابوری و کرامتی آشکار که ابن بطوطه از او دید
«ص ۳۹۷» .

۷۵- قبر شیخ عارف بایزید بسطامی و مقبره شیخ ابوالحسن خرقانی در شهر بسطام
و زاویه شیخ بایزید که ابن بطوطه در آن منزل کرده بود «ص ۳۹۷» .

۷۶- قبور بسیاری از مشایخ در قندوس و بغلان و زاویه یکی از شیوخ متصوفه
موسوم به «شیرسیاه» در قندوس که روی نهر آبی ساخته شده بود و ابن بطوطه در آن
منزل کرده بود «ص ۳۹۸» .

۷۷- عده‌ای از مشایخ و صوفیان که موقع دیدار ابن بطوطه با امیر پرونطیه در
حضور امیر بودند «ص ۴۰۰» .

۷۸- زاویه‌ای که بر خاک شیخ عثمان مرندی ساخته شده بود «ص ۴۰۹» .

۷۹- خانقاه شهر بکر که در وسط کانالی از رودخانه سند که از میان آن شهر
میگذشت برای پذیرایی از مسافری بدست کشلو خان حاکم سند بنا شده بود «ص ۴۱۳» .
۸۰- خرقه پوشیدن ابن بطوطه در شهر اوجه از دست شیخ قطب‌الدین حیدر علوی
«ص ۴۱۴» .

۸۱- قبر شیخ قطب‌الدین بختیار گامی در دهلی و کرامات شیخ عالم محمود کیا و شیخ
علاء‌الدین نیلی که موعظه او حال وجد و بیخودی در مستمعان ایجاد میکرده و امام عابد
خداپرست جمال‌الدین عبدالله غاری که در غاری در بیرون دهلی در نزدیکی زاویه شیخ
نظام‌الدین بدائونی بسر می‌برده و داستان کرامت شیخ «ص ۴۳۴-۴۳۲»^۱ .

۸۲- تاج بخشی یکی از درویش بخارا به غیاث‌الدین بلبن «ص ۴۳۸» .

۸۳- در هر منزلی از جاده دهلی بدولت آباد تا نواحی تلنگ و معبر که شش
ماهه راه است قصری برای سلطان و خانقاهی برای مسافری بنا شده بود که باین ترتیب

۱- لقب «شیخ» در سفرنامه ابن بطوطه، هم لقب عام برای علما و صلحا و زهاد و عباد وهم
عنوان خاص مشایخ صوفیه است و نباید همه‌جا از عنوان شیخ استنباط مفهوم خاص آن نمود .

- شخص درویش در این مسافرت از زحمت حمل زاد و توشه معاف بود «ص ۴۴۷» .
- چنانکه دیده میشود در سفرنامه ابن بطوطه خانقاه غالباً بمعنی «اقامتگاه مسافران و رهگذران و اشخاص درویش و محل پذیرایی از آنان» استعمال شده است.
- ۸۴- خانقاه شیخ رکن الدین پسر شیخ شمس الدین ابی عبدالله پسر امام بهاء الدین زکریای قرشی مولتانی «ص ۴۵۱» .
- ۸۵- انعام پادشاه هند درباره شیخ مجد الدین شیرازی «ص ۴۷۳» .
- ۸۶- خانقاهی که بر سر خاک قثم بن عباس است «ص ۴۷۵» .
- ۸۷- محمد ممدانی صوفی (با اعتبار نام «صوفی» در اینجا نوشته شد) «ص ۴۷۵» .
- ۸۸- داستان عجیب و عبرت انگیز شکنجه و کشتن شیخ شهاب الدین پسر شیخ جام خراسانی بفرمان سلطان هند «ص ۴۹۱-۴۸۹» .
- ۸۹- شیخ هود نوه شیخ رکن الدین ابن بهاء الدین ابن ابی زکریای مولتانی و مقام و منزلت شیخ رکن الدین و برادر او عماد الدین در پیش سلطان هند و خانقاه رکن الدین و تقویض کردن سلطان مقام شیخی را به هود و فرستادن سلطان شیخ نور الدین شیرازی را تا شیخ هود را در خانقاه جدش بر سجاده او بنشاند و پرداختن شیخ و نزدیکانش بکار دنیا و جمع آوری مال و خرج در راه هوی و هوس و داستان قتل شیخ هود «ص ۴۹۵-۴۹۳» .
- داستان شیخ هود و نزدیکانش که از احترام و نفوذ معنوی و مقام شیخی در راه نفس پرستی و دنیا طلبی استفاده میکردند نمونه‌ای بارز از وضع تصوف و مشایخ قرن هشتم و شاهی صادق درباره تنزل و انحطاط معنوی طریقت بشمار میرود و مخالفت عارفان حقیقی و صوفیان واقعی را با تصوف ظاهری و خانقاهی و صوفیان ظاهر پرست توجیه میکند .
- ۹۰- زندانی شدن شیخ شمس الدین پسر تاج العارفین ساکن شهر کول و کشته شدن فرزندان او بامر سلطان هند «ص ۴۹۵» .
- ۹۱- شیخ علی حیدری ساکن شهر کنایه در ساحل هند و مکاشفات و اشراف او

برخواطر و کشته شدن او بفرمان سلطان هند «ص ۴۹۶» .

۹۲- از این عبارت که سلطان هند در باره ابن بطوطه گفته است برمیآید که

خانقاه در آن روزگار مفهومی عام داشته و در حکم «مهمانسرا» و محل پذیرایی از فقرا و مسافران درویش بود است^۱ نه «محل مخصوص برای صوفیان و اهل طریقت»: «سلطان... گفت مخارج او (یعنی ابن بطوطه) زیاد است اگر حقوقی که برایش معین شده کفایت ویرا نمیکند ممکن است در صورتیکه از عهده اش برآید خانقاهی نیز در اختیار او بگذارم که بحال فقرا رسیدگی کند» «ص ۵۳۳» .

۹۳- استخدام هشتاد تن از صوفیان برای مقبره سلطان قطب الدین از طرف

ابن بطوطه «ص ۵۴۴»

۹۴- در اویش حیدری و سماع و در میان آتش رفتن آنان در هزار امر وها «ص ۵۴۷» .

۹۵- زیارت ابن بطوطه شیخ شهاب الدین پسر شیخ جام را در غاری بیرون شهر دهلی

و مورد خشم قرار گرفتن او پس از گرفتاری شیخ «ص ۵۴۹» .

۹۶- اختیار ملازمت شیخ کمال الدین عبدالله غاری از طرف ابن بطوطه . این شیخ

بقول ابن بطوطه از جمله اولیاء بشمار میرفت و کرامات زیاد داشت که برخی از آنها را ابن بطوطه پیشتر یاد کرده است «ص ۵۵۰» .

۹۷- از دنیا بریدن ابن بطوطه و زهد و عبادت و ریاضت او در محضر شیخ کمال الدین

عبدالله غاری و با لباس در اویش پیش سلطان رفتن او «ص ۵۵۱-۵۵۰» .

۹۸- پیردشاد و نجات معجز آسای ابن بطوطه بیاری او «ص ۵۵۹» .

۱- تقریباً حاکی از همین مفهوم و مقصود است روایت جامی در نفعات الانس راجع به خانقاه بشرحی که گذشت. البته در روایت جامی راجع به اصل و منشأ خانقاه ادعا شده که نخستین خانقاه برای گرد هم آمدن صوفیان و پذیرایی از واردین و درویشان مسافر با امر امیری ترسار در ملکشام ساخته شده است، ولی قطعاً این منظور بمداً تعمیم یافته و خانقاه بصورت مهمانسرا و محل پذیرایی از فقرا و مسافران بی چیز درآمده است .

۲- این پیر دلشاد همانست که ابو عبدالله مرشدی قبلاً به ابن بطوطه خبر داده بود. جها نگر در

۹۹- شیخ ابو عبدالله المرشدی که در خاتماهی تنها و بی آنکه خادمی یا صاحبی داشته باشد زندگی میکرد و کرامات زیادی بتواتر از وی ثابت شده بود. ابن بطوطه بزیمارت شیخ ابو عبدالله المرشدی میروود و شب خوابی می بیند و فردای آن شب شیخ از خواب دیشب او خبر داده جریان سفرهای او را پیش بینی میکند. ابن بطوطه درباره این شیخ میگوید: «... و از آن روز باز در سفرها جز خیر ندیدم و برکات شیخ بر من ظاهر شد. من در میان کسانی که ملاقات کرده ام جز سیدی محمد موله که در هندوستان اقامت داشت کسی مانند شیخ ندیده ام» (ص ۱۹-۱۶).

۱۰۰- قبر شیخ ابوالنجاة از عرفای مشهور در شهر فوا (ص ۱۸)

۱۰۱- سیدی محمد موله که ابن بطوطه او را سخت ستوده است (ص ۱۹).

۱۰۲- زاویه ای در برج پوره که شیخ آن محمدعریان بود و این لقب از آن جاست

که او جز يك لباس که از ناف تا پائین تنه او را میپوشانید چیزی بر تن نداشت و استاد او نیز شیخ محمدعریان نام داشته که در قرافه مصر مدفون است (ص ۵۶۰).

۱۰۳- شیخ سالخورده قطب الدین حیدر فرغانه ای در شهر موزی و صوم دائم و چله

بر آوردن های او (ص ۵۶۲).

۱۰۴- شیخ رجب برقی در دهلی و چله های ریاضت آمیز او (ص ۵۶۲).

۱۰۵- جوگیان هند که ابن بطوطه آنان را جادوگر نامیده است و ریاضات و

اعمال خارق العاده و ساحرانة آنان (ص ۵۶۸-۵۶۵).

۱۰۶- شیخ ابراهیم که شهر ظهار تیول او بود و زاویه ای که بفرمان سلطان

برای اطعام مسافرین بنا کرد و بر آشفتن سلطان از اینکه پولها را جمع کرده و همه را

برای اطعام مردم بکار نروده بود (ص ۵۶۹).

* بزرگ گوید: «یادم آمد که ولی خدا ابو عبدالله مرشدی چنانکه در جلد اول آورده ایم مرا گفته بود که تو بسرزمین هندوستان خواهی رفت و برادر ما شاه را در آنجا ملاقات خواهی کرد و او ترا از گرفتاری خلاص خواهد بخشید» ص ۵۶۰.

- ۱۰۷- داستان جوکی که دلش مسلمان بود «ص ۵۷۸-۵۷۷» .
- ۱۰۸- شیخ محمد ناقوری از زاهد پیشگان شهر عانور و زاویه او «ص ۵۷۹» .
- ۱۰۹- اقامت ابن بطوطه در شهر کولم در زاویه شیخ فخرالدین پسر شیخ شهاب الدین کازرونی که شیخ زاویه کالکوت بود «ص ۵۹۵» .
- ۱۱۰- سبب مسلمان شدن مردم جزایر مالادیو بسبب کرامت مردی از اهل مغرب (مراکش) بنام ابوالبرکات تبریزی «ص ۶۰۶-۶۰۴» .
- ۱۱۱- اطعام ابن بطوطه درویشان را در جزایر مالادیو. این درویشان از زیارت قدم (جای پای حضرت آدم) آمده بودند «ص ۶۱۱-۶۱۰» .
- ۱۱۲- شیخ ابوعبدالله بن خفیف که اول بار راه قدمگاه حضرت آدم را در جزیره سیلان کشف کرد و از برکت شیخ فیلهایی که در راه قدمگاه هستند به زوار آزار نمی رسانند. ماجرای شیخ ابوعبدالله که فیل همراهان او را کشته خود او را سلامت نجات داد و از آن تاریخ هندویان از شیخ بعنوان شیخ کبیر یاد میکنند «ص ۶۲۴» .
- ۱۱۳- «غوطه ماه عارفان» در راه قلعه آدم در کوه سرندیب «ص ۶۲۷» .
- ۱۱۴- احترام فراوان پادشاه بنگاله سلطان فخرالدین ملقب به فخره در باره درویشان و صوفیان و داستان درویش شهید که فخرالدین او را بجای خود بحکومت بر نشاند و آن درویش در غیبت سلطان کوس استقلال زد و بالاخره کشته شد و گروه زیادی از درویش نیز بسبب او بقتل رسیدند «ص ۶۴۳-۶۴۲» .
- ۱۱۵- مردم کوهستان کامرو که در ریاضتهای مربوط بفتون سحر و جادو معروف میباشند «ص ۶۴۴» .
- ۱۱۶- زیارت ابن بطوطه شیخ جلال الدین تبریزی را که یکی از اولیاء بزرگ و رجال الله بود و در کوهستان کامرو مسکن داشت و کرامات غریب او در خبر دادن از مرگ خود و خبر دادن از آمدن ابن بطوطه و داستان جبهای که به ابن بطوطه داده و گفته بود که آن جبهه بتوسط سلطان کافری به برهان الدین ساغرچی خواهد رسید و

همچنان شد که او گفته بود، زیارت ابن بطوطه شیخ برهان‌الدین ساغرچی را در زاویه او در شهر خان باغ در حالیکه همان جبهه را چنانکه جلال‌الدین گفته بود بر تن داشت، و گفته برهان‌الدین درباره جلال‌الدین که: «مقام برادرم جلال‌الدین از این حرفها بالاتر است و او کسی است که در امور کون و مکان و جریان تقدیر تصرف میکرد و اینک برحمت خدا پیوسته است، پس گفت من میدانم که شیخ نماز صبح خود را هر روز در مکه اداء میکرد و همه ساله برای زیارت حج بمکه میرفت، وی هر سال دو روز عرفه و قربان را از مردم غائب میشد و در مکه می‌گذرانید اما کسی نمیدانست که وی کجاست» ص ۶۴۷-۶۴۴.

۱۱۷- پیر دویت‌ساله غار نشین و احوال غریب و خرق عادات و کرامات او در چین کلان ص ۶۷۱-۶۷۰.

۱۱۸- مسافرت مجدد ابن بطوطه بشیر از اصفهان و دیدار شیخ مجدالدین و زیارت قبور بعضی از اولیاء و عرفا ص ۶۸۶.

۱۱۹- شیخ سلیمان شیرازی که ابن بطوطه با او در بیت المقدس ملاقات کرد و مهمان او شد، و میگوید: «در کشورهای شام و مصر جز همین شیخ کس دیگر ندیدم که قدمگاه حضرت آدم را زیارت کرده باشد» ص ۶۹۱-۶۹۰.

۱۲۰- مرگ درویش در زاویه ابوصیر ص ۶۹۱.

۱۲۱- ملاقات ابن بطوطه در غرناطه با شیخ بزرگ پیشوای منصوفین آنجا فقیه ابوعلی پسر شیخ ابوعبدالله محمد بن المحروق و اقامت در زاویه او که به رابطه العقاب معروف بود و همچنین ملاقات سیاح بزرگ با برادرزاده شیخ مذکور فقیه ابوالحسن علی بن احمد بن المحروق در زاویه منسوب بلحام. فقیه مزبور شیخ طائفه در اویش متسببه بوده ص ۷۰۴-۷۰۳.

۱۲۲- درویش ایرانی مانند حاج ابوعبدالله سمرقندی و حاج احمد تبریزی

وحاج ابراهیم قونوی وحاج حسین خراسانی وحاجی علی وحاجی امیدهندی ودیگران
در مرقه ناطه «ص ۴۰۷» .

از مطالبی که ابن بطوطه درباره درویش و اولیاء ومشایخ و خانقاهها و کرامات
پیران ومشایخ نقل کرده است این نکات استفاده میشود :

الف - در قرن هشتم هجری طریقت وتصوف دراوج پیشرفت و ترقی وتوسعه
خود ومورد توجه عوام وخواص بوده است. وسعت دامنه تصوف ومقبولیت آن ورونق
بازار پیران ومشایخ ودرویش وصوفیان و خانقاههای متعدد دراکناف قلمرو اسلامی
تا جائیست که باید «تصوف خانقاهی» رایجی از مشخصات بارز قرن هشتم بخصوص نیمه اول
آن محسوب داشت .

ب - مرکز اصلی تصوف و گهواره آن آسیای صغیر و ایران وهنداست واگرچه
در ممالک عربی وبخصوص مصر وشام نیز مشایخ و پیران طریقت وزوایای متعدد وجود
داشته ولی گسترش فوق العاده دامنه تصوف وتنوع وتجلیات گوناگون آن بیشتر در
ممالک آسیای صغیر و ایران وهند به چشم می خورد.

ج - آداب ورسوم جالب جوانمردان آسیای صغیر وتشریفات باشکوه خانقاههای
فتیان وطرز زندگی وسلوک وفلسفه مثبت این گروه که براساس جوانمردی ومحبت و
خدمت بمرء استوار بودمونفوذ وقدرت اجتماعی وسیاسی آنان از بارزترین ومشخص-
ترین مظاهر تلفیق فلسفه مثبت زندگی با اصول عالی اخلاقی تصوف بشمار میرود .

د - آداب تصوف ورسوم خانقاه در این زمان رنگ اخلاقی واجتماعی مشخصی
بخود گرفته و با حسن استفاده از مقبولیت ومحترم بودن در پیشگاه خواص وعوام
بصورت وسیله مهمی در زمینه خدمت اجتماعی وتأمین رفاه طبقه محروم وحفظ حقوق
انسانی درآمده است . خانقاه صوفیان در روزگار ابن بطوطه جنبه اختصاص بگروه
صوفیان را از دست داده پناهگاه رهگذران ومسافران محروم وفقرا ومردم درویش
شده است. نفوذ واحترام فوق العاده مشایخ و پیران بزرگ در نزد پادشاهان ووزرا وامرا

و ارباب دولت عامل مؤثری در تلطیف خشونت‌ها و سختگیرها و ظلم و ستم عمال حکومت و تأمین و حفظ حقوق مردم بشمار می‌رود و سلاطین و ملوک و صدور و وزرا قبول شفاعت و رعایت توصیه‌ی مشایخ را موجب نیکبختی دنیوی و رستگاری اخروی میدانند.

ه - اگرچه تصوف از ماهیت فلسفی محض و مشرب معنوی خود تدریجاً فاصله می‌گیرد ولی در مقابل عهده‌دار وظیفه‌ی بزرگ دیگری میشود که از نظر مصالح عمومی و اجتماعی بمراتب مهمتر و مفیدتر از وظیفه‌ی فردی و جنبه‌ی فلسفی آنست، و آن وظیفه عبارتست از تلطیف نسبی خشونت و صلابت عقاید سنتی و دینی و تخفیف جمود و تعصب اهل ظاهر و آثار و نتایج نامطلوب آن و ایجاد زمینه‌ی تفاهم معنوی و اخلاقی عمیق و وسیعی بین اقوام و مردم کشورهای مختلف اعم از ترك و تازی و ایرانی و هندو و غیره. و - در عرصه‌ی پنهان و قلمرو اسلام، که ابن بطوطه شهسوار آن عرصه بوده است، انواع تجلیات تصوف بچشم می‌خورد: تصوف منفی، تصوف مثبت، تصوف عابدانه و زاهدانه، تصوف اهل وجد و حال، تصوف مترادف با زهد مطلق و رهبانیت، تصوف اخلاقی و اجتماعی یعنی تصوفی که جنبه‌های اخلاقی و گرایش اجتماعی تصوف را اقتباس کرده با فلسفه‌ی مثبت زندگی و خدمت اجتماعی و گاهی با رسوم اخلاقی پهلوانی تلفیق داده است، تصوف دروغین و ظاهری و صوفیانی که برای سیر کردن شکم و پوشاندن تن و یافتن مسکن خرقه‌ی دراویش را در بر کرده‌اند، درویشان سیاح، درویشان مقیم خانقاهها، درویشان ملازم مشایخ بزرگ، درویشان خدمتگزار زوایا و خانقاهها که متمه و وظیفه‌ی پذیرایی از واردین بودند، زاهدان و عابدان صوفی‌نما، صوفیان و درویشان عابدانما که شاید مصلحت وقت را تظاهر به پیروی از روش اهل ظاهر می‌کردند.

ز - بطور کلی در زمان ابن بطوطه و یا بعبارت بهتر در دنیایی که او تعریف و توصیف میکند و از دیدگاه او دامنه‌ی ظاهری تصوف و طریقت گسترش و وسعت فوق‌العاده‌ای

۱- رك: كتاب «تحقیق درباره‌ی دوره‌ی ایلخانان ایران» از نگارنده، بخش «تصوف در دوره‌ی

ایلخانان»، ص ۱۳۰-۱۰۹.

پیدا کرده و حقیقت و جوهر آن تنزل یافته است و هیچیک از مشایخ و پیران آن روزگار که ابن بطوطه دیده است قابل مقایسه با مشایخ بزرگ گذشته و امثال حسن بصری و رابعه و ابراهیم بن ادهم و بایزید بسطامی و معروف کرخ و حمدون قصار و ابوسعید ابوالخیر و ابوالحسن خرقانی و شبلی و شیخ ابواسحاق کازرونی و منصور حلاج نیستند و رنگ عابدانه و سنتی تصوف و نفوذ شریعت و آراء اهل ظاهر در پیروان طریقت کاملاً مشخص است ولی بهر حال چاشنی جذبات و حالات وجد آمیز و آثار عرفان عاشقانه و آمیختن فلسفه‌ها و مشربها و مکتبهای مختلف با فقر و زهد اسلامی و تصوف ساده‌قرون گذشته از خلال مباحث و مطالب گوناگون راجع به تصوف در سفرنامه ابن بطوطه بوضوح دیده می‌شود. به علاوه با تمایلی که ابن بطوطه بطریقت و تصوف، ولی تصوف عابدانه و زاهدانه، داشته و تعصبی که در باره دین و شریعت از خود نشان می‌دهد (اگرچه خود در زندگی عامل تمام اصول بخصوص اصول معنوی و اخلاقی دین اسلام نبوده است) بعید بنظر نمی‌رسد که قسمتی از حقایق و تجلیات تصوف قرن هشتم (در مالکی که ابن بطوطه بدانها سفر کرده است) در زیر حجاب حذف و استتار و عدم توجه پوشیده مانده و طرز تلقی عابدانه و تعصب آمیز سیاح بزرگ باعث شده باشد که مشهودات و مسموعات او در باره بعضی از جنبه‌های تصوف و تجلیات آن که ظاهراً مطابقت کامل با موازین شریعت و سنت نداشته ناگفته بماند.

بخش دوم

تصوف عابدانه و عرفان عاشقانه

برای شناختن مشربها و مکاتبهای مختلف تصوف و کیفیت نشأت تدریجی عرفان عاشقانه و تجلیات دل‌انگیز و عمیق آن در مقابل تصوف عابدانه و زهد و فقر محض و ظهور تدریجی افکار جالب و منموج و رستن گلها و ریاحین خوشبو و رنگارنگ از زمینه ساده و ابتدائی طریقت، که در حقیقت جلوه‌ای دیگر از شریعت بود، شاید مستقیم‌ترین راه این باشد که نماینده‌های جالب و مظاهر مهم عرفان و تصوف را بشناسیم و جنبه‌های گوناگون و تجلیات و انواع متفاوت تصوف را در ضمن بررسی اقوال و افعال شخصیت‌های بزرگ و بارز تصوف دریابیم و با امعان نظر در شخصیت و سلوک و مشرب بزرگان تصوف ماهیت وسیع و روح جامع الاطراف این اقیانوس عظیم و شعب مهم و عمده و مظاهر عظیم و قابل توجه آنرا تشخیص دهیم.

در مقدمه این گفتار نقل یکی از اقوال عبداللّه خفیف که متضمن معرفی ارکان تصوف عابدانه است بیغایده بنظر نمیرسد و ذکر این نکته لازم است که ابن خفیف خود از متعبدین عرفا بود و قضاوت او در این باره ناشی از ذوق عابدانه او می‌باشد و احتیاط را تاجایی رعایت کرده که حتی از مشایخ مسلمی چون بایزید بسطامی که جلال و قدر و علو مقامشان مورد تأیید پیروان مشرب‌های گوناگون تصوف است نام نبرده و علت آن جز این نتواند بود که در اقوال و افعال بایزید بسطامی و اقران او بارقه‌هایی

از تجلیات عشق و ذوق و وسعت مشرب و عمق اندیشه به چشم می‌خورد که بامبانی خشک تصوف عابدانه و مبادی سنتی صوفیان متعبد مطابقت ندارد؛ و عبدالله خفیف گفت بر پنج کس از پیران ما اقتدا کنید و بحال ایشان متابعت نمائید و دیگران را تسلیم باید شد: اول حارث محاسبی، دوم جنید بغدادی، سوم رویم، چهارم ابن عطا، پنجم عمرو بن عثمان مکی رحمهم الله زیرا که ایشان جمع کردند میان علم و حقیقت و میان طریقت و شریعت و هر که جز این پنج اند اعتقاد را شایند اما این پنج را هم اعتقاد شاید و هم اقتداء را شاید، و بزرگان طریقت گفته‌اند که عبدالله خفیف ششم ایشان بود که هم اعتقاد را شاید و هم اقتداء را شاید اما خویشان سنودن نه کار ایشان است، تذکرة الاولیاء، نیمه اول ص ۱۸۹

فصل اول

قیافه‌های جالب طریقت که نمایندگی مشرب‌های مختلف تصوف را دارند

چنانکه گفتیم برای مطالعه در تطوّر مشرب صوفیان و ظهور تدریجی افکار و ادواق و دیدگاه‌های جدید در تصوف باید اقوال و احوال مشایخ و اولیاء را از قدیم بجدید مورد بررسی قرار بدهیم ولی چون چنین کاری درباره‌ی تراجم احوال بیش از صدتن از کبار مشایخ از حوصله کتاب حاضر و موضوع آن بیرونست ناچار بذکر نام و معرفی چند تن از بزرگان اولیاء که در حقیقت نقطه‌های عطف تصوف و تحول تکاملی آن بشمار می‌روند اکتفا میکنیم.

۱- حسن بصری

نکات جالب درباره‌ی اقوال و مشرب حسن بصری که از بزرگان متقدم تصوف عابدانه است در این موارد خلاصه میشود:

۱- حسن بصری پرورده نبوت و از نخستین عباد و صلحاست که پیش از پیدا

شدن تصوف رسمی روش فقر و طریقت پیش گرفت و گفته اند که در کودکی از کوزه حضرت رسول آب خورده بود و از همان زمان علم و حقیقت در سینه اش پیدا شده^۱.

۲- سبب توبه او (نیمه اول تذکرة الاولیاء عطار، ص ۲۴-۲۲) بسیار زاهدانه است یعنی توجه به بی اعتباری دنیای فانی موجب توبه حسن و باعث گرایش او بسوی مجاهده و عبادت میشود: «... این سخن بردل حسن چنان کار کرد که دلش از کار برفت در حال تدبیر بازگشتن کرد و سوی بصره آمد و سوگند خورد که نیز در دنیا نخواند تا عاقبت کارش معلوم نشود، و چنان خویشتن را در انواع مجاهده و عبادت افکند که در عهد او کسی را ممکن بالای آن ریاضت کشیدن نبود... و در عزلت چنان شد که امید از جمله خلق بریده کرد تا لاجرم از جمله با سر آمده تذکره، ص ۲۴.

۳- در هفته یکبار مجلس وعظ گفنی و هر باری که بمنبر بر آمدی چورا به رانیدی، مجلس ترك گفنی و فرود آمدی، گفتند ای خواجه چندین محترمان و خواجگان و بزرگان آمدند اگر پیرزنی مقلعه داری نباید چه باشد؟ او گفنی آری شربتی که ما از برای حوصله پیلان ساخته باشیم در سینه موران نتوانیم ریخت... تذکره، ص ۲۴.

۴- از او سؤال کردند که اصل دین چیست؟ فقال الورع گفتند آن چیست که ورع را تباه کند؟ فقال الطمع، و سؤال کردند که جنات عدن چیست؟ گفت کوشکی است از زر، در او نیاید الا پیغامبری یا صدیقی یا شهیدی یا سلطانی عادل... و سؤال کردند که یا شیخ دلها ما خفته است که سخن تو در دلها ما اثر نمیکند چکنیم؟ گفت کاشکی خفته بودی که خفته را بجنبانی بیدار گردد، دلها شما مرده است که هر چند می جنبانی بیدار نمی گردد. سؤال کردند که قومی اند که در سخن ما را چندان می ترسانند که دل ما از خوف پاره می شود این روا بود؟ گفت امروز با قومی صحبت دارید که شما را بترسانند و فردا ایمن باشید بهتر که صحبت با قومی دارید که شما را ایمن

۱- خواجه شیراز در این بیت به حسن بصری اشاره کرده است:

حسن زبهره، بلال از حبش، مهیب از روم ز خاک مکه ابو جهل این چه بوالمجیبست

کنند و فردا بخوف اندر رسپد ... گفتند کسی میگوید که خلق را دعوت میکنید تا پیش خود را پاك نکنید گفت شیطان در آرزوی هیچ نیست مگر در آنکه این کلامه در دل ما آراسته کند تا در امر معروف و نهی منکر بسته آید، تذکره، ص ۲۵-۲۴ .

۵- «یکبار در بصره خشکسالی افتاد دویست هزار خلق برفتند و منبری بنهادند و حسن را بر منبر فرستادند تا دعائی گوید. حسن گفت میخواهید تا باران بارد ؟ گفتند بلی برای این آمده ایم، گفت: حسن را از بصره بیرون کنید، تذکره، ص ۲۶ .

۶- «وچندان خوف برو غالب بوده است که چنان نقل کرده اند که چون نشسته بودی گفתי در پیش جلاد نشسته است و هرگز کس لب او خندان ندیدی و دردی عظیم داشته است، تذکره، ص ۲۶ .

۷- «نقلست که یکروز بگورستان میگذشت با جماعتی درویشان بدیشان گفت در این گورستان مردان اند که سر همت ایشان به بهشت نیامده است لکن چندان حسرت با خاک ایشان تعبیه است که اگر ذره ای از آن حسرت بر اهل آسمان و زمین عرضه کنند همه از بیم فرو ریزند، تذکره، ص ۲۷ .

۸- داستان سیاهی که زنی پیش او نشسته و قرابه ای در پیش داشت از آثار افعال ملامتی است در آن زمان «تذکره، ص ۳۰ .

۹- «نقلست که روزی یاران خود را گفت شما مانده اید با صاحب رسول علیه السلام، ایشان شادی نمودند حسن گفت بروی و بریش نه بچیزی دیگر که اگر شمارا بر آن قوم چشم افتادی همه در چشم شما دیوانه نمودندی، و امر ایشان را بر سر ابرها اطلاع افتادی یکی را از شما مسلمان نگفتند که ایشان مقدمان بودند بر اسبان رهوار رفتند چون مرغ پرنده و باد وزنده و ما بر خران پشت ریش مانده ایم، تذکره، ص ۳۱ .

۱۰- «گفت امر کسی مرا بخمر خوردن خواند دوستر از آن دارم که بطلب مردم دنیا خواند، و گفت معرفت آنست که در خود يك ذره خصومت نیابی، و گفت بهشت جاودانی بدین عمل روزی چند اندك نیست به نیت نیکو است، و گفت اول که اهل بهشت بهشت نگردند هفتصد هزار سال بیخود شوند از بهر آنکه حق تعالی برایشان

تجلی کند اگر در جلالتش نگرند مت هیبت شوند و اگر در جمالش نگرند غرق وحدت شوند»
تذکره، ص ۳۲ .

۱۱- حسن بصری درباره «ورع» سخت تأکید کرده و آنرا از هزار سال نماز و روزه برتر دانسته است .

۱۲- بزرگترین آفتها در نظر حسن بصری نفاق است، و اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان را نفاق و تظاهر به ایمان را بی ایمانی میداند .

۲- رابعة العدویة

۱- او زنی بود که تا در مجلس حاضر نیامدی حسن مجلس نگفتی، در جوانی او را بفروختند و مدتی کنیزی میکرد و گویند «دمطربی افتاد آنگاه بردست حسن توبه کرد» تذکره، ص ۵۵ .

۲- رابعة زنی زاهده و عابده بود ولی احوالش از تعلیقات ذوقی حکایت میکند مثلاً «روزی چند بیادیه فرو رفت گفت الهی دلم بگیرت کجایم روم من کلوخی و آن خانه سنگی، مرا تو هم اینجا می بایی تاحق تعالی بیواسطه بدلتش فرو گفت که ای رابعة در خون هیجده هزار عالم میشوی، ندیدی که موسی دیدار خواست چند ذره تجلی بکوه افگندیم بچهل پاره بطریقدا اینجا باسمى قناعت کن» تذکره، ص ۵۵ .

۳- بعضی حکایات مثل باستقبال آمدن کعبه و گفتن رابعة که «مرا رب البیت می باید بیت چکنم؟» مایه اصلی مضامینی مثل «ای قوم بحج رفته...» و «آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند» و نظائر آنست. راز و نیازهای او با با خدا (تذکره ۵۶-۵۵) نماینده شوری خاص است که در امثال حسن بصری دیده نمیشود. داستان خار در چشم او شکستن (تذکره ۵۶) از استغراق کامل او حکایت میکند .

۱- باین موضوع در مقدمه منطق الطیر عطار نیز اشاره شده است :

تو رها کن سر بهر این واقعه	مرد حق شو روز و شب چون رابعه
او نه یک زن بود بل صدمرد بود	از قدم تا فرق عین درد بود *

۴- رابعة درعين زهد شوریدگی خاصی داشت و از ذوق و وجد بی بهره نبود . روابط او باحسن نمایندهٔ اختلاف مشرب آندو و تمایل رابعة بخرق عادات است، یعنی رابعه را متعبدی خشك و جامد مثل حسن بصری نمی توان دانست : «نقلست که يك روز رابعه بکوه رفته بود خیلی از آهوان و ننجیران و بزبان و گوران گرد او در آمده بودند و درو نظاره میکردند و بدو تقرب مینمودند ناگاه حسن بصری پدید آمد چون رابعه را بدید روی بدو نهاد آن حیوانات که حسن را بدیدند همه یکبار برفتند رابعه خالی بماند حسن که آن بدید متغیر شد رابعه را بدید گفت که ایشان از من چرا رمیدند و بنو انس گرفتند ؟ رابعه گفت تو امروز چه خوردی گفت اندکی پیه پیاز گفت تو پیه ایشان خوری چگونه از تو نگریزند. نقلست که وقتی رابعه را بر خانهٔ حسن گذر افتاد حسن سر بندریچه برون کرده بود و میگريست آب چشم حسن بر جامهٔ رابعه رسید بر نگريست پنداشت که باران است چون معلوم او شد که آب چشم حسن بود حالی روی بسوی حسن کرد و گفت ای استاد این گريستن از دعوات نفس است آب چشم خویش تمامدار تا در اندرون تو دریالی شود چندانکه در آن دریا دل را بجوئی باز نیابی، تذکره، ص ۵۸-۵۷ .

۵- کرامات رابعه و رجحان حالات او بر حسن و دیگران جالب است. اقوال او نیز مکتبی و «کلاسیک» نیست بلکه از اجتهاد و شوریدگی و ذوق حکایت میکند .

۶- حسن بصری او را مخلص خوانده است و این لقبی شایسته است رابعه را: «حسن بصری گفت يك شب آنروز در بر رابعه بودم و سخن طریقت و حقیقت گفتم که نه در خاطر من بر گذشت که مردی ام و نه بر خاطر او بگذشت که زنی ام آخر الامر چون بر خاستم نگاه کردم خویشتم را مقلسی دیدم و رابعه را مخلصی» تذکره، ص ۵۸ .

* بود دایم غرق درد حق شده	از فضولی رسته مستغرق شده ...
آن نه من بودم که در سجده گهی	خار در چشم شکست اندر رهی
بر زمینم خون روان شد از بصر	من ز خون خویش بودم بیخبر

منطق الطیر بتصحیح و اهتمام دکتر محمد جواد مشکور، ص ۳۸ .

۷- این دو داستان نیز هر دو نمودار مشرب مخلصانه و وارستگی و شوریدگی حکیمانانه رابعه است: نخست اینکه حسن بصری سجاده بر آب افکند و رابعه سجاده بر هوا افکند و چون حسن نتوانست آن حال را دریابد «رابعه خواست که دل او بدست آورد گفت ای حسن آنچه تو کردی ماهی همان بکند و آنچه که من کردم مگس این بکند کار ازین هر دو بیرونست و بکار مشغول باید شد» تذکره، ص ۵۸؛ «نقل است که وقتی رابعه حسن را سه چیز فرستاد پاره موم و سوزنی و موئی پس گفت چون موم باش عالم را منور دار و تو ميسوز و چون سوزن باش برهنه پیوسته کاری کن چون این هر دو کرده باشی بموئی هزار سالت کار بوده» تذکره، ص ۵۸.

۸- از اشاراتی مثل حکایت حسن که بارابعه گفت «رغبت کنی تا نکاحی کنیم و عقد بندیم؟» و نیز از اشاره حسن که با سر پوشیده تنها نباید نشستن اگر چه رابعه بود و سایر حکایات راجع بر روابط این دو عارف بر می آید که شاید حسن را با او میلی بوده است و چنانکه گفته اند توبه رابعه پس از مطربگی بدست حسن بوده.

۹- مطالبی از قبیل- «وال از او که خدا را دوست داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمن پر وای عداوت شیطان ندارم» و این داستان که در خواب حضرت رسول را دیده و رسول الله از او پرسیده است که مراد دوست داری جواب داده که «یا رسول الله کی ترا دوست ندارد و لکن محبت حق مرا چنان فرود گرفته است که دوستی و دشمنی غیر را جای نماند» و «گفتند تو او را که میپرستی میبینی گفت اگر ندیدی میپرستی» بر می آید که رابعه از کسانیست که مقدمات عرفان عاشقان را در مقابل زهد و عبادت تصوف نمای حسن بصری ها بوجود آورده است.

۱۰- رابعه درباره محبت نیز بحث بسیار کرده است، در حالیکه حسن بصری بیشتر در باره فانی بودن دنیا و ورع و زهد و خوف سخن گفته است.

۱۱- آثار زیر کی و لحن رندی در گفتار رابعه کاملاً ظاهر است: «صالح مری بسی گفتی که هر که در میزند زود باز شود، رابعه یکبار حاضر بود گفت با که گوئی

که این در بسته است و باز خواهند گشاد هر گز کی بسته بود تا باز گشایند» تذکره، ۶۰. این اشاره حکیمانۀ نیز جالب است: «نقلست که چهار درم سیم بیکی داد که مرا گلیمی بخر که برهنه ام آن مرد برفت و باز گردید گفت یاسیده چه رنگ خرم رابعه گفت چون رنگ بمیان آمد بمن ده آن سیم بستند و در دجله انداخت یعنی که هنوز گلیم ناپوشیده تفرقه پدید آمد» تذکره، ص ۶۰. همچنین «وقتی در فصل بهار در خانه شد و سر فرو برد خادمه گفت یا سیده بیرون آی تا صنع بینی رابعه گفت تو باری در آی تا صنع بینی» تذکره، ص ۶۰.

۱۲- «نقلست که پیوسته مینالیدی گفتند ای عزیزه عالم هیچ علتی ظاهر نمی بینیم و تو پیوسته با درد و ناله میبازی گفت آری علتی داریم از درون سینه که همه طبیبان عالم از معالجه آن عاجزند و مرهم جراحی وصال دوست است تعللی میکنیم تا فردا بود که بمقصود برسیم که چون درد زده نه ایم خود را بدرد زدگان مینمائیم که کم ازین نمیباید» تذکره، ص ۶۱.

۱۳- گفتگوی رابعه با گروهی که دستهای از آنان خدا را از بیم دوزخ و دستهای بطمع بهشت می پرستیدند جالب است. رابعه میگوید: «بد بنده ای بود که خداوند خویش را از بیم و خوف عبادت کند یا بطمع مزد پس ایشان گفتند تو چرا میپرستی خدا را ترا طمع بهشت نیست گفت الجارثم الدار گفت ما رانه خود تمامست که دستوری داده اند تا او را پرستیم اگر بهشت و دوزخ نبود او را اطاعت نبایستی داشت استحقاق آن نداشت که بیواسطه تعبد او کنند» تذکره، ص ۶۱.

۱۴- «نقلست که وقتی بیمار شد و بیماری سخت بود پرسیدند که سبب این چه بود گفت نظرت الی الجنة فادبني ربي در سحر گاه دل ما بسوی بهشت نظر کرد دوست با ماعتاب کرد این بیماری از عتاب اوست» تذکره، ص ۶۲.

۱۵- «عبدالواحد عامر گوید من و سفیان ثوری بیمار پرسی رابعه در شدیم از هبیت او سخن ابتدا نتوانستم کرد سفیان را گفتم بگو گفت اگر دعائی بگوئی این

رنج بر تو سهل کند روی بدو کرد و گفت یا سفیان تو ندانی که این رنج بمن که خواسته است خداوند خواسته است گفت بلی گفت چون میدانی پس مرا میفرمائی که ازو درخواست کنم بخلاف خواست او دوست را خلاف کردن روا نبوده تذکره، ص ۶۲ .

۱۶- رابعه به سفیان میگوید: «تو نیک مردی اگر نه آنست که دنیا را دوست داری و گفت روایت حدیث دوست داری یعنی این جاهلیست» تذکره، ص ۶۳-۶۲ .

۱۷- وقتی مالک دینار فقر و بی چیزی رابعه را دیده پیشنهاد میکند از دوستان سیم دار او را چیزی بستاند: «گفت ای مالک غلطی عظیم کردی روزی دهنده من و از آن ایشان یکی نیست گفتم هست گفت روزی دهنده درویشانرا فراموش کرده است بسبب درویشی و توانگران را یاد میکند بسبب توانگری گفتم نه پس گفت چون حال میداند چه بایادش دهم او چنین خواهد ما نیز چنان خواهیم کرد که او خواهد» ص ۶۳ .

۱۸- مناظره رابعه با حسن بصری و مالک دینار و شقیق بلخی نماینده رجحان احوال رابعه بر هر سه عارف است «رک تذکره، ص ۶۳» .

۱۹- «گفت بار خدایا اگر مرا فردای قیامت دوزخ فرستی سزای آشکار کنم که دوزخ از من بهزار ساله راه بگیریزد، و گفتمی الهی ما را از دنیا هر چه قسمت کرده ای بدشمنان خود ده و هر چه از آخرت قسمت کرده ای بدوستان خود ده که مرا توبی، و گفتمی خداوند ا اگر ترا زیم دوزخ میپرستم در دوزخم بسوز و اگر بامید بهشت میپرستم بر من حرام گردان و اگر برای تو ترا میپرستم جمال باقی دریغ مدار» تذکره، ص ۶۴ .

۳- ابراهیم بن ادهم^۱

۱- ابتداء حال و سبب توبه ابراهیم جالب است و «او پادشاه بلخ بود و عالمی زیر فرمان داشت و چهل شمشیر زرین و چهل گرز زرین در پیش و پس او میبردند يك شب بر تخت خفته بود نیم شب سقف خانه بجنبید چنانکه کسی بر بام میرود آواز داد که

۱- سرگذشت ابراهیم بن ادهم بی اندازه به سرگذشت بودا شابهت دارد «گلدزیهر» .

کیست گفت آشناست اشتری گم کرده‌ام برین بام طلب میکنم گفت ای جاهل اشتر بر بام میجوئی گفت ای غافل تو خدایرا در جامه اطلس خفته بر تخت زرین میطلبی ازین سخن هبنتی بدل او آمد و آتش در دلش افتاد تا روز نیارست خفت...»، آنگاه خضر پیغمبر در بار گاه بر او ظاهر میشود و میگوید «درین رباط فرو میآیم...» و سپس در صحرا آواز «انتبه» میشنود و بعد آهوئی می بیند و درصدد صیدش بر میآید و آهو میگوید «مرا بصید تو فرستاده‌اند تو مرا صیدتوانی کرد! لهذا خلقت او بهذا امرت ترا از برای این کار آفریده‌اند که میکنی هیچ کار دیگری نداری؟» و چشم دلش گشاده میشود و ترك سلطنت میگوید و بمرورود میرود و سپس در نیشابور در غار مشهور نه سال مقام میکند «تذکره»، ص ۷۵-۷۴.

۲- حال ابراهیم از استغراقی تام حکایت میکنند و داستان دیدن او در ذات العرق هفتاد مرقع پوش را که جان داده بودند و خون از بینی و گوش ایشان روان شده و بيك النفات که بخضر کرده بودند غیرت خداوندی مأخوذشان داشته بود و مریدی را که خام بود لحظه‌ای چند زنده بداشته بودند تا پخته شود و بمیرد بسیار جالب توجه است «تذکره»، ص ۷۷-۷۶.

۳- داستان ابراهیم هنگام ورود بمکه و سبلی خوردن برای کشتن نفس «تذکره»، ص ۷۷.

۴- داستان آمدن پسر و زن ابراهیم از بلخ بمکه و مردن پسر ابراهیم ادهم بخواهش او «تذکره»، ص ۷۹-۷۷.

۵- استخفاف ابراهیم در حق نفس خود «تذکره»، ص ۸۸.

۶- بطور کلی میتوان زهد و اخلاص و استغراق را اصول و مظاهر اصلی مشرب ابراهیم ادهم دانست. زهد او بانوعی ذوق و وجد همراه است.

۴- بایزید بسطامی

۱- بایزید بسطامی متصوفی متعبد و زاهد و دارای مشرب خشک و عابدانه شخصی

نیست بلکه صاحب مکتب است (پیش از او را به چنین حائنی داشت). اقوال و معاملات او در حقیقت مقدمات عظمت و وسعت دامنهٔ تصوف را فراهم میکند و چنانکه عطار گفته است «در اسرار و حقایق نظری نافذ و جدی بلیغ داشت».

۲- دربارهٔ او گفتهٔ جنید قسابل توجه است که گفت «بایزید در میان ما چون جبرئیل است در میان ملائکه، و هم او گفت نهایت میدان جمله روندگان که بتوحید روانند بدایت میدان این خراسانی است جمله مردان که بدایت قدم او رسند همه در گردند و فرو شوند و نمائند» تذکره، ص ۱۱۵.

۳- «شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه میگوید که هژده هزار عالم از بایزید پُرمی بینم و بایزید در میانه بینم، یعنی آنچه بایزید است در حق محو است» تذکره، ص ۱۱۵.

۴- داستان اَنَّى اَنَا اللهُ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنَا فاعبدونی گفتن او برای صرف انظار مردم از خود و بیرون کردن محبت خود از دل ایشان و همچنین نان خوردن او در بازگشت از سفر در حقیقت مقدمهٔ ظهور روش ملامتی است.

۵- شاید او از نخستین کسانیست که منصور و ارکلمانی دال بر ادعای وحدت گفته اند، مثل همان «اَنَّى اَنَا اللهُ...» و «سبحانی ما اعظم شانی» (تذکره، ص ۱۱۲-۱۱۶ و ۱۱۹)، ایضاً داستان زَنَار خریدن او (تذکره، ص ۱۲۴)، همچنین گفتهٔ او که «مثل من چون مثل دریاست...» تذکره، ص ۱۴۳. گفته اند که «جد وی گمیر بود» تذکره، ص ۱۱۵.

۶- عاطفهٔ بایزید در بارهٔ مادر از علؤ روح و عمق و لطافت مشرب انسانی او حکایت میکند «تذکره، ص ۱۱۸-۱۱۷».

۷- داستان شفقت بایزید در بارهٔ مورچه جالب است (تذکره، ص ۱۱۸): «تا کسی در التعظیم لامر الله بغایت نبود در الشفقة علی خلق الله تابدین حد نبود».

۸- «یحیی (معاذ) مبتدی بود و بایزید منتهی بود، یحیی گفت ای شیخ چرا از

خدای معرفت نخواستی و او ملك الملوك است و گفته است هر چه خواهید بخواید بایزید نعره بزد و گفت خاموش ای یحیی که مرا بر خویش غیرت آید که او را بدانم که من هرگز نخواهم که او را جز او داند جائی که معرفت او بود در میان چه کار دارم خود خواست او آنست ای یحیی جزوی کسی دیگر او را نشناسد پس یحیی گفت بحق عزت خدای که از آن فتوحی که ترا دوش بوده است مرا نصیبی کن شیخ گفت اگر صفة آدم و قدس جبرئیل و خلت ابرهیم و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد علیه السلام بتو دهند زینهار راضی نشوی و ماورای آن طلب کسی که ماورای کارهاست صاحب همت باش هیچ فرو میا که بهر چه فرو آئی بدان محبوب شوی، تذکره، ص ۱۲۲ .

۹- تعلیمات و کلمات بایزید در کشتن نفس و از بین بردن رعونات نفس از جمله داستان شکستن سر او با بریط و بریط و حلوا برای آن جوان فرستادن (تذکره، ص ۱۲۳)، و مناظره سگی با او (تذکره، ص ۱۲۴-۱۲۳) و داستان راهنمایی بایزید زاهدی را که «محبوب بود بتفس خویش» برای کشتن نفس^۱ (تذکره، ص ۱۲۵-۱۲۴) بسیار جالب است .

۱۰ داستان شفیق بلخی و بایزید نیز از نوادر حکایات است و نشان میدهد که بایزید مرتبه‌ای داشت فوق تصوف و پیران صومعه‌دار (تذکره، ص ۱۲۶-۱۲۵)، و نیز داستان مرید بوتراب نخچی که از دیدن بایزید خشک شد و بمرد جالب است (تذکره، ص ۱۲۱) .

۱۱- بسیاری از کرامات و روایات دراجع به بایزید شبیه کرامات راجع به ابوسعید ابوالخیر است مثل گبران را مسلمان کردن (تذکره، ص ۱۲۷) و بامریدان گفتن که بر خیزید تا باستقبال دوستی شویم (ص ۱۲۷) و تنبیه شدن کسانی که با او بی احترامی کرده بودند (۱۲۸-۱۲۷) و مریدی منکر را بدیدار ازدهائی که از دوستانش بود فرستادن (ص ۱۲۸) .

۱- کاملاً شبیه تعلیمات شیخ ابوسعید است یکی از مریدانش را «اسرار التوحید» چاپ دکتر ذبیح‌الله صفا، ص ۲۱۲-۲۱۱ .

۱۲- اخلاص و صفای بایزید : «جمله مردان از من می طلبند مگر بایزید که مرا می طلبد» تذکره، ص ۱۲۹ .

۱۳- «تقلست که مردی پیش شیخ آمد شیخ سر فرو برده بود چون بر آورد آمد گفت کجا بودی گفت بحضرت آنمرد گفت من بحضرت بودم و تو را ندیدم شیخ گفت راست میگوئی من درون پرده بودم و تو بیرون و بیرونیان درونیان را نبینند» تذکره، ص ۱۳۱ .

۱۴- «گفت خلق پندارند که راه بخدای روشن تر از آفتابست و من چندین سال است تا از او می خواهم که مقدار سرسوزنی ازین راه بر من گشاده گرداند و نی شود» تذکره، ص ۱۳۱ .

۱۵- «گفت بسینه ما آوازی دادند که ای بایزید خزاین ما از طاعت مقبول و خدمت پسندیده پر است اگر ما را می خواهی چیزی بیاور که ما را نبود گفتم خداوند آنچه بوده که ترا نباشد گفت بیچاره می و عجز و نیاز و خواری و شکستگی» تذکره، ص ۱۳۱ .

۱۶- «و گفت بصحرا شدم عشق باریده بود و زمین تر شده، چنانکه پای مرد بگلزار فرو شود پای من بعشق فرو می شد» تذکره، ص ۱۳۱ .

۱۷- «تقلست که شیخ گفت اول بار که بخانه رفتم خانه دیدم دوم بار که بخانه رفتم خداوند خانه دیدم سوم بار نه خانه دیدم نه خداوند خانه یعنی در حق گم شدم که هیچ نمی دانستم که اگر می دیدم حق می دیدم و دلیل برین سخن آنستکه یکی بدر خانه بایزید شد و آواز داد شیخ گفت کرا می طلبی گفت بایزید را گفت بیچاره بایزید سی سالست تا من بایزید را می طلبم نام و نشانش نمی یابم... و گفت چه گوئی در کسی که حجاب او حق است یعنی تا او میدانند که حق است حجابست او می باید که نماند و دانش او نیز نماند تا کشف حقیقی بوده» تذکره، ص ۱۳۲ .

۱۸- «... شیخ گفت اول قدم که رفتم بهرش رفتم عرش را دیدم چون گم گم لب آورده و نهی شکم گفتم ای عرش بتو نشانی میدهند که الرحمن علی العرش استوی بیا تا چادری گفتم چه

جای این حدیث است که ما را نیز بدل تو نشانی میدهند که انا عند المنکسرۃ قلوبهم اگر آسمانیان اند از زمینیان می جویند و اگر زمینیان اند از آسمانیان می طلبند اگر جوانست از پیر می طلبد و اگر پیر است از جوان می طلبد و اگر خراباتیست از زاهد می طلبد اگر زاهد است از خراباتی می طلبد» تذکره، ص ۱۳۳ .

۱۹- «و گفت کمترین درجه عارف آنستکه صفات حق در وی بوده» تذکره، ص ۱۳۵ .

۲۰- «و گفت کمال درجه عارف سوزش او بود در محبت» تذکره، ص ۱۳۶ .

۲۱- «و گفت طلب علم و اخبار از کسی لایق است که از علم بمعلوم شود و از خبر بمخبر اما هر که از برای مباحثات علمی خواند و بدان رتبت و زینت خود طلب کند تا مخلوقی او را پذیرد هر روز دورتر باشد و ازو مهجورتر گردد» تذکره، ص ۱۳۷ .

۲۲- «و گفت اینهمه گفت و گوی و مشغله و بانگ و حرکت و آرزو بیرون پرده است بدون پرده خاموشی و سکونت و آرام است» تذکره، ص ۱۳۸ .

۲۳- «و گفت هر که خدا را شناخت او را باسؤال حاجت نیست و نبود هر که شناخت سخن عارف در نیابده» تذکره، ص ۱۳۸ .

۲۴- «و گفت عارف بهیچ چیز شاد نشود جز بوصول و گفت هر که بحق عارف است جاهل است و هر که جاهل حق است عارف است» تذکره، ص ۱۳۸ .

۲۵- «و گفت چون مرید نعره زند و بانگ کند حوضی بود و چون خاموش بود دریائی شود پر در» تذکره، ص ۱۳۹ .

۲۶- «و گفت علم غدر است و معرفت مکر است و مشاهده حجاب پس کی خواهی یافت چیزی که میطلبی» تذکره، ص ۱۳۹ .

۲۷- «گفتند بزرگترین نشان عارف چیست گفت آنکه با تو طعام میخورد و از تو می گریزد و از تو می خورد و بتو می فروشد و دلش در حضایر قدس پشت ببالش انس باز نهاده باشد» تذکره، ص ۱۴۱ .

۲۸- گفتند درویشی چیست گفت آنکه کسی را در کنج دل خویش پای بگنجی
فرو شود و آنرا رسوای آخرت گویند در آن گنج گوهری یابد آنرا محبت گویند
هر که آن گوهر یافت او درویش است... گفتند راه بخدای چگونه است گفت غایب شو از
راه پیوستی به الله تذکره، ص ۱۴۱.

۲۹- گفتند بر سر آب می روی گفت خوب پاره ای بر آب برود، گفتند در هوا
می پری گفت مرغ در هوا می پرد، گفتند به شبی بکعبه می روی گفت جادویی در شبی از
هند بدماوند می رود، گفتند پس در مردان چیست گفت آنکه دل در کس نبندد بجز خدای تذکره،
ص ۱۴۲.

۳۰- «و گفت مردمان علم از مردگان گرفتند و ما از زنده ای علم گرفتیم که هرگز
نمیرد همه بحق گویند و من از حق گویم لاجرم گفت هیچ چیز بر من دشوارتر از متابعت علم
نبود یعنی علم تعلیم ظاهر... و گفت اگر فردا مرا در عرصات گویند چرا نکردی دوستر
دارم از آنکه گویند چرا کردی یعنی هر چه کنم در وی منی من بود و منی شرک است
و شرک بدتر از مناه است مگر طاعتی بر من رود که من در میان نباشم» تذکره، ص ۱۴۲.

۳۱- «و گفت مثل من چون مثل دریاست که آنرا نه عمق پدیداست و نه اول
و آخر پیداست و یکی از وی سؤال کرد که عرش چیست گفت منم و گفت کرسی چیست
گفت منم و گفت لوح و قلم چیست گفت منم گفتند خدایرا بند گانند بدل ابراهیم
و موسی و عیسی صلوات الله علیهم اجمعین گفت آن همه منم. بایزید گفت بلی هر که در حق
محو شد و بحقیقت هر چه هست رسیده همه حق است اگر آنکس نبود حق همه خود را بیند
عجب نبوده» تذکره، ص ۱۴۳.

۳۲- «تقلست که بزرگی گفت شیخ را بخواب دیدم گفتم مرا وصیتی کن گفت
مردمان در دریائی بی نهایت اند دوری از ایشان کشتی است جهد کن تا درین کشتی
نشینی و تن مسکین را ازین دریا برهانی. نقلست که کسی شیخ را بخواب دید گفت
تصوف چیست گفت در آسایش بر خود بستن و در پس زانوی محنت نشستن و چون شیخ

ابوسعید ابوالخیر بزیارت شیخ آمد ساعتی بایستاد چون باز می گشت گفت این جالی است که هر که چیزی هم کرده باشد در عالم اینجا یابد» تذکره، ص ۱۴۸.

۲۳- معراج شیخ بایزید قدس الله روحه العزیز در حقیقت مرانامه تصوف است و بخصوص موضوع وحدت وجود و مقام فنا و بقا بایانی عالمانه و دقیق در آن مشروحاً بیان شده و کیفیت و لزوم تبعیت از دین محمدی مورد تحقیق قرار گرفته و نیز اسرار انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی و لوائی اعظم من لواء محمد در پایان معراج تشریح شده است؛ در اینجا تبرکاً عبارتتی از معراج بایزید نقل میشود: «... با آنکه بحق رسیدم زهره نداشتم بمحمد رسیدن یعنی هر کسی بر قدر خویش بخدای تواند رسید که حق با همه است اما محمد در پیششان در حرم خاص است لاجرم تا وادی لا اله الا الله قطع نکنی بوادی محمد رسول الله نتوانی رسیدن و در حقیقت هر دو وادی یکی است چنانکه آن معنی که گفتم که مرید بو تراب حق را می دید و طاقت دیدار بایزید نداشت ...» تذکره، ص ۱۴۶.

۵- حارث محاسبی

۱- ابو عبد الله الحارث بن اسد المحاسبی که « همه اهل علم را تولی و اقتداء در وقت وی بدو بود » یکی از مشایخ مسلم تصوف و یکی از پنج شیخی است که بقول عبد الله خفیف هم اعتقاد را شایند و هم اقتداء را. وی از پیران صاحب مکتب است و پیروان او را محاسبیان (محاسبیه) گویند که یکی از ده فرقه مقبول تصوف بشمار میروند.^۲

۲- حارث محاسبی موصوف بود به علم و سخاوت و مروت و فراست و تجرید و توحید.

۳- نوشته اند که هم در مجاهده و هم در مشاهده باقصی الغایه بود.

۱- تذکرة الاولیاء، نیمه اول، ص ۱۴۶-۱۴۳ (معراج شیخ بایزید).
۲- برای حارث محاسبی و محاسبیه باین منابع رجوع کنید: کشف المحجوب چاپ ژو کوفسکی، صفحات ۱۳۴-۱۶۴-۲۱۹؛ تذکرة الاولیاء چاپ تهران، نیمه اول ص ۱۸۹.

- ۴- حارث محاسبی از پیشوایان تصوف عابدانه است و در رعایت سنت و تکالیف شریعت جدی بلیغ داشته است (رک تذکره الاولیاء عطار نیمه اول ص ۱۸۹-۱۹۰، حکایت چشم پوشی حارث از میراث پدر و داستان فرو رفتن طعامی که در آن شبهتی بود از گلوی او).
- ۵- حارث در محاسبه مبالغتی تمام داشت چنانکه او را محاسبی بدینجهت گفتندی.
- ۶- اصول ده گانه مکتب او متضمن تعالیم مفید اخلاقی و اجتماعی است (تذکره، نمه اول، ص ۱۹۰).

۶- معروف کرخی

- ۱- «آن هم دم نسیم وصال آن محرم حریم جمال آن عارف اسرار شیخی قطب وقت معروف کرخی ... در مقام انس و شوق بنایت بوده است و مادر و پدرش ترسا بودند» تذکره، ص ۲۲۴؛ در کودکی بر معلم فرستادند، معلم تعلیم تثلیث میکرد و او «هوانته الواحد میگفت، معلم او را بزد و او بگریخت و بردست علی بن موسی الرضا مسلمان شد و پدر و مادرش نیز مسلمان شدند.
- ۲- «نقلست که روزی معروف را مسافری رسید در خانقاه و قبله را نمی دانست روی بسوئی دیگر کرد و نماز کرد چون وقت نماز در آمد اصحاب روی سوی قبله کردند و نماز کردند آن مسافر خجل شد گفت آخر مرا چرا خبر نکردید شیخ گفت ما درویشیم و درویش را با تصرف چه کار آن مسافر را چندان مراعات کرد که صفت نتوان کرده» تذکره، ص ۲۲۵.
- ۳- «نقلست که یکبار شوق بروی غالب شد ستونی بود برخاست و آن ستون را در کنار گرفت و چندان بفشارد که بیم آن بود که آن ستون پاره شود» تذکره، ص ۲۲۶-۲۲۵.
- ۴- «گفت علامت جوانمرد سه چیز است یکی وفایی خلاف دوم ستایش بی خود سوم عطائی بی سؤال» تذکره، ص ۲۲۶.

۵- «... لاجرم در تهرید، همنا نداشت و از قوت تهرید او بود که بعد از وفات او خاک او را تریاک مجرب میگویند بهر حاجت که بخاک آوردند حق تعالی روا گرداند پس چون وفات کرد... همه ادیان در وی دعوی کردند جهودان و ترسیان و مؤمنان هر یک گروه گفتند که وی از ما است...» تذکره، ص ۲۲۷.

۷- یوسف بن حسین

علت ذکر ابویعقوب یوسف بن الحسین الرازی در ردیف «قیافه‌های جالب طریقت که نمایندگی مشربهای مختلف تصوف را دارند، اینست که یوسف بن الحسین از پیشوایان بزرگ اهل ملامت است و ثبات او در این راه و بی‌اعتنائی او بخلق تا جائی بود که اهل ظاهر بخصمی او برخاستند و گاه بودی که مجلس میگفت در حالیکه کسی حاضر نبود و او خلق را در میان نمی‌دید و درری او را زندقه مباحی میخواندند و در طریق ملامت، بشیوه‌ای که یاد آور شیوه حافظ است، قدمی محکم داشت و بیباکی او در جلب ملامت بر خود از حمدون قصار پیشوای قصاریه بیشتر بود و میتوان گفت آنچه حمدون قصار میدانست یوسف حسین بدان عمل میکرد^۱.

۸- حمدون قصار

با وجود آنکه پیشوای ملامتیان بود^۲ موصوف بود بورع و تقوی و در تقوی چنان بود که شبی بر بالین دوستی بود در حالت نزع چون آن دوست وفات کرد چراغ بنشانند و گفت این ساعت این چراغ وارث است ما را روا نباشد سوختن آن» تذکره، ص ۲۷۶.

۹- ابن خفیف

۱- مشایخ اهل حال و استغراق، و مشایخ متشرع: «اکنون بدانک مشایخ در مقامات

۱- تذکرة الاولیاء صطار، چاپ تهران، نیمه اول ص ۲۶۷-۲۶۲.

۲- رك: همین کتاب مبحث «حافظ و مشرب ملامتی و قلندی»؛ تذکرة الاولیاء چاپ

تهران ۱۳۲۱، نیمه اول ص ۲۷۶؛ كشف المحجوب چاپ ژو کوفسکی ص ۷۴-۱۵۶-۱۶۴-۲۲۸

- ۲۸۴-۳۲۱.

مختلف بوده اند و در احوال متفاوت، بعضی حال برایشان غالب بوده است و گاه گناه در استغراق حال و سکری غالب نادره بر زبان ایشان می‌رفت و نادره از ایشان ظاهر می‌شد مخالف شریعت، و بعضی بر جادّه شرع استقامت می‌نمودند و از مازّه دین استمداد می‌گرفتند... و البته و اصلاً از جادّه شرع تجاوز نمودند و از ملت حقیقه تعدی جایز نشمردند، و شیخ کبیر ابو عبدالله محمد خفیف قدس الله روحه ازین طایفه بود.

۲- شیخ معمولاً بسؤال‌ات مردم درباره تصوف یا جواب نمی‌داد یا پس از توقف و تفکر بسیار جواب میداد (سیرت ابن خفیف، ص ۴۲ و ۱۲۸).

۳- در اینکه مجالست با مردمان حجاب مشایخ است در راه آخرت (ملاقات ابلیس با ابوالحسین دراج. سیرت ابن خفیف ص ۷۲-۷۱)؛ در اینکه داشتن مرقع کرا مسلم است (سیرت ابن خفیف ص ۲۵۶)؛ در اینکه مشایخ از راه کسب تأمین معاش می‌کردند (سیرت ابن خفیف ص ۱۵۰، ۱۱۸، فصل ۳۰، ۱۳۸)؛ در سماع و تأثیر آن (همان منبع ص ۱۰۵-۱۰۴، ۱۳۰-۱۲۹)؛ بزرگترین سخنی که بشر در توحید گفته است (ایضاً ص ۱۲۷ فصل ۳۸).

۴- خودپسندی و خودسنائی شیخ (ایضاً ص ۱۵-۱۳، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۳ و غیره).
 ۵- نهایت مقامات را و اصلان دانند و هیچکس بدان مرتبه جز کبار صحابه نرسیده است (ایضاً ص ۱۲۸ فصل ۳۹).

۶- شهود و مکاشفه کاذب و شیطانی (ایضاً ۱۶۳-۱۶۲)

۷- از سخنان شیخ درباره صوفی و فقیر: «صوفی آن باشد که حق تعالی او را از اوصاف خود چیزی بخشد و او در میان خلق بحق ایستاده باشد»، «صوفی آنست که صوف پوشد بر صفا و هو را بچشاند در طعم جفا و دنیا را ببیند از دین پس قفا»، «الصوفی من استصفاه الحق لنفسه تودداً و الفقیر من استصفی نفسه فی فقره تقر بآء».

۱- «سیرت ابن الخفیف الشیرازی» چاپ شده در آنکارا سال ۱۹۵۵، ص ۵؛ تقریباً اغلب مطالب این کتاب از عبادات و ریاضات و زهد سخت و خشن ابن خفیف حاکی است، رک صفحات ۳۸-۳۷ و ۳۹.

۸- از سخنان شیخ درباره توحید: «از شیخ پرسیدند کی: توحید چیست؟ گفت: توحید آنست کی آثار بشریت از خود محو کنند و اوصاف آلهیت در خود پوشند» ، «ابو عبدالله خفیف گوید که: هر گز دیده من کس ندید که در توحید سخن گفتند چنانک رویم».

۹- از سخنان شیخ درباره حفظ نفس و حفظ روح: «شیخ گفت: حفظ نفس سه چیز است خوردن و خفتن و مجامعت و حفظ روح سه چیز است بوی خوش و آواز خوش و نظر»
۱۰- درباره زیارت سلاطین از طرف شیخ و وجهی که دارد (سیرت ابن خفیف ص ۲۶۱)

۱۱- الشیخ ابو عبدالله بن خفیف، هو الذی اظهر طریق جبل سر ندیب... (همان منبع ص ۲۳۱-۲۳۰، ظاهرأ منقول از ابن بطوطه)

۱۰ - حسین بن منصور حلاج

۱- شاید حسین بن منصور حلاج جالبترین و اسرار آمیزترین شخصیت تصوف باشد. درباره این اعجوبه روزگار بیش از هر عارف دیگر بحث و نظرهای مختلف و متضاد اظهار شده است. عقیده مشایخ بزرگ درباره او غالباً با نوعی احتیاط و محافظه کاری آمیخته است و ظاهرأ رعایت نظر مردم و بیم از رنجش عوام بزرگترین علت این احتیاط در قضاوت و اجمال عقاید بوده است.

۲- القاب و عناوین مختلف و متضادی از طرف موافقان و مخالفان به حسین بن منصور حلاج اطلاق شده است و از جمله او را جادوگر، مرتاض، ملحد، زندیق، صوفی بزرگمی که در غلبات احوال سخنانی نادره بر زبانش جاری میشد، عارف و صوفی بزرگ، عارف معشق و غیره نامیده اند.

۳- حسین بن منصور حلاج بیضاوی بعلمت سخنان و افعال خارق العاده و سر نوشت جالب خود یکی از تابناکترین و درخشانترین سیماهای شعر و ادب فارسی محسوب میشود

و مضامین منصور و او بر سر دار رفتن و دار منصور و دار حلاج و اسرار هویدا کردن بصورت‌های گوناگون و در قالب تعبیرات متنوع در دیوانهای شعر فارسی بچشم میخورد. ادبیات فارسی حسین بن منصور را بنام‌های منصور و حلاج می‌شناسد.

۴- برای ترجمهٔ حال و سخنان حسین بن منصور حلاج و داستان پایان زندگی او به «تذکرهٔ الاولیاء عطار» ذیل ترجمهٔ «حسین منصور حلاج» و برای نظرات مشایخ مخالف و موافق و مردد دربارهٔ حلاج به «کشف‌المحجوب هجویری» رجوع شود.^۱

در کشف‌المحجوب هجویری گذشته از اشاراتی که در چند جا به پیروان حسین بن منصور حلاج شده است (رک: کشف‌المحجوب چاپ ژو کوفسکی، صفحات ۱۶۴ و ۳۳۴) در ضمن ترجمهٔ «ابوالمغیث‌الحسین بن منصور الحلاج» (کشف‌المحجوب چاپ ژو کوفسکی ص ۱۸۹) حسین بن منصور از دیدگاه مشایخ مخالف و موافق معرفی شده است و رویهم‌رفته میتوان گفت که هجویری با وجود اینکه حلاج را بکلی منکر و ملحد نمیداند نظری چندان موافق دربارهٔ او ندارد. هجویری در ذیل ترجمهٔ «ابوالحسن احمد بن محمدالنوری» از دوازده گروه متصوفه که از آن جمله ده گروه مقبولند و دو گروه مردود «حلاجیان» را یکی از دو طرف مردود ذکر کرده میگوید: «دیگر حلاجیانند کی بترک شریعت والحاد مردودند و اباحتیان و فارسیان بدیشان متعلقند» (ص ۱۶۴)، و در جای دیگر ضمن بحث دربارهٔ «آن دو گروه مطرود که تولی بدین طایفه (صوفیان) کنند»

۱- تحقیقات پر ارزش دانشمند فرانسوی لویی ماسینیون برای شناختن شخصیت واقعی حسین بن منصور حلاج و ارزش آثار و افکار او منبمی بی‌نظیر محسوب میشود. فهرست کامل تحقیقات استاد ماسینیون در این زمینه (اعم از کتاب و رساله و مقاله) در ضمن بخش نخست از جلد اول کتاب *Mélanges Louis Massignon* مندرج است:

MÉLANGES LOUIS MASSIGNON. Damas 1956. Tome I (Bibliographie de Louis Massignon réunie et classée par Y. MOUBARAC, pp. 3-56.

برای آگاهی اجمالی از شرح حال حسین بن منصور حلاج رجوع شود به مقدمهٔ فشرده و محققانه استاد ماسینیون بر کتاب:

Diwân, Hoceïn Mansûr Hallâj (Traduit et présenté par LOUIS MASSIGNON: 1955).

میگوید: « و گروهی دیگر نسبت مقالت بفارس کنند و وی دعوی کند که این مذهب حسین بن منصور است و بجز اصحاب حسین کسی را این مذهب نیست و من ابو جعفر صیدلانی را دیدم با چهار هزار اندر عراق پراکنده که از حلاجیان بودند جمله بر فارس بدین مقالت لعنت میگردند ... و من کی علی بن عثمان الجلابی ام میگویم من ندانم که فارس و ابوحلکان که بودند وجه گفتند اما هر که قایل باشد بمقالتی بخلاف توحید ویرا اندر دین هیچ نصیب نباشد و چون دین کی اصلت مستحکم نبود تصوف کی نتیجه و فرعت اولیتر که باخلل باشد، (ص ۳۳۴).

صاحب کشف المحجوب درباره موافقان و مخالفان حسین بن منصور و مترددان در احوال او که اندر امر وی توقف کرده اند چنین گوید: « و مشایخ این قصه اندر شان وی مختلف اند: بنزدیک گروهی مرد دوست و بنزدیک گروهی مقبول چون عمرو بن عثمان المکی و ابویعقوب نهرجوری و ابویعقوب القطع و علی بن سهل اصباغانی و جز ایشان گروهی رد کردندش و باز ابن عطا و محمد بن خفوف و ابوالقاسم نصرآبادی و جمله متأخران قبول کردندش و باز گروهی اندر امر وی توقف کرده اند چون جنید و شبلی و جریری و حصری و جز ایشان و گروهی دیگر بسحر و اسباب آن ویرا منسوب کردند اما اندر ایام ما شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوالعباس شقانی (نسخه: سقانی) رض اندر حدیث وی سری داشته اند و بنزدیک ایشان بزرگی بود، اما استاد ابوالقاسم قشیری رض گوید که امر وی یکی از ارباب معانی و حقیقت بود بهجران ایشان مهجور نگردد و امر مردود حق و مقبول خلق بود بقبول خلق مقبول نگردد. بحکم تسلیم ویرا بدو باز گذاریم و بر قدرنشانی که در وی یافتیم از حق ویرا بزرگی داریم، (ص ۱۹۰-۱۸۹).

هجویری سپس گوید: « اما ازین جمله مشایخ رض بجز آن کی منکر نیند مر کمال فضل و صفاء حال و کثرت اجتهاد و ریاضت وی را و اثبات ناکرده ذکر وی بی امانتی بودی اندرین کتاب کی بعضی از مردمان ظاهر ورا تکفیر کنند و بدو منکر باشند و احوال ورا

بغدرو حیلت و سحر منسوب گردانند و پندارند کی حسین منصور حلاج حسن بن منصور حلاج است آن ملحد بغدادی کی استاد محمد زکریا بودست و رفیق ابوسعید (ن: ابوسعید) قرمطی^۱. این حسین کی مارا در امر وی خلافت فارسی بودست از بیضاورد (ص ۱۹۰).
 ایضاً گوید: « اما من گروهی دیدم از ملاحده بغداد و نواحی آن خذلهم الله کی دعوی تولی بدو داشتند و کلام ویرا حجت زندگ خود ساخته بودند و اسم حلاجی بر خود نهاده و اندر امر وی غلومیکردند چون روافض اندر تولی علی» (ص ۱۹۲).

خلاصه نظر هجویری درباره منصور حلاج چنین است: « در جمله بدانک: کلام وی اقتدا را شاید از آنج مغلوب بوده است اندر حال خود نه ممکن، و کلام متمکنی باید تا بدان اقتدا توان کرد. پس عزیزست وی بردل من بحمد الله اما بر هیچ اصل طریقی مستقیم نیست و بر هیچ محل حالش مقرر نه و اندر احوالش فتنه بسیارست... و پیش ازین در شرح کلام وی کتابی ساخته ام و بدلائل و حجج علو کلام و صحت حالش ثابت کرده ام... پس طریقی را کی بچندین احتراز اصل آنرا ثابت باید کرد چرا بدان تعلق و اقتدا کنند» (ص ۱۹۲).

این بود خلاصه مطالبی که در کشف المحجوب هجویری راجع به حسین بن منصور حلاج مذکور است و بطور کلی از مجموع آنچه گذشت میتوان دریافت که صاحب کشف المحجوب خود از جمله مترددان در احوال حلاج بوده است و نظری مساعد و موافق درباره حلاج و سخنان او ندارد و این تردّد و عدم موافقت، با مذهب و مسلک هجویری که تصوف را فرع دین و ازموالید مستقیم آن میدانست کاملاً سازگار است.

شرحی که در تذکرة الاولیاء عطار راجع به « حسین منصور حلاج، آمده با آنچه

۱- یعنی گویند حسین منصور حلاج دیگر است و حسین منصور ملحدی دیگر است استاد محمد زکریا و رفیق ابوسعید قرمطی بود و آن حسین ساحر بوده است، اما حسین منصور از بیضاء فارس بود و در واسط پرورده شده، تذکرة الاولیاء عطار (چاپ کتابخانه مرکزی)، نیمه دوم ص ۱۰۹.

در کشف‌المحجوب در این باره مذکور است کاملاً متفاوت میباشد. شیخ عطار در تذکرة الاولیاء شخصیت غریب حسین بن منصور را بوجهی اعجاب‌انگیز تصویر کرده، و شرح مزبور دلیل حسن ارادت عطار در حق حلاج و تصدیق احوال این شوریده‌جان باز و عاشق بیباک است^۱. سرنوشت حسین بن منصور و بر سردار رفتن او بعزت پافشاری در افشای راز بزرگ عشق از مضامین مورد توجه عطار در دیوان اشعار او نیز بشمار میرود.

۵- « شبلی گفت انا والحلاج شیء واحد فخلصنی جنونی واهلکه عقله و اگروی بدین وملت مطعون بودی شبلی نگفتی که من وحلاج یک چیزیم » (کشف‌المحجوب چاپ ژو کوفسکی، ص ۱۹۰).

« محمد بن خفیف گفت هو عالم ربانی او عالم ربانیست » (کشف ص ۱۹۰).

ولی گفته شیخ ابوسعید ابوالخیر در میان آنچه مشایخ در باره حلاج گفته‌اند امتیازی خاص دارد: « پس شیخ روی باصحاب کرد و گفت از دی باز لرزه بر شما افتاده است، شما پنداشتید که چوبی بشما چرب خواهند کرد، چون حسین منصوری باید کی در علوم حالت در مشرق و مغرب گس چون او نبود در عهد وی، تا چوبی بوی چرب کنند، چوب بعباران چرب کنند بنا مردان چرب نکنند، اسرار التوحید، چاپ دکتر صفا ص ۸۱

۶- چون کتاب سیرت ابن الغفیف الشیرازی (آنکارا، ۱۹۵۵، تصحیح ا. شیمل-طاری)

یکی از منابع مهم و قدیمی و محتوی اشارات مفیدی درباره حسین بن منصور حلاج است، موارد راجع باین موضوع را برای سهولت مراجعه خوانندگان اجمالاً یاد آور میشویم:

۱- تذکرة الاولیاء (چاپ کتابفروشی مرکزی، ۱۳۲۱)، نیمه دوم ص ۱۱۶-۱۰۸. عطار گوید: « مرا عجب آمد از کسی که روا دارد که از درختی انا الله برآید و درخت در میان نه چرا روا نباشد که از حسین انا الحق برآید و حسین در میان نه » تذکره ص ۱۰۹؛ این استدلال عطار یاد آور این بیت شیخ محمود شبستری است:

روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی

نیز در تذکرة الاولیاء (ص ۱۱۳-۱۱۲) آمده است: « جمله بر قتل او اتفاق کردند از آنکه میگفت انا الحق. گفتند: بگوی هو الحق. گفت بلی همه اوست شما میگوئید که گم شده است بلکه حسین گم شده است بحر محیط گم نشود و کم نگردد. »

کرامات جلاج که ابویعقوب نهرجوری آنرا ساحری خواند (ص ۷۲-۷۳) - منصور جلاج (ص ۱۰۱-۹۳) : منصور در بغداد صوفی سفید پوشیده بود (۹۵)، شیخ کبیر ابوعبدالله محمد خفیف ساحری منصور را تأیید میکند اما ریاضت و عبادت او را می ستاید (۹۷-۹۸)، قصد قتل منصور از طرف عوام صفاهان بتحریک علی سهل (۹۹-۹۸)، در باره سحر آموختن حسین منصور از مرتاضان هند (۱۰۰-۹۹)، گواهی شیخ در باره موحد بودن منصور و تکفیر شعر منسوب بدو (۱۰۱-۱۰۰) - منصور بجرم افشاء سر الهی در آن بلا افتاد (۱۰۳) - حسین منصور عالم ربانی است (۲۳۴) - عقیده جنید و ابن خفیف در باره منصور، یعنی انکار جنید و تصدیق ابن خفیف «بنقل از اخبار الحلاج» (۲۳۴) - در مدت مسجونی جلاج فقط یک بار ابن عطا و یک بار عبدالله خفیف بدیدن او رفتند تذکره ۱/۲۵ (۲۳۵) - دیدار ابن خفیف شیرازی و منصور جلاج، و قتل و صلب منصور و فتوای هشتاد و چهار تن از فقها و قرا (۲۳۹-۲۳۵) - نظر ابن خفیف در باره منصور (۲۴۰).

۷- حسین بن منصور جلاج که سرنا گفتمنی عشق و رازبزرگ اتحاد عاشق و معشوق را در قالب «انا الحق» فاش ساخت و بالاخره جان بر سر این دلیری گذاشت سر حلقه عارفان جانباز و سرخیل رندان مسند بر انداز و در اوراق دوا و این شعر او ادبیات عرفانی مظهر عالی عشق آتشین و اتحاد تام عاشق با معشوق و شهادت و شجاعت بی نظیر و شوریدگی و فداکاری در راه عشق تا سرحد جانبازی بشمار میرود.

هنگامیکه حسین را ببردند تا بردار کنند درویشی در آن میان ازو پرسید که عشق چیست؟ گفت: امروز بینی و فردا بینی و پس فردا بینی، آن روزش بکشتند و دیگر روزش بسوختند و سوم روزش بهاد بردادند یعنی عشق اینست (تذکره الاولیاء، نیمه دوم ص ۱۱۴).

نقلست که شبلی گفت آن شب بسر گور او شدم و تا بامداد نماز کردم سحر گاه مناجات کردم و گفتم الهی این بنده تو بود مؤمن و عارف و موحد این بلا بسا او چرا

کردی خواب بر من غلبه کرد بخواب دیدم که قیامت است و از حق فرمان آمدی که این از آن کردم که سر ما با غیر گفت (تذکره الاولیاء، نیمه دوم ص ۱۱۶).

خواجگ شیراز از منصور حلاج بعنوان هویدا کننده اسرار یسار میکند و او را یسار

میخواند :

گفت آن یسار کزو گشت سردار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

جای دیگر شدت مصائب و کثرت بلا و ابتلا را از علائم توجه دوست و لوازم وصال

میشمارد و بر دار رفتن منصور را لازمه بر ازمرا داشتن و کامروایی و دولت و سعادت او

میداند :

چو منصور از مراد آنانکه بردارند بردارند

بدین درگاه حافظ را چو میخوانند میرانند

حافظ در این بیت نغمه میگوید: راز عشق را منصور صفنان جانباز و شوریدگان و

سالکان واقف بحقیقت عشق و رندی بر سردار فنا توانند گفت نه شافعی مسلکان اسیر قبل

وقال و بیخبر از جذبه و حال:

حلاج بر سردار این نکته خوش سراید

از شافعی نپرسند امثال این مسائل

شاید در بیت زیر نیز در خاصان اشاره به منصور حلاج باشد:

غیرت عشق زبان همه خاصان بپرید کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد

نگارنده گمان نمیکند درباره منصور حلاج و سنی عالتر از آنچه در مصراع دوم

این بیت حافظ آمده است بتوان پیدا کرد:

خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق دریادلی بجوی دلیری سر آمدی

۱۱ - شیخ ابواسحق کازرونی

۱- شیخ ابواسحق کازرونی (در گذشته بسال ۴۲۶ هجری) صوفی نامدار نیمه دوم سده چهارم و آغاز قرن پنجم از میان سه شیخ بزرگ مشهور در آن هنگام یعنی معاسمی و ابن خفیف و ابو عمرو بن علی ملازمت و پیروی ابن خفیف را انتخاب کرد و خرجه از دست شیخ حسن اکتفا گرفت.

۲- ظاهر آشیخ ابواسحق مانند ابن خفیف اعتقاد به اشعریان داشته است. در بسیاری از اصول عقائد، شیخ ابواسحق کمترین انحرافی از ابن خفیف ندارد و با شیخ جنید بغدادی نیز کاملاً هم عقیده است.^۱

۳- بطور کلی شیخ ابواسحق کازرونی از حدود تعالیم اسلام پا بیرون نمیگذارد و از چهار دیوار تعلقات ایمانی خود خارج نمی تواند شد، حسن بصری نیز معتقد است که جدل در مسائل الهی بی فایده است و مانع از آنست که مذهب به جنبه معنوی خود برسد (فردوس المرشديه، ص بیست و هفت و بیست و هشت مقدمه).

۴- درباره کوششهای شیخ در ترویج اسلام و تبلیغ زردشتیان و وعظ و ارشاد و ارتباط کامل با پیروان و اطرافیان و نیکوکاری و مهرورزی تا پای جان و دستگیری از پیروان درویش و بی چیز و گذشت نسبت به مخالفان و دشمنان و قدرت روحی و فراست فوق انسانی او رك: همان منبع (فردوس المرشديه)، صفحات سی و سه تا چهل مقدمه.

۵- در ذکر ترکیب معاش رباطها و بقعهها که شیخ قدس سره کرده است، و اطعام در روز عاشورا (فردوس المرشديه، باب بیست و چهارم).

۶- حکایتی درباره روش عملی و مثبت شیخ ابواسحق و مجاب کردن هفت تن ابدال کوه نشین لبنان (فردوس، ص ۱۹۰ ببعده).

۷- در مباح دانستن سماعی که از بهر رحمن باشد نه شیطان (فردوس، ص ۲۸۹-۲۸۸)

۸- از تعلیمات روانشناسی مفید شیخ (فردوس، ص ۳۱۱).

۱- برای اطلاع از عقائد او بطور بسیار ملخص رك: فردوس المرشديه فی اسرار الصمدیه ، با اهتمام آقای ایرج افشار، صفحه بیست و شش مقدمه.

۹- باب بیست و سوم کتاب فردوس المرشدیه در ذکر غزو که شیخ مرشد قدس الله سره ترتیب کرده است و اشاره به بر انداختن آتشکده های گبران و یکی از اصحاب خود ابو عبدالله محمد بن جذین را با سه سالاری غزو تعیین کردن و وعظ شیخ در حضور غازیان مسلح و در ضمن وعظ شمشیر بر دست گرفتن، و شکسته شدن کفار بسیار جالب است (فردوس، ص ۱۸۰ بعد، ایضاً در صفحه ۱۹۱ بهمین موضوع اشاره شده است).

۱۲ - ابوسعید ابوالخیر

۱- شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی متولد بسال ۳۷۵ هجری و متوفی بسال ۴۴۰ صوفی و عارف بزرگ قرن پنجم هجری مسلماً در خشانترین سیمای تصوف حقیقی و عالیترین و کاملترین مظهر زیر کی و در یادلی و نفوذ نظر و صفا و معنویت عرفانی بشمار میرود و از تتبع در سخنان زندانه و عمیق و مشحون از نکات او بر میآید که شیخ و اقوال و افعال او را از مصادر مهم بلکه نخستین مظهر کامل و قابل توجه و مشخص عرفان عاشقانه (مشرّب عطار و مولوی و حافظ) و در حقیقت تجلی و ظهور مستقیم تصوف مثبت ایرانی و عرفان عاشقانه در تصوف مکتبی و خانقاهی میتوان دانست

۲- مقایسه سخنان و تعلیمات و معاملات شیخ ابوسعید با مشایخی چون حسن بصری و ابراهیم بن ادهم و ابن خفیف شیرازی و شیخ ابواسحق کازرونی و حتی عارف بزرگ ژرف اندیش بایزید بسطامی رجحان حالات و مشرب شیخ را بوضوح نشان میدهد: حسن بصری صوفی متعبد و عابدی زاهد و ابراهیم بن ادهم مرد میدان ترک و انقطاع و اعدام نفس و بایزید بسطامی که مقام عالی و کم نظیری در عالم تصوف و عرفان دارد بیش از همه شهسوار عرصه حال استغراق و محقق وحدت و فناء فی الله و شارح معرفت حقیقی است و ابن خفیف و ابواسحق کازرونی (که پیروی ابن خفیف را انتخاب کرد) نیز مردان گرم نفسی بوده اند که پیروی از شریعت را هسته اصلی و مفهوم حقیقی طریقت دانسته از روش دینی محض متابعت نموده اند، ولی شیخ ابوسعید یک پیر و

مرشد واقعی بود که با تساط معنوی خارق العاده بر مریدان و نفوذ کم نظیر در همه اشخاصی که با او تماس می یافتند اعم از موافق و مخالف با کمال درایت وزیر کی، اصول مشرب خود را که با چشم پوشی از ظواهر و روشها در تهذیب اخلاقی و خدمت اجتماعی و بلند نظری و وسعت مشرب و محبت، خلاصه میشد در جامعه تلقین و تعلیم میداد .

۳- احوال و معاملات او از زیر کی و رندی و بیباکی و سخنان و تعلیماتش از ظرافت و پختگی وزیر کی حافظوار حکایت میکند .

۴- «شیخ ابوسعید قدس الله روحه العزیز گفت کی صد پیر از پیران در تصوف سخن گفته اند اول همان گفت کی آخر، عبارت مختلف بود و معنی یکی کی التصوف ترك التکلف و هیچ تکلف ترا بیش از تویی تو نیست. چون بخویشتن مشغول گشتی ازو باز ماندی» اسرار التوحید، باهتمام دکتر ذبیح الله صفا، ص ۲۱۶ .

۵- اعتقاد شیخ باینکه «عشق کاریست که موقوف هدایت باشد» «هر که قدم در طریقت نهاد اگر چ جوان باشد بنظر پیران باید نگاه کردن کی آنچه بهفتاد سال بما نداده اند روا بوده بروزی بدو خواهند داده اسرار التوحید، ص ۲۲۳ .

۶- گفته های ابوسعید اعم از سخنان منثور و منظوم از ذوقی خاص و عشقی زیر کانه و مشربی وسیع حکایت میکند :

.....	* بر رسته دگر باشد و بر رسته دگر
تا عهد میان ما بماند محکم	* فاساختن و خوی خوش و صفرا کم
تا عهد میان ما بماند بی پیچ	فاساختن و خوی خوش و صفرا هیچ
آنجا که نباشی دل خرم نبود	* جایی که تو باشی اثر غم نبود
شادیش زمین و آسمان کم نبود	آنرا که ز فرقت تو یکدم نبود
من کنون محراب کردم آن نگارین رویها	* هر کسی محراب کردست آفتاب و سنگه و چوب
زان می که همی تابد چون تاج قبادی	* ای ساقی پیش آر ز سرمایه شادی

زان باده که بابوی گل و گونه لعلست
 * از يك سو شیر وازد گرسو شمشیر
 * تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز
 چون باتو بوم مجاز من جمله نماز
 * در راه یگانگی نه کفرست و نه دین
 ای جان جهان تو راه اسلام گزین
 * بس کی جسمت تا پیام من از ان دلبر نشان
 * مارا بجز این جهان جهانی دگرست
 قلاشی و عاشقی سر مایه ماست
 قفل در گره مست و کلید در شادی
 مسکین دل من میان شیر و شمشیر
 نی کار کنم نه روزه دارم نه نماز
 چون بی تو بوم مجاز من جمله مجاز
 يك گام ز خود برون نه و راه بین
 با مار سیه نشین و با خود منشین
 تا گمان اندر یقین گم شد یقین اندر گمان
 جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست
 قرایی و زاهدی جهانی دگرست

* مضمون بسیار لطیفی است: شیخ گفت کار دیدار دل دارد نه گفتار زبان .
 * مضمون حافظوار: شیخ گفت داوری کافر است و از غیر دیدن شر کست و
 خوش بودن فریضه است^۱ .

* یاد آور لحن مخصوص حافظ: شیخ را گفتند یکی توبه کرده بود بشکست،
 شیخ ما گفت اگر توبه او را نشکسته بودی او هرگز توبه بنشکستی .
 * شیخ پیوسته می گفتی کی توبی نوایی و همو گفت کی معشوقه بی عیب مجوید
 که نیاید^۲ .

* شیخ را پرسیدند کی مردان او در مسجد باشند؟ گفت در خرابات هم باشند^۳ .
 * فلسفه اصلی تصوف در باره روش زندگی: شیخ گفت وقتك بين النفسین . وقت
 تو میان دو نفس است یکی گذشته و یکی نا آمده . پس گفت دی شد و فردا کو ؟ روز

۱- وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
 يك حرف صوفیا نه بگویم اجازتست؛
 ۲- درین چمن گل بیخار کس نجید آری
 که در طریقت ما کافر است رنجیدن و حافظه
 ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری و حافظه
 چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست و حافظه
 ۳- این مضمون و انواع آن این عقیده را تقویت میکند که شیخ ابوسعید پیشوای مکتب عرفان
 عاشقانه و نخستین معرف واقعی مشرب سنائی و عطار و مولوی و حافظ است .

امروز است. الوقت سيف قاطع .

* از گفته‌های عمیق شیخ ابوسعید : شیخ گفت تصوف دو چیز است ، بیکسو نگرستن و یکسان زیستن .

* شیخ گفت اینست وبس واین بر ناخنی بتوان نبشت: اذبح النفس والا فلا تغفل بترهات الصوفیه .

* شیخ گفت مسلمانی کردن نهادن بود حکمهای ازلی را والاسلام ان یموت عنك نفسك .

* شیخ گفت خدای می گوید : ان اكرمکم عندالله اتقیکم گرامی ترین شما پرهیز گرترین شماست وپرهیز کردن از خودی خودست ... وهذا صراط ربك مستقیماً اینست راه من دیگر همه کوراست . این راه صوام را نبود وقوام را نبود، عابد را نبود وساجد را وراحم را نبود، این راه پرهیز گردنت ازخویشتن .

* شیخ گفت هر کجا پنداشت تست دوزخست وهر کجا تونیستی بهشتست .

* شیخ گفت حجاب میان بنده وخدای آسمان وزمین نیست وعرش وکرسی نیست پنداشت و منی تو حجابست، از میان بر گیر بخدای رسیدی^۱ .

* شیخ ابوسعید در مقایسه بایزید باخود گفته است: همه عنان واران بسر کوی بایزید رسیده اند عنان باز کشیده اند، بایزید کو تا عنان قوی بیند؟^۲ .

* این پاسخ شیخ پاسخی رندانه ومتجاوز از حد تصوف عابدانه است : از شیخ سؤال کردند کی ای شیخ در نماز دست بر کجا نهیم؟ شیخ گفت دست بردل و دل بر حق جل جلاله .

۱- میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز وحافظه

۲- این گفته اگرچه حاکی از دعوی رجحان ابوسعید بر بایزید است ولی در عین حال

منضمّن تجلیل وسنایش صریح بایزید میباشد و نشان میدهد که بایزید بسطامی در نظر شیخ ابوسعید سر حلقه عارفان بوده است.

* شیخ را پرسیدند که بنده از او است خود کی بازرهد؟ گفت آنکه کی خداوندش برهاند. این بجهت بنده نباشد بفضل و خداوندی وی بود و بصنع و بتوفیق وی^۱.

* این گفته شیخ بسیار دقیق و فلسفی است: شیخ گفت خلق از آن در رنجند کی کارها پیش از وقت می طلبند.

* شیخ گفت ایزد تعالی در همه جایها حق خود را تبع حقوق خلق گرداند و از کرم و فضل تقصیر در حق خود عفو کند و در گذارد و در حقوق خلق روا ندارد برای آنکه رحمت صفت حقست و عجز صفت خلق، آنکه این بیت بگفت:

آری چنین کنند کریمان کی شاه کرد

سوی رهی بچشم بزرگی نگاه کرد^۲

* شیخ گفت اگر کسی در مقامات بدرجه اعلی رسد و بر غیب مطلع شود کی او را پیری و استادی نبود، از وی هیچ چیز نباید و هر حالت که از مجاهدت خالی بود زیان آن بیش از سود بود^۳. نیز گوید: من لم يتأدب باسناد فهو بطلال^۴.

* شیخ گفت منعمان دنیا بدنیا متنعماند و منعمان آخرت باندوه متنعماند (و)

شیخ گفت پیران ما و راه النهر گفته اند که شریک را منزل بطرست و ایمان را منزل حزنست^۵.

۱- زاهد از راه برندی نبرد معذورست	عشق کاریست که موقوف هدایت باشد «حافظ»
برحمت سر زلف تو و انعم و رنه	کشش چون بود از آن سوچه سود کشیدن «حافظ»
۲- می خور بی آنکه چنگک و مخور غمه و ر کسی	گوید ترا که باده مخور گو هو الغفور «حافظ»
هاتفی از گـوشه میخـانه دوش	گفت ببخشند گـنه می بنوش «حافظ»

این سخن شیخ ابوسعید اشاره است برحمت و لطف خدا از دیدگاه عرفان عاشقانه نه خدای قهار متصرف مثل حسن بصری و ابن خفیف و ابواسحق کازرونی.

۳- قطع این مر حله بی همراهی خضر مکن	ظلماتست بترس از خطر گمراهی «حافظ»
بکوی عشق منه بی دلیل راه قـدم	که من بنخویش نمودم صدا هتمام و نشد «حافظ»

۴- ظاهر این سخنان با مشرب شیخ ابوسعید که سلطان اهل بسطاست منافات دارد (از سخنان شیخ است که «خوش بودن فریضه است») و بنظر میرسد که مقصود شیخ نه آن اندوه سیاه و شومبست که ناشی از خوف و فراق و باعث بر تنگدلی و ملال دائم و تیرگی روح باشد بلکه آن سوز درون و تأثر صافی دل منظور است که از غلبه عشق و جذبات وصال برخیزد و بر انشراح صدر و جلای دل و صفای*

* پس گفت: کَشش به از کوشش، تا کَشش نبود کوشش نبود و تا کوشش نبود
ببیش نبود^۱.

* فلسفه اخلاقی و اجتماعی شیخ ابوسعید: شیخ ما را پرسیدند که یا شیخ کیف الطریق؟
شیخ گفت: الصدق والرفق، الصدق مع الحق والرفق مع الخلق. وقد اتفق المشايخ على
ان المروءة احتمال زلل الاخوان...^۲

* شیخ گفت هر قرایی کی در سماع درویشان انکار کند او بطال طریقت است.
* این سخنان از وجد و حال و انبساطی مولاناوار حکایت دارد: « شیخ گفت
هر جا می ذکر بوسعید رود دلها خوش گردد زیرا کی از بوسعید با بوسعید هیچ چیز بنمانده
است.» «شیخ مجلس میگفت در میهنه کاروانی بدانجا بگذشت شیخ گفت فرخ این کاروان!
سگکی بر آنجا بگذشت گفت فرخ این سگ! فردا در قیامت او را بر سگ اصحاب الکف
شرف خواهد بود کی وی این سخن را بشنید.»

* شیخ را پرسیدند کی دولت چیست؟ شیخ گفت درین معنی بسیار سخن گفته اند
وما می گوئیم: الدولة اتفاق حسن. چون پدید آید آن عنایت ازلی باشد...^۳

* شیخ را سؤال کردند که من عرف نفسه فقد عرف ربه شیخ گفت: من عرف نفسه بالعدم
عرف ربه بالوجود.

* روح بیفزاید:

چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد	ما بامید غمت خاطر شادی طلبیم «حافظ»
بلبلی بر گه گلی خوش رنگ در منتظر داشت	و ندان بر گه و نواخوش ناله های زار داشت
گفتمش در زمین وصل این ناله و فریاد چیست	گفت ما را جلوه مشوق در این کار داشت «حافظ»
۱- بر حمت سر زلف تو و انقم ورنه	کشش چون بود از آنسو چه سود کوشیدن «حافظ»
۲- راستی و صدق و رفق و مدارا و عیب پوشی عناصر اصلی فلسفه اخلاقی حافظ است:	که از دروغ سپهر روی گفت صبح نخست
	با دوستان مروت با دشمنان مدارا
	بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن
۳- در ازل هر کو بفیض دولت ارزانی بود	تا ابد جام مرادش همدم جانی بود «حافظ»

* شیخ گفت کوه را بمویی کشیدن آسانتر از آنک از خود بخود بیرون آمدن!
 * این سخن شیخ ابوسعید در باره معرفت بسیار پرمغز و حاوی نکته‌های لطیف و عمیق است: شیخ را پرسیدند کی معرفت چیست. گفت آنک کودکان ما گویند: بینی پاک کن پس حدیث ما کن.

* این گفته شیخ نیز متضمن تعریفی عمیق از حقیقت تصوف است: شیخ گفت من عرف الله بلا واسطة عبده بلا عوض ومن عرفه بواسطة عبده على العوض.

* شیخ را پرسیدند: یا شیخ ما الشریعة وما الطريقة وما الحقیقة؟ فقال الشریعة افعال فی افعال والطريقة اخلاق فی اخلاق والحقیقة احوال فی احوال.

* این حکایت نماینده عمق مشرب و ذوق رندانه شیخ است: شیخ هر وقت کی قرآن خواندی چون بآیتی رسیدی کی سو گند بودی گفتی خداوندا این عجزت تا کی بود؟

* با دقت کافی میتوان از این سخن شیخ نظر او را درباره « شریعت و طریقت و معرفت» و ادراک ناپذیر بودن « حقیقت» دریافت: شیخ را پرسیدند از شریعت و طریقت و حقیقت، شیخ ما گفت این اسامی منازلست و این و منازل بشریت را بود. شریعت همه نفی و اثبات بود بر قالب و هیكل، و طریقت همه محو کلی باشد و حقیقت همه حیرتست.

* این گفته عمیق شیخ نیز از ترجیح عرفان عاشقانه و برتری اهل وجد و جذب بر تصوف عابدانه و اهل مجاهدت حکایت میکند: شیخ را درویشی پرسید کی فتوت چیست؟ گفت صاحب همتی باید تا با وی حدیث فتوت توان کرد، با صاحب منیت حدیث فتوت نتوان کرد. پس گفت: زلة صاحب الهمة طاعة وطاعة صاحب المنية زلة، فتوت وشجاعت ولطافت

۱- یاد آور این ابیات مولانا است درباره جهاد و مبارزه با نفس و خود:

قد رجعنا من جهاد الاصفیریم	با نبی اندر جهاد اکبریم
قوت از حق خواهم و توفیق و لاف	تا بسوزن بر کنم این کوه قاف
سهل شیری دان که صفا بشکند	شیر آنست آن که خود را بشکند

و ظرافت نباتها بیست که در بوستان ککش روید، در بوستان کوشش نمازهای دراز و روزه‌ها و گرسنگیها و بیداریهای شب و صدقه بسیار، هرچ کوشش اثبات می کند ککش محو می کند.

۷- شیخ انتقادهای صریحی از صوفیان بی صفا و مرقع پوشان ریاکار کرده است: شیخ ما گفت اکنون خودکار بدان آمده است کی مرقعی کبود بدوزند و درپوشند و پندارند کی همه کارها راست گشت. بران سر خم نیل بایستند و می گویند کی یکبار دیگر بدان خم فروبر تا کبودتر گردد کی چنان دانند کی صوفی این مرقع نبود است و همگی خویش بآن آورده اند و در آراستن و پیراستن مانده و آنرا صنم و معبود خویش کرده.



در پایان این مقال شایسته است از شیخ ابوالحسن خرقانی عارف بزرگ معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر نیز ذکر می آید.

شیخ ابوالحسن خرقانی

۱- شیخ ابوالحسن خرقانی سلطان اهل قبض قطب مقابل شیخ ابوسعید ابوالخیر بشمار میرود.

۲- شیخ عطار در تذکرة الاولیاء ترجمه حال شیخ ابوالحسن خرقانی را با عبارت «آن بحر اندوه آن راسخ تر از کوه» آغاز میکند. در داستان دیدار ابوالحسن با شیخ

۱- برای سخنان شیخ ابوسعید رك: اسرار التوحید (با اهتمام دکتر ذبیح الله صفا)، باب دوم فصل سوم ص ۳۲۲-۲۹۵. ایضاً برای «آیات کی بر زبان شیخ ما قدس الله روحه العزیز رفته است، رك: همان فصل و همان باب از اسرار التوحید، ص ۳۴۴-۳۳۹. ایضاً برای ذکر شیخ ابوسعید ابوالخیر، رك: تذکرة الاولیاء عطار (چاپ کتابخانه مرکزی)، نیمه دوم ص ۲۶۴-۲۵۳.

۲- خدا زان خرقه بیزارست صدار
بپفشان زلف و صوفی را پیا بازی و رقص آور
پیر گلرنکه من اندر حق ازرق پوشان
که صد بت باشدش در آستینی حافظه
که از هر رقه دلش هزاران بت پیفشانی حافظه
رخست خبث نداد ار نه حکایتها بود حافظه

ابوسعید نیز اشاره به قبض و بسط دو عارف بزرگ شده است: «نقلست که شیخ بوسعید و شیخ ابوالحسن خواستند که بسط آن یک بدین در آید و قبض این یک بدان شود، یکدیگر را در بر گرفتند هر دو صفت نقل افتاد. شیخ بوسعید آن شب تا روز سربزانو نهاده بود و میگفت و میگریست و شیخ ابوالحسن همه شب نعره همی زد و رقص همی کرد. چون روز شد شیخ ابوالحسن باز آمد و گفت ای شیخ اندوه بمن بازده که ما را با آن اندوه خود خوشتر است تا دیگر بار نقل افتاد پس بوسعید را گفت فردا بقیامت درمیا که تو همه لطفی تاب نیاری تا من نخست بروم و فزع قیامت بنشانم آنگاه تو در آی» تذکره، نیمه دوم ص ۱۶۳.

۳- بایزید بسطامی ظهور شیخ ابوالحسن خرقانی را پیش بینی کرده بود و شیخ را در حق او ارادتی خاص بود (تذکره ۱۵۹/۲، ۱۶۱، ۱۶۵). دیدار بوسعید و ابوالحسن و سماع و رقص ابوالحسن بموافقت شیخ ابوسعید (تذکره ۱۶۳/۲-۱۶۲). دیدار بوعلی سینا با ابوالحسن و کراماتی که از شیخ بظهور پیوست (تذکره ۱۶۴/۲). عذرخواستن شیخ از رفیق پیش سلطان محمود و گفتگوی او با محمود (تذکره ۱۶۵/۲-۱۶۴). سخنان منصور و ار که از شیخ صادر شد (تذکره ۱۶۷/۲).

۴- برای شرح حال و سخنان شیخ ابوالحسن خرقانی رکن: تذکره الاولیاء عطار (چاپ کتابخانه مرکزی، ۱۳۲۱)، نیمه دوم ص ۲۰۰-۱۵۹.

فصل دوم

تصوف عاشقانه و عابدانه

تصوف و عرفان از لحاظ تنوع مشرب و داشتن شعب و فرق مختلف و تجلیات گوناگون و بیشمار شاید از کلیه مکاتب و مذاهب فلسفی و دینی و اجتماعی ممتاز و مشخص است و هیچیک از مکاتبها و مذاهبها دارای این همه انواع و متفرعات و تجلیات رنگارنگ

نبوده است و علت این موضوع را در مباحث دیگر اجمالاً شرح داده ایم^۱. ولی با چشم پوشی از وسعت دامنه و کثرت مظاهر بطور کلی میتوان دو مکتب و مشرب مهم و متمایز در تصوف تشخیص داد و این دو مکتب و مشرب تصوف عبارتست از تصوف عابدانه و تصوف عاشقانه یا بعبارت بهتر تصوف عابدانه و عرفان عاشقانه. بحث تفصیلی در باره این موضوع علاوه بر اینکه از موضوع و حوصله این کتاب خارج است محتاج تحقیق و تدقیق و تتبع در تراجم احوال کلیه اولیاء و مشایخ تصوف و منون منشور و منظوم عرفانی میباشد. از این رو نگارنده بذکر نکات مهم و قابل توجهی که آگاهی اجمالی از آنها برای درک اختلاف مشرب عطار و مولوی و حافظ بامشرب دیگران و تشخیص نوع عرفان حافظ بایسته است اکتفا میکند:

۱- هجویری در مبحث « شرح حلولیه و پیروان ابو حلمان دمشقی و فارس که نسبت مذهب خود به حسین بن منصور حلاج کند » میگوید: « ومن که علی بن عثمان الجلابی ام میگویم من ندانم که فارس و ابو حلمان که بودند و چه گفتند، اما هر که قائل باشد بمقالتی بخلاف توحید و تحقیق وی را اندر دین هیچ نصیب نباشد، و چون دین که اصل است مستحکم نبود تصوف که نتیجه و فرع آنست اولیتر که باخلل باشد، از آنکه اظهار کرامات و کشف آیات جز بر اهل دین و توحید صورت نگیرد، کشف المحجوب چاپ ژو کوفسکی، ص ۳۳۴.

همین عبارت هجویری، که تصوف را بعنوان فرع و نتیجه مستقیم دین معرفی میکند، بخوبی نماینده تصوف عابدانه (تصوف ابن خفیفها و ابواسحق کازرونیها و عزالدین محمود کاشانیها و هجویریها) و عرفان عاشقانه (تصوف منصور حلاجها و عطارها و مولویها و حافظها) و حاکی از کیفیت اختلاف عقائد دو گروه است.

در باره تصوف عابدانه و عرفان عاشقانه و اختلافاتی که از نظر اصول بین پیروان

دو مکتب وجود دارد دانستن این نکات ضروری است:

۱- در: مبحث « کلیاتی درباره تصوف » در همین کتاب.

الف - عرفان عابدانه یا تصوف مکتبی خشک و قشری است درحالیکه عرفان عاشقانه منطقی و منموج و زیرکانه است.

ب - صریح عقیده متصوفان اینست که «تصوف نتیجه و فرع دین و یکی از تجلیات آنست و در حر حال بین زاهد و صوفی اختلافی در اصول نیست و فرق تعبد و تصوف فقط در کیفیت معامله است»، درحالیکه مشرب عطار و مولوی و حافظ و بعضی از مشایخ تصوف نظیر شیخ ابوسعید ابوالخیر و منصور حلاج، که در حقیقت بنیانگذاران و مؤسسين اولیه عرفان عاشقانه بشمار میروند، با وجود بسنگی مصلحتی و اضطراری به بانی تعبد و سنت فوق مسالك و مکاتب و جامع اصول مثبت اخلاقی و ات و ماهیت معنوی ادیان جلوه میکنند، البته با روشی باشکوه و ممتاز که اختصاص بتصوف دارد و آن روش کشف و شهود و اشراق است که ظاهراً ما به الامتیاز اصلی ماهیت فلسفی تصوف در مقابل فلسفه و دین میباشد.

ج - شعر عرفانی فارسی جلوه گاه و آینه تصوف عاشقانه است و اتحادی جدایی ناپذیر بین شعر و ادبیات فارسی و عرفان عاشقانه وجود دارد و این امتزاج و اتحاد تا جایبست که «شعر عرفانی» یا «عرفان شاعرانه» را بصورت مکتبی مشخص و ممتاز از تصوف رسمی و مکتبی در آورده است و با توجه بوضع و موقع خاص «عرفان شاعرانه» در سلسله تجلیات تصوف میتوان برای تصوف و عرفان سه مکتب مشخص و ممتاز تشخیص داد:

۱- تصوف عابدانه : حسن بصری، معروف کرخی، سری سقطی، ابن خفیف،
ابو اسحاق کازرونی، هجویری، عزالدین محمود....
۲- تصوف عاشقانه : منصور حلاج، ابوسعید ابوالخیر....

عرفان شاعرانه }
۳- تصوف عاشقانه در شعر فارسی : عطار، مولوی، حافظ....

با اعتبار دیگر میتوان مکاتب سه گانه را چنین طبقه بندی کرد:

- | | | |
|---|---|-----------------|
| ۱- تصوف زاهدانه و عابدانه خانقاهی : حسن بصری ، معروف ، سری
سقطی ، ابن خفیف ... | } | تصوف
عابدانه |
| ۲- تصوف عاشقانه خانقاهی : ابوسعید ابوالخیر...
۳- تصوف عاشقانه در شعر : عطار ، مولوی... | } | تصوف
عاشقانه |

د - بهترین شاهد اختلاف دو مشرب عقیده پیروان تصوف خانقاهی (که غالباً از نوع تصوف عابدانه است) درباره حسین بن منصور حلاج است. حسین بن منصور حلاج در نظر منصوفه (پیروان تصوف خانقاهی) منفور و مطرود است و حتی منصوفی روشن بین و نکته سنج و وسیع المشرب مثل هجویری با احتیاطی انکار آمیز از او یاد میکند، در حالی که همین حلاج مظهر عالی عرفان عاشقانه و «سمبل» درخشان آثار عطار و مولوی و حافظ محسوب میشود.

ه - مقایسه دو کتاب و دو مدرک مهم تصوف که هر دو درباره تراجم احوال مشایخ صوفیه است، یعنی *کشف المحجوب هجویری* و *لذکر الاولیاء عطار*، اختلاف بین دیدگاه و مشرب عرفان عابدانه و عاشقانه را روشن میکند و شخصیت و مشرب شیخ عطار را (که از بزرگان عرفان عاشقانه و از این لحاظ در ردیف مولوی و حافظ است) از هجویری (که صوفی و ارسته و درویشی واقعی و صاحب نظر ولی منشرح و متعبد است) متمایز میسازد. قضاوت موافق عطار درباره حلاج اختصاص بند کرة الاولیاء ندارد بلکه در دیوان اشعار او نیز منصور حلاج مظهر رندی و دلیری و بیرائی و عاشقی و جانبازی بشمار میرود^۱.

۲- استاد همائی در مقدمه کتاب «*مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة*» نکات مفیدی درباره تصوف عاشقانه و عابدانه ذکر کرده اند که نقل آن در اینجا بیفایده بنظر نمیرسد:

« باید دانست که در قرن هفتم و هشتم هجری که دوره ظهور مؤلف (عزالدین محمود کاشانی مؤلف کتاب *مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة*) است دو مکتب مهم یاد و طریقه بزرگ در تصوف وجود داشت یکی طریقه عطار و مولوی که آن را تصوف عاشقانه مینامیم، و دیگر مکتب سهروردی و محیی الدین ابن عربی و ابن فارض که از آن به تصوف عابدانه عبارت

۱- رک مبحث حسین بن منصور حلاج، در همین بخش از همین کتاب.

توان کرد. مولوی (متوفی ۶۷۲) تا وقتی که بصحبت شمس الدین تبریزی نپیوسته بود و در مکتب سید بهاء الدین محقق ترمذی کار می‌کرد در هر حلقه تصوف عابدانه بود اما اتصال او بشمس ویرا از این مدرسه بمدرسه عالی تر و از این پایه بیابیهی برتر برد که از آن بنصوف عاشقانه عبارت کردیم. بزرگترین شاگردان و تربیت شدگان محیی الدین یعنی صدر الدین قونوی مؤلف مفتاح الغیب متوفی ۶۷۳ درست معاصر مولوی و نخست با وی مخالف بوده ولیکن آخر کار بنوشته مناقب افلاکی داخل مریدان و مخلصان مولانا شده است. صوفیان قرن ۷-۸ هجری که سلسله مشایخ سهروردیه را تشکیل میدهند از قبیل نور الدین عبدالقمد اصفهانی نظری و استادش نجیب الدین علی بزغش شیرازی در تحت تعلیم و تربیت دو کتاب یاد و مکتب بودند: یکی مکتب علمی محیی الدین ابن عربی متوفی ۶۳۸ هـ و ابن فارض متوفی ۶۳۲ هـ و دیگر مکتب عملی عوارف المعارف سهروردی، باین طریق که علوم عرفانی را از کتب محیی الدین و اشعار ابن فارض و اعمال طریقت و رسوم خانقاه را از عوارف المعارف می‌گرفتند. از این جهت است که کتاب فتوحات و فصوص محیی الدین و تائیه ابن فارض ما بین ایشان بسیار اهمیت داشته و ظاهراً در جزو کتب درسی ایشان بوده و بیشتر شروح و تعلیقات مهم که بر این کتابها نوشته شده از مشایخ بزرگان این سلسله مثل سعید الدین فرغانی و کمال الدین عبدالرزاق کاشانی و عزالدین محمود و ظهیر الدین عبدالرحمن است که در سلسله مشایخ سهروردیه بنفصیل از آنها نام برده ایم. و پیش از قرن هفتم هجری تألیفات حارث بن اسد محاسبی متوفی ۲۴۳ و کتاب التعرف لمذهب التصوف ابوبکر محمّد بن ابراهیم کلّابادی متوفی ۳۸۰ و قوت القلوب ابوطالب مکی متوفی ۳۸۶ و رساله قشیریّه استاد ابوالقاسم قشیری متوفی ۴۶۵ و تألیفات حجة الاسلام امام محمّد غزالی متوفی ۵۰۵ و دیگر تألیفات و آثار متفرقه عرفا و صوفیه مرجع و مأخذ اطلاعات و در حقیقت بمنزله بر نامه تعلیم و تربیت جمهور منصفه بود.

در مکتب سهروردی علوم عرفان با تشریح و تزیین آمیخته و تصوف او عبارتست از زهد و عبادت و مجاهدت و رعایت فرایض و مداومت بر آداب و سنن و اوراد و اذکار اما تصوف مولوی

در مرحله اخیر وجد است و سماع و قول و ترانه و اشعار. در حوزه شاگردان مولوی حدیقه سنالی و الهی نامه عطار و مثنوی مولانا خوانده میشد، و در مجمع مشایخ سهروردیه رساله قشیریه و احیاء العلوم غزالی و عوارف سهروردی و فتوحات مکیه و فصوص معینی الدین.

بالجمله عزالدین محمود یکتفر صوفی عارف متشرع زاهد و عابد است نه قلندر و ارسته، و از جنس سهروردی و ابوطالب مکی است نه از نوع مولوی و حافظ شیرازی پس تعجب نباید کرد که کتاب مصباح الهدایه گاهی بکتاب فقه و ادعیه و اعمال سنوی شبیه تر است تا بکتاب تصوف و عرفان.

عزالدین محمود شرط اساسی تصوف و حقیقت عشق را، و جوب طاعت و عبادت و ملازمت شریعت میدانند و بر کسانی که عبادت و طاعت را وظیفه عباد و نساک می شمارند و میگویند که صوفیان صاحب دِل و ارباب منازل و مواصلات چندان احتیاج بآداب شریعت ندارند سرزنش میکند و این اعتقاد را ناشی از جهل و کوتاه نظری و بی بصیرتی می شمارد و میگوید « و ممکن که بعضی از کوته نظران که بصیرت ایشان بمطالعه جمال کمال ادب اکتحال نیافته باشد تعمیر اوقات را بمحافظت آداب و وظیفه عباد و نساک شمارند و ارباب منازل و مواصلات را بدان زیادت احتیاج نبینند و ندانند که هر که در طلب و محبت حق صادق بود علامتش آن باشد که صرف اوقات خود و استغراق آن در معاملات و طاعات او بسیار نداند و ملول نشود چه محبت صادق هر وقت که فرصت سعادت ملاقات و امکان دولت مناجات با محبوب خود بیابد و در حضرت او مجال تضرعات و تحلقات و اتساع زمین بوسی و خدمت حاصل کند غایت امانی و نهایت کامرانی خود شناسد و مَایَعْرِفُهَا إِلَّا الْعَاشِقُونَ، ص ۳۲۶. - و در جای دیگر میگوید « و اقوال و افعال صوفی همه موزون بود بمیزان شرع، ص ۳۵۶»

نوشته های عزالدین در این کتاب (مصباح الهدایه) اگر در موضوع تصوف از نظر تاریخی و سیر معنوی و اسرار باطنی این مسلک اطلاعات عمیق بما ندهد، برای شناختن

یک نفر صوفی دیندار و عابد خانقاهی کاملاً جامع و رساست بطوری که تمام عقاید متصوفه معروف قرن هفتم و هشتم بلکه دوره های ماقبل و مابعد آن را از این کتاب توان بدست آورد. و مطالب این کتاب اگر بقامت قلندر وارسته یی که میگوید:

منه‌ب عاشق ز مذهبها جداست عاشقان را مذهب و ملت خداست
 با دو عالم عشق را بیگانگی است و اندرو هفتاد و دو دیوانگی است
 ومی گوید:

غلام‌همت آنم که زیر چرخ کبود زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
 کوتاه و نارسا باشد، برای صوفی متدین متعبّد خانقاه نشین تمام اندام است. «مصباح، مقدمه ص ۴۷-۴۵»

۳- تعریف تصوف عابدانه و عرفان عاشقانه و اختلاف این دو مکتب همان بود که گذشت ولی با توجه با منیازات موجود بین مشربها و مکتبهای گوناگون تصوف و باعتبارات مختلف میتوان تجلیات دیگری برای این دو مکتب در نظر گرفت:

الف - اگر چه بایزید بسطامی (ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی) رسماً از پیروان مکتب عرفان عاشقانه محسوب نمیشود ولی مکتب او را (پیروان او را طیفوریه یا طیفوریان گویند) که مبتنی بر غلبه سکر است در مقابل جنیدیه (جنیدیان) پیروان ابو القاسم الجنید بن محمد که طریق وی مبتنی بر صحو است میتوان نزدیک بعرفان عاشقانه دانست.
 ب - باعتباری دیگر میتوان ارباب مشاهدت را در برابر اصحاب مجاهدت از مظاهر عرفان عاشقانه در مقابل تصوف عابدانه دانست. «هجویری گوید: «واندر حکایات عراقیان

۱- ابو الحسن علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الهجویری الفزنوی مؤلف کشف المحجوب بمتابعت شیخ خود که جنیدی مذهب بود از اهل صحو بوده است و بنقل از شیخ خود میگوید: «سکر بازی گاه کودکانست و صحو فنا گاه مردان و منك علی بن عثمان الجلابی ام می گویم بر موافقت شیخم رح کی کمال حال صاحب سکر صحو باشد و کمترین درجه اندر صحو رؤیت بازماندگی بشریت بود پس صحوی که آفت نماید بهتر از سکری که عین آن آفت بود...» کشف المحجوب چاپ ژوکوفسکی ص ۲۳۲.

یافتیم کی دو درویش بودند یکی صاحب مشاهدت و دیگری صاحب مجاهدت آن یکی در عهده خود نپوشیدی مگر آن پارها که اندر سماع درویشان خر قه شدی و اینک صاحب مجاهدت بود نپوشیدی مگر آن پارها که در حال استغفار کی جرمی کرده شده بودی خر قه شدی تا زینت ظاهرشان موافق سیرت باطن بودی و این پاس داشتن حال باشد، و شیخ محقّد بن خفیف رض بیست سال پلاسی درشت پوشیده و هر سال چهار چپله بداشتی و اندر هر چهل روز تصنیفی بکردی از غوامض علوم حقایق، کشف المحجوب چاپ ژو کوفسکی ص ۵۷. از توجیهاتی که در باره علّت کبودی جامه صوفیه در کشف المحجوب (ژو کوفسکی، ص ۵۹) ذکر شده بر میآید که در هر حال خر قه ازرق، اگر چه تدریجاً بصورت سنتی عامّ در میان صوفیان و اهل طریقت در آمده است، علامت تصوف عابدانه و منقی و اهل ریاضت تواند بود نه کسوت اهل مشاهدت و عشق و وجد.

ج- تصوف اسلامی دارای دو جنبه مثبت و منفی است ولی تصوف مثبت و منقی را با تصوف عابدانه و عاشقانه نباید اشتباه کرد، یعنی با وجود اینکه مناسبات و مشابهاتی بین تصوف مثبت و عرفان عاشقانه از یکطرف و تصوف منقی و تصوف عابدانه از طرف دیگر وجود دارد و بهمین مناسبت گاهی تصوف مثبت را بجای عرفان عاشقانه و تصوف منقی را در مورد تصوف عابدانه بکار برده اند نقطه نظر اصلی از این عناوین متفاوت است. مقصود از تصوف مثبت و منقی بیشتر جنبه و فلسفه اجتماعی تصوف است یعنی تصوف مثبت مبتنی بر عشق بخالق و خدمت بخلق و شرکت در امور اجتماعی نه بسائتة هوی و هوس و حرص و آرزو شهوت و طلب دنیا بلکه بانگیزه مهر و محبت نسبت به مردم و انجام تکالیف انسانی و وظائف طریقتی است در حالیکه تصوف منقی مبنی بر استغراق عابدانه در معبود و ترک ماسوی الله و فراغت از دنیا و مافیها و اعتزال و رهبانیت میباشد. هر دو نوع روش را (مثبت و منقی) در مکتب تصوف عابدانه پیدا میکنیم و چه بسا صوفیان بزرگی مانند شیخ ابواسحق کازرونی که در عین حال متعبّد متشرّع بودن اهتمامی کافی با امور اجتماعی و خدمت بخلق و حتی جهاد

با کفار داشته‌اند^۱. پیروان سلسله‌های جدیدتر تصوف نیز که غالباً متمایل بمکتب تصوف عابدانه و اهل مجاهده و عبادت و رسوم خاص خانقاهی بوده‌اند و میباشند توجهی خاص بجنبه مثبت تصوف یعنی شرکت در امور اجتماعی و خدمت بخلق و دستگیری از مردم درویش و فقیر دارند. ولی نظری بتاریخ تحول تصوف خانقاهی نشان میدهد که اکثریت پیروان تصوف عابدانه و خانقاهی در قدیم دارای روش منفی و طرفدار اعتزال و ترک و رهبانیت بودند و این روش در ادوار اولیه بصورت افراط در زهد و تعبد (حسن بصری، رابعه و غیره) و در ادوار بعدی یعنی در دوره رونق بازار تصوف خانقاهی بشکل افراط در حفظ رسوم و تشریفات و ظاهر سازی و تنبلی و کاهلی تجلی کرده است. ولی پیروان مکتب عرفان عاشقانه غالباً ملهم از جنبه مثبت تصوف بودند و عشق ورزی نسبت بمعشوق ازلی و پرستش او را بدون خدمت بخلق و دوست داشتن مردم و انجام تکالیف و وظائف انسانی و اجتماعی ناتمام میدانستند و شعار عشق معنوی و الهی آنان چنین بود:

بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

بطور کلی باید گفت که اصول ظاهری آراء صوفیه در نزد پیروان عرفان عاشقانه محفوظ مانده ولی طرز تلقی و تعبیر بکمال تغییر یافته بود. عارفان عاشق نیز چون صوفیان عابد لزوم «ترك ماسوی الله و ترك مراد» را تأیید میکردند ولی برای آنان که ماسوی المهی نمیدیدند و برگ درختان سبز و در و دیوار و همه چیز و همه جا در نظرشان آینه خدای نما بود مفهوم این رأی و روش چیز دیگر بود، چنانکه مولانا فرماید:

روش زاهد و عابد همگی ترك مراد است

صنما ترك چه گویم که توئی جمله مرادم

اینان نیز اهل تو گل بودند و دلشان از تو گلی شاید عمیقتر و کاملتر از تو گل صوفیان

۱- رك مبحث « شیخ ابواسحق کازرونی » در همین بخش از همین کتاب؛ ایضاً رك: فردوس

المرشدیه فی اسرار الصمدیه، باهتمام آقای ایرج افشار.

متعبّد لبریز بود ولی این تو گُل نظیر تو گُل صوفیان متعبّد قدیم مفهومی معادل کاهلی نداشت بلکه از ایمانی مثبت و اتکالی معنوی سرچشمه میگرفت و در حقیقت بجای اینکه موجب بی دست و پایی و تنبلی باشد موجب امید و اعتماد و پشتوانه و متکای کار و کوشش و خدمت بشمار میرفت:

گفت آری گرتو گُل رهبرست این سبب هم سنت پیغمبرست
گفت پیغمبر با آواز بلند با تو گُل زانوی اشتر ببند
رمز الکاسب حبیب الله شنو از تو گُل در سبب کاهل مشو^۱

۴- چنانکه، در مبحث «شیخ ابوسعید ابوالخیر» از همین بخش، گذشت شیخ ابوسعید ابوالخیر یکی از مصادر اصلی عرفان عارفانه است و روش پخته و زیرکانه و سخنان عمیق و رندانه و صفای اعمال و اقوال و وسعت مشرب این صوفی واقعی و عارف روشندل و صاحب نظر نخستین تجلی کامل و جالب مشرب عطار و مولوی و حافظ بشمار میرود.

۵- در نظر خواجه شیراز تصوف عابدانه و مکتبی معادل و مترادف زهد و تشرع است و نظائر این ابیات که در آنها «خانقاه» و «مسجد» یا «زهد و تعبّد» و «تصوف خانقاهی» مترادف همدیگر ذکر شده در دیوان حافظ نادر نیست:

ز خانقاه به میخانه میرود حافظ مگر زمستی زهد ریا بهوش آمد
من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم اینم از روز ازل حاصل فرجام افتاد

۶- پاسخ دادن باین سؤال که «آیا حافظ صوفی است، یا عارف، یا حکیم، یا فیلسوف بدبین، یا شاعر و یا مرگب و ممزوجی از همه یا بعضی از اینها؟» اگر محال نباشد آسان هم نیست. در مشرب خواجه شیراز و شخصیت او عناصری از هر یک از جنبه‌های مذکور وجود دارد، یعنی همچنانکه بظاهر صوفی بوده و خرقه و مرقع داشته و اصطلاحات صوفیه را در اشعار خود بکار برده است آثار ذوق حکیمانه و چاشنی شاعرانه نیز در اشعار او فراوان است

۱- مثنوی (چاپ نیکلسن)، دفتر اول ص ۵۷؛ در مقاله «تحلیل یکی از تمثیلات مثنوی» از نگارنده در نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال دهم شماره‌های دوم و سوم.

و برای هر يك از این جنبه‌ها شواهد و امثله مکرر در دیوان او میتوان یافت ولی تعیین عنوان و لقب جامع و مانعی برای حافظ دشوار مینماید. مسلماً حافظ را صوفی مکنبی و خانقاهی، یعنی صوفی بدان معنی و مفهوم که در روزگار او معروف و متداول بوده، نمیتوان دانست. اما عقیده کسانی نیز که انتقادات و مخالفت و عناد حافظ را متوجه صوفیان ریاکار خانقاه نشین میدانند و او را پیرو طریقت و هواخواه تصوف واقعی و یکنفر صوفی و عارف حقیقی می‌شمارند چندان ثابت و مسلم بنظر نمی‌آید و اگر چه تردید حتی بحث و مطالعه در این باره با مخالفت شدید کسانی روبرو خواهد شد که در هر حال حافظ را از بزرگان تصوف و پیشوایان عرفان دانسته‌اند ولی تجلیات اندیشه فلسفی و عمیق او را که گاهی جنبه بدبینی و انکار ختیم‌وار پیدا میکند نادیده گرفتن امکان‌پذیر نیست و بدیهی است که این قبیل افکار با تصوف و عرفان سازگار نتواند بود و یکی از علل قضاوت سطحی درباره مشرب حافظ، تاجاییکه مضامین و اندیشه‌های فلسفی ختیم‌وار او را نیز احیاناً مؤید صوفی بودن دانسته‌اند، این بوده است که تصوف را از فلسفه و روح طریقت و عرفانرا که متضمن اثبات و معرفت بلکه مشاهده و عین‌الیقین است از یأس و بدبینی فلسفی و طنزهای منکرانه و تجلیات آن که گاهی بصورت توصیه بر اغننام فرصت و غنیمت دانستن دم و استفاده از نقد موجود و گاهی در جامه تلقین امید و تحذیر از تفکری بی‌ثمر و غم خوردن بی‌فایده ظاهر میشود تشخیص نداده‌اند :

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نغشود و نغشاید بحکمت این معما را

وجود مسا معنائیست حـ حافظ

که تحقیقش فسو نیست و فسـانه

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد

حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
 چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
 فرصت شمار صحبت کز این دورا ره منزل
 چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن
 بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین
 کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس
 بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
 کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلا را
 در عیش نقد گوش که چون آبخور نماند
 آدم بهشت روضه دار السلام را
 حاصل کار که کون و مکان اینهمه نیست
 باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست
 منت سدره و طویلی زپی سایه مکش
 که چو خوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست
 دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
 ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست
 پنج روزی که درین مرحله مهلت داری

خوش بیاسای زمانی که زمان اینهمه نیست
 ظاهراً ممکن است بین مضامینی از قبیل «تأسف بر گذشتن عمر و توصیه بر اغتنام
 فرصت و در عیش نقد کوشیدن» و مرام تصوف منافاتی بنظر نرسد ولی چنین نیست و این قبیل
 مضامین بخصوص با سوز و تأثر و افسوس و یأس خاصی که در لحن بیان حافظ وجود دارد با
 روحیه مریص صوفی که زندگی این جهانی را پل و برزخی بین دو مرحله اتصال و وصال می شمارد
 و در تقییرنی بیاد نیستانی که از آنجا بریده شده نالانست و خود را مرغ باغ ملکوتی

میداند که او را « دوسه روزی قفسی ساخته اند از بدن » یا بقول حافظ تن و دنیا وزندگی
مازی این جهان را غبار چهره جان می شمارد سازگار نتواند بود.

حتی در این ابیات:

هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت بهخشد گنه می بنوش

لطف خدا بیشتر از جرم ماست نکنه سر بسته چه دانی!؟ خموش!

لحن مزاح آمیزی که در مصراع اول بیت دوّم وجود دارد و تردیدی که از « نکته سر بسته چه دانی!؟ » نسبت بمبادی تصورات بشری (اعم از دینی و فلسفی) استنباط میشود از اندیشه و مشرب بی ختام و ار حکایت میکند. مفهوم بیت اول نیز با وجود اثبات بخشدگی خدا از نوعی تردید رندانه خالی نیست یعنی « فعلاً در عیش نقد بکوش و می بخور و دل در غفوخدا بیند زیرا چه معلوم است که پشت این پرده چیست!؟ ». البته در تمام مواردی که شعر حافظ متضمن این قبیل افکار است نوعی معنویت و نمک عرفانی عاشقانه و رنگ ملامتی و لحن رندانه در خلال مضمون ساده و ختام وار اشعار بنظر میرسد که امتیاز مشرب و فکر حافظ را از ختام نشان میدهد. و از این گذشته نادیده گرفتن مضامین عالی و صریح عرفانی در دیوان خواجه ممکن نیست:

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد	وانچه خود داشت زیگانه تمنا میکرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست	طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود	او نمیدیدش و از دور خدا یا میکرد
گفت آن یار کزو گشت سردار بلند	جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد
از آن بدیر مغانم عزیز میدارند	که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
آسمان بار امانت نتوانست کشید	قرعه کار بنام من دیوانه زدند
در ازل پر تو حسنت ز تجلی دم زد	عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد... الخ
گوهر جام جم از کان جهانی دگرست	تو تمنا ز گل کوزه گران میداری
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافرست	راهرو گرسد هنر دارد تو کل بایدهش

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
 بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند
 روضه خلد برین خلوت درویشانست
 جگوبیت که بمیخانه دوش مست و خراب
 که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
 ترا ز کنگره عرش میزنند صغیر
 ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
 حجاب چهره جان میشود غبار تم
 چنین نفس نه سزای چومن خوش الحانست
 بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار
 میان عاشق و مهشوق هیچ جایل نیست
 روی خوبت آبتی از لطف بر ما کشف کرد
 مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست
 و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
 باده از جام تجلی سفاتم دادند
 مایه محتشمی خدمت درویشانست
 سروش عالم غیب چهره زده ها دادست
 نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست
 ندانمت که درین دامگه چه افنادست
 ای پیخبر ز لذت شرب مدام ما
 خوشا دمی که از آن چهره پرده بر فکنم
 روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
 که با وجود تو کس نشود زمن که منم
 تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز
 زان سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما
 بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

نکته قابل توجه اینست که حافظ از نقطه نظر مشرب اخلاقی عارفی کامل و واقعی محسوب میشود و پایه ها و اصول مشرب اخلاقی او، که در حقیقت اصول اخلاقی تصوف بشمار میرود، عبارتست از اخلاص و بیاریائی و فروتنی و محبت و مهرورزی و پاک بینی و عیب پوشی و مردم نوازی و مبارزه باریا کاری و تکبر و رعونت و بدبینی و خبیث و مردم آزاری. ولی این عقاید و افکار لزوماً ناشی از تصوف نیست و ممکن است، چنانکه در مورد حافظ دیده میشود، مولود سرشت انسانی و ژرفی اندیشه و لطف فطرت و پاک طینت باشد.

چنانکه گفتیم حافظ صوفی مکتبی و خانقاهی نیست ولی او را بطور مشروط صوفی حقیقی و عارفی روشن بین و روشندل و وسیع المشرب میتوان دانست. منظور از مشروط بودن این تشخیص و تسمیه اینست که اگر چه تصوف و عرفان در حقیقت بر اساس دقیدشکنی و رهایی از حدود متناهی و ناقص عقل و استدلال و جمود و محدودیت سنن و افکار تعصب آمیز

و خشک اهل ظاهر، بوجود آمده ولی به نیت آنگاه، و استظهار مصلحتی و اجباری بسنن و عقاید اهل ظاهر دارای اصول و رسوم و مبانی خاصی شده که خود متضمن نوعی جمود و محدودیت است و بعبارت دیگر تصوف مکتبی و خانقاهی بتدریج از هدف و غرض و علت وجودی خود فاصله گرفته و بنوعی «دگماتیسم» (Dogmatisme) که آنرا «دگماتیسم عرفانی» باید خواند منجر شده است و ظاهراً ظهور «عرفان عاشقانه» عکس العمل طبیعی همین انحراف از هدف و جمود تصوف است. حافظ نه تنها دل‌پوش ریائی و صوفی شکم‌پرست خانقاهی و شیخ ریاکار مسند نشین نیست بلکه وسعت مشرب و ذوق رندانه خاصی که دارد او را از صوفیان واقعی و عارفان حقیقی نیز که شرح احوالشان در تذکره‌ها و کتب صوفیه آمده است ممتاز می‌کند و ذوق فلسفی عمیق و اندیشه متعوج و جوالش که گاهی تا مرزهای انکار و تردّد و یأس و بدبینی پیش می‌رود حتی قالب «عرفان عاشقانه» را نیز برای دربر گرفتن تمام جهات و جوانب اندیشه و مشرب و ذوق خاص او تنگ و نارسانا مینماید و مشرب ملامتی او نیز چنانکه در مباحث دیگر گفته‌ایم متمایز از روش و مشرب صوفیه ملامتی است و هدف و انگیزه ملامتی بودن حافظ با هدف ملامتیه اختلاف دارد.^۲

۱- «اصولاً جای تردید است که حافظی که وجود را افسانه و افسون میداند و در آغاز و انجام تردید دارد و در پی نقد دنیا است، در حالیکه صوفی بدنبال خودشناسی است و میگوید «من عرف نفسه فقد عرف ربه» صوفی باشد؛ حافظ همه جا از جام می و شراب و نقد جهان و عیش نقد سخن میگوید و اگر اینها صوفیگری باشد همه صوفی‌اند» مستفاد از افادات شفاهی استاد بدیع الزمان فروزانفر.

۲- ر.ک: مبحث «حافظ و مشرب ملامتی و قلندری» در همین کتاب؛ چنانکه در مبحث مذکور گفته‌ایم تجلیات مشرب ملامتی حافظ (با هدفی متمایز از هدف ملامتیه) با جلوه‌های روح قلندری یعنی وارستگی و بی‌اعتنایی و آزادمنشی تام همراه است و بنظر میرسد عقیده آن گروه از حافظ‌شناسان که با توجه به روش ملامتی خواه بدون توجه به جنبه دیگر او را «لامتی» خوانده‌اند یا باستناد وارستگی و آزادمنشی خاص حافظ اطلاق «مشرب قلندری» را به مشرب او شایسته‌تر تشخیص داده‌اند چندان رسا و کامل نباشد و بهتر آنست که با توجه به رد و جنبه، حافظ را قلندر وارسته‌ای بدانیم که غالباً بشیوه ملامتیه و بالحن عنادی خاصی افاده مضمون میکند و لقب «رند» همان عنوان مناسب و جامع تمام این جنبه‌هاست که بتصدیق و تأیید خود حافظ بهتر از هر نام و عنوان دیگری شخصیت و مشرب او را نشان میدهد.

در هر حال اگر بنخواهیم نام مناسبی برای مشرب و مکتب حافظ که امتزاجی بدیع از افکار
فلسفی عمیق و بدبینانه و تجلیات عرفانی عاشقانه و روح ملامتی و آزادمنشی قلندرانه و ذوق شاعرانه
است برگزینیم نام و عنوانی شایسته تر از «مکتب رندی» نخواهیم یافت^۱.

۱- دک: مبحث «اصول مکتب رندی» در همین کتاب.

بخش نهم اصول مکتب رندی

عاشق و رند و نظر بازم و میگویم فاش تا بدانی که بچندین هنر آراسته‌ام
همچو حافظ برغم مدعیان شعر ندانه گفتمنم هوس است
فکر خودورای خود در عالم رندی نیست کفرست درین مذهب خود بینی و خوددانی

در این ابیات حافظ خود راه رند، و شعر خود راه شعر ندانه، و مکتب خود را «مذهب رندی» خوانده است.

در باره مکتب حافظ باید تحقیق مستقلی بعمل آید و مشخصات مشرب حافظ و ممیزات مکتب رندی روشن بشود، و برای این منظور بهتر است بتفکیک «اصول مشرب حافظ از نظر فلسفی» و «اصول مشرب حافظ از نظر اخلاقی» جداگانه مورد بحث قرار گیرد. در مورد مبحث نخستین البته تفکیک به «مشرب عرفانی» و «مشرب فلسفی» دقیقتر است ولی بعلمت امتزاج خاص این دو جنبه در اندیشه و مشرب شعرای عارف چنین تجزیه و تفکیکی اگر هم ممکن باشد چندان لازم بنظر نمیرسد.

در این مقال قصد بحث تفصیلی در این باره نداریم و تنها بموارد و نکاتی که باید در تشخیص و ارزیابی اصول عرفانی و فلسفی و اصول اخلاقی مکتب حافظ (اصول مکتب رندی) مورد توجه قرار بگیرد اشاره میکنیم:

۱- نام و عنوان « مکتب رندی » بیشتر مستنبط از جنبه‌های اخلاقی مشرب حافظ است نه جنبه‌های فلسفی و عرفانی آن و تعمیمی که داده‌ایم برای اینست که در هر حال شایسته‌ترین عنوان ، که ضمناً مخصوص حافظ باشد، همین نام و عنوان تواند بود.

۲- دربارهٔ اساس مشرب فلسفی و عرفانی خواجه و امتیاز این مشرب از تصوف بحصر المعنی این نکته باید مورد توجه باشد که حافظ بقرض انسالک رسمی در سلک صوفیه (چنانکه بعضی از فرقه‌ها مثل سلسلهٔ ذهبیه معتقدند) از نظر فکری و روحی و عمق و وسعت دامنهٔ جولان اندیشه متصوف نیست و مشربی وسیعتر و نامحدودتر از مشرب صوفیه دارد یعنی در هر حال اندیشهٔ ژرف و نکته‌یابش محدود و محدود اصول کلاسیک تصوف (که همان اصول معتقدات اهل ظاهر است) نمی‌باشد و بعبارت ساده‌تر در «تشخیص و قضاوت» از نیروی اندیشه و دل و ذوق خود مدد میگیرد نه از مبانی مسلّمه و چون و چرانا پذیر تصوف خانقاهی^۱.

۱- مشکى نیست که در تجلیات متنوع تصوف و احوال و اقوال و افعال عرفا و مشایخ بزرگ تصوف نیز محدودیت کامل به حدود اصول مکتبی و مبانی کلاسیک تصوف (که در مدار کی چون کشف المحجوب و مصباح الهدایة مندرج است) وجود ندارد و تنوع حالات و تموج افکار شخصیت‌های بزرگ تصوف چنین محدودیت و تقیدی را بر نمی‌تافته است و قطعاً همین اقوال و احوال خارق‌العاده و همین تراوش‌های فکری و ذوقی آزاد منشا نه است که مدارج و مقدمات و طلبیهٔ ظهور نو ابنی چون مولوی و حافظ بشمار میرود. بهمین علت یعنی «عدم امکان سنجش مظاهر و تجلیات عمیق و متنوع عرفانی با مقیاس محدود اصول مکتبی تصوف» است که باب رد و تکفیر و تردّد نه تنها از طرف اهل ظاهر نسبت بصوفیه بلکه در داخل خانوادهٔ تصوف گشوده شده (مثل مخالفت و تردّد بزرگان تصوف دربارهٔ حسین بن منصور حلاج؛ رکت تذکرة الاولیاء عطار و کشف المحجوب هجویری) و تأویل و تفسیر در بارهٔ اقوال و افعال مشکوک (یعنی اقوال و افعالی که ظاهراً با اصول مدوّن تصوف خانقاهی موافقت نداشته) بوجود آمده است. «اهل اشارت» به‌دین صوفیان نیز ظاهراً بیشتر بهمین علت بوده است یعنی مجبور بوده‌اند افکار و مسائلی را که بعلت مباینیت با آراء اهل ظاهر و از بیم تکفیر آنان قابل اظهار نبوده با رموز و اشارات خاصی مبادله کنند.

علت نارسایی و سطحی بودن اصول مکتبی تصوف نیز این بوده که چون مدوّنین این اصول مجبور از تطبیق عناصر عرفانی و آراء صوفیه با ضوابط سنت بوده‌اند ناچار قواعد و اصولی برای تصوف استخراج و مقرر کرده‌اند که از لحاظ ماهیت تفاوتی با مذهب اهل ظاهر ندارد. مدارک و کتب صوفیه مشعور از مطالبی است که شباهت خاصی با شیوهٔ متکلمین دارد یعنی در حقیقت همان داعیه‌ای که در قلمر و فلسفهٔ اسلامی^۲

۳- حافظ در سیر فکری و تشخیص و ارزیابی فلسفی، خود را مکلف و موظف نمی‌بیند پایه‌های از پیش طرح شده‌ای را بعنوان الفبای «کتاب تشخیص خود» بپذیرد بلکه خود واضع این الفباست. او خود تصمیم می‌گیرد که چه الفبایی را برگزیند و اصولاً معلوم نیست که الفبایی برای این کتاب میتوان در نظر گرفت یا نه، و از این لحاظ شباهت زیادی به ختم دارد. آثار و شواهد عقاید انکار آمیز یا آمیخته با ابهام، چون عقاید ختم، در دیوان او کم نیست و درباره اصول مسائل آفرینش و دنیا و مبدأ و معاد و جز آن گاهی بازقه انکار و تردید و استنهای معتقدات مکتبی (عقاید کلاسیک) بچشم می‌خورد.

* علم کلام را بوجد آورده در عرصه تصوف و عرفان نیز موجب شده که از اختلاط و امتزاج طریقت و شریعت یا تصوف و دین مکتب مخصوصی که بر اساس «استخدام آراء و عقاید عرفانی در خدمت دین و مذهب» است بوجد آید و شاید مناسب باشد که آراء کلام عرفانی، بنامیم.

۱- پرفسور شبلی نعمانی درباره فلسفه حافظ تحقیقاتی دارد که چون مناسب مقام است اشاره بآن بیفایده بنظر نمی‌رسد. شبلی نعمانی میگوید: فلسفه‌خواجه تقریباً همان فلسفه خیام است، چه همان مسائل خیام است که خواجه آنها را با شرح و بسط زیاد توضیح داده و بالاخره با جوش و خروش فوق العاده بیان نموده است (شعرالمجم ترجمه فخر داعی گیلانی، جلد دوم ص ۲۱۸)؛ آنگاه مسائل فلسفه حافظ را مشروحاً بیان کرده (همان منبع، ص ۲۱۸) یعنی که بر رؤس آنها اشاره میکنیم:

الف - از اسرار کائنات و حقیقت آن بر انسان چیزی معلوم نیست و ممکن هم نیست معلوم گردد (عقیده سقراط، فارابی، ابن سینا، خیام):

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا

ب - اسرار کائنات را نمیتوان معلوم داشت ولی آن مقدار هم که ممکنست فقط از راه مجاهدت و ریاضت و وجدان و بالاخره از راه کشف و شهود قابل تحصیل است نه از طریق علوم ظاهری و طریق تحصیل و بحث و مباحثه و غیره، میرزا غالب این نکته را چه خوب گفته است:

آن راز که در سینه نهان است نه و عطا است بردار توان گفت و به منبر نتوان گفت

قس با حافظ: حلاج بر سردار این نکته خوش سراید از شاقمی پرسید امثال این مسائل

ج - وسیله فرا گرفتن علم از راه بیرون و تحصیل و کسب ممکن نیست بلکه وقتی دل با طریقه خاصی توجه بنیب پیدا نمود و در آن ممارست بعمل آمد و توجه ادامه یافت دل خود در چشمه ادراکات و معلومات می‌گردد، مثل علوم پیغمبران (عقیده صوفیه). تنها فرقی که عقیده حافظ با عقیده صوفیه خاتمی دارد، و شبلی نعمانی بآن توجه نکرده، اینست که صوفیه مجاهدت و ممارست و سلوک را مؤثر در تحصیل آن در جام جم و وسیله کسب معرفت میدانند ولی حافظ ظاهراً آنرا موهبتی و بر رسته میدانند نه تحصیلی.*

۴- ولی مسلماً اندیشه حافظ بچهاردیواری اندیشه ختیم محدود نمیشود یعنی همچنانکه ایمان حافظ محدود بچهاردیواری افکار و اصول متصوفه نیست، افکار او نیز محدود بچهار دیواری فکر ختیمی نیست، و از همین نکته برمیآید که در مشرب خواجه شومی و خشونت و سیاهی افکار انکار آمیز ختیمی را چاشنی تصوف و عرفان لطف و صفایی امید آمیز می‌بخشد و از طرف دیگر سطحی و تعبیدی بودن افکار قشریون و متصوفه را فکری عمیق و بلند پرواز و اندیشه‌ای متموج با امکان جولان نامتناهی مثل فکر ختیم تعدیل مینماید.

۵- قطعاً جذبات عشق آلهی از عناصر اصلی مشرب عرفانی حافظ است ولی نه آنچنان که متصوفان و وابستگان خانقاه و صاحبان کتابهای تصوف گفته‌اند، یعنی (بهمان عللی که گفته شد) جذبات عشق حافظ با آنچه در مدار کی چون رساله القشیریه و کشف المحجوب و مصباح الهدایة ذکر شده متفاوت است.

۶- اصول مشرب فلسفی و عرفانی حافظ یعنی فلسفه نظری و علمی او قابل تشخیص و تعیین است ولی در این زمینه این اشکالات را باید از نظر دور نداشت:

و بر بسته، درست مثل علم و اسرار بینی بینمبران، و اگر هم وسیله‌ای برای تقویت این حس و استعداد لدنی تصور باشد در نظر حافظ عشق و مستی و اخلاص است نه ریاضت و مجاهدت باعث بر غرور. بعضی از اشعار حافظ از قبیل «بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم... اهتمام و نشد» و «قطع این مرحله بی هر هی خضر مکن... خطر گمراهی» که از تأثیر هدایت و لزوم سلوک و مجاهدت حکایت میکند شاید منافق با این عقیده بنظر برسد ولی در حقیقت منافاتی در بین نیست؛ ایضاً رجوع کنید به بحث دپیر از نظر خواجه شیراز در همین کتاب):

دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست و اندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد

د- تمایزش بیشتر بطرف جبر است و اگر چه در بعضی موارد بر خلاف جبر هم از قلمش جاری میشود (هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد) ولی رجحان طبعش بطرف جبر است نه اختیار و منزلت آخرین فلسفه همین است و از باب عرفان و شهود از همین باده سرمست .

ه- فطرت و سرشت بنندگان خاص خدا جداست و آن نصیب هر کس نمیشود:

گوهر جام جم از کان جهانی دگرست تو تمنا ز گل کوزه گران میداری

و- رسیدن بکمال انسانی مخصوص یکی یا زمان خاصی نیست:

فیض روح القدس از باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

اولاً در طبقه‌بندی افکار و آراء حافظ دقیق باید بود.

ثانیاً در تشخیص آراء واقعی و نقطه نظری اصلی خواجه از امکان اشتباه در فهم و تفسیر اشعار او ایمن نباید بود، بخصوص که لحن عنادی و استهزا آمیز خواجه گاهی چنان ملایم و مکتوم است که ظاهر شعر را مفهوم واقعی تعدو می‌کنیم در حالیکه شاید درست بر عکس آن منظور باشد.

ثالثاً از تأثیر تنوع حالات و تغییر و تفاوت احوال شاعر در بوجود آمدن افکار مختلف و گاهی متضاد و گوناگون نباید غفلت داشت و فکر و عقیده فلسفی و رأی ثابت و اساسی را با تجلیات احوال و ظهورات ناشی از غلبه جذبات و حالات گوناگون اشتباه کرد؛ حتی در تشخیص افکار و عقاید فلسفی و رأی ثابت و اساسی خواجه جانب اکثریت را در جهات متضاد افکار او نباید گرفت بلکه باید با شتم خاصی رأی و عقیده اساسی را از موالید احوال زود گذر جدا کرد.

رابعاً شاعر بودن حافظ و اختلاط و امتزاج افکار و تجلیات و ابداعات ناگزیر شاعرانه را با آراء و عقاید عریان نباید فراموش کرد. نکته مهم اینست که غالباً زبان شعر که وضعی خاص و کیفیتی مخصوص دارد در نظر گرفته نمی‌شود، و در نتیجه طرز بیان و زبان شعر را که دارای قاموس مخصوصی است از نظر دور داشته‌اند و با دیوان شعر همان معامله را می‌کنند که با کتاب مدون و منظم تحقیقی و علمی باید کرد در حالیکه پیرایه‌ها و زوائد شعری و تجلیات ذوقی و ابداعات و تخیلات شاعرانه و زبان رمزی (سمبلیک) شعر اگر هم فکر و اندیشه را تغییر ندهد، قطعاً پرده‌ای روی آن میکشد و اسلوب خاص بیان هیئت ظاهر و لباس آن اندیشه را آنقدر تغییر میدهد که غالباً موجب گمراهی می‌شود. بنظر میرسد که اگر حافظ کتابی مدون و مرتب به نثر تألیف می‌کرد اینهمه از می و ساقی و پیرمغان و عشق و مستی دم نمیزد و بهمه شیخان و صوفیان و امامان و زاهدان و خرقه و سجاده و تسبیح نمی‌تاخت بلکه شاید کتابی بشیوه کشف‌المحجوب (که مشحون از نظرات

انتقادی است) تألیف می‌کرد و در ضمن آن معقول و منطقی بیان مینمود که «تصوف واقعی نه آنست که در این روز گارمی بینیم و این صوفیان و مشایخ صوفیه ریاکارانی بیش نیستند که در لباس اخلاص دام ریاکاری و مردم‌فریبی گسترده‌اند و با وجود اوعای تهذیب نفس و رسیدن بمقام فنا هنوز در بند نفس خود اسیرند و کبر و غرور که بزرگترین آفت در راه وصول بخداست بر قلوب آنان چیره است! اگر آنان بحافظ و امثال او می‌تازند برای اینست که دیده کور و ظاهر بینشان نیروی تشخیص حقیقت را ندارد و نمیدانند که نتیجه هزار سال عبادت را يك لحظه خودبینی و کبر و مردم‌آزاری و یا اشتغال بخلق از بین می‌برد، و آنانکه بانجام فرائض خود اکتفا می‌ورزند ولی مردم آزار و خودبین نیستند حتی کسانی که بتکالیف ظاهری شرعی عمل نمی‌کنند و کینه و عناد و عیب‌جویی و خودبینی و مردم‌آزاری نیز ندارند بر زهدان هفتادساله خودبین و ریاکار شرف دارند.»

۷- با وجود آنچه درباره جهان بینی ختیام وار حافظ گفته شد، تردید نباید داشت که جلوه‌های بدبینانه و احیاناً انکار آمیز افکار خواجه متوجه قالب قشری و ظاهری عقاید سنتی است مثلاً خدا و معاد و گناه و ثواب و غیره بکیفیتی که اهل ظاهر معتقدند با اندیشه او چندان سازگار نیست و از خلال نیشها و لحن استهزا آمیزش انکار گونه‌ای در این مورد بنظر میرسد؛ بعلاوه این جهان بینی انکار آمیز بیشتر متوجه يك مسأله یعنی امکان گشودن راز آفرینش است و حافظ مثل مولوی و هر متفکر روشن بین دیگری عقیده دارد که این راز بزرگ هرگز گشوده نخواهد شد، و ظاهراً در نشأت این قبیل افکار ختیام وار حال یأس و سرگردانی روحی (مقصود یأس از درك راز آفرینش و بیحاصلی فلسفه و دین در این باره است) بیشتر مؤثر بوده است تا عقیده و رأی ثابت فلسفی. بطور کلی باید گفت بین مشرب حافظ و ختیام با وجود شباهت فوق‌العاده سه فرق بزرگ وجود دارد:

الف- دامناً انکار و تردید ختیام در باره مبادی و مبانی مورد اعتقاد حکما و اهل ظاهر تا مبدأ اول و دیگر اصول معتقدات آنان گسترش می‌یابد و پنداری ختیام معتقد هیچ چیز نیست و یا هیچ اصلی از اصول سنتی حکمت و دیانت را مسلم نمی‌شناسد و از این لحاظ و

با اعتبار نتیجه افکاری شبیه مازیون دارد ولی چگونه میتوان پذیرفت که حافظ درباره معشوقی که با اینهمه شوق و شور او را می‌پرستد و جنبه‌های مختلف رابطه او و بشر را با جاذبه‌ای خاص شرح میدهد کمترین شکی در دل داشته باشد:

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود
اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است
من آن نیم که ازین عشقبازی آیم باز
آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار بنام من دیوانه زدند
بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمیدیش و از دور خدایا میکرد
من اگر خارم و گر گل چمن آرائی هست
که از آن دست که می پروردم می رویم
این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست

روزی رُخش بینم و تسلیم وی کنم
انس و الفت حافظ بقرآن و ایمانش بکتاب آسمانی اسلام تردیدناپذیر است :
عشقش رسد بفریاد هر کوبسان حافظ قرآن زبر بخواند با چارده روایت
ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ فکرت مگر از غیرت قرآن خدانست
ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ بقرآنی که اندر سینه داری

نکته اینجاست که حافظ بجهل مطلق و ابدی بشر درباره راز آفرینش معتقد است ولی بموازات آن نوعی ایمان شهودی و اعتقاد الهامی (عین الیقین) دارد. حال اگر کسی مدعی باشد که درک و عقیده اصلی حافظ و عبارت دیگر اساس مکتب او همان جنبه اول است

و مظاهر جنبهٔ دوم بیشتر رنگ ذوقی و شاعرانه دارد و نمایندهٔ تأثیر عادت و سنت اجتماعی و مذهبی و خانوادگی و غیره می باشد پاسخ می دهیم که اگر چه در این نظریه مشکل و محتاج اقامهٔ دلائلی کافی است ولی در مقابل، قبول آن نیز نیاز به فحص دقیق در تمام دیوان حافظ و تحقیق کامل با رعایت نکاتی که پیشتر ذکر شد دارد زیرا در غیر این صورت و عدم توجه به مشکلاتی که در زمینهٔ تشخیص و تعیین اصول مشرب فلسفی و عرفانی خواجه وجود دارد همواره با خطر گمراهی روبرو خواهیم بود (رک قسمت ششم در همین محبت که گذشت).

ب - بدینی و انکار ختیم یک رویهٔ قطعی فلسفی است. ختیم میگوید: امر و زهنتیم و از دیر و زو فردا کسی خبر ندارد و هر چه گفته اند افسانه ای و هوم بیش نیست، پس تنها چاره اینست که نیندیشی و خوش و بیخبر. ندگی کنی؛ ولی بدینی حافظ محدود و متوقف در این حد نیست بلکه میگوید: اگر چه در بارهٔ راز دهر همه کورند و هیچکس را کمترین آگاهی و اطلاعی از آن نیست و آنچه فلاسفه و اهل ظاهر گفته اند نامعلوم و مولود ظن خودشان و افسانه ای بی اساس می باشد ولی آنچه مسلم است اینست که خدایی هست، مهربانتر و داناتر و تواناتر و با گذشت تر از خدای ظاهر بر سنان، او ما را آفریده و بهتر از ما میداند چرا آفریده است، به عشق او زندگی کنیم و از او مدد بجوئیم و نا امید نباشیم، او بما خیلی نزدیک است حتی از خون ما و خود ما بماندیکتر، او خدایست که با عشق و لطف و خوبی و فاصله ای ندارد پس ما نیز که از او و مشتاق او بییم عاشق و خوب و فروتن و نیک بین و پاک بین باشیم:

منم که دینده نیالوده ام ببد دیدن	منم که شهرهٔ شهرم به عشق و رزیدن
که در طریقت ما کافر یسترنجیدن	وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن	به پیر میبکده گفتم که چیست راه نجات
بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن	«راد دل ز تماشای باغ عالم چیست
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن	بمی پرستی از آن نقش خود زدم بر آب

ج - اگر چه حافظ نیز مانند ختیم معتقد است که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معناراء ولی با تتبع در اشعار خواجه منظور خواجه را متفاوت از نظر ختیم می یابیم

یعنی می بینیم بر خلاف خیتام که در همین حد متوقف است حافظ بصراحت از نوعی معرفت منتهی با وسیله ای جز وسیله «حکمت و فلسفه و منطق و استدلال» یاد میکند:

بدین شکرانه می بوسم لب جام	که کرد آگه زراز روز گارم
بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد	که خاک میکند که حل بسر توانی کرد
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد	آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد!

همین نکته است که نشان میدهد حافظ يك نفر «فیلسوف بدین» نیست بلکه بیشتر «عارفی بدین نسبت به فلسفه» است یعنی در حقیقت خیتام میگوید «که کس نگشود و نگشاید این معقارا» ولی حافظ معتقد است «که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معقارا». اگر چه حافظ هیچگونه تصریحی درباره ماهیت و کیفیت رازی که در سایه عشق و مستی و وجد و حال مکشوف میشود و آنرا در جام جم یا دل مهذب و پاک و پر داخنه از دیو و اغیار^۱ مینوان دید نکرده ولی معلوم است که این راز جز خودشناسی و در نتیجه خداشناسی چیزی دیگر نیست، بخصوص که در بعضی از اشعار بتلویحی نزدیک به تصریح این اسرار معرفی کرده است:

گفت آن یار کز و گشت سر دار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

لحن این بیت طور است که نشان میدهد گوینده آن (حافظ) با سخن مشهور حسین بن منصور حلاج یا سرانا الحق موافقتی دارد و آنرا سری از اسرار یا جامع همه اسرار میداند. البته چنانکه گفتیم نباید فراموش کرد که بیان شاعرانه موضوع مانع از اینست که حاصل این بیت و همچنین دیگر ابیاتی را که حاکی از امکان حصول معرفت است عیناً بعنوان عقیده فلسفی خواه پذیریم.

۱- برای این موضوع رجوع کنید بمبحث «جام جم» و «عشق» در همین کتاب.

۲- منظر دل نیست جای صحبت اغیار دیوجو بیرون رود فرشته درآید

مشوق عیان میگردد بر تو ولیکن اغیار همی بیند از آن بسته حجابست

۸- مطالبی که در مباحث «جام جم» و «پیر» و «عشق» و «حافظ و مشرب ملامتی و قلندی» از همین کتاب آمده شاید تحقیق اجمالی درباره مشرب شاعرانه و ذوقی و عرفانی و فلسفی حافظ را بسنده باشد. البته در این مباحث نگارنده مشرب حافظ را بطور کلی و بدون تفکیک «جذبات عرفانی» و «تخیلات و ابداعات ذوقی شاعرانه» از «اصول عقاید و مشرب فلسفی و عرفانی محض» مورد بحث قرار داده است و شاید ماهیت مشرب حافظ نیز همین باشد، یعنی می توانیم مشرب و مکتب حافظ و عناصر آن را بوجود و تن انسانی تشبیه کنیم که استخوان بندی و ترکیب اساسی آن عبارت از اصول عقاید و آراء فلسفی حافظ، و گوشت و خون و رگ و پی آن عبارت از عقاید و افکار سنتی و اجتماعی و اخلاقی و معلومات و دانش خواجه، و روح و عواطف و حالات مختلف انسانی آن عبارت از جذبات عرفانی، و لباس و پیرایه های مختلفی که این انسان تن خود را بدانها آراسته عبارت از جامه زبان و بیان حافظ و ابداعات ذوقی و تخیلات شاعرانه است. این موجود دارای شخصیتی واحد و کامل است و شخصیت کامل او به هر چهار جنبه یعنی استخوان بندی و خون و گوشت و رگ و پی و روح و لباس بستگی دارد و هیچیک از چهار جنبه به تنهایی نمایندگی شخصیت او را ندارد.

۹- برای تدوین کامل مکتب حافظ و مشرب خاص او باید مواد معنوی و عناصر فکری و ذوقی اشعار خواجه را تجزیه و تشریح بکنیم و مبنای این تحلیل و تجزیه فعلاً بنظر نگارنده متگی بر اساس زیر است؛ عبارت دیگر باید مواد مربوط به ریک از جنبه های زیر را جداگانه استخراج کرد و اهتمام داشت که مواد هر یک از این جنبه ها با جنبه های دیگر مخلوط نشود:

الف - عقاید و آراء، یعنی پایه های ثابت فلسفی و عرفانی خواجه.

ب - اخلاقیات، یعنی مبانی اصلی اخلاقی در مشرب حافظ.

ج - تجلیات احوال، مثل حال قبض و بسط و استغنا و احتیاج و امید و ناامیدی و بدبینی و خوش بینی و عجز و غرور و نیاز و بی نیازی و اتصال و انقطاع و رضایت ورنجش و

دشمنی و دوستی (بامعشوق یا مبداً) و غیره؛ حتی گاهی کفر گفتن و ایمان آوردن از مقوله تجلیات احوال و در حکم جنگ و آشتی با خداست از طرف بنده ای حساس و ضعیف و متغیر احوال.

د - تأثرات، مثل تأثر از ناپایداری دنیا و تأسف بر زوال سریع عمر که موجب پیداشدن یک سلسله مضامین مختلف در قالب تأثر واحد میشود، چنانکه در دو غزل بمطالع زیر در قالب تأثر واحد مضامین مختلف و بظاهر گونا گونا گونی بیان شده است:

حاصل کار که کون و مکان این همه نیست

گو تو خوش باش که اسباب جهان این همه نیست

گلهذاری ز گلستان جهان مارا بس

زین چمن سایه آن سرو چمان مارا بس

ه - جذبات، که عبارت از شور و جوش و چاشنی عشق و محبت و اشتیاق و مجذوبیت عاشقانه است و رنگه شخص اغلب غزلهای حافظ بشمار میرود. شاید جذبات و چاشنی عشق و اشتیاق را بتوان از باب تجلیات احوال، که ذکر آن گذشت، محسوب داشت ولی بمناسبت ثبات و تشخیص کافی جذبات در شعر حافظ آنرا مستقل از احوال ناپایدار و تجلیات آنها بشمار آوردیم.

و - چاشنی ملامتی و قلندری (تظاهر بخلاف آراء و عقاید عامه و ترک آداب و تخریب

سنن و عادات) در اغلب اشعار خواجه؛ اگر چه این خصیصه از لحاظ طبقه بندی با انواع مذکور در بالا و جنبه های مضمونی و موضوعی مشرب و اشعار خواجه متفاوت است و در حقیقت از ممیزات سبک شعر و طرز بیان محسوب میشود ولی از آنجا که قالب عام اشعار حافظ و از لوازم لاینفک سبک او بشمار میرود و بعلاوه در این سبک و شیوه بیان و طرز افاده مضامین عقیده خاصی مستتر است ذکر آنرا در اینجا بی مناسبت ندیدیم، و علت اینکه این شیوه را مستقل از عقاید و آراء و اخلاقیات مطرح کردیم اینست که اگر چه عقیده ای در آن مستتر است ولی در حقیقت شیوه ای است ناشی از مجموع عقاید و آراء و اخلاقیات

۱ - رجوع کنید بمبحث «حافظ و مشرب ملامتی و قلندری» در همین کتاب.

حافظ نه يك عقیده ساده و پیمانۀ ای است که حافظ همه چیز و همه تراوشهای اندیشه و ذوق خود را خواه خمر بهشت باشد و خواه باده مست با آن می پیماید.

ز - لحن عنادی و استهزاء آمیز خواجه که در حقیقت تظاهر لفظی و بیانی مشرب ملامتی و قلندری او بشمار میرود ، ولی چون دامنه شمول این لحن عنادی و استهزاء آمیز اعتم از موارد مزبور و مر بوط بزیر کی ورنندی و بیان نیشدار خواجه و خوی ظریف و شوخ و منتقد اوست (تاجاییکه معشوق خواجه نیز در مقام خطاب بخواجه همین لحن را دارد) بر شمردن آن در عداد ممتازات اصلی مشرب حافظ لازم بود ؛ همانطور که خصیصه سابق الذکر (چاشنی ملامتی و قلندری) ناشی از مجموع عقاید و آراء و اخلاقیات خواجه است این خصیصه نیز (لحن عنادی و استهزاء آمیز خواجه) از مشرب عمیق و وسیع انتقادی و شخصیت بت شکن و سنت بر انداز اوسر چشمه میگیرد و عبارت دیگر این خصیصه خصیصه عام سبک حافظ است که بعقل مذکور در ردیف خصائص دیگر ذکر شد. البته موارد عناد و استهزاء لزوماً یکی نیست چنانکه گاهی لحن عنادی تنها و گاهی لحن استهزاء تنها به چشم میخورد و لحن استهزاء بیش از لحن عناد نماینده شخصیت دلیر و دریادل حافظ است زیرا بهر حال در لحن عنادی نوعی ضعف و «کم ظرفیتی» نهفته است ولی در استهزاء ، استخفاف و تحقیر نسبت بمورد استهزاء مستتر میباشد :

اکنون مثالهایی برای هر يك از جنبه های هفتگانه ، که استخراج آنها و تتبع در آنها برای تجزیه و تحلیل و درك مشرب خواجه ضروری است ، ذکر میکنیم و باید توجه داشته باشیم که محتوای مفهومی هر يك از این شواهد منحصر بمورد استشهاد نیست بلکه ممکن است جنبه های دیگر نیز در آن وجود داشته باشد :

الف - عقاید و آراء :

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا

فرصت شمار صحبت کز این دورا هه منزل

چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

آسـمان بار امانت نتوانست کشید
 قرعه کار بنام من دیوانه زدند
 جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
 چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
 معشوق چون نقاب ز رخ در نمیکشد
 هر کس حکایتی بتصور چـرا کنند
 سالها دل طلب جام جسم ازها میکرد
 وانچه خود داشت زیگانه تمنا میکرد
 بیدلی در همه احوال خدا با او بود
 او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد
 رضا بداده بده و زجین گره بگشا
 که بر من و تو در اختیار نگشادست
 در اندرون من خسته دل ندانم کیست
 که من خموشم و او درفغان و درغوغاست
 بارها گفته ام و بار دیگر می گـویم
 که من دلشده این ره نه بخود می رویم
 در پس آینه طوطی صفتم داشسته اند
 آنچه اسنادازل گفت بگو می گویم
 من اگر خارم و گر گل چمن آرائی هست
 که از آن دست که می پروردم می رویم
 ز روی دوست دل دشمنان چه دریا بد
 چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
 معشوق عیان میگردد بر تو و لیکن
 اغیار همی بیند از آن بسته حجابست

خلوت دل نیست جای صحبت اصداد

دیو چو بیرون رود فرشته در آید

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود

ز نهار ازین بیابان وین راه بی نهایت

ب - اخلاقیات :

تسبیح شیخ و خرقة رند شرابخوار
چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
نور زخمسور شید جوی بو که بر آید
خود پسندی جان من برهان نادانی بود
بازار خود فروشی از آن سوی دیگرست
کفرست درین مذهب خود بینی و خود رانی
وین نقش زرق را خط بطلان بسر کشیم
گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم
شرمسار از رخ ساقی و می رنگیم
که در طریقت ما کافر است رنجیدن
دام تزویز مکن چون دگران قرآن را
که می حرام ولی به زمال اوقافت
بخورد بادهات و سنگ بجام اندازد
با دوستان مرّوت با دشمنان مدارا
نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا
زمال وقف نبینی بنام من درمی
وانچه گویند روا نیست نگوئیم رواست
ور به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
واعظان کاین جلوه بر محر ابومنبر میکنند
صحبت حسسکام ظلمت شب یلداست
نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار
در کوی ما شکسته دلی میخرند و بس
فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
صوفی بیا که خرقة سالوس بر کشیم
شرمان باد ز پشمینه آلوده خویش
بس که در خرقة آلوده زدم لاف صلاح
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد
باده با محتسب شهر ننوشی ز نهار
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفت
ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون
بیا که خرقت من گر چه رهن میکده هاست
فرض ایزد بگزاریم و بکس بد نکنیم
حافظ ارحم خطا گفت نگیریم برو

ج - تجلیات احوال :

گرچه ما بندگان پادشاهیم
گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
وصال دوستان روزی ما نیست
کاروان رفت و تو در خواب و بیا بان در پیش
فردا اگر نه روضه رضوان بما دهند
بیرون جهیم سرخوش و ازبزم صوفیان
بر سر تربت ما چون گندی همت خواه
گر هر یدر راه عشقی فکر بد نامی مکن
خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق
صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی

پادشاهان ملك صبح گیم... تا آخر غزل
تو در طریق ادب کوش گو گناه منست
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
بخوان حافظ غزلهای فراقی
کی روی ره ز که برسی چکنی چون باشی
غلمان ز روضه حور ز جنت بدر کشیم
غارت کنیم باده و شاهد ببر کشیم
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
شیخ سنان خرقه رهن خانه خمار داشت
دریا دلی بجوی دلیری سر آمدی
زین میان حافظ دلسوخته بد نام افتاد

د - تأثرات :

حاصل کار که کون و مکان این همه نیست
باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست... تا آخر غزل

گلهذاری ز گلستان جهان ما را بس
زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس... تا آخر غزل

ه - جذبات : مثل اغلب غزلیات پر شور و بلند حافظ .

و - مشرب ملامتی و قلندری : رجوع شود بمبحث « حافظ و مشرب ملامتی و

قلندری » در همین کتاب و منابع مذکور در ضمن آن .

ز - لحن عناد و استهزا : شواهد این خصیصه در بسیاری از غزلهای حافظ بچشم

میخورد. رجوع شود به مختصات سبک حافظ در مقدمه همین کتاب.

تأکید این نکته را لازم میدانیم که اشعار خواجه غالباً، مثل بعضی از شواهد مذکور

در بالا، جامع جنبه‌های گوناگون مثلاً محتوی بعضی از عقاید و آراء فلسفی و عرفانی و اخلاقیات و تجلیات احوال و تأثرات و جذبات است که باید تفکیک و تجزیه شود. بخصوص احتیاط باید کرد که توجه به تجلیات احوال و تأثرات و جذبات (که معمولاً باعث پیش آمدن تناقضاتی میشود) موجب گمراهی در درک عقاید و آراء حافظ نگردد.

۱۰- برای تدوین مرانامه مکتب حافظ به ازین نخواهد بود که این مرانامه را از دیوان خود او بجوییم. نگارنده غزلهایی را که با مطالعه‌های زیر شروع میشود مرانامه مدون مکتب حافظ می‌شمارد و معتقد است که با تعمق در آنها اصول مشرب خواجه (مشرب شاعر منظور است نه عقاید او، زیرا مشرب اعم از عقاید و جامع عقاید و حالات و تأثرات و جذبات است) بدست خواهد آمد:

منم که دیده نیالسهوده ام بید دیدن ^۱	منسم که شهره شهرم بعشق ورزیدن
آنچه خود داشت زیبگانه تمنا میکرد	سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد	در ازل پرتسو حسنت ز تجلی دم زد
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند	دوش دیدم که ملائک در مینخانه زدند
تا ساغرت پرست بنوشان و نوش کن	ای نور چشم من سخنی هست گوش کن
زین چمن سایه آن سرو چمان مارا بس	گلهذاری ز گلستان جهان مارا بس
گو تو خوش باش که اسباب جهان اینهمه نیست	حاصل کار که کون و مکان اینهمه نیست
این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم	در خرابات مغان نور خندا می بینم
که خباک میکند که حل بصر توانی کرد	بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد
مطرب بگو که کار چه ان شد بگام ما	ساقی بنور باده بر افروز جام ما
بسوختم در این آرزوی خام و نشد	گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد

۱- این غزل تقریباً جامع اصول اساسی مکتب عرفانی و اخلاقی، و هریتی از آن منضم یکی از مسائل

مهم مشرب حافظ است.

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم
دوش بامن گشت پنهان کاردانی تیزهوش
ما نگوئیم بد و مـیل بناحق نکنیم
حالی مصلحت وقت در آن می بینم
دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما
بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
در ازل هر کو بفیض دولت ارزانی بود
دی پیر می فروش که ذکرش بخیر باد

کز چـا کران پیرمغان کمترین منم
وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش
جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم
که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم
چيست یاران طریقت بعدازین تدبیرما
و ندران برگ و نواخوش نالهای زار داشت
تا ابد جام مرادش هم—سدم جانی بود
گفتا شراب نوش و غم دل بپر ز ی—اد

بخش چهارم

حافظ و مشرب ملامتی و قلندری

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست
هزار نکته باریکتر زمو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند

پیش از بحث درباره مناسبات مشرب حافظ با مشرب ملامتیه و قلندریه و تحقیق در وجوه موافقت و مخالفت مشرب حافظ و مشرب ملامتی ناگزیریم ملامتیه و قلندریه و طریقت و روش این فرقه را بشناسیم و در این شناسایی بکسب آگاهی سطحی و تاریخی اکتفا نکنیم بلکه کشف ماهیت مشرب ملامتیه را و جهت همت قرار دهیم تا در مقام مقایسه حافظ با اهل ملامت دچار افراط و تفریط نشویم. منابع فراوانی که درباره ملامتیه و قلندریه در دسترس مراجعان است ما را از تکرار مطالبی که در آن منابع مذکور است بی نیاز میکند و از اینرو بجای اینکه بر سر مقدمات درنگ نمایم و درباره مطالبی چون

۱- درباره ملامتیه و قلندریه باین منابع رجوع شود:

تاریخ تصوف در اسلام از مرحوم دکتر قاسم غنی : ص ۱۸۷ پیوسته، و ص ۴۳۹ پیوسته «تصاریف».

کشف المحجوب هجویری، چاپ ژو کوفسکی : ص ۲۸-۶۸ (باب بیان الملامه) ، و ص

۱۵۶-۱۵۷ (ترجمه حال ابو صالح حمدون بن احمد بن عمارة القصار)، و ص ۲۲۸ (راجع به تصاریف). *

« ملامتیه همان پیروان ابوصالح حمدون بن احمد بن عماره قصار یا قصار به اند » و ترجمه احوال حمدون قصار، بحث کنیم مستقیماً بشرح ماهیت افکار ملامتیان و قلندریان و نکاتی که آگاهی از آنها برای ورود در مبحث اصلی یا کیفیت تجلیات روح ملامتی و قلندری در اشعار حافظ، لازم است می پردازیم.

اصول مکتب ملامتی و روش ملامتیه عبارتست از:

۱- اصرار داشته اند در سبک زندگی و رفتار و روش اجتماعی بر خلاف عامه باشند.

۲- میکوشیدند وضعی داشته باشند که مورد نفرت و تحقیر و ناخشنودی و اجتناب مردم واقع گردند.

۳- اگر در باطن تابع شرع بودند میخواستند مردم آنها را تارك شرع بیندارند.

۴- سعی میکردند مردم را بر علیه خود تحریک کنند تا حس لاابالیگری و بی اعتنائی شان نسبت بخلق و قضاوت خلق مورد پیدا کند.

۵- شعار ملامتیه «العلامة ترك الاسلام» و «الشهرة آفة» بوده است و میخواستند بعدم تقوی و ترك شرع معروف شوند تا از سیر و سلوك درونی بازمانند.

۶- ملامتیه همواره پیدنامی تنی چند که منظورشان از پیروی ملامتیه، شهوترانی

«تذکره الاولیاء عطار، چاپ تهران ۱۳۲۱: ص ۲۷۸-۲۷۶ (حمدون قصار).

سفرنامه ابن بطوطه، چاپ تهران ترجمه محمدعلی موحد: صفحات ۲۳-۲۲ (قلندریان)، ۱۶۱ (قلندریان).

عوارف المعارف سهروردی، باب هشتم ونهم (برای قلندریه رك باب نهم).

زهد و تصوف در اسلام از گلدزیهر ترجمه محمدعلی خلیلی، ص ۹۷-۹۳ (فصل «درویش»)
اسلام و تصوف (The mystics of Islam) از رینولد ان نیکلسن) ترجمه محمد حسین

مدرس نهاوندی، تهران ۱۳۴۱، ص ۸۶.

دائرة المعارف اسلام بزبان فرانسه، ج ۲، ص ۷۳۵-۷۳۴ ذیل Kalender

و Kalenderi.

و ارضاء نفس و دنائت بوده گرفتار شده اند.

۷- حمدون ققار پيشواى ملامتيان اين دو عبارت را سر مشق و شعار پيروان خود تعيين کرده است :

الف - بايد که تا علم حق تعالى بتو نیکوتر از آن باشد که علم خلق، يعنى بايد که اندر خلا با حق تعالى معاملت نیکوتر از آن کنی که اندر ملا با خلق.

ب - حجاب اعظم از حق شغل دل تست با خلق.

۸- غيرت حق دوستان خود را از ملاحظه غير نگاه دارد تا بقبول خلق بنخود معجب نشوند که هيچ آفت و حجاب نيست اندر اين طريق صعب تر از آنکه کسی بنخود معجب گردد و اندر تکبر افتد.

۹- چنانکه خواهيم ديد هجو پيرى با روش ملامتى فقط تا آن حد موافق است که صوفى کار خود ميکند و دين را مى برزد و معاملت را مراعات ميکند و از اهتمام در رعايت ظواهر بر اى اينکه مردم ملامتش نکنند و بنادانى بقصورتهمش ندارند خوددارى ميکند و با کسی از تعريف و تکذيب مردم ندارد، و اما اينکه کسی ببها نه متابعت ملامتیه خلاف شريعت بردست گيرد کفر و ضلالت است مگر اينکه قصد او اين نباشد و مردم بجهل چنان پندارند مثل داستان نان خوردن با يزيد در ماه رمضان ؛ ولى در عمل، ملامتیه چنانکه هجو پيرى گويد نبوده اند و عمدى در اظهار بدم عبادت و سعى در گمنامى و مجهول الاحوالى داشته اند.

۱۰- از مجموع آنچه گذشت فلسفه ملامتى و هدف و نتيجه روش ملامتیه در واقع اخلاذ روش مناسب بر اى حفظ اخلاص در عبادت و تحصيل فراغت وجدانى و معنوى بر اى سير و سلوک درونى و صيانت نفس از کبر و غرور و مشغولى بخلق، خلاصه ميشود.

فرق بين ملامتیه و قلندريه: قلندريه را فرقه اى از ملامتیه محسوب داشته اند و در باره فرق مشرب آنان با ملامتیه يا بعبارت صحيح تر امتياز و اختصاصى که نسبت بملامتیه در مفهوم عام آن دارند توجه با اين نکات لازم است :

۱- قلندري لا ابالى محض از لحاظ اعمال و کردار و هيئت ظاهر است و در تخريب

عادات می‌کوشد و بی‌اعتنایی و وارستگی او تا حدیست که حتی به اینکه دیگران بر حال او واقف باشند یا نه اهمیت نمیدهد.

۲- فرق مشرب قلندری و ملامتی و صوفی را چنین تعریف کرده‌اند: قلندر تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد، و ملامتی آنرا گویند که کتم عبادت از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبی نکند و هیچ شر و بد را نپوشد، و صوفی آنست که اصلاً دل او بخلق مشغول نشود و التفات بر تو و قبول ایشان نکند و مرتبه صوفی از هر دو بلندتر است زیرا که ایشان با وجود تفرید و تجرید مطیع و پیرو پیغمبرانند و قدم بر قدم ایشان می‌نهند^۱.

منشأ کلمه قلندر: اصل وریشه و منشأ کلمه قلندر (= قر ندل) نامعلوم است، و نه عقاید مؤلفان فرهنگها، مثل مؤلفان فرهنگهای رشیدی و اندراج و فرهنگ نظام، و نه تحقیقات دانشمندانی چون Jabo و De Sacy و Franz Babinger و Cl. Huart و Iwanov

۱- برهان قاطع، ذیل کلمه «قلندر». قول صاحب برهان قاطع، که خود مستفاد از تعاریف مذکور در کتب صوفیه است، درباره تریح صوفی بر ملامتی و قلندری شبیه عقیده علی بن عثمان هجویری است: «اما بنزدیک من طلب ملامت عین ریا بود و ریا عین نفاق از آنچه مرائی راهی رود که خلق و را قبول کند و ملامتی بتکلف راهی رود که خلق و را رد کند و هر دو گروه اندر خلق مانده‌اند و از ایشان برون گذرند دارند تا یکی بدین معاملت برون آمده است و یکی بدان معاملت، و درویش را جز حدیث حق بردل نگذرد و چون از خلق دل گسته بود ازین هر دو مننی فارغ بود و هیچیز پای بند وی نیاید، کشف المحجوب، چاپ ژوکوفسکی ص ۷۵.

در تعریف منقول از برهان قاطع صفت تجرید و تفرید مشترک بین قلندر و صوفی است ولی ناگفته نباید گذاشت که نسبت تجرید و تفرید به قلندر (متضمن سعی در تخریب عادات و عبادات) و صوفی (با التزام پیروی محض از پیغمبران) خالی از تناقض نیست زیرا آن سعی و این التزام خود نوعی تکلف و دور از ادعای تجرید و تفرید کامل میباشد. اما در تعریف هجویری صفاتی که به درویش (صوفی) نسبت داده در حقیقت صفات قلندر است و اگر بخواهیم عقیده و تشخیص حافظ را با نظر هجویری تطبیق کنیم نتیجه این خواهد شد که «مرائی» را در نظر هجویری مطابق با «صوفی» در نظر حافظ و «درویش» را در عبارت هجویری موافق «قلندر» در دیوان حافظ خواهیم یافت. البته اگر چه

کمکی روشن شدن ریشه این کلمه نمیکند. حاصل عقاید و تحقیقات درباره منشأ این کلمه و ریشه آن اینهاست :

این کلمه معرب یا مبدل کلندر = کلندره است.

« بعادت انتساب به مؤسس فرقه موسوم به شیخ قرنفل پیدا شده است.

« منسوب به « قلندری » مؤسس اساطیری قلندریه است.

« شاید مناسبتی با کالانقر داشته باشد.

« بی شباهت به کلمه یونانی caletor نیست^۱.

قلندریان و پیشوای آنان : در سفرنامه ابن بطوطه راجع به شیخ جمال الدین ساوه ای

پیشوای قلندریان و سر و ریش و ابرو تراشیدن قلندریان^۲ مطالبی آمده است که آگاهی بر آنها خالی از فایده نیست :

« شهر کنونی دمنیاط جدید الاحداث است و شهر قدیمی را فرنگیها در زمان الملك

الصالح ویران کرده اند و خانقاه شیخ جمال الدین ساوه ای پیشوای گروه معروف قلندریان

که ریش و ابرو و خود را می تراشند در آن واقع است و در این روزگار شیخ فتح تکروری

در آن خانقاه سکونت دارد». سفرنامه ابن بطوطه ترجمه محمد علی موحد ص ۲۲.

سپس تحت عنوان «چه شد که پیشوای قلندریان ریش خود را تراشید؟» داستانی

باین شرح آمده است : « میگویند سبب اینکه شیخ جمال الدین ریش و ابرو خود را

تراشید این بود که او مردی زیبا و نیکو روی بود زنی از اهل ساوه خاطر خواه او شد

بطوریکه مکرر پیغام با او میفرستاد و سر راه بر او گرفته، اظهار عشق میکرد و شیخ امتناع

* هجویری تصریح نکرده است ولی با علمی که بعقیده و مشرب او داریم میدانیم که ظاهر عبارت او درباره

«درویش» تاحدی گمراه کننده است و نظر واقعی او را نمیرساند زیرا عقیده او درباره «درویش و صوفی»

تقریباً همان عقیده مذکور در برهان قاطع (درباره «صوفی») است، جز اینکه در این تعریف ذوقی

لزومی بتصریح متابعت درویش و صوفی از شرع (که در نظرش امری بدیهی بوده) ندیده است.

۱- رک برهان قاطع باهتمام دکتر محمد مبین، ج ۳، ص ۱۵۴ (ح ۳)

۲- هزار نکته باریکتر زمو اینجاست نه هر که سر بر تراشد قلندری داند

می نمود و از قبول تمنای او خودداری میکرد. زن چون از اصرار خود نومید گردید عجزه ای را برانگیخت که نامه سر بسنه ای بردست، در آستان سرائی سر راه شیخ بر گرفت و پرسید: «آقا خواندن بلدیده، شیخ گفت بلی! عجزه گفت این نامه از پسر م رسیده است میخواهم آنرا برای من بخوانی. شیخ پذیرفت و چون نامه را بگشود عجزه گفت آقا پسر م زنی دارد که در دالان خانه است اگر لطف فرمائید و آنرا در کریاس در (هشتی) بخوانید که او نیز بشنود سپاسگزار خواهیم بود شیخ پذیرفت و همینکه پای در هشتی نهاد عجزه در را بست و آن زن که در کمین بود با کنیزان خود بر سر شیخ ریخته او را بداخل خانه کشانیدند و زن شیخ را بخود خواند، شیخ چون دید رهائی میسر نیست موافقت نمود و گفت: «من حرفی ندارم اما قبلاً جای طهارت را بمن نشان بدهید» نشان دادند و او آب برداشته داخل طهارتخانه رفت و با تیغ تیزی که داشت ریش و ابروان خود را تراشید و بیرون آمد زن که او را باین وضع دید سخت متعجب گشت و فرمود تا او را از خانه بیرون کنند. خداوند شیخ را از ارتکاب گناه نگاه داشت و او از آن پس بهمان وضع باقی ماند و پیروانش نیز تراشیدن سر و ریش و ابروان را بین خود مرسوم کردند، ص ۲۳.

۱- در ضمن توضیحات و ملحقات پایان سفرنامه ابن بطوطه (ترجمه محمد علی موحد) این توضیح مذکور است: ظاهراً ریش و ابرو تراشیدن در میان قلندران از قرن پنجم هجری رواج داشته لیکن چند سالی پس از مسافرت ابن بطوطه پیروان این فرقه در مصر و شامات با مخالفت شدید دولت و قضا مواجه شدند و از تراشیدن ریش و سبیل و ابرو ممنوع گردیدند: ابن کثیر در البداية و النهاية ضمن حوادث سال ۶۶۱ چنین میگوید: «الامر بالزام القلندرية بترك حلق لحاهم و حواجبهم و شواربهم و ذلك محترماً بالاجماع؛ ورد كتاب من السلطان ايدى الله الى دمشق في يوم الثلاثاء خامس عشر ذي الحجة بالزامهم بزى المسلمين و ترك زى الاعاجم و المجوس و لا يمكن احد منهم من الدخول الى بلاد السلطان حتى يتركوا هذا الزى المبتدع و من لا يلتزم بذلك يعز رشماً و كان اللائق ان يؤمر و اترك اكل الحشيشه و اقامة الحد عليهم باكلها كما افى بذلك بعض الفقهاء...» و از این عبارت معلوم میشود که استعمال حبش هم بین پیروان این فرقه شایع بوده است و ص ۷۳۸، توضیح راجع بصفحه ۲۲ سطر ۱۱. مقایسه کنید روایت ابن کثیر را با روایت مقریزی که مرحوم دکتر غنی در صفحه ۴۴۱ تاریخ تصوف خود نقل کرده اند. ایضاً درباره این موضوع یعنی منع بدعت ریش تراشیدن رجوع کنید بمقاله «هوارت» در «دائرة المعارف اسلام» ص ۷۳۴ ذیل کلمه KALENDER.

ابن بطوطه در يك جای دیگر نیز اشاره بریش و ابروان تراشیدن قلندران کرده است : « بیستم شهر ذیحجه در صحبت امیر قافله عراق پهلوان محمد حویج که از اهالی موصل بود و پس از مرگ شیخ شهاب الدین قلندر امارت حاج را بر عهده داشت از مکه حرکت کردم. این شیخ شهاب الدین مردی سخی و گشاده دست بود و پیش سلطان حرمت فراوان داشت و طبق مرسوم قلندران بریش و ابروان خود را می تراشید، ص ۱۶۱.

روایت ابن بطوطه درباره علت سر و ریش و ابروان تراشیدن قلندریان با روایت تاریخ فرشته در همین باره که مرحوم دکتر غنی در تاریخ تصوف خود نقل کرده است (ص ۴۴۳-۴۴۱) دارای اختلافاتی است ولی اساس داستان یکی است.

نیکلسن دانشمند معروف عرفان شناس در کتاب مشهور عرفای اسلام، خود (مبحث «نظر صوفیه درباره اتحاد») قلندریه را در اویش سیار خوانده است.^۱

مورد اشاره استاد نیکلسن یکی از سخنان شیخ کبیر ابوسعید ابوالخیر است : « صوفی بزرگ ابوسعید ابوالخیر وقتی بزبان قلندریه در اویش سیار سخن میگفت قواعد آنها را بمنزله شکننده بتها تعبیر مینمود مثلاً روزی چنین میگفت: ادا نکرده ایم واجبات مقدس خود را تا چوب هر مسجدی که خورشید بدو میتابد زیارت نکرده باشیم و مسلمان حق اسلام را ادا نکرده مادام که برای او کفر و ایمان مساوی نگردیده - با اداء اینگونه مطالب متهورانه تبعیت از لب و مغز دین کرده است و مثل این اعلانهای صریح در جنگ با دین اسلام کم است،^۲.

۱- گلدزیهر میگوید: «و این (یعنی ملامتی بودن) صفتی است که تنها در ایشان جها نگر در بان منتسب نیستند بلکه بر عده ای از صوفیان مقیم که از سادترین ناسکها هستند اطلاق میشود، زهد و تصوف در اسلام، ترجمه خلیلی ص ۹۴؛ البته اشاره گلدزیهر در این مورد بلامتی است نه قلندریه.

۲- ر.ک «اسلام و تصوف» از ر.ا. نیکلسن، ترجمه محمد حسین مدرس نهاوندی ص ۸۶. این ترجمه مسموخ که بواسطه یعنی از روی ترجمه عربی بعمل آمده است جز در موارد محدود از شدت اضطراب و تقید و سستی ربط عبارات قابل استفاده و لامحاله قابل اطمینان نیست و ظاهراً گناه این تسامح*

بعقیده CL.HUART قلندر (= قلندریه) فرقه‌ای از فرق صوفیه است که بوسیله قلندر یوسف عربی اندلسی معاصر حاجی بکناش (مؤسس بکناشیه) تأسیس شده و شیخ جمال الدین ساوی (همان شیخ جمال الدین مذکور در رحله ابن بطوطه و سید جمال الدین مجرد ساوجی مذکور در تاریخ فرشته) آنرا به دمیاط منتقل ساخته است. شیخ جمال الدین در زاویه‌ای که در دمیاط ساخته بود مدفون است. جمال الدین ساوی ابروان و ریش خود را میتراشید و ظاهر آبعد از آنکه تراشیدن ریش و ابروان موجب نجات او در یک حادثه عشقی شد این شیوه را اختیار کرده است و پیروانش نیز بمتابعت او همین سنت یعنی تراشیدن ریش و ابروان را رعایت کرده اند. هوارت پس از اشاره باینکه ظهور این فرقه در دمشق در حدود سال ۶۱۰ هجری (۱۲۱۳ میلادی) بوده است و ذکر نکاتی درباره هیئت ظاهر و لباس عجیب قلندریان و منع کردن سلطان مملوک الملک الناصر حسن آنرا از تراشیدن ریش بسال ۵۷۶۱ (۱۳۶۰ میلادی) بنقل از مقریزی بشرح عقیده و روش قلندریه پرداخته میگوید: قلندریه را قانون و روش بر اینست که چیزی نیندوزند و از مال و منال دنیوی هیچ گرد نیاورند؛ اما در واقع قلندریه خود را نه بداشتن ظاهر زنده و نه هیچگونه ریاضت یا مجاهدت و عبادت ملزم نمیداشند و میگفتند که همینکه دل با خدا دارند و قلوبشان بخدا نزدیک باشد بسنده است. آنان چیزی بیشتر از این نمیخواهند و فضیلتی برتر و مقامی والاتر از همین حالت یعنی آرامش روح و صفای قلب نمیجویند. قلندریه برای اظهار عدم مبالغت نسبت بهر چه که خارج از این آرمان و هدف باشد خود را از قید کلیتیه آداب و رسوم که معمولاً در جامعه رعایت میشود آزاد دانستند و پای بند اصول اخلاقی نیستند. بابا ظاهر عریان همدانی میگوید:

نه خان دیرم نه مان دیرم نه لنگر	مو آن رندم که نومم بی قلندر
چو شو آیه بخششان وانهم سر	چو روز آیه بگردم گرد کویت

پیوسته و تحریف عبارات فصیح R.A.Nicholson در کتاب *The mystics of Islam* بگردن مترجم فارسی است نه نورالدین سربیه مترجم عربی.

قلندریان گاهی با ملامتیه اشتباه شده‌اند^۱.

Franz Babinger نیز در مقاله‌ای که در دائرةالمعارف اسلام (ذیل کلمه KALENDERI) نوشته‌است اطلاعات مفیدی درباره قلندریه بدست میدهد. باینگر معتقد است که با توجه بمدار کی که در باره این درویشان در دست‌است نمیتوان قلندران را مشابه دیگر فرق در اویش که از ایران شرقی آمده‌اند دانست بلکه در حقیقت آنان را نوعی راهبان سرگردان می‌یابیم که دارای طرز زندگی و دیدگاه مخصوصی مطابق آرمان و هدف خود میباشند. این آرمان و هدف را مقریزی بمناسبت توصیف زاویه قلندریان در قاهره معرفی میکند. مطابق این منبع و مطالبی که سهروردی و جامی (نفعات الانس) و سعدی (گلستان) درباره قلندران زمان خود ذکر کرده‌اند منظور از قلندریه درویشان جهانگرد، ملامتی، میباشند (رک خطط مقریزی ۲: ۴۳۲ ؛ و برعکس صاحب برهان قاطع در ذیل کلمه قلندر بین قلندر، ملامتی و صوفی کاملاً فرق قائل شده‌است) که نه‌خانه و مسکن معین و نه اصول و قواعد مشخصی دارند و از احکام دینی و عادات اجتماعی کاملاً وارسته‌اند. ابوسعید بن ابوالخیر در یک رباعی مشخصات قلندر واقعی زمان خود را بیان کرده‌است^۲. کسانی که از آنها بعنوان مؤسس فرقه قلندریه نام برده شده‌است ظاهراً فقط مظاهر قابل توجهی از این فلسفه و طرز ادراک حیات بشمار میروند. در این مورد میتوان بطور متیقن از قلندر یوسف که ظاهراً یک عرب اندلسی بوده‌است و از او غالباً بعنوان مؤسس قلندریه یاد شده‌است و همچنین از شیخ جمال الدین ساوجی، که طبق روایت ابن بطوطه

۱- برای این مبحث و مطالب دیگری که در این باره آمده‌است و منابع مورد استفاده:

CL. HUART رجوع کنید به :

ذیل «KALENDER» ، Tome II, p. 734-735. ENCYCLOPÉDIE DE L'ISLAM.

۲- ظاهراً این رباعی منظور است :

دو کوزه نبید خریده‌ام پاره کم

من دانگی و نیم داشتم حبه کم

تا کی گویی قلندری و غم و غم

بر بر بطما نه زیرمان دست و نه بم

و اسرار التوحید باهنام دکترو صفا، ص ۸۲

در دیباچه اقامت گزیده و در همانجا نیز وفات یافته است، نام برد. بنظر میرسد که منشأ قلندریه از آسیای مرکزی باشد و تأثیر شدید عقاید و روش‌های هندی در رفتار و افکار قلندران ظاهر است. مقریزی (متوفی سال ۱۴۴۲ میلادی) میگوید ورود قلندران بممالک عربی در حدود چهارصد سال پیش از زمان او صورت گرفته است و نخستین قلندران بسال ۶۱۰ هجری (۱۲۱۳ میلادی) در دمشق دیده شده‌اند. قلندریان در سرتاسر ایران پراکنده بودند و ظاهرأ مهمترین دسته قلندریه (لااقل تا سده هفدهم میلادی) در اردبیل، منشأ صفویه، تشکیل یافته است.^۱

تحقیق درباره روش ملامتی

نکاتی که دانستن آنها برای درک مشرب ملامتی و فهم ماهیت روش اهل ملامت و بالاخره بعنوان پایه مقایسه مشرب حافظ با روش ملامتیه لازم است در این موارد خلاصه میشود:

۱- از بحث دقیق و موثکافانه جویری در «باب بیان الملامه» که صفحات ۷۸-۶۸ کتاب کشف المحجوب (چاپ ژو کوفسکی) را شامل است برمیآید که در نظر صاحب کشف المحجوب «لامت» بطور کلی از اصول تصوف بشمار میرود و آنجا که میگوید «گروهی از مشایخ طریق ملامت سپرده‌اند، تخصیص خاص (بگروهی) منظور است و الا تخصیص عام بتمام متصوفه دارد، یعنی لُب ملامت که عبارت است از گمنامی و حتی بدنامی نزد مردم یا بی‌اعتنایی بنظر آنان و از تظاهر و نامجویی پرهیز کردن و از ردّ و

۱- برای دیگر توضیحات مفیدی که فرانتس باینگر در همین زمینه داده است و منابع مورد استفاده آن دانشمند رجوع شود به: دائرة المعارف اسلام (بزبان فرانسه)، ج ۲، ص ۷۳۵. بنظر میرسد که اغلب تحقیقات مرحوم دکتر قاسم غنی درباره قلندریه (رک بمنابع راجع بلامتیه و قلندریه که قبلاً داده شده) بر اساس مطالب مندرج در مقالات CL. HUART و FRANZ BABINGER و تفصیل مراجع مذکور در آن دو مقاله است و مرجع اصلی دیگران که در تألیفات خود به‌داز مرحوم دکتر غنی ذکر کرده از قلندریان و ملامتیان بمیان آورده‌اند در بیشتر موارد همین کتاب (تاریخ تصوف) بوده است، چنانکه در مورد دیگر مباحث راجع به تصوف نیز مؤلفان جدید از این منبع (غالباً بدون ذکر مأخذ) استفاده فراوان کرده‌اند.

قبول مردم نهر اسیدن (که لازمهٔ اخلاص، است) از لوازم و شرایط عام طریقت و حقیقت محسوب میشود^۱.

۲- از توجیحات هجویری بر میآید که اولاً «غیرت الهی» و «غیرت عشق»^۲ مناسبتی با «ملا مت و روش ملا متی» دارد، و ثانیاً بین «کبر شکنی و از بین بردن رعونت نفس و مبارزه با خود پسندی و معجبی» و این روش و مشرب رابطهٔ اساسی وجود دارد. با توجه باستنباط اخیر و چون مهم ترین اصل اخلاقی تصوف «بی کبری و از رعونت نفس و خود پسندی و شخصیت کاذب رها شدن» است و این بزرگترین آفت و حجاب در طریق تصوف (تکبر) بیش از هر چیز ناشی از اعتنا به مردم و قبول و رد از جانب خلق و هوس کسب اعتبار و آبرو در نزد آنان میباشد، بی تردید میتوان گفت که ماهیت روش ملا متی منحصرأ مخصوص فرقهٔ معینی نبوده اختصاص تمام رهروان واقعی تصوف دارد^۳؛ منتهی چون اغلب صوفیه تارك

۱- «مر ملا مت را اندر خلوص محبت تأثیری عظیم است و مشرب بی تمام، و اهل حق مخصوصند بملامت خلق از جملهٔ عالم، خاصه بزرگان این امت، کثر هم الله، و رسول من کی مقتدا و امام اهل حقایق بود و پیشرو محبان تا برهان حق بروی پیدانیا آمده بود و وحی بدو نبیوسنه بنزدیک همه نیکنام بود و بزرگ و چون خلعت دوستی در سر روی افکندند خلق زبان ملامت بدو دراز کردند؛ گروهی گفتند کاهنست و گروهی گفتند شاعرست و گروهی گفتند کاذبست و گروهی گفتند مجنونست و مانند این. خدای عزوجل صفت مؤمنان یاد کرد و گفت ایشان از ملامت ملامت کنندگان نترسند، لقوله تعالی: ولا یخافون لومة لائم ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم» کشف، ص ۶۹-۶۸.

۲- غیرت عشق زبان همه خاصان بیرید

کز کجا سر غمش در دهن عام افتاده حافظه

۳- «و سنت بار خدای عالم جل جلاله همچین رقتست کی هر که حدیث وی کند عالم را بجمله ملامت کننده او گرداند و سر وی را از مشنول گشتن بملامت ایشان نگاه دارد، و این غیرت حق باشد که دوستان خود را از ملاحظه غیر نگاه دارد تا چشم کس بر جمال حال ایشان نیفتد و از رؤیت ایشان مرایشان نگاه دارد تا جمال خود نبینند و بخود معجب نشوند و بافت عجب و تکبر اندر نیفتند، پس خلق را برایشان گماشتند تا زبان ملامت برایشان دراز کردند و نفس لوأمه را اندر ایشان مرگب گردانیدند تا مرایشان را بر هر چه میکنند ملامت میکنند اگر بد کنند پیدی و اگر نیک کنند بتقصیر کردن، و این اصلی قویست اندر راه خدای عزوجل کی هیچ آفت و حجاب نیست اندرین طریق صعبتر از آنک کسی بخود معجب گردد» کشف، ص ۶۹.

مؤید این استنباط که «ملا مت» اختصاص بفرقهٔ معینی ندارد و از اصول تصوف بشمار میرود نظر*

این روش شدند و عمل بدان نکردند و گاهی برعکس آن از ایشان صادر شد گروهی که بسائفة اخلاص و کمال شخصی یا بعنوان عکس العمل در برابر صوفیان ظاهر سازی عمل این روش را بر خویشتن الزام کردند اختصاصاً « ملامتی و اهل ملامت » خوانده شدند ، و ریاکاری و خودبینی صوفیان و ابتدال صوفیگری نیز کم کم آنانرا به افراط در این راه و روش واداشت و رسوم و سنن جالب و خارق العاده ای پدید آمد و در نتیجه روش ملامتی و قلندری نام و نشانی خاص یافت و از دیگر فرق صوفیه ممتاز گشت.

داستان شیخ ابو طاهر حرمی و مردی در بازار اورا پیرز ندیق خواندن و بر آشفتن یکی از مریدان و پند دادن شیخ مرید را که از غوغای عوام و گفتار خواص اندیشه بدل راه نباید داد (کشف ، ص ۷۲-۷۱) ، و حکایتی که در اسرار التوحید راجع به تعلیمات ملامتی شیخ ابوسعید در باره خواجه حسن مؤدب پیشکار و خادم شیخ مذکور است و دیدن ابو عثمان خیری یوسف بن حسین را در حالیکه پسری امرد پیش او نشسته و صراحی و پیاله پیش او نهاده بتقل تذکره الاولیاء همه از وجود مشرب ملامتی ، منتهی نه بصورت مکتب و فرقه خاص ، در بین صوفیه حکایت میکند . ایضاً از شواهد همین موضوع است حکایت نان خوردن ابویزید در رمضان و برگشتن مردم از او (کشف ، ص ۷۲) و داستانهای راجع به عقلای مجانبین^۲ .

* نجم الدین رازی در کتاب « مرصاد العباد » است که ضمن بر شمردن بیست صفت (که مرید را موصوف بودن بدانها برای کمال سلوک و توفیق در معاملات لازم است) از « ملامت » نیز نام برده سپس آنرا چنین شرح میدهد : « پانزدهم ملامت است ، باید که ملامتی صفت باشد و قلندر سیرت نه چنانکه بی شرعی کند و پندارند که ملامت است ... بدین معنی که نام و تنگ و مدح و ذم و رد و قبول خلق نزد او یکسان باشد و بدوستی و دشمنی خلق و کلمات زشت و نیک فر به ولاغر نشود ... » تاریخ تصوف دکتر غنی ص ۱۹۱-۱۹۲ بنقل از مرصاد العباد ، چاپ مرحوم سید حسین شمس المرفا ص ۱۴۳ . از این قبیل تصریحات در کتب صوفیه بوفور دیده میشود و انحصار به یک یا چند کتاب ندارد .

۱- اسرار التوحید ، چاپ دکتر صفا ص ۲۱۲-۲۱۱ ؛ تذکره الاولیاء چاپ تهران ، نیمه اول ص ۲۶۵ (ترجمه یوسف بن الحسین ، که عطار اورا و آن معتکف حضرت دایم آن حجت ولایت و لایحافون لومه لایم ، خوانده میگوید : « در ملامت قدمی محکم داشت ») .

۲- برای این موضوع یعنی « دیوانگان خردمند » رجوع کنید به تاریخ تصوف دکتر غنی ، ص *

تراجم احوال عرفای بزرگ و گفتارهای آنان مشحون از تجلیات همین اصل اساسی تصوف یعنی «اخلاص»^۱ و «احتراف از قبول، خلق» است که در اینجا بذکر شاهدی، برای هر مورد بسنده میکنیم:

«اخلاص وعدم تکبر»: شاه شجاع کرمانی «گفت اهل فضل را فضل باشد بر همه تا آنگاه که فضل خود نبیند چون فضل خود دیدند دیگرشان فضل نباشد و اهل ولایت را ولایت تا آنگاه که ولایت نبینند چون ولایت دیدند دیگر ولایت نباشد، و گفت فقر سر حق است نزدیک بنده چون فقر نهان دارد امین بود و چون ظاهر گرداند اسم فقر ازو برخاست» تذکرة الاولیاء عطار، چاپ تهران، ج ۱، ص ۲۶۰.

قبول خلق دلیل منافقی است: سفیان ثوری را «همسایه وفات کرد بنماز جنازه او شد بعد از آن شنید که مردمان می گفتند که او مردی نیکو بود سفیان گفت اگر دانستمی که خلق ازو خوشنود بگردند بنماز جنازه او نرفتمی زیرا که تا مرد منافق نشود خلق ازو خوشنود نگردند» تذکرة الالیاء، ج ۱، ص ۱۵۹.

۳- از جوهسه ۳ ملامت که یکی راست رفتن و دیگر قصد کردن و سه دیگر ترك کردن باشد^۲، وجه نخستین که راست رفتن است مورد تأیید کامل هجویری است و برای آن داستان

* ۱۸۸-۱۸۷ (و پاورقی همان صفحه). ایضاً قابل توجه است خود را بدیوانگی زدن مسمر بن کدام برای رهایی از قبول شغل قضا (کشف المحجوب) که شرح آن بیاید.

۱- درباره «اخلاص» سخنی والا تر و عمیقتر از این کلام یوسف بن الحسین رازی ندیده‌ام: «گفت (یوسف بن الحسین): عزیزترین چیزی در دنیا اخلاص است که هر چند جهد کنم تا ریا از دل خویش بیرون کنم بلونی دیگر از دل من برود» تذکرة الیاء ج ۱، ص ۲۶۶. یوسف بن حسین رازی که ذکر او در تذکرة الاولیاء (۲۶۷-۲۶۲) رفته است مسلماً از مؤسسان و پیشوایان روش ملامت در تصوف محسوب میشود.

۲- اما ملامت بر سه وجه است: یکی راست رفتن و دیگر قصد کردن و سه دیگر ترك کردن. صورت ملامت راست رفتن آن بود که یکی کار خود میکند و دین را می برزد و معاملات را مراعات میکنند خلق او را اندران ملامت میکنند و این راه خلق باشد اندروی و او از جمله فارغ! و صورت ملامت قصد کردن آن بود که یکی را جاه بسیار از خلق پیدا آید و اندر میان آنها نشان دهد و دلش بجاه*

شیخ ابوطاهر حر می را (که ذکر آن گذشت) بعنوان شاهد آورده است؛ اما در باره وجه دوم که قصد کردند باشد اندر ملامت و ترك جاه و غرور ریاست و دست برداشتن از مشغولی بخلق روایتی از عثمان بن عفان آورده است که با وجود داشتن چهار صد غلام هیزم بر سر گرفته می آورد تا نفس خود را بیازماید و تا جاه خلق و راهیج کاری باز دارد، ص ۷۲، و نیز حکایتی از امام اعظم ابوحنیفه نقل کرده هم درین معنی و آن چنانست که بوقت ابو جعفر المنصور تدبیر کردند که از چهار کس که هر چهار از فحول علماء دهر بودند (امام اعظم ابوحنیفه، سفیان ثوری، مسعر بن کدام و شریک) یکی را قاضی گردانند و از این چهار تن سفیان بگریختن و پنهان شدن و مسعر (ن: مشعر) خود را بدیوانگی زدن و ابوحنیفه بقوت محاوره و استدلال از شرفضا در امان ماندند و شریک (ن: شریح) قاضی شد و این حکایت دلیلی قویست بر صحت ملامت را کی آن چنان سه پیر بزرگوار به حیلت خود را از خلق دور کردند، و امر و زجمله علماء مرین جنس معاملات را منکرند از آنک با هوی آرمیده اند و از طریق حقیق رمیده، خانه امر را را قبله خود ساخته و سرای ظالمان را بیت المعمور خود گردانیده و بساط جابران را با قاب قوسین او ادنی برابر کرده...، ص ۱۱۵-۱۱۳؛ نیز حکایتی در باره ابویزید نقل میکند که در بازگشت از سفر حجاز مر دمان شهر جمله پیش وی باز رفتند چون بمراعات ایشان مشغول شد از حق بازماند و پراکنده گشت چون بیازار در آمد قرصی از آستین بدر آورد و خوردن گرفت و جمله از وی برگشتند و او را تنها بگذاشتند... (ص ۷۲). صاحب کشف المحجوب این چنین صفت ملامت را از صفات پیران قدیم ستوده است.

*میل کند و طبعش اندر ایشان آویزد و خواهد تا دل خود را از ایشان فارغ کند و بحق مشغول گردد، بشکلف راه ملامت خلق بردست گیرد اندران چیزی که شرع را زیان ندارد و خلق از وی نفرت آرند، و این راه او بود در خلق و خلق از وی فارغ؛ و صورت ملامت ترك کردن آن بود کی یکی را کفر و ضلالت طبیعی گریبانگیر شود تا بشرك شریعت و متابعت آن بگوید و گوید این ملامت نیست کی من میکنم، و این راه او بود اندرو، اما آنک طریق وی راست رفتن بود و نابرزیدن نفاق و دست برداشتن ریا وی را از ملامت خلق پاک نباشد و اندر همه احوال بر سر رشته خود باشد و بهر نام کی خوانندش وی را یکی باشد، کشف المحجوب، ص ۷۱-۷۰.

۴- این عقیده هجویری که در دنباله مبحث وجوه دو گانه ملامت (راست رفتن، قصد کردن) ذکر شده بسیار مهم و قابل توجه است: «ومن کی علی بن عثمان الجلابی ام، وفقنی الله، میگویم کی اندران زمانه مر ملامت را فعلی میبایست مستنکر و پدید آمدن بچیزی برخلاف عادت، اکنون اگر کسی خواهد که مر او را ملامت کنند گو رو دو رکعت نماز کن در از تر یا دین را تمامی بر زهمه خلق بیکبار مر تر امانف و مر ائی خوانند؛ اما آنک طریقش ترک بود و بخلاف شریعت چیزی بردست گیرد و گوید که طریق ملامت می برزم آن ضلالتی واضح بود و آفتی ظاهر و هوسی صادق چنانک اندرین زمانه بسیار هستند و مقصود ایشان از رد خلق قبول ایشانست، از آنج نخست باید که کسی مقبول باشد تا قصد رد ایشان کند و بفعلی پدیدار آید که ایشان او را رد کنند، قبول نا کرده را تکلف رد کردن بهانه باشد، کشف، ص ۷۳.

۵- هدف اغلب معاملات ملامتیان و تجلیات روح ملامتی در رفتار و گفتار مشایخ قدیم تحصیل مقام «بی اعتنایی به رد و قبول خلق» و «رهایی از خود بینی» و «اخلاص در معاملات» بوده است.

۱- «گروهی بودند کی بخلق مشغول بودند پندارند که خلق نیز بدیشان مشغولند پس هیچ کس ترا می نیبند تو خود را می بین، آفت روزگار تو از دیده تست ترا با غیر چه کار» کشف، ص ۷۶.

«و باز گروهی مر ریاضت نفس را ملامتی کنند تا بخواری خلق نفس شان ادب گیرد و داد خود از وی بیابند کی خوشتر وقتی مر ایشان آن بود کی نفس خود را اندر بلا و خواری یا بند، کشف، ص ۷۶.

این عبارات یاد آور تعلیمات و هدایت شیخ کبیر ابو سعید ابوالخیر است مر یدان خود را، بخصوص فرمودن او حسن مؤدب را که بره کشته بر سر گیرد و در بازار رود تا معلوم شود که مردمان در اندیشه او نیستند و نیز رعونت نفس او بدین ریاضت ممدوم گردد (اسرار التوحید، ص ۲۱۲-۲۱۱).

در صفحات ۷۶-۷۷ کشف المحجوب دو حکایت از ابراهیم ادهم نقل شده است درباره شادی و رضا بند و استخفاف نفس و خواری کشیدن. علی بن عثمان الجلابی حکایت میکند از واقعه ای که او را افتاد و حل نشد تا بر اثر تخفیف و تحقیری که از گروهی صوفی صورت بملت چیزی از آلت اهل رسم نداشتن و محقر و خشن بودن مرقمه تحمل کرد آن واقعه حل شد، و سخن را درباره ملامت و ملامتیه چنین پایان میرساند: «... هر چند که آن طعن ایشان بر من زیادت میشد دل من اندران خوشتر*»

۶- با توجه باینکه صفت ملامت در مشایخ تصوف وجود داشته و از صفات لازمهٔ اهل طریقت بشمار میرفته معلوم است که اگر ابوصالح حمدون بن احمد بن عماره القصار را پیشوای ملامتیه و «قدوة اهل ملامت و رضا داده بیلا از سلامت» معرفی کرده اند علت جزاین نیست که آن شیخ را از صفات صوفیان توجه بصفت ملامت بیش از صفات دیگر بوده است.^۱

همیگشت تا بکشیدن آن بار واقعه من حل شد و اندر وقت بدانستم کی مشایخ رحمهم الله جهال را از برای چه اندر میان خود راه داده اند و بار ایشان از برای چه میکشند، کشف، ص ۷۸-۷۷.

۱- از اقوال و عقاید حمدون قصار این نکات جالب را نقل میکنیم:

الف - بدانکه مذهب ملامت را اندرین طریقت آن شیخ زمانه خود ابوصالح حمدون قصار نشر کردست و ویرا اندر حقیقت ملامت لطایف بسیارست و از وی رحمة الله علیه می آید که گفت العلامة ترك السلامة ملامت دست برداشتن سلامت بود و چون کسی قهداً بترك سلامت خود بگوید و مر بلاها را میان اندر بندد و ازماً لوفات و راحت جمله تیرا کند مر امید کشف جلال (ن: حال) و طلب مال (ن: مال) را تا برد خلق از خلق نو میدگرد و طبعش الفت خود از ایشان بگسلد هر چند از ایشان گسسته تر بود بحق پیوسته تر بود پس آنچه روی همه خلق عالم بدان بود و آن سلامتست مر اهل ملامت را پشت بدان بود تا همشان خلاف هموم بود و همتشان خلاف همم، کشف، ص ۷۴.

ب - و از ابوصالح حمدون رحمه الله پرسیدند از ملامت گفت: راه آن بر خلق دشوار است و منغلقت اما طرفی بگویم: رجاء المرجية و خوف القدرية ترس قدریان و رجای مرجیان صفت ملامتی بود و اندر تحت این رمز است... کشف، ص ۷۴.

ج - از وی (یعنی ابوصالح حمدون بن احمد بن عماره القصار که قدوة اهل ملامت و رضا داده بیلا از سلامت بود) پرسیدند که چرا سخن سلف نافع ترست مردلها را از سخن ما گفت لانهم تكلموا بالزوال اسلام و نجات النفوس و رضا الرحمن و نحن نتكلم امرأ النفس و طلب الدنيا و قبول الخلق از آنچه ایشان سخن مر عز اسلام و نجات تنها و رضاء خداوند تعالی را گفتند و ما مر عز نفس و طلب دنیا و قبول خلق را گوئیم، کشف، ص ۱۵۷.

د - دربارهٔ حمدون قصار مذکور است که چون از او خواستند بر منبر شود و خلق را پند دهد او بیبانه اینکه دلش هنوز درد نیا و جاه آن بسته است و چنین سخنی بی اثر در دلها و استخفاف علم و استهزاء شریعت باشد، خودداری کرد. آنگاه هجویری گفته است: «ومن چنان دانم کی آن بزرگ جهان ایشانرا از سر خود دفع کرده است مر ترك جاه و اسم راه کشف، ص ۱۵۷-۱۵۶.

ه - ایضاً برای سخنان ابوصالح حمدون قصار رجوع کنید به کشف المحجوب ص ۲۲۸*

۷- در نظر پیروان تصوف مکتبی (کلاسیک) ازدوازده فرقه تصوف ده فرقه مقبول و دو فرقه مردودند. قصاریان یا ملامتیان از فرق مقبوله و حلاجیان (که بترك شریعت گفته و الحاد گزیده اند، و اباحتیان و فارسیان بدیشان منعلقند) از فرق مردوده اند، و همین نشان میدهد که اگر بخواهیم مثال واقعی برای مشرب مولویا و حافظها در بین فرق مختلف صوفیه جستجو بکنیم باید «روش حلاجیان» را برای این منظور برگزینیم نه مشرب ملامتیان یا قصاریان؛ را؛ و عرفان عاشقانه، که عطار و مولوی و حافظ مظاهر جالب و درخشان آن بشمار میروند، در حقیقت مایل ب مذهب و روش حلاجیان و شخصیت بی نظیر و خارق العاده حسین بن منصور حلاج از سبیل های عالی عرفان عاشقانه و شعر عرفانی

* (ذیل «قصاریه») و تذکره الاولیاء عطار، چاپ تهران سال ۱۳۲۱، ج ۱، ص ۲۷۸-۲۷۶ (شرح احوال حمدون قمار). بسیاری از مطالبی که عطار در ترجمه حمدون قمار ذکر کرده منقول از کشف المحجوب یا منابع مستقیم کشف است و بعضی مطالب اضافی نیز دارد: «گفت صحبت با صوفیان کنید که زشتی هارا بنزدیک ایشان عندها بود و نیکی را بس خطری نباشد تا ترا بدان بزرگ دارند تا تو بدان در غلط افتی... و گفت هر که تواند که کور نبود از دیدن نقصان گو کور مباش و گفت هر که پندارد که نفس او بهتر است از نفس فرعون کبر آشکار کرده است و گفت هر گاه که مستی را بینی که میخسبد نگر تا ویرا ملامت نکنی که نباید که بهمان بلا مبتلا گردی... و گفت ملامت لڑک سلامت است و پرسیدند از ملامت گفت راه این بر خلق دشوار است و مطلق، اما طرفی بگویم: رجاء مرجیان و خوف قدریان صفت ملامت بود یعنی در رجاء چندان پرفته باشد که مرجیان تا بدان سبب همه کس ملامت می کنند و در خوف چندان سلوک کرده باشد که قدریان تا از آن جهت همه خلق ملامت می کنند تا او در همه احوال نشانه تیر ملامت بوده، تذکره الاولیاء، ص ۲۷۷.

و- ختم کنیم این گفتار را با حکایتی از هجویری: «وقتی مرا بایکی از ملامتیان ماوراءالنهر صحبت افتاد، چون منبسط شدم اندر صحبت گفتم: ای اخی مرادت اندرین افعال شوریده چه چیز است؟ گفت: سپری کردن خلق اندر خود. گفتم: این خلق بسیارند و تو عمر و روزگار و مکانت آن نیایی تا خلایق را اندر خود سپری کنی همی خود را اندر خلق سپری کن تا ازین همه مشغولی با زهری، کشف، ص ۷۶.

۱- در کشف المحجوب، ص ۱۶۴ (ذیل ترجمه ابوالحسن احمد بن محمد انوری) اشاره ای جمالی بدوازده گروه متصوفه شده است. برای تفصیل این اجمال رجوع شود به باب فی فرق فرقه و مذاهبه و آیاتهم و مقاماتهم و حکایاتهم، در کتاب کشف المحجوب، ص ۲۱۸ ببعد.

فارسی بشمار میرود و میتوان گفت روش حافظ و اقرانش مخلوطی از ملامتیه و قلندریه و حلاجیه است، یعنی کیفیت مخالفت با نظر و معتقدات مردم و مبارزه با ریا را از ملامتیه و وارستگی و تجرد معض را از قلندریه و بیباکی و تهوّر و سراندازی در عشق را از حلاجیه گرفته اند. البته باید چاشنی زیرکی و نکته‌سنجی خاص و وسعت نامحدود مشرب را باین عناصر افزود تا مشرب رندی حافظ، بدست آید.

۸- از مجموع مطالبی که گذشت بر میآید که در نظر هجویری :

الف - اصل ملامت و روش ملامتی، مقبول و آزار کان تصوف است و فایده آن تأمین فراغت از توجه و قبول خلق و اخلاص در معاملات و از بین بردن رعوت نفس و احترام از انگیزه‌های تکبر است که بزرگترین آفت طریق بشمار میرود.

ب - ملامت مقبول آنست که صوفی از ملامت مردم نهراسد و کار خود بدرستی و راستی میکند و از اظهار خیر و عبادت و استتار شرّ و قصور خودداری میکند و اگر کاری از او بر خلاف سنت و شریعت سر میزند در حقیقت مخالف شریعت نیست بلکه گمان مردم چنانست .

ج - چیزی بر خلاف شریعت بردست گرفتن برای جلب ملامت مردم ضالانگی واضح است و وجهی ندارد.

د - شاید که صوفی کاری کند بظاهر خلاف عادت ولی در باطن چنان باشد که گفتم .

ه - جلب ملامت مردم و ردّ خاقُ جسّنی که بظاهر برای احترام از جاه و قبول عاقه و فارغ دلی از کار خلق است باید نتیجه معکوس، که ارضاء نفس و رعایت مقتضای رعوت نفس منتهی بوجهی دیگر است، نداشته باشد یعنی فقط محض اخلاص و تنقّر از قبول خلق و جاه دنیا باشد نه تکلفی .

و - فرار از قبول خلق و ردّ آنان کسی را زیبنده است که مقبول باشد نه اینکه در گمنامی از اینراه در صد جلب نظر و تحصیل قبول خلق باشد . حافظ و مولوی و عطار

حائز این شرط بوده و پس از چشیدن مزه قبول خلق با روی آنمه جاه و قبول گذاشته اند:
 ز خانقاه بمیخسانه میرود حافظ مگر زمستی زهد ریا بهوش آمده حافظه
 زاهد کشوری بدم صاحب منبری بدم کرد قضا چنین مرا عاشق کف ز نان تو مولوی،
 ز- بطور کلی در این باره نوعی اثر تکلف و قشریت در عقیده هجویری بنظر میرسد
 و با اعتراف باینکه استنباط او بسیار قوی و اندیشه او نیرومند و نظرش گاهی دارای چاشنی
 ذوق و حاکی از وسعت نظر است، ولی با وجود این مرعوبیت در برابر ظاهر شریعت (که
 در حقیقت همان مرعوبیت در برابر نیروی افکار عمومی و ذوق مردم روزگار و معتقدات
 آنان است، و این همان چیزی است که ملامت برای فرار از آنست) در افکار او ظاهر
 میباشد، در حالیکه در مشرب و اشعار حافظ نوعی دلیری و زیرکی و وسعت خاص دامنه
 نظر و جولان اندیشه دیده میشود که در این قبیل کتابها و بطور کلی در مکاتب صوفیه و آراء
 مکتبی متصوفه دیده نمیشود و بکمال عقاید و توجیهات مذکور در منابع و مراجع صوفیان
 خانقاهی قابل توجه بنظر نمیرسد، البته با چشم پوشی از مشرب و مکتب چند تن معدود از
 مشایخ تصوف مانند منصور حلاج و ابوسعید ابوالخیر که در رفتار و گفتارشان آثار تمهید
 مقدمات ظهور مکتب مولوی و مکتب حافظ بچشم میخورد. در هر حال افکاری از قبیل
 «گر در حرم بستند سجده بر کلیسا کن، و:

جنگ هفتاد و دو ملت همرا عذربنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند حافظه
 در خرابات مغ—ان نور خدایم بینم این عجب بین که چه نوری ز کجایم بینم
 همه کس طالب یار ند چه هشیار و چه مست همه جا خانه شمسست چه مسجد چه کنشت
 و «موضوع و مضامین تر جیع بند هاتف» اصولاً با مدد عقاید مکتبی تصوف حتی ملامتی
 قابل توجه قطعی نیست و همین اختلافات است که مکتب عرفان عاشقانه را از عرفان مکتبی و
 عابدانه ممتاز میسازد.

و جوه اختلاف و اشترک مشرب حافظ و روش ملامتیه و قلندریه

اگر بخشی در باره تمایل حافظ بمشرب ملامتی میرود مسلماً از باب مناسبت و شباهت

بعضی جنبه‌های مشرب او باملامتیه است نه از باب تصور مناسبتی خاص بین حافظ و پیروان حمدون قطار، و این شباهت و مناسبت کلی نیز خیلی عمیق نیست. در حقیقت مسأله ارتباط خواجه باملامتیه مطرح نبوده بلکه تحقیق در وجوه اشتراك و اختلاف مشرب خواجه با ملامتیه مورد بحث خواهد بود:

۱- اساس مکتب ملامتی بر چند چیز استوار است: خلوص محبت - تصفیة روش و معامله از ریا و قصد جلب توجه و قبول خلق - از بین بردن رعونت نفس - گمنامی و صیانت دل از توجه بغير و منع توجه غیر - در هر حال ارتکاب خلاف شریعت در مشرب ملامتیه جایز نیست، و کسانی که تحت عنوان ملامتی خلاف شریعت بردست گرفتند نزدیک اهل تصوف و محققان آن طایفه محکومند. پس بطور کلی هدف ملامتیه نوعی صیانت شخصی و خصوصی از «فتنه گشتن بخلق و عجب و تکبر و مشغولی بخلق و بازماندن از حق» است، در حالی که اصول مکتب حافظ منحصر باین موارد نیست و از این حدها متجاوز است یعنی مقصود و هدف مشرب حافظ «تربیت شخصی و صیانت خود» بشیوه ملامتیان نمیباشد بلکه منظور «انتقاد و مبارزه و ابراز عکس العمل در برابر مرئیان روزگار» در مشرب او بیشتر بچشم میخورد. حافظ از ترس فتنه شدن بخلق این روش را اتخاذ کرده بلکه در مقابل فتنه شدن صوفیان و شایخ بخلق و آفت عام رعونت و کرامت‌نمایی و مردم فریبی و خود گول زنی که دامگیر تصوف خانقاهی شده بود بمبارزه برخاسته است و در حقیقت نسبت حافظ و مولوی و عطار باملامتیه چنانست که سعدی فرموده:

گفت آن گلیم خویش بدر میرد ز موج

وین جهد میکند که بگیرد غریق را

ماهیت تصوف خانقاهی بر اساس تهذیب شخصی متکی است نه بر تعلیم و ارشاد (اگر چه خواه ناخواه همین تهذیب شخصی وقتی جنبه عام پیدا کرد تبدیل بنوعی تعلیم و ارشاد عمومی میشود) در حالی که ماهیت مشرب حافظ بر مسند بر اندازی و تهذیب اجتماعی استوار است. اگر کسی مخالف این نظر باشد که «ماهیت مشرب حافظ متضمن تهذیب اجتماعی است» پاسخ میدهم که اولاً بحث ما درباره تجلیات ظاهری و متنوع مشرب حافظ نیست بلکه

ماهیت مشرب او منظور است ، ثانیاً ظهور این ماهیت و نتیجه تہذیب اجتماعی غیر مستقیم و از راه تخریب موانع و کوبیدن عوامل مزاحم (ریا و سالوس، رعونت و تکبر و ادعا، علم و وعظی عمل، دین و شریعت را وسیله خود نمایی و مردم آزاری قرار دادن) است.

۲- ملامتی از ریای خود محترز است ولی حافظ باریای دیگران و متصوف سر جنگ دارد. ملامتی قصد ستیز و عناد با دیگران و «دهن کجی» نسبت بدانان ندارد بلکه مہذب نفس خویش است ولی حافظ قصد استہزاء و عناد و «دهن کجی» دارد. ملامتی احوال نیک خود استنار میکند یا اینکه قصد اظهار ندارد و او را پروای قضات مردم نیز نیست تا مبادا مشغول آنان گردد و صفای احوالش بکدورت ریا و طلب قبول مردم مکدر شود و گاهی نیز بعضی ملامتیان ترک عادت و خلاف شریعت ظاهر کرده اند (اگر چه در باطن خلاف شریعت نبوده) بقصد تنبیه و کشتن نفس و رهایی از رعونت تا بلامت خلق خواری نصیب نفس گردد و غرورش بشکند. ولی حافظ ظاهر آتنها قصدش این نیست، بلکه عمداً چہرہ با صفای باطن در زیر حجاب عقاید و کلمات متغور (در نظر اہل ظاهر) پوشیده میدارد و حتی بدانچہ مورد مخالفت آنانست عشق میورزد تا ریاکاری زاهدان دنیا پرست و صوفیان بی صفا بر ملا سازد و نفرت خود را از تقوی و صلاح دروغینی کہ وسیله مردم فریبی و کسب جہاہ و ارضاء نفس خود بین و مردم آزاری قرار داده اند نشان بدهد و در ہر حال معتقد است کہ جملہ بدیہا و اعمال مخالف رسوم ظاہری شریعت در برابر اعمال ریاکارانہ این مدعیان کاذب از ہر ثواب و صلاحی ثوابتر و صلاحتر است و میگوید اکنون کہ این ریاکاران بگفتہ ما اصلاح نخواہند شد و اصولاً سعادت و استعداد رستگاری ندارند من چرا دامن عرض انسانیت خود بلوث تسلیم در برابر آنان آلودہ سازم پس من نیز چنینم یعنی درست مخالف و معکوس آنچه آنان بدان تظاهر میکنند!

صلاح کار کجا و من خراب کجا	بین تفاوت رہ کز کجاست تا بکجا
چہ نسبتست بر ندی صلاح و تقوی را	سماع و عظ کجا نعمتہ رباب کجا
زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز	تا ترا خود زمیان با کہ عنایت باشد

۳- در مشرب و روش حافظ مسلماً رنگی از « روش ملامتیه » وجود دارد، و آن اظهار چیزهاییست که در حقیقت وجود ندارد و ابراز خرابی و فسقی که شاید واقعاً مورد تمایل خواهی نیست و اخفاء آنچه شاید خواهی نیز عامل بدان است ولی چون مقبول اهل ظاهر و مستمسک ریاکاران است آنرا می پوشاند یا معکوس آنرا ادعا و اظهار میکند. از این لحاظ نیز اختلافی بین خواهی و ملامتیه وجود دارد یعنی این اظهار و اخفاء از طرف ملامتیه از آن روی نیست که مردم ریاکارند بلکه برای اینست که خود ریاکار و مفتونِ حصال و معاملات و عبادت خویش نگرددند ولی اظهار و اخفاء حافظ را علت اینست که چون ریاکاران اعمال نیک را بنحاطر ریا و مردم فریبی و « دکانداری » پیش گرفته اند، او اگر هم عامل بکارهای نیک باشد می اندیشد: پس چه فرقی بین اخلاص من و نفاق و ریای مرائیان وجود دارد ۱۹ و چون چنین است و این اعمال نماینده ریاکاری است بگذار من اخفاء عمل خویش یا اظهار معکوس آنرا کنم تا هم ریاکار نباشم و هم انتقامی « ازین گروه که از رقی لباس و دل سپهند » بگیرم. بعبارت دیگر اگر ملامتی اخفاء خیر و عبادت میکند نه برای اینست که آن چیز مقبول اهل ظاهر است بلکه برای اینست که مبدا قبول خلق آفت ایمان و اخلاص گردد، ولی حافظ درست برای این انکار آن عمل را میکند که مقبول اهل ظاهر را قبول نکرده باشد.

۴- توجه حافظ به کلمه « قلندر » که در دیوان خواهی مفهوم و شخصیتی نزدیک به « رند » دارد و جنبه بیباکی خاص در تخریب عادات و ترک آداب که در اشعار او بچشم

۱- اصطلاح « قلندر » از دیرباز با توجه بخصوصیات جالب و اعمال و هیئت غریب قلندران کم جای خود را در زبان محاوره و مکالمات مردم و افسانه ها و قصص عامیانه باز کرده و در مفهوم « شخصی بی پروا در رفتار و کردار و لباس و پشت پا بر سوم و قیود اجتماعی زده » بکار رفته، و در موارد استعمال عام خود نیز معنی طبقه مخصوصی از طبقات اجتماع قدیم و گروه افراطی مبینی از درویشان را حفظ کرده است. در زبان مردم این اصطلاح بندریج مفهوم خاصی که قطعاً منشأ آن خصوصیات ظاهری و باطنی و رفتار و کردار قلندران و بی بندوباری و لاقیدی آنان نسبت با آداب اجتماعی و اخلاقی بوده است پیدا کرده، و امروز نیز در محاورات عامه معنی « آدم کردن کلفت بیباک بی بندوبار و بدچشم که حلال و حرام #

میخورد این نظر را تقویت میکند که اگر شباهت و مناسبتی بین مشرب حافظ و ملامتیه باشد بیشتر

* نمی‌شناسد...» از آن مستنبط است چنانکه مثلاً زنان متدین و باوقار و با ملاحظه‌بزنی که قصد حضور در مجلس مردانه یا رفتن بجایی که مردان بیگانه یا مشکوک و غیر قابل اعتماد در آنجا هستند دارند میگویند: «میخواهی بروی توی قلندرها بنشینی؟».

در گلستان و بوستان سعدی «قلندر» در مفهومی بسیار نزدیک بمفهوم اخیر الذکر و مخالف مفهوم آن در دیوان حافظ استعمال میشود و همچنین است کلمه «رنده» که در آثار سعدی موافق اصطلاح عامه و در دیوان حافظ برعکس بکار میرود:

قلندر در گلستان و بوستان سعدی:

« دو کس را حسرت از دل نرود و پای تمان از گل بر نیاید تاجر کشتی شکسته و وارث با

قلندریان نشسته

پیش درویشان بود خونت مباح	گر نباشد در میان مالت سبیل
یا مرو با یار ازرق پیرهن	یا بکش برخان و مان انگشت نیل»
باب هشتم گلستان	

نکته قابل توجه اینست که سعدی در این عبارات و اشعار قلندریان را از زمره درویشان ازرق پیرهن بشمار آورده است. باید توجه داشت که درویش در عرف زبان فارسی مفاهیم گوناگون «صوفی و پیرو طریقت و مرید خانقاه» و «صوفیان جهانگرد و سیاح»، و «مردمان وارسته دل از دنیا بریده»، و اشخاص بی چیز بی سرو پا و گدا سیرت، و «فقیر و بی چیز یکتا پیرهن»، و «صوفی صورت گدا سیرت و طفیلی»، را دارد و سعدی در این ابیات ظاهراً درویش ازرق پیرهن را در مفهوم اخیر گرفته است و در هر حال لحن او خالی از تعریض بصوفیان مبتذل که در زمان او تعدادشان بی شمار بود نمیباشد، چنانکه در باب دوم گلستان نیز در همین زمینه آورده است:

« ظاهر درویشی جامه ژنده است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده و نفس مرده؛ این درویشی نیز که سعدی در عبارات اخیر تصویر کرده است مشخصات قلندران را دارد.

در باب هفتم بوستان نیز قلندر در مفهومی موافق گلستان دیده میشود:

پسر کو میان قلندر نشست	پدر گو ز خیرش فروشوی دست
دریش مخور بر هلاک و تلف	که پیش از پدر مرده به ناخلف
« رنده» در گلستان سعدی:	

« طایفه رندهان بخلاف درویشی پدر آمدند و سخنان ناسزا گفتند و بزدند و بر نجانیدند. شکایت پیش پیرو طریقت برد که چنین حالی رفت. گفت: ای فرزند خرقه درویشان جامه رضاست هر که در این کسوت تحمل بی مرادی نکند مدعیست و خرقه بر و حرام» *

مربوط بفرقه خاصی از ملامتیان یعنی قلندریه است که شیوه تخریب عادات و ترک آداب داشته اند:

بسی پرستی از آن نقش خود زدیم بر آب که تا خراب کنیم نقش خود پرستیدیم

۵- در مقایسه مشرب حافظ با ملامتیان باید دید گاه عمیق فلسفی و وسعت نظر او را در مقابل دید گاه تنگ و منظر محدود ملامتیه از نظر دور نداریم. ملامتیه پیر و انقشر و ظاهر بشمار میرود و ندجز اینکه طریقی خاص برای اجتناب از غرور و ریا اختیار کرده اند و افکار و اعمالشان در هر حال محدود بچهار دیوار ظاهر سنت است در حالی که مشرب حافظ از ظاهر سنت و حتی باطن خاص و محدود آن فرسنگها فاصله دارد و مشرب و اندیشه وسیع او تحت این

* دریای فراوان نشود تیره بسنگ عارف که بر نجد تنگ آبست هنوز، باب دوم گلستان. ایضاً: «طریق درویشان ذکرست و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل، هر که بدین صفتها موصوفست درویشست اگر چه در قیاست! اما هرزه گردی بی نماز هواپرست هوس باز که روزها شب آرد در بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت و بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید در ندست و گر چه در عیاست» باب دوم.

از مجموع این مطالب بر میآید که قلندر در نظر سعدی مفهوم «درویش صورت گداسیرت شهوت پرست» با «شهوت پرست استفاده جوی بی اعتنا به حلال و حرام»، و در مفهوم «بی سرو پای شهوت پرست گداسیرت و پشت پا به حیا و آبرو زده» دارد، و در ویش در معنی «پیر و طریقت و مریدان خانقاه»، (درویش غالباً در این معنی بکار میرود و گاهی در مفهوم صوفی بحصر المعنی و حاکی از مراتب عالیة تصوف، چنانکه صوفی نیز گاهی در مفهوم عارف واصل و گاهی بمعنی مرید خانقاه و سالک معمولی استعمال شود، رک برهان قاطع ذیل کلمة «قلندر» و کشف المحجوب ص ۷۵، و مبحث «فرق بین ملامتیه و قلندریه» متن و حاشیه در همین بخش از این کتاب. در ویش در اصطلاح عامه بیشتر مفهوم سالک و مرید و پیر و طریقت دارد، ولی در غزل معروف حافظ بمطلع «روضة خلد برین خلوت درویشانست» ظاهر مفهوم عالی عارف و منتهی از آن بر میآید) و در ویش صورت گداسیرت و طفیلی، استعمال میشود، ولی در اشعار حافظ از «قلندر» و «رند» مفاهیم عالی خاصی مستفاد است که مفصلاً مورد بحث قرار خواهد گرفت. البته باید در نظر داشت که اختلاف معنی «رند» و «قلندر» در آثار سعدی و حافظ از آن جهت نیست که حافظ مفهوم معمول این کلمات را تغییر داده باشد بلکه طرز تلقی خاص و روش عنادی حافظ و مهر قبول زدن بر مفاهیم و مصطلحات مورد مخالفت اهل ظاهر موجب تمییز ارزش و مفهوم آنها در قلموس خواهد شد. چنانکه همین تمییز ارزش در جهت معکوس در عناوینی مثل «شیخ و امام و مفتی و قاضی و واعظ و صوفی» مصداق یافته است.

ضابطه‌ها در نمی‌آید و روشنی و وسعت اندیشه و ذوق سلیم و طرز تلقی و دیدگاه او با دیدگاه زمان، خودش متفاوت و قرن‌ها پیشتر است (و عدم توجه به این مسأله باعث شده که در تفسیر افکار او بیندوقیها و اشتباهاتی پیش‌آید، زیرا در هر حال خواسته‌اند با مفنح عقاید محدود مکتبی و معتقدات محدود تر زمان او مشکل افکارش را حل کنند). اصولاً در نظر حافظ نفس اعمال مخالف سنت مثلاً شراب خوردن و احیاناً ترك بعض فرائض ظاهری شریعت شاید چندان مهم نباشد، ولی ملامتی در این باره فرقی با پیروان دیگر فرق متصوفه ندارد و فقط گاهی تظاهر بخلاف آن میکند. عبارت دیگر چیزی که قطعاً در مشرب حافظ محفوظ و محترم است ماهیت و لذت دیانت است و این ماهیت و لذت « اصول اخلاقی و فلسفی » میباشد نه « اعمال ». اگر چه بهر حال حافظ عالماً یا تصادفاً عامل بفرائض ظاهری نیز بوده است.

۶- اگر بنخواهیم مثال و مظهری برای دریادلی و دلیری و زیرکی و بی‌پروایی حافظ پیدا کنیم بجای توجه بمکاتب محدودی چون « مکتب ملامت » و غیره باید حسین بن منصور حلاج بیضاوی از شخصیت‌های تاریخی و شیخ صنعان از شخصیت‌های افسانه‌ای را نام ببریم، و فقط در احوال غریب و اعمال و اقوال دلیرانه و جسورانه و بی‌پروایی و شوریدگی حلاج است که چهره واقعی مشرب حافظ و امثال او نمودار میباشد. شاید بهین علت باشد که این دو شخصیت (منصور حلاج و شیخ صنعان) را مظهر و سمبل « مکتب پیشوایان عرفان عاشقانه یعنی حافظ و عطار و دیگران می‌یابیم. نکته قابل توجه اینست که در دو این شعر اگاهی شخصیت شیخ صنعان مخلوط با پاره‌ای از عناصر شخصیت منصور حلاج یا برعکس دیده میشود، نظیر دیوان غزلیات عطار^۱. حافظ گوید:

گر مرید راه عشقی فکر بدناسمی مکن

شیخ صنعان خرقه رهن خانه ختار داشت

۱- رجوع کنید به مبحث « تأثیر خواجده حافظ از داستان شیخ صنعان » در همین کتاب.

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر

ذکر تسبیح ملك در حلقه زَنار داشت

و : گفت آن یار کزو گشت سر دار بل—ند

جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

و : حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید

از شافعی پرسند امثال این مسائل

بیت « گر مرید راه عشقی... الخ » نماینده نوعی فکر ملامتی است، البته هدف این

فکر ملامتی وار بشرحی که گذشت با مقصود ملامتیه مطابقت نیست و منظور فقط تصیانت نفس

از غرور و مشغولی بخلق نمیباشد بلکه اینست که « باید دلیر و جانباز بود و از غوغای عوام

و تکفیر خواص بیمی بدل راه نداد زیرا آنان خود همراهند » (ملامتیه میگویند: باید از ملامت

خلق نهراسید زیرا همین توجه و هر اس و اهتمام موجب مشغولی بخلق و غفلت از حق است).

۷-- بیش ازین در باره وجوه اختلاف و اشتراك روش حافظ و ملامتیه و قلندریه بحث

نمی کنیم ، فقط بدکر کیفیت انعکاس روش ملامتی (از ملامت خلق نهراسیدن و مکتوم

داشتن اعمال نیک) و قلندری (تخریب عادات و ترک آداب) در اشعار حافظ میپردازیم :

الف - حافظ نه تنها از مخالفت با آراء اهل ظاهر امتناعی ندارد حتی معتقد و متظاهر

با این مخالفت نیز میباشد.

ب - مخالفت حافظ با افکار و معتقدات اهل ظاهر و زهاد و صوفیان بیشتر جنبه تظاهر

و تعهد دارد و از باب استهزاء و عناد است و این عناد تا جایی در مشرب خواهی رسوخ دارد

که گاهی امور پسندیده و رسوم مرضیه را نیز که شاید خود بدان امور و رسوم عامل است

بشدت رد میکند و تظاهر بمخالفت با آنها مینماید.

ج - تخریب عادات و پشت پا زدن بر رسوم تقریباً در هر غزلی از غزلیات حافظ

جلوه گراست .

د - استخفاف و تحقیر و استهزاء عناوین و القاب بزرگان تعبد و تصوف.

ه - این استخفاف و تحقیر و استهزاء برای اینست که حافظ صاحبان این القاب را ریاکار و مدعی کذاب و متکبر و مغرور و معجب بنفس و جامد فکر و قشری و بینخبر از حقیقت و معنی و بی بهره از محبت و صفا میداند ، و با گروهی نیز از نظر « مردم آزاری و ایذاء خلق نه بخاطر حقیقت بلکه از روی ریا و دکانداری » مخالف است.

و - مظاهر شریعت و تصوف مثل مسجد و خانقاه و صومعه و وعظ و زهد نیز مورد موافقت خواهی نیست و در نظر او مظاهر ریاکاری و جمود و قشریت و خودپسندی محسوب میشود .

ز - بموازات مخالفت با صاحبان القاب و عناوین تعبد و تصوف و مظاهر و آراء اهل ظاهر ، حافظ القاب و عناوین و مفاهیم مخالف اهل سنت و تصوف را « مهر قبول زده بر مسند عزت و افتخار نشانیده است و در این شیوه تاجسایبی پیش رفته که این عناوین و مصطلحات در مکتب حافظ و عالم ادب فارسی محبوبیت و جلال خاصی یافته اند . البته جنبه

۱ - حافظ گاهی نقاب باشکوه و رنگین و خیره کننده خشم و عناد و استهزاء و لحن ملامتی را از چهره بیکسو میزند و عقیده واقعی او با ملامت و صراحت ظاهر میشود ، ولی این قبیل موارد اگر نادر نباشد زیاده نیست :

مکن بفسق مباحات و زهد هم مفروش	دلا دلالت خیرت کنم براه نجات
وانچه گویند روانیست نگوئیم رواست	فرض ایزد بگزاریم و بکس بد نکنیم

حافظ در بیت زیر آشکارا میگوید که رندی و می پرستی او و مبارت روحش تر تجلیات ملامتی و قلندری در مشرب او عکس العمل کردار اهل صومعه ، و ریاکاریها و خشوتها و بیصفا بیهای زاهد و صوفی و پیروان زاهد صومعه نشین و شیخ خانقاهی است :

کردار اهل صومعه ام کرد می پرست	این دود بین که نامه من شد سیاه ازو
--------------------------------	------------------------------------

مصراع اول این بیت در نسخه قدیمتر بکلی با نسخه چاپ مرحوم قزوینی اختلاف دارد و در مصراع دوم نیز يك کلمه (دود) متفاوت است :

صوفی مرا بمیکند برد از طریق عشق	این دوده بین که نامه من شد سیاه ازو
---------------------------------	-------------------------------------

(رک : د غزلهای خواجه حافظ شیرازی ، بتصحیح دکتر خانلری ، ص ۱۷۸ ؛ ایضاً رک : یادداشت های دکتر خانلری در مجله یمنما ، مهرماه ۱۳۲۸).

« سمبلیك » این مصطلحات را نباید نادیده گرفت ، یعنی این مصطلحات عموماً مظاهر افکاری عالیتر و مفاهیمی عمیقتر از مفاهیم متداول و لغوی آنها میباشند ، مثلاً « پیرمغان » دیگر در قاموس خواجه « رئیس موبدان زرتشتی » نیست بلکه « شخصیتی جامع تمام کمالات انسانی و مزایای راهبری » محسوب میشود یا « رنده » در قالب تنگ کوزه ظاهر خود دریایی بیکران نهفته دارد .

ح- از اینهمه بر میآید که حافظ از ملامت مردم و رسوایی نمیهراسد و چنان نیست که بکتمان نیکیها و عبادات یا رفع نکردن شبهه ملامتگران اکتفا کند بلکه روش او حاوی تظاهر بخلاف عقاید اهل ظاهر و تعهد در تأیید ملامت ملامتگران است . تا جاییکه مربوط بخودش است از ملامت هر اسی ندارد ولی بدین حد قانع نیست که گلیم خویش از موج بدر برد بلکه سر « بت شکنی » دارد :

راز درون پرده ز رندان مست پرس	کاین حال نیست زاهد عالیمقام را
زاهد ار راه برندی نبرد معذورست	عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد	که می حرام ولی به زمال او قافست
امام خواجه که بودش سر نماز دراز	بخون دختر ز خر قه را قصارت کرد
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان	کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش ...
حافظ بخود نپوشید این خر قه می آلود	ای شیخ با کدامن معذور دار ما را
ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود	تسبیح شیخ و خر قه رند شراب خوار
مرید پیرمغانم زمن مرنج ای شیخ	چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد
ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست	نان حلال شیخ ز آب حرام ما

بیمبالاتی و وارستگی از قیود قلندریه در مشرب حافظ بکمال دیده میشود و با وجود اینکه لحن ملامتی و تظاهر بمخالفت آراء و اصطلاحات ظاهر پرستان تا حد عشق و رزی بمظاهر مقهور در نزد اهل ظاهر در اشعار او جلوه گر است عقیدت باین قید هم نیست و

وقتی دلش میخواهد از تصریح به «قرآن زیر خواندن با چارده روایت» و «فرض ایزد گزاردن» امتناعی ندارد.

حاصل اینکه تا آنجا که مر بوط به «خود را خلاف آنچه هست وانمودن» و «اظهار خلاف عقاید عوام و حتی خواص» و «اخفاء کمالات و حالات عالی درون» و «تخریب عادات» است حافظ ملامتی و قلندری میباشد ولی مقصود و هدف او هدف ملامتیه نیست یعنی نمیخواهد خود را از خلق برهاند بلکه با عوام نادان و خواص نادانتر سر جنگ دارد و اگر کفر ادبی نباشد شاید بتوان گفت که درست بر خلاف اهل ملامت حافظ از این روش خود تا حدی قصد دفاع از خود و مکتب خود نیز دارد ولی نه دفاع مبتذل و مکتبی (یعنی انکار تهمت دشمنان) بلکه دفاع عنودانه و زیر کانه، یعنی میگوید: «اگر هم آنچه انان نباشم که شما گمان میکنید، میگویم آنچه انانم زیرا بفرض اعمال من فساد محض هم باشد صدبار از صلاح شما بهتر است». چنانکه گفتیم، مشرب حافظ در عین حال استفاده از روش ملامتیه متفاوت و ممتاز از آن و عمیقتر است و نشان از شوریدگی و بیباکی و دلیری و دریادلی و آشناکی حسین بن منصور حلاج و پاکبازی و دلدادگی و دست از همه چیز شستن شیخ صنعان در راه عشق دارد. نظر عمیق او در باره آفرینش و جهان و فاسفه حیات و وظیفه انسان (یعنی مسائل فلسفی و اخلاقی) آنقدر وسیع و آزاد منشا نه و بی شائبه است که اصلاً از تصوف و چهار دیواری محدود آن و بخصوص تصوف مکتبی خانقاهی که نسخه دیگری از قشر و سنت و بقول هجویری فرع آنست فاصله میگیرد و گاهی رنگ تردید و انکار ختام و ار پیدا میکند، اگر چه این تردید و انکار جوهر و ماهیت مشرب او نیست و عارضه و حالتی است که گاهی هر مؤمن متفکری دچار آن میشود.

نظر استاد فروزانفر در باره ملامتیه و قلندریه و حافظ:

استاد بدیع الزمان فروزانفر در تفسیر بیت «... نه هر که سر بتر اشد قلندری داند» (حافظ) میگویند: «قلندر از اواخر قرن پنجم در فارسی پیداشده و ریشه و اصل آن معلوم نیست، ولی ظاهراً اصل این کلمه سنسکریت باید باشد. قلندر ان معتقد بودند که بر خلاف

معمول و نظر مردم رفتار کنند و در انظار حقیر گردند مثلاً علی التحقیق سر می تراشیدند و حال آنکه صوفیه سلسله موی را می بافتند و همچنین دیگر صوفیه ریش داشتند و قلندران موی ریش و ابرو همه را می تراشیدند و این بطوطه بعضی از آنها را دیده و نوشته است (نه هر که سر بتراشد قلندری داند)؛ قلندران بر خلاف همه تظاهر بفسق میکردند و مثلاً گاهی بعوض خر قه صوفیان لباس جنگ می پوشیدند و میکوشیدند خود را مخالف قیود و رسوم جلوه دهند. ملامتی اعم از قلندری است . ملامتی کسیست که میخواهد مورد ملامت مردم و دور از جاه و قرب باشد ولی طریقه مخصوص که سر بتراشند و در این راه بکوشند کار قلندران است.^۱

در تفسیر بیت « ساقیا جام دمام که در سیر طریق ... نفاق افتاده بود » (حافظ) ، درباره ملامتیه گویند : « ممکن است این مضمون طبق عقیده ملامتیه باشد و آنها کسانی هستند که میگویند سالک باید تظاهر باموری نماید که اعتقاد مردم را از آنها سلب کند تا مورد ملامت باشند و از ریا دور، بشرط اینکه این امور دور از شرع نباشد. مثل روزه خواری بایرید بطنامی در باز گشت از سفر که در عین حالیکه مخالف شرع نبود او را از فتنه اعتقاد خلق نجات داد ، یا مثل یوسف بن حسین رازی که در مسجد آب انار در پیش گذاشته بود و مردم آنرا شراب می پنداشتند و او را یوسف زندیق خواندندی . اساس مذهب ملامتیه که منتهی میشود به حمدون قصار اینست که انسان هر کار بکند برای جلب حسن نظر مردم میکند و این با اخلاص که لازمه تصوف است مناسب نیست ، پس آنها حسن نظر مردم را فتنه ایمان میدانند...»^۲

برای حسن ختام این مبحث را با ذکر ملخصی از افادات استاد فروزانفر خاتمه میدهیم : « صوفیه با وجود اینکه ما آنها را فوق مذاهب و مراتب نام می نهم در بعضی مراحل فوق العاده متوجه حفظ رسوم و رعایت سنت بوده اند. شبلی وقتی گفت او را وضو دهند

۱- نقل بمضمون از افادات شفاهی استاد فروزانفر .

۲- ، ، ، ، ،

در حین وضو شخص وضو دهنده از تخلیل لحيه كه سنت است يعنى دست در ريش و موى كردن تا رطوبت پوست برسد غافل شد و شبلى در همان حال نزع دست او را گرفت و در ريش خود كرد؛ يا رفتن بايزيد پيش شىخ مشهور و بر گشتن و نوميدي از او بسبب خلط انداختن بسوى قبله يا دائم الوضو بودن مشايخ صوفيه و يا عقيدة بزرگان صوفيه كه « هر وجد و حالى كه برخلاف سنت بدست آيد از استدراج شيطان است » دلائل همين رعايت سنت است و اين مسائل ربطى با آنچه كه درباره علوف فكر صوفيه ميدانيم ندارد و بين اين دو مسأله تناقضى نيست. بايد دانست كه طبيعة در مقابل اين سختگيرى مشايخ صوفيه در حفظ آداب و رسوم طبقه اى پيدا شدند كه تمام آداب مذهب و حتى رسوم خود صوفيه از قبيل آداب خانقاه و غيره را دور انداختند و اين بطوطه وضع آنرا شرح داده است ، مثلاً صوفيه اغلب شارب را ميتراشيدند و در رعايت سنت موى زير بينى را حتى از فرط دقت بعد از كندن موى داغ ميكردند تا موى بيرون نيايد و آنرا « احفاء سبله » ميگفتند و ريش را بلند ميگذاشتند (البته اين در اهل سنت است و در اهل تشيع موى شارب را ميگذارند بلند شود) در حالى كه قلندران موى ريش و ابرو و سر را ميتراشيدند و همچنين در خر قه پوشيدن قلندريه لباس عياران و شاطران را ميپوشيدند . البته ملامتبه ميخواستند اعتماد مردم را از خود سلب كنند ولى قلندريه ميخواستند ظاهر خود را فانى و محو كنند كه تا خراب كنند نقش خود پرستيدن ، و تمام قلندريات سنالى شارح اين شيوه است و از موى و فسق و بى اعتنائى بظاهر سخن ميگويد . قلندران بجاي رفتن به مسجد و كعبه بكنيسه و بتخانه و ميخانه ميرفتند، حتى خاقانى هم از فكر قلندري كه در قرن ششم قوت يافته بود بر كنار نمانده است:

مي خورى به كز ريا طاعت كنى گفتم و راز نهران بيرون فتاد

گر محرم عيدند همه كعبه ستايان تو محرم مى باش مكن كعبه ستايى

يا مثلاً بين آواز مؤذن و آواز مرغ زندخوان با آواز مرغ زندخوان جذب شده است.

مسأله قابل توجهى است كه در شعر فارسى و افكار قلندريه رفتن بكنيسه و آتشكده و

همه جا هست جز رفتن بمعابد يهوديان و اين از نظر ترجيح بين مذاهب بسيار جالب است .

در شعرها تفهم «من شرمنده از مسلمانان» از همین مشرب سرچشمه گرفته است.^۱

خلاصه و نتیجه مطالبی که در این مبحث گذشت:

۱- «ملا مت و روش ملامتی» از اصول تصوف است، منتهی گروهی از صوفیه روی این اصل بیشتر تکیه کرده «ملامتیه» لقب یافتند.

۲- قلندریه از فرق معروف ملامتیه است و در حقیقت ملامتی عام و قلندری خاص میباشد. ظاهر آ قلندریه پس از ملامتیه پیدا شده اند زیرا منشأ کلی عقیده ملامتی وهسته اصلی آن حتی پیش از بوجود آمدن جنبه خاص آن بصورت «سعی در اخلاص و احتراز از ریا و تظاهر» در تصوف وجود داشته است. بنظر میرسد قلندریه جناح افراطی ملامتیه باشند که یکباره خرق عادات و آداب را اختیار کرده تمام قیود را دور انداخته اند.

۳- در اشعار حافظ و دیگر شاعران عارف فقط از قلندریه نام برده شده و از ملامتیه ذکری نرفته است. علت این موضوع شهرت قلندریه و لاابالگیری و بیقیدی و رفتار و هیئت غریب آنان بوده است.

۴- تشخیص روح ملامتی در افکار و اقوال حافظ جنبه استنباط دارد در حالیکه تمایل او بر روش قلندری مصرح است و بارها از قلندری در اشعار خود نام برده است، و شاید علت این بوده که قلندریه بسبب دور انداختن رسوم متعبدین و متصوفین منقوریتی داشته اند و حافظ طبق روش خاص خود از آنها در ردیف دیگر عناوین و اصطلاحات مردود و منقور (در نظر اهل ظاهر) بالحن قبول یاد کرده است.

۵- شاید ملامتیه و قلندریه از نظر شباهت افکار و روش یعنی اظهار خلاف شرع و آداب اجتماعی و دینی مربوط شناخته شدند، اگر چه در واقع و از حیث مقصود شباهتی بین آنان نیست یعنی ملامتیه برای جلب ملامت مردم این روش را دارند و قلندریه چون معنی بنظر مردم نیستند در فکر استتار شر (و خیر) نمیباشند.

۶- اصولاً میتوان گفت ملامتیه فرقه خاصی از لحاظ امتیاز مشرب نسبت بدیگر

۱- نقل بعضیون از افادات شفاهی استاد فروزانفر.

فرق صوفیه بشمار نه‌یرود و چنانکه گفتیم مظاهر ملامتی در تراجمه احوال بسیاری از صوفیان متقدم دیده میشود و بعداً گروهی از صوفیان را که تأکید و اصراری خاص در این باب داشتند ملامتی خواندند، ولی قلندریه که ظاهراً از هند آمده‌اند شاید اصولاً صوفی نباشند بلکه گروهی مثل «اگزستانسیالیست»ها و «بوهمی»ها محسوب میشوند و بتدریج بعلمت وجه

۱- **EXISTENTIALISTES**. البته مقصود ما گروه معروف اجتماعی پروان اگزستانسیالیسم عامیانه است، که پیرو روش «تخریب عادات و آداب و آزادی مطلق در سلوک اجتماعی» میباشند و ظهور و گسترش مشرب آنان یکی از مسائل روانی و اجتماعی پس از جنگ جهانی دوم بشمار میرود، نه پروان مکتب فلسفی **EXISTENTIALISME** که به افکار و نظریه‌های **Kierkegaard** و **Jaspers** و **Heidegger** و **Chestov** و **Berdiaeff** و گاهی **Nietzsche** یا **Unamuno** و بخصوص **J.P. Sartre** و **Merleau-Ponty** و **Mme Simone de Beauvoir** و **Gabriel Marcel** اطلاق میشود. البته تخصیص اصطلاح «اگزستانسیالیسم» به فلسفه سارتر و مریلوپوتی و مادام سیمون دو بووار که این عنوان را پذیرفته‌اند و همچنین به فلسفه گابریل مارسل که از «اگزستانسیالیست مسیحی» نامیده شدن امتناعی ننموده شایسته تر است، زیرا غالباً دیگران مثل هیدگرو ژاسپرز از اینکه عنوان «اگزستانسیالیست» بآنها اطلاق شود تحاشی کرده‌اند ولی ذکر این نکته ضروری است که درک فلسفه سارتر بی آنکه قبلاً نظریه هیدگرو پیش از آن فلسفه کیرکگارد مورد بررسی قرار گرفته باشد ممکن نیست. بنظر میرسد که رابطه «مکتب فلسفی اگزستانسیالیسم» با «مشرب اجتماعی و روش پروان اگزستانسیالیسم عامیانه» گذشته از نام، نظیر رابطه «مکتب فلسفی و عرفانی تجرید و تفرید محض» که به قلندریه نسبت داده‌اند، بعلمت اینکه روش قلندریه نمایش مادی و ظاهری این مشرب تلقی شده است) با وضع و رفتار قلندران سیاح یعنی فقط قسمی را به ظاهر و ناشی از تشابه سطحی باشد. در خطابه جوابیه سارتر بمنتهی دان ذکر شده است: «حقیقت اینست که این کلمه را (مقصوداً اگزستانسیالیسم است) چنان بی بند و بار بکار برده‌اند که دیگر دارای مفهوم و معنایی بنظر نمیآید»، برای خطابه جوابیه سارتر رک:

The AGE of ANALYSIS, 1957. By Morton White, p. 122

بوهمی (Bohemian). این کلمه که از آغاز قرن پانزدهم به کولیا اطلاق میشد (در اصطلاح فرانسویها) از قرن نوزدهم به کسانی که بوضع موجود جامعه و سنن اجتماعی توجهی نداشتند و در لباس پوشیدن و روش زندگی برخلاف رسوم متداول رفتار میکردند اطلاق شده است. این گروه که بعلمت روش انفرادی (individualisme) نمیتوان آنان را طبقه خاصی دانست معمولاً گرایش ادبی و هنری هم دارند و از آداب رایج و آنچه که را کد است فرار میکنند و به سرگردانی و جهانگردی تمایلی دارند. برای آگاهی تفصیلی از این جماعت رجوع شود بفرهنگها و دائرة المعارفهای معتبر غربی، ذیل **Bohemianism** و **Bohemianism**.

اشتراکی که ظاهر آن (از لحاظ بی‌اعتنایی بدنبا و خرق قیود و وضع غریب و جالب ملالت) با بعضی از صوفیه بخصوص ملامتیه داشتند فلسفه صوفیانه‌ای (تجربید و تفرید محض) برای آنها تصور کردند و آنان را نوعی درویش و فرقه‌ای از ملامتیان بشمار آوردند^۱. در هر حال خواه باین علت و خواه بدلیل متأخر بودن اشتهار قلندران در بعضی از مدارک معتبر و قدیم تصوف مثل کشف‌المحجوب هجویری از آنان اسمی برده نشده، در حالیکه در اشعار شیخ ابوسعید ابوالخیر و باباطاهر عریان عنوان قلندر بچشم میخورد و شاید این خود قرینه‌ای باشد که این عنوان مفهوم عام رند لا ابالی بی‌خانمان و شوریده وضع داشته نه فرقه خاصی از متصوفه.

۲- تهرینی که در مدارک متأخر صوفیه از قلندریه شده است با همین استنباط مطابقت دارد. مؤلف طرائق الحقائق (چاپ تهران بنام حبیب‌محمد جعفر محجوب، ج ۲ ص ۲۵۴) بنقل از ریاض‌السیاحه فرقه قلندریه را از شعب سلسله نقشبندیه دانسته میگوید: «سلسله نقشبندیه متفرق به فرقه‌اند: اول جماعتی‌اند که موسوم به قلندریه‌اند. ایشان رسوم شریعت ندارند و شریعت را از جمله مقیدات خوانند. طاعت و عبادت بجای نیاورند و نماز و روزه نگزارند و نکاح را حرام دانند و مجرد صوری را واجب و لازم شمارند. اوراد و اذکار را منکر باشند، سنگ بسیار بخورند و چرس بسیار بکشند و خویش را دیوانه میدانند، همواره سیاحت نمایند و طریق مسافرت پیمایند. ایام پنجشنبه در یوزه را فرض دانند و آنچه بدست آید بخدمت شیخ خویش آرند و اشعار متایخ که مناسب حال ایشان باشد بسیار خوانند، آزار رسانیدن و اذیت نمودن به مخلوقات را گناه عظیم دانند. آن طایفه را با اسلام بنیراسم مناسبی نیست و در فقر بجز لباس مشابتهتی نی.»

ایضاً در همان منبع بنقل از تفهات چنین مذکور است: «اما طایفه‌یی که در این زمان بنام قلندری موسومند و ربه‌الاسلام از گردن برداشته‌اند و از این اوصاف که شمرده شد خالی‌اند این اسم برایشان عاریت است و اگر ایشان را عشویه خوانند لایق‌تر چنانچه متشبه مبطل بملامتیه طایفه‌ای باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند مراد ما از این ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه از اطاعت خلق بی‌نیاز و از مصیبت ایشان غیر متضرر و مصیبت را در آزار خلق منحصر دانند و اطاعت را در احسان» ج اول (چاپ تهران ۱۳۳۹) ص ۱۶۷-۱۶۸.

این تفریفات که از قلندر شده است تقریباً با مفهومی که مردم، حتی تا روزگار ما، از درویشان قلندر درمی‌یابند موافقت دارد.

۷- حافظ‌روش و مشرب قلندری دارد و حتی اطلاق قلندری هم در این مورد ربا و کافی نیست، شاید «رند» (در مفهومی که حافظ بآن بخشیده) بهترین نام و عنوان برای او و مشربش باشد.

۸- بطور کلی حافظ قلندرا در مفهومی خاص و ممتاز از تعاریف مذکور در مدارک تصوف استعمال میکند و گویی تا آنجا که هر بوط به تخریب عادات و ترک قیود و رسوم است با روش قلندری موافقت دارد، ولی در این حد متوقف نیست و از قلندر انتظاری بالاتر و بیشتر از «سر تراشیدن و جامه غریب پوشیدن و تظاهر بخلاف ظاهر شریعت» دارد و کمالات روحی و معنوی خاصی برای او تصویر میکند:

هزار نکته باریکتر ز موی اینجاست نه هر که سر بترشد قلندری داند
وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر ذکر تسبیح ملک در حلقه زتار داشت
فرق عمده بین «قلندر و درویش و صوفی و افسی» مطابق تعریف مدارک صوفیه^۱ و قلندر حافظ در این نکات است که قلندر در مدارک صوفیه^۱ تجریدش ظاهر آ برای وارستن از قیود و رهایی از خلق و قطع علقه اجتماعی است برای تهذیب خود و اشتغال بحق ولی قلندر و رند حافظ که هم «تجرید و تفرید بکمال دارد» و هم «در تخریب عادات و مخالفت با سنن میکوشد» و هم گاهی بشیوه ملامتیه اظهار خلاف عقیده عاقله میکند با وجود اینکه خود در واقع آنچنان نیست «در عین حال و ارستگی کامل از خلق و جامعه نبریده است و بمردم مهر میورزد و بخلق خدمت میکند و دل سوز آنانست، و همچنین تخریب عادات و مخالفتش با سنن و آراء مقبوله مردم فقط برای «از بین بردن رعونت نفس خود در اثر جلب ملامت خلق» و «تهذیب باطن خود و تحصیل فراغ کامل برای مشغولی بحق بدون مزاحمت خلق» نیست بلکه بیشتر برای مبارزه با ریاکاریها و بعنوان عکس العمل است و مثل قلندری و ملامتی با مردم عادی و رت و قبول آنان کاری ندارد و نمیخواهد از چشم خلق بیفتند (اگر چه بی اعتنا بنظر و عقیده مردم است ولی هدفش این نیست) بلکه هدفش ستیز و عناد و «دهن کجی» بمتدعیان پیشوایی دین و تصوف و مسندسازان بزرگ است.

۱- رجوع شود به صفحه ۱۱۶ (من و حاشیه) از همین کتاب.

در هر حال شکافتن ماهیت « رند حافظ » و « قلندر و ملامتی در مدارك تصوف » نشان میدهد که اگر هم رند حافظ از نظر ظاهر یعنی تخریب عادات از یک طرف و تظاهر بخلاف رسوم و عقیده مردم از سوی دیگر شبیه قلندر و ملامتی است از لحاظ جوهر و هدف نه قلندر است و نه صوفی، زیرا هدف رند حافظ « مبارزه و تربیت و تنبیه دیگران با استفاده از روش قلندریه و ملامتیه » و « حفظ سلامت باطن با بی‌اعتنایی محض به مردم و افکار و عقاید آنان » است ولی هدف قلندر و ملامتی « تحصیل امکان تهذیب شخصی و بریدن از خلق و پرداختن بحق » میباشد.

البته در تحصیل مشرب حافظ باین نتیجه میرسیم که مشرب خاص وی حتی بیش از جنبه « تنبیه ریاکاران و مبارزه با خودپسندان قشری » از « تظاهرات روح بلند و طبع آزاده خواجه که رنجیده و بیزار از ریاکاریها و مردم آزاریهاست » الهام میگیرد و توأم با تجلیات خشم و رنجش جبلی او از این ریاکاریها و مردم آزاریها و « دکانداریها » گاهی بصورت بی‌اعتنایی محض و گاهی بصورت عناد و استهزاء جلوه میکند.

باب دوم

محمّد، سید، عشق

در دیوان حافظ

روش تحقیق درباره مفاهیم و مصطلحات عرفانی و ادبی حافظ

شاعر آتشین کلام شیرازی یکی از نیکبختانی است که در زمان حیات طعم شهرت و قبول عامه را چشید و در روز گاری که بواسطه عدم وسائل طبع و نشر، هزاران مانع بر سر راه نشر آثار و افکار شاعران و بزرگان علم و ادب وجود داشت بمقامی از اشتهار و اقبال خواص و عوام نائل شد که از شیراز تا ترکستان و هندوستان سفینه غزلش را چون کاغذ زرم میبردند و شیرینی ابیاتش را همچون شکر میخوردند.

شاعر آسمانی شیراز خود بعد کمال غزل و جمال عروس گفتار خویشتن پی برده بود و میدانست که:

بشعر حافظ شیراز می رقصند و می نازند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

حافظ شیراز خود آگاه بود که «قبول خاطر» و «لطف سخن»ی که نصیب او شده است نعمتی خدا داد و موهبتی الهی است:

حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست

و شاید از همین جهت باشد که در نظر شاعر بزرگ «کمال حسن» در عالم وجود خواه بر صفحه رخسار خو بر ویان و خواه بر لوح عارض عروس شعر و غزل گذشته از خط و خال و وسه و ابرو و غازه و گیسو و موی و میان و وابسته به سرمکتوم و وصف ناپذیری است که گاه از آن بعبارت «لطیفه نهانی» و گاه بصورت «نکته غیر حسن» و بالاخره در قالب اصطلاح دل انگیز «آن» تعبیر میکند:

لطیفه ایست نهانی که عشق ازو خیزد

که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست

ایضاً :

بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

همچنین :

شاهد آن نیست که موئی^۱ و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد
این شهر گمی و مقبولیت خداداد که در عصر زندگی خواجه شیراز از کنار آب
رکناباد « تا سرزمین « سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی » وجود داشت بعد از
وفات او بصورتی عالینر و وسیعتر در طی قرون و اعصار تا امروز باقی است و شاید هیچ
دیوانی را نتوان نام برد که چون دیوان عشق شاعر عارف شیراز تا این حد از اشتهار و انتشار
در کلیه قرون و اعصار رسیده و دره محافل و مجالس عوام و خواص باین رتبه از محبوبیت نائل
شده باشد ، و میتوان گفت که حتی شاهنامه سخنور بزرگ طوس و دیوان غزل و بوستان و
گلستان سخن سرای نامدار شیراز شیخ سعدی و گنجینه حکمت ابوالمعالی نصر الله منشی نیز
ازین حیث یعنی از جهت مقبولیت و محبوبیت با دیوان حافظ شیراز برابری نتواند کرد.
هم امروز نیز این اقبال و استقبال عوام و خواص نسبت بدیوان خواجه شیراز بقوت
و وسعت قدیم باقی است و در خانه هر ایرانی دو کتاب قبل از هر چیز و مقدم بر همه چیز وجود
دارد: یکی « کلام نامخلوق ربانی » دیگری « دیوان عشق آسمانی » و شاید اینهمه از برکت
قرآنی است که شاعر عارف در سینه داشته^۱.

همین اشتهار و انتشار کافی بوده است که دیوان خواجه و اشعار و افکار بلند و آتشین
اورا مورد توجه و اقبال تذکره نویسان و نقادان و سخن سنجان قرار دهد و این توجه و
اقبال از حدود مرزهای ایران بدیگر ممالک و اقوام نیز تجاوز کند.

آنچه را که تا کنون درباره شاعر بزرگ ما نوشته شده است در سه دسته بزرگ

میتوان جمع کرد:

۱- اشاره به بیت آخر از غزل ۷۷۴ دیوان حافظ (چاپ قزوینی، غنی):

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ بقرآنی که اندر سینه داری

۱- تذکره‌ها و تواریخ قدیمه که شرح احوال و ترجمه حافظ را مستقیماً یا در ضمن حدیث دیگران بناسب مقام ذکر کرده‌اند.

۲- تفسیر اشعار و شرح احوال حافظ که دیگران نوشته‌اند و شاید بتوان از شرح سودی به عنوان بهترین نمونه این نوع نام برد.

۳- کار معاصران درباره حافظ چه در زمینه شرح حال و تاریخ زندگی و عصر حافظ و چه در مورد آثار و اشعار او و چه در خصوص افکار و عقاید او و چه من حیث المجموع که هر يك بجای خود در خور تمجید و تحسین است؛ و البته کارهای پراچ ایرانشناسان را در این زمینه، گرچه بپایه کارهایی که درباره فردوسی و ختیا و مولوی انجام داده‌اند نمی‌رسد، نباید نادیده گرفت^۱.

لیکن با اینهمه کار که درباره دیوان حافظ با انجام رسیده با نصاب باید اذعان کرد که حقیقت افکار او هنوز جمال از پرده ابهام و استتار ننموده است و حجاب از رخسار معنی برنگرفته. آنانکه از حافظ سخن گفته‌اند در حقیقت مکنون خاطر خویش را بیان کرده‌اند و شارحان و محققانی که درباره افکار و آثار حافظ بحث کرده‌اند در واقع صورت افکار و

۱- برای آگاهی اجمالی از شرح حال و سبک اشعار حافظ باین منابع مراجعه شود:

۱- ولفت نامه دهخدا، ذیل کلمه «حافظ».

۲- شعرالمجم، شبلی نعمانی ترجمه فخر داعی گیلانی ج ۲.

۳- حافظ شیرین سخن، تألیف آقای دکتر محمد مین استاد دانشمند و محقق دانشگاه تهران.

۴- از مهدی تاجامی، یا جلد سوم تاریخ ادبی پرفسور ادوارد برون ترجمه آقای علی اصغر

حکمت.

۵- بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، ج ۲، از مرحوم دکتر غنی: تاریخ عصر حافظ.

تاریخ تصوف در اسلام، که متضمن اشاراتی راجع به زندگی و اشعار حافظ است.

۶- تاریخ ادبیات دکتر رضازاده شفق.

۷- مز دیسنا از آقای دکتر محمد مین، ص ۵۲۹-۵۲۷.

۸- تاریخ ادبیات ایران، تألیف پرفسور یان ریپکا، ترجمه آلمانی ص ۲۵۶ پیوسته.

Iranische Literaturgeschichte. Von JAN RYPKA, 1959. 256-268.

۹- تاریخ ادبیات فارسی، تألیف هرمان اته (ترجمه دکتر رضازاده شفق، ۱۳۳۷ شمسی)

ص ۱۸۹-۱۸۶.

نقش اندیشه‌های خود را بر صفحه بیاض نگاشته و کیفیت تأثر و درک خود را در برابر اشعار
خواجه بزرگوار بما سپرده‌اند، مثلاً آنجا که شاعر عارف می‌فرماید:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه زدند
آنانکه می‌خواهند ز تمام عیار شاعر شیراز را بمعیار سنت و شریعت بسنجند « امانت » را به
« عقل » و « کلمه توحید » و « عدالت » و « امامت و ولایت و امر و نهی » و « طاعت
خدا و رسول » تفسیر میکنند و گروهی « امانت » را « صوم و صلاوة » یا « قرآن » یا
« حروف تهجی » می‌پندارند ، و بالاخره آنانکه در کشف حقیقت اشعار سخن‌سرای
نادره گفتار محکی جز محاکم عشق و محبت و شوریدگی و شیدایی نمی‌شناسند « امانت »
را کنایت از « عشق » می‌گیرند. حقیقت اینست که تا قضاوت بمعیار ذوق شخصی باشد هر گز
نخواهیم توانست بین عقاید مختلف یکی را بعنوان عقیده‌ای که فی الواقع عقیده شاعر بزرگ
ما بوده است انتخاب کنیم و قلم رد بر دیگر عقاید بکشیم در حالیکه اگر ذوق و سلیقه
شخصی را کنار بگذاریم و بخواهیم حافظ را از حافظ بشناسیم و تفسیر و تعبیر اشعار شاعر
عارف را در دیوان او جستجو کنیم مسلم است که به نتیجه مغنی و کافی خواهیم رسید ،
چنانکه در باره عقاید مختلف و منوعی که در مورد تفسیر « امانت » در شعر خواجه حافظ^۱
ذکر شد با توسل بدیوان خواجه شیراز و توجه بقرائن موجوده در اشعار خواجه میتوان
اظهار عقیده کرد که شاعر شیراز را از « امانت » مفهومی جز « عشق بمعشوق ازلی » در نظر
نبوده است. این دو بیت از غزل مشهور خواجه بکاملترین وجهی بیت بالا را تفسیر میکند و شك
و تردیدی در این عقیده که « منظور شاعر از امانت سنگینی که زمین و آسمانها و کوهها
تاب کشیدن آن نیاوردند و بالاخره قرعه فال احتمال آن بار سنگین بنام آدمی افتاد عشق

۱- اگر چه خواجه حافظ بدون تردید این بیت را تحت تأثیر آیه کریمه ۷۲ از سوره شریفه ۳۳

« انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان
ظلوما جهولا » سروده است ولی منظور ما کشف مقصود و تأویل خواجه از « امانت » و تحقیق در صورت
و مفهومی از کلمه است که در ذهن و دل شاعر منعکس بوده نه مقصود و مفهوم واقعی آن طبق تفاسیر معتبر
قرآن مجید.

است « باقی نمیگذارد:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

جلوه‌ای کرد رخت دیدم لك عشق نداشت

عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد

نگارنده تصور میکند را بطه مفهوم «آسمان بارامانت نتوانست کشید» با «جلوه‌ای کرد

رخت دیدم لك عشق نداشت»، و «قرعه کاربنام من دیوانه زدند» با «عین آتش شد ازین

غیرت و بر آدم زده از خورشید تابان آشکارتر و از روز روشن واضحتر باشد. یا آنجا که

حافظ میفرماید:

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز

مضمون بیت «آسمان بارامانت... الخ» بر روشنی و وضوح کامل جلوه گراست و شاعر بجای

«امانت» کلمه «عشق» را بکار برده است. این بیت نیز اشاره است بمفهوم بیت مورد بحث:

خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت

که ساخت در دل تنگم قرار گاه نزول

می بینیم که در بیت بالا «امانت» را به «غم دوست» تفسیر فرموده است و بدیبهی است

که «غم دوست» جز از «عشق دوست» منبعث نتواند بود.

باین ترتیب باید معتقد بود که روان پاک حافظ شیرین سخن همواره از اینکه

دوستداران و هواخواهانش سرگفتار او را بمقیاس ظن خویش درک می کنند و از درون

دیوان او که آینه تمام نمای معارف و حقایق و جام جم عشق و عرفان است، حقیقت مشرب او را

نمیجویند در گله است و از زبان نی نالان مولانا میفرماید:

هر کسی از ظن خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من

چنانکه گفتیم زندگی شاعر و اوضاع عصر او و وضع تصوف در زمان او و ازمنه

پیشین و بالاخره مقدمات و عواملی که هر يك بنحوی در بوجود آمدن شاعر ما و تشکیل

افکار و عقاید و مشرب عارفانه او مؤثر بوده بهمت دوستان و معقدان قدیم و جدید
 خواجه شیراز روشن شده است و کوششهای هر يك از این پژوهندگان و محققان در آثار
 و افکار حافظ بی تردید در خور تحسین و حقیقت شناسی و سزاوار تمجید و قدردانی است، اما شیوه ای
 که برای تحقیق در افکار و عقاید و مشرب شاعر بزرگوار ما لازم بوده است - و فی الواقع
 برای تحقیق در مشرب و افکار هر شاعری ضرورت دارد - و روشی که برای درک حقیقت
 عقاید و کیفیت نبوغ و تأثیرات روحی او شایستگی دارد به دو صورت و از دو جنبه و دو
 جهت است از این قرار:

۱- تحقیق در کیفیت تأثیرات و عکس العملهای روحی شاعر در برابر عوامل طبیعی
 و انقلابات درونی که موجود آثار و شاهکارهای شاعر بشمار میروند و کشف روابط حقیقی
 موجود بین مؤثر و متأثر یا تأثیرات و تأثراتی که بوجود آورنده و نماینده ارزش و نبوغ هر
 هنرمندی محسوب میشوند

۲- تحقیق در باره حافظ و افکار او و مفاهیم عرفانی و اصطلاحات اختصاصی خواجه
 بواسطه خود دیوان شاعر یعنی کشف اسرار حافظ با توسل به «جام جم دیوان حافظ»
 چنانکه مولانا جلال الدین میفرماید:

سرّ من از ناله من دور نیست لیک چشم گوش را آن نور نیست

یعنی سرّ مکتب و حقیقت مشرب حافظ را از ناله های حافظ باید دریافت نه از طرز
 اندیشه و تفکر خویشتن. آنانکه برای حافظ شناسی به «خودشناسی» یا «این و آن
 شناسی» توسل میجویند و در تفسیر اشعار و درک مفهوم اصطلاحات خاص شاعر از روش خشک
 و سنتی «کلاسیک» - یعنی کشف و استنباط مفهوم اصطلاحات دیوان خواجه فقط با مراجعه
 به فرهنگها و منابع اصطلاحات صوفیه - پیروی میکنند هرگز حافظ را نخواهند شناخت،
 زیرا نظر گاه مخصوص حافظ شیراز در برابر اصطلاحات و عبارات مخصوص متصوفه و
 چاشنی عاشقانه ای که در دیوان او بر هر اندیشه و عبارت و اصطلاحی دیده میشود افکار

رندانه و شتم خاص او را از افکار و شتم دیگران متمایز میسازد^۱. گویی حافظ شیراز این چند بیت را در وصف همین مطلب فرموده است:

سألها دل طلب جام جم از ما میگرد
آنچه خود داشت زیگانه تمنا میگرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمیدیدش و از دور خدایا میگرد

مثلاً «جام جم» که در بخش اول این باب مورد بحث قرار گرفته است یکی از اصطلاحات مشهور شعر عرفانی فارسی بشمار میرود ولی با مطالعه در کیفیت استعمال آن در آثار شعرای عارف بخوبی روشن میشود که حافظ شیراز به «جام جم» رونقی دیگر بخشیده است و برای اینکه «جام جم» حافظ را بخوبی بشناسیم باید دست در دامن «جام جم» هم بزنیم و با تحقیق در موارد مختلف و صورت های متنوعی که این اصطلاح در اشعار خواجه پیدا کرده است طرز توجیه و تفسیر مخصوص شاعر را از این اصطلاح دریابیم.

برای شناختن «عشق» از نظر حافظ نیز باید صدها موردی را که حافظ بنصریح و تلویح از «عشق» سخن گفته مورد مطالعه قرار دهیم و از دقت در همه «عشق» را در دیوان حافظ و انواع آنرا از نظر شاعر بشناسیم. همچنین اگر در صدد کشف عقیده و طرز تلقی حافظ نسبت به مسأله بزرگ و مهم «پرومراد» بر آییم چاره ای جز این نیست که به جام حقیقت نمای دیوان خواجه توسل جویم و از مطالعه در انواع استعمالات «پیر» و «پیرمغان» و «پیرمفروش» و «پیردردی کش» و «مراد» و «دلیل راه» و «خضر» و جز اینها در دیوان خواجه حقیقت این مسأله از دیدگاه شاعر و کیفیت توجیه او را از این اصطلاح تشخیص دهیم.

برای تأمین این منظور یعنی تحقیق دقیق در مشرب و مکتب و اشعار و افکار حافظ از راه مطالعه و تدقیق و پژوهش در دیوان او و مقایسه و تطبیق موارد مختلف استعمال هر مضمون و مفهوم و اصطلاح در اشعار خواجه دو کار اساسی بعنوان پایه و زمینه تحقیق و تتبع

۱- رك: مبحث «رموز و مصطلحات دیوان حافظ» در همین کتاب.

درس لوحه تحقیقات دیگر ضرورت دارد:

۱- تألیف و تدوین فرهنگ دیوان حافظ شامل کلمه کلمات و واژه های اشعار خواجه بسبک فرهنگ شاهنامه ولف^۱. وجود چنین فرهنگی محققان را در زمینه های مختلف از مرجمه مکرر به دیوان حافظ و صرف اوقات گرانبها برای بدست آوردن موارد استعمال هر کلمه بی نیاز خواهد ساخت و مواز لازم را بی رنج و زحمت در اختیار متبعان خواهد گذاشت و بردقت و عمق کار خواهد افزود و شیوه تحقیق انتقادی و حصول نظرات قطعی و عمیق را که جز با تکیه روش استقراء و در دست داشتن مواز لازم امکان پذیر نیست جانشین حدس و گمان و روش قیاسی خواهد ساخت. ولی هر گاه نیل باین مقصود یعنی تهیه و تدوین فرهنگ کامل دیوان حافظ در حال حاضر ممکن نباشد حد اقل کار، که برای تحقیقات از لحاظ مشرب عرفانی و فلسفی و شیوه ادبی شاعر ضرورت دارد، این خواهد بود که کلیته اصطلاحات عرفانی و دینی و فلسفی و علمی و ادبی حافظ استخراج و کشف اصطلاحات جامعی برای دیوان حافظ ترتیب داده شود و منظور از جامعیت اینست که مثلاً در مورد مصطلحات عرفانی با اصطلاحات مهم نظیر دیر و پیر مغان و مرید و مراد و عشق و طریقت و معرفت و دیر و میکده و میخانه و خانه خمار و میفروش و باده فروش و مغ و مغبچه و ازل و ابد و الست و جام جم و خضر و آب زندگانی و آینه سکندر و سر و راز و امانت و منصور و حلاج و غیره، اکتفا نشود و دهها کلمه و اصطلاح دیگر نیز که اندک تناسبی با عرفان و تصوف دارند یا کلماتی که در اصل جنبه اصطلاحی نداشته در موارد خاصی جنبه اصطلاحی و مفهوم عرفانی پیدا کرده اند مورد توجه قرار بگیرند و گذشته از این نکات برای افزودن بر جامعیت فرهنگ مصطلحات شایسته است محققانی که همت مصروف این کار داشته فقط بظاهر کلمات اعنا نکرده مفهوم و مقصود را در نظر بگیرد مثلاً درباره منصور، حلاج، و داستان او به واردی که تصریح به اسم شده باشد قناعت نوزد و هر جا که خواجه را داستان حلاج و افشاء راز معشوق منظور و مقصود باشد در ذیل «منصور»

۱- Wolf (Fritz), Glossary zu Firdosis Schahname. Berlin 1935.

ضبط کند و تا حد امکان و بقدر مقدور بکوشد تا در مواردی نظیر «عشق» و «ممشوق» و «یار» و «دوست» و «می» و «باده» و غیره که باقتضای مورد و موقع معانی مجازی یا حقیقی و مفاهیم فرشی و خاکی یا عرشی و افلاکی مقصود است مجازاً از معنی و حقیقت جدا سازد و بالاخره در ذیل هر کلمه کلیه موارد استعمال آنرا در دیوان با ذکر شماره صفحه و بیت قید نماید^۱.

۲- تحقیق در اصطلاحات مهم و درجه اول دیوان حافظ و توضیح مقصود خواجه بزرگوار از آن کلمات و اصطلاحات با رعایت روش مورد بحث یعنی «تحقیق در افکار حافظ بواسطه تدقیق و تمحص در دیوان حافظ».

نگارنده در زمینه موضوع دوم یعنی «تحقیق در اصطلاحات مهم دیوان حافظ» یادداشت‌هایی فراهم آورده است که قسمتی از آن یادداشت‌ها در سه بخش مشتمل بر «جام جم، پیرو عشق از نظر خواجه شیراز» باب دوم کتاب حاضر را تشکیل میدهد، و برای تکمیل فایده در هر مبحثی قبل از ورود در اشعار و افکار خواجه نخست موضوع بطور کلی با توجه بمدارک «کلاسیک» تصوف مورد بحث قرار گرفته سپس با استمساك در استمساك افکار مولانا که سلم سموات معارف و معانی است به تحقیق در موضوع ازدید گاه حافظ پرداخته است.

امید است صاحب نظران و ارباب ذوق و فضل باقتضای وسعت نظر از نارسایی بیان و قصور اندیشه و تقصیر خامه نگارنده و از زلات بی‌شماری که در هر گام این راه ناپیدا گران در کمین این خام «ره نرفته» است چشم پوشند.

۱- جلد اول «فرهنگ اشعار حافظ» در پاره «شرح مصطلحات صوفیه در دیوان حافظ» که آقای دکتر احمد علی رجائی استاد و رئیس دانشکده ادبیات مشهد تألیف کرده اند (از انتشارات کتابفروشی زوار) قدم قابل توجهی در این راه و بسوی هدف نهائی و منظور تألیف و تدوین فرهنگ یا کشف الاصطلاحات جامع دیوان حافظ بشمار میرود.

بخش اول

جام جم در دیوان حافظ

بَر جام جم آنکه نظر توانی کرد
که خاک می‌کده کحل بصر توانی کرد
تو گزسرای طبیعت نمیروی بیرون
کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد
حافظ،

اصطلاح «جام جم» و مفهوم عالی و وسیع آن یکی از مهم‌ترین و عالی‌ترین مضامین و مسائل عرفان ایرانی و یکی از مباحث پرمایه مذهب عشق و اشراق بشمار میرود. وسعت مفهوم «جام جم» و اهمیت آن تا حدی است که میتوان گفت درک مفهوم «جام جم» مستلزم درک حقیقت بسیاری از افکار و اشعار خواجه حافظ شیرازی و مولانا جلال‌الدین بلخی رومی و شیخ فریدالدین عطار و سنائی، و درک حقیقت بخشی بزرگ از افکار و اشعار این عارفان آتشین کلام مستلزم درک مفهوم «جام جم» است و بعبارت دیگر در افکار و عقاید عرفانی نیز چون عالم آفرینش وحدت کامل حکم فرماست و محلی برای کثرت نیست یعنی اگر با دیده تحقیق و تعمق و بنوق سلیم و معیار عشق و حقیقت در افکار عرفانی دقیق شویم مجبوریم تصدیق بکنیم که درک حقیقت هر یک از مسائل عرفان جز با درک حقیقت کلیه

مسائل عرفان امکان‌پذیر نیست، یا به بیان ساده‌تر عرفان متضمن حقیقتی واحد و شامل رمزی بسیط است و مسائل مختلفی که با اسم «مسائل عرفانی» در کتب و مآخذ مربوط بتصوف مذکور و مضبوط است جلوه‌های مختلف این فلسفه واحد می‌باشد. اهمیتی که مفهوم «جام جم» از لحاظ درک رمز اصلی تصوف و ماهیت فلسفی عرفان دارد ایجاب میکند که در شرح و تفسیر آن تفصیل نسبی رعایت بشود. از اینرو خواهیم کوشید در این مبحث و مباحث «پیر» و «عشق»، بعنوان متمم باب اول، تا آنجا که مقدور است حقیقت عرفان و رمز و راز مستور عشق؛ اشراق را مورد بحث قرار بدهیم (البته مباحث باب اول بیشتر مبنی بر روش تحقیقی و انتقادی و باب دوم مبتنی بر مباحث ذوقی عرفانی است). در این بخش «جام جم» را در چهار قسمت مورد بحث و دقت قرار میدهم:

فصل اول - بحث کلی در باره مفهوم «جام جم».

فصل دوم - «جام جم» در آثار دیگران.

فصل سوم - «جام جم» در دیوان حافظ.

فصل چهارم - آمیختگی «جام جم» با آیین‌ها اسکندر، و «کیخسرو» و «سلیمان» و «آب خضر».

فصل اول

بحث کلی درباره مفهوم «جام جم»

حافظ شیرازی و مولانا جلال‌الدین بلخی و فریدالدین عطار و حکیم سنائی و سایر عرفای بزرگ بر خلاف نظر حکما و متکلمین که حقیقت را در عالم خارج می‌جویند و خالق عالم را در عرش و فوق افلاک و منفصل از عالم و آدم و مابین عالم وجود میدانند، معتقدند که هست و نیست در خود آدمی و وجود خود آدمی است و اگر کسی در خود و در دل خود بسیر و سیاحت و تحقیق و تعمق پردازد همه چیز و همه حقایق را در وجود خود پیدا خواهد کرد حتی خالق را، و برای کشف حقایق و درک راز آفرینش و ادراک آفریننده نباید دور رفت و در عالم خارج بوسیله استدلال و منطق و عقل که متکی بمبانی

سست و ناقص دانش و تجارب محدود انسانی و مأخوذ از طبیعت است بکشف حقیقت پرداخت
 زیرا مفتاح کلیه رموز و اسرار و دقائق در باطن خود آدمی است تا جاییکه با تهذیب و
 تنویر دل و تعمق در باطن خدا را میتوان پیدا کرد زیرا خدا بر عکس نظر حکم اجدا از عالم
 وجود و صانعی مجزا و مستقل از مصنوعات خود نیست زیرا این تجزیه و تمکیک خود
 ایراد نقص بصانع محسوب میشود بدین ترتیب باید اذعان کرد که خالق نظر بکمال
 مطلق با همه چیز و در همه چیز و بالآخره عین همه چیز است، اینجاست که عارفان آیه
 کریمه و نحن اقرب الیه من حبل الورد را ناظر بمدعای خویش میدانند و میگویند برای مرد
 حقیقت بین خدا در همه چیز و همه جا متجلی است و کور دلانند که خدا را در دشت و
 بیابان و کعبه و بتخانه میجویند. سعدی در «گلستان» فرماید:

«... ولیکن در معنی باز بود و سلسله سخن دراز در معنی این آیت که و نحن اقرب

الیه من حبل الورد سخن بجایی رسانیده بودم که

دوست نزدیکتر از من بمن است	وینت مشکل که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که دوست	در کنار من و من مهجورم،

ایضاً از سعدی در همین مضمون:

یار در خانه و ما گرد جهان گردیدیم

آب در کوزه و ما تشنه لبان گردیدیم

خود سراپرده قدرش ز مکان بیرون بود

آنکه ما در طلبش کون و مکان گردیدیم

مولانا جلال الدین عروس معنی را بیحجابتر در جلوه میآورد و میفرماید:

ای قوم بحج رفته کجائید کجائید	ممشوقه همین جاست بیائید بیائید
ممشوق تو همسایه دیوار بدیوار	در بادیه سر گشته شما بهر چرائید
گر صورت بیصورت ممشوق ببینید	هم قبله و هم خانه و هم کعبه شما ئید

شیخ بهائی نیز در ترکیب بند شیوا و مشهور خود مفهوم ما را ایت شینا آلا و رایت الله فیه

را به زیباترین وجهی بیان میکند:

هر در که زدم صاحب آن خانه توئی تو هر جا که شدم پرتو کاشانه توئی تو
در میکرده و دیر که جانانه توئی تو مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو
مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه^۱

حافظ شیراز میفرماید:

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد
بدین ترتیب میتوان خلاصه مفهوم «جام جم» را در ادبیات عرفانی ایران چنین بیان کرد: «جام جم، دل پاک و روشن و مہذب عارفی است که جلوه گاه جمال حقیقت و متجالی معشوق ازلی و آئینا تمام نمای کلیه آرزوهای ناشودنی و مبہم آفرینش بشمار میرود و در تفسیر آن بر این سه بیت «سنائی» چیزی نمیتوان افزود:

قصه «جام جم» بسی شنوی اندر آن بیش و کم بسی شنوی
بیقین دان که «جام جم» دل توست مستقر سرور و غم دل توست
چون تمنا کنی جهان دیدن جمله اشیا در آن توان دیدن
حمدالله مستوفی در «تاریخ گزیده» در بیان حقیقت «جام کیخسرو» چنین می‌آورد:
«... اهل معنی گویند جام گیتی نمای درون صافی او بود و درون مصفی را حجاب نبود
بدین سبب بعضی او را پیغمبر دانند، یعنی «جام جم» یا «جام کیخسرو» در نظر صاحب تاریخ
گزیده نیز عبارت از «دل پاک و درون صافی و ضمیر روشن عارف» است.
از سنجش روشهای مختلف تصوف و عرفان میتوان باختلاف شاخه‌های عرفان
اسلامی پی برد و طرز توجیه مکاتب دو گانه عرفان را از مسأله «جام جم و طریق بدست
آوردن آن» دریافت.

۱- در انتساب این ترکیب بند به «شیخ بهائی» تردید است؛ رک مقاله «تسامحات ادبی» از آقای کیهان سمیعی در شماره دوم سال دوم مجله یادگار.

در این جافر صفت نیست که اصول تعالیم تصوف را، ولو باختصار، ذکر کنیم و از بزرگان و علمداران آن سخنی بمیان آوریم^۱، فقط اجمالاً اشاره میکنیم که اساس تصوف بر «اخلاص در عبودیت و ترك تکلفات»، استوار است و روش آن «عشق و مهرورزی بخالق و خدمت بمخلوق و ریاضت»، و منظور غائی و هدف و آرمان آن «درک وحدت کلی و اتصال، میباشد و نتیجه آن نیز حصول «اشراق» است.

«اخلاص در عبودیت»، عکس العمل ظاهر بینیهای اهل قشر است که طمع و ترس سائق آنها بسوی ایمان و عبادت میباشد در حالی که اهل تصوف عشق را مبنای عبادت و عبودیت قرار دادند و خدای بزرگ را بخاطر مهر و عشقی که باو داشتند پرستیدند نه از بیم آتش دوزخ یا بطمع حور و جنت...^۲. هدف در عرفان (از یک جنبه) حصول قدرت «درک بیواسطه اسرار یا اشراق» است. یعنی اهل عرفان و طریقت در طلب «جام جم اسرار نمای جهان بین» هستند که بدان وسیله بتوانند بدون استمساک بمستمک ناقص عقل و استدلال یا پیروی کور کورانها از اهل ظاهر دیده تن فرو بندند و چشم دل بگشایند و حقایق و اسرار اولین و آخرین معاینه بینند؛ برای وصول باین مرحله یعنی بدست آوردن این جام اشراقی جهان نماست که گروهی، یعنی اهل تصوف «کلاسیک» یا تصوف عابدانه، ریاضت و کشتن نفس و اعتزال و انقطاع را برای تصفیه روح و تهذیب دل تجویز کرده اند و گروهی دیگر یعنی اهل عرفان عاشقانه یا تصوف مثبت ایرانی راه عشق و شور و مستی و بیخودی و مهرورزی و خوشبینی را پیش گرفته اند^۳.

به بیان دیگر هدف عرفان مشاهده حقیقت و درک اسرار و عروج معنوی و وصول بمرحله کمال مطلق است که «مشاهده حقیقت و درک اسرار» هدف نظری و علمی و «عروج

۱- رک: بخش اول از باب اول همین کتاب (کلیاتی درباره تصوف).

۲- برای تفصیل این بحث رجوع کنید به بخش دوم از باب اول (تصوف عابدانه عرفان عاشقانه)، و مقدمه مبحث «عشق در دیوان حافظ» در همین کتاب و متن سخنرانی نگارنده در دانشکده ادبیات تبریز تحت عنوان «مبادی تصوف» که بضمیمه سخنرانی دیگر از طرف دانشگاه بطبع رسیده است، سال ۱۳۲۳.

معنوی و وصول بمرحله کمال مطلق و پیوستن بدریای ابدیت، هدف اخلاقی و عملی محسوب
 میشود. از روزی که ذهن کنجکاو و جان مشتاق بشر در پی وصول بجانان و کشف اسرار
 آفرینش بتکاپو افتاد برای وصول باین هدف عالی راههای مختلفی درپیش گرفت که
 اختلاف این راهها موجب پیدایش روشهای سه گانه «دین»، «فلسفه» و «عرفان و اشراق»
 گردید، یعنی نومیثی بشر از درک اسرار و وصول بمرحله کمال با رهروی در طریق تفسیر
 و تعقل موجب توجه او بمسلك شهودی و معنوی عرفان و عشق شد. خلاصه عقیده اهل عرفان
 در این باره این بود که با «عقل و استدلال» پی بگوهر مقصود نتوان برد و باید به «اشراق و
 الهام» توسل جست:

عشق میورزم و امید که این فن شریف چون هنرهای دیگر موجب حرمان نشود^۱
 اهل عرفان معتقد بودند که بر مبنای عقل و منطق که دستمایه اهل فلسفه و استدلال
 است گرهی ازین راز مشکل گشوده نخواهد شد بلکه باید به اشراق و الهام روی آورد و
 آینه دل را از زنگار مآزیات آنچنان زدود که با استعداد مکنونی که دارد بتواند بیواسطه
 ما را با عالم راز آشنا سازد و همین آینه دل و روح پاک زدوده از زنگار طبیعت است که
 «جام جم» لقب یافت. پس «جام جم» مظهر روش خاص عرفان و اشراق بشمار میرود و مورد
 اعتقاد کلیه مکاتب عرفانی محسوب میشود (مفهوم «جام جم» منظور است)، و در این اعتقاد بین
 حافظ و شیخ محمود شبستری و ابوسعید و ابوالقاسم قشیری اختلافی نیست؛ همه خواهان
 بدست آوردن «آینه اشراق» و «دل آینه سان بی زنگار» اند، همه تشنه «جام جم
 لبریز از می اشراق و معرفت» هستند ولی راه وصول باین هدف یکی نیست، یکی راه
 شوق را انتخاب میکند و دیگری راه ریاضت را، یکی پا کوبان و سر اندازان روی
 بمیخانه عشق و معرفت میآورد و دیگری سر بر زانوی اندوه در کنج محنت و غم راز حقیقت را
 میجوید، یکی رخسار زیبای معشوق را در گلبرگهای بهاری می بیند و دیگری در اعماق

۱- برای تفصیل این بحث رجوع کنید بمبحث «عشق در دیوان حافظ» در همین کتاب.

۲- از فضل ۲۲۷ دیوان حافظ (چاپ قزوینی).

دریای مالامال از موج‌اشک‌درپی گوهر حقیقت می‌گردد و همین اختلاف سلیقه در انتخاب راه وصول به «جام‌جم» است که دو مکتب «عابدانه» و «عاشقانه» را در «عرفان» از هم متمایز می‌سازد.^۱

همین اختلاف یعنی اختلافی که بین اهل «تصوف عابدانه» و «عرفان عاشقانه»^۲ بنظر می‌رسد در مورد طرز تلقی و توجیه گویندگان عارف‌پارسی گوی از «جام‌جم» بخوبی مشهود است. حافظ و دیگران چون شیخ محمود شبستری همه در یک موضوع اشتراک دارند که: گوهر معرفت در دل و جان بشر نهفته است و برای بدست آوردن آن روی بدشت و کوه و کعبه و بنخانه آوردن لزومی ندارد:

سألها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنای می‌کرد
همچنین اعتقاد همه بر اینست که «جام‌جم» یعنی وسیله کشف رازها و درک حقایق «دل‌پاک و مصفا‌ی عارف» است، یعنی تا آنجا که «گوهر حقیقت و معرفت در نهاد خود آدمی است و آینه تمام‌نمای این حقیقت و معرفت دل آدمی می‌باشد» اختلافی بین اهل عرفان نیست ولی در طریق بدست آوردن این جام جهان‌نما (یعنی دل زدوده و مصفا‌ی حقیقت‌نما که متجلی حقایق اولین و آخرین می‌باشد) اختلاف نظر پیدا می‌شود. همه در آرزوی بدست آوردن آن جام گیتی‌نما هستند منتهی شیخ محمود و اقرانش تکالیف بوریاضات و عبادات

۱- رک ص ۱۶۳ حاشیه ۲.

۲- اگر چه معمولاً «عرفان» و «تصوف» را مترادف هم‌دیگر استعمال می‌کنند ولی با تعمق بیشتر می‌توان بین این دو واژه فرقی تشخیص داد. «تصوف» و «صوفی» غالباً حاکی از مکتب خاص و پیرو فرقه معین و اهل خانقاه است در حالیکه «عرفان» و «عارف» اهم از «تصوف» و «صوفی» و دارای مصداقی عام‌تر و مفهومی وسیع‌تر است و «عارف» در عرفان دیبایات فارسی و از نظر شاعران عارف‌ما معنی و مفهومی لطیف‌تر و مطلوب‌تر از «صوفی» دارد و ظاهراً بیشتر در مورد پیران روشن‌دل و کامل و اهل معرفت و رهروان طریق عشق و حقیقت استعمال می‌شود. چنانکه شیخ سمعی در این بیت بصراحت «عارف» را ممتاز از «صوفی»، و «صوفی» را در ردیف «عالم» و «عابد» آورده است:

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند مرد اگر هست بجز عارف ربّانی نیست

را وسیله تزکیه و تصفیه دل و بدست آوردن «جام جهان نما» میدانند و حافظ شیراز مستی و بیخودی و عشق و شوریدگی و رندی را پل رسیدن باین مقصد عالی قرار میدهد. شیخ محمود شبستری درد کنزالحقایق، عقیده خود را در باره «جام جم» چنین شرح میدهد:

بسی گفتند هر نوعی ازینها نبود آن جام جم جز نفس دانا^۱

همچنانکه گفته شد خواجه بزرگوار (و قبل از او شیخ فریدالدین عطار) بدست

آوردن این دل پاک و روشن و زدوده از غبار طبیعت را فقط در سایه عشق و شور و مستی ممکن میدانند :

بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد؟!^۲
شیخ عطار گوید:

جانا می عشق تو دلی خورد کو محو وجود جام جم شد^۳
ایضاً : چون در آمد عشق و جانرا مست کرد ما به سنی جام جم برداشتم^۴

در خاتمه نکنه ای چند از شرح سودی، در تفسیر دو بیت از اشعار خواجه میآوریم و مقصودمان علاوه بر استفاده از فوائد راجع باین دو بیت آشنا ساختن خواننده فاضل با شرح سودی و سبک شارح فاضل در تفسیر عرفانی اشعار خواجه است. اگر چه شرح مذکور از اشتباهات لنوی و دستنوی خالی نیست و در موارد متعدد بدرک مفهوم واقعی شعر و منظور حقیقی شاعر بزرگوار توفیق نیافته و بخصوص در عرصه تفسیر عرفانی اشعار از رموز و دقائق عرفان عاشقانه که کلید در گنجینه اندیشه های ظریف و شاعرانه و در عین حال بلند و معرفت خیز خواجه می باشد بیخبر مانده است، با اینهمه بنظر نگارنده بهترین و کاملترین

۱- رک: فصل سوم از همین بخش (جام جم در دیوان حافظ).

۲- رک: مبحث «جام جم» در فصل سوم از همین بخش.

۳- دیوان عطار (باتصحیح و مقابله و مقدمه سمید نفیسی، چاپ سوم، ۱۳۳۹)، ص ۲۳۴.

۴- دیوان (باتصحیح سمید نفیسی، چاپ سوم)، ص ۴۱۵.

شرح دیوان حافظ بشمار میرود و مطالعه آن می تواند چراغ راه اهل تحقیق و حافظ شناسان در حل ابیات مشکل دیوان خواجه قرار گیرد:

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد

آنچه خود داشت زیبگانه تمنا میکرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست

طلب از گم شدگان لب دریا میکرد^۱

در «شرح سودی» این دو بیت چنین تفسیر شده است:

بیت اول: «دل لفظ مشترك است بین معنای خاطر (دل و روح) و عضو صنوبری شکل یا قلب

و اینجا معنای اول منظور است، جامی گوید:

نیست این پیکر مخروطی دل بلکه هست این قفس و طوطی دل

گر تو طوطی ز قفس شناسی بخدا ناس نه شناسی

محصول بیت: ... مظهر ذات و صفات عالم و آدم باشد جام جم را که شنیدی دل آدم باشد

یعنی همه مثل انبیا و اولیاء مالک جوهر معرفتند منتها از مالکیت خود آگاه نیستند.^۱

در توجیه تفسیر سودی از شعر حافظ آنجا که میگوید « همه مثل انبیا و اولیاء

مالک جوهر معرفتند منتها از مالکیت خود آگاه نیستند» ذهن متوجه عقیده سقراط میشود

در خصوص مکنون بودن گوهر علم در ذهن انسان و زیانیدن « دل و جان حامله (بقول

مولانا) « با ورزش دادن و مامایی^۲.

بیت دوم: « گم شدگان لب دریا یعنی غرق شدگان در دریای شهود که از آنان

خبری نیاید زیرا: آنرا که خبر شد خبری باز نیامد. کسانی که مراد از گم شدگان لب

۱- رك: مبحث جام جم، از فصل سوم همین بخش.

۲- ترجمه بمضمون از شرح سودی ج ۱ ص ۳۱۳.

۳- رك: بخش «عشق در دیوان حافظ» در همین کتاب (مبحث انمکاس افکار سقراط و افلاطون

در آثار مولانا).

دریا را مرشدان ناقص و خامان طریقت میدانند بمفهوم حقیقی بیت بی نبرده اند، و این اشتباه بر اثر غفلت از عبارت «ازما» در بیت اول پیدا شده است و بخویشتن «بیگانه» لقب دادن از باب تنزلی و تواضع است.

مضمون بیت دوم را مقایسه کنید با این بیت سعدی :

سعدی بلب دریا دردانه کجایابی؟ در کام نهنگان زو گر میطلبی کامی

فصل دوم

«جام جم» در آثار دیگران

گویند «جمشید» را «جام»ی بود که چون در آن نگرینی احوال جهان و اسرار نهان بدیدی و از ورای حجاب زمان و بعد مکان آنچه خواستی مشاهده کردی. این جام را به «کیخسرو» نیز نسبت دهند چنانکه در شعر حافظ به «جام کیخسرو» بر میخوریم و «جام اسکندر» نیز در دیوان حافظ (نسخ قدیمه) به چشم میخورد. ظاهراً نسبت این «جام» آینه کردار، به «جمشید» از اینجا نشأت کرده است که طبق روایات کهن «جمشید» بفرّ ایزدی دیوان را در آباد کردن جهان بکار و داشت و معادن ازدل کوهها استخراج کرد و گوهرها از دریا بدر آورد و رازهای نهان طبیعت آشکار کرد. فردوسی فرماید:

گر انمایه جمشید فرزند اوی	کمر بسته و دل پر از پند اوی...
زمانه بر آسوده از داوری	بفرمان او دیو و مرغ و پری...
بفرمود دیوان ناپساک را	بآب اندر آمیختن خاک را
هر آنچ از گل آمد چو بشناختند	سبک خشت را کالبد ساختند
بسنگ و بگچ دیو دیوار کرد	نخست از برش هندسی کار کرد
چو گرمابه و کاخهای بلند	چو ایوان که باشد پناه از گزند...
همان رازها کرد نیز آشکار	جهان را نیامد چنو خواستار

مؤلف « فرهنگ نظام » درباره « جام جم » چنین گوید : « جام جم و جام جمشید و جام جهان آرا و جام جهان نما و جام گیتی نما ، همه نام جامی است که جمشید پادشاه افسانه‌ای خیلی قدیم ایران داشته و از آن احوال عالم را استخراج میکرده معلوم نیست که جام مذکور همان جام شراب جمشید بوده که از آن کار استخراج هم گرفته میشده یا جمشید دو جام داشته . هر ملت قدیم عالم معتقد بوده که حوائج تمدن عالم را خودش انکشاف و اختراع کرده ، ایرانیان قدیم معتقد بودند که آتش را ایشان کشف کردند و لباس پوشیدن و پختن غذا و زندگی در خانه و شهر و غیر آنها همه را ایشان پیدا کردند از جمله معتقد بودند که شراب را جمشید بر سیل اتفاق پیدا کرده ... به این طور شراب کشف شد و جمشید همیشه شراب میساخت و میخورد و میخورانید و جامی ساخت که در آن هفت خط بوده و با اعضای مجلس خود هر يك بقدر استعدادش تا خطی شراب میداد و جام جمشید همین جام است ».

در باره « جام کینخسرو » گوید : « جام کینخسرو جامی بوده که کینخسرو پادشاه قدیم افسانه‌ای ایران داشته از آن احوال عالم را استخراج میکرده ».

در « شمس اللغات » چنین آمده : « جام جم : پیاله جمشید که ساخته حکما بود راز هفت فلك درو معاینه مشاهده کردی آنرا جام جهان نما ی نیز گویند ».

در « غیاث اللغات » چنین مضبوط است : « جام جم و جام کینخسرو : مناسبت جام بجمشید آنست که جمشید جام را احداث نموده و کینخسرو جامی ساخته بود مشتمل بر خطوط هندسی چنانچه از خطوط و رقوم و دوائر اصطرلاب ارتفاع کواکب و غیره معلوم نمایند چنین او از آن جام حوادث روزگار معلوم میکرد چنانچه در کتب تواریخ مسطور است ... » . ایضاً در تحت عنوان « جام جهان بین » و « جام جهان نما » در « غیاث اللغات » چنین آمده : « عبارت است از جام کینخسرو که احوال خیر و شر عالم از آن معلوم میشده ».

۱- اینجا داستان پیدا شدن شراب ذکر شده که با داستان مذکور در « نوروز نامه » در همین باره فرق دارد . رک « نوروز نامه » تصحیح استاد مجتبی مینوی ص ۷۰-۵۶ .

در «چراغ هدايت» مذکور است: «جام جهان نما و گيتی نماي جهان آرا: اول معروف و دوم شهرت دارد و حید گوید:

که خواب نرگس مخمور جانان عالمی دارد

سفال ما بگو جام جهان آرا نخواهد شد.»

آقای دکتر معین در حاشیه «برهان قاطع»، چاپ زوار در خصوص «جام جم» مینویسند: «فردوسی در داستان بیژن با منیژه پس از تشریح زندانی شدن بیژن با امر افراسیاب در چاه و جستجوی گیو پدر وی و مایوس شدن او در عنوان «دیدن کیخسرو بیژن را در جام گیتی نماي» گوید... این جام تا قرن ششم بنام جام کیخسرو و بکیخسرو انتساب داشت: همیشه رای تو روشن همیشه عزم تو محکم

یکی چون جام کیخسرو یکی چون سدا سکنند

«مغزی نیشا پوری»

ظاهر آن در قرن مزبور بمناسبت شهرت جمشید و یکی دانستن او با سلیمان جام مزبور را بجمشید انتساب دادند و «جام جم» و «جام جمشید» گفتند:

آب حیوان چون بتاریکی درست جام جم در دست جان خواهم نهاد «عطار»

جام مزبور را «جام گیتی نما» و «آینه گیتی نما» نیز نامیده اند...»

همچنانکه صاحب «تاریخ مزیده» اشاره میکند «جام جم» یا «جام کیخسرو» جز «دل روشن» و «درون صافی» و «فرازیدی» و «تأیید الهی» حقیقت دیگری نمیتواند داشته باشد و همین حقیقت است که اساس و پایه اشراق و عرفان قرار گرفته و عارفان شاعر و شاعران عارف ایرانی اولین و آخرین قدم در طریق عرفان حقیقی را بدست آوردن این «جام جهان نما» میدانند.

نکته دیگری که باید اضافه کرد اینست که اهمیت اصطلاح و مفهوم «جام جم» یا «جام کیخسرو» در عرفان ایرانی و کثرت و تنوع مضامین مربوط بآن در آثار شعرا و عرفای بزرگ ایرانی بین صد ها اصطلاح دیگر نظیر «مغ و پیرمغان و دیرمغان و آتشکده

واهریمن و یزدان و نور و ظلمت و غیره، از جمله قرائن نفوذ «تعا پیر مر بو ط با یران باستان» یا «مزدیسنا» در ادبیات عرفانی ایران بشمار میرود و رنگ اختصاصی و درخشان عرفان ایرانی را در خانواده تصوف اسلامی آشکارتر و روشنتر و متمایزتر مینماید.

«جام جم» در تاریخ گزیده

حمدالله مستوفی در «تاریخ گزیده» (صفحه ۹۴) چاپ لندن عکس نسخه قدیمی استنساخ شده (در سنه ۸۵۷) مفهوم «جام گیتی نمای کیخسرو» را ضمن داستان بیژن و منیژه پس از محبوس شدن بیژن بدست افراسیاب چنین بیان میکند: «... کیخسرو در جام گیتی نمای احوال او مشاهده کرد، اهل معنی گویند جام گیتی نمای درون صافی او بود و درون مصفی را «حجاب نبود: بدین سبب بعضی او را پیغمبر دانند».

«جام جم» در نظر سنائی

بضرس قاطع میتوان گفت تفسیر «جام جم» روشنتر و مختصرتر از آنچه حکیم «سنائی» در «طریق التحقیق» آورده امکان پذیر نیست:

قصه جام جم بسی شنوی	واندر آن بیش و کم بسی شنوی
بیقین دان که جام جم دل توست	مستقر سرور و غم دل توست
چون تمنا کنی جهان دیدن	جمله اشیا در آن توان دیدن

سنائی در «حدیقة الحقیقة» بکرات «خاتم» را که اصلاً مربوط به «سلیمان» است به «جمشید» نسبت داده ولی آنچه بنظر نگارنده رسیده فقط در یک مورد از «جام جم» نام برده است آنهم در وصف کسی:

رای او قطب دولت مردان	ملک بودین گرد رای او گردان
همچو عقل از رای چرخ کبود	دیده ناپوده هر چه خواهد بود
پیش رایش نماند پوشیده	بر فلک هیچ روی پوشیده
فهمش از جام جم نیاید کم	که همه بودندنی بدید چو جم

«حدیقة» تصحیح مدرس رضوی، ص ۶۰۸

جام جم، در نظر عطار

شیخ فریدالدین عطار در «الهی نامه» از جام جم، سخن میگوید و آنرا «روح» میداند و میگوید: «جام جم روح است»، و در حقیقت همان نظر «حکیم سنائی» را دارد و بقول «حمدالله مستوفی» روح پاک و درون مصفی را جام گیتی نما می شمارد.

عطار در اشعار خود غالباً «جام جم» را با «خضر» و «آب خضر» می آمیزد (دیوان قصاید و غزلیات با تصحیح و مقدمه سعید نفیسی، تهران - ۱۳۱۹):

گرچه آب خضر جام جم بشد تشنه جام جهان افزای تست
(دیوان عطار ص ۸۲)

در قدح ریز آب خضر از جام جم باز نتوان گشت از این ره بی فتوح
(دیوان ص ۱۰۹)

آب حیوان چون بناریکی درست جام جم در دست جان خواهم نهاد
(دیوان ص ۱۸۸)

گوئیا وقت سحر از دست خضر جام جم پر آب حیوان خورده ام
(دیوان ص ۲۶۳)

آب نجوئیم ز خضر ای پسر جام نخواهیم ز جم ای غلام
(دیوان ص ۲۸۲)

جام جم پر آب خضر از دست عیسی چون خورند

هم چنان خورش بنی از جام جان افزای او
(دیوان ص ۳۲۹)

ولی «جام جم» بدون اختلاط با «خضر و آب خضر» نیز در دیوان عطار فراوان است:

وامانده بندرهای تو کم باز هر گز نه ترا جم و نه جامست
(دیوان ص ۷۶)

آزهای برفرق خواهد بود جم پایان کار

گرفرو خواهد فتاد از دست جام جم رواست
(دیوان عطار ص ۹۲)

سخن می رفت دوش از لوح محفوظ
هر آن کس کو ازین یاک جرعه نوشید
نگه کردم چو جام جم نباشد
مر او را کعبه و زمزم نباشد
(دیوان ص ۱۶۷)

جانا می عشق تو دلی خورد
کو محو وجود جام جم شد
(دیوان ص ۱۷۵)

چون در آمد عشق و جانرا مست کرد
ما بمستی جام جم برداشتیم
(دیوان ص ۲۴۸)

دوش عشقت در آمد از در دل
گفت بنشین و جام جم در ده
گفتمش جام جم بدستم بود
گفت اگر جام جم شکست ترا
من ز غیرت ز پسای نشستم
تا ز جام جمت کنی مستم
طفل بودم ز جهل بشکستم
دیگری به از آنت بفرستم
(دیوان ص ۲۵۱)

پیش لعلت سنگ بر خواهم گرفت
نقی تهمت را چو جام لعل تو
تا برین پیروزه گون طارم زخم
پیشم آید لاف جام جم زخم
(دیوان ص ۳۰۲)

صبح آمده با جام جم، چون شیر بر زرین علم

در حلق مشگ صبح دم ، صد بیضه عنبر ریخته
(دیوان ص ۳۴۶)

عطار مفهوم «جام جم» را بصورت «جام جهان نما» نیز استعمال کرده است:
از دست ساقی و سقا هم شراب خواست
حالی شراب یافت ز جام جهان نما
(دیوان ص ۳)

خورشید جانفزای بود نور خاطر م
جان جهان نمای خورد رشک ساغر م
(دیوان ص ۳۳)

کوثر که آب حیوان بکشبنمست از وی
در بسته تا بجان دل در لعل دلگشایت

۱- اشاره است بآیه ۲۱ از سوره انسان «و سقا هم در بهم شراباً طهوراً».

سری که هر دو عالم يك ذره می نیابند جاوید کف گرفته جام جهان نهایت
(ص ۶۵)

ایضاً در همین مضمون:

جمشید کسبجا جهان نمائی بی عکس رخت به جام ظن برد
در يك مورد نیز «عطار» در دیوان خود «جام کیان» آورده است که گرچه مفهوم
عرفانی «جام جم» بوضوح در آن دیده نمی شود ولی در خورتوجه و از نظر نسبت «جام» به
«کیان» قابل اعتنا و دقت است:

سیمین بران بسته میان، می کرده در جام کیان

پسته گشاده ساقیان در پسته شکر ریخته

داستان رفتن مرغان در پی سیمرغ و بالاخره سیمرغ را در خود یافتن نیز که
در «منطق الطیر» آمده است مفهومی جز این ندارد که:

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد

در «منطق الطیر عطار» چنین آمده است:

آفتاب قربت از ایشان بنافت	جمله را از پرتو آن جان بنافت
هم ز عکس روی سیمرغ جهان	چهره سی مرغ دیدند آن زمان
چون نگه کردند آن سی مرغ زود	بیشک این سی مرغ آن سیمرغ بود
در تحیر جمله سرگردان شدند	این ندانستند تا خود آن شدند
خویشرا دیدند سیمرغ تمام	بود خود سیمرغ سی مرغ تمام
چون سوی سیمرغ کردند نگاه	بود خود سی مرغ در آن جایگاه
ور بسوی خویش کردند نظر	بود این سی مرغ ایشان آندگر
ور نظر در هر دو کردند بهم	هر دو یک سیمرغ بودی بیش و کم
بود این يك آن و آن يك بود این	در همه عالم کسی نشنود این

ص ۲۱۸-۲۱۷ منطق الطیر چاپ علمی،

مفهوم «جام جم»، در مثنوی

در «مثنوی معنوی» بصراحت ذکر می‌شود از «جام جم» گرفته‌است یا اشاره‌ای که بتوان آنرا متوجه «جام جم» دانست در «مثنوی مولانا جلال‌الدین» بنظر نمی‌رسد ولی مفهوم حقیقی «جام جم» بصورتی که در قسمت اول این مقالت مذکور افتاد یعنی تزکیه نفس و تصفیه باطن تا حدی که دل و جان عارف جلوه گاه حقایق اولین و آخرین باشد در «مثنوی مولوی» بکرات ذکر شده است^۱.

مولانا در آغاز دفتر دوم مثنوی دربارهٔ نفس حواس ظاهر داد سخن میدهد و دیدهٔ جهان بین «را در منظر جمال «جانان» کور می‌شمارد و می‌فرماید «دیدن روی ترا دیدهٔ جان بین باید - وین کجا مرتبهٔ چشم جهان بین من است»:

چشم حس را هست مذهب اعتزال	دیدهٔ عقلست سنی در وصال
سخرهٔ حس اند اهل اعتزال	خویش را سنی نمایند از ضلال
هر که در حس ماند او معتزلیست	گر چه گوید سنی ام از جاهلیست
هر که بیرون شد ز حس او سنی است	اهل بینش چشم حس خویش بست
گر بدیدی حس حیوان شاه را	پس بدیدی گاو و خراش را

آنگاه مولانا بعد از خرق حواس و قلع ریشهٔ اعتقاد و اتکاء بحواس ظاهر از وجود «حسی خفی» در نهاد بشر که موجب برتری او بر سایر مخلوقات و وجود اشرفیت اوست سخن بمیان می‌آورد و می‌فرماید:

گر نبودی حس دیگر مر ترا	جز حس حیوان ز بیرون هوا
پس بنی آدم مکرم ^۲ کی بدی	کس بحس مشترک محرم شدی

۱- در دفتر مثنوی مولوی (طبع لندن بهمت «نیکلسون») با مرآهٔ بنهرست رجال اثری از «جم» و «جمعی» بدست نیامد ولی در مثنوی چاپ «کلالهٔ خاور» در صفحه ۳۷۸ این بیت آمده است:

وقت طالب را پریشان کم کند آینهٔ دل را چو جام جم کند

۲- اشاره بآیه کریمه: و کرما بنی آدم... و فضلنا هم علی کثیر من خلقنا تفضیلا (س ۱۷ آیه ۷۲).

اینجاست که مولانا «جام جم» را بدون تصریح کشف میکند و آنرا یگانه وسیله
 و اسباب اعتلای بشر می‌شمارد و درک حقیقت کائنات و کشف راز آفرینش و ادراک آفریننده
 را فقط بوسیله همین «جام جم» امکان پذیر میدانند و در تأیید نظر سائلی که «یقین دان که
 جام جم دل تست» می‌فرماید:

آینه دل چون شود صافی و پاک
 نقشها بینی برون از آب و خاک
 هم بینی نقش و هم نقاش را
 فرش دولت را و هم فراش را
 آنگاه مولانا جلال‌الدین در اثبات «چشم دل» می‌فرماید:

چشم چون بستنی ترا تاسه گرفت
 چشم چون بستنی ترا جان کند نیست
 تاسه تو جذب نور چشم بود
 چشم باز از تاسه گیرد مر ترا
 آن تقاضای دو چشم دل شناس
 چون فراق آن دو نور بی ثبات
 پس فراق آن دو نور پایدار
 نور چشم از نور روزن کی شکفت
 چشم را از نور روزن صبر نیست
 تا پیوندد بنور روز زود
 دان که چشم دل بستنی بر گشا
 کو همی جوید ضیاء بی قیاس
 تاسه آوردت گشادی چشمهات
 تاسه می آرد مر آن را پاس دار

در دنباله همین بحث شیرین، مولانا چکیده مفهوم «جام جم» را در قالب اصطلاحات
 «آینه سیمای جان» و «آینه کل» بیان می‌فرماید:

نقش جان خویش می‌جستم بسی
 گفتم آخر آینه از بهر چیست
 آینه آهن برای لونه است
 آینه جان نیست الاروی یار
 گفتم ایدل آینه کل را بجو
 زین طلب بنده بکوی تو رسید
 دیده تو چون دلم را دیده شد
 هیچ می‌نموده نقشم از کسی
 تا بدانده هر کسی که جنس کیست
 آینه سیمای جان سنگین بهاست
 روی آن یاری که باشد زان دیار
 رو بدیا کار برناید ز جو
 درد مریم را بخرما بن کشید
 صد دل نادیده غرق دیده شد

آینه کلی بر آوردم زدود
دیدم اندر آینه نقش تو بود
آینه کلی ترا دیدم ابد
دیدم اندر چشم تو من نقش خود

الحق در بیان اتحاد عاشق و معشوق و خالق و مخلوق و وحدت مطلق یعنی در

تفسیر این دو بیت حافظ:

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
وانچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد

شواتر و گویاتر ازین چند بیت مولانا سخنی نتوان گفت:

گفتم آخر خویش را من یافتم
در دو چشمش راه روشن یافتم
گفت و هم کان خیال تست هان
ذات خود را از خیال خود بدان
نقش من از چشم تو آواز داد
که منم تو ، تو منی در اتحاد
اندرین چشم منیر بی زوال
از حقایق راه کی یابد خیال...
چشم من چون سر مه دید از ذوالجلال
خانه هستی است نی خانه خیال

در آغاز دفتر اول مثنوی «هم مولانا از آینه حقیقت نمای جدا از رنگ آرایش که
یگانه وسیله ادراک آن نور پاک است» سخن میگوید و جویندگان حقیقت را به زنگردایی
از رخسار آن آینه و توجه بنوای حقیقت با « گوش دل» توصیه میکند:

من چگونه هوش دارم پیش و پس
چون نباشد نور یارم پیش و پس
نور او در یمن و یسر و تحت و فوق
بر سر و بر گردنم چون تاج و طوق
عشق خواهد کاین سخن بیرون بود
آینسه غمناز نبود چون بود
آینه ات دانی چرا غماز نیست
ز آنکه زنگار از رخسار ممتاز نیست
آینه کز زنگ آرایش جداست
پر شعاع نور خورشید خداست
رو تو زنگار از رخ او پاک کن
بعد از آن آن نور را ادراک کن
این حقیقت را شنو از گوش دل
تا برون آئی بکلی ز آب و گل

مولانا در «دفتر پنجم» در ضمن «پاسخ دادن روباه مر آن خر را دیگر بار»
کمال نفس و بروز حقیقت و تجلی نور الهی را بردل و جان عارف در روال منی و خود بینی
و زدودن کلیه نقشهای هستی از آینه روح میداند و میفرماید:

عاجزم من از منی خویشتن	چه نشینی پر منی تو پیش من
از من و ما هر که این درمیزند	عاشق خویش است و بر لا می تند
بی من و مائی همی جویم بجان	تا شوم من گوی آن خوش صولجان
هر که بی من شده منها در اوست	یار جمله شد چو خود را نیست دوست
آینه بی نقش شد یابد بهسا	زانکه شد حاکی ز جمله نقشا

در آخر «دفتر چهارم» مولانا آینههای کذاب و محکهای مغشوش پسند و جامهای
کدر را عاجز از درک حقایق بل موجب گمراهی میشناسد و سلوک در طریقی را پیشنهاد
میکند که مقصد آن «عین آینه شدن» یعنی وصول به «جام جم» میباشد:

آن محك كه او نهان دارد صفت	نی محك باشد نه نور معرفت
آینه كو عیب رو دارد نهان	از برای خاطر هر قلبان
آینه نبود منافق باشد او	اینچنین آینه را هر گز مجو
آینه جو راستگوئی بی نفاق	ختم کن والله اعلم بالوفاق
تا که عین آینه ات سازد خدا	که نمائی عرش را همچون سها

در همین مضمون در «دفتر دوم» فرماید:

آینه دل صاف باید تا در او
و اشناسی صورت زشت از نکو

در داستان «فقیر و نشان دادن هاتف او را بگنج نامه» در دفتر ششم مثنوی با
موشکافی استادانه ای مفهوم «از خود بطلب هر آنچه خواهی، که توئی» مورد بحث و شرح
قرار گرفته است و خلاصه آن از این قرار است:

شبى در عالم خواب هاتفی فقیری را راهنمایی میکند تا گنجنامه ای بدست میآورد.
چون فقیر گنج نامه را میخواند می بیند در گنج نامه نوشته است در بیرون شهر بفلان
محل رو و در فلان موضع بایست و:

پشت کن در قبه رو در قبه آر
چون فکندی تیر از قوس ای سعاد
وانگهان از قوس تیری در گذار
هر کن آن موضع که تیرت او فتاد

تا گنج را بدست آوری. فقیر هر روز چند بار این عمل را انجام دادی و هر بار بنوهم اشتباه
در انتخاب موضع معین در گنج نامه جای خود را تغییر دادی ولی گنج را نیافتی.

این عمل چندان تکرار شد تا بگوش پادشاه رسید، پادشاه بفرمود تا فقیر را حاضر
کردند و فقیر حقیقت را مطلب بی کم و کاست بحضور سلطان عرضه داشت، اطلاع بر این
موضوع سلطان را بطمع آورد و بفرمود تا سخته کمانان ملک در یافتن گنج قدرت بازوی
خود بیازمایند ولی از تیر اندازی سخته کمانان نیز نتیجه ای حاصل نشد و شاه بفقیر گفت
در پی این قبیل گنج نامه های بی آثار و معمول رفتن کار چون تو ابلهان و بیکاران است:

نادر افتد اهل این ما خولیا
منتظر که روید از آهن گیا

سخت جانی باید این فن را چو تو
تو که جانی سخت داری این بجو

فقیر از رنج بیمرادی چندان بدر گاه دانای راز نالید که هاتف غیب بگوش جانش
ندا در داد که: ای غافل! ما گفتیم تیری بکمان بنه و بفکن، ما کی گفتیم: تیری بکمان
بنه و زه را اندر کش و قدرت بازو در کشیدن زه بکار انداز!

گفت گفتیم بر کمان تیری بنه
کی بگفتیم من که اندر کش توزه

می نگفتم کاین کمان را سخت کش
در کمان نه گفتیم نی پر کنش

از فضولی تو کمان افراشنی
صنعت قواسی برداشنی

ترك این سخته کمانی رو بگو
در کمان نه تیر و پریدن مجو

چون بیفند تیر آنجا می طلب
زور بگذار و بزاری جو ذهب

فقیر به پیروی از الهامات آسمانی گنجی را که با آن همه رنج و زحمت پیدا کردن
نتوانست در زیر پای خود پیدا کرد.

مولانا جلال الدین بامهید این داستان شیوا و تنبیه انگیز این مطلب را روشن میکند
که حقیقت مطلق در دل ما و جان ما و در وجود خود ماست و ما بی جهت در پی حقیقت

مثنویچه عالم خارج هستم و حقیقت و رازمکنون آفرینش را در دشت و کوه و کعبه و صومعه
و میخانه میجوئیم.

حقیقت از جبل الوردیه یعنی از خودمان نیز بخودمان نزدیکتر است:

آنچه حقست اقرب از جبل الوردیه	تو فکندی تیر فکرت را بعید
ای کمان و تیرها بر ساخته	صید نزدیک و تو دور انداخته
هر که دور اندازتر او دورتر	وز چنین گنج است او مهجورتر

مولانا میفرماید آنانکه در تحقیق حقیقت و رازها راههای دورتر و درازتر و
پرییچ و خم تر انتخاب میکنند صدها بار از حقیقت و حریم وصل دوست دورتر و از گنج
مخفی معشوق ازلی مهجورترند. پس راه کشف حقایق استغراق در خود و تهذیب جان و روح
و زنگار زدایی از آینه دل است تا قابل تجلی انوار حقایق مجرد گردد.

اینجاست که باید گفت فلاسفه و اهل عقل حکم عنکبوتی یا کرم ابریشمی را دارند
که با بزاق اندیشه و افکار خود تارهایی می تنند و خود را در زندانی که خود ساخته اند
محبوس میسازند:

فلسفی خود را ز اندیشه بکشت	گو بدو کوراسوی گنج است پشت
گو بدو چندانکه افزون میدود	ازم——راد دل جداتر میشود

مولانا باز در ضمن دفتر ششم با تمهید داستانی شیرین این حقیقت را بی پرده تر بیان
میکند، و این هنر اختصاصی مولانا است که با تکمیل روش سقراطی آنچنان مقدماتی فراهم
میکند که قبل از اینکه مولانا نتیجه را بگوید خواننده خود به نتیجه ای که منظور
مولانا است مقرر و معترف میشود.

ملخص این واقعه چنین است که بمردی میراث فراوان رسید ، خواجه در خرج
اسراف کرد و میراث بخورد و فقیر شد و بنان شب محتاج ، تا در خواب هاتنی مژده داد
که غنای تو بمصر است ، بمصر برو و در فلان کوی و فلان موضع گنجی سخت نادر و پس ثمین
است، آن گنج را بدست آور و سعادت مند شو.

مرد میراث خوار از بغداد روی بسوی مصر نهاد چون بمصر رسید شبانگاه از شدت گرسنگی بقصد شبکوکی و گدایی در کوی و برزن بگردش آمد تا آنکه عسس او را بعنوان دزدی بگرفت، غریب هر چه سو گند خورد که دزد نیستم قبول نکردند تا مجبور شد حکایت خواب دیدن خود را در بغداد و موضوع گنج را برای عسس بیان کند. عسس چون سر گذشت غریب را می شنود او را بحماقت منسوب میکند و میگوید من بارها نظیر این خواب را در باره شهر شما بغداد دیده ام که آنجا گنجی بفلان موضع است و هرگز اعتنایی نکردم ولی تو آنچنان گول مردی هستی که بخوابی در پی محال، اینهمه رنج و مرارت بر خود هموار ساخته بمصر آمده ای:

مرد نیکی لیک گول و احمقی	گفت نی دزدی تو و نی فاسقی
نیست عقلت را تسوئی روشنی	بر خیال و خواب چندین ره کنی
پیش گیری از سر جهل و ز آذ	بر خیالی این چنین راه دراز
که ببغداد است گنجی مستتر	بارها من خواب دیدم مستمر
بود آن خود نام کوی آن حزین	در فلان کو در فلان موضع دفین
نام خانه گفت و نام کوی او	هست در خانه فلانی رو بچو
که برو آنجا بیابی گنج را	دیده ام این خواب را من بارها
تو بیک خوابی بیائی بی ملال	هیچ من از جا نرفتم زین خیال

غریب از نشانیهای عسس دریافت که آن خانه خانه خود او و گنج در خانه خود او در بغداد بوده است:

پس مرا آنجا چه فقر و شیون اسح	گفت با خود گنج در خانه من است
زانکه اندر غفلت و در پرده ام	بر سر گنج از گدائی مرده ام

غریب ببغداد باز گشت و گنجی را که در پی آن بیابانها و فرسنگهای دراز سپرده بود در خانه خود یافت. این است سرّ جام جم، و سرّ:
 سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
 و آنچه خود داشت زیبانه نمنا میکرد

و تفسیر :

بیدلی در همه احوال خدا با او بود
مولانا جلال الدین درد دیوان شمس ، میفرماید:
ای قوم بحج رفته کجائید کجائید
معشوق تو همسایه دیوار بدیوار
او نمیدیدش و از دور خدا یا میکرد
معشوقه همینجاست بیائید بیائید
در بادیه سر گشته شما بهر چرائید
هم قبله و هم خانه و هم کعبه شمائید
گر صورت بی صورت معشوق ببینید

همچنین:

آنانکه طلبکار خدائید خدائید
مولانا بصراحت میفرماید: خدا و حقیقت را در جان و دل باید یافت نه در سنگ

و گل :

آنها که بسر در طلب کعبه دویدند
از سنگ یکی خانه اعلای معظم
چون معتکف خانه شدند از سر تکلیف
کای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ
چون عاقبت الامر بمقصد رسیدند
اندر وسط وادی بیزرع بدیدند
بسیار بجستند خدا را و ندیدند
ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند:
آن خانه پرستید که پاکان طلبیدند
خرم دل آنها که در آن خانه خزیدند
همین دل جهان نما و اسرار بین و مرکز شگفتیهاست که مولانا سر تهظیم در برابر
آن فرود میآورد و میفرماید:

حلقه دل زدم شبی در هوس سلام دل
شعله نور آن قمر میزد از شکاف در
بانگ رسید: کیست آن؟ گفتم: من غلام دل
بر دل و چشم رهگذر از بر سقف و بام دل...
عقل کل از سری کند بادل چاکری کند
گردن عقل صد چو او بسته بند و دام دل

«جام جم، در شاهنامه فردوسی»

در شاهنامه سخنور بزرگ طوس «جام گیتی نمای» بکیخسر و نسبت داده شده و در

شرح حال «جمشید» و سلطنت او از این جام ذکر می‌نرفته است ولی همچنانکه مذکور افتاد آنجا که درباره جمشید میفرماید:

همان رازها کرد نیز آشکار
جهان را نیامد چنو خواستار
و از سایر مطالب مربوط بدو که یاد آور اساطیر مربوط به سلیمان و داود و ابراهیم (در فصل راجع بآمیختگی روایات مربوط به جمشید و سلیمان و غیره بتفصیل در این باره بحث خواهد شد) میباشد روح «جام جم» یعنی جامی که دنیا و مافیها در آن متجلی بود، مشهود است. استاد طوس در ضمن داستان «منیژه و بیژن» تحت عنوان «دیدن کیخسرو و بیژن را در جام گیتی‌نمای» از «جام گیتی‌نمای» یاد میکند و میفرماید:

چو نوروز قرخ فراز آمدش	بدان جام قرخ نیاز آمدش
بیامد پیر اتمید دل پهلوان	ز بهر پسر گوژ گشته نوان
چو خسرو رخ گیو پژمرده دید	دلش را بدرد اندر آزرده دید
بیامد پیوشید رومی قبای	بدان تاشود پیش یزدان بپای
خروشید پیش جهان آفرین	بر خشنده بر چند کرد آفرین
ز فریاد رس زور و فریاد خواست	وز اهریمن بد کنش داد خواست
خرامان از آنجا بیامد بگاہ	بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
پس آن جام بر کف نهاد و بدید	دراوهفت کشور همی بنگرید
ز کار و نشان سپهر بلند	همه کرد پید آنچه و چون و چند
ز ماهی بجام اندرون تا بره	نگاریده پیکر بدو یکسره
چه کیوان چه مز چه بهرام و شیر	چه مهر و چه ماه و چه ناهید و تیر
همه بودند نیها بدو اندرا	بدیدی جهاندار افسونگرا

(ص ۱۰۹۹ چاپ بروخیم)

«جام گیتی‌نمای»ی که فردوسی با اوصاف مذکور ذکر میکند همان «جام جمشید»

۱- رک: به کیخسرو و جام گیتی‌نمای، در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی

است که در آن هفت خط بوده و تفصیل آن خواهد آمد، و بشرحی که خواهیم گفت مناسب است «جام» با «جمشید» که مطابق اغلب روایات «شراب» در زمان او بوجود آمده، بیشتر است تا با «کیخسرو» و دیگران.

توجه باین نکته لازم است که اگر چه در «تاریخ گزیده حمدالله مستوفی» نیز بشرحی که گذشت عین مضمون «شاهنامه» در مورد «کیخسرو و جام گیتی نمای» مشاهده احوال بیژن» مضبوط میباشد ولی در شاهنامه مضمون عادی و اساطیری «جام کیخسرو» مورد استفاده اسناد طوس قرار گرفته در حالیکه در تاریخ گزیده مفهوم عرفانی «جام کیخسرو یا گیتی نمای» بصراحت ذکر شده است و از «جام گیتی نمای» به «درون صافی» تعبیر رفته.

«جام جم» در دیوان مسعود سعد

در دیوان «مسعود سعد سلمان» با يك استقصای ناقص «جام جم» بنظر نرسید، ولی «جام جهان نمای» دوبار در مفهوم عادی (نه مفهوم عرفانی) استعمال شده است:

عونم نکرد همت دور فلک نگار سودم نداد گردش جام جهان نما
ایضاً:

بجلالت عنسان دولت را حکم جام جهان نمای کشد

«جام جم» در دیوان امیر معزی

در دیوان شعر امیر معزی آمیختگی حکایات مربوط بسلیمان با جمشید بیش از هر دیوان دیگر بنظر میرسد که در فصل مربوط مورد بحث قرار خواهد گرفت و در اینجا فقط بذکر دو بیت از او که در یکی بنصریح از «جام جم» یاد نموده و در دیگری «جمشید» را با «جام» ذکر کرده اکتفا میکنیم:

خورشید وار کرد سفر شاه و باز گشت جمشیدوار دست سوی رطل و جام کرد
ایضاً:

تاکی زنی بجام جم از روشنی مثل يك قطره می ز جام تو بهتر ز جام جم

نظری به ددیوان خاقانی،

«جام جم» در دیوان شاعر سخن سنج شروان بکرات استعمال شده ولی البته در کلیه این موارد مفهوم عادی «جام جم» یعنی «جاهی» که همه چیز دنیا در آن جلوه گراست مورد نظر میباشد نه مفهوم عالی عرفانی:

در مصیبت همسرش گوید:

دیر خبر یافتی که یار تو گم شد
جام جم از دست اختیار تو گم شد
ایضاً: عمر جام جمست کایامش
بشکند خرد پس ببندد خوار
(ص ۳۰۲ دیوان، تصحیح عبدالرسولی)

زان جام کوثر آگین جمشید خورده شربت

زان رمح اژدها سر ضحاک برده بالش
(ص ۲۳۴)

گر چه خرد در خطاست، بر خط میدار سر
تا خط بغداد ده دجله صفت جام جم...
خسرو جمشید جام، سام تهمتن حسام
خضر سکندر سپاه، شاه فریدون علم
(ص ۲۶۴)

باد خورنده چو خاک جرعه جام تو جم
باد برنده چو مور ریزه خوان تو خان
(ص ۳۴۱)

کتب حکمت را با آتش نه که او چون باد شد

جام را بر سنگ زن چون جم نخواهی یافتن
(ص ۳۷۰)

زان جام جم که تا خط بغداد داشتی
بیش از هزار دجله مزیدم بصبحگاه
(ص ۳۸۷)

می عطسه آدم شده، یعنی که عیسی دم شده

دارای جام جم شده، در دیر دارا داشته
(ص ۳۹۶)

۱- ن: داروی جان جم شده.

عید است و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده

بی چرخ خوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده...

آن جام جم پرورد کو؟ آن شاهد رخ زرد کو؟

آن عیسی هر درد کو؟ تریاق بیمار آمده

(ص ۴۰۷)

پیش اشستر دلی چو خاقانی یاد توجز بجام جسم نخورند

(ص ۴۰۷)

این لب خاکین مارا در سفالین باده ده جام جم بر سنگ زن کز جام و از جام فارغیم

(ص ۸۱۴)

جام جم خاص تست خاقانی دردی دهر دل گسل چه خوری

(ص ۸۵۶)

بعد از تمهید این مقدمه و آشنایی با «مفهوم عادی و اساطیری جام جم» و «مفهوم عالی و عرفانی آن» و توجه با استعمال این اصطلاح در آثار دیگران به بحث در اصل موضوع که «جام جم در دیوان حافظ» است می پردازیم و در مورد انتساب جام به «جمشید و کیخسرو و اسکندر» و آمیختگی مفهوم «جام جم» با «جام کیخسرو» و «داستانهای مربوط به سلیمان» و «آیین اسکندر» و «آب خضر» بتفصیل در پایان این مقال سخن خواهیم گفت.

فصل سوم

«جام جم» در دیوان حافظ

می توان بضرس قاطع این عقیده را اظهار کرد که در آثار هیچیک از شمرای عارف ایران «جام جم» به زیبایی و دل انگیزی و تنوعی که در دیوان شاعر آسمانی شیر از بکار رفته به چشم نمیخورد. حافظ بهتر از هر کسی مفهوم جام جم را دریافته و زیباتر و عالیترا از

هر کسی آنرا استعمال کرده است. اصولاً حافظ شیراز خود، جام جم را که منجلائی انوار حقیقت و آینه اشراق نور جمال معشوق ازلی است بدست آورده و حقایق اولین و آخرین را بی پرده در آن جام آینه سان مشاهده میکند.

حافظ چون به معضلی بر می خورد و با مشکلی روبرو می گردد روی بدر گاه پیرمغان می آورد و در قدح آینه کردار او آنچه را که با چشم عقل یعنی بنور تجارب دیدنی نیست می بیند و راهی را که پای چوبین استدلال پیمودنی نیست می پیماید.

دردیوان شاعر بزرگوار ما «جام جم» با «جام شراب مستی بخش حقیقی» یکی است و شاعر عارف بدست آوردن این جام سحر آمیز را برای کسانی مقدور میداند که در بانی میخانه و دردی کشی خمخانه اختیار کنند و خاک میکده عشق را کحل بصر سازند:

بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

«جام جم» حافظ شامل و متضمن همان مفهوم و مقصود است که در شرح جام جم در فصول اول و دوم این بخش^۱ بنفصیل بیان کردیم، یعنی دل پاک و مهذب عارف که از غبار غرائز حیوانی و امیال جسمانی و احساسات دنیوی زدوده و قابل تجلی نور حقیقت شده باشد یا بقول شیخ محمود شبستری «نفس دانا»^۲. برای اثبات این موضوع که «جام جم» در نظر حافظ همان «دل پاک و زدوده از زنگار دنیویات و امیال و غرائز» است تفحص فراوان لازم نیست و با توجه به چند بیت مشهور که ذیلاً ذکر میکنیم می توان این ادعا را بثبوت رساند. مشهورترین غزل حافظ که از بیت مطلع تا بیت مقطع متضمن تفسیر مفهوم «جام جم» است غزلی بمطلع:

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

۱- رک: «بحث کلی درباره مفهوم جام جم» و «جام جم در آثار دیگران» (فصل اول و دوم از همین بخش).

۲- «شیخ محمود شبستری» در «کنز الحقایق» آنجا که تعبیرات مختلف خردمندان را درباره «جام گیتی نمای جم» شرح میدهد و عقیده حکما را که آن جام را «جام آب» پنداشتند و نظر منجمان را که گفتند «اسطرلاب بود آن» یا گمان گروهی را که جام جم را «آینه» تشخیص دادند ذکر میکند میگوید:

میباشد که یکی از عالی‌ترین و دل‌انگیزترین غزل‌های شاعر عارف ما بشمار می‌آید. در این غزل شورانگیز حافظ بصراحت اظهار میدارد که «دل» سالها «جام جم» یعنی آینه تمام‌نمای حقایق را از ما طلب میکرد ولی غافل بود که «جام جم» خود او و نهفته در خود اوست. یا در این بیت که مطلع یکی دیگر از غزل‌های مشهور حافظ است:

دلی که غیب‌نماست و جام‌جم دارد ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد
 «جام‌جم» به «دل غیب‌نما» اختصاص یافته هر گونه تردید در مدعای سابق الذکر را از بین می‌برد. ایضا در بیت مذکور در زیر «دل» را «آینه شاهی» لقب میدهد و در جستجوی «روشن‌رایی» است که از برکت انقباس او غبار این «آینه شاهی» زدوده شود و قابل تجلیات آسمانی گردد:

دل که آینه شاه‌یست غباری دارد از خدا می‌طلبم صحبت روشن‌رایی
 در بیت ذیل نیز بتلویحی اوضح از تصریح می‌فرماید: برای مشاهده جمال جانان و نیل بسعادت اتصال و وصال باید «آینه» را «قابل» ساخت و صفحه دل را از گرد و غبار مآزه که سد راه معناست پاک کرد و گرنه از دل سخت‌تر و بی‌حس‌تر از آهن و روی تو گل حقایق و معانی نخواهد دمید:

روی جانان طلبی آینه را قابل‌ساز ورنه هرگز گل و نسرین ندمد از آهن و روی

<p>ولی آسان نشد این کار دشوار نبود آن جام‌جم جز نفس‌دانا نماید اندرو آفاق یکسان شود بر کل موجودات شامل نموداری بود در نفس انسان چو عارف شد بنخود، جام‌جم است او نخستین نفس خود را نیک بشناس ز راه صورت و معنی بی‌کدم بدانستن خدا را چون تودانی؟ (نسخه خطی کنز الحقایق متعلق باقای دکتر مبین، نقل از مزدیسنا، ص ۵۳۵)</p>	<p>* بقدر علم خود گفتند بسیار بسی گفتند هر نوعی ازینها چون نفس تیره روشن کرد انسان چو انسان گشت اندر نفس کامل ز چرخ و انجم و از چار ارکان حقیقت دان اگر چه آدمست او بنارای دوست اگفت پیر خود یاس که تا در وی ببینی هر دو عالم تو نفس خویش را نیکوندانی (نسخه خطی کنز الحقایق متعلق باقای دکتر مبین، نقل از مزدیسنا، ص ۵۳۵)</p>
--	---

همچنین در این بیت ارتباط بین «سینه پاک» و «جام جم» انکارناپذیر است:

ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار
کاینه ایست جام جهان بین که آه ازو
ایضاً در این بیت خواجه که «آینه دل» و «تجلی جمال دوست در آن» بصراحت
ذکر شده است:

به پیش آینه دل هر آنچه میدارم
بجز خیال جمالت نمی نماید باز

جام می و جام جم

در دیوان خواجه شیراز جام جهان بین اسرار نما، با جام می، اختلاط و اقتران تام
دارد و عارف بزرگوار در جام می صافی راز دهر را معاینه می بیند و حقایق اولین و آخرین
را در آینه قدح ملامت مشاهده میکند.

تهذیب دل و تزکیه نفس و زدودن غبار هوا جس شیطانی و خبائث جسمانی از صفحه
دل و جان که شرط بدست آوردن جام جم است در نظر خواجه بزرگوار فقط در سایه مسنی
و بیخبری از هستی و بیخودی از جام شراب مردافکن عشق و شور و وجد و حال امکان پذیر
میشود. حافظ، راز روزگار، را در جام می، کشف میکند:

بدین شکرانه می بوسم لب جام
که کرد آگه ز راز روزگارم

حافظه جام جهان بین، را از پیر میخانه، در می یابد:

پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد
واندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم
و بالاخره بوضوح هر چه تمامتر اسرار دایره مینا و راز گردون را در «ساغر مینائی»،
میبوید:

زین دایره مینا خونین جگرم می ده
تاحل کنم این مشکل در ساغر مینائی

این اختلاط و اقتران بین مفهوم «جام جهان نما» و «جام می و ساغر مینائی و مستی
و بیخودی» در دیوان خواجه ناشی از علائق و وسائط زیر است:

۱- مطابق با روایات ایرانی کشف باده مر بوط به «جمشید» است.

۱- در آنجاها نیز که کشف شراب بجمشید نسبت داده نشده است اغلب بمناسبتی سخن از جمشید*

۲- جام شراب را برای اولین بار «جمشید» پس از کشف شراب ساخت:

«... به این طور شراب کشف شد و جمشید همیشه شراب میساخت و میخورد و میخوراند و جامی ساخت که در آن هفت خط بوده و به اعضای مجلس خود هر يك بقدر استعدادش تا خطی شراب میداد و جام جمشید همین جام است»^۱، و باید توجه داشت «جام جم» نیز که جامع کلیه مفاهیم مربوط به «جام جهان نما و جام گیتی نما و جام کینه خسر و و جام جهان بین و آینه سکندر^۲ و جام خضر^۳ و غیره» است همین جام میباشد که بقول صاحب «فرهنگ نظام» جمشید پس از کشف شراب آنرا ساخت که در آن هفت خط بوده^۴، و تصور

همین آمده. در «نوروزنامه» منسوب بخواجه امام ابو الفتح عمر بن ابراهیم الخیامی کشف شراب به «شمیران» پادشاه هرات نسبت داده شده و در آغاز آن حکایت گوید: «اندر تواریخ نبشته اند که بهر آن پادشاهی بود کامکار و فرمانروا، با گنج و خواسته بسیار و لشکری بی شمار... و از خویشان جمشید بود، نام او شمیران» (ص ۵۶ نوروزنامه تصحیح استاد مجتبی مینوی).

ایضا در «نقایس الفنون فی عرایس العیون» محمد بن محمود آملی از قول «صاحب بن عباد» اکتشاف شراب به جمشید نسبت داده شده (رک «مزدیسنا» ص ۲۶۷).

«استاد منوچهری دامغانی» در قصیده ای در مدح «شیخ امید ابوسهل زوزنی» شراب انگوری را «دختر جمشید» لقب داده است؛ مطلع قصیده:

چنین خواندم امروز در دفتری که زنده است جمشید را دختری

(رک: دیوان منوچهری چاپ دبیر سیاقی، ص ۱۱۶)

«راوندی» در «راحة الصدور» ضمن داستانی شبیه بداستان «نوروزنامه» اکتشاف شراب را به کیفیاده نسبت داده است (رک: «راحة الصدور» ص ۴۲۴-۴۲۳).

۱- از «فرهنگ نظام» ذیل «جام جم» و...».

۲- مواردی از استعمال این اصطلاح منظور ماست که در مفهوم «جام گیتی نما» استعمال شده باشد. رک: فصل چهارم این بخش (اختلاط روایات و اساطیر مربوط بکینه خسر و اسکندر و سلیمان و خضر یا جمشید).

۳- هفت خط جام جمشید از این قرار است: «اول خط جور که بفتح جیم است دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ارق پنجم خط و ر شکر ششم خط کسه هفتم خط فردین» (غیاث اللغات، ذیل: خط بغداد).

نمیرود «جام گیتی نمای جمشید» غیر از همین جام (دارای هفت خط) باشد، اگر چه صاحب فرهنگ نظام، در این باره مردد است و میگوید: «جام جهم و جام جمشید و جام جهان آرا و جام جهان بین و جام جهان نما و جام گیتی نما - همه نام جامی است که جمشید پادشاه افسانه‌ای خیلی قدیم ایران داشته و از آن احوال عالم را استخراج میکرده. معلوم نیست که جام مذکور همان جام شراب جمشید بوده که از آن کار استخراج جهم گرفته میشده یا جمشید دو جام داشته». برای تفصیل این موضوع بفصل چهارم از این بخش که راجع به «اختلاط روایات و اساطیر مربوط به مفهوم جام گیتی نمای» است مراجعه شود.

۳- خواهی حافظ معتقد است که در ک حقایق و کشف اسرار آفرینش فقط در سایه شور و عشق و مستی و بیخودی میسر میباشد. حافظ نظیر «مولانا جلال الدین بلخی» پای استدلالیان و اهل منطق و حکمت را در راه کشف حقایق و اسرار الهی چوبین میداند:

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا

حافظ همچنین کوشش اهل قشر و تعصب و حتی سعی صوفیان مسند ساز خاتقاه نشین را که مدعی خرق قشر و تعصب هستند ولی قید و بندی گرانتر بردست و پای خود نهاده اند، در طریق وصول بدوست بیهوده و عبث می شمارد و میگوید: در این تنگنای حیرت‌وسرگردانی که چراغ عقل خاموش و پای منطق و استدلال لنگ و دست شریعت کوتاه و کوشش تصوف بی ثمر است چاره‌ای جز التجا بگوشه میخانه حکمت اشراق و عرفان عاشقانه و بیخودی از جام شراب مرد افکن «بیخبری از بود خود و ز کائنات» نیست. شاعر بزرگوار عقیده دارد که در صومعه و خاتقاه نمیتوان حقایق را پیدا کرد بلکه باید در جستجوی گنج حضور به «میخانه مغان» روی آورد:

۱- یکی جهم نام وقتی پادشا بود

که جامی داشت گان گیتی نما بود

بصنعت کرده بودندش چنان راست

که پیدامیشد از وی هر چه میخواست

هر آن نیک و بدی کاندرا جهان بود

در آن جام از صفای آن نشان بود

(... و کنز الحقایق شبستری، نسخه خطی متعلق باقای دکتر مین، نقل از مزدینا، ص ۵۳۴).

دلم ز صومعه بگرفت و خر قه سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
 ایضاً: دلم از صومعه و صحبت شیخست ملول بارترا سا بچه کو خانه خقار کجاست
 ایضاً: از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم
 و این، می و میخانه و مستی، جز سرشت می آگین و فطرت سکر آمیز بشر، چیز دیگری
 نیست:

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی کاندرا آنجا طینت آدم مخمر میکنند
 ایضاً:
 دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

جام جم

۱- غزل ۱۴۲ از دیوان حافظ (چاپ مرحومین قزوینی غنی) مشهورترین غزل حافظ
 بلکه شیواترین اثر ادبیات فارسی است که حاوی مفهوم عرفانی «جام جم» میباشد:
 سالها دل طلب جام جم از ما میگرد و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
 در این بیت، حافظ میگوید: همه چیز در وجود خود آدمی است و گوهر معرفت
 را که از کون و مکان بیرون و فقط در دلهای پاک و عارف است از حکما و علما که از معرفت
 و درک حقیقت دور و حیران و سرگردان، و محبوس قفس افکار و توهمات خود هستند، و
 گم شدگان لب دریای اسرار آفرینش بشمار میروند بدست نمیتوان آورد:
 گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست طلب از گم شدگان لب دریا میگرد
 و غواصان حقیقت سنجند که میتوانند با قدم عشق و حقیقت این گوهر گرانبهارا
 از اعماق دل و جان خود بیرون کشند و مظهر عارفان حقیقت سنج که «جام گینی» نمای جم
 از روز ازل در نهادشان نهاده شده در اشعار خواجه شیراز «پیر مغان» است که حافظ آستان
 او را مقرر دولت و مستقر سعادت میداند و حل هر مشکلی را از او می طلبد:

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو بتأیید نظر حل معما میگرد

۲- دومین غزل خواجۀ بزرگوار که عروس و جام جم، هر هفت کرده در آن بجلوه

در آمده غزل ۱۴۳ (دیوان حافظ) است بمطلع:

بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد که خاک میبکده کحل بصر توانی کرد

... تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد

۳- دلی که غیب نمایست و جام جم دارد

ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد (غزل ۱۱۹)

۴- چو مسنعد نظر نیستی وصال مجوی

که جام جم نکند سود وقت بی بصری (غزل ۴۵۲)

۵- کمند صید بهر امی بیفکن جام جم بردار

که من ببوم دم این صحرا نه بهرامست و نه گوش (غزل ۲۷۸)

۶- گوهر جام جم از کان جهانی دگرست

تو تمنا ز گل کوزه گران میداری (غزل ۴۵۰)

با دقت در مفهوم بیت بالا این بیت شیوای حافظ در نظرمان جلوه گر خواهد شد:

تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد

در این بیت، حافظ اولاً مفهوم عرفانی «جام جم» را در برابر مفهوم اساطیری و

افسانه‌ای آن روشن میسازد یعنی گوهر و جنس «جام جم» از سنگ و خاک یا بعبارت حافظ از

«گل کوزه گران» نیست بلکه از کان جهان دیگر یعنی «عالم حقیقت و معرفت و عشق الهی»

است. ثانیاً مفهوم بیت «گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست - طلب از گمشدگان لب

دریا میگرد» را در لباسی دیگر بیان میکند. البته باید توجه داشت منظور حافظ همین

مفهوم اخیر است و ایهامی هم بمفهوم اول دارد.

۷- هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند

ره روز جام جم از نقش خاک ره دانست (غزل ۴۷)

۸- بده ساقی آن می کزو جام جم

زند لاف بینائی اندر عدم (ص ۳۵۷)

۱- برای نظر سودی در باره مفهوم این بیت رک: ص ۱۶۸-۱۶۷ همین کتاب.

جام جهان بین

حافظ «از جام جم» عبارت «جام جهان بین» نیز فراوان یاد کرده است:

۱- حافظ «جام جهان بین» را بخششی ازلی میداند و این «بخشش ازلی» همان «سرسشت می آگین بشر» است لاغیر:

گفتم: این جام جهان بین بنو کی داد حکیم؟ گفت: آن روز که این گنبد مینامی کرد
(غزل ۱۴۲)

۲- ایضاً فرماید:

حافظ که هوس میکندش جام جهان بین گو در نظر آصف جمشید مکان باش
(غزل ۲۷۲)

۳- حافظ «جام جهان بین» را از «پیر میخانه» می‌سناند و در آن آینه حقیقت نما از جمال لایزال معشوق آگاه میشود:

پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد و اندر آن آینه از حسن تو کرد آگام
(غزل ۳۶۱)

۴- ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاکدار

کاینه ایست جام جهان بین که آه ازو (غزل ۴۱۳)

حافظ در این بیت «جام جهان بین» را با «جم» ذکر کرده.

۵- در این بیت نیز «جام جهان بین» با «جم» ذکر شده:

همچو جم جرعه ما کش که ز سر دو جهان پر تو جام جهان بین دهدت آگام
(غزل ۴۸۸)

۶- ایضاً در این بیت، «جم» و «جام جهان بین» با هم آمده است:

گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت
(غزل ۸۱)

جام عالم بین

حافظ «جام عالم بین» هم در شعر خود استعمال کرده است:

باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
(غزل ۴۳۳)

جام جهان نما

۱- حافظ شیراز مفهوم «جام جم» را بصورت «جام جهان نما» نیز استعمال کرده است
و کشف اسرار ملک و ملکوت را وابسته بخدمت «جام جهان نما» میداند:

ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند

(غزل ۱۸۷)

۲- «جام جهان نما» نیز با «جم» در شعر حافظ استعمال شده:

گرت هواست که چون جم بستر غیب رسی بیا و همدم جام جهان نما می باش

(غزل ۲۷۴)

۳- جام جهان نماست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست

(غزل ۳۳)

جام گیتی نما

۱- حافظ وجود خود را «جام گیتی نما» نام می نهد و میگوید:

گنج در آستین و کیسه تپی جام گیتی نما و خاک رهسپیم

(غزل ۳۸۱)

جام و جم

در این ابیات حافظ «جام» را با «جم» استعمال کرده است:

۱- آنکس که بدست جام دارد سلطانانی جم مدام دارد

(مطلع غزل ۱۱۸)

۲- سر و دمجلس جمشید گفته اند این بود که: جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

(غزل ۱۷۹)

۳- دل در جهان مبند و بمستی سؤال کن از فیض جام و قصه جمشید کامگار

(غزل ۲۴۶)

- ۴- کی بود در زمانه وفا جام می بیار
تا من حکایت جم و کاووس کی کنم
(غزل ۲۵۱)
- ۵- بده جام می و از جم مکن یاد
که میداند که جم کی بود و کی کی؟
(غزل ۴۳۱)
- ۶- بیا ساقی آن می که عکسش ز جام
بکینخسرو و جم فرستد پیام
بده تا بگـویم باواز نی
که جمشید کی بود و کاووس کی
(ص ۳۵۶)
- ۷- بده ساقی آن می که عکسش ز جام
بکینخسرو و جم فرستد پیام
(ص ۳۵۷)
- ۸- ای که در کوی خرابات مقامی داری
جم وقت خودی ار دست بجامی داری
(مطلع غزل ۴۴۸)
- ۹- که برد بنزد شاهان زمن گدا پیامی
که بکوی میفروشان دوزخ از جم بجامی
(مطلع غزل ۴۶۸)
- ۱۰- جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد
ز بهار دل میند بر اسباب دنیوی
(غزل ۴۸۶)
- ۱۱- عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
گر چه جام ما نشد پر می بدوران شما
(غزل ۱۲)
- ۱۲- ساقی بیار باده و با محتسب بگو
انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت
(غزل ۷۸)
- ۱۳- قدح بشرط ادب گیر ز آنکه تر کیش
ز کاسه سر جمشید و بزم منست و قباد
(غزل ۱۰۱)

۱- در این بیت گرچه منظوریان مفهوم این رباعی منسوب به «خیام» است:

برسنگ زدم دوش سیوئی کاشی	سرمست بدم که کردم این او باشی
با من بزبان حال میگفت سبو	من چون تو بدم تو نیز چون من باشی
یا: هان کوزه گراپای اگر هشاری	تا چند کنی بر گل آدم خواری
انگشت فریدون و کف کینخسرو	بر چرخ نهاده ای، چه می پنداری

وای بنظر میرسد که منظور شاعر شراب در آنچه خیام گفته پایان نمی پذیرد و مقصود او تغلیم جام شراب و توصیه بلزوم رعایت مقام و احترام قدح است. با اینهمه ارتباط «جمشید» و قدح، موهم به جام جمشید، می باشد و تردید نیست که شاعر هنگام سرودن این بیت متوجه جام جمشید بوده و خواسته است بگوید: جمشیدی که جام جهان بین داشت روزگار بحالنی دچارش کرد که از کاسه سرش قدح ساختند.

قدح آینه کردار

حافظ مفهوم «جام جم» را از «قدح آینه کردار» اراده میکند و این قدح اسرار نمای آینه کردار را از ساقی طلب مینماید:

روز گاریست که دل چهره مقصود ندید ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
(غزل ۲۴۹)

جام اسکندر و آینه اسکندر^۱

«آینه اسکندر» که از آن در دیوان حافظ به «جام اسکندر» نیز تعبیر رفته فقط در مواردی مورد اعتنای ما در این کتاب است که مفهوم «جام جم» از آن استنباط شود:

۱- آینه اسکندر جام میست بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
(غزل ۵)

در اغلب نسخ دیوان حافظ بجای «جام میست» در مصراع اول «جام جمست» ضبط شده ولی تردیدی نیست که ضبط نسخه قزوینی غنی اصح میباشد و مفهوم بیت این است:

هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند رموز جام جم از نقش خاک ره دانست
یا این بیت:

بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

۲- خیال آب خضر بست و جام اسکندر بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد
(غزل ۱۶۷)

در نسخه خطی متعلق با آقای سید عبدالرحیم خلخالی که اساس طبع مرحومین قزوینی غنی قرار گرفته «جام اسکندر» آمده است و در سایر نسخ از خطی و چاپی «جام کیخسرو»، و ظاهر آنظر بملازمه و رابطه‌ای که بین خضر و اسکندر و اساطیر مربوط به آن دو وجود دارد «جام اسکندر» در این مورد اصح است با صرف نظر از عدم مناسبت «جام» با «اسکندر» و مناسبت آن با «کیخسرو».

۱- برای تفصیل مفهوم اساطیری «آینه اسکندر» و اختلاط مفهوم آن با «جام جم» بقسمت اخیر این مبحث (فصل چهارم از همین بخش) مراجعه شود.

۳- من آن آینه را روزی بدست آرم سکندر وار

اگر بگیرد این آتش زمانی ور نصیگیرد

(غزل ۱۴۹)

۴- در این بیت نیز «آینه و اسکندر» درخور توجه است:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند

(مطلع غزل ۱۷۷)

می وستی یا جام جم

تا آنجا که حوصله مقاله اقتضا داشت «جام جم» را در آثار دیگران مورد بحث قرار دادیم و استعمال آنرا در حدیث دیگران چه از نظر «اساطیری» و چه از جهت «عرفانی» روشن ساختیم و اکنون برای ورود در اصل مطلب که بیان رجحان مفهوم و طرز استعمال این اصطلاح در شعر حافظ است حاصل مفهوم «جام جم» را از نظر دیگران فهرست وار ذکر میکنیم:

از نظر اساطیری :

۱- از نظر حمدالله مستوفی «جام گیتی نمای» از آن کیخسرواست که در آن همه

گیتی مشاهده کردی^۱.

۲- از نظر فردوسی نیز «جام گیتی نمای» از آن کیخسرواست^۲.

۳- در دیوان مسعود سعد «جام جهان نمای» در مفهوم مبتدل آن استعمال شده^۳.

۴- در دیوان امیرمعزی «جام جم» در مفهوم عادی بکار رفته^۴.

۵- در دیوان خاقانی مفهوم مبتدل «جام جم» بچشم میخورد^۵.

۱- رك: فصل دوم از همین بخش - «جام جم» در آثار دیگران.

۲- رك: ، ، ، ، ، ،

۳- رك: ، ، ، ، ، ،

۴- رك: ، ، ، ، ، ،

۵- رك: ، ، ، ، ، ،

با دقت در استعمال «جام جم» و مفهوم آن در دیوان خواجة شیراز کلیه مفاهیم مذکور در بالا را از «درون صافی» و «دل» تا «روح» و «آینه دل» و «چشم دل» و «آینه سیمای جان» و «آینه گل» و «نفس دانا» بوجهی ارجح و اکمل در شعر خواجة بزرگوار می‌بایم و علت این رجحان و کمال رنگ مستانه عاشقانه است که در شعر خواجة بر هر مفهوم و اصطلاحی بخصوص «جام جم» رونقی دیگر می‌بخشد. وجه امتیاز حافظ از دیگران و دلیل تمایز عرفان و عشق حافظ از عشق و عرفان دیگران مربوط بهمین رنگ و رونق خیره کننده و درخشان است و همان اختلافی که بین «جنید» و «منصور حلاج» و آن تفاوتی که میان «ابوالقاسم قشیری» و «ابوسعید ابوالخیر» و آن تضادی که بین «شاه نعمت‌الله ولی» و «حافظ شیرازی» وجود دارد بین «جام جم» حافظ و «جام جم» دیگران مشهود می‌باشد. «جام جم» حافظ از «جام جم» سنائی و عطار (در «السهی نامه» نه در دیوان عطار) و شیخ محمود شبستری و حمدالله مستوفی و حتی مولانا جلال‌الدین (در «مثنوی») مرادفاکن‌تر و مستی بخش‌تر است زیرا «جام جم» آنان از خاک معرفت و آب تزکیه و تهذیب سرشته است در حالیکه «جام جم» خواجة از خاک عشق و آب می و مستی و شور و وجد عجبین گشته. قبل از حافظ در دیوان «شیخ عطار» نیز مفهوم جام جم با عشق و شور و مستی آمیخته و می و مستی و عشق» با «جام جم» امتزاج تام پیدا کرده است:

جانا می‌عشق تو دلی خوردم

کو محو و جو — و جام جم شد

(دیوان عطار، ص ۱۷۵)

چون در آمد عشق و جانرا مست کرد

ما بمستی جام جم برداشتم

(دیوان عطار، ص ۲۴۸)

دوش عشقت در آمد از در دل

من ز غیرت ز پای ننشستم

گفت بنشین و جام جم در ده

تا ز جام جممت کنی مستم

(دیوان ص ۲۵۱)

خورشید جانم زای بود نور خاطر م

جام جهان نمای خوردم رشک ساغر م

(دیوان ص ۳۲)

ایضاً:

سیمین بران بسته میان می کرده در جام میان پسته گشاده ساقیان در پسته شکر ریخته
ولی همچنانکه مذکور افتاد مستی جام لبریز از عشق حافظ شیراز بیشتر و شراب
هوش ربای آینه کردار او مردافکن تر است و ما انواع استعمالات آنرا در دیوان خواجه
ذکر میکنیم:

زکاسه سر جمشید و بهمنست و قباد

قدح بشرط ادب گیرزانکه تر کیش

سلطانی جم مدام دارد

ایضاً: آنکس که بدست جام دارد

در این سه بیت اقتران «جام جهان بین» با «قدح باده» بوضوح کامل جلوه گراست:

کو بتأیید نظر حل معتما میکرد

مشکل خویش بر پیرمغان بر دم دوش

واندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد

دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست

گفت آنروز که این گنبد مینا میکند

گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم

در بیت زیر حصول جام جم را فقط در سایه زیارت خاک میگذرد عشق میسر میداند:

که خاک میگذرد که حل بصر توانی کرد

بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد

که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

ایضاً: سرود مجلس جمشید گفته اند این بود

حافظ در محنت انقطاع بساقی روی میآورد و قدح آینه کردار از او می طلبد تا در آینه

قدح چهره مقصود معاینه ببند:

ساقیان آن قدح آینه کردار بیار

روز گاریست که دل چهره مقصود ندید

حافظ بصراحت میفرماید باید نظر از جام افسانه آمیز جم، که اصل و اساسش

نامعلوم و ناپدید است منصرف ساخت و کامدل و راز مقصود را در جام می جستجو کرد:

که میداند که جم کی بود و کی کی؟

بده جام می و از جم مکن یاد

خواجه جای دیگر در صفحه سرخ فام آینه سان می راز جام کی خسرو و جمشید را

میجوید:

بکی خسرو و جم فرسند پیغام

بده ساقی آن می که عکسش ز جام

(ص ۳۵۷)

اگر خواهان جام‌جم (آینه سکندر) هستی روی به «جام می» آرا! مست باش و
عشق و بین خودی پیشه‌ساز، از تظاهر و تقوای دروغین و صلاح ریائی گریزان باش، کمتر
از ذره‌نه‌ای پست مشومهر بورز تا بخلوتگه خورشید رسی چرخ زنان. چون مهر ورزیدی
و مسنانه و رندانه روی به عشق آوردی همه چیز در دلت تجلی خواهد کرد و هر رازی در
نظر گاهت آشکار خواهد بود:

آینه سکندر جام میست بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک‌دارا
در بیت زیر بوضوح‌ترین عبارتی استقبال و اقبال خود را نسبت به جام‌باده بیان
می‌فرماید و این استقبال را به‌حقایق‌نمایی و راز‌گویی باده‌عشق مربوط میداند:
بدین شکرانه می‌بوسم لب جام که کرد آگه ز راز روزگارم
(ص ۲۰۲)

حافظ سحر گاه «جام جهان بین» را از «پیر میخانه» می‌ستاند و در آینه جام از حسن
لایزال مقصود آگاه میشود:

پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد و اندر آن آینه از حسن تو کرد آگام
(ص ۲۴۸)

شاعر بزرگوار «خرابات» را «تختگاه سلیمان» و «جام باده» را «جام جم» میشناسد:
ای که در کوی خرابات مقامی داری جم وقت خودی اردست بجامی داری
(ص ۳۱۲)

ایضاً: که برد بنزد شاهان ز من گدا پیامی که بکوی می‌فروشان دو هزار جم بجامی
(ص ۳۲۹)

حافظ جام می معنوی و شور و عشق را بدست می‌گیرد و در جاباهای رقصان باده
سرخ و صفای آن آنچنانکه کیخسرو در جام هفت خط رمز و راز غیب مشاهده میکرد
نقوش و رموز غیب را میخواند:

بین در آینه جام نقش بندی غیب که کس بیاد ندارد چنین عجب ز منی
(ص ۳۳۸)

عارف بزرگوار مشکل روزگار را در «ساغر مینائی» حل میکند و برای درمان
جگر خونین روی بساقتی میآورد و جام می میطلبید:

زین دایره مینا خونین جگرم می ده تاحل کنم این مشکل در ساغر مینائی
(ص ۳۵۲)

حافظ معتقد است آنانکه بمیزان قشر و زهد و خشکی و جمود در پی کشف راز
روزگارند در آینه صافی جام جم نیز جز نقش خود و اندیشه خود و جز تصویر اوهام و صورت
انانیت خود چیزی نخواهند دید و همواره اسیر اوهام و تصورات خویشند ولی رندان
مست که از هنرها به مشق و رندی و نظر بازی اکتفا کرده اند و راز دینی و عقبی را در آینه
ساغر مستی و «بیخودی از بود خود و زکائنات» میجویند در خشت و سنگ و خاک تیره
ره حقایق اولین و آخرین عیان می بینند.

هر آنکه رازده عالم ز خط ساغر خواند رموز جام جم از نقش خاک ره دانست
(ص ۲۴)

در بیت زیر خواجه شیراز در «می صافی» راز دهر را بطلبان گوهر اسرار آفرینش
نشان میدهد ولی طالب اسرار را از افشای این رمز و راز مستور باه کج طبعان دل کور، یعنی
اهل عقل و اهل ظواهر بر حذر میدارد:

بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم بشرط آنکه نمائی بکج طبعان دل کورش
(ص ۱۸۸)

شاعر عارف «روی دولت» را در «شراب (ومستی)»، و «گنج حکمت (اشراق)»
را در «خرابی (و بیخبری از هستی)» مینماید و در «آینه جام» راز هستی را میخواند:

شرابم ده و روی دولت بین خرابم کن و گنج حکمت بین
من آنم که چون جام گیرم بدست ببینم در آن آینه هر چه هست
(ص ۳۵۸)

۱- عاشق و رند و نظر بازم و میگویم فاش تا بدانی که بچندین هنر آراستام
«حافظ»

«نور کنج اهل دل» را از «چراغ جام» میدانند:
بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست ز آنکه کنج اهل دل باید که نورانی بود
(ص ۱۴۸)

و میفرماید «آب حیات» را هم باید در «میکنده عشق و مستی» جست:
آبی که خضر حیات از او یافت در میسکنده جو که جام دارد
(ص ۸۰)

بیهوده نیست که حافظ شیراز همه چیز را در «جام می» یافته است و در صفحه مصقایی
آن راز کائنات را میخواند زیرا حافظ «عکس رخ یار» را در «پیاله» دیده و جمال معبود
ازلی را در آینه مستی و شور مشاهده کرده است:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما
(ص ۹)

خاک آدم سرشته از می عشق الهی است و مستی حاصله از این می بی خمار آسمانی
رابط جان و دل شوریده بشر با منبع جمال و کمال لایزال است و اتصال با معشوق جز با
استمساک باین رشته امکان پذیر نیست، راز گشایی می و جام مولود فروغ رخ ساقی آسمانی
است که در صفحه آینه سان جام متجلی می باشد:

اینهمه عکس می و نقش نگارین که نمود یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد
(ص ۷۶)

این ابیات نیز همه ناظر بجلوه جمال ساقی در جام باده مستی بخش شور و وجد و
عشق است:

دیشب بسیل اشک ره خواب میزدم نقشی بیاد خط تو بر آب میزدم
ابروی یار در نظر و خرقه سوخته جامی بیاد گوشه محراب میزدم
(ص ۲۱۸)

۱- رک: همین فصل، پایان مبحث «جام می و جام جم».
۲- رک: «عشق در دیوان حافظ»، بخش چهارم از باب دوم.

خط ساقی گر از اینگونه ز ند نقش بر آب ای بسارخ که بخسونا به منتقش باشد
(ص ۱۰۸)

اگر مفهوم واقعی و عارفانه «جام جم» را که همانا دل و پاک و وارسته و آینه‌سان
عارفان روشندل است در نظر بگیریم و توجه داشته باشیم که بزرگترین و عالیترین وظیفه
«جام حقیقت‌نمای دل عارف» درك تجلیات الهی، و قبول انعکاس جمال معشوق و نظاره
در رخسار بی‌حجاب دوست است رابطه اشعار سابق الذکر را با مفهوم جام جم درك خواهیم
کرد و «جام تجلی صفات» را در بیت زیر در مفهوم واقعی و عارفانه «جام جم»،
در خواهیم یافت:

بیخود از شعشعه پر تو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند
ابیات زیر نیز که از جلوه جمال ساقی یا معشوق در آینه صافی جام باده حکایت
میکند از نوعی رابطه دقیق معنوی و عرفانی با مفهوم عارفانه «جام جم» خالی نیست:
عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد
ایضاً:
حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد

مفهوم جام جم

غیر از موارد سابق الذکر که بتصریح در صور و اشکال مختلف از «جام جم» سخن
رفته است از ابیات ذیل نیز مفهوم «جام جم» استنباط میشود:

نظر پاک تواند رخ جانان دیدن که در آینه نظر جز بصفا نتوان کرد
ایضاً: چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است بر رخ او نظر از آینه پاک انداز
یعنی تهذیب دل و تزکیه نظر و زدودن غبار شوائب و اغراض مادی از صفحه حساس
و لطیف دیده حقیقت بین است که «رخ جانان» را بی پرده در برابر دیده جلوه گر میسازد.
ایضاً ناظر بمضمون بالاست:

روی جانان طلبی آینه را قابل ساز ورنه هر گز گل و نسرین ندمدز آهن و روی

حافظ «دل» را «آینه شاهی» مینامد و میفرماید تا غبار هوا جس شیطانی ببرکت صحبت پیری روشن‌رای از صفحه دل زدوده نشود تجلی انوار حقایق در لوح غبار آگین دل ناممکن خواهد بود:

دل که آینه شاهیت غباری دارد از خدا می‌طلبم صحبت روشن‌رایی
حافظ در بیت زیر «جلوه ذات» را دره آینه وصف جمال می‌جوید:
بعد ازین روی من و آینه وصف جمال که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند
خواججه شیراز جهان را جلوه گاه جمال شاهد خود میداند و میفرماید:
جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست ماه و خورشید همین آینه میگردانند
ولی اضافه می‌فرماید که اگر چه کائنات سراسر جلوه گاه رخ یار است، کوردلانی را که دل خاموش و بی نورشان جز قشر و ظاهر چیزی درک نمی‌کند یارای مشاهده آن جمال بی پایان نیست.

وصل خورشید بشب پره اعمی نرسد که در آن آینه صاحب نظران حیرانند
خواججه بزرگوار سوز دل و اشک سحر گاه و آه نیم شب را مصقله آینه دل میداند:
سر مکش حافظ ز آه نیم شب تا چو صحبت آینه رخشان کنند
و چون «آینه دل» با سیل اشک و آتش آه از غش علائق دنیوی و غل اغراض مادی مصفا گشت
بهر جا می‌نگرد دوست را می‌بیند، با هر کس سخن می‌گوید آواز دوست را می‌شنود، جز یار و جمال یار چیزی در دنیا نمی‌یابد:

به پیش آینه دل هر آنچه میدارم بجز خیال جمالت نمی‌نماید باز
بالاخره حافظ در این بیت شیوا سرانا الحق را بیان می‌فرماید و همه چیز و هر حقیقتی را در وجود خویشن و دل خویشن می‌یابد و آنان را که در جستجوی گوهر یکدانه حقیقت خالک نشین در کعبه و بتخانه و دیر و خانقاه شده‌اند بسوی «کعبه دل» یا دجام جم، باز می‌خواند:

۱- عقیده حافظ درباره پیر، در همین باب از کتاب (بخش دوم) مورد بحث قرار خواهد گرفت.

فصل چهارم

آمیختگی «جام جم» با «کبخسرو» و «آینه اسکندر» و «سلیمان»
و «آب خضر»

جام جم و سایر حکایات مربوط بجمشید در ادب فارسی با اساطیر مربوط بکبخسرو و سلیمان و اسکندر و خضر و غیره اختلاط و اقتران تام دارد. این اختلاط و اقتران اختصاص بجام جم و افسانه‌های مربوط بجمشید با سایر اساطیر ندارد و نظایر این آمیختگی بین دیگر اساطیر چون «اسکندر و خضر» و «سلیمان و خضر» و «ابراهیم و زرتشت» و غیره نیز بنظر میرسد. این اختلاط و اقتران ناشی از وجوه اشتراك و اشتباه بین اساطیر یا تسامخ گویندگان و سراینندگان است و تحقیق و تتبع در این باره می‌تواند موضوع و زمینه تألیف مفید و گرانمایی در ادب فارسی قرار گیرد.

موضوع بحث ما در این مبحث، تحقیقی اجمالی در اختلاط اساطیر جم با دیگر اساطیر میباشد و اگر توفیق رفیق باشد تفصیل همین بحث با اضافه یادداشت‌های دیگری در زمینه «اختلاط اساطیر در ادب فارسی» که از موضوع این فصل بیرون است بصورت رساله‌ای جداگانه منتشر خواهد شد.

۱- جمشید و کبخسرو

دجام گیتی‌نمای، چنانکه گذشت در «شاهنامه فردوسی»^۱ و «تاریخ گزیده حمدالله مستوفی»^۲ بکبخسرو نسبت داده شده است و نظر بقدمت و اصالت اساطیری شاهنامه و سایر

۱- این بیت یادآور «داستان ققیر و گنج» در دفتر ششم مثنوی است.

۲- رك: به دجام جم در شاهنامه فردوسی، که ذکر آن رفته است.

۳- رك: به دجام جم در تاریخ گزیده، که ذکر آن گذشت.

قرائن بنظر میرسد «جام گیتی نمای» یعنی جامی که اسرار عالم و رموز کائنات در آن جلوه گر بوده منسوب بکیخسر و باشد ولی رفته رفته بعلمی که ذیلاً ذکر میشود بجمشید نسبت یافته و بصورت «جام جم» زبانزد کلیه شاعران و بزرگان ادب فارسی شده است. در ترجمه تاریخ طبری «راجع بجمشید چنین آمده: «ایدون گویند که این جمشید... سخت نیکوروی بود و معنی جم روشنایی بود و جمش از بهر آن گفتندی که هر کجا رفتی روشنایی از وی تافتی... و دیوانرا سخره گرفت تا گرماوه ساختند و هر چه اندر دریا گهر بود دیوان از بهر او بر آوردند اگر چه بقعر دریا فرو بودی... و همه خلق جهان را بچهار گروه کرد... پس دانایان و عالمان بر سر این چهار گروه پبای کرد تا هر چه کردند به روز و شب و ماهیان و سالیان بامداد و شبانگاه صاحب خبر آن روزماه خبر بوی برداشتندی و اگر کسی از آن رسم که وی نمساده بودی فراتر شدی هلاک از وی بر آوردی...»^۱. در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی «چنین مذکور است: «جمشید... نام او جم بود و لقب شد جهت آنکه از خوبی صورت روشنی از روی او می تافت... اکثر صنعتها در زمان او بدید شد، آهن از سنگ او بیرون آورد و از آن آلت حرب و... ساخت علم طب در زمان او آغاز کردند...»^۲. و فردوسی، در شرح پادشاهی جمشید فرماید:

گر انمایه جمشید فرزند اوی	کمر بسته و دل پر از پند اوی...
ز خارا گهر جست يك روز گار	همی کرد زو روشنی خواستار
بچنگ آمدش چند گونه گهر	چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر
ز خارا بافسون برون آورد	شد آن بندها را سراسر کلید...
پزشکی و درمان هر درد مند	در تندرستی و راه گـزـند
همان رازها کرد نیز آشکار	جهان را نیامد چنو خواستار ^۳

۱- ترجمه تاریخ طبری، نسخه خطی کتابخانه علامه دهخدا.

۲- تاریخ گزیده چاپ لندن.

۳- رك: س ۲۵، جلد اول شاهنامه چاپ بروخیم.

چنانکه گذشت «باده» نیز در روزگار جمشید بوجود آمده است. در «شاهنامه»

فردوسی، چنین میخوانیم:

بر آسوده ازرنج تن، دل ز کین	سرسال نو هر مز فرودین
می و جام و رامشگران خواستند...	بزرگان بشادی بیاراستند
برو برنشسته جهان کدخدای	یکی تخت پر مایه کرده پبای
بچنگ اندرون خسروی جام می	نشسته بر آن تخت جمشید کی
ز هامون بابر اندر افراشته ^۱	مر آن تخت را دیو برداشسته

«منوچهری» گوید:

بنشین خورشیدوار، می خور جمشیدوار
قرخ و امسیدوار چون پسر کیقباد
(دیوان چاپ دیرسیاقی، ص ۱۹)

ایضاً در «دیوان منوچهری»^۲ و «نقایس الفنون آملی»^۳ اکتشاف باده بجمشید نسبت داده شده و در «نوروزنامه» کشف می بیکی از خویشان جمشید منسوب گشته^۴. در لغت نامه ها نیز اکتشاف شراب بجمشید نسبت داده شده است^۵. ایضاً در لغت نامه ها جمشید را سازنده جام شراب دانسته اند: «و مناسبت جام بجمشید آنست که جمشید جام را احداث نموده»^۶، و نیز در فرهنگها «جمشید» را لقب جامع سلیمان و اسکندر و جم گرفته اند:

«جمشید... نام پادشاهی اگر بلفظ خاتم و نگین و اسب و تخت و باد و آصف و ماهی و طیور و امثال آن باشد مراد از آن حضرت سلیمان... است و اگر به سد و آینه و آب حیوان و امثال آن باشد اسکندر مراد است و اگر بجام و شراب و بزم و جشن و نوروز و امثال آن باشد جمشید پادشاه مراد باید کرد»^۷. مصحح فاضل برهان قاطع در حاشیه

۱- جلد اول چاپ بروخیم، ص ۲۶-۲۵ و حاشیه ۳ ص ۲۶.

۲- ۴، ۳، ۲- رک: فصل سوم همین بخش، ص ۱۹۰-۱۸۹.

۳- رک: فرهنگ نظام، ذیل «جام جم».

۴- رک: فیات اللغات ص ۱۱۶.

۵- رک: فیات اللغات ص ۱۲۳-۱۲۲.

«جام جم» مینویسد: «این جام تا قرن ششم بنام جام کیخسرو و بکیخسرو انتساب داشت:

همیشه رای تو روشن ، همیشه عزم تو محکم

یکی چون جام کیخسرو یکی چون سدا سکندر

ظاهر آن در قرن مزبور بمناسبت شهرت جمشید و یکی دانستن او با سلیمان جام مزبور را بجمشید انتساب دادند و جام جم و جام جمشید گفتند...» . در غیاث اللغات آمده: «جام جم و جام کیخسرو: مناسبت جام بجمشید آنست که جمشید جام را احداث نموده و کیخسرو جامی بیاخته بود مشتمل بر خطوط هندسی چنانچه از خطوط و رقوم و دوائر اصطرلاب ارتفاع کواکب و غیره معلوم نمایند همچنین او از آن جام حوادث روزگار معلوم میکرد چنانچه در کتب تواریخ مسطورست...» . از آنچه گفته شد چنین برمیآید:

۱- جام گیتی نمای یعنی جامی که اسرار عالم در آن جلوه گر بود منسوب بکیخسرو است و شاید این جام چون اسباب اسطرلاب نقوش و خطوطی داشت که با مطالعه در آنها گردش کواکب و سعد و نحس و نزول و صعود طالع اشخاص و دیگر رموز و اسرار معلوم میشد.

۲- جام منسوب بجمشید همان جام باده است که برای اول بار از طرف جمشید بعد از اکتشاف شراب برای باده پیمایی ساخته شد و آن هفت خط داشت با سامی «جور و بغداد و بصره و ازرق و ورشکر و کاسه گر و فرودینه» که بعدها بمناسبات و علل زیر باده جام گیتی نمای کیخسرو «آمیخته و در ادب فارسی مظهر و اصطلاح مشخص «جام کیخسرو و جام گیتی نمای و جام عالم بین و جام اسرار نمای و غیره» قرار گرفته است:

الف - وظیفه جام گیتی نمای کشف اسرار و حل رموز است . بزرگترین کار جمشید نیز چنانکه دیدیم کشف نهفته ها و اسرار طبیعت و استخدام دیو و جن در اکتشاف رازهای نهان و اختراع و ابداع وسائل زندگی است و از جانب دیگر با گماشتن دانایان و جواسیس بر سر مردم از کارهای آنان همه روزه خبر دارد.

۱- رک: «غیاث اللغات» ص ۴۹۷، ذیل «هفت خط».

ب - نخستین صفت جام جهان بین روشنی است . جمشید نیز مظهر نور و روشنایی است و بقول صاحب‌ترجمه تاریخ طبری « جمش از بهر آن گفتندی که هر کجا رفتی روشنایی از وی تافتی ».

ج - جمشید مکتشف باده است و رسم می و جام بدو انتساب دارد و نخستین جام را با هفت خط مذکور او ساخته . جام گیتی‌نمای کیخسرو نیز هر چه باشد جامی است با نقوش اسرار آمیز و خطوط نجومی که جهان و هر چه در آنست در آن منجلی می‌باشد .
د - اختلاط و اقتران «جمشید» با «سلیمان» که در دنباله همین بحث خواهد آمد، و مفهوم «جام گیتی‌نمای» از جهت مناسبتی که با وظائف و خصائص «خاتم سحر آمیز» و «کلاه سحر آمیز» سلیمان (= جم) دارد به جمشید (= سلیمان) نسبت داده شده .

ه - کیخسرو که «جام گیتی‌نمای» بدو انتساب دارد با «سلیمان» اقتران دارد و اتحاد «سلیمان» و «جم» نیز در ادب فارسی چنانکه خواهد آمد بوضوح جلوه گراست، بدین ترتیب کیفیت نسبت «جام کیخسرو» به «سلیمان (= جم)» روشنتر میشود .

۳ - ظاهراً قدیمترین جایبکه «جام جم» آمده است «طریق التحقيق سنائی»^۲ است .

اکنون نمونه‌های چند از انتساب «جام» به «کیخسرو» و اختلاط جمشید و کیخسرو

ذکر میکنیم:

۱ - «جام کیخسرو جامی بوده که کیخسرو پادشاه قدیم افسانه‌ای ایران داشته از آن

احوال عالم را استخراج میکرده»^۴.

۲ - «جام جم و جام کیخسرو: ... کیخسرو جامی ساخته بود مشتمل بر خطوط هندسی

۱ - در صفحه ۷۴ «مجموعه التواریخ و القصص» چنین آمده: «... و بزندگان کیکاوس پادشاهی

بکیخسرو رسید و سلیمان علیه السلام بزین شام پینمبر و پادشاه بود... و بر روایتی گویند سلیمان بهمد کیخسرو بود...».

۲ - حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی متولد ۳۷۴ و متوفی در سنه ۵۳۵ هجری.

۳ - رک: همین کتاب، ص ۱۷۱ و ص ۱۹۹.

۴ - رک: «جام جم در آثار دیگران» (فصل دوم از همین بخش).

شاه جهان بین که میخسرو آسا زیك عكس جامی دو کیهان نماید
(ص ۱۳۱)

میخسروانه جام ز خون سیاوشان گنج فراسیاب بسیما بر افکند
(ص ۱۴۰)

میخسروانه جام می، خون سیاوش رنگ وی

چون آتش کاوس کی، کرده زرافشان صبح را
(ص ۴۶۳)

میخسرو گوهر بخش آن گوهر میخسرو کز جام خرد دیدست اسرار همه عالم
(ص ۴۸۱)

۸- در دیوان شعر خواجه بزرگوار شیراز نیز اختلاط «جمشید» و «کیخسرو» و

انتساب «جام» بر دو بچشم میخورد:

الف - آنجا که از باده و جرعه بر خاک افشانند سخن میرود اسناد شیراز از «جمشید

و کیخسرو» توأماً یاد میکند:

بفشان جرعه ای بر خاک و حال اهل دل بشنو

که از جمشید و میخسرو هزاران داستان دارد^۱

اقتران «جمشید و کیخسرو» در ذهن عارف بزرگوار جای دیگر نیز دیده میشود:

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان

که صد جمشید و میخسرو غلام کمترین دارد^۲

ایضاً در «ساقینامه» اقتران و اختلاط «کیخسرو و جم» و نسبت «جام» با ندو در دو

بیت متشابه بنظر میرسد:

بکیخسرو و جم فرستد پیام

بیا ساقی آن می که عکسش ز جام

که جمشید کی بود و کاوس کی

بده تا بگسـویم باواز نی

۱- ص ۸۲ دیوان حافظ (قزوینی غنی)، غزل ۱۲۰.

۲- ص ۸۳ ، ، ، ، ۱۲۱.

دیگر: بده ساقی آن می که عکسش ز جام بکینخسرو و جم فرسند پیغام

ب - آنجا که بتصریح «جام» را بده کینخسرو، نسبت میدهد:

گوی خوبی بردی از خوبان خلخ شادباش

جام کینخسرو طلب کافر آسیاب انداختنی^۱

ج - در غزل ۱۶۷ (دیوان، طبع قزوینی غنی) بمطلع:

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیده ما را انیس و مونس شد

این بیت آمده است:

خیال آب خضر بست و جام اسکندر بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد

که جز در نسخه خطی متعلق با آقای سید عبدالرحیم خلخالی که اساس طبع مرحومین قزوینی و غنی میباشد در سایر نسخ بجای «جام اسکندر»، «جام کینخسرو» آمده است.

۲- جام جم و آینه اسکندر

قبل از ورود در کیفیت اختلاط «جام جم» و «آینه اسکندر» لازم است «آینه اسکندر» را بشناسیم و اشتراک وظیفه آنرا با «جام جم» که علت اختلاط این دو اصطلاح در ادب فارسی است مورد دقت قرار دهیم ولی چون آقای دکتر معین مقاله مفید و مفصلی در خصوص «آینه اسکندر» انتشار داده اند^۱ از بحث تفصیلی در این باره خودداری میکنیم و با اشاره ای اجمالی تا آن حد که برای تکمیل این مقال لازم است اکتفا میورزیم.

از نظر تاریخی «آینه اسکندر» در حقیقت «آینه اسکندریه» است یعنی آینه‌ای که بر فراز مناره شهر اسکندریه نصب کرده بودند و بعدها بمناسبت آنکه بنیاد نهادن شهر اسکندریه و مناره آنرا با اسکندر مقدونی نسبت میدادند، آینه را نیز بدو انتساب دادند

۱- ص ۳۰۱ دیوان حافظ، غزل ۴۳۳.

۲- دک: برهان قاطع چاپ آقای دکتر معین، صفحه ۷۴ (جلد اول) حاشیه ۳۰۳ همچنین رجوع کنید

بمقاله آقای دکتر معین در مجله دانشکده ادبیات تهران، شماره اول سال اول.

و مناره شهر اسکندریه در رأس شمال شرقی فارس^۱ که جزیره‌ای در بندر اسکندریه است توسط بطلمیوس مخلص^۲ بنا شده بود و این مناره قرنهای بسیار پس از فتح عرب پایدار ماند.^۳

از نظر اساطیری گویند^۴ چون سکندر شهر اسکندریه در سرحد فرنگ معمور کرد در آن شهر بر کنار دریا برای آگاهی از شورش اهل فرنگ مناره بنا کرد و آینه از حکمت و طلسم ساخته بر آن مناره نهاد و دیدبانی معین کرد تا تهیه آمدن ایشان در آن آینه دیده، فوج اسکندر را آگاه گرداند. دوبار باین تدبیر شکست دادند بار سوم دیدبان غفلت کرد اهل فرنگ آمده شهر اسکندریه را خراب کردند و آن آینه را در میان دریا انداختند چون سکندر را خبر شد باز آن آینه را از دریا بر آورده بر سر مناره نصب کرد از آنوقت ایشان بر آن تصرف نیافتند از کشف و برهان، و در تواریخ بهجت العالم مسطورست که در شهر اسکندریه بلیناس بفرموده اسکندر مناره عظیم ساخته بود به بلندی سه صد گز و بر سر آن آینه نصب کرد که قطر آن هفت گز و دور آن بست و یک گز بود تقریباً چون بدور بین در آن نگریستی هر چه در استنبول واقع بودی در آن آینه ظاهر میبود.^۵ ایضاً «آینه اسکندری» - آینه‌ای بود از هنرهای ارسطو که بجهت آگاهی از حال فرنگ بر سر مناره اسکندریه که در حدود فرنگ بر کنار دریا بنا کرده اسکندر بود نصب کرده بودند. شبی پاسبانان غافل شدند و فرنگیان فرصت یافته آنرا در آب انداختند و اسکندریه را برهم زدند، و عاقبت ارسطو آنرا از آب بیرون آورد و کنایه از آفتاب هم هست.^۶

ایضاً: «آینه ساختن اسکندر را نظامی در اسکندر نامه نوشته - آینه فلزی بود که موافق قصه مشهور ایران اسکندر بر بالای مناره اسکندریه نصب کرد تا دشمنان آمده آنرا بر اثر غفلت پاسبانان بدریا انداختند و ارسطو طالیس مغناطیس بزرگی ساخته بر روی آب گرفت و آن مغناطیس آینه آهنی را جذب به بیرون کرد.»^۷

۱- pharos
 ۲- ptolemaios sôter
 ۳- دك: برهان قاطع چاپ زوار، ص ۷۴ (جلد اول) حاشیه ۳.
 ۴- غیث اللغات ص ۳.
 ۵- برهان قاطع چاپ زوار، ص ۷۴ (جلد اول).
 ۶- ارد فر هنگ نظام.

از کلیه آنچه گذشت وظیفه دور بینی و جهان بینی و دور نمایی برای «آینه اسکندر» مستفاد است یعنی همان مفهوم و وظیفه ای که با شدت و صراحت بیشتری در باره «جام جم» دیدیم، و همین اشتراك وظیفه یعنی «دور نمایی و جهان نمایی» موجب اختلاط استعمال این دو اصطلاح شده است و در ادب فارسی «آینه اسکندر» در مفهوم «جام جم» بکار رفته.

اختلاط جام جم و آینه اسکندر در دیوان خاقانی

خاقانی «آینه اسکندر» را در مفهوم «گیتی نمایی» می آورد و البته «گیتی نمایی» صفت و وظیفه اختصاصی «جام جم» است:

• عکس یکجامش دو گیتی مینماید که صفات آب خضر و آینه جان سکندر ساختند
(دیوان ص ۱۲۲)

«جام سکندر» یعنی اختصاص «جام» (که از لوازم و مختصات «جمشید» است) به «اسکندر» در دیوان خاقانی قابل توجه است:

چون زاب خضر جام سکندر کشد بیزم گنج سکندر از پی یغما بر افکند
(ص ۱۴۵)

ایضاً در این ابیات «جام» با اسکندر و «آینه اسکندر» اقترانی دارد:

جام و کفش چون بنگری هست آفتاب و مشتری

جام آینه اسکندی می آب حیوان باد هم (ص ۴۶۹)

یا: کاب حیوان کجا سکندر جست تشنه فیض جام او زبید

یا: هزار جان سکندر صفات خضر صفا نثار چشمه حیوان جام او زبید

«خاقانی» در بیت زیر «آینه دل» میسازد و بمراد میرسد و از پر تو این آینه

در خشان کوس اسکندی میزند:

ساختم آینه دل یافتم آب حیات گر چه باور نایدت هم خضر و هم اسکندر

(ص ۲۵۲)

در این ابیات نیز «اسکندر» با «جمشید» و «کیخسرو» و «تخت کیان» اقتران

و مناسب‌ت پیدا کرده است:

کیخسرو رستم کمان جمشید اسکندر مکان

چون مهدی آخر زمان عدل هویدا داشته (ص ۳۹۷)

ایضاً: اسکندر نامجوی گیتی کیخسرو کامران دولست

(ص ۴۹۶)

یا: گر سگندر زنده ماندی تا کنون پشتش از تخت کسبان برخاستی

(ص ۵۱۷)

یا: اسکندر ثانی بین جمشید کیانی بین خورشید معانی بین آثار چنین خوشتر

(ص ۷۸۹)

جام و اسکندر در دیوان مسعود سعد

در دیوان مسعود سعد بر اثر يك استقصای ناقص این ابیات که در نخستین، «اسکندر»

و «آب حیوان» و «جام» و در دو دیگر، «اسکندر» با «جم» ذکر شده است بنظر رسید:

۱- همی چون سکندر بگشتم از آنک بماند بهر شمسهر از من اثر

سکندر ندید آب حیوان من همی بیسم اینک بجام تو در

(ص ۲۰۱)

۲- تو شاد همی باش بدین قر و بدین شان

با حشمت اسکندر و با مرتبست جم

(ص ۳۶۵)

۳- ای شاه عدوبندی وهم قلعه گشای ای خسرو جمجاه سکندر سیمای

(ص ۷۲۳)

جام و جمشید و کیخسرو و اسکندر در دیوان امیر معزی:

در دیوان امیر معزی «جام» به اسکندر نسبت داده نشده و «آینه» اسکندر، نیز بنظر

نمیرسد ولی:

۱- اسکندر در این ابیات با جم و جمشید مقترن است:

با قرتو و فتح تو در مشرق و مغرب از فرّ جم و فتح سکندر که کندياد^۱
ايضاً: دولت جمشيد و اسکندر بايشان داد چرخ

آفتاب دولت جمشيد و اسکندر تویی^۲

۲- در اين ابیات نیز اسکندر با کيخسرو آمد:

از عجایب هست در ايام فرزندان تو هر چه در افسانه کيخسرو و اسکندر است^۳

يا: همیشه رای تو روشن همیشه عزم تو محکم

یکی چون جام کيخسرو یکی چون سدا اسکندر^۴

ايضاً: چون همت بزرگ تو هرگز نداشتند

کيخسرو و سکندر و نوشیروان هم^۵

« رزم را افراسیاب و بزم را کيخسروی

داد را نوشیروان و ملک را اسکندر^۶

جام جم و اسکندر در دیوان خواجه حافظ

در دیوان خواجه بزرگوار اسکندر، با مناسبات زیر توأم و همراه است:

۱- با خضر پیغمبر، که همراه او راهنمای اسکندر (اسکندر اساطیری) در ظلمات بود.

۲- آب حیات و آب زندگانی و آب حیوان و چشمه حیوان و عدم وصول بدان

به سبب عدم موافقت تقدیر و سر نوشت.

۳- آینه.

۱- دیوان امیر منزی ص ۱۳۹

۲- « « ص ۷۱۲

۳- « « ص ۱۰۱

۴- « « ص ۳۸۹

۵- « « ص ۴۸۹

۶- « « ص ۷۱۵

۴- ظلمات که محل آب حیات است و اسکندر بر اهنمایی و رفاقت خضر برای پیدا کردن آب زندگانی وارد آن سرزمین شد.

از این مناسبات که بحث در آنها از حوصله این مقال خارج است فقط «آینه» و ارتباط آن با «اسکندر» را مورد بررسی قرار خواهیم دارد و فعلاً از بحث درباره سه قسمت دیگر چشم می‌پوشیم^۱.

چنانکه گذشت^۲ با فرض صحت نسخه خطی متعلق با آقای خلخالی که اساس طبع مرحومین قزوینی و غنی قرار گرفته يك بار در دیوان خواجه «جام» به «اسکندر» اختصاص یافته است:

خیال آب خضر بست و جام اسکندر بجرعه نوشی سلطان ابو القوارس شد
در غزل دیگر از «آینه اسکندر» همان مفهوم «جام جم» اراده شده و در ك اسرار عالم
بدان احاله گشته :

آینه سکندر جام میست بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
بطوریکه مذکور افتاد در اغلب نسخ جز نسخه مصحح مرحومین قزوینی و غنی و «شرح سودی» و چند نسخه دیگر بجای «جام می»، «جام جم» ضبط شده است که بدلائل زیر ناصحیح می‌باشد و صحیح «جام می» است که در نسخه قزوینی و غنی و شرح سودی مضبوط است:

الف- ضبط نسخه خلخالی نوشته شده سال ۸۲۷ که با صرف نظر از چند نسخه (آقای دکتر خانلری در مقدمه بر کتاب «غزلهای خواجه حافظ شیرازی» به این نسخه‌ها اشاره کرده اند و امید است هر چه زودتر نسخه کاملی از دیوان حافظ بر اساس این نسخ در دسترس مشتاقان خواجه شیراز قرار گیرد) اقدام نسخ موجود از دیوان خواجه بشمار میرود.

۱- نگارنده یادداشت‌هایی تحت عنوان «اساطیر در دیوان حافظ» فراهم آورده که امید است در آینده توفیق نشر آنها دست دهد. در آن یادداشت‌ها تمام این مباحث مفصلاً بررسی شده است.
۲- رك: به «جام اسکندر و آینه اسکندر» که شرح آن گذشت (ص ۱۹۷ همین کتاب).

ب- ضبطه شرح سودی، که با توجه بشرح مربوط مؤید و مؤکد ضبط نسخه
خلخالی است.

ج- واضح است که خواجه بزرگوار در این بیت از «آینه سکندر» همان مفهوم
«جام جم» را در نظر دارد و اصولاً «آینه سکندر» با «جام جم» اشتراك وظیفه داشته هر دو
از نظر اساطیری مفید غیب‌نمایی و از نظر عرفانی با توجه بدانچه تفصیلاً گذشت وسیله حل
رموز و اسرار آفرینش و مشاهده جمال مستور جانان هستند. با توجه باین اصل سستی و ضعف
«آینه سکندر جام جمست بنگر» را بوضوح درمی‌یابیم. از توضیح این مطلب واضح که
«آینه سکندر» همان «جام جم» است هیچ موضوع تازه‌ای روشن نمیشود زیرا هم «جام جم»
بودن «آینه سکندر» بدیهی و روشن میباشد و هم جهان‌نمایی (که نمودن ملك دارا نیز
جزئی از آن است) «آینه سکندر» و «جام جم آشکار و مسلم» پس بعید است که خواجه سخن سنج
و معنی پرورشیر از در يك بیت مرتکب دو تأکید بیجهت و زائد و بیفایده بشود: نخست
اینکه «آینه سکندر جام جم» است. دوم آنکه اگر «آینه سکندر» یا «جام جم بنگر» احوال
ملك دارا را خواهی دید و اگر چنین توجیه کنیم که خواجه میفرماید: «آینه سکندر
جام جم است یعنی وظیفه‌اش جهان‌نمایی می‌باشد یا اگر در طلب «آینه سکندر هستی بدان
که همان جام جم است، در آن بنگر تا بی‌ثباتی و بیوفایی این جهان و دولت و حشمت این
جهان بر تو عرضه دارد» نیز ایراد بالا مرتفع نخواهد شد.

د- رجحان «جام می» از جهات متعدد روشن است:

۱- با قبول «جام می» ایراد بالا در مورد تأکید و توضیح بیجهت بکلی منتفی و
ضعف و سستی بیت نیز مرتفع است.

۲- بیت معنای مقصود و محتملی خواهد داشت و آن معنای مقصود و محتمل اینست
که اگر خواهان «آینه سکندر» (= جام جم) هستی آگاه باش که «آینه سکندر» (= جام جم)
جز «جام می» نیست پس بجای می روی آر تا اسرار کائنات و از جمله بیمهری و بی‌ثباتی

دولت دنیوی را در آن معاینه بینی.

۳- در مبحث «می و مستی یا جام جم» بنفصیل روشن ساختیم که در نظر خواجه
بزرگوار جام جم (= آئینه سکندر) همان جام مستی بخش است از جمله:

گفتم این جام جهان بین (= قدح باده) بنو کی داد حکیم

گفت آن روز که این گنبد میبنا میکرد

یا: بسر جام جم آن گه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

« روز گاریست که دل چهره مقصود ندید ساقیا آن قدح آینه کردار بیار

« بدین شکرانه می بوسم لب جام که کرد آگه ز راز روز گارم

۵- امکان تغییر و تحریف از طرف نساخ یا خوانندگان و تبدیل «جام می» به «جام جم»

از جهت معروفیت کامل «جام جم» و اختصاص «جام» به «جم» و اقتران مضمون و مفهوم
«جام جم» و «آئینه سکندر».

و- در خاتمه بیفایده نیست که بخصوص از نظر آشنایی به يك نظر قابل توجه و بکر

یعنی «نسبت جام گیتی نمای به داراب» ترجمه قسمتی از شرح بیت ما نحن فیه را از «شرح

سودی» نقل کنیم: «آئینه سکندر جام میست... قصه های آئینه سکندر و جام گیتی نمای

مشهور است، گویند که اسکندر پسر دارا بود، بعد از داراب پسرش داراب نام بر تخت

نشست، اسکندر حصه خود را از ملک پدر از داراب بخواست، داراب اطاعت نکرد و کار

بجنگ کشید، هر گاه اسکندر سپاهی آماده هجوم میساخت داراب در جام گیتی نمای

می دید و دفع میکرد ولی اسکندر از قلمرو داراب بی خبر بود، پس از حکما استمداد کرد

و آنان در اسکندریه بر سر میلی بلند آئینه ای وضع کردند که اقالیم سبعة در آن جلوه گر

بود. منظور خواجه از آئینه اسکندر همین آئینه است و از جام می رمز است بجام عالم نما...

محصول بیت: آئینه سکندر قدح باده است یعنی خاصیت آن در این وجود دارد و هر چه خواهی

بنویسمایند، در آن بنگر تا بنماید که چگونه ملك دارا خراب شده^۱.

۱- شرح سودی، جلد اول ص ۲۷.

در شرح بالا چند موضوع درخورد توجه است: اول نسبت دادن جام گیتی نمای به داراب پسر داراب، دوم اختیار «جام می» درمنن و توضیح در شرح که «وازام می رمز است بجام عالم نما».

در این بیت نیز مناسبت «اسکندر» با «جام» درخورد توجه است:

آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار جرعه بود از زلال جام جان افزای تو
(غزل ۴۱۰)

در بیت زیر از آئینه اسکندر، جام باده سرخ یعنی جام دل پاک و روشن منظور است:
من آن آئینه را روزی بدست آرم سکندر وار

اگر میگیرد این آتش زمانی ورنه نمی گیرد

در شرح سودی «این بیت چنین شرح شده: منظور خواجه از آن آئینه جام پیرمغان است و مراد از این آتش شراب سرخ و مقصود از تأثیر (گرفتن) سرخوشی و مستی است»^۱.
در دیوان خواجه بزرگوار جز این موارد در قریب هشت مورد دیگر از «اسکندر» بمناسبت سابق الذکر سخن رفته است که در این بحث مورد استفاده نمی باشد.

۳- خضر و جم

در ادب فارسی اساطیر مربوط به خضر از افسانه های راجع به اسکندر قابل تفکیک نیست و در مواردی نیز با «جم» و «جام جم» آمیختگی پیدا کرده است، رابطه و علت این آمیختگی از سه جهت وجنبه میباشد:

الف - از باب تصادف.

ب - بوساطت اسکندر و آئینه اسکندر که با اساطیر مربوط به خضر اتحاد تام دارد.

ج - بمناسبت اقتران و رابطه «جام جم» با «آب زندگانی و آب حیوان» (مربوط

بخضر) که وجه این ارتباط کاملاً معلوم است. «جام جم» برای نوشیدن شراب مستی بخش معارف و حقایق و عشق و شور مورد استعمال شعرا و عرفاست و حد کمال و تأثیر این می

۱ - شرح سودی، جلد اول، ص ۳۷۹.

مستی بخش آسمانی افاضه «عمر جاودان» و «زندگی بی زوال معنوی» یا «بقای محض» می باشد:

۱- خاقانی در این بیت «آب خضر» را با «جام گوهری» و «آینه سکندری» جمع کرده است و «جام» و «آینه سکندر» مؤید توجه ذهن شاعر به مفهوم «جام جم» و «آینه سکندر» (= جام جم) می باشد:

صبحدم آب خضر نوش از لب جام گوهری

کز ظلمات بحر جست آینه سکندری (س ۴۲۶)

در این بیت نیز مفهوم «سکندر» با «خضر» و «چشمه حیوان» و «جام» آمیخته است و اضافه «چشمه حیوان» به «جام» قابل توجه می باشد:

هزار جان سکندر صفات خضر صفا نثار چشمه حیوان جام او زبید

در بیت زیر «مشرّب خضر» با «خاتم جم» استعمال شده است:

گرمش چشمه سار مشرب خضر قلمش سر بهای خاتم جم

(س ۶۶۱)

ایضاً در این بیت «جم» و «خضر» را با هم می یابیم:

ادریس و جم مهندس، موسی و خضر بنا روح ملک مزوق نوح ملک درو گرا

(س ۱۹۲)

۲- دزدیوان امیر معزی نیز «جم» در کنار «خضر» دیده میشود:

فلک بملک جم ایشاء مرده داد ترا

بعمر خضر ترا روزگار مرده دهاد (س ۱۳۸)

ایضاً: خالق عرش سه چیز سه پیمبر بتوداد

معجز عیسی و عمر خضر و شاهی جم (س ۴۸۰)

۱- مزوق نقاش و مذهب و آرایش کننده، درو گران و ملک نام پدر نوح است.
(از حاشیه دیوان)

۳- در دیوان عطار اخلاط و اقتران «آب خضر» و «جام جم» بروشترین وجهی

دیده میشود:

گرچه آب خضر جام جم بشد تشنه جام جهان افزای تست (س ۸۲)

شیخ عطار، گاهی از «جام جم» در قدح «آب خضر» میریزد:

در قدح ریز آب خضر از جام جم باز نتوان گشت ازین ره بی فتوح

(س ۱۰۹)

و گاهی «جام جم» را مالا مال از «آب خضر» میکند:

جام جم پر آب خضر از دست عیسی چون خورند

همچنان خورش ربی از جام جان افزای او (س ۳۲۹)

ترا کیب «جام جهان افزای»، و «جام جان افزای» نیز در ابیات فوق جالب توجه است.

۴- در دیوان خواجہ شیراز «خضر» با این مناسبات همراه است:

الف - عمر جاودان که بسبب نوشیدن آب حیات حاصل آمد.

ب - آب حیات که خضر با اسکندر در جستجوی آن بر آمد، خضر بنقدیر الهی از

آن آب بخورد و عمر جاودان یافت ولی اسکندر را بجهت مخالفت تقدیر نوشیدن آن

ممکن نشد.

ج - ظلمات که چشمه آب حیوان در آن واقع است.

د - راهنمایی گمگشتگان و دلالت مسافران سرگردان، بموجب این عقیده

که خضر نبی پس از عمر جاودان یافتن بامر الهی مأمور شد گمگشان و سرگردانان را

هدایت کند و آنانرا که در بیابانها ره گم کرده اند بمقصد برساند.

ولی جزم واردی که رابطه ای ضعیف بین «خضر» و «جام» بنظر میرسد اختلاطی بین

«خضر» و مفهوم «جام جم» دیده نمیشود:

راهم مزین بوصف زلال خضر که من از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم

(غزل ۳۲۹، س ۲۲۵)

آمیخته‌گی اساطیر «سلیمان» با «جم» کاماترین و روشنترین نمونه اختلاط اساطیر است. این اختلاط و امتزاج در زبان و ادب فارسی بصور گوناگون جلوه گر می‌باشد. آنچه اختصاص به جمشید دارد چون تخت و جام سلیمان نیز نسبت داده شده و آنچه از خصائص سلیمان است نظیر خاتم و مور و باد و دیو و و جن و پری و مرغ و آصف و بلقیس و جز آن به جمشید منسوب گشته. ما برای احتراز از طنباب بیش از این در کلیات موضوع بحث نمی‌کنیم و نمونه‌های این امتزاج و اختلاط را در متون ادبی فارسی از نظم و نثر مورد دقت قرار میدهم و سپس اختلاط اساطیر سلیمان و جم را در دیوان خواجه بزرگوار در معرض مطالعه می‌آوریم:

۱- در کتاب *مجمل التواریخ و القصص* در خاتمه باب هشتم که مخصوص *ملوک عجم* است در نسب *ملوک عجم* و تطبیق آنها با پیغمبران و *ملوک سامی* چنین آمده است: «و اندر نسب این جماعت بعضی روایت دیگر هست که آنرا ننوشتیم، که از حقیقت دور است و محال چنانکه عادت مغانست، و یا از نقل سهوها بودست، و گردش روزگار در از درش (الظاهر: درازش) کرده، و خلل پذیرفته، و بعضی آنست که گویند: فریدون نمرود بود و باز کیکاوس را هم نمرود گویند، یعنی که هم با آسمان رفت، و ابراهیم را سیاوش گویند، سبب آنکه وی در آتش رفت، و سلیمان را جم و نوح را نریمان و لهراسف را بخت نصر و رستم را نسبت به عرب کنند...».

جای دیگر در *مجمل التواریخ* که خسرو و سلیمان را هم زمان دانسته است: «و بزندگانی کیکاوس پادشاهی بکیخسرو رسید و سلیمان پیغمبر علیه السلام بزمن شام پیغمبر و پادشاه بود. چنین گویند کیکاوس از وی بخواست تا دیوان را بفرماید تا از بهروی عمارت کنند و آن بناها که پارس است بدان عظیمی و آنک *کمرسی* سلیمان خوانند، و دیگر جایها ایشان کرده اند کیکاوس را، و این در تاریخ طبریست و بروایتی گویند سلیمان بعد

۱- *دک: مجمل التواریخ و القصص* تصحیح مرحوم *ملک الشراء* بهار، صفحه ۳۸.

کینخرو بود و حمزة الاصفهانی منکرست اندر حال کرسی، در کتاب الاصفهان همی شرح دهد... و دیگر بناها هم نبشتما بران از طهورث نشان همی دهد، اما چنان ساختن در قوت آدمی دشوار باشد، و دیوان در فرمان جمشید و طهورث بوده اند، مگر مرغ و باد که جز مسخر سلیمان نبوده است هیچ مخلوق را^۱. بطوریکه از مجمل التواریخ برمیآید اختلاط جمشید و کینخرو و سلیمان مبتلی به اغلب مورخین اسلامی است و آنچه راجع به «کرسی سلیمان» آمده است توجیه گونه‌ای برای ایضاح اطلاق «تخت سلیمان» به «شیراز» (= تخت جمشید) محسوب میشود.

۲- در شاهنامه فردوسی (در باره جمشید) چنین آمده :

گر انمایه جمشید فرزند اوی	کمر بسته و دل پر از پند اوی
زمانه بر آسوده از داوری	بفرمان او دیو و مرغ و پری
بفرگه یانی یکی تخت ساخت	چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی	ز هامون بگردون بر افراشتی ^۲

فرمان برداری دیو و مرغ و پری و ساختن تختی که دیوان آن تخت راز هامون به گردون برمی افراشتند بین جمشید و سلیمان اشتراک دارد.

ایضاً: مر آن تخت را دیو برداشته	ز هامون بابر اندر افراشته
بر افراز تخت سپید زده	سراسر ز مرغان همه صف زده ^۳

که مناسبت صف زدن مرغان (در پیشگاه تخت جمشید) با سلیمان غیر قابل تردید است.

۳- در دیوان اشعار امیر معزی اختلاط اساطیر سلیمان و جمشید با آشکارترین وجهی

جلوه گراست. در این بیت «آصف» در برابر «جمشید» آمده:

باش تو پیوسته با فرخداوند جهان	در جهاننداری تو آصفرای و او جمشید فر
--------------------------------	--------------------------------------

۱- ص ۴۷.

۲- شاهنامه چاپ بروخیم، جلد اول ص ۲۵.

۳- شاهنامه چاپ بروخیم، جلد اول حاشیه ص ۲۶.

در این بیت «نگین» که از لوازم سلیمان است به «جمشید» اختصاص یافته:

ای حیدر و جمشید، بشمشیر و نگین دارنده دولتی و دارنده دین^۱

در بیت زیر «بلقیس» ملکه «سبا» و «فرزند برخیا» که هر دو اختصاص به سلیمان

دارند به «جم» (= سلیمان) اختصاص یافته اند:

گر عرش و فرش بلقیس آورد سوی جم فرزند برخیا بیکی لحظه از سبا^۲

همچنین در بیت زیر «آصف» به «جم» نسبت داده شده و از «جم» مفهوم سلیمان

اراده شده است:

دستور تو بدانش و تدبیر آصفست زیرا که قدر دولت و تأیید جم تراست^۳

در این ابیات نیز مفهوم «سلیمان» و «جم» مورد نظر است:

بخت و قضا روند همی بر مراد او چون بر مراد موسی و جم ابرو آفتاب^۴

و: فلك بملك جم ايشاه مرده داد ترا بمر خضر ترا روزگار مرده دهاد^۵

در این ابیات هم «انگشتری» یا «خاتم» و «آصف بن برخیا» را به «جم» اختصاص داده

و ناچار از «جم» سلیمان را در نظر داشته است:

آصف صفتی در هنر خویش ولیکن کردند در انگشت تو انگشتری جم^۶

و: و آصف دستور بتدبیر تو بودی قادر نشدی دیو بر انگشتری جم^۷

یا: اگر نشان کرامات واصل معجزه بود

فسون آصف بن برخیا و خاتم جم^۸

تو آصفی و بدست تو کللك چون افسون

جمست شاه و بدستش حسام، چون خاتم

یا: رای او بین و هنرهای شهنشاه جهان

گر تو خواهی که به بینی صفت آصف و جم^۹

۱- ص ۸۱۲ ۲- ص ۴۳ ۳- ص ۱۱۴ ۴- ص ۷۰ ۵- ص ۱۳۸

۶- ص ۴۷۲ ۷- ص ۴۷۸ ۸- ص ۴۸۵ ۹- ص ۴۸۷

یا: بر ملک و دولت تو دستور تست میمون

چون آنکه بود آصف بر ملک و دولت جم^۱

ایضاً: برین ملک و برین دولت با قبال تو دستور

همایو نست چون آصف بملک و دولت جم^۲ بر

ایضاً: تیغ اوهر آدمی را رام کرد اندر جهان

از پری و دیو تا کی چون جم از انگشتری^۳

بازد نگین، را به جم، اختصاص داده:

چو فیلسوفان وصف نگین جم شنوند گمان برند که نام تو بود نقش نگین^۴

آنچه در دیوان امیر معزی از مطالعه در کیفیت استعمال «جم و جمشید» بنظر میرسد اینست که «جم» جز در مواردی معدود در مفهوم سلیمان استعمال شده و موارد سابق الذکر برای اثبات این نظر کافی است.

۴- در دیوان منوچهری دامغانی نیز اختلاط اساطیر جمشید و سلیمان دیده میشود.

در بیت زیر «دیو و مهر» به «جم و سلیمان» نسبت یافته:

خسرو ما پیش دیو جم و سلیمان شده است

وان سرش مشیر او مهر سلیمان و جم^۵

ایضاً «انگشتری و دیو» را به «جم» نسبت داده:

انگشتری جم بر سیده است به جم باز وز دیو نگون اختر برده شده آوار^۶

این بیت نیز قابل توجه است:

بسان ملک جم خراب، بادیه سپاه غول و دیو، پادشای او^۷

۵- در اشعار معبود بن سعد سلمان نیز اختلاط اساطیر مر بوط بسلیمان چون «دیو و

آصف و تخت» با «جمشید» بنظر میرسد:

۱- ص ۴۹۲ - ۲- ص ۷۴۹ - ۳- ص ۷۰۹ - ۴- ص ۵۳۴ - ۵- ص ۵۵

۶- ص ۳۷ - ۷- ص ۷۲

خسرو خسروشکن در مملکت همچون جمست

باز چون آصف توئی روز و شب اندر فنل جم^۱

یا: اگر اوست چون جم بتخت جلالت تو اندر دهـ آصف برخیا ئی^۲

ایضاً: وره می دیو بینم از تو رواست که گذر گاه نعت جمشیدی^۳

۶- در دیوان شاعر سخن سنج شروان خاقانی اختلاط اساطیر جم و سلیمان بیش از

هر دیوان دیگر بنظر میرسد و «خاتم» و «انگشتری» و «نگین» و «دیو» و «مور» و «اهر من»

و «باد» که از لوازم و ملائمت «سلیمان» است بکرات به «جمشید» نسبت یافته:

گر زیک انگشتری خاصه جمشید دیو چهارم پیششان بطوافست

دیودلی میکنند بر سر خـاتم خاتم جمشید داشتن نه گزافست^۴

و: چون آب پشت دست نماید نگین نگین

پس مهر جم بغانم گـویا بر افکند^۵

و: مور در پایگاه جمشید است قصه از پیشگاه میگوید^۶

و: بی دم مردی خطاست در پی مردم شدن

بی کف جم احمقی است خاتم جم داشتن^۷

و: یافته و بافته است شاه چو داود و جم

یافته مهر کمال بافته درع امسان^۸

و: حلقه ار کم شود از زلف تو خاتم جم خواه بتـاوان آن^۹

و: مورچه را جای شود دست جم سوی مگس وحی کند غیبدان^{۱۰}

و: امر تو خورشید را بسته کمر حزم تو جمشید را داده نگین^{۱۱}

و: صد هزاران خاتم ار خواهی توانی یافت، ایک

نقش جم بر هیچیک خاتم نخواهی یافتن^{۱۲}

۱- ص ۳۳۸ - ۲- ص ۵۲۲ - ۳- ص ۶۳۳ - ۴- ص ۸۷ - ۵- ص ۱۴۳

۶- ص ۱۶۷ - ۷- ص ۳۲۲ - ۸- ص ۳۳۹ - ۹- ص ۲۴۴ - ۱۰- ص ۲۴۷

۱۱- ص ۳۶۸ - ۱۲- ص ۲۷۰

و: باد خورنده چو خاک جرعه جام تو جم

باد برنده چو مور ریزه خوان تو خان^۱

و: یافت نگین گم شده در بر ماهی چو جم

بر سر کرسی شرف رفت ز چاه مضطرب^۲

و: چون جم از اهرمن نگین باز ستانی از غزان

تاج سر ملک شهبی ، خاتم دست سنجری^۳

و: ای نامزد خاتم جمشید که برتسو

ختم است جهاننداری و حقا که سزائی^۴

و: تاجور جهان چو جم تخت خدای مملکت

خاتم دیو بند او بند گمشای مملکت^۵

ایضاً: این گنبد فرشته سلب کادمی خوراست

چون دیو پیش جم گرو خدمت منست^۶

ایضاً: کرمش چشمه سار مشرب خضر

قلمش سر به ای خاتم جم^۷

ایضاً: مهر جم است و کاس جنان نظم و نثر من

مهر از یسار خواهی و کاس از یمین خوری^۸

ایضاً: جم صفتان ز خوان من دانه چنند، من چرا

موروش از ره خسان ریزه چنم ، دریغ من^۹

در بیت زیر نیز که در مرثیه همسرش گفته است گرچه «جام جم» بصراحت ذکر

شده ولی لمحی از «گم شدن خاتم سلیمان» دارد:

دیر خبر یافتی که یار تو گم شد جام جم از دست اختیار برون شد

۴۷۴-۵

۴۴۵-۴

۴۳۲-۳

۴۳۰-۲

۳۴۱-۱

۸۳۵-۹

۶۸۵-۸

۶۶۱-۷

۵۸۰-۶

۷- اختلاط داستانهای مربوط به سلیمان با جمشید و داستانهای مربوط به جمشید

در دیوان حافظ :

با مطالعه در دو اوین چند تن از شعرای فارسی زبان نیک روشن شد که در ادب فارسی روایات مربوط به «جمشید» اغلب با روایات مربوط به «سلیمان» آمیخته شده است و گرچه امتزاج و اختلاط بین اساطیر انحصار به سلیمان و جمشید نداشته چنانکه دیدیم بین جمشید و کیخسرو و جمشید و اسکندر و غیره نیز بنظر میرسد ولی بدون تردید آمیختگی روایات سلیمان و جمشید عمیقتر و وسیعتر و بیشتر در خور توجه و اعتناست تا اختلاط دیگر اساطیر. این آمیختگی تا حدی است که در ادب فارسی از سلیمان به جم و از جم به سلیمان تعبیر می‌رود چنانکه بقول صاحب «غیاث اللغات» اگر جمشید «بلغظ خاتم و نگین و اسب و تخت و باد و آصف و ماهی و طیور و امثال آن باشد مراد از آن حضرت سلیمان... و اگر بسد و آینه و آب حیوان و امثال آن باشد سکندر مراد است و اگر بجام و شراب و بزم و جشن و نوروز و امثال آن باشد جمشید پادشاه مراد باید کرد»^۱.

اهمیت و قابل توجه بودن اختلاط اساطیر مربوط به سلیمان با جمشید و رجحان آن بر اختلاط جمشید و کیخسرو بیشتر از این باب است که در داستانهای کهن ایرانی جمشید با کیخسرو نزدیکی تام دارد و هر دو در زمره شاهان داستانی و ملی و حماسی ایران بشمار می‌روند در حالیکه «سلیمان» و حکایات مربوط به او از شاخه اساطیر سامی و بکلی مجزا از شاخه افسانه‌های ملی ایران، که «جمشید» از مظاهر آن بشمار است، میباشد. این آمیختگی در دیوان شاعر آسمانی شیراز بصورت گوناگون نمایان است:

الف - گاهی داستان «جام جم» با «خاتم حضرت سلیمان و گم شدن آن» ارتباط

و اختلاط می‌یابد:

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد ز خاتمی که همی هم شود چه غم دارد^۲

ب- گاهی «خاتم» که از مظاهر بارز روایات مربوط به حضرت سلیمان است به «جمشید»

۱- رك: غياث اللغات ص ۱۲۳-۱۲۲. ۲- غزل ۱۱۹

اختصاص می یابد:

آخر ای خاتم جمشید همایون آثار^۱ گرفتند عکس تو بر نقش نگینم چه شود^۲

ایضاً: زبان مور باصف دراز گشت و رواست

که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست^۳

ایضاً: خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت

کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن^۴

ج- آمیختگی نسبت داستان خاتم و گم شدن آن و اهرمنی که آنرا ربود بسلیمان

و جمشید در این دو بیت حافظ بخوبی جلوه گراست:

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم که گاه بر او دست اهرمن باشد^۵

و: خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت

کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن^۴

د- «آصف» وزیر مشهور «حضرت سلیمان» گاه در مفهومی منتسب به «جمشید»

استعمال میشود:

زبان مور باصف دراز گشت و رواست

که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست^۳

۱- در اغلب نسخ دیوان حافظ بجای «همایون آثار» آمده است «سلیمان آثار» ، از جمله

در چاپ پیرمان.

۲- غزل ۲۲۸.

۳- غزل ۲۸.

۴- غزل ۳۹۰. ایضاً مقایسه کنید:

خاتم و جم:

و: آخرای خاتم جمشید... الخ

زبان مور باصف ... الخ

خاتم و سلیمان:

ازلزل تو گریابم انگشتری زنهار صدملك سلیمانم در زیر نگین باشد (غزل ۱۶۱)

ایضاً: دهان تنگ شیرینش مگر ملك سلیمانست

که نقش خاتم لعش جهان زیر نگین دارد (غزل ۱۲۱)

۵- غزل ۱۶۰.

ایضاً: حافظ که هوس میکندش جام جهان بین

گو در نظر آصف جمشید مکان باش^۱

در بیت بالا مفاهیم «جام جهان بین» و «آصف» و «جمشید» با هم اختلاط پیدا کرده است.

ایضاً: حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس

وز انتصاف آصف جم القنداره^۲

در بیت زیر نیز کلمه «جام» و «آصف» موهم آمیختگی مفهوم «جام جم» با «آصف

وزیر سلیمان» است:

صاف بست جام خاطر در دور آصف عهد قم فاسقنی رحیقا اصفی من الزلال^۳

ایضاً در ابیات زیر کلمات «جام» و «ساغر» و «می» و «ساقی»، اگر چه تصریحی به

«جام جهان بین» نشده است، آمیختگی مفهوم «جام جمشید» با «آصف سلیمان» را می‌رساند:

بنخواه جام صبوحنی بیاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود^۴

ایضاً: بیار ساغر در خوشاب ای ساقی حسود گو کرم آصفی بین و بمیر^۵

ایضاً: ساقیا می‌ده که رندیهای حافظ فهم کرد

آصف صاحب قرآن جرم بخش عیب پوش^۶

۵ - داستان مور نیز که از روایات مخصوص سلیمان است با «جم» و «جمشید»

اختلاط یافته:

زبان موره به آصف دراز گشت و رواست

که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست

ایضاً: بر تخت جم که تاجش معراج آسمان است

همت نگر که موری با آن حقارت آمد^۷

۶ - «تخت سلیمان» هم با «تخت جمشید» آمیختگی تام دارد. در ادبیات فارسی

۱- غزل ۲۷۲ ۲- غزل ۳۶۲ ۳- ص ۳۲۴ ۴- ص ۱۴۹ ۵- ص ۱۷۴ ۶- ص ۱۹۴

۷- ص ۱۱۶.

«تخت» هم به «جمشید» و هم به «سلیمان» نسبت داده شده است و «شیخ سعدی» در غزل مشهوری که بمطلع زیر، در وصف «شیراز»، سروده بشیر از «تختگاه سلیمان» اطلاق میکند:

خوش اسپیده دمی باشد آنکه بینم باز رسیده بر سر الله اکبر شیراز^۱
نه لایق ظلماتست بالله این اقلیم که تختگاه سلیمان بدست و حضرت راز

شیراز از قدیم الایام به «تخت سلیمان» اشتهار داشته است و نمیتوان رابطه بین این تسمیه و «تخت جمشید» را که در نزدیکی شیراز قرار دارد از نظر دور داشت.

خواجۀ بزرگوار نیز شیراز را «ملك سلیمان» می نامد:

دلماز و حشمت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تاملک سلیمان بروم^۲

مرحوم قزوینی در حاشیۀ بیت بالا می نویسد: «مراد از زندان سکندر بنا بر آنچه در در فرهنگها و در تاریخ جدید یزد مسطور است شهر یزد است، و مراد از ملکش سلیمان مملکت فارس است».

مرحوم دکتر غنی در جلد اول بحث در آثار و افکار و احوال حافظ (= تاریخ عصر حافظ) تسمیۀ برخی عمارات و قلاع و آثار قدیمه را به «عمارت سلیمان و غیره» چنین توجیه میکند: «امیر مبارزالدین محمد چون دو باره کرمان را بدست آورد بتسخیر قلعه هم پرداخت و پسر خود مظفر را بر آن کار گماشت و بعد از دو سه سال زد و خورد با کوتوال آن قلعه که از قلاع محکم آن عصر بوده و بهمین مناسبت بعمارت سلیمان معروف بوده...^۳، و در حاشیۀ همین قسمت میگوید: «بنای ابنیه و آثار قدیمه و عمارات و قلاع مستحکمه قدیمه را عوام ایران غالباً بسلیمان نبی که بر حسب روایات اسلامی دیوها مستخر او بوده اند نسبت میدهند». در این بیت می توان ندبه بر اطلال و دمن «تخت جمشید» و تأثر و تنبیه شاعر عارف را از نظاره سرانجام آن استنباط کرد:

بادت بدست باشد اگر دل نبی بهیچ در معرضی که تخت سلیمان رود بباد^۴

۱- کلیات سعدی تصحیح فروغی، ص ۴۵۰.
۲- ص ۷۹، جلد اول بحث در آثار و افکار حافظ.
۳- ص ۶۹ غزل ۱۰۰.
۴- ص ۲۴۷.

«تخت جم» در دیوان خواجه بکرات آمده است . در این بیت اختلاط جم و سلیمان کاملاً پدیدار میباشد:

بر تخت جم که تاجش معراج آسمان است

همت نگر که موری با آن حقارت آمد^۱

در این ابیات نیز «تخت جم» و «مسند جم» آمده است ولی قرینه ظاهری که دال بر اختلاط مضمون آن با مضمون «تخت سلیمان» در ذهن شاعر باشد در دست نیست. بهر حال در اغلب این ابیات تنبه و عبرت اندوزی از بر باد رفتن «تخت با عظمت جمشید» موج می زند:

گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو

گفت افسوس که آن دولت بیدار بنخت^۲

و: جانی که تخت و مسند جم میرود بیاد

گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم^۳

و: شکوه سلطنت و حسن کی ثباتی داد

ز تخت جم سخنی مانده است و افسر کی^۴

و: تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد

تاج تو غبن افسر دارا و اردوان^۵

ایضاً: ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام

جمشید نیز دورماندی ز تخت خویش^۶

-
- | | |
|----------------------------------|------------------|
| ۱- ص ۱۱۶ غزل ۱۷۱ | ۲- ص ۵۶ غزل ۸۱ |
| ۳- ص ۲۵۲ غزل ۳۷۲ | ۴- ص ۲۹۹ غزل ۴۳۰ |
| ۵- قیز، از قصیده در مدح شاه شجاع | ۶- ص ۱۹۸ غزل ۲۹۱ |

بخش دوم

پیر از نظر خواجه شیراز

فصل اول

پیر و اهمیت آن در تصوف

و مدار طریقت بر پیر است که الشیخ فی قومه کالتبی فی امته
و محقق و مبرهن است کی بخویشتن بهیج جای نتوان رسید.
«اسرار التوحید»

اهل طریقت را اعتقاد بر این است که بی وجود واسطه توفیق در سلوک میسر نیست و مبتدیان را بدون هدایت پیری منتهی راه پر نشیب و فراز طریقت پیمودنی نه . صوفیه میگویند خودگامی در طی طریق معرفت و حقیقت جز بدنامی و گمراهی نتیجه ای بسیار نخواهد آورد و بی ارشاد مرشدی معتمد و بی هدایت پیری مسترشد ره بمأمن مقصود نتوان برد . این مسأله که یکی از بزرگترین مسائل تصوف و اولین رکن خاتماء است عکس العمل افکار فلوطین و یارانش را بین افلاطونیه جدید بیاد میآورد^۱ . یکی از وجوه

۱- در حاشیه صفحه ۲۳۱ تاریخ تصوف دکتر غنی چنین آمده است : نیکلن در مقدمه انگلیسی ترجمه منتخبات دیوان شمس تبریزی میگوید همانطور که فلوطین تعلیم میداد که هستی مطلق، یعنی خدا بکلی از حیز ادراک بعرض خارج است و این عقیده سبب شد که نوافلاطونیان و پیروان آنها در بین فلاسفه کلیسا منتقد بواسطه هائی بین خدا و خلق شوند و عقیده بارواح و فرشتگان و اولیاء و قدسین رسوخ کامل یافت زیرا عقیده باین وسائط که در حکم نردبان های نورانی بین آسمان و زمین بودند حال یا س صرفی را که حکمت نوافلاطونی تعلیم میداد تبدیل میکرد صوفیه هم مثل آنها باشخاصی بنام قطب و شیخ و مرشد و پیر متوسل بودند و میگفتند که اگر انسان به خود وا گذارده شود گمراه خواهد شد.

اشتراک افکار خواجه حافظ بامکتب صوفیه اعتقاد باز و مپیر در سلوک طریق معرفت و اطاعت محض و کور کورانه مرید از مراد است ولی چنانکه در ضمن تحقیق در افکار حافظ راجع به «پیر» روشن خواهد شد اختیار و عمل خواجه بزرگوار در مورد «پیر» نیز با جنبه کلاسیک آن در تصوف اسلامی همان فاصله و اختلاف را دارد که عرفان متموج و معرفت زیر کانه او با تصوف جامد و عابدانه دیگران (و جوه اختلاف و اشتراک افکار حافظ و متصوفه در باب اول کتاب مورد بحث قرار گرفته است). اکنون قبل از پرداختن باصل مطلب یعنی «تحقیق در مسأله پیر از نظر خواجه شیراز» برای درک حقیقت «مسأله پیر در تصوف» بحث مختصری در این باره لازم مینماید:

مرشد در اصطلاح متصوفه بنامهای «پیر» و «مرشد» و «مراد» و «ولی» و «شیخ» و «قطب» و «غوث» و «دلیل راه» و «خضر راه» و «هادی» و «مقتدا» و «دلیل» و «خضر» و جز آن نامیده میشود. «پیر» و «مرشد» و «مراد» و «هادی» و «مقتدا» و «دلیل» لقب عام برای این مفهوم محسوب میشوند و «خضر راه» و «خضر» اطلاق تشبیهی و استعاری است بواسطه هدایت از گمشدگان و راهنمایی گمراهان. اما «ولی» و «شیخ» و «قطب» و «غوث» القاب اختصاصی هستند ناظر به مراتب کمال پیر، و البته هر یک از این القاب نیز در مفهوم عام استعمال شده است. در اصطلاح صوفیه «شیخ» کسی را گویند که بمرحله کمال در مراحل طریقت رسیده باشد و بتواند از خامان ره نرفته که قدم در این وادی پرخطر گذاشته اند دستگیری کند و آنانرا از زلالت و گمراهیها مصون دارد و بسر منزل مقصود هدایت کند. «شیخ» چون بمرحله عالی کمال برسد و در کمال استغنای تمام پیدا کند لقب نامیده میشود^۱ و «قطب» را از نظر اغاثة ماندگان و گمراهان و اعانت افتادگان «غوث» گویند^۲. جامی در تفحات الانس گوید: ابوعلی جوزجانی گوید رحمه الله: الولی هو الفانی من حاله والباقی فی مشاهدة الحق، لم یکن له عن نفسه اخبار ولا مع غیر الله قرار. ولی آن بود که فانی بود

۱- بین « نقل از حاشیه ۱ ص ۲۳۰ تاریخ تصوف دکتر غنی.

۲- رک: تعریفات جوزجانی متوفی بسال ۸۱۶.

از حال خود و باقی بود بمشاهده حق ، ممکن نباشد مر او را که از خود خبر دهد و با غیر خدا و ندبیار آمده ، باز از قول «ابراہیم ادم» فرماید: «ابراہیم ادم رحمة الله عليه مردی را گفت : خواهی که ولی باشی از اولیاء الله ؟ گفت : بلی خواهم . گفت : لا ترغب فی شیء من الدنيا والآخرة وافرغ نفسك لله تعالى واقبل بوجهك عليه . می توان گفت «اولیاء الله» مفهوماً و لفظاً از حدیث قدسی «من آذی لی ولیا فقد استحل معاربتی»^۱ و حدیث نبوی «ان من عباد الله لعباد یضبطهم الانبیاء والشهداء» ، قیل من هم یار رسول الله وصفهم لنا لعلنا نجبتهم . قال : قوم تحابوا بروح الله من غیر اموال و لا اکتساب و جوهم نور علی منا بر من نور لا یخافون اذا خاف الناس ثم تلا الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخزنون» و نظایر این اسناد ، که اثبات ولی میکند بخدا و ند تعالی ، نشأت کرده است .

علی بن عثمان الغزنوی الهجویری صاحب «کشف المحجوب» که یکی از کهن ترین اسناد تصوف بشمار میرود و یکی از ماخذ شیخ عطار در تذکرة الاولیاء محسوب میشود و «عجالة بعدازد کتاب شرح تعرف» در شرح کتاب «التعرف لمذهب التصوف» (از ابو بکر محمد بن ابی اسحق ابراهیم کلاباذی) تألیف ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد المستملی شاگرد و مرید کلاباذی مذکور (متوفی بسال ۴۳۴ هـ بضبط سمعانی) مطبوعه ۴۰ سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۰ هـ جری قمری در لکهنو قدیمترین کتاب راجع بتصوف است که بفارسی نوشته شده^۲ ، آنجا که عدد

۱- این حدیث با مختصر اختلافی از حضرت صادق نیز روایت شده است: «قال رسول الله ص: قال الله تعالى من آهان لی ولیا فقد ارسلت له محاربتی» . الارصاد: المراقبة والاعداد للشیء . در رساله القشیریة این حدیث چنین روایت شده: «(اخبرنا) حمزة بن یوسف السهمی قال حدثنا عبدالله بن عدی الحافظ قال حدثنا ابو بکر محمد بن هرون بن حمید قال حدثنا محمد بن هرون المقرئ قال حدثنا حماد الخياط عن عبد الواحد بن میمون مولى هروء من مروءة عن مائمه رضى الله عنها أن النبي ص قال يقول الله تعالى : من آذی لی ولیا فقد استحل معاربتی» رساله القشیریة طبع مصر ص ۱۱۷ .

۲- برای شناختن «کتاب شرح تعرف» رك مجلة یسما شماره نهم سال دوم . مقاله استاد دانشمند آقای مجتبی مینوی .

۳- کشف المحجوب تألیف ابو الحسن علی بن عثمان الغزنوی (متوفی بسال ۶۵ هـ جری) معاصر شیخ ابوسعید ابراهیم الخیر که بسال ۱۹۲۶ هـ میلادی در لنین گراد بهمت ژوکوفسکی بطبع رسیده . این *

مکتومان اولیارا که اندر کل احوال از خود و از خلق مسئور اند چهار هزار میگوید و مدعی است که «مر خود اندرین معنی خبر عیان گشت الحمد لله» از سیصد «اخیار» و چهل «ابدال» و هفت «ابرار» و چهار «اوتاد» و سه «نقیب» و یک «قطب یا غوث» یاد میکند و میگوید «و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند»^۱.

«جویری در شرایط «پیر» فرماید: ... و چون این سه شرط (خدمت خلق و خدمت حق و مراعات دل خود) اندر مرید حاصل شد پوشیدن مرقعه مرید را بتحقیق دون تقلید مسلم باشد! اما آن پوشنده که مرید را مرقعه پوشد باید که مستقیم الحال بود که از جمله فر ازونشیب طریقت گذشته باشد و ذوق احوال چشیده و مشرب اعمال یافته و قهر جلال و لطف جمال دیده و باید که بر حال مرید خود مشرف باشد که اندر نهایت بکجا خواهد رسید از راجعان یا از واقفان یا از بالقان، اگر داند که روزی از این طریقت باز خواهد گشت بگوید تا ابتدا نکند و اگر بایستد ویرا معاملات فرماید و اگر برسد ویرا پرورش دهد و مشایخ این طریقت طبیبان دلها اند و چون طبیب بعلت بیمار جاهل بود بیمار را بطلب خود هلاک کند از آنچه پرورش وی نداند و خطر گاههای وی نشناسد و غذا و شربت وی مخالف علت وی سازد»^۲.

عزالدین محمود بن علی کاشانی متوفی بسال ۷۳۵ در کتاب «مصباح الهدایة و

* چاپ نفیس بملت قلت نسخ تقریباً نایاب است. این کتاب بار دیگر بسال ۱۳۳۶ شمس از طرف مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر عیناً از روی متن تصحیح شده و الثنین ژو کوفسکی بطور افست چاپ شده است. چاپ دیگری از این کتاب بتصحیح و تحشیة قویم بسال ۱۳۲۷ شمس در تهران منتشر شده و یکبار نیز در لاهور بتصحیح سید احمد علی شاه بچاپ رسیده است.

۱- کشف المحجوب چاپ ژو کوفسکی ص ۲۶۹-۲۶۷. رک: مبعث الکلام فی اثبات الولاية» در کشف المحجوب چاپ ژو کوفسکی، ص ۲۷۶-۲۶۵، ایضاً برای اطلاع بر اقوال مشایخ (ابوعلی جوزجانی، جنید، ابو عثمان مغربی، ابراهیم ادهم، ابویزید بسطامی، شیخ ابوسعید میهنی) درباره «ولی»، رک همان کتاب ص ۲۷۵-۲۷۲.

۲- کشف المحجوب چاپ ژو کوفسکی صفحه ۶۲-۶۱.

مفتاح الكفاية» در فصل نهم در معرفت مرید و مراد و سالک و مجذوب و بیان احتیاج مرید
 بمراد، حق تحقیق را در این زمینه بهترین وجهی ادا کرده است.^۱

۱- کتاب «مصباح الهدایة و مفتاح الکفاية» مهم‌ترین تألیفات شیخ عزالدین محمود بن علی
 کاشانی است که اصل عمده و مبنی و مأخذ آن کتاب و عوارف المعارف شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی
 (۶۳۲-۵۳۹) میباشد و بقول استاد جلال‌همای: «مطالب این کتاب اگر بقامت قلند در وارسته‌یی
 که میگوید:

منه‌ب عاشق ز مذهبا جداست عاشقان را مذهب و ملت خداست
 با دو عالم عشق را بیگانگی است و اندر او افتاد و دو دیوانگی است

و میگوید:

غلام‌همت آنم که زیر چرخ کبود زهر چدرنگه تعلق پذیرد آزاد است

کوتاه و نارسا باشد، برای صوفی متدین متعبدخانه نشین تمام اندام است. این کتاب با مقدمه و حواشی
 بی نظیر و راجح بر متن از استاد دانشمند آقای جلال‌الدین همایی در تهران (چاپخانه مجاس) بطبع
 رسیده است.

۲- داهل تصوف لفظ مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند. یکی بر معنی مقتدی و مقتدا. و
 دیگر بر معنی محب و محبوب... و اما مراد بمعنی مقتدا آنست که قوت و ولایت او در تصرف بر مرتبه تکمیل
 ناقصان رسیده باشد، و اختلاف انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر عیان بدیده و اینچنین شخص
 یا سالک مجذوب بود که اول جملۀ مفاوز و مهالك صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته بود، و آنگاه
 بامداد جذبات الهی از مدارج قلبی و ممارج روحی بر گذشته و بمالم کشف و یقین رسیده و مشاهده و معاينه
 پیوسته، یا مجذوب سالک که اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده بود و بمالم کشف و
 عیان رسیده، و بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده، و حقیقت حال را در صورت علم
 باز یافته. و مرتبه شیخی و مقتدایی این دو کس را مسلم است. و اما سالک ابتر که هنوز از مضیق مجاهدت
 بفضای مشاهدت نرسیده بود. و مجذوب ابتر که هنوز در قایق سیر و سلوک و حقایق مقامات و منازل و
 قواطع و مخاوف و قوع نیافته باشد، هیچیک هنوز استحقاق منصب شیخوخت ندارند و ولایت تصرف در
 استعداد مرید و تربیت بر قانون طریقت بدیشان مفوض نگشته... و اما مرید بمعنی محب، سالک مجذوب
 است. و مراد بمعنی محبوب، مجذوب سالک که معنی شیخوخت در ایشان منحصر است. چه محب آنست
 که مجاهدت و مکابدتش بر مکاشفت و مشاهدت سابق بود. و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت اجتهاد
 سابق. پس معنی مرید و مراد بدین وجه عین معنی مراد بود بوجه اول. و این آیت که الله یجتبی الیه
 من یشاء و یرید الیه من ینیب (س شوری به ۱۲ ج ۲۵) مشتمل است بر بیان حال محب و محبوب. زیرا که
 علت اجتناب و محبت الهیت است نه کسب بنده. و شرط هدایت مقدمه آنست که آن فعل پندیده است. پس
 اجتناب در این صورت حال محبوبست، و هدایت حال محب. و سیر محبان در اطوار مقامات جز بر طریق *

بدین ترتیب در اصل لزوم پیر و مرشد تردید باقی نمی ماند و اجماع صوفیه است
 در این مطلب که ملی طریق معرفت بی استمداد از دلالت و هدایت دلیلی روشن دل و پیری کامل
 اگر از حیطه امکان خارج نباشد در نهایت صعوبت است. و اکنون بذکر رؤوس روابط مرید
 و مراد و مبتدی و منتهی می پردازیم:

۱- در آداب مرید با شیخ: در مصباح الهدایة از صفحه ۲۱۸ بعد چنین آمده است: «و
 وجود شیخ در میان مریدان تذکره ایست از وجود نبی در میان اصحاب... و آنچه در
 وقت خاطر بدان مسامحت نمود از ضبط جزئیات آداب و کلیات آن پانزده ادب است که
 مریدان را با شیخ مراعات آن از لوازم بوده»^۲. در اسرار التوحید در شرایط مرید آمده است:

* ترتیب و تدریج نبود. تا اول داد مقام ادنی ندهند بمقام اعلی نرسند... و اما محبوبان چون در بدایت
 حال بمدد جذبه راه برند، بیک جذبه بساط ادوار مقامات طی کنند و حاصل جمله اعمال محبوبان در آن یک
 جذبه درج گردد جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین، مصباح الهدایة چاپ تهران ص ۱۱۱-۱۰۷.
 آنگاه گوید: «از جنید پرسیدند که ما معنی المرید والمراد گفت المرید الذی یتولاه سیاسة العلم
 والمراد الذی یتولاه رعایة الحق والمرید صاحب السیر والمراد صاحب الطیر ولا یدرک السائر الطائر. و
 ذوالنون رحمه الله وقتی رسولی پیش بایزید فرستاد و گفت قل له الی متی النوم والراحة وقد سارت
 القافلة، بایزید رسول را گفت قل لآخی الرجل من ینام اللیل کله ثم یصبح فی المنزل قبل القافلة، ذوالنون
 چون این جواب بشنید گفت هنیئاً له هذا الکلام لایبلغه احوالنا» مصباح الهدایة ص ۱۱۲-۱۱۱.

۱- الشیخ فی قومه کالتبی فی امته و نقل از اسرار التوحید.
 ۲- پانزده ادب مذکور منحصراً چنین است: اول اعتقاد تفرّد شیخ بتربیت و ارشاد و تأدیب و
 تهذیب مریدان...

ادب دوم ثبات عزیمت است بر ملازمت صحبت شیخ...

ادب سوم تسلیم تصرفات شیخ شدن...

ادب چهارم ترک اغراض است...

ادب پنجم سلب اختیار است...

ادب ششم مراعات خطرات شیخ است...

ادب هفتم رجوع نمودن است با علم شیخ در کشف و قایع...

ادب هشتم اصنافی سمع است با کلام شیخ. باید که پیوسته منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ

چه میرود، و زبان او را واسطه کلام حق داند، و یقین شناسد که او بخدا گویاست نه به هوا (اشاره بآیات ۳ و ۴

از سوره النجم: وما ینطق عن الهوی، ان هو الا وحی بوحی و نگارنده) و بر مرتبه بی ینطق رسیده... *

«شیخ گفت کسی کی بر اه حق در آید نخستین نامی کی بر و نهند نام مریدی بود و هزار چیز آورده اند که مرید را بیاید تا نام مریدی بر وی افتد اول آنست که چون جامه بگرداند همه چیزها او را بخلاف خلق باشد، گفتش نه چون آن خلق باشد و رفتش نه چون آن خلق باشد...» اسرار النوحید چاپ د کتر صفا ص ۳۲۹. ایضاً در همان منبع آمده است: «شیخ را پرسیدند کی پیر محقق کدامست و مرید مصدق کدامست؟ گفت... مرید مصدق را کمترین چیزی در وی ده چیز باشد تا مریدی را بشاید: اولی زیرک باید کی باشد تا اشارت پیر بداند، دوم مطیع تن بود تا فرمان بردار پیر بود، سیم تیز گوش باشد تا سخن پیر اندر یابد، چهارم روشن دل باشد تا بزرگی پیر ببیند، پنجم راستگوی باشد تا هر چه خبر دهد راست دهد، ششم درست عهد بود تا هر چه گوید وفا کند، هفتم آزاد مرد بود تا آنچه دارد بتواند گذاشت، هشتم رازدار بود تا راز پیر نگاه تواند داشت، نهم پند پذیرد تا نصیحت پیر فرآپذیرد، دهم عیار بود تا جان عزیز درین راه فدا تواند کرد، مرید بدین اخلاق آراسته باید تا راه بروی سبکتر انجامد و مقصود پیر در طریقت از وی زود حاصل آید ان شاء الله تعالی» ص ۳۳۰-۳۲۹. حسین بن منصور حلاج «گفت مرید آنست که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات او و مراد آنست که مکشوفات او بر اجتهاد سابق است» تذکره الاولیاء، نیمه دوم ص ۱۱۲.

۲- در آداب شیخی و وظایف شیخ نسبت به مرید: از صفحه ۲۲۶ «مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة» بیعد چنین آمده است: «بعد از درجه نبوت هیچ درجه فاضلتر از درجه نیابت نبوت

-
- ادب نهم نفس صوت است...
 - ادب دهم منع نفس است از تبسط...
 - ادب یازدهم معرفت اوقات کلام است...
 - ادب دوازدهم محافظت حد مرتبه خود است...
 - ادب سیزدهم کتمان اسرار شیخ است...
 - ادب چهاردهم اظهار اسرار خود است پیش شیخ...
 - ادب پانزدهم آنست که هر چه از شیخ نقل کند بر قدر فهم مستمع کند. و سخنی که در آن غموضی و دقتی باشد و شنونده به حقیقت آن نرسد نگوید...

نیست در دعوت خلق با حق بر طریق متابعت رسول ص. و مراد از شیخی این نیابت است... و همچنانکه مرید را با شیخ ادبی است که آن حق ارادتست، شیخ را با مرید هم ادبی است که آن حق تربیت است. و آداب شیخی آنچه فهم بدان محیط شد هم پانزده است^۱، در اسرار التوحید در همین باب چنین آمده است: «شیخ را پس رسیدند کی پیر محقق کدامست و مرید مصدق کدامست؟ گفت نشان پیر محقق آنست که اینده خصلت در وی باز یابند تا در پیری درست باشد: نخستین مراد دیده باشد تا مرید تواند داشت، دوم راه سپرده باشد تا راه تواند نمود، سیم مهذب و مؤدب گشته باشد تا مؤدب بود؛ چهارم بی خطر سخنی باشد تا مال فدای مرید تواند کرد، پنجم از مال مرید آزاد باشد تا در کار خودش بکار نباید داشت، ششم تا باشارت پند تواند داد بعبارت ندهد، هفتم تا برفق تأدیب تواند کرد بعنف و خشم نکند، هشتم آنچه فرماید نخست بجای آورده باشد، نهم هر چیزی کی از آنش باز دارد نخست او باز ایستاده باشد،

۱- پانزده آداب مذکور بتلخیص چنین است:

د اول تخلیص نیت و تفقد سبب...

ادب دوم معرفت استعداد (مرید) است...

ادب سوم تنزه است از مال مرید...

ادب چهارم ایثار است. باید که بر شیخ ایثار حفظ و قطع تعلقات ظاهر غالب بود تا بطلان

آثار آن صدق و یقین مرید زیادت گردد...

ادب پنجم موافقت فعل است با قول در دعوت...

ادب ششم رفق با ضعیف است...

ادب هفتم تصفیة کلام است (از شوایب هوا)...

ادب هشتم رفع قلب است بحضرت الهی در حال کلام...

ادب نهم کلام بنعریض است (مقصود تعلیم غیر مستقیم است «نگارنده»).

ادب دهم حفظ اسرار مرید است...

ادب یازدهم عفو است از زلات مرید...

ادب دوازدهم نزول است از حق خود...

ادب سیزدهم قضای حقوق مرید است...

ادب چهاردهم توزیع اوقات بر خلوت و جلوت...

ادب پانزدهم اکتان نوافل است...

دهم مرید را کی بخدای فر پذیرد بخلقش رد نکند . چون چنین باشد و پیر بدین اخلاق آراسته بود مرید جز مصدق در او نباشد کی آنج بر مرید پدید آید آن صفت پیر است که بر مرید ظاهر می شود.» ص ۳۳۰-۳۲۹.

۳- در انتساب مریدان بمشایخ: استاد جلال همائی از کتاب *مناهج العباد الی المعاد* تألیف شیخ سعیدالدین فرغانی بنقل نفعات الانس چنین می آورند: «باید دانست که انتساب مریدان بمشایخ بسه طریق است: ۱- خرقة. ۲- تلقین ذکر. ۳- خدمت و صحبت و تأدیب». ۴- در پیدایش الباس خرقة و انواع آن: «خرقة دو قسم است: ۱- خرقة ارادت که جز از یک شیخ شدن روا نباشد. ۲- خرقة تبرک که ممکن است از مشایخ بسیار برای تبرک بگیرند»^۱.

از جمله رسوم موضوعه صوفیان یکی الباس خرقة است... و در سنت آنرا سندی نیافته الا حدیث ام خالد که روایت نیست از رسول ص که وقتی جامه بی چند بحضرت او آوردند و در میان گلیمی بود سیاه کوچک آنرا برداشت و روی بجماعت کرد و گفت من ترون ا کسوهذه، همه خاموش ماندند، فرمود که ای تنونی بام خالد. ام خالد را حاضر کردند آن گلیم را در وی پوشانید و گفت اهلی هذا و اخلقى و دوبار باز گفت... و تمسک بدین حدیث در تصحیح الباس خرقة بر وضعی و هیأتی که رسم متصوفه است بعید است. و مع هذا اگر چه از سنت آنرا سندی صریح نیست ولیکن چون متضمن فواید است و مزاحم سنتی نه، مختار و مستحسن بود...»^۲.

آنگاه در فواید «خرقة پوشیدن» مطالبی در مصباح الهدایة ذکر شده که خلاصه آن چنین است: «از جمله فواید آن یکی تغییر عادتست و فطام از مألوفات طبیعی و حظوظ نفسانی... فایده دیگر دفع مجالست اقران السوء و شیطان الانس است که بمجانست صورت و مشابیهت هیأت بصحبت یکدیگر مایل باشند... فایده دیگر اظهار تصرف شیخ است در باطن

۱- کتاب *مناهج العباد الی المعاد* تألیف شیخ سعیدالدین فرغانی بنقل نفعات الانس.

۲- رك: ص ۱۴۸-۱۴۷ مصباح الهدایة، چاپ تهران.

مرید بسبب تصرف در ظاهر او ... فایده دیگر بشارت مرید است بقبول حق تعالی مر او را. چه لباس خر قه علامت قبول شیخ است مرید را. و قبول شیخ امارت قبول حق ... و همچنین خر قه پوشیدن از دست شیخ صاحب فراست صورت سر ارادت مرید با شیخ و محبت شیخ است با مرید و جمله احوال سنیه نتایج ازدواج این دو معنی است^۱. انواع خر قه از این قرار است:

۱ خر قه ارادت آنست که چون شیخ بنفوذ نور بصیرت و حسن فراست در باطن احوال مرید نگیرد و در او آثار حسن سابقت تفرس کند و صدق ارادت او در طلب حق مشاهدت نماید، ویرا خر قه پوشاند تا مبقرا او گردد بحسن عنایت الهی در حق او^۲.

۲ خر قه تبرک آنست که کسی بر سبیل حسن الظن و نیت تبرک بخرقه مشایخ آن را طلب دارد^۳.

۳ خر قه ولایت، و آن آنست که چون شیخ در مرید آثار ولایت و علامت وصول بدرجه تکمیل و تربیت مشاهده کند و خواهد که او را بنیابت و خلافت خود نصب کرده بطرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق مأذون گرداند، وی را خلعت ولایت و تشریف عنایت خود پوشاند تا مدد نفاذ امر او و موجب سرعت مطاوعت خلق گردد^۴.

جواز یا عدم جواز خر قه گرفتن از دو پیر: «و آنک میگوید کی از دو پیر خر قه نشاید گرفت، او از خویش خبر می دهد که هنوز در عالم دو بست و ایشانرا دو می بیند و می داند، و از احوال مشایخ هیچ خبر ندارد، چون چشمش باز شود و نظرش برین عالم افتد، آننگه محقق گردد. مگر کسی که بدین سخن آن خواهد کی نشاید خر قه دوم فرا گرفتن نیت بطلان

۱- رك: ص ۱۵۰-۱۴۸ مصباح الهدایة.

۲- ۴۰۳، ۲- رك: ص ۱۵۰ مصباح الهدایة. در اسرار التوحید آمده است: «اگر کسی از پیری خر قه پوشد آنرا خر قه اصل دانند و دیگران را خر قه تبرک نام کنند، اسرار التوحید، چاپ آقای د کتر صفاء ص ۵۴. ایضاً درباره پشمینه صوفیان و مرقمات رك: به بحث محققان نه ای که در کتاب کشف المحجوب (باب مرقمه داشتن) آمده است، چاپ ژو کوفسکی ص ۶۵-۴۹.

۳ در شرایط پوشاننده مرقمه: «نیز گفته اند که پوشاننده مرقمه را چندان سلطنت باید اندر طریقت کی اندر بیگانه نگیرد بچشم شفقت آشنا گردد و چون جامه اندر عاصی پوشد از اولیاء خدا گردد ... الخ، کشف المحجوب چاپ ژو کوفسکی، ص ۶۴.

خرقه اول را، که این سخن راست بود، و بدین نیت البتّه راست نباشد و نشاید گرفت و هر که چنین کند خرقه اول کی پوشیده دارد باطل گردد و دوم حرام بود پوشیدن^۱.

۵- اطاعت محض و کور کورا نامرید از پیر، همچنانکه در بالا گذشت یکی از مباحث قابل توجه و جالب تصوف است و نمونه های فراوانی از این اطاعت و فرمانبرداری در مدارك کهن تصوف بخصوص در «اسرار التوحید» و «تذکره الاولیاء» بچشم میخورد و چنانکه در «آداب مرید با شیخ» گذشت اساس آداب مریدی «تسلیم تصرفات شیخ شدن» و «ترك اعتراض» و «سلب اختیار» است.

حکایات امر فرمودن شیخ ابوسعید مرید خاص خود را بگوسپند خون آلسود بر سر گرفتن و در کوی و برزن و بازار گرداندن و حکایات مرید روستایی و با مر شیخ بدیدار ازدها شافتن و دیگر داستانهای اسرار التوحید مظاهر بارز این اطاعت کور کوران است و حکمت این اطاعت و تبعیت و تسایج و فواید آنرا بهترین وجهی نمودار میسازد چنانکه فایده و نتیجه انجام او امر شیخ در داستان اول کشتن نفس مرید و قلع ریشه توجّه مرید بنظر مردم و بالاخره از بین بردن خود پسندی و انانیت مرید بود و سود بجای آوردن فرمان شیخ در داستان دوم تربیت مرید و تلطیف رفتار و کردار او.

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری عارف بزرگ و شاعر آتشین کلام که سمت پیشوایی و پیشروی عرفان عاشقانه و شعر عرفانی فارسی را دارد و بدون تردید آفتاب افکار تابناک مولانا را از انوار شمع فروزان دیوان غزل و منطق الطیر و الهی نامه و مصیبت نامه و سایر آثار او نمی توان بی بهره دانست در داستان شیخ صنعان، که بزرگترین نتیجه و محصول آن گذشته از دیگر حکمتها و پندها و حقایق «لزوم اطاعت محض از پیر و مرشد» است «حتی در مواردی که پیر مریدان را بترك ظواهر سنت و شریعت فرمان دهد»، از زبان مرید روشن دل و پخته ای که در موقع عزیمت شیخ بروم غایب بوده است مریدان خام و غافل را چنین پند میدهد:

۱- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ای سعید، چاپ آقای دکتر صفا ص ۵۵.

با مریدان گفت ای تردامنان	در وفاداری نه مردان نذران
یار کار افتاده باید سدهزار	یار نماید جز چنین روزی به کار
گر شما بودید یار شیخ خویش	راه یاری از چه نگرفتید پیش
شرمتان باد، آخر این یاری بود؟	حق شناسی و وفاداری بود؟
چون نهاد آن شیخ بر زتار دست	جمله را زتار میبایست بست
از برش عـمدا نمیبایست شد	غیر ترسا خود کجا شایست شد
این نه یاری و موافق بودنست	کانچه کردید از منافق بودنست
هر که یار خویش را یاور بود	یار باید بود اگر کافر شود ^۱

بیمناسبت نیست منذ کر شویم که شیخ عطار نیز نخستین قدم ورود در طریقت را انتخاب پیر میداند و معتقد است که از دریای ژرف عرفان بی برکت انقاس و بی اسمعانت از هدایت و عنایت پیری کامل نتوان به سلامت گذشت چنانکه از زبان مرغان ، آنجا که عزم رفتن بسر منزل سیمرغ کرده اند، چنین میفرماید:

عزم ره کردند عزمی بس درست	از برای ره سپردن گشته چیست
جمله گفتند این زمان ما را بنقد	پیشوائی باید اندر حل و عقد
تا بود در راه ما را رهبری	زانکه نتوان رفت راه خود سری
در چنین ره صاحبی باید شگرف	تا توان بگذشت ازین دریای ژرف
حاکم خود را بجان فرمانبریم	جز بحکم و امر او ره نسپریم
بالاخره برای انتخاب حاکم و هادی بقرعه متوسل شدند و:	

قرعه افکندند و بس لایق فتاد	قرعه شان بر همدعاشق فتاد
جمله او را رهبر خود ساختند	گر همی فرمود سر می باختند

۶- در اتحاد مشایخ : د و درین معنی تحقیق نیکو بشنو ، کی چون آن تحقیق تمام ادراک کنی ، هیچ شبهت نماند کی همه پیران و همه صوفیان حقیقی یکی اند که بهیچ صفت

۱- منطق الطیر عطار، چاپ کتاخانه علمی ص ۷۳.

ایشان را دوی نیست، بدانك اتفاق همه ادیان و مذاهبت و بنزدك عقلا محقق کی معبود و مقصود جل جلاله یکی است و آن حق جل جلاله و تقدست اسماؤه است که واحد من کل وجه است کی البتّه دوی را آنجا مجال نیست ، و اگر در رونده یا راه اختلافی هست ، چون بمقصد رسند اختلاف بر خاست و همه بوحدت بدل شد ، کی تا هیچ چیز از صفات بشریت رونده باقیست هنوز بمقصد نرسیده است ، و تلون حالت رونده را در راه پدید آید، چون بمطلوب و مقصود رسید از آن همه با وی هیچ چیز نماند و همه وحدت مجرد گردد. و از اینجاست کی از مشایخ یکی می گوید کی انا الحق و دیگری گوید سبحانی و شیخ ما می گوید که لیس فی جنتی سوی الله پس سخن مشایخ پیرهان درست گشت کی آنچه ایشان گفته اند کی همه یکی و یکی همه از وصول بمقصد خبر باز داده اند. و درین هیچ شبهت نماند که چون همه یکی باشند و یکی همه ، دستها و خر قه ها، ایشان همه یکی باشد. ۱۰۰.

سبب توبه

از تتبع در تذکره های عرفا و دیگر مدارك مر بوط بتصوف می توان دریافت که دو موضوع در صدر تراجم و احوال عرفا قرار گرفته است: نخست «سبب توبه یا باعث توبه» بطریقت و حقیقت یا موجد و مولد تنبّه و انقلاب در عارف، دوم «نسبت ارادت و خر قه» ، که نخستین اغلب آمیخته با افسانه های غریب و خرافات میباشد و مناسب است نظر استاد سعید نفیسی را در این مورد عیناً نقل کنیم: «در هر صورت ازین گونه اتفاقات شکفت که باعث تغییر حالت در بزرگان صوفیه شده است در احوال ایشان بسیار آورده اند و دلیل آنهم بسیار روشن است . کسانی که اساساً طبع تصوف و ذوق این اندیشهای دشوار در آنها نیست نمی توانند دریابند که چگونه کسی ممکنست چون فریدالدین عطار و یا دیگران که مانند او بوده اند بشود و برای توجیه آن حال مخصوص که بعضی خاصان را دست میدهد ناچار ندازین گونه نمونهای شکفت و ازین گونه سر مشق های معجزه آسا پیدا کنند تا بتوانند

ثابت کنند که این بزرگان منصفه نخست مانند مردم دیگر گردجاء و جلال و مال جهان می گشته اند و برای اینکه ازین همه داربائی هادست بکشند چنین خوارق عادات و کرامات لازم میشده است و حال آنکه سخت پیدا و آشکار است که کسی چون فریدالدین عطار از مادر با همین ذوق و طبیعت زاده است و سرشت او برای پذیرفتن اینگونه افکار و این روش مخصوص از زندگی از روز نخست آماده بوده و محتاج نبوده است که کسی چنین کاری را بکند تا او بیدار شود و این حال تنها از راه مجاهدت و تزکیه نفس و تهذیب شخصی پیش می آید نه از دیدار شگنی هائی مانند این ... و تفاوت بسیار فاحشی که در میان طریقه تصوف با هر طریقه دینی و فلسفی دیگر هست اینست که هر عقیده و حکمی را باید از استاد فرا گرفت و درس خواند و پیروی کرد ولی تصوف چیز است که تنها طبع و سرشت مایل بقبول آن میخواهد^۱.

در باره عقیده استاد نفیسی نگارنده معتقد است که با تصدیق و تأیید اینکه «سخت پیدا و آشکار است که کسی چون فریدالدین عطار از مادر با همین ذوق و طبیعت زاده است و سرشت او برای پذیرفتن اینگونه افکار ... از روز نخست آماده بوده... الخ» و با توجه باین موضوع که اختلاف اقوال تذکره نویسان و نویسندگان تراجم عرفا در اسباب تنبّه عارفان مؤید و مؤکد مجهولیت و ساختگی بودن این مطالب است، با اینهمه نمی توان کلیه این مطالب را بکلی بی اساس و مجعول پنداشت و بعلاوه باید در نظر گرفت که «ذوق و سرشت عارفانه و آمادگی طبیعی» نه تنها نافی «منبه و محرک» و وسیله نیست بلکه داعی آنست و اصولاً شرط تأثیر محرک و وسیله وجود زمینه آماده و سرشت عارفانه میباشد و گرنه بی وجود این ذوق و سرشت و طبیعت آماده از منبه و محرک چه تنبیه و تحریکی حاصل خواهد شد و از نهادن بیضه زاغ ظلمت سرشت در زیر طاووس باغ بهشت جز زانچه چه پدید خواهد آمد. بعلاوه میدانیم که نطفه و ریشه بسیاری از معانی و حقایق در دل و جان ما مکنونست که حتی خود از وجود آنها اطلاعی نداریم و محرکی و سببی باید تا پرده از

۱- رك: «چستجود در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوی» صفحه ۱۰۰-۱۰۱.

استعدادهای مکنون ما بیکسوزند و عروس پرده نشین استعداد و قابلیت ما را از ستر قوه در صحنه فعل بجاوه و ظهور در آورد، خاصه در مسائل روحی که تصادف «حال مساعد درونی» با «محرك مناسب خارجی» موجب انقلابات عظیم روحی و تغییرات شگرف در زندگی معنویست و اگر هیچگونه مدرکی برای اثبات این نظر در دست نباشد مدرکی روشن و سندی گویا چون ترجمه مولانای بزرگ بلخ و تأثیر شگرف و انکارناپذیر ملاقات شمس تابناک تبریز در وجود نورانی او در دست است و می توان گفت افکار و آثار بلند و بی نظیر مولانای بزرگ و عشق و عرفان آتشین او نتیجه و فرزند اصیل و صلت «یمون» سرشت مستعد و ذوق و استعداد خداداد مولانا» با «محرك کی آتشین و مؤثر چون نفس گرم و آتشزای شمس تبریز» در «موقع مساعد و حال مناسب» میباشد.

اسباب تو به باشخاص انحصار ندارد و هر موجودی از جاندار و بیجان و بزرگ و خرد می تواند در موقع مساعد طوفان عشق و معنی در دل و جان مستعدان برپا سازد و همچنانکه شعری واحد از مولوی یا حافظ یکی را با آتش میکشد و در دیگری کمترین تأثیری بوجود نمیآورد اسباب و وسائط نیز که همه آیات حقیقت هستند (هر چه درد نیاست آیت حقیقت بل عین حقیقت است) تأثیرشان موقوف بتعلق جذبه و کشش آسمانی و درجه استعداد شخص منظور (که این استعداد نیز محصول کشش است نه حاصل از کوشش) است.

اکنون برای تتمیم فایده و ایضاح بیشتر موضوع نمونه هایی از کیفیت تنبیه عرفای بزرگ میآوریم:

سبب توبه مالک دینار این خطاب بود: یا مالک ترا چه بود که توبه نمیکنی؟^۱

۱- «سبب توبه مالک دینار آن بود که او مردی سخت با جمال بود و دنیا دوست و مال بسیار داشت و او بدمشق می بود و مسجد جامع دمشق معاویه کرده بود و آنرا وقف بسیار بود. مالک را طمع آن بود که تولیت آن مسجد بدو دهند پس بر رفت و در گوشه مسجد سجاده پیفکند و یکسال پیوسته عبادت میکرد بامید آنکه هر که او را بدیدی در نمازش یافتی و با خود می گفت اینست منافق تا یکسال برین برآمد، و شب از آنجا بیرون آمدی و بتماشا شدی یک شب بطرب مشغول بود چون یارانش بخفتند آن عودی که میزد از آنجا آوازی آمد که یا مالک ترا چه بود که توبه نمی کنی؟ چون آن بعنوان دست از آن بداشت و بمسجد *

سبب توبه ابراهیم بن ادهم این خطاب بود: ای غافل تو خدا را در جامه اطلس خفته بر تخت زرین میطلبی؟ الهذا خلقت او بهذا امرت؟

سبب توبه شیخ عطار این خطاب بود: تو همچون من میتوانی مرد؟

* رفت منحیر با خود گفت يك سال است تا خدای را می پرستم بنفاق به از آن نبود که خدای را با خلاص عبادت کنم و شرمی بدارم از این چه میکنم و اگر این تولیت بمن دهند نستانم، این نیت بکرد و سر بخدای تعالی راست گردانیده، تذکرة الاولیاء عطاره ذکر مالک دیناره، ص ۳۶ جلد اول، چاپ تهران.

۱- دا بقده حال ابراهیم بن ادهم آن بود که پادشاه بلخ بود و عالس زیر فرمان داشت و چهل شمشیر زدن و چهل گرز زرین در پیش و پس او میبردند، يك شب بر تخت خفته بود نیم شب سقف خانه بجنبید چنانکه کسی بر بام میروید، آواز داد که کیست، گفت آشناس است اشتری گم کرده ام برین بام طلب میکنم گفت ای جاهل اشتر بر بام میجویی؟ گفت ای غافل تو خدا را در جامه اطلس خفته بر تخت زرین میطلبی؟ ازین سخن هیبتی بدل او آمد و آتش در دلش افتاد... چون روز بر آمد بصفه باز شد و بر تخت نشست... ناگاه مردی با هیبت از در درآمد چنانکه هیچکس را از حشم و خدم زهره نبود که گوید تو کیستی... ابراهیم گفت چه میخواهی گفت در این رباط فر و میآیم، گفت رباط نیست سرای منست تو دیوانه ای، گفت این سرای پیش ازین از آن که بود؟ گفت از آن پدرم، گفت پیش از آن؟ گفت از آن فلان کس، گفت پیش از آن؟ گفت پدر فلان کس، گفت همه کجا شدند؟ گفت بر رفتند و میگردند، گفت پس نه رباط این بود که یکی میآید و یکی میگذرد؟ این بگفت و ناپدید شد، و او خضر بود علیه السلام، سوز و آتش جان ابراهیم زیاده شد و دردش بر درد بیفزود... الخ، تذکرة الاولیاء عطاره ذکر ابراهیم بن ادهم، ص ۷۵-۷۴ جلد اول، چاپ تهران. ایضاً رك: كشف المحجوب چاپ ژوکوفسکی ص ۱۲۸ (أولهدا خلقت ام بهذا امرت؟). نیز برای روایات مختلف در این باب ببینید کتاب زهد و تصوف در اسلام، از گلدزیهر، ترجمه محمد علی خلیلی ص ۷۸-۷۴.

۲- «سبب توبه شیخ عطار آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف معامله بود، درویشی با نجار سید و چند پارشیثا لله گفت، وی بدرویش نپرداخت. درویش گفت: ای خواجه توجه تو چگونه خواهی مرد؟ عطار گفت: چنانکه تو خواهی مرد. مرد درویش گفت: تو همچون من میتوانی مرد؟ عطار گفت: بلی. درویش کاسه چوبین داشت، زیر سر نهاد و گفت: الله و جان بداد. عطار را حال منفر شد و دکان بر هم زد و باین طریقه درآمد، از جامی در نفعات الانس (بنقل از کتاب جستجو در احوال و آثار عطار). همین روایت درباره شیخ عطار با اندک اختلافاتی در دیگر مدارك چون تذکرة الشعراء و بستان السباحة و خزینة الاصفیاء و آتشکده آذر و مجالس المشاق آمده است. برای تکمیل رك بکتاب جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری، از آقای سمید نفیسی.

انقلاب حال مولانا بر اثر ملاقات شمس تبریزی بود^۱.

سبب توبه^۲ حسن بصری^۲ و عبدالله بن المبارك المروزی^۲ و پسر شاه شجاع کرمانی^۳ و سنائی^۴ نیز قابل توجه است.

باقتضای مقام بحث خود را در این زمینه بشرح عقیده مولانا در مورد «پیر» خاتمه میدهم و سپس دیوان حافظ را می‌گشایم.

فصل دوم

پیر از نظر مولانا

مولانا نیز نظیر حافظ که می‌فرماید:

قطع این مرحله بی‌هرهی خضر مکن ظلم است بترس از خطر گمراهی
از معتقدان لزوم استعانت از پیر و مرشد در طریق خطر ناک معرفت و طریقت است و در دفتر
اول، مثنوی «در صفت پیر و مطاوعت کردن با او» چنین می‌فرماید:

۱- کیفیت اولین ملاقات را «افلاکی» و «محبی الدین عبدالقادر مؤلف الکوکب الضیئة» و دیگران باختلاف ذکر کرده‌اند. برای تفصیل این موضوع رجوع شود بر سאלه^۵ تحقیق در احوال و زندگی مولانا، از استاد بدیع الزمان فروزانفر.
نکته جالب در زندگی مولانا جلال الدین وحدت «سبب انقلاب» و «پیر و مرشد» است. یعنی در مورد دیگر عارفان «سبب توبه» جز تبلیغ جذبه آسمانی و وظیفه و اهمیتی ندارد و چون مقصود که انقلاب احوال و تنبیه عارف است حاصل شد سبب منتفی است در حالیکه «شمس تبریزی» مولانا را بیدار کرد و تا آخرین دم حیات نیز او را ترک نکفت و جزء وجود بل عین وجود مولانا شد.

۲- سبب توبه حسن بصری دیدن خیمه‌ای بود که پسر قیصر روم در آن بگور سپرده شده بود و سالی یکبار سپاهیان و دانشمندان و پیران و وزیران و کنیزکان ماهرو دور آن خیمه می‌گشمتند و بر چاره‌ناپذیری مرگ افسوسها می‌خوردند «تذکره الاولیاء، نیمه اول ص ۲۴-۲۲ چاپ تهران».

۳- سبب توبه عبدالله بن المبارك المروزی آن بود که شبی تاسع زبیر دیوار مشوقه بایستاد و چون بانگ نماز بشنید او را تنبیه حاصل آمد «کشف المحجوب چاپ ژو کوفسکی ص ۱۱۸».

۴- توبه پسر شاه شجاع کرمانی را سبب آن بود که شبی مست رباب میزد. زنی پشماشای او آمد و شوهر آواز داد که «های پسر هنوز وقت توبه نیست» رک تذکره الاولیاء، نیمه اول ص ۲۵۹.

۵- درباره سبب توبه سنائی که جمله‌ای که یکنفر مجذوب باو بطور طنز و طعن گفت در او اثر بخشیده دفعه آزدنیا بیزاری جست و از تمام علائق دنیا دست کشید و در سلك تصوف داخل گردید، رک: شعر المعجم شبلی نعمانی، جلد اول و ترجمه احوال سنائی، و جلد پنجم ص ۹۳.

بر نویس احوال پیر راه دان
 پیر تاستان و خلقان تیر ماه
 کرده ام بخت جوان را نام پیر
 او چنان پیر است کش آغاز نیست
 پیر را بگزین که بی پیر این سفر
 آن رهی که بارها تورفته ای
 پس رهی را که نرفتنی تو هیچ
 هر که او بی مرشدی در راه شد

پیر را بگزین و عین راه دان
 خلق مانند شبند و پیر ماه
 گو زحق پیر است نر ایام پیر
 با چنان در یتیم انباز نیست...
 هست بس پر آفت و خوف و خطر
 بی قلاوز اندر آن آشفته ای
 هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ
 او ز قولان گمراه و در چاه شد^۱

در دنباله همین مبحث مولانا از قول رسول اکرم ص بحضرت علی ع چنین می آورد:

گفت پیغمبر علی را کای علی
 لیک بر شیری مکن هم اعتمید
 اندر آ در سایه آن عساقلی
 پس تقرب جو بدو سوی اله
 زانکه او هر خار را گلشن کند
 گر بگویم تا قیامت نعت او

شیر حقی پهلوانی پردلی
 اندر آ در سایه نخل ام بید
 کش نتواند برد از ره ناقلی
 سر مپیچ از طاعت او هیچ گاه
 دیده هر کور را روشن کند
 هیچ آنرا غایت و مقطع مجو^۲

در ابیات بالا مولانا عقیده حافظ را دارد که: «بسمی خود نتوان برد پی بگوهر مقصود»^۲ و برای پی بردن بگوهر مقصود باید دست در دامن عاقلی زد «کش نتانند برد از ره ناقلی».

مولانا در دفتر دوم مثنوی بعد از مقایسه زاهد و عارف:

سیر زاهد هر مبی تا پیشگاه
 سیر عارف هر ذمی تا تخت شاه

۱- مثنوی چاپ کلاله خاورس ۵۹.

۲- مثنوی چاپ خاورس ۵۹.

۳- بسمی خود نتوان برد پی بگوهر مقصود خیال باشد کاین کار بی حواله بر آید «حافظ».

دس ۱۵۸ دیوان حافظ چاپ قزوینی غنی»

در بارهٔ «پیران عارف» میفرماید:

باتودیوار است و با ایشان در است
آنچه تو در آینه بینی عیان
پیر ایشانند کاین عالم نبود
پیش از این تن عمرها بگذاشتند
پیشتر از نقش جان پذیرفته اند
پیشتر از بحر درها سفته اند^۱

در دفتر ششم مثنوی در ضمن «بی طاقت شدن برادر بزرگتر بعد از مدتی و منواری شدن

در بلاد چین...» دربارهٔ پیر چنین داد معنی میدهد:

غیر پیر استاد و سر لشکر مباد
در زمان گر پیر را شد زیر دست
شرط، تسلیم است نی کار دراز
من نجویم زین سپس راه اثر
پیر باشد نردبان آسمان
بی ز ابراهیم نمرود گران
از هوا شد سوی بالا او بسی
گفتش ابراهیم گای مرد سفر
چون زمن سازی بیالا نردبان

پیر گردون نی، ولی پیر رشاد^۲
روشنائی دید و از ظلمت پرست
سود ندهد در ضلالت ترک تاز
پیر جویم پیر چه جویم پیر پیر
تیر، پران از که کرده؟ از کمان
کرد با کر کس سفر بر آسمان
لیک بر گردون نپرد کر کسی
کر کست من باشم اینت خوبتر
بی پریدن بر شوی بر آسمان^۳

۱- مثنوی چاپ خاور ص ۸۱.

۲- مقصود از «پیر گردون» در این بیت پیر است که پیرش از نظر گذشت روزگار و کبر سن باشد یا کسیکه گردون و گردش فلک او را پیر کرده است. چنانکه جای دیگر میفرماید:

ای بسا ریش سیاه و مرد پیر
پیر پیر عقل باشد ای پسر
ای بسا ریش سپید و دل چوقیر
نی سپیدی موی اندر ریش و سر

و مفهوم بیت اینست: باید در پی پیر رفت ولی نه پیر گردون و کسی که پیرش بکثرت سن باشد بلکه پیری که پیرش بکثرت تجارب و روشندلی و هدايت و رشاد است.

۳- مثنوی ص ۱۳۴

مولانا در دفتر دوم از «ولایت و درجات آن» سخن به میان می‌آورد:

پس بهر دوری ولی قائم است	تا قیامت آزمایش دائم است
هر که را خوی نکو باشد برست	هر کسی کوشیشه دل باشد شکست
پس امام حق قائم آن ولی است	خواه از نسل عمر خواه از علی است
مهدی و هادی و یست ای راه جو	هم نم‌مان و هم نشسته پیش رو
او چون نور است و خرد جبریل اوست	آن ولی کم از او قندیل اوست
وانکه زین قندیل کم مشکوة ماست	نور را در مرتبت ترتیبهاست
زانکه هفتصد پرده دارد نور حق	پرده‌های نوردان چندین طبق ^۱

در دفتر پنجم مثنوی، راجع به «قطب که عارف و اصل است» و وظیفه معتقدان در قبال او بحثی پیش گرفته است:

قطب شیر و صید کردن کار او	باقیان این خلق باقی خوار او
تا توانی در رضای قطب کوش	تا قوی گردد کند صید و حوش... الخ ^۲
ایضا در دفتر اول زیر عنوان «در تحریص متابعت ولی مرشد» می‌فرماید:	
دامن او گیر زوتر بی گمان	تا رهی از آفت آخر زمان
کیف مدالظل نقش اولیاست	کو دلیل نور خورشید خداست
اندرین وادی مرویی این دلیل	لا احب الالفین گو چون خلیل
روز سایه آفتابی را بیاب	دامن شه شمس تبریزی بناب ^۳

در دفتر دوم در «طعن زدن بیگانه‌های درشان شیخی و جواب گفتن مرید شیخ او را» و اصلان در این نیاز از دلیل و راه و سر تا پا چشم و چراغ میداند و می‌فرماید و اصلان بمر تبه‌ای رسیده‌اند که مخالفت با ظواهر سنت نیز از کمال و اتصال آنان نمی‌گاهد:

آن یکی يك شیخ را تهمت نهاد	کو بدست و نیست بر راه رشاد
شارب خمرست و سالوس و خبیث	مر مریدان را کجا باشد مغیث

۱- مثنوی چاپ خاور ص ۹۱ ۲- مثنوی ص ۳۱۸ ۳- مثنوی ص ۱۱

آن یکی گفتش ادب را هوش دار
دور از او و دور از اوصاف او
این چنین بهتان منه بر اهل حق
این نباشد، و بود ای مرغ خاک
نیست دون القلتین و حوض خرد
آتش ابراهیم را نبود زیان

خرد نبود این چنین ظن بر گبار
که ز سیلی تیره گردد صاف او
کاین خیال تست بر گردان ورق
بحر قلزم را ز مُرداری چه باك
کش تواند قطره ای از کار برد
هر که نمرود است گومی ترس از آن^۱

و در همان دفتر دره گفتن عایشه پیغمبر صلی الله علیه و آله را که تو بی مصلی چون است که همه جا نماز
میگزاری، از قول رسول بزرگوار در پاسخ عایشه چنین میفرماید:

گفت پیغمبر که از بهر مهسسان
سجده گاهم را از آن رو لطف حق
کواگر زهری خورد شهدی شود

حق نجس را پاك گرداند بدان
پاك گگردانید تا هفتم طبق
تواگر شهدی خوری زهری بود^۱

یعنی رعایت ظواهر مبتدیانراست و از بهر منتهیان «حق نجس را پاك گرداند بدان».

در دفتر سوم نیز اسنمداد همت از «شیخ» و «ولی»، را شرط توفیق در نفس کشی و غلبه

بر دیودرون میداند:

رزق جانی کی بری با سعی و جست
نفس چون با شیخ بیند گام تو
عقل گاهی غالب آید در شکار
نفس از درهاست با صد زور و فن
گر تو خواهی ایمنی از ازدها
خاک شو در پیش شیخ با صفا
گر تو صاحب گاورا خواهی زبون
چون بنسزد يك ولی الله شود

جز بعدل شیخ کو داود تست
از بن دندان شود او رام تو
برسگ نفست که باشد شیخ یار
روی شیخ او را ز مرد دیده کن
دستش از دامان مکن یکدم رها
تا ز خاک تو بروید کسبیمیا
چون خران سیخش کن آنسوی حرون
آن زبان صد گزش کوتاه شود^۲

۳- مثنوی ص ۱۷۷

۲- مثنوی ص ۱۳۱

۱- مثنوی ص ۱۲۹

هرید پیرمغانم زمن مرنج ای شیخ
چراکه وعده تو کردی و او بجا آورد
«حافظ»

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست
تعلیم مان کند که درین ره چسان رویم
«مولوی»

فصل سوم

«پیر» در دیوان حافظ

اساس بحث ما در این زمینه بر این است که اولاً نظر خواهجه بزرگوار در باره «پیر» چیست و ثانیاً در صورتیکه جداً معتقد بوجود پیر و مرشد است آیا خود پیری داشته است یا نه، و همچنانکه در آغاز این باب متذکر شدیم دستمایه تحقیق و تتبع ما در این مباحث اشعار و افکار و قرائن مستفاد از دیوان شاعر است و کوشیده ایم آنچه میگوییم مستند و متکی به ابیات و اسناد گویا و مستقیم افکار خواهجه باشد و اطمینان داریم با قلت و ضعف مدارک موجود و تناقض بین منقولات تذکره نویسان و مورخان در مورد زندگی مستور و مبهم شاعر عارف، نتیجه این سبک تحقیق بحقیقت و واقع نزدیکتر از نتیجه تحقیقات متکی بمدارک غیر مستقیم و توهمات شخصی خواهد بود. اکنون تحت چند عنوان بی بحث در انعکاس «مسأله پیر» در «دیوان حافظ» میپردازیم:

۱- عقیده حافظ در باره لزوم پیر،

در مقدمه این مقال اشاره کردیم که یکی از وجوه اشتراک افکار خواهجه شیراز و عقاید متصوفه عقیده به لزوم پیر و سالك از پیر، و متابعت از تعالیم و اوامر اوست و همچنانکه اهل تصوف میگویند کشف حقایق و انکشاف حجاب ظواهر از برابر چشم سالك جز در سایه تعالیم پیر و یمن و برکت صحبت و گرمی انفاس او امکان پذیر نیست حافظ شیراز نیز جای جای در دیوان خود تأکید میبکند که حل معضلات اسرار آفرینش و سیر و سلوک در

مر احل صعب و پر نشیب و فراز عشق و استکمال و تهذیب نفس و آمادگی برای قبول تجلی انوار
حقایق و اسرار الهی جز باراهنمایی پیری روشن ضمیر امکان پذیر نمیباشد:

در بیابان فنا گم شدن آخر تا کی؟ ره پیرسیم مگر پی بهمات بریم^۱
ایضاً:

بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد^۲
ایضاً:

گذرت بر ظلمات است بجو خضر ره می که درین مرحله بسیار بود گمراهی^۳
ایضاً:

قطع این مرحله بی مهر می خضر مکن ظلماتت بترس از خطر گمراهی^۴
ایضاً:

مگر خضر مبارک پی تواند که این تنها بدان تنها رساند^۵
ایضاً:

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست کفر است در این مذهب خود بینی و خود رایی^۶
ایضاً:

مگر خضر مبارک پی در آید ز یمن همتش کاری گشاید^۷
ایضاً:

ای دلیل دل گمگشته خدا را مددی که غریب از نبرد ره بدالت برود^۸
ایضاً:

چنانکه در بیت بالا می بینیم حافظ خود نیز در طریق خطر ناک عشق از ره دلیل
گمگشتگان « دلالت میطلبد و این خطاب و امثال آن است که موهوم به «پیر داشتن حافظ»
شده است و ما در این مبحث روشن خواهیم کرد که «پیر حافظ» کیست و خطاب او

-
- | | |
|------------------------------------|---|
| ۱- دیوان حافظ چاپ قزوینی غنی ص ۲۵۸ | ۲- دیوان حافظ ص ۱۱۴ |
| ۳- دیوان حافظ ص ۳۴۷ حاشیه ۳ | ۴- دیوان حافظ ص ۳۴۷ |
| ۵- دیوان حافظ ص ۳۵۵ | ۶- دیوان حافظ ص ۳۵۲. این بیت ناظر بمفهومی |
| ۷- دیوان حافظ ص ۳۵۴ | عالیتر از و پیر و مرشد و لزوم آن است. |
| ۸- دیوان حافظ ص ۱۵۰ | |

منوچه چیست .

ایضاً: بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور بنیض بخشی اهل نظر توانی کرد^۱

۲- اطاعت محض از پیر

خواجه حافظ سالکان را بمطابعت محض و متابعت کور کورانها از تعالیم و اوامر «پیر و مرشد» تشویق میکند و معتقد است «پیر» هر چه فرمان دهد عین صوابست اگر چه ظاهر آن خطا و فساد باشد زیرا آنان از حدود تکالیف و ظواهر که برای خامان نارسیده واجب الرعایه است تجاوز کرده و بمرحله‌ای رسیده‌اند که تجویزشان اکسیر صلاح و تحذیرشان مولد فساد بشمار میرود و بقول مولوی در مرتبه‌ای هستند که:

او اگر زهری خورد شهیدی شود تو اگر شهیدی خوری زهری بود

الف - خواجه در اولین غزل دیوان، میفرماید:

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها^۲

این بیت یاد آور داستان شورانگیز و عبرت خیز «شیخ صنعان» است که در عشق دختر ترسا دست از دین و ایمان کشید و می خورد و زنا ربست و قرآن بسوخت و به خوکبانی پرداخت، و مریدان او را ترک گفته با چشم گریان بمگه باز گشتند ولی مریدی روشندل و «سالکی باخبر از راه و رسم منزلها» که در موقع عزیمت شیخ از مگه حاضر نبود چون از حال شیخ آگاه گشت زبان ملامت بگشود و مریدان را سرزنش کرد که: ای بیخبران رسم ارادت و پیروی از پیر نه این بود و اگر مرید واقعی بودید به پیروی از پیر دست از ایمان می کشیدید و زنا ربندی کلیسا پیشه میکردید. این پند کارگرافتاد و مریدان نزد شیخ باز گشتند و عزم پیروی از پیر جزم کردند ولی معلوم شد اینهمه آزمایشی آسمانی بوده است برای تکمیل پیر و تعلیم مریدان.

«داستان شیخ صنعان» مورد توجه خاص خواجه بوده است و چندبار بتصریح و

۱- دیوان حافظ ص ۹۷ ۲- دیوان حافظ ص ۲

تلویح در اشعار خواجہ بنظر میرسد چنانکہ بی تردید این دوبیت کہ از اشعار مشہور و شیوای خواجہ است ناظر بہمین داستان میباشد^۱:

دوش از مسجد سوی میخانہ آمد پیر ما

چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

ما مریدان روی سوی قبلہ چون آریم، چون

روی سوی خسانہ ختار دارد پیر ما^۲

دریک مورد نیز بتصریح از «شیخ صنعان» نام برده است:

گر مرید راہ عشقی فکر بد نامی ممکن شیخ صنعان خر قہرہن خانہ خمار داشت^۳
دربیت «بمی سجادہ رنگین کن... الخ» اگر منظور از «سالك» همان «پیر معان» باشد مختصر اشکالی پیش خواهد آمد زیرا «پیر» منتهیان را گویند کہ از مرا حل سلوک و «سیر الی اللہ» فراغت یافته بہر حلہ پایان ناپذیر «سیر فی اللہ» کہ مخصوص واصلان است رسیدہ اند، در حالیکہ «سالك» علی الخصوص بہ «مبتدیان» و آنانکہ هنوز در مرحلہ «سیر الی اللہ» ہستند اطلاق میشود^۴. با توجہ باین اشکال میتوان این بیت را چنین توجیہ کرد: ہر چہ پیر بگوید بی چون و چرا اطاعت کن زیرا اگر چہ زشت ترین اعمال (از نظر ظاہر) باشد عین مصلحت و محض خیر است و تو کہ سالك و گامزن طریق عشقی باید اینقدر خیر از راہ و رسم منزلہا داشتہ باشی کہ بداننی سالك و مرید باید مطیع او امر پیر

۱- برای تفصیل مسأله تأثر حافظ از داستان شیخ صنعان رجوع کنید بہ بخش سوم از باب دوم ہمین کتاب.

۲- دیوان حافظ ص ۸. ۳- دیوان حافظ ص ۵۴.

۴- سالك از نظر شیخ محیی الدین محمد بن علی طائی اندلسی معروف بہ «ابن العربی» منوفی بسال ۶۳۸ کسی است کہ نہ بقوہ علم بلکہ با نیروی حال مشغول سیر در مقامات است و علم او بدرجہ «عین الیقین» رسیدہ است، و میدانیم کہ «عین الیقین»، دون مرتبہ و حق الیقین، است چنانکہ صاحب کشف المحجوب گوید: «علم الیقین بمجاہدت و عین الیقین بموانست و حق الیقین بمشاہدت شود»، و سید شریف علی بن محمد جرجانی در «تعمیرات» میگوید: «علم الیقین ظاہر الشریعہ و عین الیقین الاخلاص فیہا و حق الیقین المشاہدہ فیہا».

و مراد باشد^۱. در تأیید اختلاف بین «سالك» و «پير» باید این بیت حافظ را ذکر کرد:
 تشویش وقت پير معان میدهند باز این سالکان نگر که چه با پير میکنند^۲
 که خواجه خود در این بیت بوضوح فرق بین سالك و پير را بیان میکند و سالك را در
 معنی مبندی و مرید، و پير را در مفهوم منتهی و مراد می آورد. معنای دردیوان خواجه «سالك»
 برای «پير» صفت قرار گرفته است:

چو پير سالك عشقت بمی حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدای باش^۳
 همچنین «سالك» را صفت «عارف» قرار میدهد:

سر خدا که عارف سالك بکس نگفت در حیرت که باده فروش از کجاشیند^۴
 بدین ترتیب بنظر میرسد با توجه به وجود هر دو نوع استعمال «سالك» در دیوان خواجه
 - که البته نوع دوم یعنی استعمال سالك در مفهوم پير و عارف و منتهی ناشی از توسع در
 استعمال اصطلاحات است - این بیت را میتوان بهر دو طرز توجیه و تفسیر کرد.
 ب - جای دیگر نیز حافظ مضمونی کاملاً نزدیک به «بمی سجاده رنگین کن ...»
 می آورد و میفرماید:

چو پير سالك عشقت بمی حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدای باش^۵
 ج - در بیت زیر نیز خواجه «اراده و فعل پير» را «عین عنایت» میداند:
 بنده پير مغانم که ز جهلم برهاند پير ما هر چه کند عین عنایت باشد^۶
 ۳- حافظ دست ارادت به پیری نداده بوده است

حافظ با همه اعتقادی که بلزوم پير و مراد دارد تصریح میکند که خود پیری ندارد
 و عدم کمال و استکمال خود را در طریقت هر بوط بهمین امر یعنی بی پیری میداند و میفرماید:
 بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم که من بخویش نمودم صدا هتنامونشد

۱- مستفاد از افادات شقایق استاد دانشمند جناب آقای بدیع الزمان فروزانفر.

۲- دیوان حافظ ص ۱۳۶ ۳ و ۵ - دیوان حافظ ص ۱۸۶

۳- ۴- ۵- ۶- ۱۰۸

باز میفرماید:

همه کارم ز خود کامی بیدنامی کشید آخر

نهان کی ماند آن رازی کز و سازند محفلها

ایضاً: کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر

که ما بدوست نبسردیم ره بهیچ طریق

ایضاً: در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود

از گوشه‌ای برون آی ای گو کب هدایت

در ابیات زیر نیز روح دوبیت مذکور در بالا دیده میشود و مقصودش از دلیل دل

گمگشته، و آنکه ره بمشرب مقصود برده، و «خضر پی خجسته» و «دلیل راه» خطاب عام

بکسانی است که کشف آسمانی و جذبۀ الهی شامل حالشان شده از خاکشان بر افلاک

کشیده است نظیر خطاب «صاحب‌دلان» در بیت:

دل میرود ز دست صاحب‌دلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

بهر صورت این خطاب‌ها را نمیتوان اشاره به پیر معین و مراد مشخصی دانست و دلیلی

برای پیر داشتن حافظ قرآن داد بلکه بنظر نگارنده موج تا امید و یأس فراق از تار و پود این

ابیات میریزد و در چنین حالی برای شاعر بزرگوار دست در دامن کاملان و اصلان زدن

کاملاً طبیعی است و اصولاً این خطا بهارا جز خطاب عام شعری نمی‌توان دانست و بشخص

و مراد مشخصی نمیتوان تعبیر و تفسیر کرد:

ای دلیل دل گمگشته خدا را مددی که غریب از نبرد ره بدلات برود

ای آنکه ره بمشرب مقصود برده‌ای زین بحر قطره‌ای بمن خاکسار بخش

تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من پیاده میروم و همراهان سوارانند

کار از تو میروم مددی ای دلیل راه کانصاف میدهم ز راه اوفتاده‌ایم

دل که آینه شاهبست غباری دارد از خدا میطلبم صحبت روشن رایی

مجدداً متذکر میشود که اگر ابیاتی در دیوان خواجۀ شیراز باشد که ظن پیر داشتن

حافظ را تقویت و تسجیل کند این ابیات (که عکس آن مقصود در امیر ساند) نیست بلکه ابیاتی است که بزودی در باره آنها و ماهیت پیر حافظ بحث خواهد شد.

بهر جهت با همه اصرار و ابرامی که خواجه در بیان و اثبات لزوم انتخاب پیری روشندل برای مبنیان و سالکان دارد اسناد و مدارک موجود چه در خود دیوان و چه در تذکره ها و تواریخ برای قبول اینکه خواجه بزرگوار خود دست ارادت در دست مرادی صاحب بدل و گرم نفس گذاشته بوده کافی نیست، در حالیکه مؤیداتی برای پیر نداشتن حافظ در دست است از این قرار:

الف - حافظ رسماً صوفی نبوده است و دلائل این موضوع در باب اول این کتاب - مورد بحث قرار گرفت و دیدیم که اگر اطلاق «عارف» به حافظ جایز باشد نسبت «صوفیگری» بدو محال است^۱.

ب - حافظ عارفی است آتش افروز و رندی است عالم سوز که نخستین قدم را در راه سلوک پشت پا زدن بکلیه رسوم و آداب و قیود میدانند و تردیدی نیست که دست ارادت به پیری معین دادن و از قیود و شرایط و آداب مریدی و مرادی پیروی کردن مخالف ذوق و شمع رندانه و عاشقانه حافظ است و خواجه از آنانست که اگر از او پرسند «خرقه شما بکجا میرسد؟» بی تردید مانند «بهاء الدین نقشبند»^۲ پاسخ خواهد داد: «کسی از خرقة بجایی نمیرسد».

ج - حافظ تابع مذهب آزادگی و طریقت رندی و دلدادگی و دشمن خانقاه و رسوم خانقاه و مخالف آداب و قیود و رسوم - که خود سدّ راهند - است و استقلال و ابتکار

۱ - نگارنده «عارف» را در برابر «صوفی» که لقب اهل خانقاه و صوفیان صومه دار است در مورد پروان تصوف معنوی و عرفان و معرفت و بصیرت حقیقی استعمال میکند چنانکه سعدی نیز در این بیت پر معنی و دلکش «عارف» را نزدیک به همین مفهوم در مقابل «صوفی» بکار برده است:

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند مرد اگر هست بجز عارفی ربانی نیست

۲ - بهاء الدین نقشبند بخاری متوفی در سال ۷۹۱ که پروان او موسوم به «نقشبندی» هنوز موجودند و از مختصات عقاید آنان مخالفت با سماع است.

از مشخصات افکار اوست و اینهمه آنست که با سر سپردن به پیر و مراد و تبعیت کور کورانها از او امر و نواهی او موافقت و مطابقتی ندارد و چنانکه خواهیم دید پیری که حافظ میگوید و مرادی و مرشدی که حافظ داشته با پیران و مرشدان تصوف کلاسیک همان فاصله را دارد که میخانه از خانقاه.

د - حافظ خود بصراحت میگوید: هر کس بی پیر قدم در راه عشق نهد نظیر حافظ که بی پیر در این راه قدم گذاشت گمراه خواهد شد و هر کس خود کامی پیش گیرد کارش بر سوایی خواهد کشید. اکنون باید دید این سخن و نظایر آنرا حافظ از باب فروتنی عارفانه‌ای که در وجود پادشاه مختبر بوده فرموده است یا نه. تحقیق دقیق و دور از جانبداری و محبت در افکار خواجه بزرگوار نشان میدهد که وصل کامل و استغراق مطلق و مدام که مستلزم انبساط و ابتهاج تام و بی‌اعتنایی مطلق نسبت به همه چیز و غفلت از هر چیز و ترك همه چیز حتی ترك ترك مراد (که از اراده و استقلال حکایت میکند و مغایر تسلیم محض و فناء مطلق است) است تا آنحد که برای مولانا بزرگ حاصل شده است برای حافظ متحقق نیست و رنگ غم و غصه که نمودار دوری و مهجوری است در دیوان خواجه حافظ بر دیگر رنگها می‌چربد^۱. و برای اینکه توهم قلت ارادت و اعتقاد از جانب نگارنده درباره خواجه بزرگوار نرود توضیح میدهد که آنچه در مورد عدم کمال و استغراق مطلق حافظ گفته شد فقط در مقام مقایسه با سلطان بلا منازع ملك معرفت و حقیقت مولانا جلال‌الدین بود لا غیر^۲.

۱- خواجه فرماید:

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند	دل غم‌دیده ما بود که هم بر غم زد
ایضا: و سال دوستان روزی ما نیست	بخوان حافظ غزلهای فراقی
« : بسوخت حافظ و بولی بزلف پاد نبرد	مگر دلالت این صحبتش صبا بکند
« : کجاست اهل دلی تا کنند دلالت غیر	که ما بدوست نبردیم ره بهیچ طریق
« : رك مبحث و حافظ و مولوی، در فصل اول از بخش چهارم باب دوم همین کتاب.	

۲- رك : مبحث و حافظ و مولوی، در فصل اول بخش چهارم از باب دوم همین کتاب

(معق در دیوان حافظ).

۵ - کسانی نظیر خواجه کمال‌الدین ابوالوفا و شیخ علی و شیخ زین‌الدین خوافی و شاه نعمت‌الله ولی و شیخ صدرالدین صفوی و کمال‌خجندی و شیخ محمود شبستری و سید محمود شاه داعی و جلال‌الدین حسن مولتانی و شیخ اوحدی و شیخ محمود عطار و سید عبدالله بلبانی، حتی شیخ جام (!) که صاحبان تذکرها و تواریخ باقتضای مرض پیر تراشی (که از عدم درک افکار حافظ و بیگانگی از شخصیت او و اسارت در قفس اطلاعات مربوط بتصوف کلاسیک که از حافظ و افکار او فرسنگها فاصله دارد در چشمه گرفته است) پیر و مراد حافظ دانسته اند هیچکدام نمی‌توانسته‌اند پیر حافظ باشند و علل قابل توجه زمانی و اختلاف مشرب و عدم مدرک و سند کلیه این کوششهای بی‌نتیجه را برای ایجاد یا یافتن پیر و مراد حافظ عقیم و بی‌اثر و غیر قابل اعتناء میسازد و همانطور که در بالا اشاره شد حافظ زندی میخواره و قلندری آواره است که هیچیک از افکار و اندیشه‌های او را تحت ضابطه قیود و اصول مکاتب نمی‌توان در آورد و اگر در برخی موارد تشابه و اشتراکی بین افکار و عقاید او و متصوفه بنظر می‌رسد بیشتر جنبه اصطلاحی و ظاهری دارد نه واقعی، و تشابه و اشتراک عقیده حافظ و متصوفه در موضوع پیر هم از همین نوع است و بس و چگونه امکان داشته است چنین رند و قلندر و عاشق نظر بازی دست ارادت بیکی از این اشخاص که هر چه باشند از حدود و قیود آزاد نیستند و بل از خداوندان خانقاه و حدود و قیود و مکتب محسوب میشوند داده باشد و اگر احياناً در اشعار خواجه اظهار ارادتی نسبت به بعضی از آنان چون «خواجه کمال‌الدین ابوالوفا» دیده میشود ارادت و دوستی عادی را می‌رساند نه ارادت رسمی و مریدانه را

۱- برای اطلاع از عقیده کسانی که حافظ را کامیاب از صحبت و دلالت پیر و مرشد میدانند، و آنانکه از نظر تذکره نویسان محتملاً پیر حافظ بوده اند رک: «حافظ شیرین سخن»، تألیف محقق فاضل آقای دکتر معین ص ۱۴۲-۱۳۲. نظر سودی را درباره شیخ محمود عطار شیرازی مشهور به پیر گلرنگه بزودی خواهیم دید. ارادت حافظ به سید عبدالله بلبانی مستفاد از مدارک سلسله ذهبیه است که مورد بحث قرار خواهد گرفت.

۲- وفا از خواجگان شهر بامن کمال دولت و دین بو الوفا کرد (ص ۸۹ دیوان) غزلی که بیت بالا از آنست در مدح «خواجه کمال‌الدین بو الوفا» میباشد که نامه‌ای از او بشاه شجاع و جواب آن در خصوص قناتی در دست است (رک: جلد اول تحقیق در آثار و افکار حافظ از مرحوم دکتر فنی ص ۲۴۹).

و اشعاری از خواجه بزرگوار نظیر:

عمریست تا من در طلب هر روز گامی میزنم

دست شفاعت هر زمان در نیکنامی میزنم

یا: بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور

بفیض بخششی اهل نظر توانی کرد

یا: کلید گنج سعادت قبول اهل دل است

مباد کس که درین نکته شك و ریب کند

همه ناظر باین مفهوم و مقصود است که باید از صحبت و معاشرت اهل نظر و روشندان استفاده کرد و توجیهاتی از این قبیل که مقصود حافظ از «دست شفاعت هر زمان در نیکنامی میزنم» بیان لزوم اقتدا بمشایخ و حاکی از ارادت رسمی خواجه به پیران عهد خود است از نوعی تسامح در تشخیص افکار و روح بلند پرواز و شمرندانه خواجه باقتضای علاقه مندی به تسجیل و تحکیم فرض برداشتن حافظ (که این علاقه مندی خود از تحت تأثیر اطلاعات مر بوط بتصوف کلاسیک بودن و عدول از مسیر حقیقی افکار و ذوق و شخصیت حافظ ناشی است) دور نیست و بنظر نگارنده کسانی چون «خواجه که مال الدین بو الوفا» را ممدوح حافظ باید دانست نه مراد او.

جسامی نیز در «نفحات الانس» در وجود رابطه ارادت رسمی بین حافظ و مشایخ هم عصرش تردید میکند و میگوید «هر چند معلوم نیست که وی بیکی از اهل تصوف نسبت ارادت کرده باشد سخنانش چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچکس را این اتفاق نیفتاده» و گرچه بیمدرك بودن مطالبی که درباره پیر حافظ گفته اند ما را از رد این نسبتها و شرح حال زمانی و اختلاف مشرب و سایر دلائلی که مر دود بودن آنها را میسراند بی نیاز میکند ولی برای نمودار ساختن این موضوع که پیر تراشان بی انصاف تا چه حد «دور انداز» بوده اند و در نتیجه تا چه حد «دور و از گنج حقیقت زندگی و شخصیت حافظ

۱- ۴۰۰ همچنين رك: ص ۱۲۴ حافظ شیرین سخن.

مهور، افتاده اند بشرح چند اشاره در دیوان خواجه که مستمسک و مستند این پیر تراشان قرار گرفته است می پردازیم و در تکمیل نظر سابق الذکر در مورد عدم صحت تصور رابطه ارادت بین خواجه بزرگوار و کسانی که در تذکره ها و تواریخ نام برده شده اند باید گفت مدارك موجود تاریخی هنوز ما را بر روشن شدن گرم نفس و عارف کاملی از معاصران حافظ که بتوان افکار و اندیشه ها و نظرگاه مخصوص حافظ را در برابر دستگاه آفرینش ناشی از تعالیم و برکات انقاس او دانست یا بتوان ————— رجحان نظر و اشراف او بر شخصیت و خاطر آتشین حافظ و ارشاد و دلالت او حافظ را در طریقی که پیموده است قائل شد هدایت نمیکند و اگر هم چنین وجودی بوده باشد از قبیل پیران بی نام و نشان و شمس سان خواهد بود که وجود و فکر و تأثیر و نام و نشان او را در دیوان حافظ و افکار او باید جست نه در تذکره ها و تواریخ که بدبختانه این احتمال نیز با فقدان هر گونه قرینه و اشارتی در اشعار خواجه که مفید تواید یقین و یا حداقل تقویت ظن واقع گردد منتفی است و اگر خواجه بزرگوار در طول زندگی بکسی ارادت ورزیده باشد این ارادت از حدود ارادت عام (نه ارادت خاص که در این مبحث مورد مطالعه و تحقیق است) و ارادت ناشی از حقوق استادی و شاگردی و ارادت دوستانه تجاوز نمی کرده است.

۱- یکی از مواردی که بزعم گروهی سندی در مورد رابطه ارادت و مرشد و پیر حافظ شیراز بشمار میرود غزل مشهور:

صوفی بیا که آینه صافیست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را
است که بیت مقطع آن چنین است:

حافظ مرید جام میست ای صبا برو وز بنده بندگی برسان شیخ جام را^۱

مطابق نسخه محقق فاضل آقای دکتر خانلری «شیخ خام» صحیح است نه «شیخ جام»^۲

۱- دیوان حافظ ص ۷.

۲- عین نوشته آقای دکتر خانلری در این مورد چنین است: «اگر شعر چنین باشد ناچار باید آنرا تعریضی دانست بکسی که در زمان حافظ با دست کم نزدیک بزمان او شهرت و مقام مذهبی مهمی داشته *»

و همان استهزائی که حافظ همواره در برابر مرثیان روزگارش اظهار میکند در اینجاست دیده میشود چنانکه بنظر علامه فقید دهخدا در مصراع اول نیز «خام می» بهتر و مناسبتر است یعنی «می ناپخته و خام»^۱، و الا توجه اینک چگونه و چرا حافظ بشیخ جام بندگی رسانیده خالی از اشکال نیست. مقصود حافظ اینست که:

حافظ بخود نپوشید این خرقة می آلود

ای شیخ پا کدامن معذور دار ما را^۲

این بیت از حافظ نیز مؤید نظر بالا و قرینه خوبی برای «خام می و شیخ خام» است:

زاهد خام که انکار می و جام کند پخته گرد چو نظر بر می خام اندازد^۳

استاد بدیع الزمان فروزانفر هم با تأیید نظر مذکور در بالا «شیخ خام» را متضمن مفهوم استهزاء نسبت بزهدان و شیخان ریاکار دانستند و معتقد بودند که بفرض عدم مفهوم استهزاء در بیت و صحت «شیخ جام» مقصود از آن «پیر می فروش» است و این مفهوم از اضافه «شیخ» به جام حاصل میشود، و ارباب ذوق دانند که این نظر و تشخیص از چه پایه ذوق و استنباط ناشی است. بهر حال این شخص نمیتواند شیخ جام (متوفی ۵۳۶) باشد زیرا با دو بیست سال فاصله (فوت حافظ ۷۹۲) تصور رابطه ارادت آنها از جانب مردی نظیر حافظ مستبعد بلکه محال است، و اگر هم مقصود ارتباط افکار و تبعیت فکری باشد بین اندیشه حافظ و شیخ جام رابطه ای نیست و این نسبت نظیر اینست که بگوییم علامه حلی مرید مالک بن

و به شیخ جام معروف باشد و من چنین کسی را نشناختم، و شیخ الاسلام احمد جامی معروف که قریب دو قرن قبل از حافظ میزیسته و مولد و مدفنش بسیار از جای زندگانی حافظ دور بوده ممکن نیست مورد چنین کنایه ای قرار گیرد، بنا بر این درست بر طبق قدیم ترین نسخه موجود از دیوان حافظ (یعنی نسخه مستنسخ سال ۸۱۴-۸۱۳) شیخ خام است بجای شیخ جام و شاید نسخه نویسان برای ساختن تجنیس بدون منظور داشتن مناسبتهای دیگر آن را تبدیل کرده اند، شماره ششم سال اول مجله نیما ص ۲۶۸.

۱- مستفاد از افادات شفاهی علامه دهخدا.

۲- دیوان حافظ ص ۵. ۳- دیوان حافظ ص ۱۰۲.

۴- از نوع ارادتی که نورالدین عبدالرحمن جامی متوفی در سنه ۸۹۸ نسبت به شیخ الاسلام احمد جامی متوفی در سال ۵۳۶ داشته است (رک تذکره ها و کتب مربوط به تاریخ شعرا و عرفا).

انس بوده است^۱، مگر اینکه حافظ تناسب لفظی و ظاهری و تضاد معنوی بین «جام می» و نام «شیخ جام (شیخ احمد جامی)» را در نظر گرفته باستهزاء، وبالحن عنادی تقاضای تبلیغ بندگی بشیخ جام کرده باشد و در این صورت مقصود او شخص «شیخ احمد جامی» نبوده بلکه نوع شیخ جام و طبقه مشایخ صوفیه را در نظر داشته است.

۲- در غزل ۲۰۳ (ص ۱۳۸ دیوان) این بیت آمده است:

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود
در شرح سودی که از شروح معتبر دیوان حافظ است «پیر گلرنگ» لقب و شهرت مراد و مرشد حافظ معرفی شده است^۲. استاد فقید دهخدا در این مورد نیز معتقد بلزوم تغییر و تصحیح متون حاضر از «گلرنگ» به «دیگرنگ» بودند یعنی «بی ریا و کسبیکه هر روز برنگی در نیاید»^۳. استاد بدیع الزمان فروزانفر که تبخیر و نفوذ نظرشان درباره حافظ و مولوی و عطار در جهان تحقیق و ادب امروز کم نظیر است «پیر گلرنگ» را «پیر بی تزویر و صریح» و «گلرنگ» را کنایه از «صراحت و یکی بودن ظاهر و باطن و»
۱- مستفاد از افادات شفاهی استاد فروزانفر.

۲- پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود
این بیت در شرح سودی چنین تفسیر شده است: «در مناقب خواجه آمده که نسبت خرقة خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی به پیر ارشاد و بیعت او شیخ محمود عطار شیرازی که مشهور به پیر گلرنگ است میرسد و او مرید شیخ عبدالسلام است و او مرید شیخ فخرالدین احمد ولد روزبهان بقلی و او خرقة از پدر خود شیخ شطاح دارد و الله اعلم. ازرق پوشان خلفا و مریدان حسن ازرق پوشند که جمیعاً جامه کبود پوشند و با اصحاب پیر گلرنگ همیشه ضدیت و مناقشه داشته اند... محصول بیت: شیخ من پیر محمود گلرنگ در حق اصحاب حسن ازرق پوش اجازت بخیانت و رسوائی نداد... یعنی از بدیها و رسوائیهای آنان خیلی خبرها داشتم و میخواستم هجوشان کنم ولی شیخ مانع شد و گفت: اصل درویشی صبر و تحمل است و در طریق درویشی کین و کبر نیست، آنها یکبار ازرق پوشان را مرایان تفسیر کرده اند تفسیرشان مندی است، شرح سودی، جلد دوم ص ۲۲.

اگر مطالبیکه شارح سودی در تفسیر همین يك بیت آورده است مستند بمدارك كافی بودمی توانست موجد انقلاب شکر فی در عالم حافظ شناسی باشد. ولی فعلاً جز ایجاد ظن، مفید هیچگونه فایده تحقیقی و استنباط قطعی نمیتواند باشد.

۳- مستفاد از افادات شفاهی ملامه دهخدا.

دلیری بر بیان حقایق، میدانند چنانکه حافظ خود در این بیت نیز از «سرخی» همین مفهوم یعنی «بی تزویری» را اراده کرده است:

رنگ تزویر پیش ما نبود شیر سرخیم و افعی سیهیم^۱
بیمناست نیست ذکر کنیم که «خطا پوشی و عیب پوشی و منع از خبث و بد گویی»
یکی از اختصاصات و مشخصات «پیر و شندل و کامل عیار حافظ» است:
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات

بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن^۲
ایضا: پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک و خطا پوشش باد^۳
بهر حال هر چه باشد «گلرنگ» نمیتواند اسم «پیر حافظ» باشد بلکه «صفت» اوست و
بنظر میرسد مقصود از «پیر گلرنگ» همان طور که در باره «شیخ جام» گذشت «پیر میفروش»
باشد و نظیر همین مضمون در دیوان حافظ جای دیگر نیز آمده است با این تفاوت که
«پیر میکده» بجای «پیر گلرنگ» نشسته:

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

۳- غزل مشهور حافظ بمطلع :
آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند^۴
نیز بغلاف آنچه بعضی ها معتقدند دلیل و سند ارادت حافظ به شاه نعمت الله ولی نیست
بلکه بعنوان استهزاء و طعن بفزل شاه نعمت الله بمطلع:
ما خساك راه را بنظر کیمیا کنیم صد درد را بگوشه چشمی دوا کنیم
و غزل دیگر از همو بمطلع:

۱- دیوان حافظ ص ۲۶۳. مستفاد از افادات شفاهی استاد بدیع الزمان فروزافر.
۲- دیوان حافظ ص ۲۷۱. چنین است در نسخه قرینی غنی. «د را پوشیدن» هم در بعضی
نسخ آمده است. ۳- دیوان حافظ ص ۷۲. ۴- دیوان حافظ ص ۱۳۲.

ای عاشقان! ای عاشقان! من پیرا برنا کنم
ای تشنگان! ای تشنگان! من قطر - را دریا کنم

سروده شده است. در بیت دوم غزل حافظ یعنی:

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی باشد که از خزانه غیبم دوا کنند
«طبیبان مدعی» ناظر بشاه نعمت الله است بمناسبت «صد دزد را بگوشه چشمی
دوا کنیم».

در پایان این مقال ذکر عقیده پیروان سلسله ذهبیه را که بنصریح خواجه حافظ را از
مشایخ سلسله خود میدانند و ارادت او را به سید عبدالله بلبانی ثابت می‌شمارند مفید میدانند
و فعلاً ذکر دو باره ما نحن فیہ را کافی تشخیص میدهد:

الف - یکی از مراجع معتبر سلسله ذهبیه کتاب تذکرة الاولیاء است که از
تراوشات طبع آقامیرزا ابوالقاسم الشیرباز آقامیرزا ابوالذہبی الحسینی الشریفی الشیرازی^۱
قطب سلسله است و در زمان محمد علی شاه قاجار بطبع رسیده است. این سلسله نیز طبق معمول
دیگر فرق صوفیه، بین طریقت و شریعت رابطه ای محکم و خاص قائلند چنانکه در همین
کتاب فصلی آمده است: فی بیان ان الطریقة باطن الشریعة والحقیقة باطن الطریقة والمعرفة
سرّ الحقیقة كما قال رسول الله: الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة حالی والمعرفة
رأس مالی».

چند تن از مشایخ ذهبیه که در تذکرة الاولیاء راز نامشان برده شده عبارتند از: شیخ
ابوالخیر الاقطع المفری - شیخ روزبهان بقلی الملقب بالشطاح - ابو ذرعه کیلانی -
شیخ کوهی - شیخ ابواسحق (؟) - شیخ عبدالله خفیف - شیخ مصلح الدین المنخلص بسعدی
الشیرازی - خواجه شمس الدین محمد الحافظ الملقب بلسان الغیب: درباره حافظ و پیر

۱- برای اطلاع تفصیلی از این مقال و تمام غزل شاه و مقایسه آن با غزل حافظ رك : حافظ
شرین سخن، تألیف محقق دان نعمند آقای دکتر مبین. ایضاً برای اطلاع از شأن انشاء غزل شاه نموده الله
رك بناریخ تصوف مرحوم دکتر غنی (ص ۲۳۲-۲۳۱) بنقل از کتاب «سوانح الایام فی مشاهدات الاعوام
موسوم به سلسله المارفین».

او این مطالب آمده است:

درد حق جویی چو او را یار شد
در طلب شد پی، پار کوه و دشت
بس بزرگان دیدی و جستی رشاد
سید عبدالله بلیانی لـــــــقب
شاهی از شاهان اقلیم سلوک
در طریقت صاحب طبل و علم
بودی اندر علم و عرفان کاملی
سرتو حیدا خدا در دل چو داشت
درک آن افزون ز فهم ره روان
مشرکش بس خوشگوار و عذب بود
خواجه آمد خدمت سید رسید
پس کمر در خدمت آن شه بست
کرد توبه از همه مہجور شد
یافت از عشق خدا قلب سلیم
صاحب دل آمد و اسرار دل
زان زبانش درفشانی کرده است
نظمش از الهام حق ناشی شده
اذن چون از حق و پیر حق رسید
شہرت نظمش باوج مہ رسید
شاه چون بد طالب پیر هدی

ولی شاه را اغوا کردند و او دوتن را مأمور احضار سید کرد، چون آن دو بیک قدم

به بلیان نهادند، ارض بلیان یکی را تا کمر بگرفت و دیگری باز گشت و آنچه دیده بود بیگفت و «خواجه کرد آن دم ملامتها بشاه شاه از خواجه بیامد عندرخواه» و شاه اعزاز را شهزاده‌ای با امیری و تحف فر او ان بخدمت سید فرستاد و سید را با عزت و احترام بشیر از دعوت کرد و سید دعوت شاه پذیرفت و بشیر از آمد و شیر از یان و خواجه حافظ و شاه شجاع از او فیض‌ها بردند؛ همو رکن و پایه سلسله ذهبیه است و رونق کار ذهبیه از او بود و او خلیفه شیخ ابواسحق بود ﴿ پیر ختلائی جهان فیض وجود ﴾. سید پس از فوت شاه به بلیان باز گشت و: جام حق نوشید و آنجا شد دفین کازرون زو رشک فردوس برین.

تذکره الاولیاء راز ص ۱۴۲-۱۳۹. اتمام استنساخ نسخه
فی شهر ذی‌قعدة الحرام ۱۳۲۶ من الهجرة بوده است

ب - کتاب اوصاف المقربین که مجموعه ایست محتوی بر حالات جلال الدین محمد الشیرازی الملقب بفجد الاشراف (میگوید: «بعد از آنکه این مجموعه را موسوم به اوصاف المقربین گردانید و چند صفحه مرتب و طبع شد، آن وقت از باطن به کفایة المؤمنین نامیده شده).

در این کتاب بطور کلی در باره سلسله‌های مهم تصوف این اطلاعات آمده است: «چهار سلسله است که بواسطه چهار نفر از چهار معصوم بظهور آمده و مشهور گردیده: ۱- سلسله رفاعیه که بواسطه کمیل بن زیاد از حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین علیه السلام منتشر گردیده و کمیلیه نیز میگویند. ۲- سلسله نقشبندیه که بواسطه سلطان ابراهیم ادهم از حضرت سید الساجدین علیه السلام ناشی شده و در هند اشتهار دارد. ۳- سلسله شطاریه که بواسطه سلطان ابایزید قدس سره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شایع شده در بسطام و ترکستان شهرت دارد. ۴- سلسله مبارک‌گانه ذهبیه است که بواسطه شیخ المشایخ معروف کرخی قدس سره که از حضرت سلطان اولیا علی بن موسی الرضا علیه السلام نمودار شده در تمام ایران خصوصاً آذر بایجان اشتهار تمام دارد، اما سلسله ثلثه بعلمت تقیه شیعه سنی اختلاط بایکدیگر پیدا کرده و باین جهت در طریقه ایشان اختلاف کلی واقع شده که آن طریق را بالفعل

بمعصوم نمیتوان نسبة داد ! و لیکن سلسله رابعه حقه ذهبیه که ام السلاسل است منحصر بفرقه شیعه اثنی عشریه میباشد و باین سبب این سلسله را ذهبیه مینامند که اختلاف بر او راه نیافته و باب ولایت این سلسله بر مخالفین و خالص نشدگان باز و مفتوح نقرموده اند و مشاهیر اولیاء که صاحبان تذکره و دیوان حقایق و معارف اند کلاً از شعب این سلسله علیه میباشد ص ۴۵-۴۶.

د سلسله مبارکه ذهبیه را که کبر و بیه هم میگویند از جنبه انتساب اوست بشیخ نجم الدین کبری قدس الله سره چون بعد از عمار یاسر قدس الله سره که در زمان خود رکن این سلسله مبارکه بود بعلمت عدم تعیین جانشین فی الجمله فنوری مثل این زمان در سلسله واقع شد تا اینکه حضرت ایشان که رکن و خلیفه و مستور بود دفعه پیداشد و بسط و توسعه تمام در سلسله مبارکه علویّه ذهبیه حاصل آمد ص ۶۴.

در این کتاب چنین مذکور است: «سلسله مولینا جلال الدین محمد البلیخی المشهور بمولوی رومی قدس الله سره شعبه ایست که از سلسله مبارکه ذهبیه منشعب شده باین ترتیب: آنحضرت مرید زین الاصفیاء شمس الدین تبریزی و آنحضرت مرید بابا کمال الدین خجندی تبریزی و آنجناب مرید شیخ نجم الدین کبری که از ارکان سلسله الذهب است میباشد... سلسله شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی که از کبار اولیا و جدّ سلاطین صفوی است هم از سلسله مبارکه ذهبیه منشعب شده... و مشاهیر اولیا که صاحبان کتب و تصانیف و گرامات میباشند چون شیخ شبلی و شیخ شهاب الدین سهروردی و حکیم سنائی و عین القضاة همدانی و شیخ احمد جام الملقب بزنده پیل و شیخ ابو ذرعه گیلانی و شیخ روزبهان بقلی الملقب بشطاح و شاه نعمت الله ولی و شاه داعی الله و شاه قاسم انوار و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ نجم الدین محمود التبریزی الشبستری و شیخ محمد مغربی و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و خواجه حافظ شیرازی رحمه الله علیهم با تابعین خود جمعاً از شعب جلیله این سلسله علیه میباشد ، اسامی اغلب ایشان در طومار این سلسله علیه بطریق انشعاب از هر یک از اصول و ارکان که از او منشعب میباشند ثبت است ، ص ۶۶-۶۵.

تصریح مدارك سلسله ذهبيه در باره انتساب خواجه حافظ بآن سلسله و ارادت او به سيد عبدالله بليانی اگر چه مفيد هيچگونه يقينی نتواند بود ولی روايت صريح ارادت ورزی خواجه به سيد عبدالله بليانی که در تذکره الاولیاء راز آمده است با توجه به مذکور بودن همین انتساب در طومار رسمی سلسله ذهبيه و ارزش نسبی روایات سینه بسینه و اسناد معنعن سلسله های تصوف قابل توجه میباشد. اشاره ای که به نسبت ارادت خواجه در طومار سلسله ذهبيه شد منقول از قول دوست عارف گرامی آقای دکتر عبدالحمید گنجویان قطب سلسله ذهبيه است و در اینجا اغتنام فرصت برای سپاسگزاری از لطف ایشان که حقیر را بعقیده سلسله ذهبيه در این باره و مدارك آن راهنما شدند لازم مینماید.

۴- در جستجوی پیر

تر دیدی نیست که حافظ در تمام مدت عمر با «آرمان پیری شمس سان» سرگرم بوده ولی او را نیافته است زیرا اگر یافته بود دیوان و آثارش نمی توانست از تأثیر مستقیم صحبت و دلالت و هدایت، حتی نام و نشان صریح آن پیر دور و بر کنار باشد. چنانکه میفرماید:

ای آنکه ره بمشرب مقصود برده ای زین بحر قطره ای بمن خاکسار بخش
ایضاً:

تو دستگیر شوای خضری خجسته که من پیاده میروم و هم‌رهان سوارانند
ایضاً:

کار از تو می‌رود مددی ای دلیل راه کانصاف میدهم ز راه او فساده ایم
ایضاً:

سر ز حسرت بدر میکده‌ها برگردم چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود
ایضاً:

بفریادم رس ای پیر خرابات بیک جرعه جوانم کن که پیروم
ایضاً:

کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر که ما بدوست نبردیم ره بهیچ طریق^۱

۱- این بیت در نسخه چاپ مرحومین قزوینی و غنی نیامده است. ص ۲۰۲ غزل ۳۶۱ دیوان حافظ چاپ شرکت طبع کتاب (سال ۱۳۱۹).

اینهمه و نظایر آنها بتشخیص ذوق سلیم و مستقیم دلیل پیرجویی و حافظ است نه مدرك و سند پیر داشتن و حافظ.

۵ - پیر منظور را در میخانه باید جست نه در خانقاه

خواجه بزرگوار در جستجوی پیر شمس سان منظور که بتواند هادی و راهنمای او در وادی ظلماتی حقیقت جویی و اسرار بینی قرار گیرد باین نتیجه رسید که چنین پیری را در خانقاه ها نمیتوان پیدا کرد. حافظ شیراز همانگونه که تکالیف و عبادات و قیود و آداب و خرقة و شطح و طامات و بالاخره خانقاه و رسوم آنرا برای درك حقایق آفرینش و وصول به معشوق ناقص بل مانع میدانند و عشق و شور و مستی و آزادی و بیقیدی و رندی و صفا و فروتنی و بالاخره در بانی میخانه عشق را برای یافتن گوهر حقیقت و رسیدن بوصول معشوق تجویز میکند و چون از مستی زهد ریا بهوش آمد و لذت مستی و عشق حقیقی را چشید از خانقاه بمیخانه روی میآورد، پیر خانقاه نشین و مستدساز را نیز که مظهر تکالیف و قیود و آداب و شطح و طامات است وسیله ضلالت میدانند نه هدایت و در جستجوی پیر مطلوب یعنی پیری که مظهر عشق و مستی و صفا و بیقیدی و رندی باشد و بقدم مشاهدت بدوست رسیده باشد نه بمدد مجاهدت بنص وصال نایل شده، روی بمیخانه عشق می نهد:

ز خانقاه بمیخانه میرود حافظ مگر ز مستی زهد ریا بهوش آمد

و از « زهد ریا » توبه میکند:

بشارت بر بکوی میفروشان که حافظ توبه از زهد ریا کرد

و باز بیرکت صحبت شیخ، خود که جز ذوق سلیم و روح عارفی خودش نیست درمی یابد که «همت»

در صومعه نیست بلکه در «دیرمغان» است:

گر مدد خواستم از پیرمغان عیب مکن

شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود

و هموست که در برابر سؤال حافظ که بعد از یأس از صومعه و خانقاه و فرقه مختلف صوفیان

از مذهب حقیقت و مستی و عشق، سؤال میکند، «مذهب پیرمغان» را نشان میدهد:

گفتم شراب و خرقه نه آئین مذهبست گفت این عمل بذهب پیرمغان کنند

بالاخره مگر نهایت سلوک و وصول بمعشوق نیست ؟ حافظ صومعه و خانقاه را دیده‌است و زهاد صومعه‌دار و پیران خانقاه نشین را آزموده و مأیوس شده و در پی پیری که آشنا برآه و رسم منزلگاه دوست و قادر بهدایت سالکی بی‌صبر و قرار چون حافظ باشد رو بمیکده‌ها نهاده :

سر ز حسرت بدر میکده‌ها برگردم چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود
حافظ شیراز میگوید : مگر نه اینست که اختصاص بشر و امتیاز او بر ملائکه و قدسیان عالم بالا بواسطه سرشت می آگین و فطرت سکر آمیز و مستی خیز و امانت عشق و شور است که خداوند به دل و جان او سپرده؟ پس باید در پی مستی و رندی و عشق و صفارفت نه خشکی و قیود و آداب و تکالیف و خودنمایی، و این منظور از تسبیح و خرقه حاصل نمیشود:
تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشند همت درین عمل طلب از مبروش کن
در گیرودار این انقلاب روحی حافظ هر اسان و مردود است که آیا در ریچه‌های معرفت حقیقی را بروی او خواهند گشود و ندای کوشش او را پیاسخ کشش قرین اجابت خواهند کرد یا نه؟! خواهند خواند یا خواهند راند؟!

گرم نه پیرمغان در بروی بگشاید کدام در بز نم چاره از کجا جویم؟
ولی درهای « میکده عشق » برویش گشاده میشود و در آستان « پیرمغان » راه می‌یابد زیرا همان کوشش و همان انقلاب روحی و جهد در پیدا کردن راه بمعرفت خود بی‌خواست بمعشوق و بی‌مدد جذبات آسمانی نبوده‌است و مقدمه خواندن معشوق عاشقانرا قلق و اضطراب و هیجان و بی‌آرامی و سوزی است که در دل آنان می‌افکند.
چون حافظ را در بارگاه پیرمغان راه میدهند می‌بیند آنچه تا آنروز با خود داشته‌است از خرقه و تسبیح و ذکر و ورد و عبادت و ریاضت به درمی‌قلب خریدار ندارد و باید همه را دور ریخت:

من این دلِ مرقع را بخواهم سوختن روزی

که پیر میفر و شانش بجای بر نمیگیرد

حافظ خود از یک عمر خود فریبی و به نام تقوی و صلاحی که در پیشگاه عشق و معنی

ارزشی ندارد دل خوش داشتن در ته جب و تحسر است:

بکوی میفر و شانش بجای بر نمیگیرد زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی آرزد

ایضاً: من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت

که پیر باده فروشش بجر عسسه ای نخرید

۶ - پیر مغان

بالاخره حافظ گمشده خود را پیدا میکند و پیری را که در صومعه و خانقاه پیدا

نکرده بود در گوشه میخانه عشق بدست می آورد. این پیر، کامل و جامع است، کمالی

نیست که در او وجود نورانی او نباشد، حکمتی نیست که از او نتوان آموخت، دردی

نیست که او درمانش نتواند کرد، رازی نیست که در برابر نظر صائب و در جام جهان نمای او

روشن و آشکار نباشد.

حافظ همه جا از پیری روشندل و دانا و اسرار بین بنام «پیر مغان و پیر میفر و ش»

پیر باده فروش» که همه یکی است، سخن بمیان می آورد و هر چه بداند و هر چه آموخته

است بدو نسبت میدهد و بالاخره فقط این پیر را مظهر کمال و صفای مطلق شناخته و دست

ارادت باو داده است و اگر حافظ پیری داشته باشد جز همین «پیر مغان» نخواهد بود. اکنون

باید بدید «پیر مغان» کیست؟ جسم است یا روح؟ ماژه است یا معنی؟ قبل از ورود در ماهیت

«پیر مغان» ارزش او را از نظر خواجه و در اشعار خواجه می سنجم و خصائص او را مطالعه

میکنیم تا اولاً تردیدی نداشته باشیم که حافظ پیری جز همین پیر مغان نداشته است زیرا

وجود و اندیشه و عشق و همه چیز حافظ از او و مرهون اوست و ثانیاً در موقع تحقیق در

ماهیت او زمینه تصورمان از مقام و مرتبه و تأثیر چنین پیری، کامل و برای درک حقیقت

وجود او کافی باشد.

«پیر مغان» یا «پیر میفر و ش» در اولین قدم جام می مستی بخش عشق الهی را بدست

حافظ میدهد:

دی پیرمیفروش که ذکرش بخیر باد گفتا شراب بنوش و غم دل ببر ز یاد
ایضاً:

هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت بپخشند گنه می بنوش
و حافظ که معتقد است «پیر او هر چه کند عین عنایت باشد» این جام را با استظهار برحمت
آسمانی لاجرم بصر میکشد:

چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدا می باش
و بسعادت مستی و شوریدگی نایل میشود و می بیند اتصال و وصالی که خانقاه نشینان و
مسند سازان وعده آنرا میدادند در میخانه و درگاه پیرمغان بوده است:

مرید پیرمغان ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد
حافظ بصر احوت خود را «مرید پیرمغان» می نامد چنانکه در بیت بالا دیده میشود
و به «بندگی پیرمغان» که حافظ را از جهل و غرور خانقاه بعلم و معرفت حقیقی هدایت
کرده است افتخار میکند:

بنده پیرمغانم که ز چهلم برهاند پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد
و خود را «کمترین چاکران پیرمغان» لقب میدهد:

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم کز چاکران پیرمغان کمترین منم
هرگز بیمن عاطفت پیرمیفروش ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم
و همچنانکه حلقه بگوشی یار را افتخاری بزرگ میداند روی نیاز بر خاک در «میفروش»
نهادن را وظیفه ای مسلم می پندارد:

گوش من و حلقه گیسوی یار روی من و خاک در میفروش
حافظ اسراری را که در خانقاه امید حل و کشف آنها میرفت در میخانه می یابد و
دچار حیرت میشود یا تظاهر به حیرت میکند:

سر خدا که عارف سالک بکس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
«پیرمغان» که منبع صفا و عشق و خصم کینه و کدورت است حتی بحافظ اجازه

بدگویی و اظهار عیوب خرقه پوشان مرائی را نمیدهد، زیرا او از سر چشمه وحدت مطلق آب خورده است و هر که از این مشرب سیراب شود همه چیز را از معشوق خواهد دید و بدی و زشتی اعتبار و ارزش خود را در نظر او از دست خواهد داد:

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد، ار نه حکایتها بود

حافظ شیراز مشکلات خود را بحضور پیرمغان عرضه میکند و پیرمغان در قدح آینه کردار عشق و صفا راه حل آن مشکلات را بحافظ مینماید:

مشکل خویش بر پیرمغان بر دم دوش کو بتأیید نظر حل معما میکرد... الخ
«پیر می فروش، که باه پیرمغان، فاصله ای ندارد گاه از جواب دادن بسؤالات حافظ که از آن بوی کینه و کدورت و خصومت میآید خودداری میکند و او را بوسه ت نظر و عشقمندی و خوش بینی و پرده نگهداری اندر میدهد و میگوید از بدی دیگران مناسف و ملول باید بود نه خشمناک و رنجیده، و از در گاه معشوق آسمانی برای بدان و ریاکاران و حسودان که خود از آتش جانسوز مرض فساد و بدخواهی و حسد و ریاکاری رنج می برند شفا و رحمت باید طلبید نه عذاب و مکافات :

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش

گفتا نه گفتنیست سخن گر چه محر می در کش زبان و پرده نگهدار و می بنوش

اگر چه حتی در این موارد نیز، که مقام گذشت و اغماض و عیب پوشی و پرهیز از پرده دری است، حقیقت تلخ ریا کاریها و مال اوقاف خواریهای صوفیان ازرق پوش و شیخ و قاضی و محاسب را بتلویحی ابلغ از تصریح فاش میسازد و نیش زبانش از خستن دل سیاه آنان باز نمی ایستد و از لحن بیان او که به « رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود » و « گفتا نه گفتنیست سخن گر چه محر می » مترجم است هزاران حکایت و شکایت میریزد.

پیر می فروش حافظ که بحکمت آفرینش و اسرار کائنات آشنا تر از هر کسی است رسم و راه بهترین زندگی را در « عشق و محبت » و « بی اعتنالی بنظر مردم » و « آسان گیری » و

« رازپوشی ، میدانند و میگویند عشق بورز و بهر چیز حتی بدشمنان خود با نظر عطف و محبت بنگر زیرا آنچه می بینی از دنیا است و دنیا از ما شوق است و هر چه از ما شوق باشد، زیبا و دلپسند خواهد بود، بیاد دوست و بعشق او و برای خود زندگی کن نه برای مردم و بعشق آنان و توجه و پسند آنان ، هر چه پیشت آید با وسعت نظر و سعه صدر در آن بنگر، از فراخی ها بیش از حد شادمان مباش و از تنگی ها خارج از اندازه غمگین مشو:

دوش با من گفت پنهان کاردانی نیز هوش

وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت گوش

و چون این وسعت نظر و سعه صدر و آسان گیری و بی اعتنائی در امور دنیوی جز از عشق و معرفت نمیزاید، «جام عشق و معرفت» بحافظ میدهد:

وانگم در داد جامی کز فروغش بر فلک

زهره در رقص آمد بر بطرزان میگفت نوش

بتدریج حافظ براه و رسم عشق و معرفت پی میبرد و آشنا میشود و از پیرمغان رمز و راز ممکنون عشق را میآموزد:

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشوی

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سرش

ولی تا چشمش را باز میکنند لبش را میدوزند و تا گوشش را میکشایند زبانش را می بندند:

پیر میخانه چه خوش گفت بدردی کش خویش

که مگو حال دل سوخته با خامی چند

و چنین تعلیم میدهند:

در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید

زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش

اما چون عالم، عالم عشق است و پیر، پیر عشق و معرفت، وقید و بندی جز بیقیدی و بی بند و باری در این طریق نیست نباید انتظار داشت که حافظ حاز دل سوخته با خامان نگوید و توصیه و اندرز پیر مغان را رعایت کند و از سر نوشت منصور عبرت بگیرد، و اصولاً اگر حافظ این پند را بکار بسته بود ما امروز از کجا میدانستیم حافظ چه می اندیشیده است و چه می دیده و ارزش اندیشه و ذوق او تا چه حد بوده. با اینهمه گرچه حافظ با تا کید منع پیر مغان از بد گویی نیش خود را به ریاکاران و اهل قشر و عقل میزند و در حال جذب و انجذاب پرده از راز مستور انا الحق بر میدارد پیر مغان که جز خوبی و زیبایی نمی بیند و جز لطف و خوبی در تفسیر او چیزی نیست نمی رنجد و سایه لطف و مرحمت از سر حافظ بر نمیدارد:

نیکی پیر مغان بین که چوما بد مستان هر چه کردیم بچشم گرمش زیبا بود
خطا پوشی و پرده نگهداری اختصاص بخود پیر مغان ندارد بلکه مذهب و طریقه او
طریقه محبت و عفو و اغماض و خدای او نیز خدایی مهربان و خطا پوش و عطا بخش است:
پیر ددی نمی ما گرچه ندارد زر و زور خوش عطا بخش و خطا پوش خدایی دارد
آیا چنین پیری با اینهمه فضائل و مکارم و محاسن قابل پیروی و اطاعت و دوست داشتن
نیست؟ آیا اگر شما هم سعادت پیدا کردن چنین پیری نصیبتان میشد چون حافظ دست
ارادت در دامن پاک او نمیزدید و سر بر قدمش نمی سودید و آستان او را ملجأ و مأوای خود
قرار نمیدادید و نمی گفتید؟

تا ز میخانه می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
حلقه پیر مغانم زازل در گوش است بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
و در کتف دولت و همت او از بود و نبود و اعتنا و تفقد دیگران احساس بی نیازی نمی کردید؟
دولت پیر مغان باد که باقی سهلست دیگری گو برو و نام من از یاد ببر

واز برابر هجوم غموم و هموم روزگار بحریم در گاه او پناه نمیبردید؟
و گر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل حریم در گاه پیرمغان پناهت بس
و ره نشینی در گاه پیرمغان را کیمیای معرفت و خاک آستان او را اکسیر معارف و معانی
نمیدانستید؟

آنروز بردلم در معنی گشوده شد کز ساکنان در گاه پیرمغان شدم
و دولت و سعادت را در سرای او و فتوح و گشایش را بر در گاه او نمی چسبید؟
از آستان پیرمغان سرچرا کشیم دولت در آن سرا و گشایش در آن دراست
و بالاخره «میخانه» را بجای «خانقاه» و «دعای سرمغان» را بجای «ورد» و ذکر صبحگاه
اختیار نمیکردید؟

منم که گوشه میخانه خانقاه منست دعای پیرمغان ورد صبحگاه منست
و اطاعت محض و کور کورانها از چنین پیری را بی چون و چرا نصب العین خود قرار نمیدادید؟
بمی سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
اکنون باید دیده پیرمغان، کیست. نگارنده تصور میکند با آنچه در بالا گذشت
تر دیدی باقی نماند که حافظ یک پیر بیش ندارد و آن پیر «پیرمغان» است و بدین ترتیب
باشناختن «پیرمغان» می توان مطمئن بود که پیر حافظ شیراز شناخته شده است. درباره
«پیرمغان» در دیوان خواجه باید باین مسائل توجه داشت:

الف - چنانکه دیدیم پیرمغان در دیوان حافظ مظهر کمال در طریق طریقت و
نمودار اتصال با معشوق و «سمبل» عارفان حقیقی و روشندل است که جام جم معرفت و عشق را
بدست آورده است و بر اسرار خاک و افلاک دست یافته. «پیرمغان» در دیوان حافظ در مقابل
«شیخ» و «صوفی»، که مظهر مسند سازان و خرقه پوشان و مدعیان عرفان و خانقاه نشینان
متظاهر است قرار گرفته.

ب- پیرمغان کیست؟ چنانکه دیدیم منظور حافظ از «پیر» که اغلب بعبارت «پیرمغان»

از آن تعبیر میکند غیر از پیران صومه نشین و مرشدان صاحب مسند است که در خانقاهها
بشریت مریدان اشتغال دارند و گفتیم که در مورد «پیر» هم فقط در صورت ظاهر توافق بین
عقیده خواهان شیراز و اهل تصوف وجود دارد و الا مقصود حافظ از «پیر» به مفهوم اصطلاحی
و معمول و مرسوم آن در عرف متصوفه نیست. و این موضوع عقیده سابق الذکر را که
«حافظ تابع اصول و مقررات تصوف نیست و حتی وجوه اشتراک افکار متصوفه با عقاید خواهان
از حدود تشابه و توافق ظاهری بیرون نمیباشد» تقویت و تأیید میکند.

پیر مغان وجود خارجی ندارد و منزل او در درون خواهان بزرگوار و مسند و خانقاه
او در دل شاعر عارف است. بالاخره بعبارت رساتر پیر مغان همان احساس بی شائبه و نظر صائب
و دل پاک و روشن و سرشت آتشی و می آلود و عشق آمیز خواهان شیراز است که هادی او در وادی
ظلمانی اسرار آفرینش و پیر و مقتدای حقیقت سنج و ناصح مشفق او در تنگنای زندگی و در
برابر معضلات حیات میباشد و با تعمیم بیشتر، منظور حافظ از پیر اصولاً هر گونه محرکمی است
که در تهذیب دل عارف و دور کردن او از ریا و نفاق و تشویق او بمستی و عشق و استغراق در محبت
دوست مؤثر باشد و آنانکه تصریح حافظ را به «پیر مغان» و «پیر طریقت» و «دلیل راه» و «خضر
پی خجسته» دلیل و مدرک پیر داشتن و به پیر رسیدن حافظ میداند روح شعر و وسعت میدان
جواز استعمال تعبیرات و کلمات باقتضای ذوق و مقام و غلبه استعمال مجازی و استعاره را
در شعر از نظر دور داشته اند و اگر تحقیق بر اساس اعتماد بظاهر اصطلاحات مستعمل در شعر
باشد باید همانطور که از «پیر طریقت» اراده مفهوم «پیر و مرشد طریق تصوف» میکنیم
از «پیر مغان» هم اراده «پیران کیش زردشتی» و از «پیر می فروش» نیز ادراک «پیری که در
میخانه و خرابات بفروش ام الخبائث اشتغال دارد» بکنیم یا بعبارت روشن تر اگر پایه

۱- حافظ در این بیت بصراحت هر چه تمامتر تفاوت و اختلاف پیر خود را با دیگر پیران بیان
میکند و میفرماید اصل و اساس در طریق معرفت و عرفان استعداد و رفاقت کوشش و عنایت آسمانی است
و الا در هر کس و هر چیزی سری از حقیقت مکنون است و بالاخره واسطه هر چه باشد اهمیتی ندارد و
اگر واسطه جو اهل باشد با هر واسطه و حتی بی هیچ واسطه ای میتواند بحریم دوست راه برد:
گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری زخدا نیست

استنباط و تحقیق را بر اعتماد و اتکاء بمفهوم لغوی و ظاهری کلمات قرار دهیم چه وجه امتیاز و دلیلی موجود است که از «پیر» اراده «پیر» مرشد = مراد، بکنیم ولی جزء دوم اصطلاح یعنی «طریقت و میفروش و میخانه و مغان» را بمبل و ذوق خود بمفاهیم کنائی و استعاری و مجازی تعبیر و تفسیر نماییم و چه موجبی و عکس و مانعی هست که نتوانیم همانطور که «می و باد» و «ساقی و مغان و میخانه و میفروش و نظایر اینها» را کنایت از «معرفت و حقیقت بینی و عشق و شور و مستی معنوی و ارباب معرفت و عشق» میگیریم «پیر» را هم آنچنانکه آشنایی بروحیه و افکار و شخصیت حافظ حکم میکند کنایت از مفهوم و محرك و مرشدی بالاتر و لطیف تر از «پیر خرقه پوش تسبیح گردان مسند نشین» تصور کنیم؟!

ج- بعبارت بی پیر ایه تر و روشن تر «پیر مغان» همان «عشق» است که رهبر خواجه عزیز و بزرگوار در طریق معرفت و حقیقت میباشد و این عجبی ندارد زیرا بقول مولانای بزرگ بالاخره پیری لازم است تا سالک را در طریق سلوک هدایت کند ولی لزومی نیست که این پیر حتماً موجودی خاص و خارجی باشد. این پیر دلیل و واسطه کشف راه است و لازم میباشد ولی ممکن است در خارج وجود سالک یا در درون او باشد.

پس هادی و واسطه ای باید، خواه بیرونی و خواه درونی، خواه مادی و خواه معنوی و چون بالاخره این پیر و واسطه هر چه باشد نتیجه تأثیرش روشنی دل و کشف معانی و ایجاد استعداد و صفات دل و روح سالک است پس چه بهتر که این نتیجه باعث منتهجه متحد، و سبب و علت که «پیر» می نامیم بامسبب معلول که حصول شوق و عشق و استعداد معرفت است یکی و «پیر» که موجود و مولد «عشق» است همان خود «عشق» باشد. چنانکه پیر مولوی «عشق» بوده است:

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست تعلیم مان کنند که درین ره چسان رویم
 اگر می بیند پیشوا و رهبر مولوی در راه پر بالای عشق خود «عشق» است عجب
 مدارید و به سر نوشت عشق و ارادت مولوی در باره شمس تبریزی، توجه کنید. یعنی مولانا
 تاروژی که شمس را در عالم خارج میدید مولانای امروز، مولانایی که سر حلقه عارفان
 آتش افروز و عاشقان عالم سوزاست، نبود. مولوی از روزی مولوی شد که در سفر

دوم شام گمگشته خود را در دل و جان و درون خود یافت و شمس را خود و خود را شمس دید و این اتحاد تاجایی رسید که گاه مولوی عاشق بود و شمس معشوق و گاه مولوی و شمس هر دو یکی بودند و عاشقی و معشوقی که زاییده افتراق و دویی است از میان بر میخاست و «عشق» می ماند و گاه مولوی «معشوق» بود و شمس «عاشق»؛ البته عشق باید تا سخن عشق کار گرفت و امید است خواننده خود از عاشقان باشد و حدیث دل انگیز عشق بگوش جانش گران نیاید. مولانا در بیان این احوال فرماید:

شمس تبریزی که شاه دلبر است با همه شاهنشاهی جاندار است

مگر پیر واسطه خدا و سالک نیست؟ مگر مراد را بطم معشوق با عاشق نیست؟ مگر هر چه این پیر و مراد بان سر چشمه ازلی نزدیکتر و پیوسته تر باشد نفسش گرمتر و هدایتش مؤثرتر نخواهد بود؟ پس چه بهتر از اینکه معشوق خود واسطه خود و عاشق باشد. وقتی که عاشق شایستگی و صداقت و همت خود را در عشق نشان داد از موم واسطه انفاء خواهد پذیرفت و معشوق بی حاجب و دربان با عاشق همزانو و هم صحبت خواهد شد، و بدون تردید برای نمایاندن این عشق پیشوا و رهنما و این روح افلاکی آشنای که هادی و رهبر عارف ربّانی در راه پر نشیب و فراز عشق و محبت و بخشندگی می بی خمار معنوی است مظهری مناسبتر و زیباتر از «پیرمغان» که نمودار آتش تابناک زرتشت^۱ و فلسفه درخشان و شاعرانه مزدیسنی و پیمایندگی می مستی بخش و مرگ زدای^۲ هوم اوستا میباشد نمیتوان پیدا کرد و این اصطلاح زیبارا میتوان واسطه العقد تاثرات خواجه شیراز از اصطلاحات و افکار مزدیسنی و نشانه بارز عرفان و ویژه ایرانی^۳ نامید. ذوق ملامتی خواجه نیز مسلماً یکی از مهمترین عواملی

۱- بده ساقی آن آتش تابناک که زردشت میجویدش زیر خاک و حافظ ص ۳۵۷

۲- Haoma Dāraoan- ۳- عرفان خاص ایرانی، استقباطی تازه و بدیع از مطالعات مربوط به عرفان و تصوف و متضمن وجود مشخصه و جنبه های بارز عرفان عاشقانه و مثبت ایرانی، در خانواده بزرگ تصوف است که از امتزاج فقر مقدس محمدی و مشرب اشراق و اصطلاحات و افکار مزدیسنی تحت تأثیر پاره ای از جهات فلسفه بودا بوجود آمده است و توضیحاً متذکر میشود که این نظر، با چشم پوشی از پاره ای اشارات اجمالی و مبهم، تازگی تام داشته جز مطالعات و اشاراتی است که در مورد ارتباط فلسفه اشراق و فلسفه ایران قدیم با اشراق و تصوف اسلامی و نظایر آن در بعضی از کتب و مدارک دیده میشود.

است که انتخاب این عنوان (پیرمغان) و اصطلاحاتی نظیر آن، مانند مغ، مغبجه، دیرمغان، می‌مغانه، آتشکده، و همچنین اصطلاحات تریسالی را توجیه میکند.

بالاخره لزوم پیر و وجود و تأثیر او، در تصوف عابدانه که راه پر مشقت و بی سرانجامی از تکالیف و عبادات در پیش است بیش از حد احساس میشود تا در عرفان عاشقانه که بهویی بکوی دوست توان رسید و در خم يك کوچه اش هزارها شهر حقیقت و معرفت توان دید، و آنانکه این طریقه یعنی عرفان عاشقانه را سهل و درخور گاهلان که همت مجاهدت ندارد ندمی پندارند در اشتباهند زیرا برای هر کسی سلوک در طریق تصوف خانقاه امکان پذیر است و اساس آن بر کوشش است در حالیکه حصول سعادت و وصول بعشق و عرفان عاشقانه و برخورداری از سرچشمه معرفت میخانه فقط بسته بکشش آسمانی است و انحصار عده گاهلان عرفان عاشقانه به «موالوی»، «عطار»، و «حافظ» و چند تن دیگر در برابر صدها فرقه مختلف مربوط بتصوف خانقاهی با هزاران عارف برجسته که از این مکتبها برخاسته اند نمودار اشکال و اعضاء این عشق آسان نماست:

چو عاشق میشدم گفتم که بر دم گوهر مقصود

ندانستم که این دریا، چه موج خون نشان دارد

این نکته را نباید ناگفته گذاشت که حافظ در آفریدن «پیرمغان» یا «مظهر عالی عرفان عاشقانه» قطعاً تأثیری کلی از داستان شیخ صنعان و سرنوشت عبرت خیز او دارد و دلائل و شواهد این نظر، که ظاهراً برای نخستین بار از طرف نگارنده با این کیفیت عنوان شده است، مفصلاً در مبحث «تأثیر خواجه حافظ از داستان شیخ صنعان» مورد بحث قرار خواهد گرفت. این بود حاصل بررسی و نتیجه تحقیق راجع به «پیر» با تعمق در اصول مکتب و مشرب و افکار حافظ، و اگر هم خواجه را پیری خاص بوده و به پیروی از ذوق ملامتی و روح قلندری خود از افشاء نام پیر خود خودداری کرده باشد منافاتی با این قضاوت ندارد و بقرض قبول این احتمال باز هم مفهوم مجرد و عالی و معنوی «پیرمغان» و «پیر می فروش» بدلائلی که گذشت ثابت و تردیدناپذیر بنظر میآید.

بخش سوم

تأثیر خواجه اردو استان شیخ صنعان

فصل اول

تحلیل داستان شیخ صنعان در منطق الطیر عطار

بدون کمترین تردیدی یکی از بهترین و دلکش‌ترین داستانهای ادبیات فارسی و شاید عمیق‌ترین و نتیجه‌بخشترین آنها داستان شیخ صنعان و دختر ترساست. داستان شیخ صنعان را نباید با داستانهای مشهور ادبی دیگر نظیر «لیلی و مجنون»، «خسرو و شیرین» و «یوسف و زلیخا» و «و امق و عنذرا» و «ویس و رامین» در یک تراژدی نهاد زیرا این داستانها جنبه عاشقانه و شاعرانه صرف دارد در حالیکه داستان شیخ صنعان با وجود بهره‌کافی که از لطف شاعرانه و ادبی دارد متضمن نکات فراوان فلسفی و عرفانی است و اصولاً یک داستان «عرفانی» محسوب میشود نه یک «افسانه شعری»، و شاید همین جنبه عرفانی و عمیق است که از تداول و اشتها عامیانه آن مانع آمده است در حالیکه داستانهای دیگر بمناسبت سادگی و بی‌پیرایگی و جنبه شاعرانه و ادبی محض شهرت و تداول کامل یافته‌اند.

چون بحث و تحقیق در باره داستان شیخ صنعان از موضوع بحث ما که «تأثیر خواجه شیراز از این داستان» است بیرون می‌باشد از توجه به جنبه‌های گوناگون این داستان که هر یک در خور رسالتی جداگانه و مستقل است خودداری میکنیم و فقط بتذکر نکته‌ای چند در این باره اکتفا می‌ورزیم:

۱- درباره اصل و ریشه این داستان اطلاع کافی در دست نیست و فقط حدس زده میشود
يك واقعه ساده تاریخی در قرون گذشته یا يك داستان قدیمی با زمینه محدودتر و جاذبه کمتر
هسته مرکزی این داستان پر شور عشقی و عرفانی باشد.

۱- برای اطلاع خواننده محترم از حاصل تحقیقات و نتایجی که تا کنون درباره اصل و ماخذ
داستان شیخ صنعان بعمل آمده و اشاراتی که راجع باین موضوع در منابع قدیم و جدید دیده میشود، اشاره
اجمالی باین تحقیقات و منابع را لازم میدانم:

استاد سعید نفیسی در جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری، در این باره چنین
نوشته اند: « نکته دیگر اینست که جامی در نفحات الانس گوید بعضی گفته اند اوبسی است و مؤلف
خزینة الامنیاء مینویسد که صاحب کتاب مناقب غوثیه شیخ محمد صادق شیبانی مینویسد که شیخ فریدالدین
عطار مرید صحبت شیخ صنعان بود، چون شیخ صنعان بسبب ظهور کلمات بی ادبی که نسبت حضرت غوث
الاعظم بر زبان آورده بود گرفتار پنجه بلا گردید شیخ فریدالدین عطار همراه وی بود. مراد از حضرت
غوث الاعظم در کتب عرفانیه الدین ابو محمد عبدالقادر بن ابوصالح زنگی دوست گیلی یا گیلانی یا جیلی
عارف مشهور است که مؤسس طریقه قادریست و در ۷۰۴ ولادت یافته و در ۶۱۱ هـ در گذشته است و شصت هفتاد
سال پیش از عطار میزیسته اما بهیچوجه در آثار عطار ذکر وی و اشاره ای که تشبیه و ایرادی نسبت با او باشد
نیافتیم. مؤلف مجالس المشاقق هم مینویسد: بعضی گویند پیر ارشاد او شیخ صنعان بوده و قصه او نیز آنند کی مفهوم
می شود. شیخ صنعان که در ادبیات فارسی بسیار معروفست و داستانش در انگیز عاشقانه بسیار لطیفی دارد
درست معلوم نیست که بوده. در ادبیات فارسی این مرد زاهد و عابد و گوشه نشین و از جهان گذشته بوده است
و دلدادۀ دختر ترسانی شده و دست از مسلمانان شسته و بکلیسیا رفته و بخاطر آن دلدار خود زنا بسته و
چلبهارا پرستیده است. یگانه راهی که برای حدس درین باب بازست اینست که در قرن ششم فقیهی بوده است
معروف به ابن سقا که در بغداد میزیسته و در سال ۵۰۶ هـ که یوسف بن ایوب بن یوسف بن حسین بن یعقوب
برزجر دی همدانی فقیه و عابد معروف متوفی در ۵۳۵ هـ بغداد رفته این ابن سقا بمجلس او رفته و پرسشی
از او کرده است و یوسف بن ایوب برو برخاش کرده و بر آشفتنه و گفته است خاموش شو که از تو بوی کفر
میشنوم و تو در دین اسلام نمی میری و ابن سقا پس از مدتی بروم رفته و آنجا نصرانی شده است (تاریخ
کامل ابن اثیر در وقایع سال ۵۰۶ و ۵۳۵) و ممکنست همین مطلب را در همان زمان پر وبال داده و
داستان شیخ صنعان را از آن ساخته باشند، در هر صورت یگانه رابطه ای که نام شیخ صنعان با عطار دارد
اینست که داستان او را در منطق الطیر سروده و آن اشعار معروف را در آن مورد گفته است که حتی
گاهی جدا گانه نسخه برداشته و آن را کتابی مستقل دانسته و از آثار عطار شمرده اند، ص ۱۹۰ و ۹۱.

استاد نفیسی در همان کتاب نویسد: « نیز داستان شیخ صنعان را که از داستانهای معروف
منطق الطیر است گاهی جدا گانه نسخه برداشته اند و بهین جهت بعضی آنرا از آثار مستقل عطار پنداشته اند،
ص ۱۳۰.

۲- نگارنده نمیداند برای بار نخست در کجا و یا در اشعار کدام شاعر باین داستان

* چنانکه خواهد آمد رابطه شیخ صنعان با شیخ عطار منحصر بداستان مفصل منطق الطیر نیست بلکه دیوان غزلیات شیخ عطار پر از اشارات راجع بشیخ صنعان و تأثرات از داستان اوست پس نمیتوان دیگرانه رابطه شیخ صنعان با عطار را داستان مذکور در منطق الطیر دانست و تأثیر و نفوذ این داستان در افکار و آثار شیخ عطار حداقل در دیوان غزلیاتش نیز بوضوح دیده میشود.

نکته ای که در اینجا ذکر آن لازم مینماید اینست که مسأله از اسلام برگشتن علما و زهاد بزرگ در آخر کار و جهود و نصرانی و مجوس شدن آنان پس از عمری دانش اندوزی و زهد ورزی در منابع مختلف اسلامی چندان نادر نیست و بعنوان شاهد میتوان از سر نوشت سه استاد سفیان ثوری یاد کرد. وقتی از سفیان ثوری علت گوز پستی او پرسیدند گفت سه استاد را خدمت کردم و علم آموختم چون کار یکی با آخر رسید جهود شد و در آن وفات کرد دیگر تمجمن ثالث تنصر از آن ترس طراقی از پشت من بیامد و پشتم شکسته شد، تذکره الاولیاء عطار چاپ تهران، نیمه اول ص ۱۵۸.

شارح سودی در شرح غزل و دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما ، و دبللی بر گک گلی خوش رنگ در منقار داشت ، توجه کافی بموضوع تأثر خواجه شیراز از داستان شیخ صنعان کرده و شیخ صنعان را عبدالرزاق یعنی دانسته است:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیرما

سودی گوید: و از دوش زمان سابق و از مسجد مکه مراد است و مفهوم حقیقی دوش و مسجد مراد نیست زیرا سه بیت اول این غزل تلمیح است بداستان شیخ صنعان یعنی عبدالرزاق یعنی که بشرکی کتابی درباره قصه او نوشته شده و بفارسی حضرت شیخ عطار رحمه الله علیه در منطق الطیر حکایت مفصلی برای بیان احوال او آورده است که آن کتاب را حکایتی مفصّلتر از آن نیست ، او اش اینست: شیخ صنعان بود پیر محترم با مرید چارصد اندر حرم . خواجه را جز این غزل در چند غزل دیگر تلمیحاتی بدین قصه است که ان شاء الله تعالی خواهد آمد، پس الفاظ ما که در این غزل (سه بیت نخست) ردیف واقع شده از جانب مریدان شیخ مذکور است. محصول بیت از قول مریدان اینست که دیشب پیرما از مکه بشهر قیصریه که محل کفار است آمد و مراد از میخانه اینست... بعضی ها بعلت عدم اطلاع از این تلمیح (تلمیح داستان شیخ صنعان) عجایی در این باره نوشته اند که قابل تعبیر نیست ، سودی، جلد اول ص ۴۱.

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن شیخ صنعان خرقه رهن خانه خماری داشت

ایضاً سودی گوید: «شیخ صنعان عبدالرزاق یعنی است که در غزل دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما تفصیلش گذشت... محصول بیت... مصراع ثانی در حکم تعلیل است، تقدیر کلام: زیرا شیخ صنعان در حالیکه مرشدی چنان عظیم الشأن بود و شهر قیصریه در دست کفار بود عاشق دختری کافر شد و خو کچرانی پیشه کرد و با دختر شراب خورد و هیچ فکر بدنامی نکرد. حاصلش اینکه دختر از شیخ طلب خمر کرد و شیخ که از فقیرترین مردم بود و از مال دنیا شبیزی نداشت ناچار خرقه را پیش *

اشاره رفته و نام شیخ صنمان ذکر شده است و از مراجعۀ اجمالی به دیوانهایی که احتمال میرفت

* شمار برای چند جرعه شراب رهن کرد و شراب را آورد و بادختر نوشید. پس خواجه دامقود از خرقه رهن خانۀ خمار کرد تلمیح بداستان شیخ صنمان مذکور است چنانکه اصفی گوید بیت:
ز صنمان خرقه پوشی در خرابات منان آمد ندانست این که خواهد ساخت تر سزاده عورش
سودی، جلد اول ص ۱۹۵

در تفسیر بیت بعدی یعنی «وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر» ذکر تسبیح ملك در حلقه ز نادر داشت، در همان صفحه گوید: «وقت و حال آن شیرین قلندر یعنی حضرت شیخ صنمان خوش است که... یعنی در صورت کفر شرایط اسلام را رعایت کرد. برای اطلاع بر تفصیل این حکایت بکنایی که آنرا عبدالرزاق یمنی گویند و نیز حکایت مفصلی که در منطق الطیر است مراجعه شود.»
اینجا برای «شیخ صنمان» رجوع شود به:

مقاله استادمجربی مینوی تحت عنوان «از خزاین ترکیه» در مجله دانشکده ادبیات تهران، شماره ۳ سال هشتم (فروردین ۱۳۴۰) ص ۱۱-۱۳
منطق الطیر چاپ آقای دکتر مشکور، صفحه هفده و هیجده از مقدمه مصحح.

آنچه در فرهنگها و منابع «کلاسیک» فارسی راجع به شیخ صنمان نوشته شده همه تصور و استنباطیست از داستان شیخ صنمان مندرج در منطق الطیر عطار چنانکه صاحب غیث اللغات گوید: «صنمان بالفتح نام بزرگی که هفت صد مرید داشت و شیخ فریدالدین عطار هم از مریدان اوست گویند که از بد دعای حضرت غوث الاعظم بر دختر ترسا عاشق شده از اسلام در گذشت مگر با آخر هدایت غیبی دست او گرفت از مؤید و کشف و مدار، غیث ص ۲۶۵.

اکنونکه در ضمن بررسی تحقیقات و نظریات مختلف درباره ماخذ داستان شیخ صنمان خواننده محترم را با نظریه «مناسبت احتمالی داستان شیخ صنمان با سر نوشت ابن السقاء» و یکی بودن شیخ صنمان و عبدالرزاق یمنی، آشنا ساختیم باید قبل از اشاره به تحقیقات دقیق استاد بدیع الزمان فروزانفر بگوییم که اگرچه شخصیت تاریخی شیخ صنمان و حقیقی یا تخیلی بودن این سرگذشت خارق العاده تا کنون در پرده ابهام و استنار مکتوم مانده است و شاید در آینده نیز همچنان مجهول و مستور بماند ولی مسأله «ماخذ داستان شیخ صنمان» از پر تو تحقیقات استاد بدیع الزمان فروزانفر در مبحث «نقد و تحلیل منطق الطیر» (از کتاب شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری) تا جایکه با مدارک موجود امکان پذیر میباشد روشن شده است. استاد فروزانفر ضمن اشاره به سابقه توجه بعضی از خلفاء اموی و عباسی و مردم متذوق و شادخوار آن روزگاران بدیرهای مسیحیان و سنن و آداب مسیحی و تأثرات و مواد و مطالب راجع به آداب و عادات مسیحیان در ادبیات تازی پس از بحث فشرده و جامعی درباره کسانی که دل به ترسازادگان باخته و کارشان در این راه بمشق و جهنم و دست بستن از دین و ایمان کشیده است از قبیل داستان سعد یا سمید و راق و مدرک بن علی شیبانی و عباده *

اگر ذکر از شیخ صنعان رفته باشد در آن دواوین خواهد بود این ظن قوت یافت که

شاعر و ابن السقا (که بروایت یاغی و صاحب شذرات الذهب منقول از بهجة الاسرار بر سالت از طرف خلیفه بروم رفت و بردختر ملك عاشق شد و طلبکاری او کرد گفتند این امر امکان ندارد مگر اینکه نصرانی شوی و او بدین سبب ترك مسلمانى گفت) میگویند: «اختلاف روایات گذشته (از ابن الجوزی و دیگران) در مورد علت مسیحی شدن ابن السقا با گفته مؤلف بهجة الاسرار که علت آنرا ابتلاء بعشق دختر ملك روم دانسته و دیگران بهیچ وجه این نکته را ذکر نکرده اند شاهدی است قوی که داستان شیخ صنعان در این مطلب بی تأثیر نبوده است. اکنون گوئیم که قصه ابن السقا در قرن ششم مشهور بوده و خاقانی هم در شعر خود یاد کرده است:

بدل سازم بز نار و بیرنس ردا و طیلسان چون پورسقا

و ممکنست که شاعری سحر آفرین مانند عطار از این حکایت یا قصه مدرك بن علی و داستان سعد یا سمید و راق زمینه بی مناسب بدست آورد و با تصرفات شاعرانه آنرا بصورت قصه شیخ صنعان در نظم کشد و لی خود شهرت حکایت ابن السقا و دیگران علی القاطع بشیخ ما مجال آنرا نمی داده است که به عنوان داستان را عوض کند و از پیش خود نام شخصی را بیفزاید که او را هیچکس نمی شناخته و در کتابی نیاورده بخصوص که لفظ ابن سقا یا پورسقا نیز با وزن منطق الطیر مناسب است و عطار می توانست بجای «شیخ صنعان پیر عهد خویش بود» بگوید: پورسقا پیر عهد خویش بود. (شرح احوال عطار، ص ۳۲۸-۳۲۹).

استاد فروزانفر پس از رد احتمال یکی بودن ابن السقا و شیخ صنعان با نقل قصه عبدالرزاق صنعانی از باب دهم کتاب تحفة الملوك منسوب به محمد غزالی (و تثبیت تاریخ تألیف این کتاب ما بین سنه ۴۹۲ هـ و سال ۵۸۳ هـ) نتیجه گرفته اند که: «این کتاب... پیش از آنکه عطار منطق الطیر را بنظم آورد تألیف شده و چون حکایت شیخ صنعان تقریباً مطابق گفته عطار در اینجا موجود است با تطبیق این نتیجه بدست می آید که این قصه پیش از نظم منطق الطیر در متون فارسی راه یافته و عطار آنرا از پیش خود نساخته و داستان ابن سقا را نیز تحریف نکرده و مأخذ شیخ ما همین کتاب یا جز آن از متون فارسی بوده است... پس از تقریر این مقدمات گوئیم که شیخ صنعان (مطابق اکثر نسخ منطق الطیر) یا شیخ صنعان (مطابق نسخه خطی مأخذ ما مکتوب ۸۴۴ هـ) همان عبدالرزاق صنعانی است که منسوب است بسنعا یمن... و بی گمان داستان ابن عبدالرزاق صنعانی همانست که بروایت سودی در شرح دیوان حافظ کتابی بشرکی در باره او نوشته و پیرا بنو ان عبدالرزاق یعنی یاد کرده اند (نشریه دانشکده ادبیات تبریز، شماره چهارم سال هشتم ۱۳۳۵ صفحه ۳۶۴) چیزی که هست معلوم نیست که این عبدالرزاق صنعانی یا یمنی که بوده و بتحقیق در چه زمانی می زیسته و شاید آنکه اصلاً وجود نداشته و حکایتی بنام وی بر ساخته اند» (شرح احوال عطار، ص ۳۳۵-۳۳۶).

برای تحقیقات استاد فروزانفر در باره «مأخذ داستان شیخ صنعان» رجوع کنید به کتاب *

شاید عطار نخستین شاعری باشد که متعریض شیخ صنعان و متوجه سر نوشت عبرت خیز او شده است.

۳- در هر صورت اعم از اینکه پیش از شیخ فریدالدین عطار ذکر شیخ صنعان رفته باشد یا نه احتمال قوی می‌رود داستان مفصل و شورانگیز شیخ صنعان بصورتی که امروز در دست داریم زائیده ابتکار و تخیل شاعرانه و ذوق عارفانه شیخ فریدالدین عطار نیشابوری باشد و نگارنده حتم دارد که اگر هم داستانی شبیه بداستان حاضر بنظم یا بنثر قبل از شیخ عطار وجود داشته است و شیخ عطار متأثر از آن باشد تفصیل و لطافت و نکات شاعرانه و عارفانه داستان فقط مولود ابتکار و تخیل عطار است.

۴- اصل داستان هر چه بوده باشد « داستان شیخ صنعان فریدالدین عطار » بیشتر صورت يك تمثيل مفصل عرفانی را دارد و بر اساس هدف مشخص و دلپذیر عارفانه ای پی‌ریزی شده و در ضمن حکایت بچند نکته جالب عرفانی و فلسفی دیگر نیز اشاره شده است و طبعاً طرح داستان، بخصوص در اواخر آن که موضوع پشیمانی شیخ و خواب دیدن مرید حضرت رسول را و تشرف دختر ترسا بدین اسلام و جان بجانان تسلیم کردن او مطرح میشود، تابع کشش و ایجاب هدف و منظور عرفانی داستان بوده و بقول ارسطو آنچه پیش آمده است که میبایست (طبق نظر و عقیده و منطق ذهنی عطار) واقع شود نه آنچه که واقع شده است.^۱

* شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، تهران ۴۰-۱۳۳۹، صفحات ۲۳۶-۲۲۰ و ۳۴۷-۳۴۶.

نگارنده سال ۱۳۳۵، ضمن نقل نظر سودی (در نشریه دانشکده ادبیات تبریز) راجع به «شیخ صنعان» و عبدالرزاق یمنی، نوشته بود: «تصور نمیکند نظر سودی را درباره تطبیق شیخ صنعان بر عبدالرزاق یمنی بتوان مفید فایده تحقیقی دانست... ولی پس از تحقیقاتی که استاد فروزانفر در این باره کرده و اسناد و مآخذی که نشان داده‌اند مشکل میتوان در اسالت این نقل و یکی بودن شیخ صنعان و عبدالرزاق صنعانی یمنی تردید کرد.

۱- ارسطو در رساله فن شعر خود (Aristotele Poetica) در فصل نهم در بیان رجحان شعر بر تاریخ میگوید: «وظیفه شاعر حکایت کردن از اموری که بالفعل واقع شده است، ولی از آنچه تواند *

هـ - هدفهای اساسی و نتایج اصلی این داستان دلکش از نظر شیخ عطار:

الف - پیروی از اشارات ربّانی و متابعت از سر نوشت مقدر و در پی آینده رفتن.

ب - رجحان کوشش بر کوشش و برتری تقدیر از تدبیر و اثبات جبر.

ج - لزوم متابعت کور کورانۀ مرید از مراد.

د - طول مدت عبادت و تزهّد موجب فلاح و وصول به حقیقت نیست و چه بسا که

باعث بر گمراهی و لغزش است و این گمراهی و لغزش مولود پیدایش کبر و غرور است.

کبر و غرور بزرگترین مهلکه راه حقیقت و خطرناکترین ورطه طریقت است و از هر بنی

کفر انگیز تر میباشد زیرا: هر قبله‌ای که بینی بهتر از خود پرستی.

ه - شیخ صنعان با همه علو مرتبت و عظمت مقام در زهد و عبادت از يك خطر غفلت

داشت و آن خطر خوك نفس و دیو سرکش نفس اماره و شیطان مارد خود پرستی و خود بینی

بود و اشاره‌ای که در عالم واقعه او را پیش آمد و افتادن بدیار روم و کافر شدن و تحمل

آن همه خواری و خفت همه آزمایشی آسمانی و در حکم بوته‌ای بود برای جدا کردن سره

دل از ناسره نفس و حصول این آزمایش بکوشش میسر نبود بلکه بکوشش و هدایت آسمانی

حاصل آمد.

و - خوك نفس و دیو نفس اماره در نهاد همه ما از عالم و جاهل و عارف و عامی کمین

کرده است و تا در حال سکون و غفلتیم از وجود آن غافلیم ولی چون در سفر آمدیم این

خوك و دیو قیافه زشت و کریه خود را بما مینماید پس سیر و سلوک و سفر شرط لازم

* دست دهد، یعنی حسب احتمال یا لزومیت ممکن است واقع شود. زیرا فرق میان مورخ و شاعر در

سخن موزون گفتن نیست (چنانکه آثار هر دو توسط رامیتوان بوزن در آورد، و باز از يك نوع تاریخ هیچ

کمتر نخواهد بود، بوزن باشد یا بدون وزن) ولی تفاوت در این است، که یکی از امور واقع گوید، و

دیگری از آنچه تواند در رسد. از اینرو شعر از تاریخ فلسفی تر و مقصودی جدی تر دارد، چه شعر بیشتر

از چیزهای کلی سخن گوید، و تاریخ از فردی.

رک: و نامه ارسطو طالپس درباره هنر شعر، با متن یونانی و ترجمه. چاپ لندن، ص ۸، ۱۰، ۹، ۱۰.

حصول معرفت و وصول بمرحله کمال است؛ و می‌کن که این سفر رمزی از سلوک عارفانه و سیر معنوی و روحانی مرد عارف و بعبارت بهتر سیر تکاملی نفس باشد.

ز - همچنانکه مرید از مراد بی نیاز نیست مراد نیز از مرید صافی دل و پاک نهاد و مستعدنا گزیر است؛ ما با او محتاج بودیم او بما مشتاق بود. مرید راه و رسم منزلت‌ها را از مراد و مرشد می‌آموزد و مراد نیز در آینه وجود مرید و بوساطت استعداد و حسن عقیدت او انعکاس نفس و دل خود را با همه زشتیها و زیباینها تماشا میکند و رو بکمال می‌رود. چه بسا که مرید واقعی و صدیق موجب نجات مراد از مهالک روحانی و ورطه‌های معنوی میشود چنانکه مرید یکتای شیخ صنعان سلم ارتقاء و نجات پیر خود گشت و وسیله رستگاری او شد.

ح - گناهان را فاصله‌ای از هم نیست و اهمیت در شروع بگناه است. چون نفس بر دل غالب آمد و بتوجیهی و منطقی دل را راضی به ارتکاب گناهی ساخت دیگر گناهان نیز بدنبال آن می‌زاید اگر چه گناه نخستین گناهی بظاهر ناچیز باشد چنانکه شیخ صنعان نوشیدن می‌راخرد شمرد و چون می‌در کشید زمینه برای ارتکاب دیگر معاصی فراهم گشت.

ط - در داستان شیخ صنعان با صرف نظر از روش مخصوص شیخ عطار در طرز استنتاج و رنگ مذهبی و عبادانه‌ای که بمتن عاشقانه و عارفانه داستان بخشیده یک موضوع کلی بوضوح قابل درک است و آن «نفوذ و اهمیت عشق» است. عشق مطهر وجود و مکمل دل و مولد کمال معنوی و بر درنده حجابهای خود بینی و غفلت و بالاخره بقول ارسطو مایه «کاتارزیس» است و اگر چه ظاهری و ناقص و بظاهر مولد کفر و لغزش باشد بالاخره موجب تطهیر و تهذیب نفس و گشوده شدن دیده حقیقت بین و باعث برانحراص صدر و زوال

۱ - *Katharsis* اصطلاحیست یونانی که در فصل ششم از رساله فن شعر ارسطو آمده و درباره مفهوم واقعی آن در این رساله بین مفسرین رساله ارسطو اختلاف وجود دارد ولی در هر صورت یقین است که این واژه در مفهوم «پاک نمودن و پاکسازی» فارسی و «Purifying» انگلیسی و «Purification» فرانسوی بکار رفته و ابو بشر متی آنرا «تطهیر» ترجمه کرده است. برای تفصیل این موضوع رکذنامه ارسطو طالیس درباره هنر شعر، یاد Aristotele Poetica, di Augusto Rostagni، متن و ترجمه، ص ۱۰۲-۱۰۳ و گزارشنامه رساله ص ۱۷۲ تا ۱۷۶.

خود بینبها و بت پرستیها میشود:

عاشقی گرزین سر و گرزان سراسر است عاقبت ما را بدان شه رهبر است

ی - اهمیت توبه و تأثیر آن در زدودن گناهان.

ک - رجحان دل بر نفس و بر تری تعشق و اقمی بر تعقل ظاهری:

نفس این اسرار نتواند شنود بی نصیبه گوی نتواند ربود

این بگوش جان و دل باید شنود نی بنقش آب و گل باید شنود

جنگ دل با نفس هر دم سخت شد نوحه میخوان که ماتم سخت شد^۱

۶- سه رنگ مشخص در داستان شیخ صنعان شیخ عطار بچشم میخورد:

الف - رنگ شاعرانه و ادبی و بیان دلکش و شیرین شعری.

ب - رنگ عارفانه و نکات و هدفهای عالی عرفانی.

ج - رنگ غابدانه و عناصر ظاهری و قشری که در رنگ عارفانه و شاعرانه

داستان وارد شده و تاحدی از لطف و زیبایی داستان کاسته و نتایج عارفانه و عالی آنرا محدود ساخته است.

۷- چکیده داستان شیخ صنعان در منطق الطیر عطار چنین است:

شیخ صنعان پیریگانه عهد خویش بود و با چارصد مرید صاحب کمال پنجاه سال

معتکف کعبه بود. علم و عمل با هم یار داشت و بمقام کشف و شهود رسیده بود. قریب پنجاه

حج بجا آورده و کراماتش تا جایی رسیده بود که بیماران از دم او تندرستی می یافتند.

شبی در خواب دید که از حرم کعبه بروم افتاده است و بنی را سجده میکند. چون شیخ این

خواب بدید دانست که کار افتاده و عقبه ای بس دشوار پیش آمده است و برای تکمیل سلوک

چاره ای جز استقبال سر نوشت و تن در دادن بآزمایش آسمانی نیست. آخر الامر آن

۱- از هدفها و نتایج بالا نتایج مذکور در بندهای 'ب - ج - ه - و - ز ، هدفها و نتایج

اصلی هستند و پژوهشی و وضوح کامل هدف اساسی داستان محسوب میشوند و نتایج 'الف - د - ح -

ط - ی ، در ضمن حکایت مندرج است و نتایج درجه دوم بشمار میرود و شاید دو نتیجه کلی 'د ، و 'ط ،

استنباط و استنتاج شخصی نگارنده باشد.

بدانش اوستاد عزم سفر جزم کرد و چهارصد مرد خرید معتبر درین سفر پیروی او کردند:
 میشدند از کعبه تا اقصای روم طوف میکردند سر تا پای روم
 از قضا منظری پیش آمد که بر سر آن دختری مساه پیکر و خورشید صورت نشسته بود .
 دختر ترسایی که آفتاب از رشک عکس روی او زردتر از عاشقان در کوی او بود. دلبری
 که خیال زلف او ز تار بند هزار زاهد هفتاد ساله بود . زیبا صنیعی که در جمال بر کمال
 و در دیدار مبارک فال بود و چون لب بگفتار میگشود در سخن جان بخش معجز عیسی داشت
 و از هر موی خویش صد ز تار بر میان تماشا گران می بست. چون او را بدید :

شیخ ایمان داد ترسایی گزید عافیت بفروخت رسوایی خرید

شیخ صنعان از دیدن او ایمان داد و ترسایی گزید و عافیت بفروخت رسوایی
 خرید و در عشق او از دل و جان و دین و دنیا گذشت^۱. مریدان در کار شیخ حیران شدند
 و پندها دادند و لب بملامت گشادند ولی سودی نبخشید و دانستند که مقدر چنین بوده است
 و تدبیر را قدرت تغییر تقدیر نیست. شیخ صنعان تا شام و اله و حیران بمنظر مینگریست و
 چون شب رسید و منظر از دیده اش پوشیده شد عشقش بیشتر گشت. تا سحر نالان و بیقرار
 بود و دانست که:

کار او روزی که میپرداختند از برای امشبش میساختند

پس در عشق دختر ترسا دل از خود و از عالم بر گرفت^۲ و خاک بر سر کرد و ماتم
 در گرفت. با خود میگفت و میگریست و خاک بر سر میکرد. مریدان از بیتابی شیخ خود
 بیتاب شدند و دور او گرد آمدند و بدلداریش پرداختند:

مریدان گفتند: بر خیز و بر شیطان لعنتی بخوان و غسلی بر آر و وسوسه دیوسر کش
 از خود دور کن.

شیخ گفت : ای بیخبران امشب هزاران بار غسل کرده ام. مگر کور بودید و

۱- از سر پیمان گذشت با سر پیمان شده حافظه
 در پی آن آشنا از همه بیگانه شد

۱- زاهد خلوت نشین دوش بمیخانه شد
 ۲- منبجهای میگذشت راهزن دین و دل

ندیدید که بخون جگر غسلها کردم^۱.

مریدان گفتند: سبجه را کجا انداختی؟ بی سبجه و تسبیح هر گز کارت راست نخواهد شد.

شیخ گفت: سبجه بیفکنم تا زنار بر گیرم. آری تا سبجه (سبجه تزویر) در دست است زنار (زنار صفا) بر میان نتوان بست.

مریدان گفتند: ای پیر کهن از سر صدق و صفا توبه ای کن، بلکه عقده از کارت گشوده شود.

شیخ گفت: نیک گفتید مرا توبه باید. آری از نیکنامی و قید آن توبه باید کرد و از بند شیخی و نام و آوازه رها باید شد. چه نیک است توبه از توبه کردن^۲.

مریدان گفتند: ای دانای راز بر خیز و رکعتی نماز بخوان شاید حضور قلبی حاصل آید و جمعیت خاطری دست دهد.

شیخ گفت: نماز را محرابی باید. گفت: کو محراب روی آن نگار تا نباشد جز نماز هیچ کار^۳.

مریدان گفتند: گر نمندی زین سخن تو حلق را آتشی آید بسوزد خلق را بر خیز و در خلوت خدا را سجده کن^۴.

شیخ گفت: اگر بت روی من آنجاستی سجده پیش روی او زیباستی^۵

کسی کند که بخون جگر طهارت کرده حافظ،
بقول دلفنی عشقش درست نیست نماز ،
پاك شو اول و پس دیده بر آن پاك انداز ،
میگزم لب که چرا گوش بنادان کردم ،
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد ،
سایه سجدۀ صاحب نظران خواهد بود ،
دست دعا بر آرم و در گردن آرمت ،
کسی کند که بخون جگر طهارت کرد ،
گفتا بکوی عشق هم این وهم آن کنند .

۱- نماز در خم آن ابروان محرابی
طهارت از نه بخون جگر کند عاشق
غسل در اشک زدم کامل طریقت گویند
۲- توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون
۳- در نماز خم ابروی تو با یاد آمد
بر زمینی که نشان کف پای تو بود
محراب ابروان بنما تا سحر گهی
نماز در خم آن ابروان محرابی
۴- گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین

مریدان گفتند: آیا از آنچه پیش آمد پشیمان نیستی؟
 شیخ گفت: کس نبود پشیمان بیش ازین تاچرا عاشق نگشتم پیش ازین^۱
 مریدان گفتند: شیطان راه دلت را زده است و دیو سرکش و سوسه کفر در
 دلت افکنده.

شیخ گفت: جانم فدای چنین دیوی و دینم فدای چنین راهزن و راه زدنی.
 مریدان گفتند: هر که از این داستان آگاه شود خواهد گفت که شیخ صنعان
 پس از پنجاه سال عبادت چگونه گمراه شد.

شیخ گفت: من بس فارغم از نام و ننگ شیشه سالوس بشکستم بسنگ^۲
 مریدان گفتند: ای شیخ این کردار تو یاران قدیم و مریدان دیرین را رنجور و
 معذب و ناخشنود ساخته است.

شیخ گفت: ترسا بچه چون خوشدل بود دل ز رنج این و آن غافل بود^۳
 مریدان گفتند: با یاران موافقتی کن تا هم امشب بسوی کعبه باز شویم.
 شیخ گفت: اگر کعبه نباشد دیر هست هوشیار کعبه شد در دیر هست^۴

- | | |
|--------------------------------------|--|
| باقی همه بیحاصلی و بلهوسی بوده حافظه | ۱- ایام خوش آن بود که با دوست بر رفت |
| میگرم لب که چرا گوش بنادان کردم | توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون |
| شیخ صنعان خرقره رهن خانه خمار داشت | ۲- گرمی راه عشقی فکر بدنامی مکن |
| وز نام چه پرسى که مرا تنگ ز نامت | از تنگ چه پرسى که مرا نام زنگست |
| پس شیشه نام خویش بر سنگ ز نیم | سجاده بیک پیاله می بفروشیم |
| بخت گو پشت مکن روی زمین لشکر گیر | ۳- دوست گویار شو و هر دو جهان دشمن باش |
| گرم تو دوستی از دشمنان ندارم پاک | هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک |
| کاندر دل تنگ من جز دوست نمبگنجد | امروز بحمدالله فارغ دلم از دشمن |
| بر در میکند دیدم که مقیم افتادست | ۴- آنکه جز کعبه مقامش نبند از یاد لب |
| هر جا که هست پرتو روی حبیب هست | در عشق خانقاه و خرابات شرط نیست |
| ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست | آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند |
| همه جا خانه عشقت چه مسجد چه کنشت | همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست |
| خدا گواست که هر جا که هست با اویم | تو خانقاه و خرابات در هسانه مبین |

مریدان گفتند: ای شیخ عزم راه کن و عنذرخواه رو بدر گاه حرم آر.
 شیخ گفت: سر بر آستان آن نگار خواهم نهاد و عنذرها خواهم خواست.
 مریدان گفتند: ای پیر دوزخ در پیش است و حرامی در پس، از دوزخ اندیشه دار.
 شیخ گفت: اگر دوزخ شود همراه من هفت دوزخ سوزد از یک آهمن^۱
 مریدان گفتند: با امید بهشت باز گرد و توبه کن زین کار زشت.
 شیخ گفت: آن یار بهشتی روی هست و بر بهشتی بایدم آن کوی هست^۱
 مریدان گفتند: از حق شرمی بدار و حق تعالی را بحق آزر مدار.
 شیخ گفت: این آتش بدست آتش آفر روز آسمانی و با مشعل تقدیر در من افناده است
 و بتدبیر فرو نخواهد نشست^۲

<p>۱- از دل تنگ گنه کار بر آدم آهی زین آتش نهفته که در سینه منست ۲- گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست ای قصه بهشت ز کویت حکایتی ۳- قسمت حوائتم بخرابات میسکند مگر گشایش حافظ در این خرابی بود مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می کنون بآب می امل خرقه می شویم در کوی نیکنامی ما را کند ندادند</p>	<p>کاش اندر گنه آدم و حوا فکنم حافظ خور شود شمله ایست که بر آسمان گرفت اسپر عشق تو از هر دو عالم آزاد است شرح جمال حور ز رویت روایتی هر چند کابینه چنین شدم و آنچنان شدم که بخشش از لش در می مغان انداخت که اعتراض بر اسرار علم غیب کند زاهدان ممنور داربدم که اینم مذهبست نصیبه ازل از خود نمی توان انداخت گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را</p>
--	--

نصیحت گوی رندانرا که با حکم خدا جنگست

دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمیگیرد
 مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
 قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد
 مرا روز ازل کاری بجز رنسیدی نفرمودند
 هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد

پاسخهای شیخ صمدان بگفته های مریدان شباخت زیادی بسبک و لحن رندانه حافظ دارد و میتوان پایه ها و اصول مکتب رندی و قلندری را از همین جوابهای رندانه استنباط و استخراج کرد.

القصه هر چه مریدان پند دادند سودی نبخشید. ناچار مریدان دندان صبر بر جگر
فشر دند و منتظر پایان کار نشستند. چون روز شد شیخ عنکف کوی یار شد و:

قرب ماهی روز و شب در کوی او	صبر کرد از آفتاب روی او
عاقبت بیمار شد بی دلستان	هیچ بر نگرفت سر زان آستان
بود خاک کوی آن بُت بسترش	بود بالین آستان آن درش

بالاخره دختر ترسا از حال شیخ آگاه شد ولی خود را بنادانی زد و علت زاری
و بیتابی او پرسید. شیخ صنعان اشک از دیده ببارید و حال دل خونگشته عرضه کرد و
نالان و گریان خواستار مهر و لطف یار گشت دختر ترسا که شیخ را در عاشقی اسنوار
دید لبخند تمسخر زد و گفت اگر در این ادعا صادقی باید دست از اسلام بشویی زیرا:
هر که او هم رنگ یار خویش نیست عشق او جز رنگ و بویی بیش نیست^۱

شیخ ابر از فرمانبرداری کرد و گفت: هر چه فرمایی بجان فرمان کنم. دختر
ترسا گفت برای لایق عشق من شدن باید چهار کار بکنی: پیش بت سجده کنی، قرآن
بسوزی، خمر نوشی و دیده از ایمان بدوزی.

شیخ خمر نوشیدن را سهل گرفت و از سه کار دیگر سر باز زد و گفت از این چهار کار
جز باده نوشیدن نتوانم. دختر ترسا لبخندی زد و گفت موافقم جامی بخور تا چون سرت
گرم شد در باره سه کار دیگر صحبت بداریم. شیخ صنعان را بدیرمغان آوردند و می آتشین

۱- دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغان با کافران چه کارت گر بت نمی پرستی حافظه.
۲- در آثار شیخ عطار نیز نظیر آثار دیگر سخنوران کهن ایران موارد اختلاف رسوم و
اصطلاحات ادیان و مذاهب فراوان بچشم میخورد، چنانکه در همین داستان شیخ صنعان رسوم و
اصطلاحات بسیاری از ادیان درهم آمیخته است یعنی شیخ صنعان عاشق دختر ترسا، میشود و ترسایان،
اورا به دیرمغان می برند و می مغانه بدستش میدهند و چون می میخورد و مست میشود اورا
و امیدارند که در پیشگاه «بت» سجده کند و «بت پرستی» آغازد و پیش «بت» مصحف بسوزد مست مست
و زنا، یعنی علامتی را که نصرانیان ذمی با هم مسلمانان و برای امتیاز از آنان مجبور بودند با خود
داشته باشند بر میان بندد (بنوان علامت و نشانه نصرانیت) و چون اینهمه بجای آورد «کافر» شود.

بدستش دادند. چون آتش می بناف شیخ صنعان رسید عشقش سوزانتر و طلبش شدیدتر و صبر و عقلش کمتر شد و از دیدن دختر ترسا که بناز و عشوّه باده مینوشید طاقش طاق گشت و در دامن دلدار آویخت و تمنای وصل کرد. دختر ترسا گفت اگر عشقت کامل بود از بی ایمانی نمیراسیدی و ترسا میشدی. شیخ صنعان که مست و بیهوش بود و جز وصال دوست اندیشه‌ای نداشت به بت پرستی تن در داد و مصحف بسوخت و زنار بر میان بست و ترسا شد.

چون شیخ صنعان از دین و ایمان چشم پوشید و زنار بر میان بست با خود میگفت :
 « بالاخره عشق دختر ترسا کار خود را کرد. آری اینهمه از می بود. تا می نخورده بودم از دین و ایمان نگذشتم ولی چون آب پیاده آلودم بت پرست و ترسا شدم:

بس کسا کز خمر ترك دين کند بیشکی ام الخبائث این کندا»

پس از این کارها شیخ بدختر ترسا گفت:

کس چومن در عاشقی رسوا نشد	از چنان شوخی چنان شیدا نشد
قرب پنجه سال راهم بود باز	موج میزد در دلم دریای راز
ذره عشق از کمین بر جست چست	برد ما را بر سر لوح نخست
عشق ازین بسیار کرده است و کند	خرقه را زنار کرده است و کند
تخته کعبه است ابجد خوان عشق	سرشناس غیب و سرگردان عشق

هر چه گفتمی کردم و در راه وصل تو از دین و ایمان گذشتم. اکنون وقت آنست که بوعده وفا کنی.

دختر ترسا خنده استهزا سرداد و گفت ای پیر فقیر تو که پشیزی در دست نداری چگونه میخواهی مرا که کابینم بس گران است بهمسری بر گزینی؟ شیخ باز بنالید و گفت: ای یار روا نیست بعد از اینهمه تحمل مرارت و سختی و از دین و ایمان و دل و جان در راه عشق تو گذشتن باز شیوه بیمهری در پیش گیری و وعده‌ای را که بامید آن زنده‌ام

۱- آن تلخوش که صوفی ام الخبائثش خواند اشهی لنا واحلی من قبله المذارا - حافظه

فراوش کنی. دختر را دل بحال شیخ سوخت و گفت برای کابین من یکسال خو کبانی بکن. شیخ بزرگوار پذیرفت و سالی تمام بخو کبانی پرداخت. آری در نهاد هر کسی صدها خو کست و تو نیز از این خو ک نفوس در امان نیستی و تا این خو کان نفوس را نکشته‌ای اگر چه مسلمان هستی در واقع کافری. این خطر تنها برای شیخ‌صنغان پیش نیامد بلکه خو ک نفوس و دیوسر کش هوای نفوس در درون هر کسی هست^۱ و اگر تو از بودن این خو کان در درونت بیخبری برای اینست که هنوز قدم بر راه سلوک نگذاشته‌ای. اگر قدم در راه نبی و سلوک پیش گیری در هر سرموی خود هزاران بت و در هر گوشه درون خود صدها خو ک خفته خواهی دید. باید قدم در راه نهاد و خو کهارا شناخت و بت‌ها را دید و آنگاه بازوی همت بنهارا شکست و خو کهارا کشت. اگر اینکار را بکنی خواهی رست و اگر نه چون شیخ‌صنغان رسوای عالم خواهی شد. عاقبت چون شیخ‌مذهب ترسایان گزید و زنار بر میان بست مریدان را کار زار شد و مات و حیران و خسته‌جان گشتند. تا یکی از مریدان پیش شیخ آمد و از حال و مآل پرسش کرد و گفت ای شیخ یا باید ترا ازین راه بازداریم یا اینکه خود نیز ترس شویم و یا ازین سرزمین بگریزیم و معتکف در کعبه بنشینیم تا به بینیم چه پیش آید. شیخ گفت نیکتر آنستکه باز گردید و مرا بحال خود گذارید، تا عمر دارم دیر نشین خواهم بود و جز عشق دختر ترس اندیشه‌ای نخواهم داشت. شما آزادگان را نیز اگر عشقی پیش می‌آید و نشیب و فراز این راه می‌دیدید امروز یار و موافق من بودید

-
- | | |
|---|---|
| <p>پیش آئی و گوش دل به پیام سرش کن و حافظه
 که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز
 که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد
 که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلیها
 ندانستم که این در با چه موج خون‌فشان دارد
 و آخر سوخت جانم در کسب این فضائل
 شرط اول قدم آنست که مجنون باشی
 نمود بالله اگر زه بمقصدی نبـری
 بیفند آنکه درین راه باشتاب رود</p> | <p>۱- در راه عشق و سوسه اهرمن بسیت
 ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل
 بکوی عشق مسنه بیدلیل راه قدم
 الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها
 چو عاشق مبعدم گنتم که بر دم گوهر مقصود
 تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
 در ره منزل لیلی که خطر هاست بجان
 طریق عشق طریقی صعب خطرناکست
 طریق عشق پر آشوب و فتنه‌است ای دل</p> |
|---|---|

وسرزنشم نمیکردید ولی افسوس که از رسم و راه عشق بیخبرید باز گردید و اگر کسی
از من خیر پرسید آنچه پیش آمده است یکایک باز گوید و آنرا که زبان به سرزنشم
گشایند آگاه دارید که در راه سلوک هیچکس را ازین خطر ایمنی نیست:

گر مرا در سرزنش گیرد کسی گو در این ره اینچنین افتد بسی
در چنین ره که نه بن دارد نه سر کس مبادا ایمن از خوف و خطر

مریدان با چشم گریان و دل گدازان بسوی کعبه باز گشتند. شیخ صنعان را در
در کعبه مریدی صادق و ثابت قدم بود که بهنگام سفر شیخ در مکه حاضر نبود. چون مرید
یگانه باز آمد و خلوت سرای از شیخ صنعان تہی یافت احوال شیخ باز پرسید و مریدان داستان
شیخ از اول تا آخر بگفتند و از عشق بازی شیخ با دختر ترسا و خو کبانی و زنا ربندی
شیخ آگاہش کردند. چون مرید این داستان بشنید زاری در گرفت و با مریدان گفت:
«ای بیہقتان و آلوده دامنان چرا برسم و وظیفہ مریدی کہ اطاعت محض از پیر و پیروی
از اشارات اوست عمل نکردید؟! آخر شرمی بدارید، این رسم ارادت و یاری و شیوہ
حقشناسی و وفاداری نیست! چون شیخ بزرگوار زنا بر میان بست شما نیز اگر مرید
واقعی بودید می بایست زنا ربندید و چون او ترسایی گزید در عالم مریدی و مرادی
راہی جز ترسا شدن در پیشان نبود^۱. اینکہ کردید رسم یاری و موافقت و مریدی نیست^۱.
آری تا شیخ را نام و آوازه بود همه بندگان و یارانش بودند ولی چون در کام نهنگ افتاد
از بیم بدنہی ترکش کردند:

عشق را بنیاد بر ناکامی است هر کہ زین سر سر کشد از خامی است

یار موافق و مرید حقیقی کسیست کہ از کفر و بدنہی ہم نہر اسد و دریاری و
ارادت ثبات ورزد^۲. مریدان گفتند: «ای یار موافق آنچه گفتی ما از پیش بجای آوردیم

این سالکان نگر کہ چه با پیر میکنند و حافظ»

شیخ صنعان خرقة رهن خانہ خمار داشت
چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
روی سوی خانہ خمار دارد پیر ما
کاینچنین رفتست در روز ازل تقدیر ما
کہ سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

۱- تشویش وقت پیر مغان میدهند باز

۲- مقایسه کنید با مضمون این ابیات حافظ:

گر مرید راه عشقی فکر بدنہی مکن
دوش از مسجد سوی میخانہ آمد پیر ما
ما مریدان روی سوی قبلہ چون آریم چون
در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

و عزم آن کردیم که روی از شیخ بر نتاییم و در راه ارادت و رزی از نام و ننگ نهر اسیم
 و بر دین و ایمان چار تکبیر ز نیم لیکن شیخ دستوری نداد و فرمان داد تا باز گردیم.
 این بود داستان ما تا رای تو چه باشد. مرید یگانه پاسخ داد که اگر دیده حقیقت بینتان
 باز بود بفرمان شیخ نیز باز نمیگشتید زیرا آن فرمان روی در صلاحتی داشت و برای
 آزمایش شما بود. اگر در مریدی کارتان بر مزید بود:

جز در حق نیستی جای شما در حضورستی سراپای شما
 در تظلم داشتن در پیش حق هر یکی بردی بر آن دیگر سبق

مریدان چون این سخن بشنیدند دم در کشیدند و سر از پیش بر نیاوردند. مرید
 یگانه اشارت کرد که باید بسوی روم باز گشت. پس جملگی بروم باز گشتند و معتکف
 بنشستند و چهل شبانه روز بتضرع و زاری پرداختند و از در گاه بی نیازی فتوح و فلاح
 خواستند. آخر الامر بعد از چهل شب حضرت رسول ﷺ رخساره بمرید پاکباز نمود
 و رحمت حق را مرده داد :

مصطفی گفت : ای بهمت بس بلذ رو که شیخت را برون کردم ز بند
 همت عمالیت کار خویش کرد دم نزم تا شیخ را در پیش کرد
 در میان شیخ و حق از دیر گاه بود گردی و غباری بس سیاه
 این غبار از راه او برداشتیم در میان ظلمش نگذاشتیم
 کردم از بهر شفاعت شبنمی منتشر بر روزگار او همی
 تو یقین میدان که صد عالم گناه از تف یکتوبه برخیزد ز راه
 مرید پاکباز از شادی این مرده مدهوش شد. نعره ای بزد و مریدان را آگاه کرد

و جملگی گریان و دوان بسوی شیخ شناختند :

شیخ را دیدند چون آتش شده در میان بیقراری خوش شده
 هم فکنده بود ناقوس از دهان هم گسسته بود ز تار از میان
 هم کلاه گبر کی انداخته هم ز ترسایی دلش پرداخته

آری حجاب گمراهی و ظلمت از بر ابر شیخ صنعان بیکسو رفته بود و معرفت و روشندلی جاننشین ضلال و جهل و شهوت شده. هر دم در سجود میافتاد و میگریست و اشک خونین از خجالت بر دامن میفشاند. مریدان مژده شفاعت حضرت رسول بدو دادند و از طی شدن شبهای جهل و ظلمت و دمیدن صبح روشن معرفت و هدایت آگاهی کردند. قصه کوتاه میکنم شیخ غسلی کرد و خرقه پوشید و با اصحاب خود بسوی حجاز باز گشت. دختر ترسا در خواب بود چون از خواب در آمد نور معرفت و رشاد از دلش تابیدن گرفت و سروش عالم غیبش ندا در داد که ای ترسا بچه دوران آزمایش بسر آمد و چشم بند جهل و ظلمت از چشم شیخ صنعان برداشته شد. اکنون جای آنست که تو از پی شیخ روان شوی. مذهب او گیری و صید خود را صید شوی :

رهزنش بودی براه او در آی چون براه آمد تو همراهی نمای
از رهش بردی کنون هم ره بباش چند ازین بی آگهی آگه بباش
چون دختر ترسا را خطاب آسمانی بگوش آمد آتشی در جان سر مستش افتاد و هوش از سرش برفت و ناز و نخوت دیرین در یک لحظه از سر و دماغش بریخت. نعره زنان و جامه دران بیرون دوید و از پی شیخ و مریدان روان شد. در همین موقع شیخ بالهام درونی دریافت که دختر ترسا از ترسایی برون آمد و آشنای درگاه حق شد. شیخ را از درون آگهی دادند که باید بسوی دختر باز گشت:

شیخ حالی باز گشت از ره چو باد باز شوری در مریدان او افتاد
مریدان بگمان آنکه باز وسوسه شیطان آتش حرمان در دل شیخ انداخته و بیقرارش ساخته است زبان بسرزنش گشودند و:

جمله گفتندش ز سر بازت چه بود ؟ توبه و چندین تک و تازت چه بود
بار دیگر عشق بیازی میکنی با نیازی بی نیازی میکنی
ولی شیخ ماجرای دختر ترسا و تشرف او براه ایمان و هدایت با مریدان بگفت و جمله بگفت که بار خساری زرد و گیسوانی

گم شده در گرد ره سر برهنه و جامه چاک خاک نشین شده است. چون آنماه شیخ صنعان را بدید بیپوش گشت و چون ابر بهار اشکباران شد؛ عهد و وفای شیخ را بیاد آورد و خویش را در دست و پای او افکند:

گفت از تشویر تو جانم بسوخت
بیش ازین در پرده نتوانم بسوخت
بر فکن این پرده تا آگه شوم
راه بنما تا که مرد ره شوم
عرضه کن اسلام و بنما راه حق
ای گزین شیخ مه آگاه حـق

شیخ صنعان اسلام بر دختر ترسا عرضه کرد و آن صنم رومی چهره دل بنور اسلام درخشان ساخت. چون ذوق ایمان در دل دختر اثر کرد و نور هدایت بر جانش بنافت و دیده جان بگشود و راز جهان عیان دید گفت ای شیخ طاقتم طاق گشت و تاب تحمل فراقم نماند:

میروم زین خاکدان پر صداع
الوداع ای شیخ عالم الوداع
آنماه این سخن بگفت و دست از جان فشاند و پر زنان بسوی منزلگه معشوق
حقیقی پرواز گرفت:

این بگفت آنماه و دست از جان فشاند
نیمجانی داشت هر جانان فشاند
گشت پنمسان آفتابش زیر میغ
جان شیرین زو جدا شد ایدریغ
قطره ای بود او درین بحر مجاز
سوی دریای حقیقت رفت باز

در راه عشق ازین مهالك بسیارست و در کتاب عشق ازین داستانها فراوان ثبت است:
اینچنین آمد بسی در راه عشق
این کسی داند که هست آگاه عشق
آری در هر گام این راه پر خطر هزاران مهلكه و در هر گوشه آن صدها راز
نهفته است و در هر صفحه این کتاب بی پایان داستانهای دل انگیز و اسرار شنیدنی و رازهای

دریا دلی بجوی دلیری سرآمدی و حافظ،
از شاقفی نپرسند امثال این مائل
اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد

۱- خامان ره زرفته چه دانند ذوق عشق
حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید
حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ

دیدنی بچشم مبخورد ولی این رازها را بچشم دل توان دید نه بچشم سر و این اسرار و داستانها را بگوش جان و دل باید شنید نه بگوش نفس و عقل:

این بگوش جان و دل باید شنید نی بنفش آب و گل باید شنید^۱

۸ - داستان شیخ صنعان يك نتیجه کلی دارد که عبارت است از « بی اثر بودن

عبادت و زهد در صورت توجه بظاهر عبادت و بی بهره گی و دوری از حقیقت و روح ایمان».

این موضوع در مدارك مختلف منظوم و منثور فارسی و عربی نمونه های فراوان دارد و معمولاً

اینگونه داستانها را اساس بر این است که عابدی هفتاد ساله که عمری در عبادت گذرانده

و در کشتن نفس رنجها برده و ریاضتها کشیده است بيك پیش آمد عنان اختیار از کف

میدهد و مرتکب بزرگترین گناهان یعنی زنا و قتل و جز آن میشود یعنی ریاضتهای عابد

فقط بعنوان مسکن و مخدّری از دهای نفس را چند روزی افسرده و بیهوش و بیحس میکند

میکند و از دهای نفس منظر فرصت و موقعیتی است که سر بردارد و با زهر جانگزی خود

انتقام بکشد و چون فرصتی می یابد بيك خروش آثار او را و از کار هفتاد ساله زاهد و

بر باد میدهد. از بهترین نمونه های این موضوع و مضمون « داستان بر صیصای عابد» است

که در مجالس اول از مجالس مولانای بزرگ آمده است^۲. آری بقول حافظ و مولوی

مسکن ریاضت دافع خطر نفس نیست بلکه باید نوشداروی عشق را بدست آورد و یکباره

پالهنک همت برگردن دیوسر کش نفس نهاد. اشارات موجود در دیوان غزلیات عطار

نیز مؤید این استنباط است که برای کشتن « دیو نفس » آزمایشی آسمانی لازم می آید و

بالاخره بنیروی عشق و مستی حجابها بینکسو میروند و خود پرستیا زائل میشوند:

عشق میگفت بشرح آنچه بر او مشکل بود حافظ

« اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد »

« از شافی نپرند امثال این مسائل »

« جام می مغانه هم با مغان توان زد »

« برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد »

۱ - دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید

در خاتمه ننگجد اسرار عشقبازی

عقل میخواست کزان شعله چراغ افروزد

۲ - دك: مجالس سبعه مولانا، مجلس اول.

چو در دیرم دمی حاضر نبیند	ز مسجد سوی خمارم فرستد
چو دام ژرف بیند در بر من	بسوزد دلق و زتارم فرستد
چو دیو نفس بیند در نهادم	ز کعبه سوی اغیارم فرستد
بدیر اندر کشد تا مست گردم	ز دیر آنگه بیازارم فرستد ^۱

یکی از نتایج و هدفهای داستان شیخ صنعان کشتن خود پرستیها و کبر و غرور (ناشی از زهد) و تصوّر کمال و وصول بحقیقت (که بزرگترین مهلکه سلوک عابدانه است) و لزوم بی‌اعتنائی بنظر مردم و حصول هدف «ملامتی» میباشد. آری بدترین بت پرستیها خود پرستی است و زشت‌ترین بتها بت «خود» و «من» و «نفس» است و باید به بت پرستی و خود پرستی خاتمه داد و پی بردن باین حقایق و وصول بمرحله معرفت فقط در سایه ملطف عشق و مستی میسر میگردد:

ز مستی خرقه بر آتش نهادم	میان گـ برکان ز نبار بستم
پس از مستی عشقم گشت معلوم	که نفس من بت و من بت پرستم
و: ز نام و ننگ بیرون شو چو مردان	ز دردی کوزه‌ای بستان ز خمار
چو مست عشق گشتی کوزه در دست	قلندر وار بیرون شو بیازار
ز روی خویش من بت بر زمین زن	ز زیر خرقه بیرون آر ز ناز
چو خلقت بداند و برانند	تو فارغ گردی از خلقان بیکبار
چنان فارغ شوی از خلق عالم	که یکسانت شود اقرار و انکار ^۱

۹- توجه شیخ عطار بداستان شیخ صنعان انحصار بمنطق الطیر ندارد و دیوان غزلیاتش نیز مشحون از اشارات راجع بشیخ صنعان است و داستانش شیخ صنعان یکی از پایه‌های اصلی تخیلات شاعرانه شیخ را تشکیل میدهد.

۱۰- طرز استنتاج شیخ عطار از داستان شیخ صنعان در دیوان غزلیات با استنتاج مفصل عرفانی و مذهبی در منطق الطیر اختلاف کامل دارد و کاملاً شبیه استنتاج و توجه

۱- برای این اشعار رك: مقاله آقای سلیم در نشریه دانشکده ادبیات تبریز، شماره زمستان

شاعرانه و رندانه حافظ است. اصولاً باید توجه داشت که میدان و زمینه و نوع شعر را در طرز و جهت استنتاج تأثیر فراوان است چنانکه قیافه مولانای بزرگ بلخ در دیوان غزلیات شمس و مثنوی فرق کلی دارد یعنی مولانا در مثنوی معنوی مردی حکیم و معلمی عارف و نکته‌سنج و عاشقی فیلسوف و نکته‌دان است و در دیوان شمس رندی بیباک و قلندری عاشق و شوریده‌ای جانباز. عبارت روش‌تر استنتاج شیخ عطار از داستان شیخ صنعان و استفاده‌ای که از این داستان میکند در غزلهایش شاعرانه‌تر و لطیف‌تر است.

داستان شیخ صنعان در «منطق الطیر» چنانکه دیدیم تا حصول نتیجه عابدانه و شفاعت حضرت رسول ص و مسلمان شدن دختر ترسا و جان به‌جانان سپردن او ادامه می‌یابد و از صومعه بیرون شدن و بخمار در آمدن مقدمه و آزمایشی برای حصول حقیقت اسلام است ولی در دیوان غزلیات عطار نتیجه داستان به‌وش آمدن از مستی خود پرستی و زهد و رفتن به میخانه و راه‌نشین می‌کند شدن است و همین کفر ظاهری و دست از ایمان دروغین شستن و از سر که ملال‌انگیز زهد گذشتن و شراب مستی بخش و نشاط آور عشق و روحانیت نوشیدن هدف اصلی محسوب می‌شود و از اینرو میتوان گفت منطق شیخ فریدالدین عطار در دیوان غزل خیلی نزدیک‌تر به حافظ است تا در منطق الطیر و اصولاً بنظر میرسد که حافظ بیشتر از انعکاس شاعرانه و رندانه این داستان در غزلهای عطار متأثر است تا از اصل داستان در منطق الطیر.

بعنوان نمونه می‌توان این چند بیت را از غزلهای عطار ذکر کرد که در آنها ورود بخرابات مغان و زنار بر میان بستن و از سر سجاده راه‌نشین می‌کند گشتن و دل بترسازاده دادن بر عکس داستان عارفانه عابدانه منطق الطیر بعنوان مقدمه موضوع تلقی نمیشود بلکه هدف و نتیجه‌غائی بشمار می‌آید:

پیشم آمد مست ترسازاده‌ای	دوش وقت صبح چون دل‌داده‌ای
در صف مردان شدم آزاده‌ای	در زمان زنار بستم بر میان
پیش او چون من بسر استاده‌ای	نیست اکنون در خرابات مغان

و: ترسا بچه‌ام افگند از زهد بترسای

زین پس من و زناری در دیر بتهنای

دی زاهد دین بودم سجاده‌نشین بودم

ز ارباب یقین بودم سردفتر دانایی

امروز اگر هستم شوریده و سرمستم

در بتکده بنشستم دل داده بترسای

و: ترسا بچه‌ای زنگی زین نادره دلداری

زین خوش نمکی شوخی زین طرفه جگر خواری

آمد بر پیر ما در سرس و در بر می

وندر بر پیر ما بنشست چوهشیاری

گفتا که بگیر این می زین روی وریا تا کی

گر نوش کنی يك می از خود برهی باری

پیر از سر بی خویشی می بستد و می خوردش

در حال پدید آمد در سینه او کاری

کاریش پدید آمد کان پیر نود ساله

برجست و میان جان بر بست بزناری

در خواب شد از مستی بیدار شد از هستی

از صومعه بیرون شد بنشست بخماری^۱

با توجه بمطالبی که گذشت میتوان سه مرحله برای تطور و تکامل این داستان

تصور کرد:

۱- ظاهراً حکایات مربوط به ترسا شدن یکی از علمای اسلام در دیار روم که در

آن ازمنه زبانزد مردم بوده هسته داستان و ریشه تاریخی آن محسوب میشود.

۱- برای این اشعار رك: مقاله آقای سلیم در نشریه دانشکده ادبیات تبریز.

۲- مرحلهٔ داستانی یا داستان منظوم و شاعرانه که جنبهٔ عارفانه و عابدانه دارد و از افزودن جنبهٔ «آزمایش آسمانی» (بعنوان علت پیدایش داستان) بمقدمه و الحاق نتیجهٔ امیدبخش عابدانه (که متضمن بازگشت مجدد شیخ صنعان براه اسلام و ایمان و اسلام آوردن دختر ترساست) بپایان داستان بوجود آمده و شاید مأخذ آن حکایت منثوری باشد که پیش از عطار نوشته شده است.

۳- انعکاس عارفانه و عاشقانهٔ داستان شاعرانه در غزلهای عطار و حافظ یا استنتاج شاعرانه و رندانهٔ عطار و حافظ از داستان شیخ صنعان، در غزلیات خود.

فصل دوم

تأثر حافظ از داستان شیخ صنعان

حافظ شیراز از سر نوشت عبرت انگیز شیخ صنعان تأثر کامل دارد و در چند مورد بصراحت یا بتلویحی ابلغ از تصریح از شیخ صنعان یاد میکند و در یک مورد نیز «از شیخ صنعان» اسم میبرد:

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت

و اندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت

گفته ام در عین وصل این ناله و فریاد چیست

گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت

یار اگر نشست با ما نیست جای اعتراض

پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت

در نمیگیرد نیاز و نازم با حسن دوست

خرم آن کز نازنینان بخت بر خوردار داشت

مهرمید راه عشقی فکر بدنمایی مکن

شیخ صنعان خرقة رهن خسانهٔ ختار داشت

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر

ذکر تسبیح ملک در حلقه ز نثار داشت

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت

شیوه جنات تجری تحتها الا انهم سار داشت

در سه بیت آخر، تأثر خواجه از داستان شیخ صنعان و توجه بر سر نوشت اعجاب انگیز او بصراحت و روشنی جلوه گراست و خواجه بزرگوار بنصریح از «شیخ صنعان» بعنوان مظهر و «سبب ایدال»، مکتب رندی و قلندری و لا ابا لیگری و طریقه ملامتیه یاد میکند و با بخشیدن لقب درخشان «شیرین قلندر» بآن پیر قلندر و «خوشا وقت» خواندن بدو و «ذکر تسبیح ملک» را «در حلقه ز نثار» او جای دادن مجذوبیت خود را در برابر سیمای درخشان و افسانه آمیز او بروشنی مینماید، و در آخرین بیت غزل نیز در وصف دیده گریان خود در زیر ایوان معشوق بیاد «بام قصر دلبر ترسای شیخ صنعان» میافند و با استفاده از این تأثر رنگی بس باشکوه و جلوه ای سحر آمیز بمضمون خود می بخشند. در ابیات سوم و چهارم نیز نمیتوان مضمون اشعار را از توجه بمضامین «اعراض دختر ترسا از شیخ صنعان» و «در نگر فتن نیاز و ناز شیخ با حسن دختر ترسا» خالی دانست. بنظر نگارنده اگر ده ها شاهد روشن دیگر را که در دیوان خواجه وجود دارد نادیده بگیریم همین غزل و چند بیت دیگر که در زیر خواهد آمد برای اثبات این نظر یا حداقل برای اظهار این نظر که خواجه بزرگوار شیراز مجذوب شخصیت شیخ صنعان و سر نوشت عبرت انگیز اوست کفایت میکند.

توجه حافظ بداستان شیخ صنعان از قدیم مورد توجه شرح و مفسرین اشعار خواجه بوده است و در تفسیر غزل بالا که در آن بشیخ صنعان و سر نوشت او اشاره رفته و نیز در تفسیر غزل زیر که بتلویحی ابلغ از تصریح از این داستان یاد شده تأثر خواجه از داستان شیخ صنعان مورد بحث قرار گرفته است:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

ما مريدان روى سوي قبله چون آريم چون
 روى سوي خسانه خمار دارد پير ما
 در خراب طريقت ما بهم منزل شويم
 كايچنين رفتست در عهد ازل تقدير ما
 عقل اگر داند كه دل در بند زلفت چون خوشست
 عاقلان ديوانه گردند از پي زنجير ما
 با دل سنگينت آيا هيچ در گيرد شبي
 آه آشناك و سوز ناله شبگير ما
 روى خوبت آيتي از لطف بر ما كشف كرد
 زان زمان جز لطف و خوبی نيست در تفسير ما
 تير آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش

رحم كن بر جان خود پرهيز كن از تير ماه
 شارح فاضل سودي در تفسير اين غزل از توجه خواجه بداستان شيخ صنعان آگاه
 بوده و با دقت نظر و لطف بيان خاصي «دوش» را كنايه از «زمان گذشته» و «مسجد» را
 كنايه از «كعبه» و «ميخانه» را استعاره از «مملكت روم» كه محل ميخواره و كافر و عاشق شدن
 شيخ صنعان است «و پير ما» را «شيخ صنعان» دانسته و اين سه بيت را زبان حال و قول
 «مريد يكتا و دانادل شيخ صنعان» و يا «مريدان شيخ صنعان» گرفته است. نگارنده
 ترديدى ندارد كه در سه بيت به دي نيز مضامين اشعار خواجه زبان حال و وصف الحال «شيخ
 صنعان» است كه خطاب بدختر ترسا ميگويد:

عقل اگر داند كه دل در بند زلفت چون خوشست
 عاقلان ديوانه گردند از پي زنجير ما
 با دل سنگينت آيا هيچ در گيرد شبي
 آه آشناك و سوز ناله شبگير ما

روی خوبت آیتی از لطف پرما کشف کرد

زان زمان جز لطف و خوبی نیست در ته... میرما

پس توجه به مسأله توجه حافظ بشیخ صنعان و سر نوشت او تازگی ندارد چنانکه شارح سودی در ذیل ابیات مزبور بدقت و عمق قابل تحسینی این تأثر و توجه را شرح داده است^۱ ولی آنچه تازگی دارد توجه به سه موضوع است که از تتبع در دیوان خواجه دستگیر نگارنده شده است :

۱- تأثر خواجه شیراز از سر نوشت شیخ صنعان انحصار به موارد صریح نظیر موارد مذکور در بالا ندارد و میتوان جنبه‌های مختلف افسانه شیخ صنعان را چاشنی عام یا تلمیح خاص و نمک دائم غزل‌های خواجه دانست. در اغلب غزل‌های خواجه تأثرات و نکات ناشی از آن داستان چاشنی زده شده و باید همین داستان را یکی از پایه‌های تخیل و تأثرات عمومی ذهن خواجه بزرگوار شمرد.

۲- علاوه بر موارد متعددی که توجه خواجه به داستان شیخ صنعان معلوم است در بسیاری از مضامین عرفانی و عاشقانه نیز که بطور خاص نمیتوان حکم بتأثر از این داستان داد نفوذ روح داستان و آثار اشتغال ذهنی خواجه به مضامین و نتایج آن جلوه گراست.

۳- نکته بسیار جالبی که بر اثر تتبع در این مورد دستگیر نگارنده شده است در آنچه ایست که از برکت شیخ صنعان بسوی «پیر حافظ» و تحلیل روحیه و شخصیت مراد تصویری سلطان عاشقان جهان گشوده یافت و اکنون نگارنده را تقریباً مسلم است که «شیخ صنعان» هسته مرکزی شخصیت پیر تصویری حافظ می باشد و عبارت دیگر ذهن خواجه شیراز مجذوب و مرعوب شخصیت افسانه‌ای این پیر آتش افروز است و او را اساس شخصیت پیرمغان و پیر می فروش خود که مظهر و رمز و سمبل عالی عرفان عاشقانه و روش ملامتیه است قرار داده^۲، چنانکه در این غزل مشهور خود که بدون ادنی تردیدی راجع بشیخ صنعان

۱- رك: شرح سودی جلد اول ص ۱۴ تفسیر غزل «دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما» و جلد اول ص ۱۹۵ تفسیر بیت «گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن».

۲- شیخ فریدالدین عطار نیز در دیوان غزلیات خود شیخ صنعان را بنوان مظهر عالی عرفان «

است شیخ صنعان را «پیرما» خطاب میکند و با اخلاص و صداقت خاصی از ناگزیری و اجبار خود در تبعیت از راه و روش آن پیر روشندل که ظاهرش جالب ملامت و باطنش سلامت است سخن میگوید:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیرما
 ما میدان روی سوی قبله چون آریم چون روی سوی خانه خستار دارد پیرما
 یا در این بیت مشهور خواجه:

بمی سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید

که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

و این شاه بیت:

چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدا هیباش

آیا پیر سالک عشقی که فتوی «بمی سجاده رنگین کردن» و «می خوردن» و

عاشقانه و وسایل، مکتب رندی و قلندری برگزیده است و او را مکرراً «پیرما» مینامد، چنانکه در غزلهای زیر:

پیرما از صومعه بگریخت و در میخانه شد	در صف دردی کسان دردی کش مردانه شد
و: بار دگر پیر ما رخت پخماد برد	خرقه بر آتش سوخت دست بز فاد برد
و: پیرما بار دگر روی پخماد نهاد	خط بدین بر زد و سر بر خط کفار نهاد
و: شکن زلف چو زفار بتم پیدا شد	پیرما خرقه خود چاک زد و رسوا شد
و: پیر ما وقت سحر بیستادار شد	از در مسجد پر خستار شد

در غزل اخیر بمراحت از تأثیر «قصه او» (پیرما) که شیخ صنعان وار قدم در راه عشق و مستی می نهد و زنا می بندد و حلاج وار بر سر دار می رود، در خود و در هجر عطار شدن، سخن میگوید و نکته جالب اینست که در این غزل و چند غزل دیگر، این مظهر عالی مرقان عاشقانه منصور حلاجیست که جز آخرین قسمت سر نوشتش (بر سر دار شدن) عیناً سر نوشت شیخ صنعان را دارد (رجوع کنید بمقاله «نفوذ و تأثیر داستان شیخ صنعان در دیوان غزلیات عطار و دیوان حافظ» از آقای عبدالامیر سلیم در نشریه دانشکده ادبیات تبریز، شماره زمستان سال هفتم ۱۳۳۵، ص ۴۱۶-۳۹۴):

پیر ما وقت سحر بیستادار شد	از در مسجد پر خستار شد
پیر در معراج خود چون جان بداد	در حقیقت محرم اسرار شد
در درون سینه و صحرائ دل	قصه او رهبر عطار شد

(برای اشعار بالا را: مقاله آقای سلیم که ذکر آن رفت).

« دست زدن بمحرّمات شرعیہ و اعمالی کہ بظاہر مخالف شرع است » میدهد و مریدان ظاہر بین را کہ از رموز و اسرار راه عشق خبری ندارند دچار وسواس و تردید و دو دلی میکند ، در حالیکہ فرمانہای او منضمتن مصلحت کامل و صلاح عشق و طریقت و در حکم بوته آزمایشی است کہ قلب تیرہ را از زر سرہ جدا میکند، جز «شیخ صنعان» است و آیا این توصیہ و پند حافظ کہ «بمی سجاده رنگین کن...» و «بنوش...» همان توصیہ و پندی نیست کہ در منطق الطیر از قول مرید یکتا و دانا دل شیخ صنعان خطاب بمریدان خام و رہ نرفته آمده است:

با مریدان گفت ای تر دامنان	در وفاداری نہ مردان نہ زنان
یار کار افتاده باید صد ہزار	یار ناید جز چنین روزی بکار
شرمتان باد آخر این یاری بود	حقشناسی و وفاداری بود
چون نهاد آن شیخ بر زنار دست	جملہ را زنار می بایست بست
از برش عمدا نمی بایست شد	غیر ترسا خود کجا شایست شد

گفتیم کہ حافظ «شیخ صنعان» را بعنوان مظهر و «سبل» عالی مکتب ملامتیه و طریق رندی و قلندری و شہامت و صراحت و عدم اعتنا بنظر و عقیدہ مردم و بی اعتنائی بنام و تنگ معرفی میکند و این ابیات را بعنوان شاهد ذکر کردیم:

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقہ رهن خانہ خقار داشت

وقت آن شیرین قلندر خوش کہ در اطوار سیر

ذکر تسبیح ملک در حلقہ زنار داشت

یعنی اگر مرید راه عشق و شاگرد مکتب حافظی باید از شیخ صنعان و روش او پیروی کنی زیرا زندگی و روش آن «شیرین قلندر» نمونہ کامل و آرمان مکتب عشق و رندیست. اکنون می افزاییم کہ احتمال قوی میرود در بیت زیر نیز منظور از «خامان رہ نرفته» مریدان خام شیخ صنعان و مقصود از «دریا دل دلیر و سر آمده» شیخ صنعان باشد:

خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق دریا دلی بجوی دلیری سر آمدی
برای درك كامل کیفیت تأثر شخصیت «پیر حافظ» از شخصیت «شیخ صنعان» بهتر
است صفات پیر حافظ را با صفات شیخ صنعان مقایسه کنیم:

پیر دردی کش حافظ که زر و زور ندارد ولی خوش عطا بخش و خطا پوش خدایی
دارد پیر است که بنظر حافظ هر چه او گفت باید بی چون و چرا پذیرفت (قس با پندی که
مرید یگانه و دانای شیخ صنعان بدیگر مریدان میدهد و آنا را بلزوم اطاعت محض از
پیر و متابعت از روش او آشنا میسازد) اگر چه فرمان او ظاهر آ منضمن ارتکاب محرمات
ومی خوردن و بمی سجاده رنگین کردن و زنا بستن باشد (چنانکه دختر ترسا شیخ را
به ارتکاب محرمات شرعیه و بالاتر از آن بکفر و برگشتن از اسلام و زنا بستن مجبور
میسازد و مریدان خام و نادان در نمی یابند که شرط اول قدم در طریق طریقت متابعت محض و
کور کورانه از فرمانها و اشارات پیر است اگر چه ظاهر این فرمانها مخالف شریعت باشد
زیرا اینهمه آزمایشی آسمانی است نه کفر و بخت برگشتگی):

بمی سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

چو پیر سالک، شقت بمی حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدا میباش

پیر حافظ پیری است که از مسجد و کعبه به میکده و خمخانه آمده است و حافظ
میفرماید: وقتی پیر ما بمیخانه آمد و سجاده بمی رنگین کرد و از آنچه مردم ظاهر بین
ایمان می پندارند دست کشید آیا ما که مرید و مطیع و سرسپرده او هستیم راهی جز این
میتوانیم پیش گیریم (این فرموده حافظ شیراز کوچکترین اختلاف و فرقی با پند و
سرزنش مرید یگانه شیخ صنعان، مریدان خام شیخ را، ندارد):

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما؟

بدنبال همین توجه است که خود حافظ نیز از مستی زهد ریا بهوش میآید و بدنبال

پیر خود از خانقاه بمیخانه و از مسجد بمیکده و از کعبه به بتکده رو می نهد:

ز خانقاه بمیخانه میرود حافظ مگر زمستی زهد ریا بهوش آمد

بالاخره پیرمغان حافظ پیرست روشندل ودانادل و ظریف که ظاهر کردارش جالب ملامت و موجب رمیدگی ذهن و عقل سطحی ظاهر بینان و عاقبت و باطنش سر تا سر فلاح و گشایش و فتوح و رستگاریست^۱ (میدانیم که در ادبیات فارسی عالیتترین شخصیت و مظهر کاملی که برای این مسائل و مباحث میتوان در نظر گرفت شیخ صنعان است).

این نکته را نباید نا گفته گذاشت که اگر چه حافظ بزرگوار در آفریدن «پیر عرفان عاشقانه» و «مظهر ایدآل مسکنب رندی» تأثیری کلی از داستان شیخ صنعان و سر نوشت عبرت خیز او دارد و بعبارت دیگر با احتمال قوی اساس و هسته مرکزی «پیرمغان حافظ» مأخوذ از سر نوشت و شخصیت شیخ صنعان است و آبشخور اصلی خواجه بزرگوار در ساختن و آفریدن این انسان کامل همانا داستان دل انگیز شیخ صنعان (و با احتمال قوی همین داستان مندرج در منطق الطیر شیخ فریدالدین عطار) میباشد که ذهن حافظ را تحت تأثیر و جذب قرار داده است ولی حافظ شیراز گرد این هسته اصلی قشرهای متعددی از صفات عالیة انسان کامل، تنیده و شخصیتی عالی و برتر از انسان عادی که حتی در بسیاری از صفات و شرایط به «منبع کمال ازلی» نزدیک میشود و شباهت کاملی می یابد ساخته و از گاهی کوهی پرداخته است و شخصیت عالی و محکم پیر تصوری او از هیچ حیث قابل مقایسه با شخصیت ضعیف و سرگردان شیخ صنعان نیست. آری شیخ صنعان خود سخره تقدیر و چون گویی سرگشته و حیران تابع اراده و ضربه چوگان تقدیر و جبر است و بدون اینکه اراده ای از خود داشته باشد واسطه و سبب آزمایش و تعلیم مریدان قرار میگیرد و خود نیز استکمال میکند و در طریق کمال جویی و عبور از مهالك گام برمیدارد و این کمال جویی و جنبه آزمایشی سر نوشت او نیز رنگ روشن و مشخصی ندارد در حالیکه پیرمغان حافظ جامع کمالات و مدیر مریدان و مسلط بر شخصیت خود و مریدان است و

۱- برای تفصیل شخصیت پیرمغان حافظ، رک: «بحث پیر در دیوان حافظ»، فصل سوم از بخش دوم

باب دوم همین کتاب.

خود در ایجاد سر نوشت و پیش آمدها و تمهید آزمایشها معاون تقدیر محسوب میشود. نگارنده دو سال پیش که مشغول بحث درباره «پیر حافظ» بود توجهی باین موضوع نداشت ولی احتمال میداد که «پیر تصویری حافظ» باید آ بشخور خاصی داشته و در تصویر و خلق این شخصیت عالی و کامل منشأ و مبدأ معینی مؤثر باشد تا اینکه با توجه بتأثر حافظ از داستان شیخ صنعان بلزوم تطبیق دقیق داستان شیخ صنعان و جنبه های مختلف آن با غزلهای حافظ بی برد و بدون اینکه قصد مطالعه در امکان تأثیر شخصیت شیخ صنعان در ایجاد و خلق «پیر حافظ» داشته باشد فقط برای درک کیفیت و حد تأثر خواجه از داستان شیخ صنعان بدین کاری معنی تتبع و تحقیق در کیفیت و حدود تأثر شخصیت و داستان شیخ صنعان در اشعار خواجه دست زد و در ضمن این کار رفته رفته بالهام روان پر فتوح خواجه دریچه ای بسوی آ بشخور و منشأ و مبدأ ذهنی «پیر مغان حافظ» گشوده یافت.

جلوه های تأثر حافظ از داستان شیخ صنعان

تأثر حافظ از داستان شیخ صنعان جلوه های گوناگون و مظاهر رنگارنگ دارد که اهم آنها از این قرار است :

۱- لزوم اطاعت محض و کور کورانۀ مرید از مراد و یا بطور کلی را بطلمرید مراد:
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

و: چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدا میباش

و: ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون روی سوی خانه ختار دارد پیر ما

و: تشویش وقت پیر مغان میدهند باز این سالکان نگر که چه با پیر میکنند

۲- افتادن از کعبه بمیکده و خانه ختار:

آنکه جز کعبه مقامش بند از یادلبت بر در میکده دیدم که مقیم افتادست

و: دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما

۳- در عشق دختر ترسا یا دختر مرغ یا در عشق دلبری و بیاد او از ایمان گذشتن و از خانه کعبه راه نشین میخانه شدن:

آنکه جز کعبه مقامش نبُد از یاد لب
بر در می‌کده دیدم که مقیم افتاد است
و: دل کز طواف کعبه کویت و قوف یافت
از شوق آن حریم ندارد سر حجاز

۴- دیگر از استفاده‌های حافظ از داستان شیخ صنعان اینست. که طریق عشق طریق شیشه نام خویش بر سنگ زدن و از بدنامی و رسوایی نهر اسیدن است و بنظر ما هر جا در دیوان حافظ چنین مضمونی آمده باشد خالی از تأثیر از داستان مردی که مردانه قدم در راه عشق گذاشت و از بدنامی و رسوایی اندیشه‌ای بدل راه نداد و پشت پا به نام و سنگ زد یعنی شیخ صنعان نخواهد بود:

از سنگ چه پرسی که مرا نام ز ننگست
وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نامست
و: سجاده بیک پی—اله می بفروشیم
پس شیشه نام خویش بر سنگ زیم
و: گرمی در راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صنعان خر قهر هن خانه ختمار داشت
۵- مضمون این بیت که:

هزار دشمنم از میکنند قصد هلاک
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
و نظائر آن نیز ظاهراً تأثیری از داستان شیخ صنعان دارد (یعنی توجه و عنایت و رضایت دختر ترسا مهم است و گرنه تأیید و تکذیب مردم را اهمیتی نیست).

۶- مضمون این ابیات و نظائر آن وصف الحال و زبان حال شیخ صنعان است:
دل از صومعه و صحبت شیخست ملول
یار ترسا بچه کو خانه ختمار کجاست
و: دل از صومعه بگرفت و خرقة سالوس
کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا
۷- مضمون خطر ناک بودن راه عشق نیز در دیوان حافظ عاری از توجه پوشیده‌ای

به سفر پر خطر شیخ صنعان و مهلکه عشق او نیست:

چو عاشق میشدم گفتم که بر دم گوهر مقصود

ندانستم که این دریا چه موج خون نشان دارد

و: تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
 و: در ره منزل لیلی که خطر هاست بجان
 و: بعزم هر حله عشق پیش نه قدمی
 و: آخر بسوخت جانم در کسب آن فضائل
 شرط اول قدم آنست که مجنون باشی
 که سودها کنی از این سفر توانی کرد

۸- حافظ در اشعار خود مضمون کافر شدن و دست از دین و ایمان کشیدن صوفی و شیخ را فراوان بکار بسته است که شاید تأثیری از کافر شدن و دست از دین و ایمان کشیدن شیخ صنعان و تأثیر زیبایی سحر آمیز دختر ترسا دارد:

امام شهر که سجاده میکشید بدوش بخون دختر رز جامه را قصارت کرد
 و: کس بدور نرگست طرفی نسبت از عافیت به که نفر و شد مستوری بمستان شما
 و: صوفی مجلس که دی جام و قدح می شکست باز بیک جرعه می عاقل و فرزانه شد

اختلاف استنتاج حافظ و عطار از افسانه شیخ صنعان

استنتاج حافظ از داستان شیخ صنعان بکلی متفاوت با استنتاج شیخ عطار در منطق الطیر است و رنگ عاشقانه و رندانه تندی دارد در حالی که رنگ مذهبی و تمایلات دینی بر استنتاج شیخ عطار غلبه دارد. وجوه اختلاف استنتاج حافظ و عطار از سر گذشت شیخ صنعان را میتوان در این موارد خلاصه کرد:

حافظ بیشتر متوجه است بدستان مرید و مراد و لزوم اطاعت کور کورانه مرید از مراد، و جنبه تطهیر عشق و تأثیر سحر آسای عشق در ازاله خودپرستیها و کبر و غرور و از برکت عشق و نظر بازی از طریق زهد و عبادت و تصوف عابدانه بمکتب عرفان عاشقانه وارد شدن. حافظ بجنبه آزمایشی سر نوشت شیخ صنعان که مورد توجه شیخ عطار است چندان نظر ندارد. شیخ عطار موضوع عاشق شدن شیخ صنعان را صرفاً بعنوان کافر شدن و ورود در مهلکه تمایلات نفسانی تلقی میکند و با توجه بمضمون «نفس از درهاست او کی مرده است» از غم بی آلتی افسرده است «از بیدار شدن دیو درون و از دهای نفس بر اثر ورود در سیر و سلوک سخن بمیان میآورد و میگوید از دهای نفس حتی در پیران و مرشدانی که عمری در زهد و عبادت و ریاضت گذرانیده اند نمرده بلکه از غم بی آلتی افسرده است

و منظر فرصتی مناسب است که بیدار شود و بد مستی آغازد چنانکه محترک آزمایشی موجب بیداری و بدمستی دیو درون و اثردهای نفس شیخ صنعان شد ولی حافظ استنتاج میکند که بکمک عشق باید از راه زهد و عبادت و تقشیر بطریق عشق و رندی وارد شد. حافظ عشق دختر ترسا را وسیله انصراف از زهد فروشی و مستوری و ملطف ذوق و طبع می‌شمارد. دیگر از فرقها و وجوه اختلاف هدف و نقطه نظر حافظ و عطار ازین داستان اینست که حافظ یکی از نکته‌های مهم داستان که مورد توجه خاص شیخ عطار قرار گرفته یعنی «می مادر و مولد و منشأ کلیه معاصی و گناهان است و شیخ صنعان برای احترام از گناهان بزرگتر می خورد ولی با خوردن می مرتکب همه آن معاصی شد» اصلاً توجه نکرده و حتی مخالف آن نظر میدهد:

عطار: بس کسسا کز خمر ترك دین کند بیشکی ام الخبائث این کند
حافظ: آن تلخوش که صوفی ام الخبائثش خواند اشهی لنا واحلی من قبله العذارا

از کجا معلوم است که منظور حافظ از «صوفی» که می را ام الخبائث خوانده همین شیخ عطار نبوده است؟ مگر شیخ عطار متصوف و صوفی نیست و بصراحت «می» را ام الخبائث نه خوانده است؟^۲ اگر چه بیشتر محتمل است که منظور خواجه از «صوفی» صوفیان ریاکاری باشد که حدیث مبارک را وسیله ریا و مردم آزاری قرار داده اند. در منطق الطیر عطار افتادن شیخ صنعان بسرزمین روم و عاشق دختر ترسا شدن و

۱- اگر چه صریح نظر شیخ عطار در مورد می همین است که گفته شد ولی توصیفی که از می و میخواری و تأثیر آن میکند خالی از منظور اثبات مزایای می و مستی و شور و جوش نیست.

۲- مؤید این استنباط روش خاص خواجه بزرگوار است که معمولاً بدون تصریح با اسم در غزلهای خود بد دیگران جواب میدهد و نظر آنها را با لحن نیشدار و استهزاء آمیز خاصی که دارد رد میکند: چنانکه در جواب شاه نعمت الله ولی که گفته است «ما خاک را به نیم نظر کیمیا کنیم * صد درد را بگوشه چشمی دوا کنیم» فرموده: آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند * آیا بود که گوشه چشمی بما کنند؛ و در پاسخ شیخ سعدی که فرموده است: « درد است درد عشق که هیچش طبیب نیست * گرد دردمند عشق بنالد غریب نیست» میفرماید:

عاشق که شد که یار بحالش نظر کرد ؟ ای خواجه درد نیست و گر نه طبیب هست.

عدول از ایمان و بکفر گرویدن او آزمایشی آسمانیست که شیخ و مریدان یکسان بازیگران آنند و بدون آنکه علم و اراده‌ای از خود داشته باشند تابع سر نوشت و آزمایش شده‌اند در حالیکه در دیوان حافظ و از نظر او روی مرفته شیخ مقامی بالاتر دارد و موضوع آزمایشی در میان نیست و اگر هم آزمایشی باشد تمهید آزمایش با بتکار خود شیخ صنعان است زیرا «سالك بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها». همچنین در منطق الطیر عطار ترساشدن شیخ صنعان عین کفر و زتار بستن او علامت الحاد و خروج از ایمانست ولی در دیوان خواجه شیراز کفر شیخ صنعان راجع بر هر ایمان و حلقه زتار او هاله نورانی رشاد و هدایت و مظهر جلال و شکوه عرش است و «در اطوار سیرد کز تسبیح ملک در حلقه زتار» اوست. در دیوان خواجه حافظ «شیخ صنعان یا پیر مغان» جامع همه کمالات انسانی و مقامات معنویست ولی از نظر عطار در منطق الطیر تنها رجحان معنوی شیخ صنعان نسبت بمریدان اینست که شیخ در عین حال سخره تقدیر و تابع پیش آمده‌ها بودن در مرحله «ورود بمیدان آزمایش» و «شروع سفر و رفتن بروم» مختار است و باختیار و برای استقبال سر نوشت قدم در راه سفر میگذارد.

در منطق الطیر عطار اگر چه شیخ صنعان قهرمان و شخصیت اصلی داستان است ولی اصولاً شخصیت «مرید یگانه و روشندل او» قویتر از خود شیخ بنظر می‌آید در حالیکه حافظ از توجه باین نکته خودداری فرموده است. حافظ عزیز از خامی و ناپختگی مریدان ره نرفته سخت متأثر است و آنها را تشویش دهنده وقت پیر میداند:

تشویش وقت پیر مغان میدهند باز این سالکان نگر که چه با پیر میکنند

داستان شیخ صنعان یا مفتاح برخی از ابیات خواجه

توجه به «تأثر خواجه شیراز از داستان شیخ صنعان» مفتاحی بدست ما میدهد که برای حل پاره‌ای از مشکلات دیوان خواجه مفید است و ابهامی را که در مفهوم برخی از ابیات لطیف او وجود دارد بکلی از بین میبرد. بعنوان نمونه دو بیت ازین قبیل ابیات را

مورد مطالعه قرار میدهم :

دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم

با کافران چه کارت گـرـت بت نمپرستی

مفهوم این بیت تقریباً روشن و بنظر نگارنده چنین است: آن بت جاندار و سخنگوی که همچون بت زیبا و پرستیدنی بود در مجلس مغان که محفل بنور باده مغانه روشن بود در حالیکه در برابرش زانو بر زمین زده بلا به تمنای مهر و التفاتی میکردم افسوس کنان با لحن استهزاء و طنز چنین گفت: «تو که اظهار تبرا از بت پرستی میکنی و جانماز آب میکشی با کافران (ومن که کافر م) چه کرداری؟! آری در ره منزل ترسا که خطر هاست بجان تو شرط اول قدم آنست که کافر باشی.

اگر چه این توجیه برای حل اشکال ظاهری شعر کافی بنظر میآید ولی از لحاظ علت توجه حافظ باین مضمون کافی برای اقناع کامل ذهن نیست و کلیت مفهوم و توجیه تاحدی موجب ابهام شعر میشود. اینجاست که اگر نفوذ و تأثیر داستان شیخ صنعان و شخصیت و سر نوشت او را در دیوان حافظ بنظر آوریم روح بیت صد درصد روشن خواهد شد و آن مفهوم چنین است: دوش در مجلس نورانی مغان دلبر ترسای روحانی صفت بمن خطاب کرد و گفت اگر بت نمی پرستی و می نمی نوشی و زنا را نمی بندی پس با کافران چه کار داری؟ یعنی جز با دست از دین و ایمان شستن بوصول من نخواهی رسید. البته برای درک کامل مفهوم بیت توجه به دو نکته لازم است :

۱- لحن خاص رندانه و استهزاء آمیز حافظ و بتعرض و کنایه سخن گفتن او.

۲- چنانکه گفتیم منظور از تأثیر داستان شیخ صنعان در ذهن خواجه بزرگوار

این نیست که بصراحت اشاره بداستان شده باشد بلکه نفوذ و تأثیر این داستان در ذهن خواجه حافظ چنانست که گاه و بیگاه و بمناسبت یا بيمناسبت یکی از مضامین آن داستان را در غزلهای خواجه می بینیم و حتی گاهی شخصیت شیخ صنعان در جلد خود شاعر یا در جلد شخصیتهای

شعری حافظ مثل «من» و «پیر مغان» و «پیر باده فروش» و «میفروش» و... ظاهر میشود و فقط بعد از تعمق کافی میتوان گوشه‌ای از افسانه شیخ صنعان را در خلال آن نکات استنباط کرد.

ایضاً این بیت از خواجه:

آنکه جز کعبه مقامش نبُد از یاد لبت بر در می‌کده دیدم که مقیم افتادست
مضمون این بیت از مضامین خاص و مورد توجه حافظ بشمار میرود ولی با همه لطف و وضوحی که مفهوم بیت دارد اگر موضوع توجه خواجه بدستان شیخ صنعان و از کعبه در می‌کده افتادن آن مقیم کعبه و دست از ایمان شستن و مقیم در می‌کده شدنش را در نظر بگیریم بر لطف و صراحت مفهوم شعر هزار برابر افزوده خواهد شد و ابهام گونه‌ای که در «آنکه» و «از کعبه بمی‌کده افتادن» وجود دارد از بین خواهد رفت.

۱- نظیر مضمون این بیت:

ایم از روز ازل حاصل فرجام افتاد

من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم

بخش چهارم عشق در دیوان حافظ

فصل اول

کلیاتی درباره عشق و عرفان

عکس العمل عجز بشر از درك راز آفرینش

از روزی که بشر چشم بدنیا گشود در برابر رازی بزرگ و ناگشودنی قرار گرفت، این راز «راز آفرینش» بود. از همان لحظه‌ای که آدم و حوا قدم بردنیای خاکی نهادند تا امروز که پیشرفتهای علمی و تجربی بشر را بهوس دست اندازی بعالم افلاك انداخته است این سؤالها در برابر دیده اندیشه بشر میرقصیده است:

از کجا آمده‌ایم؟ بکجا می‌رویم؟ منظور از این آمدن و رفتن چیست؟ آورنده و برنده ما کیست؟ دنیای خاک و افلاك کی بوجود آمده است و چه نیرویی در ایجاد و خلق آنها دخالت داشته؟ آیا خالق زمین و آسمانها خود بوجود آمده خالق برتر است یا قدیم و ازلی است و اگر مخلوق خالق برتر و قویتر است آیا آن خالق قویتر که صانع و خالق اصلی هم خواهد بود قدیم است یا حادث و اگر حادث است دنباله این تسلسل به کجا می‌انجامد؟

این ابیات شیوای مولانا جلال الدین تجلی کاملی از همین سؤالات است که همواره در دل بشر طاری و بر زبان او جاری بوده است بدون آنکه هرگز جواب قانع کننده‌ای از لحاظ عقل استدلالجو داشته باشد:

روزها فکر من اینست و همه شب سخنم؟ که چرا غافل از احوال دل خویشتم؟
 از کجا آمده‌ام؟ آمدنم بهر چه بود؟ بکسجا می‌روم آخر نمائی و ظنم؟
 دارم این سخت‌عجب گز چه سبب ساخت مرا؟ یا چه بوده است مراد وی ازین سوختم؟

تاریخ ادیان و تطور ایمانی بشر که از ابتدایی‌ترین عقاید یعنی پرستش ارواح
 مردگان و قوای طبیعت آغاز میشود و با واسطه پرستش ارباب انواع به دوتا پرستی و
 بالاخره پرستش خدای یگانه منتهی میشود ساده‌ترین عکس‌العمل اندیشه بشر در برابر این
 راز مبهم و حل‌ناپذیر و نمودار تحوّل و تطور تکاملی این عکس‌العمل بوده است ولی نمونه
 عالی‌ترین کوشش‌های فکری بشر را در راه کشف این سر بزرگ و مسنور در افکار فلاسفه و
 آثار فعالیت مغزهای منفکر بشر جستجو باید کرد و شاید افکار «سقراط» و «افلاطون» و
 «ارسطو» و عقاید «افلاطونیه جدید» یا شاگردان مکتب اسکندریه را بتوان جالبترین
 و شیرین‌ترین این افکار و عقاید بشمار آورد.

فلسفه اشراق و مبانی تصوف اسلامی

افکار «افلاطونیان جدید» همانست که دانشمندان خاورشناس و پیروی از آنها
 بعضی از محققان ایرانی، سرچشمه و مبانی تصوف اسلامی دانسته‌اند. عقیده اشراق اساس
 افکار افلاطونیان جدید را تشکیل میدهد.

فلسفه اشراق در حقیقت امتزاج و اختلاطی است از فلسفه «افلاطون» و ارسطو
 و رواقیون و دیگر فلسفه‌های قبل از افلاطونیان جدید با افکار و عقاید شرقی، و میتوان
 مکتب اسکندریه را جامع تحلیل منطقی یا جنبه تعقل یونان و احساس لطیف و شاعرانه
 یا روش روحانی و شهودی مشرق زمین دانست. روش مختار مکتب «فلوطين» و پیروانش که
 لب اصطلاح «اشراق» بشمار میرود اینست که «برای وصول بن خدا باید به اشراق و شهود
 و کشف و سیر معنوی منوسل شد و پای عقل و حس در میدان معرفت وجود و درک پر تو جمال
 خدا و ندی لنگ و چو بین است» و هر کس اندک مطالعه‌ای در اصول عقاید و فلسفه مغرب زمین

و مشرق‌زمین و نظر گاه و روش مخصوص غربی و شرقی داشته باشد میداند که این نظر جز از عقاید معنوی و شاعرانه و افکار ایسانی مردم مشرق‌زمین نمیتواند منتهی باشد و مخالف و خارق روش تحلیل منطقی و متابعت محض عقل، که اساس حکمت و مشرب یونانی است، میباشد. بهر جهت اگر عقاید مکتب اسکندریه در تصوف اسلامی تأثیر کرده باشد میتوان دو جنبه برای این تأثیر قائل شد: نخست از جنبه فلسفه افلاطون، یعنی عقاید افلاطون بواسطت مکتب اسکندریه در تصوف اسلامی تأثیر کرده است و شاید نمونه عالی این تأثیر را در آثار مولانا جلال‌الدین میتوان پیدا کرد؛ جنبه دوم «اشراق و الهام و وحی و واردات قلبی» و «عجز عقل از درک حقیقت خالق که فوق عقل قرار گرفته است» و بالاخره «وحدت وجود» است که جنبه‌های اختصاصی فلسفه مکتب اسکندریه بشمار میروند و همه را باید در ردیف تأثیرات این مکتب از افکار و عقاید مشرق‌زمین قرار داد و توضیحاً باید اضافه کرد که موجی از افکار شاعرانه و زیبای افلاطون اغلب عقاید و افکار افلاطونیان جدید را احاطه کرده است و بحق تسمیه این مکتب بنام «افلاطون» تسمیه مناسبی بشمار میرود. شایسته است در این بحث که حدود و کیفیت تأثیر تصوف اسلامی از افکار افلاطونیان جدید، و «فلسفه بودا» در میان است اشاره کنیم که جنبه‌های مورد بحث از فلسفه فلوطین و یارانش خود از تأثیر «فلسفه عمیق و آسمانی بودا» بر کنار نمانده و بدون تردید «دیانا»^۱ بودا و اصل «اتحاد عارف و معروف» و بالاخره «چوبین»^۲ بودن پای عقل در طریق معرفت بر همین (از مبانی و اصول عقاید هند باستان) در تکوین و ایجاد این فلسفه دخالت تام داشته است^۳ پس غیر از «فلسفه افلاطون» آنچه از عقاید مکتب اسکندریه با تصوف اسلامی وجه اشتراک دارد خود مأخوذ از عقاید و فلسفه‌های کهن شرقی است یا بعبارت روشنتر «فلسفه اشراق مکتب اسکندریه» و ظیفه واسطه‌ای را دارد که افکار و فلسفه‌ای شرقی را در قالب منظم‌تری

۱- Dyöni

۲- در کتب تاریخ مذکور است که «فلوطین» بزرگترین حکیم مکتب اسکندریه پس از یازده سال شاگردی در پیش «آمونوس ساکس» بایران هند رفت و در این مسافرت از مذاهب و افکار شرقی بهره کافی برگرفت.

(تنظیم و تدوین خود از جنبه‌های بارز روش یونان قدیم است) به يك مكاتب شرقی تحویل می‌دهد و بی‌تردید مهم‌ترین موضوعی که می‌توان آنرا نمودار تأثیر خاص فلسفه افلاطونیان جدید در عرفان اسلامی محسوب داشت موضوع « وحدت وجود و فیضان موجودات از مبدأ نخستین و مصدر کل و بازگشت همه بسوی آن مبدأ و مراحل نزول (درک عالم روحانی و جسمانی) و صعود (نیل به حس و تعقل و اشراق و کشف و شهود) » میباشد که بزیربناترین وجهی در آن فلسفه پرورانده شده است.

عرفان عاشقانه ایرانی

یعنی که گذشت بیشتر با تصوف مکتبی و خانقاهی (کلاسیک) ارتباط داشت و چنانکه در مبحث «جام جم» (همین کتاب، ص ۱۶۶-۱۶۲) و اواخر مبحث «پیر از نظر حافظ» (همین کتاب، ص ۲۸۶) اشاره شد نگارنده معتقد است که عرفان عاشقانه ایرانی^۱ در سطحی بالاتر از کلیه مبانی و مناهبی که بعضی از محققان اروپایی (بدون توجه عمیق بجلاوه‌های ممتاز و رنگ خاصی که عرفان ایرانی را در خانواده بزرگ تصوف مشخص می‌سازد) برای تصوف می‌شمارند قرار دارد و بدو عامل مشخص «تأثیر مبهم فلسفه و اصطلاحات ایران باستان» و «نبوغ بی نظیر علمداران این عرفان یعنی مولانا و حافظ و عطار» از هر فکر و اندیشه و مکتبی ممتاز است. چنانکه در ضمن اشاره بمبانی و اصول «عرفان ویژه ایرانی»^۲ گذشت می‌توان این عرفان را امتزاجی از «فقر مقدس محمدی» و «فلسفه اشراق» و «افکار و اصطلاحات مزدیسنی با رفیت و لطافتی خاص ناشی از تأثیر مبانی دیگر و بخصوص دخالت روش زیر کانه عاشقانه و ذوق الهامی و چاشنی رندی» و «فلسفه بودا» و «عشق و درد درون» دانست. در انتقاد این مبانی چهار گانه باید توجه داشت که تأثیر مستقیم

۱- عالیترین مظاهر این عرفان را در آثار حافظ، و عراقی، و مولوی، و عطار، و سنائی، می‌توان یافت. ۲- رک: آخر مبحث پیر از نظر حافظ.

۳- اولین پایه ورود در این بحر آتشین همین عامل است که حافظ از آن به «عشق» و «درد»، و عطار به «درد» تعبیر میکند:

حافظ: عاشق که شد که یار بحالشی نظر نکرد	ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست
عطار: ذره‌ای درد از هم عشاق به	ذره‌ای عشق از هم آفاق به

« فقر مقدّس محمدی »^۱ تردید ناپذیر و متکی بمدارك روشن و کافی است^۲؛ تأثیر اصطلاحات مزدیسنی نیز از غایت ظهور نیازی به بحث و اقامه دلیل ندارد^۳؛ ولی آنچه در مورد تأثیر «فلسفه اشراق» و «فلسفه بودا» اشاره شد استنباطی است ناشی از درك وجوه مشترك بین جلوه‌های این عرفان و «فلسفه فلوطین و پیروانش» و «نیروانای بودا و برخی دیگر از جهات آن فلسفه اسرار آمیز عمیق و دل‌انگیز که یکی از عالینین مظاهر افکار آریایی میباشد»، و باید توجه داشت که داوری عجولانه درباره حدود و کیفیت تأثیر عرفان عاشقانه ایرانی از «فلسفه بودا» (یعنی در زمینه‌ای که متضمن تأثرات کلی روح و ذهن بشر و محل توجه همیشگی اندیشه انسانی است) کار عاقلانه‌ای نیست.

وجود جنبه‌های مشترك بین افکار و فلسفه مکتب اشراق و عرفان ایرانی اگر موجب حدس تأثر یکی از دیگری باشد مفید یقین درباره تأثر یکی از دیگری نمیتواند قرار گیرد بخصوص که این جنبه‌های مشترك در عقایدی است که جز و مراحل عالی احساسات و ادراکات کلیه افراد بشر قرار دارد و احتمال توارد و تصادف در آن بیشتر از

۱- ناشی از حدیث نبوی «انا سید ولد آدم ولا فخر، الفقر فخری» که بصورت «آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة ولا فخر، الفقر فخری» نیز نقل شده است.

۲- «گفتا نشیدی که پیغمبر علیه السلام گفت: الفقر فخری. گفتم: خاموش که اشارت خواجه علیه السلام بقدر طایفه ایست که مرد میدان رضاند و تسلیم تیر قضا نه اینان که خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار فروروشند، گلستان سمدی از «جدال سمدی بامدعی در بیان توانگری و درویشی»، البته مقصود ما فقط نمودن تأثیر «فقر مقدس محمدی» در عرفان ایرانی و استفاده عارفان از آنست و داوری درباره ماهیت این «استنباط و استفاده» بکلی از حدود بحث ما خارج است.

۳- مرید پیرمقامت زمن مرنجای شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورده حافظ، تأثیر اصطلاحات و افکار مزدیسنی در شعر عرفانی فارسی از سنائی، شروع و در حافظ، بعد اعلای تکامل و لطافت میرسد. در توجه شاعرانی چون سنائی، عطار، عراقی، مولوی، حافظ، و حتی خاقانی و دیگران، باین نوع اصطلاحات و کلمات منفور، اهل ظاهر و انتخاب رموز مخالف عقاید پیروان شعر و سنت برای ارائه معانی و مفاهیم عرفانی و مضامین شاعرانه مسلماً افکار قلندرانه و ظهور روش ملامتی مؤثر بوده است.

احتمال تأثر یکی از دیگری است.

... احساس مبهمی که امروزه برای فردی از افراد بشر هنگام مشاهده منظره غروب آفتاب و تماشای شفق سرخ و دامن خون گرفته افق حاصل میشود با احساسی که هزاران سال پیش برای اجداد او در همین کیفیت حاصل میشده است اندک فرقی ندارد و اگر فرقی بین این دو احساس باشد از نقطه نظر احساس نفسانی و خالص مزبور نیست بلکه از جهت طرز توجیه و تفسیر و تکمیل آنست که بستگی با زمینه انفعالی و وسعت اطلاعات تماشاگر دارد و توجه به اشراق و مکاشفه و شهود نیز، که بیشتر بر مبنای احساسات مبهم و وصف ناپذیر روحی متکی است تا بر مبنای عقلی و استدلالی، از مظاهر طبیعی و همیشگی تأثرات روح و ذهن بشر و از خواص اصلی تلطیف افکار و احساسات او در برابر جلوه‌های زیبا و مؤثر طبیعت و بالاخره محصول عجز اندیشه و تعقل او از حل اسرار آفرینش است. از اینر و تصور تأثر و اقتباس عارفانی چون مولوی و حافظ و عطار (در زمینه افکار و عقایدی که ناشی از آخرین حد لطافت و رقت احساسات عالی بشری و حدّ اعلاّی حساسیت و صفای درون است) از عقاید اشراقی افلاطونیان جدید، که بیشتر بر پایه روش نظری و مبانی فلسفی استوار است تا بر اساس تأثرات و شهود مستقیم قلبی، حاکی از عدم درک حقیقت و لبّ افکار این رندان عالمسوز و بیدردی و بیخبری از سوز سینه آن سوختگان عشق دوست است. البته تا آنجا که نظر محققان بیگانه و ایرانی منوجه تصوف کلاسیک اسلامی^۱ است کیفیت و حدود تأثر افکار افلاطونیان جدید را مورد بحث قرار دادیم^۲ ولی اگر ذوق و قدرت تأثر و درک روحی محققان مغرب زمین اجازه میداد عرفان عاشقانه ایرانی را

۱- شیخ شهاب الدین سهروردی‌ها و شیخ فخر الدین عراقی‌ها و شیخ محیی الدین بن العربی‌ها علمداران این نوع تصوف و «عوارف المعارف»ها و «لمعات»ها و «فتوحات مکیه»ها و «فصوص الحکم»ها مدارک کامل این مکتب بشمار میروند.

۲- برای اطلاع تفصیلی از عقیده «تأثر کلی حکمت نوافلاطونی در تصوف اسلامی» رک تاریخ تصوف مرحوم دکتر غنی ص ۱۵۰-۷۶. ایضاً برای تفصیل عقاید نوافلاطونیان (افلاطونیان اخیر) رک «سیر حکمت در اروپا» تألیف مرحوم محمد علی فروغی ص ۹۵-۸۴.

چنانکه هست در افکار و آثار عرفای بزرگ آتشین کلام و گرم نفس ایرانی چون مولانا جلال‌الدین بلخی و خواجۀ شیراز - که افکارشان فوق کلیه مذاهب و مکاتب و عقاید کلاسیک سیر میکند و مسیحی و یهودی و آتش پرست را در برابر دیده حقیقت بینشان اختلافی نیست و در همه چیز و همه جا بچشم یکی بین و با نظر عشق و محبت رخسار زیبای معشوق ازلی را متجلی می بینند و از بد و نیک و زشت و زیبا جز نیکی و زیبایی در نمی یابند و ورد زبانشان اینست: عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست - مطالعه کنند هر گز انصافشان اجازه نمیداد این همه نور و شعله و آتش را با این فلسفه و آن مکتب همپایه گذارند و ریشه‌ای جز درد عشق و سوز درون و صفای دل و تموج اندیشه برای آن بجویند.

فلسفه بودا

اگر چه تصور تأثر عرفان اسلامی از فلسفه بودا نیز استنباطی بیش نیست ولی بسه دلیل این تصور بیش از تصور تأثر عرفان اسلامی از فلسفه اشراق افلاطونیان جدید قابل اعتناء و قبول است:

۱- جلوه‌های مربوط به فلسفه بودا در عرفان اسلامی و عرفان عاشقانه ایرانی رنگ مشخص و خاصی دارد و امکان تصادف و توارد در این موارد کمتر است تا در جلوه‌های اشراقی که کلیت تام دارد، از آن جمله است:

نیروانا یعنی فنا و مرگ ارادی یا مرگ پیش از مرگ که عالیترین مراحل و مقامات بودایی است و «سیدارته گوتمه» ملقب به «ساکیامونی» درسی و پنج سالگی بآن مقام رسید و از آن پس به ارشاد پرداخت. «فنا فی الله» یا «فنا فی محض از خود» که مقدمه «بقا بدوست» است یا «فنا فی الله» رابطه‌ای ناگسستنی با درجه «نیروانا»ی بودا دارد. باید از خود و خودپرستی‌ها و توجه به شخصیت فانی خود مرد و از بود خود و زکائات دست کشید تا بدوست بقا یافت، و اگر جایز باشد بجای «ادریس» کلمه «بودا» را بگذاریم گویی «سنائی» در این بیت سرنوشت «بودا» را شرح داده است:

۱- Nirvana. ۲- Siddhârta Gautama. ۳- Sakyamuni.

بهیر ایدوست پیش از مرگها گرمی زندگی خواهی
 که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
 پس از وصول بهمین مرحله است که «بودا» وجود خود را مشرق الانوار می بیند و
 با آرامش مطلق می پیوندد.

مقامات هشتگان سلوک در فلسفه و روش بودا ریشه و اساس سلوک و مراحل آن در
 تصوف اسلامی و مقامات متصوفه است.

دیانا یا مراقبه و تمرکز حواس برای درک حقیقت و معرفت خدا.
 اتحاد غارف و معروف که با عقیده و مضمون « وحدت عاشق و معشوق » در عرفان
 عاشقانه ایرانی قابل مقایسه است.

تصفیه باطن و تزکیه دل و منکوب ساختن نفس که اساس فلسفه بودا و تصوف اسلامی است.
 کشتن میل، و «خواست» که مشترک است در هر دو طریقه.
 خرقه پوشیدن بعقیده برخی از محققان مأخوذ از رسوم هند باستان است.
 ذکر و ورد نیز بعقیده گروهی از هند باستان آمده است.

خانقاه صوفیان و اجتماع آنان و اعمال و عبادات دسته جمعی نیز از هند باستان
 سرایت کرده.

سیاحت و سیر آفاق و انفس و دل بر کندن از یار و دیار که از هند نشأت کرده است و
 «بودا» خود این روش را بکار بست.

بادقت در عقاید و رسوم و احوالی که احتمالاً از فلسفه بودا در تصوف اسلامی نفوذ
 کرده می توان این عقیده را اظهار داشت که تأثیر این فلسفه و رسوم هندی در تصوف
 کلاسیک اسلامی بیش از هر فلسفه و عقیده دیگری قابل قبول و تصورات ولی تردیدی
 نیست که این فلسفه عمیق و روحانی روی مرفته فلسفه ای منقی بشمار میرود (بخصوص
 از لحاظ آثار اجتماعی) و منقی بودن تصوف کلاسیک اسلامی نیز شاید ارتباط با تأثر آن از

فلسفه منقی بودا دارد و بدین ترتیب احتیاجی بتذکر نیست که نفوذ و تأثیر چنین فلسفه‌ای در عرفان مثبت و عاشقانه مولوی و حافظ که بر روی اصول منخروقتصوف کلاسیک و منقی کاخی رفیع از عشق و زندگی و معرفت برافراشته نمی‌تواند اصولی و عمقی باشد.

۲- فلسفه بودا یکی از بزرگترین و مؤثرترین موالید ذوق و اندیشه و تفکر قوم آریا در مشرق زمین است و با وسعت دامنه و تأثیر شگرفی که در افکار اقوام ساکن آسیای جنوبی داشته و اتصال و نزدیکی قریب بوحدت بین دو شاخه بزرگ این قوم در سرزمین هند و ایران کلیه موجبات لازم برای تأثیر تدریجی آن در افکار ایرانی فراهم بوده است. و اصولاً اشتراك بین عقاید و نظرگاه مخصوص دوبرادر همزاد ایرانی و هندی در برابر دستگاہ آفرینش و راز خلقت بشهادت کهن‌ترین اسناد تمدن معنوی این دوبرادر یعنی «ریگ و داء» و «اوستا» از قدیمترین ازمنه تاریخی شروع میشود. برای تأثیر افکار بودایی در ایران و عقاید مردم این سرزمین دومی حمله مشخص میتوان در نظر گرفت: یکی قبل از اسلام خصوصاً بوساطت دین مانوی و دیگر بعد از اسلام از طریق تأثیر مستقیم و مسافرت عده‌ای از پایه گذاران جنبه افراطی عرفان اسلامی نظیر «منصور حلاج» بهند.

۳- سابقه تأثیر فلسفه بودا در افکار و عقاید دینی و مذهبی ایران نظیر «دین مانوی» که شرح آن در بالا گذشت.

حافظ و مولوی

افکار و عقاید کلاسیک تصوف در دیوان خواجۀ شیراز بکلی برهم می‌نخورد و حقیقتی آتشین و خالص بصورت شعله‌ای فروزان کلیتۀ حدود و ثغور این مکتب را میسوزاند و «صوفی» مظهر تصوف کلاسیک در ردیف زاهد و عابد و قشری قرار می‌گیرد و این عقیده بوجهی بارز در سر تا سر دیوان او متعوج است:

«هر چه جز معشوق باشد مانع وصول به معشوق خواهد بود، عاشق حقیقی کسی است که معشوق را به معشوق بجوید و هر واسطه‌ای جز خود معشوق بر ای وصول باو و هر وسیله‌ای

جز عشق بمقصد و مبدأ برای رسیدن بدان انتخاب کنیم ، گرچه مر کب تصوف و تزکیه نفس و تهذیب روح طبق عقاید خائنه نشینان باشد ، خود موجب دوری بیشتر و محرومیت و انقطاع کاملتر خواهد بود و بقول مولانای بزرگ هر چه این وسائط و وسائل پیچیده تر و مفصل تر باشد دوری و مهجوری بیشتر خواهد بود :

هر چه صورت می وسیلت سازدش زان وسیلت بحر دور اندازدش

ایضاً : هر که دور اندازتر او دورتر وز چنین گنج است او مهجورتر

برای رسیدن بمعشوق فقط عشق لازم است آنم عشقی که با خود معشوق فرقی ندارد و عشق و عاشق و معشوق هر سه یکی هستند و تهذیب و تزکیه نفس هم در صورتی موجب وصال خواهد بود - نه مستبب فراق و تغلیظ حجاب - که از این عشق آتشین ناشی باشد نه از وسائط و اسباب که خود سد راه محسوب میشود و بزرگترین حجاب در راه اتحاد و اتصال با معشوق ، خود و خود بینی و اوهام و ظنون شخصی است .

حافظ شیراز در عشق دوست گاه زانوی غم را بر سر اندازی و دست افشانی

ترجیح میدهد :

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند دل غمدیده ما بود که هم بر غم زدا

و گاه چنانکه حد کاملان و عارفان است زیر شمشیر غم دوست رقص کنان می شتابد و میگوید :

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت کانکه شد کشته او نیک سر انجام افتاد

۱- قس : وصال دوستان روزی ما نیست بخوان حافظ غزلهای فراقی

علامه شبلی نعمانی درباره این مسأله عقیده ای خاص دارد : « این نکته را باید در نظر داشت که جذبات عشق و عاشقی خواجه با غم و درد کمتر آشنائی دارد . . . اوفطرة شکفته و بعاش و دارای طبع شوخ و ظریف بوده است و لذا ارتباط و اتصالاتش بمشوق و عاشقی تا آنجاست که ظرافت طبع و شکفتگی خاطر بکار بیاید . از حسرت ، نومیدی ، یأس که سخن میراند صرف تقلید میباشد ، او میخواهد هم خویشتن را غمگین سازد ، ولی شکفتگی از چهره اش زایل نمیشود ، شعر المجمع ، ج ۲ ، ص ۲۱۱ . اگر چه عقیده شبلی نعمانی در این باره با تصریحات خود خواجه منافات دارد ولی با توجه به تجلیات گوناگون طبع و ذوق حافظ قابل تأمل و تعمق است . ایضاً رك فصل سوم از بخش دوم باب دوم همین کتاب (بند د از موضوع ۳ ، متن و حاشیه ص ۲۶۴) .

ایضاً؛ چو در دستت رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش

که دست افشان غزل خوانیم و پا کوبان سراندازیم

ولی نا گفته نباید گذاشت که اگر چه حافظ شیراز در راه حقیقت بمقامی بس بالاتر از حد و عقاید مسند سازان متصوف رسیده و مسند بر اندازی پیش گرفته است ولی در مقام فنای محض در برابر معشوق و عشق بی بند و بار و معشوق پرستی کامل و غفلت از خود و همه چیز در برابر دوست، بمقامی که مولانا جلال الدین رسیده است نمیرسد. حافظ شیراز در پیروی از عقیده «ترك مراد بخاطر مراد دوست» با سعدی هم آواز است که:

اگر مراد تو اید دوست بیمارادی ماست

مراد خویش دگر بعد از این نخواهم خواست

ولی مولانا جزء مراد، چیزی نمی بیند و چیزی نمیداند و «ترك مراد» که خود حاکی از توجه بکثرت و نرسیدن به مرحله وحدت مطلق است برای او خالی از مفهوم بنظر میرسد:

روش زاهد و عابد همگی ترك مراد است صنما ترك چه گویم که توئی جمله مرادم
حافظ بحدی از کمال و استغراق در عشق دوست رسیده است که «زیر شمشیر
غم دوست» رقص کنان میرود ولی مولانا در مرتبه ای قرار گرفته که اصولاً غمی نمی شناسد
تا زیر شمشیر آن رقص کنان برود و هر چه می بیند جلوه جمال و وصال و مورث شور
و شوق است؛ همین جاست که عظمت روح و علو اندیشه مولانا جلال الدین و سلطنت بلاهت نازع
او در ملك وحدت و عشق حقیقی و فنای محض جلوه میکند.

مولانا عشق بهجت بخش و انبساط بی حد و انتهائی را که ناشی از دیدار بی پرده
جمال جانان و استغراق در نور جمال محبوب است بصورت این بیت دل انگیز نمایش میدهد:
قسمت گل خنده بود گریه نداننده چه کند سوسن و گل میشکند در دل هشیارم از او
قبض و تأثر و گریه و غم که حال دائم گروهی از عارفان بزرگ چون «ابوالحسن

۱- در این بحث از افادات شاهی استاد بدیع الزمان فروزانفر استفاده شده است.

خرقانی، بود با همه سوز و تأثیری که دارد - و گرچه توجه مولانا جلال الدین در مثنوی معنوی درباره ابوالحسن سلطان اهل سوز بیش از عارفان دیگر است و فی المثل اعتنا و اشاره ای به ابوسعید ابوالخیر پیشوای مکتب اهل بسط نکرده و در این باره جای بحث است - ناشی از فراق و دوری یا خوف و بیمی که حاکی از قهر معشوق یا بیگانگی و بالاخره رابطه خادمی و منخدمی و عابدی و معبودی و تمایز بین وجود عارف و معروف و عاشق و معشوق و نمودار انقطاع و کثرت و دویی است می تواند باشد، در حالیکه عشق بی پرده و وصال حقیقی و کامل و وحدت بین عاشق و معشوق این تأثر و گریه و خوف را هرگز بر نمی تابد و بقول مولانا جلال الدین این روش یعنی روش «ترك و اعتزال و صومعه نشینی و گریه و خوف» روش زاهد و عابد است نه در خور عارفی عالمسوز و رندی آتش افروز. گرچه حافظ شیراز در این زمینه نیز گاهی تأثر و گریه و زاری خود را از اندوه و سوزی که عارض اهل قبض بوده است متمایز میسازد و آنرا نه از خوف و فراق و قهر معشوق و درد دوری و بیم هجران بعد از وصل بلکه یکی از مظاهر وصال دوست و یکی از تأثیرات جلوه جمال معشوق می شمارد:

بلبلی برگ گل خوش رنگ در متقار داشت

واندر آن برگ و نوا خوش نالهای زار داشت

گفتمش: در عین وصل این ناله و فریاد چیست

گفت: ما را جلوه معشوق در این کار داشت

نکته ای که باید مورد توجه قرار بگیرد اینست که اصولاً این قبیل مقایسه ها، مثل مقایسه حافظ با مولوی، پیش از تعیین ارزش و ماهیت مشرب طرفین سنجش صحیحی نمی تواند باشد یعنی عدم توجه بارزش نسبی افکار و عقاید و تأثیر احوال گوناگون شعرا در برابر از افکار مختلف و در نظر نگرفتن اهمیت اعتبارات متفاوت در ارزیابی مسائل، همواره خطر گمراهی را به همراه دارد. اهمیت این مسأله تا حدیست که علاوه بر اینکه پیش از مقایسه دو شاعر عارف باید وجوه اختلاف و اشتراك آراء حافظ با متصوفه و مشربهای گوناگون تصوف و بخصوص موارد تخالف و توافق مشرب او با مشرب مولوی روشن شود، حتی تأثیر

اعتبارات و حالات مختلف برای حل تناقضاتی که گاهی در مضامین اشعار او بنظر میرسد باید مورد مطالعه و تحلیل دقیق قرار گیرد.

انعکاس افکار افلاطون و سقراط در آثار مولانا

مطلب قابل ذکر در دنباله «انتقصاد مبانی عرفان ایرانی»، شباهت و اشتراك تام بین افکار و فلسفه آسمانی افلاطون و اندیشه‌های عرفانی ماست و گرچه تصور اقتباس عرفان ایرانی از فلسفه اشراق افلاطونیان جدید خود از تأثیر غیر مستقیم و بواسطه فلسفه افلاطون حکایت میکند^۱ ولی شباهت تام و اشتراك کامل بین پاره‌ای از عقاید سقراط و افلاطون و عرفان ایرانی مطلبی است که تا کنون توجه شایسته‌ای بدان نشده است.

آیا این عقیده افلاطونی را که «روح انسان در عالم مجردات پیش از ورود بدنی حقیقت زیبایی و حسن مطلق را بی‌پرده و حجاب دیده است پس در این دنیا چون حسن ظاهری و نسبی و مجازی را می‌بیند، از آن زیبایی مطلق که پیش ازین درك نه‌وده یاد میکند غم هجران باو دست میدهد و هوای عشق او را بر میدارد فریفته جمال میشود و مانند مرغی که در قفس است میخواهد بسوی او پرواز کند. عواطف و عوالم محبت همه همان شوق لقای حق است»^۲ بهتر و عالیتر ازین می‌توان شرح داد:

بشنو از نی چون حکایت میکند	و از جداینها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا بریده‌اند	در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه‌خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش

اتفاقاً در دنباله همین ابیات است که مولانا از «افلاطون» بصراحت یاد میکند:

۱- عشق و اشراق و نارمایی عقل و استدلال در اثبات وجود باری و اعتقاد بلزوم استمساك بکشف و شهود و فیضان عالم وجود از منبع فیاض مصدر اول (معادل «خیر، مطلق» در افکار افلاطون) که جنبه‌های شاخص تأثیر فلسفه افلاطونیان جدید در عرفان ایرانی است همه متأثر از افکار بلند و زیبای «افلاطون» و مأخوذ از اوست.

۲- بین «...» نقل از ج ۱، ص ۳۲ «سیر حکمت در اروپا».

هر کرا جامه ز عشقی چاک شد
 شاد باش ای عشق خوش سودای ما
 ای دوای نخوت و ناموس ما
 جسم خاک از عشق بر افلاک شد
 عشق جان طور آمد عاشقا
 سر پنهانست اندر زیر و بم
 آنچه نی میگوید اندر این دو باب
 با لب دمساز خود گر جفتمی
 هر که او از هم زبانی شد جدا
 چونکه گل رفت و گلستان در گذشت
 چونکه گل رفت و گلستان شد خراب
 جمله معشوق است و عاشق پرده
 پر و بال ما کمند عشق اوست
 ایضاً در غزلیات فرماید:

هیچ میدانی چه میگوید رباب
 پوستی ام دور مانده من ز گوشت
 چنبرش گوید بدم من شاخ سبز
 ماغریبان فراقیم ای شهان
 ما ز حق رستیم اول در جهان

او ز حرص و عیب کلتی پاک شد
 ای طبیب جمله آلتهای ما^۱
 ای تو افلاطون و جالینوس ما
 کوه در رقص آمد و چالاک شد
 طور مست و خر موسی صاعقا
 فاش اگر گویم جهان بر هم زنم
 سر بگویم من جهان سر درد خراب
 همچو نی من گفتنیها گفتمی
 بینوا شد سر چه دارد صد نوا
 نشنوی زان پس ز بلبل سر گذشت
 بوی گل را از که جویم از مآب
 زنده معشوق است و عاشق مرده ...
 مو کشانش میکشد تا کوی دوست^۲

ز اشک چشم و از جگرهای کیاب
 چون نالم در فراق و در عذاب
 زین من بشکست و بدرید آن رکاب
 بشنوید از ما الی الله المآب
 هم بدو وا میرویم از انقلا ب^۳

ولی این مناسبت و شباهت بین گفته مولوی و فلسفه افلاطون فقط در ظاهر است

۱- افلاطون نیز و عشق حقیقی، را مطهر قلوب و موجب نیل بفضائل و معارف و دافع جهل و
 خبیات و معراج کمال روحانی و مایه ادراک اشراقی میداند.

۲- اول مثنوی.

۳- کلیات شمس، چاپ هند ص ۱۱۱.

وین «منشأ و مرجع» افلاطون و مولانا اختلاف «خاك و افلاك» وجود دارد. اشتیاق و شور و عشقی که نی نالان و رباب خروشان مولوی دارد ناشی از وحدت کلمی و تلاش جان عارف عاشق برای رهایی از تخته بند تن و آزادی از قفس توهم کثرت (که لازم جسم و ماده است) و درك بیواسطه و بلا انقطاع و وحدت میباشد در حالیکه خلیجان و هیجان واضطراب سایه‌های جهانی افلاطون ناشی از یاد عالم عقل و حقیقت است که خود بیرون از کثرت نیست و رویهم رفته افکار افلاطون را در این باب بیش از آنکه يك اندیشه و شتم صحیح عارفانه یا فیلسوفانه در شمار آوریم باید «شعر حکیمانه» بنامیم.

مولانا در جای دیگر فرماید:

صد هزاران سال بودم درمطار	همچو ذرات هوا بی اختیار
گر فراموش شدست آن وقت و حال	یاد گارم هست در خواب ارتحال
میرم زین چارمینخ چار شاخ	می جهم در مسرح جان زین مناخ
شیر آن ایام ماضی هسای خود	می چشم از دایه خواب ای صمد
جمله عالم ز اختیار و هست خود	میگر یزد در سر سرمست خود
تا دمی از هوشیاری وارهند	ننگ خمرو بنگ بر خود می نهند
جمله دانسته که این هستی فح است	ذکر و فکر اختیاری دوزخ است ^۱

با دقت در ابیات فوق شیوایی و فصاحت بی بدیل مولانا و رجحان فکر و بیان او را بر افلاطون می توان دریافت.

مولانا بزرگ در «فیه مافیه» مفهوم «غار افلاطون» را بیان فرموده است، بدین ترتیب: «علما و هنرمندان جمله مظهر میطلبند کنت کنزاً مخفیاً فاحبیت ان اعرف، خلق آدم علی صورته ای علی صورۃ احکامه احکام او در همه خلق پیدا شود، زیرا همه ظل حقند و سایه بشخص ماند، اگر پنج انگشت باز شود سایه نیز باز شود و اگر در رکوع رود سایه هم در

۱- مثنوی چاپ خاور، ص ۳۵۵.

۲- برای تفصیل این تمثیل رك جلد اول حکمت سقراط و افلاطون، نگارش مرحوم محمد علی فروغی ص ۱۱۰-۱۰۸ و برای اطلاع اجمالی نك «سیر حکمت در اروپا» ج ۱، ص ۲۹.

ر کوع برود و اگر دراز شود هم دراز شود پس خلق طالب طالب مطلوبی و محبوبی اند که خواهند تا همه محبت او باشند و خاضع و با اعدای او عدو و با اولیای او دوست، این همه احکام و صفات حقت که در ظل می نماید، غایه مافی الباب این ظل ما از ما بی خبرست، اما ما با خبریم ولیکن نسبت بعلم خدا این خبر ما حکم بی خبری دارد، هر چه در شخص باشد همه در ظل ننماید جز بعضی چیزها پس جملة صفات حق درین ظل ننماید بعضی نماید^۱.

در مثنوی نیز نزدیک به این مضمون و تمثیل اصل و سایه را میتوان یافت:

حاش لله تو برونی زین جهان	هم بوقت زندگی هم بعد از آن
در هوای غیب مرغی می پرد	سایه او بر زمین می گسترد
جسم سایه سایه سایه دل است	جسم کی اندر خور پایه دل است
مرد خفته روح او چون آفتاب	در فلک تابان و تن در جامه خواب
جان نهان اندر خلا همچون سحاف	تن تقلب میکند زیر لحاف
روح چون من امر ربی مخفیست	هر مثالی که بگویم منتفیست ^۲

میدانیم که روش «سقراط» در تعلیم و القاء حقایق، روش «زایانندن عقول» یا «مامایی»^۳ است و شاگرد عالیقدر او «افلاطون» نیز اعتقاد دارد که علم جز «تدکر»^۴ نیست یعنی ریشه و ماده حقایق و نطفه کلیه علوم و مطالب در ذهن و عقل افراد انسانی مکنون و موجود است و وظیفه معلم و مربی ایجاد علم و حقیقت در اذهان و عقول نیست زیرا اذهان و عقول فارغ و خالی از نطفه حقیقت در حکم بطون نازایی هستند که هرگز انتظار توآند مولود حقیقت و علم را از آنها نباید داشت، بلکه وظیفه معلم و مربی ورزش دادن اذهان و یکسو زدن حجاب فراموشی از روی عقول و آماده ساختن اذهان و عقول برای درک بیواسطه حقایق است و همین روش میباشد که با عالیترین و استادانهترین وجهی در مباحثات سقراط بکار بسته شده. مولانای بزرگ در مثنوی معنوی این روش و این عقیده را چنین

۱- نقل از «فیه مافیه» با تصحیحات و حواشی استاد بدیع الزمان فروزانفر، ص ۲۳۱.

۲- مثنوی چاپ خاور، ص ۴۰۱.

۳- Réminiscence - ۴ Maïeutique

بیان میفرماید:

این امانت در دل و جان حامله است این نصیحتها مثال قابله است
قابله گوید که زن را درد نیست درد باید درد کودک را رهیبست^۱

ولی بعید بنظر میرسد که مولانای بزرگ در این افکار و اندیشه‌ها از عقاید سقراط و افلاطون متأثر باشد و ظاهراً این شباهت و اشتراك فکر نیز از باب همان تصادف و تواردی است که در مورد عقیده تأثر «عرفان ایرانی» از «فلسفه اشراق افلاطونیه جدید» گفته شد. از جمله تشابه بین «غار افلاطون» و «سایه‌های مولانا» از دو جهت نمیتواند مفید تصور تأثر مولانا از افلاطون باشد: نخست از آن جهت که توجه به «سایه و اصل» از مفاهیم متداول بشمار میرود، دوم از آن رو که جهت استنباط و استنتاج و هدف مولانا و افلاطون از این تمثیل متفاوت است.^۲

تعقل و تزهد

برای عارفان و آشنایان بجهل و حقارت بشر در برابر دستگاه آفرینش، بشری که پا دنیا میگذارد و چند صباح عمر کوتاه خود را در تسکین غرائز و امیال بصرمی برد و بالاخره در حالیکه جز سرابی فریبنده از عوالم اسرار آه‌بز آفرینش در برابر دیده ندارد چشم فرو می‌بندد، و از دیدگاه آنانکه باین حقارت انکارناپذیر پی برده و «خودشناسی» را بر «خودپرستی» رجحان نهاده‌اند کوشش‌های مداوم و متوالی بشر برای درک حقایق بتوسط وسائط «عقل» و «منطق» و «قیاس» و «برهان» (که همه محصور و مقصور در قوانین طبیعت و مأخوذ از طبیعت و بالاخره ساخته و پرداخته مقدمات ناچیز عقل خود او هستند) و رنجهایی که در این راه منحل میشود هر گز ثمر ثمر و نتیجه‌ای نخواهد بود و جز سرگردانی و حیرت بیشتر سودی نخواهد داشت و ثمره مقنعی بیار نخواهد آورد.

۱- مثنوی چاپ خاور، ص ۱۱۷، س ۳۸.

۲- این موضوع بنی‌دانمکاس افکار افلاطون و سقراط در عرفان ایرانی و بخصوص در آثار مولانا درخور آنست که مستغلاً مورد بحث و تحقیق کامل قرار گیرد.

عقلی که مستمسک و متکای فلاسفه و اهل عقول است در حقیقت جز «حاصل تجارب» منشأ و مصدری ندارد و «تعقل» یعنی سیر عقل برای کشف مجهولات جز پیروی از یک «قیاس و منطق مخصوص» برای درک مقاصد مجهول از مبادی معلوم (که آن مبادی هرگز از حدود طبیعت و مشاهدات ظاهری خارج نخواهند بود) چیز دیگری نیست و طرفدار «منطق» (که نازلترین و عملی‌ترین حدود آن یعنی «استقراء» حاصل تجربه و تفحص بشر است که جز در موضوعات مادی و محدود نتیجه بخش نخواهد بود، و عالیترین و کلی‌ترین حدود آن شامل «قیاس» یعنی درک نتیجه و حقیقت مجهول بنسبت وسائط موجود موسوم بصغری و کبری و عبارت دیگر سیر در موضوع و محمول میباشد) در حکم کرم ابریشم است که بالعباب دهن خود تارهایی می‌تند و خود را در داخل تنیده خود و محصول بزاق خود محبوس می‌سازد.

منطقی و قیاسی از اطلاعات موجود که از حدود نازل طبیعت متجاوز نیست استفاده میکند و نتیجه‌ای بدست می‌آورد که آن نتیجه نیز از حدود کلی همان اطلاعات اولیه خارج نیست و در حقیقت دل خود را با آنچه قبلاً میدانسته یا ممزوجی از مواد معلومه قبلی بعنوان اطلاع جدید خوش می‌سازد. عبارت بهتر منطق و قیاس و برهان قفسی است که واضعین منطق و قیاس ساخته خود و پیروان خود را در داخل ساخته خود محبوس کرده‌اند.

بهر جهت با این پای چوبین و وسیله پوسیده غیر مطمئن وصول بحقایق عالم مادی و رموز طبیعت دشوار بلکه ناممکن است^۱ تا چه رسد باینکه بدان وسیله بخواهیم در راه طبیعت و ماده یعنی عالم مجردات، که مجهول بسیط و غیر قابل تجزیه‌ای را تشکیل میدهد، بحقیقتی برسیم و چون در مورد عالم فوق طبیعت و عالم مجردات هیچگونه اطلاعات و مبادی و بدیهاتی در دسترس بشر نیست لاجرم اهل عقل و قیاس با کمال جهل و فقط برای خود فریبی

۱- باید در نظر داشت پیشرفتهای غیر قابل انکار در عالم مادیات نیز اغلب بلکه همه حاصل استقراء و تجربه است نه قیاس، و استقراء وسیله درک مسائل عالم محدود و قابل استقراء بشمار میرود نه عالم مجرد و غیر مادی که از حدود و ثنور بری است.

وارضاء دل خویش مجبور شده اند از عالم مادیات اخذ مبادی کرده آنرا در بان درك نتایج در عالم فوق ماده یا بقول منصفه سلم سموات معانی مجردة قرار دهند و مسلم است که چنین قیاسی مع الفارق خواهد بود و هرگز جز اینکه وسیله ترضیه خاطر و ذهن جامد اهل عقل و استدلال گردد نتیجه ای نخواهد داشت و کمکی بکشف حقایق نخواهد کرد؛ اینجاست که بقول مولانا جلال الدین باید اهل عقول و استدالیان را که با این پای جو بین و بی تمکین در صدد کشف حقایق اولین و آخرینند در حکم آن طوطی دانست که بکمک منطق ارسطو با این تصور که در هر کسلی بواسطه ریختن روغن از شیشه کُیل میشود و با توجه به کُیل بودن جو لقی، چنین حکم کرد:

از چه ای کُیل با کلان آمیختی یا مگر از شیشه روغن ریختی^۳

آیا در دیده انصاف استدلال کسانی که صانع ازلی را بقیاس ازنجاری کرسی ساز و اسنادی مسگر می شناسند و روابط خالق و بندگانش را از روی روابط خواجه و بنده قیاس میکنند خنده آورتر و کودکانه تر از قیاس طوطی نیست؟ اینجاست که باید بامولانا هم آواز شد و گفت:

از قیاسش خنده آمد خلق را کو چو خود پنداشت صاحب دلق را
کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه ماند در نوشتن شیر و شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد... الخ^۴

موجودی که محاط در محیطی است و کوچکترین وسیله و علم و اطلاعی نسبت به عالم خارج ندارد چگونه میتواند پی ببرد که در بیرون چیست و بیرونی کیست؟ آنکه از دیر روزی خبر است - منظور يك فرد از افراد انسانی نیست بلکه منظور نسل بشر است که از دیر روز عمر کوتاه خود در کره خاک در بیخبری محض بسر می برد - و بفردا نیز کمترین علمی ندارد و حدود اطلاع و علم و عقلاش از آنچه در این محیط محدود و مادی

۱- صفری . ۲- کبری . ۳- نتیجه .

۴- مثنوی چاپ کلاله خاور، ص ۸

دیده است تجاوز نمیکند چگونه می تواند از آغاز و انجام آفرینش و از خالق عالم تصوّر روشنی داشته باشد. کلمات مبهم و نامفهوم «ازل» و «ابد» نموداری از همین حیرت و بی اطلاعی بشر و اسارت او در توهمات و در حقیقت اقرار او بجهل و حقارت خویش است. ما آدمیان چون نقطه ای بی بعد که وجود خارجی ندارد (از کمال حقارت) در عالم عظیمی (منظور عالمی است که از آن اطلاع داریم و سایه های از عظمت آنرا در آسمان و زمین می بینیم) که هر گوشه آن از حدود تصور ما خسار ج است بسر می بریم و نه ما بلکه نسل و نژاد ما در برابر طول عمر و عظمت ابعاد این عالم ناپیدا گرانه در حکم هیچ است. ما چه میدانیم که این عالم با این همه عظمت در برابر عوالم نامرئی دیگر (نامرئی از نظر ما) حقیر تر از آنچه ما در برابر این عالم هستیم نیست و آن عالم نیز یکی از هزاران هزار عالم دیگر نمی باشد و بالاخره همه این عوالم بازیچه و عروسکی بیش در دست قدرت و موجود عظیمی که او نیز خود مستخر و محکوم نیروی شگرفتر و مرموزتر است نمی باشد؟! مگر همین عقل، عقلی که بدان می نریم، جز حاصل تجارب دنیوی و جز معیار قیاس و بالاخره توهمات ناشی از آنچه اطراف ما را احاطه کرده است مبنایی دیگر دارد؟ پس جاهلانه نیست که با این عقل و اندیشه ضعیف ادعای کشف حقایق را کنیم و خالقی را که منزه و دور از کلیه این توهمات ناچیز است تحت ضابطه اسم و ذات و صفات و اول و عاشر در بیاوریم و خود را گول بزنیم؟ باز در این زمینه حقیقت حقارت بشر را در برابر آفرینش باید از زبان نبی نالان مولانا شنید که میگوید:

آدمی داند که خانه حادث است	عنکبوتی نه که در وی عابث است
پشه کی داند که این باغ از کی است	کو بهاران زاد و مرگش دردی است
کرم کاندر چوب زاید سست حال	کی بداند چوب را وقت نهال...
آزمودم عقل دور اندیش را	بعد ازین دیوانه سازم خویش را

دین و فلسفه دو عاملی هستند که از روز خلقت بشر تا امروز در راه اقناع حس کنجکاوی

و تخفیف سرگردانی او در برابر رازنا گشودنی آفرینش و بالاخره کوشش برای ایجاد تکیه گاهی که بتواند نور ابدی در زندگی منزلزل و یأس آمیز بشر تولید کند انجام وظیفه کرده اند.

سابقه دین از فلسفه بیشتر و طولانیتر است ، محققان تاریخ و فلسفه ادیان معتقدند دین مرلود دو حس بشری است که نخستین ضعف طبیعی بشر در برابر قوای قادر و نیرومند طبیعت و احساس لزوم اتکاء بقدرتی فوق قدرت طبیعت و دیگری ابهام راز آفرینش و حیرانی و سرگردانی بشر در برابر سر وجود و کنجکاو و غریزی او برای کشف مجهولات میباشد. ادیان بهر صورتی که بوده اند از پرستش ارباب انواع و پرستش قوای طبیعت تا پرستش خدای یگانه بزرگ، که آخرین حد تکامل ایمانی و ترقی روحانی بشر بشمار میرود، همه پاسخگوی این ندهای درونی و مراحل اولی از تکامل و تطوّر این احتیاجات و احساسات بشری محسوب میشوند.

همچنانکه گذشت بشر برای ایجاد متکا و ملنجایی که بتواند در برابر حوادث و لطمات عوامل طبیعت، که جلوگیری از آنها خارج از حدود اختیار و قدرت بشر است، بدان ملنجی گردد و حوادث و اتفاقات خوب و بد را بدو و به اراده او منسوب دارد لزوم اعتقاد به مبدأ و اتکاء بمعبودی را احساس کرد ولی بدون اینکه انسان اولیّه خود چنین منظوری داشته باشد بوجود آمدن ادیان را باید پورگترین ضامن حفظ نظام و وحدت اجتماعات بشری و بقای حکومتها و تقویت اصول اخلاقی و ترقیق و تلطیف عواطف عالیّه و ملکات فاضله و پایدار ساختن اصل رعایت حقوق متقابل در میان افراد انسان بشمار آورد.

رشته دیگری از کوششهای بشر که از مجرای تعقل و قیاس و منطق برای رفع ابهام و کشف راز وجود بعمل آمده فلسفه میباشد و آن، چنانکه دیدیم ، بر مبنایی سست و بی پایه قرار گرفته است و لاجرم نتیجه آن اگر برای ارضاء واضمین آن کافی باشد برای کشف حقیقت و واقع کافی نخواهد بود و در حقیقت فلاسفه و اهل تعقل همه اسیر تصورات و اوهمام خود بوده اند و بس و مثل آنان کمثل العنکبوت اتغذت بیئاً و انّ او هن البیوت لبیت

تاریخ افکار بشر مبارزه آشتی ناپذیری را بین اهل دین و اهل فلسفه نشان میدهد. اهل دیانت همواره کوشیده اند داغ باطل بر پیشانی فلاسفه بزنند و اهل عقول یا فلاسفه نیز پیوسته کوشیده اند مبانی دیانت را سست و غیر عقلی جلوه دهند ولی چون دیانت همیشه بمناسبت اتکاء بایمان و عقیده عموم پر قدرت تر از فلسفه بوده است فلاسفه ناگزیر بوده اند از اظهار نظر صریح خودداری کرده عقاید خود را بدون اشاره به دیانتها و مستقلاً شرح دهند؛ نمونه های بارز و کامل هجوم دیانت را بفلسفه در اروپا در دوره اسکولاستیک^۲ و در اسلام در سرتاسر قرون ۳ تا ۸ باید جستجو کرد، سختگیریها و خشونت های بی حد و حصر صلاح الدین ایوبی در حق اهل عقول و جنایت عظیم سلطان محمود غزنوی در شهر ری هنگام سوختن کتابهای علمی و فلسفی در زیر دار علما از مظاهر این تصادمات و نفاق شدید بین اهل دیانت و فلسفه بشمار می آید.

در این میانه گروهی نیز هواخواه جمع دیانت و فلسفه بوده در صدد بر آمده اند بین دین و فلسفه آشتی دهند و مکتب اسندلال را با ایمان و دیانت مطابقت دهند. این گروه خود سه طبقه بوده اند: نخست مندیپینی که خواسته اند فلسفه را نیز که همیشه مورد توجه و اقبال خواص بوده است در خدمت دیانت بکار دارند، دیگر متفلسفینی که از بیم تکفیر و تحت فشار متعصبین زانوی تذلل در برابر قدرت دیانت بر زمین زده انطباق فلسفه را بر دین و تطابق دین را با فلسفه پیش کشیده اند^۳، و گروه سوم بخردان مؤمن و مؤمنان خردمند که از روی اخلاص و اعتقاد و یکرنگی خواسته اند مطابقت شرع و عقل را اثبات کنند و نشان دهند که هدایت خرد روشن بین بهمان مقصود راهبر است که دلالت شرع و مذهب هادی است و اصول و فروع دین بر همان پایه استوار است که ارکان عقل و حکمت متکی است و خودداری شرع و شارع از تعلیم کشف و توسل بضر امثال و تشبیه و مجاز برای اینست که حکمت منحصر و مخصوص بنحواص و خطابات شرع متوجه همه

۱- سوره عنكبوت آیه ۴۰. ۲- Scolastique. ۳- رك: س ۳۴۹، پاورقی ۲.

طبقات است.^۱

مثال بارز این نوع کوشش‌ها را در اروپا باید در عهد «اسکولاستیک» جستجو کرد. این دوره سیاه را، که در آن کلیه فعالیتهای فکری و علمی و معنوی بشر جز در مسیر دیانت مسیح و فلسفه ارسطو محکوم به رکود و وقفه بود، میتوان دوره «اتحاد مسیح و ارسطو» یا دوران «سیادت انجیل و ارسطو» نامید. در این دوره افکار ارسطو با دیانت مسیحی تطبیق شد و از جانب کلیسا بعنوان اولین و آخرین علم تلقی گشت، هر چه مسیح میگفت ارسطو تفسیر میکرد و هر چه ارسطو تقریر میکرد جز توضیح و تبیین گفته‌های مسیح نبود، هدف از مسیح بود و روش از ارسطو.

علم کلام اسلامی نیز مظهر دیگری از تطبیق یا آمیزش و آشتی فلسفه و دین است.^۲



در این میان همواره برد و پیروزی از آن دیانت و باخت و هزیمت نصیب فلسفه بوده است و در دیده انصاف نیز دیانت که اغلب بهر صورتی باشد لامحاله مصالح اجتماع و وحدت نوع بشر و تقویت مبانی اخلاقی و ایمانی و اعتقاد به سر آغاز و امیدواری به سرانجام روزگار و هزاران سود دیگر را در بر دارد (چنانکه معاد، که یکی از مبانی ادیان و تقریباً در اغلب ادیان بصور مختلف مورد اعتقاد است، یکی از عالیترین و پربثمرترین اصول دیانت بشمار میرود زیرا امید، پاداش و بیم با دافراه و بالاخره محترم داشتن قوانین اخلاقی و لوازم ایمانی و حقوق دیگران از لوازم لایتنفک این عقیده است و بس) بر فلسفه که اگر فلسفه مثبت باشد بر هبنای توهم و اگر فلسفه منفی باشد بر پایه شک و سرگردانی استوار است

۱- رك : زنده بیدار (حی بن یقظان) اثر ابن طفیل، ترجمه استاد فروزانفر، از انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، س ۱۱-۹ مقدمه مترجم و س ۱۵۲-۱۴۶ متن کتاب.

۲- برای آگاهی اجمالی از تاریخ علم کلام رك «تاریخ علم کلام» تألیف علامه شبلی نعمانی، ترجمه فخر داعی گیلانی. و برای اطلاع از منابع علم کلام رك مقاله استاد سعید نفیسی در مجله دانشکده ادبیات تهران شماره ۱۴ سال دوم. ایضاً رك «سوانح مولوی رومی» تألیف شبلی نعمانی ترجمه فخر داعی گیلانی س ۸۲ الخ. نیز رك: بحث عالمانه استاد جلال همایی در «غزالی نامه» س ۵۰ پیوسته.

رجحان کامل دارد ، ولی بمذاق اهل عرفان هیچیک از این دو روش (از آن جهت روش میگوییم که نقص همواره از ناحیه پیروان و زعمای هر مکتب و مذهب بوده است که لب آن مکتب و مذهب را نادیده گرفته ظاهر آن را تقویت کرده اند و در نتیجه از آن مکاتب و مذاهب که منظور غائی از همه ایجاد و داد و تقویت اصول اخلاقی و تأمین سعادت نوع بشر بوده خلاف مقصود بحاصل آمده است و گرنه هدف و منظور در اغلب مکاتب و مذاهب مهم یکی و آنهم نمودن بهترین راه زندگی و کشف وظیفه انسان در زندگی بوده است و چون پیروان هر مکتب و مذهبی لب و حقیقت آنرا فراموش کرده به ظواهر پرداخته اند آثار سوء روش ناصحیح خود را از اصل پنداشته از آن مکتب و مذهب دلسرد شده اند) نتوانسته است عطش حقیقت جویی و تشنگی ذوق و عشق و صلح و صفا پرستی روشندان و حقیقت جویان را بر طرف سازد، و وحدت کامل نوع بشر و آرزوی بر طرف شدن اختلافات و تضادهای فکری و مادی و روحی بشر و ایجاد مبنای واحد و مشخصی را که متبوع جمیع اقوام و ملل و مقبول کلیه افراد و اقوام باشد تحقق یخشد.

اهل عرفان گروه نخستین^۱ را «اهل قشر یا اهل ظاهر» و گروه دیگر^۲ را «اهل توهم» نامیده اند که «اهل ظاهر» بر مبنای خوف از قهر خدا و یا امید بپهراو (یعنی ترس و طمع) به پرستش و عبادت مشغولند و «اهل توهم» خود و دیگران را محبوس قوالب و قفسایی که خود ساخته اند کرده پر و بالشان را می بندند و در عین حال هر دو از رمز وجود غافل و از حقیقت مطلق دور هستند چنانکه «خیام» گوید:

قومی بگزار در غرور افتادند ^۲	قومی زپی حور و قصور افتادند ^۱
معلوم شود چو پرده ها بردارند	کز کوی تو دور دور درو افتادند

ایضا ازو:

قومی متحیرند در مذهب و دین ^۱	قومی منفکرند در شك و یقین ^۲
ناگاه منادئی در آید ز کمین	کای بیخبران راه نه آنست و نه این

۱- بنی اهل قشر و زاهدان ظاهر پرست. ۲- بنی اهل تغل و استدلال.

حافظ فرماید:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذربنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
ایضاً:

برو ای زاهد خود بین که ز چشم من و تو
رازا این پرده نهانست و نهان خواهد بود
ایضاً:

ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان
کدام محرم دل ره درین حرم دارد
ایضاً:

حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش
از که مپرسی که دور روزگار انرا چه شد
ایضاً:

در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز
هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد

تاریخ مذاهب و همچنین تاریخ فلسفه مشحون از مبارزات و مجادلات پایان ناپذیر است! این عوامل مظنه کثرت است و کثرت مصدر بعد و نفاق و بعد و نفاق سبب جنگ و جدال و جنگ و جدال حاصل مبتذل ترین افکار و روحیات بشر. اگر خونهایی که در راه تعصبات مذهبی فقط در سر زمین اروپا بر خاک ریخته است یا خون ناحق نفوس بی شماری که با اتهام رفض و اعتزال و تشیع در قرون مختلف اسلامی از جانب متعصبین اهل سنت بر خاک جاری شده است جمع شود از رودخانه نیل خروشانتر خواهد گشت. مخالفتها و عنادهای متداول بین پیروان افکار و عقاید مختلف فلسفی نیز از نظر حقیقت دست کمی از عنادها و خصومت های مذهبی نداشته است و صفحات تاریخ فلسفه از بحث های عناد آمیز و مجادلات بی ثمر و تعصبات ناصحیح مشحون میباشد و گرچه اهل فلسفه اهل ادیان را «متعصب» لقب داده اند ولی اگر در حقیقت افکار و گفتار خویش که جز بر پایه اثبات عقیده خود (نه کشف حقیقت و تسلیم در برابر حق) استوار نیست دقیق میشدند خود را «متعصب تر» و تعصب خود را خطرناکتر می یافتند، زیرا دیانت و ایمان و اعتقاد روحانی بهر حال و بهر صورتی باشد از مصالح و منافع اجتماع مجزا نیست در حالیکه فلسفه غالباً

ثمری جز درهم ریختن افکار و عادات و اعتقادات و نتیجه‌های جز تشکیک و تردید و توهم ندارد. این بود مجملی از عقاید اهل عرفان در مورد روش اهل تعقل و اهل ظاهر.

در نظر عرفا و روشندانانی چون حافظ و مولانا بشر روشندل، بشر عارف، انسان کامل و پاک‌بین، انسانی که درست به حقارت خود و عظمت معبود پی برده است، بشری که با دیده حقیقت بین به جهان نگر یسنه همه را تجلیات یکی و یکی را در همه ساری و جاری دیده است، برای چنین بشری مذهبی جز مذهب عشق و طریقی جز طریق صلح و صفا قابل قبول نیست و ورد زبانش اینست: عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست. برای مرد عارف اعتقاد بکثرت و انکار وحدت انکار قدرت و کمال خدای تعالی و شرک قائل بودن برای ذات پاک او محسوب میشود. دویی و سه‌یی قائل بودن و بکثرت یعنی تعدد در وجود معتقد بودن گرچه با اذعان بصنع خدای تعالی و آفرینش همه عالم بقدرت او باشد نوعی نقص در کمال تام معبود پدیدار میکند. نجاری که کرسی میسازد و آهن‌گری که ظرف آهنین درست میکند صانع مصنوع خود است ولی قدرت تام و تصرف کامل در مصنوع خود ندارد یعنی تصرف و اختیار او درباره مصنوع در حدود صنع از مازة موجود است نه اختیار و تصرف در وجود و عدم حقیقی. اگر کثرت را بپذیریم و صانع و موجد را جدا از موجودات بشماریم و موجودات را از وجود موجد و همه را تجلیات یکی ندانیم قدرت تامه و کمال مطلقه باری را انکار کرده ایم و با انکار وحدت (اگر توحیبات و سفسطه‌ها را کنار بگذاریم) در مقابل ذات باری بموجودات دیگر استقلال داده و در حقیقت قائل بشرک شده ایم^۱.

بیش ازین در کثرت و وحدت از دیدگاه اهل عرفان بحث نمیکنیم و از بسط سخن در کیفیت نمود کثرت و عدم‌های هستی‌ها بر اثر تعینات مختلف وحدت و تجلیات نامتناهی وجود مطلق چشم می‌پوشیم و همین قدر میگوییم که عرفان حقیقی، عرفانی که در دیوان حافظ و آثار مولانا جلال‌الدین منعکس است، عرفانی که بر پایه مسند بر اندازی

۱- برای تفصیل «وحدت و وجود» و شرح «فناء فی الله» در «سوانح مولوی رومی»

و عشق و محبت و صفا و صلح اسنوار است^۱ عکس العمل همین عقاید و افکار متضاد و همین دویی‌ها و تفاقها و جنگها و رنگها، که مخالف طبع سلیم و مستقیم است، می‌باشد و اهل عرفان برای دوری ازین تفاقها و جنگها که با وحدت و حقیقت هزاران فرسنگ فاصله دارد به مشربی روی نهادند که فوق افکار و عقاید و واسطه العقد ملل و نحل و جامع کلیه خوبها و زیبا بیها و پاکیها و بری از کلیه مناقشات و منافقات و رنگها و جنگهاست! این مشرب مشرب مولانا جلال الدین و این آتش آتش سوزان وجود شمس تبریز و این حقیقت و عشق و مستی همانست که در دیوان حافظ شیراز به نظر میرسد، این عالم همان عالم است که مولانا فرماید:

چون ز ذره محو شد نفس و آنس	جنگش اکنون جنگ خورشیدست و بس
رفت از وی جنبش طبع و سکون	از چه از انا الیه راجعون
ما ببهر نور خود راجع شدیم	و از رضاع اصل مسترضع شدیم...
جنگ فعلی، جنگ طبعی، جنگ قول	در میان جسزوها حربیست هول
این جهان زین جنگ قائم می‌بود	در عناصر در نگر تا حل شود...
موج اشکرهای احوالت بین	هر یکی با دیگری در جنگ و کین
می‌نگردد خود چنین جنگ گران	پس چه مشغولی به جنگ دیگران
تا مگر زین جنگ، حقت و اخرد	در جهان صلح یکرنگت برد...
هست بیرنگی اصول رنگها	صلحها باشد اصول جنگها ^۲

عشق

اهل نظر و عرفان راز آفرینش و سر وجود را در کلمه «عشق» خلاصه می‌کنند و عشق را مبنای آفرینش و وجود میدانند و ما اکنون نظر آنان را در مورد کیفیت عشق ازلی

۱- نه عرفان کلاسیک و تصوف مکتبی که خود مکتبی جدید در عالم افکار و عقاید بشمار میرود و خود مسندی دیگر می‌سازد و بر مبنای اصطلاحات و کلمات و رسوم و عاداتی مخصوص قرار دارد نه بر پایه حقیقت و کوشش. البته برای توضیح فرق بین عرفان مولوی با عرفان صدرالدین‌ها و عراقی‌ها و ابن‌العربی‌ها و سهروردی‌ها بحث دقیق و کاملی بایسته است.

۲- مثنوی خاورس ۳۵۲.

و پیدایش این عشق و بالاخره احتیاج حسن معبود ازلی بوجود عاشقی که بتواند بجمال او عشق بورزد بیان میکنیم^۱:

باید دانست که عشق نتیجه ادراک و معرفت و حاصل علم است و از تعلق علم و ادراک و معرفت و احاطه آن بحسن و جمال عشق پیدا میشود، پس هر چه حسن بیشتر عشق هم بیشتر و هر چه ادراک و معرفت و علم قویتر عشق نیز قویتر و شدیدتر، و عشق همواره متوجه کمال و جمال است نه نقص و زشتی و چون ذات پاک خداوندی جمالش در حد کمال و علمش در حد تمام است عشقش بجمال خویش در حد اعلی خواهد بود یا بعبارت دیگر در مرحله تجلی جمال ازلی بر علم ازلی عشق ازلی پیدا میشود.

پیدایش عشق از همین جا است و این عشق است که جامع عاشق و معشوق میباشد، یعنی خداوند عاشق است باعتبار علم ازلی و معشوق است باعتبار حسن ازلی و بالاخره چون حقیقت ذات ازلی جز وحدت هیچ اصلی را بر نمی تابد عشق نیز که حاصل این عاشقی و معشوقی است خارج از وجود ازلی نخواهد بود، یا بعبارت متصوفه: کل مجرد قائم بذاته عشق و عاشق و معشوق. تجلی اول را که موجب پیدایش هستی و مبدأ آفرینش بشمار میرود اهل تصوف «نفس الرحمن» گویند و جمال و جمال پرستی ذات ازلی را چنین توجیه کنند: ان الله جمیل و یحب الجمال، یا: ان الله جمیل و یحب ان یتجمل له.

باری تجلی جمال و جلوه حسن معبود ازلی و تعلق علم ازلی بحسن ازلی مستلزم وجودی بود که باین جمال تام و حسن کامل عشق بورزد، یعنی حسن و جمال و تجلی جمال یار در صورتی تحقق می یافت که متجلی برای آن و صورت بی صورت معشوق در صورتی قابل تصور بود که آینه ای برای نمایش آن باشد. هر زری هنگامی ارزش و اهمیت واقعی خود را باز می یابد که به معیار و محک آشنا شود، گوهر آنگاه قدر دارد که به چشم

۱- چنانکه در ضمن فصول مختلف این کتاب مذکور افتاده مقصود نگارنده اشاره بمبانی عرفان با اتکاء بمنابع عرفانی و شرح سخنان و عقاید عرفا بمنوان مقدمه موضوع مورد بحث است و اگر گاهی در تفسیر و تطبیق برخی آیات کریمه و احادیث شریفه اختلافی با کتب تفسیر و حدیث بنظر آید بهیچوجه حاکی از عقیده نگارنده نیست بلکه ناشی از طرز تلقی و توجه مخصوص طبقه منظور میباشد.

گوهر شناس برسد ، نور موقعی تمّوج دارد که دیده بینایی در میان آید و صوت هنگامی تحقق می یابد که گوش شنوایی باشد و گر نه تحقق نور و صوت بی وجود دیده و گوش امکان پذیر نخواهد بود . همچنین بود جمّال و جلوّه حسن ازلی که بی وجود عاشقی جمّال پرست و آینه ای که محل انعکاس این جلوّه و جمّال باشد تجلّی و تحقیقی نمی توانست داشته باشد! این استلزام و احتیاج بود که موجب ایجاد عالم وجود و شروع آفرینش شد:

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود^۱
 این بیت دل انگیز نیز ناظر به همین مضمون یعنی احتیاج متقابل عاشق و معشوق است:

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما با او محتاج بودیم او بما مشتاق بود^۲
 آری عشق دو جانبه است: عاشق عاشق جمّال معشوق است و معشوق عاشقِ عشقِ عاشق، عاشق احتیاج بحسن معشوق دارد و معشوق نیاز بعشق عاشق. اهل تصوّف حدیث قدسی و کنت کنز امخفیا، فاحسبت ان اعراف خلقت الناس (الخلق) لکی اعراف، را شاهد این مدّعا میدانند.^۳

استاد شیراز تجلّی پر تو حسن الهی و پیدایش عشق و ایجاد شور و حرکت و هیجان در عالم وجود را بشیواترین بیانی چنین مبسّر اید:

در ازل پر تو حسنت ز تجلّی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد^۴
 عشق موجودات است و بوجود آمدن جهان زاییده تجلّی جمّال معشوق ازلی است . تجلّی ذات الهی جهان را بوجود آورد، ذرات وجود بجنب و جوش درآمدند، افلاک گردیدن گرفتند، خورشید در آسمان درخشیدن آغاز کرد، ماه در شهبای خاموش پیر توافشانی پرداخت ... و بالاخره حرکت جاودانی بسوی جمّال الهی و معبود ازلی در اجزاء عالم وجود ایجاد شد. این حرکت در تمام اجزاء عالم دیده میشود و هیچ موجودی ازین شتاب و حرکت دائم بسوی معشوق بی بهره نیست، شاید زمان را بتوان عالیترین مظهر این حرکت جاودان بشمار آورد...

۱- دیوان حافظ غزل ۲۱۰ . ۲- دیوان حافظ غزل ۲۰۶ .

۳- در این بحث از افاضات شناسی استاد فروزانفر استفاده شده است.

۴- دیوان حافظ غزل ۱۵۲ .

حرکت سنارگان، سوز و گداز خورشید، پرتوافشانی ماه، نغمه آبخار، زمزمه جویبار، صوت هزار، طراوت گلزار، آهنگ فرح بخش نسیم بهار همه نمودار هیجان و حرکت والنهایی است که از عشق معبود ازلی در اجزای عالم ساری و جاری گشته ... ذره‌ای نیست که چرخ زنان در هوای وصل خورشید جمال معشوق در رقص و حرکت نباشد، قطره‌ای نیست که در هوای دریای وجود دوست هر دم بشکلی و هر لحظه بصورتی جلوه نکند...

همه جا حرکت است، حرکتی پایان ناپذیر، حرکتی بظاهر بی مقصد، حرکتی دوار انگیز و سرسام آور؛ بان رودخانه خروشان بنگرید که کف بر لب آورده می‌فرود و نعره زنان و جوشان و خروشان سنگ و کوه را نرم می‌سازد و بجلو می‌شتابد، از صخره‌های عظیم فرو می‌غلطد، از جلگه‌های وسیع آرامی عبور میکند تا بدریا میرسد، همانگونه جوشان در کام دریا فرو می‌رود تا فانی می‌گردد... ولی هنوز در حرکت است... آفتاب با پرتوزرین خود بر دریا می‌تابد، ذراتی که لحظه‌ای پیش در کام دریا فرو رفته‌اند قطره قطره بخار میشوند و با آسمان صعود میکنند، چیزی نمی‌گذرد که آبهای خروشان رودخانه بصورت ابری بارنده بر فراز کوهسار و دشت و دمن سایه می‌گسترند... قطرات باران بر کوه و دشت فرو می‌ریزد... قطره‌ها درهم می‌پیوندند، جویبارها آهسته آهسته از دامن‌ها بسوی دره فرو می‌غلطند... از بهم پیوستن جویبارها رودخانه‌ای تشکیل میشود و همچنان خروشان و جوشان سر بدشت و بیابان می‌نهد و عنان گسیخته و لجام پاره کرده بحرکت پایان ناپذیر خود ادامه میدهد... این حرکت بدیده حقیقت بین در همه جا و همه چیز دیده میشود... ولی هیچ حرکتی بی مقصد نخواهد بود... مقصدی که نهایت و غایت این اضطراب و حرکت جاودان در عالم وجود بشمار میرود همان معبودی است که از جلوه جمال او و از پرتو حسن بی‌پایانش این همه پای در عرصه هستی گذاشته‌اند و جهان با همه پهناوری آینه‌ای بیش برای قبول انعکاس جمال او نیست... این حرکت‌ها و جوش و خروش‌ها همه از عشق است، عشقی که به جمال الهی است، عشقی که مقصود نهایی از ایجاد

عالم و آدم است ، عشقی که علت اول و علت غائی از آفرینش بشمار میرود ، عشقی که از حرکت زمان تا جنبش درختان و جوش و خروش آبشار و گذر جویبار همه از برکت او و بهدایت و تحریک اوست ...

معلوم نیست چه مدتی گذشت... هزارها سال، صد هزارها سال، هزارها سال کاینات پرستش معبود ازلی مشغول بود، زمین و آسمانها با همه موجودات خود هم آهنگ در موسیقی پرستش خداوند و عشق ورزی بجمال او شرکت داشتند، نوای بلبل و آهنگ ملایم گذر نسیم از زمین با صدای تسبیح فرشتگان از آسمان در می آمیخت و موسیقی دلپذیر عشق و محبت را تکمیل میکرد^۱... ولی همچنانکه عشق طبیعت و عشق افلاک و زمین و آسمان، عشق کوه و دشت و دریا و رودخانه و جویبار با همه صفا و صداقتی که داشت حس غرور و کبر ناشی از جمال معشوق ازلی را ارضاء نمیکرد بانگ تسبیح فرشتگان نیز قادر بر رضیه خاطر لطیف دوست نبود... این همه عشق معشوق را بجان پذیرفته بودند ولی معشوق در آنها استعداد و لیاقت و قدرت تحمل عشق شکننده و عظیم خود را نمی دید، عشق یکنواخت فرشتگان و دسته های مشخص آنان که گروهی همواره در حال سجود و گروهی در حال رکوع و گروهی در حال قیام و گروهی در حال تکبیر و گروهی در تسبیح و گروهی در تهلیل بودند و محبت و مهر ساده و ثابت کاینات که هماهنگ در این حرکت و هیجان شرکت جسته بودند برای ارضاء حس معشوقیت معشوق و غرور و توقع ناشی از علم معشوق بجمال و حسن خود کافی و وافی نبود... اینجا بود که معشوق ازلی موجود عزیزی را در راه پرستش و عشق خود بر همه کاینات و افلاک و فرشتگان برتری بخشید و عشق الهی و جلوه حسن لایزال خداوندی مهبطنیکوتر ازدل او نیافت و آنرا منزل خود قرار داد، این موجود عزیز که باین افتخار نائل آمد انسان بود. این بود حاصل عقیده عرفاء درباره

۱- ویسبح الرعد بحمده والملائكة من خيفته (سورة الرعد آیه ۱۴). والله يسجد من في السموات والارض طوعا وكرها وظلالهم بالغدو والامال (سورة الرعد آیه ۱۶). الم تر ان الله يسجد له من في السموات ومن في الارض والشمس والقمر والنجوم والشجر والادواب (سورة الحج). الرحمن... والنجم والشجر يسجدان (الرحمن).

آفرینش و البته باید بتکراریادآوری کرد که آنچه مورد بحث ما میباشد عقاید و افکار «اهل عشق» یا بحث در اساس عرفان عاشقانه است نه «اهل زهد» و عقاید مربوط به تصوف عابدانه، ولی ناگفته نباید گذاشت که اصول این مباحث بوجهی پوشیده تر و مرموزتر و با رعایت تطابق ممکن با عقاید اهل قشر در مدارك کلاسیک تصوف نیز موجود است.

استناد عرفا در توجیه مطالب سابق الذکر بر حدیث قدسی مشهوری است که منظور از آفرینش عالم و آدم را معرفت معبود ازلی و ناشی از اشتیاق او بشناخته شدن بیان میکند و گفتیم که «عشق» زائیده «معرفت و ادراک جمال» است: کنت کنزاً مخفياً فاحببت بان اعرف فخلقت الناس لکی اعرف...

سند دیگری که مبنای عقاید عرفا قرار گرفته آیه مبارکه ۷۲ از سوره ۳۳ است: *اناعرضنا الامانة على السموات والارض والجبالات فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه یکن ظلوماً جهولاً*. در اشاره باین آیه گفتیم که منظور از کلمه «امانت» را غالباً «دعوت» کلمه توحید، ولایت، طاعت خدا و رسول، عدالت و غیره دانسته اند (گروهی از متصوفه نیز همین عقیده را دارند) ولی آنچه ذوق ناشی از عرفان عاشقانه و شمع لطیف و حس رقیق اهل معرفت و محبت از چنین ودیعه و امانتی، که زمین و آسمان و کوه و دریا قادر بتحمل و حمل آن نیست و بالاخره انسان بار آنرا بدوش می کشد، درک میکند «عشق» است و بس^۱. فضیلت بشر و متمیز او از حیوانات و مرجع او بر کاینات همانا عشق است، بشر هر چه داشته باشد و آراسته بهر خاصه ای باشد دیگر موجودات هم یا همان را دارند یا لامحاله قادر بتقلید آن هستند جزء عشق واقعی که موهبت و امانت اختصاصی معبود آسمانی در جان و دل بشر است. حافظ شیراز در این زمینه و در تفسیر این آیه چنین می فرماید:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه زدند^۲

آنچه در مورد این بیت قابل تعمق است «نتوانست کشید» میباشد که در برابر «آیین

۱- رک: همین کتاب، ص ۱۵۴-۱۵۳.

۲- نزل ۱۸۴. در بعضی نسخ بجای قرعه کار «قرعه فال» مضبوط است.

آن یحملنها، آمده، در حالیکه ترجمه «أبین» «خودداری کردند و ابا نمودند» باید باشد. صورت مؤنثانه «توانست کشید» در ترجمه «أبین» که در شعر حافظ دیده میشود از «تلخیص مرصادالعباد شیخ نجم‌الدین رازی» برداشته شده است و عبارت او اینست: «و چون در نبات ارواح نورانی حرارتی که پایه محبت است و کدورتی که خمیر مایه تواضع و عبودیت است اندک بود و بکمال نبود بار امانت معرفت نتوانست کشید و در قطره آب و گل حیوانی که صفا و نورانیت بکمال نبود باز بار امانت نتوانست کشید، مجموعه می بایست از هر دو که... تا بار امانت را مردانه و عاشقانه در دوش جان کشد، و معلوم است که شیخ «أبین» را به «نتوانست» تأویل و تفسیر کرده و خواهی چه نیز پیروی فرموده است^۱. شیخ نیز «امانت» را به «معرفت» و «عشق» تفسیر کرده است. گروهی نیز معتقدند که منظور از «امانت» همانی که خداوند با آسمانها و زمین و کوهها پیشنهاد کرد و هیچکدام قدرت حمل آنرا در خود ندیدند ا کملیت و اشرفیت مخلوقات یعنی را بطبیت عالم وجود و حضرت باری تعالی است و پیغمبر اسلام روی همین زمینه بشر را سرور و اشرف مخلوقات و خود را اشرف و سرور بنی آدم میدانند و میفرماید «انا سید ولد آدم»^۲ و از این جهت «امانت» را می توان همان «ولایت» دانست، و اهل تصوف معتقدند که هر چه در تفسیر این آیه جز «عشق» در نظر بگیریم، از قبیل ولایت و معرفت و غیره، خود از منقرعات «عشق و محبت» محسوب میشود.

حافظ جای دیگر بوضوح تمام همین عقیده را بیان میفرماید:

جلوة کرد رخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زه^۳
بدون تردید بیت بالا ناظر به آیه کریمه مورد بحث میباشد و «ملک عشق نداشت»
قرینه «أبین آن یحملنها» و «بر آدم زد» مقابل «حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً» است.
در غزل دیگر فرماید:

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی کاندرا نجا طینت آدم مخمر میکنند^۴

۱- از افادات علامه فقید دهخدا.

۲- نظر آقای دکتر محمد معین استاد دانشمند دانشگاه تهران.

۳- غزل ۱۵۲. ۴- غزل ۱۹۹.

در بیت فوق «عشق و مستی» بصراحت علت فضیلت بشر بر فرشتگان آسمانی و مرجح او بر کاینات و موجودات یاد شده است و این «عشق و مستی» با همان «امانت» آسمانی فاصله‌ای ندارد.

نیز فرماید:

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز^۱
در بیت فوق نیز «فرشته عشق نداند که چیست» تفسیر شاعرانه «فأبین ان یحملنها و اشفقن منها» و «بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز» تعبیری لطیف از «و حملها الانسان» میباشد. توضیحاً متذکر میشود که عرض امانت بر فرشتگان و ارواح آسمانی در «سموات» مستتر است. بیت زیر نیز متضمن مفهوم همین آیه است و همچنانکه در جای دیگر اشاره کرده ایم منظور از «دل من» نظیر «من دیوانه» در بیت «آسمان بار امانت... الخ» وجود و فطرت «انسان» است و «غم دوست» نیز جز از «عشق دوست» منبث نتواند بود:

خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت که ساخت در دل تنگم قرار گاه نزول^۲
این بیت را هم بعضی از اهل ذوق و استنباط اشاره «بگنج غم و عشق دوست» دانسته اند چنانکه در بیت بالا نیز بقرینه «خرابتر» از «غم دوست» اراده «گنج» شده است:

چو حافظ گنج او در سینه دارم اگر چه مدعی بینه حقیرم^۳
گر چه بقرینه بیت زیر از «گنج او» میتوان مفهوم «قرآن مجید» را استنباط کرد:
ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ بقرآنی که اندر سینه داری^۴
بهر صورت این بیت (چو حافظ... الخ) و مفهوم آن در خور توجه و تعمق بیشتر است. این خطاب نیز ناظر بهمان مضمون ضعف و حقارت آسمان در برابر امانت عشق

الهی است:

آسمان گو فروش این عظمت، کاند در عشق خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو^۵

۱- غزل ۲۶۶. ۲- غزل ۳۰۶. ۳- غزل ۳۳۳. ۴- غزل ۴۴۷.
۵- غزل ۴۰۷.

عطار عاشق در درد است و امتیاز و فضیلت بشر را به درد میداند و میگوید عشق مهم نیست بلکه درد عشق اهمیت دارد و رجحان بشر بر شنگان از آن جهت است که فرشتگان درد ندارند:

ساقیا، خون جگر در جام کن	گر نداری درد از ما وام کن
ذره‌ای عشق از همه آفاق به	ذره‌ای درد از همه عشاق به
عشق مغز کاینات آمد مدام	لیک نبود عشق بیدردی تمام
قدسیانرا عشق هست و درد نیست	درد را جز آدهی در خورد نیست ^۱

فرق تزهد و تصوف، و تصوف و عشق

در اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید در ابتدای احوال شیخ، چنین آمده است: « شیخ گفت قدس الله روحه العزیز، پیر بوالفضل دست ما بگیرت و در خانقاه برد در صغه، چون بنشینیم پیر بوالفضل جزوی بر گرفت و در وی نظر میکرد، بر خاطر ما بگذشت چنانکه عادت دانشمند بود، که آیا آن کتاب در چه فن است، پیر بدانست، گفت که یا با سعید صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که آمدند بخلق خود مقصود یک سخن بود، گفتند فر اخلق که گوید الله و گفتند این را باشید. کسانی را که سمعی دادند این کلمه را همی گفتند، تا همه این کلمه گشتند، چون بهمگی این را گشتند درین کلمه مستغرق شدند، آنگاه پاک شدند، کلمه بدل ایشان پدید آمد و از گفتنش مستغنی شدند. شیخ گفت این سخن ما را صید کرد و آن شب در خواب نگذاشت تا بامداد چون از نماز و اوراد فارغ شدیم، پیش از آفتاب بر آمدن از پیر دستوری خواستیم و بدرس تفسیر آمدیم، پیش بوعلی فقیه. چون بنشینیم اول درس در آن روز این آیت بود قل الله لم ذرهم فی خوضهم یلعبون شیخ گفت در آن ساعت دری در سینه ما گشادند بسمع این کلمه و ما را از ما ستند، امام بوعلی آن تغییر در ما بدید، گفت دوش کجا بوده؟ گفتیم بنزدیک پیر بوالفضل حسن. گفت بر خیز و باز آنجا شو کی حرام بود ترا از آن معنی بازی سخن آمدن؟^۲

همان فاصله که بین محضر پیر بوالفضل حسن و مجلس بوعلی فقیه بود بین میخانه عشق

۱- منطلق الطیر چاپ دکتر مشکور، ص ۸۱-۸۰. ۲- اسرار التوحید چاپ تهران ص ۲۶.

ابوسعید و مولوی و مجلس بوالفضل حسن‌هاست و بهم‌سان نسبت که بوعلی فقیه‌ها در مقام مقایسه با بوالفضل حسن‌ها از مسند حقیقت دورند، بوالفضل حسن‌ها نیز در مقام مقایسه با مولوی‌ها و بوسعیدها از حریم دوست مهجورند.

تصوف بر مبنای عشق نه بیم و امید

اساس زهد بر تکالیف و عبادات است و بر مبنای بیم از قهر و عذاب آخرت یا طمع بهشت و حور و کوثر، ولی اساس تصوف حقیقی بر عشق است و اخلاص، و حدّ فاصل بین این دو مرحله «تصوف زاهدانه» است. می‌توان قرن اول و دوم هجری را دوره زهد و تصوف زاهدانه نامید. در کتب مر بوط بتر اجم‌احوال عرفا اغلب زهاد بزرگ نیز در سلك اهل تصوف نام برده شده‌اند و اشخاصی چون «ابن طارق» در آخر قرن اول هجری از این گروهند، طواف ابن طارق را در هر شب تا ده فرسخ نوشته‌اند. اینان محبوب از لطف و محبت دوست و ناظر بقهر او هستند. تصوف واقعی از آخر قرن دوم هجری برای «اخلاص در نیت» بوجود آمد و تحقیق و تدقیق در «اخلاص لوجه الله» تصوف را از زهد جدا کرد و شاید بتوان «حارث بن اسدالمجاسبی» را علمدار این راه و روش بشمار آورد در نظر صوفی حقیقی پرستش خدا از بیم دوزخ یا بطمع بهشت تصور در عبودیت و در خورخامان و نارسیدگان و کودکان است؛ این هر دو یعنی عبادت از روی بیم و امید خلاف مذهب عشق است و عشق بالاتر از این همه قرار دارد و از خوف و رجا بری است. عاشق صادق زنده است به عشق و زنده است باراده دوست، نه می‌ترسد و نه امید دارد، بلکه سعی او در تسلیم محض در برابر رضای معشوق است، بهشت را با دوزخ در دیده یار بین او فرقی نیست:

عاشقان را گر در آتش می‌پسند لطف دوست

تنگ چشم گر نظر در چشمه کوثر کنم^۱

ایضاً: اگر مراد تو — و ایدوست بیم‌رادی ماست

مراد خویش دگر بعد ازین نخواهم خواست^۲

۱- از غزل ۳۴۶ حافظ. ۲- از مسدی.

واقعا باستان معالای خدایی باین بزرگی و معبودی باین عظمت و جمالی باین پرتوافشانی دست تمنا بخاطر شهد و شیر و حور بر افراشتن حاکی از نهایت کموردت است. و قدر آنانکه را بطه عبودیت آنان بامعبود ازلی بر این چیزها استوار است در پیشگاه دوست معلوم، زیرا «قدر هر کس بقدر همت اوست» و همت هر کس از خواهش و سؤال او معلوم میشود.^۱

خواهش عموم افراد از خدای خود یا مقام و مال و جاه این دنیا است یا سعادت و فلاح آن دنیا و این هر دو ناشی از خودپرستی و مخالف عشق پاک و خالص است، این روش صوفیه یعنی روش «اخلاص و عشق» متکی بفرمایش منسوب به مولای متقیان علی است:

ما عبدك خوفاً من نارك ولا طمعا في جنتك بل وجدتك اهلاً للعبادة فعبدك^۲. سعدی فرماید:

همه در خورد رای و همت خویش از تو خواهند و من ترا خواهم
حافظ می گوید اهل عشق و حقیقت دو عالم را در یک نظر می بازند و در بازی عشق
داو اول بر نقد جان میزند یعنی صوفی واقعی از دنیا و عقبی میگذرد ولی از مولی نمیگذرد:
اهل نظر دو عالم در یک نظر بازند عشقت و داو اول بر نقد جان توان زد^۳*

درجات عشق

عشق را سه مرتبه حله است^۴:

۱- رك: بخش اول و دوم از باب اول همین کتاب.

۲- گروهی در انتساب این سخن بلند بمولای متقیان تردید دارند که چون بحث در این باره از موضوع این مقال خارج است و بملاوه مقصود ما بیان افکار و روش اهل عرفان، مطابق مدارک مکتوب آن طایفه است، بدون اینکه در صحت و سقم افکار و اسنادشان وارد شویم، از تحقیق در این باره خودداری میکنیم.

۳- از غزل ۱۵۴. ۴- این تقسیم و طبقه بندی جنبه ذوقی دارد و استنباطی است از آثار و احوال شعرا و عرفا. بهر حال این استنباط و طبقه بندی بیشتر ناظر به احوال و تجلیات ذوقی عرفاست نه عقاید و مقامات ثابت فکری و معنوی و عرفانی آنان.

* در کلیات این مبحث و مباحث «درجات عشق» و مولوی و شمس، و عشق و غم و شادی (مراتب جلوه حسن) که پس ازین خواهد آمد از افادات شفاهی دانشمند صاحب نظر استاد بدیع الزمان فروزانفر استفاده شده است.

۱- مرحله تحقق طرفین یا تحقق عاشق و معشوق.

۲- مرحله اتحاد عاشق و معشوق.

۳- مرحله قلب عاشقی و معشوقی.

در مرحله نخست که آنرا مرحله انقطاع میتوان نامید از عاشق عشق و نیاز است و از معشوق جلوه و ناز. عاشق در پی معشوق میدود و او را بیرون از خود و خود را جزاومی پندارد. این مرحله ساده ترین و ابتدائی ترین مراحل عشق و عرفان است.

در مرحله دوم که آنرا مرحله اتحاد و اتصال میتوان نام نهاد عاشق معشوق را در خود و خود را فانی در معشوق می یابد. این مرحله مرحله استغراق تام در معشوق است و در نظر عاشق همه چیز و همه جا آینه معشوق نما میشود. همین فنای همه چیز و از جمله «انا» در «او» یا «حق» است که بعبارت «انا الحق» بر زبان منصور حلاج جاری شد و اهل قشر مفهوم و اختلاف آنرا با پندار ابلهانه فرعون و امثال او درک نکردند و بگمان ادعای الوهیت بکفرش منسوب داشتند^۱. چون تحقق معشوقیت بوجود عاشق است با فنای

۱- مسأله وحدت وجود و همچنین «فناء فی الله» و «انا الحق» گفتن منصور، را میتوان مهمترین مسأله و راز بزرگ عرفان نامید. حافظ از این مسأله با عبارت «اسرار هویدا کردن» یاد کرده و گفته مولانا در بیت «آنچه نمیگوید اندر این دو باب» * گر بگویم من جهان گرد در خراب، نیز ظاهراً ناظر بهمین موضوع است. بیان این مسائل با زبان رنگین و مجازی شعر و مزوج و مخلوط شدن آنها با تجلیات احوال و ذوقیات شعرا و عرفا (رک: همین کتاب ص ۱۰۰) و احیاناً شطح و طامات صوفیه و سخنان نادره ای که در حال غلبه جذبات بر زبان مشایخ رفته و کم حوصلگی محققان در تحقیق و تدقیق باعث شده است که این فلسفه غالباً (بخصوص در عرف عامه) بعنوان يك ادعای بلندپر وازانه یا عقیده ای شبیه حلول مطرح و تلقی بشود. در حالیکه منظور واقعی عرفا از این مسائل با صرف نظر از شطحیات صوفیه (که بیشتر از باب تجلیات احوال است نه عقیده و رأی ثابت و قطعی) نه جنبه ادعا و انانیت دارد و نه با حلول و نظائر آن مشابه و مرتبط است بلکه در واقع نوعی تشخیص نظری و بزعم عرفا و طبق عقاید آنان از مقوله معرفت و فلسفه خودشناسی و خداشناسی بشمار میرود، و طبق عقیده اکثر بزرگان عرفا سر نوشت حلاج نیز معلول نفس موضوع و ماهیت گفته او نبوده بلکه ناشی از شامت کیفیت و شومی ابراز و افشاء بوده است چنانکه حافظ «جرم» منصور حلاج را «هویدا کردن اسرار» دانسته است نه کذب و لاف. حقیقت اینست که هر تفسیری در مورد نظائر گفته حلاج پذیرفته بشود بهر حال این موضوع از یک عقیده *

عاشق در معشوق معشوقیت بی‌عاشق نیز متحقق نیست و آنچه می‌ماند عشق است.

فلسفی یا غلبه‌حال وجد و جذبه متجاوز نخواهد بود آنچه که مستوجب کفیری بدان سنگینی شد تبلیغ این عقیده و نحوه تبلیغ بود که انصافاً خطر گمراهی عوام بلکه خواص را در برداشت، و جرجانی در تعریفات گفته است: «شطح از زلات محققین است زیرا دعوی بحق است که عارف بدون اذن الهی تشریح نمیکند.»

چنانکه گفته شد در آخرین مرحله از مراحل سلوک یعنی مقام فنا فقط درجه زرقری از معرفت و تشخیص مطرح است نه تمییز شخصیت و ماهیت وجود سالک و این حال را از بعضی جهات میتوان با دنیروانای بوداء که مفهوم ساده آن تبدیل حیات متغیر و مضطرب بحیات ثابت و آرامش مطلق از راه فنا و موت ارادی است مقایسه کرد. تحصیل حاسه باطن یا نیروی کشف و شهود و اشراق نیز جستجوی وسیله‌ای برای رسیدن بهمین هدف محسوب میشود و مراحل سه گانه شریعت و طریقت و حقیقت هم حاکی از همین نکته است که منظور غائی عرفان جزه احساس حقیقت مجرد، یا شکستن طلسمات عجایب کائنات و فتح گنجینه آرامش مطلق و وصول بسر منزل نفس مطمئنه، چیزی دیگر نیست. شاعران عارف و عرفا در تشریح این حقیقت مجرد و منظور نهائی و غائی عرفان ناچار متوسل به تشبیه و تمثیل شده‌اند و گروهی آنرا مثل شبلی فناء ناسوتی و ظهور لاهوتی و گروهی دیگر شکستن طلسم تعینات و کثرت و فتح گنج حقیقت و وحدت دانسته‌اند و جمعی از نکته‌سنجان برای نشان دادن نسبت مخلوقات بخالق و مناسبت تشخصات و تعینات با هستی مطلق از مناسبت حباب و موج با آب یا رابطه گره با رشته یا نسبت سایه به اصل یا نور و ذره به خوردشید یا حرارت به آتش بعنوان تمثیل اسناد کرده‌اند که بعضی از این تمثیلات از وحدت وجود و بعضی دیگر از وحدت شهود حکایت میکنند و نیز برای توجیه غفلت فطری انسان از ماهیت وجود و هستی مطلق و سرآیه مبارکه و نحن اقرب الیه من حبل الوريد، بظلمت موج از حقیقت گهر دریا و غفلت ماهی از آب بعلت قرب کامل و اتحاد یا اعتیاد فطری تمثیل جسته‌اند:

آنچه حق است اقرب از حبل الوريد	تو فکندی تیر فکرت را بسید «مولانا»
موج از حقیقت گهر بحر غافل است	حادث چگونه درک نماید قدیم را «صائب»
با کمال قرب از جانان دل ما غافل است	زنده از دریاست ماهی و ز دریا غافل است
کثرت موج ترا در غلظت انداخته است	ورنه در سینه دریا گهر را از یکی است

ولی حقیقت، طلب اینست که پویندگان این راه خود از نارسایی تمثیلات و عدم امکان قیاس در این موارد آگاه بوده و عذر خواسته‌اند چنانکه مولوی در بحث راجع بروح پس از طرح تمثیل در هوای غیب مرغی می‌پرد * سایه آن بر زمین می‌گسترده از عدم تجانس مشبه و مشبه به و نارسایی تمثیل و قیاس چنین اعتذار مینماید: «روح چون من امر ربی مخفیست * هر مثالی که بگویم منتفیست.»

از مطالعه مثنوی مولوی برمیآید که این مسائل بهیچوجه مسکوت عنه نشده و مولانا تا جاییکه از حوصله شرح و بیان و تمثیل و تشریح بیرون نبوده با صراحت کامل آنها را تشریح کرده است و چون *

آخرین مرحله که در احوال عارفانی چون حلاج و بوسمید و بایزید و مولانا و

* مرید بر آنچه مولانا آورده و تفسیری روشنی از بیان مثنوی درباره این مسائل و عقاید عرفانی میسر نیست ضمن درج بیستی چند منتخب درباره عقیده وحدت وجود و فنا فی الله و فرقی انا الحق منصور و انا الحق فرعون از دیدگاه مولوی خواننده را به اصل آن موارد در مثنوی رجوع میدهم (شماره صفحات مربوط به مثنوی چاپ کلاله خاور، سال ۱۹-۱۳۱۵، است):

زانکه بیدردی انا الحق گفتن است
وین انا در وقت گفتن رحمت است
وان انا فرعون لغت شد بین
(دفتر دوم، ص ۱۱۷)

لیک دارم در تجلی نور ازو
آب جنس خاک آمد در نیات
(دفتر دوم، ص ۹۷)

و ربود درویش آن درویش نیست
نیست گشته وصف او در وصف هو
نیست باشد هست باشد در حساب
بر نهی پشه بسوزد زان شرر
کرده باشد آفتاب او را فنا
(دفتر سوم، ص ۱۹۶)

گم—ویدم کانا الیه راجعون
همچو مستقی حریصی و مرگ جو
می خورد والله اعلم بالصواب
صدهزاران جان نگر دستک زنان
محو گردد در وی وجو او شود
زین سپس نی کم شود نی بد لقا
(دفتر سوم، ص ۲۰۰)

در صبوحی کای فلان بن الفلان
یا که خود را باز گو ای بوالکرب
که پریم من از تو از سر تا قدم
در وجودم جز تو ای خوش کام نیست
پر شود او از مناسبات آفتاب *

آنکه او بی درد باشد رهن است
آن انا بی وقت گفتن لغت است
آن انا منصور رحمت شد یقین

من نیم جنس شهنشہ دور ازو
نیست جنسیت ز روی شکل و ذات

گفت قائل در جهان درویش نیست
هست از روی بقای ذات او
چون زبانه شمع پیش آفتاب
هست باشد ذات او تا تو اگر
نیست باشد روشنی ندهد ترا

پس عدم کردم چون ارغنون
همچو نیلوفر برو زین طرف جو
مرگ او آست و او جو یای آب
سوی تیغ عشقش ای ننگه زنان
آب کوزه چون در آب جو شود
وصف او فانی شد و ذاتش بقا

گفت معشوقی به عاشق زامنجان
مر مرا تو دوست تر داری عجب
گفت می در تو چنان فانی شدم
بر من از هستی من جز نام نیست
همچو سنگی کوشود کل لعل ناب

حافظ سابقه دارد از کمال عشق عاشق و شدت احتیاج معشوق باین عشق کامل پدید میآید و این مرحله باعتباری حد کمال مراحل است و بعد از مرحله اتحاد بوجود میآید و باعتبار دیگر چون حاکی از وجود طرفین و عدم وحدت ارکان است مرحله متوسط محسوب میشود.

در عشقهای خاکی نیز این سه مرحله وجود دارد: اول عاشق گریان و نالان در پی معشوق میدود و معشوق با ناز و کرشمه او را از خود میراند، البته راندنی که برای آزمایش شدت عشق عاشق است نه راندن واقعی، و چون عاشق صداقت و لیاقت خود را در عشق نشان داد معشوق نرم میشود و روی خوش بدو نشان میدهد و وصال و اتحاد حاصل میگردد ولی عاشق بر اثر پایداری در عشق و اثبات وفاداری و فداکاری بمقام و مرتبه ای میرسد که معشوق عاشق مردانگی و صداقت و پایداری و وفاداری او میشود و چه بسا که احتیاج معشوق به عشق عاشق شدیدتر و بیشتر از اشتیاق عاشق بجمال معشوق میگردد.

مولوی و شمس

در عشق مولانا این سه مرحله بخوبی جلوه گر است:

۱- روزگاری مولانا عاشق شمس بود و در فراق او نالان و گریان و بزبان حال گویان:

پرشوداز وصف خور او پشت و رو
دوستی خور بود آن ای فتا
دوستی خویش باشد بیگمان
(دفتر پنجم، ص ۳۱۳)

نی چنین فرعون بی موشی
ای شده غره بملک مصر و نیل
غافل از ماهیت این هر دو نام
از انای پر بلای پر عسنا
در حلق ما دولت محتوم بود
بر سر این دار پندت میدهیم
وان معانی خفیه در قشر حیات
فخر رازی رازدار دین بدی
این انا مکشوف شد بدالفنا
در مناسکی حلول و اتحاد
(دفتر پنجم، ص ۴۹-۳۴۸)

* وصف آن سنگی نماند اندر او
بعد از آن گر دوست دارد خویش را
ور که خور را دوست دارد او بیجان

داد ما را فضل حق فرعونیی
سر پر آر و ملک بین زنده و جلیل
تو انا ربی همی گوئی مدام
نک انا ما کیم رسیده از انا
آن انائی بر تو ای سگ شوم بود
شکر آن کز داد فانی میرهیم
این حیاتی خفیه در نقش ممت
اندرین بحث ارخورد ره بین بدی
کی شود کشف از تفکر این انا
میفتد این عقلها در افتقاد

شمس تبریزی که نور مطلق است آفتاب است و ز انوار حق است

یا پیر من و مراد من درد من و دوای من

فاش بگفتم این سخن شمس من و خدای من

این ابیات که یاد گار ایام غم و اندوه و شیدایی مولانا و جستجو کردن او شمس تبریزی

را در دمشق است از مظاهر همین مرحله بشمار میرود:

ما عاشق سرگشته و شیدای دمشقیم جان داده و دل بسته بسودای دمشقیم

آن صبح سعادت چو بنا بید از آنسوی هر شام و سحر مست معجزهای دمشقیم

از روم بتازیم دگر بار سوی شام کز طرّه چون شام مطرای دمشقیم

مخدومی شمس الحق تبریز چو آنجاست مولای دمشقیم و چه مولای دمشقیم

ایضاً: چند کنم ترا طلب خانه بخانه در بدر

چند گریزی از برم گوشه بگوشه کوبگو

۲- مولانا در عشق بکمال رسید و چنان در کوره عشق گذاخت که شمس را در

درون جان پیدا کرد و دید خود شمس و شمس او شده است، و در همین مضمون فرموده است:

گفت گر چه بتن ازو دوریم بی تن و روح هر دو یک نوریم

خواه او را بین و خواه مرا من ویم او منت ای جو یا

گفت چون من ویم چه میجویم عین اویم کنون ز خود گویم

۳- آخرین مرحله نیز که مرحله قلب عاشقی و معشوقی است بشهادت بعضی از

اشعار مولانا برای او حاصل شده است. مولانا بزرگ چنان در عشق دوست ورزیده شد

و آنچنان در عالم وحدت پیش راند که غمها و دردها و نالهها و طلبها، که همه نمودار دوری

و مهجوری است، در وجود نورانش به استغنائی باشکوه مبدل گشت و بجایی رسید که

۱- مولانا غم و اندوه را نمایندۀ انقطاع و دوری و مخالفت وصال و اتصال و مقتنیات آن میدانند

و میفرماید:

اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی و گر به یار رسیدی چرا طرب نکنی

ایضاً: گفتم غمت مرا کشت گفنا چه زهره دارد غم اینقدر نداند تاخر تو یار مائی

و رستم من از خوف و رجا عشق از کجا خوف از کجا

ای خاک بر شرم و حیا هنگام پیشانیست این

میان او و معشوق من و تویی و عاشقی و معشوقی نماید و چه بسا که شمس عاشق بود و مولوی معشوق:

شمس تبریزی که شاه دلبرست با همه شاهنشاهی جاندار ماست
اصولاً در عشق حقیقی باید رابطه طرفین را با کلمه «عشق» معین کرد و گرنه هر دو هم عاشقند و هم معشوق و احتیاج یکی بدیگری توأم با اشنیاق متقابل طرف مقابل است. عاشق عاشقِ حسنِ معشوق است و معشوق عاشقِ عشقِ عاشق و تحقق عاشقیّت بوجود معشوق است و تحقق معشوقیّت بوجود عاشق.

بقول مولانا تا کسی زنده است و بجان میکوشد در دریا رنج می کشد و دست و پا میزند ولی چون بهر آب دریا او را بسر میگیرد و آرام میگرداند. یعنی تا عاشق از خود نمیرد وفانی نشود و بقارا در معشوق نیابد در رنج و التهاپ است، وقتی فداکاری عاشق بحدّ منتهی رسید معشوق او را میخوهد و جلوه خود را در عاشق می بیند یعنی عاشق آینه جمال معشوق است و بی عشق عاشق حسن معشوق را جلوه ای نیست.

ببابت دیگر و بتعبیری رساتر شمس در نظر مولانا مظهر کمال و حقیقت و آینه معشوق نما بود و این اختر تا بناک که جلوه گاه انوار خورشید بشمار میرفت در غیبت آفتاب همه چیز و نور مطلق ولی در برابر آفتاب هیچ چیز و تاریکی محض محسوب میشد یعنی جان مولانا در اوقات محرومی از تابش مستقیم خورشید گرمی و پرتو خورشید را از این اختر میگرفت ولی در لحظّات بهره مندی از نور بیدریغ آفتاب و از پرتو استظهار به اصل از اختر و مظهر احساس بی نیازی میکرد:

شمس تبریز خود بهانه است ما ئیم بحسن و لطف ما ئیم
اینجاست که مولانا در پاسخ بدرالدین ولد که اظهار تأسف از عدم درك مجلس مولانا شمس الدین میکرد میفرماید: اگر تو را دیده شمس بین بودی از هر سر موی من هزاران شمس الدین آویزان میدیدی:

گفت لبم نا گهان نام گل و گلستان آمد آن گلغذار کوفت مرا بر دهان
گفت که سلطان منم جان گلستان منم حضرت چون من شهبی وانگه یاد فلان

غیرت عشق

غیرت در اشعار عرفانی و از نظر اهل عرفان و جنبه‌های سه‌گانه آن درخور بحثی کامل و مقاله‌ای مستقل است و در این مختصر فقط از جهت ارتباطی که با عشق دارد اشاره‌ای در آن‌باره می‌رود: عاشقی و معشوقی هر دو اقتضای وحدت می‌کند و لازمه هر دو بیگانگی با غیر است. غیرت خداوندی با بایزید که گلی را زیبا خوانده بود عتاب کرد که شرم‌نداری التفات و توجه خود را که مخصوص من است بدیگری اختصاص میدهی.

لازمه عشق انحصار طلبی است و اگر عاشقی معشوق را منحصر بخود نخواهد در ادعای عشق صادق نیست. غیرت در اصطلاح عرفانی مفهومی بس وسیع و عالی دارد و فرق کلتی که با غیرت عادی و زمینی دارد اینست که غیرت در عشقهای خاک‌کی از جانب عاشق در باره معشوق اعمال میشود ولی در عشق معنوی و روحانی و از نظر گاه حافظ شیراز از جانب معشوق در باره عاشق معمول است و سه جنبه دارد: ۱- منع توجه عاشق بغير. ۲- منع توجه غیر بعاشق. ۳- منع توجه غیر بخود (یعنی معشوق). شرح این سه جنبه تفصیلی دارد و آنچه ذکر آن لازم مینماید وسعت مفهوم این اصطلاح در اشعار خواجیه شیراز است.

عشق و غم و شادی

عشق مرتبه‌ای و رای‌مراتب دارد و در هر عاشق رنگی را که هر بوط بیاطن و اندیشه و سرشت اوست می‌پذیرد و خود رنگی ندارد: لون الماء لون اناه. از اینرو عشق در بعضی‌ها بارنج و اندوه و قبض توأم است و در بعضی‌ها شور و شادی و اشتیاق و وجد. عشقی که برای حافظ سر تا سر رنج و محنت و دشواری است (: که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکله) برای مولانا عین سہولت و زیبایی و شادی و هدایت است (= راهی پراز بلاست ولی عشق پیشواست) یکی عشق راه‌نکه طریق میدانند و دیگری منجاة و ملتجا می‌شمارد. غم و اندوه نیز همیشه از هجران نیست و عاشق گاهی در عین وصل ملول و نالان و گریان است و این هزاری وصل، از دو راه ممکن است: یکی از بیم هجران بعد از وصل:

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم
 جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها^۱
 دیگر از اثر جلوه معشوق:
 بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
 و ندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
 گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
 گفت ما را جلوه معشوق در اینکار داشت^۲

مراتب جلوه حسن دوست مختلف و هر جلوه‌ای موجب اشتیاق بمرتبه دیگر است،
 یعنی جلوه بی نهایت و هر جلوه‌ای مهیج عاشق برای ادراک و احساس جلوه دیگر می‌باشد.
 هر جلوه‌ای عاشق را فانی و بجلوه دیگر باقی می‌کند، یعنی چون حسن بی نهایت است جلوه
 بی نهایت و چون جلوه بی نهایت است اشتیاق و اضطراب بی نهایت است و وصل تمام هرگز
 دست نمیدهد چون هر گاه وصل تمام دست داد عشق از بین میرود زیرا عشق ناشی از احتیاج
 است و از بین رفتن احتیاج با از بین رفتن عشق توأم می‌باشد.

عشق مجازی قنطره عشق حقیقی است^۳

از جمله مذاهب مشهور تصوف یکی مذهب تجلی است. عشق به عالم طبیعت و جمال
 ظاهر نیز منفرع است بر مذهب تجلی. آنانکه خدا را در همه چیز جلوه گرمی بینند، و
 معتقدند که جهان مرآت حسن شاهد ماست * فشاهد وجهه فی کل مرآت، می گویند
 جهان آینه جمال جانان است و هر ورقی دفتر است مشحون از مظاهر حسن معشوق ازلی
 و بهترین جلوه‌های جمال بی نظیر جانان را در زیباترین مظاهر ظاهری باید مطالعه کرد.
 جمال پرستان از صوفیه می‌گویند ما مظاهر ظاهری را می‌پرستیم زیرا جمال معنوی و
 جمال حق را در آن جلوه گرمی بینیم و لطیفترین عشق ظاهری که رهبر عاشق حقیقت بین

۱- غزل بك. ۲- غزل ۷۷.

عاقبت ما را بدان شه رهبر است مولوی،

۳- عاشقی گردن سر و گردان سراسر

بعشق معنوی و جمال مستور جانان است عشق بجمال صورت میباشد. از قرون ۲ و ۳ هجری جمال پرستی شروع شد و جمال پرستان وقتی آدم زیبایی را در کوچه میدیدند سجده میکردند و در مقام صلوات میگفتند «صلی الله علیه و علی کُلِّ ملیح». این عقیده در قرون ۸ و ۷ بین صوفیه با فراط گرایید و صوفیان جمال پرستی و صورت پرستی (که شاخص ترین شاخه جمال پرستی است) را وسیله تلطیف عقاید می دانستند و بزرگانی مثل غزالی و عراقی و اوحدالدین کرمانی علمدار این طریقه بودند. نباید تصور کرد این مکاتب مخفی بوده بلکه مکاتب صوفیه نیز نظیر فرقه های مختلف مذهبی رسمیت داشته و یکی از این مکاتب و مسالک رسمی جمال پرستی بوده است. همین مسلک را مولانا کامل کرد و مکتب عرفان عاشقانه را بر اساس عشق و محبت استوار ساخت منتهی عشق بمراد کامل و عشق بکمالات که از هر گونه شوائب شهوانی دور است^۱. مولانا در دفتر ششم بوضوح از «عشق حق و سر شاهد بازیش» سخن میگوید:

عشق حق و سر شاهد بازیش بود مایه جمله پرده سازیش
 پس از آن «لولا که» گفت اندر اقا در شب معراج شاهد بازما^۲
 حافظ نیز جمال پرست و عاشق پیشه است و به رندی و نظر بازی خود افتخار میکند:
 عاشق و رند و نظر بازم و میگویم فاش تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام
 جای دیگر میفرماید:
 میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز

و انکس که درین شهر چوما نیست کداه است
 ایضاً عاشقی و رندی و مستی خود را موهبتی از جانب معشوق ازلی میداند:
 عاشق و رندم و میخواره با و از بلند وین همه منصب از آن حور پریوش دارم
 عقیده مولانا در این باره مشحون از صراحت و کمال است ولی رقت و لطافت و معنویت در افکار حافظ بیشتر منعکس است. میتوان «سعدی شیرازی» را سر آمد نظر بازان

۱- مستفاد از افادات شفاهی استاد بدیع الزمان فروزانفر ۲- مثنوی چاپ خاورص ۳۹۴.

جهان نامید و این ادعا بوضوح در دیوان سعدی جلوه گر است که در جهان آینه و متجالی جمال ازلی و در نظر مرد عارف هر يك از مظاهر وجود پللی است برای دیدار و درك جمال جانان و البته هر چه مظهر زیبا تر و کاملتر باشد درك جمال جانان پیواسطه تر و کاملتر خواهد بود ولی شرط جواز نظر بازی آنست که برای حصول نتیجه مذکور یعنی درك حقیقت از مجاز بعمل آید نه باقتضای شهوت و غریزه ، و آن عارف کامل که قادر است در هر موجودی جمال موجود را عیان بیند و در این زمینه گردن کج اشتران حجاز را با چهره زیبا و قامت دلربای خوبرویان چین و چنگل در برابر دیده جان بین او فرقی نیست سعدی است:

محقق همان بیند اندر ابل	که در خوبرویان چین و چنگل
یا: گویند نظر بروی خوبان	عیب است نه این نظر که مار است
چشم چپ خویشتن در آرم	تا دیده نپیندت بجز راست
یا: نظر خدای بینان طلب هوا نباشد	سفر نیازمندان قدم خطا نباشد

همه وقت عارفان را نظر است و عامیان را

نظری معاف دارند و دگر روا نباشد

ولی تعمق در روحیه و افکار و عقاید و ذوق رندانه سعدی نشان میدهد که ادعای او در معانی و معارف از نوعی خودبینی و خودپسندی که مخالف حقیقت عرفان و معنویت و عشق است خالی نمیباشد و از صداقت و لطافت عرفانی حافظ و کمال و عمق معنوی مولانا بهره ای ندارد . جمال پرستی سعدی نیز از شائبه جسمانیت و میل غریزی خالی نیست و با نظر لطیف و عارفانه حافظ و نظر عمیق و لبّ بین مولانا مشابهتی ندارد.

فصل دوم

عشق در مدارك «کلاسیك» تصوف

در اغلب مدارك کلاسیك تصوف بجای عشق کلمه «محبت» بکار رفته است و گرچه

«محبت» غالباً منتظم مفهومی لطیفتر و خفیفتر از «عشق» میباشد ولی در مدارك مذکور از آن اراده «عشق» شده:

مصباح الهدایة

عزالدین محمود بن علی کاشانی متوفی سنه ۷۳۵ در مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة «محبت» را مبنای کلیه «احوال» دانسته است: «بدانك بنای جمله احوال عالیہ بر محبت است همچنانك بنای جمیع مقامات شریفه بر توبت. و از آن جهت که محبت محض موهبت است جمله احوال را که مبنی اند بر آن مواهب خوانند. و محبت میل باطن است به عالم جمال و آن بر دو گونه است، محبت عام اعنی میل قلب بمطالعه جمال صفات، و محبت خاص اعنی میل روح بمشاهده جمال ذات. محبت عام ماهی است که از مطالع صفات جمالی روی نماید، محبت خاص آفتابی که از افق ذات بر آید. محبت عام نوری که وجود را آرایش دهد، و محبت خاص ناری که وجود را پالایش دهد، آنگاه محبت را به «شراب» تشبیه میکند و میگوید «محبت عام بسبب ممانعت با اغراض شرابی حامل صفا و کدورت و لطافت و کثافت و خفت و ثقل و محبت خاص بجهت تنزه از مخالفت اعلال همه صفا در صفا و لطافت در لطافت و خفت در خفت... لابل که لطافت و خفت این شراب در تلطیف و تخفیف جام اثر کند و کثافت آنرا بلطافت و ثقل بخفت مبدل گرداند...» محبان ذات این شراب را در اقتداح ارواح نوش کنند و فضاله و صبابة آن بر قلوب و نفوس ریزند و للارض من كأس الکرام نصیب. در دنباله این بحث از قول عرفای بزرگ چون شبلی و ابو عبد الله قرشی و ابو علی رودباری و جنید و رابعه و سهل عبد الله و رویم و ابو بکر کتانی و بایزید و ذوالنون درباره محبت استشهاد کرده است و چون اینهمه اسناد عشق و عرفان بشمار میرود ما بذکر آنها می پردازیم:

حق تعالی بعزیر علیه السلام وحی فرستاد که ان من شرط المحبة ان تستقلل کثیر عبادتک فان لی مثلك کثیر و تستکثر قلیل فضلی فان لك لیس مثلی:

قلیل منک یکفینی ولكن
قلیلک لا یقال له قلیل

از شبلی پرسیدند که محبت چیست؟ گفت: کأس لها وهج اذا استقر في الحواس وسكن في النفوس تلاشت یعنی همه وجود را محو گردان دور نگه خود بخشد بشرط آنکه حالی مستقر گردد و زود منطقی نشود بر صفت بوارق و لوامع. و شبلی گفته است: المحبة ايفار ما يحب المحبوب وان كرهت و كراهة ما يكره المحبوب وان احببت .

ابو عبدالله قرشی گفته است: المحبة ان تهب كلك لمن احببت ولا يبقى لك منك شیء .

ابو علی رود باری گفته است: ما لم تخرج من كلینك لم تدخل فی حد المحبة .

قول جنید: المحبة دخول صفات المحبوب علی البذل من المحب.

رابعه گفته است:

تعصى الاله و انت تظهر حبه هذا لعمری فی الفعالم بدیع

ان كان حبك صادقا لاطمنه ان المحب لمن يحب مطمئین

سهل عبدالله گفته است: المحبة معانقة الطاعة ومباينة الفاقة.

از رویم پرسیدند که محبت چیست گفت: الموافقة فی جمیع الاحوال.

ابو بکر کتانی گفته است: المحبة الاينار للمحبوب .

قول بايزيد است: المحبة استقلال الكثير منك واستكثار القليل من حبيبك.

ذواننون گوید: رأيت فی ارض التيه امرأة تفسر مع المحبة، فسألنها عن غاية المحبة،

فقلت: ليس لها غاية. قلت: ولم؟ فقلت: لان المحبوب لا غاية له.

علامات محبت: بعد از شرح محبت صاحب مصباح الهداية بحثی دلکش در اطراف

علامات آن پیش کشیده است و آن بنا خیم چنین است: ه اما علامات آن بسیار است. چه

هر موی بر اندام محبت شاهد عدلست بر صدق محبت او، و هر حر کتی علامتی و هر سکونی

امارتی، ولیکن مشاهده آن جز ب دیده محبت نتوان کرد... علامتی از آن آنست که در دل

او محبت دنیا و آخرت نبود... علامتی دیگر آنکه هر حسن که بر او عرض کنند بدان

التفات ننماید و نظر از حسن محبوب بنگرداند. حکایتی مشهور است که وقتی شخصی بزنی

جمیله رسید و اظهار محبت کرد. زن امتحان را گفت: ان و رالی من هی احسن منی وجهاً و اتم

جمالاً و هی اختی. شخص باز نگریست زن بتقریر و توبیخ او زبان بکشید که یا بطل

توان نامید^۱.

چنانکه در فرق عشق و محبت و عدم جواز وصف خدای و بنده بعشق دیده میشود
طرز استنتاج و استدلال صاحب رساله القشیریة سخت زاهدانه و تکلف آمیز است، و البته
از ابوالقاسم قشیری که از بزرگان تصوف عابدانه محسوب میشود و مناقشات و مخالفتات
او با ابوسعید ابوالخیر در هر فصل از اسرار التوحید جلوه گر است جز این انتظار
نمیرود. ناگفته نباید گذاشت که بحث عزالدین محمود کاشانی در مصباح الهدایة (گرچه
این کتاب نیز از مدارك کلاسیک تصوف بشمار است) در باب محبت سخت رقیق و لطیف
دلکش است (رجوع شود به مبحث ما قبل از همین فصل).

در رساله القشیریة نیز بحثی مفید، مستند با حدیث و اقوال بزرگان عرفا، درباره
محبت رفته است و بعضی همانست که در مبحث مصباح الهدایة، دیدیم و آنچه قابل توجه
میباشد از اینقرار است:

حدیث نبوی: هر که دیدار خدای دوست دارد خدای دیدار او دوست دارد و
هر که دیدار خدای دوست ندارد خدای دیدار او دوست ندارد^۲.

شبهی گوید: محبت را از آن محبت گویند که هر چه جز محبوب از صفحه دل
بزداید^۳.

محمد بن الفضل گوید: محبت یکسو شدن همه محبتهاست از دل جز محبت دوست^۴.

۱- و سمعته يقول (الاستاذ ابو علی الدقاق رحمه الله تعالى) المشق مجاوزة الحد في المحبة والحق
سبحانه لا يوصف بانه يجاوز الحد فلا يوصف بالمشق، ولو جمع محاب الخلق كلهم لشخص واحد لم يبلغ
ذلك استحقاق قدر الحق سبحانه فلا يقال ان عبداً جاوز الحد في محبة الله تعالى فلا يوصف بالحق سبحانه
بانه يمشق ولا العبد في صفته سبحانه بانه يمشق، فنفي المشق ولا سبيل له الى وصف الحق سبحانه لان الحق
للعبد ولا من العبد للحق سبحانه.

۲- (اخیرنا) ابو نعیم عبدالملک بن الحسین قال حدثنا ابو عوانة يعقوب بن اسحق قال حدثنا
السلمی قال حدثنا عبدالرزاق عن معمر بن همام بن منبه عن ابي هريرة قال قال رسول الله ص: من احب
لقاء الله تعالى احب الله لقاءه ومن لم يحب لقاء الله لم يحب الله تعالى لقاءه.

۳- وقال الشبلی سميت المحبة محبة لانها تمحو من القلب ما سوى المحبوب.

۴- وقال محمد بن الفضل: المحبة سقوط كل محبة عن القلب الا محبة الحبيب.

جنید گوید: محبت آنست که سخت بخواهی ولی نرسی^۱.

و گویند: محبت خارخاریست که از دوست در دل افتد^۲.

و گویند: محبت عشق و آشوبیست که از جانان در جان پدید آید^۳.

و گویند: اول عشق فریب است و آخر آن مرگ^۴.

از قول ابن مسروق روایت کند که سمون را دیدم سخن از عشق میگفت ناگاه قندیلهای مسجد جملگی بشکستند^۵. باز از سمون روایت است که در مسجد نشسته بود و سخن از عشق میگفت، ناگاه مرغی در آمد و گرد او پرواز میکرد و نزدیک میشد تا بنشست و بمنقار بر زمین میزد تا خون از زمین بجوشید و مرغشک بیفتاد و در دم بمرد. جنید گوید: مهری که بر غرضی استوار باشد چون غرض یکسو شد آن مهر نیز یکسوشود^۶.

تقدم محبت بر معرفت: قشیری در تحقیق این مطلب میگوید که اکثر اهل تحقیق معرفت را بر محبت مقدم میدارند در حالی که سمون محبت را بر معرفت مقدم میداشت. نزد محققین محبت استهلاك در لذت است و معرفت شهود در حیرت و فنا در هیبت. فرق شوق و اشتیاق: از ابا علی الدقاق نقل کند که فرق است بین شوق و اشتیاق، شوق بملاقات و دیدار آرام پذیرد و اشتیاق بدیدار از بین نرود^۷.

۱- وقال الجنید: المحبة افراط الميل بلانيل.

۲- و يقال: المحبة تشويش في القلوب يقع من المحبوب.

۳- و يقال: المحبة فتنة تقع في الفؤاد من المراد.

۴- وقيل: الحب اوله ختل و آخره قتل.

۵- قس با:

جون قلم اندر نوشتن می شافت

جون بعشق آمد قلم بر خود شکافت

جون سخن در وصف این حالت رسید

هم قلم بشکست و هم کاغذ درید «مولوی»

۶- وقال الجنید: كل محبة كانت لغرض اذا زال الغرض زالت تلك المحبة.

عشقهایی کز پی رنگی بود

عشق نبود عاقبت ننگی بود

۷- رك: الرسالة التشرية طبع مصر، «باب المحبة» ص ۱۵۷ و «باب الشوق» ص ۱۶۲.

لمعات و اشعة اللمعات

اشعة اللمعات شرحیست که مولانا عبدالرحمن جامی بر کتاب لمعات از مولانا فخرالدین عراقی نوشته و عراقی که حافظ را با شعار او اقبالی تمام بوده است در تألیف این کتاب بمسموعات خود از صدرالدین قونیوی در باره معارف فصوص الحکم محیی الدین اعرابی توجه داشته. اشعة اللمعات مجموعه ایست مشتمل بر حقایق و معارف بی شمار و تبرکاً پاره ای قسمتهای آنرا در اینجا نقل می کنیم:

وحدت مطلق یاد همه اویی، :

ترا ز دوست بگویم حکایتی بی پوست همه ازوست و گرنیک هنگری همه اوست

جمالش از همه ذرات کون مکشوف است حجاب تو همه پندارهای تو برتوست^۱

هر عشق در عالم چیزی نیست:

و کیفینکر العشق و مافی الوجود الا هو یعنی چون ناشناخته ما ند عشق و حال آنکه

در وجود نیست الا عشق، رباعی:

در کون و مکان هیچ نبینم جز عشق پیدا و نهان هیچ نبینم جز عشق

حاشا که ز سرّ عشق غافل مانم چون در دو جهان هیچ نبینم جز عشق^۱

عشق قابل تقریر و بیان نیست^۲:

در ثبت عشق برتر از آنست که بقوت فهم و بیان پیرامن سر ابرده جلال او توان

گشت ، یا بدیده کشف و عیان بجمال حقیقت او نظر توان کرد:

تعالی العشق عن هم الرجال و عن وصف النفرق والوصال

منی ما جلّ شیء من خیال یجلّ عن الاحاطة والمثال

بثنق عزّت محنجب است و بکمال استغناء متفرد ، حجب ذات او صفات اوست و

صفاتش مندرج در ذات ، و عاشق جمال او جلال اوست ، و جمالش مندمج در جلال ،

۱- اشعة اللمعات، شرح لمعة هفتم.

۲- حافظ فرماید: ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق * ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت.

علی الدوام خود با خود عشق بازد و با غیر خود نپردازد، هر لحظه از روی معشوقی پرده براندازد، و هر نفس از راه عاشقی پرده آغازد :

عشق در پرده مینوازد ساز	عاشقی کو که بشنود آواز؟ ^۱
هر نفس نغمه دگر سازد	هر زمان زخمه کند آغاز
همه عالم صدای نغمه اوست	که شنید این چنین صدای دراز؟ ^۲

اتحاد عشق و عاشق و معشوق:

« اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است، و عشق در مقرر عز خود از تعیین منز هست و در حریم عین خود از بطون و ظهور مقدس، بلی بهر اظهار کمال از آن روی که عین ذات خود است خود را در آینه عاشقی و معشوقی بر خود عرضه کرد، حسن خود را بر نظر خود جلوه داد از روی ناظری و منظوری، نام عاشقی و معشوقی پیدا شد، نعت طالبی و مطلوبی ظاهر گشت، ظاهر را باطن نمود آوازه عاشقی بر آمد، باطن را بظاهر بیاراست نام معشوقی آشکارا شد.^۳»

کتاب اللمع^۴

ابو نصر سراج در کتاب اللمع احوال اهل محبت را سه درجه میداند: اول محبت عامه که از احسان خدا به بنده پیدا میشود و شرط این حال از محبت آن است که سمون گفته صفاء الود مع دوام الذکر لان من احب شیئاً اکثر من ذکره.^۵

۱- عقل در شرح چو خمر در گل بیخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت «مولوی».

۲- رك: اشعة اللمعات، مقدمه. ۳- رك: اشعة اللمعات، لمعة اول.

۴- کتاب اللمع فی التصوف، تألیف ابو نصر عبدالله بن علی سراج طوسی متوفی در سال ۳۷۸ یکی از قدیمترین و معتبرترین کتب مؤلفین قدیم صوفیه و مشتمل بر مقدماتی است برای بیان تصوف و شناساندن عرفان و اهمیت مقام عرفا و بحث در احوال و مقامات سالک طریقت و اقامه ادله از قرآن و احادیث برای اثبات صحت مقالات صوفیه و مقامات عارفین و مناقب مشایخ قوم و ذکر آداب متصوفه و اثبات آیات و کرامات اولیا و توضیح الفاظ و اصطلاحات مشکله و تفسیر و توجیه شطحات صوفیه. این کتاب در سنه ۱۹۱۴ میلادی در لیدن با اهتمام ریپولد الین نیکلسن بطبع رسیده است (برای تألیفات صوفیه رك: تاریخ تصوف دکتر غنی ص ۵۳۱ ببعد).

حال دوم محبت صادقین و متحققین است که زائیده نظر قلب است به بی نیازی و جلال و عظمت و علم و قدرت خداوند و وصف این قسم محبت آن است که ابوالحسین نوری گفته: «هناك الاستار و كشف الاسرار»، و نیز ابراهیم خواص گفته: محبت «محو ارادت است و احتراق جمله صفت بشریت و حاجات»^۱.

حال سوم محبت صدیقین و عارفین است که نتیجه نظر پاک و معرفت کامل آنهاست باینکه خداوند بدون علت و سبب و بصرف فضل و رحمت آنها را دوست میدارد کذلک آنها هم بدون علت خدا را دوست میدارند^۲، و این همان مرحله ما عبدك خوفا من نارك ولا طمعا في جنتك بل وجدتك اهلا للعبادة فعبدتك است.

فصل سوم

عشق از نظر مولانا

مولانا جلال الدین را میتوان سر حلقه عارفان عاشق و سلطان پلامنازع مکتب عرفان عاشقانه و مکتب عرفان ایرانی نامید. مولانا روش عاشقانه‌ای را که بموازات و روش زاهدانه در طی چند قرن تطوّر و تحوّل عرفان عاشقانه تکامل یافته و در آثار شیخ فریدالدین عطار رنگ ثابت و مشخصی بخود گرفته بود بحدّ اعلاّی تکامل و عمق و لطافت رسانید. روش عاشقانه که مدّت چند قرن همدوش و موازی روش عابدانه یکی از دو شتم و روش مکتب تصوف اسلامی محسوب میشد با نبوغ خدا داد و عشق آتشین مولانا رجحان قطعی بر روش زاهدانه پیدا کرد و مذهب مختار کاملان و اصلان و اهل معرفت قرار گرفت. مولانا یکباره حدود و ثغور مکاتب کلاسیک تصوف را درهم شکست و مسندها را بر انداخت و با آداب و قیود و تکالیف پشت پا زد و اساس معرفت و عرفان را بر عشق و شور و اخلاص و محبت و معرفت استوار ساخت.

۱- تذکرة الاولیاء ج ۲ ص ۱۵۶.

۲- نقل از تاریخ تصوف دکتر غنی ص ۳۲۸.

مثنوی معنوی بزرگترین گنجینه عشق و عرفان ، عالیترین مولود فعالیت ذهن و قیاد و منزلت توانا و روح حساس بشر متفکر ، یکی از کاملترین آثار معنوی جهان ، اثری که هنوز بعد از قرون منمادی ژرفترین و درخشانترین تجلی اندیشه و روح انسانی بشمار میرود با نغمه های جانسوز نی عاشق آغاز میشود و سر آغاز این دفتر معرفت بحدیث راه پر خون و سخن جانسوز عشق مجنون آراسته است . مولانا در آغاز مثنوی از زبان نی نالان کوشش جان مشتاق عاشق را برای دریدن حجاب کثرت و درك بیواسطه وحدت و اتصال قاطع و فنای کامل در دریای ابدیت و پیوستن باصل خویش بشبواترین بیان شرح میدهد و هر حرکتی را در عالم وجود ناشی از این عشق و اشتیاق بسوی اصل و در جستجوی وصل میداند. میگوید: آتش نی از عشق است، جوشش می از عشق است، فضیلت بشر بر کاینات و برابری جسم خاکی او با افلاک هم از عشق است، طیبب جمله دردهای بیدرمان عشق است، مزیل نخوتها و ناموسها عشق است، اگر ناله نی آتش در جان سوختگان میزند از آنست که بحدیث عشق و بنغمه جانسوز فراق منرتم است ، اگر آنچه نی در پرده های زیر و بم میگوید فاش بر زبان من جاری شود جهان خراب خواهد شد:

آتش عشق است کاند نی فتاد	جوشش عشق است کاند می فتاد
جسم خاک از عشق بر افلاک شد	کوه در رقص آمد و چالاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما	ای طیبب جمله علت های ما
ای دوی نخوت و ناموس ما	ای تو افلاطون و جالینوس ما
سر پنهانست اندر زیر و بم	فاش اگر گویم جهان بر هم زنم
آنچه نی میگوید اندر این دو باب	گر بگویم من جهان گرد خراب

حدیث عشق بزبان و بیان در آمدنی نیست. هر ستری را بزبان میتوان جاری ساخت جز راز عشق. هر رازی را میتوان بر صفحه کاغذ ثبت کرد جز راز سوزان عشق ، زبان از راز عشق بسوزد و کاغذ آتش گیرد و قلم بر خود شکافد، عقل با همه زیر کی در

شرح عشق چو خر در گل بماند. بالاخره حدیث عشق را از خود عشق باید پرسید زیرا برای آفتاب دلیلی جز خود او جستن از کوری و ابلهی است:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان	چون بعشق آیم خجل کردم از آن
گر چه تفسیر زبان روشنگر است	لیک عشق بیزبان روشنتر است
چون قلم اندر نوشتن میشتافت	چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت
چون سخن در وصف این حالت رسید	هم قلم بشکست و هم کاغذ درید
عقل در شرحش چو خر در گل بنخفت	شرح عشق و عاشقی هم عشق گفتم ^۱
آفتاب آمد دلیل آفتاب	گر دلیلت باید از وی رو متاب ^۲

هر چه هست معشوق است و عاشق در برابر معشوق وجودی ندارد:

جمله معشوقست و عاشق پرده زنده معشوقست و عاشق مرده^۳

رهبر مولانا نیز خود عشق است:

پَر و بال ما کمند عشق اوست مو کشانش میکشد تا کوی دوست^۴

بیماری عشق جدا از دیگر بیماریهاست و نه تنها چون دیگر علتهای مکتدر مغز و جان نیست بل کاشف اسرار و اصطراب رموز الهی میباشد:

علت عاشق ز علتها جداست عشق اصطراب اسرار خداست^۵

اصل، عشق و اشتیاق و هیجان روح و خلجان باطن است، و این عشق و اشتیاق منوجه هر جمالی باشد - چون هر چه در جهان است سایه و مظهری از جمال لایزال آسمانی است - رهبر و هادی عاشق بسوی جمال حقیقی خواهد بود:

عاشقی گرزین سر و گرزان سر است عاقبت ما را بدان شه رهبر است^۶

۱- ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند کانکس که گفت قصه ما هم زما شنید

حافظه

۲- مثنوی ص ۴. ۳- مثنوی ص ۳. ۴- مثنوی ص ۱۳، قس با این بیت:

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست تعلیم مان کند که در بن ره چسان رویم

۵- مثنوی ص ۴.

عشق برتر از دو عالم و مذهب عشق بالاتر از مذاهب مختلف است؛ مذهب عشق

مذهب عدم و فنای محض میباشد و پای عقل در قلمرو عشق ننگ است :

با دو عالم عشق را بیگانگی است و اندر آن هفتاد و دو دیوانگی است

غیر هفتاد و دو ملت کیش او تخت شاهان تخته بندی پیش او

پس چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل را آنجا قدم^۱

حافظ شرط اول قدم سلوک در راه عشق را دست از عقل و دل و جان شستن معرفی میکند:

در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن شرط اول قدم آنست که مجنون باشی^۲

و تنعم را با عشق سازگار نمیداند:

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد^۳

مولانا نیز همین عقیده را دارد و میفرماید: عشق از اول با سختی و خون و مرگ

و شکنجه توأم است تا آنکه قدم ثبات ندارند پی کار خویش گیرند و شعله های اول عشق

برای آنست که قلب غش آلود خامان را از زر ناب کاملان جدا سازد:

پس شکنجه کرد عشقش بر زمین خود چرا دارد ز اول عشق کین

عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد آنکه بیرونی بود^۴

تو که بیک خواری از عشق گریزانی جز نام از عشق چیزی نمیدانی:

تو بیک خواری گریزانی ز عشق تو بجز نامی چه میدانی ز عشق

عشق را صد ناز و استکبار هست عشق با صد ناز می آید بدست^۵

حرکت کاینات و گردش تکاملی و تحول موجودات همه ناشی از عشق است:

دور گردون را ز موج عشق دان گر نبودی عشق بفسردی جهان

کی جمادی محو گشتی در نبات کی فدای روح گسشتی نامیات

روح کی گشتی فدای آن دمی کز نسیمش حامله شد مریمی

۱- مثنوی ص ۲۱۳. ۲- غزل ۴۵۸. ۳- غزل ۲۰۱۵۹- مثنوی ص ۲۱۳.

۴- مثنوی ص ۲۹۸.

هر یکی بر جا فسردی همچو یخ کی بُدی پَران و جو یان چون ملخ
 ذره ذره عاشقان آن جمال می شتابد در علو همچون نهال^۱

عشق قویترین و بزرگترین قدرت در عالم وجود بشمار میرود و در تمام ذرات وجود ساری است:

عشق جوشد بحر را مانند دیگ عشق ساید کوه را مانند ریگ
 عشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گزاف^۲
 فضیلت و سروردی مطلق رسول اکرم ص نیز از برکت عشق و شوری بود که خدای بزرگ در وجود پاکش بودیعه نهاده بود. سرشت رسول بزرگوار از عشق بود و بخاطر همین عشق محمدی خداوند کائنات را بوجود آورد:

با محمد بود عشق پاک جفت بهر عشق او را خدا لولاك گفت
 گر نبودی بهر عشق پساك را کی وجودی دادمی افلاك را
 من بدان افراشتم چرخ سنی تا علو عشق را فهمی کنی...
 خاک را من خوار کردم یکسری تا زذل عاشقان بسوی بری^۲
 زیر کی از ابلیس و عشق از بشر است، و برای گذشتن از دریای بیکران وجود عشق باید نه چالاکی:

داند او کو نیک بخت و محرمست زیر کی ز ابلیس و عشق از آدمست
 زیر کی آمد سباحه در بهار کم رهد غرقست او پایان کار
 وانگهان دریای ژرف بی پناه در رباید هفت دریا را چو گاه
 عشق چون کشتی بود بهر خواص کم بود آفت بود اغلب خلاص^۲

چون مجنون دید ناله هوای کره دارد و رهبر او بسوی لیلی نتواند بود خود را
 از اشتر بزیرافکند و پایش شکست و بسر غلطان چون گوی جانب معشوقه روان شد پس
 اگر در عشق مولی صادقی در حالیکه می بینی مر کوب تن هر روز ترا فرسنگها از مولی

۱- مثنوی ص ۳۴۴ ۲- مثنوی ۳۲۵ ۳- مثنوی ۲۳۸

دور میکند چنگونه سوارجان از مر کوب تن فرو ناری :

زین کند نفرین حکیم خوش دهن	بر سواری کو فرو ناید ز تن
عشق مولی کی کم از لیلی بود	گوی گشتن به سر او اولی بود
گوی شو میگرد بر پهلو صدق	غلط غلطان در خم چو گان عشق
کاین سفر زین پس بود جذب خدا	وان سفر بر ناقه باشد سیرما ^۱
مرد با همت آنست که توسن سرکش عشق را رام کند ولی چون هیچ کمندی	
بر گرد عشق نیاید باید کمند عشق را بر گردن خود پذیرفت و خود رام عشق شد:	
آنکه ارزید را عشق است و بس	لیک او کی گنجد اندر دام کس
تو مگر آبی و صید او شوی	دام بگ گذاری بـ دام او روی
عشق میگوید بگو شمشیرت پست	صید بودن خوشتر از صیادیت ^۲
پر وبال ما کمند عشق اوست	مو کشانش میکشد تا کوی دوست ^۳
عشق ورزی وسیله دیدار دوست و روزنه‌ای است بسوی جمال بیمثال او:	
هین دریچه سوی یوسف باز کن	وز شکافش فرجه آغاز کن
عشق ورزی آن دریچه کردن است	کز جمال دوست دیده روشن است
پس هماره روی معشوقه نگر	این بدست تست بشنو ای پسر
راه کن در اندرونها خویش را	دور کن ادراک دورانـدیش را ^۴
ادعای عشق با توقع حرمت و خودنمایی و حيله و رنگ سازگار نیست، باید	
از نقش‌ها عریان و سراسر جان شد :	
عشق و ناموس ای برادر راست نیست	بر در ناموس ای عاشق مایست
وقت آن آمد که من عریان شوم	نقش بگذارم سراسر جان شوم ^۵
لازمه توفیق در عشق و پیوستن به حقیقت، صداقت و خلوص نیت است . عشق	

۱- مثنوی ص ۲۴۱-۲۴۰

۲- مثنوی ص ۲۸۵

۳- مثنوی ص ۳

۴- مثنوی ص ۳۹۸-۳۹۷

۵- مثنوی ص ۳۶۱

حقیقی آنست که جز ذات معشوق هدفی نداشته باشد و گرنه :

عشقهای کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت رنگی بود

بیت فوق با بیت دیگر مولانا :

عاشقی گرزین سر و گرزان سراسر است عاقبت ما را بدان شه رهبر است

منافاتی ندارد و آنچه مورد نظر و توصیه مولانا است اخلاص و صداقت در عشق است . مولانا میگوید این عشق صادقانه و مخلصانه خواه از این سر باشد و خواه از آن سر ، خواه مستقیماً متوجه جمال حقیقی باشد و خواه متوجه مظاهر خاکی آن جمال ، عاقبت ما را بسوی معشوق حقیقی رهبر است و شرط همان اخلاص و صداقت و داشتن عشق حقیقی و شور باطنی و عمیق میباشد و گرنه عشقی که بر اساس امیال پست حیوانی و غرائز جسمانی استوار باشد عشق نیست بلکه مایه ننگ است. پس منظور مولانا در بیت دوم عاشقی در مفهوم واقعی آنست در حالیکه در بیت نخست میفرماید که بسبب ضیق الفاظ این نوع تمایلات نازل و مبتذل را عشق مینامند و گرنه این چنین امیال از نظر حقیقت عشق نیست بلکه باعث ننگ است و توجیبات دیگری که بعضی از شراح مثنوی در این باره ذکر کرده اند از عدم درک مفهوم حقیقی این دو بیت سر چشمه گرفته .

مولانا عشق را دریای عدم میداند و عاشق حقیقی در نظر او کسی است که از قید هستی و نمودهای رنگارنگ رسته و مستغرق نیستی و یکرنگی و وحدت شده باشد :

پس چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل را آنجا قدم

عاشقان را کار نبود با وجود عاشقانرا هست بی سرمایه سود

بال نی و گرد عالم می پرند دست نی و گو ز میدان می برند

آن فقیری کوز معنی بوی یافت دست پر پریده همی ز نبیل یافت

عاشقان اندر عدم خیمه زدند چون عدم یکرنگ و نفس واحدند

عشق حقیقی آتشی است که هر چه جز معشوق باشد میسوزد و شمشیر و لاء در

والا لله میرانند. قصر توجه عاشق به معشوق لازمه عشق حقیقی است و عشقی که چنین نباشد عشق نیست بلکه هرزه سودایی است :

آن جزای دلنواز جان فزا	حیبت! آن شرط و شادا آن جزا
دستمزد و اجرت خدمت هم اوست	عاشقان را شادمانی و غم اوست
عشق نبود هرزه سودایی بود	غیر معشوق از تماشا بی بود
هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت	عشق آن شعله است که چون بر فروخت
در نگر آخر که بعد لا چه ماند	تیغ لا در قتل غیر حق برانند
شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت	مانند الا لله و باقی جمله زفت
شرك جز از دیوده احوال مبین ^۱	خود هم او بود اولین و آخرین

کمال عشق در فنا و حیات جاودان عاشق در مرگ از خود و زندگی به معشوق است:

عشق را شناخت دانشمند تو	سخت تر شد بند من از پند تو
بو حنیفه و شافعی درسی نکرد	آن طرف که عشق میافزود درد
تشنه زارم بخون خویشتن	تو مکن تهدیدم از کشتن که من
مردن عشاق خود یکنوع نیست	عاشقان را هر زمانی مرد نیست
وان دوصد را میکند مردم فدا	او دوصد جان دارد از جان هدی
پای کوبان جان بر افشانم بر او	گر بریزد خون من آن دوست رو
چون رهم زین زندگی پایندگیست	آزمودم مرگ من در زندگیست
ان فی قنلی حیاتاً فی حیات ^۲	اقتلونی اقتلونی یا ثقات
جانب جان با ختن بشناقتیم	ایضا: ما بها و خون بهسا را یافتیم
دل نیایی جز که در دل بردگی ^۲	ای هیات عاشقان در مردگی

عشق پاک و درك بی شائبه جمال جانان بهترین رهبر و بزرگترین معلم بشمار میرود. عاشق صادق بقدرت عشق بهویی بکوی دوست رسد و مقام و منزلتی را که با عبادت هفتاد ساله بدان نتوان رسید احراز کند:

۳- مثنوی ص ۳۶

۲- مثنوی ص ۱۹۸

۱- مثنوی ص ۲۸۸

بس کنم دلبر در آمد در خطاب
 چونکه عاشق توبه کرده اکنون بعرض
 گرچه آن عاشق بخارا می رود
 عاشقانرا شد مدرس حسن دوست
 خام شدند و نعره تکسیر ارشان
 درسشان آشوب و چرخ و زلزله

گوش شو والله اعلم بالصواب
 مو چو عیاران کنند بر دار درس
 نی بدرس و نی باستا می رود
 دفتر و درس و سبقتان روی اوست
 می رود تا عرش و تخت یارشان
 نی زیاد است و باب و سلسله^۱

خدا طالب عشق و اخلاص و نیت پاک است و يك لحظه سوز را با صدساله عبادت
 برابر نمیدارد. معشوق ازلی خواهان عشق و درد است نه تصنع و تکلف و قیل و قال
 و لفظ بازی. عشق بالای مراتب و احوال و مذهب عشق فوق مسالك و مكاتب قرار دارد:

وحی آمد سوی موسی از خدا
 من نکردم خالق تا جودی کنم
 هندیانرا اصطلاح هند مدح
 ما برون را نگریم و قبال را
 چند از این الفاظ و اضمار و مجاز
 آتشی از عشق در جان بر فروز
 موسیا آداب دانان دیگر نرسد
 عاشقانرا هر نفس سوزید نیست
 در درون کعبه رسم قبله نیست
 تو ز سرستان قلاوزی مجو
 مکت عشق از همه دینها جداست
 در دفتر اول فرماید:

بندۀ ما را زما کردی جدا...
 بلکه تا بر بندگان جودی کنم
 سندیانرا اصطلاح هند مدح...
 ما درون را بنگریم و حال را...
 سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
 سر بسر فکر و عبارت را بسوز
 سوخته جان و روانان دیگرند
 برده ویران خراج و عشر نیست...
 چه غم از غواص را پاچیله نیست
 جامه چاکان را چه فرمایی رفو
 عاشقان را مذهب و ملت خداست^۲

هست دایم از خدایش کار راست
 او حقیر و ابله و بی خیر شد

ليك درویشی که آن تشنه خداست
 ليك درویشی که تشنه غیر شد

۱- مثنوی ص ۱۹۹ ۲- مثنوی ص ۱۰۶

نقش سگ را تو بپنداز استخوان	نقش درویش است او نی اهل جان
پیش نقش مرده‌ای کم نه طبق...	فهر لقمه دارد او نی فقر حق
نیست جانش عاشق حسن و جمال	عاشق حـق است او بهر نوال
ذات نبود وهم اسما و صفات...	گر تو هم می‌کنی او عشق ذات
کی بود از عاشقان ذوالمنن	عاشق تصویر و وهم خویشتن
آن مجازش تا حقیقت می‌رود ^۱	عاشق آن وهم اگر صادق بود

جالب توجه آنجاست که مولانا چون در بیان معارف و حقایق پرده‌ها را بر میدرد و رموز اولین و آخرین را فاش بر میخواند اهل قشر و ظواهر را که همیشه انکشاف حقایق و اسرار را موجب بیرون‌نقی بازار خود میدیده و همواره مزاحم اهل لب و حقیقت بوده‌اند مورد انتقاد و دشنام قرار میدهد و میفرماید :

ایک می‌ترسم ز افهام کهن	شرح می‌خواهد بیان این سخن
صد خیال بد در آرد در فکر	فهم‌های کهنه کومه نظر
لقمه هر مرغی انجیر نیست	بر سماع راست هر کس چیر نیست
پُر خیالی، اعمی، بی‌دیده‌ای ^۲	خاصه مرغ مرده پوسیده‌ای

در عشق حقیقی هر چه جز معشوق باشد سد راه است و این عشق آشناك حتی وجود وسائط را بر نمی‌تابد؛ اگر هم نیازی بوجود وسائط باشد این نیاز تا وصول بمعشوق است و بعد از حصول وصال اوقات گرانمایی را که باید صرف راز و نیاز با معشوق شود در پهای وسائط و وسائل تلف کردن عین ابلهی است و بدان ماند که عاشقی در کنار معشوق وقت عزیز و گرانقدر وصال را صرف خواندن نامه‌های دیرین معشوق کند، بنده معشوق باش نه بنده احوال و اوقات و وسائط، اگر بنده معشوق باشی احوال و اوقات و وسائط حلقه بندگی تو در گوش خواهند کشید:

آن یکی را یار پیش خود نشاند	نامه بیرون کرد و پیش یار خواند
-----------------------------	--------------------------------

۱- مثنوی ص ۵۵-۵۶ ۲- مثنوی ص ۵۶

بیتها در نامه و مدح و ثنا
 گفت معشوق این اگر بهر من است
 من به پیش حاضر و تو نامه خوان
 گفت اینجا حاضری اما ولیک
 آنچه میدیدم ز تو پارینه سال
 گفت پس من نیستم معشوق تو
 عاشقی تو بر من و بر حالنی
 پس نیم مطلقا بوب کلمی تو من
 هست معشوق آنکه او یکنو بود
 میرا حوال است نی موقوف حال
 عاشق حالی نه عاشقی بر منی
 آنکه گه ناقص گهی کامل بود
 وانکه آفل باشد و گه آن و این
 هست صوفی صفا چون ابن وقت
 لیک صافی غرق عشق ذوالجلال
 غرقه نوری که او لم یولد است
 روچنین عشقی گزین گر زنده ای
 منگر اندر نقش زشت و خوب خویش
 منگر این را که حقیری یا ضعیف

زاری و مسکینی و بس لایه...
 گاه وصل این عمر ضایع کردنت
 نیست این باری نشان عاشقان
 من نمی یابم نصیب خویش نیک
 نیست این دم گرچه می بینم وصال...
 من بیلفسار و مرادت در قتل و
 حالت اندر دست نبود ای فتی
 جزو مقصودم ترا انسد در زمن...
 مبتدا و منتهی است او بود...
 بنده این ماه بسا شد ماه و سال...
 براهید حال بر من می تنی
 نیست معبود خلیل آفل بود
 نیست دلبر لا احب الالفین
 وقت را همچون پدر بگرفته سخت
 ابن کس نی، فارغ از اوقات و حال
 لم یولد لم یولد آن ایزد است
 ورنه وقت مختلف را بنده ای
 بنگر اندر عشق و بر مطلوب خویش
 بنگر اندر همت خود ای شریف

و ناظر بهمین موضوع است قول مولانا در تفسیر شعر سنائی:

بهر چه از راه و امانی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهر چه از دوست دور افتی چه زشت آن نقش و چه زیبا

فی معنی قول النبی ان سعداً لغبور وانا اغیر منه والله تعالی اغیر منی ومن غیر ته حرّم الفواحش
ما ظهرو ما بطن :

جمله عالم زان غبور آمد که حق	برد در غیرت برین عالم سبق
او چو جانست و جهان چون کالبد	کالبد از جان پذیرد نیک و بد...
هر که با سلطان شود او هم نشین	بردش شستن بود حیف و غبین
دست بوسش چون رسید از پادشاه	گر گزینند بوس پا باشد گناه...
شاه را غیرت بود بر هر که او	بو گزیند بعد از آن که دیدرو...
اصل غیرتها بدانید از آنکه	آن خلتان فرع حقی بی اشباه...
ناخوش او خوش بود در جان من	جان فدای یار دل رنجان من
عاشقم بر رنج خویش و درد خویش	بهر خنودی شاه فرد خویش
خاک غم را سرمه سازم بهر چشم	تاز گوهر پر شود دو بحر چشم...
ای رهیده جان تو از ما و من	ای لطیفه روح اندر مرد وزن
مرد وزن چون یک شوند آن یک تویی	چونکه یکها محو شد آنک تویی
این من و ما بهر آن بر ساختی	تا تو با خود نرد خدمت باختی
تا تو با ما و تو یک جوهر شوی	عاقبت محض چنان دلبر شوی
تا من و تو ها همه یکجان شوند	عاقبت مستغرق جانان شوند...
آنکه او بسته غم و خنسنده بود	او بدین دو عاریت زنده بود
باغ سبز عشق کوی منتهاست	جز غم و شادی در و بس میوه هاست
عاشقی زین هر دو حالت بر تراست	بی بهار و بی خزان سبز و تراست

مولانا جلال الدین در دفتر اول مثنوی از دوسره بودن عشق سخن میگوید و
عاشق و معشوق را در عین حال معشوق و عاشق میدانند و میفرماید « هر مطلوبی » برای
تحقق مطلوبیت و « هر معشوقی » برای تحقق معشوقیت خود طالب و عاشق « طالب

و عاشق خود، است پس هر عاشقی باعتباری معشوق و هر معشوقی باعتباری عاشق خواهد بود :

جمله شاهان پست پست خویش را	جمله خلقان مست، مست خویش را
جمله شاهان برده برده خودند	جمله خلقان مرده مرده خودند
می شود صیاد، مرغان را شکار	تا کنده ناگاه ایشان را شکار
دلبران را دل اسیر بیدلان	جمله معشوقان شکار عاشقان
هر که عاشق دیدش معشوق دان	کو بنسبت هست هم این و هم آن
تشنگان گر آب جویند از جهان	آب هم جویند به عالم تشنگان ^۱

عاشق واقعی هم قهر و هم مهر معشوق را دوست دارد زیرا قهر و جور معشوق نیز حاکی از اعتنای او بعاشق است. آنچه موجب یأس عاشق می باشد بی اعتنائی معشوق است و گرنه اعتنای او خواه مثبت (مهر) و خواه منتهی (قهر) دلیل تمایل معشوق و ارزش عاشق در پیشگاه او و اسباب امیدواری دل عاشق است. بقول نظامی :

اگر با دیگرانش بود میلی . چرا ظرف مسرا بشکست لیلی
استغراق مولانا در عشق دوست بجایی رسیده است که اگر در برابر جور دوست ناله ای میکند ناله شوق است نه ناله درد. ولی مولانا ازین ناله نیز نادم است و می ترسد که دوست ناله و فزع او را باور کند و ترك جور گوید. اما باید دانست که این حال مولانا نه از باب رضا بخواست دوست و تسلیم در برابر تقدیر اوست بلکه مولانا در حدی از کمال سیر میکند که قهر دوست را مهر می بیند و انتقام او را از جان شیرین عزیزتر میدارد. مولانا منحل رنج دوست نیست بلکه از رنج او احساس لذت میکند :

ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ	با طرب تر از سماع و بانگ چنگ
ای جفای تو ز دولت خو بتر	و انقیام تو ز جان محبوبتر

۱- مثنوی ص ۳۶. حافظ فرماید :

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

نار تو این است نورت چون بود
 از سلاوتها که دارد جور تو
 یاد آور از محبت‌های ما
 نالم و ترسم که او باور کند
 عاشقم بر قهر و بس بر لطفش بی‌جد
 ما تم این تا خود که سورت چون بود
 وز لطافت کسی نیابد غورت تو
 حق مجلسها و صحبت‌های ما
 وز ترحم جور را کمتر کند
 بوالعجب من عاشق این هر دو ضداً
 حافظ شیراز از سختی راه پر نشیب و فراز عشق نالان است و میفرماید :

فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست کجاست شیر دلی کز بلا نپر هیزد
 آن شیر دل کز بلا نپر هیزد مولانا است که نشیب را با فراز و بالا را با رفاه
 در برابر دیده‌ی یکی بین او اختلافی نیست . مولانا آن بختی حتمال کوس است که
 از بانگ ناچیز تبورا ک طفلان نمیهراسد و میفرماید هر که جو یای گنج توفیق و وصول
 است باید چون آن مرد جانباز دلیر پروای سر و جان ندارد و مردانه قدم در مسجد
 مهمان کش عشق نهد :

عاشقم من کشته‌ی قربانان لا جان من نوبتگسه طبل بلا
 خود تبورا کست این تهدیدها پیش آنچه دیده است این دیدها
 ای حریفان من از آنها نیستم کز خیالاتی در این ره بیستم
 من چه و اسماعیلینانم بی‌حذر بل چه و اسماعیل آزادم ز سر^۲
 گرچه طریق مصلحت سرپوشی و پوشیدن راز یار از اغیار است ولی بگوش
 عشق موافق نیاید این گفزار . جمیع عشق و توبه یا عشق و صبوری از محالات است زیرا
 توبه و خودداری وصف خلق و خاگ ، و عشق وصف خدا و افلاک است :

پندها دادم که پنهان دار دین سر بیوشان از چه ودان لعین
 عاشق است او را قیامت آمد دست تا در توبه بر او بسته شد دست
 عاشقی و توبه یا امکان صبر این محالی باشد، ای جان، بس سطر

۱- مثنوی چاپ خاور، ص ۲۳؛ نیکلسن ص ۹۶ دفتر اول و دوم .

۲- مثنوی چاپ کلالة خاور، ص ۲۰۳ .

توبه کرم و عشق همچون ازدها

توبه وصف خلق و آن وصف خدا

در دنباله این بحث فرق عشق حقیقی و مجازی موشکافانه و شاعرانه مورد بحث

قرار میگیرد :

عشق ز اوصاف خدای بی نیاز
زانکه آن مس ز راندود آمدست
چون رود نور و شود پیدا دخان
چون شود پیدا دخان غم فزا
وارود آن حسن سوی اصل خود
نور مه راجع شود هم سوی ماه
نی در او نوری بود نی زندگی
پس بماند آب و گل بی آن نگار
پس مس رسوا بماند دود و ش
عشق بنایان بود برکان زر
زانکه کان را در زری نبود شریک
هر که قلبی را کند انباز کان
عاشق و معشوق مرده ز اضطراب
عشق ربانیت خورشید کمال

عاشقی بر غیر او باشد مجاز
ظاهرش نور اندرون دود آمدست
بفسرد عشق مجازی آن زمان
بفسرد نی عشق ماند نی هوا
جسم ماند گنده و رسوا و بد
وارود عکسش ز دیوار سیاه
نی جمالش ماند و فرخندگی
گردد آن دیوار بی مه دیو وار
روسیه ترزو بماند عاشقش
هر زمانی لاجرم شد بیشتر
مرحبا ای کان زر لاشک فیک
وارود زر تا بکان از لامکان
مانده ماهی رفته زان گرداب آب
امر نور اوست، خلقان چون ظلال

عاشق صادق آنست که در عشق دوست قلم بر سر دنیا و آخرت زند و از دوست

غیر دوست تمنایی نداشته باشد :

گنجهای خاک تا هفتم طبق
شیخ گفتا خالقا من عاشقتم
هشت جنت گر در آرام در نظر

عرضه کرده بود پیش شیخ حق
ور بجویم غیر تو بس فاسقم
ور کنم خدمت من از خوف سقر

مؤمنی باشم سلامت جوی من
عاشقی گز عشق یزدان خورد قوت
عاشق عشق خدا وانگاه مزد
عاشق آن لیلی کور و کبـود

زانکه این هر دو بود حظ بدن
سد بدن پیشش نیرزد تره تود...
جبرئیل مؤتمن وانگاه دزد
ملك عالم پیش او يك تره بود

عشق مورد احترام همه موجودات است حتی حیوانات هم بدیده احترام در
عشق مینگرند چنانکه مجنون از برکت عشق مورد دلسوزی و محبت شیر و گریه
و درد واقع شد:

شیر و گریه و درد از او واقف شده
کاین شدست از خوی حیوان پاک پاک
هر چه جز عشقت شد ما کول عشق
لحم عاشق را نیارد خورد دد
ور خورد خود فی المثل دام و ددش

همچو خویشان گرد او جمع آمده
پرز عشق و لحم و شحمش زهر ناک...
دو جهان یکدانه پیش نول عشق
عشق معروفست پیش نیک و بد
زهر گردد لحم عاشق بکشش

نتیجه دانش تام و معرفت کامل، عشق است. عشق و محبت حقیقی معلول
معرفت کامل و زداینده کینه ها و بدبینی ها و زیبا کننده زشتیها و رقبت بخش طباع و
نفوس و مطهر و ملطف ارواح و مکمل نقصهاست:

از محبت تلخها شیرین شود	از محبت مسها زرین شود
از محبت دردها صافی شود	وز محبت دردها شافی شود
از محبت خارها گل می شود	وز محبت سرکهها مل می شود
از محبت دار تختی می شود	وز محبت بار بختی می شود
از محبت سجن گلشن می شود	بی محبت روضه گلخن می شود
از محبت نثار نوری می شود	وز محبت دیو حوری می شود
از محبت سنگ روغن می شود	بی محبت مسوم آهن می شود

وز محبت غول هادی می شود	از محبت حزن شادی می شود
وز محبت شیر موشی می شود	از محبت نیش نوشی می شود
وز محبت قهر رحمت می شود	از محبت سقم صحت می شود
وز محبت شاه بنده می شود	از محبت مرده زنده می شود
کی گزافه بر چنین تختی نشست	این محبت هم نتیجه دانش است
عشق زاید ناقص اما بر جماد...	دانش ناقص کجا این عشق زاد
لاجرم خورشید داند برق را ^۱	دانش ناقص نداند فرق را

بالاخره بقول مولانا :

عشق در یایست قعرش ناپدید	در نگنجد عشق در گفت و شنید
هفت دریا پیش آن بحر است خرد	قطره های بحر را نتوان شمرد
باز رو در قصه عشق زمان ^۲	این سخن پایان ندارد ای فلان

در خاتمه این بحث دلکش متذکر می شویم که آثار و افکار مولانا اصولاً بر عشق استوار است و اگر بخواهیم عقیده و طرز توجه مولانا را درباره «عشق» خوب درک کنیم باید کلیه آثار او بخصوص مثنوی معنوی و دیوان غزلیات و فیه مافیه و مجالس سبعه را از آغاز تا انجام بدقت مورد مطالعه قرار دهیم و باید متوجه بود که لحن مولانا در این باره در دیوان غزل عاشقانه تر و در مثنوی حکیمانه تر است. بحث درباره «عشق» از نظر مولانا را به ابیاتی چند از دیوان غزل او ختم می کنیم :

عشق عنایت الهی و هدایت آسمانی است؛ شرح عشق را بوحنیفه ها و شافعی ها ندانند؛ علم عشق بی نهایت است؛ شرط وصول بدوست نیستی از خودی و فنای محض است:	عشق جز دولت عنایت نیست
جز گشاد دل و هدایت نیست	عشق را بوحنیفه شرح نکرد
شافعی را در او روایت نیست ^۳	

۱- مثنوی ص ۱۰۲ ۲- مثنوی ص ۲۲۵

۱- حلاج بر سردار این نکته خوش سراید از شافعی نپرسند امثال این مسائل «حافظ»

هر که را پرغم و ترش دیدی	در وحدت عاشق و معشوق فرماید :
بازشیری باشکر آمیختند	من دهان بستم تو باقی را بدان
رنگ معشوقان و رنگ عاشقان	عالم همه خود می‌کند باده عشق است :
در دیست درین دل که هویدا نتوان کرد	از مهر تو یکندره چو خالی نتوان یافت
عالم چو همه می‌کند باده عشق است	چون از دل عاشق خبری نیست کسی را
مولانا در حال غلبه جذبات راز جانسوز عشق را بی پرده بر زبان جاری می‌سازد :	
آنها که طلبکار خدائید خدائید	ایضاً: ای قوم بحج رفته کجائید کجائید
بیرون ز شما نیست شما نید شما نید... الخ	باید قفس تن را شکست و آزاد از قید قالب مردار ظاهر بسوی معشوق پرواز کرد:
معهشوقه همین جاست بیائید بیائید... الخ	شمس تبریزا گر روی بمن بنمایی
من خود این قالب مردار بهم در فکنم	در میان من و معشوق همین است حجاب
وقت آنست که این پرده بیکسو فکنم	

هر جا که هست پر تو روی حبیب هست	۱- در عشق خانقاه و خرابات شرط نیست
ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست و حافظه	آنجا که کار صومعه را جلو میدهند
خوشا دمی که از آن چهره پرده بر فکنم	۲- ظاهراً حافظ در ساختن غزل زیر تحت تأثیر همین غزل مولانا بوده است :
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم	حجاب چهره جان می شود غبار تنم
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم	چنین قفس نه سزای چون من خوش الحان نیست
بیت اخیر از غزل حافظ مستقیماً از چند بیت اول غزل مولانا متأثر است :	عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم
که چرا غافل از احوال دل خویشتم	بیت آخر از غزل حافظ مستقیماً از چند بیت اول غزل مولانا متأثر است :
بکجا میروم آخر نمای وطنم *	روزها فکر من اینست و همه شب سخنم
	بچه کار آمده ام آمدنم بهره بود

فنا از خود قنطره بقا بمعشوق است :

بمیرید بمیرید درین عشق بمیرید
بمیرید بمیرید ازین هر گم مترسید
بمیرید بمیرید وزین ابر بر آید
درین عشق چو مردید همه روح پذیرید
کزین خاک بر آید سموات بگیرید
چو زین ابر بر آید همه بدر منیرید

فصل چهارم

عشق از نظر خواجه شیراز

حافظ « عشق » را غالباً بلکه همیشه (جز بندرت و استثنا) در مفهوم کلی و عالی و معنوی آن یعنی هیجان و حرکت و انجذاب بسوی معبود مطلق و تأثر و شیفنگی در برابر سرچشمه حسن ازلی و تسلیم شوق آمیز در برابر کشش دوست و بالاخره تأثر و تشوق در مشاهده زیبای طبیعت، که همه آینه‌ای در برابر جمال مطلق و نمونه و تصویری از زیبایی ازلی است، استعمال میکند و بصراحت خمیره بشر را بموجب آیه مبارکه « انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال ... » و حدیث قدسی « کنت کنزاً مخفياً ... » سرشته از شراب عشق و آفرینش جهان و انسان را برای پرستش و عشق ورزی بجمال لایزال میدانند . حافظ شیراز عقل را وسیله ناقصی میدانند که بر پایه طبیعت قرار گرفته و قادر بدرك ماوراء طبیعت و فوق عالم ماده و بطون هر موز و مستور جهان ظاهر و هستی پنداری نیست . بعقیده حافظ سَلَم سموات معارف و حقایق و نردبانی که بدان می توان از جرم حضيض خاک تا اوج زحل در نوردید و از حدود خاک و افلاك برتر پرید و چون قطره ای در دریای ابدیت فانی شد و بی پرده بوصل جانان و

* مانده ام سخت عجب گز چه سبب ساخت مرا
یا چه بودست مراد وی ازین سوختنم
همچنین مقایسه کنید بیت مولوی را (در میان من و معشوق همین است حجاب) با این ابیات حافظ:
میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
حجاب راه تو بی حافظ از میان برخیز
خوشا کسی که درین راه بی حجاب رود

در ك جمال بیهجاب او نائل آمد « عشق » است و بس . خواجه جهان را از جانان و بد و نیک و زهد و فسق و آب حرام و نان حلال را همه از دوست میداند و میگوید : هر چه بنعمت وجود آراسته است مورد لطف محبوب و ازوست زیرا همین اعطای وجود بهر موجودی حکایت از توجه موجد و خالق میکند، پس عاشق جانان باید عاشق منظور و مخلوق او نیز باشد. عارف عاشق مسلکی جز مسلک عشق و محبت و صفا و صلح نمی تواند داشته باشد و کینه و تعصب و خصومت و جنگ و عناد را در این مذهب راهی نیست و چون از دید گاه عرفا چنانکه دیدیم « همه ازوست و گر نیک بنگری همه اوست » پس خصومت و کینه متوجه هر موجودی باشد در نظر مرد عارف معطوف بدوست و کفر طریقت است؛ این است سر عشق ورزی عارف عاشق و صفا و محبت ذاتی او با همه چیز و همه کس و عدم خصومت او با هیچکس و هیچ چیز و یکسان بودن همه در نظر او :

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست هر جا که هست پر تو روی حبیب هست
عشق موهبتی خداداد است

حافظ شیراز عشق را نعمتی میداند که وصول بدان جز با هدایت و کشش معشوق و عنایت او ممکن نیست ؛ حافظ چون مولوی عشق را بر رسته میداند نه بر بسته :
زاهد از راه برندی نبرد معذورست عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
ایضا : چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدیست آن به که کار خود بعنایت رها کند
« بسی خود نتوان بردی بگوهر مقصود خیال باشد کاین کار بی حواله بر آید
عشق و مستی و خرابی حافظ بخششی ازلی و موهبتی خداداد است :

مگر گشایش حافظ درین خرابی بود که بخشش از لش درمی مغان انداخت
عشق امانت آسمانی و ودیعه الهی است در نزد بشر
آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند
ایضا : خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت که ساخت در دل تنگم قرار گاه نزول
« سینه تنگ من و بار غم او هیبت مرد این بار گران نیست دل مسکینم

فضیلت بشر و رحجان او بر فلک و ملک از پر تو این ودیعه خدایی است :

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی
 بنخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز

ایضاً: بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
 کاندرا آنجا طینت آدم منقحر می کنند

« چو حافظ گنج او در سینسه دارم
 اگر چه مدعی بینسسد حقیرم »

« سلطان ازل گنج غم عشق بما داد
 تا روی درین منزل ویرانه نهادیم

« جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
 عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد

عالم و آدم طفیل عشقند

اول عشق بوجود آمد و ایجاد عالم و آدم طفیل وجود عشق بود؛ اگر عشق نبود انس و جن و آدم و عالم بوجود نمی آمد. این اندیشه ملهم از حدیث قدسی « کنت کنزاً مخفياً فاحببت بان اعرف فخالقت الناس (الخلق) لکی اعرف » است که خلقت خلق و خلق ناس را طفیل « عارف جوئی و عاشق طلبی معشوق » یا طفیل هستی عشق معرفی میکند :

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادت بیبری

نخستین عشق، عشق معشوق بود بعاشق یعنی چون تحقق معشوقیت بوجود عاشق بود معشوق احساس احتیاج بوجود عاشق کرد :

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

اینجاست مرحله « تجلی پر تو حسن » و احتیاج این حسن بی پایان بوجود موجودی که قادر بقبول این تجلی و تحقل این حسن بی پایان باشد، اینجاست مرحله « ایجاد عشق » و بالاخره « ایجاد جهان برای اینکه مرآت حسن شاهد ازلی گردد »:

در ازل پر تو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد.

مرحله دوم مرحله انتخاب ارجح از مخلوقات بود برای اعطاء افتخار قبول

این ودیعه گرانها :

۱- برای تفسیر این بیت رجوع شود در همین کتاب بصفحه ۳۶۰.

جلوه‌ای کرد رخت دیدم لك معق نداشت عین آتش شد ازین فیرت و بر آدم زد
بالاخره می‌بینیم که اساس جهان بر عشق استوار و فلسفه ایجاد جهان اقتضای عشق
است. حافظ در این بیت نیز همین مضمون را می‌پرورداند:

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم
جای دیگر نیز همین مضمون آمده است و حافظ خواندن نقش مقصود را از
کار گاه هستی فقط در سایه عاشقی میسر میداند، یا اصولاً در نظر او مقصود از کار گاه
هستی «عشق است»:

عاشق شو از نه روزی کار جهان سر آید ناخوانده نقش مقصود از کار گاه هستی
عشق ازلی و ابدی است

حافظ عشق را سابق بر آفرینش عالم و آدم میداند:
پیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا بر کشند

منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد دوستی و مهر بر يك عهد و يك میثاق بود
ایضاً: نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
«عشق ما با عظم مشکین تو امروز نیست دیر گاهی است کزین جام هلالی مستم
«ماجرائی من و مشوق مرا پایان نیست هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام

در نظر مولانا نیز رنگ الفت و طرح محبت و بالاخره وجود عشق سابق بر
آفرینش کون و مکان است؛ عشق نخستین جلوه وجود است و سابق بر آن چیزی نیست؛
وجود عشق با قدمت وجود الهی آمیخته است؛ عشق و دیعه‌ای است که در روز ازل
از جانب دوست بجان مشتاق بشر سپرده شده:

پیش از آن کاندر جهان باغ رز و انگور بود

از شراب لایزالی جان ما مخمور بود

ما بیغداد ازل لاف انا الحق میزدیم

پیش از آن کاین گیرودار و نغمه منصور بود

ایضاً: پیشتر از خلقت انگسورها
عشق ابدی نیز هست:

خسوردم از جام شرابش نورها
هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام
دوستی و مهر بریک عهد و یک میثاق بود
یاد گاری که درین گنبد دوار بماند
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست
جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند
مگر بنای محبت که حالی از خلل است

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
ایضاً: از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
« از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
« عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
« جز دل من کز ازل تا با بدعاشق رفت
« خلل پذیر بود هر بنا که می بینی

عشق ابدی و مورث بقای جاودان است :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

عشق حافظ چون حسن معشوق در حد کمال ولایزال است :

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی

خوش باش از آنکه نبود این هر دور از والی

عشق ودیعه الهی است

خرده گیری بعاشقان اعتراض بر اسرار علم غیب و مخالفت با تقدیر الهی

که عالم و آدم را برای عشق آفریده ، محسوب میشود :

مرا بر ندی و عشق آن فنول عیب کند

که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

عشق را فرمان خداوندی میداند :

جهان بیان همه گر منع من کنند از عشق

من آن کنم که خداوند کار فرماید

عشق عالیترین وسیله تطهیر و تلطیف و تکمیل روح بشر است

که مال روحی و معنوی فقط در سایه عشق و محبت حاصل شدنی است ، اگر ذره ای

ناچیز باشی از پر تو عشق بخورشید کمال ازلی خواهی پیوست ، اگر کوزه ای حقیر

باشی چون بدریای محیط پیوستی با دریا فرقی نخواهد داشت :

کمتر از ذره نه ای پست مومهر بوزر

تا بخلو تگه خورشید رسی چرخ زنان

ناظر بهمین مضمون است :

چو ذره گرچه حقیرم بین بدولت عشق
که در هوای رخت چون بمهر پیوستم
ایضاً: بهواداری او ذره صفت رقص کنان
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

گویا حافظ نیز این دنیا را مرحله تکاملی میدانسته و معتقد بوده است برای تکامل و پیوستن به حقیقت مطلق و رسیدن به معشوق ازلی باید در این دنیا در تکمیل روح و تصفیه و تعلیه جان و اعدام قیود جسمانی و حیوانی و تحصیل گوهر کمال کوشید ، و اگر این فرصت فوت بشود دیگر نمیتوان شاهد مقصود را در آغوش گرفت (قس با عقیده بودیزم) :

فرصت شمار صحبت کز این دو راه منزل

چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن
ایضاً: عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید
ناخوانده نقش مقصود از کار گاه هستی

شرط توفیق در عشق بیخبری از بود خود و ز کائنات است

یگانه حایل و حجاب بین عاشق و معشوق خود بینی و خودرایی است :

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز
ایضاً: ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی
وانگه برو که رستی از نیستی و هستی
« دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
« که بندد طرف وصل از حسن شاهی
که با خود عشق باز در جاودانه
« فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست

کفر ست درین مذهب خود بینی و خودرایی

استغنائی معشوق و عشق

جمال یار از عشق ناتمام بشر مستغنی است :

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است

بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

ایضاً: سخن در احتیاج ما و استغنائی معشوق است
 چه سود افسونگری ایدل که در دلبر نمیگیرد
 ایضاً: بمشگ چین و چگل نیست بوی گل محتاج
 که نافدهاش زبند قبای خویشتن است
 ولی عشق و اشتیاق من بسبب استغنائی معشوق انشاء پذیر نیست. عشق من بر پایه
 اخلاص استوار است نه ایجاب و اقتضا و تکلیف :
 اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است
 من آن نیم که ازین عشق آیم باز
 استغنائی عشق نیز چون استغنائی جمال یار مسلم است:
 گریه حافظ چه سنجسد پیش استغنائی عشق
 کاندین دریا نماید هفت دریا شبنمی
 جای دیگر نظر حافظ رقت و اعتلای بیشتری می یابد و احتیاج عاشق را قرینه
 اشتیاق متقابل معشوق میداند :

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

تناقض ظاهری بین این دو نظر یعنی « استغنائی معشوق » و « احتیاج و اشتیاق معشوق » طبق توجیه عرفا چنین حل میشود : دوام و کمال عشق بسته بتناسب عاشق و معشوق است و چون جمال خداوندی در حد کمال است عشقی که متوجه جمال او میشود نیز باید در حد کمال باشد و از طرف دیگر میدانیم عشق از تعلق علم بجمال پیدا میشود و برای درك جمال کامل، علم کامل لازم است و این علم یعنی علم کامل اختصاص بذات پاک خداوندی دارد، پس از تعلق علم ازلی بجمال ازلی که هر دو در حد کمال است عشق کامل ازلی پیدا میشود و تحقق این جمال کامل و زیبایی مطلق مستغنی از عشق ناقص و دنیوی ماست. عشق ما ناقص است زیرا علم و درك ما نسبت بجمال

آسمانی ناقص است، به علاوه « استغنائی جمال یار از عشق ناتمام ما » چنین توجیه پذیر است که اولاً کائنات سر تا سر جلوه گاه جمال او و ذرات وجود همه خریدار عشق او و وجودشان ناشی از عشق اوست، از طرف دیگر در جلوه گاه ازلی عشق و عاشق و معشوق یکی است و حدودی که در عالم مجاز و چهار دیواری طبیعت به چشم می‌خورد در آن عالم مفهومی ندارد.

مسلك عشق جامع کلیه ممالك و روش عشق فوق کلیه روشهاست

بزعم حافظ و پیروان مکتب عرفان عاشقانه جهان با همه جوانب و عوامل خود از دوست بلکه جزء وجود دوست و آینه جمال لایزال اوست. آنانکه از مسجد و میخانه و معبد و بتخانه یکی را دون دیگری جلوه گاه جمال دوست و خانه عشق او میدانند دو بین و کافر عشق و بی خبر از معرفت و عشق حقیقی و وحدت واقعی هستند:

همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

همه کس طالب یارند چه هزار وجه مست

هر جا که هست پر تو روی حبیب هست

ایضاً: در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست

ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست

آنجا که کار صومعه در اجلوه میدهند

خدا گواست که هر جا که هست با اویم^۱

ایضاً: تو خانقاه و خرابات در میانه زمین

ایضاً لمحی از همین موضوع دارد:

من و میخانه و ناقوس و ره دهر و کنشت^۲

تو و تسبیح و مصلی و ره زهد و ورع

۱- عریان همدانی گوید:

میان شله خشک و تر ندفونند

خوشا آنون که از پا سر ندفونند

سرای خالی از دلبر ندفونند

کنشت و کعبه و بتخانه و دیس

بدریا بنگرم دریا ته وینم

ایضاً: بصحرا بنگرم صحرا ته وینم

نشان از قامت رعنا ته وینم

بهر جا بنگرم کوه و در و دشت

هو در گلشن بنما کتر نشینم

ایضاً: گلستان جای تو ای نازنینم

چو دیده واکرم جز ته نوینم

چه در گلشن چه در گلخن چه صحرا

سعدی گوید:

تو اش در صومعه دیدی من اندر کنج میخانه

که نور عالم علوی مرا هر روز می‌تابد

۲- این بیت در نسخه چاپ قزوینی نیست.

نالای عاشق فقط از فراق معشوق نیست

در عشق حقیقی دل عاشق هرگز آرام نمی‌پذیرد و چون عشق تمام‌شده‌نی نیست
لازمهٔ عشق نیز که هیجان و ناله و افغان است تمام نمی‌شود و رقت و تأثر و درد عشق
در زمان فراق ازدوری معشوق و در ایام وصال از جلوهٔ جمال معشوق دل و جان عاشق
را ترك نمی‌گوید :

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت

واندران برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت

گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست

گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت

عشق مشکلیست آسان‌نما

عشق آسان‌نمای حافظ و مولوی منضمین هزاران خطر و سختی و ناکامی است.
آن‌آنکه از دور باین مشکل آسان‌نما می‌نگرند آنرا بس ساده و آسان می‌پندارند و
حافظ و مولانا و مریدان آن‌دو بزرگ را که چنین راه و روش آسانی را برگزیده‌اند
مورد اتهام راحت‌طلبی و کاهلی قرار میدهند و سرزنششان میکنند که از راه صعب
تکالیف و عبادات هر اسیده روی بعشق و عاشقی آورده‌اند و تنعم و آسایش را بر تحمل
مرارتها و سختیها رجحان نهاده . ولی این غافلان از حقیقت عشق خبر ندارند و
نمی‌دانند ظاهر خرم و دل‌انگیز عشق چه آلهای سحر گاه و اشک‌های شبانه را از دیدهٔ
ظاهر بینان میپوشاند و چه مرارتها و خون دلها در کمین رهروان این طریق خطرناک
است . آن‌آنکه از دور ناظر بعشق و رهروان عشقند انبساطها و هیجانهای عاشق و
کرشمه‌ها و محبت‌های معشوق و بالاخره لبخندهای شوق و تبسم‌های امید را می‌بینند
ولی از رنجها و دردها و غمهایی که عاشق برای جلب مهر و اعتماد معشوق و اثبات
صداقت و وفاداری خود متحمل شده است نا آگاهند و نمی‌دانند این خنده‌ها مولود
چه گریه‌ها و این محبت‌های دوست زاییدهٔ چه مایه دوریها و مهجوریها و اشکباریهاست .

خواجه بزرگوار که خود سر حلقه عاشقان عارف است عشق را کاری خطیر و طریق عشق را طریقی بس پر نشیب و فراز و خطر ناک میداند و عاشق را بر عایت جانب احتیاط و پیروی از دلایل راه پند میدهد و از بی «دلیل راه» قدم در طریق عشق گذاشتن بر حذر میدارد و میفرماید: کسی درین راه بجایی خواهد رسید و ازین سفر پر خطر سود خواهد برد که جان در آستین نهاده و ترک جان گفته و دو عالم در یک نظر باخته و قلم بر سر اسباب دل خرم زده و بلا کشی بر ناز پروردی اختیار کرده باشد و مراد دوست را مراد خویش قرار داده و زخم معشوق را مرهم پنداشته ...

نخستین بیت (مطابق ترتیب فعلی) از دیوان خواجه شیراز حدیث عشق و مشکلاتی راه عشق را بیان میکند :

الا یا ایها الساقی ادرکاسا و ناولها	که عشق آسان نمود اولی افتاد مشکلاتها
عیناً همین مضمون را دارد :	
تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول	آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل
ایضاً :	

چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود

ندانستم که این دریاچه موج خون نشان دارد

ایضاً: عشق بازی کار بازی نیست ای دل سرباز

زانکه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس

« در ره منزل لیلی که خطر هاست بجان

شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

« گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنمان خرقه رهن خانه خمار داشت

« حافظ آنروز طرب نامه عشق تو نوشت

که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

اهل نظر دو عالم در يك نظر بيازند
 عشقت و داو اول بر نقد جان توان زد
 فراز و شیب بیابان عشق راه بلاست
 کجاست شیردلی کز بسلا نپرهیزد
 لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ
 عشقباران چنین مستحق هجرانند
 طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل
 بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود
 روندگان طریقت ره بلا سپرند
 رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز
 طهارت ار نه بخون جگر کند عاشق
 بقول مفنی عشقش درست نیست نماز
 تو خفته و نشد عشق را کرانه پدید
 تبارک الله ازین ره کوه نیست پایانش
 هر که ترسد زلال ، انده عشقش نه حلال
 سر ما و قدمش یاب ما و دهنش
 در ره عشق که از سیل بلا نیست گذار
 کرده ام خاطر خود را بنمّای تو خوش
 عشق بازی را تحمل باید ای دل پای دار
 گر ملالی بود بود و گر خطایی رفت رفت
 عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت
 با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست
 شیر در بادیه عشق تو رو بساه شود
 آه ازین راه که دروی خطری نیست که نیست

راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست
 آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
 طریق عشق طریقی عجب خطرناک است
 نمود بـالله اگر ره بمـأمنی نبری
 عشقت بدست طوفان خواهد سپرد حافظ
 چون برق ازین کشاکش پنداشنی که جستی
 در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است
 تا نگوئی که چو عمرم بسر آمد رستم
 آشنایان ره عشق درین بحر عمیق
 غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده
 بکوی عشق منه بیدلیل راه قدم
 که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد
 ولی شیردلی که ازین راه پر بلا نپرهیزد و مردانه قدم در آن نهد سودها خواه
 برد و بهر حله کمال و معرفت واقعی خواهد رسید :
 راه عشق ارچه کمین گاه کماندارانست
 هر که دانسته رود صرفه زاعدا برود
 ایضاً: بعزم هر حله عشق پیش نه قدمی
 که سودها کنی از این سفر توانی کرد
 یکی از عالیترین ابیات حافظ این بیت است :
 ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
 ناظر بهمین مضمون میباشد :
 در طریق عشق بازی امن و آسایش خطاست
 ریش باد آندل که بادرد تو جوید مرهمی

ایضاً: نماز در خم آن ابروان محرابی کسی کند که بخون جگر طهارت کرد
« در مصطفیٰ عشق تنعم نتوان کرد چون بالش زر نیست بسازیم بخششی

« اهل ناز و کام را در کوی رندی راه نیست

رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی

« دوام عیش و تنعم نه شیوه عشقت اگر معاشر مائی بنوش نیش غمی

در عشق حقیقی هر چه جور و جفای دوست بیشتر عشق عاشق شدیدتر و هر چه

ناز و عاشق کشی معشوق سخت تر عتاق او فراوانتر:

حسن بی پایان او چندانکه عاشق میکشد

زمره دیگر بهشق از خاک سر بر میکنند

می عشق

اسرار عشق در دیوان خواجه همواره در شیشه باده ناب و در جام بلورین می
سرخ منجلی است. عشق حقیقی کسبست که عشق را در سرمستی و معشوق را در سرگرد
و بیخودی بجوید و خاک میکده عشق را زیارت کند.

برای درک مفهوم « می عرفانی » مختصر توضیحی میدهیم: برای نمایش حالت
وصف ناپذیر بیخودی و عشق و مستی و بیخبری از خود و کائنات و استغراق در عشق
دوست رمز و مظهر و عبارتی لازم بود زیرا این حالات معنوی در حال تجرید و بدون
داشتن مشبه به مادی و محسوس قابل توصیف و درک نیست، و چون این حالت و آثار
آن (از لحاظ ظاهر) بیش از هر چیز بامستی و آثار ناشی از خوردن می انگوری متناسب
و متشابه است « می و مستی » را برای این حالت یعنی حالت عشق آمیز و مستی خیز
بیخودی معنوی و شور و وجد و شوق عرفانی انتخاب کردند. حلّ این مسأله که آیا
« می » در نظر حافظ و دیگر شعرای عارف ما مفهوم صددرصد معنوی داشته است یا نه
چندان دشوار نیست، مثلاً حافظ در اشعار خود بصراحت معنویت می و میخانه را آشکار
کرده و از این باده معنوی و می مستی بخش ازلی در حدیث تخمیر طینت می آلود و

سرشت عشق آمیز و مستی خیز بشریاد کرده است^۱.

آیا می‌توان در معنویت، باده‌ای که ملائک آنرا با گل آدم عجین میکنند و به پیمان‌ه میزنند یا میخانه‌ای که به عشق تخصیص یافته است و فرشتگان بر در آن تسبیح میگویند تردید کرد؟ قطعاً نه. پس وقتی که اولین باده و پایه می و میخانه حافظ چنین باده‌ای است چگونه و بچه‌دلیلی میتوان در معنویت « می حافظ » تردید داشت. منتهی درجه وضوح « معنویت می » بر حسب شدت و ضعف قرائن فرق میکند، چنانکه اضافه « می » به « عشق » در این بیت احتمال مجازی بودن آنرا یکباره از بین میبرد:

زان می‌عشق کز و پخته شود هر خامی گر چه ماه رمضانست بی‌اور جامی

تهدیب دل و تزکیه نفس و زدودن غبار هوا جس شیطانی و خبائث جسمانی از صفحه دل و جان که شرط بدست آوردن جام جم (حاسة باطن و استعداد شهود و اشراق) است در نظر خواجه بزرگوار فقط در سایه مسنی و بیخبری از هستی و بیخودی از جام شراب مرد افکن عشق و شور و وجد و حال امکان پذیر است^۲. خاک آدم سرشته از می عشق الهی است و مستی حاصل از این می بی‌خمار آسمانی رابط جان و دل شوریده بشر با منبع جمال و کمال لایزال بشمار میرود^۳:

طیب عشق منم بساده ده که این معجون

فراغت آرد و انسدیشه خطا ببرد

ایضاً: ثواب روزه و حج قبول آنکس ببرد

که خاک میکسده عشق را زیارت کرد

« مزدگانی بده ایدل که دگر مطرب عشق

راه مستانه زد و چاره مخموری کرد

۱- بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
ایضاً: دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی

۲- رک: مبحث « جام می و جام جم » در همین کتاب ، ص ۱۸۹

۳- رک: مبحث « می و مستی یا جام جم » در همین کتاب ، ص ۲۰۴

ایضاً: در خانقه نگنجسد اسرار عشقبازی

جام می مغانه هم با مغان توان زد

« مارا کسه درد عشق و بلای خمار کشت

یا وصل دوست یا می صافی دوا کند

« جان رفت در سر می و حافظ به عشق سوخت

عیسی دهی کجاست که احیای ما کند

« پشمینه پوش تندخو از عشق نشنیدست بو

از مسنیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند

« بردر میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی

کاندر آنجا طینت آدم مختر می کنند

« بکوی میکرده یارب سحر چه مشغله بود

که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود

« حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست

بناله دف و نی درخروش و ولوله بسود

« ساقی بیسا که عشق نسدا میکند بلند

کانکس که گفت قصه ماهم زما شنید

« درین مقام مجازی بجز پیاله مگیر

درین سراچه بـ از یچه غیر عشق مبار

« ساقیا يك جرعه زان آب آتشگون که من

در میان پختگان عشق او خامم هنوز

« فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی

بخـ واه جام و گلابی بخاک آدم ریز

« عشرت شبگیر کن می نوش کاند راه عشق

شبروانرا آشنائیهست با میر عس

ایضاً: زان باده که در میگذرد عشق فروشد

مارا دوسه ساغر بسده و گو رمضان باش

در بیت بالا بصراحت از باده‌ای سخن میرود که در «میگذرد عشق» فروشد.

ایضاً: چوپیر سالک عشقت بمی حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدا می باش
در بیت زیر نیز بوضوح هر چه تمامتر فرق بین «مستی عشق» و «مستی آب انگور» روشن شده است:

مستی عشق نیست در سر تو - رو کسه تو مست آب انگوری

باز در این بیت حافظ بصراحت از «مستی عشق» سخن میگوید:

اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی اساس مستی من زان خراب آباد است
رجحان عشق بر عقل!

حافظ شیراز حریم عشق را بسی بالاتر از عقل میدانند و میگوید خود نمایی عقل در برابر عشق چون شعبده‌سامری پیش عصا و دیدیضا، و تدبیر عقل در ره عشق چون رقمی است که شب‌نمی ناچیز بر بخری زخار میکشد:

حریم عشق را در که بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

ایضاً: ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته بتحقیق ندانی دانست

« قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق چو شب‌نمی است که بر بحر میکشد رقمی

« هشدار که گر وسوسه عقل کنی گوش آدم صفت از روضه رضوان بدر آئی

« دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد عشق میگفت بشرح آنچه برو مشکل بود

« عقل میخواست کزان شعله چراغ افروزد

برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

۱- رک مبحث «تعقل و تزهد» و «عشق» در همین کتاب (ص ۳۴۳ و ۳۵۳). «محققان گفته‌اند: العقل لاقامة المبودية والعشق لا ادراك الربوبية» جواهر الاسرار

ایضاً: اینهمه شعبده عقل که میگرد اینجا
 « کرشمه تو شرابی بعاشقان پیمود
 « در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست
 « بس بگنتم که پیرسم سبب درد فراق
 « عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی
 « وصل خورشید بشب پرّه اعمی نرسد
 « مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست
 عشق از عقل و هوش گریزانست :

سامری پیش عصا وید بیضا میگرد
 که علم بیخبر افتاد و عقل بیخس شد
 فهم ضعیف رای فضولی چرا کند
 مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود
 عشق داند که درین دایره سرگردانند
 که در آن آینه صاحب نظران حیرانند
 حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

بر هوشمند سلسله نهاد دست عشق
 خانقاه و مدرسه گنجایش اسرار عشق را ندارد بلکه راز عشق را در میخانه عشق
 و مستی باید جسنجو کرد و سر عشق را از رندان مست باید پرسید :

در خانه نگنجد اسرار عشقبازی
 ایضاً: بر هوشمند سلسله نهاد دست عشق
 « حلاج بر سردار این نکته خوش سراید
 « خامان ره نرفته چه داند ذوق عشق
 سخن عشق نه آنست که آید بزبان

حافظ شیراز نیز مانند مولانا حدیث عشق را بیرون از قیل و قال و دفتر و درس
 و بحث و حرف و صوت میداند :

قصّة العشق لا انقسام لها
 فصمت هاهنا لسان القوال
 ایضاً: بشوی اوراق اگر همدرس مائی
 کنسسه علم عشق در دفتر نباشد

۱- در نسخه خطی مرحوم خلیجالی که اساس چاپ قزوینی است بجای «عقل» آمده است
 «خویش». سایر نسخ «عقل»
 ۲- مولانا در غزلیات فرماید:
 عشق جز دولت عنایت نیست
 عشق را بوحنیفه شرح نکرد
 جز گشاد دل و هدایت نیست
 شافی را درو روایت نیست

ایضاً: حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست
بنـالـه د ف و نی در خروش و ولوله بود
مباحثی که در آن مجلس جنون میرفت
ورای مـد ر سه و قیل و قال مسئله بود
ایضاً: سخن عشق نه آنست که آید بزبان
ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت
« ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند
کانکس که گفت قصه ماهم زما شنید^۱
« ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق
ما با تو نـد ا ریم سخن خیر و سلامت
« در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید
زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش^۲
د قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز
ورای حـدّ تقریر است شرح آرزومندی
« هر شبی درین ره صـد بـحـر آتـشـین است
دردا که این معما شرح و بیان ندارد
قصه عشق و وصف معشوق پایان پذیر نیست :
این شرح بی نهایت کز حسن یار گفتند
حرفی است از هزاران کاندرا عبارت آمد
ایضاً: يك نکته بیش نیست غم عشق و این عجب
کز هر زبان که می شنوم نامکرر است^۳

۱- عقل در شرحش چو خرد در گل بخت
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت «مولوی»
۲- این بیت ناظر بمفهوم مراقبه است
۳- این بیت مذکور این شعر صائب است:
يك عمر می توان سخن از زلف یار گفت
در بند آن مباش که مضمون نموده است

راز عشق و سرّ محبت در دیوان خواجه تجلیات مختلفی دارد . خواجه شیراز سرّ عشق را ناگفتنی و افشاء آنرا با اهل قشور و اهل عقول و عوام الناس بی ثمر و موجب آفات میدانند و معتقد است که سرّ دوست را با هیچکس نباید در میان گذاشت زیرا آنکه محرم است خود اسرار بین می باشد و آنکه نامحرم است افشاء سرّ با او جز تهمت و تعزیر سودی نخواهد داشت. بعلاوه راز عشق دریافتنی است نه آموختنی؛ کسیکه استعداد درك اسرار را دارد خود با سرار پی خواهد برد و هرگز افراد نامستعد را با تعلیم و گفتن بر موز و اسرار آشنا نتوان کرد ... این است سرّ خشم دوست با منصور حلاج و حقیقت « سرّ الله فلا تکشفوها » :

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

ایضاً: غیرت عشق زبان همه خاصان ببری

کز کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد

« پیر میخانه چه خوش گفت بدردی کش خویش

که مگو حال دل سوخته با خامی چند

« بدرد عشق بساز و خموش کن حافظ

رموز عشق مکن فمسساش پیش اهل عقول

« با مدعی مگوئی اسرار عشق و مستی

تا بیخبر بهمیرد در درد خود پرستی

« به پیر میکرده گفتم که چیست راه نجات

بنخواست جام می و گفت راز پوشیدن^۱

۱- در نسخه قزوینی «عیب پوشیدن» بجای «راز پوشیدن» . ولی در نسخه قدیمتر «راز پوشیدن» است . در شماره ۷ سال دوم مجله پنما، مقاله دکتر خانلری .

ولی نهفتن راز سوزان عشق و لب از حدیث دل‌انگیز عشق دوختن حکایینی
مشکل است :

گویند رمز عشق مگوئید و مشنویید مشکل حکایتیست که تفریر می‌کنند
بالاخره نهفتن رازها و رعایت مصلحت و از بیم عواقب و خوف اتهام و تکفیر
لب از راز عشق و محبت بسنن با عشق آتشناک و سوز سینه شاعر بزرگوار سازگار نیست،
پس باید از عواقب نهراسید و منصوروار راز عشق را بر ملا ساخت و مردانه با استقبال
تهمت ظاهر بینان و تعزیر مرانیان رفت :

بصوت چنگ بگوئیم آن حکایتها که از نهفتن آن دیگک سینه میزد جوش
مذهب عاشق ز مذهبها جداست
درهای بارگاه عشق بروی گبر و بت پرست و کافر و ترسا گشوده است؛ رنگها
در آنجا تبدیل به بیرنگی میشوند، جنگها بصلح می‌رسند و تنخالفها بنوافق می‌انجامند:
حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب کافر عشق ای صنم گناه ندارد
ایضاً: گفتم صنم پرست مشو با صد نشین گفنا بکوی عشق هم این و دم آن کنند
عشق رهبر و معلم حافظ است
مولانا میفرماید :

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای طیب جملّه علّهای ما
ایضاً: راهی پراز بلاست ولی عشق پیشواست
تعلیم مان که کند که درین ره چسان رویم
حافظ نیز بامولانا هم آواز است و «عشق» را پیشوا و معلم خود میدانند و معتقد
است که قصه عشق را از خود عشق باید آموخت و آنانکه حدیث عشق می‌سرایند از
عشق الهام گرفته‌اند و بس :

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد حدیثم نکنسّه هر محفلی بود
ایضاً: ساقی بیا که عشق نددا میکند بلند آن کس که گفت قصه ما هم ز ما شنید

لطف معشوق مولود عشقِ عاشق است

درهای بارگام معشوق بروی همه گشوده است ولی عشق باید تا عاشق را بسوی معشوق کشد و درد باید تا دردمند را در پی درمان بجستجو و ا دارد؛ طبیب عشق آماده مداوا و معالجه است ولی درد کو تا مداوا تحقق یابد؟ تو که از درد عشق هزاران فرسنگ دور هستی بیهوده در پی دوا میگردی و با قیل و قال در طلب وجد و حالی . اگر عاشق و در عشق صادق باشی از لطف و مرحمت معشوق محروم نخواهی بود؛ محرومی تو از بیدردی است نه از بیمبری معشوق؛

عاشق که شد کوه یار بهالش نظر نکرد

ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست

ایضاً: طبیب عشق مسیحا دست و مشفق لیک

چو درد در تو نبیند کرا دوا بکنند

شیخ عطار عاشق «درد» است و امتیاز و فضیلت بشر را به «درد» میداند و میگوید

«عشق» مهم نیست بلکه درد عشق اهمیت دارد :

عشق را دردی بساید دیده دوز	گاه جانرا پرده در، گه پرده دوز
ذره‌ای درد از همه عشاق به	ذره‌ای عشق از همه آفاق بود
عشق مغز کاینات آمد مدام	لیک نبود عشق بی دردی تمام
قدسیانرا عشق هست و درد نیست	درد را جز آدمی در خورد نیست
ذره‌ای دردم ده ای درمان من	زانکه بی دردت بمیرد جان من

در ره عشق نعدکی بیقین محرم راز

درجات معرفت و درک حقیقت و رسیدن به معشوق به نسبت استعداد و فهم و بر حسب

فکر عشاق است: آنکه استعداد و لیاقت مصاحبت معشوق را دارد با او همزانو و همنشین،

و آنکه اندک لیاقتی دارد مقیم در گاه، و آنکه استعدادش کمتر است آستانه نشین منزلگاه

معشوق ، بالاخره آنکه بکلی بی استعداد و ظاهر بین و کوتاه فکر است مردود و مطرود

ودور از حریم معشوق خواهد بود ! ازینجاست که هر کسی نور واحد جمال الهی را
بنسبت تصورات و استعداد و فهم و ذوق خود و برنگ شیشه عینکی که بردیده زده است
می بیند و طبق ذوق و اندیشه و درك خود پر تو جمال او را درمی یابد :

در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز

هر کسی به حسب فکر گمانی دارد

ایضاً: جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

« معشوق چون نقاب زرخ در نمی کشد

هر کس حکایتی بتصور چرا کند

امتیاز بشر به عشق است

سخن سرای بزرگ و روشندل شیراز کمال و امتیاز بشر را در عشق و از عشق
میداند و معتقد است بشری که عشق ندارد از بهائم بلکه از مرده بیجان ممتاز نیست
و از جهاد پست تر است زیرا جمادات نیز در عالم خود از نعمت عشق ورزی نسبت
به معشوق و حرکت و تعشق و تشوق بسوی دوست بهره مندند :

خیره آن دیده که آتش نبرد گریه عشق

تیره آن دل که درو شمع محبت نبود

ایضاً: هر آنکسی که درین حلقه نیست زنده به عشق

برو نمرد به فتوای من نماز کند

۱- منسوب به پیام است:

قومی زپی حور و قصور افتادند
کز کوی تو دور دور دور افتادند
قومی منفکرند در شك و یقین
کای بیخبران راه نه آنست و نه این

قومی زگراف در فرور افتادند
معلوم شود چو پرده ها بردارند
ایضاً: قومی متحیرند در مذهب و دین
ناگاه مناد می در آید ز کعبین

آهنگ عشق

حافظ شیراز به ساز و نوای مطرب عشق با دیدهٔ اعجاب مینگرد و خوشترین
صداها را صدای سخن عشق میداند:

مطرب عشق عجب سـاز و نوایی دارد

نقش هر نغمه کسه زد راه بجایی دارد

عالم از نالهٔ عشاق مبادا خالی

که خوش آهنگ و فرح بخش نوایی دارد

ایضاً: از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

باد گاری که درین گنبد دوار بماند

نالهٔ عشاق مورد توجه و موجب خوشی معشوق است :

مرغ خوشخوان را بشارت باد کاندرا راه عشق

دوست را با نالهٔ شبهای بیداران خوشست

عظمت عشق و مقام عاشق

آسمان گو فروش این عظمت کاندرا عشق

خرمن مه بجوی ، خوشهٔ پروین بـدو جو

عشق انشراح صدر و استغنا و عظمت روح عاشق را تا جایی بالا میبرد که در

حال استغراق و استغنائی مطلق بر کائنات مسلط و بر تقدیر مشرف میشود و میگوید :

گرچه ما بندگان پادشیم

پادشاهان ملک صبحگیم

گنج در آسین و کیسه تهی

جام گیتی نما و خاک رهیم...

شاه منصور واقفت که ما

روی همت بهر کجا که نهیم

دشمنانرا ز خون کفن سازیم

دوستانرا قبای فتح دهیم

یا : فردا اگر نه روضهٔ رضوان بما دهند

غلمان ز روضه ، حور ز جنت بـدر کشیم

جای دیگر فرماید :

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم

شهان بی کمر و خسروان بی کلهند

بهوش باش که هنگام بساد استغنا

هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند

عاشق حقیقی مستغنی از دنیا و آخرت است :

نعیم هر دو جهان پیش عاشقان بجوی

که این متاع قلیل است و آن عطای کثیر

عشق باید منزّه از هرگونه شائبه‌ای باشد

منظور حافظ از عشق ، عشق حقیقی و پاک و بی شائبه و دور از تکلف است

عشقی که از روی تصنع و از پی رنگی و لاجرم موجب ننگی باشد:

صنعت مکن که هر که محبت نهر است باخت

عشقتش بسرو روی دل در معنی فراز کرد^۱

عشق نبود عاقبت ننگی بود «مولوی»

۱- عفت‌هایی کنز پی رنگی بود

باب سوم

در مصطلحات
رموزیه

در دیوان حافظ

رهوز و مصطلحات دیوان حافظ

عناد آشتی ناپذیر حافظ با اهل قشر و صوفیان ریاکار ، که القاب و عناوین و مصطلحات این دودسته را در دیوان او با متفوترترین سیما و صورت جلوه گر ساخته است ، دوشادوش تجلیات ذوق ملامتی و انتخاب کلمات و عناوین متفوره اهل ظاهر بعنوان مظاهر عالی و چهره‌های محبوب مشرب حافظ مکتبی خاص و کاملاً ممتاز از تصوف (بخصوص تصوف خانقاهی) بوجود آورده که جز از لحاظ بعضی مصطلحات هیچگونه شباهت و وجه اشتراکی با آنچه در زمان خواجه تصوف نامیده میشد ندارد. چنانکه درمباحث « اصول مکتب رندی » و « تصوف عابدانه و عرفان عاشقانه » دیدیم حافظ را صوفی و منصوف نمیتوان نامید و عنوان عام « عارف » نیز برای نشان دادن تمام مختصات و مشخصات مکتب حافظ رسا نیست و تنها نام و عنوانی که بهدایت صریح خود خواجه برای او و مکتبش میتوانیم انتخاب بکنیم « رند و رندی » است . مکتب رندی یا مکتب حافظ عالمی است دارای چهره‌ها و شخصیت‌های مخصوص بخود ، و درمقابل عناصر تشکیل دهنده تصوف و قهرمانان مسجد و خانقاه مکتب رندی را نیز عناصر و قهرمانانی است که در قلمرو خود ، که قلمروی مشخص و ممتاز از خانقاه و مسجد و صومعه است ، باشکوه و جلال خیره کننده‌ای زندگی میکنند . مکتب رندی و دنیای عرفان عاشقانه رندان حافظ نیز نظیر دنیای تصوف دارای زمین و آسمان و سلطان و بزرگان و بالاخره قوانینی است. در برابر خدای تصوف خانقاهی که خدایی زود رنج و دیر باور و از بعضی لحاظها شبیه خدای قهار و منتقم اهل قشر است عالم رندی خدایی بنده نواز و عطا بخش و خطا پوش دارد؛ و درمقابل شیخ صومعه دار

و پیر مسندساز که سلطان کشور خانقاه و فرمانروای منکبیر و مغرور مملکت تصوف بشمار می‌رود و با اعوان و انصار ازرق لباس دل‌سیه خود خشکی و جمود و ریاکاری و مردم‌آزاری و فریبکاری زاهد و فقیه و مفتی و قاضی و شجعه و محتسب را بنوعی دیگر و با تظاهر و سالوس بیشتر پبشه ساخته ، « پیر مغان » یا « مظهر عالی عرفان عاشقانه و مکتب‌رندی » قرار دارد که باصفا و روحانیت و معنویت و معرفت خاصی در دیرمغان بر سریر سلطنت تکیه زده در حالیکه مغیبت‌گمان خدمتش را میان بسته‌اند در قدح آینه کردار اسرار ازل و ابد را میخواند و لب‌تشنگان گمراه را که پس از ناامیدی از مسجد و خانقاه و صومعه بحریم در گه او پناهنده شده‌اند از باده‌عشق و سرمستی سیراب میکند و از جام اسرارنمای مالامال از می معرفت میچشانند و حجاب‌خودبینی از برابر دیده‌دل آنان بر میدارد .

البته حافظ گاهی خویشتن را از صوفیان شمرده و از خرقة خود یاد کرده است ولی در همین موارد نیز لحن خواجه لبریز از نیش و عناد نسبت بصوفی و خرقة است و از تنگ این نام و این جامه تزویر بر خود می‌لرزد . ناچار قضاوتی جز این نمیتوان کرد که حافظ صوفی و منصوف در مفهوم متداول آن نیست ولی مسلماً با مغز و لب تصوف که در تصوف مبتذل و منحط زمان خواجه از زیر صدها حجاب ریا و خودبینی و پیرایه‌های متظاهرانه کورسویی میزند موافقت دارد بهلاوه عناصر فلسفی و ذوقی و تجلیات رندانه دیگر . مشرب خواجه نماینده معرفتی عمیق و دیدگاهی وسیع و زیرکانه است که هیچگونه وجه اشتراکی با روش و سنن و عقاید «صوفیان خانقاهی» ندارد بلکه مخالف آشتی‌ناپذیر این گروه است ولی پاره‌ای از اصول و مصطلحات معنوی مکتب تصوف بدیده قبول می‌نگرد و این اصول و مصطلحات را با لطافت و عمق بیشتر بعنوان مواژ و مصالح بنای مکتب خود مورد استفاده قرار میدهد .

ما در اینجا قصد بحث درباره مفاهیم مصطلحات صوفیه را نداریم زیرا با وجود

منابع مهم و مسلمی مانند الفتوحات المکیة ابن العربی و تعریفات میرسید شریف جرجانی و اصطلاحات الصوفیة کمال الدین عبدالرزاق کاشانی و کتاب اللمع فی النصف تألیف ابونصر عبدالله بن علی السراج و الرسالة القشیریة ابوالقاسم قشیری و کشف المحجوب هجویری و مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة که همواره مورد مراجعه و استفادة اهل تحقیق تو اند بود چنین کاری جز سیاه کردن اوراق و دور افتادن از اصل موضوع سودی نخواهد داشت ، و اگر پژوهنده ای را فرصت یا امکان رجوع مستقیم بمدارک سابقه الذکر نباشد رجوع بفرهنگ مختصر مصطلحات صوفیه که در پایان کتاب تاریخ تصوف در اسلام، تألیف مرحوم دکتر قاسم غنی بطبع رسیده رفع نیاز فوری و کسب اطلاع اجمالی را بسنده خواهد بود . همچنین متعرض موضوع مصطلحات صوفیه در دیوان حافظ و شرح آن مصطلحات نخواهیم شد زیرا با در دست داشتن اشارات و توضیحاتی که در این باره در شروح دیوان حافظ مندرج است و بخصوص تحقیقات و تبعات مفیدی که اخیراً بطور مستقل بعمل آمده از این حیث با همه اهمیتی که دارد بی نیازی حاصل است .

با توجه بدانچه گذشت نگارنده فقط خواهد کوشید ارزش مصطلحات و عناوین و کلمات مختلفی را که شناختن آنها بعنوان پایه حافظ شناسی و تشخیص مواد و عناصر بوجود آورنده مکتب حافظ لازم است با بررسی موارد استعمال آن مصطلحات و کلمات در دیوان خواجه تعیین کند و بدیهی است که چنین تحقیقی علاوه بر منظور کلی که تشخیص و توضیح رموز و «سمبل» های اشعار و در نتیجه کشف اصول مشرب و دریافتن طرز تلقی حافظ نسبت بمصطلحات و کلمات صوفیه و وجوه اختلاف و اشتراك نظر او و متصوفه و بسالخره کیفیت انعکاس آراء و مصطلحات صوفیه در دیوان حافظ است متضمن فایده تعریف و تحصیل مفهوم واقعی و تعیین ارزش رمزی Symbolique بسیاری از مفردات اشعار خواجه شیراز نیز خواهد بود .

در بررسی مفاهیم واقعی مضامین و مصطلحات حافظ باید بخصوص دو عامل همیشه منظور باشد و بدون توجه بدانها، همچنانکه بدون در نظر داشتن «ایهام» درک مفاهیم ظاهری خواجه ممکن نیست، درک منظور واقعی و دریافتن مفهوم مقصود از اصطلاحات و کلمات مخصوصه دیوان حافظ امکان ندارد و آن دو عامل عبارتست از:

اولاً، لحن عنادی و استهزاء آمیز خواجه که غالباً مفهوم کلمات و مصطلحات را معکوس میسازد و بدون در نظر گرفتن این موضوع بهیچوجه معانی بسیاری از اشعار خواجه را حتی بتقریب دور نمیتوان دریافت^۱.

ثانیاً، تأثیر مشرب ملامتی^۲ که عکس العمل طبیعی روح آزاده و طبع لطیف و خاطر رنجیده و حساس و دل آزرده از زمانه حافظ است در برابر تزویرها و دروغگوئیها و خودفروشیهای زاهدان و شیخان و صوفیان و محاسبان ریاکار، نه مربوط بارتباط رسمی خواجه بامکتب ملامتی، و عبارت روشنتر چون این گروه خودفروش منظاهر مصطلحات و کلمات و مفاهیم عالیه اخلاقی و دینی را چنان در راه تحقق اغراض فاسد و ملتسمات نفس طماع و خودپسند خود استخفام کرده اند که این کلمات مفهوم خود را از دست داده و «نام» مایه «ننگ» شده است و روش حافظ اینست که بعنوان عکس العمل و عناد، معکوس و مخالف آن مصطلحات و کلمات و مفاهیم را در اشعار خود استعمال کند. پس در این باره یعنی بکار بردن کلمات و مصطلحات منقور و مورد مخالفت اهل ظاهر مثل «پیرمغان»، «دیرمغان»، «مغ»، «مغیچه»، «شراب»، «باده»، «می»، «میکنده»، «میخانه»، «آتشکده»، «آتش نامیرای دیرمغان»، «ترسابچه»، «مستی»، «دردی کشی»، «پیمانہ کش»، «میفروش»، «خمخانه»، «رندی»، «عاشقی» و نظر بازی، دو موضوع باید مورد توجه باشد:

۱- تأثیر مشرب ملامتی یعنی بکار بردن کلمات مردود و منقور و مخالف عقیده

۱- رجوع کنید ببیبحث «مختصات سبک حافظ» در مقدمه همین کتاب؛ همچنین ببینید مبحث «اصول مکتب رندی»، را.

۲- رک: مبحث «حافظ و مشرب ملامتی و قلندری» در همین کتاب.

اهل قشر بعنوان عکس العمل طبیعی و غیر ارادی یا عمدی و عنودانه در برابر ریاکاری و خودبینی و رعونت و مردم آزاری ظاهر پرستان .

۲- کلمات متفور و مورد مخالفت اهل ظاهر که تحت تأثیر ذوق ملامتی خواجه بکار میرود خود سه قسم است که با نوعی متفاوت چهار قسم میشود :

الف - آنچه صد درصد جنبهٔ عناد آمیز دارد و « بکوری چشم ظاهر پرستان ریاکار » استعمال میشود ، یعنی هر چه آنان میگویند حافظ معکوس و مخالف آنرا میگوید: اگر آنان دم از خدا بزنند او دم از بت و بت پرستی میزند و اگر آنان صمد پرستند او صنم می پرستد و هر گاه آنان از زهد و تقوی و تسبیح و سجاده سخن بمیان آورند او از شراب و فساد و رندی حکایت میکند، عیناً مثل آن صوفی ملامتی که آبرو در جام باده میخورد و مادر خود را بصورت روسپیان مینمود .

ب- آنچه جنبهٔ مقایسه و ترجیح دارد ، یعنی خواجه میگوید : می خوردن و منبر سوختن و آتش اندر خرقة زدن و رندی و قلندری و سرمستی و عربده جویی زشت و بد است ولی ریاکاری و مردم آزاری بدتر است و اگر قرار باشد یکی از این دو انتخاب شود نخستین که متضمن معایب و مضار خصوصاً و شخصی است بردومی که تجاوز بحقوق مردم و ایذاء خلق را دربردارد مرجح خواهد بود ، مثل :

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

درك مقصود اصلی از اغلب توصیه های رندانة خواجه موقوف بهمین نکته است چنانکه در بیت بالا منظور حافظ تشویق به می خوردن و رندی کردن نیست بلکه تحذیر از ریاکاری و تزویر و مردم فریبی هدف اصلی بشمار میرود. در این قبیل موارد تنبیه و جلب توجه نسبت بمضار و زشتی فوق العاده و رقابت ناپذیر ریاکاری و تظاهر و مردم آزاری شیخان ریاکار و زاهدان و صوفیان خودپسند و خودفروش و محتسبان مردم آزار در قالب توصیه بر رندی و باده نوشی و دیگر مفاسد جلوه گر میشود .

ج- آنچه جنبه رمزی (Symbolique) دارد، در این موارد کلمات و مصطلحات منفور و مخالف آراء اهل ظاهر رمزی است برای مفاهیم عالیة معنوی و عرفانی. مثل کلمه «رند» بمعنی «یکرنگان در یادل و منوگلان فارغ از تکلفات و سرمستان شوریده و بیباک و عاشقان لطیف طبع با ذوق و بیاعتنا بقبول و رد مردم که خدا و حقیقت را بچشم مهر و عشق و تحقیق می بینند نه از دیدگاه جمود و قشریت»، و «ساقی» بمعنی «وسیله هدایت بسوی عشق و معنویت»، و «شراب و مستی» در مفهوم «وجد و حال و بیخودی و فنا و استغراق در عشق دوست و سرمستی معنوی».

د- مواردی که کلماتی مثل «می»، «شراب»، «باده»، «عیش»، «طرب»، «ساقی» و یار، در مفهوم عادی و لغوی آن و بسائقه ذوق شاعرانه و جمال پرستی شاعر بکار رفته و جز ذوق شاعرانه و ظرافت و لطافت طبع و شاید تمایل جوانی یا هوس پیری آبخور دیگری برای آنها نمیتوان در نظر گرفت. در این موارد نیز همیشه تعیین حد فاصل قاطع بین مورد اخیر و موارد رمزی (سمبلیک) یعنی بین استعمال شاعرانه و رمزی ممکن و مقرون با احتیاط نیست، چنانکه گاهی به واردی از نوع اخیر (مضامین و کلماتی که مولود ذوق شاعرانه و از باب تشبیب و تغزل است) ولی در قالب عروج معنوی برمیخوریم و نوعی رنگ عارفانه در طرز استعمال دیده میشود.

نکته مشکل در بررسی و تعیین ارزش کلمات و مصطلحات اشعار حافظ همین تشخیص و تمییز موارد مختلف سه گانه از همدیگر است و محقق نکته سنج باید از افراط و تفریط در این باره دور باشد یعنی نه مضمون تراشی عارفانه و تأویل و تعبیر عرفانی غیر لازم را پیشه خود قرار دهد و نه سعی در انکار هر گونه مفهوم خارج از مفاهیم لغوی و ظاهری و متعصب در اثبات «رئالیسم» تصویری و موهومی برای حافظ باشد، زیرا شیوه نخستین او را از حقیقت و واقع و روش انتقادی و علمی دور خواهد کرد و علاوه بر این موجب پوشیده ماندن موارد بسیاری از تجلیات لطیف ذوق شاعرانه و تمایلات طبیعی و انسانی خواهد شد و روش دوم نیز سبب خواهد شد که عناصر

عرفانی و معنوی ذوق و اندیشه شاعر که در جامه شاعرانه خودنمایی میکند و مواردی که کلمات می و مطرب و میکده و پیر مغان و غیره بصورت رمزی برای افاده مفاهیم عالی عرفانی و معنوی بکار رفته نامکشوف بماند .

مصطلحات مقبول و مردود در اشعار حافظ

در دیوان حافظ بطور کلی دودسته عناوین و مصطلحات و کلمات مقبول و مردود داریم که هر یک از آنها نیز خود بر چند قسم است :

الف- عناوین و مصطلحات مقبول و محبوب :

۱- مصطلحات ملامتی که رموز و «سمبل»های مکتب خواجه بشمار میروند، مانند : رند ، قلندر ، پیر مغان ، پیر باده فروش ، پیر میفروش ، مغبچه ، ترسابچه ، میخانه ، میکده ، دیر مغان ، سرای مغان ، خرابات ، مستی ، خرابی ، فساد و غیره . این عناوین و کلمات در حقیقت جانشین عناوین و مصطلحات سنتی « صوفی ، مراد ، پیر ، خانقاه ، عرفان ، تصوف ، مرشد ، قطب و غیره یعنی عناوین و القاب و مصطلحات منقرض در نظر خواجه » بشمار میروند ، چنانکه حافظ وقتی که می خواهد مفهوم « مرشد بزرگ ، غوث ، قطب ، پیر ، شیخ » را برساند آن مفهوم را با اصطلاح ملامتی « پیر مغان ، پیر باده فروش ، پیر میفروش » بیان میکند .

۲- بعضی عناوین و مصطلحات مثل « مرید ، طریقت ، راهبر ، رهرو ، راهرو ، درویش و عارف » که غالباً حافظ آنها را در مفهوم وسیع و عام لغوی استعمال میکند نه مفهوم اصطلاحی خاص (مثلاً : راهرو = سالک . درویش = صوفی) .

این عناوین و مصطلحات نیز نظیر مصطلحات ملامتی ، که شرح آنها گذشت ، از مصطلحات مقبول در دیوان حافظ بشمار میروند ولی شکوه خیره کننده و محبوبیت و تأثیر مصطلحات ملامتی را ندارند .

۳- گاهی بعضی از مصطلحات منقرض مانند « زاهد ، صوفی » در مفهوم عام و

شبهه مصطلحات مقبول بکار رفته است .

بهد مصطلحات و کلمات منفور و مردود :

۱- مصطلحاتی چون «زاهد، شیخ، امام شهر، صومعه‌دار، اهل مسجد، صلاح، تقوی، تسبیح و غیره» جز بندرت (مثلاً در مورد زاهد) در اشعار خواجه مفهوم مردود دارد. این کلمات و مصطلحات مختص اهل قشر و گاهی مشرک بین اهل طریقت و شریعت است (مثل: شیخ، صلاح و تقوی) .

۲- مفاهیم و مصطلحات مخصوص اهل تصوف مانند: صوفی، عارف سالک، خرّقه، خانقاه و غیره .

در مفاهیم و مصطلحات منفور و مردود نیز تأثیر روح ملامتی ظاهر است، یعنی حافظ مخالف صلاح و تقوی و تصوف و شریعت نیست ولی ریاکاری مدّعیان شریعت و طریقت او را وا میدارد که مصطلحات و مفاهیم مخصوص این دو گروه را بارنگی منفور و با لحن عنادی استعمال کند .

نکات مهمی که در بررسی مصطلحات و مفاهیم مقبول و مردود دیوان خواجه بنظر میرسد عبارتست از:

اولاً درک مفاهیم واقعی مصطلحات و مضامین اشعار حافظ بدون توجه عمیق بروح ملامتی او یعنی عناد با اهل قشر و ریاکاران (پیروان ظاهر سنت و مدّعیان طریقت) تا حدّی که مفاهیم متداول مصطلحات و کلمات بکلی عوض میشود، ممکن نیست .
ثانیاً روح «سمبلیک» و رموز اشعار خواجه و مصطلحات او باید همیشه مورد توجه باشد، یعنی توجه بمفهوم لغوی و متداول کلمات و مصطلحاتی مانند «پیرمغان، دیرمغان، شراب، مسنی و خرابی، عشق، رند، قلندر، فساد، گدای عشق و غیره» که غالباً مفاهیم رمزی خاصی دارند و عدم درک معانی «سمبلیک» آنها ما را از دریافتن مفاهیم منظور و حقیقی اشعار خواجه باز خواهد داشت. همچنین است عناوین و مصطلحات مردود مثل «شیخ، صوفی، زاهد، اهل خانقاه، خانقاه، خرّقه، مرقع، دلق، عارف

سالک و غیره ، که تحت تأثیر روح ملامتی حافظ نماینده و رمز مفاهیمی غیر از معانی متداول خود قرار گرفته اند .

ثالثاً نه تنها عناوین و مصطلحات اهل قشر بلکه القاب و عناوین و مصطلحات مخصوص صوفیه نیز در دیوان حافظ مصطلحات منقور و مردود محسوب میشوند و خرقه و خانقاه صوفی با تسبیح شیخ و سجاده زاهد عنان بر عنان میرود .

رابعاً با توجه بمقبولیت نسبی بعضی مصطلحات و عناوین مخصوص صوفیه مثل « طریقت ، راهرو ، راهبر ، مرید ، پیر ، سالک و عارف و غیره » درمی یابیم که؛ اولاً حافظ مخالف روح و حقیقت تصوف و اصول آن نیست چنانکه با حقیقت شریعت و زهد و عبادت نیز مخالفتی ندارد ، بلکه در روش و نتیجه باشیخ و صوفی و زاهد مخالف است و آنانرا ریاکار و مدعی کاذب میداند . حافظ با عارف و سالک و سلوک و معرفت موافقت دارد ولی از آنجا که مفهوم این کلمات در زمان او با ریا و سالوس و خودپسندی و رعونت نفس مقترن است بآنان می تازد و گاهی آنچنان ظنّ تهمت بر حقیقت ومدلول واقعی کلمه غلبه می یابد که بعضی اصطلاحات مثل « صوفی » یکباره منقور و مردود میشود ، ثانیاً وفور مصطلحات صوفیه نظیر « صبر ، رضا ، توکل ، تسلیم ، طلب ، جهد ، جبر ، اختیار و غیره » در دیوان خواجه وجود وجه اشتراکی بین مکتب حافظ و مکتب صوفیه (ولو سطحی و ظاهری) را بطور غیر قابل تردید روشن میسازد . بطور کلی مصطلحات مربوط بحالات و مقامات متصوفه در دیوان حافظ همیشه بصورت مقبول دیده میشود و روح موافق حافظ در باره این مصطلحات همه جا آشکار است ، و همین موضوع نشان میدهد که چنانکه گفتیم خواجه با ماهیت و حقیقت تصوف موافق (با اختلافاتی که در مباحث دیگر شرح داده ایم) ولی طرز تلقی او با طرز تلقی صوفیه مغایر است . از اینرو با صوفی ، دشمنی میورزد ولی با حقیقت و اصول عقائد صوفی ، سرسازگاری دارد .

۱- حافظ بعضی از این مصطلحات و کلمات را گاهی بالحن استهزاء و عناد بکار برده است .

۱- فهرست کلمات و اصطلاحات مورد بحالیت و آنتخان در دشرپ حافظی

صوفی	شطح و طامات	تسبیح	مال وقف و مال اوقاف
خرقه	کرامت	سجاده	امام خواجه
دلق	شیخ	دستار	امام شهر
موقع	زاهد	مسجد	صیام و روزه
پشمینه	زهد	مفتی	وعظ ، واعظ
ازرق لباس	صومعه	قاضی	منبر
خانقاه	عابد	فقیه	محتسب

۲- کلمات و اصطلاحات مقبول و محبوب در نظر حافظی

الف - رموز (Symboles) مکتب عرفان عاشقانه

رند (ملامتی)	پرباده فروش (ملامتی)	حرام (عنادی)	عشق (ملامتی)
قلندر	باده فروش	مست و مستی (ملامتی)	شراب و مترادفهای آن
خرابات	میفروش	آلوده دامن (عنادی)	میخواره
مغان	پیردردی کش	صاحبدل	عاشق
منبجه	خمار	غیرت	نظر باز
دبر مغان	میخانه	همت	خرابی
پیر مغان	میگده	صاحب نظر	
پیر میفروش	خمخانه (گاهی مفهومی)	دردنوش (ملامتی)	
	عادی لنوی و گاهی رنگ	دردی کش	
	ملامتی دارد	ترساوتر سا بچه	

ب - کلمات و اصطلاحاتی که در اشعار حافظ با لحن موافق استعمال شده اند

طریقت	مشیت	فنا	صاحبدل
طاعت	قضا	طلب	صاحب نظر
دین	علم الیقین	همت	دولت
قرآن	غسل	کشش و کوشش	استغنا
ایمان	توکل	هدایت	حیرت
صدق	اعتقاد	دلیل راه	
ورد	تسلیم	راهرو و رهرو	
غیرت	اختیار	راهبر	

۳- کلمات و مصطلحاتی که گاهی بطور عادی و گاهی با لحن عناد و استهزاء استعمال شده‌اند

سالك	پیر (غالباً مفهوم عادی دارد)	گناه (ملامتی و عادی)	بهشت و دوزخ
عارف	مذهب	فسق (ملامتی و عادی)	نماز
رهرو و راهرو	پارسا	شریعت	طهارت
مرشد	زائر (اصطلاح ملامتی و عادی علامت کفر)	نامه سیاه و سیاه نامه	توبه
مرید	بت	(ملامتی و عادی)	محراب
کعبه و قبله	،	ناموس	

۴- مصطلحاتی که با لحن عناد و استهزاء استعمال می‌شوند

آلوده دامن و تردامن (عنادی و ملامتی)	عالی مقام
پا کدامن	خواجه عاقل
پا کیزه سرشت	تقوی
ورع	فتوی
صلاح	مستوری
فساد (عنادی و ملامتی)	توبه
ننگه و نام	حرام (عنادی و ملامتی)
بدنام (عنادی و ملامتی)	خراب (تاخرابت نکند صحبت بدنامی چند)
حلال	

۵- کلمات و مصطلحاتی که مفهوم لغوی و اصطلاحی عادی دارند

فقیر	فرض (فرض ایزد)
درویش	غسل
رهرو	سجده
خمخانه (لغوی و ملامتی)	حکمت
نماز	هباح
طهارت	پاک
وضو	پا کدین
اعتقاد و معتقد	طاعت
مرید	

۱- قصد نگارنده آوردن کلیه مصطلحات حافظ نبوده و از اینرو بذکر مهمترین آنها در *

در مباحثی که گذشت مشرب حافظ و مبانی مکتب او تا آنجا که در حوصله دانش ناچیز و اندیشه ضعیف نگارنده بود بررسی شد و کوشش رفت تا از یکتا و جهات

* هر مورد اکتفا کرده است. درباره طبقه بندی مصطلحات نیز نگارنده مدعی نیست که هیچگونه اشتباهی نکرده است و اگر با وجود دقتی که مبذول شده در این زمینه اشتباهی رخ داده باشد از خوانندگان فاضل پوزش میطلبد و خواهشمند است برای درک کامل اختلاف و امتیاز انواع پنجگانه کلمات و مصطلحات باین توضیحات توجه فرمایند:

الف- اغلب رموز مکتب عرفان عاشقانه یا دسمبل‌های مکتب حافظ رنگه ملامتی دارد یعنی حافظ کلمات مردوده و منفور اهل ظاهر را عمداً باشکوه و جلوه خاصی بمنزله مصطلحات و عناوین مکتب رندی بکار برده است، با استثنای مصطلحات و کلماتی چون صاحب نظر، صاحب همت، غیرت و غیره که بعلت تداول استعمال از مصطلحات و کلمات مورد علاقه و توجه خاص خواننده بشمار میروند و استعمال آنها جنبه ملامتی ندارد.

ب- کلمات و مصطلحات مورد انتقاد و مخالفت حافظ را نباید با مصطلحاتی که با لحن عنادی استعمال میشوند عیناً یکی دانست زیرا در مورد اول کلمه در نظر خواننده مفهوم مردود و منفور دارد ولی در مورد دوم خود کلمه و اصطلاح لزوماً مورد مخالفت و منفور نیست بلکه طرز استعمال آن عنادی است یعنی خواننده با لحن عناد و استهزاء از کلمه منظور، اعم از مردود یا مقبول، مفهوم مخالف و ضد آنرا اراده میکند مثل «حلال و حرام».

ج- در مورد بعضی کلمات و مصطلحاتی که گاهی بطور عادی و گاهی با لحن عناد و استهزاء استعمال شده‌اند مثل «توبه، طهارت، نماز، بهشت و دوزخ، ناموس، شریعت، مذهب، کبیه و قبله» مخالفت حافظ بعلت سوء استفاده یا سوء تلقی اهل ظاهر و ریاکاران از این مصطلحات و مفاهیم است.

د- بعضی مصطلحات و کلمات در دو مورد و در ضمن دو نوع مختلف تکرار شده زیرا این قبیل کلمات مشمول هر دو کیفیت و از مصادیق هر دو نوع تشخیص داده شده.

ه- مصطلحات و کلماتی که در ذیل نوع دوم (قسمت ب) و پنجم (کلمات و مصطلحاتی که در اشعار حافظ با لحن موافق استعمال شده‌اند، و کلماتی که مفهوم لنوی و اصطلاحی عادی دارند) یاد شده اعم از مفاهیم عام (مثل: دین، قرآن، ایمان) و مصطلح دینی یا عرفانی (مثل: طریقت، توکل، علم الیقین، تسلیم، غسل، فرض، سجده، طهارت، نماز) و لنوی و اصطلاحی (مثل: فقر، درویش، رهرو، صدق، اختیار، فنا) است.

و- کلمات و مصطلحات مورد مخالفت حافظ گاهی با لحن مخالفت سرریخ و گاهی با لحن *

و عناصر اصلی مشرب خواهه شناخته شده شود و از سوی دیگر مشکلات و موانعی که بر سر راه تحقیق در دیوان حافظ و کشف ماهیت شاعری و عرفان و فلسفه یا ذوق و معرفت و اندیشه او قرار دارد معرفی گردد و مسائل مختلف و متنوعی از قبیل کیفیت شیوه قلندری و ذوق ملامتی حافظ و مکتب رندی و اصول آن و اهمیت توجه به لحن عناد و استهزاء در کشف و درک ارباب مضامین و معانی حقیقی اشعار خواهه مورد تحقیق قرار

* استهزاء استعمال میشود و در استعمالات عنادی غالباً لحن استهزاء و گاهی نیز لحن مخالفت و نفرت به چشم میخورد. استعمالات ملامتی همیشه با نیش زیر کانه‌ای همراه است.

در مصطلحات و کلمات مورد مخالفت حافظ غالباً کلمه در مفهوم اصلی خود بکار رفته است (مثل صوفی و زاهد و شیخ و خانقاه و تسبیح و غیره) ولی در مورد استعمالات عنادی حافظ از روی عناد و استهزاء ضد مفهوم کلمه را اراده کرده است (این قبیل کلمات غالباً مفهوم لغوی مشخصی دارد نه مفهوم اصطلاحی مثل پا کدامن، عالمقام، بدنام).

بطور کلی میتوان گفت که مفاهیم منفور و استعمالات عنادی هر دو اختصاص به مواردی دارند که حافظ از کلمه‌ای مفهوم مخالف حقیقت و معنی واقعی آنرا اراده کرده مثلاً «شیخ و صوفی» و «پا کدامن» را در مفهوم «شیخ دروغی و صوفی ریاکار» و «پا کدامن یا مدعی کاذب پا کدامن» استعمال میکند، منتهی چون کلمات بر دو دسته اند کیفیت استعمال آنها متفاوت است: نخست کلماتی که اصطلاح خاص شده اند مثل «شیخ و صوفی» که بگروه معینی اطلاق میشود و منظور از شیخ و صوفی عابدان ریاکار و سالوسیان خرقه پوش است و در این موارد حافظ با مدلول و مفهوم عام کلمه مخالف است. دسته دوم کلماتی که اصطلاح خاص بشمار نمیروند مثل «پا کدامن و توبه و حلال و حرام» که مفهوم عام روشنی دارند و حافظ با مدلول و مفهوم آنها مخالف نیست بلکه با مورد متداولش مخالفت میورزد. بهر حال خواهه شیراز با مفاهیم حقیقی هر دو دسته کلمات موافقت دارد ولی به علت استعمال آنها در غیر موضوع له، یا بعبارت بهتر ضد موضوع له، ابراز مخالفت و عناد و استهزاء میکند با اعتبار دیگر هر سه دسته مصطلحات و کلمات «منفور و عنادی و ملامتی» از یک لحاظ وجه اشتراک دارند و آن وجه مشترك اینست که حافظ در هر سه مورد کلمه را در مفهوم ضد مفهوم واقعی و بصورت رمزی برای افاده مفهوم مخالف معنی متداول آن یعنی بطور عنادی استعمال میکند (مثلاً «رنده» بمعنی «عارف واقعی»، «صوفی» در مفهوم «مدعی گذاب نفس پرست»، «و حرام» در مفهوم «حلال») منتهی علت این استعمال عنادی و «سمبلیک» متفاوت است یعنی در مواردی نظیر «رنده» مخالفت و عناد با آراء و معتقدات اهل ظاهر و ریاکاران (لامامتی) و در نوع «صوفی» مخالفت با مصداق کلمه و عدم قبول ادعا و در مورد کلماتی مثل «حرام» استعمال کلمه در غیر مفهوم واقعی از طرف اهل ظاهر (عنادی) علت مخالفت یا عناد و استهزاء محسوب میشود.

گیرد و ضمن نشان دادن روح انتقادی شاعر و سیمایهای مقبول و مردود از دیدگاه شاعر و اهمیت و تأثیر معتقدات افراطی و عمیق اخلاقی در بوجود آمدن این روح انتقادی ازوم احتراز از خلط و اشتباه و مزج و التباس تجلیات ذوقی شاعرانه و تأثرات و آزرده گیهای زود گذر و آراء ثابت فلسفی و احوال عاشقانه و عارفانه در استنباط حقیقت مشرب عرفانی و عقاید فلسفی و اجتماعی و جنبه شاعری باز نموده شود. از مجموع مباحث و تحقیقات مذکور این نتیجه کلی بدست میآید که حافظ نه فیلسوف مشکک و حکیم بدین است و نه صوفی خانقاهی و زاهد ظاهر پرست و معتقد ساده لوح و نه فاسق بداعتقاد و متذوق سست ایمان و نه شاعر مغرور و منکبر و خشمگین از محرومیتها و انتقامجو از عوامل مختلف، بلکه حکیمی روشن بین و ژرف اندیش و عارفی وسیع المشرب و یکرنگ و مؤمنی مخلص و بپریا و منتقدی حقیقت پرست و بی تزویر و آزاده ای وارسته و قیدشکن و عاشقی بیباک و دریادل و انسانی متواضع و خوشخوی و منتقدی آزرده از ریا کاریها و تزویرها و مردم آزاریها و نادانیهای عوام و خواص روزگار خود است.

بخصوص ذکر این نکته لازم مینماید که انتقاد شدید حافظ از صاحبان القاب و عناوین و مظاهر طریقت و شریعت تا جاییکه شیخ و زاهد و فقیه و واعظ و مفتی و مسجد و سجاد و تسبیح را هم رنگ صوفی و عارف سالک و خرقة و خانقاه و هر دو را در ردیف شحنه و محتسب و قاضی و حکام از کلمات و مصطلحات مردود و متفور در اشعار خواجه می یابیم بهیچوجه مبتین سوء قضاوت و قلت ارادت او درباره ماهیت طریقت و حقیقت شریعت و حاکی از انکار و عدم احترام او نسبت به بزرگان مخلص دین و شریعت و پیروان صدیق طریقت نیست بلکه درست برعکس ناشی از عمق اخلاص و صدق عقیدت و نماینده تأسف و دریغ از ریاکاری و تزویر و خود پسندی ازرق لباسان دل سیه و مسند نشینان خود بین روزگار شاعر است که با کردار خود حرمت شریعت و ناموس طریقت را می بردند و شأن و احترام دینداران حقیقی و صوفیان واقعی را

هنزلزل میساختند .

حافظ بصراحت میگوید که مخالفت او با شیخ و واعظ خصومنی مطلق نیست بلکه مشروط به خودپسندی یکی و ریای دیگری است :

گر جلوه می نمائی و گر طعنه میزنی ما نیستیم معتقد شیخ خودپسند
واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
آری حافظ عزت را در اعتقاد میداند :

حافظ از معتقدانت گرامی دارش زانکه بخدایش بس روح مکرّم با اوست
نه تنها بگنج قرآنی که در سینه دارد افتخار میکند بلکه با غرور و رضایت
خاصی خود را در جمع لطایف حکمی بانکات قرآنی نسبیج وحده و منحصر بفرد میداند:
عشقت رسد بفریاد از خود بسان حافظ

قرآن زبیر بخوانی در چارده روایت
ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد

لطایف حکمی با نکات قرآنی
صدق ایمان و خلوص عقیدت خواه را از ابیات زیر بخوبی میتوان دریافت
که پس از حکایت بیخبری زاهد و مست ریابودن محتسب و لقمه شبهه خوردن صوفی،
از سلوک صادقانه در طریق خاندان بآرزومندی سخن میگوید و از شحنة نجف امیدوارانه
استمداد همت میکند :

بیخبرند زاهدان نقش بخوان و لا تقل
مست ریاست محتسب باده بده و لا تخف
صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه میخورد
پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف
حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان بصدق بدرقه رهت شود همت شحنة نجف

شیوه خاص حافظ

بحث و تحقیق درباره گوینده‌ای چون حافظ که نام و اشتهار و احترام و افتخارش پای از حدود شعر و شاعری فراتر گذاشته است و به مرزهای افسانه و سنت پیوسته و جستجوی عناصر حقیقی توفیق و نبوغ چنین گوینده‌ای، در میان هاله تقدس و احترامی که زاییده قرون و اعصار و توجه عاشقانه نسلهای مردم ایران است، بس دشوار می‌نماید.

هنگامی که نام حافظ به میان می‌آید عرفان و اعجاز با این نام همگام است و ذهن مباحثان و معاشران مجلس ناخود آگاه خود را با لسان الغیب روبرو می‌یابد و در واقع آنچه درباره خواجه شیراز می‌اندیشیم و می‌گوییم تنها حاصل پژوهش در متن مشخص دیوان وی نیست بلکه برداشتی است مجذوبانه که از پیوند جاودانی روح ایرانی با دیوان حافظ و داوری قرون درباره حافظ نشأت یافته است. به عبارت دیگر آنچه محقق ایرانی در این باره می‌نویسد و می‌گوید از تلقین لسان الغیب نشان دارد و در قضاوت وی «تمجید بیجا و داوری رسای حافظ درباره خود» نهفته است:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نه ای جان من خطا اینجاست

• متن خطابه‌ای است که در فروردین ماه ۱۳۵۰ به مناسبت برگزاری کنگره سعدی و حافظ در شیراز ایراد شده است.

• در این گفتار عوامل اساسی شیوه خاص حافظ و راز «ظرفیت نامتناهی مفهومی» و «عرضه نامحدود احساس و تخیل» در شعر غزلسرای بزرگ ایران مورد بحث است.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
 که من خموشم و او در فغان و دروغاست
 غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
 که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را
 شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
 دفتر نرین و گل را زینت اوراق بود
 حافظ از معتقدانست گرامی دارش
 زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست
 همچو حافظ بر غم مدعیان
 شعر زندان ه گفتم هوس است
 ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
 که لطف طبع و سخن گفتن دری داند
 حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
 بیامدعی نزاع و مهاکا چه حاجتست

آنچه درباره دشواری تحقیق گفته شد نباید موجب بدگمانی بشود
 و این تصور پیش آید که اعتبار و اهمیت حافظ در نظر ما ایرانیان از دلبستگی سنتی و
 گرفته و ارزشهای دیوان حافظ در نظر ما ایرانیان از دلبستگی سنتی و
 توجه عاطفی نشأت یافته است. بلکه بالعکس اگر هم چنین گمانی مطرح
 باشد باید منشأ « شأن ذهنی » حافظ را در « ارزشهای عینی » اشعار او
 جستجو کرد و عناصر اصیلی را که موجب توجه عاطفی جامعه ایرانی در
 اعصار متوالی و مسجوریت روح ایرانی نسبت به این جادوگر سخن شده
 است کشف نمود .

ولی این مشکل مطرح است که به همان اندازه که شناخت ارزشهای
 کلتی و جوهری در مورد شاهکارهای بزرگ ادبی و هنری نظیر اشعار حافظ

اهمیت دارد جستجوی علل و عواملی که این ارزشهای کلی را ایجاد کرده است بی‌ثمر و چه بسا گمراه‌کننده خواهد بود. زیرا حاصل پژوهش ما درباره علل و عناصر ایجادکننده ارزش اثرهای بزرگ بی‌تردید ناشی از سلیقه شخصی و حاکی از حیطة دید و توجه محدود ما در زمینه نامحدود آفرینش هنری است و به همین علت حتی رعایت کلیه عوامل و عناصری که محققان درباره ارزش يك شاهکار برشمرده‌اند کافی برای ایجاد اثری مشابه نمی‌تواند باشد. کوشش ناموفق مقلدان شاهنامه فردوسی و مثنوی مولوی و گلستان سعدی و غزلیات حافظ که گاهی در نهایت دانایی و توانایی و با رعایت کلیه شرایط ظاهری و مختصات سبکی صورت پذیرفته و هیچ نتیجه‌ای جز ارائه تصویری بی‌روح از این شاهکارها نبخشیده است گواهی راستین بر صدق این مطلب است و نشان میدهد:

لطیفه‌ای است نهانی که عشق ازو خیزد

که نام آن نه لب لعل و خط زنگار است

ما میخواهیم بدانیم حافظ چرا حافظ شده است، و ناچار بجای اینکه از تحلیل و ارزیابی يك اثر بسوی قضاوت نهائی و «تعیین قدر و ارزش اثر» پیش برویم غالباً از «ارزش تعیین شده اثر» برای بررسی علل آن استمداد می‌کنیم. چنین بررسی‌هایی همان اندازه ارزش و اعتبار دارد که علم کلام (در مفهوم کلی آن) در تثبیت استدلالی و تشریح عقلی اصول ما بعدالطبیعی ادیان و آیین‌های الهی داشته است.

منظور این است که در هر شاهکار بزرگی گذشته از لب لعل و خط زنگاری و موی و میان مسلماً «لطیفه‌ای نهانی» و «آنی» نهفته است که آن را «روح اثر» می‌نامیم و این «روح» همان چیزی است که شاهکاری را برنوق و اندیشه يك ملت و فرهنگ ملی يك سرزمین در قرون و اعصار تحمیل میکند و بر زبان و شعر و هنر در قرون و اعصار حکومت می‌بخشد

و علل این مقبولیت را نباید تنها در شرایط داخلی آن شاهکارها جستجو کرد بلکه برای شناخت چنین حکومت و سلطنتی گذشته از ارزش ماهوی شاهکار از چند عامل مهم و کلی باید نام برد که مهمترین آنها عبارت است از « انطباق روح اثر با روح و ذوق و عواطف ناآگاه قومی » و « پاسخگویی به امیال سرکوفته و آرمانهای تاریخی (نه امیال و آرمانهای روز) » و « ظهور اثر در زمانی مناسب که شرایط تأثر و پذیرش اجتماعی فراهم است » و « تحصیل ارزش سنتی و خوگری نسلیها با اثر در اعصار مختلف » و « قرار گرفتن تدریجی در ردیف موارث ملی مقدس و مورد تعصب » .

تشخیص این نکته دشوار نیست که دیوان حافظ در مسیر تولد و ادامه حیات خود از همه این عوامل و شرایط حداکثر برخوردار بوده داشته است. بنابراین در مقام توجه به ارزش و اعتبار این شاهکار بزرگ ایرانی باید کلیه عوامل و شرایط داخلی و خارجی مورد بررسی قرار بگیرد و نباید انتظار داشت تنها با بررسی ارزشهای عینی و ذاتی دیوان حافظ دلائلی که برای توجیه این همه اشتهار و اعتبار کافی باشد بدست آید .



شارحان دیوان خواجه و همچنین پژوهندگانی که در روزگار ما درباره اشعار حافظ تحقیق کرده اند تا آنجا که بنده آگاهی دارد اولاً مکتب معنوی یعنی ماهیت عرفانی و اخلاقی و فکری اشعار حافظ و ثانیاً مصطلحات و اجزاء آن را مورد توجه قرار داده اند . این روش برای شناساندن بدایع تجارب ذوقی و فلسفی و عرفانی در ادبیات ایران و مفردات شعر عرفانی می تواند سودمند باشد ولی گمان نمی رود بررسی مفاهیم و مضامینی از قبیل « بارامانت » و « جام جهان نما بودن دل » و « طفیل هستی عشق بودن عالم و آدم » و « مسأله پیرمغان و لزوم متابعت کورکورانه مرید از مراد » و « پاک بینی و پاک نظری » و « اعتقاد به جبر و برمن و تو در اختیار بسته

بودن» و «سرّ یار با اغیار نگفتن» و «پرده نگاه داشتن و عیب پوشی» و «جمال پرستی» از يك سوی و تحقیق و اژه‌ها و مصطلحاتی از قبیل «جام‌جم» و «قلندر» و «رند» و «ملاّم‌تیه» و «هفت مرحله سلوک» از سوی دیگر، سودی خاص و قابل توجه از لحاظ حافظ‌شناسی داشته باشد زیرا مسائل و مفاهیمی از آن قبیل مورد توجه دیگر شاعران هم بوده است و مصطلحاتی از این قبیل نیز به حافظ اختصاص ندارد و جزو مصطلحات عادی تصوف اسلامی و عرفان ایرانی بشمار می‌رود.

هنر شاعری حافظ در بکار بردن این و آن مضمون و مفهوم نیست بلکه در شیوه خاص بیان و طرز اراده مطلب است. شاید مایه باده حافظ نیز چون دیگر باده‌های کهن از خون رزان باشد ولی افیون هوش‌بایی که دست نبوغ وی در این باده افکنده باده‌ای ممتاز از دیگر باده‌ها به وجود آورده است. عروسان سخن را موی و میان و لب لعل و خط زنگاری و دیگر مظاهر حسن هست ولی عروس سخن خواجه را آن «صد نکته غیر حسن» و آن «لطیفه نهانی» جمالی دیگر بخشیده و مقبول طبع مردم صاحب نظر ساخته است.



شاید بتوان از «ایهام» و «تناسب لفظی و معنوی» و «رهز پردازی یا سمبولیسم» و «لحن طنز و عناد» به عنوان مهمترین عوامل و عناصر شیوه خاص حافظ یاد کرد، ولی باید در نظر داشت که مفهوم این عوامل در دیوان حافظ با مفهوم عادی آنها متفاوت است و مثلاً ایهام که یکی از اساسی‌ترین مایه‌های شعری حافظ به شمار می‌رود در دست توانای خواجه به وسیله‌ای رساتر و شایسته‌تر از آنچه در کتابهای بدیع و صنایع شعری زیر عنوان «ایهام و توریه و تخییل» آمده است تبدیل می‌گردد.

اگر چه هر يك از وسایل و عوامل مذکور شیوه‌ای مشخص و وسیله‌ای

معین در دستگام سخنوری خواجه شیراز محسوب می‌شود ولی شاید برای مجموع آنها در قالب «شیوه خاص حافظ» بتوان وظیفه و ارزشی واحد در نظر گرفت و آن وظیفه و ارزش واحد را می‌توان تقریباً در «تأمین ظرفیت نامتناهی مفهومی» و «ایجاد زمینه نامحدود احساس و تخیل» خلاصه کرد.

در بهره‌مندی از شاهکارهای هنری (اعم از هنرهای تصویری و صوتی) هر چه تأثر و احساس ژرفتر و دامنه تخیل وسیعتر باشد بهره‌مندی و مجذوبیت و مسحوریت بیننده و شنونده بیشتر است و بین این کیفیت (وسعت دامنه تخیل و عمق تأثر) و ظرفیت و ابهام شاهکار نسبت مستقیم وجود دارد، یعنی به همان اندازه که ظرفیت احساسی و مفهومی اثر هنری مثلا شعر وسیعتر و ابهام اجزاء آن بیشتر باشد دامنه تخیل و احساس خواننده و شنونده پهناتر و ارزش و جاذبیت و تأثیر شعر عمیق‌تر خواهد بود.

سنجش شعر حافظ با شعر دیگر سخنوران بزرگ وجود چنین مزیتی را در اشعار حافظ ثابت می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه در وزن و قالب واحد و با کلماتی بظاهر یکسان با توجه به ظرفیت متفاوت کلام امکان دارد مضمونی زیبا و دل‌انگیز ولی محدود یا زمینه‌ای خیال‌انگیز و تخیلی نامحدود به وجود آید.

چنانکه اشاره کردیم توفیق حافظ شیراز در این مورد از یرتو شیوه خاص وی و این شیوه خاص از نبوغ خدا داد در تتبع ابهام و رمزپردازی و تناسب لفظی و معنوی و لحن طنز آلود گفتار حاصل شده است.

ابهام را چنین تعریف کرده‌اند که دبیر یا شاعر در اثر یا در نظم الفاظی بکار برد که آن لفظ را دو معنی باشد یکی قریب و دیگری غریب و چون سامع آن الفاظ بشنود حالی خاطرش به معنی قریب رود و مراد از آن لفظ خود معنی غریب بود. ابهام و توریه در مدارک بدیعی و کتابهای

محاسن کلام مخصوص به لفظ است درحالیکه ایهام در دیوان خواجه لفظ و معنی هر دو را در بر می‌گیرد و دامنه‌اش تا مفهوم و معنی تمام بیت به وساطت توریه لفظی یا بی‌آن وسعت می‌یابد و توجه به این نکته نیز لازم است که پایه ایهام مذکور در کتب بدیعی دو معنیه بودن لفظ است ولی در شعر حافظ علاوه بر دو معنی داشتن لفظ، تجانس حروف و شباهت لفظی و مناسبات اشتقاقی و استدراکات معانی و بیانی و توجیهاست مختلف دستوری نیز موجب توریه و اساس ایهام واقع می‌شوند. از لحاظ معنی قریب و بعید نیز در دیوان خواجه همیشه آنچنان نیست که لفظی در بیتی دو معنی داشته باشد یکی قریب غیر مقصود و دیگری بعید مقصود، بلکه گاهی معنی قریب معنی اصلی شعر به شمار می‌رود و معنی غریب نیز به کمات قرائن و مناسبات به موازات معنی اصلی ایهاماً از بیت استنباط می‌شود و گاهی معنی قریب معنی غیر مقصود و ایهامی و معنی غریب معنی اصلی و مقصود است و زمانی مفاهیم قریب و بعید هر دو جامه‌ای است بر قامت شعر دوخته و هیچیک از دیگری (از لحاظ معنی مقصود بودن) ممتاز نیست و مواردی نیز پیش می‌آید که از يك لفظ یا تمام بیت در نظر اول دو معنی و مفهوم استنباط می‌شود و هر دو مفهوم از لحاظ قرب و غرابت یکسان است و به هر دو اعتبار معنی شعر صحیح و فصیح می‌باشد.

معنی واقعی و لطف مضمون شعر حافظ موقعی ظاهر می‌شود که اصل و ایهامات را باهم در یابیم و مفهوم ایهامی خود مکمل معنی اصلی و گاهی جزء لا ینفك كل معنی مقصود است. ایهام صنعت طبیعی حافظ و پیرایه خدا داد شعر اوست و چون از تکلف و عمد عاری و دور است خواننده شعر حافظ غالباً لطف ایهامات شعر او را درمی‌یابد و از آن لذت می‌برد بی آنکه قادر به درك کیفیت و تشریح آن باشد.

ظاهراً کمتر بیتی در دیوان حافظ خالی از ایهام است. بنابراین

محدث تبرک بی هیچ انتخابی بیستی چند از اشعار سرشار از ایهام خواجه را
ذکر می‌کنیم :

آن نافع مراد که میخواستم ز بخت
درچین زلف آن بت مشکین کلاله بود
خوش بود لب آب و گل و سبزه و سرین
افسوس که آن گنج روان رهگذری بود
حافظ مفلس اگر قلب دلش کرد نثار
مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست
از دیده خون دل همه بر روی ما رود
بر روی ما ز دیده چه گویم چه ما رود
ما در درون سینه هوایی نهفته‌ایم
بر باد اگر رود دل ما زان هوا رود
مارا به آب دیده شب و روز ما جرات
زان رهگذر که بر سر کویش خرا رود
اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد
گر چه از خون دل ریش دمی طاهر نیست
دی درگذار بود و نظر سوی ما نکرد
بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر
تا سر زلف تو در دست نسیم افتاده‌ست
دل سودا زده از غصه دو نیم افتاده‌ست
چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است
لیکن این هست که این نسخه سقیم افتاده‌ست
به سر سبز تو ای سرو که گر خاک شوم
ناز از سر بنه و سایه برین خاک انداز

می ده که نو عروس چمن حد حسن یافت
کار این زمان زصنعت دلاله می رود

گفتمش: زلف بخون که شکستی؟ گفتا:
حافظ این قصه درازست به فر آن که میرس

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش
بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش

چو دست بر سر زلفش زخم به تاب رود
ور آشتی طالبم بسا سر عتاب رود

تاب بنفشه میدهد طره مشکسای تو
پرده غنچه میدرد خنده دلگشای تو

بدقول معارب و ساقی برون رفتم گه بیگ
کز آن راه گران قاصد خبر دشواری آورد

سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت

آشنایی نه غریبست که دل سوز منست
چون من از خویش بر فتم دل بیگانه بسوخت

بیوی نافه ای کا خر صبا زان طره بگشاید
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

ساقی ار باده ازین دست به جام اندازد
عارفان را همه در شرب مدام اندازد

آن روز شوق ساغر می خر منم بسوخت
کا تش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت

دیشب به سیمل اشك ره خواب میزدم
نقشی بیساده خط تو بر آب میزدم
روی نگار در نظرم جلوه می نمود
وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم

مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب تا روز
سخن با ماه میگویم پری در خواب می بینم

هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گل نجید
در رهگذار باد نگهبان لاله بود

ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم
از ما بجز حکایت مهر و وفا می پرس

جان عشاق سپند رخ خود میدانست
واش چهره بدین کار بر آفرودخته بود

تو و طوبی و ما و قامت یار
فکر هر کس به قدر همت اوست

یست بر لوح دلم جز الفقامت دوست
چکنم حرف دگر یساده داد استادم

(شرح ابهامات موجود در این ابیات از حوصله این مقال بیرون است)
تناسب لفظی و معنوی مجموعه قواعد و شرایطی است که رسایی و
شیوایی و زیبایی شعر حافظ را تأمین میکند و در واقع هنر انتخاب
برجسته ترین و شایسته ترین صورت از میان صورتهای و شکلهای متعدد و
نامحدودی که برگزیدن آنها به عنوان رسانترین و گوشنوازترین و زیباترین
«واژهها و ترکیبات و ارتباط آهنگی و معنوی آنها» ممکن و محتمل

است. تناسب لفظی و معنوی نامیده می‌شود.

این هنر که از آن به عبارت «تناسب محسوس و معقول و نظم هماهنگی اجزاء در گلّه» نیز می‌توان تعبیر کرد تا آن حد اهمیت دارد که مهمترین مسأله در آیین شاعری حافظ بشمار میرود. معیارهای همین هنر است که کلمه‌ای سنگین و نامأنوس و غیر غزلی مانند «موسوس و مستهجل و مهندس و معامل و قلب و لایمقل و ستر و عفاف و کسمه و حکام و لطف کردن» را در گفتار عام و خاص مقبول و جاری میگرداند و از خشونت لطافت و از مهجوری مأنوسی و از ثقل و نازیبایی لطف و جمال می‌آفریند، و «وار» ی کم قدر و بی‌بها را محور شکوه شعر و وسیله کمال معنی بیت قرار میدهد:

دو تر دانش ما جمله بشوئید به می

که فلك دیدم و در قصد دل دانا بود

دیدم و آن چشم دل سیه که نو داری

جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

و کمال و جمال شعر زیر را به «تقدم نخوت بر شوکت و مناسبت

نخوت با باد و شوکت با خار» منوط می‌سازد:

شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل

نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

توجه به همین شیوه و دقایق آن و بخصوص «گوشنوازی و هماهنگی

لفظی و معنوی در حالت انفراد و ترکیب» ترجمه ناپذیری شعر حافظ

را به وضوح نشان میدهد. آیا تصور می‌توان کرد که این ابیات و امثال آنها

به زبانی دیگر قابل ترجمه و اصلاً به زبان فارسی نیز جز با همین هیأت

و کیفیت قابل انشاء باشد؟

زلف بر بساد مده تا ندھی بر بادم
 ناز بنیساد مکن تا نکنی بنیادم
 می مخور با همه کس تا نخورم خون جگر
 سر مکش تا نکشد سر بفلک فریادم
 یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم
 غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم
 رخ بر افروز که فارغ کنی از برگ گلم
 قد بر افراز که از سرو کنی آزادم
 شهره شهر مشو تا نهم سر در کوه
 شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

علت اینکه لحن عناد و استهزاء و طنز آلودی گفتار حافظ را نیز در ردیف عناصر اصلی شیوه خاص او برشمریم اینست که آشنایی با این لحن یکی از کلیدهای گنجینه اشعار حافظ بشمار میرود و بدون توجه به آن نه تنها از درک بسیاری از لطایف شعر خواجه محروم میشویم بلکه گاهی از دریافتن مقصود و مراد واقعی او باز میمانیم. چه بسا که با آشنایی با این نکته مایه لغزشهای اساسی در فهم مقاصد و سرچشمه اشتباهات بزرگ در شناخت افکار و عقاید حافظ شده است.

مثلاً استنباط منظور و دیدگاه واقعی حافظ در این دو بیت بی آنکه لحن خاص وی در کل بیت و بخصوص « تو در طریق ادب کوش » و « آفرین بر . . . باد » مورد توجه باشد چگونه ممکن است ؟ :

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب کوش گو گناه من است

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

در این بیت مشهور که ذکر می‌کنیم هر گاه لحن نیش آلود گوینده
در مورد مصراع اول و خصوصاً « عارف سالک » نادیده گرفته بشود مفهوم
بیت و ارزش « عارف سالک » و « باده فروش » نامعلوم خواهد ماند بلکه
معکوس جلوه خواهد کرد :

سرخدا که عارف سالک به کس نکفت

در حیرت که باده فروش از کجا شنید

عدم توجه به همین شیوه باعث شده است که گروهی (مثل سودی)

غزل مشهور حافظ به مطلع :

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

را دلیل و سند ارادت حافظ به « شاه نعمت‌الله ولی » بیندارند و در واقع
یکی از مسائل اساسی مشرب و مکتب خواجه را کاملاً معکوس جلوه‌گر
سازند. ولی هر گاه این بیت را درست بخوانیم و لحن استهزاء و انکاری
را که در آن وجود دارد منظور بداریم بیت و غزل را حاکی از انکار در حق
شاه نعمت‌الله و تحقیر ادعاها و سالوس و کرامات این « طیبیان مدعی » و در
ردیف ابیاتی از این قبیل خواهیم یافت :

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

آشنایی با کیفیت « رمزپردازی یا سمبولیسم » در دیوان حافظ مفتاحی

است که بی آن گشودن این گنجینه راز امکان پذیر نیست. حافظ غالباً
از رموز و اصطلاحات خاص برای بیان منظور خود استفاده کرده و بسیاری
از کلمات و مصطلحات متداول در آثار سایر شعرا نیز در دیوان خواجه
مفاهیم اختصاصی و موضوع دارند. منظور ما از این رموز یا اصطلاحات

کلماتی از قبیل « آن ، علم نظر ، باغ نظر ، نظر بازی ، نظر باز ، رند .
 مذهب رندی ، پیر ، پیرمفروش ، پیرمغان ، میخاند ، دیرمغان . شراب ،
 امانت ، غم ، دل ، من (کنایه از نوع انسان) ، عشق ، جام جم ، خرقه ،
 زهد ، زاهد ، صوفی » است که بدون آگاهی از معانی این کلمات و اصطلاحات
 و آشنایی به وضع خاص آنها دریافتن مفهوم حقیقی اشعار خواهی غیر ممکن
 می نماید. در بررسی مفاهیم واقعی رموز و مصطلحات حافظ باید به این
 نکات توجه داشت :

اولا روش رمز پردازی در دیوان حافظ مرزهای محدود و مشخص
 کلمات و مصطلحات را پیش رانده به افق ابهام و « ظرفیت نامحدود »
 پیوسته است .

ثانیا تأثیر مشرب ملامتی در برداشت ذهنی حافظ از مصطلحات
 ادبی و عرفانی مؤثر بوده است، و نباید فراموش کرد که این رنگ و بوی
 « ملامتی گونه » عکس العمل طبیعی روح آزاده و طبع لطیف و دل حساس
 و آزرده از زمانه حافظ است در برابر تزویرها و خودفروشیهای زاهدان
 و شیخان و صوفیان و محاسبان ریاکار و مردم آزار نه مربوط به ارتباط
 رسمی خواجه با مکتب ملامتی. به عبارت روشنتر فساد و انحطاط مفاهیم
 و مصادیق عناوین و مصطلحات عالیة اخلاقی و دینی و عرفانی در روزگار
 خواجه موجب شده است که این کلمات مفهوم خود را از دست داده « نام »
 مایه « ننگ » و « صلاح و تقوی » حجاب چهره « ریا و دروغ » گردد، و روش
 حافظ این است که به عنوان عکس العمل و عناد و عصیان معکوس و مخالف
 آن مفاهیم و اصطلاحات را استعمال و اراده میکنند. بدین ترتیب « زهد
 و تقوی و صوفی و شیخ و کرامت و خرقه و رند و مغ و ترسا بچه و میخانه
 و مستی و دردی کشی و میفروش و نظر بازی و غیره » در هیأت و شخصیتی
 جدید و خاص و مخالف مفاهیم سنتی و معهود ظاهر می شوند و خواجه

بزرگوار به قول خود ه در خلاف آمد عادت ه کام می طلبید ...

مجموع این هنرها و روشهاست که شیوه خاص حافظ نامیده می شود
و از مثنوی وازمه و معنی محدود شاهکاری نامحدود که شعر حافظ نامیده
می شود به وجود می آورد .

ضمیمه دوم

ایهام، خصیصه اصلی سبک حافظ

بزرگترین هنر حافظ و مهم‌ترین خصیصه شعر او ایهام است. آنچه دیوان حافظ را بدریای پهناور ناپیدا کرانی شبیه ساخته، آنچه دامنه مفاهیم شعر او را تا جاییکه اندیشه و ادراک خواننده و شنونده را یارای احاطه با طراف و جوانب آن نیست و سعت بخشیده، آنچه از چند کلمه محدود و معلوم در قالب وزنی دلکش دنیائی نامحدود و مبهم بوجود آورده بدانسان که بیکبار خواندن غرق لذت میشود و هر بار دیگر مفهومی دیگر و عالمی دیگر درمی‌یابیم و لذتی دیگر حس میکنیم همین صنعت است که کمتر بیتی از اشعار خواجه از آن خالی است.

ایهام از صنایع معروف بدیعی است و بکار بستن آن در شعر اختصاص به حافظ ندارد جز اینکه ایهام در شعر دیگر شاعران با ایهام در شعر حافظ همان قدر فرق و فاصله دارد که شعر او با شعر دیگران. ایهام در شعر دیگران صنعتی از صنایع شعری و حسنی از محاسن کلامی و حالت و کیفیتی عارض بر شعر محسوب میشود در حالیکه در شعر حافظ روح شعر و کیفیتی جوهری بشمار میرود.

معنی لغوی و مفهوم اصطلاحی بدیعی ایهام بطور مجمل و مفید چنین است: پارسی ایهام بگمان افکندن باشد... و چنان بود که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی بکار برد که آن لفظ را دو معنی باشد یکی قریب و دیگری غریب و چون سامع آن الفاظ

در این مقاله ایهام نه به عنوان یک صفت بدیعی و یکی از محاسن شعری بلکه به عنوان وسیله و کیفیتی جوهری و منشا غمده «وهم انگیزی و خیال آفرینی و لفظ نامحدود احساس و تخیل» در شعر حافظ بررسی شده است.

بشنود حالی مخاطرش به معنی قریب رود و مراد از آن لفظ خود معنی غریب بود.^۱
 خواجه شیراز با آوردن کلمات و عباراتی که باعتبارات گوناگون محتمل معانی
 و مفاهیم گوناگونی هستند و طرح قرائن و لوازم مناسب و کافی ذهن خواننده را باهر
 توجهی به مضمونی نو و معنایی بدیع هدایت میکنند و گاهی ظریفی معنوی و جامعیت
 و نیروی کلمات یا عبارات و تنوع و کیفیت قرائن و مناسبات تاحدی است که معنی از
 معنی میشکافد و ابهام از ابهام میزاید و چه بسا که يك ابهام خود اندیشه خواننده را
 بابهامی دیگر منتقل میسازد و آن ابهام نیز بنوبه خود در بجهای بسوی مفهوم و مقصودی
 جدید بروی ذهن میگشاید. ابهام در دیوان خواجه اختصاص بلفظ یا معنی ندارد.
 گاهی لفظی موهوم به معنی بدیع نازه است بی آنکه معنی دوم در مفهوم کلی بیت بکار

۱- ابهام که آنرا توریه و تخییل نیز نامند یکی از صنایع بدیعی است و شرح
 آن در کتابهای بدیع و معانی شعری در ذیل یکی از این سه کلمه آمده است. تعریف این
 صنعت در مدارک بدیعی بکسان است منتهی در تسمیه آن بابهام و تخییل بگمان افکندن شونده
 و تحریک وهم و خیال او منظور بوده و در توریه پوشیده بودن معنی مقصود اراده شده است.
 تعریف کامل توریه بابهام بیارسی همان بود که گذشت و بتنازی چنین است: «التوریة :
 لفظة - مصدر و ریت الخبر توریة : اذا سترته ، و اظهرت غیره و اصطلاحاً - هی ان بد کرا المتکلم
 لفظاً مفرداً له معنیان ، أحدهما قریب غیر مقصود و دلالة اللفظ علیه ظاهرة ، و الآخر بعید
 مقصود ، و دلالة اللفظ علیه خفیة ، فیتوهم السامع : أنه یرید المعنی القریب ، و هو انما
 یرید المعنی البعید بقرینة تشریالیة و لا تظهره . و تستره عن غیر التیقظ الفطن » . اقسام
 ابهام چهار است : مجردة ، مرشحة ، مبینة و مهیأة بمناسبت عدم ذکر ملایمات و مناسبات
 معنی قریب و بعید و ذکر ملایمات معنی قریب یا بعید و وقوع ابهام بقرینة لفظی ما قبل یا ما بعد.
 برای تفصیل ابهام خواننده میتواند بکتابها و منابع زیر مراجعه کند :

المعجم فی معاییر اشعار المعجم من ۲۶۳ - حدائق السحرفی دقائق الشعر من ۳۹ -
 جواهر البلاغة فی المعانی و البیان و البدیع من ۳۷۷ - هنجار گفتار من ۲۳۴ - فرهنگ
 اندراج ذیل ابهام .

آید و گاهی لفظی دو یا چند مفهوم دارد و باعتبار هر مفهومی تحصیل معنی از بیت ممکن است و زمانی مفهوم کلی بیت باعتبارات گوناگون، از قبیل امکان قرائتهای مختلف و توجیهاات مختلف دستوری یا استنباط اشکال مختلف معانی و بیانی و غیره، عوض میشود.

ایهامات شعر خواجه، که گفتیم کلاً سه قسم یعنی «لفظی» و «معنوی» و «لفظی و معنوی» است و هر قسم را نیز انواع مختلف است، همیشه مشمول تعریفی که درباره ایهام کردیم نیستند یعنی ایهام در دیوان خواجه همیشه آنچنان نیست که لفظی در بیتی دو معنی داشته باشد یکی قریب غیر مقصود و دیگری غریب مقصود. ایهام حافظ باین سادگی نیست و اصولاً هم از ایهامی است که در کتابهای بدیع یاد شده. گاهی معنی قریب معنی اصلی شعر بشمار میرود و معنی غریب نیز بکمال قرائن و مناسبات بموازات معنی اصلی ایهام از بیت استنباط میشود و گاهی معنی قریب معنی غیر مقصود و ایهامی و معنی غریب معنی اصلی و مقصود است که از روی مناسبات درک میشود و زمانی مفاهیم قریب و غریب هر دو جامه ایست که بر قامت شعر دوخته و هیچیک از دیگری، از لحاظ معنی مقصود بودن، ممتاز نیست و مواردی نیز پیش میآید که از یک لفظ یا تمام بیت در نظر اول دو معنی و مفهوم استنباط میشود و هر دو مفهوم از لحاظ قرب و غرابت یکسان است و بهر دو اعتبار معنی شعر صحیح و فصیح میباشد.

چنانکه گذشت ایهام و توریه در مدارک بدیهی و کتابهای محاسن کلامی مخصوص بلفظ است^۱ در حالیکه ایهام در دیوان خواجه لفظ و معنی، هر دو را در بر میگیرد و دامنه اش تا مفهوم و معنی تمام بیت بوساطت توریه لفظی بآبی آن وسعت می یابد و توجه باین نکته نیز لازم است که پایه ایهام مذکور در کتب بدیهی ذومعنیین بودن لفظ است^۱

۱- ایهام چنان بود که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی بکار برد که آن لفظ را دو معنی باشد «حدائق السحر». «این صنعت چنان بود که لفظی ذومعنیین بکار دارد» المعجم. چنانست که در کلام لفظی بیاورند که دو معنی داشته باشد «هنجار گفتار». «هی ان یذکر المتکلم لفظاً مفرداً له معنیان»، ایضاً «التوریة ان یطلق لفظ له معنیان» جواهر البلاغه متن و حاشیه.

ولی در شعر حافظ علاوه بر دو معنی داشتن لفظ، تجانس حروف و شباهت لفظی و مناسبات اشتقاقی و استدراکت معانی و بیانی و توجیهاات مختلف دستوری نیز موجب توریه و اساس ایهام واقع میشوند. البته پاره‌ای از ایهامات حافظ را با موشکافیهای بدیعی میتوان بدیگر صنایع و محاسن شعری مربوط دانست ولی از آنجا که قواعد کلی ایهام و توریه شامل همه آنها میشود یعنی لفظی یا عبارتی یا مناسباتی علاوه بر معنی اصلی و ظاهری مفید معانی دیگر نیز واقع میگردد و خواننده را بگمان دیگر مفاهیم میافکند بهتر است همه را ایهام بنامیم.

درک ایهام از اشعار خواجه همیشه با مناسبات لفظی یا معنوی یا حالی همراه است یعنی لوازم لفظی یا قرائن معنوی یا مناسبت کلی و ایجاب روح کلی اشعار ذهن خواننده را بمفاهیم تازه‌تر و معانی جدید منتقل میسازند و چنان نیست که هر کسی بر حسب فکر و ذوق و خواهر دل لفظ و عبارتی را موهوم بمعانی دیگر بداند و مفهوم و معنی تازه‌ای برای شعر خواجه بترشد یعنی تا براهین لفظی و معنوی و مناسبات قبلی و بعدی مؤید ایهامی برای کلمه یا ترکیب یا عبارت یا مضمون نباشد نمیتوان آن ایهام را از طرفی شاعر و از هنرهای او محسوب داشت و ممکنست از نوع اوهام و تخیلات شخصی خواننده باشد، به علاوه معیار دیگری برای تشخیص ایهامات واقعی شعر خواجه از اوهام و تصورات شخصی وجود دارد و آن جوش خوردگی و ارتباط و اتصال طبیعی مفاهیم اصلی و ایهامی در اشعار اوست و معنی واقعی و لطف مضمون شعر حافظ موقعی ظاهر میشود که اصل و ایهامات را با هم در یابیم و عدم درک ایهامات لطافت شعر و ظرافت مضامین را بکلی از بین می‌برد و عبارت دیگر مفهوم ایهامی خود مکمل معنی اصلی و گاهی جزء لا ینفک کل معنی مقصود است و در اینجا چند مفهوم که از یک لفظ و یک عبارت بدست می‌آید همچو دو روح در یک بدن است. ایهام صنعت طبیعی حافظ و برایه خداداد شعر اوست و چون از تکلف و عمد، که خود وسیله تشخیص و ادراک ایهام است، عاری و دور است خواننده شعر حافظ غالباً لطف ایهامات شعر او را در

می‌باید و از آن لذت می‌برد بدون اینکه قادر بدرك کیفیت و تشریح آن باشد .
 با توجه بآنچه گذشت می‌گوییم ایهام بزرگترین هنر حافظ و نمک دائم اشعار
 او و آن افیونی هوشربائی است که بادهٔ غزل حافظ را چنین مستی بخش و دلکش و
 مردافکن کرده است . شاعر بكمك ایهام رشته‌ای برگردن مشتاقان شعر خود افکنده
 و میکشد هر جا که خاطر خواه اوست و فقط با آشنائی باین هنر خواجه و دریافتن ایهامات
 شعر اوست که میتوان عروس نهان نشین حرمخانهٔ طبع و ذوق آسمانی حافظ را از
 پشت هفت پرده بی‌آزار کشید و از هر هفت توی معانی و بطون سبعة ایات دلکش او
 که «همچو قرآن کو» معنی هفت توست خاص را و عام را مطعم در اوست» بهره‌بر گرفت .
 اکنون بذکر شواهدی از ایهامات شعر حافظ می‌پردازیم ، شاید ازین بحث
 دردی دیگر بروی مشتاقان شعر شاعر آسمانی ایران گشوده شود و مفتاحی دیگر
 برای دست یافتن بگنجینهٔ بدایع فکری و مضمونی او بدستشان آید :

شواهدی از ایهامات شعر حافظ

آن نافهٔ مراد که میخواستم زبخت در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود
 ظاهراً مقصود از «چین زلف» چین و شکن زلف است ولی «چین» ایهام به
 «مملکت چین» دارد بقربینهٔ ذکر «بت» و «مشکین» و «نافه» که از مناسبات
 مملکت چین محسوب میشوند . باعتبار معنی دوم ، یعنی «مملکت چین» ، نیز مفهوم
 کلی بیت صحیح و لطیف است زیرا نافه را از چین و خطا و ختن می‌آوردند و در این
 صورت اضافهٔ «چین زلف» تشبیهی خواهد بود (مشبه زلف ، مشبه به مملکت چین ،
 وجه شبه بدست آمدن نافه) .

مفهوم اول بیت : نافهٔ خوشبو و معطر کام و مراد ، که همواره از بخت خواستارش
 بودم ، در چین و شکن کیسوی معطر و مشکینز آن صنم مشکین کلاله بود .

مفهوم دوم بیت : (نافه آهوی مشکین را از کشور چین میآورند ولی) آن نافه مراد و عطار کام و مقصود (در چین معروف که مرکز و وطن نافه و مشک است بدست نمیآید بلکه آن نافه معنوی در چین دیگر یعنی) در چین و خطای زلف آن بت عنبرموی مشکین کلاله وجود دارد .

باعتبار مفهوم دوم بیت لفظ « چین » در عین حال دلالت بر معنی دوم معنی اول را نیز می‌رساند یعنی : در (شکنج) گیسوی چون چین آن بت .



تادل هرزه گرد من رفت بچین زلف او زان سفر دراز خود عزم وطن نمیکند
 معنی ظاهر بیت اینست که تادل هرجائی و هرزه گرد من اسیر شکنج و چین گیسوی او شد ، در چین و شکن زلف او ماندگار گشت و وطن را فراموش کرد .
 « چین » بقرائن « هرزه گردی » و « رفتن » و « سفر دراز » و « عزم وطن کردن » و قرینه مشهور ولی غیر مذکور « رابطه زلف بامشک و نافه که از ملانمات چین است » ابهام دارد به « مملکت چین » و در این صورت اضافه « چین زلف » تشبیهی خواهد بود بوجه شبه دوری و درازی راه و دشواری بازگشت از آن ، باعتبار مفهوم دوم « چین » بیت دارای معنی محصل است . « سفر دراز » نیز موهم بدرازی گیسوی دوست است . ذکر این نکته لازم مینماید که نباید در این بیت ابهام را با استعاره اشتباه کرد زیرا در هر حال وقوع استعاره مکنیه در « چین زلف » با هر کلمه دیگری که بجای چین میآید (مثل شکنج و شکن و بند و دام) قطعی میباشد یعنی « چین و شکنج زلف » بقرائن صافه و معینه رفتن بآن و هرزه گردی دل و تمام مصراع دوم استعاره است از سرزمینی دور دست و بعید چنانکه چنین استعاره ای در بیت زیر از ادیب نیشابوری در « زلف » صورت گرفته بدون اینکه لفظ چین یا کلمه دیگری نظیر آن آمده باشد :

دل بزلف تو شد نیامد باز چه کند خسته بود در راه دراز



دل گفت فروکش کنم این شهر بیویش بیچاره ندانست که یارش سفری بود
 «فروکشیدن» بمعنی نگه‌داشتن اسب و خواباندن شتر و رحل اقامت افکندن
 و مقیم شدن و ماندن است^۱ و معنی اصلی بیت چنین است: دل گفت بآرزو و بخطر
 او در این شهر بمانم و رحل اقامت افکنم غافل از اینکه یارش رفتنی و سفری بود.
 فروکش کردن بقرینه ایهامی «بیویش» ایهام دارد به «بیایم و بدرود کشم این شهر
 و هوای آنرا با استنشاق کنم و فرو بکشم تمام هوای شهر را بآرزوی او و بسبب بوی
 خوش او که در هوا و فضای شهر منتشر است» و نیز مصراع اول ایهام ضعیفی دارد به
 «دل گفت این شهر را بیوی او بیوشانم» بقرینه دلالت ظاهری عبارت و «...کشیدن»
 «بوی» نیز ایهام به «شمیم و رایحه» دارد بقرینه معنی لغوی و معروف آن^۲.



خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسربین افسوس که آن گنج‌روان رهگذری بود

۱- قس با فروکش در شهر دیگر حافظ که «نگه دارو عنان فروکش» معنی میدهد:
 سر منزل فراغت نتوان زدست دادن ای ساروان فروکش کاین‌ده کران ندارد
 فروکش در بیت بالا تقریباً هم مفهوم است با «قف و انزل» در این بیت خواجه:
 احادیثاً بجمال العجیب قف و انزل که نیست صبر جمیلم ز اشتیاق جمال
 سودی نیز «فروکش کردن» را بهمین معنی گرفته است.

۲- «بیوی» بمعنی بآرزو و بطمع در دیوان حافظ فراوان دیده میشود و البته همه
 جا ایهام بمعنی معروف و لغوی کلمه نیز دارد:

بر بوی کنار نوشدم غرق و امیداست	از موج سرشکم که رساند بکنارم
بیوی مزده وصل تو تا سحر شب دوش	براه باد نهادم چراغ روشن چشم
بیوی زلف تو گر جان بیاد رفت چه شد	هزار جان گرامی فدای جانانه
بیوی زلف و درخت میروند و می آیند	صبا بفالیه سائی و گل بجلوه گری
چه جورها که کشیدند بلبان از دی	بیوی آنکه دگر نوبهار باز آید
ببری نافه کاخر صبا از آن طره بگشاید	ز تاب جمده مشکینش چه خون افتاد در دلها

سنجید بوی بمعنی آرزو و طمع را با «بویه» بمعنی آرزو و آرزومندی

کنج روان در وی گرفته استعاره مصرحه از معشوق است بقرینه مانعاً رهگذری بودن و قرائن قبلی در ابیات دیگر که همه از تأسف شاعر بر سپری شدن ایام وصال و دورماندن از دوست حکایت میکنند ، « روان » و « کنج روان » موهم است بمعانی زیر :

۱- معشوق بکنجی تشبیه شده منتها نه کنج ساکن و خرابه نشین بلکه کنج روان و متحرك و خرامنده . بنظر نگارنده این معنی اصلی است .

۲- کنج روان ایهام دارد بکنج قارون که بقول حافظ :

کنج قارون که فرد میشود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست
۳- روان بقرینه خود لفظ و نظائر و استعمالات دیگر آن مثل « نقد روان » ایهام بر روان در معنی روح دارد که باین اعتبار شاعر معشوق را کنج جان و روان و مایه امید و گنجینه روح خود مینامد .

۴- از « روان » بقرینه ایهامی لحن تأسف آمیز شاعر و مفهوم کلی بیت مفهوم ناپایداری و گذرنده و رونده نیز استنباط میشود که مکمل معنی اول است یعنی معشوق کنج بود ولی افسوس که این کنج ناپایدار و گذرنده بود .

۵- مناسبت بین « کنج » و « نقد و زردسیم » موجب توجه ذهن بمعنی دیگر « روان » یعنی « رایج و روان » میشود یعنی « کنج روان و رایج » نظیر « نقد روان و رایج » چنانکه در این بیت آمده است :

عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست
۶- قرائن ایهامی « لب آب و گل و سبزه و نسرين » که از لوازم و نظائر سرو بشمار میروند و « روان » که صفت ادبی سرو است بقرینه کلی مفهوم بیت ، « کنج روان » ایهام ضعیفی به « سرو روان » دارد .

۷- باعتبار تشبیه ذهنی آب و گل و سبزه و نسرين بمجموعه مروارید و در لعل و یاقوت و زمرد و نظر باینکه کنج نیز مجموعه گوهرهای گوناگون است ،

« گنج روان » ایهام ضمیمی به مجموعه آنها دارد و در این صورت لفظ « روان » باعتبار توجه به مرادید غلطان آب از « جریان و روان بودن » و باعتبار توجه به مجموعه آب و گل و سبزه و نسرين که استعاره از مجموعه گوهرهای گوناگون است از ناپایداری او ان گل و زودگذری ایام بهار « حاکی خواهد بود .

در بیت دیگر حافظ نیز « گنج روان » آمده و اغلب ایهامهای مذکور را دربردارد :

سایه بر دل ریشم فکن ای گنج روان که من این خانه بسودای نویران کردم

حافظ مفلس اگر قلب دلش کرد نثار مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست
« قلب » بمعنی « زر و سیم ناسره و اندوده » و اضافه « قلب دل » اضافه تشبیهی است . شارح سودی اضافه قلب بدل را اضافه صفت بموصوف و اصل مقصود را « دل قلب » میداند و اضافه « نقد روان » را بیانی ذکر میکند . بنظر نگارنده شارح فاضل اشتباه کرده و اشتباه از اینجا ناشی شده که « قلب » را منحصراً صفت دانسته و از مفهوم اسمی آن (سیم ناسره و زر اندوده) که در اشعار خواجه منظور است غفلت کرده . باعتبار مفهوم اصلی بیت « قلب دل » اضافه تشبیهی (دل مشبه ، قلب مشبه به) و « نقد روان » اضافه توصیفی بمعنی « نقد و زر رایج و سره » است . « قلب » ایهام لفظی بمعنی دیگر کلمه یعنی « دل » دارد بقرینه خود لفظ و دل . و « روان » ایهام لفظی و معنوی به روان بمعنی « روح و جان » دارد یعنی « نقد روح و جان » که باین اعتبار اضافه « نقد روان » تشبیهی خواهد بود (روان مشبه ، نقد مشبه به) .

باعتبار مفهوم ایهامی « نقد روان » مفهوم بیت صحیح و کامل است یعنی

« اگر عاشق مفلس به نثار کردن قلب تیره و سیم ناسره و اندوده دل بی ارزش خود بیای تو اکتفا کرد گناهی ندارد زیرا قادر به نثار کردن نقد روان و زر جان نیست و گرنه

بیدریغ جهان و روان گرامی نثار قدمت میگرد . ولی باوجود اینکه مفهوم بیت باعتبار معنی ایهامی نقد روان کامل است و خالی از لطاف نیست معنی اصلی همان بود که گذشت زیرا از قرینه مفهوم کلی بیت و مفلسی عاشق برمیآید که منظور اصلی خواجه قادر نبودن بر « زروسیم روان و سره و رایج » و تهیدست و درویش بودن است ؛ قادر نبودن بر جان افشانی که در عالم شعر بیدلیل و تاحدی رکیک است ، بخصوص که خواجه شیراز از جان افشانی بیای دوست دریغ ندارد و اصلاً ارزش « گوهر جان » در نظر او بآنست که نثار قدم یار گرامی شود :

گر نثار قدم یار گرامی نکنم گوهر جان بچه کار دگرم باز آید
جز نقد جان بدست ندارم شراب کو کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار

* * *

گر قلب دلم را نهد دوست عیاری هن نقد روان دردمش از دیده بیارم
معانی اصلی و ایهامی در این بیت تقریباً نظیر بیت سابق است با این اختلاف که اولاً « نقد روان » استعاره از قطرات و دانه های اشک است ، ثانیاً معنی اصلی « نقد روان » روشنتر از بیت سابق است زیرا مسلماً « نقد جان و روح » از دیده باریدنی نیست بلکه « قطره های گوهر سان و سیم مانند اشک » از دیده میبارد ، ثالثاً « روان » در عین حال صفت برای نقد بودن (بمعنی رایج و روان و سره باین اعتبار استعاره مصرحه در « نقد روان » صورت گرفته) موهم بصفت اشک (بمعنی جادی و روان ، باین اعتبار استعاره مصرحه از اشک فقط در نقد واقع شده و روان از لوازم مشبه محذوف یعنی اشک محسوب میشود) است و رابعاً ایهام به « روان » بمعنی « روح و جان » فقط لغوی است بقرینه ایهامی الفاظ دل و دیده . تشبیه اشک بسیم در دیوان حافظ نظائری دارد :

ترك درویش مگیر از بنود سیم و زرش در غمت سیم شمار اشك و رخس را زر گیر

* * *

نثار خاك ره نقد جان من هر چند كه نیست نقد روان را بر تو مقداری

هر چند که ظاهراً « نقد روان » بمعنی « نقد روح و جان » بنظر میآید ولی چون در اینصورت تکرار بر یکگی در معنی شعر پست خواهد آمد مقصود خواجه را چنین میتوان دریافت : « نقد روان » اصلاً بمعنی « نقد رایج و سره » است و ایهام لفظی و معنوی دارد به « نقد جان و روح » بقرینه لفظی « جان » و مناسبت مفهوم کلی بیت . بیت باعتبار مفهوم ایهامی نیز مفهوم کامل دارد . نقد جان در اشعار دیگر حافظ نیز استعمال شده :

جز نقد جان بدست ندارم شراب کو کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار

* * *

- | | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| ۱- جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز | باطل درین خیال که اکسیر میکنند |
| ۲- قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد | کاین معامل بهمه عیب نهان بینا بود |
| ۳- قلب بی حاصل مارا بزنی اکسیر مراد | یعنی از خاک درد دوست نشانی بمن آر |
| ۴- زانجا که پرده پوشی عفو کریم تست | بر قلب ما بیخوش که نقدیست کم عیار |
| ۵- آنچه زرمیشود از یر تو آن قلب سیاه | کیمیائیسست که در صحبت درویشانست |
| ۶- گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ | یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود |

کلمه « قلب » در اشعار خواجه همیشه با ایهام و گاهی با ایهام توأم با استعاره استعمال میشود و یکی از علل وقوع ایهام دائم و استعاره در آن اینست که « قاب » بمعنی « دل » فصیح و ادبی و غزلی نیست و برای اینکه بتوان آنرا باین معنی بکار بست استفاده از معانی دیگر کلمه یعنی « قلب بمعنی ناسره و مغشوش و زردسیم کم عیار » و « قلب بمعنی قاب لشکر و میان و وسط سپاه » لازم میآید .

در پنج بیت اول از « قلب » دل مقصود است با ایهام بمعنی دیگر آن که « زر و سیم مغشوش و ناسره » است بقرینه خود لفظ و قرائن « تیره و اکسیر کردن و اندوده و خرج شدن و بصیرت حاصل و اکسیر زدن و نقد کم عیار و سیاه و زر شدن و کیمیا » . البته ایهامی که ذکر کردیم لفظی و معنوی است و هر دو معنی یکجا و با هم مقصود

خواجه بوده زیرا باعتبار هر دو مفهوم معنی بیت کامل و صحیح است که باعتبار معنی
 اول یعنی « قلب = دل » استعاره مکنیه از « زر و سیم » در « قلب » قابل تشخیص
 است بقرینه لوازم و ملایمات « زر و سیم و نقد » که در هر پنج بیت وجود دارند و
 باعتبار معنی دوم یعنی « قلب = زر و سیم مفشوش و ناسره » استعاره مصرحه از « دل »
 قابل درک است بقرینه مفهوم کلی ایات و قرائن خارجی مثل « قلب دل » در اشعار
 دیگر خواجه . البته این تشخیص استعاره در « قلب » باعتبار استقلال معانی اصلی و
 ایهامی بود و گرنه وقوع استعاره مصرحه جز باعتبار معنی ایهامی « قلب » مطرح نیست .
 ایهام حاضر از انواع جالب ایهامات حافظ است و ربط معنوی مفهوم ایات با هر دو
 معنی اصلی و ایهامی « قلب » تاحدیدست که یکی بدون دیگری مقصود حافظ را کاملاً
 نمیرساند . همین اتحاد و جوش خوردگی خاص و بدیع معانی دو گانه « قلب » و قوت
 لوازم و ملایمات معنی دوم (زر و سیم مفشوش و ناسره) ، پس از دقت کافی ما را
 متوجه وقوع استعاره نادر و بدیعی در این کلمه میکند یعنی مفهوم کامل ایات و معنی
 کامل کلمه فقط با توجه به هر دو صنعت یعنی ایهام و استعاره بدست می آید . نادر و بدیع
 بودن استعاره از اینجاست که وقوع استعاره مستلزم حذف یکی از طرفین معین و
 مشخص تشبیه است یعنی مثلاً اگر خواجه در بیت دوم و سوم بجای کلمه
 « قلب » کلمه « دل » را آورده بود (دل اندوده حافظ ... الخ - دل بی حاصل ما را ...
 الخ) استعاره صریح و ساده بود و با توجه به لوازم و ملایمات مشابه به محذوف (قلب و
 مفشوش و ناسره) یعنی « اندوده و خرج نشدن و بصیرت معامل را کسیر زدن » بسهولت
 و روشنی وقوع استعاره مکنیه را در کلمه « دل » ، مشابه مذکور ، در می یافتیم ولی در
 مورد مانحن فیه که با ک لفظ (قلب) جامع هر دو معنی و هر دو کلمه مقصود (قلب = دل ،
 قلب = زر و سیم ناسره و کم عیار) با عبارات روشنتر هم مشابه و هم مشابه به است تشخیص
 استعاره باسانی میسر نیست و فقط با توجه باین نکته دقیق که شاعر یکی از معانی
 « قلب » را استعاره از معنی دیگر آن کرده (قلب بمعنی دل استعاره مکنیه است

از قلب بمعنی کم عیار و ناسره و مغشوش) و اراده ذهنی او ذکر قلب بمعنی اول (مشبه) و حذف همان لفظ بمعنی دوم (مشبه به) بوده است بکیفیت استعاره و صنعت و هنر شاعر پی خواهیم برد. البته ایهام صنعتی جداگانه در این اشعار است و به مشابهت بین معانی دو گانه « قلب » بمعنی « دل ناپاک و سیاه و بظاهر آراسته و فریبنده » و « زر ناپاک و سیاه و اندوده » که اساس استعاره مذکور است مربوط نیست بلکه مربوط بلفظ « قلب » است یعنی لفظ « قلب بمعنی دل » ذهن ما را متوجه « قلب بمعنی کم عیار و مغشوش و ناسره » میکند و قرائن معنی دوم که ضمناً قرائن استعاری محسوب میشوند بتوجه ذهن بآن معنی مدد میکنند.

در بیت دوم مناسبات معنی دوم قلب باندازه‌ای قوی و صریح است که در نظر اول آنرا معنی اصلی می‌بنداریم و در بیت چهارم اصلی بودن معنی اول قلب (معنی دل) بقرائن معنوی و مفهومی کاملاً آشکار است. در هر صورت در ابیات اول و سوم و چهارم و پنجم بقرائن معنوی و حالی مقصود شاعر از قلب « دل » است با ایهام به « نقد کم عیار و زر و سیم قلب » که چون مفهوم ایهامی با استعاره ای که در « قلب بمعنی دل » صورت گرفته کاملاً تقویت میشود اغلب در تشخیص مفهوم اصلی و ایهامی اشتباه پیش می‌آید و در بیت دوم اگر هم معنی دوم را اصلی بگیریم ایهام به « قلب بمعنی دل » لفظی و معنوی و قوی و صریح است.

در بیت ششم معنی اصلی « قلب شناس » بصیرت در تشخیص عیوب و فساد باطن و تمییز سره از ناسره یعنی معنی دوم قلب است و ایهام لفظی و معنوی (جنبه معنوی ایهام ضعیف است) بمعنی « دل » دارد.

چنانکه گذشت گاهی نیز « قلب » ایهام بیکی از دو معنی « دل » و « وسط و میانه و قلب لشکر » دارد و معنی دیگر معنی اصلی محسوب میشود :

باردلدازمن از قلب بدینسان شکند ببرد زود بجاننداری خود پادشهمش

در این بیت « دل » معنی اصلی « قلب » است (یعنی در شکستن دل عشاق استاد است)

و قلب و وسط لشکر ، معنی ایهامی بشمار می‌رود و باعتبار همین معنی یعنی مهارت و قدرت در شکستن قلب لشکرها پادشاه او را بجاننداری خود می‌برد . آوردن صفت « دلدار » برای یار نیز خالی از نکته نیست و چاشنی استبعاد و استعجاب بشهر می‌زند زیرا شکستن دلها از دیگران بعید نیست ولی از دلدار که صاحب و حافظ دلهاست بعید و عجیب مینماید . «جان» نیز در «جاندار» که بمعنی نگهبان و پاسبان مخصوص و سلاحدار است بقرینه «دل و قلب» ایهام به «جان» بمعنی روح و روان دارد . خیال شمشواری بخت و شدنا که دل مسکین خداوندانگه‌دارش که بر قلب سواران زد در این بیت معنی اصلی «قلب» قلب لشکر و میان سواران است و ایهام به «دل» دارد بقرینه ایهامی «دل» و ذومعنی بودن خود لفظ .

* * *

- | | |
|---------------------------------------|----------------------------------|
| ۱- از دیده خون دل همه بر روی مارود | بر روی ما ز دیده چگوم چها رود |
| ۲- ما در درون سینه هوایی نهفته ایم | بر باد اگر رود دل ما زان هوا رود |
| ۳- خورشیدخاوری کند از رشك جامه چاك | گر ماه مهر پرور من در قبا رود |
| ۴- برخاك راه یلد نهادیم روی خویش | بر روی ما رواست اگر آشنا رود |
| ۵- میلست آب دیده دهر کس که بگنجد | گر خوردنش ز سنگ بود هم ز جا رود |
| ۶- ما را با آب دیده شب و روز ما جراست | زان رهگذر که بر سر کویش چرازود |
| ۷- حافظ بکوی میگذرد ایم بصدق دل | چون صوفیان صومعه دار از صفارود |

این غزل یکی از شاهکارهای حافظ و مشحون از ایهامات بدیع است بطوریکه

در تمام غزل يك بیت خالی از ایهام پیدا نمیتوان کرد :

۱- در مصراع اول بیت چند ایهام وجود دارد :

الف - معنی اصلی «از دیده» از راه دیده ، است و باین اعتبار معنی مصراع

چنین میشود : از دیده ، یعنی از راه دیده خون دل که بصورت اشك خونین از دیده

روان است بر روی ما رود و هرگونه‌ها سرانیز شود .

ب - «از دیده» ایهاماً معنی دیگری را می‌رساند و آن در صورتیست که «از» سببیه باشد چنانکه در مصراع دوم مفهوم اصلی چنین است. در این صورت معنی ایهامی بیت چنین خواهد بود: بسبب دیده و از دست دیده است که خون دل بر روی ما می‌رود زیرا اگر دیده نمی‌دید دل گرفتار نمیشد پس گناه خونین شدن دل و بر روی ما رفتن اشک خونین بگردن دیده است:

زدست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد

بسازم خنجر نیش ز پولاد زخم بر دیده تا دل گردد آزاد

ج - باعتبار معنی ایهامی، «دیده» و «دل» بقرائن تقصیر دل و گناهکاری دیده شخصیتی پیدا میکنند و اضافه «خون دل» که اصلاً اضافه ساده تملیکی محسوب میشود ایهاماً اضافه استعاری میشود و اضافه خون که از لوازم و ملایمات شخص زنده و جاندار (مشبه به) است به «دل» که مشبه است قرینه استعاره مکنیه بشمار می‌رود و معنی ایهامی مصراع با منظور داشتن هر دو ایهام چنین میشود: بسبب گناه و غفلت دیده بود که دل بیچاره گرفتار گشت و کشته شد و خون آن قاتل بر روی ما می‌رود.

د - دست این استاد صنعتگر و گوهر شناس در نشانیدن گوهر «همه» بر تاج مرصع مطلع غزل اعجاز نموده و آنرا چنان تعبیه کرده که بهر سو نور می‌فشانند و هر دم رنگی دیگر بخود می‌گیرد. از مصراع اول با توجه بوظیفه «همه» در عبارت و امکان تغییر آن سه مفهوم قابل استنباط است: اول در صورتیکه از «همه» حصر «خون دل بر روی ما رفتن» به «دیده» را اراده کنیم (همه از دیده، خون دل بر روی ما رود)، دوم وقتیکه همه برای حصر «از دیده خون دل رفتن» به «روی ما» باشد (از دیده خون دل، همه بر روی ما رود). سوم در حالتیکه «همه خون دل» منظور باشد (از دیده، خون دل همه، بر روی ما رود)

در مصراع دوم نیز ایهامی در جهت عکس مصراع اول وجود دارد:

الف - معنی اصلی بیت چنین است: چگونگی که بر روی ما از دست دیده چه

محنتها و مصائبی رفت و چه بلاها از دست دیده بر سر ما آمد.

ب - بمناسبت اینکه اشك از دیده بر روی میرود و استمداد و ظرفیت معنوی « ز دیده » و « چها رود » ایهاماً این معنی از مصراع دوم استنباط میشود : چگویم که چه اشکها و خون دلها از دیده بر روی ما جاری میشود .

ج - بانوجه بمفهوم اصلی یعنی « مصائب و محنتهایی که بر روی حافظ از دست دیده رفته » و در نظر گرفتن معنی ایهامی یعنی « اشکها و آب دیده که بر روی جاری شده » و مناسبت این مفاهیم با « ریختن آب روی و رفتن آبرو که محنتی و مصیبتی محسوب میشود » و همچنین مناسبت « آب بر روی رفتن » و « آبرو رفتن » ایهاماً استنباط میشود که یکی از مصائبی که بر روی حافظ از دیده اشکبار و گناهکار رفته رفتن آب رو و رسوائی بوده است .

۲- « هوایی نهفته ایم » یعنی عشقی نهفته ایم و معنی مصراع دوم اینست گه اگر دل ما نابود شود بسبب آن عشق سینه سوز است . « هوا » در هر دو مصراع ایهام لفظی و معنوی به « آه » دارد که « سینه » از لوازم آنست^۱ و ضمناً « هوا » ایهام لفظی به هوای مشهور دارد بمناسبت « باد » . « برباد رفتن » نیز بقرینه لفظ « هوا » و مفهوم ایهامی آن موهم بمعنی لغوی خود است یعنی : آه سینه نالان من چون طوفانست^۲

۱- ممکن است بمعنی بمناسبت اینکه جایگاه عشق معمولاً دل است و سودای عشق نیز با سر مناسب میباشد در حالیکه حافظ ادعای نهفتن آنرا در سینه کرده است مفهوم ایهامی هوا (آه) را اصلی بدانند ولی از آنجا که دلالت لفظ « هوا » بر عشق صریح و بر آه^۳ هم است و ضمناً حافظ بکرات سینه را مقر عشق و محبت ذکر کرده توجیهی که از معنی اصلی و ایهامی کردیم بهتر و صحیح تر است :

فقر ظاهر مبین که حافظ را سینه گنجینه محبت اوست

۲- آه حافظ گاه چون تیر نافه و گاه چون آب و آتش مفرق و محرق است :

دود آه سینه نالان من	سوخت این افسردگان خام را
دردل سنگینت آبا هیچ در گیرد شبی	آه آتشناک و سوز سینه شبگیر ما
تیر آه ماز گردون بگذرد حافظ خوش	رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما

و ترسم که دل ضعیف مرا چون پر کاهی ببرد .

۳- « ماه مهر پرور » یعنی « ماه مهر بان و محبت پرور » . باین اعتبار که مهر

را بمعنی محبت بگیریم ترکیب مهر پرور موهم بدو معنی خواهد بود :

الف - مهر پرور صفت فاعلی مرکب باشد یعنی پرورنده مهر و محبت و نگاهدارنده عهد و پیمان .

ب - صفت مفعولی باشد یعنی پرورده مهر و محبت و زاده و فرزند عشق .

«مهر» بقرینه ایهامی ماه و خورشید ایهام دارد به «مهر در معنی خورشید»

و باین اعتبار «مهر پرور» بدو توجیه دستوری ایهام خواهد داشت بدو معنی :

الف - مهر پرور صفت مفعولی مرکب یعنی پرورده آفتاب و فرزند خورشید که یاد آور کسب نور ماه از خورشید است .

ب - مهر پرور صفت فاعلی مرکب یعنی افروزنده و پرورنده خورشید و ماهی که

خورشید از او کسب نور و جمال میکند و سایه پرور طرف کلاه اوست :

ای خونبهای نافه چین خاک راه تو خورشید سایه پرور طرف کلاه تو

با اعتبار تصور معنی خورشید برای «مهر» ایهام لطیف دیگری از «ماه مهر پرور»

استنباط میشود و آن کنایه بودن «مهر بمعنی خورشید» از «رخ زیبای معشوق»

است بقرینه مناسبت و مشابهت «خورشید» و «رخ»، و تداول و اشتراک تشبیه رخ

دوست بخورشید و رشک مندی خورشید که معمولا از دیدن آفتاب رخ دوست است^۱

و قرائن حالی .

۴- ایهامات این بیت عبارتند از :

۱- شمع جام و قدح نور ماه پوشیده	عذار منبجگان راه آفتاب زده
عکس خوی بر عارضش بین کافتاب گرم و	در هوای آن عرق ناهست هر روزش تبست
جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست	ماه و خورشید همین آینه میگردانند
و لیکن کی نمایی رخ برندان	تو کز خورشید و مه آئینه داری

الف - « بر روی ما رواست » بقرینه راه و دود و خود لفظ « روا » که صفت
مشبیه از « رفتن » است ایهام لفظی لاشعری به « بر روی ما رانده و روانست » دارد .

ب - بمناسبتی که بین روی و خاک است و خاکی شدن روی بر اثر روی بر
خاک نهادن ، این بیت آشنایان شعر حافظ را موهم به « روی خاکی » است :

روی خاکی و نیم چشم مرا خوار مدار چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل کرد

ج - باعتبار مفهوم اصلی شعر مضمون مصراع اول علت برای مضمون مصراع
دوم نیست بلکه مصراع دوم مؤید و مؤکد مضمون مصراع اول است درحالیکه ایهاماً
رابطه علیت بین مضامین دو مصراع برقرار میشود باین ترتیب :

معنی اصلی : روی برخاک راه باز نهادیم و چهره قصبگاه او کردیم ، آری
سزاوار است که دوست قدم بچهره ما ساید و با بر روی مانهد .

معنی ایهامی : بر روی ما ، که آن روی را برخاک راه باز نهاده و بخاک غیر
آگین مقدم او متبرک و مقطرش ساخته ایم ، رفتن دوست سزاوار است .

د - بقرائن بیت بعد (بیت پنجم) در بیت اول که از اشک روان و آب سیل
آسای دیده حکایت میکنند ، و مناسبت خاک و آب ، در روانی و رفتن اشک بر روی ،
و امکان اطلاق « آشنا » به « اشک » در مصراع دوم « آشنا » ایهام لفظی و معنوی به
« اشک » دارد و معنی ایهامی بیت چنین خواهد بود : روی برخاک راه باز نهادیم
و خاک راهش شدیم ولی لطفی ننمود و بر ما گذر نکرد و بر رواق منظر چشم و صفت
روی ما که آستانه از بود فرو در نیامد^۱ . پس جای آنست که اشک حرم نشین دیده
که آشنای دیرین و مونس شبهای تار و چراغ افروز دیده بیدار هاست و با خاطر
غمناک ما الفتی دیرینه دارد مردمی و گرم کند و حرم و آستانه دوست را که دیده و

۱ - رو بردش نهادم و بر من گذر نکرد

سیل سرشک من زدش کین بدر نبرد

صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد

در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد

« حافظ »

چهره ماست خالی نگذارد و از رواق دیده بآستانه چهره فرود آید.

ه - بقرینه ایهامی که گذشت (ایهام « د ») ، و تکرار مضامین راجع به « آب و اشك و روانی اشك و سیل » در بیت ، و مناسبت لفظ « ما » و « آشنا » از طرفی و مناسبت « خاك » و لفظ « ما » (باعتبار مفهوم تازی كلمه « ما ») ایهامی در « ما » به « ماء = آب » و در « آشنا » به « شنا کردن » وجود دارد و ذهن را متوجه « شنا کردن بر روی آب » میکند .

ه - مفهوم بیت ظاهراً چنین است که هر کس که بگذرد و سیل اشك ما را ببیند گرچه دلش بسختی سنگ باشد (خودش یا دلش) از جا رود و متأثر شود و بر حال زار ما ترحم آورد . ایهامهای این بیت اینهاست :

الف - از جا رفتن ایهام دارد به تزلزل پای استقامت و ترس و باین اعتبار معنی بیت چنین خواهد بود : هر کس که بگذرد و سیل خردشان اشك ما را ببیند اگرچه دلی قوی و محکم چون صخره صما داشته باشد از هیبت و عظمت آن سیل متزلزل و خائف شود .

ب - از جا رفتن ایهام بمعنی لغوی آن دارد بمناسبت از جا رفتن و غلطیدن و از جا کنده شدن سنگها در برابر سیل

نگارنده تصور میکند همزدجی از هر سه مفهوم مقصود شاعر بوده و معنی اصلی و صحیح شعر را در بردارد و مفهوم صحیح و کامل شعر چنین است : آب دیده ما چون سیلی خردشان از چشم جاری است و هر کس که از کنار این سیل عظیم و وحشتناك بگذرد و بآن بنگرد گرچه سخت بیرحم و دارای دلی قوی و استوار چون سنگ باشد متزلزل و خائف خواهد شد و بر حال زار ما رحمت خواهد آورد و گر بمثل داش از سنگ و خارا ساخته شده باشد همچنانکه سنگهای عظیم در برابر سیل از جا برکنده میشوند دل او نیز از جا خواهد رفت و متأثر و مضطرب خواهد گشت .

ج - « بگذرد » در مصراع اول ایهام لغوی به « از سیل گذشتن » دارد بقرینه سیل و آب و گذشتن و تداول « از سیل گذشتن و از آب گذشتن ». در نسخه خطی محفوظ در کتابخانه هند (که بسال ۸۱۸ در حاشیه کلیله و دمنه نوشته شده) این مصراع چنین است: « سیلست آب دیده و بر هر که بگذرد ». در این صورت ایهام اخیر از مصراع استنباط نمیشود.

۶ - « ماجرا » را حافظ معمولاً بمعنی دعوا و جنگ و مشاجره و قهر و احوال خشونت و برودتی که بین دو تن جاری شده بکار میبرد^۱ و در این بیت نیز همین مفهوم را دارد و « ماجرا » ایهام لفظی اشتقاقی دارد به « اشکمانی که از دیده جاری شده است » بقرینه ایهامی آب دیده و جریان آب و اشک و غیره. در دیگر اشعار حافظ نیز همین اعجاز در انتخاب کلمه مناسب با اشک و روانی آب دیده دیده میشود:

ماجر اکم کن و باز آ که مرا مردم چشم خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت
 « رهگذر » در این بیت معنی « جهت و سبب و علت » را دارد یعنی مشاجره و بگو مگوی ما با آب دیده بآن جهت است که چرا بر سر کوی دوست میرود و ایهام لفظی دارد به « رهگذر » اسم مکان مرکب = معبر و گذرگاه « بمناسبت کوی و رفتن و گذشتن و قرینه خود لفظ ». همچنین ایهام دارد به « رهگذر » اسم فاعل معیند = عابر ، از ره گذرنده « بقرینه خود لفظ و اینکه آب دیده رهگذر کوی دوست است و بر سر کوی او میرود و از آنجا میگذرد ، نظیر « رهگذر » در این بیت حافظ:

از رهگذر خاک سر کوی شما بود هر ناله که در دست نسیم صحر افتاد

تنها اختلافی که « رهگذر » در بیت اخیر با بیت مورد بحث دارد اینست که در بیت اخیر هر دو مفهوم اول و دوم (سبب و جهت و علت ، معبر و گذرگاه) میتوانند مفهوم

در میان جان و جانان ماجرائی رفت رفت
 خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت

۱ - گر دلی از غمزه دلداد باری برد برد
 ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم

اصلی واقع شوند ولی مفهوم سوم (عابر) مسلماً مفهوم ایهامی محسوب میشود .
 مفهوم اصلی بیت خود خالی از ایهام بمعانی مختلف نیست و شایسته حافظ با
 آب دیده ممکن است یکی از این علل یا همه آنها باشد :

الف - بسبب اینکه هبادا سر کوی مقدس و منزله دوست باشك خونین حافظ
 آلوده شود :

اشکم احرام طواف حرمت می بندد گرچه از خون دل ریش دهی طاهر نیست
 ب - بجهت اینکه آب دیده و اشك خونین حافظ سر کوی او را آلوده میکند
 و دامن پاک او که دامنکشان از سر کوی میگذرد بخون و اشك میآلاید . توجه بنظائر
 این مضمون در دیوان حافظ سابقه دارد :

دوردار از اشك و خون دامن چو بر ما بگذری کاندیرین ره کشته بسیارند قربان شما
 ج - رشك و حسد نیز یکی از موجبات عدم رضایت حافظ از رفتن آب دیده
 بر سر کوی دوست است . با وجود اینکه اشك خود حافظ بسعدت عبور از سر کوی
 دوست نائل میشود ولی باز رشك حافظ را میکشد ، چنانکه شاعری گفته است :

در نمازی و رشك میکشدم با وجودیکه باخدای منی

د - « بر سر کویش چرا رود » موهوم است بمعنی « چرا در سر کویش از دیده
 روان است » . باین اعتبار جهت ناخشنودی حافظ اینست که چرا اشك لحظه ای باز
 نمی ایستد و سیل سان در سر کوی دوست از دیده جاریست^۱

۷- مصراع دوم این بیت در بعض نسخ چنین است : چون صوفیان بصفه
 دارالصفاء رود . منظور واقعی حافظ از تشبیه « بصدق دل بکوی میکده رفتن خود »
 به « رفتن صوفیان صومعه دار » برنگارنده درست معلوم نیست ولی ظاهر بیت دلالت
 بر مفاهیم زیر دارد :

۱- شارح سودی نیز مضمون بیت را نشان دادن کثرت بکا و گریه میداند ، که
 اگر شکایت از کثرت گریه و بکا میگفت بهتر بود .

الف - اولاً باعتبار دو معنی « به » ، ممکن است « رفتن بکوی میکده » ازبیت درك شود یا « در کوی میکده رفتن » که در صورت دوم معنی « گذشتن » برای « رفتن » مناسب خواهد بود ولی معنی اصلی معنی اول است .

ب - باعتبار معنی دوم یعنی معنی ایهامی که ازتوالی و تکرار و دوام رفتن و گذشتن در کوی میکده حکایت میکنند و با توجه به مناسبت « کعبه » و « میکده » در شعر خواجه^۱ و مناسبت لفظ « صفا » با « کعبه »^۲ و سعی حاجیان بین صفا و مرده و قرائن حالی « صفا » ایهام به « صفا (مقابل مرده) » دارد و « کوی میکده » کبابه از کعبه است . دامنه ایهام بهمین جا خاتمه نمی یابد و چون ذهن ایهاماً توجه بکنایه بودن کوی میکده از حریم حرم کعبه و صفا و مرده پیدا کرد بایهام دلکش دیگری منتقل میشود یعنی چون از این قرائن « از صفا و مرده رفتن حاجیان در حریم حرم کعبه » در نظرش مجسم شد می بیند همچنانکه صوفیان صومعه دار و حاجیان در بلده حرام از صفا و مرده میروند حافظ نیز در کوی میکده که بلدة العرام عشق و رندی و حرم بیت العرام خم است از صفا و ذوق (که صفای کوی میکده است) بصدق دل و اخلاص (که مرده آن کوی است) می رود . البته نباید فراموش کرد که این معانی و مضامین همه ایهامی و چون سایه های مبهمی هستند که گرداگرد مفهوم اصلی را فرا گرفته و دامنه محدود مفهوم اصلی شعر را شکوه و وسعت می بخشند

ج - مفهوم اصلی و ظاهری بیت چنین است : حافظ مانند صوفیان صومعه دار با صدق دل و از روی ذوق و صفا دائم بکوی میکده می رود . آنچه درك مقصود واقعی خواجه را دشوار میسازد تشبیه رفتن خود بکوی میکده بصوفیان صومعه دار است و درست معلوم نیست که منظور خواجه و مشبه به این تشبیه « رفتن صوفیان صومعه دار

۱ - آنکه جز کعبه مقامش نبند از یزادات
 کرد بیت العرام خم حافظ
 ۲ - احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست
 بر در میکده دیدم که مقیم افتادست
 گر نیرد بسر بیوید باز
 در سعی چه کوشیم چو از مرده صفارفت

۱ - آنکه جز کعبه مقامش نبند از یزادات
 کرد بیت العرام خم حافظ
 ۲ - احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست

بکوی میکده است با رفتن آنها بصومعه و به علاوه روشن نیست که آیا از روی صفا و ذوق و اخلاص تعلق به رفتن صوفیان نیز دارد یا فقط متعلق بر رفتن حافظ بکوی میکده است و به عبارت دیگر آیا حافظ نیز همچنانکه صوفیان از صفا میروند میروند یا رفتن صوفیان از صفا نیست .

اگر منظور این باشد که حافظ مانند صوفیان که از صفا بصومعه خود میروند بکوی میکده میروند نه مضمون شعر لطفی خواهد داشت و نه مناسب مشرب خواجه و بدبینی او نسبت بصوفیان صومعه دار خواهد بود پس بنظر نگارنده باید یکی از این دو مفهوم مقصود خواجه باشد :

اول : همچنانکه صوفیان صومعه دار پس از عمری صومعه نشینی و صرف اوقات عزیز در خانقاه متوجه بی حاصلی مکتب خانقاه شده بالاخره از روی ذوق و صفا بکوی میکده روی میآوردند و کدورت حاصل از جمود و خشکی و ربای خانقاه را بصفا می صاف عشق و رندی بر طرف میسازند حافظ دائم از صفا و با صدق دل بکوی میکده میروند :

ز خانقاه بهیچانه میروند حافظ مگر زمستی زهد ریا بهوش آمد

دوم : حافظ از روی ذوق و صفا و با صدق دل دائم بکوی میکده میروند و اگر این عیبی بشمار میروند مخصوص حافظ نیست بلکه صوفیان متظاهر صومعه دار نیز که صدمت در آستین خرقه نهان دارند گاهی سر به میکده میزنند و از باد ناپ سرمست میشوند ، آری :

صوفی ها که ز ورد سعری مست شدی شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد
صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی زین میان حافظ دلسوخته بد نام افتاد
امکان دارد یکی از دو مفهوم مذکور مقصود اصلی و دیگری ایهامی باشد .

د - «صفا» بقرینه ایهامی «کوی می‌کده» ایهام به «می صافی و صفای باده ناب» دارد.

ه - مناسبت بین «صفا» و «صوفی» نیز که بعضی آنرا از همین ریشه دانسته‌اند^۱

منظور است .



اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد گرچه از خون دل‌ریزش دمی طاهر نیست

این بیت از شاهکارهای ایهام خواجه محسوب میشود و معنی اصلی و ایهامی

دوشادوش هم مضمون لطیف و مقصود شعر را می‌پروورانند . معنی ظاهری شعر که در

نظر اول بدست می‌آید چنین است : اشک خونینم آماده و عازم و احرام بسته ازدیده فرو

میریزد و بسوی کوی تو که کعبه دل عشاق است روان میشود تا گرد حرم کوی تو

طواف کند . آری باوجود اینکه برای طواف حرم پاک باید بود و شرط احرام بستن

طهارت است اشک روان من که بخون دل محنت کش مجروح آورده است همچنان احرام

طواف بسته است و گرد کویت می‌گردد . باعتبار این مفهوم شدت بکا و کثرت گریه و

سیل آسا بودن اشک از معنی بیت استنباط میشود .

با توجه بمناسبات زیر معنی لطیف دیگری از بیت در می‌یابیم :

دیده عاشق هم منزلگاه و حرم معشوق و هم آشیانه خیال و آستانه تصویررخ

زیبای اوست . منزلگاه و آستانه دوست است از آنجهت که عضو شریف و شخیص وجود

انسان بشمار می‌رود و جائی بهتر و شریفتر از دیده برای اینکه دوست قدم بر آن نهد

۱- برای اصل و ریشه «صوفی» و «تصوف» بقرینه فاضلانه استاد همایی بر کتاب

مصباح الهدایة و همچنین جلد دوم سبک شناسی بهار ذیل کتابهای مثنوی رجوع شود .

و در آن فرود آید نیست :

درواق منظر چشم من آستانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

در این بیت شیوا نیز دو دیده حافظ منزل معشوق است :

بسا که گفته ام از شوق باد و دیده خود ایسا منازل سلمی فاین سلماک

و هم چنین در بیت زیر شاه نشین چشم خواجهر اتکیه که خیال و جایگاه دوست مییابیم.

شاه نشین چشم من تکیه که خیال تست جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو

اگر دیده را افتخار پابوسی دوست دست ندهد منزل و تکیه که خیال او خواهد بود

و اگر دوست قدم بر چشم عاشق نهد عکس رخ زیبا و تصویر جمال و نقش خیال او

بر این آستانه فرود خواهد آمد و مقیم این حرم خواهد شد و دیده بهر دو اعتبار، هم آستانه

و لایق پای دوست و هم جلوه گاه رخ او بودن آ، منزل و حرم یاز محسوب است .

میدانیم که اغیار را در حرم یار راهی نیست :

چو پرده دار بشمشیر میزند همه را کسی مقیم حریم حرم نخواهد اند

دیده عاشق نیز که حرم معشوق است ازین حرمت و اختصاص بی بهره نیست

جز رخ معشوق نمی بیند و از غیر جمال او بردوخته است :

بر دوخته ام دیده چو باز از همه عالم تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است

شیخ سعدی نیز بر حال کسانی که حرمت حریم حرم مقدس دوست یعنی دیده

را پاس نمیدارند و اغیار را در آن راه میدهند افسوس میخورند :

افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده است یادیده و بعد از تو بروئی نگریده است

۱- در نسخه قزوینی و سایر نسخ « آشیانه » آمده ولی در نسخ قدیمتر « آستانه » است .

۲- افسوس که شد دلبر در دیده گریان تصویر خیال خط او نقش بر آبست

خیال روی تو در کار گاه دیده کشیدم بصورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم

بر این دو دیده حیران من هزار افسوس که با دو آینه رویش عیان نمی بینم

مُراد دل ز تماشای باغ عالم چیست بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

بشرحی که گذشت روشن شد که « چشم عاشق » حرم دوست است . با توجه باین نکته و در نظر گرفتن اینکه اشك در چشم حلقه میزند و در دیده میگردد (چنانکه گویند : اشك در چشمش حلقه زد ، یا : اشك در چشمش گردید) معنی ایهامی شعر که از تشبیه چشم عاشق بحرم معشوق و تشبیه گشتن و حلقه زدن اشك در چشم بطواف حاصل شده معلوم میشود . مفهوم کامل شعر باعتبار معنی ایهامی چنین خواهد بود : اشك در چشم میگردد و گرد دیده که حرم و منزل دوست است طواف میکند گرچه . . الخ .

* * *

دی در گذار بود و نظر سوی مانکرد بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر
 یعنی بیچاره دل من که خیری از گذشتن عمر و سپری شدن ایام ندید . « گذار عمر » ایهام دارد به « گذشتن معشوق » بمناسبت اشاره بگذشتن معشوق در مصراع اول و استعاره بودن « عمر » از « معشوق » در شعر فارسی ، چنانکه در این بیت :

بر سر کشته خود میگذرد همچون باد چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد
 وجه شبه « عمر » و « معشوق » مایه زندگی و حیات بودن و ارزش و اهمیت زیاد است و گاهی علاوه بر این سست بعهدی و بیوفائی و زود گذری نیز وجه شبه محسوب میشود :

تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال^۱ خطانگر که دل امید در وفای تو بست
 بیت باعتبار معنی ایهامی « گذار عمر » نیز دارای معنی محصل است : معشوق دیر روز میگذشت بی آنکه اعتنائی بماند و نظر بسوی ما افکند . بیچاره دل غم دیده ما که از گذشتن معشوق سودی حاصل نکرد و بهیچیک از آرزوها و انتظاراتیکه از

۱- در نسخه مرحوم قزوینی این مصراع چنین است : تو خود وصال دگر بودی ای نسیم وصال . رجحان مصراع بیت بصورتی که در متن مقاله نوشته شد هم از لحاظ مطابقت با ضبط نسخ اقدم بر نسخه قزوینی (در نسخه سودی نیز بصورت متن مضبوط است) وهم قرائن ترجیحی که از معنی بیت استنباط میشود مسلم است .

دوست داشت نایب نیامد .

بی عمر زنده ام من و این بس عجب مدار روز فراق را که نهد در شمار عمر
معنی اصلی بیت چنین است : من بی عمر زنده ام ، و این ادعای من شکفت آور
و باور نکردنی نیست زیرا مدت‌هاست که از دوست دور و مهجورم و روشن است که هیچ
عاقلی روزهای قلیخ دوری و فراق را در شمار عمر محسوب نخواهد داشت ، پس اگر
روزهای فراق را در شمار عمر نمی‌نهم و ادعای بی عمر زنده بودن می‌کنم سخنی بگزارف
نگفته‌ام :

اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود
بقرینه تداول و شهرت استعاره بودن « عمر » از « معشوق » و مناسبت مفهومی ،
« بی عمر » ایهام به « بی دوست و بی معشوق » دارد و باعتبار این معنی نیز مفهوم بیت
صحیح و لطیف است ، البته بکلمه معنی اصلی : بی دوست زنده ام و چون دوست عمر و
حیات دل عاشق است در حقیقت بی عمر زنده ام و این سخن یعنی بی عمر زنده بودن عجیب
نیست زیرا ایام فراق در شمار عمر نیست .

بباغ تازه کن آیین دین زردشتی کنون که لاله بر افروخت آتش نمرود
مفهوم اصلی بیت چنین است : اکنون که لاله سرخ با رنگ آتشین خود آتش
نمرود را بر افروخت و رسوم زند و استا و سنت آتش افروزی مزدا پرستان را زنده کرد^۲
جای آنست که تو نیز آیین دین زردشتی یعنی باده نوشی را در باغ تجدید کنی و می
مغانه پیش آری و از جام وصال دختر جمشید که سالیان در از در منظری محبوب است سرمست

۱- مولانا جلال‌الدین فرماید :

ای حیات دل حسام‌الدین بی

۲- و گر قیصر سگالد را ز زردشت

میل میجو شد بقسم سادسی

کنم زنده رسوم زند و استا « خاقانی »

شوی^۱ باعتبار مفهوم اصلی در لاله « استعارهٔ مکنیه صورت گرفته است از شخص ذیروح و آتش افروزی از شخص نمرود بقرینهٔ اسناد آتش افروزی که از لوازمشبهه به محذوف است بلاله ، و وقوع استعارهٔ مصرحه در آتش نمرود آفر وختن « از سرخ و برافروخته شدن و برنگک ارغوانی و آتشوار شکفتن « بقرینهٔ ذکر لاله (لازم مشبه محذوف) نیز در داخل استعارهٔ کنائی استنباط میشود .

عبارت « لاله برافروخت آتش نمرود » با عوض کردن جای فاعل و مفعول (آتش نمرود = فاعل ، لاله = مفعول برعکس معنی اصلی) ایهام دارد بده آتش نمرود لاله‌ها را بشکفانید و افروخته و سرخ کرد « که اشاره است به شکفتن گل و لاله از آتش نمرود و گلستان شدن آتش برخلیل چنانکه عطار در مقدمهٔ منطق الطیر فرماید :

گاه گل بر روی آتش دسته کرد گاه پل بر آب دریا بسته کرد

باعتبار مفهوم ایهامی نیز بیت معنی محصل دارد : اکنون که با فرا رسیدن سلطان بهار بار دیگر داستان گلستان خلیل تجدید شده و آتش نمرود (شاید موهم به حرارت طبیعی آفتاب و زمین باشد که با رسیدن بهار در عروق و شرائین خاک میدود و گل و سبزهٔ تابناک از دل خاک تیره میدماند^۲) شقایق نعمانرا که چون شعلهٔ آتش سرخ و تابناکست برافروخته و لاله از دل خاک رویانده است تو نیز در باغ آیین دین زردشتی تازه کن و بخواه جام صبوحی بیاد آصف عهد^۳ .

-
- ۱- چنین خواندم امروز در دفتری که زنده است جمشید را دختری
 بود سالیان هفتصد هشتصد که تا اوست محبوس در منظری «منوچهری»
 ۲- تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد «حافظ»
 ۳- در مدارک پارسی و تازی مناسبت قوی بین ابراهیم و زردشت ، ظاهراً بوجه شبه آتش زردشت و آتش خلیل ، قائل شده‌اند. این بیت و بیت بعد از نمونه‌های جالب اختلاط اساطیر و داستانهای شاهان و پیمبران دبرین است و حافظ بین ابراهیم و زردشت از یکسو و بین جمشید (که جام و شراب از ملائکات اوست) و سلیمان از سوی دیگر اختلاطی بوجود آورده . برای اختلاط اساطیر و داستانهای کهن رجوع شود بکتاب جام جم تألیف نگارنده: جلد اول فصل مربوط بهمین موضوع .

ایهام لفظی دیگری نیز بنظر میرسد که قطعه بیت آن موکول بر روشن شدن رواج یا عدم رواج استعمال « لاله » بمعنی « نوعی شمعدان و چراغ قدیمی » در زمان حافظ است ، باین کیفیت : کنون که آتش نمرود شقایق آتشین و گل‌های لاله را ، که چون « چراغ‌های لاله‌اند » ، بر افروخت و در باغ چراغانی کرد

- | | |
|---------------------------------|---------------------------|
| ۱- جز فلاطون خم نشین شراب | سرّ حکمت بما که گوید باز |
| ۲- هر که چون لاله کاسه گردان شد | زین جفا رخ بخون بشوید باز |
| ۳- بس که در پرده چنگ گفت سخن | بیرش موی تا نموید باز |
| ۴- گرد بیت الحرام خم حافظ | گر نمیره بسر بپوید باز |

۱- در این بیت معنی اصلی و ایهامی « خم نشین » بهم آمیخته است اینچنین : « خم نشین » صفت « فلاطون » است و اضافه « فلاطون خم نشین » به « شراب » تشبیهی است یعنی شراب بفلاطون خم نشین تشبیه شده است و نیز « خم نشین » صفت « شراب » است و هر دو معنی با هم مفهوم کلی بیت را می‌رسانند :

اعظم حکما افلاطون خم نشین بود ولی سرّ حکمت از او نباید پرسید بلکه از شراب خم نشین که افلاطون خم نشین مکتب می‌کده است اسرار عشق و راز آفرینش را سؤال باید کرد .

۲- شارح سودی جای این بیت را از لحاظ ترتیب منطقی ابیات بعد از بیت مطلع میدانند و ظاهراً در این مورد صائب است . این غزل از غزل‌های دوره مبارزی بنظر می‌آید و مضمون آن همچون غزل‌های « دانی که چنگ وعود چه تقریر میکنند » و « بود آیا که در می‌کده‌ها بگشایند » و « اگر چه باده فرح بخش و باد گلپز است »

۱- خم نشینی به دیوجانس حکیم نسبت داده شده و مفاوضه دیوجانس و اسکندر در ادبیات اروپائی مشهور است . از جهت شهرت افلاطون و مظهر حکمای یونان بودن او خم نشینی باو نیز منسوب گشته .

شکایت از ریاکاریها و سختگیریهای متظاهرانه و سوگواری در مرگ می ناب است .
 معنی بیت با در نظر گرفتن نکته مذکور درباره ترتیب منطقی ابیات چنین است :
 هر که چون لاله کاسه گردان و قدح نوش شد و باده خوار و مرید می ناب بود
 در مصیبت خون خم که بسنگ جفای شیخ و محاسب شکسته و خونش (که شراب است)
 بزمین ریخته رخ بخون بشوید و بمرگ می ناب خون از مرثه ها بگشاید و سوگوارشود :
 نامه تعزیت دختر رز بنویسید تا همه مغپچگان زلف دو تا بگشایند
 کیسوی چنگ ببرد بمرگ می ناب تا حریفان همه خون از مرثه ها بگشایند
 شباهت لاله بکاسه و جام و سرخی رنگ آن هر دو در تشبیه مورد نظر است یعنی
 لاله هم کاسه گردان است (بمناسبت شکل) و هم رخ بخون شسته (بمناسبت رنگ)
 و ایها ما از خون ، خون خم که شراب سرخ رنگ است منظور است چنانکه در مطلع
 نیز علاوه بر اینکه از « خون خم » شراب منظور است « خونین دلان » نیز موهم بخرم
 است که دلش خونین میباشد بمناسبت پر بودن از شراب خون رنگ :

حال خونین دلان که گوید باز وز فلک خون خم که جوید باز
 دوش بریاد حریفان بخرابات شدم خم می دیدم خون در دل و پادر گل بود

رخ بخون شستن با توجه با اشارات و ایهام بالا ، علاوه بر شدت سوگواری و
 روان شدن اشک خونین از مرثه ها و شستن روی بدان ، مینماید که لاله و دیگر کاسه
 گردانان رخ بخون شستن (باده سرخ) شسته اند .

پس « رخ بخون شستن » اصلاً و ایها ما مفید معانی « خون برخ پاشیدن و خاک
 بر سر فشاندن و گریبان چاک زدن که کنایه از شدت سوگواری و عظمت مصیبت است »
 و « باشک خونین رخ شستن » و « رخساره بخون خم سرخ کردن » است .

ایهام دوم بیت در « کاسه گردان » است . کاسه گردان دو معنی دارد : یکی قدح
 گردان و ساقی که توسعاً باده نوش و میخواره نیز معنی دهد و دیگری گدا و خواهنده .
 مفهوم اصلی بیت چنانکه دیدیم باعتبار معنی اول بود ، هم معنی عام (باده نوش) هم

معنی خاص (ساقی) ، زیرا در مصیبت مرگ می ناب باده نوشان بالا هم و ساقیان بالاخص سوگوارند و بمناسبت «خون خم چستن» در مطلع که موهم به «شراب خواستن» است و مناسبت کلی مفهومی با توجه بمعنی دوم «کاسه گردان» ، از این کلمه «گدای باده و خواهنده شراب و جوینده می» مفهوم است و باین اعتبار معنی بیت چنین خواهد بود: هر که چون لاله کاسه گردان شد و گدائی در میخانه پیشه کرد و قدح بدست خواهنده باده ناب شد «از او محرومتر کی سائلی بود» زیرا در میخانه بسته و خم باده شکسته اند و طالب می را جز رخ بخون شستن در این مصیبت چاره ای نیست و چون خون خم ریخته است و بدست نمی آید (منظور از خون خم شراب است) باید خون خم خواست (منظور خونخواهی است) .

۳- ایهامی در «پرده» وجود دارد یعنی «از پرده» هم «پرده ساز» منظور است و هم «پرده راز» یعنی «پرده موسیقی» و «پوشیده و مخفیانه» چنانکه در این بیت خواجه نیز همین ایهام وجود دارد:

چنگ در پرده همین میدهدت پند ولی وعظت آنگاه دهد سود که قابل باشی

در این بیت از مولانای بزرگ بلخ نیز دو «پرده» آمده است که نخستین بمعنی

اول و دوهین بمعنی دوم است ولی پرده واحد حافظ جامع هر دو معنی میباشد:

نی حریف هر که از یاری برید پرده هایش پرده های ما درید

در مصراع دوم بیت علاوه بر ایهام لفظی که در «نمود» بقرینه «موی» وجود

دارد ایهام دیگری نیز بنظر میرسد باین ترتیب: از بریدن موی چنگ دو معنی استفاده میشود

اولاً بریدن سیمهای چنگ ، ثانیاً بریدن کیسوان بعلامت عزاداری و سوگواری زیرا

چنگ از اعضاء خانواده عیش و طرب و از یاران انیس و دوستان جلیس می ناب است

و با او الفنی دیرینه و پیوندی ناگسستنی دارد و قیام و اقدام او بسوگواری و شیون

و زاری و بریدن کیسوان بدیهی و طبیعی است:

کیسوی چنگ بپرید بمرگ می ناب تا حریفان همه خون از مردها بکشایند

نکته در اینجاست که معنی اول « بریدن موی چنگک » با « نموییدن » مناسب و معنی دوم با آن مخالف است زیرا بریدن تارهای چنگک موجب خاموشی و نموییدن او میشود درحالیکه بریدن موی و گیسو خوه نشانه شدت سوکواری و کثرت شیون و زاری است و حافظ هر دو معنی را اراده کرده و از هر يك نتیجه‌ای گرفته و با استنتاج « خاموشی و نموییدن » از معنی اول (بریدن تارهای چنگک) و « شدت سوکواری » از معنی دوم (بریدن گیسوان) مفهوم کلی بیت را تکمیل کرده است .

۴- اضافه « بیت الحرام خم » تشبیهی است یعنی « خم » به « بیت الحرام » تشبیه شده . « حرام » که صفت « بیت » است ایهام بحرام بودن شراب دارد که در خم است . و باعتبار این ایهام ذهن متوجه خم که بیت و خانه و مقرّ می حرام است میشود .

* * *

از کیمیای مهر تو زر گشت روی من	آری بیمن لطف شما خاک زرد شود
حافظ چو نافه سر زلفش بدست تست	دم در کش ارنه باد صبا را خبر شود

بیت اول :

معنی بیت چنین است : از کیمیای عشق و محبت تو چهره من چون طلا زرد شد ، آری چنین است و یمن و برکت لطف و توجه شما خاک سیاه بی بها را بزر ناب مبدل میکند . « کیمیای مهر » ممکن است اضافه تشبیهی باشد یعنی محبت دوست کیمیاست و خواص کیمیا را دارد و امکان دارد اضافه مصدر بفاعل باشد باعتبار عمل کیمیا و زر کردن فلزات کم بها یعنی مهر کیمیا گر منظور باشد . همچنین کیمیای مهر ایهام دارد بندرت لطف و محبت و کمی و کمیابی مهر و توجه دوست یعنی از مهر تو که چون سیمرغ و کیمیا کمیاب و نادر بود ...

از « زر گشت » مقصود « زرد شد » است و همچنین ارزش زردی روی عاشق منظور است :

ترك درویش مگیر ارن بود سیم و زرش	در غمت سیم شمار اشك و رخس را زر گیر
----------------------------------	-------------------------------------

« روی » چهره است و ایهام به فلز مشهور دارد بمناسبت تبدیل بطلا شدن از

کیمیا ، چنانکه در بیت زیر از حافظ بقرینه دیگر یعنی « آهن » و « آینه » :

آه کز طعنه بد خواه ندیدم رویت نیست چون آینه‌ام روی ز آهن چکنم

روی جازان طلبی آینه را قابل ساز ورنه هر گز گل و سرین ندمد ز آهن و روی

پس علاوه بر « زرد شدن چهره حافظ از کیمیای محبت دوست » بازوجه به معنای

ایهامی « زر گشت » و « روی » ایهاماً این چنین از مصراع استنباط میشود : از کیمیای

محبت و بسبب مهر کیمیا گر تو وجود بی ارزش یا شعر کم بهای من که چون آهن و

روی بیمه‌قدار بود تبدیل بزرد عزیز وجود گشت :

چو زر عزیز وجودست نظم من آری قبول دولتیان کیمیای این مس شد

منه‌مون مصراع دوم مؤید و مکمل معنی ایهامی بیت است و اگر ربط مصراع

دوم و معنی اصلی مصراع اول را در نظر بگیریم خالی از لحن عنادی و تعریض و شکایت

نیست یعنی : از کیمیای عشق و محبت تو که خاک سیاه را زر میکند و بیک کرشمه

لطف‌روی و آهن بی بهار ابطالای ناب مبدل می‌سازد جز زرد روئی چیزی نصیب من نشد، آری این

کیمیا در مورد ما نیز کار گر شد ولی چه توان کرد که فقط روی (چهره) ما را زر کرد!

۱- تشخیص معنی اصلی از ایهامی بسته بحدود است و اگر چه مفهوم کلی غزل مشعرون

از حکایت خون جگر و اشک و غم پرده در و مؤید اینست که « زرد روئی و چون زر زرد

گشتن رخسار » مفهوم اصلی است ولی میتوان معنی دیگر یعنی « زرد شدن مس و روی وجود »

را معنی اصلی و دیگری را ایهام گرفت ، و از همه بهتر و نزدیکتر بشیوه ایهام حافظ و

و روح کلی بیت تحصیل مفهوم بیت از مجموع معنی اصلی و ایهامی میباشد، یعنی منظور و مقصود

واقعی و کامل حافظ اینست: از پرتو اکسیر مهر و لطف کییا گر تو مس و روی کم بهای وجود

من بزرد ناب مبدل گشت (معنی دوم از معنای مذکوره) ولی این سعادت آسان بدست نیامد

و تحمل ناکامیها و خون جگریها و زرد روئی کشیدنها (معنی اول) نیل باین مقام را میر

کرد ، یعنی تا رویم (چهره‌ام) زرد چون زر نگشت رویم (فلز مشهور ، یعنی فلز کم بهای

وجودم) زر نشد :

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود و لبك بخون جگر شود

در اضافه « مهر تو » نکته‌ای وجود دارد : باعتبار معنی اصلی حاصل اضافه « مهر ورزیدن بتو و محبت و عشق بتو » خواهد بود زیرا عشق بمعشوق و محبت عاشق باوست که موجب زرد روئی میشود ، و ایها ما بقرینه « لطف شما » و زر کردن روی و آهن اضافه مصدر بفاعل استنباط میشود یعنی « محبت معشوق و لطف و توجه او بعاشق »
 « مهر » ایهام به « خورشید » نیز دارد بقرینه کیمیا گر بودن و زر کردن روی و عقیده تبدیل سنگ با حجار کریمه بر اثر تابش خورشید :

طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید	همچنان در عمل گوهر و کانست که بود
لعلی از کان مروّت بر نیامد سالهاست	تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر	آری شود و ایک بخون چگر شود

بیت دوم :

باعتبار معنی اصلی « دم در کش = خاموش شو » بیت چنین است : حافظا کنونکه سر زلف مشکین و عنبر بوی دوست را بدست دارد خاموش شو و دم مزین و گرنه صبا که با سر زلف او الفتی دیرینه و عشقی قدیم دارد آگاه خواهد شد و کیسوی دوست دوباره بدست صبا خواهد افتاد و با منتشر کردن بوی نفاه زلف یار جهانیان را از راز بدست تو بودن آن سر زلف آگاه خواهد ساخت :

تا سر زلف تو در دست نسیم افتاده است	دل سودا زده از غصه دونیم افتاده است
بادب نفاه گشائی کن از آن زلف سیاه	جای دل‌های عزیز است بهم بر مرزش

« دم در کش » بقرائن ایهامی « نفاه سر زلف » و « صبا » و بوی عنبرین کیسوی دوست ایهام دارد به « استنشاق و استشمام و بوی خوش شنیدن » یعنی اکنونکه فرصتی حاصل است تأخیر مکن و فرصت منتهم شمار و بوی خوش کیسوی معطر یار استشمام کن زیرا فاطمان طریق در کمینگهند و اگر صبا را خبر شود دیگر فرصت معطر کردن مشام جان ببوی زلف یار نخواهد بود .

ایهام دیگری در « دم کش » وجود دارد به « دم فرو کشیدن و نفس دزدیدن » ،

که باین اعتبار با توجه بر رابطه زلف مشکین بوی یار و صبا که منتشر کننده بوی زلف دوست در آفاقت، و همچنین مناسبت معنی ایهامی اول « دم در کش (استشمام کن و ببو) » و « صبا را خبر شدن » ایهام لطیف دیگری در مفهوم بیت حس میشود : حافظ اکنونکه نافه سر زلف مشکین و عنبر بوی دوست بدست تست و هر لحظه مشام جان . معطر گیسوی او معطر میکند دم فرو کش و نفس را که بوی مشک از نافه زلف گرفته و معطر شده است بدزد و گرنه با انتشار انقاس معطر تو صبا را خبر خواهد شد و آن دمهای مشکین را در آفاق منتشر خواهد ساخت و جهانیان را از این راز (یعنی راز نافه سر زلف دوست بدست تو بودن) آگاه خواهد کرد .

جهان و هر چه درو هست سهل و مختصر است ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار

« این مختصر » در مصراع دوم به معنی « تقاضا و خواهش ناچیز و مختصر یا نظر لطف معشوق » است ، چنانکه در بیت قبل فرماید :

حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار

« این مختصر » در مصراع دوم ایهام به « جهان و هر چه درو هست » در مصراع اول دارد بقرینه سهل و مختصر بودن جهان یا عبارت دیگر « این » باعتبار معنی اصلی راجع به « نظر » یا « نسیم وصل » در ابیات قبل و باعتبار معنی ایهامی راجع به « جهان و هر چه درو هست » در مصراع اول همین بیت است .

معنی اصلی : جهان و هر چه درو هست بی ارزش و سهل و مختصر و غیر قابل اعتنا است ، در صورتیکه سرتاسر جهان و هر چه در آن را ارزش نیست مضایقه نظر لطفی از حافظ داخسته روا نیست .

باعتبار معنی ایهامی مفهوم بیت صحیح و شیوا نخواهد بود و ایهام بیشتر جنبه لفظی و ظاهری دارد .

روز گاریست که دل چهره مقصود ندید سافیا آن فدح آینه کردار بهار
 مقصود از « چهره مقصود » چهره کام و مراد است ، که در این صورت چهره
 مقصود اضافه استعاری و مقصود بمعنی مراد عام استعاره مکنیه خواهد بود . باعتبار
 معنی اصلی « دل بمرادی نرسید و آمال دل بر آورده نشد » از بیت منظور خواهد بود ،
 مقصود ایهام بمراد خاص یعنی « معشوق و منظور » دارد بقرینه کلی بیت و ذکر
 « چهره » و « ندیدن » که باین اعتبار معنی مصراع « چهره معشوق و منظور را ندید »
 خواهد بود . تذکر این نکته لازم است که « استعاره در مقصود » را با « ایهام در
 مقصود » نباید اشتباه کرد یعنی وقوع استعاره بقرینه اثبات چهره برای آن کلمه استنباط
 میشود و ربطی بخود لفظ ندارد (چنانکه اگر بجای چهره مقصود ، چهره کام نیز
 میبود وقوع استعاره محقق بود) در حالی که ایهام از خود لفظ ، که بر معشوق نیز قابل
 اطلاق است ، درک میشود (چنانکه اگر بجای چهره مقصود ، چهره کام بگذاریم بعلت
 تغییر لفظ ایهامی قابل استنباط نخواهد بود) .

این لطایف کز لب لعل تو من گفتم که گفت وین تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید
 تطاول در تازی بمعنی تکبر و ترفع و گردن کشی است و در فارسی بمعنی
 جور و بیداد استعمال میشود مثل بیت حاضر . علاوه بر معنی اصلی مصراع دوم که
 « جور و بیدادی که از سر زلف تو بر من رفت بر کسی نرفت » است تطاول موهم به درازی
 و طویل بودن است بمناسبت اشتقاقی و ذکر سر زلف دوست که بدرازی و سیاهی
 موصوف میباشد .

بسر سبز تو ای سرو که گر خاک شوم ناز از سر بنده و سایه برین خاک انداز
 « سر سبزی » در ابیات فارسی شکفتگی و خرمی و تر و تازگی و کامکاری و
 و صاحب دولتی و حیات و زنده گانی معنی دهد در این بیت سر سبز چنانکه سودی گوید

کنایه از تازگی و نازنینی است و معنی اصلی بیت چنین : ای سرو سو کند میدهم بسر نازنین و عزیزت که چون بهیرم و خاک شوم ناز و غرور و تکبر از سر بگذار و برین خاک سایه افکن شو و سایه لطف بر خاک مزارم بگستر یعنی اگر در حال حیات تلمطنی نکردی پس از وفات نظر مهربی متوجه خاک حافظ کن . بمناسبت سرو و قرینه خود کلمه « سرسبز » موهم بمفهوم لغوی آن یعنی سر سبز رنگ درخت سرو است .

از « خاک شوم » منظور مردن و خاک شدن است چنانکه در معنی اصلی گذشت و ایهام به « خاک شدن بمعنی خواری و تذلل و روی بر خاک نیاز نهادن و از هستی خود در برابر معشوق گذشتن » دارد و « این خاک » در مصراع دوم نیز موهم به خود شاعر است باعتبار در برابر معشوق خاک بودن و خاک پای او بودن (چنانکه پای سرو نیز در خاک است) . با در نظر گرفتن معنی ایهامی « خاک شدن » و « این خاک » معنی بیت چنین خواهد بود : سو کند بسر سبز و عزیزت میدهم که چون از هستی و خودی بگذرم و در برابرت خاک شوم همچون سرو که سایه بر خاک میافکند ناز و تکبر از سر بنهی و سایه بر خاک وجود حافظ اندازی ، آری سرو همواره بزیر پای خود و خاکی که زیر پا دارد سایه میافکند و من نیز خاک خواهم شد تا تو که سرو بوستان جمالی سایه مهر و لطف بر سرم افکنی .

در این بیت معانی اصلی و ایهامی هر دو در تکمیل معنی مقصود شاعر بکار میآیند و یکی بی دیگری برای نمودن لطف شعر کافی نیست :

ای سرو سرسبز بسر عزیز و نازنین و سبز و خرمات سو کند میدهم که چون حافظ روی نیاز بر خاک پایت نهاد و از هستی و خودی گذشت و بالآخر از آن جان در سر عشق تو کرد و زیر خاک سیاه خفت ، آرزوی دیرین او را بر آوری و سایه مهر و لطف بر او که در برابر تو از خاک کمتر است (یا بر خاک مزارش) بیاناندازی .

معنی « ناز از سر نهادن » ساده و روشن است ولی با توجه باینکه « سرو ناز » است که « ناز » از سر میزند ایهام لفظی جالب دیگری کشف میشود و آن چنین است :

ای سروناز حسن که خوش میروی بناز عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز، تو سرو نازی، و لازمه « سروناز » ناز است ولی چشم آن دارم که « ناز » از سربنهی و سایه بر این خاک اندازی .

خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز بیشتر زانکه شود کاسه سرخاک، انداز مقصود از « آب طربناک » شراب است^۱. « ناک » در طربناک معمولاً پسوند اتصاف لازم است (یعنی . در طرب ، طرب و بطرب آمده) و گاهی نیز مثل بیت حاضر پسوند اتصاف متعدی « میباشد (طرب آور ، طرب انگیز) . اگر چه معنی لغوی آب طربناک (= شراب) آب طرب انگیز است اما ایها ما آب طرب و بطرب آمده نیز استفاده میشود بمناسبت خود لفظ که معمولاً بهمین معنی در زبان فارسی بکار میرود و جوشش و سرخی می .

ظاهراً در مصراع دوم « خاک انداز » برخلاف آنچه معمول است کلمه مرکب نیست بلکه بقرینه کلیه ابیات دیگر غزل و ایجاب فصاحت و موسیقی بیت دو کلمه جداست و « انداز » که کلمه ردیف محسوب میشود تکرار و تأکید « انداز » در مصراع اول میباشد و معنی بیت چنین است: بر خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز و چون عمر ناپایدار و زمان در گذر است و برگردد روزگار اعتمادی نیست شتاب کن و بیشتر از آنکه کاسه سرت خاک شود این توصیه را بکار بند و باده در جام انداز . اما باعتبار مرکب بودن « خاک انداز » دو توجیه بنظر میرسد و هر دو بقرائنی قابل قبول است : اولاً « خاک انداز » صفت فاعلی مرکب باشد بمعنی آلتی و وسیله ای که با آن خاک اندازند (امروز این واژه معمول است و همین سبب شده که معمولاً بیت حاضر را چنین میخوانند و معنی میکنند) یعنی بیشتر از آنکه کاسه سرت خاک انداز شود یعنی بهیری و در خاک روی و کاسه سرت از خاک پر شود ... ، ثانیاً « خاک انداز » صفت مفعولی مرکب باشد

۱- برای انواع واژه های مذیل به « ناک » رجوع شود بقال « چند پسوند » از

نگارنده در نشریه دانشکده ادبیات تبریز .

به معنی « در خاک انداخته شده » یعنی بیشتر از آنکه به پیری و ثنت از هم بپاشد و کاسه سرت در خاک انداخته شود از توجیہات سه گانه مذکور توجیہ دوم (یعنی صفت و اسم فاعلی مرکب بودن «خاک انداز» بمعنی آلت و وسیله مشهور) باوجوه اشتہار هیچ لطفی ندارد زیرا اولاً هیچگاه بر اثر مرور زمان از کاسه سر «خاک انداز» درست نمیکند و ثانیاً خاک انداز را هرگز از خاک و سفال و سنگ نمیسازند تا تصور بکنیم که کاسه سر خواهد پوسید و از خاک آن خاک انداز خواهند پرداخت!

یارب آن زاهد خود بین که بجز عیب ندید دود آهیش در آینه ادراک انداز
مفہوم بیت روشن است و ایہامی در مصراع اول بنظر میرسد : باعتبار معنی اصلی زاهد خود بین و خود پرست دیندہ هنر بین ندارد و خوبی و نیکی و زیبائی و ہنرها را نمی بیند و فقط عیوب را می بیند ، و بمناسبت اینکہ « فقط خود را می بیند » و « بجز عیب نمی بیند یعنی فقط عیب را می بیند » و مناسبت کلی مضمونی ایہاماً «عیب» همان « خود زاهد و وجود سر تا پا عیب او » است یعنی اگر زاهد خود بین دیندہ ادراکش از دیدن خوبیها و زیبائیهها و ہنرها کور و محجوب است و جز عیب نمی بیند بدانجہت است کہ خود را بصورت دیگران می بیند و نقش معیوب و ناقص وجود سر تا پا عیب خود را در پیش دیدہ دارد آری عیبها از خود او بلکہ خود اوست :

ای بدیدہ خال بد بر روی عم آن نہ عمست آن توئی از خود مر م «مولوی»

می دو سالہ و محبوب چارہ سالہ همین بسست مر اصحبت صغیر و کبیر
لطف این شاه بیت بستہ بایہام لطیف آنست . معنی بیت اینست کہ حافظ از صحبت صغیر و کبیر (یعنی ہمہ) بمحبوب چارہ سالہ و می دو سالہ فائست ،

۱- شارح سودی توجیہ دوم (خاک انداز بمعنی خاک اندازند و ظرفی کہ با آن خاک اندازند) را اختیار کرده است . رک سودی ج ۲ ص ۳۳۱.

و ضمناً از صغیر محبوب چارده ساله و از کبیر می منظور است اگر چه ظاهراً بعلمت بزرگتر بودن عدد چهارده از دو محبوب چارده ساله کبیر و می دوساله صغیر مینماید. ایهام و اصل در بیت حاضر مخلوط و ممزوج است و مقصود شاعر چنین: حافظ را از صحبت صغیر و کبیر (همه) معاشرت محبوب چارده ساله و منادمت می دوساله بس است و از اصغر و اکبر همین دورا میخواهد و محبوب چارده ساله یا صغیر و می دوساله همنشین کبیر او بشمار میرود .

* * *

می ده که نوعروس چمن حد حسن یافت کار این زمان ز صنعت دلالت می رود «دلاله» در لغت تازی و پارسی بمعانی «عرضه کننده»، «واسطه میان فروشنده و خریدار» یا واسطه معامله بمعنی امروزی و «مشاطه و آرایشگر» بکار رفته است . بعضی از لغت نویسان آنرا «بمعنی زنی که دیگر زنان را بد راه کند» آورده اند . معنی این کلمه در شعر حافظ « واسطه » است .

شارح سودی معنی « مشاطه » را برای این کلمه در نظر گرفته و بیت را چنین معنی کرده است: «دلاله» مراد مشاطه است . می رود یعنی بصنعت دلاله احتیاج نیست یعنی: ساقی می بده که نوعروس چمن بعد کمال حسن رسید و اگر چه مشاطه بعروس زیب و زینت دهد ولی نوعروس چمن بمقتضای فصل بهار بکمال حسن و جمال رسیده و بصنعت دلاله و مشاطه احتیاج ندارد .

مسلماً شارح سودی از درک معنی لطیف و مقصود اصلی شاعر عاجز مانده و اشتباه کرده است و اشتباه او ناشی از عدم توجه بمعنی مقصود از دلاله در شعر حافظ (یعنی واسطه) و در نیافتن مفهوم « کار از چیزی رفتن» و توجه بابیاتی از قبیل «ترا که حسن خداداده است و حجله بخت - چه حاجتست که مشاطه ات بیاراید» و « ... حاجت مشاطه نیست روی دلارام را » بوده است.

برای درک معنی مقصود شعر توجه بمعنی «کار از چیزی رفتن» لازم است. کار از چیزی رفتن یعنی کار از آن چیز و بواسطه آن درست شدن و حاصل آمدن، چنانکه در این ابیات از خواهی :

کار از تو می‌رود مددی ای دلیل راه کائنات میدهیم وز راه او فتاده ایم
یعنی کار از تو حاصل می‌شود و کارها بدست تو درست می‌شود.

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین غافل مشو که کار تو از ناله می‌رود
یعنی از ناله درست می‌شود و حاصل می‌شود.

دل‌مباش چنین هرزه گرد و هر جائی که هیچ کار زیشت بدین هنر نرود
یعنی بدین هنر هیچ کار درست نشود.

لابه بسیار نمودم که هر سود نداشت ز آنکه کار از نظر رحمت سلطان میرفت
با توجه بتوضیحات مذکور معنی ظاهری شعر چنین می‌شود: ساقی می‌بیاور
و باده روان کن که نوعروس زیبای چمن بحد کمال حسن و دلبری رسید و برای رسیدن
بوصل او واسطه‌ای لازم است و مقصود وصال و تمتع از جمال او بدست دلاله و هنر و تدبیر
او حاصل شدنی است.

معنی بالا درست است ولی کامل نیست و برای تکمیل آن شناختن دلاله‌ای که
بوساطت او بوصل نوعروس چمن توان رسید لازم است. بقرینه مفهوم کلی بیت و
رابطه تعلیلی که بین مصرع دوم و می خواستن وجود دارد (یعنی نوعروس چمن حد حسن
یافته و چون رسیدن بوصل او بوساطت صنعت دلاله و بدست‌یاری هنر و صنعت او میسر
است پس می‌بده) و با توجه به بیت قبل درمی‌یابیم که دلاله و واسطه مزبور جز
«می» نیست و مفهوم کامل و صحیح بیت چنین است: نوعروس زیبای چمن حد حسن
یافته است و زمان تمتع از جمال او فرا رسیده و برای اینکار یعنی بوصل نوعروس چمن
رسیدن واسطه و دلاله‌ای لازم است. این دلاله کاردان که حال و ذوق تمتع از زیباییهای
نوعروس چمن را فراهم تواند ساخت و وصل آن دلبر بوساطت زیرکی و کاردانی و صنعت

او حصول پذیرد می است لاغیر .

طبی مکان بین و زمان در سلوک شعر کاین طفل یکشبه ره یکساله می رود
زمان و مکان در مصراع اول مناسب یکشبه و ره یکساله در مصراع دوم است
یعنی شعری که در زمان یکشب سروده شده راه یکساله را طی مکان میکند و با توجه
به بیت قبل که از رفتن شعر پارسی چون قندخواجه به بنگاله حکایت میکند معنی بیت
چنین خواهد بود : شعری که در یکشب سروده شده به بنگاله که یکساله راه است می رود .
مفهومی که در نظر اول از بیت استنباط میشود سرعت تکامل شعر است که در
آن صورت معنی شعر چنین میشود : سرعت طی مکان و سیر زمان را در سلوک و سیر تکاملی
شعر بین که این طفل یکشبه یعنی شعری که در یکشب از بکر طبع^۱ من زاده است
از حیث کمال لطف و شیوایی راه یکساله می پیماید .

گفتمش : زلف بخون که شکستی گفتا : حافظ این قصه در ازست بقرآن که مپرس
« شکستن » فعل خاص زلف و کاکل و کسمه بشمار می رود و زلف شکستن و

کاکل شکستن و کسمه شکستن در دیوان حافظ مکرراً استعمال شده است :

عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز	شکسته کسمه و بر بر گک گل گلاب زده
بر شکن کاکل تر کانه که در طالع تست	بخشش و کوشش خاقانی و چنگز خانی
چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش	بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش
نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبل	چو از میان چمن بوی آن کلاله بر آید

گاهی نیز « زلف » مفعول فعل « شکستن » نیست ولی به مناسبت ذکر زلف

۱- امکان دارد طفل یکشبه که کنایه از شعر است اشاره به عیسی باشد که از مریم طبع
شاعر زائیده و ره یکساله رفتن نیز اشاره به سخن گفتن عیسی در گهواره باشد . خاقانی گوید :

سخن بر بکر طبع من گواهد است چو بر اعجاز مریم نخل خرما

این حدس بسیار ضعیف است و از حد احتمال تجاوز نمیکنند .

و شکستن ایهام به «شکستن زلف» وجود دارد :

سپان من خدارا زلفت شکست مارا تا کی کندسیاهی چندین دراز دستی

چو عطر سای شود زلف سنبیل از دم باد تو قیمتش بسر زلف عنبری بشکن

مفهوم مصراع دوم اینست : حافظ این قصه یعنی قصه اینکه زلف بخون که

شکستم دراز و مفصل و از حد شرح و بیان بیرونست . درازی قصه زلف ایهام بدرازی

خود زلف دارد همچنانکه در مطلع مشهور زیر نیز قصه دراز موهم بزلف دراز یار است :

معاشران گره از زلف یاز باز کنید شبی خوشست بدین قصه اش دراز کنید

مفهوم کامل دوبیت با توجه با ایهام مذکور چنین خواهد بود :

بیت « گفتمش ... » : گفتم : بخون که زلف شکستی ؟ جواب داد : حافظ

قصه اینکه بخون که زلف دراز شکستم دراز و تمام نشدنی است زیرا زلف من دراز است

و قصه آن نیز دراز خواهد بود ...

بیت « معاشران ... » : ... شبی خوشست ، این شب خوش را بدین قصه یعنی

قصه زلف دراز دوست دراز کنید . آری زلف یاز دراز و قصه آن نیز دراز است و شبی

که با قصه دراز زلف دراز یار بی پایان رسد دراز خواهد بود .

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش بهر شکسته که پیوست تازه شد جاننش

یعنی چون صبا بگیسوی عنبرین او وزید و زلف عنبر افشانش را شکست ،

بهر شکسته دل پژمرده جانی که رسید روح تازه ای در کالبدش دمید و جاننش را

تازه کرد . باعتبار این مفهوم یعنی مفهوم ساده و اصلی شعر فاعل « پیوست » در مصراع

دوم « صبا » ، و « شکسته » صفت جانشین موصوف یعنی « موجود و شخص شکسته دل

پژمرده جان بیمار » ، و ضمیرشین در جاننش راجع به « شکسته » است .

ایهاماً فاعل « پیوست » صبا ، و از « شکسته » منظور « چین و شکنها و موهای

پریشان یار » که صبا آنها را شکسته است ، و مرجع شین ضمیر در « جاننش » خود « صبا »

است . مؤید مفهوم ایهامی و از مناسبات آن، موصوف بودن «صبا» در شعر فارسی به خصوص دیوان حافظ به «بیماری وضعف و افتادگی و داشتن دل بی طاقت» میباشد :

دل ضعیفم از آن میکشد بطرف چمن که جان زمرگ به بیماری صبا ببرد
بیوی او دل بیمار عاشقان چو صبا فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد
چون صبا باتن بیمار و دل بی طاقت بهوا داری آن سرو خرامان بروم
باضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش بیماری اندرین ره بهتر ز تن درستی
چون صبا افتان و خیزان میروم تا کوی دوست وز رفیقان ره استمداد همت میکنم

مفهوم ایهامی : چون صبا بادل ضعیف و بی طاقت و بیمار افتان و خیزان بکوی او رسید و بزلف عنبر افشانش وزید و موی عنبرینش را شکست ، بهر حلقه زلفی که رسید و بهر چین که پیوست و بهر شکنی که بوسه زد (یعنی صبا) نافه زلف و عنبر کیسوی دوست هشام جانش (یعنی جان صبا) را معطر ساخت و روح تازه ای در پیکر ناتوان و بیمار وضعیفش دمید . باعتبار مفهوم ساده و اصلی شعر بموازا ت مرجع واقعی «شکسته» که « شخص شکسته دل و پزمرده جان » بر اطلاق است بایهام میتوان مفهوم « شکسته » را راجع به « دل‌های شکسته و مجروح که در چین و شکن زلف دوست گرفتارند » دانست .

الف- سوز دل بین که زبس آتش اشکم دل شمع
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت
ب- آشنائی نه غریبست که دلسوز منست
چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت
ج- چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
همچو لاله جگرم بی می و خمخانه بسوخت

۱- رگ شرح راجع به :
تاسر زلف تو در دست نسیم افتادستی
دل سودا زده از غمه دو نیم افتادستی

الف - بین چه سوزها در دل دارم و چگونه اشکم ستوزان و آتشین است که شمع با همه سنگدلی (که آتش در خرمن هستی پروانه میزند) بر حال من رحمت آورد و دلش چون پروانه (مثل اعلائی سوختن) بر من بسوخت . مفهوم اصلی شعر همین است . باعتبار مفهوم اصلی استعارهٔ مکنیه در شمع وقوع یافته و اثبات دل و اسناد دلسوزی بدان قرائن استعاری بشمار میروند .

ایهاماً از « دل شمع » به « فتیلهٔ شمع » و از « سوختن دل شمع » به « اشتعال فتیلهٔ شمع » متوجه می‌شویم . البته نباید ایهام در « دل شمع » را با تخییل در استعارهٔ مکنیه یا استعارهٔ مصرّحه در « دل (فتیله ، مشبه محذوف - دل ، مشبه به مذکور) » اشتباه بکنیم زیرا ایهام فقط ناظر بلفظ دل و دل شمع بودن فتیله است (اگر هم اطلاق دل شمع بفتیله استعارهٔ مصرّحه باشد استعارهٔ ادبی و عام است نه استعارهٔ ابداعی) و اشتعال و سوختن آن در حالیکه استعارهٔ ناظر بتشبیهِ ذهنی یکی از لوازم شمع (اعم از فتیله ، چنانکه در مورد غیر شمع نیز وقوع عین استعارهٔ محتمل است بدون اینکه دارای فتیله باشد مثل: دل سنگ ، دل جماد ، دل مرغ و ماهی ، دل آهن و غیره) به « دل » و اسناد سوختن یعنی ترحم و دلسوزی بدان است .

ب - مفهوم کلی بیت ساده است: چائیکه بیگانگان بحال حافظ رحمت می‌آورند و دلشان بحال او می‌سوزد اگر آشنائی سر دلسوزی و غم‌خواری دارد شکفت آور نیست .
۱- بادقت بیشتر و توجه بر رابطهٔ بیت با بیت ماقبل مفهوم لطیفتری که اخصّ از مفهوم اول و مکمل آنست کشف میشود و همین مفهوم ، مفهوم اصلی بیت و منظور نهائی شاعر میباشد و آن مفهوم چنین است : چندان گریستم و اشک خونین و آتشین از دیده باریدم که دل شمع بر من از سر مهر و رحمت بسوخت و این شکفت آور نیست زیرا چائیکه دل بیگانه بر حال زار من می‌سوزد اگر شمع را که آشنای دیرین و هونس شبهای تنهائی و بیداری من است دل بر من بسوزد جای استبعاد و شکفت نخواهد بود .

باین اعتبار « آشنا » کنایه از « شمع » و « دلسوز بودن » موهم به « اشتعال

فتیله شمع است و «بیگانه» معنی عام دارد البته مناسبت کلمات «آشنا» و «غریب» و «خویش» و «بیگانه» نیز درخور توجه است .

۲- توجه بمعنی بیت ماقبل و حاصل آن ، یعنی سنگدلی و فساد قلب شمع، مفهوم دیگری که تقریباً معکوس مفهوم دیگر است بنظر میآورد و آن چنین است که منظور از «بیگانه» و سوختن دل بیگانه «شمع» و سوختن دل شمع باشد برای اینکه خواننده این یادداشت مفهوم اخیر را بهتر درک بکند مجدداً توضیح میدهد که معنی بیت ماقبل (سوز دل بین که . . .) نه تنها مؤید آشنائی و غمخواری شمع نیست بلکه برعکس مؤکد استنباط اخیر یعنی بیگانگی شمع است زیرا سیاق مضمونی بیت از استبعاد دلسوزی و غمخواری شمع حکایت میکند و این استبعاد درخور بیگانه و از آشنا مستبعد است . با توجه باین، مفهوم زیر قابل تحصیل است : چندان اشک خونین از دیده باریدم و سرشک آتزا فروریختم که شمع پروانه سوز سنگدل رادل بر من بسوخت . جائیکه شمع برحم سنگدل (بیگانه) دلسوز من میشود اگر یار مالوف و آشنای دیرین سر یاری و غمخواری و دلسوزی داشته باشد جای شکفت نیست .

باین اعتبار «آشنا» مفهوم عام دارد (و شاید باعتبار اراده ذهنی شاعر مفهوم خاص داشته . اگر ضبط بعض نسخ را که «آشنایان» بجای «آشنا» ضبط کرده اند اصح بپنداریم عام بودن معنی «آشنایان» قطعی است) .

ج - مفهوم ظاهر بیت ساده و بی اشکال است ولی تعمق در کیفیت تشبیه «دل» به «پیاله» و وجه شبه در این تشبیه موجب استنباط مفاهیم ایهامی و وسعت یافتن معنی شعر میشود وجه شبه در تشبیه دل به پیاله «زودشکنتی و رقت و مالا مال از خون و می سرخ بودن» است ظاهراً «توبه کردن» مربوط به «شاعر» است که نتیجه آن شکستن دل میباشد و شباهت دل و پیاله از لحاظ شکستن میباشد ولی میتوان «توبه کردن» را نیز بهر دو طرف تشبیه (دل و پیاله) ربط داد و در این صورت مفهوم و مضمون بیت لطیفتر خواهد بود زیرا پس از توبه از میخواری پیاله عکث غائی و وجودی خود را از دست میدهد و

شکستنی میشود یا اینکه بتعبیر دیگر یکی از لوازم توبه از میخواری شکستن جام و پیاله شراب است.

مفهوم بیت: از باده خواری توبه کردم و پیاله را شکستم ولی از این توبه کاری پشیمانم و بر اثر آن توبه و پیاله شکنی دلم نیز شکست و از صفای جام اسرار نما و پر تو باده صافی محروم ماندم.

مناسبت «توبه» و «شکستن» نیز موهم بشکستن توبه است. این ایهام (توبه شکنی) از حدود لفظ تجاوز نمیکنند ولی شاید بتوان با توجه باین ایهام لفظی مضمون ایهامی مناسبی استنتاج کرد: توبه کردم و پیاله را شکستم؛ از این توبه کاری و گوش بنادان کردن دلم نیز مثل پیاله شکست؛ اکنون جای آنست که بکفاره گناه بزرگ توبه کاری از می و پیاله شکنی، توبه را بشکنم و باده خواری از سر گیرم.

در مصراع دوم (همچو لاله جگرم بی می و خمخانه بسوخت) ظاهر آ و باعتبار معنی ظاهر شعر تشبیه «جگر» به «لاله» از لحاظ «سوختن» است و «بی می و خمخانه» و محرومی از می و خمخانه مربوط به «سوختن جگر شاعر» و علت آن میباشد اما با توجه بمناسبات «شبهات لاله و پیاله می و شهرت این تشبیه در شعر فارسی» و «شبهات شبینم بهاری باده» مضمون کاملتری قابل استنباط است: همچنانکه وزش باد گرم تنور لاله را بر میافروزد و قطرات درخشان شبینم که بر کلبه لاله نشسته از تأثیر حرارت به بخار تبدیل میشود و لاله بر افروخته داغدار، جگر سوخته باده خواری را میماند که بفراق دختر رز مبتلاست، جگر من نیز بی می و خمخانه بسوخت. بموازات این مفهوم با توجه بهمان مقدمات یعنی شبهات لاله و پیاله می، میتوان سوختن جگر لاله و داغدار بودن آنرا چنین توجیه کرد که لاله جام و پیاله ایست

۱- پشیمانی از توبه در ادبیات فارسی شواهد فراوان دارد:

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کزون	بیگرم لب که چرا گوش بنادان کردم «حافظ»
بزم توبه - بحر گفتم استخاره کنم	بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم «حافظ»
من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار	گفتم این شاخ اردهد باری پشیمانی بود «حافظ»

که از می و خمخانه دور افتاده و داغ فراق و حسرت بر دلش نشسته است .

الف تاسر زلف تو دردست نسیم افتاده است دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست
بد چشم جاووی تو خود عین سواد سحر است لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست
الف - معنی ظاهر شعر چنین است : از وقتی که نسیم دست تطاول بزلف تو
گشوده است و با سر زلف تو نرد عشق میبازد دل شیدای من از غصه و اندوه دچار رنج
و عذاب و یأس و ناامیدی شده است . باین اعتبار سودا زده حاکی از « شیدا و عاشق و
مجنون و دل‌باخته » (سودا طبق عقیده طبیبی قدیم یکی از اخلاط اربعه یا چهار
مزاج است که غلبه آن بر طبیعت موجب جنون میشود) است و دو نیم افتادن کنایه از
« مردد و معذب و مأیوس و ناشکیبا بودن و رنج و عذاب » میباشد . انتخاب « سودا زده »
و « دو نیم » برای « دل » و مناسبات مختلف آنها با « زلف » و « دردست نسیم افتادن
زلف » مفاهیم ایهامی زیر را بمفهوم ظاهر بیت اضافه میکنند و این مفاهیم ایهامی جزو
مفهوم اصلی و کلی بیت محسوب میشوند (باستثنای ایهام اول که ایهام لفظی
محسوب میشود) :

۱- « سودا » علاوه بر مفهوم اصطلاحی سابق الذکر (یکی از اخلاط اربعه)
معنی « سیاه » دارد و این معنی مناسب « زلف سیاه دوست » است . باین اعتبار یعنی
باعتبار اینکه « سودا » صفت « زلف » و در ترکیب « سودا زده » وصف محذوف الموصوف
و جانشین آن باشد « دل سودا زده » ایهاماً معنی « مجروح و آفت زده و گرفتار زلف
سیاه » خواهد داشت . با توجه بمعنی دیگر سودا یعنی صفت « حقیه » و مناسبت فعل « زدن » با « حقیه »
و شباهت گیسوی یار و سر زلف اوبه « مار » بخصوص در حالیکه سر زلف دردست نسیم
افتاده و جنبان شده است ، مفهوم دیگری که جنبه ایهامی محض دارد استنباط میشود :
تاسر زلف سیاه تو دردست نسیم افتاده و بحر کت آمده است دل غم دیده من که از نیش
زهر آگین آن حقیه سودا داغها دارد از بیم و اندوه دچار درد و رنج و عذاب شده است

آری زریسمان متنفر بود گزیده مار .

۲- مضمون مصراع اول علت مضمون مصراع دوم محسوب میشود یعنی ازغصه

دو نیم افتادن دل سودازده معلول در دست نسیم افتادن سر زلف دوست است . اما چرا تا سر زلف دوست در دست نسیم افتاده دل شاعر ازغصه دو نیم افتاده است ؟ ممکن است در این باره بتعلیل ساده زیر قناعت بورزیم : تا سر زلف تو در دست نسیم افتاده و پریشان شده است دل سودازده ازغصه پریشانی زلف تو پریشان شده است . یعنی پریشانی دل شاعر از پریشانی زلف دوست است اگر چه گاهی نیز خلاف این حالت پیش می آید و شاعر میگوید :

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

امکان دارد غیرت عشق را موجب دو نیم افتادن دل سودازده بدانیم یعنی تا سر زلف دوست در دست نسیم شوخ دیده افتاده و نسیم چنانکه شیوه دیرین اوست بگستاخی دست انبساط گشوده و بازلف دوست ببازی و ملاحظه پرداخته است دل شیدا و دیوانه شاعر از رشک و غیرت و اندوه ناشی از آن دو نیم افتاده است . اینگونه شوخ چشمی و گستاخی و بی اعتنا بافتان بلبل و ناله عاشق نقاب گل و زلف سنبل کشیدن و گره بند قبای غنچه گشودن و زلف خوب رویان ببازی گرفتن پیشه همیشگی و شیوه معروف باد صباست :

نقاب گل کشید و زلف سنبل گره بند قبای غنچه وا کرد

بهر سو بلبل بیدل در افغان تنعم از میان باد صبا کرد

مفهوم سوم لطیفتر از دو مفهوم دیگر و مکمل آندو است : شکنج زلف دوست

وطن دل عشاقی است و دل‌های عشاق باعتبار اشتیاق در چین و شکن گیسوی دوست مقیم و باعتبار اجبار در آن مقید و محبوسند :

مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید و زان غریب بلاکش خبر نمی آید

ایدل اندر بند زلفش از پریشانی منال مرغ زیر که چون بدام افتد تحمّل بایدهش
 باین اعتبار وجه دیگری برای تعلیل و توجیه دونیم افتادن دل سودازده شاعر
 بدست میآید یعنی تا سر زلف تو که چین و شکنش وطن دل شوریده شاعر و مقرر آن غریب
 بلاکش است افتاده و پریشان گشته است دل شاعر از غصه پریشانی و ویرانی خانه و
 آشیانه متوحش و معذب شده یا اینکه وزیدن صبا بزلف دوست و دست درازی نسیم
 بسرزلف او و پریشان کردن آن آسایش مقیمان سرزلف را که دل‌های عشاق است
 سلب کرده .

در بیت « مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید ... الخ » نیز، علاوه بر
 استعاره و مراعاة النظیر، ایهام بدیعی نظیر بیت حاضر در « سواد » وجود دارد که
 مأنوس بودن این قبیل ایهام را در اشعار حافظ همینماید: در این بیت « سواد » معنی
 « شهر و منطقه معموره » دارد و بمناسبت زلف موهم به سیاهی است. مضمون اخیر
 یعنی دونیم افتادن دل عشاق بر اثر وزیدن صبا بزلف دوست و برهم زدن خانه و آشیانه
 آنها در دیوان حافظ متداول است چنانکه در این ابیات شاعر باد صبا را از گستاخی
 و دست انبساط یازیدن بر حذر میدارد و بثرمی و ملایمت و ادب توصیه میکند:

چشم دارم که سلامی برسانی ز منش	گر بسر منزل سلمی رسی ای باد صبا
جای دل‌های عزیزست بهم بر مزنش	بادب نافه گشائی کن از آن زلف سیاه
محترم دار در آن طره عنبر شکنش	گو دلم حقیق و باخط و خالت دارد

همچنین در این بیت بین پریشانی خاطر عشاق بر اثر افتادن شکنج زلف پریشان بدست
 باد رابطه وجود دارد:

شکنج زلف پریشان بدست باد مده مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش

۳- چنانکه اشاره کردیم « دل دونیم » معذب و مرده معنی دهد و دونیم افتادن
 یعنی دردمند و معذب و مأیوس و پریشان شدن. ولی باعتبار مفهومی که در بالا گذشت
 یعنی فرار داشتن دل عشاق در چین و شکن گیسوی دوست ایهاماً ذهن متوجه معنی لغوی

« دونیم » و « افتادن » میشود : تانسیم گستاخانه بازلف تو که فرار گاه دل شوریده
 من است بیازی پرداخته و آنرا پریشان ساخته و اندیشه دل‌های مقیم زلف ترا نکرده
 دل سودا زده که برقت و نازکی و زودشکنی گوی سبقت از شیشه و بلور میر باید بر اثر
 مزاحمت باد و خرابی آشیانه بزمین افتاده و دونیم شده است^۱ .

ب - « عین » سواد سحر است یعنی عیناً سواد سحر است و هیچ اختلافی با آن
 ندارد . « عین » ایهام دارد به « چشم » بقرینه چشم جادو . « سواد سحر » یعنی مسوده
 و نسخه سحر و جادو که انواع سحر در آن تسوید شده . مناسبت ایهامی مفهوم لغوی
 « سواد » یعنی مقابل بیامر با « چشم » و معنی ایهامی « عین » که در ادبیات فارسی
 بسیاهی معروف است (چشم سیاه و همچنین سیاهی چشم در مقابل سفیدی چشم)
 قابل توجه است .

در مصراع دوم « سقیم » خلاف « صحیح » است و منظور سقیم و نادرست و مخدوش
 بودن نسخه جادو و سواد سحر است و ضمناً بمناسبت ذکر چشم و منظور و مراد غائی شاعر
 مفهوم دیگر سقیم یعنی « مریض » هم مقصود میباشد یعنی : چشم تو سحر و بهمار
 است . تحصیل معنی مقصود شعر مستلزم استفاده از معنی فریب و غریب « سقیم »
 هر دو است .

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
 « بر آید » در مصراع دوم « حاصل شود و امکان پذیر باشد » معنی دارد و بقرینه

۱- در زبان و ادبیات فارسی « شکستن » فعل مناسب « دل » است و « دل شکستن »
 و « دل شکسته » و نظائر آن در زبان و ادبیات هر دو متداول است :

تا توانی دلی بدست آور	دل شکستن هنر نمی باشد
در گوی ما شکسته دلی میخورد و بس	بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است

در زبان تازی نیز همین مناسبت موجود است : الله عند منكرة قلوبهم - ۵۰۵

« ماه » موهم به « طالع شود و طلوع کند » است^۱ چنانکه در بیت دیگر حافظ :
صحبت حکام ظلمت شب یلداست نور زنهورشید هوی بو که بر آید

تاب بنفشه می دهد طره مشک سای تو پرده غنچه می درد خنده دلگشای تو
« تاب » علاوه بر معنی معروف آن که در « زلف تابدار » و « تاب گیسو » و جز
آن دیده میشود معنی « خشم و رنج و برآشتن » دارد حافظ در این بیت آنرا بمعنی
دوم آورده یعنی طره مشک سای و عنبرین تو چنان خوشبو و تابدار است که بنفشه
تابدار را از رونق انداخته و آنرا دچار رشک و رنج کرده است چنانکه بنفشه خود
معترف این حقیقت است :

بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد که تاب من بجهان طره فلانی داد
« تاب دادن » در هر دو بیت ایهام بمعنی معروف آن یعنی « تابدار کردن » دارد
بقرینه « طره » و « بنفشه ». در بیت دوم (بنفشه دوش بگل گفت . . .) معنی ایهامی
خیلی قوی است و از لحاظ معنی اصلی و ایهامی نمیتوان امتیازی بین معنی اول و دوم
قابل شد .

در این ابیات نیز « تاب » دارای هر دو معنی اصلی و ایهامی یعنی « خشم و برآشتن »
و « تابداری » است :

چو دست بر سر زلفش ز نم بتاب رود ور آشتی طلبم با سر عتاب رود
ببوی نافه ای کاخر صبا زان طره بگشاید ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

شاید در بیت اخیر معنی معروف تاب معنی اصلی و معنی دیگر معنی ایهامی
باشد اگر چه با امتیاز یکی از دیگری لطف مضمون از بین می رود و بدین جهت بهتر است
بدون ترجیح و تشخیص اصل از ایهام هر دو معنی را در تحصیل مضمون و معنی مقصود

۱- بر آستن طلوع معنی دهد :

دبم بغواب دوش که ماهی بر آمدی کز مگس روی اوشب هجران سر آمدی

شعر معتبر بدانیم و شعر را چنین معنی بکنیم: هر آرزوی اینکه صبا بزلف دوست بوزد و از آن موی مشک‌سای نافه گشائی کند و بوی خوش آن گیسوی عنبرین بمشام جان من برساند از پیچ و تاب و خشم جعد مشکینش خون درد لها افتاد و جگرها خون شد. ترکیب اضافی «تاب جعد مشکین» در نظر اول «پیچ و تاب و تابداری جعد» را تجسم می‌بخشد ولی با توجه به معنی دیگر «تاب» و رابطه مضمونی دو مصراع این مضامین ایها ما استنباط میشود و بنظر نگارنده این مضامین باهم مضمون مقصود شعر را ایجاد میکنند و تحضیل مفهوم منظور شاعر از مجموع آنها میسر است: ممکن است بتاب رفتن جعد مشکین دوست از آن روی باشد که از گستاخی عاشق که چنین هوس و سودای خامی در سر می‌پروراند یعنی آرزومند وصول مرده و صل و معطر ساختن مشام جان باشمیم نافه زلف یار است بخشم می‌آید (قس: چو دست بر سر زلفش زخم بتاب رود...) یا بدان جهت که از وزیدن نسیم و مزاحمت صبا پیچ و تاب می‌افتد و دشمنی که میشود و دل عاشق را خون میکند و یا بتوجه دیگر که از فراتر مضمونی و نظائر آن در دیوان خواجه استنباط میشود و قتی که صبا دست تطاول به زخم نافه گشائی از زلف یار میگشاید و آنرا آشفته و پریشان و از گستاخی خود خشمگین میسازد و پیچ و تاب میاندازد از پیچ و تاب و آشفته‌گی زلف، خونها در دل عاشق که در چین و شکن زلف یار مقیم و گرفتارند می‌افتد. اما مفهوم اصلی و مستقیم بیت با توجه به مضمون کلی غزل و مطلع غزل که از دشواریهای انجام عشق آسان نما حکایت میکند اینست که بدون تحمل آلام ورنجها و محنتها و مرارت‌های فراوان حصول کمترین مقصودی در راه پرنشیب و فراز عشق میسر نیست^۱.

در مصراع دوم مقصود از «پرده غنچه دریدن» رسوا و بیرونق ساختن غنچه و

خط بطلان بر ادعای حسن و دلربائی او کشیدن و بی‌ارزشی او را آشکار کردن است

۱- قس مضمون این بیت را با مضمون بیت دیگر حافظ:

باین هوس که بستی بیوسم آن لب لعل چه خون که دردم افتاد همچو جام و نشد

و بقرینه خود عبارت و « خنده دلگشا » ایهام دارد بگشودن غنچه و باز شدن آن .
 معنی اصلی شعر : طره مشکین و عنبرین تو شرار رشک و حسد در دل بنفشه
 می اندازد و آشفته و معذبش میکند و خنده دلگشا و ملیحت رونق بازار غنچه را میبرد
 و رسوا و بی قدر و بی ارزشش میسازد .

معنی ایهامی شعر : اگر بنفشه تابدار بتابداری خود می نازد و غنچه پرده نشین با
 هزاران ناز پرده بیگسومی افکند و خنده زنان عروس چمن میشود از پر تو طره مشک ساو
 خنده دلگشای تست . طره مشکین و تابدار تست که بنفشه را تابدار میکند و خنده
 دلگشای توست که چون تابش آفتاب عالم تاب (که شکفتن گلها و باز شدن غنچه ها همه
 از پر تو آنست) پرده غنچه را میدرد و بگل خندانش بدل میسازد :

کی عطر سای مجلس روحانیان شدی گل را اگر نه بوی تو کردی حمایتی

در ضمن این یادداشت نمی توان از ایهام لطیفی که در « خنده دلگشا » وجود
 دارد چشم پوشید . تشبیه دل های افسرده و محزون بنسافه و غنچه در ادبیات فارسی
 معروف است و گشودن دل یعنی رفع دل تنگی و حصول ابتهاج و سرور با گشودن
 غنچه مناسبت تام دارد . کلمه « خنده » نیز خنده گل را که مرحله بعد از گشودن غنچه
 است مجسم میکنند . با توجه باین مناسبات دامنۀ مضامین ایهامی بیت و سمت بیشتر می یابد .

* * *

ساقی ار باده ازین دست بجام اندازد عارفان را همه در شرب مدام اندازد
 « ازین دست » یعنی ازین نوع و طریقه و بدین شیوه ، چنانکه در اشعار زیر از خواجه نیز
 بهمین معنی استعمال شده است :

من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آن دست که او می کشدم میرویم
 تا بی سرو پا باشد اوضاع فلک زین دست در سر هوس ساقی در دست شراب اولی

۱- ایضاً برای مضمون این بیت و تشبیهات مضمون که در آن صورت گرفته رجوع شود

به صفحه ۶-۷

صبر کن حافظ که گرزین دست باشد درس غم عشق در هر گوشه افسانه خواند زمن
 صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه بدو جام دگر آشفته شود دستارش
 گر تو زین دست مرا بی سر و سامان داری من بآء سحر ت زلف مشوش دارم
 « ازین دست » بقرینه « ساقی » و « باده به جام انداختن » ایهام به « دست ساقی »
 دارد یعنی ازین دست که چنین زیبا و متناسب و جالاک و آزمونده در فن باده ریختن و باده
 پیمودن است .

در مصراع دوم « مدام » معنی « همیشگی و دائم » دارد و بقرینه ساقی و باده
 جام و شرب موهوم به « شراب » است و به این اعتبار « شرب مدام » معنی « شرب باده »
 دارد چنانکه در این بیت مشهور حافظ :

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما
 همچنین در بیت زیر از حافظ « مدام » ایهام لفظی به « شراب » دارد بقرینه
 « مست داشتن و خراب کردن » :

مدام مست میدارد نسیم جمعد گیسویت خرابم میکند هر دم فریب چشم جادویت

این بود امثله‌ای از « ایهام » در دیوان حافظ و گمان میکند این امثله برای
 توضیح مطلب و تشریح کلیاتی که در مقدمه این مقاله راجع بایهام در اشعار خواجه
 شیراز ذکر شد کافی باشد

در پایان مقاله لازم میدانم برای اتمیم فائده، تکمیل مقدمه نظر خوانندگان
 فاضل را بنکات زیر جلب کند :

الف - چنانکه در آغاز مقاله اشاره شد نگارنده « ایهام » را ، در دیوان حافظ ،
 اعم از معنی اصطلاحی آن در علم بدیع استعمال کرده است و به عبارت روشنتر « ایهام » را که
 در کتابهای بدیع فقط ناظر باسته مال لفظ زومعینین، یکی فریب غیر مقصود و دیگری غریب
 مقصود ، در کلام (اعم از نظم یا نثر) است تقریباً در معنی عام لغوی آن که بگمان افکندن

و تعریک قوه تخیل و تجسم می باشد بکار برده و کلیه موارد بکار بردن کلمات و عباراتی را که باعتبارات گوناگون محتمل معانی و مفاهیم گوناگونی هستند و شاعر با طرح قرائن و مناسبات لفظی یا معنوی یا حالی ذهن خواننده را با هر توجیهی بضمونی نو و معنایی جدید هدایت میکند مشمول « ایهام » قرار داده است .

ب - برای اینکه فرق ایهام در دیوان حافظ (طبق استنباط نگارنده) با ایهام مصطلح و مذکور در کتابهای بدیع کامل روشن شود موارد اختلاف را الجملاً ذکر میکند :

اولاً - چنانکه دیدیم در اصطلاح بدیع چنان بود که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی بکار برد که آن لفظ را دو معنی باشد یکی قریب و دیگری غریب و چون سماع آن الفاظ بشنود حالی خاطرش بمعنی قریب رود و مراد از آن لفظ خود معنی غریب بود ولی موارد ایهام در شعر خواهی منحصراً باین تعریف نیست و چنانکه از شواهد و امثله بر می آید ممکن است چهار حالت داشته باشد :

۱- معنی قریب معنی اصلی و معنی غریب ، که بکمک قرائن و مناسبات استنباط میشود ، معنی ایهامی یعنی غیر مقصود باشد .

۲- معنی قریب معنی غیر مقصود و ایهامی و معنی غریب معنی اصلی و مقصود باشد .

۳- هیچیک از مفاهیم قریب و غریب از دیگری ، از لحاظ معنی مقصود بودن ،

ممتار نباشد و معنی کامل بیت از ترکیب هر دو معنی قریب و غریب تحصیل گردد .

۴- از یک لفظ یا تمام بیت در نظر اول دو معنی و مفهوم استنباط شود و هر دو

مفهوم از لحاظ قرب و غرابت یکسان و بهر دو اعتبار معنی شعر صحیح و فصیح باشد .

ثانیاً - ایهام در اشعار خواهی همیشه مخصوص بلفظ نیست و لفظ و معنی ،

هر دو را در بر میگیرد و دامنه ایهام تا مفهوم و معنی تمام بیت بوساطت توریه لفظی

یابی آن وسعت می یابد . این نکته نیز فارق دیگر ایهام در دیوان خواهی و ایهام

اصطلاحی بدیعی که اختصاص بلفظ دارد محسوب میشود .

ثالثاً - وقوع ایهام مصطلح بدیعی در یک لفظ مستلزم اینست که آن لفظ دارای

دو معنی باشد ولی اساس توریه و شرط وقوع ایهام در دیوان حافظ باین حد محدود نیست و همچنانکه قبلاً اشاره کرده ایم، در شعر حافظ علاوه بر دو معنی داشتن لفظ، تجانس حروف و شباهت لفظی و مناسبات اشتقاقی و استدراکات معانی و بیانی و توجیحات مختلف دستوری نیز موجب توریه و اساس ایهام واقع میشوند.

ج - با وجود فرقه‌ها و اختلافاتی که ذکر شد تمام موارد مذکور در اشعار حافظ را میتوان مشمول تعریف کلی ایهام (= لفظی یا عبارتی بمناسباتی علاوه بر معنی ظاهری مفید معانی دیگر نیز واقع میگردد و ذهن خواننده را بمفاهیم دیگر، که گاهی معنی اصلی و مقصود و گاهی معنی ایهامی و غیر مقصود محسوب میشوند، متوجه میسازد) دانست.

د - برای اینکه انتخاب عنوان «ایهام خصیصه اصلی سبک حافظ» موجب حصول این شبهه که نگارنده از توجه به خصائص دیگر سبک حافظ غفلت ورزیده و یاد را انتخاب یکی از خصائص بعنوان خصیصه اصلی ترجیح بلا ترجیح فائل شده است نشود از ذکر توضیحی مختصر ناگزیر است.

بطور کلی خصائص شعر حافظ را (اعم از لفظی و معنوی) میتوان در موارد زیر خلاصه کرد:

۱- مکتب و مشرب خاص حافظ در شیوه غزل سرائی که توجه بآن برای دست یافتن بر چشمه مضامین و درک جهت و مسیر اندیشه شاعر لازم است و رنگ و خاص غزل حافظ را در بین انواع غزل توصیفی و عاشقانه و عارفانه مشخص میسازد و ما برای نمودن امتیاز این مشرب خاص از انواع دیگر آنرا «غزل رندانه» مینامیم^۱:

همچو حافظ برغم مدعیان شعر رندانه گفتنم هوس است

۲- مفاهیم اختصاصی و موضوع کلمات و اصطلاحات متداول در آثار سایر شعرا و طرز استدراک و کیفیت انتزاع و دخل و تصرف ذهنی خواجه در معانی متداول و معروف آنها.

۱- رک مقدمه مقاله «تأثر حافظ از سمدی» از نگارنده در نشریه دانشکده ادبیات تبریز.

۳- صنایع بدیعی و بیانی که قالب اصلی اشعار خواجه محسوب میشود از قبیل

ایهام و مراعاة النظر و تضاد و تشبیه و استعاره و ارسال المثل و غیره^۱

۴- برای خصائص دیگر سبک حافظ بمقدمه این مقاله، مشخصات و خصائص

اصلی شعر حافظ (شماره های ۶۴ و ۷۶ و ۸۰ و ۹۰)، رجوع شود.

از این مشخصات و خصائص آنچه هنر خاص حافظ و نکته ممتاز سبک غزل او محسوب میشود و چاشنی رمز و ابهام بشعر او میزند و بکلمات و عبارات محدود ظرفیت نامحدود میبخشد همین ایهام است. البته توضیح این نکته لازم است که بحث ما در زمینه سبک غزاسرائی و هنر شاعری خواجه است نه مشرب فکری و مکتب حافظ که موضوعی جداگانه و مطلبی مستقل از سبک شعر و هنرهای ظاهری محسوب میشود. چنانکه گذشت صنایع بدیعی و بیانی قالب اصلی شعر حافظ را تشکیل میدهند و بطور کلی میتوان «تناسب لفظی و معنوی» را خصیصه بارز و عمومی شعر خواجه بشمار آورد و فقط با توجه به مفهوم وسیع و عام «ایهام» است که نگارنده آنرا خصیصه اصلی

۱- استاد یان رپکا JAN RYPKA مستشرق نامی که تتبعات عمیق و ارزنده ای درباره شعر فارسی و سبک شعرای ایران دارد برای اشکال و صنایع بدیعی در شعر فارسی اهمیت خاصی قائل است و تحلیل صنایع بدیع را از قبیل تناسب و مراعاة النظر و تجنیس و ایهام تناسب و لفظ و التزام و اشتقاق و شبه اشتقاق و حسن التعلیل و غیره مفتاح گنجینه شعر فارسی و بهترین وسیله بررسی اشعار شعرای ایران میداند.

استاد رپکا در مورد اشکال و صنایع علم بدیع در اشعار فارسی تعمیم و ترجیح خاصی قائل شده صنایع بدیعی را یکی از دو نکته مسلم و غیر قابل بحث در کلیه اشعار فارسی، بدون استثنا، تشخیص میدهد. در نامه مورخ ۲۹ ژانویه ۱۹۶۰ مسیعی که استاد نامبرده بنگارنده نوشته است متذکر شده که حافظ نیز با همه جلالت قدری که دارد در این مورد ابدأ مستثنی نیست برای استفاده از تتبعات استاد رپکا در این باره بنایع زیر مراجعه شود:

الف - تاریخ ادبیات ایران. پرفسور دکتر رپکا *Iranische Literaturgeschichte*

ب - متن سخنرانی پرفسور رپکا بزبان لهستانی در تاریخ ۱۵ ماه مه ۱۹۵۸ مسیعی:

Forma, Jako Jeden Ze Środków Prowadzących Do Głębszego Poznania
Poezji Nowoperskiej.

Odczyt ten został wygłoszony przez akademika Prof. dr Jan Rypkę w
dniu 15 maja 1958 r. w Instytucie Orientalistycznym U. W

سبک حافظ تشخیص داده و گرنه ایهام مصطلح و محدود علم بدیع را نمیتوان ممتاز از صنایع دیگر بدیعی خصیصه اصلی شعر خواجه شیراز محسوب داشت .

تذکر این نکته نیز لازم است که مقصود نگارنده از « خصیصه اصلی » محدود ساختن اشکال و صنایع بدیعی موجود در اشعار حافظ به « ایهام » نبوده بلکه خواسته است صنعت و هنر را که مخصوصاً موجب توسعه دایره معانی و مضامین اشعار حافظ و عمق و ایهام و سحر آمیزی آنها میشود نشان دهد. البته میتوان در اشعار حافظ خصیصه ای یافت که اهم از ایهام بوده شمول و غلبه بیشتر داشته باشد مانند « تناسب لفظی و معنوی » یا « صنایع بدیعی و اشکال بیانی » که در حقیقت خصیصه عمومی شعر حافظ و وجه جامع شعر او با شعرای دیگر بشمار میروند ولی منظور نگارنده این بود که از مختصات سبک شاعر خصیصه ای را که اختصاص با او داشته باشد معرفی کند و برای این منظور ایهام را (در مفهوم وسیع و عام آن) که خصیصه جامع حافظ با شعرای دیگر نیست بلکه فارق شعر او از شعر دیگر شعر محسوب میشود انتخاب کرده است .

راز اشعری مشرب بودن حافظ و مولانا

عنوانی که برای این مبحث برگزیدیم شاید برای بعضی دانشوران شگفت آور باشد و این پرسش را برانگیزد که اولاً چنان که شافعی و حنفی و... بودن امری تصادفی و عادی است معتزله و اشعری بودن نیز مسئله‌ای عادی است و دلیل خاصی برای آن نباید جستجو کرد، ثانیاً اگر هم به فرض، اشعری مشرب بودن بزرگانی چون مولانا و حافظ و غزالی قابل توجه باشد نه شگفت آور خواهد بود و نه رازی می‌تواند داشته باشد. ولی هرگاه اساس مشرب معتزله و اشاعره را که به اختصار می‌توان در پیروی از عقل و نقل بیان نمود در نظر بگیریم قطعاً این نکته قابل تأمل خواهد بود که چگونه اعجوبه‌هایی چون جلال‌الدین مولوی و امام محمد غزالی و حافظ شیرازی که از نظر مرتبه دانش و بینش و ژرف‌نگری و شکوهمندی مفاهیم ذهنی و شیوه بیان در رأس هرم بزرگان جا دارند به جای مشهورترین و مقبولترین وسیله معرفت که خردورزی نام یافته از مشرب مبتنی بر منقولات و اخبار و احادیث پیروی کرده‌اند. اگر در مورد مذهب این نکته صحیح باشد که شافعی و حنفی و مالکی و حنبلی و شیعی و سنی بودن جز تولد در خاندانی که معتقد به یکی از این مذاهب بوده دلیل و علت خاصی نمی‌تواند داشته باشد انصاف باید داد که انتخاب مشرب فکری و تمایل به یکی از مکاتب تعیین کننده شیوه نگرش و تفکر و ادراک یعنی مسلک اشعری و معتزلی طبعاً نوعی گزینش شخصی و گرایش بستر جهان‌بینی است و بنابراین در مورد امثال حافظ و مولوی و غزالی، هم شگفت آور است و هم برای آن علتی باید جست که ما آن علت را «راز» خواندیم.

به نظر می‌رسد پیش از پاسخ دادن به مسئله‌ای که مطرح کردیم اشاره‌ای بسیار فشرده

و کوتاه به فرق بین «معتزله» و «اشاعره» چندان بی‌فایده نخواهد بود. از این روی نخست چند سطرى درباره این دو مشرب و فرقه مشهور مى‌نگاریم و آن‌گاه به موضوع دوم یا اصلی که بررسی علت و راز اشعری مشرب بودن مولانا و حافظ است خواهیم پرداخت.

الف - معتزله - که سرخیل و مؤسس آنان ابوحنزله و ابوعثمان از شاگردان حسن بصرى بودند. در واقع با گشودن باب استنباط عقلى و دخالت دادن حق اختیار و انتخاب در مآثورات و منقولات شرعى بر اساس موازین منطقی، علم کلام را بوجود آوردند. چنان‌که در اغلب منابع معتبر مذکور است. علت جدایی و کناره گرفتن آنان از حوزه درس استادشان حسن بصرى این بود که به «منزله بین المنزلتین» درباره «مرتکبین کبائر» قائل شدند و نوشتند چون حسن بصرى از این اجتهاد و بدعت آگاه شد گفت: «اعتزل مینى واصل» یعنی ابوحنزله واصل بن عطا از من کناره گرفت و جدا شد و از همان زمان پیروان واصل به معتزله یا اهل اعتزال مشهور شدند.

معتزله پس از نیرو گرفتن در جامعه اسلامى با اهل حدیث یا محدثین به مخالفت و مقابله پرداختند و بدین ترتیب دخالت عقل در نقل آغاز گشت و در حدود قرن دوم هجرى قدرت معتزله به جایی رسید که بعضی خلفای بزرگ عباسی به مسلک آنان گرویدند بخصوص در زمان خلافت مأمون و معتصم عباسی نفوذ معتزله به اوج خود رسید و محدثین در این دوران سخت‌ترین شدائد و مصائب را متحمل شدند و آن چه مدت‌ها بعد از اشاعره بر معتزله رفت در حقیقت انتقام همین شدائد بود. در مورد خلاقیات عمده معتزله و اشاعره می‌توان به منابع متعددی مراجعه کرد که شاید از معتبرترین آن منابع کتاب نهج‌الحق و کشف‌الصندق از علامه حلی (شاید نخستین عالم شیعی که به لقب آیت‌الله ملقب گشت) که برای سلطان محمد الجایتو تألیف کرده بود و منظومه حکیم سبزواری باشد. از دانشوران معاصر نیز مرحوم جلال همایی در کتاب نفیس غزالی‌نامه ملخصی از همین خلاقیات را با استناد به آن منابع نقل کرده است، و بنده در این بحث فشرده درباره این موضوع به آن منبع توجه داشته‌ام. چون مقصود ما به هیچ وجه بحث درباره معتزله و اشاعره نیست فقط اشاره می‌کنیم که از مهم‌ترین موارد اختلاف این دو مشرب مسئله امکان یا عدم امکان رؤیت خدا از طرف انسان در روز قیامت و مسئله زائد بر ذات خدا بودن صفات یا نبودن آن و کافر بودن یا نبودن مرتکبین

معاصی کبیره و مخلوق یا نامخلوق بودن کلام الهی یا قرآن است که مثلاً در مورد اخیر مأمون و معتصم طرفدار مخلوق بودن قرآن بودند. طابق نظر معتزله، از موارد جالب در مورد اختلاف معتزله با محدثین و سپس اشاعره، ظهور شاخه‌های فرعی عجیبی مثل ضراریه از معتزله بود که ضمن اعتقاد به عدم امکان رؤیت خدا می‌گفتند انسان دارای حس ششم است که در قیامت با آن حس رؤیت خدا متحقق خواهد بود، البته چنین اعتقادی بسیار کودکانه می‌نماید زیرا حواس خمسۀ انسان کاملاً جسمانی است و حس ششم که لابد باید غیر جسمانی باشد از جنس این پنج حس نیست تا در ردیف آنها محسوب گردد و با آن بتوان ذات لازمان و لامکان و لایوصف و سرمدی الهی را رؤیت کرد. گفتنی است که پیش از معتزله و اشاعره نیز در قرن اول هجری فرقه‌های دیگری به وجود آمدند که در مسائل محدود و خاصی اختلاف داشتند و زمینه را برای ظهور معتزله و اشاعره فراهم کردند. منظور ما قدریۀ (معتقدین به اختیار و قدرت کامل انسان) و جبریۀ (معتقدین به جبر کامل و عدم اختیار انسان در کل موارد) است که جای خود را به معتزله و اشاعره داده‌اند و مسئله جبر و اختیار با عنوان یکی از موارد اختلاف این دو مشرب و فرقه‌ها و مسلک‌های دیگر تا امروز همچنان ادامه یافت و شیعه در این مورد براساس نظر یکی از معصومین، قائل به «امر بین الامرین» شد. گمان ما این است که شاید تا امروز این مسئله یعنی جبر و اختیار به صورت قطعی و دقیق حل نشده و نظر همه بزرگانی که در این باره کتاب‌ها و رساله‌ها نوشته و بحث‌ها کرده‌اند با تناقضات همراه بوده است که قسمت عمده این تناقضات به ماهیت مسأله مربوط نبوده بلکه از استنباط نادرست از اصطلاح جبر یا اختیار و تفویض ناشی شده است. در این جا اشاره به این نکته مهم، به عنوان یکی از مصادیق نظر مذکور، ضرورت دارد که تاکنون در هیچ یک از شروح و تفاسیر مثنوی مولوی به طور واضح و قاطع معلوم نکرده‌اند که مولانا جبری بوده یا اختیاری؟ علت این عدم توفیق (البته اگر نظر ما صحیح باشد) جز این نبوده که متوجه نشده‌اند مولانا مفهومی را که عوام و خواص کالعوام از اختیار درک می‌کردند تأیید و مفهومی را که از جبر ادراک و استخراج می‌نمودند رد و تکذیب فرموده و به عبارت روشتر آن جا که گفتارش جنبه تعلیمی داشته مجبور شده درباره مفهوم ناصحیح جبر و اختیار برخلاف عقیده و نظر خود سخن بگوید تا گفتارش بر گمراهی گمراهان نیفزاید

ولی آن جا که روح بیقرار مولانا مخلصانه گوهر حقیقت را از دریای طوفانی درون بیرون افکنده جبری مطلق بوده و کلّ اختیارات و توانایی‌های جسمی و روحی و معرفتی انسان را نیز تنها و تنها در حیطة ناگزیر جبر و «مارمیت اذ رَمیت» احساس و مشاهده کرده است. چون در این مجال تنگ امکان بحث مفصل درباره نظریه عمیق و دقیق مولانا (در مورد جبر و اختیار) وجود ندارد چنین بحثی را به مجال دیگری و در جای خود موکول می‌کنیم.

اشاره کردیم که ظهور معتزله علم کلام را ایجاد کرد و اصولیین نیز به پیروی از متکلمان بدون ادعا یا اقرار به انتساب به معتزله احکام عقل و شرع را متلازمان دانستند و این ملازمه چنین بیان شده است: کُلّ ما حکم به العقل حکم به الشرع، و کُلّ ما حکم به الشرع حکم به العقل. چون بحث کلام به میان آمد دریغ است یادی از «کلام مسیحی» نکنیم. پس از قدرت یافتن کلیسا و حاکمیت مسیحیت در آغاز، فلسفه و طبعاً فلسفه ارسطو بزرگترین دشمن مسیحیت و مسیح تلقی می‌شد و مدت‌ها مبارزه جدی بین اهل تعقل و فلسفه با اصحاب تعبد و کلیسای مسیحی ادامه داشت که طبعاً در این مبارزه پیروان تعقل و فلسفه متکی به گروهی از خواص و حکما و پیروان کلیسا متکی به اکثریت مؤمنین و عوام بودند ولی به تدریج مباحثات و مناقشات زعمای دو گروه و احساس ضعف تدریجی علمای دینی در برابر برهان قوی و استدلال منطقی اهل فلسفه رهبران کلیسا را متقاعد ساخت که هرگاه بدون استفاده از ابزارهای منطقی و فلسفی صرفاً با استناد به انجیل و تورات و اقوال قدیسین بخواهند با اصحاب منطق و حکمت مبارزه کنند دبری نخواهد پانید که بکلّ خلع سلاح خواهند شد و پیروان خود را که مجذوب دلایل و براهین منطقی هستند از دست خواهند داد. بنابراین کلیسا ناگزیر یا از روی مصلحت، ارسطوی مردود را نه تنها مقبول شناخت بلکه حاکمیت بلامنازع او را در ردّ و قبول هرگونه مسئله‌ای اصلی مسلم تلقی کرد و از آن به بعد دوران طولانی قرون وسطی که می‌توان آن را دوران اتحاد مسیح و ارسطو نامید آغاز گشت و در این دوران که بیش از هزار سال طول کشید و تا اواخر قرن پانزدهم ادامه یافت بقول مشهور آن چه ارسطو می‌گفت مورد تأیید کلیسا بود و آن چه مسیح گفته بود و کلیسا می‌خواست به مهر تأیید ارسطو ممهور گشت. به نظر نمی‌رسد نظر کسانی که معتقدند از زمان ابن رشد اتحاد

شریعت و فلسفه و منطق از اسلام به مسیحیت سرایت کرده و کلام مسیحی را به وجود آورده است. چندان صحیح و دقیق باشد و اگرچه منکر تأثیر عقاید حکمای مسلمان و کلامیون اسلامی در تجدید حیات حکمت و فلسفه یونان قدیم به طور مطلق و هم‌چنین استفاده کلیسا از منطق و فلسفه برای تثبیت آرمان‌های مسیحیت نمی‌توان بود ولی تشابه دو جریان کاملاً موازی و طبیعی در اسلام و مسیحیت امری بدیهی به نظر می‌رسد و در هر حال کلیسا ناگزیر بود دیر یا زود خود را با سلاح استدلال و منطق مجهز سازد. پس از مأمون و معتصم از آغاز سده چهارم هجری اشاعره و همان محدثین پیشین یکباره قدرت یافتند و قرون چهارم و پنجم دوران اقتدار و ترقی اشاعره بود و دیری نگذشت که معتزله به نفاق در دین و بی‌اعتقادی متهم شدند و از سلسله همان بنی‌عباس که مأمون و معتصم را در دامان پرورده بود خلیفه القادر بالله شخصاً کمر ستیز با معتزله را بر میان بست و کتابی نیز در بطلان «اعتقاد معتزله به مخلوقیت قرآن» تألیف کرد. فی‌الجمله نظر معتزله در این باره همان است که نظامی عروضی در چهار مقاله بطور مکرر و به تأکید بدان اشاره نموده، مثلاً در فصل (۱) از مقدمه می‌گوید: «در کتاب نامخلوق و کلام ناآفریده»، ایضاً در حکایت^(۹) از مقاله اول: «... و آن دلیلی واضح است و حجتی قاطع بر آن که این کلام از مجاری نفس هیچ مخلوقی نرفته است و از هیچ کام و زبانی حادث نشده است»، همچنین در حکایت^(۱۰) از مقاله اول: «و کلام ناآفریده گواهی همی دهد بر صحت این قضیت و درستی این خبر والذین أوتوا العلم ذرّجات».

نام اشاعره از ابوالحسن اشعری گرفته شده، اگرچه سابقه و ریشه عقاید آنان در مسلک محدثین و دیگر اصحاب نقل وجود داشت. در همین قرن یعنی قرن چهارم از بزرگان اشعری باید از قاضی ابوبکر محمد باقلانی نیز نام برد.

اکنون پس از مرور اجمالی مسائل مربوط به معتزله و اشاعره اشاره‌ای نیز به بعضی از وجوه اختلاف و اشتراک مهم بین این دو مسلک و بعضی مذاهب و فرقه‌ها می‌کنیم. از آغاز اسلام در مقابل جهمیّه (معتقدین به جبر مطلق) معتزله قائل به اختیار مطلق و شیعه معتقد به امر بین‌الامرین شدند. اختلافات «شیعه و سنی» و «معتزلی و اشعری» و «اصحاب رأی و حدیث» نیز مشهور است. اصحاب رأی پیروان امام اعظم ابوحنیفه و اصحاب حدیث پیروان سه مذهب دیگر سنی و همچنین اشعریان و داودیه بودند. علامه

حلی در کتاب سابق‌الذکر (نهج‌الحق) اختلافات شیعه امامیه را با اهل سنت و توافق عقاید شیعه و معتزله را در اغلب مسائل در مقابل اشاعره شرح داده است. در این جا باید متعرض این نکته شد که اتفاق معتزله و شیعه در مقابل اشاعره به هیچ وجه به این معنا نیست که شیعه و سنی لزوماً به ترتیب دارای مشرب معتزله و اشعری بوده باشند بلکه بین بزرگان هر دو مذهب کسانی بوده‌اند دارای مشرب معکوس، یعنی شیعه اشعری و سنی معتزلی. صوفیه نیز در مورد ماهیات و اعیان ثابته نظری شبیه معتزله داشتند. ضمناً باید دانست که اشعری و معتزله هر دو در اصل از بطن مذهب سنت برخاسته است و تشابه شیعه با معتزله در بعضی اصول عقاید بیشتر جنبه کلامی دارد.

مشاجرات و اختلافات «اصولی و اخباری» در مذهب شیعه شاید آخرین وارث و تجلی اختلافات مشرب‌های گذشته یعنی «اصحاب رأی و قدریه و معتزله» در مقابل «اهل حدیث و اشاعره» باشد.

در پایان این قسمت دو نکته را متذکر می‌شویم: اولاً باید توجه داشت که علم کلام در مفهوم دقیق آن و به صورتی که از قرن‌ها پیش بخصوص در چند قرن اخیر در حوزه‌های دینی تدریس می‌شود اگر تشابهاتی با کلام معتزله داشته باشد به هیچ وجه کلام معتزله نیست و ساختار و برنامه‌ای معتدلتر دارد و ظاهراً در بسیاری از موارد حساس و باریک و اختلاف برانگیز کلیت موجهی پیدا می‌کند و از حاشیه مسائل با ظرافت می‌گذرد، ثانیاً از بیان این حقیقت نیز نمی‌توانیم خودداری بکنیم که مدت‌هاست نوعی «معتزله جدید» و «کلام مدیران» ظهور کرده و عده‌ای می‌کوشند دین و مذهب و اصول و فروع آن را نه با عقل و منطق بلکه با علوم جدید و خطرناک‌تر از آن با نظریه‌های رنگارنگ فلاسفه و مکتب‌های جدید و معاصر غرب تطبیق کنند و به صراحت باید گفت محک ایمان و دین در نظر این تازه به دوران رسیدگان و کوتاه‌بینان این است که «اصول و فروع دین در صورتی قابل قبول است که تابع و موافق این مسائل متغیر یعنی نظریات و علوم جدید باشد». این گروه از این نکته مهم غافلند که «علم» و «ایمان» و «عرفان» سه مقوله مستقل از «معرفت و نیروی بالفعل و بالقوه ادراک انسان» هستند.

ب- در آغاز این مبحث اشاره کردیم که گرایش بزرگانی امثال امام محمد غزالی و مولانا جلال‌الدین محمد و حافظ شیرازی شگفت‌آور و قابل تأمل است و دلیل این

شگفت‌آوری را مختصر و مفید بیان کردیم. اکنون بار دیگر می‌گوییم توقف و تأمل ما در این مسئله عاری از نکته‌ای باریک نیست و برای ایضاح این نکته باریک به چند مسئله اشاره می‌کنیم:

غزالی در پیمودن مراحل پرنشیب و فراز حیات خود پس از عروج به ذروه علوم و فقه و کلام و جلوس بر مسند استادی بلامنازع در نظامیه بغداد و در هم کوبیدن برج و باروی استوار و تسخیرناپذیر فلسفه و حکمت مشاء و جولان در عرصه اثبات تهافت فلسفه و بالاخره تردید خاطر و شک در کلیه دانسته‌ها و نوشته‌های خود و پشیمانی از اتلاف عمر در مباحثات و مناظرات و مناقشات فقهی و کلامی و حکمی، در پایگاه رفیع عرفان استمداد از نیروی «زیر آگاهی» و نوعی توبه صمیمانه از غرور و تفاخر و تظاهر علمی توقف کرد و با نوشتن احیاء العلوم و کیمیای سعادت اعتکاف در کنج اخلاص و اخلاق و تصوف را برگزید و بیابان منقول و معقول را پشت سر گذاشت و عجباً که حکیمی بزرگ چون ابن رشد اندلسی هنگامی به مصارعه با غزالی پرداخت و اندیشه و اوقات گرانبهایی را صرف نگارش «تهافت التهافت» و ابطال تهافت غزالی کرد که غزالی خود از سر آن سودا گذشته و مناقشات و مناظرات خود را در ذهن خویشتن ابطال کرده بود. بدیهی است پیمودن این راه دور و دراز اگرچه در پایان به اختیار مشرب تصوف انجامید به هر حال از قدرت و نیروی عقلانی و استدلال و انصاف خردمندانه او سرچشمه گرفته بود. گفته‌اند غزالی با نوشتن کتاب تهافت چنان ضربت گیج‌کننده‌ای به فلسفه زد که آثار آن مدتی مدید شأن و شکوه فلسفه را متزلزل ساخت تا اینکه ابن رشد با نوشتن تهافت التهافت روحی تازه به کالبد فلسفه دمید. این قبیل نظرها بیش از آن که حقیقتی را بیان نماید ناشی از شیدایی و روحیه پهلوان‌سازی محسوب می‌شود یعنی اگرچه کتاب غزالی در رد آراء فلاسفه و کتاب ابن رشد در رد انتقادات و ایرادات غزالی هر یک در حد و زمان خود در جریان منازعات اهل کلام و فلاسفه و اصحاب دین مؤثر بوده ولی نمی‌توان تصور کرد آراء غزالی سبب فترت محسوسی در جریان فلسفه یا به اصطلاح دقیق، حکمت یونانی اسلامی شده باشد. پس از دوره درخشان فلسفه در دوران اسلامی یعنی عصر فارابی تا ابن سینا (با چشم‌پوشی از مترجمان حکمت یونان و عصر نهضت دانشوری از زمان مأمون عباسی) با فاصله زمانی اندکی ابن رشد اندلسی ظهور کرد و این

در حالی است که پس از این رشد در قرون متوالی شاهد ظهور بزرگانی چون فارابی و ابن سینا نیستیم. اگرچه فلسفه همچنان به حیات خود ادامه داده و شروح و رسائل و کتاب‌هایی که غالباً تغییر و تعبیر و گسترش مباحث دوره درخشان گذشته بوده تألیف شده است. در حقیقت پس از این رشد است که باید قرن‌ها منتظر نشأت و ظهور مکتب معتبر فلسفی دیگری باشیم (یعنی مکتب فلسفی عصر صفوی و ظهور متفکران بزرگی چون میرداماد و ملا صدرا و میرفندرسکی).

اشاره به دو نکته را نیز ضروری می‌دانیم: اولاً - اگرچه بزرگانی چون فارابی و ابن سینا را نیز شارح حکمت یونانی می‌دانند ولی چنین اعتقادی نباید موجب غفلت از ابتکارات و مسائل جدیدی باشد که حکمای مسلمان به میراث مبهم اسطوره ارسطو و افلاطون و... افزوده‌اند، همچنان که مثلاً حکمت اشراق شهاب‌الدین شهید با وجود عدول از حکمت فلوطین و مکتب او در موارد متعدّد حاوی بدایع و نوادر فکری بسیاری نیز اضافه بر حکمت نو افلاطونی است؛ ثانیاً - به این نکته نسبتاً باریک نیز توجه داشته باشیم که اگرچه غزالی کتاب تهافت را در ردّ فلسفه نوشته ولی هرگز نمی‌توان منکر شد که مباحث غزالی شامل ردّ و شرح آراء فلاسفه، هر دو محسوب می‌شود و مطالب تهافت گواهی است بر احاطه و تعمق شگرف غزالی در مسائل فلسفی.

درباره مولانا جلال‌الدین گمان نمی‌رود برای اثبات عظمت اندیشه و اقیانوس بیکران دانش و بینش آن بزرگ نیازی به بحث و توضیح باشد. تنها به این نکته باید توجه داشت که اگرچه مولانا در بیان و ارائه ادراکات و احساسات عظیم خود ناگزیر از همه وسایل زبان و منطق و استدلال و تمثیل و حکمت و نقل و عقل استفاده کرده و همه این مرکب‌ها را برای راندن در عرصه‌های ناپیدا کران معلومات و مشاهدات خود ناتوان یافته و از بال و پر نیرومند شهود و زیر آگاهی فطری استمداد نموده و کوشیده است مخاطبان خود را نیز به نقص آن وسایل و ضرورت شکوفا ساختن نیروی شهودی متوجه سازد با این همه کمترین شکی نمی‌توان داشت که توانایی بی‌نظیر و قدرت بی‌پایان در استفاده از وسایل نقلی و عقلی ناگزیر از ابتدایی‌ترین وسایل و ابزارهای او در تفهیم مقاصد و مباحث بوده است و می‌توان گفت مولانا مرکب لنگ عقل متعارف و منطق و برهان و استدلال ارسطویی را مطلقاً مردود شناخته ولی از عقلی برین که می‌توان آن را «عقل و عقل و

ادراک بر رُسته» نامید و عقل و دانش «بر بسته» فقط جزئی بسیار کوچک از آن محسوب می‌شود یاری گرفته است.

اما درباره رندی آگاه و رهروی چالاک و خستگی‌ناپذیر چون حافظ شیرازی که نکته‌های ژرف و سرودهای خدایی را از حلاج بر سردار می‌شنود و خوانندگان اشعار خود را از استمساک به ریسمان ضعیف امثال شافعی بر حذر می‌دارد و عقل و حکمت را از نامحرمان سرپرده اسرار می‌شمارد و آثار رندی و زیرکی و دانایی و رازشناسی و قدرت فوق‌العاده خلاقیت لفظی و معنوی از بیت بیت اشعارش متجلی است. ظاهراً باور نکردنی به نظر می‌رسد که چنین اعجوبه‌ای پیرو مشرب اهل اخبار و حدیث و روایات باشد. مقصود از همه مباحثی که مطرح کردیم روشن ساختن دو مسئله است: نخست این که حافظ و مولانا و غزالی (البته در این فصل بخصوص حافظ مورد نظر است) دارای چه مشربی بوده‌اند، یعنی متمایل به مشرب اشعری بوده‌اند یا معتزلی، دوم این که اگر اشعری بوده‌اند این تمایل در مورد چنین بزرگانی چه دلیلی می‌تواند داشته باشد.

اشعری مشرب و حنفی مذهب بودن مولانا در همه منابع منصوص و مشخص است و در مورد غزالی نیز تقریباً مسلم است که وی در اصول و مشرب اشعری و در فروع به مذهب شافعی متمایل بوده، اما درباره حافظ تاکنون به طور قطع و یقین چه از نظر مشرب و چه از نظر مذهب چیزی اثبات نشده و موضوع بحث ما نیز همین مسئله اخیر است. حافظ با توجه به رواج مذهب سنت در شیراز علی‌القاعده می‌بایست مذهب اهل سنت را داشته باشد ولی بعضی محققان با استفاده از شواهدی دال بر ارادت و علاقه حافظ به اهل بیت پیامبر اسلام و علی بن ابی طالب (ع) ظن شیعی بودن او را اقوی دانسته‌اند و در خصوص مشرب اصولی وی نیز استدلال کرده‌اند که شواهدی قوی در اشعارش می‌توان یافت که اشعری بودن او را ثابت می‌کند. از جمله استشاداتی که از دیوان حافظ درباره مذهب و مشرب خواجه شده می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

گفته‌اند چون حافظ از «چار تکبیر زدن» در یکی از ابیاتش استفاده کرده ظاهراً می‌توان او را از اهل سنت و جماعت شمرد زیرا اهل سنت در نماز میت چهار تکبیر می‌گویند در حالی که شیعه امامیه پنج تکبیر می‌گویند. آنان که معتقد به شیعه بودن حافظ هستند این دلیل را کافی ندانسته می‌گویند «چار تکبیر زدن بر چیزی» از مقوله کتایبه و

مجاز و به معنی «ترک کردن و دور انداختن و دست شستن از چیزی» است و این قبیل کنایات و استعمالات مجازی قابل تغییر نیست و یک شبعه هم اگر بخواهد از این اصطلاح استفاده بکند باید «چار تکبیر» بگوید و هرگاه بگوید بر فلان چیز پنج تکبیر زدم معنی اصطلاحی و معمول از بین خواهد رفت. البته این استدلال صحیح است ولی اگر استعمال «چار تکبیر زدن» دلیل سنی بودن نباشد به طریق اولی دلیل شبعه بودن هم نمی‌تواند باشد:

من همان دم که وضوساختم از چشمهٔ عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست مقصود ما این است که حکم قطعی دربارهٔ مذهب حافظ به استناد اظهار ارادت وی به خاندان پیغمبر (حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق * بدرقهٔ رهن شود همت شحنهٔ نجف، و بعضی اشارات دیگر) که از بزرگان اهل سنت نیز نظیر آن دیده شده درست نمی‌نماید و شبعه یا سنی بودن وی به مقام و مرتبهٔ بلندش در فرهنگ ایران و جهان نه چیزی می‌افزاید و نه از آن می‌کاهد.

اما در مورد اشعری مذهب بودن حافظ غالباً به ابیات زیر استناد کرده‌اند:

اولاً -

در کسوی نیکنای ما را گذر ندادند گسر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را
این بیت از جبری بودن حافظ حکایت می‌کند و می‌دانیم که معتزله معتقد به اختیار کامل انسان و اشاعره معتقد به جبر مطلق بودند. چون در این موارد بحث تفصیلی مورد نظر نیست فقط اشاره می‌کنیم که منظور ما نقل عقیدهٔ دیگران است وگرنه اگرچه حافظ مثل همه بزرگان ژرف‌نگر معتقد به جبر بوده ولی می‌توان در مشرب و وسیع وی مضامین متضادی در این مورد و بسیاری از موارد دیگر پیدا کرد و اظهار نظر دربارهٔ تمایل و گرایش قطعی فکری حافظ نیاز به تعمق دقیق در هر مورد دارد که جایش این جا نیست، مثلاً در جای دیگری حافظ چنین فرموده که حاکی از سلیقه و بینش ممتاز او نسبت به فرقه‌ها و مذاهب گوناگون است:

قومی به جدّ و جهد نهادند وصل دوست قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند
یا:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر پنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

اگر دو بیت اخیر را ملاک تشخیص قرار دهیم باید بگوییم حافظ معتقد و پیرو هیچ
یک از ملل و نحل تاروزگار خودش نبوده است.
ثانیاً -

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست روزی رخسار بینم و تسلیم وی کنم
اشاعره معتقد به امکان رؤیت الهی با چشم و معتزله معتقد به عدم امکان رؤیت خدا
در روز قیامت بودند. چنین بینی که به «دیدن رخ دوست» تصریح می‌کند طبعاً موافق
عقیده اشعری است.

ثالثاً - در بعضی نسخ ساقی‌نامه منسوب به حافظ این بیت آمده است:

به حق کلامت که آمد قدیم به حق رسول و به خلق عظیم

این بیت نیز که از اعتقاد به قدیم بودن کلام الهی و نامخلوق بودن آن حکایت می‌کند
نظر اشاعره است. دکتر محمد معین در حافظ شیرین سخن این بیت را آورده و شرحی
درباره آن نوشته است ولی چون تقریباً در همه نسخ کهن دیوان حافظ ساقی‌نامه و
مذنی‌نامه (شاید هر دو یکی باشد) به صورت مشوش و پراکنده آمده و در هیچ یک از
آنها این بیت مذکور نیست، استناد به این بیت و بحث درباره آن سالبه به انتفاء موضوع
به شمار می‌رود.

برای موارد مذکور در بالا و بحث‌های مختلف که شده به منابع مربوط به زندگی
حافظ رجوع بشود، از جمله به حافظ شیرین سخن از دکتر محمد معین - شرح حال
حافظ در لغت‌نامه دهخدا - تاریخ ادبی ادوارد براون و شعر العجم شبلی نعمانی.

اگرچه دلایل مذکور می‌تواند حاکی از مشرب اشعری باشد ولی این نکات را نباید
فراموش کرد: نخست - این که روح شاعرانه شعر حافظ مانع از این است که مجاز باشیم
اشارات او را به علت شباهتی که با یک مشرب کلامی دارد سند معتبر برای تشخیص
عقیده و مشرب شاعر بشمار آوریم. مثلاً آن چه در دیوان حافظ در مورد جبر و اختیار و
رؤیت جمال دوست گفته شده ممکن است مضامینی حاکی از احوال متغیر حافظ و
تجسمات و تخیلات وی در زمان سرودن آن اشعار باشد نه حاکی از اعتقاد جزمی و
مشرب کلامی وی؛ دوم - این مسئله که چگونه روح حساس و لطیف و تنوع مضامین
فکری و عرفانی و حکمی و تجلیات بی‌پایان احوال در دیوان حافظ می‌تواند عقاید

جزمی و کلامی خشک معتزله یا اشاعره را برتابد؛ سوم - درباره هر سه تن از بزرگانی که یاد کردیم یعنی حافظ و مولانا و غزالی اصولاً تصور مفید بودن اندیشه و احساس (به خصوص در مورد مولانا و حافظ) به مشرب اشاعره که ظاهراً جمود و عوام پسندی بیشتر داشته بسیار دشوار می نماید و نمی توان به سادگی پذیرفت که دریای مواج و سهمگین مولانا و گلزار و چمنزار پر از رنگ و بوی حافظ و عرصه وسیع دانش و بینش غزالی که در هر بُنِ خارش تحوّل روحی و تجربه جدیدی نهفته بود در قالب تنگ عقل گرایی محقّر معتزله و تعبّد جامد اشاعره بگنجد، مگر این که دلیلی برتر از پیدا کردن چند بیت و یا چند عبارت مناسب اشعریّت برای اثبات اشعری بودن یا «اشعری مزاج بودن» این بزرگان داشته باشیم.

از قبل و قالی که رفت پوزش می خواهیم و آن چه را دلیل اصلی اشعری بودن حافظ و مولانا و غزالی می تواند باشد به اجمال بیان می کنیم. ناگفته نگذاریم که در مورد غزالی امکان تأثر از سیطره و رواج قاطع مشرب اشعری در آن روزگار و مکتب فکری حوزه های تعلیم و تعلّم وی می تواند مطرح باشد ولی درباره دانشمند و متفکر بزرگی چون او این دلیل نیز کافی به نظر نمی رسد بلکه دلیل اصلی نکته ای است که اکنون ذکر خواهم کرد.

اساس ترین نکته ای که تمایل مولانا و حافظ و غزالی را به مسلک اشعری توجیه می کند این است که معتزله پیرو «عقل» و تابع ردّ و قبول معیارهای منطقی و عقلانی و اشاعره موافق «نقل و اعتقاد و ایمان قلبی» بودند.

عقل استدلالی و منبعث از ادراکات و تجارب حسّی از دیرباز دشمن دین و نیز دشمن آشنی ناپذیر عرفان و شهود بوده است. علم کلام (که غزالی مؤسس حقیقی آن و امام فخر رازی بزرگترین متکلم قرون سالبه مکمل آن بوده) که بر اساس استفاده از عقل و فلسفه و منطق برای دفاع از دین در برابر فلاسفه و حکمای مادی و آزاد بوجود آمده و به عبارت ساده تر استفاده از عقل استدلالی و برهان و قیاس برای دفاع از دین، به منزله شمشیری دو لبه است که دشمن را موقتاً به عقب می راند و ضمناً مبانی استوار و بی چون و چرای دین را به تدریج ویران می کند. اگر عقل حاکم باشد برای زندگی مادی و این جهانی و اکثر قریب به اتفاق مردم (عوام در مفهوم وسیع آن) که جز مسائل مادی و

توفیقات مبتذل در حیات کوتاه خود هدفی ندارند دیگر نیازی به دین نخواهد بود. تأکید می‌کنیم عقل استدلالی و تجربی که همه آن را ستوده‌اند وسیله‌ای است ناقص و محدود برای شناخت امور مادی و تشخیص مصالح ناچیز و استوار بر پنج حس محدود انسان. البته عقلی که گاهی مولانا آن را می‌ستاید.

تا چه عالمهاست در سودای عقل تا چه با پنهانست این دریای عقل
عقل پنهانست و ظاهر عالمی صورت ما موج یا از وی نمی

چیزی دیگر و در حقیقت مجموعه دستگاه اندیشه و معرفت انسان است که ایمان و عرفان و کشف و شهود نیز خاستگاهی جز آن ندارد. اعتقادات و خلیفات معتزله و اشاعره اصولاً با مشرب صوفیه و عرفا که به «راز بزرگ» و «قصور عقل و فهم و علم و فلسفه» و «شهود و زیرآگاهی و قوه نامتناهی روح و امکان فعلیت یافتن آن قوه از پرتو عشق و طلب و معرفت یا ریاضت» عقیده دارند قابل مقایسه مستقیم نیست ولی به هر حال با عقاید اشاعره که خرق عادت و امکان محالات را می‌پذیرد و در این عوالم روحانی و الهی عقل را شحنه معزول می‌داند سازگارتر است زیرا سد و بندها و حدود ممنوعه عقل طبعاً با مشرب و حکمتی که به خدا رسیدن را هم امکان‌پذیر بلکه هدف غایی می‌داند غیرقابل آستی است. البته اشاعره خرق عادت و اعجاز و اجمالاً جولان در عرصه‌های متافیزیک را ممکن می‌دانند ولی مشروط به مستند بودن آنها به آیات و احادیث و اخبار که این مشروط بودن با آزاد اندیشی مطلق امثال مولوی و حافظ توافقی ندارد اما بهر حال این امکان را می‌دهد که: اولاً - حکومت و سطوت عقل دورانیش را در هم بشکنند چنان که مولانا می‌فرماید «آرمودم عقل دور اندیش را» * بعد از این دیوانه سازم خویش را» و ثانیاً - با تفسیر خاص و شیوه تعبیر ویژه مولوی از آیات و احادیث و روایات و اخبار مقاصد والای عرفانی را قابل اثبات سازد.

آنان که از این عوالم به ظاهر توجه دارند لابد انتظار داشته‌اند امثال مولوی و ابن عربی که شهسواران عرصه اندیشه و ژرف نگری بوده‌اند به فرض ضرورت اختیار مسلکی کلامی می‌بایست از معتزله متأثر باشند ولی چنان که گذشت و با اندک تأملی معلوم می‌شود نه تنها معتزله در ملک عرفان، حاکم معزول محسوب می‌شوند اشاعره نیز تنها از جهات صوری با تصوف و عرفان رابطه دارند و در هفت وادی عرفان و تصوف

مسائل از لونی دیگر و فراتر از این قیل و قال و بحث‌هاست. به هر حال مولانا و حافظ و غزالی هر سه مشرب اشعری داشتند و این کاملاً طبیعی است.

اشعری مشرب بودن غزالی و تمایل جلال‌الدین مولوی به این مشرب موضوعی است ثابت و قولی که جملگی برآیند. درباره حافظ مسئله مبهم‌تر است. شاعری که می‌گوید:

عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
و:

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی عشق داند که درین دایره سرگردانند
با خط بطلان کشیدن بر روی «عقل» و طرد آن از قلمرو مشرب خود هرگز نمی‌تواند
متماثل به عقاید معتزله باشد و آن جا که می‌گوید:

زاهد خام که انکار می و جام کند پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد
یا:

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید از شافعی نپرسند امثال این مسایل
طبعاً نه می‌تواند اشعری و نه معتزله باشد. با این همه به عللی که مشروحاً در بالا گفته
شد قلمرو وسیع جولان احساس و تخیل و اندیشه و انکار قدرت عقل در عالم
نامحدودی که در اشعار خود معرفی کرده نسبت‌صوری آورد؛ به اشاعره منطقی‌تر جلوه می‌دهد.

آخرین سخن (اگرچه مکرر باشد) این که کلام معتزله در فروع، خروج از شرع را
ممکن می‌سازد و در اصول به بن‌بست شک‌آفرین می‌رسد زیرا عقل که دستمایه این
گروه بوده قاصر از احکام اصلی شرع و حکمت برین خلقت است (چه بسیارند کسانی
که در این سنگلاخ ره سپرده و به جایی نرسیده‌اند) و چنان که گفتیم در این روزگار که
معتزله و اشاعره به باپگانی تاریخ سپرده شده‌اند و کلام حوزوی نیز در شرایط دنیای
جدید با مشکلات و تجدید نظرها و چاره‌جویی‌ها دست و پنجه نرم می‌کند نوعی شیوه
تفکر جدید که جز «سلسله بیهوده افکار التقاطی» نامی بر آن نمی‌توان نهاد و ما آن را
«کلام مبدرن» می‌نامیم می‌خواهد ایمان و دین و شرع را با حکمت و فلسفه روشنفکران
غرب اثبات و تطبیق کند و به عللی که ذکر نمودیم این شیوه آفتی است خطرناکتر از هر
شیوه دیگر برای ایمان و عرفان در مفهوم اصیل آن.

یادداشت‌ها

مولانا و مشرب اشعری

دو نکته که باید در آثار مولوی بررسی شود:

۱- «سُنّی» و «دهری» در مکتب مولوی دقیقاً چه مفهومی دارد؟!

البته مسئله تا حدی روشن است ولی باید دید در قالب کلی مشرب مولوی این دو

اصطلاح واضح از چه نوع بار معنوی ویژه برخوردارند؟

اصولاً مولانا سُنّی را در مفهوم مسلمان حقیقی و مؤمن واقعی در مقابل دیگر گروه‌ها

و فرقه‌ها و هرگونه ملل و نحل مردود و منفور و ناصواب به کار برده، چنان که گاهی

«سُنّی» را در برابر «دهری» آورده و چون دهری تقریباً از عدم اعتقاد به خدا و آفریننده و

قدم ذاتی و زمانی آفرینش و نوعی فلسفه اصالتِ ماده و بالاخره لامذهبی ولادینی

حکایت می‌کند پس می‌توان نتیجه گرفت در چنین موردی لابد سُنّی را به معنی ضدّ آن

یعنی مؤمن به خدا و آفریننده و حدوث عالم و ایمان به خدا یعنی در مفهومی اعمّ از

مفهوم مصطلح محدود (اهل سنت و جماعت در برابر شیعه و...) به کار برده است.

گاهی نیز سُنّی را در برابر «معتزلی» و «اهل اعتزال» استعمال کرده، چنان که فرماید:

چشم حس را هست مذهب اعتزال	دیده عقلست سُنّی در وصال
سنگره حس انسداد اهل اعتزال	خویش را سُنّی نمایند از ضلال
هر که در حس مانند او معتزلیست	گسرچه گوید سُنّی‌ام از جاهلیست
هر که بیرون شد ز حس او سُنّی است	اهل بینش چشم عقل خویش بست

گر بدیدی حس حیوان شاه را پس بدیدی گاو و خسر الله را

از ابیات بالا نکات قابل توجهی می‌توان استنباط کرد:

۱- در این ابیات «اعتزال و معتزلی» در برابر «سنی و اهل بئیش» آمده و چون اصطلاحاً معتزله در برابر اشعری قرار می‌گیرد می‌توان تصور کرد مولانا سنی را معادل اشعری می‌دانسته و اصولاً غیر اشعری را بیرون از سنت و اسلام حقیقی و ایمان راستین تلقی می‌کرده.

۲- اشاره شده که اهل اعتزال از گمراهی و جاهلی خود را سنی و پیرو ایمان راستین می‌پندارند، و از همین بیان مولانا نکته باریکی نیز استنباط می‌شود، یعنی آن‌چنان نیست که مسلمان راستین و اهل ایمان برحسب سلیقه فکری و عقلانی بتواند معتزله یا اشعری باشد بلکه به صراحت گفته شده که معتزله اگرچه مدعی ایمان و اسلام و سنت باشند ادعای او باطل و ناشی از ضلال و جهل است و در واقع معتزلی اصلاً نه مسلمان حقیقی و نه مؤمن راستین می‌تواند باشد. نتیجه کلی این می‌شود که مولوی اعتزال را کلاً و اصلاً بدعت می‌شمارد و هر سنی و مسلمان حقیقی ناگزیر غیر معتزلی و بدین ترتیب اشعری است و شاید چون این مسئله در نظر مولانا کاملاً بدیهی بوده در این مبحث معتزلی را در برابر اصطلاح عام و مشهور سنی آورده و لزومی ندیده است که ذکرش از اشعری به میان آورد زیرا در آن صورت اعتزال در برابر اشعری بودن و احتمالاً به عنوان یکی از دو شاخه مختلف اسلامی و ایمانی تصور می‌شد.

۳- با تعمق در بیان مولانا به مطلب و مقصودی فراتر از نکات مذکور در بالا توجه پیدا می‌کنیم و آن مطلب و مقصود نکته‌ای مربوط به حکمت والای مولوی و اصولاً موضوعی برتر از قیل و قال‌های دینی و مذهبی و فلسفی است. یعنی بیان صریح روح عرفان مولانا و مسئله «شهود» و «عین الیقین» و «معرفت برزسته در مقابل دانش برزسته». به عبارت دیگر مولوی اهل اعتزال و معتزله را به معنای وسیع «اهل قیاس و برهان و استدلال» از یک سو و «تعبد جاهلانه و هاری از بئیش و محتاج استفاده از وسایل استدلالی و قیاسی برای مقاومت و دفاع در برابر منکران و خدا شناسان» از سوی دیگر به کار برده و بنابراین اهل شهود و ایمان قلبی و فطری و بئیش برزسته را تأیید و اعتقادات (ولو اعتقاد راسخ عقلی و نقلی متحجرانه) مبتنی بر دلیل و برهان و قیاس و استدلال را

ردّ نموده است:

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلالت باید از وی رخ متاب
یا چنان که در یکی از رباعیات که ظاهراً هنگام شایع شدن مرگ و قتل شمس سروده
فرموده است:

آن دشمن آفتاب آمد پر بام دو چشم بیست گفت «خورشید بمرده»
در این بیت تصریح شده که هرگاه کسی حس بینایی خود را بپوشاند طبعاً خورشید را
نخواهد دید ولی ندیدن او فقط حاکی از تعطیل و نقص حس اوست نه فقدان خورشید و
خورشید همچنان تابان است، خواه همه مردمان آن را ببینند یا نبینند، پس تأیید یا ردّ و
تکذیب حواس ظاهر که وسیله و مبنای تشخیص و قضاوت عقل استدلالی است هرگز
ملاک و دلیل صحت و عدم صحت و بود و نبود و حضور و غیاب نمی‌تواند باشد.

۴- از آن چه گفتیم در نهایت، تأکید صریح و دقیق و فتوای بلاانصراف مولانا درباره
تنها وسیله معرفت یعنی «نیروی فطری و معرفت بررسته و شهود ذاتی انسان» برمی‌آید.
۵- اگر بخواهیم با بیان بسیار ساده و عامه فهم سخن بگوییم مطلب جز این نخواهد
بود که مولانا در این ابیات اصولاً «بساط هرگونه استنباط و حکم فلسفی و هم‌چنین
عقاید دهری و بی‌ایمانی که خود از عقل استدلالی ناشی می‌شود» را برهم زده و
درنوردیده و به یک سو افکنده است، و ضمناً نه به عنوان منظور اصلی بلکه تلویحی
ناگزیر معتزله و اهل اعتزال را نیز به تازیانه بسته و بی‌آن که تصریح کرده باشد اشعری
مشرّب بودن خود را نیز آشکار ساخته است. البته نه آن اشعریّت جامد و خشک که
میراث ابوالحسن اشعری و پیروان او در برابر اصحاب رأی و سپس معتزله بود بلکه آن
اشعریّتی که مخصوص خود مولانا و بزرگانی دیگر در مراتب پایین‌تر امثال غزالی و
حافظ بوده است.

نکاتی درباره ابو حامد محمد غزالی

درباره امام محمد غزالی با توجه به شخصیت استثنایی و چهره درخشانی که در
قلمرو معارف اسلامی دارد در این مبحث دانستن نکات زیر، اگرچه بر اهل علم پوشیده
نیست، ضروری می‌نماید:

اولاً: غزالی مخالف فلسفه است ولی با وسیله برهان و خرد یعنی همان وسایل خود
 فلسفه. ثانیاً: معمار بزرگ کاخ کلام است. ثالثاً: در نهایت عارفی است معتقد به شهود و
 «زیر آگاهی» و معرفت فطری. رابعاً: به اعتباری در حد فیلسوفان بزرگ فلسفه می‌دانست
 و گفته‌اند وی از هیچ فیلسوفی کمتر فلسفه نمی‌دانست. اگرچه ابداع مکتب فلسفی نکرد
 و در دوره تکامل تأملات خود، فلسفه و پویایی عقل و استدلال را نارسا تشخیص داد و
 به دور انداخت. اکنون به بعضی مسائل در چارچوب نکات بالا اشاره مختصری می‌کنیم:
 شاید بتوان گفت غزالی نتوانست مشائیان را از صحنه تفکر معارف دوران اسلامی
 بیرون براند ولی قابل بحث و تشکیک بودن آراء آنها را ثابت کرد، به عبارت دیگر غزالی
 حکمت مشاء را با نوشتن کتاب تهافت از حکومت بلامنزاع خلع کرد و اگرچه تصور
 کرده‌اند ابن‌رشد با نوشتن تهافت التهافت دوباره آن حکمت را زنده ساخت ولی در
 حقیقت حکمت مشاء هرگز دیگر رونق سابق را نیافت به طوری که در نهضت فلسفی
 دوره صفویه و در کتاب‌های میرداماد و ملاصدرا آن حکمت دیگر رنگ و رونق و شکوه
 سابق را ندارد. می‌توان گفت دلیل بزرگ از بین رفتن صلابت و حکومت فلسفه مشاء و
 حکمت یونانی، غزالی و نوشته‌های او نبود بلکه اگرچه عمق و بلاغت و تأثیر علم کلام از
 غزالی تا فخر رازی بسیاری از مباحث مشائی را بی‌اعتبار ساخت ولی بیشتر و بیشتر از
 همه، تجلیات شهود باطن و عرفان خفی و جلی از ابن‌سینا تا غزالی و سپس صدرالدین
 شیرازی سهم عمده و حقیقی را در این باره یعنی از بین رفتن حاکمیت مطلق فلسفه یونان
 بر قلمرو اندیشه داشته است. فراموش نکنیم که دانش کلامی خود دارای نقطه ضعف
 تحجر و «تکفیر» بود (اگرچه غزالی و متکلمان بزرگ بی‌دلیل کافی و مثل مشرعین
 فلسفه را محکوم نمی‌کردند) ولی عرفان طبیعتی آزاد و نیرومند و «بررسته» داشت،
 چنان که بزرگترین فیلسوف و حکیم مشائی اخصار اسلامی یعنی ابن‌سینا خود در نهایت امر
 اگر هم عارف نبود مرتبه برتر عرفان و اشراق را حس و قبول کرد و یقیناً در دل و درون
 اشراقی و عارف یا عارف اشراقی بود. آن چه گفتیم مربوط به قلمرو معارف اسلامی بود
 و طبعاً سیر اعتلاء و تنزل و ترقی دوباره و نتبعات و تحقیقات جدید درباره فلسفه و
 حکمت یونان باستان ترتیب و سیاق دیگری داشته است. سهم بزرگان معارف و حکمای
 اسلامی و بخصوص ایرانی در انتقال حکمت فراموش شده غرب به غرب و احیاء

مطالعات مربوط به دانش و حکمت یونان باستان در اروپا حقیقتی است مشخص که درباره آن سخن فراوان گفته‌اند و نیازی به تکرار آنها نیست. با ذکر چند نکته دیگر درباره این اشعری بزرگ یعنی غزالی به این مقوله پایان می‌بخشیم:

می‌توان گفت بزرگترین شخصیت اشعری غزالی است و به نظر ما بزرگتر از او مولوی است منتهی غزالی بحث منظم و اصولی دارد و مولوی شیوه طوفانی و جوشان و خروشان.

غزالی چنان که گفتیم شاید بزرگترین متکلم اشعری باشد بر مبنای نظام فکری مستقل و ژرف.

از دانایان معاصر ساروکین (سوروکین) به حس برتر از آگاهی و ناخودآگاهی یعنی «زبر آگاهی» اشاره کرده و اکتشافات و ابداعات خارق‌العاده اندیشه انسانی را که مطلقاً بر اساس علم و دانش زمان قابل تصور نبوده و تقریباً به نوعی انفجار معرفتی یا چیزی شبیه معجزه می‌مانسته ناشی از همین حس برتر که تقریباً معادل «شهود» می‌تواند باشد دانسته است. پیشرو ساروکین در این مورد یعنی رسیدن به این نتیجه ژرف غزالی است که به چنین معرفت خارق‌العاده و حس برتر از نقل و عقل اعتقاد پیدا کرد. بدیهی است مقصود ما استفاده مستقیم و اقتباس دانای غرب از دانای ایرانی نیست، بلکه بیان مشابهتی انکارناپذیر است که جالب توجه می‌نماید.

سخن خود را در این باره با این نکته به پایان می‌بریم که غزالی در پاسخ این سوال که «شافعی هستی یا حنفی؟» گفته است راهنمای من در طبیعت برهان و در الهیات قرآن بوده، و ظاهراً خواسته بگوید علوم و مسائل مادی را باید در دایره قواعد و قوانین و استدالات مادی و منطقی، و علوم الهی و مابعدالطبیعه را در دایره دین یعنی مابعدالطبیعه بررسی کرد، به عبارت دیگر درباره فیزیک و شیمی و مکانیک و امثال آنها از ایمان و اعتقاد و حس شهودی و بررسته و در مورد خدا و ماهیت هستی و حقیقت و «مطلق» از دلیل و برهان و فکر ریاضی و استدلالی نمی‌توان استفاده کرد. اگرچه به این نظر غزالی نیز این ایراد ممکن است وارد باشد که در هر دو عرصه یعنی طبیعی و الهی حرف آخر و ابداعات بزرگ به عهده همان زبر آگاهی و دانش بررسته است.

امید است اگر مطالبی را مکرر گفته یا بدیهیاتی را بیان کرده باشیم دانایان عذر ما

بپذیرند و چنین سهو و اطنابهایی را حمل بر وسواس و علاقه ما به تبیین و تشریح مطلب بکنند نه زیاده‌گویی و علاقه به اطاله کلام.

چند نکته درباره فلسفه مشائی و حکمت یونانی و ابن‌سینا و ابن‌رشد

در مقام مقایسه ابن‌سینا و ابن‌رشد (که پیشتر به اقتضای مطلب به آنان اشاره کردیم) نکته مهمی نباید فراموش بشود و آن نکته این است که ابن‌سینا حکیمی مشائی براساس حکمت یونان و فلسفه ارسطوست ولی خلاقیت و نکته‌یابی و استقلال تفکر و ذهن نیرومندش او را به عرصه‌های پهناورتر و اسرارآمیزتری کشانید و در موارد مختلف معتبری آرائی مخالف آراء ارسطو داشت. ابن‌رشد گزارشگر و در حقیقت فقط مفسر آراء ارسطو بوده نه فیلسوفی مستقل (البته با توجه به این نکته که ارسطو را هم مستقیم نشناخته و از طریق ترجمه‌های آل‌کنندی و حنین بن‌اسحاق و ابویشر متنی و کتاب‌های فارابی و ابن‌سینا حکمت یونان را بررسی و تفسیر کرده است) چنان‌که ابن‌سینا هم تا حدی با همین مشکل روبرو بود و در حقیقت این حکمای بزرگ نوعی ارسطوی اسلامی در برابر ارسطوی یونانی ساخته‌اند، با وجود این ابوعلی ارسطو را بهتر و به اصل نزدیکتر شناخته جز مواردی که امکان شناخت نبوده که در آن موارد نیز با احتیاط عمل کرده است. مثلاً در زمینه بوطیقای ارسطو اگرچه مفهوم تراژدی و کمدی را درنیافته و آنها را مدیح و هجا دانسته ولی در مورد اصطلاحات ارسطو امانت را رعایت و کلمات یونانی طراغودبا و قومودبا را به کار برده است و گذشته از این صرفاً گزارشگر نبوده بلکه حکیمی بوده است که کوشیده با اصلاح تعبیرات و توضیحات ارسطو به فلسفه مشائی صحیح‌تر و کم‌عیب‌تری دست یابد.

اگر به قول مارگولیوٹ شرح سریانی ابن‌العبری ظلم و گناهی در حق ارسطو محسوب می‌شود کارهای ابن‌سینا و فارابی و به خصوص ابن‌سینا تعمیر و بازسازی آراء ارسطو بشمار می‌رود؛ اگر اشتباه نکتم نظر مارگولیوٹ درباره شرح سریانی ابن‌العبری مربوط به «رساله ارسطو در هنر شعر» است.

نقل عین نظر ابن‌خلدون و غزالی درباره ارزش کارهای ابن‌سینا و فارابی در مورد آثار و فلسفه ارسطو خالی از فایده نخواهد بود:

ابن خلدون گوید: «ابن سینا فی کتاب الشفاء جمع فیہ العلوم السبعه للفلاسفة کما قدّمتنا، ثمّ لخصه فی کتاب النجاة و فی کتاب الاشارات و کأنّہ یخالف ارسطو فی الكثير فی مسائلها و یقول برأیه فیها، و اما ابن رشد فلخص کتب ارسطو و شرحها متبعاً له غیر مخالف...» منقول از مقدمه ابن خلدون.

غزالی در تهافت الفلاسفة گفته است: «و اقومهم بالنقل و التحقیق من المتفلسفة فی الاسلام الفارابی ابونصر و ابن سینا». برای مباحث مربوط به ترجمه آثار ارسطو و حکمای یونان از یونانی به سریانی و از سریانی به عربی و مقایسه ارزش این ترجمه‌ها و اشتباهات فاحش مترجمان و مفسران، در آغاز دوران اسلامی و بخصوص عصر عباسی و زمان مأمون، امثال حنین ابن اسحاق و ابویسر متنی و ابونصر فارابی و ابوسلیمان سجستانی و ابن خمار و یحیی بن عدی و بالاخره ابن سینا و سیر دانش یونانی در دوره اسلامی از اسکندریه و انطاکیه و حرّان تا بغداد و نیز سابقه احتمالی ترجمه آثار افلاطون و ارسطو و حکمت یونانی در عصر ساسانی به خصوص عهد انوشیروان (که در حقیقت مقام مأمون عباسی را در عصر پیش از اسلام دارد) می‌توان به جای مراجعه به منابع و مراجع متعدد به مقدمه مفید و دقیق سهیل أفنان بر «نامه ارسطو طالیس درباره هنر شعر» رجوع کرد این کتاب که ترجمه از اصل یونانی به فارسی است با عنوان فارسی مذکور در بالا و عنوان اصلی *Aristotele poetica* به سال ۱۹۴۸ در لندن به همت مؤسسه Luzac به طبع رسیده است.

آخرین نکته این که طبق پاره‌ای قرائن ابن سینا تمایل به اشعریّت داشته است.

نکته‌ای درباره اشعری مشرب بودن حافظ

پیشتر گفته‌ایم که برای اثبات شیعه یا اشعری بودن حافظ علاقه‌مندان غزلسرای بزرگ ایران و نویسندگان و محققان حافظ پژوه مطالب مفصلی نوشته و در هر مورد برای اثبات نظر خود به ابیاتی از خواجه استناد نموده‌اند، مثلاً برای اثبات تشیع وی از استعمال «چار تکبیر زدم» یا اظهار ارادت به «شحنه نجف» و برای اشعری مشرب بودن او از اعتقادش به امکان رؤیت خدا در بیت «... روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم» یاد کرده‌اند، که نه در اصل قضیه بلکه در مستندات جای بحث و تردید است.

اکنون با ذکر سه بیت از حافظ این سؤال را مطرح می‌کنیم که چگونه ممکن است در اشعری مشرب بودن گوینده این مضامین شکی داشت، البته با توجه به این نکته، که در صدر مسائل مورد اختلاف معتزله و اشعریه مسأله اختیار انسان یا مجبور بودن او در اعمال و افعال قرار دارد و معتزله معتقد به اختیاری و ارادی بودن اعمال و اشاعره معتقد به جبری بودن آن هستند:

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است
در این بیت بسیار شیوا گذشته از لحن رندانه و ترکیب لفظی و معنوی و گوشنوازی خاص حافظ به صراحت روی این اعتقاد که اعمال انسان اعم از خیر و شر ناشی از مشیت الهی و سرنوشت مقدر و بیرون از اراده و اختیار انسان است تأکید شده.
رضا به داده بده و ز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاده‌ست
صراحت «بسته بودن و گشاده نبودن در اختیار بر انسان» ظاهراً نیازی به توضیح ندارد.

بیت زیر نیز اگرچه به صراحت دو بیت بالا ناظر به مسأله خلافت اشعری و معتزلی نمی‌تواند تلقی بشود بهر حال بیرون از دایره کلی این مقوله نیست:
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند گر اندکی نه به وفق رضاست خُرده مگیر

توضیح نهایی درباره اشعری بودن بزرگان مذکور

برای ایضاح کامل مفهوم و ماهیت اشعری بودن حافظ و مولوی و غزالی این سؤال را مطرح می‌کنیم: چرا اشعری بودن این بزرگان را «راز» خواندیم؟ در پاسخ این سؤال به توضیح کوتاه زیر اکتفا می‌کنیم که شاید هم مکرر باشد. اندیشه بزرگانی چون حافظ و مولوی و تا حدی غزالی همان قدر که پروازی بالاتر از بام کوتاه منطق و استدلال دارد (یعنی از وسیله اهل عقل و اعتزال) از جمود و تفکر اهل نقل و اشاعره هم دور و برتر است و «راز» مورد نظر ما همین است که هم این بزرگان و هم اشاعره در اساسی‌ترین مسأله (وسیله و شیوه تفکر معتزله) یعنی در نقصان و نارسایی عقل و استدلال همداستان بوده‌اند، یا بعبارت روشن‌تر هر دو گروه معتقد بودند که حوزه «مابعدالطبیعه» را از حوزه «طبیعت و فیزیک» باید جدا کرد و ایمان به اعتقادات و معرفت والای الهی را

در عرصه خود و با وسایل خودش بررسی نمود و شناخت، منتهی وسایل در این مورد متفاوت است: یکی (اشاعره متقشر) به نقل می‌جسبد و دیگری (اشخاص مورد نظر ما) به شهود و معرفت برزسته و در نهایت همگی به نحوی به وسیله‌ای والاتر و برتر و اصیل‌تر از حس و عقل متوسل می‌شوند. بنابراین می‌توان گفت اطلاق اشعری به شخصیت‌های مورد نظر ما از ناگزیری و تنها به علت ضرورت انتساب به یکی از دو مشرب مشهور در دوره اسلامی است که طبعاً اشعریت چون ملازمه با طرد و رد حکومت عقل در بسیاری موارد داشته مناسبتر بوده است.

ابوحیان توحیدی می‌نویسد: رسائل اخوان الصفا را به نظر استاد ابوسلیمان منطقی رسانیدم، وی پس از تدبیر و مطالعه گفت: مقصود نویسندگان این مقالات مطابقت دین با فلسفه بوده است و حال آنکه این دورا با هم سازگاری نتوان داد، زیرا هر کدام را طریق و بنیادی مخصوص است (غزالی نامه، به روایت قفطی در تاریخ الحکماء و همچنین مقدمه کتاب مقایسات).

ما این نظر ابوسلیمان منطقی سجستانی مؤلف ضوان الحکمه را تعمیم می‌دهیم و می‌گوییم: «علوم» و «فلسفه» و «کلام» و «ایمان و دین» و «عرفان» را با معیارهای متعارف نمی‌توان مطابقت داد، مثلاً تابع حواس و تجربه و عقل ساخت زیرا هر کدام را طریق و بنیادی مخصوص است که اجمالاً و توسعاً به شرح زیر می‌تواند باشد:

وسيلة «علوم» حس و تجربه و مشاهده و تحلیل و ترکیب و استنتاج است. وسیله «فلسفه و کلام» عقل و منطقی است. با تفاوتی اساسی که فلسفه و کلام را از هم متمایز می‌سازد و چه بسا که فلسفه و کلام چنان درهم آمیخته می‌شوند که تشخیص آنها از هم آسان نمی‌تواند باشد. وسیله «دین و ایمان» اصولاً اعتقاد و تعبد و اخلاقیات فطری و بدیهیات اعتقادی است و اختلاف ادیان و مذاهب مربوط به تفاوت این وسایل است علی حسب ما اختلفوا لیه. وسیله «عرفان» استعداد عظیم شناخت فطری و شهود و زیرآگاهی است. بگذریم از فلسفه‌ها و ادیان اسطوره‌گونه که برپایه تصورات و تخیلات و فرض‌ها یا معتقدات دارای منشاء مجهول و غالباً باستانی و ابتدایی استوار بوده‌اند.



فصاوت درباره «اشعری مشرب» بودن مولانا و در درجه بعد حافظ سهل و ممتنع

است. این سهولت و امتناع از آن باب است که هرگاه نفی صریح «اعتزال و معتزلی» را در مثنوی معنوی و عنایت مستمر مولانا به احادیث نبوی و آیات قرآنی را ملاک تشخیص قرار دهیم و شرح و تبیین مولوی را درباره احادیث و آیات و اخبار در نظر بگیریم او را از اشاعره هم اشعری‌تر خواهیم یافت ولی همین از اشعری اشعری‌تر بودن خود نکته‌ای در بردارد که از آن غفلت می‌کنیم یعنی ملاحظه می‌کنیم، هرگاه معتزله را سرگردان در وادی عقل و اشاعره را مقید به نقل بدانیم، مولانا از معتزله بطور مطلق دور می‌شود ولی در دایره نقل نیز مقیم نمی‌شود، بلکه چنان از مشرب نقل دور می‌شود که جز ظاهر قضیه یعنی تأیید سنت و آیات و احادیث به طور اجمال و طرد عقل به طور مطلق شباهتی به اشاعره ندارد. حافظ نیز جز طرد عقل که مهمترین شاخص معتزله است و چند مضمون عام از قبیل «روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم» و «چار تکبیر زدن» علائم قطعی دیگری از اشعریت ارائه نمی‌کند. برای درک عمیق این مسائل باید به نکات زیر توجه داشت:

برای اینکه کسی را اشعری در مفهوم رسمی و مصطلح آن بدانیم، باید این شرایط در او جمع باشد:

اشعری تابع نقل است بی‌قید و شرط و انطباق و عدم انطباق احکام و مسائل منقول را با عقل قابل اعتنا نمی‌داند و در حقیقت با این سلیقه خلوص ایمان و تعبد را که اولین اصل دین و مذهب است با فلسفه و اتکاء به علم و تجربه و عقل محدود و ناقص (که حتی در بالاترین مراتب بحکم وضع فطری بشر و محدودیت عقل و ادراکات به حواس و غرایز هفتیه این چنین باقی خواهد ماند) آشتی‌ناپذیر می‌سازد و دخالت عقل بشری را در احکام نقلی الهی (کتاب و سنت بدون تعبیر و تفسیر) مغایر اساس ایمان و دین و تعبد می‌داند و معتقد است اگر باب چنین دخالتی مفتوح باشد چنانکه معتزلی انجام داده، و ناگزیر با ترقی و افزایش امکانات علمی روز افزون خواهد شد، دین و ایمان هر روز ملعبه میزان دانش و عقل و علم زمان خواهد بود.

معتزله در آغاز تأسیس این مشرب و طریقه طبق توانایی عقل و علم آن روزگار اختلافات مشخصی با اهل حدیث و سپس اشاعره پیدا کردند که موارد خلاقه در موارد متعددی باعث تشکیل دو فرقه اشاعره و معتزله شد.

عجبا که در تمادی ایام و قرون تا زمان صفویه اغلب خواص متدین مشرب معتزلی را پسندیدند و اکثریت قاطع مسلمانان و گروه خاصی از خواص اهل علم و دین مکتب و مشرب اشعری را اختیار کردند (به تصریح یا تلویح) و کار بجایی رسید که بزرگانی که انصافاً می‌بایست از معتزله محسوب شوند برای رهایی از تهمت پیدینی سعی کردند با اظهار برانت از اعتزال از تهمت «رفض و اعتزال» مصون بمانند. گمان می‌کنم بعضی از این بزرگان تقیه نکرده واقعاً از اعتزال تبراً جسته‌اند زیرا مشرب عقلانی خود را که کوششی برای دریافت حقیقت اسلام و رموز و بطون ایمان راستین بود با جمود فکری و بُرد کوتاه فکری معتزله که بیش از جمود و تحجر اشاعره بود و همچنین با حقیقت‌جویی و غواصی در بحار ایمان و دین خدایی متضاداً تشخیص دادند و ناگزیر اشعری شناخته شدند ولی این اشعریّت یا آنچه اشعریّت خوانده شده جز در یک نکته اساسی و نقطه مرکزی با مشرب ابوالحسن اشعری و پیروانش ارتباطی نمی‌توانست داشته باشد.

اگر اشعری بودن را در مفهوم رسمی آن و موارد خلافت‌های که با معتزله دارد نوعی تحجر (در مفهوم لغوی نه منفی کلمه) و معتزله بودن را تأویل به رأی احکام مبهم و غیر مبهم دینی و قبول حکومت عقل در تعبیر و تفسیر شریعت و احکام دینی و در واقع قسمی «کلام» بی‌حد و مرز بدانیم یعنی تجویز تفسیر اصول و فروع به نحوی که با قوانین عقل و استدلال منطبق گردد بسیار شگفت‌آور و مضحک خواهد بود که سترگترین اندیشه و جوالت‌ترین تفکر و خرد برین یعنی اندیشه و جولان ذوقی و احساسی و فکری مولانا جلال‌الدین با «متحجرین» سازگار و با «خردورزان» خصم و ناسازگار و در نتیجه مولانا اشعری باشد؟! ولی ظاهراً چنین است و همچنین حافظ که در عدم تحجر و وسعت اندیشه او هیچ کس نمی‌تواند تردید داشته باشد. اکنون باید دید چرا؟!۱۱

هرگاه آثار مولانا و حافظ را به دقت و موشکافانه بررسی بکنیم هرگز به این نتیجه نخواهیم رسید که اندیشه عظیم مولوی و جهان‌بینی وسیع حافظ در موارد خلیفات اشاعره و معتزله گرفتار و دچار مشکل شده باشد و هرگاه چنین مواردی به نظر برسد یا تصادفی یا تواردی بوده است. پس نکته‌ای بالاتر و فراتر از این مسائل مولوی و حافظ را اشعری جلوه می‌دهد و آن نکته جز این نیست که مولانا در مقام بزرگترین عارف اسلامی و جهان و حافظ در مرتبه بی‌تعهدترین شاعر زیبایی‌شناس و حقیقت‌پرست و معتقد به

ایمان راستین بزرگترین و عظیم‌ترین مانع نیل به حقایق و بطون اسرار خلقت و هستی و رابطه انسان با اصل الهی خود را همین «عقل» و «علم» محدود و مبثنی بر «پنج حس محدود» و «قوای باطنی فعال محدود» مانع فعلیت یافتن نیروی عظیم شهودی و بارور شدن و شکفتن بذر لاهوتی و عنصر خدایی «تشخیص داده‌اند و بنابراین از اهل اعتزال که صلاحی جز همین عقل و علم ناقص نداشته‌اند و ندارند نه تنها برانت جسته بلکه شیوه آنان را بزرگترین خصم و مانع نیل به معرفت ژرف دانسته‌اند زیرا «عقل و علم محدود و متغیر با وسایل ناقص حواس و تجارب» با مقاصد عظیم و عمیق آنان یا شهود و فعلیت بخشیدن به نیروی عظیم بالقوه خدایی به مراتب ضدتر و دشمن‌تر از مقاصد ایمانی و معصومانه اشاعره است.

اما جان کلام این است که روح مشرب اشعری نفوذ در بطون سبعة قرآنی و معانی و اسرار والا و مخفی احادیث را فارغ از ضرورت انطباق با عقل استدلالی و منطقی ارسطویی بیش از همه حکمتها و مکاتب و مراتب فلسفه و علوم امکان‌پذیر می‌سازد، و برای شکافتن و دریافتن مفاهیم و اسرار عظیم ایمان و عرفان شایسته‌تر و کارسازتر است.

امام محمد غزالی نیز هم اشعری است و هم پس از پیمودن گریوه‌های علوم منقول و معقول و ردّ روش فلسفه و فلاسفه و تأسیس یا تزئین علم کلام همه این راه‌ها را برای رسیدن به حقیقت روحانی و لاهوتی بیراهه یافت و پیش از این که دیگران بر تهافت او تهافت بنویسند خود از آن زور آزمایی علمی که بهرحال از دایره مناقشه قبل و قال بیرون نبود منصرف و پشیمان گشت و در ضمن ابراز برانت از شیوه و طریق معتزلی که آن را تهمتی برای خود می‌پنداشت محتاطانه به اشراق و شهود فطری که تنها راه دریافت مستقیم اسرار تلقی می‌شد گرایش پیدا کرد، ولی اشعری بودن او قطعاً نه از قبیل اشعریت اشاعره و نه اشعری بودن جلال‌الدین مولوی بود و نه گرایش او به نوعی عرفان از آن نوع، بلکه اگر صادقانه قضاوت بکنیم همه مسالک و تغییرات و تکامل او در «شک» در نقل و عقل و کارآمدی آن وسایل و اعتقاد به وسیله و بال و پری تواناتر و فطری، خلاصه می‌شد. نه شک او از پشتوانه احوالی طوفانی و فعلیت یافتن شهود فطری برخوردار بود و نه اشراقی و شهودی بودن یا گرایش او به نوعی عرفان از پروازی بلند و

مشاهده‌ای روشن بهره داشت و تقریباً در همان حد و میزانی بود که بوعلی بدان رسیده بود. اگرچه این توفیق الهی موهبتی بزرگ بود مع‌هذا مقایسه او و بوعلی با مولانا قطعاً از شناختن هر دو طرف حکایت می‌کند. این بزرگان دانستند که «راهی و رای عقل و نقل وجود دارد» ولی مشکل می‌توان گفت آن راه را یافتند، ولی مولوی از آن راه و در آن کهکشان بی‌پایان تا جایی که پیکر ناسوتی مانع نباشد پیش رفت. بالاخره می‌توان گفت آخرین منزل امثال غزالی باز هم «علم و عقل» بود ولی نخستین منزل مولانا «جوشیدن چشمه‌ها و غرش طوفان‌ها و تجلیات احوال» واللّه اعلم بالصواب.

بنده بدون اینکه ادعای استقصا داشته باشم معتقدم دایره مشرب معتزلی مشخص‌تر از اشعری است. مسائل خلافیه دو مشرب به شرحی که پیش از این اشاره کرده‌ام غالباً ایرادات و اشکالات وارد از سوی معتزله است نه اشاعره که از آغاز عصر اسلامی بر مبنای کتاب و سنت یا قرآن و حدیث رایج بوده و احیاناً از مؤیدات عقلی نیز استفاده می‌کرده که در نهایت به علل سابقه‌الذکر منجر به ظهور متکلمین و علم کلام شد. در تراجم احوال مشاهیر مسلمان غالباً معتزله بودن یا نبودن با تبحر از این نسبت مطرح شده و در غیر این صورت تصریح به اشعری بودن جز در مورد پیروان رسمی مسلک اشعری ضرورت نداشته، و چه بسا بزرگان عرفا و غیر عرفا صرفاً با مردود شناختن عقل و منطقی و پای چوبین استدلال اشعری شناخته شده‌اند زیرا باره دخالت عقل استدلالی و منطقی و قبول بی‌چون و چرای احکام منقول و قرآن و حدیث ظاهراً شرط خاصی مطرح نبوده و غور نامحدود در جهت و سوی آیات و احادیث (همان بطون سبعه و نظایر آن) ممنوعیتی نداشته است، مگر در مواردی که این خواص در مراتب والا و عمیق اسرار آیات و احادیث آشکارا از هرگونه مرز قابل فهم و قبول برای اهل سنت و کتاب و حدیث تجاوز نماید نظیر اقوال و سخنان حسین بن منصور حلاج. نکته دیگری که عرفای بزرگ و اهل کشف و شهود را مصونیت می‌بخشیده در اغلب موارد شاعرانه بودن بیان آنان که به سادگی قابل تعبیر به عقاید کفرآمیز نبوده و در بسیاری موارد نیز محرومیت بزرگان اهل سنت و همچنین بزرگان معتزله از فهم و درک اسرار و رموز و مسائل بسیار عمیق و پیچیده تصوف و عرفان از جمله وحدت وجود بوده و این نکته را باید بخت و موهبتی برای اهل عرفان و امثال مولانا محسوب داشت. می‌دانیم که مولانا خداوندگار تا در قید

حیات دنیوی بود و تا اندک مدتی پس از آن به علت عظمت فوق‌العاده و محبوبیتی که داشت و ضمناً غیرعادی و غیر قابل فهم بودن احوال، اشعار و گفته‌های بلندش از هرگونه تعرض علنی مصون بود ولی اندکی نگذشت که بخصوص مقارن عصر حافظ و امیر تیمور گورکان بقول معروف زاهدان و شیخ و محتسب چنان دچار شک و تردید در گفته‌های مولانا شدند که تا مدتی مثنوی معنوی را در ردیف کتب ضالّه محسوب می‌داشتند ولی بالاخره همان عظمت بی‌چون و چرای مولانا و خلوص بی‌نظیر اندیشه و گفتارش دشمنان اهم طوعاً او کرهاً به تسلیم واداشت و دست از نزاع با این مظهر نبوغ اندیشه و عرفان بشری برداشتند. پیش از مولانا هم دربارهٔ مشایخی چون ابوسعید ابوالخیر و بایزید بسطامی چنین وضعی پیش آمده بود.

خلاصهٔ کلام اینکه اصطلاح «اشعری» در حقیقت دو معنی و مفهوم عام و خاص دارد که مفهوم خاص آن باید به پیروان رسمی ابوالحسن اشعری تا دورهٔ مغول بلکه تیمور اطلاق گردد، ولی مفهوم عام آن به هیچ وجه چنین مفهومی نداشته بلکه به علل و دلایلی که مشروحاً گفتیم به بزرگانی که از مرزهای فرق و مسالک جزمی مذهبی گذشته و پرواز در اوج فضای فطرت بشری و بالاتر از عقل و نقل (و غالباً با اعتقاد به وجود اسراری برتر از ظاهر آیات و احادیث) را اختیار کرده‌اند اطلاق شده است.

ظاهراً در اعماق فطرت انسان و خرد برین و بالقوه یا در ستیغ دست نیافتنی علم یا عرفان «گوهری بیرون از صدف کون و مکان» وجود دارد که همهٔ این شاخه‌ها یا قُلل را به اصل و ریشهٔ واحدی منتهی می‌سازد، اگرچه رسیدن به آن جز به صورت فردی محال می‌نماید.

ناگفته نگذاریم که نقض و ابرامها و تأکیدات و احتمالاً تکرار بعضی مطالب در این مورد از ماهیت بالنسبه پیچیدهٔ مسأله ناشی می‌شود و در واقع نوعی «مامایی» یا «مایوتیک» برای نویسنده و خواننده است برای درک «راز اشعری بودن و مفهوم خاص اشعری بودن این بزرگان».

نظری بعضی مشکلات و لطائف و نکات باریک اشعار حافظ

سابقاً مشکلات حافظ بیشتر مشکلات معنوی و ماهوی بود و اکنون، مشکلی انتخاب بهترین صورت و ضبط از میان نسخه‌های کهن متعدّد که در واقع شکّ بین «دو غیر مشکل» است مشکل اصلی را تحت‌الشعاع قرار داده.

حافظ‌شناسی اعمال ذوق و سلیقه نیست بلکه به معیارهای دقیق مبتنی بر «قراین داخلی و خارجی مختصّ حافظ و توجه و سواس‌آمیز به سبک و شیوه حافظ و قوانین علمی ترجیح یکی از وجهین» نیاز دارد، مثلاً در مواردی ضبط و صورتی که نامأنوس و دور از ذهن و مخالف معنا و مصطلح معروف به نظر می‌رسد باید مرجح شمرده بشود، البته با قراین کافی و روشن و حاکی از مناسبت بیشتر با زبان و زمان و شیوه حافظ و شاید به ندرت تحت‌تأثیر گویش شیراز در آن روزگار. همه اینها به یک جنبه از حافظ‌شناسی یعنی مسأله صورت صحیح و نهایی اشعار حافظ مربوط است و چون در مواردی بسیار اختلاف نسخه‌های کهن معتبر به اصلاح و تجدید نظر از طرف خود حافظ مربوط می‌شود ظاهراً صورت صحیح و نهایی بعضی از اشعار خواجه هیچگاه به ضریب قاطع معلوم نخواهد شد.

اصولاً باید توجه داشت که مشکلات اصلی حافظ مربوط به «ابیات مشهور مشکل» و ابیات دارای ضعف تألیف نیست بلکه ابیاتی است که درک و استخراج مقصود حافظ و مفهوم جامع و اصلی آنها از هفت توی شیوه بیانی حافظ دشوار است.

*** مشکلات حافظ آنهاست که در ضبط کلمات و ترتیب دستوری اشکال و اختلافی محسوس وجود ندارد، بلکه ماهیت مفهوم قابل درک نیست.

مواردی که حتی در آخرین و منقحترین چاپها اختلاف دارند از مقوله مشکلات اصلی نیستند.

مشکلات حافظ اصولاً سه نوع است و دیگر مشکلات شاخه‌های یکی از این انواع باید محسوب گردد:

۱- آنچه تحصیل مفهوم محض و مثنی (از باب حصول یقین نه از باب احتمال) غیر ممکن باشد. چنین مشکلاتی ناگزیر ناشی از ضعف تألیف است.

۲- اشعاری که سابقاً در ردیف نوع اول بود ولی با پیشرفت «حافظ‌شناسی در مفهوم کلی» و پیدا شدن نسخه‌های کهن و نسخه‌شناسی که از شاخه‌های حافظ‌شناسی است امروز نمی‌توان آنها را مشکل لاینحل دانست بلکه اصولاً حل شده محسوب می‌شود یا بالقوه حل شدنی است: «دیو سلیمان نشود» از این قبیل است، و همچنین «جام اسکندر» بجای «جام کیخسرو» در بیت «خیال آب خضر بست و جام اسکندر...».

۳- آنچه ظاهراً آنها را مشکل نشمرده‌اند و به نظر بنده مشکل اصلی حافظ همانهاست یعنی مشکلاتی که به ویژگیهای شعر حافظ و بیان ساحرانه و مشرب پیچیده او بستگی دارد. در واقع چنین مشکلاتی مشکل دیوان حافظ نیست بلکه مشکل ماست که نمی‌توانیم از رنگین کمان جادویی لفظی و معنوی و لحن شعر حافظ (عناد و استهزاء و ملامتی و جدی و غیره) و ترکیب و جمع عناصر بیت یا غزل در بسیاری از اشعار خواجه پی به مقصود او ببریم.

بخصوص تأکید دارم بسیاری از اشعار مشهور و به ظاهر بی‌اشکال حافظ مشکلترین اشعار اوست منتهی اگر کسی اصلاً مشکل بودن و پیچیدگی مفهومی را درک نکند و با اصول بیان و مشرب حافظ آشنایی نداشته باشد طبعاً برحسب فکر و ذوق خود معنایی تصور کرده خیال خود (و دیگران!) را آسوده می‌سازد.

بنده در گفت‌وگو با دانشوران نیز چه بسا متوجه شده‌ام که مشکل غایی یک بیت (یا هر موضوع دیگر اعم از اشعار حافظ و غیره) اصلاً به دشواری آن شعر یا موضوع مربوط نیست بلکه از عدم مطابقت مفهوم روشن و بلیغ آن با خواست و علاقه و عقیده و سلیقه ما سرچشمه می‌گیرد و این دردی است که طبعاً درمانی ندارد، مگر از فیض انصافی خداداد و کامل یا دانشی ژرف و حقیقی.

●● گفتیم بعضی مشکلات دیوان حافظ، مشکل حافظ نیستند بلکه مشکل ماست که تصور تعارضی بین مفهوم شعر و عقاید و خیالات و معتقدات خود می‌یابیم: مثل «پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت...» یا مواردی که باده و شراب و ساقی و مطرب به عنوان واژه‌های سنتی غزل در مفهوم عادی استعمال شده و ما می‌خواهیم آنها را عرفانی بکنیم یا برعکس باده روحانی یا با قراین صریحه می‌خواهیم می‌انگوری عادی بپنداریم، و حتی شاید می‌انگوری و باده گساری در جوانی یا بعضی اوان و اوقات (مثلاً در بهار یا ماه شعبان) (صرفاً به عنوان مصطلح شعری یا اصطلاح ملامتی) مورد اشاره و توجه حافظ بوده که آن را کفر مطلق می‌دانیم و برای تیرنه وی دنبال توجیحات غریبه می‌گردیم... و بدین ترتیب همه اینها از «هیچ» یک «مسئله بزرگ» ایجاد کرده باعث قیل و قالها و توجیه تراشی‌ها و نوشتن مقالات و توضیحات بلکه کتابهای فراوان شده است.

بدون توجه به آنچه در سطور بالا آمده عرض می‌کنم مشکلات اساسی شعر حافظ که اصلاً مورد توجه نبوده و یا بسیار کم بدانها عنایت شده شاید عبارت باشد از:

۱- ابیاتی که در لفظ و معنی و عبارت هیچ‌گونه ابهامی نیست ولی دیدگاه رندانه و لحن طنزآلود یا جهان‌بینی عمیق و نظر فلسفی حافظ را که اصل قضیه است درک نمی‌کنیم و از منظور و مقصود اصلی حافظ محروم می‌مانیم، و نمی‌دانیم هم که نمی‌دانیم.

۲- در موارد متعدد و شاید در اغلب غزلیات مفتاح فهم مضمون و نظر و تخیل حافظ و زیبایی تقلیدناپذیر کلام او موقوف به درک و استنباط ابهام و تناسب لفظی و معنوی دقیق است که تقریباً اغلب شارحان حافظ نه متوجه این مسأله بوده و نه منوط بودن درک و فهم شعر و جمال و جلال آن را (نه معنی ساده آن را طبق قواعد دستوری و آگاهی اجمالی که از فنون بیان و بدیع و همچنین مضامین عرفانی دارد) به این عوامل دریافته و پذیرفته‌اند.

چنانکه در یادداشت بر چاپ سوم گفته‌ایم در مواردی بسیار درک مفهوم شعر بدون پی بردن به ابهام یا ابهامات آن ممکن نیست. مقصود از ابهام در حافظ ابهامی است غیر از آنچه در ضمن صنایع بدیعی ذکر شده، و صرفاً زیور شعر نیست بلکه غالباً بدون درک ابهام مفهوم بیت قابل درک نخواهد بود یا بسیار ضعیف و ناقص درک خواهد شد. سر

طراوت و جاذبه همیشگی شعر حافظ همین نکته است یعنی چون هیچ کس نمی‌تواند مدعی باشد همه ابهامهای حافظ را دریافته هر بار که ذهن و ذوق و حالت خواننده با فعالیت متفاوت و زاویه‌های بازتر یا بسته‌تر وارد فضای شعر خواجه می‌شود حالتی دیگر و خطی دیگر احساس می‌کند.

۳- درک لحن و شیوه طنز یا عناد یا استهزاء انکارآلود (که همه رالحن و شیوه رندانه می‌توان گفت) یا فضای ابهام و تخیل حافظ در هر غزل و هر بیتی کلید و نکته اصلی است که شارحان و مفسران جز در مواردی بسیار محدود از آن غافل بوده‌اند.

۴- گذشته از همه اینها گاهی غفلت یا محرومیت از ذوق درک زیبایی و کمال مطلق بیان حافظ و عادی پنداشتن آن باعث می‌شود که ارزش و روح شعر حافظ را در نمی‌یابیم و اگر شارح و مفسریم نمی‌توانیم به دیگران هم منتقل سازیم.

توضیحی بایسته: آنان که کتاب مکتب حافظ و بخصوص چاپ سوم آن را که مشتمل بر یادداشتی نسبتاً مشروح و ضمائم است از نظر گذرانده‌اند گاهی از بنده می‌پرسند «بالآخره نظر نهایی نویسنده را درباره سه موضوع هنوز دریافته‌ایم، نخست اینکه حافظ عارف در مفهوم مصطلح آن بوده یا نه؟ ثانیاً این نکته که عشق در دیوان حافظ در دایره وسیع آن که ظاهراً شمول ناسوتی و لاهوتی دارد آیا حقیقتاً از احساسی دوگانه حکایت می‌کند یعنی حافظ گاهی عاشق شیرین دهنان و سیمین‌تنان شیراز و طالب «کامران» شدن از «دهان و لب» آنان بوده و گاهی نیز با عروجی عارفانه و لاهوتی در بحر حسن معشوق ازلی مستغرق می‌شده است؟ و ثالثاً برای مستی و می حافظ همانند عشق باید شأن دوگانه یعنی زمینی و آسمانی قائل شد یا همه مضامین مربوط به باده و مستی را رمزی از مستی عارفانه یا مستی فطری انسانی و «شراب بی‌خمار خدایی» دانست؟» پاسخ بسیار مختصر و اشاره گونه، که تلویحاً از خلال مباحث کتاب نیز قابل استنباط است، به این پرسشها:

۱- درباره عارف بودن یا نبودن حافظ در مفهوم مصطلح آن اشاره‌ای موقفاً در یادداشت بر چاپ سوم کرده‌ایم و برای اینکه زحمت مراجعه و مطالعه دوباره آن یادداشت به خوانندگان تحمیل نشود بخش مشخص آن مطلب را عیناً نقل می‌کنیم:

«اگرچه هرگز نمی‌توان منکر تجلیات عالی و مشخص عارفانه در دیوان حافظ شد

ولی چنانکه از مطالعه دقیق ابن کتاب استنباط خواهد شد همچنین نمی‌توان غزلیات حافظ را شعر عرفانی در مفهوم مصطلح (نه به معنای متعارف و نه در مفهوم والا و عظیم آن که در آثار مولانا منعکس است) دانست و مشرب و جهان‌بینی خاص و ژرف حافظ را که ترکیبی یا مجموعه‌ای از احساس و اندیشه و شهرد و ژرف‌نگری است و بالحن ویژه اعتراض و طنز و شیوه ملامتی نمای قلندری گونه صورت شعر می‌پذیرد، با توجیه و تأویل و تفسیر در دایره مشخص عرفان محدود و محصور ساخت. ساده‌تر بگویم همیشه نباید در شعر حافظ مفهوم و معنای عرفانی جستجو کرد. کسانی که چنین عقیده‌ای دارند از شناخت حافظ و ژرف‌نگری و مشرب رندانه‌اش دور می‌افتند.

۲- پاسخ دغدغه در مورد آسمانی و لاهوتی یا زمینی و غریزی بودن عشق در دیوان خواجه: ظاهراً دغدغه بی‌اساسی است زیرا مسلماً حافظ ژرف‌نگر، آن رند عالم‌سوز، نمی‌توانسته عشقی کاملاً ذهنی و تخیلی یا شهودی به شیوه خرقه‌پوشان مدعی کشف و شهود - حتی صوفیان بزرگی امثال رابعه عدویه و بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی و حداد خراسانی و شبلی و جنید - داشته باشد. البته جرأت نکردم نام صوفی و عارف نامدار شیخ ابوسعید ابوالخیر را که گمان می‌توان کرد به جای خون، عشق (به هر تعبیری که تصور بشود) در رگهایش جاری بوده در این ردیف ذکر بکنم و از روان عرشی رابعه که نخستین پیام‌آور بزرگ عشق در تصوف اسلامی بوده و هم‌چنین بایزید بسطامی آن صوفی و عارف نامدار و با عظمت که شکوه و اوج مناجات و معراجش لرزه بر دل و جان‌آشنایان با سلوکش می‌اندازد پوزش می‌طلبم. در جهان‌بینی حافظ و در ذات شگفت‌انگیز او زیباشناسی و جمال پرستی که مقدمه «عشق» است چنان سیال و فراگیر بوده که می‌توان یقین داشت از هر چیز زیبایی اعم از خونین کفنان چمن لاله و باد صبای روح‌بخش و زیبارویان شیرازی و ترکان پارسی‌گو و سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی مبتهج و مسرور می‌شده و دقایق زیبایی را در جزء جزء همه زیباییهای هستی می‌شناخته و می‌پرستیده و بدانها عشق می‌ورزیده ولی در همه این مظاهر و صحنه‌های باشکوه زیبایی، بیش از خود زیبایان، جوهر زیبایی را مشاهده می‌کرده و به عبارت دیگر در هر چه جز خدا می‌پنداریم و زیبایش می‌دانیم خدا را و جمال خدا را به چشم دل تماشا می‌نموده است و در حقیقت برای چشم سرو دیده بر او چشم‌انداز وسیع عالم

خاکی قطعاً عکسی از چشم‌انداز والای صفات جمالیه و «مهرویان بستان خدا» بوده. شایسته است این سخن را که غالباً در غیر موردش زبانزد روشنفکر مآبان بوده یعنی «حافظ یک انسان بوده، انسان تمام عیار» بپذیریم ولی مبادا چنین بپنداریم که منظور از انسان بودن، انسانی نظیر خود ما و باده نوشان «کاباره‌های غرب» و عشق‌ورزان کوچه‌پس کوچه‌های بعضی کشورها که شاید گذرمان به آنها افتاده و پنداشته‌ایم معنی «انسان» را در آنجاها دریافته‌ایم بوده است. شاید مطالعه مقاله «حافظ و جمال پرستی و می و مستی» در همین کتاب برای آگاهی و استفاده بیشتر در این مورد مفید باشد.

۳- درباره «می و مستی در دیوان حافظ» به صفحات آغازین یادداشت بر چاپ چهارم، عنوان فرعی «چرا عرصه حافظ‌شناسی لغزشگاه است» و نیز مقاله «حافظ و جمال پرستی و می و مستی» رجوع بشود.

در این مقال فقط بر سبیل ذکر نمونه به شواهدی از مشکلات اساسی و نیز اشعار به ظاهر آسان و در حقیقت دشوار - یعنی آنچه بقول خود حافظ مثل عشق «آسان نمود اول ولی افتاد مشکله» - و بعضی لطایف پنهان اشعار او که سابقاً اشاره نکرده‌ایم نظری گذرا خواهیم کرد و خواهیم گذشت:

الف- بعضی اشعار حافظ از پرتو هنرها و فنون لفظی و معنوی و ترکیب شگفت‌انگیز مجموعه استعارات و تشبیهات عالی و ابهامات و نکات باریک شاعرانه یا عارفانه چنان خیال‌انگیز است که ادراک مفهوم جامع و مانع روح و معنی شعر به دشواری یک فرمول پیچیده ریاضی با تعداد نامعلوم مجهولات یا ترکیب الحان و اصوات در یک سمفونی عالی و گاهی دریافتن معنی کامل شعر تقریباً محال می‌نماید، البته این وهم‌انگیزی و تأثیر جادویی در ذهن خواننده و شنونده غالباً نامحسوس است و از حظ و اشتیاق و تأثیر عمیق چیزی نمی‌کاهد. شواهدی از این قبیل ذکر می‌کنیم:

۱- رهرو منزل عشقیم و ز سر حدّ عدم

تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

سبزه خط تو دیدیم وز بستان بهشت

به طلب کاری این مهرگیاه آمده‌ایم

ظاهراً این دو بیت بخصوص بیت اول بسیار ساده می‌نماید ولی تعیین دقیق مفهوم

«سر حدّ عدم» و «اقلیم وجود» چندان ساده نیست. آیا سر حدّ عدم حاکی از مرحله پیش از آفرینش است یا پیش از هستی یافتن یک فرد مثلاً حافظ؟ بعلاوه آیا می‌توان قطعاً فرض کرد که حافظ با بینشی ساده همین جهان و زندگی ما در عالم خاکی را اقلیم وجود می‌داند و نظری به حکمت‌های ژرف‌تر که این عالم را مرحله‌ای شبیه برزخ یا عالم عدمی یا «عدم‌های هستی نما» تلقی می‌کند ندارد؟ اما با توجه به بیت دوم که تقریباً مفهومی روشن و یک بعدی دارد و خاطره هبوط از بهشت به عالم ناسوتی را تداعی می‌کند می‌توان تصوّر کرد که مفهوم دو بیت مرتبط و اقلیم وجود در نظر حافظ همین عالم است، اگرچه از بستان بهشت آمدن باز هم ذهن را متوجّه حیات آدم ابوالبشر در بهشت یعنی آغاز فطرت بشر می‌کند نه ولادت در این جهان خاکی. مفهوم پیوسته دو بیت تقریباً چنین خواهد بود: سفر دور و دراز ما از باغ بهشت تا جهان خاکی که در آن زندگی می‌کنیم تحت تأثیر مشاهده سبزه خطّ و جلوه‌های جمال تو در مظاهر این عالم و به امید دست یافتن به «مهر گیاه» و به هوای نیل به وسیله دستیابی به آینه و استعداد ادراک و مشاهده جمال بیکران و حسن و جمال تو بوده است. زیرا در بهشت یعنی در آن فضای روحانی و در عین حال بی‌خبری و غوطه‌ور در لذّات و در کنار جویهای شهد و شیر و حوریان دلربا امکان و مجالی برای چنین تماشا و سلوکی - که گامی بایسته برای پی بردن به سرّ این سلوک بی‌حدّ و مرز (از بهشت تا عالم وجود) و دریافتن و احساس این حقیقت که کلّ هستی آینه‌ای برای نمایش حسن بیکران تو می‌باشد - قابل تصوّر نبود.

برای تکمیل مفهومی که گفتیم باید به «رهر و منزل عشق بودن» و «طلب کاری مهر گیاه» توجه داشته باشیم. به عبارت روشنتر ظاهراً تحقق مشیّت عالیّه الهی و اراده مطلقه‌اش از کلّ ماجرای آدم و حوا و بهشت و آنگاه هبوط به عالم خاکی و در حقیقت رقم زدن سرنوشت انسان و ارتقا بخشیدن مرتبه او از فرشته‌گونه بودن به خلیفه‌الهی، جز از پرتو تجهیز به وسیله عظیم عشق میسر نبوده و چنین ارتقاء مرتبه‌ای نیز تنها از پیمودن راه‌های بی‌پایان از «لحظه فطرت» تا لحظه فرو افتادن در «عرصه آزمون تشخیص خیر و شرّ و ادراک زیبایی» (یعنی این جهان خاکی) امکان‌پذیر بوده است، خوشا به حال آنان که این عرصه آزمون را موفق و مقبول بپیمایند و چون از رجم ناسوتی چشم به جهان لاهوتی گشودند با سرافرازی به «اصل بزرگ خویش» راجع گردند.

دو بیت زیر نیز آبیستن مفهوم والای ابیات بالاست و هرگونه شبهه‌ای را در مورد منظور و مقصود حافظ از این نظریه شاعرانه و عارفانه و حکیمانه از بین می‌برد:

- مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
 - عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

بیت نخست بی‌کم و کاست متضمن مفهوم «سبزه خط تو دیدیم و... الخ» است و به عبارت دیگر مقصود این است که از تماشای باغ عالم و به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن (دارای ابهام و استعاره مکنیه و تخیلیه در «دست مردم چشم» و همچنین استعاره در «رخ تو» و «گل چیدن» و تشبیه همه عالم به باغ و گلستان) مرادی جز تماشای صورت زیبا و گلزار عارض تو ندارم. بدیهی است در چنین مفهومی ژرف، کمترین شکی نمی‌توان داشت که «رخ تو» مفهومی بسیار والا دارد و جز «جمال مطلق» و «حسن بیکران ذات قدیم» به هیچ نوع جمال و رخ دیگری قابل حمل نمی‌تواند باشد، و فی‌الجمله «تماشای کل عالم و باغ عالم» به هوای دست یافتن به «مهر گیاه» است و «مهر گیاه» نیز رمزی از «شناخت جمال و حصول مرتبه عشق». در بیت دوم خواجه به صراحت آخرین منزل مقصود در سلوک را که قابل تصور برای انسان می‌تواند باشد «عشق» دانسته و تأکید نموده تا فرصت هست این کیمیای خدایی را بدست آور و گرنه «ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی» به آخرین لحظه خواهی رسید و نخواهی دانست برای چه آمدی و برای چه رفتی. این بیت حافظ از نظر صراحت در مورد «نقش مقصود از آفرینش» شاید در ادب فارسی بی‌نظیر باشد.

۲- چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش

به هر شکسته که پیوست تازه شد جانش

در دیوان حافظ واژه «شکستن» گذشته از مفهوم لغوی اعم از حقیقی و مجازی مثل شکستن پیاله یا شکستن پیمان در مورد زلف و کاکل نیز در مفهوم خاصی استعمال شده و به طور کلی حکایت از چین و شکن دار شدن زلف یا نوعی خاص از آرایش مو می‌کند:

یاد باد آن کساو به قصد خون ما
 زلف را بشکست و پیمان نیز هم

گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا

حافظ این قصه دراز است به قرآن که می‌رس

بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست

بخشش و کوشش خاقانی و چنگز خانی

بی‌فایده نیست به این نیز اشاره کنیم که شکستن در مورد کلاه و کلاه گوشه و طرف

کلاه نیز در دیوان حافظ استعمال شده است:

گوشه گیران انتظار جلوه خوش می‌کنند برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن

به باد ده سرو دستار عالمی یعنی کسلاه گوشه به آیین دلبری بشکن

به هر حال مقصود ما مورد زلف شکستن بود که به مصداق از سخن، سخن شکافد به

بعضی موارد دیگر نیز اشاره کردیم.

در بیت منظور یعنی «چو بر شکست صبا...» حافظ شیرازی با فعل شکستن

بازیگری‌ها کرده و نکته‌ها آفریده است که گمان می‌رود بیان ساده مفهوم شعر برای نشان

دادن همه آنها کافی باشد.

معنی بیت: «چون صبا به زلف عنبر افشان تو وزیدن گرفت و آن را پرچین و شکن کرد

و شمیم و عطر گیسویت را منتشر ساخت اولاً به هر شکسته دل یا شکسته حال و بیماری

که رسید با بوی جان بخش گیسویت جان آن بیمار شکسته حال را تازه کرد و چون دم

مسیحا او را شفا بخشید، ثانیاً چون صبا که خود بیمار و ناتوان و ضعیف و خسته جان

است به چین و شکن گیسوی تو وزید به هر حلقه و چین و شکنی از گیسوی تو که رسید

و از بوی عنبر آگین گیسویت استشمام کرد جانش تازه شد و ضعیف و ناتوانی‌اش شفا یافت.

ملاحظه می‌کنید که در مورد اول صبا وظیفه شکستن زلف و رساندن بوی عنبرینش

را به شکستگان خسته جان به عهده دارد و در مورد دوم خود صبا شکسته حال و

خسته جان است که چون به چینها و شکسته‌های گیسوی عنبرین دوست می‌رسد جان

تازه می‌گیرد و شفا می‌یابد».

دو نکته قابل توضیح است:

۱ - صبا در ادب فارسی بخصوص دیوان حافظ به ضعیف و ناتوانی شهرت دارد،

مثال:

چون صبا بسا تن بیمار و دل بی طاقت
به هواداری آن سرو خرامان پرورم
با صبا افتان و خیزان می روم تا کوی دوست
وز رفیقان ره استمداد همت می کنم
دل ضعیفم از آن می کشد به طرف چمن

که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد
۲- از دو مفهوم این بیت طبعاً یکی اصلی و یکی ایهامی است و مورد حاضر از آن
مواردی است که تشخیص ایهامی از اصلی چندان آسان نیست و شاید هر دو مفهوم
ارزش یکسانی داشته باشد، اگرچه مفهوم دوم از لحاظ سیاق عبارتی و دستوری در نظر
اول متبادر به ذهن می شود.

۳- اشکم احرام طواف حرمت می بندد

گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست

ظاهر معنی بیت بسیار ساده است یعنی اشک چشمانم با صفا و پاکی و خلوص نیت
طواف کوی تو و حرم تو را می کند یعنی می خواهد گرداگرد کوی تو طواف کند، اگرچه
یکی از لوازم احرام و طواف حرم را که طهارت است به علت خونین بودن ندارد زیرا با
خون جگرم ممزوج و مخلوط است، اما مفهومی بسیار باریک و شگرف در همین معنی
ساده نهفته است به این شرح:

حرم و منزل دوست کجاست که دور آن می توان طواف کرد و اگر این طواف کننده که
احرام طواف بسته باشد در مصرع اول معنی «طواف حرم دوست» دقیقاً چه
خواهد بود؟ جواب این سؤال بسیار روشن است، اولاً اشک دور چشم می گردد و در
چشم گریبان حلقه می زند، ثانیاً چشم عاشق (در این جا حافظ) قدمگاه و آستانه کوی
دوست است به این معنی بارها در دیوان حافظ تکرار شده بخصوص در بیت مشهور:

بسا که گفته ام از شوقی با دو دیده خویش
ایسا منازل سلمی قسائین سلماک
در این بیت که مصرع دوم آن را حافظ از شریف رضی تضمین کرده به صراحت
شاعر خطاب به چشمان خود آنها را منازل و کوی و قدمگاه دوست تلقی نموده است و
شواهد این مفهوم یعنی چشم خود را آستانه و خاک ره و منزل دوست دانستن در زبان و

ادب فارسی چندان فراوان است که نیازی به توضیح بیشتر نیست.

پس ضمن مفهوم ساده اصلی که در آغاز ذکر کردیم این معنی ایهامی از مصراع اول مستفاد است که اشکم احرام می‌بندد تا گرداگرد حرم و منزل و قدمگاه تو که چشم من است بگردد اگرچه آلوده به خون دل ریش است و ظاهراً ظاهر نیست اما در مذهب سر حلقه رندان جهان یعنی حافظ که حتی وضو را باید با خون جگر گرفت به هیچ وجه ایرادی به آلوده بودن اشک با خون دل نیست:

طهارت از نه به خون جگر کند عاشق بقول مفتی عشقش درست نیست نماز
نماز در خم آن ابروان محرابی کسی کند که به خون جگر طهارت کرد

۴- احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجامست

در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت

بی‌وجود قبله احرام بستن و بی‌وجود درست هرگونه اهتمام و کوششی بی‌فایده است. «سعی» هم کوشش است و هم عمل اجرایی یکی از مناسک حج یعنی هروله بین صفا و مروه، صفا و مروه هنگامی اعتبار دارند و مبدأ و مقصد این مناسک بشمار می‌روند که هر دو باشند و بی‌وجود یکی از این دو نه سعی مصطلح بین صفا و مروه ممکن است و نه سعی و کوشش در دویدنها حاجی را به جایی می‌رساند و ذکر کلمه کوشیدن بعد از سعی نیز قرینه‌ای است راهنما و اما «از مروه صفا رفتن»، هم به معنی فقدان محل و مکان «صفا»ست و هم به معنی رونق و صفا از مروه رفتن است.

۵- گو نام ما زیاد به عمدا چه می‌بری

خود آید آن که یاد نیاری ز نام ما

معنی ساده بیت، که گمان می‌رود غالباً فقط همان معنی را از شعر می‌فهمند جز این نیست که «کوشش مکن به عمد و قصد نام مرا از یاد ببری زیرا به زودی آن زمان خواهد رسید که به کلی مرا فراموش کنی و نام مرا از یاد ببری». اما معنی ایهامی بسیار دقیق و نکته‌داری از بیت استنباط می‌شود بدین شرح: «بدوست بگو این همه کوشش مکن که نام مرا به عمد از یاد ببری چون اگر با چنین کوشش و عمدی به فرض نام مرا هم از یاد ببری این مسأله که می‌خواهی نام مرا از یاد ببری و به عمد چنین قصدی داری به یادت خواهد آمد و در ضمیرت منعکس خواهد بود و هرگاه «باید نام حافظ را از یاد برد» به

یادت می‌آید نام حافظ نیز لامحاله به یادت خواهد آمد.

۶- مستی به چشم شاهد دلیند ما خوش است

زان‌رو سپرده‌اند به مستی زمام ما

چشم دوست مست است؛/اولاً این مستی برازنده چشم زیبای اوست (چشم دوست حالت مستی و خمارآلودگی و بیمارگونگی را نشان می‌دهد)، ثانیاً دوست مستی و حالت مستی را دوست دارد و مستی به چشم معشوق دلیند ما خوش آیند است، و به همین علت یعنی این که او از مستی خوشش می‌آید و نیز حالت مستی برازنده چشمان خمارآلود او می‌باشد ما نیز زمام کار و حال خود به مستی سپرده و مصطبه‌نشین خرابات گشته‌ایم.

از این دو معنی اگرچه ترجیح یکی بر دیگری بعنوان اصلی و ایهامی شاید امکان‌پذیر باشد ولی یقیناً حافظ خواسته است ترکیبی از هر دو معنی را به عنوان مکمل هم و مفهوم جامع در شعر خود بیاورد.

۷- افسوس که شد دلبر و در دیده‌گریبان

تحریر خیال خط او نقش بر آب است

مفهوم بیت با ایهام و تخیل لطیفی که حافظ غالباً در این مضمون می‌پرورد چنین است: افسوس که دلبر برفت و نقش و تصویر زیبای جمال او، که دیگر امکان دیدار واقعی و بصری آن را ندارم، در پرده‌های اشک چشم گریبان من چون خطی که بر آب نویسند و تحریر بر روی آب نقش بر آب و محو و مبهم است و به عبارت دیگر خیال چشم و خط و ابروی زیبای او در پرده‌های اشک چشم من بصورت موهوم می‌رقصد بی‌آنکه وجود خارجی داشته باشد. گذشته از مفهوم اساسی مذکور کلمه «نقش» ایهام به «تحریر خیال خط» دارد و کلمه «آب» موهوم رخسار لطیف و بلورین به صفا و پاکی آب چشمه‌ساران است، و مهمتر از همه موهوم بودن و بی‌فایده‌گی این تحریر خیال خط در جویبار اشک و به عبارت دیگر نقش بر آب زدن است.

حافظ در ابیات دیگری نیز مضامین زیبایی با همین عناصر لطیف بیانی و خیالی آفریده است، مثل:

دیشب به سہل اشک ره خواب می‌زدم نقشی به یاد خط تو بر آب می‌زدم

نقشی بر آب می‌زنم از گریه حالیا تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
 بیت دوم تقریباً همان معنی بیت اصلی را دارد ولی در بیت اول مسائل و مضامین
 دیگری مطرح شده از قبیل تشبیه اشک به سیل که راه را بر رهروان خواب می‌بندد و
 رهن خواب عاشقان خسته و خواب آلوده می‌شود و خواب از دیده آنان می‌ریاید و
 ضمناً در ره خواب زدن ابهامی ضعیف به نواختن و زدن پرده و راه موسیقی خواب
 مطرح است که به این اعتبار این مفهوم به ذهن متبادر خواهد شد که خروش سیل اشک
 آهنگ خواب و بی‌هوشی در گوش جانم ایجاد می‌کرد و در آن عالم سهمگین خطر سیل
 از یک سو و آهنگ خواب از سوی دیگر، به یاد خط و روی تو با اشک چشم نقش بر آب
 می‌زدم^۱

۸- یار مردان خدا باش که در کشتی نوح

هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

یعنی اگر یار مردان خدا و امثال نوح نبی باشی تو را از سیل و طوفان فنا باکی نخواهد
 بود. در این بیت مفهوم «مردان خدا» و «خاکی» قابل توجه است. سودی «خاک» را کنایه
 از حضرت نوح گرفته و بدیع‌الزمان فروزانفر مفهوم کلی بیت را چنین استنباط کرده‌اند که
 «در کشتی نوح انسان خاکی نهادی است که طوفانها در برابر آن به چیزی نمی‌ارزد» به هر
 حال به نظر می‌رسد مفهوم مورد نظر حافظ در این بیت سه بعدی است یعنی اولاً در
 کشتی نوح مردان خدا و انسان وجود دارد که از خاک سرشته است، ثانیاً در کشتی نوح
 حضرت نوح وجود دارد که خاکی نهاد است (ای دل از سیل فنا بنیاد هستی بر کند *
 چون تو را نوح است کشتیان ز طوفان غم مخور)، ثالثاً حضرت نوح تربت و جسد
 حضرت آدم را که در غار الکنز در کوه راهون در جزیره سرندیب یا کوه ابوقبیس مکه
 مدفون بود در تابوتی از چوب شمشاد به کشتی منتقل کرد و پس از فرو نشستن طوفان
 دوباره به جایگاه اول برگردانید. بنابراین در این بیت مسلماً خواجه شیراز هم به جسد
 خاکی حضرت آدم و هم نوح خاکی و هم به مردان خدا که از خاک آفریده شده‌اند نظر

۱- برای تفصیل مضامین مربوط به نقش بر آب، رک: مقاله «نقش بر آب»، در نشریه دانشکده ادبیات و علوم
 انسانی تبریز، شماره ۴، سال ۱۷، زمستان ۱۳۲۴، ص ۴۳۹-۴۱۸.

داشته^۱ و تجزیه این ترکیب سه بعدی موجب کاهش بار معنوی بیت خواهد بود.

۹- ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد

که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی

ظاهر بیت از یک جمله خبری شاعرانه حکایت می‌کند یعنی وقتی خداوند به فرشتگان فرمود در برابر آدم سجده بکنید و آنان پذیرفتند، این سجده بدین علت بود که نیت فرشتگان از سجده در برابر آدم، سجده در برابر تو بود زیرا در حسن تو چیزی ورای طور و حد حسن و کمال انسانی یافتند و شاید همان «آن» وصف‌ناپذیر جمال را دریافتند. این «تو» کیست؟ خواننده عادی غالباً تصویری جز این ندارد که مقصود از تو معشوق حافظ است هر که می‌خواهد باشد. ولی مسأله به این سادگی نیست یعنی آن فرشتگان که به شهادت کلام الهی «فَسَجَدُوا...»، احساس کردند که در فطرت این موجود جدیدالخلقه چیزی بالاتر از طور فرشته و انسان وجود دارد و آن گوهر پنهان، گوهری از بحر ذات الهی است که به موجب «فَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» از روح خدا در ذات آدمی به امانت سپرده شده و بنابراین سجده آن فرشتگان صرفاً اطاعت کورکورانه نبود بلکه درخشش روح الهی در وجود آدمی که با آن مانوس بودند باعث قبول بی‌چون و چرای سجده شد، و این نکته همان نکته‌ای است که شیطان یعنی زاهد و عابدترین فرشتگان آن را دریافت و در نتیجه «ابنِ وَاسْتَكْبَرُوا كَانِ مِنَ الْكَافِرِينَ». بدیهی است این توضیح ادبی و فنی مانع از این نیست که مخاطب حافظ هر معشوق کاملی باشد چون هیچ زیبایی که تجلی و یا انعکاس جمال خدا نباشد قابل تصور نیست.

۱۰- در روی خود تفرج صنع خدای کن

کساینه خدای نما می‌فرستمت

با عنایت به مفهوم کلی بیت بالا پنداری حافظ این بیت را برای تعبیر و نوعی تفسیر مصراع «که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی» سروده است. خلاصه مفهوم بیت چنین است که آئینه خدای نمایی به عنوان هدیه برای تو می‌فرستم تا در آن آینه بنگری و از تماشای صورتت که در آینه منعکس است تفرج صنع خدا بکنی. در این بیت

۱- برای تفصیل روایت مربوط به انتقال عظام رمیم حضرت آدم از غار به کشتی و از کشتی به غار، رک: سال اول، مجله یادگار، شماره ۸، مقاله مرحوم قزوینی.

نکات مشخص زیر به نظر می‌رسد:

الف - آینه‌ای که فرستاده شده آینه‌ی خدای ناماست یعنی در آن خدا را می‌توان دید.
ب - توصیه شده که در این آینه بنگر و در نقش صورت خود تماشای صنع و کمال آفرینش خدا را بکن که چگونه تو را زیبا آفریده است.

ج - از یک سو این آینه خدای ناماست از سوی دیگر در آینه جز صورت خود را نمی‌توانی ببینی و نکته‌ی دیگر این که این آینه فرستاده شده تا محبوب در آینه‌ی خدای‌نما تماشای جمال خود و کمال صنع خدا را بکند.

د - حاصل کلام این که آینه‌ی هدایی خدا را نشان می‌دهد و ضمناً کسی که آینه برای او فرستاده شده با دیدن صورت خود به شگفت‌انگیزی صنع خدا پی می‌برد، در حالی که ظاهراً در آن آینه می‌بایست خدا را ببیند نه صورت خود را پس نتیجه‌ی جز این نمی‌تواند باشد که حافظ مفهومی دو بعدی به بیت بخشیده یعنی در آن طبعاً می‌توان صورت خود را دید که هم صنع خدا را نشان می‌دهد و هم «چون خدای ناماست صورت خدا را». فکر نمی‌کنید «خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلٰی صَوْرَتِهِ» مفتاح‌نهایی این بیت باشد؟

توضیح این دو بیت («ملک در سجده‌ی آدم...» و «در روی خود تفرّج...») با توجه به مفهومی که برای آنها شرح دادیم می‌تواند در زمره‌ی اشعار مشکل محسوب گردد ولی نه از باب مشکلات حل‌ناشدنی که از باب ضعف تألیف شعر است بلکه از باب چند بعدی و چند تو بودن. مثلاً «ملک در سجده‌ی آدم زمین بوس تو نیت کرد» حاکی است که ملائک از یک سو از سجده در برابر آدم ابوالبشر زمین بوس «تو» را نیت کردند و از سوی دیگر چون در حسن «تو» لطفی بیش از حدّ انسانی بلکه بارقه‌ای از «لطف خدایی» دیدند نیت حقیقی ملائک سجده در برابر خدا بود که «تو و حضرت آدم» هر دو آینه‌ی او (خدای نما) بوده‌اید. پس نه تنها در این مورد ضعف تألیف در شعر وجود ندارد قوت تألیف و اهجاز تألیف مطرح است.

۱۱ - ساقی حدیث سر و گل و لاله می‌رود

وین بحث با ثلاثة غساله می‌رود

می‌ده که نوعروس چمن حدّ حسن یافت

کار این زمان ز صنعت دلّاله می‌رود

اصولاً این ابیات و نظایر آن را از مقوله مشکلات نمی‌شماریم ولی به نظر می‌رسد نمی‌توان مطمئن بود همگان به دقایق این نوع ابیات که سرشار از مجازات و استعارات و اشارات است توجه کافی داشته باشند و به همین علت است که افسانه‌هایی نیز درباره چنین ابیات و غزلیاتی ساخته شده. در این دو بیت در مصراع اول مزده آمدن بهار به ساقی داده شده چون در آغاز بهار است که سخن از سرو و گل و لاله می‌رود. در مصراع دوم مقصود از ثلاثه غساله سه جام شراب است که ظاهراً به علت ثلاثه بودن علائم بهار در مصراع اول این جا هم از ثلاثه باده سخن رفته، و عقیده‌ای است مشهور و منقول در بعضی کتب (ظاهراً از اصل یونانی یا غیر آن) که در ایام مخصوص باده خواری در قدیم از ثلاثه غساله پیش از طعام چاشت شروع می‌کردند و آنگاه از خمسه هاضمه سرمست می‌شدند و سرانجام دور شرابخواری و باده نوشی را با سبعة نائمه به پایان می‌رساندند. ارتباط دو مصراع در بیت اول این است که فصل بهار و باغ و بوستان مناسبترین ایام برای بهره بردن از طبیعت و باده نوشی است. اما در بیت دوم یعنی مصراع سوم تأکید دارد که هنگام باده نوشی و می خوردن است زیرا طبیعت به زیباترین پیرایه‌ها خود را آراسته و نوعروس چمن به حد کمال حسن رسیده است پس باید می‌خورد، اما مشکل اینجاست که برای دست یافتن به حریم بهار و نوعروس چمن و باغ و بوستان واسطه و راهنمایی لازم است و نیل به مصاحبت این نوعروس مستلزم خواستگاری و دلالگی مناسب و معتبر است یعنی چنان که بی‌هنر و اقدام و مهارت دلاله و خواستگار به عروسان نمی‌توان رسید بی‌چنین واسطه و دلاله‌ای در مورد نوعروس بهار و چمن نیز کاری از پیش نمی‌رود و نکته سیه دشوار این دو بیت نیز همین است که متوجه بشویم این دلاله در این مورد همان می و مستی است یعنی بدون ایجاد استعداد استفاده از این موهبت که همان حالت مستی و سرخوشی است به وصل نوعروس چمن نمی‌توان رسید. اساسی‌ترین قرینه این استنباط خطاب «می ده» در آغاز این بیت است که نشان می‌دهد بی‌دلالگی می و صنعت او کاری از پیش نمی‌رود.

۱۲- ز شرم آنکه به روی تو نسبتش کردند

سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت

نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود

زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

بیت اول مفهومی روشن دارد یعنی گلها و ریاحین از این که ناآگاهان آنها را به روی زیبای تو تشبیه می‌کنند و گلبرگهای آنها را با عارض زیبای تو می‌سنجند سخت شرمنده شده استغفار می‌نمایند و به دست صبا گرد و خاک در دهان می‌اندازند و به زبان حال می‌گویند «خاکم به دهن اگر ادعای برابری با حسن و جمال و رخسار آن زیبای زیباییان را داشته باشم». در چند بیت دیگر این غزل نیز مفاد کلی همین مضمون تکرار شده یعنی عناصر زیبای طبیعت در برابر جلوه‌گری آن حسن بی‌همتا شرمنده شده و به گوشه‌ای خزیده‌اند. خاک به دهان انداختن هم اصطلاحی است برای استغفار که معلوم است. اما نکته اصلی در این غزل این است که آیا جنبه عرفانی دارد یا صرفاً شعری وصفی و تغزلی است. بیت دوم از دو بیت بالا تقریباً به صراحت مفهوم عرفانی را تقویت می‌کند زیرا نقش الفت و محبتی که پیش از آفرینش دو عالم به وجود آمده ظاهراً نباید مفهومی خاکی و محدود داشته باشد، اگرچه شعر رندانه حافظ آن گونه طراحتی می‌شود که تشخیص لاهوت را از ناسوت و عشق عرفانی را از زمینی و خاکی دشوار می‌سازد و بالاخره می‌توان گفت آنچه ماهیت لاهوتی و ناسوتی و عرفانی و حیوانی عشق را آشکار می‌سازد کیفیت عشق است نه ادعای گوینده و تعبیر و تفسیر عرفانی و غیر عرفانی. چگونه می‌توان عشق مجنون به لیلی و کوهکن بیستون به شیرین را از روح نقش الفت جاودانه الهی و روح عرفانی به هر معنایی که آن را بگیریم خالی دانست.

۱۳ - شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل

نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

در این بیت زیبا هیچ ابهامی وجود ندارد ولی نکته بسیار باریکی در آن به نظر می‌رسد و آن نکته این است که اگر حافظ می‌گفت:

شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل شوکت باد دی و نخوت خار آخر شد

چه کسی می‌توانست اشکال بگیرد و ایرادی داشته باشد چون ظاهراً همه چیز به جای خود بود؟ پاسخ این است: بیتی که حافظ گفته و در بالا نوشته‌ایم شعری است از حافظ با همه شرایط حافظانه ولی این بیت عین همان شعر است ولی حافظانه نیست زیرا

از کارگاه و نبوغ لسان‌الغیب ممکن نیست شوکت با باد دی و نخوت با خار بیاید بلکه
حتماً باید شوکت با خار و نخوت با باد همراه باشد، چون «شوگ» در عربی به معنای خار
است و باد نیز با نخوت در زبان فارسی مناسبت دارد مثلاً باد نخوت در دماغ کسی بودن
یا باد نخوت در سر کسی باد خان ساختن و نظایر اینها، حافظ شاعری نیست که حتی این
قبیل مناسبات نیز مورد عنایت و توجهش نباشد.

این نکته ظریف را درباره این بیت تقریباً ۴۰ سال پیش از دوستم بدالله امینی مفتون
شندم و طبعاً چنین نکته‌ای هرگز نمی‌توانست فراموش بشود.

۱۴. چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی

ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید

در مصراع اول این بیت چند معنی محقق و مستتر است: اولاً وقتی به جمال ساقی
می‌نگریم و آن‌گاه به صفا و شمعینه باده نگاه می‌کنیم متوجه می‌شویم که لطف و صفای
باده عیناً در رخ زیبای ساقی نیز وجود دارد، ثانیاً رخ ساقی چنان لطیف و باصفاست که
لطف و رنگ باده در آینه رخسار او جلوه می‌کند، ثالثاً طبعاً ساقی نیز مثل عاشقان
باده‌نوش از باده‌ای که می‌پیماید سرمست است و جریان عصاره دختر رز در رگهای
ساقی گونه‌ها و رخسار او را نیز هم‌چون رنگ باده گلگون می‌سازد. همچنین که در
مصراع «مستی به چشم شاهد دل‌بند ما خوش است» از یک سو خوش‌آیند بودن مستی
در چشم ساقی یعنی پسندیدن او مستی را مطرح است و از طرف دیگر برازنده و خوش
بودن حالت مستی در چشمان شاهد دل‌بند از مفهوم بیت استنباط می‌شود.

۱۵. دی گفت طیب از سر حسرت چو مرا دید

هیبات که رنج تو ز قانون شفا رفت

بیت بسیار ساده‌ای است و اصولاً نمی‌بایست در این فصل ذکر شود ولی به نظرم
رسید امکان دارد مفهوم مصراع دوم برای بعضی خوانندگان مفید باشد. قانون و شفا دو
کتاب مشهور شیخ‌الرئیس ابوعلی سیناست که برخلاف آنچه از ظاهر عناوین این دو
کتاب برمی‌آید «شفا» به حکمت و منطق و فلسفه مربوط است و «قانون» به طب. در
مصراع دوم به نظر بنده دو مفهوم از برکت ابهام با هم معنی اصلی را تشکیل می‌دهد.
مفهوم ظاهر این است که طیب گفت افسوس که کار از کار گذشته و بیماری تو با قوانین و

امکانات علم طب و شفای جسمانی قابل درمان نیست یعنی شفا به معنی لغوی آمده است. ولی قطعاً هم در کلمه قانون و هم در واژه شفا ایهام وجود دارد یعنی قانون موهم معنی علم طب (نام کتاب ابن سینا) و کلمه شفا موهم مفهوم منطقی و حکمت و فلسفه است. که با همین ایهام نیز مفهوم ایهامی ضعیفی برای تمام بیت قابل تصور می‌تواند باشد. شاید با این توجیه که «بیماری و رنج تو از امکان علم طب حکیمانه و منطقی بیرون است».

۱۶- بسیا که پرده گلریز هفت خانه چشم

کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال

«تحریر کارگاه خیال» با فعل «کشیدن» از مضامین مورد توجه ذهن حافظ است. در بیت حاضر ساختمان دستوری بیت سهل و ممتنع و به عبارت روشنتر در عین حال وضوح نسبی دارای گرهی ناشی از ضعف تألیف به نظر می‌رسد یعنی معنی ساده بیت این است که «بسیا که [از کثرت بکاء و با اشک خونین] در کارگاه خیال و تجسمات، پرده‌های هفت‌خانه چشم را تحریر کرده و به صورت پرده گلریز با نقش گلهای سرخ‌رنگ منقش ساخته‌ایم». برای کیفیت هنر حافظ در استفاده از تناسب و ایهام در همین مفهوم به ظاهر عادی به نکته‌ها باید توجه داشت: یکی از معانی پرده گلریز پارچه‌ای است که با گلهای رنگارنگ منقش باشد و در این جا تأثیر قطرات خونین اشک در پرده‌های چشم به آن تشبیه شده، گلریز ضمناً اصطلاح موسیقی است و به گوشه‌ای از دستگاه شور اطلاق می‌شود، پرده نیز گذشته از معنی عادی از مصطلحات موسیقی و تقریباً از مترادفات «راه» است و سعدی و حافظ از چند پرده موسیقی در دیوان خود یاد کرده‌اند مثلاً: پرده عشاق و صفاهان و عراق و حجاز، و بدین ترتیب پرده گلریز موهم «آهنگ یکی از گوشه‌های دستگاه‌های شور یعنی گلریز» است و اگر کسی مدعی باشد که «تحریر» نیز ایهام به تحریر موسیقی دارد با وجود این دو قرینه در بیت حاضر نمی‌توان آن را رد کرد، کشیدن تصویر و نقش کشیدن از یک سو با تحریر در کارگاه خیال در معنی عادی و از سوی دیگر با «پرده» در معنای معروف آن مناسبت دارد یعنی کشیدن پرده بر روی یک چیز، بدیهی است این تناسب و ایهامات ارتباط چندانی با معنی اصلی بیت که در بالا گذشت ندارد و نیز معتقدیم حافظ برای پرداختن این همه

تناسب و ایهام متحمل هیچ‌گونه فشار ذهنی نشده و طبیعت نبوغ خارق‌العاده‌اش مثل اغلب ابیات بی‌هیچ تعمد آگاهانه‌ای در اغلب موارد چنین پرده‌ها و تابلوهای رنگینی پرداخته است. تنها نقصانی که در ساختار این بیت به ذهن تبادر می‌کند «کشیده‌ایم به تحریر» است زیرا مقصود ظاهراً جز این نمی‌تواند باشد که در کارگاه خیال این پرده گلریز را کشیده‌ایم و تحریر کرده‌ایم ولی اضافه کشیده‌ایم به تحریر برای رساندن این معنی، اندکی نامأنوس به نظر می‌رسد.

گفتیم که کارگاه و کارگاه خیال و تحریر و کشیدن و نقش در رابطه با زیبایی صورت و همچنین نقاشی اشک خونین در پرده‌های چشم یا صورت از مضامین مورد علاقه حافظ است مثلاً:

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم به صورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم
برای شواهد کلمات و مضامینی که گفتیم رجوع شود به توضیح این ابیات که در بالا مذکور است:

افسوس که شد دلبر و در دیده‌گریان تحریر خیال خط او نقش بر آب است
نقشی بر آب می‌زنم از گریه حالیا تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
ابیات زیر نیز شواهدی رسا برای «پرده» و انواع آن در دیوان حافظ است:

- مطربا پرده بگردان و بزن راه حجاز که به این راه بشد یار و ز ما یاد نکرد
غزلیات عراقیست سرود حافظ که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد
- دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب بنال هان که ازین پرده کار ما به نواست
به هر حال پرده‌های حافظ عالمی شگفت دارد که همه را به رقص می‌آورد:

چه ره بود این که زد در پرده مطرب که می‌رقصند با هم مست و هشیار

۱۷- از دیده خون دل همه بر روی ما رود

بر روی ما ز دیده چه گویم چه‌ها رود

ما در درون سینه هوایی نهفته‌ایم

بر باد اگر رود دل ما زان هوا رود

ما را به آب دیده شب و روز ماجر است

زان رهگذر که بر سر کوبش چرا رود

این سه بیت سراسر هم وضوح است هم ابهام. در نسخ کهن شناخته شده در بیت اول بجای «چه گویم» در مصراع دوم «نبینی» آمده و در نسخ متأخر «ندانم» نیز دیده شده. چون در اینجا منظور ما بحث نسخه‌شناسی و تصحیح انتقادی نیست «چه گویم» را آوردیم که لاقلاً در سه نسخه بسیار کهن نیز به همان صورت آمده. به هر حال در بیت اول حافظ می‌گوید بجای اشک همیشه خون دل بر روی ما روان است و در مصراع دوم چند معنی مورد نظرش بوده، اولاً چگونه شرح دهم که چه خون دلهایی از دیده بر رویم روان است، ثانیاً چه بگویم که از دست دیده خونبار چه‌ها بر رویم می‌رود و چه مصائبی بر سرم می‌آید، ثالثاً شبیه نکته دوم این منظور نیز استنباط می‌شود که عاشق شدن و گرفتاری مادر مهلکه نامهربانی و فراق یار کار دیده‌ام بوده است. بی‌تردید هر سه معنی با هم منظور گوینده بوده است. در بیت دوم اولاً مفهوم عادی هوا و آه که با سینه مناسبت دارد به ذهن متبادر است (طبعاً هوا تنفس می‌کنیم و آه می‌کشیم)، ثانیاً هوایی که در سینه نهفته‌ایم عشق (= هوی) است، در مصراع دوم نیز می‌گوید اگر دل ما بر باد رود و نابود شود اولاً با همان باد و هوایی خواهد بود که در سینه نهفته‌ایم ثانیاً این نابودی و بر باد رفتن سببش همان عشق و هوای سینه‌سوز است. بیت سوم شاید پُر مضمون‌ترین این سه بیت باشد، معنی ظاهر بیت این است که ما با اشک چشم خود که چون سیل روان است و تا کوی تو نیز جاری شده مشاجره و دعوا داریم. اما در تحلیل حافظانه بیت متوجه این نکات می‌شویم:

۱- ماجرا معانی مختلف دارد از قبیل واقعه و گفت‌وگو و ستیزه و مشاجره و حکایت و غیره که در اینجا معنی دعوا و مشاجره و مناقشه مورد نظر اصلی حافظ بوده و چون این «ماجرا» مربوط به جریان اشک شاعر است ابهام مشخص به مفهوم لغوی آن از مصدر «جریان» دارد. (ماجرا = آن چه روان شد و جریان یافت).

۲- «زان رهگذر» اصلاً به معنی «بدان جهت و بدان سبب» و ابهاماً حامل بار مفهومی «آن راه و رهگذر و معبر» است که اشاره‌ای دارد از راه و رهگذری که از چشم شاعر تا سر کوی دوست امتداد دارد.

۳- علت دعوا و مشاجره حافظ با آب دیده‌اش نیز قابل توجه است، نخست این که ظاهراً شاعر چنان رشکمند و غیور است که به اشک چشم خود نیز اجازه نمی‌دهد گرد

منزل و بر سر کوی دوست بگردد و بگذرد و دیگر حافظ از این می‌ترسد که جریان این سیل بنیادکن کوی دوست را ویران سازد و آسیبی به وجود عزیزش برسد، البته شب و روز در مصراع اول نیز حاکی از تسلسل و عدم انقطاع و دُمادُم بودن اشکباری شاعر است...

۴- چون سر کوی دوست متداعی حرم و منزل او نیز هست ایهام ضعیف و لطیفی نیز به مفهومی شبیه ایهام مذکور در بیت «اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد...»^۱

۱۸- تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد

هر دلی از حلقه‌ای در ذکر یارب یارب است

دل‌های عاشقان تو ذکر یارب یارب می‌کنند و از خدا می‌خواهند که دست ناسزایان و بالایقان را از گیسوی تو کوتاه کند و زلف مشکین تو را از تطاول رقیبان ناپاک و دستان آلوده آنان مصون بدارد. درباره این مفهوم به ظاهر ساده و مضمون آفرینی‌های زیبایی که حافظ نموده نکات زیر قابل توجه است:

۱- غالباً چنین مضمونی طوری مطرح می‌شود که امکان دارد ذهن خواننده و شنونده متوجه رقیبان و مزاحمان بشود که نزدیک شدن آنها به دوست و دست تطاول به گیسوی او بازیدن باعث اندوه و ملال و همچنین رشک و غیرت عاشق می‌شود، ولی در اغلب موارد «عاشقان» دل‌های گرفتار در حلقه‌های گیسوی دوست هستند و ناسزایان و رقیبان نیز ممکن است هر عامل مزاحمی که در تصورمان بگنجد باشند که البته در مضمون آفرینی حافظ منظور از این رقیبان و ناسزایان غالباً «نسیم و باد صبا» و از این قبیل است.

۲- در مصراع اول این بیت «ناسزایان» مفهوم عام دارد اعم از اشخاص و نسیم و باد و غیره، و در مصراع دوم منظور از «حلقه» چین و شکن‌ها و حلقه‌های گیسوی دوست است که دل‌های عاشقان هر یک در حلقه‌ای و چین و شکنی از گیسوی دراز دوست گرفتار و مقیم‌اند و علت یارب یارب گفتن و نگرانی و اضطراب آنها این است که مبادا دست ناسزایی یا نسیم گستاخی به حریم اقامت آنها یعنی گیسوی دوست تطاول نماید.

۱- رک: شماره (۴) از این فصل.

زیرا در آن صورت اولاً پربشان شدن و آشفته‌گی گیسو باعث خرابی و ویرانی آشیانه آنان خواهد شد و ثانیاً چنین تطاول و گستاخی از سوی هر که و هر چه باشد برای عاشق غیور و رشکناک قابل تحمل نخواهد بود.

۳- ایهام ضعیفی نیز در مصراع دوم به حلقه در مفهوم کلی آن وجود دارد مثل حلقه اقامت و نشستن چنان که در بیت مشهور «دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود...» استعمال شده.

۴- چند بیت از مضمون‌پردازی ساحرانه خواجه را براساس آنچه در بالا گذشت به عنوان شاهد ذکر می‌کنیم:

- به ادب نایه گشایی کن از آن زلف سیاه
- جای دلهای عزیز است به هم بر مزنش
- مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید
- وز آن غریب بلاکش خبر نمی‌آید
- تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست
- دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست
- تا دل هرزه گیرد من رفت به چین زلف او
- زان سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند

هر یک از ابیات مذکور در بالا دارای تشبیهات و استعارات و مفاهیم مجازی و ایهامات بسیار جالبی است که به بعضی از آنها در مقاله یا رساله «ایهام، خصیصه اصلی سبک حافظ» اشاره کرده‌ام و ضمناً در شروح دیوان و بخصوص کتاب «ایهامات دیوان حافظ» تألیف طاهره فرید می‌توان رجوع کرد.

- ۱۹- ما چرا کم کن و بازا که مرا مردم چشم
- خرقه از سر پدر آورد و به شکرانه بسوخت

غالباً این بیت را از مشکلات حل نشده حافظ دانسته‌اند و استاد بدیع‌الزمان فروزانفر و آقای علی‌اکبر دهخدا هر دو در مفهوم دقیق این بیت شک داشته‌اند. هنوز سندی در خصوص خرقه در آوردن و به شکرانه سوختن در میان صوفیان به دست نیامده است

(مرحوم دهخدا را در این مورد نظری هست که ذکر خواهد شد). حاصل نظر سودی شارح معروف دیوان حافظ درباره مفهوم این بیت چنین است: «ماجرای کم کن یعنی مفارقت و مهاجرت را ترک کن و بیا و یا احوال برودت و خشونت را که بین ما جاری شد فراموش کن و از گذشته بگذر که مضمی ما مضمی... بشکرانه: با حرف سبب و شکرانه برای حصول مرادی نماز گزاردن یا پول دادن یا قربان کردن، و خرقه به شکرانه سوختن از آداب باده نوشان عجم است... و خرقه از سر بدر آوردن و سوختن مردمک کنایت از سیاهی آن است گویا در اصل سفید بوده و با بدر آوردن و سوختن (خرقه) سیاه شده و اثبات خرقه و سوختن آن به مردمک از راه استعاره است.

چنانکه گفته شد در شرح سودی که معتبرترین شرح قدیمی حافظ است چنین مذکور است که عجم را رسم بوده است که چون دو تن را اختلافی در میان می افتاد و یکی از آن دو طالب صلح و آشتی می شد رسم بر این بود که بشکرانه صلح پیراهن تن به آتش می انداخت و می سوخت و چون خرقه را از سر بدر نمی آورند و از پشت درمی آورند و پیراهن است که آن را از سر درآورند پس از «خرقه» نیز پیراهن اراده شده است. مشابهت بین خرقه از سر درآوردن و سوختن با مردم چشم و این که آیا منظور پلاسیدگی و چروکیدگی سفیدی چشم و یا سرخی اطراف مردمک چشم بر اثر گریه و یا جز این دو باشد بستگی به ذوق و تعبیر دارد. در دیوان حافظ مضمون دیگری نیز هست که صلح و آشتی بین دو تن (احتمالاً بین دو صوفی!) را در زمان حافظ مراسم و تشریفاتی بوده که از آن مراسم یکی سوختن خرقه یا پیراهن به وسیله کسی که داوطلب صلح شده، و دیگری ساغر می زدن حاضران و مدعوین منجس آشتی کنان بوده است، حافظ فرماید:

شکر آن را که میان من و او صلح افتاد حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند

در بعضی نسخ قدیمی به جای حوریان «قدسیان» و در نسخه مشهور خملخالی «صوفیان» آمده است.

استاد بدیع الزمان تعبیر سودی را چون مدرکی ندارد نه تنها مفید یقین ندانستند بلکه مفید ظن هم تشخیص ندادند و درباره توجیه شارح سودی در این خصوص که «خرقه را از سر بدر نمی آورند» معتقد بودند این سخن اشتباه محض است و اتفاقاً خرقه را همواره

از سر بدر آورند نه از پشت و شواهد فراوان از اشعار پارسی سرایان درباره «از سر درآوردن خرقه» اقامه فرمودند. در خصوص این که منظور حافظ از «سوختن خرقه مردم چشم» پژمردگی و پلاسیدگی سفیدی چشم یا سرخی آن بر اثر کثرت گریه است ابیاتی چند درباره «خرقه سوختن» در دیوان خواجه آمده ولی معلوم نیست مثلاً در مضمون «مرقع رنگین چو گل سوختن» منظور از «خرقه سوختن گل» پژمردگی است یا سرخی و آتشین رنگ بودن یا هر دو. در هر صورت معنی و مفاد غائی «خرقه سوختن» ناپود ساختن و آتش زدن در این علامت «ریا و رعونت» است.

من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت

که پیر بساده فروشش به جرعهای نسخرید

من این دلق ملمع را بخواهم سوختن روزی

که پیر می فروشانش به جامی پر نمی گیرد

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک

جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش

درباره ماجرا و ماجرا کردن چون مشهور و معلوم است نیازی به ذکر شاهد نمی بینم.

توضیح:

۱- اشاره شد که استاد بدیع الزمان و دانشمند فقید دهخدا هر دو این بیت را از مشکلات حل نشده حافظ می دانند به نظر دهخدا منظور از «خرقه مردم چشم» نمی تواند جز سفیدی چشم باشد زیرا اگر پلکها را در نظر بگیریم آنها خرقه تمام چشم است نه خرقه مردمک چشم.

۲- به هر صورت می توان احتمال داد منظور حافظ پژمردن و خشکیدن سفیدی چشم بر اثر کثرت گریه باشد، و بعلاوه هنوز سندی در خصوص خرقه درآوردن و به شکرانه سوختن در میان صوفیان در دست نداریم.

۳- مردم چشم (مردمک) استعاره مکنیه از مردم و اشخاص است که خرقه و خرقه سوختن بدان نسبت داده شده و قرینه مانع محسوب می شود و چون استعاره مکنیه در کلمه مردم (مردم چشم) از مردم و صوفیان خرقه پوش است گذشته از استعاره ایهام نیز

در کلمه مردم و در کُل استعاره وجود دارد یعنی مردم چشم استعاره از مردم است و همچنین ایهام به مردم و اشخاص دارد. بدیهی است در قرینه مکنیه (که در مردم چشم صورت گرفته) یعنی خرقه داشتن و سوختن آن نیز استعاره تخیلیه (از نوع مصرحه) وجود دارد که مشکل اصلی شعر تشخیص وجه شبه در همین استعاره تخیلیه است.

۴- این بیت را با توجه به امکان درک مفهوم محض و منظور کلی حافظ نمی‌توان در ردیف مشکلات لاینحل قرار داد. منظور اصلی و کلی حافظ این است که: به هر عذتی که از ما ملول و رنجیده شده‌ای و هم قصوری از ما سر زده چشم ما تاوان و غرامت آن را با کثرت بکاء و غسل در اشک خونین زدن آدا کرده است و به شکرانه عفو و اغماض و پذیرفتن عذر تقصیر و ندامت ما خرقه چشم در آتش اشتیاق و پشیمانی سوخته است، پس از دل رحیمت جز این انتظار نمی‌توان داشت که قهر و مناقشه به یک سو نهی و بازآیی.

ایهام عمده در این بیت دو مورد است، که اگرچه مانع درک مفهوم کلی بیت نیست، فهم دقیق بیت و چشمیدن حلاوت خیال‌انگیزی و تجسم ذهنی و برخوردارگی از صحنه‌آرایی خاص حافظ را غیرممکن می‌سازد:

اولاً درک و تشخیص قطعی وجه شبه مشبه مذکور و مشبه به محذوف در استعاره مکنیه (خرقه از سر بدر آوردن و سوختن آن) جز با حدس و گمان و تخیل و تجسم برحسب سلیقه شخصی ممکن نیست، و مسلماً چنین حدس و گمان و تجسمی قانع‌کننده نمی‌تواند باشد. ظاهراً این وجه شبه را در شباهت شکل سیاهی دور مردمک با شکل خرقه هنگام از سر بدر آوردن و سرخی و خونین شدن سفیدی چشم در اثر گریه جست‌وجو باید کرد که تصویری است غیر قابل اطمینان.

ثانیاً گذشته از نکته باریک سابق‌الذکر، مقصود از «به شکرانه سوختن خرقه» همان مفهوم مکرر در دیوان خواجه یعنی «سوختن خرقه و دلق و مرقع و خرقه پشمینه» به عنوان «آتش زدن به علامت ریا و نفاق و رعونت» و توبه از فسق و فساد پنهان و اصلاح و تصفیه راه و روش و خلق و خوی خویشتن است.

۲۰- در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک

جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش

نخستین مرحله از سلوک حقیقی در نظر عارف آتش در خرقه زدن و این علامت و لگه ریا و رعونت را از دامن پاک عرفان و سلوک زدودن است ولی برای عروج نهایی و ارتقاء از مرتبه سلوک و عرفان نظری و سنتی به پایگاه منیع رندی و استکمال در این پایگاه نانیل به مقام رفیع «سر حلقه رندان جهان شدن» مجاهدتی بزرگ و جهدی عظیم ضرورت دارد. در بیت بالا کم و کیف چنین جهدی ذکر نشده و تنها اشاره‌ای به آن شده که ظاهراً در گریه‌های حدیث راه پرخون «احوال و اسطوره رندی» باید به دنبال آن گشت و مراحل پرنشیب و فراز آن «جهد عظیم» و راه و رسم بصیرت و ژرف‌نگری و شجاعت و زیرکی و دلیری و دریادلی و آشتی‌ناپذیری با «فسق باطن در جامه صلاح ظاهر» بخصوص «ریا و مردم‌آزاری و خودپرستی» را آموخت و شناخت.

شیوه رندانه و طرز بیان حافظ تقریباً ترکیبی است از «طنز گزنده و استهزاء گونه» و نرمی و درشتی و تصامح و تشدد و صراحت و تلویح به اقتضای موارد و احوال (و شاید اقتضای شرایط اجتماعی روزگار) و نهان داشتن شخصیت و جهان‌بینی حقیقی و اصلی خود، تا حدی که نمی‌توان با همه انس و الفت و آشنایی با مشرب رندی در یک کلام گفت «رندی حافظ چیست و رند کیست»!

شاید دقیقترین تعریف رندی، همین صدف شاعرانه درخشان از جنس ایهام است که گوهر احساس و جهان‌بینی و روح پُر رمز و راز حافظ را در خود نهفته دارد. به نکات زیر توجه بشود:

۱- «عارف سالک» و «سالک» از مصطلحات مورد توجه حافظ است ولی در ردیف مصطلحات مورد تأیید قطعی او مثل پیرمغان و پیرمیکده و باده فروش و منبجه محسوب نمی‌شود به هر حال خواجه کرشمه عنایتی مشروط به عارف و سالک دارد به شرط این که خرقه بسوزند و از کرامات نلافند و خود را «تافته جدا بافته» ندانند و در اطاعت از اشارات پیرمغان تعللی ننمایند.

۲- «صوفی» از منفورترین و ریاکارترین عناصر در عالم رندی حافظ است.
۳- درویش با مفهومی خاص و مرکب از معنی لغوی و اصطلاحی، پایگاهی برجسته در دیوان حافظ دارد. در یک غزل (روضه خلدبرین خلوت درویشان است...) اعتباری استثنایی و کم‌نظیر دارد و در موارد دیگر نیز دارای معنایی لطیف است و به تدریج به

مفهوم متداول در قرون بعد تا روزگار ما (تقریباً به معنای متصوف و اهل تصوف و «صوفیه جهانگرد و دوره گرده» و «گل مولا» با کشکول و تبرزین و احیاناً کلاه مخصوص) نزدیک می‌شود.

۴- برای «در خرقه آتش زدن» و «خرقه سوختن» و «سوختن مرقع رنگین و دلخ ملامع» رجوع کنید به شماره ۱۹ از همین تعلیقه (ماجرای کم کن و باز آ که مرا مردم چشم... الخ).

۲۱- گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید

در آتش رشک از غم دل غرق گلاب است

گذشته از استعارهٔ مکنیه در گل (از زیبارویی مغرور به زیبایی خود) که نسبت دیدن و رشک به آن قرینهٔ مانعه محسوب می‌شود سرخی و برافروختگی گل، و گلابی که در جان گل وجود دارد و با فنّ گلابکشی آن را به دست می‌آورند نیز استعارهٔ مصرّحه (و چون مصرّحه در وجه شبه و قرینهٔ استعارهٔ مکنیه صورت گرفته از مقولهٔ تخیلیّه) به شمار می‌رود. «غرق گلاب بودن» با توجه به آتش رشک که به جان گل افتاده حاکی از عرق کردن و نیز حرارت و تب و تاب ناشی از حسادت است. بدیهی است رشکناکی و حسد نیز باعث برافروختگی و سرخی (اشاره به رنگ و عرق کردن گل) می‌شود. در واقع تخیل حافظ آتش رشک را که به جان گل افتاده به صورت خیالی با عملیات گلابکشی تجسم کرده و حاصل آن را که پیدا شدن گلاب در گلبرگهای رنگین گل است حاصل این رشکمندی دانسته. دو نکته باید مورد توجه باشد: اولاً این نکته که همه زیبایی‌های طبیعت در برابر جلوهٔ زیبایی تو یا شرمگین و یا رشکناک می‌شود زیرا به نقص و بی‌ارزشی زیبایی خود در برابر آن جمال مطلق پی می‌برند، ثانیاً قطره‌های شبنم بر روی گلبرگهای گل سرخ (گل محمّدی) و منظرهٔ بسیار زیبا و فرح‌انگیز آن در سحرگاهان نیز اصلاً یا ایهاماً مورد توجه خواجه بوده، پنداری گلابی که در جان گل است گاهی در حالت تعرق به صورت شبنم بر روی گلبرگها نیز ظاهر می‌شود.

شرم و رشک عناصر زیبایی طبیعی در برابر جمال و جلال معشوق بی‌همتای حافظ در همهٔ ابیات غزل مشهورش به مطلع زیر نیز متجلی است با این تفاوت که در آن غزل جلوه‌های جمال طبیعی در برابر زیبایی معشوق که شراب خورده و خوی کرده به بزمگاه

چمن می‌گذرد غالباً از مقوله شرمندگی از حقارت حسن خویشتن است نه از باب حسادت و رشک. بعلاوه در آن غزل این مضمون مطرح است که حسن بی‌مثال معشوق هیچگونه جلوه‌گری دیگر زیبابان و به عبارت دیگر هیچگونه رقابتی را بر نمی‌تابد:

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
به قصد خون من زار ناتوان انداخت
شراب خورده و خوی کرده کی شدی به چمن
که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت
به یک کرشمه که نرگس به خود فروشی کرد
فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
ز شرم آنکه به روی تو نسبتش کردند
سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت
ببزمگاه چمن دوش مست بگذشتم
چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت
بنفشه طره مفتول خود گره می‌زد
صبا حکایت زلف تو در میان انداخت
این مضمون که از مضامین مورد علاقه خواجه شیراز است به صورت‌های گوناگون و با تفاوت‌هایی در بسیاری از غزل‌های حافظ آمده است از قبیل:

- نرگس کرشمه می‌برد از حد برون خرام

ای من فدای شیوه چشم سیاه تو

- نرگس طلبد شیوه چشم تو زهی چشم

مسکین خورش از سرو در دیده صبا نیست

- شمع اگر زان رخ خندان به زبان لافی زد

پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست

پیش رفتار تو پا بر نگرفت از خجلت

سرو سرکش که به ناز قد و قامت برخاست...

- گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید

ور و سمه کمانکش گشت در ابروی او پیوست

- آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد

باز با دانشدگان ناز و عتابی دارد

- سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض

به هوای سر کوی تو برفت از یادم

همه این مضامین (دارای روح واحد و جلوه بیانی و شاعرانه متفاوت) را می‌توان در دو مفهوم و چهارچوب کلی و از دو دیدگاه تصور کرد:

نخست: مضمون‌پردازی شاعرانه از دیدگاه جمال‌شناسی درباره «منظور و معشوق» عینی یا ذهنی و حقیقی یا مجازی و دارای بار مفهومی «تفضیل عناصر جمال معشوق بر هر جمال و مثال و مشبه به مفروض» که البته لازمه روحیات عاشقانه و از مقوله عشق و جمال‌پرستی است.

دوم: دیدگاه مضمون‌پردازی عارفانه شاعرانه که همه زیباییهای عالم و جهان مادی و روحانی را پرتوی و جلوه‌ای از تجلیات نامتناهی جمال معشوق ازلی با معشوق مطلق تلقی می‌کند که در این صورت نظرگاه عارفانه و جمال‌شناسی حکیمانه و منبعث از عشق فطری انسان به «اصل بزرگ خویش که منشأ جمال و کمال است» منظور خواهد بود. دیدگاه دوم را نباید دیدگاهی ضعیف شمرد زیرا از سراینده بزرگی که ابیات زیر را گفته است انتظاری جز این نمی‌رود که هر دو دیدگاه و چهارچوب را به تناسب موضوع و مورد، در نظر داشته و احساس کرده باشد:

نسب و رنگ دو عالم که نقش الفت بود

زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد

دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود

عاشق شو از نه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست

به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
به هر حال به نظر بنده در همه اشعار حافظ که چنین مضمونی ذکر شده (به استثنای مواردی معدود) نباید «مهر گیاهی» را که حافظ از بستان بهشت در طلب آن به عالم خاکی آمده و «تنها مراد او از تماشای باغ عالم، یعنی از رخ دوست گل چیدن» را فراموش کرد. چنین منظور بزرگ و عارفانه‌ای هرگز مانع جمال‌شناسی و جمال پرستی اصیل در فرصت کوتاه عمر آدمی نخواهد بود بلکه به عظمت و ژرفی «نظر و نظربازی و عشق» خواهد افزود.

۲۲- در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو

به هواداری آن عارض و قامت پرخاست

در این بیت عارض و قامت به ترتیب به گل و سرو تشبیه شده و «هواداری»، هم به مفهوم لغوی هوا یعنی در هوا وزیدن باد و هم به معنی مصطلح طرفداری و جانبداری و هواخواهی به کار رفته. مفهوم اصلی و ابهامی بیت که غیر قابل تفکیک به نظر می‌رسد: چون عارض لطیف و گلگون و قامت سروآسای تو هویدا شد و در چمن به خرامیدن آمدی باد بهاری که در کنار گل و سرو به سیر و تماشای این مظاهر زیبای طبیعت مشغول بود از آن فضا و هوا منصرف شد و به سوی عارض و قامت تو وزیدن گرفت و با تشخیص رجحان عارض و قامت تو بر گل و سرو دل از گل و سرو بر کند و هوادار و خاطرخواه عارض و قامت تو شد.

اگرچه به ظاهر جز در باد بهاری که استعاره مکنیه در آن صورت گرفته به ظاهر صنعت تشبیهی به نظر نمی‌رسد ولی قطعاً تشبیه عالی (تشبیه عالی یا برترین نوع تشبیه مضمیر تشبیهی است که ظاهراً ارکان تشبیه در آن جمع نیست ولی مفهوم کلی عبارت ذهن را متوجه این تشبیه می‌کند) در عارض و قامت (مشبه) و گل و سرو (مشبه‌به) صورت گرفته. در این نوع تشبیه که آن را تشبیه تفضیل نیز می‌توان نامید فاعله «مشبه‌به» همیشه اقوی از مشبه است» مفهوماً تغییر می‌کند و مشبه اقوی از مشبه‌به است چنان که عارض دوست از گل و قامتش از سرو برتر است در حالی که ظاهراً ما عارض و قامت را به گل و سرو تشبیه کرده‌ایم.

۲۳- شمع اگر زان رخ خندان به زبان لافی زد

پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست

در این بیت تصویری زیبا و خیال‌انگیز از جمال بی‌همتای دوست آفریده شده. عناصر اصلی این پرده پر نقش و نگار که حافظ «به تحریر کارگاه خیال» کشیده چنین است:

۱- در شمع استعاره مکنیه از انسان زیبای پُرمدعا که از حد خود تجاوز و زبان درازی نموده لاف برابری با رخ گلگون خندان تو (معشوق) می‌زند به وقوع پیوسته، وجه شبه در این استعاره به زبان لاف زدن است که همین وجه شبه قرینه مانعه از اراده معنی اصلی و لغوی شمع نیز محسوب می‌شود، همچنین در وجه شبه و قرینه مانعه استعاره تخیلیه وجود دارد (از نوع مصرحه) یعنی «به زبان لاف زدن شمع مشبّه به مذکور است که مشبه یعنی «با نورافشانی و زیانۀ خود تداعی تجلی حسن دلفروز رخسار خندان دوست را کردن» از لوازم شمع به آن تشبیه و حذف شده.

۲- از شب تا سحر بر یک پای ایستادن (تا روشنی بخشی و نورافشانی و لاف زدن و سوختن) و با دمیدن صبح واپسین دم را، در جان و جسم گذاخته و مذاب یا در اشک سوزان خود، کشیدن و خاموش شدن، در عالم تخیل شاعرانه «لاف گستاخانه زدن و محکوم به مجازات و غرامت شدن از دل شب» و تا سحرگاه سوختن و ساختن و نابود شدن» را تداعی می‌کند.

۳- گذشته از تصویر استعاری و تخیلی (رجحان حسن دوست بر هر حسن و زیبایی دیگر) به شرح مذکور، «زبان» نیز علاوه بر یکی از عناصر استعاره، ایهام به «زبان» و فتیله دارد.

۲۴- چو دست بر سر زلفش زخم به تاب رود

ور آتشی طلبم با سر عتاب رود

«به تاب رفتن زلف» کنایه از تابیده و چین و شکن دار شدن آن باید باشد و موارد استعمال آن فراوان است. بنابراین معنی ظاهری بیت کاملاً روشن است یعنی: نمی‌دانم با زلف دوست چگونه رفتار کنم، اگر دست به زلفش زخم چین و شکن پیدا می‌کند و تابدار می‌شود و عدم رضایت خود را از گستاخی و دست‌درازی من نشان می‌دهد، و هرگاه

در صدد جبران خطای خود برآیم و عذر بخواهم و آشتی بطلبم خشمگین می‌شود و مورد سرزنش و عتاب قرار می‌دهد. اما نکته اصلی معنی مجازی «تاب» است یعنی هرگاه دست به زلفش زنم تاب‌دار و برافروخته و خشمگین می‌شود... الخ.

بیت بسیار زیبای دیگری از حافظ مؤیدی (البته دشوارتر از نظر مفهوم بیت) برای همین نکته است که گفتیم:

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
مفهوم این بیت نظیر بیت بالا از سوی شرح‌نویسان آگاه مشروحاً بیان شده که حاصل همه آنها چنین است: در این آرزو که بالأخره صبا از طره معطر دوست نافه‌گشایی بکند و به عطر و بوی جانبخش آن مشام ما را بنوازد، از تاب و تابدار شدن و چین‌وشکن حلقه‌های زلف گیر مشکینش چه خونها که در دل ما بیچارگان افتاد و بجای حصول این آرزو چه خون دلها بخوردیم.

نکته اصلی مورد نظر ما که اگرچه در شرح حافظ این مفاهیم در مورد هر دو بیت با تفاوت‌هایی جزئی ذکر شده ولی مرکز ثقل مضمون شعر حافظ «تاب زلف مشکین» و «به تاب رفتن زلف» است یعنی باید توجه داشت که گذشته از تابداری زلف که موجب فشار و آزار آرزومندان می‌شود مفهوم دیگر «تاب» یعنی «خشم و رنجش خاطر» مورد نظر اصلی محسوب می‌گردد. در بیت اول با توجه به این نکته این معنی منظور است که اگر دست به زلفش زنم می‌رنجد و خشمگین می‌شود و در بیت دوم این مفهوم زیبا منظور حافظ است که در آرزوی این که صبا با نافه‌گشایی از طره دوست مشام‌جان ما را بنوازد جعد مشکینش چنان رنجیده و خشمگین شد که بجای برخوردار ساختن ما از عطر گیسویش دل ما را خون کرد.

هر دو معنی «تاب» که یکی صفت عادی زلف و دیگری معنی عام آن است با هم مفهوم بیت حافظ را شکل می‌بخشد و تفکیک معنی اصلی از ایهامی صحیح به نظر نمی‌رسد، اگرچه آنچه این دو بیت را حافظانه کرده معنی خشم و رنجش کلمه «تاب» است. البته ایهامات و مجازات عادی که از مشخصات فراگیر دیوان حافظ به شمار نمی‌رود مانند «بوی» به دو معنی شمیم و آرزو و نافه‌گشایی و غیره مسائل ابتدایی است و در این مقال اشاره به آنها ضرورت ندارد.

علت به تاب رفتن زلف دوست (پس خود دوست) در بیت اول ظاهراً ترکیبی از «رنجیدن و اعتراض به گستاخی ما، یا ناز معشوقانه» است. در بیت دیگر که حاکی از آرزوی نافه‌گشایی به وسیله صبا از طره دوست و خونین دل شدن به سبب خشم و رنجش دوست است، گذشته از «خشم از جسارت عاشق و احتمالاً ناز و عشوه دوست که حصول چنین آرزوهایی را موقوف به خون شدن جگر طالبان و عاشقان می‌کند» احتمال دارد معشوق که می‌داند هر حلقه زلفش پناهگاه و مقام چندین دل است و نافه‌گشایی صبا از زلف باعث ویرانی و پریشانی آشیانه و کاشانه دلها خواهد شد مانع حصول آرزوی مشتاقان می‌شود:

به ادب نافه‌گشایی کن از آن زلف سیاه جای دل‌های عزیز است بهم بر مززش
و کسی چه می‌داند شاید «ذکر یارب یارب» دلها در حلقه‌های گیسوی دوست و
استغائه و دعای آنها موجب به تاب رفتن گیسو و مانع شدن از تطاول و دست‌یازیدن
عاشقان گستاخ و هوسباز می‌شود:
تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد

هر دلی در حلقه‌ای در ذکر یارب یارب است
ابهام لطیف دیگری نیز در بیت دوم قابل تصور و تخیل است که از «غیرت عشق و معشوق» حکایت می‌کند، بدین شرح که «این آرزو که صبا به گیسوی یار دست تطاول بیازد و از آن نافه‌گشایی بکند آتش غیرت و خشم جعد مشکین دوست را از این خامی و بی‌غیرتی عاشقان شعله‌ور می‌سازد که نه تنها اجازه می‌دهند بلکه آرزو می‌کنند دست اغیار (= صبا) از آن گیسوی تابدار و جعد مشکین نافه‌گشایی و با آن ملاحظه و مغالزه بکند».

- ابیاتی که کوشیدم به معنای آنها نزدیک شوم مشتق از خروار در دیوان حافظ بود و امید است گامی در نشان دادن پیچیدگی و رمز و راز ابیات حافظ تلقی بشود. صریحاً عرض می‌کنم که اگر ادعا بنمایم در اغلب موارد مذکور به احساس شخصی و اوج تخیل حافظ دست یافته‌ام سخنی گزاف خواهد بود. هرگاه توانسته باشم این نکته را تا حدی روشن سازم که حتی در مواردی که جزو «مشکلات مشخص حافظ» محسوب نمی‌شود در ادعای نیل به مقصد تا این حد با دشواری و عدم اطمینان روبرو هستیم به مقصودی

که داشتیم رسیده‌ام و خرسند خواهیم بود.

- بیان این نکته نیز ضرورت دارد: در مواردی که حافظ‌شناسان تصور کرده‌اند مشکلی در فهم معنی شعر باقی نمانده قطعاً منظورشان این است که به مفهوم دقیق کلام و کلمات شعر پی برده‌اند نه این که به منظور و مقصود حافظ و آنچه در پرده متلون احساس و تخیل در تحریر کارگاه خیال کشیده است دست یافته باشند. ممکن است این ایراد گرفته بشود که شعر همه شعرا چنین است و مسؤولیت و حداکثر توفیق خواننده رسیدن به همین حد است زیرا هیچ خواننده‌ای نمی‌تواند مدعی باشد به ذهن گوینده وارد شده و عین احساس و تخیل او را درک و شرح نموده است. چنین ایرادی به شرطی وارد است که درجات متفاوت شعرا را کاملاً تشخیص داده باشیم و پله نردبان حافظ را کمابیش مساوی و مشابه دیگر شاعران بدانیم، ولی هرگاه از شواهد کاملاً باین و مشخص دیوان حافظ تفاوت درجه بیان و اندیشه و ذوق او را پذیرفته باشیم چنان ایرادی وارد نخواهد بود و باید همیشه و هر بار که شعر حافظ را می‌خوانیم منتظر باشیم لذت و احساس و تخیلی تازه و لااقل متفاوت با دفعات دیگر نصیبمان شود و چه بسا به معانی و مضامینی در عوالم خیال‌انگیز شعر خواجه برسیم که سابقاً تصورش را نمی‌کردیم. این مسأله (که گفتیم) قابل بحث و استدلال نیست بلکه همانند احساس عطر و طعم و ادراک زیبایی چشم‌اندازهای طبیعت و کیهان، آمدنی است نه آموختنی و کسب کردنی. فرق حافظ با مولانا در این مورد این است که در دیوان حافظ همه تناسبات و نکات و عجایب تو بر تو در برابر چشم است ولی در آثار مولوی همه چیز در صدف حکمت عرفانی و عظمت بینش او پنهان و در اعماق اسرار هستی و عدم آرمیده است. حل معادلات حافظ مستلزم «دیدن همه ارقام و علائم و مناسبات آنها با یکدیگر و با کل معادله» ولی معادلات مولانا مستلزم «رسوخ و نفوذ در درون جزء و کل و همه چیز را از زاویه بینش عرفانی و حکمی و احساسی مولوی دیدن و فهمیدن» و توانایی اندیشه و علم و احساس برای همراهی و همگامی در انتقال بی‌انقطاع و افتنان خستگی‌ناپذیر مولانا و «از مجموع اضداد و تنوعات به نقطه‌ای واحد رسیدن» است، که البته با حصول همه شرایط باز هم «چیز دیگر ماند آن هم گفتنش * با تو روح‌القدس گوید نی منش»!

ب- در دیوان حافظ موارد زیبایی از «خرق عادت» یا «نوعی تضاد» یا «خلاف انتظار»

آمده و خواجه در بیتی که از شواهد زیبای خرق عادت است ترکیب «خلاف آمد عادت» را بکار برده که خود عنوانی شایسته‌تر از «خرق عادت» و معادل فارسی مناسبتری برای paradox است:

در خلاف آمد بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

۱- حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد

یعنی از عشق تو اش نیست به جز بادیه دست

این بیت سرشار از ایهام و خرق عادت است، یعنی از یک سو معتقد است از دولت عشق به مقام و احتشام سلیمانی رسیده (دیو و پری و وحوش و نیروهای طبیعی بخصوص باد مسخر سلیمان بودند). منتهی اگر باد مسخر و در دست سلیمان بود و به فرمان او می‌وزید و تخت سلیمان و هر کس دیگر را که سلیمان می‌خواست به اکناف جهان می‌رسانید در مورد حافظ باد به صورتی و طرزی معکوس در دست حافظ است و آن مفهوم معکوس، باد در دست بودن و جز باد در دست نداشتن و دست خالی ماندن است که کاملاً مقابل و متضاد با «باد در دست داشتن سلیمان» است. این نکته نیز از روح این بیت مستفاد است که حتی اگر کسی واقعاً به حشمت و قدرت سلیمانی نیز دست یابد در نهایت جز باد و هوا در دستش نخواهد ماند (یعنی هیچ در دستش نخواهد ماند).

گره به باد مزین گریچه بر سراد وزد که این سخن به مثل مور با سلیمان گفت

۲- چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد

ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم

۳- دوش رفتم به در میکده خواب آلوده

خرقه‌تر دامن و سجاده شراب آلوده

آمد السوس کنان مغیبه باده فروش

گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده

شست و شویی کن و آنکه به خرابات خرام

تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

بیت سوم دارای مفهوم پارادوکس قوی است البته با لطایفی از لحن ملامتی و دیگر

شیوه‌های حافظ.

میکده و خرابات و دیر خراب خود محل آلودگی به شراب و دیگر محرمات است

ولی منبجۀ باده فروش می ترسد با ورود تردامنی مثل حافظ دهر خراب و خرابات آلوده گردد و پیش از ورود، غسل کردن و شست و شو را توصیه می کند.

۴- سلام کردم و با من به روی خندان گفت

که ای خسارکش مفلس شراب زده

که این کند که تو کردی به ضعف همت و رای

ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده

برای تفصیل مفهوم این بیت: ^۱ به این بیت نیز توجه شود:

چون گنج غمت در دل زیرانه مقیم است زانروی مرا گنج خرابات مقام است

۵- در خلاف آمد عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

ج- رندی و ناز و طنازی معشوق حافظ:

در شعر اغلب شاعران سخنان معشوق و ناز و دلبری آنان منعکس است ولی عالم ناز و طنازی معشوق حافظ همانند همه مضامین دیگر در اشعار او استثنائی و تقریباً غیرقابل تقلید است. معشوق حافظ به تناسب فضای احساسی غزل پاسخها و سخنان حکیمانه، ناز آلود، مهر آمیز، لطف به انواع عتاب آلوده، وعده سر خرمن، رندانه و شیطنت آمیز و قهر و مهر دارد که شواهد برجسته‌ای از آن را ذکر می کنیم:

۱- ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت

به خنده گفت که حافظ برو که پای تو هست

۲- گسفت خود دادی به ما دل حافظا

ما مسخصل بر کسی نگماشتیم

۳- به لابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر

به یک شکر ز تو دلخسته‌ای بیاساید

۱- رک: در مقاله «وصایای پیرمفان» در مبعث جلال و جمال پیرمفان قسمت ب: شرح «در سرای مفان رفت» بود و آب زده...» .

- به خنده گفت که حافظ خدای را میسند
 کسه بوسه تو رخ ماه را بیالاید
- ۴- گفتم آه از دل دیوانه حافظ بسی تو
 زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست
- ۵- گفت حافظ نغز و نکته به یاران مفروش
 آه از این لطف به انواع عتاب آلوده
- ۶- چند غزل متضمن سؤال و جواب نیز در دیوان خواجه وجود دارد که بعضی کلاً
 حاوی مخاطبه یعنی سؤال و جواب بین حافظ و معشوقش و بعضی نیز شامل چند بیت
 از همین قبیل و نیز مضامین دیگر است که به شیواترین آنها اشاره می‌کنیم:
- گفتم کیام دهان و لب کاسران کنند
 گفتا به چشم هر چه تو گویی چنان کنند
 گفتم خراج مصر طلب می‌کند لب
 گفتا درین معامله کمتر زیان کنند
 گفتم به نقطه دهن خود که برد راه
 گفت این حکایتیست که با نکته‌دان کنند
 گفتم صنم پرست مشو با صمدنشین
 گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند
 گفتم هوای می‌کده غم می‌برد ز دل
 گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند
 گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است
 گفت این عمل به مذهب پیرمغان کنند
 گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود
 گفتا به بوسه‌یی شکرینش جوان کنند
 گفتم که خواجه کی به سر حجله می‌رود
 گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند

گسفتم دعای دولت او ورد حافظ است
گفت این دعا ملائک هفت آسمان کنند
گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید
گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید
گفتم ز مهر و رزان رسم وفا بیاموز
گفتا ز ماه رویان این کار کمتر آید
گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم
گفتا که شهر و است او از راه دیگر آید
گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد
گفتا اگر بدانسی هم اوت رهبر آید
گفتم خوشا هوایی کز باغ خُلد خیزد
گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید
گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت
گفتا تو بندگی کن کاو بنده پرور آید
گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد
گفتا مگوی با کس تا وقت آن درآید
گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد
گفتا خموش حافظ کاین غصّه هم سرآید
به لایه گفت شبی میر مجلس تو شوم
شدم به رغبت خویشش کمین غلام و نشد
پیام داد که خواهم نشست با رندان
بشد به رندی و دردی کشیم نام و نشد
در آن هوس که به مستی ببوسم آن لب لعل
چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد

د- انواع مشکلات شعر حافظ:

اشعار حافظ به قول خود او همه دلنشین و همه بیت‌الغزل است زیرا سخن عشق است و مکتب معرفت:

- دلنشان شد سختم تا تو قبولش کردی آری آری سخن عشق نشانی دارد

- شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفتست آفرین بر نفس دلکشی و لطف سخنش

ادعای حافظ عین حقیقت است ولی با توجه به جهان‌بینی وسیع و بیان شعری بی‌نظیر و تحریر معجز‌آسای کارگاه خیال و احیاناً در مواردی معدود طغیان جریان فصاحت و بلاغت و تجاوز از معیارهای قابل درک برای اذهان خوانندگان - که به ضعف تألیف و گره افتادگی می‌انجامد و تحصیل معنای مَحْصُل از شعر تقریباً محال می‌شود - می‌توان گفت مشکلاتی نیز در دیوان یافت می‌شود که رسیدن به مفهوم نهایی و جامع و مانع آن ممکن نیست.

بنابراین می‌توان گفت مشکلات دیوان خواجه شیراز اصولاً با چشم‌پوشی از شروع آنها سه نوع است:

نخست، مشکلات ماهوی یا اساسی که مرکز ثقل مشکلات در ژرفای نظر حکیمانه یا عارفانه یا جهان‌بینی حافظ نهفته است. این نوع مشکلات را غالباً از مشکلات نمی‌شماریم و به دریافت مفهوم ظاهری و سطحی آنها اکتفا می‌کنیم، در حالی که اگر حافظ پژوهی ادعا بکند که رمز و راز اصلی بیان جادویی و شعر ساحرانۀ حافظ و نکات و نشانه‌های راهنما به عالم شگفت‌انگیز صور خیال و گنج مخفی مکتب رندی او در همین قبیل اشعار نهفته است دلیل و برهان قانع‌کننده‌ای برای ردّ چنین ادعایی نخواهیم داشت.

دوم، مواردی که از هدم درک بعضی نکات یا اختلاف نسخه‌ها ناشی می‌شود و بعضی از این قبیل را می‌توان «مشکلات نوظهور» نامید که اخیراً از سلیقه خاص حافظ پژوهان بوجود آمده است. بدیهی است منظور ما این نیست که در تنظیم نسخه‌های خطی گذشته نیز نسبت به همان زمانها چنین مواردی که بتوان آنها را نوظهور نامید برحسب سلیقه نسخه‌نویسان در دیوان خواجه راه نیافته متهمی چنان مواردی به مرور زمان و شاید پس از گذشت بیش از یک یا چند سده نوظهور بودن خود را از دست داده و ذهن و اندیشه و

زبان خواننده با آنها مانوس و خوگر شده است.

سوم، مشکلات ناشی از ضعف تألیف شعر که در جامه فاخر هنر شاعرانه قرن‌ها ذهن بسیاری از شارحان و پژوهندگان و ادیبان را مشغول داشته است و حل قطعی و تحصیل معنای مشخص و بلامنازع آنها به نحوی که با اجماع و اقتناع محققان همراه باشد به بعید به نظر می‌رسد.

مگر مانعی دارد که در دیوان بزرگترین غزلسرای ایران چند بیت لاینحل وجود داشته باشد؟ مقصود بنده این نیست که برای تحصیل معنای قطعی چنین اشعاری کوشش و دقت فوق‌العاده از سوی نقادان و دانایان و محققان صورت نگرفته و پیشنهادهای دقیقی در مورد این ابیات نشده بلکه منظورم این است که حافظ شناسان و شارحان معتبر هر یک معنایی و مفهومی برای این ابیات پیشنهاد کرده و «هر کسی از ظن خود» در این عرصه جولانی نموده که با هم اختلاف و تفاوت دارند و نظرهایی که در گذشته داده شده و هر نظری که پس از این داده بشود جز افزودن بر شمار نظرها گرهی نگشوده و منجز به تثبیت مفهوم مورد اجماعی که عموم دانشوران یا لاقلاً اکثر قریب به اتفاق اصحاب نظر آنها بپذیرند، نشده است و نخواهد شد. همین اختلاف آراء و تعدد نظرها جز «لاینحل بودن» یا هر اصطلاح دیگری شبیه آن معنا و مفهومی ندارد.

دربارۀ این انواع سه گانه شواهدی ذکر می‌کنیم:

□ مشکلات ماهوی و اساسی

۱- سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
آنچه خرد داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
طلب از گمشدگان ره دریا می‌کرد

این دو بیت از یک غزل مشهور عرفانی حافظ همیشه زیانزد حافظ دوستان و حافظ پژوهان بوده و طبعاً کلّ غزل و بخصوص این دو بیت از اشعار بلند عارفانه حافظ تلقی شده است، ولی به نظر نمی‌رسد حافظ‌شناسان این ابیات و این غزل را از مشکلات حافظ شمرده باشند بلکه از اشعار پر بار و سنگین و پرمحتوای عرفانی خواجه محسوب

به نظر بنده مشکلات اساسی و ماهوی دیوان حافظ همین قبیل اشعار و ایات است. مفهوم ظاهری غزل در پیرامون «جام جم» و نیز جام جهان‌بین پیرمغان و فتوای پیرمغان دربارهٔ منصور حلاج دور می‌زند که در مبحثی دیگر مشروح و مفصل مورد بحث قرار گرفته (در «وصایای پیرمغان») که نیازی به تکرار آن نیست اما آنچه اکنون می‌خواهیم بدان اشاره کنیم این نکته است که دریافت مفاهیم این غزل مشهور نه ساده است و نه با استفاده از کلیات عرفان قابل درک. گذشته از عمق معنای غزل و بخصوص این دو بیت دقیق و نکاتی از آغاز تا انجام این شاهکار وجود دارد که گمان نمی‌رود به همه آنها توجه داشته باشیم و بدیهی است بدون توجه به آنها مفهوم و معنای جامع شعر را درک نخواهیم کرد، *اولاً* در مورد جام جم باید دید در این غزل بخصوص چه نوع فتوحات و مکاشفات و شهودی مقصود حافظ بوده است و منظورش از «گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است» آیا دقیقاً همین جام جم است که در این کتاب به تفصیل شرح داده شده یا مقصودی فراتر از آن مثلاً «عنصر لاهوتی مودوع در نهاد انسان یا امانت الهی» نیز در ذهن حافظ خطور داشته است، *ثانیاً* گم شدگان ره دریا مدعیان بی‌خبر هستند یا آنان که تصور نیل به حقیقت دارند ولی به جایی نرسیده‌اند، *ثالثاً* در دنبالهٔ این دو بیت یعنی از آنجا که شاعر مشکل خویش بر پیرمغان می‌برد سیاق گفت‌و شنود چنان است که نشان می‌دهد به نظر حافظ تنها در عرصهٔ مرموز رندی و میخانه و خرابات مغان باید دنبال حقیقت گشت و این حقیقت از روز ازل در ذات بشر به ودیعه گذاشته شده.

گمشدگان ره دریا (یا لب دریا): در پنج نسخهٔ بسیار قدیمی «لب دریا» آمده، و خانلری و عبوضی «ره دریا» را که در پنج نسخهٔ معتبر دیگر آمده پذیرفته‌اند ولی مرحوم قزوینی «لب دریا» را طبق نسخهٔ خلخالی آورده. اگرچه در ره دریا گم شدن مفهومتر است از گم شدن در لب دریا ولی گم شدن در ره دریا امری عادی است و ظاهراً از گمشدگان ره دریا کسی طلب گوهر الهی نمی‌کند (آنهم گوهری که از صدف کون و مکان بیرون است) بلکه امکان دارد از گمشدگان لب دریا که به دریا رسیده و حیران و سرگردان هستند چنین انتظار بهبودی داشته باشد. «گم شدن در لب دریا» تقریباً معادل «آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرده» است. به هر صورت طلب گوهر بیرون از صدف کون و

مکان از گمشدگان خواه در راه دریا، خواه در لب دریا بی نتیجه است. سعدی فرماید:
سعدی به لب دریا دردانه کجا یابی در کام نهنگان رو گر می طلبی کامی

۲- دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن

که باد صبح نسیم گره گشا آورد

در این بیت زیبا و به ظاهر بی اشکال مصراع دوم حاکی از القاء نوعی تفاعل و امیدبخشی است ولی در بیت الغزل زیر که مضمونی مشابه ولی ژرفتر دارد مفهوم مصراع دوم قابل تأمل است یعنی باید به این سؤال پاسخ داد که منظور از «تو همچو باد بهاری گره گشا می باش» با وجود وضوح عبارتی و دستوری آبتن چه نوع توصیه ای است یعنی چه باید کرد و چگونه گره گشایی باید نمود:

چو غنچه گرچه فرو بستگیست کار جهان تو همچو باد بهاری گره گشا می باش

۳- که این کند که تو کردی به ضعف همت و رای

ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده

در این سخن پیرمغان که خطاب به حافظ گفته این سؤال مطرح است که گنج خانه کجاست و خراب کجا؟ در مشرب حافظ همیشه گنج خانه و گنج مفهوم مثبت دارد و مقصود از آن خرابات مغان و دل رندان عارف و مردان خداست و چنین گنجی مثل هر گنج دیگر غالباً در خرابه ها و خرابها یعنی در خرابات و خرابات مغان یافت می شود، بنابراین در این عتاب پیر نوعی خرق عادت پیش آمده و گفته چرا از گنج خانه بیرون رفته و خیمه در صحن خراب بی حاصل زده ای. در حالی که اصولاً می بایست گنج خانه بر خراب و در خرابات باشد بیت زیر را به عنوان شاهد می آوریم:

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است همواره مرا گنج خرابات مقام است
و نیز این بیت الغزل بسیار معروف:

بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم مگر رسیم به گنجی در این خراب آباد

بالآخره خواننده باید به وضوح بداند آیا منظور پیر این است که: چرا از گنج خانه (یعنی خرابات مغان) رفته و خیمه بر خراب بی حاصل مدرسه و خانقاه زده ای، یا این که بالحن طنز و استهزاء آمیز می فرماید: عجب آدم کم همتی هستی که از گنج خانه مدعیان زهد و شطح و طامات منصرف شده خیمه بر خراب سرای مغان و دیرمغان زده ای.

۴- جز فسلاطون خم نشین شراب

سرّ حکمت به ما که گوید باز

مفهوم بیت ظاهراً با موارد دیگر از مضمون «دانستن اسرار الهی یا سرّ حکمت»

تناسبی ندارد:

حافظ اسرار الهی کسی نمی‌داند خموش از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد
در حقیقت تناقضی مطرح نیست بلکه جمع این مفاهیم به ظاهر متناقض بدین ترتیب
امکان‌پذیر است که اسرار الهی و سرّ حکمت را در صومعه و مدرسه و خانقاه و از
محضر مدعیان اسرار دانی نمی‌توان آموخت بلکه تنها راه نیل به آن مقصد راه خرابات و
تنها خضر راهنما و دلیل این طریق سرّ مستی و مستی عشق است لاغیر.

۵- ملک دز سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد

که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی

ایضاً: در روی خود تفرّج صنع خدای کن

کسایینه خدای نما مسی فرستمت

برای زیر و بم‌های دل‌ایز این دو بیت:^۱

۶- طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق

که در این دامگه حادثه چون افتادم

در همین یک بیت تقریباً جوهر و مفهوم اساسی رساله الطیر شهاب‌الدین سهروردی
(شیخ اشراق) و رساله عربی قصّة الغریبة الغریبة از همو و امثال این تمثیل عرفانی/فلسفی
از دیگران خلاصه شده و چنین هنرهایی که در دیوان خواجه کم نیست از مظاهر نبوع
خداداد او محسوب می‌شود. خصوصاً توجه بشود به اصطلاح و هم‌انگیز «دامگه حادثه»
که مرکز ثقل رساله الطیر نیز هست.

۷- سهو و خطای بنده گرش نیست اعتبار

معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست

۱- رک: شماره (۹ و ۱۰) بند الف همین مقال.

این بیت می‌بایست هم در ذیل شواهد «مشکلات اساسی و ماهوی» و هم در ردیف شواهد «ایات لاینحل» ذکر بشود. زیرا از یک سو استنتاج معنای محصل برای آن با هر دو صورت (صورت مورد قبول مرحوم قزوینی و صورت مورد قبول خانلری و هیوضی) امکان‌پذیر و قابل توجیه می‌تواند باشد^۱ و از سوی دیگر اختلاف نسخه‌های معتبر در این مورد مطرح است که امکان دارد ناشی از اصلاح و تجدیدنظر خود حافظ یا اشتباه و احتمالاً اختلاف سلیقه کاتبان با توجه به پیچیدگی ماهوی بیت باشد.

خانلری و هیوضی در مصراع اول «گرش هست اعتبار» را به جای «گرش نیست اعتبار» و در مصراع دوم «لطف و رحمت پروردگار» را به جای «عفو و رحمت آمرزگار» ترجیح داده‌اند.

اشاره به نظر سودی را نیز بی‌مورد نمی‌دانیم که ضمیر «ش» در «گرش» را به «خدا» رجعت داده و اعتبار را در مفهوم معتبر یعنی مصدر به جای مفعول گرفته و بیت را چنین معنی کرده: «اگر غفلت و خطای بنده نزد خدا معتبر نباشد پس رحمت و عفو خدا را چه معنایی است»، به فرض صحیح نظر سودی ظاهراً ضمیر «ش» در «گرش» راجع به «سهو و خطای بنده» و اعتبار در مفهوم مصدری باید باشد.

با قبول ضبط نسخه خلیفالی معنای بیت چنین خواهد بود: «اگر خطای بندگان مهم و معتبر نباشد تأکیداتی که درباره عفو و بخشش الهی شده چه معنی دارد. هنگامی عفو و بخشش خداوند در آیات مربوط به رحمت و عفو الهی معنی پیدا می‌کند که خطای بنده معتبر باشد و از طریق احکام عادی قابل بخشش نباشد!... توجه بشود به سوره سی و نهم آیه ۵۳ (... لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً...)، ایضاً سوره دوازدهم آیه ۸۷ (... لَا تَأْتِسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْتِسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ).

با وجود مطالبی که در بالا ذکر شد و دو بیت مورد استناد بعضی محققان از شرفنامه نظامی و همچنین این رباعی منسوب به خیام و به احتمال قوی مجهول‌القائل که ذیلاً ملاحظه خواهید کرد چون به هر حال برای هر دو وجه معنای محصل قابل توجه است از داوری در این باره باید چشم‌پوشید و بیت بالا را در شمار ایات مشکل حافظ به شمار آورد.

ناکرده گنه در این جهان کیست بگو آن کس که گنه نکرد چون زیست بگو

۱ - رک: چاپ هیوضی یادداشت مربوط به این بیت، یعنی بیت ۷، قول شماره ۶۶، چاپ اول، سال ۱۳۷۶.

من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو

۸- رهرو منزل عشقیم و ز سر حدّ عدم

تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

سبزه خطّ تو دیدیم و ز بهستان بهشت

به طلب کاری این مهر گیاه آمده‌ایم^۱

۹- خیال حوصله بحر می‌پزم هیهات

چه هاست در سر این قطره محال اندیش

تصور نمی‌کنم حافظ پژوهان این بیت را در ردیف ابیات مشکل حافظ بشمار آورده باشند ولی چه بخواهیم و چه نخواهیم بیتی است ژرف و از نظر ماهوی و اساسی دشوار. «حوصله بحر» یا ظرفیت و گنجایی بالقوه دریا چیست؟ «قطره» قطعاً قابل مقایسه با «دریا» نیست ولی کدام دریا؟ این قطره محال‌اندیش دقیقاً چیست و کیست؟ (انسان یا دل یا عقل) اگرچه با قبول «می‌پزم» در برابر «می‌پزد» که مرحوم قزوینی نیز آنرا پذیرفته قطره محال‌اندیش خود حافظ است ولی بهر حال همان سؤال پیشین مطرح است که آیا عنصر لاهوتی حافظ منظور است یا دلش یا عقلش؟ و بالأخره این قطره محال‌اندیش کدام خیال خام را که همان حوصله بحر باشد می‌پزد؟ ظاهراً این محال یا خیال حوصله بحر پختن نمی‌تواند از دایره دانستن اسرار الهی و نیل به معرفت کامله یا قابلیت حمل «امانت» (أنا ارضنا الامانة... الخ) بیرون باشد.

۱۰- عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

عاشق چه و که بشویم و بعلاوه اینکه «مقصود از کارگاه هستی عشق بوده» دقیقاً چیست؟ و توصیه‌ای که شده چه بار مفهومی دارد؟ آیا منظور عشق مجازی است یا عشق حقیقی و یا به مصداق «المجاز فنظرة الحقیقه» که نزدیکتر به مشرب حافظ است عشق در معنای کلی و عظیمش به عنوان معراج معنوی و روحانی و یا عشق «رندانه» مراد شاعر بوده است. از طرف دیگر «کارگاه هستی» پهناتر از عمر و سرنوشت انسان

۱- رک: بیت شماره یک از بند الف مقاله حاضر.

است، و ضمناً ممکن است خواننده‌ای مفهوم «کار جهان سر آید» را با شک و تردید تعبیر کند یعنی درک نکند که مفهوم به پایان رسیدن عمر انسان است یا انقراض نوع انسان یا پایان یافتن کون و مکان؟! ساده‌ترین معنایی که از «کار جهان سر آید» به ذهن متبادر می‌شود این است که «عاشق شو وگرنه فلسفه وجود و نقش مقصود از کارگاه هستی را ناخوانده کار جهان برای تو سر آید و عمرت به پایان رسد» (شاید این معنی مرجح باشد).

بهر حال آنچه باعث می‌شود این بیت را مشکل نپنداریم خود از معجزات عشق است و آشنایی و انس قلبی با مفهوم فراگیر و عظیم عشق در دیوان لسان‌الغیب. با وجود همه آنچه در بالا گفتیم اگر کسی مرتبه‌ای از شناخت دریای طوفانی و پرتلاطم حافظ را احراز کرده باشد که این بیت و نظایر آن را اصلاً مشکل نداند از سعادت‌ی خداداد برخوردار است و هر ما ابرادی وارد نیست.

۱۱ - فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب

که عیب باشد ازو غیر او تمنّایی

ظاهر بیت اشکالی ندارد و حاکی از نوعی دیدگاه عرفانی و یا خلوص ایمان است ولی در حقیقت این بیت شارح یکی از اساسی‌ترین و مهم‌ترین مباحث عرفان و ایمان محسوب می‌شود بدین شرح که در اندیشه فراق و وصل بودن اگر نوعی خودپسندی نباشد لامحاله/اولاً حاکی از عدم وحدت و اتصال عاشق و معشوق است که احتمالاً از ناسوتی و زمینی بودن عشق حکایت می‌کند و ثانیاً لمحی از جلب رضایت دوست در آن مستتر است که با خلوص مطلق عشق فاصله دارد. البته مصراع دوم از مرتبه‌ای بالاتر سخن می‌گوید یعنی از دوست جز خود او چیزی نخواستن حتی رضایت، به عبارت روشتر به فراق و وصل بی‌اعتنا بودن و رضایت دوست را طلبیدن به هر حال با مفهوم مصراع دوم یعنی از دوست جز خود دوست چیزی نخواستن مطابقت ندارد زیرا در نخستین حالت جز عشق وسیله‌ای دیگر که جلب رضایت است مطرح می‌شود ولی در حالت دوم نفس عشق مطرح است بی‌هیچ انتظاری تا جایی که رضا و عدم رضای او و مهر و قهر او و فراق و وصل او نیز در دریای طوفانی عشق محو می‌گردد و تنها عشق است که باقی می‌ماند و صرفاً خود معشوق و بودن او برای عاشق اهمیت دارد. حاصل

کلام این که به گفته سعدی:

همه درخورد رای و همت خویش از تو خواهند و من ترا خواهم
این مرتبه والاترین مرتبه عشق است که از دوست جز خود دوست بلکه چنانکه
گفتیم «بودن و ذات دوست» چیزی نخواهیم.

مرتبه پایین تر این مرتبه است که:

تو و طویی و ما و قامت یار فکر هر کس به قدر همت اوست
این بیت حافظ تقریباً بار مفهومی بیت مذکور در بالا یعنی «فراق و وصل چه باشد...»
را دارد.

بلاشک بالاترین مرتبه عشق آن مرتبه است که در این بیت مولانا متجلی است:

روش زاهد و عابد همگی ترک مراد است صنما ترک چه گویم که تویی جمله مرادم
مولانا در این بیت حتی ترک مراد را (بقول سعدی ترجیح مراد دوست بر مراد
خویش) درجه‌ای ناقص و مرتبه‌ای نازل می‌پندارد و در حقیقت می‌خواهد بگوید اصلاً
در عالم عشق و محبت هیچ مراد و مقصودی جز خود دوست نباید داشت چنانکه در بالا
نیز به این مطلب با عبارتی دیگر اشاره کردیم. سخن مولانا درباره ترک مراد به نحوی
شگفت‌انگیز پاسخی است برای این بیت زیبای سعدی:

اگر مراد تو ای دوست بی‌مرادی مساست مراد خویش دگر بعد ازین نخواهم خواست
حاصل این مطلب این است که می‌توانیم بگوییم عشق اعم از مجازی و حقیقی چهار
مرتبه دارد:

اولاً، طالب وصال دوست در مفهوم مصطلح آن بودن که غالباً در عشقهای زمینی
مطرح است.

ثانیاً، از دوست جز رضای دوست چیزی نخواستن اگرچه رضای او در ابتلای ما به
درد هجران و بی‌مرادی باشد.

ثالثاً، از دوست جز خود دوست و عشق ورزی به او چیزی نخواستن و همه چیز را در
این راه نثار و ایثار کردن.

رابعاً، از دوست و عشق دوست جز به بودن و بقای او چیزی طالب نبودن. میان این
مرتبه و مرتبه ثالث فرقی است بسیار باریک و شاید این فرق نیز کاملاً ذهنی و انتزاعی

باشد نه واقعی و حقیقی. ایضاً رجوع شود به متن «مکتب حافظ» مبحث «حافظ و مولوی» از بخش چهارم باب دوم.

۱۲- جلوه‌گاه رخ او دیده من تنها نیست

ماه و خورشید هم این آینه می‌گردانند

در این بیت دو دیده خود را از لحاظ جلوه‌گاه رخ دوست بودن به ماه و خورشید تشبیه و تلویحاً بل تصریحاً همه زیباییها و انوار عالم وجود را انعکاسی از جمال دوست تلقی کرده است.

غزلی که این بیت از آن انتخاب شده یکی از شیواترین غزلهای حافظ و جامع مضامین زیبای عرفانی و رندانه و جمال‌پرستی و نظر بازی است. پنج بیت از آغاز غزل را که هر یک نماینده یکی از مضامین اصلی و کلیدی مشرب حافظ است می‌آوریم.

در نظر بازی ما بیخبران حیرانند	من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
عاقلان نکته‌پرگار وجودند ولی	عشق داند که درین دایره سرگردانند
عهد ما با لب شیرین دهان بست خدا	ما همه بنده و این قوم خداوندانند
مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم	آه اگر خرقه پشمین به گرو نستانند
لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ	عشقبازان چنین مستحق هجرانند

در بیت زیر نیز همین تشبیه به نحوی بارز صورت گرفته یعنی مصرحاً دو دیده خود را مثل ماه و خورشید در بیت «جلوه‌گاه رخ او...» به دو آینه که منعکس کننده جمال معشوق است تشبیه نموده:

برین دو دیده حیران من هزار افسوس	که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم
----------------------------------	----------------------------------

مضمون اساسی در این ابیات همان است که پیش از این چند بار ضمن بحث درباره بیت زیر به آن اشاره کرده‌ایم:

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن^۱

۱۳- عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

عارف از خنده می در طمع خام افتاد

۱- رک: شرح بیت شماره ۱ از بند الف.

- ساقی ار باده ازین دست به جام اندازد
 عارفان را همه در شرب مدام اندازد
 - سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت
 در هیرتم که باده فروش از کجا شنید
 - عارفی گو که کند فهم زبان سوسن
 تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد

تشخیص بنده در مورد اصطلاح «عارف» در دیوان حافظ همان است که در باب سوم کتاب «مکتب حافظ» نوشته‌ام یعنی معتقدم خواجه این عنوان را با احتیاط و دو پهلو استعمال کرده و به نحوی که در این مورد نه مثل صوفی و محتسب و شیخ و قاضی و زاهد لحن گزنده و توأم با عناد و انتقاد شدید دارد و نه مانند پیرمغان و پیرمیخانه و باده‌فروش و مبیحه و رند و قلندر لحن کاملاً موافق و مهر آمیز و توأم با تکریم و تعظیم و تأیید. شاید این امتیاز ناشی از مفهوم وسیع و عام و موارد استعمال ذوالابعاد «عارف» باشد که هم عنوان و اصطلاح توصیفی برای مشایخ و بزرگان تصوف و عرفان محسوب می‌شود و هم در هر صورت معنی لغوی خود را که اسم فاعل از عرفان و معرفت است حفظ می‌کند و نمی‌توان مفهوم جوهری آن را که صفت «اهل عرفان و معرفت ژرف» است مورد انتقاد و استهزاء قرار داد، برعکس صوفی و خانقاه و صومعه‌نشین و زاهد و شحنه و شیخ و محتسب که معنا و مفهومی خاص و مصطلح برای مفاهیم و عناصری مشخص در دستگاه اجتماعی زمان داشته‌اند. مع‌هذا «عارف» اگرچه لزوماً وابسته به خانقاه و صومعه و دلق و خرقه و متّصف به اوصاف ناگزیر صوفی و شیخ و زاهد و... یعنی ریا و رعونت و عوامفریبی و ادّعای کشف و کرامات و شطح و طامات نیست در دایره القاب و عناوین رمزی و دلاویز مشرب رندی و مکتب عرفان عاشقانه (عرفان عاشقانه مخصوص حافظ که نه شباهتی به عرفان اوحدالدین کرمانی دارد و نه به معراج عارفانه بی‌نظیر مولانا نزدیک است، حتی با بیان و عرفان فخرالدین عراقی نیز مناسبتی چندان ندارد) نیز نمی‌گنجد. توجه نمایید به بیت سوم از چهار بیت سابق‌الذکر که اگر کسی ادّعا بکند لحن حافظ نسبت به «عارف سالک» طنزآلود است نمی‌توان چنین

ادعایی را رد کرد و علی‌الخصوص که «باده‌فروش» طبق مفاد مصراع دوم آنچه را عارف سالک به کسی نگفته (و شاید اصلاً سرّ خدا را نمی‌دانسته) شنیده است و می‌داند. اگر لحن و مشرب رندانه و ملامتی گونه حافظ مانع نمی‌شد و ایهام در «طمع خام» ذهن را متوجه دو معنای متفاوت یعنی «طمع بیهوده» و «هوس می‌خام» نمی‌کرد ابیات اول و دوم از این چهار بیت می‌توانست متداعی مفهوم این بیت زیبا و پر رمز و راز مولانا باشد.

آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مدرویان بستان خداست

□ مشکلات ناشی از اختلاف نسخه‌ها یا عدم درک بعضی نکات

۱- می‌ده که نوعروس چمن حدّ حسن یافت

کار این زمان ز صنعت دلاله می‌رود

در دیوان چاپ مرحوم خانلری و همچنین طبع عیوضی به جای نوعروس چمن، «نوعروس سخن» آمده است. گذشته از این که از نظر توالی ابیات و معنی بیت به ظنّ قریب به یقین نوعروس «چمن» صحیح می‌نماید لاقلاً در چهار نسخه قدیمی و معتبر نیز «چمن» ضبط شده نه سخن. در بیت مطلع حدیث سرو و گل و لاله یعنی حدیث بهار می‌رود که مناسب می‌خوردن و ثلاثه غساله است و بیت دوم دنباله همان مطلب است که در چنین فصلی که طبیعت به حدّ کمال حسن رسیده و باید از ثلاثه غساله غفلت نکرد طبعاً برای برخورداری از صحبت و جمال سرو و گل و لاله و بهار واسطه و دلاله‌ای ضرورت دارد (یعنی می) بنابراین با انسجام معنوی و منطقی این دو بیت آغازین نوعروس سخن معنا و مفهومی نمی‌تواند داشته باشد بخصوص که هنوز در آغاز غزل هستیم و سخن گفتن از حدّ حسن یافتن «نوعروس سخن» شگفت‌انگیز می‌نماید. ظاهراً نسخه نویسانی که به جای چمن، سخن گفته‌اند تحت تأثیر ابیات «شکرشکن شوند...» و «طی مکان بین و زمان...» چنین تصرفی را لازم دیده‌اند.

در هر صورت با توجه به اینکه در چند نسخه معتبر نوعروس سخن آمده مشکلاتی بر مشکلات حافظ افزوده شده و بحث درباره «سخن یا چمن؟» همواره ادامه خواهد یافت.

۲- مرا و مرو چمن را به خاک راه نشاند
زمانه تا قصب نرگس و قبای تو بست

مصراع اول در نسخه خانلری چنین است: «مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام».

درباره این بیت و وجه ترجیح چاپ قزوینی و عیوضی^۱

در چاپ قزوینی براساس نسخه خلخالی در مصراع دوم «نرگس قبا» آمده که قطعاً صحیح نیست بلکه با هر دو صورت مصراع اول یعنی چاپ قزوینی و خانلری و عیوضی باید «نرگس و قبا» باشد.

۳- تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال
خطا نگر که دل امید در وفای تو بست

خانلری و عیوضی هر دو به همین صورت ضبط کرده‌اند ولی مرحوم قزوینی «تو خود وصال دگر بودی ای نسیم وصال» آورده است. مرحوم خانلری در شماره ششم سال اول پغما ص ۲۶۹ نوشته‌اند «مصراع اول به این صورت معنا ندارد»، درست بر طبق نسخه مستنسخ به سال ۸۱۳ چنین است: تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال. مصراع دوم نیز با چاپ قزوینی اختلاف دارد «دل امید ندانست و در وفای تو بست». اگرچه نظر استاد بدیع‌الزمان فروزانفر این بود که بیت به همین صورت مضبوط در نسخه قزوینی می‌تواند صحیح باشد به هر حال ضبط چاپ خانلری و عیوضی مستند به نسخه‌های خطی بسیار معتبر و نیز با توجه به مفهوم روشن و حافظ‌واری که دارد قطعاً مطابق با آخرین تصحیح و بازنگری خواجه شیراز است، اگرچه برای ضبط نسخه خلخالی نیز تحصیل معنای محصل امکان دارد.

شارح سودی ظاهراً به علت عدم آشنایی کامل با روح زبان فارسی معنای بیت را چنین آورده «ای نسیم وصال یا ای وصال تو حیات و روح دیگران بودی نه من...»^۲، اما

۱- رک: یادداشت دکتر عیوضی درباره این بیت (چاپ اول، ۱۳۷۶).

۲- ایضاً رک: راهنمای کتاب شماره ۴، سال سوم، آبان ۱۳۳۹، ص ۵۱۶. همچنین راهنمای کتاب شماره ۳، سال سوم، شهریور ۱۳۳۹، ص ۴۱۸ و راهنمای کتاب شماره ۷، سال چهارم، مهرماه ۱۳۴۰، ص ۷۰۲.

۲- سودی، ج ۱، ص ۱۳۰، اصل چاپ سودی.

شگفت‌انگیز است که مرحوم سعید نفیسی نیز مفهوم بیت را با توجه به چاپ قزوینی شبیه سودی استنباط کرده‌اند که طبعاً با روح زبان فارسی سازگار نیست، ایشان فرموده‌اند: «ای نسیم صبا تو وصال بودی ولی برای دیگران نه برای من و امیدی که دلم در وفای تو بست خطا بود» البته به نظر ایشان که حاکی از دقت نظر است نسیم وصال چه از نظر خود ترکیب و چه از نظر ناجور افتادن در بیت و تکرار کلمه وصال نمی‌تواند صحیح باشد بلکه «نسیم صبا» و نظیر آن بوده که در استنساخ اشتباه نوشته شده. اشاره به نظر این بزرگان و دانشوران که ظاهراً پس از چاپ نسخه‌های جدید بی‌فایده به نظر می‌رسد صرفاً برای تجدید خاطرات پرنشیب و فراز حافظ‌شناسی مورد توجه بنده است و یقیناً در این مورد طریقی ناصواب نپیموده‌ام.

ایضاً برای این بیت^۱

۴- ترکان پارسی گو بخشندگان عمرند

ساقی بده بشارت پیران پارسا را

بیت چنین است در چاپ عبوضی ولی خانلری «خوبان پارسی‌گو» را ترجیح داده. قزوینی خوبان پارسی‌گو و رندان پارسا آورده.^۲

۵- به پیش شاه خیالش کشیدم ابلق چشم

بدان امید که آن شهسوار باز آید

در نسخه قزوینی «خیل خیالش» آمده. منکر زیبایی در رجحان این ضبط نمی‌توان شد. خیال همیشه حالت هجوم ناگهانی به ذهن و دل انسان دارد که با «خیل» مناسبتر می‌نماید همانند «شبروان خیال» ولی قاعده کلی نیست. ضبط اکثریت نسخ که «شاه خیال» است لطفی ندارد ولی با «آن شهسوار» مناسب است دارد. می‌توان تصور کرد هنوز آن شهسوار نیامده و به امید آمدنش ابلق چشم را به پیش خیل ملازمان و خیل خیالش کشیده‌اند. به هر حال دو ضبط داریم و اکثریت نسخ نیز دلیل قطعی برای ترجیح نیست، بنابراین نمی‌توان دآوری کرد. چنین مواردی از مشکلات است ولی از ابیات لاینحل

۱- رک: راهنمای کتاب، شماره ۴، سال سوم، آبان ۱۳۳۹، ص ۵۱۷. همچنین راهنمای کتاب، شماره ۳، سال سوم، شهریور ۱۳۳۹، ص ۲۲۲.

۲- رک: یادداشت عبوضی درباره این بیت، چاپ اول دیوان، مورخ ۱۳۷۶.

۶- (۱) خیال آب خضر بست و جام اسکندر

به جرعه‌نوشی سلطان ابوالفوارس شد

(۲) اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش

که به تلبیس و حیل دیو سلیمان نشود

(۳) معاشران گره از زلف پَسار باز کنید

شبی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید

در بیت (۱) قزوینی به همین صورت ضبط کرده (جام اسکندر)، عیوضی نیز همچنین، ولی خانلری «جام کیخسرو» آورده. ضبط نسخه خلخالی یعنی چاپ قزوینی مطابق چاپ عیوضی است که قطعاً همین ضبط صحیح است.^۱

در بیت (۲) خانلری «مسلمان نشود» آورده و عیوضی «سلیمان نشود». قزوینی «مسلمان نشود» ضبط کرده که ظاهراً باید مطابق ضبط نسخه خلخالی باشد ولی چنین نیست و در نسخه خطی خلخالی «سلیمان نشود» مضبوط است. در این مورد نیز بی‌تردید «سلیمان نشود» صحیح است.^۲

در بیت (۳) قزوینی و عیوضی «قصه» ضبط کرده‌اند و مرحوم خانلری «وصله». درباره قصه این وصله رجوع شود به یادداشت عیوضی در این باره.

۷- سمند دولت اگر چند سر کشیده رود

ز هم‌هان به سر تازیانه یاد آرید

ضبط بالا (اگر چند سر کشیده رود) طبق نسخه خلخالی است. در هفت نسخه دیگر از نسخه‌های چاپ خانلری «اگر چند سرکش است ولی» آمده. دکتر عیوضی ضبط نسخه خلخالی و دکتر خانلری ضبط نسخه دیگر را پذیرفته‌اند. «سرکش بودن» برای اسب سواری عیب محسوب می‌شود ولی «سرکشیده رفتن» از ویژگیهای بعضی اسبان سواری ممتاز نیز هست که در حالت پورتمه و پورغه رفتن سر کشیده (یعنی در حالت کشیدن

۱- رگ: یادداشت عیوضی درباره این بیت.

۲- رگ: یادداشت عیوضی درباره همین بیت.

سر و لگام به جانب) می‌روند و سوار باید مهارت لازم داشته باشد، در این حالت ابستادن مشکل است و هرگاه سوار به همراهان و پیادگان آشنا برسد اشارتی دوستانه به سر تازیانه می‌کند و می‌گذرد. ایضاً رجوع شود به توضیح عیوضی درباره همین بیت: «تازیانه و به سر تازیانه» در مواردی چند استعمال شده: نخست همان که گفته شده، دوم به سر تازیانه امر کردن: مثلاً در ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی در جنگ قلعه حلب و فتح آن آمده است: «... چندان نقد و جنس به تحت ضبط نواب کامیاب در آمد که از خیز شمار و حساب بیرون بود و چنانچه از همم ملوک و شیم پادشاهانه زبید (بیت: که جهان را به تیغ بستانند) * به سر تازیانه بخش کنند) مجموع آن غنائم به امرا و لشگریان ارزانی داشت».

با توجه به مثال مذکور در بالا و همچنین بیت حافظ ظاهراً «به سر تازیانه» به طرز کلی مفهوم «به اشاره، به اشارتی» را در مورد شخص سواره عموماً و بزرگان و ملوک خصوصاً دارد، یعنی همچنان که شخص پیاده به دست و اشاره دست اظهار تفقد یا امر به کاری می‌کند شخص سوار مثلاً پادشاه یا کسی که سمند دولتش سرکشیده می‌رود با اشاره سر تازیانه ابراز عنایت و تذکر و تفقد یا امر به یغما و تقسیم غنائم می‌کند و در مورد امر به بخش غنائم و اموال مقصود این است که آن همه مال و غنائم چندان ارزشی ندارد که جز به اشارت سر تازیانه ضمن حرکت یا هنگام استماع گزارش تصرف اموال حتی کلمه‌ای سخن بر زبان ملوک آید، چنانکه «به سر تازیانه یاد آوردن» هم اندک التفات و مختصر عنایتی را نشان می‌دهد. سوم «تازیانه» به عنوان نشانه سلطنتی و علامت حضور پادشاه در جایی، مثلاً در داستان «بهرام و پیر گوهر فروش» و مواردی دیگر در شاهنامه.

۸- دفتر دانش ما جمله بشوید به می

که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود

قزوینی چنین آورده، عیوضی «و در کین دل دانا بود»، خانلری «و در کین من دانا بود»، سودی «دیدم در کین دل». توجه بشود سودی با اعتراف به اینکه در اکثر نسخ پس از «دیدم» واو آمده آن را نپذیرفته و از لطف آن غافل مانده است.

۹- قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد

کاین معامل به همه عیب نهان بینا بود

خانلری و عیوضی هر دو بر اساس اکثریت نسخ «که معامل» آورده‌اند. به نظر بنده ضبط تنها نسخه مورد استناد قزوینی یعنی نسخه خلخالی که «کاین معامل» آورده از هر حیث یعنی هم از نظر شیوه حافظ و هم از نظر دستور زبان مرجح است، زیرا ضبط «که معامل» معنی عام به «معامل» می‌بخشد و آن را مُنکّر می‌کند یعنی هر معاملی که تصور بشود در حالی که «این» پیش از معامل آن را معرفی می‌کند و اشاره به «او» در مصراع اول را کاملاً محسوس می‌سازد و ظاهراً منظور حافظ نیز همین بوده نه هر معامل و همه معاملان. البته توجیه بعیدی برای ضبط «که معامل» می‌توان تراشید ولی در آن صورت از شیوه حافظانه دور خواهیم افتاد.

۱۰ - جلوه‌ای کرد رخت دید و ملک عشق نداشت

عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد

ضبط چاپ عیوضی به همین صورت یعنی با قید «واو» بین دید و ملک است ولی در چاپهای قزوینی و خانلری و نسخه خلخالی «واو» نیامده است^۱

۱۱ - دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم

خم می دیدم خون در دل و پا در گل بود

بیت بالا مطابق چاپ قزوینی و چاپ خانلری و نسخه خلخالی است، که بعد از «خم می دیدم» حرف واو نیامده است ولی در نسخه عیوضی «واو» آمده و مصراع چنین است: خم می دیدم و خون در دل و سر در گل بود. در شش نسخه خطی «واو» بین دیدم و خون آمده و در چاپ خانلری و عیوضی به جای «پا در گل» که در نسخه قزوینی ضبط شده «سر در گل» آمده است. به ظن قریب به یقین «سر در گل» صحیح است اگرچه خم می، هم سر در گل است و هم گاهی پا در گل.

در مورد این قبیل «واو»ها که امثال سودی آن را زائد یا برای تکمیل وزن شعر تصور کرده‌اند استاد بدیع‌الزمان معتقد بودند: «واو» برای پر کردن وزن نیست و از «فلک دیدم و در...» مفهومی بالاتر و مؤکدتر از «فلک دیدم در...» مفهوم می‌شود یعنی با «واو» مفهوم «در قصد دل دانا بودن» برای فلک قویتر است تا بدون «واو» و می‌توان «واو» را از انواع عاطفه «واو نتیجه و عاقبت و استدراک» نامید یعنی «فلک را دیدم (و این فلکی که من

۱- رک: به یادداشت عیوضی درباره این بیت.

دیدم همیشه) در قصد دل دانا بود.

۱۲ - به روی یار نظر کن ز دیده منت دار

که کار دیده نظر از سر بصارت کرد

نسخه خلخالی و طبعاً طبع قزوینی چنین است. خانلری و عیوضی به جای «نظر» کلمه «همه» را آورده‌اند. ضبط نسخه خلخالی (چاپ قزوینی) ظاهراً بر دیگر نسخ رجحان دارد به شرط اینکه «کار دیده» را وصف مرکب بگیریم به معنای «مجزّب و آزموده و کار افتاده» که فاعل برای نظر کردن خواهد بود.

۱۳ - چشم من در پی آن قافله بس آب کشید

تا به گوش دلم آواز دراز باز آمد

چنین است در چاپ عیوضی. در چاپ خانلری «چشم من در ره این قافله راه بماند...» است مطابق با نسخه خطی خلخالی. در چاپهای قدسی و «قآنی یغما» مصراع اول «... بس آه کشید» ضبط شده که ظاهراً صورتی دیگر از «آب کشید» است. انتخاب قطعی در این مورد بسیار مشکل و از مصادیق افزوده شدن بر مشکلات است.

۱۴ - روز هجران و شب فرقت یار آخر شد

زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

یعنی دعایی کردم و فالی زدم و اختر کف الخضیب بر درجه خاص از برج مناسب استقرار یافت و دعا مستجاب و فالی که زدم با فرخندگی قرین گشت. بعضی شارحان متوجه این معنی بوده‌اند و بعضی دیگر سپری شدن نحوست نجومی را درک کرده‌اند که ظاهراً درست نیست.

۱۵ - تو مگر بر لب جویی به هوس بنشینی

ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی

بنده گمان می‌کنم معنی اصلی بیت این است: «خرامیدن و به ناز راه رفتن تو چنان دلربا و جالب توجه است که فتنه‌ها برمی‌انگیزد، مگر اینکه هوس کنی و بر لب جویی بنشینی تا فتنه‌ها بخواهد و گرنه هر فتنه‌ای برپا شود مسؤولش خود تو هستی»، ولی «ز هوس» چندان مناسب این معنی به نظر نمی‌رسد که در آن صورت «نشینی» مناسب

خواهد بود یعنی اگر هوس کنی و بنشینی از لطف و ظرافت و شیوه نشستن تو فتنه‌ها برپا خواهد شد، البته چنین مفهومی بعید است و نمی‌توان پذیرفت.^۱ در دو نسخه از نسخه‌های قدیمی نشینی ضبط شده.

تیمناً چند بیت متضمن مضامین مربوط به نشستن و برخاستن معشوق ذکر می‌کنیم:
دیگر نشنیدیم چنین فتنه که برخاست از خانه برون آمد و بازار بیمار است
(سعدی)

ای آتش خرمن عـزیزان بنشین که هزار فتنه برخاست
(سعدی)

دی زمانی به تکلف بر سعدی بنشست فتنه بنشست چو برخاست قیامت برخاست
(سعدی)

خروش از شهر بنشانند هر آنگاهی که بنشینند هزار آتش برانگیزد هر آنگاهی که برخیزد
(امیر معزی)

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند پری رویان قرار دل چو بستیزند بستانند
(حافظ)

شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست و افغان ز نظر بازان برخاست چو او بنشست
(حافظ)

۱۶ - به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا

فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد

«دل بیمار عاشقان» مشبه و «صبا(ی بیمار)» مشبه‌به است و «فدای عارض نسرین و چشم نرگس شدن» وجه شبه. منتهی در خود وجه‌شبه نیز تشبیه صورت گرفته یعنی صبا فدای عارض نسرین و چشم نرگس (اضافه استعاری) می‌شود ولی دل بیمار عاشقان فدای عارض چون نسرین و چشم چون نرگس (اضافه تشبیهی) می‌گردد و مقصود از عارض و چشم چون نسرین و نرگس عارض و چشم دوست است، و امکان دارد منظور این باشد که در آرزوی او و در غیاب او و به یاد وی جان فدای زیباییان و خوبریوان که

۱- رک: چاپ قزوینی، فول ۴۸۴، حاشیه ۲.

مظاهر او هستند کردیم (توجیه عرفانی). ولی توجیه اول درست‌تر است یعنی دل عاشقان در آرزوی او فدای عارض و چشم زیبایش شد. ضمناً ایهام است به اینکه دل بیمار عاشقان در آرزو و به یاد او جان فدای چهره نسرین و چشم نرگس (اضافه استعاری) که نشانی از رخسار و چشم او دارد کرد. قس با این بیت:

چون صبا با دل بیمار و تن بی‌طاقت به هواداری آن سرو خرامان بروم
که صبا هواداری سرو چمن را می‌کند و عاشق هوادار سرو قامت یار است.

حاصل بیت: در آرزوی او دل بیمار عاشقان همچون صبای بیمار که فدای چهره زیبای نسرین و چشم رعنا نرگس می‌شود، فدای عارض چون نسرین و چشم چون نرگس دوست شد، یعنی جان بر سر عشق و اشتیاق گذاشت و فدای آن جلوه‌ها و آن زیبایی‌ها و عشق بدانها شد. مضمون «بیماری و ضعف و ناتوانی صبا» در ادب فارسی مشهور و متداول است:

با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش بیماری اندرین ره بهتر ز تندرستی

۱۷ - شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست

صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست

لااقل در دو نسخه از نسخه‌های قدیمی «وقت پرست» به جای «باده پرست» آمده فضای معنوی غزل مناسب «وقت پرست» است با توجه به هر دو مفهوم این اصطلاح. یعنی «ابن‌الوقت» بودن صوفی و همچنین مفهوم عامیانه «ابن‌الوقت» یعنی «نان به نرخ روز خور و کسی که طبق شرایط روز و منافع خود عمل می‌کند نه براساس صحت و حقیقت». ابن‌الوقت بودن صوفی مشهور و دارای مفهوم معتبری است ولی «وقت‌پرست» عیناً همان مفهوم را ندارد و به معنی ابن‌الوقت در گفتار عامیانه نزدیک است در واقع در این بیت تقریباً در مفهوم لغوی استعمال شده یعنی صوفی (بالحن استهزاء و عناد، البته ملایمتر از موارد دیگر) که در زیر دلق ملامع کمندها دارد و در آستین مرقع پیاله پنهان می‌کند اکنون نیز که گلها شکفته و بلبلها مستانه آواز می‌خوانند و فصل بهار و باده خواری است باید وقت را غنیمت شمارد و از سرخوشی و شادخواری غفلت نورزد.

توضیح:

مشکلات ناشی از اختلاف نسخ یا عدم درک بعضی نکات مشکل محسوب می‌شوند ولی به هر حال درک مفهومی قابل قبول و اطمینان از صحت آن در این قبیل اشعار با آشنایی کامل به روش استفاده از نسخ خطی با کمک قراین موجود در بیت یا با استفاده از اطلاعات کلی امکان‌پذیر است، مثلاً انتخاب «سلیمان» و «جام اسکندر» در ابیات «...دیو سلیمان نشود» و «... آب خضر بست و جام اسکندر» و ترجیح «قصه» بر «وصله» و درک معنای پیچیده و سرشار از ابهام و ابهام در بعضی ابیات که دشواری آنها ارتباطی با اختلاف نسخ ندارد، با آگاهی از «فوت و فن»های شیوه بیان حافظ و به کمک قرائن قطعه امکان‌پذیر و قابل قبول می‌نماید. اما در هر صورت نمی‌توان از احتمال اشتباه مصون بود و سوگند خورد که صورت نهایی و نتیجه آخرین بازنگری حافظ چه بوده است! ابداً نمی‌توان گفت کاش نسخه‌های متعدد نداشتیم یا همه ابیات خواجه وضوح کامل داشت، زیرا اگرچه وجود نسخه‌ها و شیوه خاص حافظ، خواندن بی‌دغدغه ابیات را برای خواننده دقیق مشکل آفرین می‌سازد ولی لطف اشعار حافظ و مستی بخشی شعر این غزلسرای بزرگ ارتباطی ناگسستی با همین مشکلات و ذوالابعاد بودن دارد.

□ مشکلات ناشی از ضعف تألیف شعر یا عدم امکان آگاهی از نظر حافظ درباره بعضی

نکات (لاینحل)

۱ - عبوس زهد به وجه خمار ننشیند

مرد خرقة دردی کشان خوشخویم

این بیت تاکنون حل نشده باقی مانده است و به گمان بنده اصلاً لاینحل است. احتمال قرائت «عبوس» به دو صورت «به ضمتین یا به فتح عین» و تشخیص نوع اضافه عبوس به زهد در هر دو حال، دارای معنای مختلف بودن «وجه» (روی و صورت، مبلغ و نقد و پول، طرز و روش و ترتیب) و مصدر یا اسم مفعول بودن خمار و اضافه وصفی یا تملیکی و اختصاصی بودن آن، «ننشیند یا بنشیند؟» که کل ساختار معنوی مصراع را دگرگون می‌سازد، خرقة یا فرقه و تغییر یافتن معنای محصل بیت با هر یک از این ضبطهای کلمات نشان می‌دهد که هیچ مغز نیرومندی نمی‌تواند حداکثر جز معقولترین معنا (نه

صحیح‌ترین یعنی آنچه مورد نظر حافظ بوده) برای این بیت پیشنهاد بکند.

مرحوم عبدالرسول خیامپور «ننشینند» را در مفهوم شایسته و مناسب نباشد می‌دانستند یعنی «ترشروی ناشی از زهد به روی خمار مناسب نباشد و تضاد بین این دو وجود دارد پس مرید پکرنگان درد نوشم که تضاد در آنها نیست»^۱.

. بنده معنی این بیت را همیشه چنین تصوّر کرده‌ام: «ترشروی ناشی از زهد به روی خمار و شخص مخمور عارض نمی‌شود پس من مرید خرقه‌دردی کشان خوشخو و متواضعم. ننشیند از نوع غبار اندوه نشستن و خم نشستن باید باشد». و ملاحظه می‌کنید که دکتر خانلری نیز با قبول «ننشینند» به جای «ننشینند» اصلاً نظری متفاوت داشته است آن هم در تصحیح دیوان بر اساس بیش از دوازده نسخه نه در اظهار نظر شفاهی با کتبی درباره یک بیت (نوشته‌اند: همه نسخه‌ها: ننشیند، «ننشینند» در این بیت تصحیح قیاسی است بجای «ننشینند»). با این همه و با وجود اینکه روح و مفهوم کلی بیت تقریباً روشن است و از ردّ عبوسی زاهدان و اظهار ارادت به دردِ کشان خوشخو حکایت می‌کند هر کس نظر خود را دارد و حصول اجماع درباره اجزاء این بیت کاملاً بعید به نظر می‌رسد. بنده نظر خود را در بالا نوشتم ولی هرگز ذهنم از مفهوم دیگر وجه خمار یعنی «درهمی چند برای تهیّه خمارشکن» اصلاً یا ایهاماً و این مفهوم کلی که ترشروی ناشی از زهد و تقشّر با رسیدن «وظیفه» برطرف نمی‌شود منصرف نشده است؛ وجه می‌می‌خواهم و مطرب که می‌گوید رسیدا!

۲ - مه‌اش غره به بازی خود که در خبرست (ضربست)

هزار تعبیه در حکیم پادشاه انگیز

در بعضی نسخه‌ها «ضربست» بجای خبرست ضبط شده و در بعضی نسخ نیز حرف «در» بعد از کلمه تعبیه نیامده است. به هر حال نه اجزاء و نه کل بیت وضع مشخص و روشنی ندارد و قطعاً از ابیات لاینحل حافظ محسوب می‌شود.

۳ - به قول مطرب و ساقی برون رفتم گه و بیگه

کزان راه گران منزل خبر دشوار می‌آورد

۱ - ایضاً رک: راهنمای کتاب، سال چهارم، شماره یک، فروردین ۱۳۲۰، ص ۸۰ همچنین راهنمای کتاب، شماره ۵، سال سوم، دی ۱۳۳۹، ص ۶۹۸

«گران منزل» مثل راه گران و فرسنگ گران و منزلهای گران معنای روشنی دارد، ولی «قاصد» در هیچ نسخه معتبری نیامده است و ظاهراً چون برای بیت بصورتی که ما نوشته‌ایم نتوانسته‌اند معنایی تصور کنند از قرن دهم به بعد کلمه قاصد را بجای منزل آورده‌اند. بهر صورت نه با منزل و نه با قاصد تحصیل معنای محصل برای این بیت به نحوی که مورد اجماع باشد پیدا نمی‌توان کرد و از ابیات لاینحل حافظ محسوب می‌شود. بنده با قبول ضبط قدیمی گران منزل معنایی تصور کرده‌ام که چون براساس تغییر جایگاه اجزاء جمله طبق مجوز ضرورت‌های شعری و دور از شیوه بیان حافظ است ذکر آن را بی‌فایده می‌دانم.

۴- سهو و خطای بنده گرش نیست اعتبار

معنی غفو و رحمت آمرزگار چیست

درباره علت ذکر این بیت در ردیف ابیات بحث‌انگیز حافظ که با وجود روشن بودن مفهوم کلی آنها ظاهراً بحث و اظهار نظر درباره آنها پایان قطعی نمی‌تواند داشته باشد^۱

۵- رواق منظر چشم من آستانه توست

کرم نما و فرود آ که خانه خانه توست

مخاطب بی‌تردید محبوب یا ممدوح است که احتمال دوم قوی‌تر می‌نماید. با توجه به این نکته تشبیه دوست یا ممدوح به مرغ، لطفی جز گوشنوازی کلمه ندارد بخصوص که رواق منظر چشم خود را آستانه تلقی کرده و در مصراع دوم نیز سخن از خانه به میان آمده. ماحصل مفهوم خطاب به دوست چنین خواهد بود که «خانه تعلق به تو دارد، کرم نما و از اسب فرود آ و قدم بر آستانه خانه خود یعنی بر روی چشم من بگذار». البته چشم را منزل یعنی فرودگاه و جای قدم گذاشتن دوست تلقی کردن هم در ادب فارسی و هم در دیوان خواجه بسیار متداول است که یکی از زیباترین موارد آن بینی است با تضمین مصراع شریف رضی:

بسا که گفته‌ام از شوق با دو دیده خود آیا منازل سلسلی فاین سلماک

ظاهراً علت اشتها «آشیانه» و جا افتادن آن در اذهان حافظ خوانان به سبب مضمون

۱- رک: شماره ۷، مشکلات ماهوی و اساسی، بند ۱۵۱ از این مقال.

دو بیت بعد از بیت اول بوده (به لطف خال و خط... الخ، دلت به وصل گل... الخ) و به این نکته توجه نشده که ابیات حافظ غالباً از استقلال نسبی برخوردار است مگر در موارد موقوف المعنی و چه بسا که مخاطبِ حافظ را در چند بیت پایین‌تر در این بیت باید پیدا بکنیم:

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار که توستی چو فلک رام تازیانه توست
معلوم است که شهسوار شیرین کار اگر تواضعی نماید بر آستانه خانه از اسب فرود خواهد آمد که آن آستانه نیز به تصریح شاعر رواق منظر چشم است.
با وجود همه آنچه گفتیم و با توجه به ضبط آشیانه در بسیاری از نسخ و آستانه در تعدادی کمتر هرگز نمی‌توان پسند خاطر و استتاج و استنباط شخصی خود را ملاک تعیین قطعی دانست. بنابراین این بیت ظاهراً همیشه در عداد ابیات لاینحل خواهد ماند منتهنی نه به علت ضعف تألیف بلکه به سبب یکسان بودن شکل آستانه و آشیانه که فقط تعداد و جای نقطه‌ها با هم اختلاف دارد.

۶- ماجرا کم کن و بازا که مرا مردم چشم

خرقه از سر بدر آورد و به شکرانه بسوخت

درباره این بیت در بند الف همین مقال (شماره ۱۹) سخن گفتیم و اکنون به ذکر تنها یک نکته اشاره می‌کنیم که مشکل این بیت پشیمانی از ماجرای میان شاعر و مخاطب یا علت خرقه سوزی به شکرانه سوختن نیست زیرا برای آن مسائل پاسخها و راه‌حلهای قابل قبولی وجود دارد. بلکه آنچه ظاهراً هرگز بطور قطعی حل نخواهد شد فهم مشبه و مشبه‌به و قرینه و وجه‌شبه استعاره در «خرقه از سر بدر آوردن و به شکرانه سوختن آن بوسیله مردم چشم» است.

۷- کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز

بساشد که باز بینیم آن یار آشنا را

در قریب به اتفاق نسخ معتبر قدیمی «کشتی شکستگانیم» ضبط شده ولی در بعضی نسخ معتبر متأخر «کشتی نشستگانیم» هم دیده می‌شود. بحث بر سر این است که در صورت پذیرفتن ضبط نسخه‌های معتبر و اکثریت نسخ چگونه حافظ خطاب به باد شرطه یعنی باد موافق که با وزیدن آن کشتی به حرکت درمی‌آمده آرزو نموده که با

وزیدن باد موافق کشتی شکستگان که باد موافق و مخالف برای آنها تفاوتی ندارد می‌توانند به دیدار آشنا و رسیدن به مقصد نایل گردند. کشتی شکستگان لابد یا در کشتی شکسته در حال غرق شدن هستند و یا بر اثر متلاشی شدن کشتی بر تخته پاره‌ای چسبیده یا بر دکلی شناور بر روی آب دستخوش امواج دریا می‌باشند، واقعاً مشکل می‌توان فهمید که چگونه وزیدن باد شرطه یعنی باد موافق می‌تواند چنین کشتی شکستگانی را به ساحل مراد برساند.

با استفاده از این بحث اشاره می‌کنیم «شرطه» که عموماً به ضمّ شین خوانده و با طای عربی نوشته می‌شود به احتمال قوی بل به ظنّ قریب به یقین اصلاً کلمه عربی نیست و هیچ ارتباطی با کلمه عربی «شرط» و همچنین کلمه شرطه عربی به معنی داروغه و پلیس ندارد بلکه در اصل «شرتا» و «شرته» و از اصطلاحات دریانوردان عرب و ایرانی در پهنه‌های دریای عمان و اقیانوس هند و سرزمین‌های ساحلی اقیانوس مانند جاوه و سوماترا و هند و جزایر آن مناطق بوده که وارد زبان فارسی و عربی نیز شده. در بعضی منابع عربی مثل «عجایب الهند» تألیف بزرگ بن شهریار الناخته‌الرام هرمزی و «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم» شواهد مشخصی در این مورد وجود دارد، «حکایت ابی القاسم البغدادی» را نیز باید به منابع مذکور افزود.^۱

عقل و منطق حکم می‌کند کشتی نشستگان که بر اثر نوزیدن باد شرطه از حرکت باز مانده و در جزیره یا بندری متوقف مانده‌اند آرزوی برخاستن باد شرطه برای رسیدن به مقصد و دیدن آشنا بکنند نه «کشتی شکستگان» که حسابشان با خداست و برخاستن یا برنخاستن باد شرطه تأثیری در حالشان ندارد ولی با وجود این توضیح یا توجیه منطقی مطلقاً نمی‌توانیم ضبط همه نسخ معتبر را نادیده بگیریم، و اگر هم حافظ «نشستگانیم» گفته باشد باید از چنین فرضی چشم‌پوشیم و عدول از رهروی در طریق شیوه علمی را جایز ندانیم. قولی است منسوب به ناصرالدین شاه قاجار:

بعضی نشسته گویند بعضی شکسته خوانند چون نیست خواجه حافظ معذور دار ما را

۱- برای تفصیل این مطلب رکن: شماره اول و دوم، سال سوم، مجله یادگار، مقاله مرحوم علامه نژدینی.

توضیح:

تفاوت این ابیات با مشکلات ناشی از «اختلاف نسخه‌ها یا عدم درک بعضی نکات» از این لحاظ است که در مورد اختلاف نسخ تحصیل معنای محصل و اجماع صاحب‌نظران در آن مورد امکان دارد و اختلاف نظرها غالباً قابل حل و تشخیص وجه مرجع میسر است، ولی در مورد ابیات لاینحل و دارای ضعف تألیف (که به ندرت به اختلاف نسخه‌ها نیز مربوط می‌شود) هر نظری تنها مورد قبول پیشنهاد کننده آن و کسانی است که آن نظر را پسندیده‌اند و تحصیل معنای واحد و قابل اجماع ممکن نیست برعکس نوع نخست (اختلاف نسخه‌ها) که به هر حال یک نظر و یک انتخاب را می‌توان فصل الخطاب دانست.

وصایای پیرمعان

بی‌هیچ شکّی حافظ به ضرورت وجود «پیر» با عناوین و تعابیر گوناگون مانند «خضر» و «دلیل راه» و... معتقد است ولی مسأله به این سادگی نیست که در تذکرها و تواریخ و منابع صوفیه و رجال روزگار حافظ دنبال پیرحافظ بگردیم یا به استناد و ادعای یک شارح دیوان با یک تذکره یا اسناد. سلسله‌های تصوف پیرحافظ را بیابیم. آنان که چنین تصویری داشته‌اند از روی حدس و گمان و یا نقل قول از مدارک و منابع مختلف - که تقریباً همگی معتقد بوده‌اند حافظ باید پیری و مرشدی در زمان خود داشته و یا خرقه از پیری و شیخی از مشایخ دوران داشته باشد - در کوره راه‌های این تصوّر موهوم ناگزیر شده‌اند افرادی چون کمال‌الدین ابوالوفا و شیخ علی و شیخ زین‌الدین خوافی و شاه نعمت‌الله ولی و شیخ صدرالدین صفوی و کمال خجندی و شیخ محمود شبستری و سید محمود شاه داعی و جلال‌الدین حسن مولتانی و شیخ اوحدی و شیخ محمود عطار و سید عبدالله بلیانی حتی شیخ جام (۱) را پیرحافظ بدانند و چون خود نیز از چنین نتیجه‌ای خرسند نبوده‌اند با قید «شاید» و «بعید نیست» و «می‌توان احتمال داد» تلویحاً به «آب در هاون کوبیدن خود» اعتراف نموده‌اند.^۱

محققان «کلاسیک» ظاهراً به موارد زیر توجه نداشته‌اند با رشته ارتباط و پیوند میان سخنان متنوع و متضاد حافظ را از دست داده و راه به جایی نبرده‌اند:

۱ - مهمترین نکته‌ای که توجه به آن در این مورد ضرورت دارد این است که حافظ چنان صریح و بی‌استثنا به «صوفی» و «خانقاه» و «خرقه پشمینه» و علائم رسمی تصوف

۱ - برای تفصیل این اجمال ری: همین کتاب مکتب حافظ، ص ۲۷۱ - ۲۶۱.

خانقاهی تاخته که حتی گمان دست ارادت به پیری از پیران و مشایخ دوران دادن درباره او نه تنها مردود بلکه مضحک می‌نماید. لحن وی نسبت به «عارف» نیز اگرچه ملایمتر است ولی عاری از استهزاء و «بی‌اعتقادی» نیست. غزل حماسی خواجه با ردیف «درویشانست» شاید تنها موردی باشد که کسی بخواهد مستمسک متصوف و صوفی بودن حافظ قرار دهد ولی مفهوم وسیع «درویشان» و عدم استعمال آن در مورد متصوفه و مستصوفه در مدارک کهن برای اجتناب از این استنباط کافی است. هرگز ندیده‌ایم که امثال ابوسعید ابوالخیر و خرقانی و بسطامی و شبلی و جنید را درویش بنامند و اصحاب و مریدان آنان را نیز مرید نامیده‌اند نه درویش و اگر در موردی درویش در ضمن صفات یکی از متصوفه مذکور باشد صفت فقر و بی‌نیازی و دست از ملتزمات نفس شستن منظور بوده لاغیر که ارتباطی با اهل خانقاه و طریقت نداشته و درویش در مفهوم نزدیک به صوفی از اصطلاحات جدید است که شاید یادگاری ضعیف و مبتذل از قلندران سلف باشد. این نکته نیز که حافظ از دلق و خرقه و مضامینی حاکی از منسلک بودن خود در سِلک صوفیان از قبیل سجاده و تسبیح و صومعه و شیخ و مضامین زاهدانه سخن به میان آورده، بالحن ملامتی‌گونه و استهزاء‌آمیز است که ارتباطی با نحن مافیه ندارد.^۱

۲- در همین کتاب بارها تصریح کرده‌ایم که به رغم وجود غزلها و ابیات عارفانه بسیار پخته و زیبا و عمیق در دیوان حافظ، اشتباه بزرگی است اگر این شاعر بزرگ ژرف‌نگر ریاستیز را که در برابر اسرار عالم و رازهای هستی و خلقت احساس سرگشتگی و حیرت می‌کرده «عارف» یا «متصوف» در مفهوم رسمی و اصطلاحی آن بدانیم. بلی حافظ مسلماً عامی نبوده و عارف بوده است ولی معرفت او معرفتی مواج و متنوع و تقریباً فاقد چهارچوب اساسی و تزلزل‌ناپذیر طریقت و عرفان یعنی «شهود و زیرآگاهی و عشق برای پیوستن به اصل بزرگ هستی» است. از سوی دیگر عشق و مستی و جام‌جم و در همه احوال با خدا بودن (با خدا با انسان بودن) چندان مکرر و زیبا در دیوان مطرح شده که نمی‌توان حافظ را بی‌خبر از عرفان اصیل و حقیقی و دور از آن سرافرده اسرار دانست. بنابراین چنین مزیتی همراه و همگام با مضامین بخش عمده اشعار دیوان - که جنبه اجتماعی و اخلاقی و سازش‌ناپذیری با اکثر بلکه همه مدعیان «زهد و صلاح و

۱- رک: مکتب حافظ.

تقوی» و «تصوف و اهل خانقاه و صوفیان حقه‌باز» و «عارفان سالک مدعی علم به سر خدا» و شیخ و فاضی (اهل شرب اليهودا) دارد و بخصوص لحن بیان بی نظیر و نیش و عتاب رندانه و شرننگ شکرآلودش و اقرار شخص او درباره رندی و سرفرازی عالم را در «اقسر رندی» دانستن - موجب می‌شود تنها عنوان شایسته برای مشرب حافظ و شعر او را «رندی» و «شعر رندانه» بدانیم.

۳- با وجود آنچه در رد «پیر داشتن حافظ» گفته شد باید تصریح کرد که حافظ بیناترین و داناترین پیر و دلیل راه و «خضر پی خجسته» را داشته است یعنی «پیرمغان».

□ پیرمغان

چرا ساده و بی‌تاویل و تفسیر درباره «پیر و مرشد حافظ» نیندیشیم و اگر این اصل را پذیرفته‌ایم که «اقرارالعلاء علی انفسهم جائز» چرا اقرار و تصریح بلکه تأکید و اصرار رندی چون حافظ را - که شاخص عمده مشرب اخلاقی او مبارزه و آشتی‌ناپذیری با هرگونه «ریا و تزویر و دروغ» است - که به تصریح و تأکید، «پیرمغان» را پیر خود معرفی می‌کند چشم ببوشیم و آن را فقط یک اصطلاح و تعبیر شاعرانه به شمار آوریم و به این نکته توجه نداشته باشیم که به گواهی بی‌چون و چرای خواجه شیراز، این رند عالمسوز معتقد به ضرورت هدایت دلیل راه و پیر راهنما بوده و تحقق این احتیاج و آرزوی او در طلعت نورانی پیرمغان تجلی کرده است و وظیفه ما و تحقیق ما باید تنها در مسیر کشف هویت همین پیرمغان باشد لاغیر.

حافظ در موارد متعدد از پیرمغان و عظمت و شکوهمندی و اسرار هانی او سخن گفته و بی‌تردید در مواردی بسیار نیز «پیر میخانه» و «پیر می فروش» و «پیر می‌کده» و «پیر ما» و «شیخ مذهب ما» را مترادف پیرمغان به کار برده و از اینها گذشته اشاراتی که به «طریقت ما» و «دریادلان دلیر و سرآمد» و همچنین الهامات «سروش عالم غیب» و «هاتف» و «هاتف میخانه» دارد یقیناً تلویحی ابلغ از تصریح به فتوای پیرمغان و پیام و اشارات و مژده‌ها و پیش‌بینی‌های این چهره اسطوره‌ای است. بیان این نکته نیز ضروری است که گاهی توصیه و سخن مستقیم خود حافظ خروش پرطنطنه و بانگ بلند همان پیرمغان است از سویدای دل و درون حافظ (در اندرون من خسته دل ندانم کیست * که من خموشم و او در فغان و در غوغاست).

□ پیرمغان کیست؟

حافظ در تمام مدت عمر خود جویای پیر و دلیل راه بوده و هرگز «پیر آرمانی» خود را نیافته است زیرا اگر چنین پیری یافته بود مسلماً دیوانش نمی‌توانست از تأثیر صحبت و دلالت و هدایت حتی نام و نشان صریح آن پیر عاری و دور باشد.^۱

ناامید از یافتن پیر آشنا به راه و رسم منزلها و توانا به هدایت جویندگان و سرگشتگان و سالکان در خانقاهها و زاویه‌های آن روزگار به برکت انفاس و هدایت شیخ خود - که جز رویش و جوشش درونی و قلبی خودش نیست - یقین پیدا می‌کند که آنچه تا آن روز با خود داشته از خرقه و تسبیح و ذکر و ورد و عبادت و ریاضت به درمی‌قلب خریدار ندارد، و از یک عمر خودفریبی و به نام تقوی و صلاح که در پیشگاه عشق و معنی ارزش ندارد دل خوش داشتن در تعجب و تحسّر است:

به گوی می‌فروشانش به جامی بر نمی‌گیرند

زهی سجاد تقوی که یک ساغر نمی‌ارزد^۲

حافظ به هدایت شیخ خود (= صفای درون و آینه دل اسرارنا) از خانقاه و صومعه بیزار می‌شود و نشانی «پیرمغان» را به دست می‌آورد، ولی باز تردّد خاطری دارد که عشق و سرمستی و باده و مصطبه‌نشین می‌کده‌ها شدن یعنی شرایط و لوازم دستبوسی پیرمغان با «آیین مذهب» منافات دارد و باز ناگزیر در این باره از شیخ درونی و روحانی خود استفتاء می‌کند و جواب صریحی که می‌شنود همه دودلی‌ها را از میان برمی‌دارد:

گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهبست گفت این عمل به مذهب پیرمغان کنند

«عشق» و «می و ساقی و سرمستی» و «محبت و خیرخواهی» و «شهود و وسعت بینش و جهان‌بینی ژرف که در اصطلاح جام‌جم و... متجلی است» و «سازش ناپذیری با ریا و نفاق و تحجّر و جمود و فسق و فساد و خامی و ترس و تزویر» و «رندی و بی‌باکی و زیرکی و ژرف‌نگری» و «جمال پرستی حقیقی و مجازی یعنی دو جنبه مجرد و متعین جمال ازلی» و «فقر توأم با احتشام و همت بلند» و «دلیری و پرهیز از مصلحت‌گرایی» لوازم و شروط اصلی و قطعی «مذهب پیرمغان» و «پذیرفته شدن در بارگاه نورانی او»

۱- رک: مکتب حافظ، ص ۲۷۵.

۲- رک: مکتب حافظ، ص ۲۷۸ - ۲۷۵.

محسوب می‌شود.

حافظ آشکارا و صریح این لوازم و شروط را بیان کرده اما اینکه خود تا چه حد و تا کجا توانسته باشد به همه این اصول عامل باشد مسأله دیگری است که پی بردن به آن نه ممکن است و نه ضروری، زیرا به هر حال مقصود ما بیان و شرح مشرب حافظ است نه روانکاوی او و با یک شاعر و غزلسرای بزرگ سرو کار داریم نه با یک فیلسوف و حکیم و مسند نشین مدعی!

حافظ شخصیت پیرمغان و ارادت و ارتباط خود نسبت به این شخصیت بی‌نظیر را طوری تصویر و تعریف کرده که نکات زیر به قطع و یقین قابل قبول می‌نماید:

۱- حافظ پیری جز پیرمغان نداشته و مرتبه پیرمغان بسیار والاتر از پیران تصوف و عرفان خانقاهی و سنتی است. حافظ خود را «مرید» و «چاکره» و «بنده» پیرمغان می‌داند و او را «مرشد» خود:

مرید پیرمغانم ز من مرنج ای شیخ	چرا که وعده تو گردی و او به جا آورد
چل سال پیش رفت که من لاف می‌زنم	کز چساگسولن پیرمغان کمترین منم
بنده پیرمغانم که ز جهلم برهاند	پیر ما هر چه کند عین عنایت ^۱ باشد
گر پیرمغان مرشد من شد چه تفاوت	در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست ^۲

۲- گفتیم «شیخ حافظ» که جز الهامات و شهود درونی خود او نیست وی را به پیرمغان هدایت می‌کند:

گر مدد خواستم از پیرمغان عیب مکن شیخ ما گفت که در صومعه هست نبود
«شیخ حافظ» را شناختیم. اکنون باید دید پیرمغان کیست که «شیخ ما» حافظ را از صومعه و خانقاه منصرف و تشویق می‌کند که عنان به میکده برتابد و نشان پیرمغان را بجوید.

۳- کمال پیرمغان «کمال مطلق» را تداعی می‌کند و مجموع صفات و مراتب او چنان توصیف شده که گاهی از مرزهای تصور درباره بزرگترین پیران و عارفان هم تجاوز می‌نماید و عظمت و جلال و صفاتی به او نسبت داده شده که صفات «انسان کامل» و

۱- ن: ولایت.

۲- رک: مکتب حافظ، ص ۲۸۳ - ۲۷۸.

«فوق بشری» و «لاهوئی» را تداعی می‌کند.

تنها پیری و شخصیتی که پیرمغان را می‌توان با او مقایسه کرد شمس تبریزی بنابر توصیف و تعریف مولاناست با این تفاوت که یکی تاریخی (شمس تبریزی) و دیگری به احتمال قریب به یقین روحانی و معنوی و درونی است، بطوریکه دربارهٔ مقام و عظمت شمس - که «نور مطلق و آفتاب و ز انوار حق» است و چون حدیث روی او به میان می‌آید شمس چارم آسمان از شرم و حیا رو در می‌کشد - آنچه می‌دانیم تشخیص و عشق درونی و پر رمز و راز نسبت به شمس اسطوره‌ای است نه شمس جهانگرد و مقیم تبریز و دمشق و قونیه و نه حتی شمسی که از طریق «مقالات» و مقامات کم‌نظیر و سرشار از گوهرهایی که در دیگر گنجینه‌های مقالات و مقامات می‌توان پیدا کرد.

پیرمغان وجود دارد، اگرچه وجود مادی و خارجی ندارد، و بالاخره پیرمغان همان نظر صائب رندانه و شهود غیبی و احساس بی‌شائبه و دل‌پاک و روشن و سرشت آشتین و می‌آلود و عشق‌آمیز خواجه شیراز است؛ و با تعمیم بیشتر، منظور حافظ اصولاً هرگونه محرک درونی و بیرونی و ژرف‌نگری و معرفت عمیق است که در تهذیب دل سالک و عارف و دور کردن از ریا و نفاق و تشویق او به مستی و عشق و استغراق در دوست و محبت دوست و پرستش خیر و جمال مؤثر باشد. شاید در سیر و سلوک حافظ زمزمهٔ جویباری و نوازش نسیمی و سخنی معصومانه و لطیف از زبان کودکی یا جمله‌ای و رفتاری از سوی انسانی بزرگوار و پاک سرشت در همان لحظه «بانگ پیرمغان» و «انجوی پیرمغان» و خود پیرمغان بوده باشد ولی این قبیل تصادفات نظری را که گفتیم تغییر نمی‌دهد و همه اینها در حکم ندهایی بوده که دل و درون و ذهن عاشق و حکیم حافظ صدای آن ندها را منعکس کرده و پیرمغان همچنان بر اریکهٔ عشق و مستی و اخلاص و رندی و صفای دل خواجه شیراز مستقر بوده است، و همان جاست خانقاه شیخ و پیر حافظ (که خانقاه ندارد):

رطل گرانم ده ای سرید خرابات شادی شیخی که خانقاه ندارد^۱

□ در انتخاب عنوان و لقب «پیرمغان» که در قلعهٔ رفیع هرم مصطلحات مکتب و مشرب «رندی» - یعنی مغان و کوی مغان و دیر مغان و مغبجگان و پیر خرابات و خرابات

۱- رک: مکتب حافظ، ص ۲۸۵ - ۲۸۳.

مغان و می فروش و پیر می فروش و میبکده و میبخانه و عشق و مستی و ساقی و نظربازی و ترسا و ترسابچه و... - قرار گرفته بلاشک مشرب ملامتی گونه حافظ تأثیر و دخالت داشته و شاید بتوان «ضفا و مستی معنوی و نور و اشراق و عشق و رندی و حکمت وسیع و جهان بینی پهناور و نامحدود و خیال انگیز» را آن در درخشان و «گوهر بیرون از صدف کون و مکان دانست» که در صدف ابن عناوین و مصطلحات مرموز و تابناک پنهان است. فراموش نباید کرد که بذر پراکنده این واژه‌ها و مصطلحات از سنائی تا عطار و عراقی و خواجو حتی سبک و مشرب متفاوت سخنوران دیگر بخصوص خاقانی شروانی - گاهی با زیبایی و گوشنوازی و جاذبه اسرار آمیز - یافت می‌شود ولی «کمال دلبری و حُسن» این عناوین و اصطلاحات و واژه‌ها در دیوان حافظ به نقطه و قلّه کمال رسیده و پس از حافظ شنیدن و خواندن آنها بی‌درنگ نام حافظ را تداعی کرده است و می‌کند. هنر بزرگ حافظ در رساندن این اصطلاحات به بلندترین قلّه شعر و تأثیر شعر گذشته از مجموع مختصات ویژه سبک حافظ در این نکته نهفته است که این کلمات و اصطلاحات یا «سمبلها» در آن حد که پیش از حافظ ابتکار و ابداع شده متوقف نمانده و هر یک از آنها به مرزهای سحر آمیز اسطوره ارتقاء یافته و «پیرمغان» آن شخصیت بی‌نظیری است که در این درّه‌ها و کوهسارها و چمنزارها و دشت‌های جادویی و مه‌آلود وهم‌انگیز بر تخت سلطنت بلامنازع نشسته و از صورت یک لفظ و ترکیب و اصطلاح ادبی و شعری و ملامتی به مرتبه یک اسطوره جاندار و نامیرا در فرهنگ و ادب ایران زمین ارتقاء یافته است.

□ بنده کمترین شکی ندارم که چهره حلاج و شخصیت اسرار آمیز این اسطوره عرفانی^۱ و داستان «عرفانی - عشقی» شیخ صنعان در تکمیل آرمانهای ذهنی و عشق و هیجان و جوشش درونی حافظ برای آفریدن «پیرمغان» با صفات و لطافت و ضلالت و

۱ - مقصود ما از به کار بردن کلمه اسطوره تردید در وجود و شخصیت تاریخی حسین بن منصور حلاج نیست بلکه تأکید این حقیقت است که از قرنهای پیش تا امروز همه با اسطوره حلاج سر و کار داشته‌اند نه شخصیت و احوال واقعی او و عجیباً که عطار و مولانا و شیخ محمود شبستری که نسبت به ما نزدیک به هشت قرن نزدیکتر به زمان حلاج بوده‌اند همچون ما قطعاً با همان چهره اسطوره‌ای و اسانه‌ای آشنا بوده‌اند پس جای تعجب نیست که حافظ تقریباً یک قرن پس از آن بزرگان دار حلاج را منیر و مستد موعظه عشق و مستی و با بیانی تقلیدناپذیر آن دار نیکبخت را از پرتو مصلوبت «آن بار» سربلند و سرفراز دانسته است.

حشمت هوشربایی که دارد و شکل بخشیدن به این مخلوقِ عشق و رندی و حکمت و پیش حافظ و تجسم آن مؤثر بوده است.

در شعر حافظ و عرصه‌های خیال‌انگیز آن جز موارد و نکاتی که می‌تواند از باب تصادف و توارد باشد از ردّ پای مولانا جلال‌الدین اثری نمی‌یابیم ولی نمی‌توانیم شک داشته باشیم که حافظ با آثار و حکمت والای مولانا آشنایی داشته و از خمخانه عرفان و حکمت آن روح سرمدی رطل گرانی نوشیده و از ماجرای احوال مولانا و شمس تبریزی که در آن روزگار در افطار آسیای صغیر و ایران منتشر بوده بی‌خبر نبوده است. این نیز بدیهی است که با توجه به سبک و مشرب حافظ و تفاوت ماهوی بین مکتب و مشرب و جهان‌بینی معنوی و شیوه ابداع و بیان آن عارف سترگ و این غزل‌سرای بزرگ انتظار یافتن ردّ پا و اثر آشکاری از مولوی - جز در حدّ تأثرات مفهومی محدود و ناخودآگاه حافظ در بعضی غزلها و تفنّنهای بدیع عرفانی از قبیل «سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرده» و «دوش دیدم که ملاک در میخانه زدند» - در دیوان حافظ انتظاری نابخاست. بنده نمی‌دانم سیمای اسطوره‌ای شمس تبریزی که در نظر مولانا «نور مطلق» و «آفتاب و از انوار حق» و دارای پایگاهی شبیه پیرمغان بوده در ابداع و تجسم پیرمغان حافظ همانند حلاج و شیخ صنمان تأثیر داشته یا نه؟ به هر حال چنین تصویری اگرچه فرض بعید به شمار می‌رود ذکر آن ضرورت داشت زیرا هرگاه چنین فرضی محال نباشد (اگرچه بعید باشد) ناگفته گذاشتن و به بوتّه عدم توجه و نسیان انداختن آن درست نمی‌نماید و شاید همین فرض بعید حقیقتی مسلم باشد اگرچه هرگز امکان نفی و اثبات آن مبسر نخواهد بود.

ناگفته نگذاریم که بحث ما درباره روزگاری است که سلسله ایلخانان منقرض شده و طایر دولت بر سر «صوفی دجال فعل ملحد شکل» سایه افکنده تقریباً یک قرن و نیم پس از حمله چنگیزخان بار دیگر از آسیای میانه تا اروپا و از سمرقند تا مسکو، زمین زیر سُم اسپان امیر تیمور در زلزله بود و آثار مولانا بخصوص مثنوی از طرف مشرّحین متحجّر و علمای اهل سنت از کتب ضالّه محسوب می‌شد، تا مولانا زنده بود و تا ظهور امیر تیمور حشمت و عظمت مولوی مانع جسامت و تکفیر علنی و دامنه‌دار او و آثارش بود ولی رسم روزگار است که نامردان پس از مرگ مردان کینه دیرینه آشکار می‌سازند و روباهان

آنگاه خوی پلنگی پیدا می‌کنند که شیران همیشه دانش و اسدالغابه بینش سر در نقاب خاک کشیده‌اند و امکان دفاع ندارند.

□ پیش از پرداختن به وصایای پیرمغان شایسته است جلال و شکوه و صفا و عظمت دستگاه پیرمغان را اجمالاً از زبان حافظ تصویر کنیم.

چنان که گفتیم حافظ «پیرمغان» را مراد و مرشد و خود را مرید و بنده و چاکر چل‌ساله پیرمغان معرفی می‌کند و دربارۀ جاه و جلال و شکوه کوی و دیر و خرابات و می‌کده و میخانه او سخن را به عرش علیین می‌رساند:

چرا حافظ بنده پیر خرابات است؟

بنده پیر خراباتم که درویشان او گنج را از بی‌نیازی خاک بر سر می‌کنند
چرا حافظ گدایان خانقاه را که حقایق را در پوستین و خرقه و دلق و ادعای پیران
خانقاه‌نشین می‌جویند، از کمترین تأخیر در اعراض از این دستگاه‌رها بر حذر می‌دارد و
به شتافتن به دیر مغان تشویق می‌کند؟

ای گدای خانقه برجه که در دیرمغان می‌دهند آبی و دلها را توانگر می‌کنند
برای یافتن پیرمغان (پیر می‌کده - پیر خرابات) و دیر مغان باید نشان و صفای هوای
«کوی مغان» را بشناسیم و بدانیم و از بازار و متاع آن کوی آگاه باشیم. کار جهان جمله
فروستگی است و برای گشودن این بستگی و فروستگیها مفتاحی جادویی لازم است.
چنین کلیدی را فقط در بازار کوی مغان می‌توان به دست آورد:

ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا فروشنده مفتاح مشکل گشایی

حافظ از جمال پرستان است و همه چیز را زیبا می‌بیند و هرگز «دیده به بد دیدن
نیالوده است». شهرش پر کرشمه است و از جهات سته آن زیبایی می‌بارد، در آینه
جامش عکس روی معشوق منعکس است و پرتو این جمال، همه حتی عارفان را در طمع
خام می‌اندازد، پیک ناموری که از دیار دوست می‌رسد نشان جمال و جلال دوست را
خوش می‌دهد؛ قضای آسمان چنین است که حافظ از مهر سیه چشمان سرمست باشد
و... شاید تنها بدی و زشتی که حافظ در عرصه جهان می‌بیند «دشمنی با زیبایی» است که
شیخ و محتسب و زاهد و شحنه و صوفیان دجال فعل در روزگار حافظ (دوره امیر
مبارزالدین و دوران تاخت و تاز امیر تیمور) مظهر آن هستند و نقطه مقابل این دشمنان

«عاشقی و رندی و نظربازی» ساکنان کوی افسانه‌ای و مدینه خیال‌انگیز مغان و میخانه و دیرمغان است که در مرکز و صدر آن «پیرمغان» جلوس کرده و مشک‌ها را می‌گشاید و درویشی‌ها را به توانگری مبدل می‌کند و از فروبستگی‌ها گره‌گشایی می‌کند و اسرار ازل و ابد را می‌بیند و از قدح سرشار حکمت و بینش خود قطره‌ای و جرعه‌ای به هر کس به قدر استعدادش می‌چشاند.

چه خیال‌انگیز است آنچه در دیر مغان اتفاق می‌افتد:

در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست

مست از می و، میخواران از ترگس مستش مست

در نعل سمنند او شکل مه نو پیدا

وز قسد بسسلند او بسالای صنوبر پست

حافظ به سه نکته اساسی درباره «پیرمغان» اشاره می‌کند:

نحست: اطاعت بی‌چون و چرا از فتاوی پیر مغان:

به می سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید

که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها

دوم: «دولت» و «گشایش» تنها در آستان پیرمغان است:

از آستان پیرمغان سر چرا کشیم دولت درین سرا و گشایش درین درست

سوم: اگر در سرای پیرمغان به رویم بسته شود هیچ دری به رویم گشاده نخواهد شد

(پنداری گشادن و بستن در پیرمغان رمزی سهمگین از رانده یا پذیرفته شدن در درگاه

آلهی است).

گرم نه پیرمغان در به روی بگشاید کدام در بزنم چاره از کجا جویم؟

جلال و جمال پیرمغان

حافظ در دو غزل مشهور خود فضای روحانی و صفای معنوی بارگاه و سرای

پیرمغان و جمال و جلال و عظمت و سلطنت بلامنازع او را در قلمرو عرفان و عشق و

رندی، و اسرار خرابات و می و مستی، و عصارة جهان‌بینی و «راز آئینه دل» و «اسرار جام

جم» را با زیبایی و شیوایی بی‌نظیر از پرتو شیوه تقلیدناپذیر شاعرانه و رندانه خود چنان

به تصویر کشیده که تو گویی دست ما را مانند «ویژیل» در «کمدی الهی» گرفته همچون «دانته» از یک سو در عوالم روحانی و اسرار لاهوتی عرفان ایرانی و از سوی دیگر در فضای رندانه و شاعرانه و علایق ذهنیت سرشار از نبوغ خود و ضمناً در فضا و آب و هوای شهر «رکناباد و گلگشت مصلی» و کویها و سراهای آن راهنمایی می‌کند و به رمز و کنایه و ایضاح و تصریح با گفتنیها و ناگفتنیها آشنا می‌سازد.

نظری اجمالی به این دو غزل می‌اندازیم و می‌گذریم:

الف - سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
 آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
 گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
 طلب از گمشدگان ره دریا می‌کرد
 مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش
 کس او به تأیید نظر حل معما می‌کرد
 دیدمش خرم و خوشدل قدح باده به دست
 و اندران آینه صد گونه تماشا می‌کرد
 گفتم این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم
 گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد
 گفت آن پار کزو گشت سردار بلند
 جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد
 فیض روح القدس از باز مدد فرماید
 دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست

گفت حافظ گله‌یی از دل شیدا می‌کرد

در این غزل، حافظ مهمترین و اساسی‌ترین مسائل سلوک و شهود و طریقت مورد اعتقاد خود را با زیبایی و خیال‌انگیزی و شیوه بیان پر نقش و نگار و ابهام و ابهام خاص خود در هشت یا نه بیت (هرگاه بیت «بیدلی در همه احوال خدا با او بود» * او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد» را که بی‌نی حافظ‌وار است و در بعضی نسخ کهن نیامده به هشت بیت بالا بیفزائیم نه بیت خواهد شد. درباره بیت دیگر یعنی «این همه شعبده... الخ» اگرچه از رایحه بوستان حافظ نشان دارد بحثی نمی‌کنیم زیرا ربطی به موضوع ما ندارد). مطرح نموده و از «شهود فطری و قلبی یا جام جهان‌بین» و «فطری و ازلی بودن این استعداد» و «وحدت، و اتصال اصل و تجلی، و تجرد و تعین» و «وجود این استعداد و طبیعت بالقوه در همه انسان‌ها و موقوف هدایت و کشش بودن ظهور این طبیعت و استعداد» و «عشق و جنون» سخن گفته و از فتاوی پیرمغان مهر قبول بر منشور عرفانی خود زده است، به نکات زیر توجه بشود:

۱- در دو بیت اول و دوم حافظ تصریح می‌کند که سال‌ها در طریق نیل به مرتبه کشف و شهود و به دست آوردن جام جم و آینه بی‌زنگار و اسرارنا سلوک نموده و غافل از این حقیقت که آن نیرو و موهبت در صدف دل و اندرون خودش نهفته است این گوهر دریای درون را که از مکان و زمان بیرون است بیهوده و بی‌نتیجه از پیران و مشایخ مسندنشین و اصحاب خانقاه و صومعه که خود در بادیه‌ها و کوره راهها سرگردان و از دریای دل و درون دور و از یافتن راه دریا محروم‌اند جويا و ملتئم بوده.

۲- پس از بیداری از خواب غفلت و ناامیدی از صومعه و خانقاه و دلق و خرقه (به ندای درون و فیض روح قدسی) برای حل مشکل خویش به کوی مغان و آستان پیرمغان که در دنیای حافظ تنها مرجع موثق و مرجع تأیید و تنفیذ و دلیل گمشدگان و پیشوای اهل نظر و علم نظر و گره گشای مشکلات و معماها بوده رو می‌نهد.

۳- در سرای پیرمغان به روی حافظ گشاده است. حافظ وارد می‌شود و پیرمغان را مثل همیشه خرم و خندان و خوشدل (با روی گشاده و موهای سپید و چهره نورانی و گلرنگ) می‌بیند که قدح باده در دست دارد و در آن آینه (یا قدح آینه کردار یا جام جهان‌بین که در بیت بعد به آن تصریح دارد) صدگونه تماشا می‌کند (و اسرار هستی و جهان وجودی و عدمی و گذشته و حال و آینده را در آن می‌بیند). به عبارت روش‌تر حافظ جام جمی را که سالها طلب می‌کرد و غافل بود که آن جام در نهاد و ذهن و دل خودش قرار دارد در دست پیرمغان می‌بیند و شاید از اینکه مقصودش در دست پیرمغان است شگفت‌زده می‌شود. اگرچه بالاخره متوجه می‌شود که آنچه (جام جم) دلش طلب می‌کرد در درون خود دل و همان جام جم در کف پیر مغان بوده و در حقیقت «دل حافظ» و «جام جم» و «قدح باده یا آینه و جام جهان‌بین» و «پیرمغان» همه یکی بوده. شاید این وحدتِ اعجاب‌انگیز بدین معنی باشد که پیرمغان جز «معرفت ژرف» و «جام جم یا جهان‌بین یا آینه» و مرتبه عالی این معرفتِ متکامل ماهیت دیگری نمی‌تواند داشته باشد و جایگاه همه این ادراکها و بینشها و قوای روحانی «دل انسان» است. به تعبیری دیگر «پیرمغان» و جام جهان‌بینی که در دست داشت و «جام جم» که دل حافظ طالبش بود و آینه سکندر و قدح باده و مستی و بینودی که از لوازم عروج عاشقانه است همگی «همان کسی است که در اندرون حافظ خسته دل، مستقر است و خواجه شیراز می‌گوید:

«ندانم کیست» که من خموشم و او در فغان و در غوغاست».

۴ - چرا «قدح باده» در دست پیرمغان همان «جام جهان‌بین» است و چرا «مستی و بیخودی» که نتیجه لازم جام و قدح و باده است با جام جهان‌بین و آئینه اسکندر و شهود و آگاهی از سر قضا و اسرار هستی و عدم، یکی و لاقط لازم و ملزوم یکدیگرند؟! بدیهی است ضمیر و ذهن آگاه یا خودآگاه انسان با پنج مرکب لنگ و ضعیف و ناقص یعنی حواسِ خمسه از رهروی در «این بیابان وین راه بی‌نهایت» ناتوان است و ضمیر ناآگاه نیز ممزوج با «امیال و خواسته‌های سرکوفته و سر در نهانخانه ذهن کشیده» می‌باشد و تنها از پرتو آزادی از ضمیر آگاه و ناآگاه (بخش ناسوتی ضمیر ناآگاه) یعنی بیخودی و مستی و عشق است که روزنه‌های «زیر آگاهی» گشوده می‌شود و جنبه لاهوتی و محبوس و خفته دل انسان آزاد و بیدار می‌گردد و با اصل واحد و لایتناهی اتصال می‌یابد؛ و همین عنصر لاهوتی بیهوش و خفته است که چون بیدار گشت «در خروش و در غوغا» می‌آید و «ماينطلق عن الهوى» را در حد و مرتبه و ظرفیت هر کس تفسیر می‌کند و متحقق می‌سازد. درینجا که در مورد اکثر قریب به اتفاق آدمیان این حد و ظرفیت فقط حد و اندازه «صفر و هیچ» است.

ظاهراً در این مقوله از توصیف صریح حافظ که فرموده است: «با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی» پیروی نکردیم ولی خود حافظ نیز بارها و بارها از این نظر خود عدول و سرپیچی کرده و گذشته از این روی سخن ما با «مدعی» نیست!

۵ - پیرمغان در پاسخ پرسش حافظ که مجذوب و مسحور از تاپش انوار قدح آینه کردار و شعاع خیره کننده جام جهان‌بین می‌پرسد «حکیم مطلق این جام اسرارنمای الهی را کی به تو داد؟» می‌گوید: «آن روز که این گنبد مینا می‌کرد». پاسخ پیرمغان صریح و دقیق و مجملی است حاوی تفصیل یعنی «حکیم» این «جام جهان‌بین» یا «دل روشن و بی‌زنکار و قابل فیض و مستعد اشراقات لاهوتی» را در آغاز آفرینش و روز الست و یوم «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» به من (رمزی از انسان و از آن جمله حافظ، و به همین علت است که در بیت مطلع می‌گوید: «آنچه خود داشت») بخشید. گمان نمی‌کنم ابهامی در این سؤال و جواب باقی مانده باشد ولی به بیانی ساده‌تر معنی سؤال و جواب این است که حافظ می‌پرسد استعداد و قابلیت شهود را حکیم مطلق کی به تو و به انسان داده و

پیرمغان می‌گوید این نیرو و این احاطه و اشراف بر اسرار جهان و هستی با آب و گِل انسان سرشته و با فطرت نخستین او عجیب است و این بذرِ خدایی در مزرعهٔ نوع بشر از آغاز خلقت افلاک و خاک افشانده شده، متهمی برای رویدن و بالیدن آن کوشش و کشش هر دو ضروری است و قطعاً «کشش و توفیق الهی و سابقهٔ ازلی» تقدّم دارد زیرا توانایی کوشش و طلب نیز موقوف هدايت و توفیق است. در مذهب پیرمغان و طریقت حافظ این نکته نیز مصرّح و از مضامین زیبا و عمیق به شمار می‌رود که گِل و طین انسان بجای آب با «می و باده» یعنی «عشق و مستی و استهلاک در معشوق» سرشته شده و همین است سرّ برتری انسان بر ملائک و فرشتگان و ایضاً همین است مفتاح این ابیات حافظ:

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز

۶- در سه بیت آخر غزل، «فاعل» فعلی «گفت» و کلی بودن مطالب و مضامین و عدم تصریح در مورد «پیرمغان» و عدم ذکر سؤال از جانب حافظ ممکن است ابهامی ایجاد بکند و یا بیت «فیض روح القدس...» بیتی مستقل از پرسش و پاسخ مرید و مراد (حافظ و پیرمغان) تلقی شود، ولی حصر فاعل «گفت» به «پیرمغان» با توجه به همهٔ قرائن دستوری و ارتباط و تسلسل منطقی و معنوی بین ابیات قبلی و بعدی جایی برای چنین ابهام و شک و تردید باقی نمی‌گذارد و به ظنّ قریب به یقین هر سه بیت قول پیرمغان است یا از باب ارشاد و به ارادهٔ پیرمغان یا پاسخ پرسش مقدّر حافظ.

۷- پنداری پیرمغان با اشرافی که بر خواطر دارد این سؤال ناگفته را می‌داند که «اگر چنانکه پیر می‌فرماید علم غیب و آگاهی از اسرار ازلی و ابدی از روز الست و آغاز آفرینش در دل انسان موجود و موهوب بوده این ادعا چندان فرقی با مدلول انالالحقّی حلاج ندارد، پس چرا حلاج به چنان مجازات دردناکی محکوم شد؟».

این بیت پاسخ پیرمغان است به سؤال حافظ، پاسخی مفید و مختصر و زیبا و حماسی و متفاوت با همهٔ دفاعهای مفصلی که از مُنادی «انالالحقّی» کرده‌اند. پیر می‌گوید: «آنچه حلاج گفت هیچ فرقی با آنچه ما می‌گوییم و می‌دانیم و آنچه بایزید و ابن‌العربی و مولانا جلال‌الدین و شیخ محمود شبستری و دیگران گفته‌اند ندارد ولی او یک جرم بزرگ داشت و آن جرم این بود که در غلباتِ احوالِ عاشقانه و احساسِ «استهلاک و فنا در

معشوق، پای از دایرهٔ مرزهای ممنوعه بیرون گذاشت و در شرایط نامساعد زمانی و اجتماعی و با صراحتی بی‌باکانه و سخنی قابل تأویل به حلول و... اسرار بود و نمود و هستی و عدم را با نااهلان در میان نهاد.

در این مقال جای این بحث نیست که حافظ و پیرمغان حافظ از انالحق دقیقاً چه مفهومی و چه اسراری استنباط کرده‌اند و از سوی دیگر اصلاً معلوم نیست حافظ تا کجا و تا چه عمقی غواصین بحار عمیق وحدت وجود و وحدت موجود و اتحاد و حکمت اشراق و حکمت غنوصی بوده، ولی دو نکته ظاهراً قابل پذیرش است که حافظ به ذوق و سُکر آنچه را مثلاً مولانا فرموده احساس می‌کرده اما شهسوار عرصهٔ دیگری جز عرصهٔ شبستری و مولانا و ابن عربی و شیخ اشراق و حلاج و... (که این بزرگان اصحویه نیز احساس و معرفت و تعمقی واحد نداشته و هر یک فارسی میدان خاص خود بوده‌اند. جای این بحث بسیار مفضل و پیچیده در این سطور نیست اگرچه هرگاه توفیق، رفیق پژوهنده‌ای ژرفبین باشد رسیدن به نتیجه‌ای نسبی در این مورد محال نخواهد بود) بوده و ضمناً سخن حلاج را در دایرهٔ عرفانی و عاشقانهٔ والایی احساس می‌کرده، نه مفاهیم اعتقادی ساده و سطحی مانند «حلول» و غیره، ثانیاً نامیدن حسین بن منصور با عنوان «آن یار» و تأکید این مضمون لطیف و غریب و باریک که «اگر سر همه مصلوبان بالای دار می‌رود و آنان را بر سر دار می‌کشند در مورد حلاج از پرتو علو و عظمت و مرتبهٔ الهی حلاج، آن دار نیکبخت سربلند و سرافراز و مباهی شده، بنده شبیه چنین مضمونی را (البته نه به این زیبایی و خیال‌انگیزی) به ندرت دیده‌ام و آنچه فعلاً به خاطر دارم بیت زیر است که شاعری دربارهٔ وزیر مصلوب در عصر عباسی سروده:

عُلُوٌّ فِي الْحَيَاتِ وَ فِي الْمَمَاتِ لِحَقِّ تَسْلُكِ إِحْدَى الْمَعْجَزَاتِ

از بیت حافظ یا قول پیرمغان - که سرشار از تأیید و محبت و تعظیم پیرمغان و حافظ نسبت به حلاج است - به وضوح برمی‌آید که حافظ و پیرش کمترین شکی در صحت و مقبولیت سخن حلاج ندارند و «انالحق منصور» را فقط «افشای اسرار الهی و گفتن حقایق ممنوع الافشاء» می‌دانند بخصوص که پیرمغان ظاهراً به «راز پوشیدن» معتقد بوده و اگرچه عدم رعایت این کتمان اسرار را تنها «جرم حلاج» تلقی می‌کنند ولی نه جرمی که موجب خشم معشوق و رانده شدن باشد بلکه جرمی که مجازاتش خود پاداشی بزرگ

یعنی صعود جسم بر دار و عروج روح به حضرت دوست است و از عظمت این مصلوب و این مجازات دار بیجان سربلند می‌شود.

۸- بیت «فیض روح القدس... الخ» یقیناً دنباله پاسخ و سخن پیرمغان است. در دو بیت بالا پیرمغان از «فطرت الهی انسان» و «سرّ اناالحق یا طبیعت الهی و خلیفة اللّهی انسان» یاد کرد و این هر دو مسأله طبیعت الهی مسیح و ظهور جبرئیل بر مریم^۱ را تداعی می‌کند. «پیر» تأکید می‌کند که مشیت الهی از نظر زمانی و مکانی و موضوعی نامحدود و اراده خدایی مطلق است و بدان سان که مسیح روح‌الله بود و درختی مظهر و متجلای انوار لاهوتی می‌شود و خطاب به موسی کلیم‌الله «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» و «إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا» (س طه آیات ۱۲ و ۱۴) و «إِنِّي أَنَا اللَّهُ» (س قصص آیه ۳۰) می‌گوید و حلاج نیز پس از دو سه هزاره همان بانگ درخت وادی ایمن را با عبارت «اناالحق» تکرار می‌کند هرگاه فیض روح‌القدس به اقتضای مشیت الهیه درباره هر موجودی مدد فرماید آن موجود «بکند آنچه مسیحا می‌کرده» و ادعای پیرمغان ظاهراً این است که اگر امروز من جام جم را به دست آورده‌ام و این امانت و موهبت را از آغاز آفرینش افلاک و خاک تاکنون حامل بوده‌ام جای شگفت و انکار نیست زیرا فیض روح‌القدس مدمم فرموده. چون پیر مقرر و مسندی جز اندرون و دل حافظ ندارد، در حقیقت حافظ است که این ادعا را می‌کند با این تفاوت که حافظ احساس می‌کند چنین موهبت و امانتی را بالقوه دارد و فعلیت کامل این قوه لاهوتی را به پیر آرمانی خود نسبت می‌دهد. از آنچه گفتیم دریافت این نکته مشکل نیست که مدد فیض روح‌القدس همان «کشش و هدایت از آن سو» و طلب و تشنگی حافظ و پیرش (کوشش) از این سو و جهد و رهروی شیردلانه و «دریادلی و دلیری و سر آمدی» است.

چون تصریحی در مورد «آنچه مسیحا می‌کرده» نشده و نام مسیح در فرهنگ و ادبیات ایران غالباً با زنده کردن مردگان و شفا بخشیدن به بیماران قرین است بیت حاضر

۱. یادآور عقاید یهقوییه و نستوریه است که نخستین به طبیعت واحد الهی مسیح و دومی به در طبیعت لاهوتی و ناسوتی او معتقد بودند، و از دیدگاه اسلام آوستنی مریم از نفخه روح الهی و ظاهر شدن روح‌القدس با جبرئیل بر مریم و آیه شریفه «فَنفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا» و تفسیر «فَنفَخْنَا فِي كَهْنِهَا... الخ» رک برای این روایت: قرآن کریم س مریم آیات ۲۹-۱۶ و س الانبیاء ۹۱ و تفاسیر آن، و انجیل لوقا باب ازل بند ۲۶ به بعد که تقریباً عین مطالب قرآن آمده.

نمی‌تواند از ابهام به این مفهوم که «دیگران هم می‌توانند مثل مسیحا مردگان را زنده کنند» عاری و خالی باشد. بدیهی است چنین تصویری با اعتقادی (احیاء مرتنی) در صورت مدد فرمودن فیض روح‌القدس که در بیت حافظ آمده ناظر به احیاء معنوی و روحانی و عرفانی و اسرارآموزی و به فعلیت آمدن قوه الهی می‌تواند باشد (به روایت ابن عباس مسیح چهار مرده را زنده کرد که مشهورترین آنها عازر یا ایلعازر بوده و در انجیل یوحنا ۱۱ قاموس کتاب مقدس مشروح است. حکایت عازر یا «لازاروس» در قرآن مجید مذکور نیست.

چون «روح‌القدس» و «معجزات مسیح» از اصطلاحات و مسائل مشترک اسلامی و مسیحی است درین است از تعبیر و تفسیر یکی از دانایان بزرگ قرن بیستم در این مورد که دقیقاً با مضمون بیت حافظ (فیض روح‌القدس... الخ) مشابهت دارد چشم بپوشیم. یونگ (کارل گوستاو)^۱ در یکی از مهمترین و رمزی‌ترین کتابهایش یعنی «پاسخ به ایوب» که در سال ۱۹۵۲ میلادی منتشر شده و با قید احتیاط و تقریب می‌توان آن را «پسینکانالیز یهوه» یا «روانکاوی آفریدگار یهود و مسیحیان طبق روایات تورات و انجیل» و شامل «ارتباط یهوه و انسان بر اساس همان روایات» دانست مطالب مهمی درباره خدا و انسان و فیض روح‌القدس آورده که صریحاً از ادامه امداد روح‌القدس در نوع انسان و مفتوح بودن باب تجلیات خدا در انسانهای برگزیده حکایت می‌کند و در اصل ظاهراً تفاوتی با مضمون سخن حافظ و طبعاً پیرمغان ندارد. به نقل چند عبارت از کتاب یونگ در این باره اکتفا می‌کنیم و می‌گذریم. ناگفته نباید گذاشت دانشمندی چون یونگ کسی نبود که با علم کامل به محدودیت ادراک و خرد انسانی چنین مسأله خامی را پیش بکشد و درصدد روانکاوی آفریدگار (یهوه) برآید و بی‌هیچ شک و شبهه‌ای یهوه‌ای که او در نظر داشته «خدای شخصی مورد اعتقاد عاقله مؤمنین کلیمی و مسیحی» یا «خدایی که در ذهنیت اصحاب کینشت و کلیسا وجود داشته نه ذات قدیم و جوهر مطلق هستی و عوالم

۱ - روانشناس و روانکاو و پزشک و انسان‌شناس نامدار و سترگ که عرصه روانکاوی را از مرزهای کلاسیک نظریه فروید و ژرفای ضمیر ناآگاه انسان و بررسی عقده‌ها و امیال فرمانروای رفتار فرد و ناهنجاریهای روانی تحت تأثیر حوادث زندگی در عرصه محدود تولد و مرگ، تا اعماق دامنه‌دار «ژنتیک» و نشانه‌ها و اعتقادات دوره‌ست فرهنگی و دینی فرد و جامعه در نسلهای گذشته وسعت بخشید.

محسوس و نامحسوس و موجود و معدوم» و لامحاله «خدای موصوف در عهد عتیق و جدید» بوده است. بدیهی است در این کتاب نقادانه مسائل و مطالب جدی و معتبری نیز درباره انسان و روانکاوی انسان نخستین تا مسیح و بعد از او و شاید انتقادی رمزی و باریک درباره مطالب کتاب مقدس و نکاتی دقیق و امیدبخش درباره استعداد و ظرفیت نامتناهی خلیفه الله فی الارض آمده و شاید نظر اصلی یونگ همین مسائل بوده است:

«مسیح چنین عقیده دارد که هر کس به او ایمان آورد می‌تواند همان کارهایی را که او کرده است یا حتی کارهای بسیار بزرگتر انجام دهد». انجیل یوحنا باب چهاردهم ۱۲.

«هنگامی که مسیح صحنه زمین را ترک کند از پدرش خواهد خواست که برای امت او یک «تسلی دهنده» (فار قلیط) بفرستد که همیشه با آنها بماند»^۱

«این روح القدس همه چیز را به مؤمنان تعلیم خواهد داد و آنان را به سوی حقیقت راهنمایی خواهد کرد».^۲

«خدا به صورت روح القدس خیمه خود را درون آدمیزاد برپا می‌کند زیرا نیت او به وضوح این است که به تدریج نه تنها در فرزند آدم بلکه در تعداد نامحدودی از مؤمنان یا شاید کلاً در نوع بشر متحقق شود»^۳

آنچه یونگ براساس اعتقادات مسیحی نوشته یا از انجیل نقل کرده عیناً بصورت فشرده در بیت حافظ (فیض روح القدس از باز مدد فرماید... الخ) منعکس است. بدیهی است حافظ از روح و روح القدس قرآنی و اسلامی سخن می‌گوید ولی اشتراک نتیجه و مضمون سخنش با آنچه از کتاب یونگ نقل کردیم قابل انکار نمی‌تواند باشد.

با توجه به اشارات رمزی «پیرمغان» درباره «حلاج و مسیحا» در دو بیت متوالی شایسته است از مأسوف علیه لویی ماسینیون - اسلام‌شناس و عرفان‌شناس بزرگ که گذشته از تبخّر در زبان و ادبیات و تاریخ و فرهنگ کشورهای اسلامی بخصوص مغرب عربی و الجزایر، معتبرترین و مهمترین تحقیقات را در زمینه اصطلاحات و تعبیر فنی عرفانی و همچنین آثار و اخبار حلاج انجام داده - یادی بکنیم.

۱ - انجیل یوحنا، باب چهاردهم و ۱۶.

۲ - انجیل یوحنا، باب چهاردهم و شانزدهم.

۳ - رک: کتاب «پاسخ به ابوب» فصل نهم، ترجمه نواد روحانی.

ماسینیون که نام و اشتهار و اعتبارش در ردیف بزرگترین خاورشناسان نظیر یان ریپکا و بارتولد و نلذکه و دارمستر و بنونیست و هنینگ تثبیت شده و اغلب شاگردان و هواخواهانش که خود از استادان و شخصیت‌های معتبر دانشگاهی و علمی غرب محسوب می‌شوند از او با عنوان *maitre massignon* یاد می‌کرده‌اند (این خطاب و عنوان در مقایسه با عنوان رایج «پرفسور» در حوزه علمی کشور فرانسه تقریباً استثنائی و مخصوص به مواردی محدود است) علاقه و توجهی ویژه به حسین بن منصور حلاج داشت و ظاهراً به مقایسه و مشابهت شخصیت مسیح و حلاج و ارتباط شطحیات و اسرار حلاجی با آیین مسیحا مایل و معتقد بود. نظر به مشابهت کامل سرنوشت حلاج و مسیح و تشابه کلی و اجمالی «انا الحقّ منصور» با سخنان مسیح مذکور در «عهد جدید» و معتقدات مسیحی درباره «آله متجسد» و تعابیر «تثلیث» و همچنین بعضی اشعار و سخنان حلاج خورده‌گیری به لویی ماسینیون که دانشمندی مسیحی بود دور از انصاف می‌نماید، بگذریم از اینکه اشارات و تعابیر مدافعان حلاج در عرصه عرفان ایرانی و اسلامی از قبیل مولوی و شبستری و حافظ در این مورد چندان مشکل‌گشا نیست و نکته خاصی که علاقه ماسینیون را مردود جلوه دهد در بر ندارد.

مقصود ما بحث درباره حلاج و ماسینیون نیست بلکه آنچه گفته شد مقدمه‌ای لازم بود برای بیان این نکته که هرگاه ماسینیون از این فزول حافظ مطلع بود یا بدان توجه داشت بلاشک این دو بیت یعنی «گفت آن یار...» و «فیض روح القدس...» را در ضمن مباحث عالمانه خود درباره حلاج ذکر می‌کرد، اگر هم ذکر کرده باشد (که بعید می‌نماید) بنده ندیده‌ام!^۱

گرچه شکی نداریم منظور حافظ از «آن یار کزو گشت سردار بلند» حسین بن منصور حلاج است و «جرم آن یار و اسرار هویدا کردنش» نیز مستقیماً از لوازم سرگذشت و سرنوشت حلاج از دیدگاه سخن‌سرای شیراز به شمار می‌رود و بیت‌الفزول زیر هم مؤیدی قطعی در این مورد محسوب می‌شود:

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید از شافعی نپرسند امثال این مسائل
مع هذا مسلم است که «آن یار»، با توجه به قرائن مشخصی چون «مصلوب شدن» و

۱ - درباره منبع آثار ماسینیون رک: مکتب حافظ، ص ۹۵

«جرم» البته از دیدگاه ابناء زمان و «اسرار هویدا کردن» که گناه مشترک مسیح و حلاج (هر یک به نحوی) بوده و توالی این بیت و بیت بعد از آن که مُصرِحاً از «مسیحاً و روح‌القدس» یاد می‌کند، ابهام به «مسیح» دارد. بنابراین امکان نداشت این دو بیت حافظ (چه از نظر مفهوم اصلی و چه ابهامی) برای لویی ماسینیون شوق‌انگیز و دلپذیر نباشد. همه آنان که با نوشته‌های معدود (اعم از کتاب و مقاله) و سلیقه بنده آشنایی دارند می‌دانند از هرگونه اشاره‌ای به زندگی و خاطرات شخصی و خصوصی خود که آفتی آشکار و مُسری و مصداق بارز «وسط دعوانرخ تعیین کردن» و خود مطرح کردن است اگرچه مطلقاً و لی چه توان کرد که گاهی توسن خامه سرکشی می‌کند و از خط جاده‌های سطور به هوا و فضای مه‌آلود خاطرات گذشته بال می‌گشاید و عنان عزم و تصمیم از کف سلیقه و شیوه معهود می‌ریابد، به خصوص در مواردی که چنین طغیان قلمی مربوط به موضوعی ماهوی و علمی یا از باب استناد به نظر و قول کسی از باب رعایت امانت باشد نه حکایتی شخصی و تفتنی.

مقصودم بیان خاطره‌ای کوتاه درباره لویی ماسینیون است، دانشمندی که گذشته از تبخّر علمی و اشراف بر معارف و فرهنگ اسلامی دامنه اشتهارش تا عرصه بعضی مسائل مهم اجتماعی و ملی به عنوان شخصیتی صاحب‌نظر گسترده بود و در دهه‌ای که بحران مسأله الجزایر و مباحثات و مناقشات فرهنگی و اجتماعی و سیاسی بین طرفداران ادامه استعمار و هواخواهان استقلال آن سرزمین همراه با خشونت سراسر فرانسه را فرا گرفته بود و شاید پیچیده‌ترین مسأله فرانسه (به رهبری شارل دوگُل، محبوب‌ترین و بزرگ‌ترین شخصیت ملی و سیاسی و تاریخی فرانسه بعد از بُناپارت و به نظر بعضی صاحب‌نظران معتبرترین رهبر سیاسی و ملی جهان پس از جنگ جهانی دوم) و مؤثر در سرنوشت سیاسی اروپا و کشورهای عربی به شمار می‌رفت و بالأخره با تصمیم دشوار و مقتدرانه شارل دوگُل منجر به استقلال الجزایر شد، به ظن قوی تأثیر نظر و آرمانهای انسانی و معنوی وی (ماسینیون) را نمی‌توان نادیده گرفت.

خاطره آخرین دیدارم با لویی ماسینیون، در آغاز فصل تابستان که هنوز طراوت بهار نشاط‌انگیز محسوس و هوای عطرآگین کوی و برزن و بیشه‌ها و بوستانهای پاریس فرحبخش و بادگلیبیز بود، پس از چهل سال در برابر چشم دل مجسم است. در این دیدار

(سوم ژوئیه ۱۹۶۰ میلادی) در مؤسسهٔ تشیعات اسلامی دفتر کار ماسینیون پس از گفتگوی نسبتاً کوتاهی دربارهٔ مسائل خصوصی و متفرقه و طرح ملاحظاتی در مورد بعضی نکات مربوط به مصطلحات فنی عرفان و تصوف طبق معمول دامنهٔ سخن به عشق و شوق و شهود حلاج و به قول خود حلاج و همچنین استاد محقق فرانسوی Roger Arnaldez به «دین صلیب» کشید. ماسینیون با شوق و هیجانی که ظاهراً هنگام سخن گفتن دربارهٔ مسائل مورد علاقهٔ خود داشت دربارهٔ ماهیت عشق و سُکر و جذبه و جهات فطری و شهودی و معرفت‌النفسی احساس و اعتقاد حلاج و سرّ «انالاحق» و اشراف وی به سرنوشت شخصی و حالت او هنگام «بردار کشیده شدن و بر سردار» و مطالب مُحرف و مشابه در منابع اشاراتی کوتاه و بلیغ کرد. اگرچه مجال تنگ بود پرسیدم «آیا ممکن است سؤال کنم جولان اندیشه و توجه استاد اکنون در کدام عرصه یا عرصه‌هاست؟» پاسخ ماسینیون غیر قابل پیش‌بینی و حدس و گمان بنده بود، گفتند: «مدتهاست به (حضرت) فاطمه می‌اندیشم، دختر پیغمبر اسلام. شخصیت استثنایی او مرا تحت تأثیر قرار می‌دهد و ابعاد شخصیت و صفاتش شگفت‌آور و شوق‌انگیز می‌نماید. عُمر کوتاه و دشواریهای زندگی پرنشیب و فراز او شامل نکات باریک و حاکی از نیروی فوق‌العاده بالقوه‌ای است که تأثیرش در نشأت و جریان بعضی حوادث و مسائل آن زمان و تاریخ اسلام نباید مورد غفلت باشد. حدود و میزان این تأثیر و ارزش ویژگیهای فاطمه هنوز نیاز به بررسی و تأمل فراوان دارد» (نقل به مضمون).

ماسینیون و حکمت و عرفان و تاریخ و حلاج و حضرت فاطمه!

بی‌گمان سیر اندیشه و امعان نظر و جولان علمی و شوقی در چنین فضاهاى بیکران و عرصه‌های پرمخاطره پیش و بیش از هر چیز خود سلوکی عارفانه و موهبت و همتی مجذوبانه محسوب می‌شود.

بنده پیش از این دیدار آگاهی قابل توجهی (جز آنچه در ضمن مطالعات عمومی پیشین ایشان دیده بودم) دربارهٔ تأمل و تحقیق ماسینیون در این باره نداشتم ولی آنچه در این سطور عرض کردم بی‌کم‌وکاست مطالبی بود که شنیدم و نمی‌دانم در این مقوله (در سالهای آخر) چه نوشته‌اند یا در یادداشت‌های باقی مانده از ایشان از این موضوع که

ظاهراً در آخرین سالها عمیقاً بدان می‌اندیشیده‌اند چه مطالب تازه‌ای منعکس است؟^۱ آن روز - تا جایی که به یاد دارم - در اغلب مدّت که سخن می‌گفتند در اطاق کارشان با قامتی استوار قدم می‌زدند و صلابت و متانت چهره‌شان توأم با عطف و حالتی مهرآمیز و همراه با شوق و هیجانی آرام، فراموش شدنی نیست.

این آخرین دیدار بنده با ماسینیون بود و دیری نپایید که آن دانشمند به خیل سواران رفته و کاروان نسل منقرض بی‌جانشین پیوست، و این «یاد و خاطره» نیز ذرّه غباری است از «آن گرد شتابنده در دامن صحرای ناپیدا کران زمان».

همه شرق شناسانی که پس از انتشار آثار ماسینیون، درباره حلاج تحقیق و تتبع کرده و مستقلاً یا در ضمن مطالعات خود سخن گفته‌اند تحت‌تأثیر آن دانشمند بوده حتی در موارد متفاوت با نظر و آراء ماسینیون نتوانسته‌اند از حوزه جاذبه و دایره پژوهشهای وی خارج گردند.

یکی از آثار معتبر و مختصری که در این موضوع پس از درگذشت ماسینیون منتشر شده کتاب «حلاج» یا «دین صلیب» اثر «روزه آرنالدز» استاد دانشگاههای پاریس و لیون و برودو است. در پیش گفتار کوتاهی که آرنالدز در ژوئیه ۱۹۶۳ بر این کتاب نوشته اعتبار و عظمت ماسینیون پیش از هر مسأله دیگر حتی بیش از موضوع کتاب و شخصیت حلاج مطرح شده و گواهِ احترام و وفاداری شاگردان و دوستان و حوزه دانش و بینش و پژوهش فرانسه نسبت به این دانشمند است. چون نفس این وفاداری و احترام از سوی دانشوران مسلم غرب درباره یکی از پیش کسوتان و استادی سترگ چون ماسینیون خود حاوی فوایدی معنوی و اخلاقی در محیط علمی مغرب‌زمین و همچنین اهمیت «حلاج شناسی» در غرب است. عصاره‌ای از این پیش‌گفتار و نیز خلاصه و نتیجه‌گیری آرنالدز در پایان کتاب را به صورت نقل به مضمون ذکر می‌کنیم:

□ «نام حلاج پیوندی خالصانه و جوهری با نام شرق‌شناس بزرگ لویی ماسینیون

۱ - یکی از نوشته‌های ماسینیون «بهاله مدینه و پرستش حضرت فاطمه است که به گمانم نمی‌تواند از اشتغال ذهنی عمیق وی به شخصیت حضرت فاطمه تا این حدّ حاکی باشد.

برای آگاهی از عرصه وسیع مطالعات و تحقیقات ماسینیون (از جمله درباره حضرت فاطمه، حلاج، سلمان فارسی و...) رک: Mélanges louis massignon

دارد که او را به مغرب‌زمین شناسانید. این پیشگام تحقیقات اسلام‌شناسی در فرانسه در تمام طول حیات خود بخش عمده‌ای از تبعات عالمانه‌اش را که وسعت و دامنه حیرت‌انگیز و گیج‌کننده‌ای دارد وقف این شهید مسلمان کرد، همچنین تأملات و تفکرات فلسفی و لاهوتی که نفوذ و تأثیر آنها نمی‌تواند نظیر داشته باشد، و علایق دینی و انسانی که مواد خشک و محض تاریخی را تغییر شکل می‌دهد و جاندار می‌سازد. می‌دانم که با اکراه و دشواری خواهند توانست درباره این اقدام (نوشتن این کتاب) در حالی که چند ماهی بیش از فقدان این استاد و مرشد مأسوف علیه نمی‌گذرد قضاوت بکنند بخصوص که حتی منتظر نشدیم دومین چاپ *passion* که آن همه انتظارش را می‌کشیدیم منتشر گردد. اما من نخواستم تحقیق جدیدی درباره این عارف بزرگ اسلامی انجام دهم و آنچه عرضه کرده‌ام فقط تفکراتی بوده درباره همه آنچه لویی ماسینیون در آثارش در اختیار ما گذاشته و تلاشی بوده برای فهم بیشتر یک تجربه دینی و الهی فوق‌العاده پُر بار، البته در پرتو همه آنچه او از زمانی که او را شناختم یعنی از بیست و پنج سال پیش درباره اسلام به من گفته و یاری داده تا بدانم و کشف بکنم.

این کتاب برایم فرصتی و بهانه‌ای بوده برای اینکه به او و اندیشه او نزدیک بشوم. آیا من به او وفادار بوده‌ام؟ نکته باریکی است! شخصیت او با چنان قدرت و نیرویی توأم بود که تنها او می‌دانست و می‌توانست آنچه را برای گفتن دارد بگوید. پس از او امیدی به تداوم راه و رهروی او نیست و تقلید از او نمی‌تواند جز به ارائه تصویری زُمت و نقشی ناهموار منجر بشود.

گاهی (در مغرب‌زمین) تصور کرده‌اند که حلاج مخلوق ذهن ماسینیون بوده است. البته از میان چهره‌های گوناگونی که نویسندگان و مؤلفان مسلمان از این عارف معرفی کرده‌اند می‌بایست انتخابی صورت بگیرد: ماسینیون با نقادی بسیار دقیق و با دور انداختن داوریه‌های غرض‌آلود، که با تحریف چهره حلاج درصدد محکوم ساختن یا منسوب داشتن وی به مسلک خود بوده‌اند، یک شخصیت و اندیشه خاص از حلاج بازسازی کرده است. با توجه به این نکته، نظریه *passion* (اشاره به «مصائب حلاج» از لویی ماسینیون است) مرا متقاعد کرده که حلاج یک عارف سنی بوده و باید او را با دقت از ادویه آیینهای متعدد مخفی در بعضی مناطق و برخی فرقی اسلامی متمایز ساخت.

بنابراین مردی که خواسته‌ام در این مجموعه درباره او تحقیق بکنم «حلاج ماسینیونی» است.

از سوی دیگر بر این گمان بوده‌ام که در نوشتن این کتاب همان باشم که «استادمان» notre maitre مرا شناخته بود و اندیشه را به همان صورتی بر این کار بگمارم که از آن خود من است، همان اندیشه و شیوه تفکری که روزی استاد در حالی که لبخند بر لب داشت به من می‌گفت که (شیوه تفکر تو همچنان یونانی باقی مانده است). این سخن (به هیچ وجه) تعارفی از جانب او نبود. او هرگز نخواست من خودم را عوض بکنم و مرا به همین صورت با وجود شیوه فکری خشن و انعطاف‌ناپذیری که ارث برده بودم پذیرفت. چنین پنداشته‌ام شرط اساسی وفاداری من این بوده که از بازیگری و ایفای نقش شخصیتی که در آن صورت او مرا باز نمی‌شناخت سرباز زنم» (نقل به مضمون از پیش‌گفتار مورخ ژوئیه ۱۹۶۳ آرنالدز بر کتاب «حلاج، یادین صلیب» چاپ ۱۹۶۴ plon، شماره ۱۲ از مجموعه la Recherche de L'absolu).

منظور روزه آرنالدز از «حلاج ماسینیونی» چهره و شخصیتی از حلاج است که از پرتو تحقیقات دامنه‌دار و دقیق و ندادانه ماسینیون مجسم و استنباط می‌کنیم نه حلاج‌های متعددی که در منابع و مآخذ و تذکره‌های عربی و فارسی می‌یابیم. انصاف باید داد مؤلفان و بزرگان تاریخ و دین و فلسفه و عرفان که از حلاج یاد کرده و درباره او داوری نموده‌اند، و تقریباً همه آن منابع و نظرها از طرف ماسینیون موشکافانه بررسی شده، جز مجموعه‌ای از نظرهای متضاد یعنی «تکفیر» و «تعظیم» و «تقدیس» و «سخنان دو پهلو» و «گردآوری آراء متفاوت» و «مبالغه در مورد گرامات و خوارق عادات و افسانه‌های اخلاقی و عرفانی» و تعبیر و تفسیرهای کلامی سطحی درباره «انالحق» حلاج چیزی که ماهیت شخصیت و ارزش اندیشه و معرفت و احساس او را آشکار سازد به دست نداده‌اند. شعرای فارسی زبان تقریباً اعم از شعرای عارف مشرب یا غزلسرایان عادی با نظر تحسین و تأیید و متأثر از شعار بزرگ و اسرارآمیز و سرنوشت مردانه او درباره‌اش مضمون‌پردازی نموده و درباره «انالحق» و «دار حلاج» نکات زیبا و احیاناً باریکی آورده‌اند.

نمی‌دانیم حافظ درباره روح و ماهیت «اسرار هویدا کردن» حلاج دقیقاً چه می‌دانسته

و چگونه می‌اندیشیده اگرچه در همان غزل مورد بحث (سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد) قرائن مبهمی که چهره‌گشای راز و اسرار منصور می‌تواند باشد وجود دارد. شیخ محمود شبستری نیز نظریه‌ای «کلاسیک» در این مورد ارائه نموده که قابل توجه ولی بسیار کلی است. اما آنچه مولانا جلال‌الدین محمد درباره‌ی انال‌حق حسین‌بن منصور گفته ظاهراً دارای مفهوم و ژرفایی فراتر از دفاع و بحث کلامی و مذهبی و آبهستن دقیقه‌ای عرفانی و شهودی است که می‌توان گفت کمند افکار دقیق ماسینیون و تحقیق علمی و منطقی آرنالدز به کنگره‌های رفیع آن نمی‌تواند برسند. اثبات این مطلب امکان‌پذیر می‌نماید ولی افسوس که مجال سخن تنگ است و در خلال بحثی فرعی در میان «وصایای پیرمغان» نمی‌توان کتابی درباره‌ی حلاج نوشت.

ذیلاً عصاره و خلاصه‌ی کتاب آرنالدز را به همان صورت که خود در پایان کتاب آورده ذکر می‌کنیم (نقل به مضمون) و بر این باوریم که معرفی لویی ماسینیون و روزه آرنالدز و بیان خلاصه‌ی تحقیق و پژوهش آنان درباره‌ی حلاج، خود از برکات لسان‌الغیب و پیرمغان و منصور حلاج است:

□ «شاید اینکه ما توانسته باشیم، به دنبال لویی ماسینیون حلاج را عارفی سنی بشناسیم شگفت‌آور و مایه‌ی تعجب باشد.

این آیین یعنی آیین سنت و جماعت اسلامی توانسته است از آغاز ظهور اسلام از پرتو تفاسیر و تبلیغات در سرزمین‌های مختلف توسعه و بسط پیدا بکند. مذهب سنت که بر اساس قرآن و احادیث به شیوه‌ای بسیار محتاطانه و محافظه‌کارانه بنا شده در بطن دین اسلام نوعی الهیات و خداشناسی جزمی بنام «علم کلام» ایجاد کرده و از سوی دیگر با توجه به لب و روح شریعت و جنبه‌ی روحانی آن منشأ مسلک زهد و ریاضت و عرفان خاصی شده که می‌توان آن را در آثار متفکر بزرگ اسلام یعنی امام محمد غزالی یافت. این مذهب و مسلک دارای ویژگی اخلاقی برجسته و درخشانی است (اگرچه عرفان برخاسته از مذاهب سنت بیش از اینکه عرفان باشد نوعی گرایش روحانی و معنوی در حیطه‌ی شریعت محسوب می‌شود و نباید آن را با عرفان شهودی و معرفتی عظیمی که بزرگترین تجلی آن در آثار مولانا دیده می‌شود مقایسه و اشتباه کرد. در این مورد عرفان غزالی نیز به هیچ وجه مستثنی نیست و مشمول همین نظر کلی است. م). در

بعضی موارد نظریه و حالات عرفانی توانسته از مرزهای ساده اخلاقی تجاوز نموده دارای بار معنوی «معرفت و هستی‌شناسی» نیز بشود. اما در مورد اخیر یعنی ظهور نوعی معرفت و هستی‌شناسی از بطن سنت اسلامی این سؤال پیش می‌آید که آیا ادعای گذشتن از مرزهای ممنوعه شریعت نه تنها برای کشف مفاهیم عمیق و باطن آن بلکه برای دست‌پازیدن به سوی حقیقت ژرف که اصولاً غیر قابل دسترسی و تصور است کسانی را که چنین ادعایی دارند بلافاصله هدف تیر تکفیر و در ردیف فاحش‌ترین الحادها قرار نمی‌دهد؟ و این همان کاری است که حلاج انجام داده است. مع‌هذا به خصوص از طریق مقایسه با ادریه باطنی باید او را یک مسلمان سنی دانست.

هیچ کس نمی‌تواند منکر بشود که از نظر «معرفت‌شناسی» نوعی مناسبت و تشابه و استمرار وجود دارد بدین معنی که مبانی معرفت‌شناسی بدون تغییر شکل اساسی در اعصار و مناطق مختلف، در هیأت‌های متفاوت که از ملل و نحل گوناگون وام گرفته‌اند، مشهود است.

همچنانکه نوعی حکمت و معرفت مشرکانه در کنار معرفت راستین مسیحی وجود دارد در مورد حکمت و معرفت اسلامی نیز همچنین است. همانطور که پیش از اسلام در تورات و اناجیل مطالب و نکاتی وجود داشته که دستاویز برای تفاسیر و تأویلات رمزی قرار گرفته‌اند و اصحاب آن مکاتب رمزی آن چه را که خود خواسته و باور داشته‌اند از آن طریق القاء نموده‌اند و در بیشتر موارد مسلک و مشربی که بیرون از حیطه مسیحی بوده یعنی معرفتی ادعایی را که از طرف راز آشنایان بزرگ از آغاز آفرینش به معارف بشری منتقل شده و ارتباطی با آیین خاص نداشته به مسیحیت نسبت داده‌اند در مورد قرآن و اسلام نیز همین وضع وجود داشته است. تعابیر و تفاسیر ادریه با این ادعا که درصدد کشف معما و راز نهفته در متون اسلامی و مسیحی هستند در حقیقت ریشه و اساس مسیحیت و اسلام را به یک سو می‌نهد و توهمات و تصوراتی را به عنوان رموز و تمثیلات اصیل جاننشین پیام حقیقی آن ادیان می‌سازد و تأکید می‌کند که باب اسرارآمیزترین معارف عالم را به سوی ما می‌گشاید، ولی هنگامی که در آنها تأمل می‌کنیم از لحن خطابی و الزامی و همچنین رنگ و بوی کودکانه و ساده‌لوحانه آن اسرار ادعایی و بی‌ارزش دچار شگفتی می‌شویم. آنچه گفتیم بدین معنا نیست که ادریه

(آهسین‌های گنوستیک) هرگز مکاشفات عمیق نداشته‌اند، آنان نیز برای خود ژرف‌نگری‌ها و ارزش‌هایی دارند که غالباً مدیون نبوغ ویژه یک نفر است و بدون اشکال و با تأملی خاص به سادگی می‌توان این قبیل فرقه‌های اصیل را از توده آشفته و درهم برهم مکاتب باطنی و مخفی جدا کرد. حلاج در دام این مکاتب و مسالک گرفتار نشده و نخواستہ است آنچه را که این دستگاه‌های اعتقادی و فکری به آسانی در اختیارش می‌گذارند بپذیرد. او فرزند خصال خویشتن و تجربه‌های درونی خویشتن است، او حقیقۀ جویای «ذات مطلق» است، او به دریافتن و آموختن مفهوم «حقیقت مطلق» از روی تعلیم و تلقین خرسند نیست و بدان راضی نمی‌شود و نمی‌خواهد آنها را به حساب خود بگذارد. در نظر او قرآن، ارزشی اصیل و غیرقابل جانشین دارد و هرگز در این اندیشه نیست که محیلانه و زیرکانه نظریاتی را که هیچ‌گونه وجه مشترکی با نظر او ندارد به خود نسبت دهد. اگر او از حدود شریعت الهامی تجاوز می‌کند به واسطه همان شریعت و در بطن همان الهامات است و اگر از پیامبر اسلام نیز بسیار فراتر می‌رود جز دریافت الهامات قرآنی و اجابت آنها نیست. حلاج در قرآن چیزهایی می‌یابد و اشاراتی می‌بیند که بندرت از طرف عامۀ مسلمانان و اسلام‌شناسان تشخیص داده شده. آنچه از ظاهر قرآن دریافت می‌شود اینهاست: نصّ شریعت و تبشیرها و انذارها که با توصیفات خاصی تشدید و تقویت می‌شوند و بالاخره وحی و فراخوان شاعری *کاملة القوی*، آفریننده همه ما سوی‌الله و ارباب و سلطان مطلق، و این است آنچه هیچ موجودی را از آن گزیر و گریزی نیست. اینهاست آنچه خدایی را که کاملاً تنها و مجرد در عزلت و وحدت و رفعت خود آرمیده مشخص می‌سازد، خدایی که رفیعتر و دورتر از آن است که راز ذاتی خود را منتقل و آشکار سازد.

در ظاهر قرآن ما با خدا و شریعتی روبرو هستیم که در برابر قدرت مطلقه‌اش جز درک و قبول و عمل کردن وظیفه دیگری نداریم و رسول خدا نیز رسالتی جز تبلیغ همین تبشیر و انذارها و وعده‌ها و تهدیدها ندارد. در حقیقت خدا در آیات جز به زبانی که مفهوم عامۀ مردم یعنی مردمی که در اندیشه زندگی دنیوی و نیازهای عادی معنوی خود هستند سخن نمی‌گوید، حلاج نیز عرفان خود را برپایه مفاهیم مخفی و بطون مکتوم قرآن قرار نمی‌دهد. زیرا در متن قرآنی جز آنچه شریعت می‌گوید و برای عامۀ مردم

است مطلبی نخواهد یافت، اما او در آیات و مباحث خاصی در قرآن اشاراتی می‌یابد که نشان می‌دهد در تعالیم الهی فراتر از آنچه شریعت می‌گوید چیز دیگری نهفته است.

(حضرت) محمد و زلیفۀ خطیر دعوت مردم به اطاعت محض و بی‌چون و چرا از خدا را داشت، اما در خود قرآن (نه در تفاسیری که آیات روشن یا مبهم قرآن را طبق نظر خود تعبیر و تفسیر کرده‌اند) آیاتی است حاکی از این حقیقت که آنچه تکالیف شریعتی نشان می‌دهد پایان راه نیست بلکه مسائلی نیز وجود دارد که برای دریافت سطحی ما از قرآن است و بینش ما را نسبت به خدا عوض می‌کند و عظمت خدا را از انحصار به انذار و تبشیر و قانونگذاری و تشریح تعالی می‌بخشد. به عبارت دیگر اگر شخص مؤمن گاهی خدا را به صورت واضح شریعت می‌بیند در مواردی نیز او را در اوج خدایی و بالاتر از شریعت مشاهده می‌کند. در قرآن آیات مشخصی داریم که می‌گوید «اگر آنها می‌دانستند» یا «شاید شما بفهمید». آیا مقصود از آنچه شاید مردم و مؤمنان بفهمند و بدانند قوانین «شریعت» است؟ اگر چنین باشد قوانین شریعت به وضوح و به زبان عربی رسا و فصیح دقیقاً در قرآن نوشته شده و دیگر «اگر» و «شاید» و «آیا» و... معنی ندارد، پس آیا مطلب جز این است که چیزهای دیگری جز مطالب شریعت و سنت وجود دارد که شاید بعضی مردمان بفهمند یا می‌توانند بدانند؟ این مسائل که به تصریح قرآن شاید بتوان آنها را فهمید و دانست همان چیزهایی است که با تعبیر «عندالله» بیان شده یعنی آنچه علم آنها نزد خداست و همین نکات است که سهمی بزرگ در مکاشفات حلاج دارد.

بنابراین قرآن خود، مؤمنان را دعوت می‌کند از شریعت که بوسیله پیغمبر اعلام شده، فراتر بروند. خدایی که حلاج در شهود و مکاشفه خود در اواخر عمر با همه شکوه و عظمتش کشف می‌کند همان خدایی است که هنگام طفولیت صدایش را و خطاب مبهمش را از دوردستها موقعی که قرآن می‌خوانند (شاید منظور آرنالدز گفتن و خواندن قرآن به گوش طفل است) می‌شنید، این چنین است که حلاج به هر حال یک مسلمان سنی است.

اسلام حلاج عاری از پاره‌ای از نکات کلام و حکمت مسیحی نیست، اگرچه هیچگونه علامت اقتباس مستقیم از سوی وی آشکار نباشد. خدای حلاج با افاضه

صفات لطفیه خود می‌آفریند و شخصیت آفریدگانش را مبنایی جز اسرار الوهیت او نیست، و با خود از مخلوقاتش سخن می‌گوید و در ازل بدانچه با مشیت کامله‌اش آفریده می‌نگرد و خود را با شگفتی همانند شگفتی یک انسان تحسین می‌کند (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ) بی‌آنکه چیزی از تعالی و عظمت او کاسته شود... با چشم‌پوشی از وحدت و صلابت رسمی الهیات اسلامی، حلاج در طبیعت و ذات خدای خود هستی بسیار ملایم و صمیمی‌تری می‌یابد که با تثلیث مسیحیت کمتر از «توحید» خشن و ماهیت متعارف اسلام عادی و رایج منافات دارد، مع‌ذک ما هنوز از اصل معتقدات مسیحی بسیار دور هستیم. احتمالاً مسیحیت می‌تواند به تأسیس و تحقق یک زندگی عرفانی شایستگی داشته باشد. البته چنین نکته‌ای از مسیحیت استنباط نمی‌شود یعنی شعائر و علائم اساسی نظریه مسیحی برای پاسخ‌گویی به چنین توقعی مقرر نشده‌اند. مسیحیت ناظر به تأسیس و تکوین شخصیت هر انسان است و به هر یک از آنها طریقی انسانی و شخصی نشان می‌دهد ولی قبل از هر چیز متضمن یک «درام الهی» است که تبیین و گره‌گشایی از «درام انسانی» را دربردارد.

حلاج نیز اگرچه خواسته باشد حقیقت کلی را به انسان‌ها تعلیم دهد و در برابر و رودرروی هر یک از آنان به آن حقیقت شهادت بدهد باز هم برای یافتن «مطلق» جز این که آن را در مسیر زندگی شخصی خود جستجو کند توانایی دیگری ندارد. آیا او می‌توانست کاری برای نجات و رستگاری انسانها انجام دهد؟ چنانکه گفتیم این کار فقط برعهده پیغمبر اسلام بود و حلاج اگر هم می‌خواست چنین کاری بکند جز شهادت و بیان حقایق کار دیگری از دستش بر نمی‌آمد. واقعیت مشکل این است که در اسلام انسانیت محکوم به استهلاک در کثرتی از حالات مستقل است که نماینده هر یک از انسانها می‌باشد. آیا این کافی است که هر انسانی کشف بکند و فایده‌گرده که حقیقت انسانی او با همه انسانها یکی است؟ حلاج توانسته است این را بپذیرد. البته مسیحیت هم آنرا می‌پذیرد با وجود این مسیح در انجیل تعلیم می‌دهد که هیچکس تنها خود را نجات نمی‌دهد و راز رستگاری مربوط به کل انسانیت می‌باشد و ریشه این مسأله در سرّ الهی نهفته است، زیرا این راز به اسرار خدایی ارتباط پیدا می‌کند که به صورت انسان درآمده. به همین علت است که اسلام حلاجی جایی برای بحث نمی‌گذارد همچنانکه

اسلام کاملاً سستی.

عرفان حلاج روح حکمت اسلامی را توسعه بخشیده و آنرا به بعضی تأملات و تصورات مسیحی نزدیک ساخته، به خصوص با توصیف خدا با صفت «حق» در قرآن که باید دید این وصف چه مفهومی دارد برای مفسران اسلامی مانند فخرالدین رازی مفهوم این صفت جز این نیست که خدا به اقتضای ضرورت طبیعت ذاتی با نوعی تجلی و یا هر علت دیگر به وجود نیامده بلکه وجود خدا صرفاً ناشی از مشیت و اراده کاملاً شخصی و مستقل است (به نظر بنده آرنالدز مسأله «واجب الوجود» را بسیار پیچیده و قابل تأویل بیان کرده) و ضمناً این صفت چیزی از حیات و هستی حقیقی خدا را نمایان نمی‌سازد. برعکس مفسران، حلاج با استفاده از همین نکته از پرتو تجارب جذبه‌آمیز و شوق و عشق خود در طبیعت واقعی خدا در حد فعلیت آفریننده‌ای که حقیقت خود را در وجود یک «شخص» و «عشق» بنیان نهاده نفوذ کرده است. این ادراک حلاج گامی به جلو محسوب می‌شود، ولی با وجود این ارتقا، «مطلق» در عرفان حلاج همچنان یک مطلق اسلامی است. شرح و بیان تفاوت عرفان حلاج و «مطلق» از دیدگاه او با «مطلق» از منظر مسیحیت به درازا خواهد کشید. بنابراین به بیان رمزی و فشرده زیر اکتفا می‌کنیم که: موجودات مخلوق در اسلام نقطه پایان آفرینش هستند. انسان راهی جز رجعت و بازگشت به اصل خود بر اساس مشیت و اراده خدایی یا عشق شخصی در مواردی خاص ندارد (در واقع حرکتی قهقرایی). به این ترتیب در اسلام پایان خلقت در خودش خلاصه می‌شود و خدا همه نیازهای بشر را در حیات دنیوی فراهم کرده است. چنین حیاتی به صورتی که آفریده شده وظیفه دیگری جز استفاده از نعمتهای خدا و شناخت و تعظیم در برابر قدرت کامله و رحمت او و حق‌شناسی از احسان و رحمانیت و سپاس از اینکه همه چیز از اوست و اطاعت از اوامر و نواهی او که شرط یافتن زندگی دیگری در بهشت است باقی نمی‌گذارد. کسی که بیش از این می‌طلبد فقط طالب «بازگشت و رجعت» است، رجعت بسوی مبدأ هستی خود و بسوی آنکه به او هستی می‌بخشد و بدان سو که سرمنزل نهایی سیر وجود و هستی او و هدف غایی او را تشکیل می‌دهد. بدین ترتیب تصوف اسلامی کشش و گرایش را که عمیقاً نشان از اسلام دارد در پیش پای عارف می‌گذارد. این گرایش دارای پشتوانه‌ای آرمانی و الهی است و به مبانی آفرینش و روز

الست برمی‌گردد یعنی هنگامی که خلقت و فعل الهی در حیطة انسانیت مشخصاً و بی‌کم و کاست با فرستادن پیغمبر می‌تواند قابل تبیین باشد. قرارداد و پیمان ازلی خدا با بشر حتی در لحظه‌ای که لحظه برخورد تازیانه خدا با زمین است به وضوح حاکی از این است که جذبات عرفان اسلامی در جستجوی تجدید همان آغاز و زمان نخستین است (ظاهراً مذهب نو افلاطونی هم بصورتی دیگر و با دقتی بیشتر چنین وضعی دارد، م.م)

برعکس اسلام در مسیحیت، آفرینش، بلاشک پایان فعل و عمل آفریننده است اما درون ذات الهی این پایان خود آغازی است برای تجاوز از پایان. جهان مادی برای انسان است و انسان برای خدا. وعده‌ای که در آیین حنیف ابراهیمی مکتوم است و بوسیله مسیح تحقق می‌یابد نه پاداشی است برای اطاعت بندگان و نه دعوتی برای رجعت و بازگشت به اصل و مبدأ هستی، بلکه وعده یک حیات ملکوتی و مافوق طبیعی است و مشارکت در «حیات ذاتی و اصیل الهی».

این خداشناسی که مسیحیت نشان می‌دهد و مفهوم و روحی مثبت به نظریه «پایان جهان» می‌بخشد از طرح و تحولی که در ذات الهی تحقق می‌یابد تفکیک‌ناپذیر است. حلاج حق داشته که آفرینش را به عشق وابسته بکند اما آیا در این نظریه افراط نکرده و این وابستگی را بیش از حد نپذیرفته است؟

سن‌ژان معتقد است که خدا عشق است. حتی اگر خدا جهان را به وسیله عشق آفریده باشد اما هرگز به مسیحیان نمی‌گوید که با رجعت به مبدأ هستی او را به سادگی یک آفریننده تلقی نکنند بلکه به فرد مسیحی سرنوشتی را که در جلو و پیش روی اوست نه در گذشته و عقب او یادآور می‌شود. طبق این نظریه خداوند و عشق و روح القدس در وحدت جمع هستند و کل آفرینش در این دایره یا مثلث واحد وضعیتی متکامل و متعالی دارد. خدا او را در جاده تقدیس و استغناء و برخورداری از الطاف کامله خود در ماوراء امکانات و آرزوهای یک طبیعت مخلوق و موجود بی‌اختیار پیش می‌رانند، و این کل انسانیت و همه انسانهاست که خدا در عرصه‌ای روحانی که دیگر به آفرینش مربوط نیست همچنین ارتقاء می‌بخشد و به جلو سوق می‌دهد. بدین ترتیب خدا در پایان پایانه‌ها دیگر خود را بصورت آفریننده معرفی نمی‌کند (در سفر تکوین بود که خدا بدین صورت ابتدایی جلوه می‌کرد)، بلکه خود را خدایی می‌نمایاند که عشق است، پدر است، پدر

انسانها، زیرا در حیطهٔ محبت خود و در وحدت با روح القدس او پسرش را جاودانگی می‌بخشد و او را چون خود سرمدی می‌کند.

حلاج تجاربی کسب کرده که به بعضی ویژگیهای خدایی مفهوم می‌بخشد، همچنین او از نوعی خاصّ الخاص یا محرّمیت محرمینها سخن می‌گوید. مع‌هذا او از دیدگاه مسیحیت هنوز از جا‌بگانه‌ی که خدا با سرّ‌الاسرار خود قرار دارد، دور است. او اصل انسانی پدری الهی را تشخیص نمی‌دهد. در راه رجعت و سیر قهقرا، او چیزی فراتر از خدا نمی‌بیند زیرا جوهر اسلام مصرّحاً ممنوع و غیرممکن می‌داند که نظرگاه انسان و عرصهٔ جولانش تا این حدّ مجاز باشد، و این کاملاً صحیح است، هرگاه وعدهٔ الهی را در مفهوم مسیحی نپذیرند و باور نکنند که سرنوشت مقدر انسان این است که به چیزی جز مخلوق ساده‌ای که خدا به او هستی بخشیده تبدیل گردد. چنین نظر و پیشنهاد اساسی در مورد مسیحیت از نظرگاه و دورنمای اسلامی نفرت‌انگیز می‌نماید، نه تنها حلاج بلکه هیچ معتقد مسلمان نمی‌تواند سخنان «سن‌پیر» را دربارهٔ مسیح آنجا که می‌گوید خدا «بوسیلهٔ او وعده‌های بزرگ و گرانقدرش را تحقق و تکامل بخشید، به این منظور که ما بوسیلهٔ آنها در طبیعت الهی شریک باشیم» تصدیق بکنند» (آرنالدز CONCLUSION، ۱۵۹-۱۵۳ P.)^۱.

نقد و نظری دربارهٔ حلاج

در بالا نظری گذرا به عرفان و سرنوشت حلاج از دیدگاه دانشوران و پژوهندگان مغرب زمین داشتیم و گذشته از این، به بعضی آراء و نظریه‌های دیگر مثل تمثیل بزرگ یونگ که به مناسبتی سرگذشت و سرنوشت و مسلک حلاج را تداعی می‌کرد اشاره کردیم. در ضمن مباحث و اشارات، مسائل متعدّدی از قبیل تجسّد الهی و مسألهٔ مهم روح القدس از نظرگاه کلام مسیحی و احياناً ادريّه مطرح شد که به نظر می‌رسد تحلیل و

۱- پس از نوشتن این یادداشتها برحسب تصادف متوجه شدم که همین کتاب در سال ۱۳۲۷ به ترجمهٔ عبدالحسین مهکده و با مقدّمه‌ای از بنده طبع و نشر و چاپ دوم آن نیز به سال ۱۳۷۰ با عنوان «مذهب حلاج» منتشر شده است. به هر حال ترجمهٔ قلم‌اندازی را که از اصل فرانسهٔ کتاب کرده بودم همچنان حفظ نمودم و رجوع به ترجمهٔ مذکور را لازم ندیدم.

تطبیق آن مسائل و ارتباطی که با دیدگاه عرفان ایرانی و اسلامی و همچنین علوم جدید دارد به صورت بسیار فشرده و اجمالی خالی از فایده نخواهد بود:

۱- آنچه روزه آرنالدز درباره حلاج نوشته با تحقیقات دامنه‌دار و آراء ژرف لویی ماسینیون فاصله بسیار دارد و با سر «انالحق منصور» از نظرگاه حکمت عرفانی ناسازگار است، البته مقصود ما این نیست که آرنالدز حتماً اشتباه کرده بلکه مقصود این است که نظر او درست یا نادرست با دیدگاهها و مشربهای مذکور گاهی اختلاف یا تفاوت بنیادی پیدا می‌کند. مشرب حلاج که ممکن است به صورت یک جذبۀ عرفانی مستقل و یا در ردیف شطح و طامات امثال بایزید بسطامی و بعضی دیگر از عرفا، حتی مولانا، بررسی شود و در این مورد هر کسی از ظن خود یار او شده و شاید باریکترین نظرها را مولانا و شیخ محمود شبستری بیان کرده‌اند - از مسائل دشوار عرصه پهناور عرفان اسلامی و ایرانی است و اگر تعصب و قصد تبرئه و تکفیر در میان نباشد از حلول تا اتحاد و وحدت و بالاخره غلبات احوال عاشقانه قابل تأویل و تفسیر است. این مقوله مستلزم بحثی بسیار دقیق و عمیق است که چنانکه پیشتر گفته‌ایم جایز اینجا نیست و ظاهراً به نتیجه ثابت و قطعی نیز نمی‌تواند برسد.

۲- درباره تصوف و عرفان اسلامی و به طور کلی حکمت اسلامی نیز مؤلف دانشمند (آرنالدز) تصوف اسلامی را در دایره بسته و به صورت نوعی دور باطل معرفی کرده که البته مسأله به این سادگی نیست و اگر آرنالدز فرصت و توانایی شناگری در دریای طوفانی مولانا و لااقل شعور پرخروش منطلق‌الطیر عطار را داشت شاید نظرش عوض می‌شد و می‌پذیرفت که دایره کامل آفرینش شاید در حدود طنین خرویش امواج طبیعت ذاتی الهی است و حکمتی عظیم از تحویل ناگزیر و واجب «درون» ذاتی خدا را دربردارد که به مراتب از سیر انسان به سوی ملکوت خدا در آیین مسیحی ژرف‌تر است. اگر آن هبوط نبود این صعود و بازگشت نیز نبود و این بازگشت بدون آن هبوط، که شاید به استحالة عظیم معرفت کامله درون - ذاتی خدا مربوط است، معنایی نمی‌توانست داشته باشد.

اگر مرغان به قاف سیمرغ نمی‌رسیدند از حقیقت وجودی خود آگاه نمی‌شدند اگرچه هم در پایان و هم پیش از پرواز به سوی قاف و سیمرغ بالقوه همان سیمرغ بودند ولی

پیش از این سفر (هبوط) آن قوه مطلقاً فعلیت نداشت، و فراموش نکنیم ذات سیمرخ در ذات بالقوه آن مرغان پیش از عبور از هفت وادی هم وجود داشت. در شرح این ماجرا «گر قلم پیشه شود دریا مدیده» باز هم شرح و بیان پایانی نخواهد داشت.

۳- ماسینیون در تحلیل ماهیت مشرب و معرفت حلاج موی شکافته و در عرصه علاقه عالمانه خود جولانی عظیم داشته. بلاشک سرگذشت و سرنوشت و انالحق منصور او را از هر حیث به مسیح مانده می‌سازد. آرنالدز نیز در بحث منطقی و استدلالی خود اگر حقیقتی درباره حلاج نگفته مطالب بسیاری را به خواننده می‌آموزد.

۴- چنانکه مأسوف علیه ماسینیون درباره آرنالدز گفته است (کتاب آرنالدز درباره حلاج، مقدمه) ظاهراً روش آرنالدز در تفکر و تحقیق علمی بسیار یونانی است و با ژرفاندیشی و باریک‌نگری افراطی در ذهن خود نوعی اسلام و مسیحیت و حلاج ساخته که با حقیقت و ماهیت آنها مطابقت صوری و منطقی دارد نه مطابقت ماهوی و جوهری. به عقیده ما آنچه آرنالدز به اسلام نسبت داده مشابهت صوری است و لااقل با روح عرفان ایرانی و اسلامی فرق بسیاری دارد و با آیین سنت اسلامی نیز کاملاً مطابق نیست بلکه داوری وی درباره اسلام و رابطه انسان و خدا شاید دقیقاً تصویری باشد از آنچه در آیین یهود و رابطه یهود با قوم کلیم در تورات منعکس است. البته در کلام یهودی نیز دیدگاه متفاوتی وجود دارد که لطافتی قابل توجه و عمقی بیشتر در زیر صورت خشن و ارتباط یک سویه و قاهرانه یهود با انسان ارائه می‌کند. در مورد حلاج آرنالدز عرفان و خصوصیات آن را به کنار نهاده با مهارتی خاص عرفان حلاجی را که به هر حال عرفانی شخصی و انقلابی است با معیارهای دینی بعنوان روشی کاملاً فردی و شخصی پیشنهاد کرده و آن همه آوازه‌های حلاجی را ناشی از اخگر و بارافکنی باطن قرآن از پرتو تعبیر شخصی حلاج دانسته است.

۵- مسائل دور از فهم و بیرون از قلمرو دخالت و داوری عقل انسان از قبیل «گناه نخستین» که در سه کیش بزرگ اسلام و مسیحیت و یهودی مشترک است با مسأله «تجسد الهی» در آیین مسیح در مذهب ناب و از دیدگاه عاقله مؤمنان این ادیان هیچگاه اشکالی بوجود نمی‌آورد و مؤمنان در صورت مواجه شدن با تشکیک و ایراد فلسفی و عقلی در این نوع موارد یا مبحث پیچیده خیر و شر به سادگی با حواله موضوع به مشیت

مطلقه و معرفت کامله و حکمت بالغه خدا هرگونه ایرادی را متفی می‌سازند، ولی هر جا علم کلام یا به میدان می‌گذارد و می‌خواهد این امور را با عقل و نظام استدلالی بشری بسنجد نظریه‌های پیچیده کلامی پیش می‌آید و کار به تشکیک و رد تشکیک و رد تشکیک می‌کشد و از سوی دیگر فلسفه هم چون تعهدی ندارد آنچه را که با نظام فکری و استدلالی عقل مقبول نیست رد می‌کند و در نهایت گاهی خود خدا هم انکار می‌شود و طبعاً در حیطه علم و دانش تجربی محدود بشر نیز - که قبول هر نظر و نظریه منوط به اثبات در آزمایش و آزمایشگاه و مشاهدات و با اثبات ریاضی است - همین رد و انکار شیوع کامل داشته و دارد. چنانکه پیشتر نیز گفته‌ایم، به همین علل «مسلك اشعری‌گونه» که فقط ظاهراً سادگی عقاید عوام را دارد «دستمایه مولوی و حافظ و غزالی می‌شود با این تفاوت با مشرب اشعری و مسلك‌های دیگر که همه چیز را به قدرت کامله و طبیعت الهی مربوط می‌داند و معیارش شهود است نه حس و عقل و نه تعبد، و در نتیجه مشکل فلسفه و کلام و مذهب عوام را ندارد.

۶- حکمت لایب نیتس بیش از همه به وحدت وجود نزدیک است و «هماهنگی پیش‌نهاد» و «موناد»های پیچیده او و نظام پر آشوب مونادها که با همه عظمت بدون بُعد و بدون فاصله و همانند روح و نفس و انرژی و دارای نظم لایتغیر هستند شباهتی انکارناپذیر به وحدت دارند. همچنین می‌توان تصور کرد حکمت لایب نیتس و مونادهای بدون ابعاد او بیش از هر نظام فلسفی به جهان اینشتاینی که در نهایت از فوتون و همچنین کوانتای پلانک یعنی نیرو یا انرژی تشکیل یافته، و همگی نیروها به اعتباری ناشی از ذات قدیم بلکه انبساط و انقباض ذات قدیم است، شباهت دارد. طبعاً لایب نیتس و فیزیک اینشتاینی از خلقت به صورت عامیانه چیزی نمی‌گویند و بحث صریح درباره حدوث نیز ندارد و همه چیز حاکی از طبیعت «موناد مونادها» و «ذات قدیم» است. البته اسپینوزا بیش از لایب نیتس به وحدتی که ما می‌شناسیم نزدیک است. بحث عمیق در این موارد به خصوص هرگاه آرزوی بزرگ اینشتاین یعنی نظریه Unified Field Theory (قانون واحد حاکم بر عالم صغیر و عالم کبیر) برآورده شود نتایج خارق‌العاده‌ای می‌تواند داشته باشد که هم وحدت وجود را در آن نظامهای فلسفی و در عرصه علم و هم ماهیت علمی در عرفان نظری و نظریه ابن عربی و مولوی را نشان دهد.

مولانا وحدت و «کثرت در وحدت» و ارتباط این دو و اصالت جهانِ عدمی (در عین حال عدمی بودن) را شاید ژرفتر (اگرچه مبهم‌تر) بیان فرموده است. نظام عرفانی ابن‌عربی و اینکه تا چه حد نزدیک به یک بینش فطری و شهودی است قابل تأمل است اگرچه ناگزیر او را بزرگترین عارف وحدت وجودی و مکمل نظریه وحدت وجود می‌شناسیم.

مسئله حلاج از همه مبهم‌تر است و به نظر ما «انالحق» او شعاری ناشی از جذبات یا سُکر شخصی بوده و معلوم نیست به شمول آن درباره همه انسانها و همه عالم وجود توجه داشته است که در این صورت به آنچه در مورد مسیح صورت گرفت شبیه‌تر خواهد بود، و اگر هم چنین واقعه‌ای را درباره انسانهای دیگر در مد نظر داشته شبیه همان تبشیر مسیحی به قول آرنالدز و کلامیون مسیحی می‌تواند باشد. البته این نکته که گفتیم بدین معنی نیست که او چنین اعتقادی را از مسیحیت وام گرفته است.

۷- در ضمن این مبحث به مناسبت تفسیر و تعبیر مصراع «دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد» اشاره‌ای به روانکاو بزرگ «یونگ» و نظر مشابه او با مضمون بیت حافظ کردیم. بدین مناسبت دریغ می‌نماید به یکی از آراء مهم یونگ در مقوله خدانشناسی (منظور «یهوه» است) اشاره نکنیم.

اساسی‌ترین نظریه یونگ درباره تقدیرات الهی و مسئله لابنحَل خیر و شر که از بدیهیات اثبات نشده (در نظر انسان) سرچشمه گرفته این است که خدا یک قدرت مطلقه بی‌قید و شرط و فراتر از تصورات و داوریهای انسان - این موجودِ خاکی ناتوان و کمتر از ذره در عرصه نامتناهی هستی - و یک اعجوبه غیرقابل تصور و توهم است نه یک موجود بشری یا دارای طبیعت بشری و درباره آن و تقدیر و مشیت مطلقه‌اش نمی‌توان بر پایه ملاک‌های اخلاقی قضاوت نمود زیرا این ملاکها از حس و عقل بسیار ناچیز انسان و با توجه به مصالح و منافع انسانی پدید آمده است. این نظریه یونگ که نظایر کامل با مشابه آن را در عقاید بسیاری از حکما و دانایان سترگ می‌توان یافت و ما با کمی تعدیل آنرا بیان کردیم ممکن است کفرآمیز به نظر آید، ولی هرگاه آن را به صورت زیر مطرح نماییم شاید مسأله حکمت و مشیت خدا و خیر و شر تصورِ انسانی را، در دایره نظریه‌ای که براساس عقیده یونگ بیان خواهیم کرد، چندان کفرآمیز و نامفهوم و نامعقول تلقی نکنیم:

خدا نیروی نامتناهی و قدرت مطلقه بی‌قید و شرط و بی‌چون و چرایی است که مشیت و فعلش هرچه باشد عین مصلحت و خیر و «تنها وجه ممکن بلکه ضروری» است و تقدیراتش با هیچ مصلحت و تعریفی انسانی از خیر سنجیدنی نیست بلکه عمل و تقدیر او مطلقاً تنها مصلحت و امکان هستی و کیهان محسوب می‌شود و شگفتا که این نظریه به ظاهر غیر متعارف و ژرف با اعتقاد عامهٔ مؤمنان که معتقدند «انسان از درک حکمت الهی عاجز است و دربارهٔ آن حق قضاوت ندارد» کاملاً سازگار است.

هرگاه ژرف و منصفانه به مسأله بنگریم شاید تصدیق بکنیم که نظر مولانا و عطار دربارهٔ ماهیت و طبیعت خدا فرق چندانی با آنچه گفته شد ندارد:

ذره ذره در دو گیتی فسخ توست هر چه را گویی خدا، آن وهم توست
مولانا:

هر چه اندیشی پذیرای فناست آنکه در اندیشه ناید، آن خداست
شاید این تذکر ضروری باشد که آنچه گفتیم نظر یونگ و دربارهٔ نظر او بود نه لزوماً عقیده ما.

نظر یونگ دربارهٔ خدا تا حدی شبیه نظر اینشتاین و راسل است با این تفاوت که آنان خدا را یک نیرو و ذاتی عظیم دانسته‌اند (اینشتاین خدا را ذات قدیم نامیده ولی راسل اصولاً دربارهٔ خدا کاملاً به کفر و انکار اشتهار دارد) و به او صفت و ضمیر نسبت نداده‌اند ولی یونگ اگرچه می‌گوید خدا شبیه انسان نیست و یک پدیده است اما از سوی دیگر ضمیر آگاه و ناآگاه به او نسبت می‌دهد و نظر علمی را با اصطلاح نظر دینی مسیحی و یهودی می‌آمیزد و تمثیلی «کمدی تراژیک» بوجود می‌آورد، ولی مشکل می‌توان گفت نظر واقعی یونگ چه بوده و چنان که اشاره کردیم ظاهراً یونگ در روانکاوی خدا، بصورت بسیار جدی نظر انتقاد نسبت به خدای ساده مسیحی و یهودی داشته و نظر اصلی او تفاوتی چندان با نظر امثال اینشتاین ندارد. به عبارت روشنتر می‌توان گفت یونگ دو نظر دارد، یکی نظر اصلی او که احتمالاً چیزی شبیه نظر اینشتاین است و دیگر براساس توجیه دینی مسیحی که در نهایت خدا را پدیده‌ای کور تصور کرده یا نیرویی که بدون رعایت مصلحت و ترحم طبق قانون و طبیعت خود عمل می‌کند. به نفع یونگ و

اینشتاین و امثال آنان می‌توان با جرأت این نظر را ابراز داشت که «نیروی کور و قانونی قانونها خود نوعی شعور مطلق بدون هوسرانی است».

ظاهر قضیه این است که حلاج فقط به تجلی خدا در خود توجه داشت و آن را تعمیم نداده است، اما مشکل می‌توان گفت در اعماق نظر حلاج و همچنین کلام مسیحی اصلاً روح وحدت وجود نهفته نیست. شاید در حلاج فردیت و شباهت به حلول بیشتر منجلی است و در مسیحیت تکیه روی کل هستی و آفرینش است.

اختلاف مسلک حلاج با مولوی و ادریة مسیحی و مباحثی از این قبیل مقوله‌ای است بیرون از حوصله این مقال.

۸- در نوشته‌های ماسینیون و آرنالدز مطالب مشروحی درباره حلاج آمده که در هیچ منبع دیگری نیامده است، بخصوص درباره وحدت وجودی بودن یا نبودن حلاج و امکان استخراج شعار و مسلک او از قرآن و عقاید اسلامی و روح عرفان اسلامی. آرنالدز تا حدی او را به عرفان اسلامی نزدیک ساخت ولی فراتر از مباحث محققان مسلمان، بدین معنی که حلاج کشف روح الهی و عنصر لاهوتی را در بشر نهایتاً فقط در وجود شخص خود ممکن دیده است. ولی هر دو دانشمند غالباً درباره ارتباط و عدم ارتباط مشرب او با عقاید مسیحی بحث کرده‌اند و گفته‌اند: «حلاج کوشید به آنچه عندالله وجود دارد و انسان نمی‌داند، برسد و گناه او همین بود. آثار کلام مسیحی در مشرب حلاج وجود دارد بدون اینکه مستقیماً کسب شده باشد. در اسلام آفرینش پایانی است که پس از آن رجعت و مسأله پاداش طاعت و اطاعت و عبودیت مطرح می‌باشد، ولی در مسیحیت اگرچه آفرینش نوعی پایان به شمار می‌رود ولی این پایان آغازی دوباره است و وعده الهی (که در اسلام رجعت و بهشت است) وعده باز یافتن یک حیات ملکوتی و مشارکت در حیات سرمدی الهی است بدین ترتیب مسیحیت یک معنی مثبت به «پایان» می‌دهد.

ماسینیون و شرق‌شناسانی که در پسرنو تحقیقات ژرف او در ورطه و عرصه حلاج‌شناسی گام برداشته‌اند به مسأله حلاج از دیدگاه کلام مسیحی نگاه کرده و آن را سنجیده‌اند نه از دیدگاه فلسفی و عرفانی حتی به شیوه حکمای بزرگ غرب. اگرچه ماسینیون بیشتر از آرنالدز حتی به مسیحیت با دیده حکیمانه و عارفانه می‌نگرد.

اگر از بار منفی اصطلاح «حلول» نترسیم می‌توان گفت نمی‌دانیم حلاج واقعاً چه احساسی داشته. ظاهراً احساسش فردی بوده ولی با وجود این وحدتی و حلولی نبوده است. آخرین سخن این که عقاید مسیحی درباره عیسی با همه توجیهاات و مطالب حکیمانه‌ای که کلامیون مسیحی ذکر کرده‌اند اگر از اصطلاح چشم‌پوشیم به حلول نزدیک است و «تجسد الهی» را دشوار می‌توان از «تصویری عالی از آن چه حلول نامیده می‌شود» منزّه دانست.

۹- در روی خود تفرج صنع خدای کن کاینده خدای نما می‌فرستمت

این بیت سرشار از ابهام حافظ به خاطر مخطور کرد و دریغ آمد چند سطر درباره «تجسد الهی» یا "incarnation" ننویسم. بدیهی است هیچ‌گونه مناسبت مستقیمی بین شعر حافظ و تجسد خدا در آیین مسیحیت وجود ندارد ولی شگفتنا هیچ توجیهی در کلام مسیحی و آیین غنوصی و نظرگاه رسمی کلیسا نمی‌توان پیدا کرد که در تحلیل نهایی، این بیت حافظ را تداعی نکند؛ حتی در عقاید نسطوری که معتقد به طبیعت دوگانه مسیح بودند و یعقوبی که اعتقاد به طبیعت یگانه مسیح داشتند و دیدگاه رسمی ملکائیه، در ژرفای مباحثات و مناقشات اصولی نمی‌توان چیزی افزون بر آن چه حافظ شیراز بدون توجه به مسأله مربوط به مسیح و آیین ترسایان گفته پیدا کرد.

در مورد «تجسد خدا» عبارت دیگر لقب مشهور مسیح یعنی «اله متجسد» طبق عقیده عامه مسیحیت که به تعبیری عقیده رسمی کلیسای کاتولیک هم محسوب می‌شود، با وجود همه ابهامات می‌توان چنین پنداشت که ظهور مسیح و مصائب و مصلوبیت او دو علت و حکمت اساسی منطبق با مشیت و اراده الهی داشته: اولاً «تبشیر و بشارت» و «دلالت و هدایت به ادامه استكمال و امیدآفرینی به بخشایش خدا و در نهایت، نشان دادن راه محبت و عشق برای عروج تا ملکوت الهی» و ثانیاً تعلق اراده خدا به ایتار و پرداخت کفاره گناهان بشر با قربانی کردن ابن‌الله (مسیح) و در حقیقت تجسد الهی به صورت مسیح و تحمل کفاره گناهان انسان.

بدیهی است بیان این واقعه عظیم بدین صراحت شاید نتواند مورد پذیرش مقامهای رسمی مسیحیت باشد ولی حاصل و مفهوم نهایی و نتیجه و آنچه مورد پذیرش است جز این نتواند بود.

شگفتا که، چنان که پیشتر نیز اشاره کرده‌ایم، دانشمند و فرزانه روانشناسی چون «یونگ» این واقعه و ظهور و مصائب مسیح را مربوط به جریان پیچیده‌ای در طبیعت ذات الهی دانسته و با اشاره به دو طبیعت قهار و مستبد خودآگاه و طبیعت لطفیه و پشیمانی ناخودآگاه الهی آن را بر اثر دخالت و بیداری معرفت کامله خدا و تعلق مشیت و اراده مطلقه خدا به «جبران» ظلمی که بر انسان رفته تلقی نموده و در کتاب تمثیلی - فلسفی - روانکاوی شگفت‌انگیز خود «پاسخ به ایوب» ایوب را مظهر انسان مظلوم ولی وفادار و پایدار و مسیح یا اله متجسد را ظهور مستقیم خود خدا در قالب بشری برای تجربه مصائب انسان و کفاره ظلم و قهاریت خود دانسته است. البته نتیجه هر دو جریان بازگشت همه چیز به وضعیت معقول و مطلوب و شروع دوران هماهنگی خدا و انسان و تحقق بشارت است. کلام مسیحی در این موارد مطالب ژرف و متفاوتی دارد که طبعاً با نظریه یا تمثیل طنزآلود یونگ مشابهتی نمی‌تواند داشته باشد.

بی‌آنکه بخواهیم مفهوم بیت حافظ را با مطالب مذکور در بالا بسنجیم به این اشاره کوتاه بسنده می‌کنیم که حافظ در این بیت این مطلب را (مطلب زیر) آراسته به زیور بلاغت و فصاحت و مزین به ایهام و تخیل بیان کرده است و داوری درباره میزان نزدیکی مضمون حافظ با هر عقیده‌ای از این لون اعم از اسلامی و مسیحی و حلاجی و حکمی و عرفانی با خواننده است:

ظاهراً تو مشتاق تفرّج صنع خدا و تماشای جمال و جلال معشوق ازلی هستی. من هدیه به ظاهر کوچکی برایت می‌فرستم، یک آینه! در آن آینه بنگر تا آن چه را که می‌توان در آینه دید و آن چه را که مشتاق دیدنش هستی ببینی. البته هدیه من کاملاً معنوی است و شاید بصورت بسته و جعبه‌ای که چیزی در درون آن است به دست نرسد، ولی در همان لحظه آن آینه را در دل و درون خود با صفا و درخشش بی‌نظیر خواهی یافت!

۱۰ - بازها گفته‌ایم و بار دگر می‌گوییم حافظ در آفریدن نقش اسطوره «پیرمغان» مشخصاً «شیخ صنعان» و «حلاج» را انتخاب کرده و در برابر ویژگیهای شیخ صنعان (تسلیم سرنوشت مقدر شدن و بی‌احتیایی به تکفیر و هیاهوی عوام و خواص و از رسوایی نیاندیشدن در راه عشق و از کعبه به خرابات روی آوردن) به قلندری سرانداز و سرباز مثل حلاج نیاز داشته، ولی باز هم همه اینها یعنی صفات بارز شیخ صنعان و حلاج

برای آفریدن آن اسطوره کافی نبوده و به انگیزه و نیرویی عظیم‌تر نیاز داشته. آن انگیزه بزرگ شاید «عشق» باشد که با عظمت خود در برابر عقل، روح پیرمغان را نشان می‌دهد. مگر نه این است که حافظ مشکل خویش را از پیرمغان می‌پرسد؟ و مگر نه این است که عشق نیز همین نقش را دارد:

دل چو از پسر خرد نقل معانی می‌کرد

عشق می‌گفت بشرح آن چه بر او مشکل بود

گاهی نیز الملاطون خم‌نشین و عناصری دیگر که سابقاً از برخی یاد کرده‌ایم برای تکمیل این اسطوره که باید جامع همه دانایی‌ها و همه توانایی‌ها باشد در ذهن حافظ برجستگی پیدا می‌کند.



در اینجا به پایان بحث نسبتاً مفصل خود در شرح سه بیت از پایان غزل «سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد» و مباحث مربوط به حلاج و روح‌القدس و مسیح و تحقیقات انجام شده در این موارد رسیدیم و از این که حوصله خواننده صبور و دقیق را لبریز و خاطرش را آزرده کرده باشیم نهراسیدیم. اکنون برای تکمیل مبحث «جمال و جلال پیرمغان» نظری به دومین غزل زیبای حافظ که دستگاه پیرمغان را توصیف می‌کند می‌اندازیم و امیدواریم در مورد غزل دوم بتوانیم از روش اشارت و اجمال پیروی کنیم.

ب - در سسرای مغان رفته بود و آب زده

نشسته پیر و صلابی به شیخ و شاب زده

سیوکشان همه در بندگیش بسته کمر

ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده

شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده

عذار مغبجگان راه آفتاب زده

عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز

شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده

ز شور و عریده شاهدان شیرین کسار

شکر شکسته، سمن ریخته، ریاب زده

سلام کردم و بسا من به روی خندان گفتم
 که ای خمارکش مفسس شراب زده
 که این کند که تو کردی به ضعف همت و رای
 ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده
 وصال دولت بنیادار ترست ندهند
 که خفته‌ای تو در آغوش بخت خواب زده
 فلک جنیبه کش شاه نصره‌الدین است
 بسا بین ملکش دست در رکاب زده
 خرد که مُلهم غیب است بهر کسب شرف
 ز بسام عرش صدش بوسه بر جناب زده
 بیا به میکرده حافظ که بر تو عرضه کنم
 هسسزار صنف ز دعسای مستجاب زده

اگرچه در هر دو غزل یعنی غزل اول (سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد) و غزل دوم (در سرای مغان رفته بود و آب زده) شکوه و جلال دستگاه «پیرمغان» و جلال و جمال و مرجعیت عرفانی مسلم او محور صحنه‌آرایی شاعرانه حافظ بوده، ولی فضای ذوق و خیال و فکر شاعر در هر یک از لونی دیگر و جلوه‌گاه مقصود و منظوری دیگر است. در نخستین هزل دایره ذوق و اندیشه با وجود آرایش رندانه و زیبایی شاعرانه از همان بیت نخست به رمز و راز عارفانه و حکمت عرفانی و لحن حماسه‌گونه عرفانی مایل است و گنجینه سرشاری از گرایش عارفانه دربردارد به شرحی که پیشتر گفته شد و همه آن رموز را می‌توان در چند نکته اساسی - یعنی «جستجوی جام جم و شهود و عین‌الیقین» و «فطری و موهبتی بودن جام جم و شهود در سرشت می‌آلود و عشق‌آلود انسان بصورت بالقوه»، و در سرشت انسان کامل و پیرمغان بصورت بالفعل، و «تأکید بر وجود راز بزرگ عرفان و ممنوع بودن افشاء و هویدا کردن آن راز و رمز نگفتنی با نامحرمان و عوام و خواص کالانعام بل هم اضل» و «تأیید و تهرئه قاطع حلاج و حصر جرم و اشتباه او به هویدا کردن اسرار و تجاوز از مرزهای ممنوعه سر خدا که عارف سالک به کس نگفت» و «تحسین و تمجید ضمنی ولی صریح شهادت عاشقانه و

شجاعت سربازانه حلاج با عبارت وصفی و وهم‌انگیز آن بار کز و گشت سردار بلند» و «مفتوح بودن باب ولایت عرفانی در صورت تعلق موهبت الهی و اقتضای مشیت ازلی» - خلاصه کرد.

در غزل دوم هنرنمایی و صحنه‌پردازی شاعرانه و نمایش زیبایی و تجسم خیالی سرای پیرمغان و دستگاه و بارگاه شکوهمند او نصف ابیات غزل را به خود اختصاص داده است. توصیف حافظ از سرای پیرمغان و لوازم این سرای خیال‌انگیز و حشمت خیره‌کننده پیر، از یک سو ذهن را بی‌اختیار به مقایسه این بارگاه بهشتی و معنوی با «خانقاه و زاویه مشایخ تصوف» و «مدرسه اهل قیل و قال» و «صومعه و زاویه اهل زهد و ریاضت» و «کاخ و بارگاه ملوک» و تفاوت این و آنها را می‌دارد و از سوی دیگر از همان مصراع اول که جادوی سخن خواجه بوی عطرآگین خاک‌رفته و آبپاشی شده کوچه و در سرای مغان را به مشام جان می‌رساند (بوی معطری که تا ششصد سال پس از حافظ نیز در همه شهرها و روستاهای ایران نوازشگر مشام رهگذران بود) تا پنج بیت مواد و عناصری از رسوم و اشیاء و البسه و مشغله معمول یا معروف در زمان حافظ را با شور و زیبایی خاص توصیف می‌کند و مجلسی به معنویت و روحانیت مجالس سماع ابوسعید ابوالخیر و شیخ صفی‌الدین و مولانای بلخ و روم را الهته در هیأت و صورت مغانه و آسمانه‌گونه آن تداعی می‌نماید.

در سرارفتن و آب زدن، صلابه شیخ و شاب زدن، دریندگی کمر بستن، سبوکشی، شعاع جام و قدح نور ماه پوشیدن، شکستن کسمه، بر برگ گل گلاب زدن، شور و عربده شاهدان شیرین کار و شیرین کاری، شکر شکستن، سمن ریختن، رباب زدن همه معلوم و مفهوم و از گذشته‌ها تا روزگار حافظ و بعضی نیز تا قرن‌ها بعد معمول و مرسوم و رایج بوده. ولی به گمان بنده «از ترکی کلاه چتر بر سحاب زدن» اگرچه تعبیری شاعرانه است اما ماهیت و کیفیت چنین کلامی در زمان حافظ، از لحاظ مناسبت با کلاه‌های مرسوم و معمول در شیراز و فارس و عشایر آن سامان و دیگر بلاد ایران و کلاه نثری یا مغولی که از زمان سعدی گاهی در تصاویر مربوط به مجالس ایران بخصوص در دوره تیموری مشاهده می‌شود و به احتمال ضعیف نوعی کلاه ترکی و کلاه فرنگی یا کلاه مخصوص زرتشتیان، چندان روشن نیست. نکته‌ای بود که گفتیم و هرگاه برخلاف تصور ما این

نکته کاملاً مفهوم و معلوم و خالی از ابهام باشد به حساب وسواس و مجهولات بی‌شمار بنده بگذارند و اغماض نمایند.

پس از وصف سرای مغان و پیرمغان و کارگزاران آن سرای روحانی و افسانه‌ای، حافظ به مقصود و منظور اصلی خود از سرودن غزل می‌پردازد. از بیت «سلام کردم...» تا «بیا به میکده...» سه بیت اول به ترتیب و بیت آخر، در دایره معهود سبک ویژه خواجه یعنی مشرب رندانه و شیوه بیان ملامتی‌گونه سروده شده و از مضمون مورد علاقه حافظ یعنی بیزاری از مدرسه و خانقاه و اشتیاق به خرابات و میخانه و میکده و بارگاه پیرمغان حکایت می‌کند:

از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت

یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم

دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس

کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

بر درمیخانه رفتن کار یکرنگان بود

خودفروشان راهه کوی می فروشان راه نیست

ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان

می دهند آبی که دلها را توانگر می کنند

مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش

کاو به تأیید نظر حل معما می کرد

گرم نه پیرمغان در به روی بگشاید

کسندام در بززم چاره از کجا جویم

ز خانقاه به میخانه می رود حافظ

مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد

در ابیات بالا و نظایر آنها سخن از پشیمانی و آگاهی حافظ و پی بردن او به راه و روش و مقصد رستگاری و سلوک عارفانه و عاشقانه راستین و شناختن قلبان و دکانداران دام‌گستر و یافتن نشانه‌های طریقه رندی می‌رود:

فرصت شعر طریقه رندی که این نشان چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

اما در چهار بیت منظور (از «سلام کردم...» تا «بیا به میکده...») حافظ مستقیماً و مشخصاً مخاطب و مورد ملامت پیر مغان قرار می‌گیرد و پیرمغان یا روی خندان و با «لطف به انواع عتاب آلوده» او را ملامت و هدایت می‌کند.

در این غزل به صراحت از قول پیرمغان «گنج‌خانه» معادل «دیر مغان و خرابات و...»، و برعکس، اصطلاح «خراب» که یادآور خرابات و گنجهای مدفون در خرابه و همچنین حالت مستی و شیدایی است معادل «خانقاه و مدرسه و صومعه و...» به کار رفته یعنی خرابه و زمین خرابی که در آن هیچ گنجی دفین نیست و نهایت بلاهت و اشتباه و بدبختی است که کسی با وجود آگاهی از محل گنج‌خانه خیمه در خراب زده عمر و اوقات را صرف کردن آن خاک تیره بکند. صراحت پیرمغان در این مورد خاص که اندکی با شیوه ملامتی فاصله دارد قابل توجه می‌تواند باشد و هیچ توجیه دیگری در این مورد قابل توجه نیست.

●● بعید است هائف اصفهانی در سرودن ترجیع بند معروف خود که اساس اشتهاش به همان ترجیع بند بی‌نظیر مربوط است، بخصوص دو یا سه بند از آن، از کوی و سراو بارگاه پیرمغان حافظ و احتمالاً سه غزل زیر از حافظ الهام نگرفته باشد:

سالها دل طلب جام جسم از ما می‌کرد	آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد
در سسرای مسغان رفته بود و آب زده	نشسته پیر و صلابی به شیخ و شاب زده
به کوی میکده هر سالکی که ره دانست	دری دگسر زدن انسدیشه‌ای تبه دانست

□ نمی‌توان با اطمینان گفت که حافظ «پیرمغان» را آفریده و بر مسند پیری و مرادی و مرجعیت بلامنازع در عرصه اسطوره‌ای و خیال‌انگیز دیوان خود نشانده یا برعکس، پیرمغان با عظمت و علم لدنی و دانش و بینش و جلال و جمال و هم‌انگیز خود حافظ شیراز را با دیوانی با حجم متوسط و تقریباً کوچک به لقب لسان‌الغیبی ملقب ساخته و به مرتبه بزرگترین و مشهورترین و محبوبترین شاعر غزلسرای ایران و یکی از نامورترین شاعران جهان ارتقا بخشیده و بر قلّه قاف منبع اعتبار و اشتها منحصر بفرد نشانده و به سلطنت ملک «شعر زندانه» منصوب و به اهداء «افسرندی» سرافراز کرده است! هر چه باشد و هرگونه تصوّر بکنیم شکی نیست که جایگاه کوی مغان و سرای پیرمغان و دستگاه این پیر اسطوره‌ای در درون حافظ است و مسند والا و پر فروغش در ذهن و روح

حافظ گسترده و میان احساس و احوال و ذهنیت حافظ و فتوی و وصایای پیرمغان فاصله و اختلافی نیست و هرگاه اختلاف و تنوع یا تضادی در افکار و سخنان حافظ مشاهده شود این تنوع یا اختلاف و تضادِ صوری در نفس واحده و همزمان در ذهن و روح حافظ و پیرمغان واقع می‌شود.

در هر صورت مشتاقیم که بدانیم مشرب و مکتب پیرمغان چیست و چه اعتبار و امتیازی دارد که در قلمرو رندانه حافظ به صراحت «مذهب» تلقی شده و حافظ این مشرب و مکتب را «مذهب پیرمغان» نامیده است.

اگرچه با توجه به وحدت جوهری و رابطه ارادت درونی بین حافظ و پیرمغان می‌توان گفت مشرب و مسلک اساسی حافظ ناگزیر همان مشرب و مذهب پیرمغان است ولی نباید فراموش کرد که حافظ در مواردی خاص و عمده از پیرمغان به تصریح و تلویح یاد می‌کند و در حقیقت نام و یاد و طریقت و مشرب متعالی پیرمغان نقطه اوج «اسطوره لاهوتی ذوق و ذهن» و «آرمان بزرگ و نهانی» خواجه شیراز است و درست نمی‌نماید که همه تجلیات هنر و ذوق و اندیشه و خرد و شهود حافظ را در ذهنیت او به پیرمغان نسبت بدهیم و در حد این قله رفیع و آرمان بزرگ که معجونی از «اسطوره بزرگ سلامتی شیخ صنعان و حماسه عرفانی حلّاج و عظمت عشقِ راهنما و شاید متأثر از شخصیت نیمه اسطوره‌ای شمس تبریزی» است تلقی بکنیم.

مسائل و ویژگیهای عمده شخصیت پیرمغان و حشمت و سلطنت بی‌رقیب او در قلمرو شعر حافظ و ذهنیت وی را در ضمن شرح دو غزل که منحصر به این اعجوبه مرموز و اسرارآمیز در دیوان حافظ است به اجمال و احياناً تفصیل بررسی کردیم، و اکنون به موارد مربوط به «پیرمغان» اعم از تصریح و تلویح و خفی و جلی می‌پردازیم.



♦♦ در دیوان حافظ «پیرمغان» تقریباً ۲۴ بار به صراحت ذکر شده و در اغلب موارد خواجه به مضمونی شاعرانه و مریدانه یا اشاره به نکته‌ای اساسی (درخور حشمت و تقدس این پیر اسطوره‌ای) اکتفا نموده است. در واقع این موارد بیشتر به معرفی پیرمغان و تأکید ارادت فوق‌العاده و اعتقاد محض و بی‌چون و چرای خواجه به پیرمغان و منظوری بسیار اساسی اختصاص دارد. این منظور اساسی همانا بیان «حصر و انحصار همه

راههای منتهی به خدا و صلاح و مصونیت از آفات بزرگ روح و سلوک روحانی، و نشان دادن یگانه‌پناه و پناهگاه در موج خیز خطرهای گریزناپذیر و لغزشهای مردان راه، و یگانه نجات‌بخش و دلیل راه خدایی در این غوغا که کس کس را نداند و نپرسد، یعنی این پیر پیران و مرشد مرشدان است.

*** در بیش از سی و چند مورد نیز این مرشد آرمانی و شخصیت لاهوتی با القاب و عناوینی چون «پیر» و «پیر می فروش» و «پیر میکده» و «پیر خرابات» و «پیر طریقت» و «پیر ما» و «پیر دُردی کش» و «پیر میخانه» و «پیر گلرنگ من» و «پیر سالک عشق» و «پیر من» و «پیر باده فروش» و «کاردانی تیزهوش» و «پیر پیمانہ کش من» و «شیخ مذهب ما» و «شیخ ما» نامیده شده. «هاتف غیب» و «هاتف میخانه» نیز که بی‌شک همان همان هاتف درونی و بصیرت شهودی و رندانه حافظ است گاهی اشارات و توصیه‌هایی می‌کند که متداعی همان اشارات پیرمغان بلکه عین آن است.

اگرچه نظام اصلی و اساسی مکتب رندی و مشرب جمال‌پرستی حافظ همان دستگاه نورانی و باشکوه پیرمغان است و در اکثر مواردی نیز که هیچگونه اشاره تلویحی به پیرمغان ندارد مشرب منعکس در دیوان خواجه عین مشرب پیرمغان و بالعکس است باید به سه نکته توجه داشته باشیم:

اولاً، نباید تصور کرد که هر جا از میکده و میخانه و دیر و خرابات و سروش سخنی به میان آمده مربوط به «پیرمغان» است.

ثانیاً، وحدت مشرب و مکتب رندانه حافظ و پیرمغان باید منحصر به مواردی خاص و عمده از اصول رندی و شیوه بیان ملامتی و توصیه‌های اخلاقی و عرفانی تلقی بشود نه کلاً «جهان‌بینی وسیع حافظ» و بسیاری از مضامین و نکات مربوط به عشق و جمال‌پرستی و بینش حکیمانه متمایل به «حیرت و بیقراری و گاهی حیرت شک‌آلود» و بعضی اخلاقیات متعارف و رنگ ملامتی تند و چهره مهاجم و آشتی‌ناپذیر و عنادآمیز حافظ با اهل ریا و تزویر و خودپسندی و جهل. در اغلب این موارد حافظ سالکی بی‌مسئولیت و بی‌اعتنا به همه رسوم و قیود است که این شیوه با هدایت و فتاوی و وصایای پیرمغان از یک سو تعدیل و از سوی دیگر تأیید می‌شود. آنچه از پیرمغان به صراحت می‌شنویم در واقع فتوی و فصل‌الخطاب متین و کوتاه و مفید و مختصری است

که باید بی‌چون و چرا پذیرفته شود.

ثالثاً، اگرچه ظاهراً ذهن و شهود و اندیشه ژرف و عشق لاهوتی حافظ آفریننده پیرمغان است ولی این مخلوق درونی و اسطوره نبوغ و آرمانهای حافظ در نظر خود او نیز از چنان احتشام و احترام و عظمتی برخوردار است که حافظ در دو مورد به صراحت از او یاد می‌کند: اولاً در مواردی که چنان فضای سینه‌اش از دوست پر می‌شود که جز تهجیل و بیان عظمت توأم با معنویت و اخلاص و رأفت و عطوفت او چیزی نمی‌گوید و شگفتا که در چنین مواردی تجسم سیما و خلق و خوی الهی و بی‌نظیر او حتی بی‌آنکه چیزی از او نقل شود شنونده را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اگر حمل بر افراط در احترام و تعظیم نمی‌شد عرض می‌کردم نام «پیرمغان» به تنهایی و بدون اینکه چیزی بر آن افزوده شود رمزی شبیه «اسم اعظم» و «اکسیر خدایی» به شمار می‌رود، ثانیاً گاهی سخنی کوتاه صرفاً برای قطع قال و مقال و به عنوان فصل الخطاب از پیرمغان یاد می‌شود که مهمترین آنها یکی از دو غزلی است که پیشتر مفصلاً مذکور افتاد (سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد... الخ). غزل دیگری نیز هست که شش بیت از آغاز آن خصوصیات مشرب رندی حافظ (از نظر عرفانی و عشق راهنمای فطری و طرد عقل و تقشّر) و لاجرم توصیه‌ها و نظر ژرف پیرمغان را تلویحاً بیان می‌کند. شش بیت آغازین آن غزل:

به کوی می‌کده هر سالکی که ره دانست	دری دگر زدن اندیشه‌ای تبه دانست
بر آستانه میخانه هر که یافت رهی	ز فیض جام می اسرار خانقه دانست
زمانه افسر رندی نداد جز به کسی	که سرفرازی عالم درین گله دانست
ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب	که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست
هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند	رموز جام جم از نقش خاک ره دانست
دلم ز نرگس ساقی امان نخواست بجان	چرا که شیوه آن تُرک دل سیه دانست

در بیت نخست رجحان مطلق «عرفان عاشقانه» و مشرب رندی بر هرگونه مسلک و مشرب دیگر، و در بیت دوم اهمیت سعادت شهود و اشراقات لاهوتی و حصول این موهبت از پرتو فیضان انوار جمال و جلال معشوق ازلی و آگاهی از اسرار خانقاه طریقت در می‌کده عشق، و در بیت سوم عظمت سلطنت رندی و عاشقی و ضرورت حصر مقاصد و آمال به حصول این حشمت و موهبت و در بیت چهارم فتوای «شیخ مذهب ما

که جز پیرمغان نمی‌تواند باشد، متضمن عزل قطعی «حاکم عقل و هشیاری» از حکومت ملک دل و جان و «تحدیر از وسوسه عقل و محسوب داشتن آن در ردیف گناهان مذهب رندی» تصریح و با لحنی قلندرانه «طاعت دیوانگان که طاعت و رفتار و کردارشان نه تابع عقل بلکه جوشیده از سرچشمه کشش قلبی و عشق و احساس و سُکر خیال و جذب و شهود است» تنها طاعت و تکلیف قابل قبول اعلام شده است.

در بیت پنجم تأکید شده هر آنکه از اسرار عشق و مستی آگاه شد و به راز لاهوت و ناسوت و عوالم مادی و روحانی از پرتو سرشت می‌آلود و سُکر فطری پی برد همه چیز از ذره تا خورشید و از جاندار تا بی‌جان و پیدا و پنهان برای او در حکم جام جم و آئینه اسکندر خواهد بود و خواهد توانست به دیده دل و بصیرت حکیمانه در همه امور و اشیاء و تجلیات هستی حتی خار بیابان و گل بوستان و نقش خاک راه علائم و رموز آشکار و نشانه‌های راهنما به سوی اصل پنهان و حقایق نهان و رازهای نهفته هستی و انسان و جهان ببیند و پیدا کند.

در بیت ششم، گذشته از مفهوم اصلی و ایهامی شاعرانه (توجه شود به استعاره در نرگس و تشبیه چشم ساقی به ترک دل سیه و ایهام در دل سیه) احتمالاً با عنایت به روح عارفانه ابیات بالا (در قالب رندانه) می‌توان بارقه‌ای از مفهوم ژرف عرفانی بیت زیر از مولانا را استنباط کرد:

گفت من مستقیمم آہم گشود گرچه می‌دانم که ہم آہم گشود

دو نکته:

اولاً - در این که مقصود از «شیخ مذهب ما» در بیت چهارم «پیرمغان» است کمترین شکی نباید داشت زیرا مذهب و مشرب و مکتب حافظ مسلماً بیش از یک شیخ و پیر و مفتی و مرجع نداشته و چنان نبوده که گاهی این پیر و گاهی آن شیخ هر کدام وصیتی بکنند و فتوایی بدهند و مؤید این نکته یعنی یکی بودن پیرمغان و «شیخ مذهب ما» تصریح حافظ به «مذهب پیرمغان» در غزلی به مطلع «گفتم کی‌ام دهان و لب کامران کنند» است.

ثانیاً - مسلم است که نَفَن یا توجّه حافظ در عرصه مضامین عرفانی، هرگاه دو شاخه

و دو مشرب اصلی عرفان را عرفان عاشقانه و عرفان عابدانه یا زاهدانه بدانیم، به عرفان عاشقانه بسیار نزدیک و از عرفان عابدانه بسیار دور بلکه معاند و ضد آن است. ولی جولان زیرکانه وی در همین مشرب (عاشقانه) نیز چنان رنگ شاعرانه آراسته و باشکوه و صیغه قلندرانه (البته به شیوه خاص و استثنایی حافظ) و چنان شیوه بیان ملامتی تند دارد که به هنر بی‌بدیل و نبوغ‌آمیز شاعرانه نزدیکتر است تا شعر عارفانه. برای درک کامل این نکته آنچه گفتیم و می‌توانیم بگوییم کافی نمی‌نماید و تنها راه درک و احساس مستقیم این نکته شاید مقایسه غزلهای آراسته و پیراسته حافظ (که آنها را غزلهای عرفانی می‌دانیم) با غزلهای جوشان و خروشان و طوفانی مولانا در دیوان شمس است که نه شیوه بیان ملامتی دارد و نه به تشبیهات و استعارات و ایهامات و دیگر ویژگیهای غزلسرای حافظ شباهت دارد و بی‌هیچ شک و تردید و چون و چرایی مثل اعلای جوشش و طوفان و گردباد سهمگین و زیبا و عالی عرفان عاشقانه بل بسیار فراتر از عرفان عاشقانه است (یعنی در مرزهای عشق عارفانه نیز متوقف نیست و با «حملة مردانه مستانه» از علم و معرفت و عشق می‌گذرد و به «معلوم و معشوق» می‌رسد) در جامه شعر و احساس و رموزی که خود طلسمی و هم‌انگیز محسوب می‌شوند و جز با شکستن این طلسم که در اغلب موارد بسیار دشوار و گاهی غیر ممکن است نمی‌توان به دُرّ و گوهر و احساس و منظور مولانا در بطن صدف گفتار و مفهوم ظاهر شعر او دست یافت.

برای اینکه عیاری از عرصه ناپیدا کران رموز و اسرار و تنوع نامحدود احوال و احساس مولانا و دشواری تصورناپذیر انتقال ذهنی و ادراکی از «تجسمات و تخیلات و تمثیلات و تشبیهات و استعارات و صحنه‌آرایی مجازی و محسوس» به حقایق و مقاصد پرده‌نشین عرفانی و لاهوتی جلال‌الدین به دست آید چهار غزل از دیوان شمس را به عنوان مثنی از خروار و دانه‌ای از خرمن عرضه می‌داریم و توصیه می‌کنیم با خلوص نیت و دقت نظر عالمانه و با اجتناب از توسل به راه و روش‌های رنگ باخته و معمول ساعتی چند تأمل نمایند تا از پهنای گلیم مولانا خداوندگار آگاهی یابند و به دشواری فوق‌العاده عبور از مرز همخوانی احساسی با مولوی و احیاناً محال بودن این مقصود پی ببرند. مولانا کسی نبوده که به آرایش یا مضمون‌پردازی شاعرانه مقید یا علاقه‌مند باشد و

مستانه و صادقانه برای انتقال و تصویر احوال و انقلابات و احساسهای ژرف خود با استفاده ناگزیر از زبان و بیان و کلام و ادب محدود و ناقص متداول کوشش کرده و بارها تصریح و تأکید نموده که چنین مقصودی قابل حصول و چنین کوششی ناموفق است. می‌توان گفت:

نهنگی باید و نوحی که این دریا بپیماید مجال نازنینان نیست این دریای طوفانی
اینک مطلع آن چهار غزل:

* ندانستم که این سودا مرا زین سان کند مجنون

دلم را دوزخی سازد، دو چشم را کند جیهون

* رفتم به کوی خواجه و گفتم که خواجه کو؟

گفتند خواجه عاشق و مست است و کو به کو

* در میان عاشقان ساقی و مطرب میربود

درهم افتادیم زیرا، روز گیراگیر بود

* من غلام قمرم غیر قمر هیچ مگو

پیش من جز سخن شمع و شکر هیچ مگو

وصایا و فتاوی

□ مواردی که به تصریح از پیرمغان یاد شده:

۱- به می سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید

که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها

ارادت به پیرمغان بی‌قید و شرط و بی‌چون و چرا، حتی اگر به ظاهر خلاف شرع و عرف باشد زیرا قطعاً در فتاوی او حکمتی الهی نهفته است چنانکه در تعالیم خضر به موسی، در این بیت گذشته از ضرورت اطاعت تبعیدی از پیرمغان ظاهراً چند حکمت اساسی وجود دارد که مهمترین آنها «رهایی از آفت زهد و عبادت ریایی و رعونت نفس» و «عدم اعتنا به رد و قبول عوام و خواص کالانعام و نهراسیدن از رسوایی بی‌اساس و کشتن نفس که طالب مقبولیت و حرمت و حشمت اجتماعی و مسندنشینی است» می‌باشد.

۲- از آستان پیرمغان سر چرا کشیم

دولت درین سرا و گشایش درین درست

تأکیدی بر این که حصول دولت و اقبال الهی و فتوحات معنوی و عرفانی موقوف ملازمت آستان پیرمغان است.

۳- منم که گوشه میخانه خانقاه من است

دعای پیرمغان ورد صبحگاه من است

نام و یاد پیرمغان متداعی میخانه و این هر دو نقطه مقابل خانقاه، و دعای حشمت و عظمت پیرمغان در مشرب حافظ معادل و مقابل ورد و ذکر صبحگاه زاهدان و عابدان و صوفیان است. چنین مضمونی اگر اظهار برائت از تصوّف بطور مطلق نباشد حاکی از گرایش کامل به عرفان عاشقانه ملائمتی‌گونه و مشرب رندانه و ستیزه جویانه با اهل ریا و زهد ریائی و مسلکهای مرسوم و مقبول است.

۴- گر پیرمغان مرشد من شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

ظاهراً ارادت به پیرمغان چنان برخلاف انتظار و تصوّر عوام و خواص بوده که حافظ می‌گوید: «هر کسی می‌تواند مرشد و مراد باشد، شما مشایخ و بزرگان و مسندنشینان را به مرشدی خود برگزیده‌اید بگذارید من هم پیرمغان و پیر می‌فروش را مرشد خود بدانم زیرا هیچ سری و هیچ کسی از موهبت اسرار دانی و فیوضات الهی بی‌بهره نیست.» با این ادعای اسرار آمیز فقط یک طبقه از دایره احتمال حذف می‌شوند یعنی مشایخ و مرشدانی که بنا بر رسم و رسوم معهود می‌توانسته‌اند چنین جایگاهی داشته باشند (همه کسانی که حافظ شناسان و محققان آنان را احتمالاً پیرحافظ دانسته یا چنین چیزی را ممکن دانسته‌اند) و در مقابل از پیر می‌فروش تا پیرمغان، حتی خود حافظ و عشق راهنما و جذبات روحانی او در دایره این احتمال و انتساب قرار می‌گیرند.

۵- مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش

کاو به تأیید نظر حلّ معما می‌کرد

از بیت بالا تا پایان غزل (مطلع: سالها دل طلب جام جم...) که مسائل مهمی در آن

مطرح و پیشتر مفصلاً شرح داده شده.

۶- مرید پیرمغانم ز من مرنج ای شیخ

چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

در بیت بالا اعتقاد و ارادت به «شیخ» را در مفهوم مطلق این لقب و عنوان مردود و با تذکره هلت (کاذب و بی نتیجه بودن وعده و ادعای شیخ که از کرامات و اسرار دانی می لافد و به دروغ خود را دلیل راه معرفی می کند) و اعتذاری استهزاء آمیز، به مریدی پیرمغان مباحات می نماید زیرا آنچه را شیخ وعده می کرد پیرمغان بدون وعده و بی هیچ ادعا و تظاهری بجا می آورد.

۷- بنده پیرمغانم که ز جهلم برهاند

پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد

«جهل» که به ظن قریب به یقین منظور حافظ از آن «جهل مرکب» است سرچشمه همه معایب و نقایص و منشأ همه کونه نظریها و لغزشها و «به دوغ دیو در افتادن» است و شأن و عظمت پیرمغان که حافظ را از این آفت و مرگ روحانی و پرتگاه رهایی ناپذیر نجات داده است نیازی به توضیح ندارد. ازین روست که حافظ همان مضمون مشهور «به می سجاده رنگین کن» را با عبارت ساده تر و کذبی تری در مضراع دوم تکرار می کند.

۸- گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است

گفت این عمل به مذهب پیرمغان کنند

ظاهر بیت حاکی از مذهب رندانه خاصی است که حلال و حرام حتی عدم رعایت تقدس مظاهر و علائم شریعت و طریقت در آن مباح شمرده شده ولی منظور حافظ دقیقاً چنین چیزی نیست بلکه رد و قبول را صرفاً بر اساس «حقیقت و خلوص» می پذیرد نه رسوم معهود روزگار و ظواهر و مظاهر بی محتوی و غالباً پرده پوش و وسیله فریب و دروغ و فسق در جامعه صلاح و تقوی. بنابراین «خرقه» در این بیت علامت «زهد و تصوف ریائی و دروغین» است و «شراب» نیز مفهومی اعم از شراب انگوری دارد و اگر هم چنین مفهومی داشته باشد به هیچ وجه مضمون مبتذل تشویق و دعوت به شرابخواری مورد نظر شاعر نیست بلکه چنین خرقه هایی را درخور هرگونه آلودگی و پلیدی می داند و فراتر از این اصلاً گناه و عیب می خوردن و مستی و تر دامنی را که گناهی شخصی

است در مقام مقایسه با نفاق و فسق و فریبکاری خرقه‌پوشان که دام راه رهروان و «خامان» ره نرفته است بسیار بی‌اهمیت تلقی می‌کند. چنین مضمونی در سراسر دیوان حافظ به چشم می‌خورد.

اما مطلب به همین جا ختم نمی‌شود و نکته مهم در این بیت/اولاً لحن ملامتی تند و بیان رندانه حافظ است و چون خود نیز ظاهراً خرقه می‌پوشیده (به گواهی اشعارش) می‌گوید اگر خرقه صلاح و تقوی را سائر فسق و فساد باطن و هوای نفسانی خود قرار داده‌ایم لااقل شرابخواری و عیوب شخصی و ناچیز خود را که علامتی از ماهیت درونی ما می‌تواند باشد مستور نداریم تا بار گناهمان سبکتر شود، و هرگاه از ترس مذهب خرقه در جلوت می‌پوشید و باده در خلوت می‌نوشید از ما بیاموزید که طبق مذهب پیرمغان و به فتوای او هم خرقه می‌پوشیم و هم باده می‌نوشیم و یقین داریم که این اخلاص و صداقت با خود و خلق عذرخواه اعمال حرام ما خواهد بود. ثانیاً روح بیت، بالاتر از اینها و حاکی از استهزاء خرقه و توصیه بر «مستی عشق و صراحت و عاشقی و طرد عقل نامحرم و زهد مرثیانه» و تصریح به «مذهب پیرمغان» است که در جای دیگر نیز از آن یاد کرده و فرموده است: شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست.

۹- تشویش وقت پیرمغان می‌دهند بساز

این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند

این بیت از غزل مشهور حافظ با مطلع «دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند» است. غزل مذکور با چند غزل دیگر بخصوص غزلهای «بود آیا که در میکده‌ها بگشاینده» و «حال خونین دلان که گوید باز» و «اگرچه باده فرح‌بخش و باد گل‌بیز است» در دوران امیر مبارزالدین مظفری مشهور به محتسب که روزگار خشونت و قهر و سختگیری و احتساب و زهدریایی بوده سروده شده است.^۱

۱ - حافظ در روزگاری پر آشوب می‌زیسته و یکی از دوران‌های پرنلاطم و عبرت‌آموز ایران را به چشم دیده و شاهد حوادث تاریخی بسیار مهمی بوده و وقایع منضاد و عبرت‌انگیز عهد مظفریان و قهر و غلبه یکی از بزرگترین جهانگشایان تاریخ یعنی امیر تیمور گورکان و بیم و امیدهای متوالی و پایان‌ناپذیر، در اشعار و انکار و جهان‌بینی و شکل بخشیدن به مشرب رندانه و شیوه ملامتی گونه و ستیزه جوینده او تأثیر و انعکاس انکارناپذیر داشته است.

برعکس دوره امیر مبارالدین که به گواهی فرلهای مذکور در بالا محتسب تیر و جام روزگار از باده تزویر و ریا و خودپرستی و رعونت لبریز و فضای بهشتی شیراز شهر محبوب حافظ مه‌آلود و غم‌انگیز بوده دوره سلطنت شاه شجاع و دوره کوتاه شاه منصور، علی‌الخصوص دوران شاه شجاع خوشترین و بهترین ایام زندگی حافظ و از هر حیث به کام او بوده و ظاهراً در هیچ موردی دیگر غزلسرای بزرگ ما با چنین صمیمیت و صراحتی خرسندی و غشودی قلبی خود را در دیوان بی‌نظیرش جاودانه نکرده است:

● سحر ز هائف غیبم رسید مزده بگوش
 شد آنکه اهل نظر بر کناره می‌رفتند
 به بانگ چنگ بگویم آن حکایتها
 ● هائفی از گوشه میخانه دوش
 رندی حافظ نه گناهیست صعب
 داور دین شاه شجاع آن که کمر
 ● در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش
 که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
 هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
 که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش...
 گفت ببخشند گنه می بنوش...
 بااکرم پادشاه عیب‌پوش
 روح قدس حلقه امزش به گوش
 حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش...

ظاهراً احساس مسرت خاطر حافظ از استقرار سلطنت و دولت شاه شجاع و امید واهی او به نجات‌بخشی شاه منصور از دو نوع متفاوت است، یعنی در مورد شاه شجاع خوشنودی از گشایش‌های معنوی و اجتماعی و بسته شدن در خانه تزویر و ریا ولی در مورد شاه منصور ابتهاج و شادی از تصور رفع خطر دوام استیلای سکاگانه امیر تیمور، که چون طوفانی مخرب و کور از آسیای میانه تا سراسر ایران و آسیای صغیر و هند و عرصه وسیع مرزهای اروپای شرقی را در می‌نوردید، موجب آرامش و آسایش خاطر حافظ بوده، بنابراین احساس حافظ در مورد دوم (شاه منصور) جنبه رحمت سیاسی و عدم ایمنی و در مورد اول (شاه شجاع) صیغه اخلاقی و اجتماعی و جهان‌بینی و شاید عاطفی دارد.

غزلهای بسیاری در دیوان حافظ می‌توان یافت که به تصریح یا تلویح از وقایع و حوادث این دوران پرلتنه و آشوب یاد شده. در مواردی که به صراحت از شاهان و صدور و اعیان ملک نام برده شده جای بحث و ظن و تردید نیست و شیوه بیان صمیمی یا رسمی حافظ در این موارد تقریباً با چشم‌پوشی از آنچه به رعایت مصلحت و احتیاط قابل حمل و بر ما نامکشوف است، میزان روابط وی را با این افراد نشان می‌دهد. مثلاً از همین یک بیت حافظ می‌توان به کُل احساس او درباره شاه شیخ ابواسحق و مدت کوتاه فرمانروایی او پی برد:

راستی خساتم سپروزه بسواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

اما مواردی که نامی از کسی برده نشده ولی احتمالاً می‌توان از روی قراین و اشارات به حدس و گمان زمان سروده شدن غزل یا شأن سروده شدن آن را استنباط کرد موضوع بحث ما نیست. بهترین تحقیقی که در این مورد اخیر صورت گرفته کتاب مفید و معنی «بحث در آثار و افکار و احوال حافظ (جلد اول: تاریخ عصر حافظ)» از قاسم غنی است که بلاشک یکی از دو سه کتاب بسیار معتبر در زمینه حافظ‌شناسی است و اعتباری پایدار و ماندگار دارد. بدیهی است همه حدسها و استنباطهای دکتر غنی نمی‌تواند صائب و مصاب باشد و هرگاه در ضمن این یادداشت با یادداشتهای آینده مناسبت و ضرورتی پیش آید اشاراتی در این مورد خواهیم داشت.

تصور نمی‌توان کرد روابط حافظ با شاه منصور شبیه رابطه‌ای که با شاه شجاع داشته است باشد و اصولاً ظهور مشخص شاه منصور در عرصه سیاسی و تاریخی شیراز از دو سال پایان عمر خواجه تجاوز نمی‌کند (از ۷۹۰ هجری قمری) مگر این که ارتباط یا مکاتبه با علقه‌های خصوصی پیش از آن تاریخ میان آن دو برده باشد که طبعاً از آن آگاه نیستیم و به دلایل گوناگون بعید می‌نماید. می‌توان حدس زد درخشش نام شاه منصور در دیوان

+

خواجه بیش از هر چیز به عدم رضایت و بیم و آشفته خاطرهای حافظ از امیر تیمور گورکان مربوط باشد که دامنه جهانگیری او دقیقاً در همین سالها از اخبار و اطلاعات تجاوز کرده و به مشاهده عینی در فارس و شیراز کشیده و رسیده بود. حافظ به شاه منصور به دیده مرد راه و نجات بخشی می نگریست که برای دفع این بلا به مشیت خدایی از راه رسیده بود تا عرصه جهان را که از حملات تیمور در تزلزل بود آرامش و فوافل دل و دانش را از شر فاطمان طریق ایمنی بخشد، غافل که نه عمرش کفاف خواهد داد تا عاقبت کار را ببیند و نه شاه منصور سرنوشتی بهتر از دیگر گردنکشان در برابر تیمور - این مظهر قهر آلهی - خواهد داشت (قتل شاه منصور و قتل عام خاندان مظفری نیز دو سه سال پس از وفات حافظ اتفاق افتاد). در مورد فتح و پیروزی هیچ پادشاهی حافظ به صراحت و اطمینان خاطرهای که در مورد شاه منصور سخن گفته شعر نسروده است:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید... الخ
این غزل مشحون از اشارات آشکاری به خوش بینی و امیدواری حافظ و حوادث نارنجی آن روزگار است. از امیر تیمور آشکارا نام برده نشده ولی با تندترین و تفرآمیزترین صفات از او یاد شده (به ظن قریب به یقین این اشارات که در این غزل آمده و آنچه از آنها استنباط کرده اند و می کنیم محلّ تردید نمی تواند باشد) و در مورد «عزیز مصر برغم برادران غیر... الخ» نیز اختلافات ملوک و اعضای خاندان مظفری بلاشک مقصود بوده است. در غزل باشکوه دیگر یعنی:

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد بسه دست مرحمت یارم در امیدواران زد...
شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور که جود بی دریغش خنده بر امیر بهاران زد
ایهاتی چون کدام آهن دلش آموخت... و «خیال شهبواری پخت...» متداهی وقایعی از دوره شاه منصور و به خصوص جنگ او با امیر تیمور و با عده قلیلی سوار و پیاده بر قلب لشکر تیمور جهانگشا زدن است که اگر چه نتیجه‌ای به بار نیاورد ولی ظاهراً در آن روزگار به عنوان تهوری شجاعانه و مردانه زیانزد عام و خاص بوده و مورد توجه حافظ نیز فرار گرفته است.

حافظ با همه وحشت و نفرتی که از تیمور داشته در دیوانش از او نام نبرده ولی در چند مورد مشخصاً و حتماً و در بعضی غزلهای دیگری که از فضای روحی تیره و نومیدانه آکنده است تلویحاً به دوران تسلط تیمور بر ایران و ورود تیمور به شیراز و سلطه عمال او که در نهایت به کشته شدن شاه منصور و قتل عام آل مظفر انجامید (این واقعه پس از وفات حافظ اتفاق افتاد) اشاره نموده، مثلاً در غزلهای زیر:

● رسید مژده که منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید...
ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن قوالل دل و دانش که مرد راه رسید
عزیز مصر به رغم برادران غیر ز قهر چاه برآمد به اوج ماه رسید
کجاست صوفی دجال کیش ملحد شکل بگوبوز که مهدی دین پناه رسید
صوفی دجال کیش ملحد شکل را اشاره به امیر تیمور دانسته اند و این حدس کاملاً درست می نماید زیرا جز تیمور کسی را نمی توان مناسب این عناوین و صفات، مقارن ورود منصور پادشاه دانست و بیت «عزیز مصر...» نیز با توجه به وقایع آن روزگار مناسبی کامل با منصور و دولت مستعجل او دارد.

● دو بار زیرک و از باده کهن دو منی لراغمتی و کنایی و گوشه چمنی...
ز تند باد حوادث نمی توان دیدن درین چمن که گلی بوده است یاسمنی
ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت عجب که رنگ گلی هست و بوی یاسمنی
به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند چنین عزیز نگینی به دست امرمنی

→ خنراج دهرتبه شد درین بلا حافظ کجاست فکر حکیمی ورای برهمنی
 در ابیات دوم و سوم از ابیات بالا چنان تعبیر سنگین و سهمگینی از اوضاع زمانه تصویر شده که در دیوان
 حافظ مشکل می‌توان نظیری برای آنها یافت، به خصوص که این تصویر تیره (و در عین حال با جادوی نبوغ
 حافظ در نهایت زیبایی و علو) مطلقاً از گله و شکایت از وضع شخصی و خصوصی حاکی نیست بلکه به وضوح
 از آنچه تندباد حوادث و سموم مرگ‌آفرین بر سر دنیا و ایران و خصوصاً فارس و شیراز آورده حکایت می‌کند و
 چنین طوفانی و سمومی در زمان حافظ جز وقایع تاریخی خونبار عالمگیر یعنی ظهور و هجوم تیمور قابل حمل
 به حوادث فرعی و محلی نمی‌تواند باشد. هرچه بوده، حافظ از آن با واژه «بلا» یاد کرده است. کسی که خواجه
 ازو با عنوان «اهرمن» یاد کرده و جز «صبر و اعتقاد» به «رحمت حق» راه نجات و گریزی از آن برایش قابل تصور
 نبوده مسلماً «خرده شاهان مظفری» که غالباً مدح حافظ نیز بوده‌اند و کسانی چون ابواسحاق (که دولت
 مستعجلش مایه دروغ بوده) و احمد شیخ اویس حسن (که نادیده مدحش می‌کنند و به پادش قدح می‌گیرند)
 نمی‌توانسته باشد و تیمورگورکان تنها مرصوف این «بلا» ناگهان تواند بود.

اگرچه «اهرمن» در ابیات و غزل‌های دیگری نیز به ظن ضعیف ورود شاه منصور به شیراز و رفع بلائی سلطه
 تیمور را (البته به زعم حافظ) تداعی می‌کند مثل بیت:

ز فکر نغرفه باز آی تا شوری مجموع به حکم آن که چو شد اهرمن سرورش آمد
 که بیت مطلع و دو سه بیت بعد حاکی از شادی و امیدواری شاعر و ابیات پایانی غزل حاکی از تذکار اوضاع
 تسلط تیمور و نیز دوره امیر مبارزالدین و «ضرورت احتیاط در صورت آمدن خرقه‌پوش» و «به هوش آمدن
 حافظ» پس از رفع همتی و گنجی ناشی از زهد ریاضت ولی احتمال ارتباط این غزل و نظایر آن با وقایع
 تاریخی مذکور بسیار ضعیف و غیرقابل اعتنا می‌نماید.

تنها یک بیت دیگر که کلمه «اهرمن» در آن استعمال شده با قرینه‌ای قابل توجه همراه است که ربط مضمون
 غزل را با دوره مذکور اگر هم اثبات نکند نفی می‌کند و آن بیت و قرینه مذکور این ابیات است:

خوش به جای خوبستن بود این نشست خسروی نما نشیند هر کسی اکنون به جای خوبستن
 خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتم کسبم اعظم کسرد ازو کوتاه دست اهرمن
 بیت نخست قابل تأویل صریح است به جلوس منصور و مقصود از اهرمن نیز در این صورت طبعاً تیمور خواهد
 بود.

هبرت‌انگیز است که لسان‌الغیب چگونه نعت‌تأثیر مقاطع کوتاه تاریخی امیدوار و ناامید می‌شده و مثل همه
 مردمان خائل بود که آل مظفر و تیمور و منصور... در کتاب تقدیرات زمان به سرعت ورق خواهند خورد و
 فراموش خواهند شد و آنچه تا امروز هر روز تازه‌تر از روز پیش باقی خواهد ماند «حافظه» و دیوان او خواهد
 بود. اگر نامی از شاه منصور می‌رود و «رسیدن رایت او» هزاران بار در هر سال بصورت حافظ‌خوانی شخصی و
 تدریس و فال حافظ تکرار می‌شود بی‌آنکه خوانندگان بدانند شاه منصور که بوده و چه محاسن و معایب داشته،
 همه از برکت شعر حافظ است و شاید از هزاران عابر از «هفت تن شیراز» یک نفر نیز نداند که بقعه شاه منصور
 در همان نزدیکی است.

حکایتها و اسانه‌های راجع به دیدار و گفتگوهای حافظ شیراز و تیمورگورکان مشهور است، ولی از میان
 آنها یک مورد تا حدی مقبول و معقول به نظر می‌رسد: در کهن‌ترین نسخه‌های شناخته شده دیوان حافظ آخرین
 بیت از غزل «سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی...» متفاوت و به دو صورت آمده که هر دو حافظ‌وار و قطعاً
 قابل انتساب به خواجه است:

←

از ابیات قبل و بعد بیت منظور (تشویش وقت پیرمغان...) که تقریباً هیچگونه مناسبی با این بیت ندارند و از کُلّ غزل نمی‌توان به درستی دریافت که «سالکان» چه کسانی هستند و چگونه تشویش وقت «پیرمغان» می‌دهند، و اصولاً فضای رنج‌آور دوران امیر مبارزالدین و ترکتازی ریاکاران و تزویر شیخ و حافظ و مفتی و محتسب که وضع عمومی و اجتماعی شیراز و فارس را تجسم می‌بخشد چه ارتباطی با دستگاه معنوی و روحانی پیرمغان و رفتار سالکان با پیر دارد. هرگاه حافظ از ملال و رنجش خاطر پیرمغان از وضع عمومی روزگار سخن به میان می‌آورد (اگرچه متانت و حشمت پیر مغان و رای این قبیل شکایتها و تحبث و رنجش خاطرهاست) باز امکان داشت محملی برای آن پیدا کنیم ولی بیوفایی و بدکرداری سالکان با پیر خود مسأله دیگری است و پی بردن به مقصود و منظور ذهنی حافظ در این مورد چندان آسان نیست.

۱- به خوبان دل مده حافظ بین آن بی‌وفایی‌ها که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی
 ۲- به شعر حافظ شیراز می‌رقصد و می‌نارند سپه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

اگرچه در صورت نخست نیز اهانتی صریح به ترکان سمرقندی نشده و جز نسبت بیوفایی به آنان که صفت معهود خوبان است محملی برای ایجاد و اشکال به نظر نمی‌رسد ولی به هر حال نشانه کامل مضمون بیت با اعمال نیمور و خونریزی و سفاکی مزورانه او در خوارزم و شرق و غرب ایران و اشاره صریح به شهر محبوب او سمرقند این احتمال را که حافظ بیت نخست را پیش از عطف عنان نیمور به سوی فارس و در آغاز جهانگشایی وی و بیت دوم را از بیم نفتن سخن‌چینان هنگام نواتر اخبار نزدیک شدن صوفی دجال کیش به جنوب ایران سروده و به جای بیت اصلی وارد غزل کرده باشد قوت می‌بخشد بخصوص که بیت نخست زیباتر و معنی‌دارتر است و با اوضاع زمانه مناسبت و مطابقت تام دارد.

برای تفصیل وقایع و افسانه‌های مربوط به این دوران مطالعه کتاب محققانه و کم‌نظیر دکتر قاسم غنی (تاریخ عصر حافظ) و اجتهاد و استنباط قابل تحسین آن محقق دانشور، و فصل معاصران حافظ از کتاب مُمْتَع حافظ شیرین سخن دکتر محمد معین توصیه می‌شود. پیش از این اشاره کردیم که تحقیق موشکافانه قاسم غنی با همه ارزشی که دارد از تکلف و اشتباه خالی نیست و ظاهراً علت بعضی از این اشتباهات علاقه والفر مؤلف به یافتن شأن تاریخی برای اغلب غزلیات حافظ بوده و عدم عنایت به این حقیقت که حافظ مثل همه انسانها زندگی و علائق شخصی و خصوصی نیز داشته و چه بسا که بعضی با بسیاری از اشارات به مزده آمدن یا اندوه از سفر کسی یا فرستادن پیامی به دوست ارتباطی به مسائل تاریخی نداشته و مربوط به باری یا معشوقی یا دوست و خویشی در دایره زندگی خصوصی او بوده باشد.

در بررسی شأن و مقصود و مضمون نهان غزلیهای حافظ این نکته را نیز فراموش نکنیم که یکی از شیوه‌های زیرکانه و رندانه و مظاهر نبوغ حافظ سرودن اشعار و ابیات چند بُعدی و چند منظوره است تا جایی که بعضی غزلیها و اشارات از محتبیل مقاصد و مفاهیم مختلف است یعنی امکان دارد راجع به مدح یا معشوق یا یکی از دوستان یا مفهوم والای عرفانی باشد اگرچه با دقت در فضای عمومی غزل و قرائن باریک ترجیح یکی از این منظورها شاید محال نباشد.

گمان می‌کنم این بیت بیش از آن که از رنجش و گله پیرمغان حاکی باشد از خشم و آزرده خاطر خواجه و وخامت اوضاع و رواج بی‌حد و مرز ریا و تزویر و تکفیر حکایت می‌کند تا حدی و تا جایی که سرای مغان و بارگاه پیرمغان نیز از امواج فتنه و تجاوز مصون نمانده و بیماری تزویر و ربا به خلوت پیر هم راه یافته و اوضاع زمانه از یک سو و بهانه‌جویی و عهدشکنی سالکان از سوی دیگر خاطر پیرمغان را آشفته و مشوش ساخته است.

دو نکته دیگر نیز مفهومی را که بنده استنباط کرده‌ام تقویت می‌کند: نخست - سه بیت از آغاز غزل «دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما... الخ» که اگرچه از اطاعت و همراهی مریدان شیخ صنعان (به شرحی که در باب مربوط از متن کتاب حاضر ذکر شده) حکایت می‌کند ولی منظور اصلی خواجه اشاره است به شک و دو دلی مریدان و روی‌گردان شدن از شیخ و ملامت مرید حقیقی آن مریدان خام را، چون می‌دانیم که یکی از عناصر اصلی ذهنی حافظ در کشف پیرمغان شخصیت و سرگذشت شیخ صنعان است می‌توان پذیرفت که هر جا از سالکان خام و مریدان «بی‌خبر از راه و رسم منزلها» سخنی رفته در خاطر حافظ به شیخ صنعان و ماجرای او با مریدان مربوط بوده است، دوم - بیت زیر که از بدمستی مریدان پیرمغان و اغماض و بخشایش او حکایت می‌کند و طبیعی است در غزل حاضر با اندزه و شدت بیشتر و بدون اشاره به اغماض پیر تکرار شده باشد:

نیکی پیرمغان بین که چو ما بدمستان هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود

*** شیوه و سلیقه بنده همیشه چنین بوده که هرگاه در ضمن نگارش موضوع اصلی نکته قابل توجهی بیرون از دایره موضوع به خاطرم خطور کرده رشته تداعی و جوشش ادراکات فرعی را نیز رها نکرده و به پیروی از شیوه منحصر بفرد مولانا آنچه را مطلب اصلی متداعی بوده به ادنی مناسبت و ملابستی یادآور شده‌ام و در مفید بودن این سلیقه و روش شکی ندارم و تصور می‌کنم چه بسا این قبیل تذکرات فایده‌ای کمتر از موضوع اصلی ندارد. در مورد این غزل نیز که بیتی از آن منظور اصلی بوده این نکته را به عرض می‌رسانم:

اگرچه همه ابیات غزل حاضر بیت‌الغزل است ولی دو بیت از آن چنان صمیمی و

مؤثر و زیباست که پنداری حافظ همه اندوه و ملال و اعتراض خود را در قالب تقلیدناپذیرترین کلام به گوش جان همه مستمعان و خوانندگان در همه اعصار رسانیده است:

گویند رمز عشق مگویید و مشنویید

مشکل حکایتی است که تفریر می‌کنند...

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز

باطل درین خیال که اکسیر می‌کنند

برای حصول حظ کامل توصیه می‌کنم به مبحث «عشق» در متن کتاب مراجعه بشود تا معلوم باشد که حافظ از کدام «عشق» سخن می‌گوید. در بیت دوم نیز بدون عنایت به ابهام در «قلب تیره» و استعاره در «قلب تیره» و «اکسیر»، جمال و کمال مضمون همچنان در پرده خواهد ماند.

بیت زیر نیز با وجود این که ظاهراً بیتی مشکل نیست دریافتن منظور اصلی حافظ از آن چندان ساده نمی‌نماید. آیا معنی بیت را باید در محدوده ماقبل و مابعد آن و در چهارچوب تاریخی آن یعنی تضاد ظاهر و باطن مدعیان فریبکار صلاح و تقوی جستجو کرد و مصراع اول را اشاره به باور کردن ادعاهای دروغین و مصراع دوم را کنایه از آنچه «چون به خلوت می‌روند...» و نیت فاسد مدعیان دانست، یا این که منظور حافظ را در دایره جهان‌بینی فلسفی او به قرینه ابیات «قومی به جد و جهد نهادند...» و «فی‌الجمله اعتماد مکن...» که از جبر آفرینش و سرنوشت مجهول انسان و ناپایداری اوضاع و احوال عالم و آدم سخن می‌گوید باز جست؟! ظاهراً کفه مفهوم دوم سنگین‌تر می‌نماید و این مضمون مکرر را باز می‌گوید: باید دید کارگزاران تقدیر درین وانفسای روزگار چه سرنوشتی برای ما تدارک می‌بینند:

ما از برون در شده مغرور صد فریب تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند

۱۰ - نیکی پیرمغان بین که چو ما بد مستان

هر چه کردیم به چشم گرمش زیبا بود

این بیت از غزلی است که یکی از زیباترین، رندانه‌ترین، حکیمانه و عارفانه‌ترین غزلهای حافظ، به شمار می‌رود و برای اغلب ابیات آن شرح مفصل می‌توان نوشت و هر

پیک از آیات به نحوی شارح فصلی اساسی از مشرب رندانه خواجه است.
 اگر در بیت مشروح در شماره ۹ خاطر حافظ چنان مشوش بوده که حتی پیرمغان را هم آزرده خاطر و مشوش می‌پندارد در این بیت حشمت و عظمت پیرمغان در جایگاه معهود و پایگاه تزلزل‌ناپذیر خود مستقر است و نیکی و اغماض او تا حدی است که نه تنها از کارهای ناشایسته و بدمستی تحمل‌ناپذیر مریدان و سالکان ملول و شاک‌ناست بلکه آن همه را با چشم کرم و عفو و اغماض می‌بیند. این بزرگی و بزرگواری پیرمغان دو علت دارد:

اولاً، پیرمغان اصلاً «دیده بدبین» ندارد و «دیده به بد دیدن نیالوده است». ثانیاً، آنچه ما بدمستان، که دفتر ما در گرو صها و رونق می‌کده از درس و دعای ما بود، کردیم اصولاً کار صواب بوده و دیده بدبین کوتاه‌نظران و ظاهربینان آنها را زشت و ناشایست جلوه می‌داده ولی پیرمغان که به چشم کرم و «بنظر بنورالله» می‌نگرد حقیقت اعمال و نیت ما را که جز زیبایی نیست می‌بیند.

• پیر گلرنگ هنر اندر حق ازرق پوشان

رخصت خبث نداد آر نه حکایتها بود

چون «پیر گلرنگ من» مصرحاً همان «پیرمغان» است که رخصت و فتوای او فصل الخطاب برای حافظ محسوب می‌شود و این بیت بیتی از همین غزل است و از سوی دیگر مطالبی را که در شماره‌های ۹ و ۱۰ نوشتیم تکمیل و تأیید می‌کند ذکر آن در ذیل بیت بالا (نیکی پیرمغان بین...) ضروری به نظر می‌رسد.

پیر گلرنگ یا پیرمغان هرگز و به هیچ عنوان و دستاویزی رخصت «خبث و بدگویی و غیبت و پرده‌داری و عمل زشت» نمی‌دهد، اگرچه درباره خبیثان و بدکرداران و ریاکاران باشد. این فتوی و نهی چند دلیل دارد، اولاً دریادلی پیر که عظمت و امواج خروشان روحانی‌اش به خس و خاشاک و کفها و جابه‌های ناچیز اعتنایی ندارد و مریدان را هم به همین راه و روش فرا می‌خواند، ثانیاً از هر کار و عمل و رفتار بهبوده و بی‌حاصل که جز افزایش خصومت و کینه و فتنه‌انگیزی نتیجه‌ای ندارد بیزار است زیرا علت درمان‌ناپذیر ریا و رعونت و «دنیاپرستی در جامه اهل صلاح» با حکایت و شکایت شفا نمی‌یابد بلکه ازرق به اسود و کبودی به سیاهی مبدل می‌گردد، ثالثاً شاید پیر گلرنگ که هیچ دقیقه‌ای

از دقایق حقایق و حکمت از نظرش پوشیده نبود به این نکته نیز توجه داشت که قضاوت بر اساس حالت کنونی ازرق پوشان قضاوتی قطعی نمی‌تواند باشد زیرا چه بسا راهزنی یا مطربه‌ای نیز پس از پیمودن راه ضلال از تابش نور هدایت بی‌نصیب نمانده و توبه‌اش مقبول افتاده و در سلک سالکان و عارفان بلند آوازه و بزرگان طریقت راستین نام و مقامی معتبر احراز کرده است:

حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است

کس ندانست که آخر به چه حالت برود

اگرچه پیرمغان رخصت خبث نمی‌دهد و حافظ هم ظاهراً اطاعت می‌کند ولی با افشاء این که «پیر رخصت پرده‌داری و خبث در حق ازرق پوشان نداد و گرنه حکایات و گفتنی در حق آنان فراوان بود» رندانه و زیرکانه صریحتر از هر خبث و «حکایتها» و با دامنه‌ای نامحدود که در «ورنه حکایتها بود» مستتر است از ازرق پوشان هتک استار و افشای اسرار می‌کند. این نکته نیز که «پیر گلرنگ من رخصت خبث در حق ازرق پوشان نداد» ایهام صریح دارد به این مسأله که پیرمغان هرگونه ایراد و اُنهایی را درباره این جماعت تأیید می‌کند ولی بنابر مصلحت و با رعایت اصول اخلاقی و به مقتضای مشرب، اجازه افشا نمی‌دهد. می‌توان گفت پیرمغان که مفتی مذهب و مسلک حافظ است در چنین مواردی خود رندانه عمل می‌نمایند و با این توصیه که «فسق و ریا و سالوس دلق پوشان و خرقه پوشان را افشاء مکنید» آشکارا تهمت و نسبت ریا و سالوس و فسق به آنان را تأیید می‌کند.

درباره «پیر گلرنگ» نظر خود و آراء صاحب نظران را در کتاب حاضر در مبحث «پیر در دیوان حافظ» شرح داده‌ام. در این مورد نظر شارح سودی که «گلرنگ» را لقب و شهرت پیر حافظ (شیخ محمود عطار شیرازی!) دانسته جالب توجه ولی غیرمستند و شگفت‌آور است، و نظر مرحوم دهخدا که «یکسرنگ» را به جای «گلرنگ» صحیح دانسته‌اند قابل اعتنا به نظر نمی‌رسد، ولی نظر مرحوم فروزانفر که «پیر گلرنگ» را «پیر بی‌تزویر و صریح» می‌دانند قطعاً صحیح است و معادل و مترادف «پیر می‌فروش» و «پیر میکده» یا «پیرمغان» به شمار می‌رود.^۱ تشکیک دوست بزرگوار فقیدم دکتر محمد معین

۱- رک: کتاب حاضر، ص ۲۷۰ - ۲۶۹.

در مورد اخیر را باید نظر شخصی ایشان تلقی کرد.^۱

فرصت را برای ذکر این نکته مغتنم می‌دانم که در «پیر گلرنگ» گذشته از آنچه در متن کتاب آمده ابهام بسیار ضعیفی به «باده کهن سرخ فام» وجود دارد، چنانکه در «شیخ جام» (... و ز بنده بندگی برسان شیخ جام را) نیز ابضاً ابهام ضعیفی به «می» و «جام می» به ذهن متبادر می‌شود.^۲

«پیر گلرنگ» یا «پیرمغان» با عظمت و معرفتی که دارد، و هم در درون حافظ می‌جوشد و می‌خروشد و هم به صورت پیر و مرشدی نورانی او را هدایت می‌کند و رازها را به اشارت باز می‌نماید، یادآور گرینختن شیخ شهاب‌الدین سهروردی از دام صیادان قضا و قدر و دیدار او در صحرا با «اولین فرزند آفرینش» است که «رنگ و روی وی سرخ بود». گفتگوی شیخ اشراق با نخستین فرزند آفرینش که گلرنگ و سرخ‌روی بود یکی از وهم‌انگیزترین و جامعترین رساله‌های تمثیلی شهاب‌الدین و تصویری باشکوه از رازهای آفرینش و کیهان از دیدگاه شیخ است. بنده نمی‌خواهم نتیجه‌گیری مشخصی بکنم ولی نمی‌توانم از این تصور خودداری نمایم که «پیرمغان» و «پیر گلرنگ» حافظ و «نخستین فرزند آفرینش» سهروردی متداعی همدیگرند.^۳ تنها نکته‌ای که از این تداعی و تشابه استنباط می‌توان کرد این است که «پیرمغان» و «پیر گلرنگ» و «نخستین فرزند آفرینش» هر دو اسطوره‌هایی وهم‌انگیز از عالم ذهن و تخیل حافظ و سهروردی بوده‌اند.

۱۶ - ۱۱

(۱) تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سر ما خاک ره پیرمغان خواهد بود

حلقه پیرمغان از ازلم در گوش است

برهمانیم که بودیم و همان خواهد بود

۱ - حافظ شیرین سخن، چاپ سوم، ۱۳۷۵، ص ۴۱۶.

۲ - برای آراء مختلف در این باره رک: کتاب حاضر، ص ۲۶۹ - ۲۶۷.

۳ - رک: مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، از انتشارات قسمت ایرانشناسی انستیتو لرنانسوی پژوهش‌های علمی در ایران، سال ۱۳۲۸، ص ۲۲۸، رساله «عقل سرخ».

- (۲) دولت پیرمغان باد که باقی سهل است
دیگری گو برو و نام من از یاد ببر
- (۳) و گر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل
هریم درگه پیرمغان پناهت بس
- (۴) زان روز بر دلم در معنی گشوده شد
کز ساکنان درگه پیرمغان شدم
- (۵) من که خواهم که ننوشم بجز از راوی خم
چه کنم گر سخن پیرمغان ننوشم
- (۶) چل سال پیش رفت که من لاف می‌زنم
کز چساکران پیرمغان کمترین منم

(۱) - از این دو بیت نکات زیر استنباط می‌شود:

اولاً: اعم از این که حافظ به شخص یا اشخاصی از پیران و مشایخ روزگار خود نوعی ارادت و اعتقاد داشته یا نداشته، آنچه مسلم است این است که «پیرمغان» پیر مطلق او به شمار می‌رود و این ارادت در حدّ و مرتبه‌ای بسی والاّتر از اقسام ارادت^۱ بوده است.

ثانیاً: این ارادت ازلی و لاجرم ابدی است. ازلی بودن حلقه به گوشه حافظ نسبت به پیرمغان جز این مفهومی نمی‌تواند داشته باشد که حلقه ارادت و بندگی پیرمغان نه از آغاز زندگی این جهانی بلکه از ازل و از آغاز بی‌آغاز آفرینش در گوش حافظ تعبیه شده و در حقیقت همان‌گونه که پیرمغان در غزل «سألها دل طلب جام جم از ما می‌کرد» تصریح به ازلی بودن موهبت شهود و «جام جم» نموده، ارادت حافظ به پیرمغان نیز موهبت و تقدیری ازلی و به آغاز آفرینش یا طبق حکمت ابن عربی به دوران لازمان «فیض اقدس» و مرحله مصوّر بودن تقدیرات «فیض مقدّس» در ذات الهی و علم الهی راجع است و چون ازلی است پس ابدی هم خواهد بود:

۱- رک: مبحث «پیر در دیوان حافظ» در متن کتاب حاضر

جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت

جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد

دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود

اگرچه رنگ شاعرانه و تغزلی بیان حافظ استنتاج محض عرفانی از اصطلاحات و عبارات و مضامین شعر حافظ را با وسواس علمی و تردّد خاطر مواجه می‌سازد ولی تقریباً شکی نمی‌توان داشت که در اعماق احساس ژرف و نظر دقیق غزل‌سرای بزرگ روح همان مفاهیم والا متموّج است، البته نه بدان وضوح و صراحت و شهود مشخصی که مثلاً در سخنان مولانا سراغ داریم.

«تألیف: «تا ز میخانه و می...» گذشته از تأیید سرسپردگی به پیرمغان، از یک سو تکرار شیوه ملامتی گونه خواجه است و از سوی دیگر از وحدت سرشت می و میخانه و مشرب رندی و عشق با سرشت پیرمغان (= پیر خرابات، پیر میفروش) و خود حافظ و بالاخره «انسان یا آدم» که «دوش ملایک گیش را در میخانه سرشته و به پیمان زده‌اند» حکایت می‌کند. در این دو بیت اگرچه وصیت صریحی نشده و جز بیان عظمت پیرمغان و جاودانگی ارادت به او ظاهراً از قول او مطلبی گفته نشده روشن است که در کلّ ماجرای ارادت و حلقه بگوشی حافظ توصیه بر «عدم انحراف از راه رندی و میخانه عشق و ثبات ابدی در این سلوک چنانکه ازلی هم بوده» متجلی است.

(۲) (۳) (۶) - درگه پیرمغان برای حافظ «حریم امن» و «پناهگاه و پست» و «دولت پیرمغان» تنها مایه استظهار و مغنی از هر دولت و پشتیبان دیگر و «کمترین چاکر پیرمغان» بودن سرافرازی و افتخاری است که حافظ در مقام خودستایی و معرفی خود بدان می‌بالد و لاف آن می‌زند، آنهم نه یک بار بلکه بیش از چهل سال یعنی نزدیک به تمام سنوات پختگی عمر پربار خود! همانگونه که مشکل خویش بر پیرمغان می‌برد و نه تنها همه مشکلاتش با یک اشاره رمزی او گشوده می‌گردد بلکه دیدار جمال نورانی او در حالی که خرم و خوشدل و خندان قدح آینه کردار به دست دارد نه وسیله گشایش بلکه باعث فراموش شدن مشکلات می‌شود، ورود در «حریم درگه پیر» وی را از هر غمی که از گوشه دل و جان و نفس کمین گشوده مصون و محفوظ می‌سازد. چنین توصیفاتی از

جمال و جلال و تأیید نظر و تأثیر دیدار پیرمغان بنده را به باد این بیت بلند مولانا می‌اندازد که اگرچه شاعرانه می‌نماید ولی شواهد مستند از تأثیر دیدار و گفتار و رفتار مولوی همه حاکی از صحت این ادعاست:

نامیدان که فلک ساغر ایشان بشکست چون ببینند رخ ما طرب از سر گیرند
اگرچه معتقدیم حافظ آب و گیل لازم برای آفریدن پیرمغان را از جوپیار و چشمه زلال
آن «شیرین قلندر که در اطوار سیر ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت» و «آن یار کزو
گشت سردار بلند» برگرفته ولی آنچه آفریده عظمتی یادآور مولانا و شمس دارد.

از مطلع غزلی «چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم» (بیت شماره ۶) تا چهار بیت:
هرگز به یمن عاطفت... - در جاه عشق و دولت... - در شأن من به دُر دکشی... (تلویحاً از
عناصر مشرب پیرمغان یعنی سرمستی و عشق‌رندی و پاک‌دامنی در عین حال آلوده
خرقه بودن یاد شده که از مشخصات چاکری پیرمغان است.

(۴) - دو نکته در این بیت وجود دارد:

نخست: تصریح به این که حافظ هر چه دارد از دولت پیرمغان و ساکن درگاه او شدن
دارد و مشرب و مکتب والای او که اجمالاً در «رندی» خلاصه می‌شود از برکات آن درگه
است. شاید بپرسید خواجه در جاهای دیگری گفته است که بسیاری از هنرها و معرفتها
را از سر چشمه‌های دیگری کسب کرده مثلاً «از دولت قرآن»، پس چگونه می‌گوید همه
چیز و همه معانی و معارف را از «درگه پیرمغان» به دست آورده؟ جواب روشن است:
مگر خواجه به «دلیل راه» و «دستگیری خضر پی خجسته» معتقد نیست و نمی‌گوید
بی‌حصول این موهبت «من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد»، پس گشوده شدن در
معنی و از آن جمله به رموز و بطون سبعة قرآن آشنا شدن نیز از نتایج راهنمایی آن دلیل
راه و آن خضر پی خجسته و آن سروش عالم غیب و آن «نهیب عنصر لاهوتی از درون دل
و جان» یعنی «پیرمغان» بوده است. بدین تعبیر که بنده شکی در صحت آن ندارم چنین
پیری با «سروش عالم غیب» و «هاتف میخانه» ناگزیر سرشتی واحد دارد چنانکه پیش
ازین نیز تأکید نموده‌ام.

دوم: «زان روز» می‌تواند از دو مفهوم حاکی باشد، اولاً اشاره به زمان تحوّل روحی و
معنوی و بصیرت یافتن به حقیقت پس از پیمودن مراحل صوری و سطحی و قیل و قال

مدرسه و زهد و طاعت در صومعه و خانقاه که به زمان کوتاه زندگی و حیات بین‌العدمین مربوط است و تا حدودی شبیه مضمون «دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند... الخ»، ثانیاً مفهوم عرفانی مذکور در مباحث گذشته که حصول این گشایش را به ازل و ابد متصل می‌سازد.^۱

توضیح - هرگاه با این سؤال یا ایراد مواجه شویم که چه وصیت و کدام فتوایی در این بیت مندرج است پاسخ باید داد فرق و تفاوت بین چنین ابیاتی (موارد ۱۶ - ۱۱ و نظایر آنها) با ابیات و اشعاری که وصایای منفرد و مشخصی در آنها مطرح شده از مقوله تفاوت «کُلّ» و «جزء» است. یعنی در این ابیات که صرفاً از «ارادت بی‌چون و چرا به پیرمغان و ضرورت اطاعت محض از فتاوی او و حصر راه و رسم سلوک به اصول مشرب وی» سخن به میان آمده در حقیقت کُلّی و صایای پیر و کُلّ اصول مسلک و مشرب او بدون استثناء مطرح و لزوم ممارست و پیروی بی‌قید و شرط در دایره مشرب «رندی» و «عرفان عاشقانه راستین» که در «عشق و معرفت و زیرکی و پختگی و دریادلی و عدم سازش با ریا و خودپرستی و زهد قشری و عاری از عشق و معرفت، و بی‌باکی حلاج‌وار و شوریدگی قلندرانۀ شیخ صنعان‌وار با آهنگی دلیرانه و ستیزه‌جویانه و با چاشنی صوری شیوه ملامتی» خلاصه شده مورد تأکید قرار گرفته است. امیدوارم این توضیح و تذکر در همه مواردی که ظاهراً حافظ مطلب خاصی مطرح نکرده بلکه به اشاره‌ای کلی متضمن تأیید قاطع عظمت و اصول پیرمغان و پیر می‌فروش و... اکتفا ورزیده مورد توجه باشد.

(۵) - مضمون و شیوه سخن در این بیت کاملاً شاعرانه است و تعبیر عارفانه و حکمی برای آن تراشیدن جز دوری و فاصله گرفتن از افسون شاعرانه حافظ حاصلی نمی‌تواند داشته باشد. ولی یاد و نام صریح «پیرمغان» و ضرورت نبوشیدن سخن او و معنای رمزی و رندانه «نوشیدن از راقو خم» و می و مستی که در دیوان حافظ همواره (جز مواردی معدود) دارای دو بعد مجازی و حقیقی یعنی «میخواری عادی و باده انگوری» و «می و مستی فطری و ناشی از سرشت می آگین انسان» است قطعاً اجازه نمی‌دهد از مفهوم اصلی و احساس و تخیل پیچیده حافظ سرسری بگذریم و از این اشارت حافظانه و رندانه بکُلّ چشم‌پوشیم، یعنی این اشارت که «سرمستی عاشقانه و قدح نوشی از می

۱- رک: توضیح راجع به شماره ۱۱ (۱) از همین یادداشت: (تار میخانه و می نام و نشان خواهد بود...).

صافی در تخمخانه پیرمغان جز با نیوشیدن سخن و اطاعت از اوامر و نواهی پیرمغان امکان‌پذیر نیست».

به هر حال نباید فراموش کرد که در همه این موارد هر دو مفهوم و معنای حقیقی و مجازی تار و پود همدیگر محسوب می‌شوند و این پرده‌های گلریز در «کارگاه خیال» با وسایل «ایهام» و «شیوه بیان ملامتی‌گونه» چنین نقش و جلوه هوشربایی پذیرفته‌اند.

۱۷- حافظ جناب پیرمغان جای دولت است

من ترک خاک‌بوسی این در نمی‌کنم

همه ابیات این غزل متضمن یکی از وصایای اساسی پیرمغان بلکه عمده‌ترین آنها با شیوه‌ها و جلوه‌های بیانی متنوع و ملامتی‌گونه و طنزآلود و شامل چند توصیه و نکته فرعی است:

*** وصیت و فتوای اصلی: توصیه بر عشق و مستی و مبارزه باریا و صلاح دروغین... عناصر این توصیه مثلاً، به ظاهر متعدد و در حقیقت «یک نکته بیش نیست». عشق نقش مقصود از کارگاه هستی است و حصول این موهبت مستلزم پیخودی و مستی و مقیم خرابات مغان شدن و عکس جمال معشوق را در آینه جام دیدن و صورت و نقش خود را در جمال درخشان معشوق منعکس یافتن و همه چیز را در آن جمال مستغرق و فانی دیدن و نهایتاً «فنا در معشوق» است و طبعاً «رد و طرد هرگونه ریا و خودنمایی و خودفروشی و تحقیر استهزاء‌آمیز متقشران و منافقان».

*** توصیه‌های ضمنی و فرعی که از یک سو مقدمه حصول مرتبه مذکور در بالا و از سوی دیگر نتیجه حصول آن پایگاه والاست:

- با حصول آن موهبت اصلی موضوع توبه و حرام بودن می و امثال این مسائل منتفی است زیرا همه آن مسائل نردبانی برای صعود به بام بلند وصل و عشق بوده و طبعاً «چونکه صد آمد نود هم پیش ماست».

- تذکرات و مواظف ناصح و شیخ ریاکارانه است و نه تنها چراغ هدایت نیست بلکه باعث برفسق و غرور و فربه‌تر شدن نفس است.

- درجه‌اعلای سلوک و معرفت «علم نظر» است و در دستگاه پیرمغان برحسب استعداد و ظرفیت طالبان به کنایتی و اشارتی اکتفا می‌شود و بیش ازین را روی نیست

زیرا نیل به عشق و معرفت آمدنی و موهبتی و فطری است نه آموختنی.

- از تقوی همین قدر که منبر متبرک و مسند وعظ و ارشاد را وسیله خودنمایی و ناز و کرشمه‌های آلوده به هواجس نفسانی نکنیم در طریقت ما (مشرّب حافظ براساس اشارات پیرمغان) بسنده است.

- دولت و بخت و اقبال و گشاد کارها در آستانه پیرمغان است و حافظ تصریح می‌کند که همواره خاکبوس این در و به پیمان ارادت ازلی و ابدی نسبت به پیرمغان وفادار است. مسأله «توبه» که از مضامین متداول شعر فارسی است در دیوان خواجه نیز با شیوایی مخصوص و ساحرانه غزلسرای بزرگ بارها تکرار شده، از جمله در مطلع همین غزل که به خاتم رندانه پیرمغان ممهور است:

من ترک عشق و شاهد و ساغر نمی‌کنم صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم
مقایسه این بیت در این غزل با بیت زیر به صراحت حاکی است که «توبه از عشق و باده» در طریقت حافظ و پیرمغان ممنوع است و مضامین غزل حاضر برگرفته از وصایای این پیر اسطوره‌ای است:

پیرمغان ز توبه ما گر ملول شد گو باده صاف کن که به عذر ایستاده‌ایم
ایضاً بسنجید بیت بالا را با بیت دیگری ناظر به همین نکته که پیشتر مطرح کرده‌ایم:
من که خواهم که ننوشم بجز از راوی خُم چه کنم گر سخن پیرمغان ننوشم

۱۸ - به ترک خدمت پیرمغان نخواهم گفت

چرا که مصلحت خود در آن نمی‌بینم

در این غزل ابیات زیر ارتباط مستقیم با مشرب پیرمغان و آیین خرابات و دپیرمغان دارد:

- بیت مطلع که از هویت اسطوره‌ای پیرمغان جدایی‌ناپذیر است، مثل بسیاری دیگر از اشعار حافظ (رک: شرح مربوط به شماره (۵) از ابیات ۱۶ - ۱۱).

- نشان اهل خدا عاشقیست با خود دار

که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم

- برین دو دیده حیران من هزار افسوس

که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم

این بیت گذشته از مضمون شاعرانه و بار عارفانه متضمن نقد خفی و تازیانه سلوک (از درون حافظ، از پیرمغان) نیز به نظر می‌رسد.

* در مصراع دوم آخرین بیت (بضاعت سخن دل ستان نمی‌بینم) دکتر خانلری و دکتر عیوضی هر دو «دل ستان» را بر «دُر فشان» ترجیح داده‌اند. ظاهراً با توجه به همه قراین حافظ‌شناسی (دلالت نُسَخ و قاعده اغماض‌ناپذیر تناسب لفظی و معنوی) و صف «دُر فشان» صحیح یا انتخاب نهایی حافظ باید باشد بخصوص که «بضاعت» اگرچه مشبّه به «سخن» است با «دل ستان» اصلاً سازگار نمی‌نماید، واللّه اعلم.

۱۹ - پیرمغان ز توبه ما گر ملول شد

گو باده صاف کن که به عذر ایستاده‌ایم

کار از تو می‌رود نظری‌ای دلیل راه

کانشاف می‌دهیم و ز راه اوفتاده‌ایم

رجوع کنید به پایان شرح بیت ۱۷ (مسأله «توبه»). «ملول شدن پیرمغان» و بالاتر و تندتر از آن سرزنش و توبیخ شدید پیرمغان که در غزل «در سرای مغان رفته بود و آب زده...» آمده (رجوع شود به شرح آن غزل که پیشتر آورده‌ایم) حاکی از سه نکته است: اولاً، وصایا و فتاوی پیرمغان لازم‌الاجراء و عدم رعایت آنها موجب رنجش و ملال پیر و سرزنش و تنبیه بوده، منتهی در مورد حافظ که خاکبوس در و چاکر دیرین این درگاه است و ایمان قاطع به صحت اوامر و نواهی پیر دارد به همین اندازه یعنی اعلام ملال خاطر یا سرزنش اکتفا می‌شود و با عذر و توبه وی خاتمه می‌پذیرد.

ثانیاً، توصیف عمده پیرمغان که مکرر بیان شده وفاداری به اصول «خرابات مغان» یا «دیرمغان» و سرمستی دائم در «میخانه عشق» و «جز کوی می‌کده» و در میخانه کویی دیگر نشناختن و دری دیگر نزدن» است. درباره مدلول مجازی و حقیقی این نوع مضامین و مصطلحات در ابیات پیشین توضیح کافی داده شده.

ثالثاً، اگرچه «توبه» و «توبه از توبه» و نظایر این مضمون بیش از هر چیز جنبه شاعرانه و رندانه دارد که با استفاده از شیوه بیان ملامتی از مشخصات مهم سخن جادویی شاعر محسوب می‌شود، ولی مضامینی از قبیل «انصاف می‌دهیم و ز راه اوفتاده‌ایم» یا مضامین غزل «در سرای مغان رفته بود...» و «... به عذر ایستاده‌ایم» و «... می‌گزم لب که چرا گوش

به نادان کردم» حاکی است که ظاهراً حافظ فی الواقع از «سوسه عقل» و دام نامرئی صومعه و خانقاه گاهی بیمناک می شده و احساس می کرد که باید جذبی بلیغ داشته باشد تا با اجرای اشارات پیر و مصون ماندن از وسوسه های عقل و غرور و ناصحان ریاکار از درگاه پیرمغان رانده نشود:

گرم نه پیرمغان در به روی بگشاید کدام در بزنم چاره از کجا جویم
* * * بعضی ابیات مذکور در بالا و مواردی دیگر این سؤال را به ذهن متبادر می سازد که آیا حافظ پس از گذراندن سالها زهد خام و جمود و تقشیر، از پرتو عنایت ازلی تحوّل پیدا کرده یا پس از تجارب فراوان و آگاهی از حقیقت صفات و احوال مدّعیان خداشناسی و رهروی، راه خرابات مغان و نشانی سرای پیرمغان را یافته و بعد از ناامیدی از وعده های دروغین شیخان و صوفیان خانقاه نشین و صومعه دار مرید پیرمغان شده است؟

مرید پیرمغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد
یا این که بی هیچ سابقه و مقدّمه ای در یک شب تاریک باب فتوحات به رویش گشوده گشته و گشایش الهی چراغ توفیق فرا راهش داشته و با سرودن این غزل مشهور، حافظ شیراز و لسان الغیب شده است:

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند و تدر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
اگرچه این غزل به صراحت حکایت از تحوّل و تکامل و انقلاب روحانی حافظ می کند ولی بیش از هر چیز اشارتی است به جذبه عرفانی و حالت روحانی در دایره تحولات و جذبات غزلسرای بزرگ ایران نه نقطه آغازی چنانکه افسانه سرایان و معجزه پرستان می پسندند.

بنده گمان می کنم «حافظ» به حکم «قسمت ازلی» حافظ بوده و البتّه تجلّیات نبوغش در ادوار جوانی و میان سالی و پیری تفاوت داشته است. هرگاه قرار باشد غزلیات حافظ را به نحوی از این نظر طبقه بندی کنیم - که گمان نمی کنم سودی چندان داشته باشد و به حافظ شناسی کمکی مؤثر بکند - باید به ملاکهای زیر توجه داشت:

اولاً: یادداشت غزلهایی که زمان سروده شدن آنها به حکم اشارات و قراین واضح، از قبیل ذکر نام اشخاص یا «اشارات صریح یا مبهم ولی راهنما به حوادث تاریخی عصر

حافظه، مسلّم است. این تحقیق را مرحوم قاسم غنی در کتاب «تاریخ عصر حافظ» به کمال و بلکه به افراط به انجام رسانیده و از این راه خدمتی شایسته به حافظ‌شناسی نموده است، و اجمالاً می‌توان گفت در این زمینه شاید بتوان چیزی از حاصل پژوهش او کاست و استنباط او را مورد تردید قرار داد ولی مشکل می‌توان چیزی بدانها افزود.

نائباً: تعیین غزلهایی که حافظ در جوانی یا پیری سروده با توجه به تصریح شباب و پیری در متن غزل که به هر حال دلیل کافی محسوب می‌شود و تردید در قول حافظ قابل توجیه نیست و اگر هم تردّد خاطری باشد در تعبیر سنّ و سالی است که شاعر را «پیری» تلقی کرده، به خصوص که غالباً شعرای ما دوران بعد از شباب را توسّعی یا تحییلاً پیری نامیده‌اند. البته در این مورد استثناهایی نیز وجود دارد. مثلاً فردوسی و بعضی سخنوران دیگر هنگامی که از پیری سخن می‌گویند قطعاً مفهوم متعارف آن را در نظر دارند یا مواردی که شاعری تصریح به سن و سال خود می‌کند و دلیلی برای عدم قبول آن نداریم. پژوهندگان در مورد تعیین تاریخ تولّد یا وفات نیز (اگر معلوم نبوده) از چنین شواهدی استفاده کرده‌اند. این نکات اختصاص به شاعران نداشته در تحقیق تراجم احوال علما و مشایخ و نویسندگان و امثالهم نیز معمول و رایج است.

نائباً: مواردی که مطرح شدن مضامین و نکاتی خاص یا طرز و شیوه غزل آشکارا و به ظنّ قریب به یقین پژوهنده را متقاعد سازد که احتمالاً در کدام برهه از حیات شاعر سروده شده. در چنین مواردی از قیاس به نفس و استفاده از موازین سبک‌شناسی متداول و حدس و گمان باید جداً پرهیز شود چنانکه بعضی مدّعیان در طبقه‌بندی اشعار حافظ مجلّدها پرداخته و راه به جایی نبرده‌اند.

نمونه بارزی از غزلهایی که حافظ در جوانی سروده غزل توصیفی پرشوری است در وصف مجلس عیش و عشرت حاجی قوام به مطلع:

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
به ظنّ قریب به یقین حافظ در بیت بالا اشاره به «جوانی» خود کرده و هیچگونه دلیل داخلی و خارجی که باعث تردّد خاطر در این باره بشود به نظر نمی‌رسد. گفتنی است که یکی دیگر از غزلهای شیوا و زیبا و سرشار از خصائص اساسی سبک خواجه باز هم در همین اوان مصاحبت و دوستی نزدیک با حاجی قوام سروده شده و غیرقابل اطمینان

بودن رویش تقسیم و طبقه‌بندی زمانی دیوان بر مبنای «پختگی و خامی و نوع مضامین و جامعیت از لحاظ سبک رندانه غزلیات» را تأیید می‌کند:

ساقی به نور بساده برافروز جام ما

مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما... الخ

در غزل اخیر در مصراع دوم بیت ۸ یعنی:

گو نام ما زیاد به عسدا چه می‌بری خود آید آن که یاد نیاری ز نام ما

دکتر خانلری «یاد نباشد» و دکتر عیوضی «یاد نیاری» را در متن ترجیح داده‌اند. انتخاب عیوضی با توجه به همه جوانب نسخه‌شناسی و معنی‌شناسی و فصاحت و بلاغت و ضرورت حفظ ایهام باریکی که در بیت وجود دارد قطعاً صحیح است.

تصوّر نمی‌کنم ذکر شواهدی دیگر در مورد تصریح به عهد شباب (مثل... موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب) یا اشارات متعدد به «پیری» و «پیرانه سری» ضرورت داشته باشد.



خواجۀ شیراز در سراسر دیوان بی‌نظیر خود از «عشق، مستی، رندی، نظربازی، ساقی، مطرب، می و میخانه و میکده، پیر میفروش، میفروش، خرابات و دیرمغان، خرقه و سجاده آلوده به می، میخانه عشق» سخن گفته تا جایی که دیوان او را می‌توان «دیوان عشق و رندی» نامید. از رندان قلندری است که «بستانند و دهند افسر شاهنشاهی». شاه منصور را گواه گرفته که «روی همت به هر کجا که نهم * دشمنان راز خون کفن سازیم دوستان را قبا ی فتح دهیم». بی‌محابا و به طنز و تصریح «شیخ و زاهد عالی مقام و مفتیان مدرسه و محتسب و شحنه و صومعه‌داران و صوفیان حتی عارف و سالک و...» را به باد انتقاد و استهزاء گرفته و در جولان رندانه و انتقاد دلیرانه‌اش جانب حرمت امام شافعی را هم رعایت نکرده و به صراحت خود را در بی‌تزویری و بی‌باکی «شیر سرخ و افعی سیه» دانسته است. با این همه اوصاف و اگرچه کیفیت انتشار اشعارش منوط به اراده خودش بود (برخلاف مولانا که آنچه می‌گفت و می‌سرود تقریباً بلافاصله از روی نسخه‌های متعدد مریدان و مستمعان انتشار می‌یافت و به همه جا ممکن بود برسد) در برابر اوضاع آشفته روزگار و حوادث و اخبار متوالی خطرناک گاهی سخت ملول و اندیشناک و

احتمالاً از وصول اخبار نزدیک شدن سپاه امیر تیمور در هراس بوده در صدد برمی آید آهنگ ملایم «بی وفایی ترکان سمرقندی با خوارزمیان» را که مضمونی بسیار ملایم و شاعرانه ولی موهم انتقادی سیاسی بود در بانگ و غوغای طربانگیز رقص و آواز «سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی» محو و مستهلک سازد، هم چنین با وجود نفرت شدیدی که از تیمور جهانگشای خونریز داشت پس از «رسیدن رایت منصور پادشاه» احساس مسرت خود را به صورتی بیان می کند که اگرچه متضمن همه نفرتها و دشنامها نسبت به امیر تیمور و برترین ستایشها درباره شاه منصور است کاملاً قابل تعبیر به مفاهیمی کلی می تواند باشد، لافل در این حد که مقصود فقط ستایش شاه منصور و اظهار مسرت از استقرار مجدد او در فارس و شیراز و راندن حاکمان دست نشانده و در بیت حاوی استعاره بلیغ «... صوفی دجال فعل...» نیز مبالغه شاعرانه در حد اعلای آن منظور شاعر بوده و شاه منصور به مرد راه و مهدی دین پناه، و مخالفان منصور به صوفیان ریاکار که فعل و شکلشان همانند دجال است تشبیه شده اند. به هر حال هرگاه تیمور اهتمام خود را صرف چنین مسائل فرعی و بسیار ناچیز می کرد می بایست همه اوقات خود را به جای تحرکات عظیم سوق الجیشی و جهانگشایی به تفتیش گفته ها و نوشته های این و آن مصروف بدارد:

نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید	بیا که رایت منصور پادشاه رسید
قوافل دل و دانش که مرد راه رسید	ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید	کجاست صوفی دجال کیش ملحد شکل

منظور ما انتقاد از حافظ نبود بلکه اشارتی بود به ضرورت شک و امان نظر در افسانه ها و اخبار (حتی پژوهشهای جدید) در مواردی که غبار قرون و الوان تخیلات و تجسمات و تصورات چهره واقعی امور و حوادث و منظور و مقصود اصلی مردی چون حافظ شیراز و دیگر بزرگان فرهنگ ایران را کمرنگ و مبهم و امکان داوری قاطع را برای پژوهندگان، اگر نه محال، دشوار ساخته است.

از همه شگفت انگیزتر در عرصه تناقضات ادبی و تاریخی و سیاسی شیوه افصح المتکلمین سعدی شیرازی است که در قضیه ورود و هجوم هولاکوخان به ایران و برانداختن سلغریان و از همه مهمتر فتح بغداد و انقراض خلافت عباسی و قتل

المستعصم آخرین خلیفه عباسی از یک سو قصاید بلندی به فارسی و عربی در سوگ خلیفه سروده و از سوی دیگر قصیده‌ای بلیغ در تعظیم و مدح ایلخان (هولاکو) به رشته نظم کشیده و دوستان و ممدوحان قدیم ایرانی را به «روباه» و خان مغول را که سلاله سلغریان را برانداخت و شجره خاندان چند صد ساله عباسی را از صغیر و کبیر قلع و قمع و واقعه فتح بغداد و «زوال مُلک مستعصم امیرالمؤمنین» را در تاریخ به نام خود ثبت کرد به «شیر» تشبیه نموده است.

شیخ اجل قصیده مفصلی به عربی تقریباً در ۹۲ بیت «فی مرثیه امیرالمؤمنین المستعصم بالله و ذکر واقعه بغداد» سروده که تأثر قلبی او را از این واقعه نشان می‌دهد و بیتی چند از آن نقل می‌کنیم. این مرثیه به مدح ابوبکر سعد خاتمه می‌پذیرد و بقای دولت او مایه تسلی خاطر سعدی بوده است:

جلست بجفنی المدامع لاتجری	فلما طغى الماء استطال على السكر
وقفت بههادان ارقب دجلة	كمثل دم قان يسيل الى البحر
فأين بنو العباس مفتخروا الوری	ذوالخلق المرضى و الفرر الزهر
و فی الخبر المروی دین محمد	یسعود غریباً مثل مبتدأ الامر
عفا لله عننا ما مضى من جریمه	و من علینا بالجلیل من الصبر
و صمان بلاد المسلمین صیانه	بدولة سلطان البلاد اسی بکر
لقد سعد الدنيا به دام سعده	و ائده المولى بألویة النصر

قصیده فارسی نیز (تقریباً ۲۸ بیت) با مرثیه‌ای دردمندانه «در زوال خلافت

بنی عباس» آغاز و به مدح ابوبکر سعد پایان می‌یابد، از آن قصیده است:

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین

بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین

ای محمد گر قیامت می‌برآری سر ز خاک

سر برآور وین قیامت در میان خلق بین

خون فرزندان عم مصطفی شد ریخته

هم بر آن خاکی که سلطانان نهادندی جبین

دجله خوناپست ازین پس گر نهد سر در نشیب

خاک نخلستان بطحا را کند در خون عجبین

گرکسانند از پی مردار دنیا جنگجوی

ای برادر گر خردمندی، چو سیمرغان نشین

یارب این رکن مسلمانی به امن آباددار

در پسناه شاه عادل پیشوای ملک و دین

خسرو صاحبقران غوث زمان بوهرک سعد

آنکه اخلاقش پسندیدست و اوصالش گزین

سعدی که اندک زمانی به سلطنت مظفرالدین سلجوقشاه ابن سلغر خرسند و

خوشنود شده بود و از پشت پرده تقدیر و تدبیر خبر نداشت و نمی دانست این دولت نیز

مانند «خاتم فیروزه بواسحاقی» خوش درخشید ولی دولت مستعجل خواهد بود اندک

زمانی مدح سلغریان را مایه تسلی خاطر مضطرب کرد، چنانکه گفته است:

چه نیکبخت کسانی که اهل شیرازند که زیر بال همای بلند پروازند

به روزگار همایون خسرو عادل که گرگ و میش به توفیق او هم آوازند

مظفرالدین سلجوق شاه کز عدلش روان تکله و بوهرک سعد می نازند

یا:

خدای را چه توان گفت شکر فضل و کرم

بسدین نظر کسه دگرپاره کرد بر عالم

بسه دور دولت سلجوقشاه سلغرشاه

خدایگان معظم اتساک اعظم

به دولت همه افتادگان بلند شدند

چو آفتاب که بر آسمان برد شهنم

مگر کمینه آحاد پندگان سعدی

که سعیش از همه بیش است و حظش از همه کم

ولی همه این تصورات و فالهای فرخنده و پیش آمدهای مستعجل سراپی بیش نبود و

به زودی سیل طوفانی که از مغولستان برخاسته بود شرق و غرب و شمال آسیا را درهم

کوبید و درنوردید و چه کسی می‌توانست باور کند که سخن‌سرای بزرگ ایران که آن مرانی و مدایح را سروده بود در تهنیت پیروزی هولاکوخان در فارس و بغداد و اشاره به نابودی سلغریان قصیده‌ای غزاً بسراید (۴۴ بیت) و ایلخان را به «شیر» و دشمنان او (ممدوحان سابق سعدی و به خصوص سلغریان) را به «روباه» تشبیه بکند:

«در انتقال دولت از سلغریان به قوم دیگر»

مقصود از «قوم دیگر» قوم مغول و شخص هولاکوخان است

این مٹی بر اهل زمین بود از آسمان	وین رحمت خدای جهان بود بر جهان
تا گردن روی زمین منزجر شدند	گردن نهاده بر خط و فرمان ایلخان
اقصای ہر و ہر بہ تأیید عدل او	آمد بہ تیغ حادثہ دربارہ امان
آن دور شد کہ ناخن دزنڈہ تیز بود	و آن روزگار رفت کہ گرگی کند شبان
بر بقعہای کہ چشم ارادت کند خدای	فرماندہی گمارد بر خلق مہربان
با شیر پنجه کردن روبہ نہ رای بود	باطل خیال ہست و خلافت آمدش گمان
سر بر سنان نیزہ نکردیش روزگار	گر سر بہ بندگی بنہادی بر آستان
بخت بلند باید و ہن گتف زورمند	ہی شرطہ خاک بر سر ملأح و بادبان

شگفتا کہ درست در همان سال کہ ایلخان مغول بغداد را بہ آسانی فتح کرد (۶۵۶ ہجری قمری) و مستعصم آخرین خلیفہ عباسی مقتول و نسل عباسیان منقرض گشت و بہ قول سعدی گردن روی زمین گردن بر خط فرمان ایلخان نهادند و آن دولت دیرپای کہ هیچ کس تصور زوالش را نمی‌کرد چون طعمہای ناچیز مقہور پنجه کرکسانی کہ آپاتی از عذاب و تنبیہ الہی بودند شد و سعدی مرثیہ‌های مشہور و سوزناک تازی و پارسی خود را بسرود، سعدی تصریح کردہ است کہ:

درین مدت کہ ما را وقت خوش بود ز ہجرت ششصد و پنجاہ و شش بود
مشکل می‌توان حدس زد در چنان سالی کہ عالم اسلامی از استماع اخبار فتوحات و بسط ید قدرت این قوم سفاک و قتل‌عام شہرہای آباد خراسان در وحشت و حیرت بود
چگونہ سعدی وقتش خوش بود و اگر ہم بہ علت احترام و عزتی کہ در آن روزگار و بہ خصوص بہ سبب روابط و تقریبی فوق‌العادہ کہ ظاہراً نزد خاندان جوینی داشت خطری

شخصی او را تهدید نمی‌کرد چگونه توانسته است این خوشی و خوشوقتی شخصی را بنگارد و در اختیار راویان و مورخان و وزّاقان قرار دهد. بیهوده نکوشیم در چنین مواردی که چیزی درباره زندگی خصوصی گوینده و نویسنده نمی‌دانیم با حدس و گمان نظری ابراز بداریم و همان بهتر که به تعجب و معماگونه بودن موضوع بسنده کنیم، همین که سعدی را در آن سال وقت خوش بود ما را بس! و سهری شدن دوران طولانی خلافت عباسی نیز که شاهد فجایعی چون سرنوشت ابومسلم خراسانی و برمکیان و فضل ذوالریاستین و بابک و افشین و دهها و صدها از این قبیل حوادث ناشی از خیانت و بیرحمی بوده گمان نمی‌کنم برای پژوهنده آگاه مایه تأسف و موضوعی غم‌انگیز باشد.

آنچه درباره حافظ و سعدی و بازتاب اوضاع مصیبت‌بار و آشفته روزگار در ذهن و آثار آنان گفتیم هنگامی قابل داوری خواهد بود که با احساس و شیوه تفکر مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی و ملقب به «خداوندگار» در بحبوبه آن حوادث سنجیده شود. مولانا معاصر سعدی بود و در آن روزگار هولناک در سرزمینی می‌زیست که آخرین حد متصرفات مغول در ممالک اسلامی و مماس با خط مرزی عالم مسیحیت و امپراتوری روم شرقی و در واقع «پشت جبهه» و مهم‌ترین منطقه سوق‌الجیشی و آمادگی و پشتیبانی مغول در تحقق بخشیدن به هدف بزرگ و اجرای نقشه آرمانی نظامی / سیاسی «تسلط بر مصر و شام و درهم شکستن قوای متحد اروپایی در ماورای دانوب و گسترش متصرفات از مجارستان و یونان و اتریش به سوی غرب اروپا» بود. ماجرای تحرکات نظامی مغول در مرزهای نفوذ به اروپا از یک سو و تصرف آسیای صغیر و هدف بزرگ تصرف مصر و بغداد مرکز خلافت اسلامی و مرکز ثقل مقاومت مسلمین پس از انهدام دولت خوارزمشاهی و «سردرگمی» دولتهای اروپایی و فرمانروایان سرزمین سلاجقه روم و حصن حصین مصر و شام و «تاکتیک»های متناقض و احیاناً تصادفی مغول در برابر مسیحیان و مسلمین که بالاخره منجر به انقراض و محو قطعی دولت دیرپای خلافت عباسی و تصرف آسیای صغیر و ریشه‌کن شدن اسماعیلیه و تصرف بلاد شام و رویارویی جدی مغول (شاخه ایلخانان ایران) با ملوک مصر و انصراف مغول از اروپا و تمرکز عزم و اهتمام به «مسأله مصر و شام» از جانب ایلخانان شد از فصول مهم تاریخ جهان در قرون هفتم و اوایل قرن هشتم هجری محسوب می‌شود.

هول و هیبت قدرت مغول در ممالک اسلامی و مسیحی پس از رسیدن مغول به اقیانوس کبیر و تسلط بر چین چنان وحشتی در اروپا و آسیا به وجود آورده بود که پادشاهان مسیحی و دولت‌های ضعیف اسلامی سیاستها و «استراتژی» حاکم بر روابط این ممالک (که از دوران جنگهای صلیبی شکل یافته بود) را فراموش کرده به امید نجات از این بلای بزرگ و مهلکه به انواع چاره‌ها و لطایف‌الحیل و قبول هرگونه ذلت و خفت برای تحصیل یک لبخند خفیف از حضرت پرمهابت خان بزرگ مغول تن در می‌دادند و متوسل می‌شدند.

زهر چشمی که مغولها از اروپاییان در نخستین برخورد جدی گرفته بودند (پس از تاخت و تاز مغول در جنوب شرقی اروپا و حمله به روسیه و لهستان و مجارستان و نفوذ به سیلزیبا و مراویا و دالماسیا و شکست سپاه متحد آلمانی و مجارستانی و لهستانی تحت فرماندهی هنری متقی دوک سیلزی در نبرد هولناک لیگنیتز) و رفتارهای متضاد مغول با اروپاییان و هیاتهای سیاسی پاپ و پادشاهان اروپا (مثلاً سرگذشت متفاوت دو هیات اعزامی پاپ اینوسان چهارم طبق تصمیمات شورای لیون به قلمرو مغول که نخستین مورد سیور غامیسی و التفات گیوک خنان قرار می‌گیرد ولی هیات دوم در اردوی بایجونویان سردار مغول به شدت مورد تحقیر و اهانت قرار گرفته و با نامه‌ای سراسر تهدید و ارعاب متضمن این فرمان که «تو ای پاپ باید به شخص خود نزد ما بیایی و به آن کسی که مالک سراسر روی زمین است تسلیم شوی...» مراجعت می‌کند) فرمانروایان اروپا را از امکان مقابله و مبارزه با مغول ناامید ساخت و چون به تدریج از خشونت مغول در بسیاری موارد کاسته شد و «استراتژی» جهانگشایی بی‌حد و مرز دوران چنگیزی بر اثر نخستین برخورد قدرت و مشت آهنین مغول با سندان فولادین دلاوران بی‌باک و جنگاوران باایمان سرزمین ممالیک به خصوص انهزام و شکست اباقاخان از الملک‌الظاهر بیبرس بندقداری و الملک المنصور قلاوون در جنگهای بیره و ابلستین و حمص جای خود را به کینه‌توزی و اهتمام نسبت به «مسأله مصر و شام» در عرصه غربی استیلای مغول داد و از سوی دیگر خورشاوندی اباقاخان با امپراتور روم شرقی (ازدواج با مریم دسپینا دختر امپراتور) و نفوذ روزافزون مسیحیان در دربار ایلخانان خشونت یکسان مغول نسبت به اقوام مسیحی و مسلمان و یهودی را به خصوصت پایان‌ناپذیر با

بخشی از ممالک اسلامی (مصر و شام) منحصر ساخت، کار به جایی رسید که سفرای اباخان در شورای لیون که به امر پاپ گرگوار دهم تشکیل یافته بود حضور یافتند و همین ایلخان با اعزام فرستادگانی به حضور پاپ ژان بیست و یکم مسیحیان را به ادامه جنگهای صلیبی و تصرف بیت المقدس تشویق نمود و نمایندگان وی به پاپ و پادشاهان فرانسه و انگلستان اظهار داشتند که اباقا و قوبیلای قاآن (خان بزرگ مغول) مایل به قبول کیش عیسوی می‌باشند. چنین بود جریان کلی تحولات و تغییرات نظامی و سیاسی مغول در غرب تا پایان قرن هفتم هجری و آغاز عصر ایلخانان بزرگ مسلمان و مستقل از حاکمیت خان بزرگ قراقروم.^۱

در میان امواج بی‌امان این طوفان سهمگین - که مسیحیان برای مصونیت خود و به خیال خام کشف یا تحقق اعتقاد بی‌اساس امپراتوری «پرستر جان» (امپراتوری مسیحی ملک یوحنا) در آسیای مرکزی یا شرقی و با انگیزه دیرین انتقام کینه‌توزانه از شکستهای جنگهای صلیبی هم‌پیمانی با «شیاطین و عفاریت طبقات جهنم» را خواه ناخواه پذیرا می‌شدند، و آخرین سلاطین سلجوقی آسیای صغیر یعنی عزالدین و رکن‌الدین درهایبوسی و بندگی هولاکوخان از هم سبقت می‌گرفتند و حقارت و ذلت البته همانند سرتاسر آسیا به جایی رسیده بود که سلطان عزالدین صورت خویش بر نعلچه موزه‌ای شاهانه نقش و تقدیم هولاکو داشت تا به قول خودش «پادشاه به قدم مبارک سر این بنده را بزرگ گرداند» و معین‌الدین پروانه مرید مخلص مولانا فرمانروایی آسیای صغیر و مأموریت تدارک حمله به شام و مصر را به رغم عصبیت مسلمانان در کنار بایجونویان پذیرفت - که رومیة الصغری یا آسیای صغیر به میدان تاخت و تاز مکرر مغول و بخصوص سردار بزرگ مغول بایجونویان تبدیل شده بود و قونیه نیز یک بار به فرماندهی خود بایجو محاصره شد، مولانا جلال‌الدین نه تنها مضطرب نشد و به عنوان مرشد و مفتی آسیای صغیر کمترین تزلزل و حالت تسلیم و اطاعت نشان نداد بلکه به روایت افلاکی با گماشتن همت عارفانه آن خطر بزرگ را دفع کرد و اگرچه جزئیات روایت افلاکی قطعاً افسانه و از مقوله کرامت تراشی‌های مبتذل و مرسوم است آنچه قابل تردید

۱ - برای تفصیل این فصل مهم تاریخی رک: کتاب «مسائل عصر ایلخانان» از نگارنده، چاپ دوم، ۱۳۷۰، ناشر انتشارات آگاه، بخش اول، ص ۸۶ - ۳.

بتواند بود این است که قونیه پس از محاصره بدون قتل و غارت مصون و محفوظ ماند.

• نکات زیر بخصوص در مقایسه مولانا با دیگر بزرگان ایران قابل توجه است:

۱- در زمانی که دود زمین‌های سوخته و بوی خون کشتگان در اطلال و دمن نیشابور و دیگر بلاد ماوراءالنهر و خراسان بزرگ و عراق فرو نشست و اجساد شوالیه‌های سنگین اسلحه ارتش متحد اروپا در «لیگنیتز» سفره کرکسان آسمان و کفتاران دشتهای مرز شرقی اروپا بود، و مادر زن قبرخان سالار خوارزمیان که در صحرای طوغطاب علف شمشیر مغول شدند در پاسخ صاحب ضیاءالدین که گفته بود «چون چهار هزار مرد خوارزمی زبون هفتصد سوار تارگردد عاری و شناری عظیم باشد» جواب می‌دهد که اگر کلاهی مغولی در میان هزاران سوار خوارزمی اندازند جمله متفرق گردند...^۱ مولانا جلال‌الدین متفکر بزرگ و عارف بی‌نظیر در قونیه یعنی مرکز دایره حوادث روم می‌زیسته و کاخ رفیع عرفان و اندیشه لاهوتی خود را در قالب زمان و مکانی این چنین آشفته و روزگاری چنین تیره و تاریک می‌افکنده است.

۲- ماجرای محاصره قونیه و کرامات شگفت‌انگیز مولانا که موجب خلاص و نجات قونیه و شهرهای اطراف از خشم و تندوی بایجونویان شد، اگرچه جز اصل قضیه یعنی انصراف سردار مغول از هدم و تخریب قونیه (به استثنای کنگره‌های شهر برای عدم نقض سوگند) چنانکه پیشتر اشاره کردیم ساخته و پرداخته مناقب‌نویسان است، و حکایت دعوت سلطان رکن‌الدین به اردو و عزیمت بی‌اجازت مولانا و کشته شدن او و دو غزل که مولانا در این باره سروده بسیار جالب توجه است و مطالعه آنها را توصیه می‌کنم.^۲

۳- روابط مولانا با سلاطین و رجال روزگار وضعی خاص داشته و به هیچ‌وجه رابطه متعارف نبوده و برحسب کیفیت و موارد اعمال و نیات آنان با درستی و نرمی توأم بوده است. اصولاً مولانا با مقتدرترین و جبارترین فرمانروایان زمان هیچ‌گونه ارتباطی از نوع التفات نداشته و فراین و اسنادی داریم که نشان می‌دهد از انتقاد صریح این جباران و جباریت ناپایدار بدون اعتنا به عواقب احتمالی آن خودداری نمی‌کرده، اما درباره گروهی

۱- ابن‌بیبی، ص ۲۳۳-۲۳۲.

۲- مناقب‌العالمین افلاکی، چاپ ترکیه، چاپ دوم، ۱۹۷۶ میلادی، صفحه‌های ۲۵۸-۲۶۰ و ۱۵۰-۱۴۶.

از فرمانروایان که در دام نفس گرفتار و به آفت حقارت و بدبختی دچار بوده‌اند غالباً سعی در هدایت و اصلاح داشته و رفتارشان با آنان نیز برحسب کردارشان متفاوت بوده. موارد زیر نمونه‌ای و مشتق از خروار در این مورد است:

□ حکایت دعوت امرا از سلطان به آقسرا برای کنکاج در دفع تاتار که در واقع دامی برای کشتن سلطان رکن‌الدین بود. او از مولانا استصواب کرده و مولانا آن دعوت و سفر را تأیید نمود و بالاخره سلطان بدبخت با وجود منع مولانا رفت، و بر او رفت آنچه رفت و مولانا در آن حالت که رکن‌الدین را با تاسانیدن زه کمان خفه می‌کردند دو غزل سرود که پیشتر اشاره کرده‌ایم و با اصحاب و باران به نماز جنازه (نماز میت) ایستاد. چند روز پیش از این واقعه از رکن‌الدین آشکارا نسبت به مولانا کم ارادتی به ظهور رسیده بود.^۱

□ نپذیرفتن مولانا، سلطان عزالدین را که با وزرا و امرا و نواب به زیارت مولانا آمده بود. این سلطان همان سلطان عزالدین است که صورت خویش بر کف موزه‌ای شاهانه نقش و به حضور هولاکو خان تقدیم داشت تا خان مغول با هر قدم که بر زمین می‌نهد سر و صورت او را سرافراز و مفتخر گرداند.^۲

□ معین‌الدین پروانه یکی از نامدارترین شخصیت‌های معاصر مولانا جلال‌الدین است که ظاهراً و باطناً به زیور صفای نیت و عزم خدمت به خلق‌الله آراسته و همواره مورد عنایت و محبت و ارشاد مولانا بود، و اگرچه سرانجام فاجعه‌آمیز زندگی او از سرانجام شوم حکایت می‌کند ولی آن نیز از نتایج عدم وفاداری باطنی او نسبت به مغول و احتمالاً اقدامات مخفیانه او به نفع مسلمین مصر و به زیان ایلخان مغول ناشی بود و نامش در ردیف شهیدان تیغ تاتار در تاریخ ثبت شد.

برای آگاهی از ارشاد و عنایت مولانا نسبت به پروانه موارد زیر قابل ذکر است:

• پند دادن مولانا پروانه را به نقل از سلطان ولد.^۳

• تأخیر مولانا در پذیرفتن معین‌الدین پروانه و توجیه حکیمانه پروانه درباره حکمت

۱- رک: مناقب‌العارفین افلاکی، ص ۱۵۰ - ۱۴۶.

۲- مناقب‌العارفین، ص ۲۵۲.

۳- افلاکی، ص ۱۶۵.

این تأخیر و پاسخ بلیغ و عارفانه مولانا.^۱

از نوادر احوال و صفات مولانا این بود که به همان اندازه که به جاه و جلال و مقام و قدرت سلاطین و صدور و خواجگان بی‌اعتنا بود و هیچ قدرت و عظمت دنیوی و مادی را به چیزی نمی‌شمرد نسبت به درماندگان و ناامیدان و عاجزان رحیم و مهربان بود تا حدی که از صرف مایهٔ آبروی خدایی و عظیم خود برای حل مشکل و گرفتاری و بدبختی بیچارگان و ناامیدان ابایی نداشت و چنانکه از مناقب افلاکی و بخصوص از مکتوبات مولانا برمی‌آید بارها برای گره‌گشایی از فروبستگیهای کار مظلومان و محتاجان از توصیه و نامه‌نویسی و منت‌پذیری از حاکمی حقیر و امیری نه چندان معتبر خودداری نمی‌کرد، بزرگا مردا که جلال‌الدین بود رحمة‌الله علیه.

۴- اکنون می‌پردازیم به اصل مسأله و منظور خودمان یعنی این نکته که مولانا در مرکز دایرهٔ خطر و تاخت و تاز مغول در غرب آسیا که کینهٔ تسکین‌ناپذیر خصومت با ملوک مصر و شام نیز بر شدت آن افزوده بود چه پیش از ورود هولاکو و فتح بغداد (دورهٔ اول) و چه پس از آمدن هولاکو و دورهٔ جانشینان او که دورهٔ انقراض و انهدام خلافت عباسی و تصادم و محاربات سهمگین مغول و ممالیک مصر و شام است مولانا در برابر طوفان هولناک ولی ناپایدار حمله و کشتار و نومیدی و فرار و نزل و فرو ریختن کلبه‌های گلین دنیوی موجی عظیم از مدرسه و حوزهٔ ارشاد کوچک خود در قونیه در اکناف ممالک و بلاد اسلامی می‌فرستاد که هر قطره و هر حباب آن حامل پیام استقامت و امیدواری و باز ساختن و سرفراختن بود و بر روی ویرانه‌های آن آبادیهای گل و خاک، کاخی رفیع از حکمت و عرفان برافراخت و پهنه‌ای ناپیدا کران، سبزه در سبزه چون بهشت اندر بهشت، بیاراست که به عنوان اسطوره‌ای پایدار هر روز و هر سال و هر قرن بر شعشه و دامنهٔ تأثیرش افزوده می‌گردد و از «نی نالان خدایی خود» یادگاری در گنبد دوار گذاشت که امروز از مغول و خلافت عباسی و ممالیک مصر و شام و خانان بزرگ مغول و ایلخانان ایران جز حکایاتی دردانگیز در اوراق کتابها و نامه و یرلیغی چند مهور به قرائمغا و آل تمغا و آلتون تمغا در گنجینهٔ مراکز اسناد ملی اروپا و شاید بعضی ممالک دیگر اثری باقی نمانده ولی آثار مولانا نه به صورت مرده ریگ مردگان بلکه به صورت بانگی الهی و

۱- افلاکی، ص ۲۰۰-۲۹۹.

کیهانی مورد بحث و تحقیق و استناد و استفصای دانایان شرق و غرب است، و اگرچه هنوز کسی نمی‌تواند ادعا بکند که به مرکز دایره حکمت عرفانی مولانا نزدیک شده و آن را چنان که آن بزرگ احساس می‌کرد و می‌گفت دریافته است اما عظمت و سلطنت معنوی او هر روز فزونی می‌یابد و:

بیست بیت نخستین مثنوی راز سر به مهر هستی و عدم و وحدت و اتحاد را به اجمالی رمزآلود یادآور می‌شود.

بشنو این نی چون شکایت می‌کند از جداییها حکایت می‌کند... الخ

و: درمان و داروی دردهای روزافزون بشر را با نسخهٔ نسخ‌ناپذیر «دولت عشق» در اختیار جویندگان می‌گذارد:

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
و: بالأخره، اگرچه حقیقت‌جویان از هر قوم و مسلک و کیش و آیین که باشند امروز نمی‌توانند در تحمّل ناپذیرترین لحظه‌های نومیدی خود از سلطان ولد یا حسام‌الدین و صلاح‌الدین رخصت تشرف به حضرت خداوندگار بگیرند در حوزه لایزال روحانی وی که حاجب و دریانش در درون خود ماست با گشودن دیوان کبیر مشهور به دیوان غزلیات شمس و زیارت جمال لاهوتی او ناامیدی‌ها و دردها را فراموش می‌کنند و طربناک می‌گردند:

ناامیدان که فلک کاسهٔ ایشان بشکست چون بیفتند رُخ ما طرب از سر گیرند

اگر دولت مغول از اقیانوس کبیر و سواحل ژاپن تا سرزمین‌های سرد شمالی و مرزهای اتریش و صحرای سینا چند صباحی فرمان راند و اسپان مغولی از رودخانه‌های چین تا ایران و فرات و دانوب سیراب شدند و در جامع دمشق به نام «سلطان محمود غازان» خطبه خوانده شد و کنگره‌های قونیه نیز به فرمان بایجو ویران گشت (اگرچه مغول وارد قونیه نشد و از محاصرهٔ آن شهر چشم پوشید) همه این حوادث در زمان کوتاه خود پایان پذیرفت ولی صدای سخن مولوی همچنان که حافظ علی‌الاطلاق فرموده مسلماً «یادگاری که درین گنبد دوار بماند» است و چنانکه در وصیّت منسوب به مولانا خطاب به سلطان ولد (به ظنّ قریب به یقین این اسناد و نسبت درست است و سبک گفتهٔ ولد هم قطعاً مؤید این نظر خواهد بود) ذکر شده هنگامی که مولانا در قصهٔ شهزادگان در

دفتر ششم سخن را ناتمام گذاشت و برای همیشه لب از گفتار فرو بست سلطان ولد از این واقعه اظهار تأسف و تالم نمود و مولانا مطالبی فرمود حاکی از این که دیگر من قادر به گفتن نیستم و «همچو اشتر ناطقه اینجا بخفت» او بگوید، من زبان بستم ز گفت اما تصریح فرمود که:

باقی این گفته آید بی زبان در دل آن کس که دارد زنده جان

اعم از این که تنمۀ سلطان ولد اصالت داشته باشد یا نه، آنچه مسلم است در خلال مثنوی نیز مضامین شبیه این مطلب مکرر آمده و اگر هم نیامده بود آشنایی عمیق با عظمت و نبوغ و اتصال لاهوتی مولانا جای شک و شبهه نمی‌گذارد که همچنانکه خود مثنوی جلال‌الدین بر رسته و رویشی بوده (نه شعر در مفهوم عادی و مصطلح آن) چنین کتاب و گفتاری با خاموشی مولانا بسته نخواهد شد و ناگفته نخواهد ماند بلکه به صورت «تکوینی» نه «قولی» در درونها و برونها ادامه خواهد یافت. به قول یکی از بزرگان «آنان که بر آثار مولانا احاطه نسبی دارند نیک می‌دانند که هر نوری و دانه‌ای و برگ و سخی و اندیشه ژرفی که به صورت طبیعی و فطری به وجود آید و در آن تعمق بکنیم بیتی دیگر خواهیم یافت که بر مثنوی افزوده می‌شود».

من خمش کردم و لیکن در دلم تا ابد روید نی و شکر، هلی (مولانا)

قضاوت صریح و گفتگوی بی‌پرده مولانا با معین‌الدین پروانه درباره مغول و خواری و گرفتاری پروانه در خدمت آن قوم و مسائل دیگری که درباره اوضاع آن روزگار و واقع بودن مولانا در مرکز دایرة خطرهای گوناگون پیش از این گفتیم برای اثبات بی‌پروایی و جسارت تصورناپذیر این عارف سترگ و روشن ساختن این نکته که هیچ شرایطی نمی‌توانست او را از افشاء آن چه لازم می‌داند و گفتن آن چه به نظرش بایسته است بازدارد بسنده می‌نماید.^۱

از فیه‌ما فیه برمی‌آید که پروانه، بخصوص در مقام فرمانروای دست‌نشانده مغول و بأمور مقابله با مسلمین مصر و شام، سخت دچار عذاب وجدان و از وضع و سرنوشت

۱- برای نمونه این مباحث رک: مناقب‌العارفین، آنکارا ۱۹۵۹، جلد اول، ص ۲۶۰-۲۵۸. همچنین ببینید فیه‌مالیه با تصحیحات و حواشی استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، طهران ۱۳۳۰ شمسی، صفحه‌های ۵-۲، ۱۱، ۶۵-۶۴ و ۷۷. همچنین رک: به کتاب «مسائل عصر ایلخانان»، ص ۲۱.

خود ناخشنود و مایوس بوده و مولانا نیز او را از همدستی با مغول ملامت می‌کرده و به خلاص از این تنگنا و مهلکه روحانی و مزله اخروی امید می‌داده است و شاید این تلقینات در روش خاص پروانه در سالهای بعد و هنگام واقعه ابلستین بی‌تأثیر نبوده باشد.^۱

در فیه‌مافیه چنین آمده است:

«خداوندگار (منظور مولانا جلال‌الدین است) فرمود در تفسیر این (مطالب قبلی منظور است) که من این را به امیر پروانه برای آن گفتم که تو اول سرِ مسلمانی شدی که خود را فدی کنم و عقل و تدبیر و رای خود را برای بقای اسلام و کثرت اسلام فدا کنم تا اسلام بماند و چون اعتماد بر رای خود کردی و حق را ندیدی و همه را از حق ندانستی پس حق تعالی عین آن سبب را و سعی را سبب نقص اسلام کرد که تو با ناتار یکی شده‌ای و باری می‌دهی تا شامیان و مصریان را فنا کنی و ولایت اسلام خراب کنی، پس آن سبب را که بقای اسلام بود سبب نقص اسلام کرد پس درین حالت روی به خدای عزوجل آور: که محل خوفست و صدقها ده که تا ترا ازین حالت بد که خوفست برهاند و ازو او مید مبر اگرچه ترا از چنان طاعت در چنین مصیبت انداخت... اکنون درین مصیبت نیز او مید مبر و نضرع کن که او قادر است که (همچنانکه) از آن طاعت مصیبت پیدا کرد ازین مصیبت طاعت پیدا کند و ترا ازین پشیمانی دهد و اسبابی پیش آرد که تو باز در کثرت مسلمانی کوشی و قوت مسلمانی باشی.»^۲

شگفت‌انگیزتر از آنچه در فیه‌مافیه آمده، مولانا غزلی دارد که معلوم است در حالت مستی و بیخودی حماسه‌وار سروده شده و در آن غزل به صراحت از سرداران بزرگ مغول و شخص هلاکوخان نام برده و آنان را سخت ناچیز شمرده است. افلاکی در مناقب‌العارفین (ص ۲۶۲ - ۲۶۱) تصریح نموده که غزل یا به قول افلاکی قصیده مذکور پس از وقوع کرامت مولانا در واقعه محاصره قونیه و انصراف بابجونویان از تصرف آن شهر سروده شده. به هر حال اعم از اینکه این غزل در آن موقع سروده شده باشد یا در موقعی دیگر، با توجه به این که غزلیات مولانا محرمانه سروده نمی‌شده، بلکه در جمع اصحاب و یاران پر زبان وی جاری می‌گشته و نسخه‌های آن غزلها دست به دست

۱- رک: مسائل عصر اهلخانان، ص ۱۳۵.

۲- فیه‌مالیه، با تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، ص ۴-۵.

می‌گشته، حاکی است که جلال‌الدین از نوعی مصونیت و اعتماد درونی و الهی برخوردار بوده و به جای سرودن قصیده تحیث و تهنیت و مدح و ثنا خطاب به هلاکوخان به صراحت آنچه در ذهن و درونش می‌گذشته بیان کرده و مطلقاً از بایجونویان سردار بزرگ مغول و باتوخان پادشاه روس و چرکس و بلغار و شخص هلاکوخان حتی خان بزرگ مغول نیز بی‌می‌نداشته است و می‌دانیم با وجود اینکه خطر کردنها و بی‌باکی‌ها در تمام مدت عمر پربرکتش هرگز غبار اهانت و حقارت و تهدید بر دامن بزرگی و عزت او ننشست. اکنون بیتی چند از آن غزل پرشور را ملاحظه می‌کنید:

من این ایوان نه تو را نمی‌دانم، نمی‌دانم

من این نقاش جادو را نمی‌دانم، نمی‌دانم

یکی شیری همی بینم جهان پیشش گله آهو

که من این شیر و آهو را نمی‌دانم، نمی‌دانم

مرا گوید یکی مشفق: «بدت گویند بدگویان»

نکو گو را و بدگو را نمی‌دانم، نمی‌دانم

مرا آن صورت غیبی با پرو نکته می‌گوید

که غمزه چشم و ابرو را نمی‌دانم، نمی‌دانم

بدستم پرلفی آمد از آن قان همه قاتان

که من باچو و باتو را نمی‌دانم، نمی‌دانم

اگر صد منجنیق آید ز برج آسمان بر من

بجز آن برج و بارو را نمی‌دانم، نمی‌دانم

چه رومی چه رگان دارم، چه ترکان نهان دارم

چه عیبست آر هلاؤ را نمی‌دانم، نمی‌دانم؟!

هلاؤ را پیرس آخر ازان تُرکان حیران کن

کزان حیرت هلاؤ را نمی‌دانم، نمی‌دانم

بیا ای شمس تهریزی، مکن سنگین دلی با من

که با تو سنگ ولولو را نمی‌دانم، نمی‌دانم^۱

۱- کلمات شمس، تصحیح استاد فروزانفر، جزو سوم، ص ۲۰۷-۲۰۶.

از فرصتی که پیش آمد برای تذکر ننگه‌ای مهم استفاده می‌کنم. منظورم این نکته است که برای درک فرق طرز تفکر و موضع مولانا با دیگران نسبت به وقایع و حوادث تاریخی باید از دیدگاه مولانا به آن وقایع بنگریم و ارزش حوادث و امور را در ذهن و بیان مولوی با توجه به این دیدگاه بسنجیم.

هنگام محاصره قونیه و انصراف بایجونیان از تصرف و تخریب آن شهر و خواهش بایجو از بزرگان شهر «که برای ناموس و خاطر من کنگره‌های شهر را ویران کنند که من سوگند خورده‌ام» و غریب از نهاد شهریان برخاستن (به سبب تخریب برج و بارو) مولانا می‌فرماید «ویران کنند که قونیان را محقق شود که شهر قونیه از برج و بدین دیگر محروس و محروست، نی بدین برج و باروی سنگین که به اندک حکمی خراب و به کمتر زلزله‌ای بیاب می‌شود، چه اگر همت مردان خدا نبودی بایستی که تا غایت چون شهرستان قوم عاد و ثمود عالیها ساقیها زیر و زیر گشته بودی... شیرمردانند در عالم مدد» آن زمان کافغان مظلومان رسد.^۱

شاید هیچ کس به اندازه مولانا از تاخت و تاز و هدم و کشتار مغول متأسف نبود، و هرگونه باری و همکاری با مغول را خیانت و شامتی بزرگ می‌دانست (پیشتر عین عبارات عتاب‌آمیز و سرزنش شدید مولانا خطاب به امیر پروانه را در مورد باری دادن به تاتار به نقل از فیه‌ما فیه ذکر کردیم) ولی تعبیر وی از این بلا بزرگ کاملاً متفاوت است چنانکه در همان فیه‌ما فیه ضمن ملامت تصریح می‌کند که این بلاها علایم خشم خداست و گرنه مغول کیست که بتواند چنین هیبت و قدرتی پیدا کند و بلاد و ممالک را از شرق تا غرب آسیا و تا اروپا مورد تاخت و تاز قرار دهد؟! طبعاً مولانا با هر بلا و مصیبتی مخالف است بخصوص در حق مسلمانان و انسانهای بی‌گناه و مظلومانی که افغانشان برای آن بزرگ بسیار رنج‌آور بوده، اما چنین احساس طبیعی و بدیهی نمی‌تواند نظر ژرف و معرفت بی‌کران مولانا را تعطیل و مسخ کند و اندیشه نامحدود او را از توجه به این حقیقت ژرفتر منصرف سازد که همه این امور هایل و بلاهای تحمل‌ناپذیر نشانه‌های عذاب و عدم رضایت و تنبیه الهی است به علت نفاق و فساد مسلمانان بلکه بطور کلی انسانهای فاسد و دنیاپرست، که سزاوار خشم و تازیانه تنبیه الهی هستند، تا هنگامی که

۱ - مناقب العارفين، ج ۱، ص ۲۶۰.

امواج دریای رحمت و مهر پروردگاری خس و خاشاک و کفها و حبابهای قهر را بپراکند و فرصتی دیگر برای آزمایش و امتحانی دیگر به انسانهای سرگشته ره گم کرده و عاصی و طاغی ارزانی دارد... اگرچه تا قیامت این عسرویسر و امن و آشوب ادامه خواهد داشت زیرا فطرت اولاد آدم با چنین سرنوشتی عجیب آفریده شده؛ این در حد ادراک ماست و شاید مصلحتی عظیم که مخصوص علم و مشیت خداست و ما را بدان آگاهی و راهی نیست موجب این ابتلائات بوده باشد که قطعاً چنین است.

برای ارائه نمونه‌ای از نگرش دقیق و عمیق مولانا به حوادث آن روزگار و تموج اقیانوس اندیشه وی فعلاً شاهدی ژرفتر و رساتر از این فرموده وی مطلبی در خاطر ندارم، که در هفت بطن خود همه اسرار را از ظاهر تا عمق باطن جمع دارد.

تار اگر چه جهان را خراب کرد به جنگ خراب گنج تو دارد چرا شود دل‌تنگ ،
والعاقل یکفیه‌الاشاره.

●● چون سخن در این قسمت (شماره ۱۹) چنان به درازا کشید که جز استظهار به محبت و صبر و حوصله خوانندگان اعتذار دیگری ممکن نیست مگر عادت و خوگری خواننده محترم به شیوه نگارش و سلیقه بنده که در «رها کردن عنان اندیشه و قلم برای جولان در عرصه نظم غیر مدون و جریان طبیعی تفکر در درون و بیرون دایره موضوع مورد نظر» خلاصه می‌شود. این بحث را با تذکر چند نکته اساسی خاتمه می‌بخشم:

الف- در سده اخیر که باب استفاده و اقتباس از روش اروپاییان در تحقیق و تألیف که فی‌نفسه مفید و شایسته بود در مدارس و دانشگاههای ایران گشوده گشت، گذشته از بزرگانی که روشهای غربی را با علم و آگاهی متناسب با طبیعت مسائل و موضوعهای متنوع تحقیقات ایرانی به کار بردند به تدریج عمومیت این تحوّل بایسته و ظهور عواملی چون «تقلید صوری» و «شیفتگی» و «دور شدن سریع از هویت و ماهیت ایرانی و اسلامی» و «تأثر بیمارگونه از نفوذ و تأثیر بی‌حد و مرز تفکر لیبرال و لائیک اروپای غربی و دیدگاه تنگ و یک بعدی ایدئولوژی اروپای شرقی» باعث شد که دو دیدگاه بی‌نهایت باز و بی‌نهایت بسته جانشین بینش علمی زلال بشود و در نتیجه بسیاری از شاخه‌های تحقیقات و مطالعات بجای تکامل و تعالی گرفتار تعصبات و مبتلای بیماری پیروی کورکورانه از ظواهر شیوه غرب و شرق (مقصود از شرق اتحاد شوروی و اقمار آن است)

مقایسه مقالات و خطابه‌ها و تألیفات و تحقیقات و دیگر کارهای علمی دانشوران بزرگی چون محمد قزوینی و بدیع‌الزمان فروزانفر و جلال همایی و مدرّس رضوی و مجتبی مینوی و سعید نفیسی و ملک‌الشعرا بهار و قاسم غنی و محمد معین و پرویز ناتل خانلری و عباس اقبال و امثال و اقران آنان با تألیفات و تصنیفات و کارهای بظاهر آراسته و پیراسته بسیاری که پس از آنان منتشر شد، و بعضی از آنها از نظر تعداد چاپ و کثرت «تیراژ» در قفسه‌های کتابفروشی‌ها جای آثار اصیل را گرفت، از سطحی نگری و «سلیقه نوگرایی مبتذل» کتابخوانان حکایت می‌کند. البته آنچه گفتم دلیل نادیده انگاشتن کارهای سودمند و نسبتاً معتبری که در این میان انتشار یافته و به بازار آمده نیست بلکه مقصود بنده صرفاً غلبه کارهای غیر اصیل و غیرقابل اعتماد بر آثار اصیل است. هرگاه بخواهیم وجه تفاوت و امتیاز این دو نوع را بیان کنیم می‌توانیم بگوییم در کارهای اصیل معتبر غالباً بلکه همیشه تعهد کاری دشوار و پژوهشی طاقت‌فرسا برای «یافتن حقیقت» و در کارهای غیر معتبر تحمل زحمت بسیار و اتلاف اوقات برای «اثبات نظر و عقیده مؤلف و محقق» منظور بوده و همین است آفتی که از سیر صعودی پژوهشی و دانش در خطّ منحنی انحطاط حاکی است. ورود در تفصیل این مبحث و شاخه‌های گوناگون آن مستلزم تألیف کتابی مستقل خواهد بود.

ب - اگر در گذشته یعنی تا یکصد و پنجاه سال پیش تعلیم و تربیت محدود سنتی در محیط خانه و خانواده و مکتب، و مکاتب علمی و ادبی در سطوح بالاتر، و شایعات و مسموعات و مشهورات بسیار محدودتر در محیط شهری و مملکتی و به ندرت همین نوع اثرپذیری‌ها در سیر و سیاحت و مسافرتها، در گوشه کوچکی از ذهن و عقل و اندیشه ما اثر می‌بخشید و بخش عمده ذهنیت ما، مصون از تأثیرات مضر و منفی و غالباً هدفدار، عرصه وسیعی برای جولان استعداد بالقوه فطری و خلاقیت خداداد طبیعت ذاتی ما بود بدبختانه دانشهای صوری و مقتدر جدید که خود انسان آنها را ساخته و پرداخته و کشف و اختراع نموده بجای افزایش توان ذهنیت و خلاقیت مفید و حقیقی و کمک به ظهور استعداد بالقوه فطری و انسانی ما «ذهنیتی جهانی و کاذب که گروه یا گروه‌ها یا قدرتهای شیطانی حاکم بر افزارها و سلاحهای فرهنگی و اندیشه‌ساز در

اختیار دارند» بدون امکان مقابله با آن کلّ ذهنیت انسان را در کره خاکی طبق اراده و مصلحت و دلخواه خود ایجاد و تزریق کرده بردگانی به وجود آورده است که نه تنها از بردگی خود آگاه نیستند بلکه مدافع و پاسدار ارزشها و ذهنیت کاذبی که دلخواه و مطابق مقاصد و منافع اربابان این امپراتوری اهریمنی است می‌باشند. آشکارا باید گفت اگر بردگان محتاج و گرسنه هیچ راه گریزی نداشته باشند ولی از بردگی و بیچارگی خود آگاه باشند مسلماً امیدشان به رهایی به مراتب بیشتر از بردگانی است که اصلاً از بردگی خود مطلع نباشند و سر در آخور چرب و شیرینی که برده‌داران آماده کرده‌اند عمر بی‌حاصل خود را با رضایت کاذب و بی‌بهره از همه مقاصد والایی که آفرینش انسان برای آن بوده به سر ببرند... چه عاقبت شومی! اسلحه ساختن و آنها را علیه خود بکار بردن! علم آموختن و در علم به مراتب بلند رسیدن و خود در نهایت، خدمتگزار و نوکر و چاکر و بنده همان علم شدن! این است آنچه حقیقت و واقعیت دارد، ولو همه صاحب‌نظران کوتاه‌بین در همه پهنه گیتی آن را انکار نمایند و ابلهانه نوعی «بدبینی و کج‌اندیشی یا مبالغه و افراط» بپندارند و نویسندگان را تکفیر و متهم به نظریه‌پردازی بیهوده بکنند.

ج - بخشی از حقایق تاریخی را در کتابهای تاریخی نمی‌توان یافت بلکه ردّ پای آن حقایق را که نمی‌توانست در منابع رسمی تاریخ انعکاس یابد (به استثنای تواریخ نادر و معدودی مثل تاریخ بیهقی) می‌توانیم از آثار ادبی و دیوان‌های شعر بجوئیم و بساییم. تاریخهای رسمی غالباً در حدّ ارائه چارچوب زمانی و مکانی و کلیات وقایع اعتبار دارند و قطعات و ریزه‌های گمشده این «موزائیک» را باید در خلال آثار نظم و نثر ادبی و احتمالاً السانها و داستانهای سینه به سینه جستجو بکنیم و با وسواس و دقت فوق‌العاده از ترکیب آن یافته‌ها و چیدن آنها در جاهای خالی یا ساختگی تاریخ رسمی «تاریخ نزدیک به واقعیت» را از یک سو و «تاریخ اجتماعی و تمدّن» در کنار تاریخ سیاسی را از سوی دیگر به دست آوریم. بنده در این باره مقاله‌ای در نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز نوشته‌ام که جوینده می‌تواند بدان مراجعه بکند.

اما از طرف دیگر مجذوبیت بی‌حدّ و مرز ما ایرانیان نسبت به آثار ادبی معتبر بخصوص مدایح و قصاید سخنوران بسیار بزرگی چون حافظ و سعدی و... غالباً ذهن ما را در مسیری مخالف یا متفاوت با حقایق تاریخی هدایت یا گمراه می‌کند. فردوسی در

این میان استثناست. اگر مدحی گذرا و به وضوح «رسمی و تشریفاتی» در شاهنامه درباره محمود وارد کرده عظمت و حشمت محمود و هجو مذکور در چهارمقاله نظامی عروضی و اشتهار داستان مخالفت محمود و فردوسی این ابیات مدحی معدود را چنان کمرنگ ساخته که نمی‌توان گفت فردوسی مدحی سروده است.

آشنایی ما با سلسله مظفریان بخصوص امیر مبارزالدین و شاه شجاع و شاه منصور بیش از آن که آگاهی تاریخی باشد معلول انعکاس نام آنان در دیوان حافظ است و از همین طریق بوده که امیر مبارزالدین را نماینده تعصب و خشونت و سختگیری و «خونریزی و تیزی» و شاه شجاع و شاه منصور و شاه یحیی را که از جباران و فرمانروایان بی‌رحم و پیمان‌شکن بوده جز «نزاع بر سر دنیای دونه» و جدال بر سر تخت لرزان سلطنت آن هم در بحبوحه اشتعال آتش جهانگشایی امیر تیمور هنری نداشتند مظهر عدل و داد و آزادگی و دلاوری می‌شناسیم و این تأثیر عاطفی حافظ تا حدی بوده که بعضی پژوهندگان نامدار معاصر نیز در نگارش اوضاع تاریخی زمان حافظ از آن مصون نمانده‌اند. انصاف باید داد هیچ عذری برای مدّاحی باشکوه حافظ درباره شاهان ستمگری چون شاه شجاع که پدر و پسرش را کور کرد و شاه منصور که دست کمی از او نداشت نمی‌توان تصور کرد، جز بخت و اقبال آن مردان قدرت‌پرست و لذت‌طلب که از پرتو تابش آفتاب عنایت غزلسرای بزرگ ایران نامشان جاودانه شد و حافظ را نیز عذری بایسته نیست زیرا غزلسرای بزرگی چون حافظ و اصجویه عدیم‌النظیری چون مولانا لااقل این حق را داشتند که گامی نیز در راه عواطف شخصی و خصوصی خود بردارند و مثل حافظ، دوستان خود را به بی‌تی چند از غزلی آسمانی بنوازند یا همانند مولانای بزرگ، که مرتبه و احوال او هر چه بوده از حیطة قضاوت امثال ما هر که باشیم بیرون است، محمود غزنوی را تا مرزهای والای رموز الهی و تمثیل لاهوتی ارتقا بخشند. امثال حافظ و سعدی بزرگتر از آنند که در قرون مختلف برحسب اعتقادات و تصورات شخصی یا اجتماعی یا سیاسی خود درباره شخصیت و عظمت لازمان و لامکان آنها چون و چرایی داشته باشیم. فراموش نکنیم که بزرگی حافظ و سعدی و مولوی و فردوسی مطلقاً به این علت نبوده که معلّم اخلاق یا اسوه اصحاب صلاح و مدّعیان تقوای ریاکارانه بوده‌اند بلکه بدین علت بوده که آثاری آفریده‌اند مایه آبروی فرهنگ و

معرفت و هنر و شعر ایران و در حقیقت نویسنده و پردازنده شناسنامه «هویت ملی و دینی و اخلاقی در کل قرون و اعصار» محسوب می‌شوند. در متن کتاب حاضر گوشه‌ای از مراتب معرفت و عشق و هنر و «اخلاق والا و خدایی» حافظ را خواهید یافت، و شاید انصاف بدهید که:

مباحثی که در آن مجلس جنون می‌رفت ورای مدرسه و قیل و قال مسأله بود
د - آخرین کلام این که: اگر به مباحث و حسن ظن امیدآفرین حافظ درباره آل مظفر و پادشاهانی که در طوفان تاریخی سده هشتم هجری منزلی پیش از «میر نوروزی» نداشتند اشاره کردیم و از سلیقه زیرکانه و طبع سازگار سعدی در برخورد با دوست و دشمن و انطباق تلون‌گونه و مصلحت‌گرا با حوادث زمانه سخن به میان آوردیم و ناگزیر این دو را با اخلاص و بزرگی و اسطوره جاودانه فردوسی و عظمت اقیانوس‌وار مولانا سنجیدیم چنین سنجش اجمالی و منصفانه‌ای نه از قدر حافظ و سعدی چیزی کاست و نه بر مرتبه مولانا و فردوسی چیزی افزود و اصلاً نه چنین نظری و نه قصد القاء چنین تصویری را داشتیم زیرا بزرگی و مرتبه والای ابن کاروان‌سالاران قافله فرهنگ ایرانی به اعجاز و خلاقیت و نبوغ آنان در عرصه اندیشه و هنر و زبان و ابداع، و حیانت از مرزهای «تداوم فرهنگی و اجتماعی و سنن و کیش و آیین» میهن ماست نه شرح احوال و داستان زندگی خصوصی و تخلق و خوی فردی و شخصی. با این همه آگاهی بی‌تعصب و شناخت پهنای گلیم هر یک از این سالاران اندیشه و ذوق می‌تواند ما را از لغزش در سرایش تعصب و مجذوبیت و علاقه شخصی و دور ماندن از معرفت واقعی ارکان عمده معنوی و فرهنگی این سرزمین بزرگ و غفلت از تنوع بارقه‌های عنایت الهی که مشمول آن بوده‌ایم مصون بدارد.

۲۰ - گرم نه پیرمغان در بروی بگشاید

کدام در بزمن چاره از کجا جویم

آنچه حافظ در بیت مطلع به بانگ بلند می‌گوید و تا پایان غزل تجلیات مختلف همین اصل عرفان عاشقانه و مشرب رندانه و شاخه‌های این شجره روحانی را در قالب شیوه رندانه ملامتی گونه برمی‌شمارد همه و همه فصول تعلیمات بزرگ و ژرف پیرمغان است و می‌توان هر یک از این فصول را در دیوان حافظ مستقیماً در مضمونی منسوب به

پیرحافظ پیدا کرد. همین بیت که از مقام و عظمت مطلق «پیرمغان» حکایت می‌کند نشان می‌دهد که خواجه شیراز دری جز در او و باب الحاجاتی جز محضر او نمی‌شناسد و توصیه‌هایش برگرفته از وصایای او و حضرت او و برعکس، فروبستگی‌هایش ناشی از بسته بودن آن باب فتوحات باید تلقی شود.

بنابراین نکات زیر در این غزل حاصل درس‌هایی است که خواجه شیراز از آن باب اشراقات تحصیل کرده:

- نسیم حیات و آب حیات ابدی را از جام مستی‌بخش بیخودی و شهود قلبی باید نوشید (قس: مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش... الخ)
- معرفت راستین را از دُردی‌کشان دریا دل خوشنخوی و فروتن (رهروان حقیقی طریق عرفان عاشقانه) باید تحصیل کرد نه از زاهدان ترشروی متکبر و مدعی.
- توفیق سلوک در صراط مستقیم موهبتی است و عشق آمدنی بود نه آموختنی.
- خدا در همه جا هست، به شرط آن که آینه دل از زنگار هوای نفسانی و تعلقات و تمنیات نازل و پست زدوده باشد (یعنی جام جم را به دست آورده باشیم). در چنین حالتی در خانقاه و خرابات و در بیرون و درون همه جا حقیقت مطلق را خواهیم یافت.
- تشنگی و طلب اولین گام سلوک است، بکوشیم تا به معنای حقیقی تشنه و طالب باشیم. در آن صورت یقیناً به سرچشمه معرفت و حقیقت خواهیم رسید.
- تا غبار زرق و ریا از دل زدوده و شسته نشده راه به جایی نخواهیم برد و آن غبار را جز شراب عشق و قدح آینه کردار مستی‌بخش با وسیله دیگری نمی‌توان شست و پاک کرد. در این بیت حافظ از فتوای خود یاد کرده که نمی‌توان تصور کرد متفاوت با فتوای پیرمغان باشد.

۲۱- حافظ جناب پیرمغان مامن و فاست

درس حدیث عشق بر او خوان وزو شنو

این بیت از موارد معدودی است که حافظ به صراحت و با یک کلمه عصاره مشرب و مکتب پیرمغان، این اسطوره جاویدان، را بیان کرده: «عشق».

این تصریح تنها یک مضمون‌پردازی و سخن شاعرانه نیست بلکه دیوان حافظ به پیروی از همین طبیعت ذاتی و تعلیم پیرمغان «دیوان عشق» است و بس:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که درین گنبد دوار همانند
 این عشق عشقی است جمال پرستانه که از لاهوت تا ناسوت را دربرمی گیرد.
 «پیرمغان» سیمرغ این عشق و دو بال درخشان آن که از دو صفت اصلی این عشق رندانه
 حکایت می کنند از «بی پروایی» در سرگذشت شیخ صنعان و «جانبازی و دلیری» در
 سرنوشت حلاج تار و پود یافته است:
 گر مزید راه عشقی فکر بدنامی مکن شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت
 حلاج بر سردار این نکته خوش سراید از شافعی نپرسند امثال این مسائل

۲۲- درین غوغا که کس کس را نپرسد

من از پیرمغان منت پذیرم

ظاهراً این غزل در ایام پختگی و نزدیک به سنین پیری و احتمالاً بحبوحه حوادث
 تاریخی نامساعد که تجربه روزگار حافظ را متوجه ناپایداری اوضاع زمانه و بیهودگی
 خوش بینی و دلبستگی به روابط و علائق دنیوی کرده بود سروده شده، و غزلسرای بزرگ
 بیش از پیش به حالات روحانی و معنوی و راه و رسم منزلها و رموز عشق و بیخودی و
 سرمستی گرایش و آشنایی یافته بود.

مصراع اول بیت بالا اشاره ای گذرا ولی رسا به اوضاع زمان و مصراع دوم متضمن
 شناخت هر چه بیشتر عظمت و شخصیت و انحصار امیدها به پیرمغان آن مامن و فاو رکن
 ثابت و خدایی در عرصه متغیر و بی اعتبار دنیا است.

۲۳- فتوی پیرمغان دارم و قولیست قدیم

که حرام است می آنجا که نه پاراست ندیم

هرگاه در این بیت (مطلع غزل) به تصریح اصطلاح «فتوی» ذکر نشده بود بی هیچ
 شک و دغدغه ای بیت را بیتی کاملاً شاعرانه و از امثال مضامین فراوان شاعرانه ای از این
 قبیل محسوب می داشتیم:

باده و مطرب و گل جمله مهیاست ولی عیش بی یار مهتا نشود یار کجاست
 ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود وین بحث با ثلاثة غسله می رود
 در مذهب ما باده حلال است و لیکن بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است
 گر خمر بهشت است بریزید که بی دوست هر شربت عذیم که دهی عین عذاب است

مستی بی‌رخ یار خوش نباشد بی‌باده بهار خوش نباشد
 ولی تصریح اصطلاح شرعی «فتوی پیرمغان» که به مراتب از «وصیت» و «توصیه» و
 «قول» و غیره روش‌تر و تقریباً غیرقابل تأویل است مفهوم والاتری را ولو به ایهام متبادر به
 ذهن می‌سازد یعنی «می و مستی بدون عشق و معشوق حرام است»، و از قدیم هم
 گفته‌اند «می خوردن بی‌حضور یار لطفی ندارد».

بیت دیگری نیز در این غزل هست که چنین مفهومی را تقویت می‌کند:

تا مگر جرعه فشاند لب جانان بر من سالها تا شده‌ام بر در میخانه مقیم
 آنچه گفتیم نباید مانع از این بشود که روش زیرکانه و رندانه حافظ را در جمع مقاصد
 عاشقانه و عرفانی و مدحی فراموش کنیم.

از توجه به این نکته نیز نباید غفلت ورزید که «شراب و باده و خمر» در مفهومی چند
 پهلو که حافظ از آن مکرر یاد می‌کند اگرچه در آیین دینداری حرام است ولی در «مذهب
 پیرمغان و حافظ» حلال است ولی شرط اصلی این «حلال بودن» حضور یار و حصول
 مصاحبت دوست قید شده و این شرط چنان اهمیت دارد که بدون احراز آن باده حلال
 حرام می‌شود، و ظاهراً می و مستی در مشرب حافظ از لوازم عشق و جذبه تجلیات
 زیبایی و جمال معشوق و شکوه و عظمت طبیعت و بهار است.

تنوع وسیع «می و مستی» را در مشرب حافظ از شواهد زیر می‌توان دریافت:

گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است	گفت این عمل به مذهب پیرمغان کنند
شرابی بی‌خمارم بخش یارب	که با وی هیچ دردسر نباشد
مستی عشق نیست در سر تو	رو که تو مست آب انگوری
بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی	کاندر آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند
دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند	گل آدم پسر شدند و به پیمان زدنند

جز موارد کاملاً صریح مانند «مستی عشق نیست در سر تو... آب انگوری» و
 «نگویمت که همه ساله می پرستی کن... پارسا می‌باش» و ابیاتی از این قبیل که در آغاز
 این شماره به آنها اشاره کردیم در بسیاری موارد دیگر اگرچه ظاهراً می انگوری با شیوه
 بیان ملامتی یا به اقتضای مناسبات شاعرانه مطرح است نمی‌توان انکار کرد که حافظ در
 هر حال به «می عشق» و «مستی عشق» توجه دارد. از این نکته نیز نباید غافل بود که

خواجۀ شیراز اگرچه در اعماق ضمیر پاک و اندیشه ژرف همواره به «معشوق لاهوتی و منشأ جمال و جلال» و «می مستی بخش عشق» متوجه است در چشم‌انداز وسیع زندانه‌اش می مجازی و حقیقی یا می عشق و آب انگور چندان فرقی ندارند و همه چیز در نظرش وسیله‌ای است برای نفوذ و عبور از حجاب «ملک و ملکوت» و پرواز ازین دامگه و کنج محنت‌آباد تا اوج سدره و لیبیک گفتن به ندای سروش عالم غیب و صفیری که از کنگره عرش به گوش جاننش می‌رسد، اما اینکه طنین آواز و اوج پروازش تا چه حد بوده مسأله‌ای است دیگر و بیرون از حوصله این مقال.^۱

□ مواردی که غیر مستقیم و تلویحاً از پیرمغان یاد شده:

۲۴ - دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرها

چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم

کاین چنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما

ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون

روی سوی خانه خسار دارد پیرها

حاصل معنی این ابیات بی کم و کاست مساوی و معادل بیت مشهور اولین غزل دیوان

است:

به می سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

برای توضیح منظور حافظ در این مورد رجوع شود به شماره مربوط به بیت بالا

(شماره یک).

بی تردید مقصود از «پیر ما» در سه بیت بالا همین «پیرمغان» و در هر دو مورد حامل

بار معنوی اسطوره «شیخ صنعان» است به شرحی که بارها ذکر کرده‌ایم.

۱ - ایضاً رک: شرح مذکور در شماره (۳۲) و متن همین کتاب (مکتب حافظ) مبحث «می عشق یا جام جم» در فصل سوم از بخش اول، باب دوم، ص ۲۰۵ - ۱۹۸ مبحث «می عشق» در فصل چهارم از بخش چهارم، باب دوم، ص ۲۱۴ - ۲۱۱.

یکی از ابیات این غزل اشارتی است به یکی از صفات و جلوه‌های شخصیت پیرمغان که به طور مکرر در دیوان حافظ با مضامین زیبا مذکور و نماینده نظر کیمیا اثر حافظ و پیرمغان حافظ و از نظرگاه عارفانه حاکی از سریان صفات جمالیته ذات الهی در کل تجلیات می‌باشد و از منظر طنزآلود جهان‌بینی اجتماعی حافظ در نقطه مقابل جمود و قشریت و ریاکاری قرار دارد:

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد

زان سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

۲۵- نصیحتی کنمنت یادگیر و در عمل آر

که این حدیث ز پیر طریقتم یادست

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد

که این عجزه عروس هزار دامادست

مرکز منظومه باشکوه دیوان حافظ «عشق و مستی» با همه تجلیات لاهوتی و ناسوتی آن است، ولی این مرکز ذهنی اقمار درخشانی دارد که حول این مرکز با جلوه‌های متنوع شاعرانه و آرایش بیانی و آهنگی خیال‌انگیز و شیوه‌های مناسب کانون هر غزل و احوال سراینده (خیال‌انگیز، طنز، ملامتی، قلندرانه و رندانه، قبض و بسط، حکیمانه و عارفانه) در گردشند و منظومه جادویی شعر حافظ را تکمیل می‌کنند.

در این دو بیت یکی از مضامین فرعی ولی مهم یعنی «دل در جهان نیستن و از تعلقات این مرحله فانی و گذرا آزاد زیستن» از قول «پیر طریقت» ذکر و در بیت مطلع (بیا که قصر امل...) و شاه بیتی دیگر بر همین توصیه تأکید شده است:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست

سخن عارفانه‌ای که به «سروش عالم غیب» نسبت داده و نکته حکیمانه‌ای که به عنوان «لطیفه عشق» از «هرروی» یادآوری شده، گمان نمی‌رود مرجع دیگری جز همان پیر طریقت یا پیرمغان داشته باشد:

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب

سروش عالم غیبم چه مزدها دادست

کسه ای بلندنظر شاهباز سدره نشین
 نشین تو نه این کنج محنت آبادست
 تُسرا ز کنگرهٔ عمرش می زنند صفر
 ندانمت که درین دامگه چه افتادست
 : غم جهان مخور و پند من مهر از یاد
 که این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یادست
 رضا به داده بده و ز جبین گره بگشای
 که بر من و تو در اختیار نگشادست

۲۶ - بندهٔ پسر خراباتم که لطفش دایم است
 ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

یکی از ابیات متعددی است که از علؤ مقام و مرتبهٔ پیرمغان و فاصله و تضادِ شخصیت و صفات معنوی او با کبر و نفاق و ریای شیخ و زاهد و محتسب و پیران گمراه و خام حکایت می کند و این تجسم و تجلی خدایی را به عنوان رأس هرم مشرب «رندی و عشق و مستی و خلوص و اخلاص» معرفی می نماید. مهم نیست که حافظ از این سروش غیبی درونی با عنوان پیرمغان و پیر می فروش و می فروش و پیر ما و پیر طریقت و شیخ مذهب ما یاد کند یا سروش عالم غیب و هاتف و غیره، آنچه مهم است این است که حافظ هرگز این «مأمن و فاء» و «جای دولت» و تنها باب گشوده به روی بیچارگان و پناهجویان و مرجع فتوای مذهب و مشرب رندی را رها نمی کند و از خانقاه و صومعه و مدرسه و مسند ریا و رعونت و خودپرستی گشادی نمی طلبد و توقعی ندارد:

حافظ جناب پیرمغان مأمن و فاست	درس حدیث عشق بر او خوان و زو شنو
حافظ جناب پیرمغان جای دولت است	من ترک خاکبوسی این در نمی کنم
از آستان پیرمغان سر چرا کشیم	دولت درین سرا و گشایش درین دراست
گرم نه پیرمغان در به روی بگشاید	کدام در بزنم چاره از کجا جویم
گفتم شراب و خرقة نه آیین مذهب است	گفت این عمل به مذهب پیرمغان کنند
ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب	که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

۲۷ - دی پیر می فروشن که ذکرش به خیر باد

گفتا شراب نوش و غم دل بپر زیاد

ظاهراً تمام غزل سخن پیر می فروش است و بیت آخر نیز این نظر را تأیید می کند:

گفتم به باد می دهم باده ننگ و نام

گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد

سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست

گو بهر این معامله غمگین مباش و شاد

یادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ

در معرضی که تخت سلیمان رود به باد

حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است

کوتاه کنیم قصه که عمرت دراز باد

پیر می فروش سفارشی می کند و حافظ با وجود این که می داند در برابر سخن پیر

چون و چرا جایز نیست مریدانه عواقب اجرای سفارش پیر را متذکر می شود و پیر با

عبارت ملایم ولی ملامت آمیز «قبول کن سخن» حافظ را متوجه موقعیت مریدی در برابر

فرمان پیر می سازد، ولی با توضیح کوتاهی سخن امرانه اش را تکمیل می کند و یادآوری

می نماید که در مرحله برزخی دنیای فانی که نه تنها سود و زیان و نام و ننگ بلکه اصل و

سرمایه حیات انسانی نیز توهمی گذرا پیش نیست و از سلیمان با آن همه حشمت جز

افسانه چیزی باقی نمانده عدول از مشرب رندی و مذهب «عشق و مستی و بیخودی» که

نردبان خروج به عوالم عرفانی است با هیچ عذر و بهانه و دلیلی پذیرفتنی نیست و اگر

کورسوی نفع و سودی در این دستخون زندگی ناپایدار باشد همانا همین عاشقی و

مستی و رندی و راندن غمهای بیهوده (البته با مفاهیمی که این مصطلحات در نظام

اندیشه و تخیل داشته) است لاغیر.

۲۸ - پیرها گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

در مدت پنجاه سال در حوزه درس و تعلیم خود یا بیرون از آن در جامعه به یاد ندارم

لااقل سالی یکی دو بار، مریدان و معتقدان خواجه شیراز این سؤال را از بنده نکرده باشند که: «این بیت چه معنی دارد؟ ظاهر بیت حاکی از نسبت دادن خطا به قلم صنع است و از حافظ بعید می‌نماید ولو در زیر نقاب ملمع شعر و کلام سحرآمیز چند پهلوی خود چنین تصویری داشته باشد، و چون چنین اندیشه‌ای از خواجه بعید بلکه محال است پس بیت را چگونه باید تفسیر و تعبیر کنیم که مرجع مصراع دوم «پیر ماه نباشد بلکه آفرین بر قلم صنع باشد که هرگز نسبت خطا بدان نتوان داد؟».

حقیقت این است که این بیت هیچ‌گونه ابهام و اشکالی ندارد و معنی مصراع دوم جز این نمی‌تواند باشد که «آفرین بر نظر پاک و خطاپوش پیر ما که این همه خطا را می‌بیند و چون متصف به صفات خدایی است (از آن جمله: ستار العیوب) خطاپوشی می‌کند: پیر دُردی کش ما گرچه ندارد زر و زور خوش عطابخش و خطاپوش خدائی دارد» قرائن لفظی و معنوی و دستوری جز همین معنی را بر نمی‌تابد: پیر ما نظری اظهار کرده و حافظ بر نظر او آفرین گفته، و بعلاوه «قلم صنع» اظهار نظری نکرده و اصلاً نه «قلم» و نه «صنع» که یکی وسیله و ابزار است و دیگری مصدر نمی‌توانند «نظر پاک و خطاپوش» داشته و مرجع آن نظر باشند.

پس اگر اشکالی هست در خواهش قلبی و توقع دوستداران حافظ است که می‌خواهند حافظ چنان باشد که آنان می‌پسندند نه چنانکه هست و این تعصب و توقع ناشی از ندانستن بسیاری چیزها و عدم آشنایی با شیوه و طرز سخن و مشرب و مکتب حافظ است.

اولاً اقبال عوام و خواص به حافظ معلول هنر بی‌نظیر شاعری او در قلمرو شعر رندانه و عاشقانه با چاشنی عارفانه است نه به علت مهارت و سرآمدی او در سرودن اشعار کلامی و عقیدتی. حتی اگر بی‌هیچ توجیهی حافظ به دیده انکار و انتقاد در کارگاه آفرینش سیری شاعرانه کرده و مضمونی طنزآلود گفته باشد در حیطة سرشار از رمز و ابهام شعر زندانه حافظ امری عادی و طبیعی است.

ثانیاً برای تفصیل نکته‌ای که در بالا گفتیم خواننده را به بخش سوم همین کتاب^۱

۱ - اصول مکتب رندی، ص ۱۱۲ - ۹۶، ر لااقل شماره ۳ از بخش سوم اصول مکتب رندی، و شماره‌های ۶ و ۷ از همین بخش، ص ۹۸ و ۱۰۲ - ۹۹، و ابضاً بندج «تجزیات احوال» از شماره ۹، ص ۱۰۵ و ۱۱۰.

ارجاع می‌کنیم.

عبارتی چند از بخش «اصول مکتب رندی» نقل می‌کنیم و امیدواریم همین نکات برای رفع شبهه و نگرانی دوستداران حافظ بسنده باشد:

ثالثاً در تشخیص آراء واقعی و نقطه نظر اصلی خواجه از امکان اشتباه در فهم و تفسیر اشعار او ایمن نباید بود، بخصوص که لحن عنادی و استهزاء آمیز خواجه گاهی چنان ملایم و مکتوم است که ظاهر شعر را مفهوم واقعی تصور می‌کنیم در حالیکه شاید درست برعکس آن منظور باشد.

رابعاً از تأثیر تنوع حالات و تغییر و تفاوت احوال شاعر در به وجود آمدن افکار مختلف و گاهی متضاد و گوناگون نباید غفلت داشت و فکر و عقیده فلسفی و رأی ثابت و اساسی را با تجلیات احوال و ظهورات ناشی از غلبه جذبات و حالات گوناگون اشتباه کرد؛ حتی در تشخیص افکار و عقاید فلسفی و رأی ثابت و اساسی خواجه جانب اکثریت را در جهات متضاد افکار او نباید گرفت بلکه باید با شمه خاصی رأی و عقیده اساسی را از موالید احوال زودگذر جدا کرد» (ص ۱۰۰).

«... حتی گاهی کفر گفتن و ایمان و ایمان آوردن از مقوله تجلیات احوال و در حکم جنگ و آشتی با خداست از طرف بنده‌ای حساس و ضعیف و متغیر الاحوال» (ص ۱۰۶).
«ج - تجلیات احوال (شواهدی از دیوان):

.....
گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب کوش گو گناه منست
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد»
(ص ۱۱۰)

۲۹ - پیر دردی کشن ما گرچه ندارد زر و زور

خوش عطا بخش و خطاپوش خدائی دارد

اضافه و تخصیص «پیر دردی کش» به «ما» شکی باقی نمی‌گذارد که مقصود از آن «پیرمغان» است. اگر بخواهیم با کوتاهترین عبارت لب مفهوم بیت را بیان کنیم جز این نخواهد بود که: «عظمت پیر حافظ مطلقاً بستگی به عوامل ناپایدار اقتدار دنیوی و اجتماعی (حتی داشتن مریدان بی‌شمار و اقبال عوام و خواص) ندارد، بلکه اقتداری

معنوی و عظمتی موهبتی و لایزال است که از صفات جمالیه ذات الهی سرچشمه می‌گیرد و متضمن توصیه‌ای است بر «ایثار و احسان و اغماض و بخشایش».

۳۰- من این دلق ملّع را بخوام سوختن روزی

که پیرهنی فروشانش به جامی بر نمی‌گیرد

حاصل بیت به عبارت ساده چنین است: «لعنت بر آن دلق ملّع که پیر می‌فروشان اجازه نمی‌دهد حتی برای یک جام می به گرو بستانند، زیرا این جامه تزویر و ریا و علامت خودپسینی و خودپرستی و فریب و دغل نه تنها چنین ارزشی ندارد بلکه قبول آن صفای می و میخانه را نیز آلوده و کدر خواهد ساخت و شومی آن دامنگیر این ساحت یکرنگی و عشق و مستی خواهد شد».

در حقیقت همه غزل جز دو بیت پایانی شارح همین اشارت پیراست یعنی تأیید «جمال‌پرستی، می و مستی، صفا و راستی که از شرایط ورود به دستگاه پیر می‌فروشان است، رندی و پذیرش حکم سرنوشت با خوشرویی و گشاده‌دلی و اشاره به احتیاج عاشق و استغنای معشوق که از دشواری رهروی در طریق عشق و بعیدالمنال بودن وصال حکایت می‌کند، و بالأخره امید و عزم راسخ به تحصیل آن آینه غیب‌نما و شهود قلبی و روحانی با همه دشواریها و ردّ و طرد زرق و ریا و مردم فریبی و مریدبایی و دل‌های چون سنگ خارا که نه تنها سخن بلکه آتش هم در آنها اثر ندارد و نصیحتگویان و ملامتگران تنگدل و عنود».

۳۱- پیر بهیخانه چه خوش گفت به دُردی کش خویش

کس مگو حال دل سوخته با خامی چند

یکی از نصایح عمده حافظ و پیر آرمانی او عدم افشای اسرار و پوشیده داشتن احوال از نااهلان و مدّعیان و خامان است زیرا حال دل سوخته و رازهای در سینه نهفته با آنان که «نَحْمَ اللّٰهَ عَلٰی قَلْوٰنِهِمْ» گفتن جز تحریک عوامل فسق و فساد و ریاکاران و منافقان و ایجاد فتنه نتیجه‌ای ندارد:

تا بسی خبر بمیرد در درد خودپرستی
دریا دلی بجوی دلپری سرآمدی
جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

با مدّعی مگوئید اسرار عشق و مستی
خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق
گفت آن یار کزو گشت سردار بلند

چنانکه پیشتر اشاره کرده‌ایم در اغلب مواردی که پیرمغان (با القاب و عناوین مختلفی که دارد مثل پیر مبخانه و می‌فروش و پیر ما و غیره) چنین وصیتی می‌کند توصیه و تحذیر او با انتقادی گزنده و طنزی صریح همراه است:

گفتا نه گفتنیست سخن گرچه محرمی درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش
شاید به همین علت باشد که رازداری و پرده نگه داشتن حافظ در مورد شیخ و محاسب و قاضی و زاهد و مدعیان و خامان صریحترین و دلیرانه‌ترین انتقادهای افشاها و طنزهای ادب فارسی به شمار می‌رود.

در غزل حاضر نیز غیر از یک بیت که طنز و انتقاد را با لحن ملامتی و شیوه رندانه خاص خود بیان کرده یعنی بیت:

زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
در دیگر ابیات (سه بیت) یعنی بیتهای «عیب می جمله بگفتی...» و «ای گدایان خرابات...» و همچنین همین بیت «پیر مبخانه...» صریح و آشکار به عوام کالانعام و خامان تاخته است.

۳۲- بنده پیر خراباتم که درویشان او

گنج را از بی نیازی خاک بر سر می‌کنند

در این بیت به یکی از اساسی‌ترین وصایای «پیر» اشاره شده که عبارت است از «استغنا و بی‌نیازی». استغنا یکی از عمده‌ترین توصیه‌های حافظ و دیوان حافظ است که طهارت و اصول اخلاقی و شهامت و دریادگی و ایمان راستین و بالأخره «رندی» بدون آن حاصل شدنی نیست. استغنا پرورنده اغلب صفات عالیه و برعکس، فقر روحی و گداصفتی و مشتتهیات و سبیری ناپذیری و تنگ‌چشمی منشأ بسیاری از حقارتها و باعث دور شدن از ایمان و انصاف و عشق و اعتلای روحانی و اخلاق انسانی است.

نکته‌ای در این بیت هست (خاک بر سر گنج کردن) که این درویشان پیر خرابات اگرچه مطلقاً بی‌اعتنا به ثروت و قدرت دنیوی و مادی می‌باشند در عین حال درویشی از برکت و فیض انتساب به پیر خرابات، از مقربان حضرت پیر و صدرنشینان مصطفی خرابات و برخوردار از جشمت و جلال و حیثیتی هستند که شاهان و امیران و عالمان و زاهدان را در برابر آنان وقعی و حرمتی نیست. چون درباره عظمت پیرمغان به تفصیل

سخن گفته‌ایم هرگز شگفت‌آور نخواهد بود که درویشان او «نه تنها بی‌نیاز از گنج باشند، بلکه خاک بر سر گنج بکنند» البته با ایهام در «خاک بر سر گنج کردن» که موهوم نهفتن گنج در «خاک» و «خرابه» هاست.

تأکید حافظ بر «بندگی» نسبت به «پیر خرابات» نیز شکی باقی نمی‌گذارد که پیر خرابات را عیناً در مفهوم «پیرمغان» آورده است. این غزل یکی از زیباترین و استوارترین غزل‌های حافظ در انتقاد و معرفی رباکاران و دغلبازان و منافقان و نودولتان است.

۳۳- من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت

که پیرباده فروشن به جرعه‌ای نخرید

برای حاصل بیت که متضمن یکی از اشارات و توصیه‌های عملی پیر حافظ است رجوع شود به شماره (۳۰).

۳۴- ما باده زیر خرقه نه امروز می‌کشیم

صد بار پیرمیکده این ماجرا شنید

از بیت ۵ تا ۹ این غزل (چاپ خانلری و چاپ عبوسی) تقریباً موقوف‌المعانی به نظر می‌رسد. حاصل این ابیات با فرض صحت ترتیب توالی ابیات چنین است:

«از دلق‌پوشان صومعه جز بوی ربا که مشام جان را می‌آزارد نمی‌شنوم و برای رفع آثار این بوی ناخوش بهترین چاره مشام جان را به عطر باده مشکین خوش کردن است، و از این که پیر میکده (مشابه پیرمغان) از ماجرای می‌کشیدن ما زیر خرقه آلوده آگاه بشود بیمی نداریم زیرا پیر ما صد بار این ماجرا را شنیده و تأیید کرده است (و در حقیقت این کار ما به اشارت خود او بوده)، و همیشه مثل دلق‌پوشان رباکار زیر خرقه و دلق می‌نمی‌کشیم بلکه آوازه می‌خوردن ما به بانگ چنگ و دف روزگاری دراز در گنبد افلاک پیچیده است و چنان نیست که چون اهل صومعه در ظاهر و جلوت ادعای زهد کنیم و در باطن و خلوت به فسق بپردازیم. در عجبم سر خدا و قصه عشق را که عارف سالک به حکم هر که را اسرار عشق آموختند * مهر کردند و زبانش دوختند» به هیچ کس نگفته باده فروش و پیر میکده (موازی پیرمغان) از کجا شنیده؟ ولی از این نکته نباید در شگفت بود زیرا اگر گوش دلت شنوا باشد خواهی شنید که عشق به بانگ بلند می‌گوید هر کس

قصه ما و اسرار ما را بگوید از خود ما بلاواسطه شنیده است و آگاهی از اسرار الهی موهبتی است که بر حسب قابلیت و ظرفیت و صفای دلها نصیب می‌گردد و گرنه از عارف سالک و مدعیان اسرار دانی نمی‌توان چیزی ازین مقولات آموخت».

مقایسه شود بیت «سرّ خدا که عارف سالک... الخ» با بیت زیر:

غیرت عشق زیان همه خاصان ببرید کز کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد

درباره شرح مختصر پنج بیت که در بالا ذکر شد باید نکاتی چند مورد توجه باشد:

اولاً: باده به بانگ چنگ خوردن یا زیر خرقه کشیدن و احضار ساقی و حرمت و حشمت پیر میکده و باده فروش، که از مضامین متداول غزلیات حافظ است، اعم از این که میکده و باده و میخواری حقیقی باشد یا مجازی یا صرفاً مصطلح شاعرانه این نکته را می‌رساند که حافظ گذشته از تداول این قبیل مضامین اهمیتی برای این مسأله قائل نبوده و هیاهو درباره آن را از ملزومات دکان دلق پوشان و رباکاران روزگار خود می‌دانسته است.

ثانیاً: گناهانی از قبیل شرب خمر در مشرب حافظ در مقایسه با معاصی عظیمی چون رباکاری و دروغ و رعونت نفس و مردم‌آزاری چنان ناچیز است که خواجه شیراز تجاهر به آن را وسیله مبارزه با صومعه‌داران و زاهدان خام و رباکار قرار داده و پیرمغان و پیرمیکده و باده فروش را - که قدح باده‌شان با جام جهان‌بین برابر است و حکیم، آن روز که این گنبد مینا می‌کرد آن را اعطا فرموده - بر مسند پیری و مرشدی خود نشانده و به مشرب و مذهب آن پیران دانا و بینا و خالص و مخلص اقتدا نموده:

گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهبست گفت این عمل به مذهب پیرمغان کند

ثالثاً: اگرچه می‌توان گفت حافظ در این قبیل موارد از شیوه «ملامتی» پیروی کرده ولی لحن انتقادی صریح و مبارزه جویانه‌اش با فسق و ریای اهل مدرسه و صومعه و خانقاه اجازه نمی‌دهد وی را دارای مشرب ملامتیه بدانیم. ملامتیان برای جهاد با نفس و ایجاد نفرت و بدبینی در جامعه نسبت به خود تظاهر به فسق و فجور می‌کردند تا از آفت عظیم کبر و رعونت و مسندسازی مصون باشند، ولی حافظ برتر از این مباحث و مواقف می‌اندیشد و سلوک می‌کند و از گُل دیوان او برمی‌آید که نگران نفس و ضعف خود نیست بلکه با استفاده از شیوه‌های ملامتی و قلندری یک تنه به جنگ ریا و دروغ و

مسندسازی و خودبینی و فریبکاری در قرون و اعصار رفته است.

اما این مسأله که حافظ شراب می‌خورده و به خرابات می‌رفته یا نه، اگر در تحقیق زندگی خصوصی او محلی داشته باشد، هیچ تأثیری در مورد عظمت انکارناپذیر بزرگترین غزلسرای ایران بلکه جهان ندارد. البته جایگاه و پایگاه منحصر به فرد دیوان کبیر مولانا را در قلعه‌های رفیع عرفان و معراج روحانی و جذبات و غلبات احوال باید جستجو کرد.

ربما: پیر میکده و باده فروش که از باده نوشی حافظ زیر خرقه آگاهند و با اغماض خود آن را تأیید می‌کنند و سرّ خدا را می‌دانند و قصه عشق را مستقیماً از عشق شنیده‌اند بلاشک مفهوم و مدلولی موازی پیرمغان دارند.

وصیت پیر میکده و باده فروش

از تحلیل و سپس ترکیب مفاهیم پنج بیت سابق‌الذکر نکات زیر به عنوان توصیه و تعلیم پیر میکده یا باده فروش استنباط می‌شود:

- صفتی و کاری نابخشودنی‌تر و گناهی برتر از «ریا» قابل تصور نیست زیرا ریاکاری جامع و منشأ اغلب معاصی و بخصوص «خود فریبی» و «مردم فریبی» و شگفت‌انگیزتر از همه «خدا فریبی» است زیرا ریاکار اگر با توجیهاتی خود را قانع سازد و مردم را نیز بفریبد غافل است که علیم و بصیر علی‌الاطلاق در کُلّ شؤون انسان از قول و فعل تائیت باطن سرّیان و حضور دارد و بنابراین ریاکار یا ایمان به خدا ندارد یا گمان می‌کند خدا را هم می‌فریبد.

- در مقایسه با ریا و نفاق، شرب خمر اعمّ از اینکه در زیر خرقه و پنهان یا آشکارا و به بانگ دف و چنگ و علی رؤوس الاشهاد باشد نه تنها گناه مهمی محسوب نمی‌شود بلکه گناهی شخصی است که باران رحمت و بخشش الهی این قبیل گناهان را از جریده اعمال تائبان خواهد زدود. مقصود این نیست که می‌بنوشید بلکه مقصود این است که گناهی از این قبیل که مستمسک مردم‌آزاری اهل ریا و شیخ و محتسب است در برابر بلای ریا امری ناچیز و گناهی بی‌اهمیت است.

- سرّ خدا را از مدعیان اسراردانی و اهل مدرسه و خانقاه و صومعه نمی‌توان آموخت

بلکه این موهبت بزرگ را از پیر می‌کده و سرمستان باده عشق باید تحصیل کرد و آنان نیز اسرار الهی را نمی‌توانند یا مُجاز نیستند مستقیماً به تو بگویند بلکه تو را به رمز و راز فطرت می‌آگین و جذبات شوق و نیروی شهرد قلبی که در انسان مکتوم و بالقوه موجود است راهنمایی می‌کنند و غبار و زنگار غفلت و نسیان را که آئینه دل و جانت را پوشانده و از وطن و «اصل بزرگ جان انسان» غافل و جاهل ساخته می‌زدایند تا خود بی‌واسطه آنچه نادیدنی است آن بینی و با پرو بال نیرومند عشق در فضای لاهوتی لامکان و لازمان به سوی معشوق و اسرار او پرواز کنی و نوای ارغنون عشق را از خود عشق بشنوی.

۳۵- نخست موعظه پیر مصاحبه این حرف است

کسه از مصاحب ناجنس احتراز کنید

مفهوم موعظه پیر صریح است. طبعاً مصاحب ناجنس کسی است که با شما هم‌مشرَب یعنی اهل مشرب رندی و عشق و مستی فطری و صفای دل و جان و طبق مفاد کلی غزل «زنده به عشق و پیر و اهل راز» نباشد زیرا مصاحبت ناجنسان به قول مولانا «ریگ آب عمر» و از بین برنده استعدادهای فطری و عشق و شهود و صفای دل ماست. با توجه به بیت زیر می‌توان اساسی‌ترین صفت «مصاحب ناجنس» را «ریا و نفاق» دانست:

من و همصحبتی اهل ریا دورم باد از گرانان جهان رطل گران ما را بس

۳۶- چو پیر سالک مشقه به می حواله کند

بنوش و منتظر رحمت خدا می‌باش

این بیت بینی از یکی از زیباترین غزلهای خواجه است. «پیر سالک عشق» نمی‌تواند پیری جز «پیرمغان» باشد، اولاً چنانکه بارها گفته‌ایم حافظ تنها یک پیر داشته و مطیع و مبلغ اشارات او بوده، ثانیاً مضمون بیت همان مضمون مشهور «به می سجاده رنگین کن... الخ» است. نکته ظریف در این بیت این نکته است که تلویحاً اطمینان به رحمت خدا را با لحنی رندانه مشروط و مقید به آن نوع می‌خوردن کرده که پیر به آن حواله کند. به هر حال مقایسه «پیر سالک عشق» با «سالک در بیت به می سجاده رنگین کن...» و «سر خدا که عارف سالک به کس نگفت» تأمل برانگیز است که چرا در مورد اول و دوم پیرمغان یا مقتدای علی‌الاطلاق خواجه منظور است ولی در مورد سوم لحن طنزگونه‌ای

محسوس است و «باده فروش» است که تداعی «پیرمغان» را می‌کند نه «عارف سالک».

در این مورد رجوع شود به پایان شرحی که در شماره ۳۴ نوشته شده. توصیه‌ای که در شماره ۳۵ در مورد ضرورت احتراز از مصاحب ناجنس شده در این غزل نیز به صورتی دیگر تکرار شده و هم‌چنین در غزل‌های دیگر:

مرید طاعت پیگانگان مشو حافظ ولی معاشر رندان آشنا می‌باش

قس: من و همصحبتی اهل ریا دورم باد

از گرانان جهان رطل گران ما را بس

۳۷- احوال شیخ و قاضی و شرب‌الیهودشان

کردم سؤال صبحدم از پیرهن فروشن

گفتا نه گفتنیست سخن گرچه محرمی

در کش زبان و پرده نگه دار و می بنوش

رجوع شود به شماره ۳۱، شرح بیت: پیر میخانه چه خوش گفت به دردی کش

خویش...

۳۸- دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش

وز شما پنهان نشاید کرد سرّ هن فروشن

به ظنّ قریب به یقین پنج بیت متوالی پس از بیت مطلع طبق نسخه مصحح خانلری

سخنان پنهانی کاردان تیزهوش و سرّ می‌فروش و توصیه‌های پیرمغان است که اجمالاً

بدانها اشاره می‌کنیم و می‌گذریم:

بیت ۲- آسانی و سختی کارها و عُسرو یُسر در زندگی انسان امری اعتباری و نسبی و

مولود ارزشهای ذهنی است. چه بسیارند توانگران و ثروتمندان گداسیرت و ناخرسند و

محتاج و چه فراوانند درویشان و فقیران مستغنی و دریادل و فارغ‌بال، و شگفتا که

طبیعت جهان با گروه اول سختگیر و خشن و با گروه دوم مساعد و مهربان است.

بیت ۳- پیر می‌فروش و کاردان که عیار ذاتی همگان را بی‌اشتباه می‌سنجد جام مستی

بخش آینه کردار را، که اجرام فلکی را نیز با فروغ خدایسی خود به رقص و سماع

وامی‌دارد، به رندان پاکبازی چون حافظ شیراز تقدیم می‌کند نه اهل مدرسه و خانقاه و

کسانی که ازرق لباس و دل سپهند.

بیت ۴ - غم دنیا خوردن نادانی محض است:

غم دنیوی دنی چند خوری باده بخور حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

بیت ۵ - در این دو راهه منزل که هر دم جرس فریاد می‌دارد «بربندید محملها» دل در یادلان هم خونین است، ولی هنر آنست که با دیده گریان لب خندان و با دل خونین آرامش و تمکین داشته باشیم.

بیت ۶ - تا آشنای پرده اسرار و اشارت‌شناس و از اهل بشارت نباشی از پرده راز (با ایهام به پرده موسیقی) رمزی و از اهل سروش الهی و هاتف غیبی پیغامی نخواهی شنید زیرا نامحرمان را در حریم این پرده و حرم راهی نیست.

۳۹ - پیر هوشخانه سحر جام جهان بینم داد

و اندر آن آینه از حسن تو کرد آگام

اگرچه این غزل غزلی عشقی و مدحی و رندانه و به گواهی چند نسخه معتبر در ستایش خواجه جلال‌الدین توران‌شاه است ولی با توجه به ابیات ماقبل و مابعد نمی‌توان شکی داشت که حافظ طبق شیوه معهود از افکندن افیون عشق و جذبات عرفانی در پیمانه باده مستی‌بخش غفلت نکرده مضمون والای انعکاس «عکس روی یار در آینه جام» را که از مضامین برجسته و مکرر دیوان به شمار می‌رود، پیرایه غزل خود نموده است. ابیات قبل و بعد:

صوفی صومعه عالم قدسم لیکن حالیا دیرمغان است هوالت گام
با من راه‌نشین خیز و سوی میکده آی تا در آن حلقه بینی که چه صاحب جاهم

۴۰ - پیر هوشخانه کشید مرغ که روانش خوش باد

گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

دوری و پرهیز از صحبت و مجالست «پیمان شکنان» یکی از مهمترین و اساسی‌ترین بندهای پیر حافظ و فتوایی بی‌قید و شرط و یادآور گناه نابخشودنی «مهر دروغ» در فرهنگ باستانی ایران است. تصریح می‌کنم که حافظ مخالف مصلحت‌گرایی و عافیت‌طلبی است و جز مواردی نادر که حالتی کاملاً استثنائی داشته هرگز سازش با شر و ریا و نفاق و صفات اهریمنی را برای عافیت و مصلحت جایز نشموده است. البته مفهوم و مورد پیمان‌شکنی در نظر حافظ چندان آشکار نیست و ممکن است اشاره به

اصل اساسی اخلاقی یا پیمان شکنی سیاسی و غیره باشد ولی در هر صورت مفهوم و معنای پیمان شکنی چنان واضح است که استعمال آن در مورد مصادیق گوناگون اصل توصیه و نظر پیر حافظ را تغییر نمی دهد. در ابیات زیر مصرحاً از پیمان شکنی سیاسی سخن به میان آمده است:

از بازگشت شاه درین طرفه منزل است آهنک خصم او به سراپرده عدم
پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال **إِنَّ الْفُؤَادَ عِنْدَ مَلِكِ النَّهْيِ ذَمَم**

۴۱- پیرمپخانه همی خواند معنایی درش

از خط جام که فرجام چه خواهد بودن

همان مضمون کلی در غزل مشهور «سالها دل طلب جام جم از ما می کرده» و بیت «دیدمش خرم و خندان (یا خوشدل) قدح باده به دست * و اندران آینه صدگونه تماشا می کرده» که پیشتر به شرح در آن باره بحث کردیم.

۴۲- به پیرمپکده گفتم که چیست راه نجات

پخواست جام می و گفت راز پوشیدن

غزلی را که این بیت از آن غزل است در بخش سوم از باب اول کتاب حاضر (اصول مکتب رندی، ص ۱۱۱) جزو چند غزل که با عنوان «مرامنامه مکتب حافظ» برگزیده شده اند در صدر غزلهای مذکور آورده و آن را «تقریباً جامع اصول اساسی مکتب عرفانی و اخلاقی حافظ» و هر بیتی از آن را متضمن یکی از مسائل مهم مشرب حافظ دانسته ام. گمان می کنم فرصتی است مفتنم که پیش از پرداختن به بیت منظور به عناوین اصول مشرب بخواجه که در این غزل آمده اشاره ای گذرا بکنیم:

- منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن...

مرتبه عشق و «تفاخر به عشق ورزیدن».

- منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن

نظر پاک و احتراز از بد دیدن. «دیده نیالوده ام به بد دیدن» می تواند محتمل سه مفهوم مرگب باشد: پاک نظری و احتراز از ناپاک نظری، اغماض و اجتناب از دیدن بدبها، این ادعای عارفانه که هرگز دیده ام به دیدن بدبها آلوده نشده زیرا بدی و خوبی نسبی و مخلوق و ساخته ذهن انسان است و گرنه «محقق همان بیند اندر ایل * که در خوب رویان

چین و چگل».

- به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم... الخ
به «می پرستی و تجاهر به فسق» از آن جهت خود را رسوا و بی اعتبار کردم که نقش
خود پرستی و خود بینی و رعونت را خراب کنم (درسی از مکتب ملامتی).

- وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم... الخ
به تصریح از «وفا و صفا و فضیلت» خود سخن گفتن و «اعتراف به تمایل به شیوه اهل
ملامت» و رنجش و کینه توزی را در طریقت خود با کفر همسان شمردن چنانکه در غزلی
دیگر گفته است:

در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار

هر کدورت را که بینی چون صفائی رفت رفت

* - به پیر می‌کده گفتیم که چیست راه نجات... الخ

«راه نجات، راز پوشیدن است». در این باره بخشی در پایان خواهیم داشت.

- مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست... الخ

«باغ عالم» جلوه گاه جمال معشوق و همه اجزاء این باغ از سرو کاشمر افسانه‌ای و
تاریخی تا خواهرش «سرو ابرکوه»، که هنوز یادآور سرو کاشمر و یکی از آثار باستانی
زنده میهن ما به شمار می‌رود، تا همه گلها و ریاحین کره غبراه و خاربه‌های دشتها و کوهها
و همه زیباییها تجلیات آن جمال ازلی است و مراد دل از تماشای این همه تجلیات
گلچینی از رخ آن معشوق و نزدیک شدن از تصویر و انعکاس به «آن اصل بزرگ جلال و
جمال مجرد» است. اعم از اینکه مشتاق آن معشوق و جمال لاهوتی باشیم یا اشنیاق
فطری ما آن حسن و عظمت را در یکی از تجلیات باشکوه ناسوتی آن در همین جهان
طلسمی یافته و دل بدان بسته باشد. مثل شمس تبریزی و لیلی و شیرین برای مولانا و
مجنون و کوهکن بیستون.

ظاهراً «روح» پس از تجلی و تابش از اصل واحد و بزرگ خود برای شناخت مبدأ
نخستین و سیر تکاملی و صعودی برای بازگشت به آن «دریای جمال» و «کعبه مقصود»
که خود نیز جزئی از تجلیات آن است گزیری از پیمودن این بیابان و سیر و تماشای
عارفانه و عاشقانه در پهنة این باغ ناسوتی ندارد و اگر در این مرحله غفلت ورزد جز

اتلاف عمر و سعی در نشیب و فراز خس و خوار و خاشاک بهره‌ای نخواهد داشت و در فراهم آوردن دسته گلی از رخ دوست که تنها پروانه و جواز پیوستن به اصل خویشتن است موفق نخواهد شد. حافظ در غزلی دیگر همین نکته ظریف و دقیق را آشکارتر بیان نموده:

رهرو منزل عشقیم و ز سر حدّ عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
سبزه خطّ تو دیدیم وز بستان بهشت به طلب‌کاری این مهرگیاه آمده‌ایم

بیت وهم‌انگیز زیر از مولانا جلال‌الدین نیز مضمونی ژرفتر و باریکتر از همین بیت حافظ را نداعی می‌کند. در حقیقت «آن خیالاتی که تجلی و عکس مهرویان بستان خداست و دل و جان اولیا را صید می‌کند» معادله مشخصی با مضمون این شعر حافظ دارد یعنی «مراد دل از تماشای باغ عالم و تجلیات جمال الهی، گل چیدن از رخ دوست به دست مردمک چشم و از جلوه‌های دلربای تجلیات و عکس مهرویان بستان خدا به اصل جمال خدا و حسن خیره کننده آن مهرویان پی بردن و آشنا شدن است»:

آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مهرویان بستان خداست

- عنان به می‌کده خواهیم تافت زین مجلس... الخ

مفهوم بیت روشن و در دیوان خواجه با جلوه‌های گوناگون مکرر آمده است و ملال حافظ از مدرسه و مجلس و عطف و خانقاه و صومعه و تأکیدش بر ضرورت اجتناب از اتلاف عمر و اوقات در این قبیل محافل و مجامع گاهی به طنز و گاهی به تصریح در جای جای دیوان به چشم می‌خورد:

سرخ زیرک به در خانقه اکنون نپرد که نهاده‌ست به هر مجلس و عطفی داسی

آنچه درین بیت، بخصوص قابل توجه و حاوی نکته‌ای لطیف به نظر می‌رسد این نکته است که خواجه اعراض از مجلس و عطف و عنان تافتن به می‌کده و کوی مغان را فقط یک «مصلحت و امری مستحب» تلقی نمی‌کند بلکه «نشیندن و عطف بی‌عملان» و احتراز از دام زهد فروشان گرانجان را از «واجبات و فرایض» می‌داند.

- به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه... الخ

در سلوک عارفانه و عاشقانه «کوشش و مجاهدت» عاشق و سالک شرط لازم است ولی کافی نیست و اگر «کشش و قبول» از سوی معشوق مُمدّ سعی و کوشش نباشد جهد

و سعی عاشق حاصلی نخواهد داشت و به جایی نخواهد رسید و اصولاً «ودیعۀ عشق» و «فیض ازل» فطری و موقوف هدایت و عنایت ازلی است نه سلوک و سعی و کوشش: شب ظلمت و بیابان به گجا توان رسیدن

مگر آنکه شمع رویت به رهم چراغ دارد
زاهد از راه به رندی نبرد معذورست

عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار

ایمن موهبت رسید ز میراث فطرتم
فیض ازل به زور و زر از آمدی به دست

آب خَضرِ نَصیبیۀ اسکندر آمدی
سکندر را نمی بخشید آبی

به زور و زر میسر نیست این کار
بدیهی است میزان کشش و کوشش متفاوت و درجات وصال و قرب تابع حاصل

جمع یا «معدّل» کشش و کوشش است. ظاهراً کشش معشوق فیض عامّ و رحمت بی پایان
است و متغیر بودن آن ناشی از تفاوت ظرفیت و استعداد و عمق و اصالت طلب و کوشش

طالبان و سالکان، هرگاه فیض و عنایت ازلی و استعداد و طلب و معرفت در حدّ کمال
باشد جذبات و کشش نیز با آن موازنه خواهد داشت و همین است سرّ تفاوت مراتب

پویندگان و جویندگان و راز عروج امثال مولانا و شمس تبریز و عطار و بایزید و بوسعید و
حلاج و سهروردی شهید و امثالهم بر قلل رفیع عرفان و عشق. حافظ به صراحت توفیق

عارفان عاشق را موقوف میزان استعداد و عشق و درد آنان می داند:

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک چو درد در تو نبیند که را دوا بکنند؟
عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد؟ ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست

اگرچه «عشق آمدنی بود نه آموختنی» و «بررسته» است نه «بربسته» ولی چه بسا که
درد طلب و عشق در حدّ کمال است و مقصد و سرمنزل مقصود مشخص، ولی عاشق

بیچاره از راه و خطرهای آن و راه و رسم منزلها آگاهی ندارد و ناگزیر برای پیمودن این راه
بی نهایت و بیابان وحشت افزا به «دلیل راه» و خضر پی خجسته نیازمند است:

به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
 مولانا برای نیل به قلّه رفیع عشق و عرفان، این دلیل زاه را هم در درون و هم در بیرون
 یافت. حافظ شیراز نیز لابد در کوی مغان و سرای پیرمغان به این موهبت دست یافت،
 اگرچه در مورد وی چنانکه به شرح بارها گفته‌ایم این خضر بیرونی و درونی وحدتی
 مطلق داشته و همه چیز به استحالّه عظیم درونی و «بخشش ازلی» مربوط بوده است:

مگر گشایش حافظ درین خرابی بود که بخشش ازلی در می مغان انداخت
 این اشارت را به بیتی چند از مولانا پایان می‌بخشم. اگر این غزل مولانا را تا پایان با
 بصیرت قلبی بخوانید متوجه خواهید شد که مولانا با وجود اعتقاد ژرف به ارشاد و
 فیوضات شمس تبریزی، به دلیل راه نیز در مفهوم لغوی و عادی آن توجهی ندارد و همه
 چیز شمس را نیز از برکات همان بخشش ازلی و گشایش درونی می‌داند، چنانکه بعید
 است حافظ هم درباره پیرمغان گلرنگ خود جز این نظر و اندیشه‌ای داشته باشد:

عشق جز دولت و عنایت نیست	جز گشاد دل و هدایت نیست
عشق را بهو حنیفه درس نکرد	شافی را درو روایت نیست
آیستی تو و طسالب آیت	به ز «آیت طلب» خود آیت نیست
بس کن، این آب را نشانیهاست	تشسنه را حاجت وصایت نیست

- مپوس جز لب معشوق و جام می حافظ... الخ

این بیت مفهومی شبیه بیت «عنان به می‌کده خواهیم تافت...» دارد با لحنی
 ملامتی‌گونه. بوسیدن لب معشوق و لب جام یعنی عشق ورزیدن و می پرستی موجب
 رقت احساس و تکامل حسن جمال‌شناسی و مهرورزی و مستی و بیخودی و فروتنی و
 بوسیدن دست زهد فروشان باعث کبر و غرور و خودبینی و حقارت و چاپلوسی و
 ضلالت است. در انتخاب «زهد فروشی» این نکته نیز مستتر است که «زهد» فی‌نفسه
 محمل بار منفی خامی و خودپسندی و تقصّر است، بنابراین «زهد فروشی» که از نمایش
 و ادّعا و تظاهر و ریا نیز حکایت می‌کند قطعاً دارای بار منفی منفی و کراهت مضاعف
 می‌تواند باشد.

این بیت رندانه از هر دو شیوه ملامتی و ستیزندگی حافظ نشان دارد.

* - به پیر هیکد گفتیم که: چیست راه نجات؟

بخواست جام می و گفت: راز پوشیدن

در اکثر نسخ قدیمی معتبر «راز پوشیدن» آمده است. در دو سه نسخه معتبر نیز «عیب پوشیدن» ذکر شده.

اگر صرفاً از دیدگاه نسخه‌شناسی تضاد کنیم باید «راز پوشیدن» را بپذیریم ولی هرگاه از نظر حافظ‌شناسی به موضوع توجه نماییم یعنی تناسب لفظی و معنوی و علایق ذهنی و انطباق کامل با مشرب حافظ و عدم تعارض این مناسبات با اجماع نسخ خطی مورد نظر باشد «عیب پوشیدن» نیز معقول و بلیغ خواهد بود. در همین غزل مؤلفاتی برای «عیب پوشیدن» می‌توان یافت، از جمله مضامین «دیده به بد دیدن نیالودن» و «تحمل ملامت‌کشی و رنجیدن را معادل کفر دانستن» و بطور کلی «جز خوبی چیزی در جهان ندیدن» در ابیات ماقبل بیت منظور و روح کلی غزل منعکس است. این مضامین در جاهای دیگر دیوان نیز آمده و بی‌شکی صریح چون «گفتا نه گفتنیست سخن گرچه محرمی» در کس زبان و پرده نگه‌دار و می بنوش» و بیت «پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان» رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بوده به وضوح «عیب پوشیدن» را تأیید می‌کند. مضامین فراوانی از این قبیل در دیوان حافظ می‌توان یافت که متضمن توصیه پیرمغان بر «عیب پوشیدن» است که از ذکر آنها خودداری می‌کنیم.

«راز پوشیدن» دو معنی می‌تواند داشته باشد، اولاً راز خود یا دیگران را پوشیده نگاه داشتن که مخفی داشتن احوال یا عیب‌نمان خود نیز از این مقوله است، ثانیاً اسرار عشق و عرفان یا اسرار الهی و راز بزرگ را از نامحرمان پنهان داشتن. معنی اول تفاوت چندانی با عیب پوشیدن ندارد ولی معنی دوم دارای مفهومی به کلی متفاوت است. ضمناً توجه به این نکته ضرورت دارد که اگرچه «راز» در دیوان حافظ در هر دو معنی استعمال شده ولی در مورد راز عرفان و اسرار الهی، حافظ غالباً از کلمه «سِر» یا «اسرار» استفاده کرده است. استعمال این دو واژه در مفهوم عرفانی و رازهای خدایی به صورتهای متنوع در دیوان یافت می‌شود مثل «سِر خدا»، «سِر حکمت»، «اسرار الهی» و «اسرار عشق و مستی» و همچنین «راز دهر» و «اهل راز» و...

در بیت زیر کلمه «اسرار» معنای والای عرفانی دارد ولی در صورتی که مفهوم بیت کاملاً مورد توجه قرار بگیرد هر دو مفهوم «اسرار بزرگ را مخفی داشتن» و «عیب پوشیدن» به ذهن متبادر خواهد شد:

با مدّعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی
یعنی تعلیم اسرار عشق و عرفان و همچنین نقص و عیب مدّعیان را انتقاد کردن و نصیحت نمودن فایده‌ای ندارد و به عبارت دیگر «اسرار و رازهای عشق و مستی و هم‌چنین عیب و نقص خودپرستی و رعونت اهل قشر و ریا را باید پوشیده نگاه داشت». مسأله و اشکال اصلی در بیت منظور که انتخاب بین «عیب» و «راز» را دشوار می‌کند ذکر «راه نجات» در مصرع اول است یعنی پاسخ پیر توصیف ساده‌ای نیست بلکه در مقابل این سؤال که راه نجات چیست گفته است: راز پوشیدن یا عیب پوشیدن. هرگاه از «راز پوشیدن» چنانکه دکتر خانلری استنباط کرده^۱ مقصود راز عرفان و طریقت باشد این سؤال پیش خواهد آمد که چرا و چگونه راه نجات «راز پوشیدن» است و اصولاً «سرّ خدا» و «سرّ جام جم» و «اسرار الهی که کسی آن را نمی‌داند» چیزی نیست که کسی آن بداند تا پیر اشاره به پوشاندن آن بکند و اگر هم بداند افشاء آن آفات و زیان دنیوی دارد و گرنه حلاج‌ها و سهروردی‌ها «سرّ خدا» را گفته و زیان و رنج و عذاب این افشا را هم به جان خریدند و هرگز نمی‌توان گفت این افشا کنندگان اسرار الهی از «نجات یابندگان و رستگاران» نبوده‌اند بلکه تاوان سرکشی عشق و شجاعت عاشقانه و سربازانه خود را داده‌اند.^۲

به هر حال مفهوم عادی «راز پوشیدن» همان است که در ابیات زیر آمده:

گفتا نه گفتیست سخن گرچه محرمی درکش زبان و پرده نگه‌دار و می‌پنوش
پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود
فراموش نکنیم که در آیین حافظ عیب پوشیدن و خطا پوشیدن یکی از اساسی‌ترین صفات پیروان مشرب رندی است و خدا نیز همین را می‌پسندد و بدان متصف است:
پیر دردی گش ما گرچه ندارد زر و زور خوش عطاپخش و عطاپوشن خدایی دارد

۱ - مجله پنما، شماره ۷ سال دوم.

۲ - ری: غزل «سالها دل طلب جام جم...» شرح مربوط به بیت «گفت آن پارکوز گشت سردار بلند».

دیده بدین بهوشان ای کریم همه پوش زین دلبرها که من در کنج خلوت می‌کنم
 پس خدای حافظ نیز «عیب پوش» است و «راز پوشیدن» هم بخصوص با بار معنی
 خاصی که از فعل «پوشیدن» برمی‌آید همین معنی را دارد بنابراین ضبط چاپهای خانلری
 و عبوسی را، که از لحاظ معنی اشکال ندارد و با اکثر نسخه‌های معتبر قدیمی نیز مطابق
 است، می‌پذیریم والله اعلم.

این احتمال قوی را نیز نباید نادیده گرفت که مثل بسیاری موارد دیگر هر دو ضبط
 (راز پوشیدن و عیب پوشیدن) از خود حافظ باشد یعنی نخست «عیب پوشیدن» گفته و
 سپس هنگام بازبینی و اصلاح یا تقدیم به بعضی دوستان «راز پوشیدن» را گوشنوازتر و
 رساتر تشخیص داده و به جای عیب پوشیدن آورده باشد. بنده همیشه بر این گمان بوده‌ام
 که در مورد اختلاف ترتیب و توالی ابیات نیز چنین احتمالی را در بعضی غزلها نباید
 متفی دانست.

۴۳ - به جان پیر خرابان و حق نعمت او

که نیست در سر ما جز هوای خدمت او

۴۴ - آن کس که منع ما ز خرابیات می‌کند

گو در حضور پیر من این ماجرا بگو

۴۵ - تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت

همت درین عمل طلب از می فروش کن

۴۶ - گوش من و حلقه گیوی یسار

روی مسن و خاک در می فروش

۴۷ - ز کوی هفتان رخ مگردان که آنجا

فروشند مشکل گشایی

۴۸ - گر من از می‌کده همت طلبم عیب مکن

شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود

در این شماره‌ها (۴۳ - ۴۸) فخامت و سنگینی و احترام تمام عیاری که در ذکر عناوین

پیر خرابیات و می فروش و پیر من و شیخ ما و مضامین ابیات موج می‌زند کمترین شکی

باقی نمی‌گذارد که همه این عناوین، مترادفات و معادل‌های پیرمغان است و تقدس کوی مغان نیز یادآور سرای مغان و مقر پیرمغان.

همه مضامین این ابیات حاکی از توصیه بر اعتقاد خلیل‌ناپذیر به آیین پیرمغان و ضرورت ممارست و پیروی بی‌چون و چرا از مشرب آن منبع فیاض در دایره عرفان عاشقانه و شیوه رندانه با چاشنی تند لحن ملامتی است. درباره تفصیل این توصیه و تأکید کلی رجوع شود به شرح شماره‌های ۱۶ - ۱۱ و توضیحی که در پایان آن شماره‌ها مذکور است.

۴۹ - حافظ مرید جام می‌سسه ای صبا پرو

و ز بنده بسندگی برسان شیخ جام را

این بیت تقریباً مورد منحصر به فردی است که حافظ خود را «مرید» و رهرو مسلک «جام می» دانسته و با چنین استعاره بدیعی در «جام می» به می و مستی شخصیت بخشیده و این رمز و «سبب» عرفان عاشقانه را تا جایگاه و پایگاه «پیر مغان» ارتقا داده است:

مرید پیرمغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد
بدین ترتیب چگونه می‌توان کمترین شکی داشت که پیرمغان عنوان شاعرانه و عارفانه و اصطلاح ملامتی حاکی از حالات و استعداد درونی حافظ و مقر و مستندش در فطرت و دل حافظ است؟:

آینه سکندر جام می است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
چون آینه سکندر معادل جام جم است و جام جم نیز رمزی از دل و استعداد شهود و زبر آگاهی دل است و از سوی دیگر خواجه به تصریح خود را مرید «جام می» پیرمغان می‌داند ادنی تردیدی باقی نمی‌ماند که پیر و مراد حافظ از جنس فطری و ذاتی است و بارگاهش در اعماق دل حافظ است نه در پیچ و خم موهوم کوچه‌ها و کویهای شیراز و جام و کرمان و غیره.

«شیخ جام» نیز در تحلیل نهانی ظاهراً مفهومی جز می و باده ندارد و این مفهوم استعاری مصرحه از اضافه «شیخ» به «جام» حاصل می‌شود و تقریباً از قبیل پیر میکده و پیر میخانه و «فلاطون خم‌نشین» است. از کلمه «شیخ» گذشته از استعاره مصرحه از

«شراب» به قرینه اضافه به «جام و پیمانه»، ایهامی دقیق و بعید به «می سالخورده و رحیق کهن» یعنی «کهن بودن و ایامی دراز و اربعین‌ها گذراندن می در خم و شیشه» استنباط می‌شود به قرینه و علاقه معنی لغوی و اصطلاحی «شیخ». در سه نسخه از یازده نسخه‌ای که در تصحیح این غزل مورد استفاده دکتر خانلری قرار گرفته «پیر جام» به جای «شیخ جام» آمده که ظاهراً وقوع استعاره مصرحه و ایهام مذکور را تقویت می‌کند:

پرویز نائل خانلری چند دهه پیش با توجه به ضبط نسخه موزه بریتانیا (مکتوب به سال ۸۱۴-۸۱۳) شیخ خام را به جای شیخ جام صحیح دانسته‌اند. دکتر خانلری با استفاده از اختلافات این نسخه با چاپ قزوینی - غنی و دیگر چاپهای دیوان حافظ یادداشت‌هایی در مجله یغما نوشتند و نسخه مذکور را در سال ۱۳۳۷ به خط نستعلیق چاپ و منتشر کردند.^۱

نزدیک به سه دهه پس از دست یافتن به نسخه موزه بریتانیا طول کشید که خانلری با مددکاری مرحوم مجتبی مینوی توانست چهارده نسخه قدیمی و معتبره که بعضی منتخب و بعضی به نسبت کامل بود از دیوان حافظ فراهم آورد و آن نسخه‌ها را اساس تصحیح دیوان قرار دهد که نتیجه این علاقه و کار و کوشش چاپ مشهور «دیوان حافظ به تصحیح و توضیح پرویز نائل خانلری» است.^۲ غزل مورد بحث در این چاپ در یازده نسخه آمده و تنها در یک نسخه یعنی همان نسخه موزه بریتانیا (نسخه منتخب مکتوب به سال ۸۱۴-۸۱۳ با ۱۵۲ غزل) شیخ خام و در ده نسخه شیخ جام است. با توجه به اجماع مراجع، دکتر خانلری از نظر سابق خود عدول کرده شیخ جام را پذیرفت ولی بر همان تصور قبلی که منظور از شیخ جام باید شیخ احمد جامی باشد با توجیهاتی ناگزیر باقی ماند.^۳

در همان سالها یعنی پیش از انتشار دیوان حافظ چاپ مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران دانشگاه تبریز و چاپ دکتر خانلری و چاپ دقیق و منقح دکتر عیوضی، که اغلب حافظ‌شناسان «شیخ خام» را مناسبتر تشخیص می‌دادند، نظر صائب استاد فروزانفر که

۱- برای آگاهی از نظر ایشان در این مورد (شیخ خام به جای شیخ جام) رک: شماره ششم، سال اول، مجله یغما، ص ۲۶۸.

۲- چاپ اول، سال ۱۳۵۹، چاپ دوم ۱۳۶۲.

۳- رک: دیوان حافظ به تصحیح خانلری، چاپ دوم، ص ۱۲۰۰، (شیخ جام).

فرض صحت «شیخ جام» را به معنی «پیر میکده و میفروش» مطرح نمودند گذشته از قوه استنباط کم نظیر و بصیرت و اجتهاد خارق العاده ایشان حاکی از اهمیت و کارایی حافظ شناسی در عرصه تصحیح و نقد علمی متون بود.^۱

۵۰- و رای طاعت دیوانگان ز ما مطلب

که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست^۲

۵۱- سر خدا که عارف سالک به کس نگفت

در حیرتم که پادشاه فروزون از کجا شنید

ساقی بیا که عشق ندا می کند بلند

کان کس که گفت قصه ما هم ز ما شنید^۳

□ مواردی که در صدای سخن حافظ، طنین صلابت پیر مغان با آهنگی جلی یا خفگی منعکس است:

*** در مواردی هائیکه غیب و هائیکه میخانه و سروش عالم غیب سخنی می گویند و مرده ای می دهند یا توصیه ای می کنند که فرقی با امر و نهی «پیرمغان» ندارد، از این قبیل:

- ساقی بیا که هائیکه غیبیم به مرده گفت با درد صبر کن که دوا می فرستمت در مرده هائیکه غیب طنین صدای پیرمغان به وضوح شنیده می شود

- هائیکه از گوشه میخانه دوش گفت ببخشند گنه می بنوش در شش بیت از این غزل شمیم بعضی وصایای پیرمغان استشمام می شود، مقصود این ابیات است:

گفت ببخشند گنه می بنوش	هائیکه از گوشه میخانه دوش
مرده رحمت برساند سروش	عفو الهی بکنند کار خویش
نکته سربسته چه گویی خموش	لطف خدا بیشتر از جرم ماست

۱- رک: کتاب حاضر، ص ۲۶۹ - ۲۶۷.

۲- رک: مبحث «جلال و جمال پیرمغان» در همین مقال شرح بیت چهارم از شرح شش بیت از غزل «به کوی میکده هر سالکی که ره دانست... الخ».

۳- رک: شماره های ۳۲ و ۳۶.

این خسرده خام به میخانه بر / تا می لعل آوردش خون به جوش
 گرچه وصالش نه به کوشش دهند / هر قدر ای دل که توانی بکوش
 گوش من و حلقه گیسوی یار / روی من و خاک در می فروش

در این شش بیت لحن ملامتی با مضامین مهمی مثل «رذو تخفیف عقل و خرد خام» و «کشش و کوشش» و «اشارت به می و مستی و عموم و شمول رحمت و عفو الهی» و «ارادت به پیر می فروش» یادآور بعضی اصول و فروع مذهب پیرمغان است.

- سحر م هائف میخانه به دولتخواهی

گفت باز آی که دیرینه این درگاهی

همچو جم جرعه ما کشن که ز سر دو جهان

پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی

از غزلهای زیبا و شیوای رندانه با شیوه ملامتی، و اشاره به این که شهود و زیر آگاهی و جام جم از پرتو عشق و مستی و رندی و قلندری و در فضای باصفای میخانه حاصل شدنی است نه در صومعه و خانقاه و مدرسه. می دانیم که نسبت جام به جم در اصل در مقام مستی و بیخودی و باده پرستی مناسب است نه در مورد جهان بینی و اسرار دانی، که به علت اختلاط اساطیر، به شرحی که در فصل چهارم از بخش اول باب دوم کتاب حاضر ذکر شده، «جام جم» بیش از جام کینسرو و آیینة اسکندر اشتهار یافته و به جای آنها استعمال شده.

هفت بیت از این غزل یعنی از مطلع غزل تا بیت هفتم همگی ممزوجی از مضامین عرفان عاشقانه و رندانه و حکیمانه در مسیر مسلک پیرمغان و خرابات مغان است و حافظ در بیت آخر تازیانه‌ای نیز با خلوصی به طنز آمیخته به خود نواخته است که خالی از لطف نیست:

حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار

عملت چیست که مُزدش در جهان می خواهی

دو بیت از این غزل را که اولی متضمن طنزی جلی و ایهامی خفی است و دیگری از اعتقاد صریح خواجه به ضرورت پیروی بی چون و چرا از دلیل راه و خضر راهنما (همان گونه که در مورد پیرمغان در نخستین غزل دیوان آمده) حکایت می کند حسن ختام

این چند سطر قرار می‌دهیم:

سرما و در میخانه که طرف بامش
به فلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی
قطع این مرحله بی‌هرهی خضر مکن
ظلمات است بترس از خضر گمراهی
- چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
سروش عالم تسبیح چه مزده‌ها دادست
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشین تو نه این کنج محنت آبادست
تراز کنگره عرش می‌زنند صفر
ندانمت که درین دامگه چه افتادست
نصیحتی کنمت یاد گبرو در عمل آر
که این حدیث ز بهر طریقتم یادست
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این عبوزه عروس هزار دامادست
غم جهان مغور و پندهن مبر از یاد
که این لطیفه عشقم ز رهروی یادست
رضا به داده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشادست

در سه بیت از هفت بیت بالا از مزده «سروش عالم غیب» که اصطلاحی معادل «هاتف غیب» و به عبارت دیگر «ندای درونی حافظ» و طبعاً به قرینه «میخانه» و مضمون مزده مترادف الهامات خرابات مغان و دیر مغان است از حکمت والای هستی یعنی اسارت روح لاهوتی در زندان ناسوتی و تذکر «یاد و خاطر» وطن فراموش شده» و بالاخره سرنوشت محتوم «رجعت به اصل بزرگ» سخن می‌رود و به طرزی شاعرانه و حماسی عرفان والای مولانا و حکمت ژرف سهروردی و حکمت اشراق فلوطینی و اسطوره حکیمانۀ غنوصی و بانگ بلند حلاج را تداعی می‌کند بی‌آنکه انطباق حقیقی

احساس و ادراک حافظ با یکی از این حکمت‌های عمیق معلوم باشد. آنچه مسلم است این است که هم سرورش عالم غیب در مصطفیٰ میخانه و هم صنفیری که از کنگره عرش می‌رسد خاستگاهی جز «اندرون حافظ خسته دل» و طبیعت فطری و بالقوه او ندارد، همان اندرونی که مسند «پیرمغان» در همان جا مستقر می‌باشد.

در چهار بیت بعد با استناد به قول «پیر طریقت» و «لطیفه عشق که از رهروی دانا و سالکی بینا به یاد دارد» بی‌وفایی و غداری و بی‌ارزشی این جهان سست نهاد و ضرورت بی‌اعتنایی به امور جهان و ردّ «اختیار» و قبول بی‌چون و چرای مشیت الهی و تقدیر و سرنوشت و جبر آفرینش را به تأکید یادآور می‌شود.

●● می و میخانه و مغیچه باده فروش و مستی و عشق

جز مواردی محدود و معدود، می و میخانه و ساقی و مطرب و باده‌فروش (مغیچه باده‌فروش، می فروشان و...) و مستی و می پرستی، که گاهی با «عشق» و گاهی با «اسرار و حکمت و...» در اشعار حافظ آمده به وضوح جنبه مجازی و رنگ ملامتی و قلندری دارد. شواهدی رسا در این مورد ذکر می‌شود (عنداللزوم با توضیح):

- جز فلابتون خم نشین شراب سز حکمت به ما که گوید باز

شراب به فلابتون خم‌نشین (تسامحاً به جای دیوژن حکیم کلبی معروف که خم‌نشین بوده الفلابتون اعظم حکمای یونان آمده است) تشبیه شده و مقصود این است که «سز حکمت» را جز «شراب و مستی و بیخودی» هیچ‌کس نمی‌تواند به ما بگوید، یعنی می و مستی وسیله حصول قوه زبر آگاهی و شهود است.

- سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود که جام باد بهاور که جم نخواهد ماند

شکی نیست که «سرود مجلس جمشید» و مضمون آن را حافظ ابداع کرده است. درباره ارتباط «می و جام» با «جمشید» و نسبت خواص «جام جهان‌نمای کیخسرو» به جمشید به فصل مربوط به اساطیر و اختلاط اساطیر در متن کتاب رجوع شود. در این بیت که اشاره به جهان‌نمایی جام جم نشده و صرفاً از ناپایداری جهان و انسان و ترغیب به «می خوردن» شبیه رباعیات منسوب به خیام سخن به میان آمده مضمون‌پردازی شاعرانه و ملامتی‌گونه مستفاد است.

- حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را
اگرچه احتمال دارد مقصود این باشد که «به حکمت» نمی توان به راز دهر و معمای
هستی پی برد، بلکه وسیله ای برتر از حکمت مثلاً «عشق و کشف و شهود» برای این
رازگشایی لازم است و بنده نیز سابقاً چنین مفهومی را ترجیح می دادم و «حدیث از
مطرب و می گفتن» را نیز قرینه ای برای این استنباط می دانستم ولی بعداً به نظرم رسید
چنین استنباطی از عادت و تصورات آگاهانه و ناآگاهانه به «عارف پنداشتن حافظ» که
تصویری سطحی و ناشی از ارادت عاشقانه به حافظ بوده نشأت می گیرد و در این بیت و
نظایر آن حافظ از ناگشودنی بودن معمای هستی و عالم با علم و اندیشه و حکمت بشری
سخن گفته و مخاطبان را به عشق و مستی و شادی که کوره راهی به سوی کوی معشوق
است دعوت می کند:

چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم
می توان گفت چنین مضامینی مفهومی نزدیک به اندیشه خیامی (هرگاه انتساب
رباعیات معدودی که مشرب خیامی از آنها استخراج و استنباط شده به خیام صحیح
باشد) با بدبینی کمتر و شور و شوق و احساس عارفانه بیشتر دربردارد.

بنده نظر نهانی خود را درباره «حافظ و عرفان» و تجلیات و بارقه های عرفانی در شعر
حافظ در متن کتاب حاضر و بخصوص در «یادداشت بر چاپ سوم» نوشته ام.

- بسیار ساده که در بارگاه استغنا

چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست
«استغنای مطلق» از صفات ذات قدیم است. حافظ اصطلاح «استغنا» را در مضامین
بسیار و الایی بر قله رفیع سخن و شعر جادویی خود غالباً در غلبات احوال عارفانه
نشانده و الحق یدببضا نموده است:

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنی است

من آن نیم که ازین عشقبازی آیم باز

گریه حافظ چه سنجید پیش استغنائی عشق

کاندرین طوفان نماید هفت دریا شهنمی

در این بیت (پیار باده که در بارگاه استغنا...) خواجه شیراز از بارگاه استغنا یعنی «پیشگاه بی نیازی مطلق ذات سرمدی» و شاید مقام «استغنائی عشق» که در برابر طوفانهای دریا و شبم یکسانند یاد کرده می‌گوید در این بارگاه که ذره و خورشید و قطره و دریا برابرند سلطان و پاسبان و هوشیار و مست فرقی ندارند و چه بسا که «... روز حشر عنان بر عنان رود * تسبیح شیخ و خرقة رند شرابخوار» و چه بسا که در آن مقام رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی. چنین قسطاس و میزانی تنها در دستگاه پیرمغان و مذهب پیرمغان یافت می‌شود:

گفتم شرابه و خرقة نه آیین مذهبست گفت این عمل به مذهب پیرمغان کنند
البته مقصود این نیست که در مذهب آن پیر نورانی خیر و شر و نیک و بد تفاوتی ندارند بلکه منظور دز همه این نوع مضامین این است که میزان سنجش در آن بارگاه و دادگاه، اعتبارات و ارزشهای صوری نیست بلکه سنگ ترازوی بارگاه استغنا تنها و تنها باطن امور و نیت در اعمال و میزان خلوص است لاغیر:

- به می پرستی از آن نقش خود زدم بر آب

که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

تقریباً به وضوح می‌گوید: اگر این همه دم از می پرستی می‌زنم صرفاً برای این است که خود را در انظار عوام نادان و خواص قشری و متحجر رسوا کنم تا شاید بدین وسیله رعونت نفس و خود پرستیدن را که آفتی درمان‌ناپذیر و بزرگترین سد راه و حجاب اکبر است از پیش پای و روی خود بزدارم و به یکسو زنم، و بدیهی است حصول به چنین مرتبه و معرفتی امری موهبتی و بررسته است نه آموختنی و بر بسته، بنابراین:

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بی‌خبر همیرد در درد خود پرستی

بیت «به می پرستی از آن نقش خود زدم بر آب... الخ» سرشار از مجاز و ایهامات بدیع است که بدون عنایت به آنها بسیاری از رموز و نکات و بدایع تخیل سحرآفرین حافظ دست نیافتنی خواهد بود.^۱

۱- رک: مقاله «نقش بر آب» از نگارنده در نشریه دانشکده ادبیات تبریز، زمستان ۱۳۴۴، ص ۴۳۹-۴۱۸.

با تأملی ژرف در این بیت می‌توان ردّ پای «آن شیرین قلندر» که فکر بدنامی نکرد و خرقه رهن خانه خمار داشت یعنی شیخ صنعان، و «آن پار کزو گشت سردار بلند» و چنان نقش خود پرستیدن را خراب کرد که مَثَم به «ادّعی خدایی» شد، را یافت و در آینه سیمای شیخ صنعان و حسین بن منصور هاله درخشان «پیرمغان» و «راه و رسم مذهب پیرمغان» را مشاهده کرد.

- گاهی نوای دف و چنگ نیز وصیّت و نصیحت پیر را به گوش و دل حافظ القاء می‌کنند:

می‌ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت

خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی

ساقی به بی‌نیازی رندان که می‌بده

تا بشنوی ز صوت مسغی هوالفنی

- ارکان ثلاثه مشرب حافظ که روح مکتب وی را شامل است «باده پرستی» و «جمال‌پرستی» و «عشق» است. از این مثلث نورانی که با چند هنر و شیوه و جهان‌بینی خاص و طنز و لحن ملامتی‌گونه چهارچوب جامع مشرب «رندی» را تشکیل می‌دهد باده‌پرستی و مستی و ملازمت «میکده عشق» و «خرابات مغان» سرلوحه و شرط اول قدم برای پذیرفته شدن در آستان و سرای پیرمغان است زیرا بدون حصول این موهبت (شهود و حضور و رهایی از وسوسه نفس و عقل) نیل به مراتب معرفت و جمال‌پرستی و عشق میسر نمی‌تواند باشد. این مرحله یعنی راه یافتن به دیر مغان و کوی می‌فروشان نخستین و بزرگترین گام به سوی «سرای پیرمغان» محسوب می‌شود. ابیات حاکی از این مضمون و مضامین نزدیک به آن در دیوان بسیار آمده که به آوردن چند بیت بسنده می‌کنیم:

* می‌بده تا دهمت آگهی از سرّ قضا

که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست

کمر کوه کم است از کمر مور آنجا

تا امید از در رحمت مشو ای باده پرست

- عاشقی را که چنین ساغر شبگیر دهند
- کافر عشق بود گر نشود باده پرست
- نفز گفت آن بت ترسا بچه باده فروش
- شادی روی کسی خور که صفایی دارد
- کار صواب باده پرستیت حافظا
- برخیز و روی عزم به کار صواب کن
- در دیرمغان آمد یارم قدحی در دست
- مست از می و می خواران از نرگس مستش مست
- در خرابات مغان نور خدا می بینم
- این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
- به فریادم رس ای پیر خرابات
- به یک جرعه جوانم کن که پیرم
- کرده ام توبه به دست صنی باده فروش
- که دگر می نخورم بی رخ بزم آرایی
- سر ز حیرت به در میکده ها پر کردم
- چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود

«می و مستی و خرابات و ساقی و باده فروش» و «جمال پرستی حافظ» در مشرب
 خواجه شیراز گذشته از مباحث اجمالی در متن کتاب «مکتب حافظ» و ضمانت آن
 مستلزم بحث و شرحی دقیق و مستقل است در ردیف «آرزوی پیران» به شرط بقا و
 حیات، اگرچه حصول چنین فرصتی بعید می نماید.

- دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
- خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده
- آمد افسوس کنان مغبجه باده فروش
- گسفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده

شست و شویی کن و آنکه به خرابیات خرام

تسا نگرده ز تو این دیر خراب آلوده

خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده رمزی از صلاح ظاهر و فسق باطن صوفیان مکار و حقه باز و زاهدان ریاکار است. رفتن حافظ با این شعار و دثار فسق و فساد به در میکند موهم سه معنی است: نخست تضاد ظاهر و باطن و ادعا و اعتقاد، دوم رفتن شبانگامی ذهن را متوجه می‌کند که صاحب خرقه و سجاده که وسایل تقوی را در خلوت به شراب آلوده کرده شبانگاه و دور از انظار مخفیانه برای خریدن یا خوردن می‌یه می‌کند رفته است، سوم ایهام دارد به مراجعه شبانه با در تاریک روشن خرقه پوشان پیش از دمیدن صبح برای آشامیدن «خمار شکن».

بدیهی است چنین تردامن فاسق ریاکاری را در میکند و خرابیات مغان راهی نیست زیرا برای حضور در دستگاه پیرمغان جز طهارت و پاکی و بی‌نزویری ظاهر و باطن طریقی دیگر وجود ندارد و بنابراین مغبجه که به صدای دق الباب برای گشودن در می‌رود و به حکم سابقه می‌داند چه کسی در این هنگام به میکند می‌آید با حالت استهزاء (الفسوس) در را می‌گشاید و تردامن خواب آلوده را متوجه می‌سازد که تا آلودگی جامه و جان را نشسته و غسل تطهیر انجام نداده نمی‌تواند ساحت پاک خرابیات مغان را با ورود و وجود آلوده خود آلوده سازد.

• زان باده که در میکند عشق فروشند

ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش

نبازی به توضیح ندارد.

• با این همه برکات و «نعمت»ها که از می و می‌فروشان نصیب حافظ شده عجیبی نیست که خواجه شیراز دعاگوی می‌فروشان و حقگزار آنان باشد:

اگر گفتم دعای می‌فروشان چه باشد حق نعمت می‌گزارم

در بسیاری از ابیاتی که از می و مستی و ساقی و میخانه و می‌فروشان سخن می‌رود شعر حافظ از شیوه ملامتی کامل برخوردار است یعنی از مرتبه اصلی مشرب و شیوه خواجه که «رندانه» است به «ملامتی صرف» فرو می‌آید. مقصود ما این است که در این قبیل اشعار غیبت قراین و اشارات و فقدان مناسبات لازم برای توجه به مشرب و شیوه

رندانه ممکن است برای کسی که هر بیت یا هر غزل را مستقل و بدون آگاهی از ریشه اساسی مشرب و شیوه حافظ مطالعه می‌کند چنین استنباطی حاصل بشود. آنان که مشرب حافظ را مطلقاً ملامتی پنداشته‌اند به همین علت بوده و البته نمی‌توان چنین اشتباهی را نابخشدنی دانست زیرا مرز میان کیفیت استفاده حافظ از شیوه ملامتیان در سبک رندانه‌اش با شاعرانی که مشرب ملامتی داشته یا از آن شیوه به حکم رسم و تداول زمان و آرایش کلام استفاده کرده‌اند چنان باریک است که نمی‌توان انتظار داشت چنین دقیقه و نکته باریکی معلوم همگان باشد.^۱

و اما عشق...

این عنوان را نوشته بودم که ضعفی عارض شد و از نوشتن باز ماندم. پس از چند روز دوستی که همان روز اول این عنوان را دیده بود ضمن احوالپرسی سؤال کرد «و اما عشق... چه شد؟ نوشتید یا همان‌گونه چون رازی سر به مهر بی‌توضیح ماند؟» گفتم: «هنوز چیزی ننوشته‌ام و اگر مهلتی و قدرتی باشد خواهم نوشت. اما هرچه بنویسم رساتر و ژرفتر از همین سه واژه و سه نقطه نخواهد بود» گفتم چگونه؟ گفتم «او کلمات بعدی را به همه آنچه پیشتر نوشته‌ام و دیگران نوشته‌اند بلکه به ازل و آغاز آفرینش پیوند می‌زند یعنی سخن گفته شد گفتنی هم نماند و رسیدیم به آخرین منزل و مقصود و مقصد نهایی، اما در چنین جمله ناتمام و تمامی از حصر و استثنا حکایت می‌کند یعنی هر چه گفته شد و گفته شود مقدمات و تمهیداتی است برای رسیدن به شرح مرتبه‌الای عشق و همه سلوک سالکان حتی پیمودن راهی که از کوی می‌فروشان و سرای پیرمغان می‌گذرد مقصدی جز رسیدن به این کاخ رفیع ندارد تا سرنوشت چه باشد و برسند یا نرسند؛ و سه نقطه... رمزی است از اطلاق و پایان‌ناپذیری که با رقوم ریاضی نیز قابل محاسبه نیست و در.واحه سبز آبد به چشمه سار وصل مطلق که جمال و جلال معشوق در آن منعکس است منتهی می‌شود، و بالاخره به قول مولانا:

هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل‌گردم از آن»

۱- برای دقایق مربوط به شیوه ملامتی در دیوان حافظ رک: بخش چهارم از باب اول همین کتاب، بخصوص ص ۱۲۱-۱۲۱.

ولی ناگزیریم حسن خاتمت را سخنی چند از «عشق» این «مشکل آسان‌نما» بگوییم و بگذریم:

۱- حافظ در ردیف صفات و اصول اصلی مشرب خود یعنی «عشق و زندگی و نظربازی و میخواری» بخصوص در دو مورد «عاشقی» را نخستین صفت مشخص و شعار معنوی و اخلاقی و عرفانی خود اعلام می‌نماید و مترادف این صفت با دو عنوان دیگر اساسی یعنی «رندی و نظربازی» ماهیت و جوهر «عشق» را از یک سو و «رندی و نظربازی» را از سوی دیگر تا حدودی آشکار می‌سازد یعنی عشق حافظ رندانه است (با در نظر گرفتن مفهوم خاص رندی در مشرب حافظ) و رندی حافظ عاشقانه:

عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام
عاشق و رندم و میخورم به آواز بلند وین همه منصب از آن حور پری وش دارم
توجه بفرمایید که در بیت نخست عاشقی و رندی و نظربازی را به رغم مدعیانی که منع عشق و رندی می‌کنند و علم نظر را ناپسند می‌دانند به صراحت تام «هنر» نامیده و بدانها تفاخر نموده است، و در بیت دوم این تفاخر را به جایی می‌رساند که اولاً در مورد عاشقی و رندی و میخواری در مرحله اقرار متوقف نمانده بلکه آراستگی به این صفات را با مباهات و به «بانگ بلند» می‌گوید و ثانیاً ضمن مرتبه و منصب نامیدن این مراتب تصریح می‌کند که نیل به این مناصب از برکات تقرب به معشوق است.

اگرچه طرز شاعرانه جادویی و شیوه ملامتی‌گونه در حد اعلای درخشش در این ابیات متجلی است ولی ابهامات و ابهامات ویژه سبک حافظ در کاربرد مصطلحات و مرجع نه چندان روشن «آن حور پری وش» ناگزیر ذهن را از قبول «شیوه ملامتی مشهور و متداول و متعارف درباره شعر حافظ» (چنانکه بارها اشاره کرده‌ایم) منصرف و به نوعی گرایش عرفانی متوجه می‌سازد.

۲- در مطلع مشهور زیر، در مصراع اول مباهات به «شهره بودن به عشق ورزیدن» و در مصراع دوم تأکید بر «نظر پاک و پالوده از هوای نفسانی داشتن» با ابهامی لطیف و همیق به مدلولی عرفانی یعنی «عاشق و عارف حقیقی دیده بدبین ندارد و چون همه هستی را آئینه جمال دوست می‌داند هرگز جز زیبایی و خوبی نمی‌بیند» منعکس است:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

۳- چو عاشق می‌شدم گفتم که بر دم گوهر مقصود

ندانستم که این دریا چه موج خونفشان دارد

عاشقی در ابتدا فرح‌افزا و شوق‌انگیز است ولی چون وصال کامل در جهان آستومند حاصل شدنی نیست دم به دم مستی و طلب فزونی می‌گیرد و نیاز به مشاهده بی‌حجاب دوست و فنا و استهلاک «من جزئی» در «هستی مطلق» به تشنگی و طلبی طوفانی منجر می‌شود و از دل آرامش درپای نیلگون و طرب‌انگیز عشق و اشتیاق طوفانی سهمگین برمی‌خیزد تا جایی که حافظ می‌گوید «غلط گفتم که این طوفان به صد گوهر نمی‌ارزد» ولی این پشیمانی رنگی شاعرانه دارد و خواجه در صدد منع رهروان عشق از این راه نیست بلکه دشواری و خطرهای سلوک در طریق عشق را بیان می‌کند و شاید مقصود نهانی وی جز این نیست که «عشق» نوعی «تفریح و تفنن» نیست بلکه مجاهدت در راه شهادت است:

در ره منزل لیلی که خطر هاست به جان شرط اول قدم آن است که مجنون باشی
فَأَنَّ الْحُبَّ آخِرُ الْمَنَایَا و اَوَّلُهُ شِبْهُهُ بِالْمَزَاحِ

۴- برای دریافتن مقصود حافظ از «عشق» و صفات و مشخصات «منظور و معشوق حافظ» باید مفاهیم و معانی ژرف «نظر، نظربازی، نظرباز، شیوه نظر» را در دیوان وی دقیقاً و عمیقاً درک کنیم. این اصطلاحات در نظر اول اصطلاح مشهور «صاحب نظر» را تداعی می‌کند بخصوص که حافظ در موارد متعدّد به غزلهای سعدی توجه داشته و بخصوص از قالب و شکل (فرم) غزلیات شیخ اقتباس نموده و در مواردی محدودتر از محتوای مضامین شعر سعدی نیز متأثر بوده است. البته در همه این موارد تأثر حافظ از سعدی شکلی و صوری بوده و جادوی سخن وی از بلاغت و احساس‌انگیزی و هنر ذوقی کم‌نظیر شیخ شیراز گوی سبقت ربوده است.^۱ از جمله در مورد صاحب نظر در آثار شیخ که تقریباً مفهومی عادی و لغوی را به ذهن متبادر می‌سازد، خواجه از «نظر» و ترکیبات آن صحنه‌ای «وهم‌انگیز» و با شکوه و رنگین ساخته که نظیرش را تنها در دیوان

۱- رک: مقاله «تأثر حافظ از سعدی» از نگارنده، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، بهار و تابستان ۱۳۳۵ و بهار ۱۳۳۶.

خود وی می‌توان یافت. حافظ به این اصطلاحات تقریباً معمول و متداول با فرایندی سحرانه و در ساختار مضمونی منحصر بفرد ظرفیتی بخشیده که از این کلمات و مصطلحات معمول چیزی شبیه مشرب و دستگاه شعری و عرفانی و جمال شناسانه مستقلی با عنوان «علم نظر» به وجود آمده است. در مکتب این علم و مدرسه «نظر آزمایی ژرف» است که بسیاری از دقایق «رندی» و «اصول خرابات مغان» چهره‌گشایی می‌کند و ما را با بعضی مقاصد و هنرهای مکنون و عرصه‌های خیال‌انگیز خواجه آشنا می‌سازد.

منظور بنده منحصر نمودن مقایسه «علم نظر حافظ» با «صاحب نظری» در شعر سعدی نیست. شیخ بزرگوار شیراز نیز اشعار بی‌نظیری با استفاده از کلمه «نظر» سروده که در جای خود بی‌بدیل است ولی می‌خواهم بگویم این «نظر»ها با همه شایستگی و زیبایی در جای خود از دو نوع هنر و دیدگاه و احساس مستقل و متفاوت حکایت می‌کنند و «پاده مست» حافظ و «رحیق کهن» شیخ را نباید یکسان بشماریم.

البته نظر بازی و علم نظر حافظ و نظر و صاحب نظری در آثار دیگران (و از جمله سعدی که در مقام سنجش با حافظ بر دیگران از لحاظ فضل تقدم و تقدم فضل برتری دارد) صرفاً برای نمایش شیوه خاص حافظ مقایسه می‌شود و گرنه هرگز نمی‌توان مضامین و ابیات نغز و احساس‌انگیزی از قبیل چند بیت زیر را دست کم گرفت:

- دل و جانم به تو مشغول و نظر در چپ و راست

تا ندانند حریفان که تو منظور منی

- قدح چون دور ما افتد به هشیاران مجلس ده

مرا بگذار تا چندی به نام چشم در ساقی

- گویند نظر به روی خوبان	عیب است نه این نظر که ما راست
چشم چپ خستریستن در آرم	تا دیده نپیندش بجز راست
- همه وقت عارفان را نظر است و عامیان را	نظری معاف دارند و دگر روا نباشد
- شوخی مکن ای دوست که صاحب نظرانند	پیگانه و خویش از پس و پشت نگرانند

اکنون نظری به «نظر و نظر بازی و علم نظر» حافظ بیندازیم:

«نظر» از لحاظ لغوی تقریباً معادل «نگاه و نگاه کردن» و «نگریستن» است. سعدی و حافظ نیز «نظر» را نزدیک به همین معنی آورده‌اند، ولی بخصوص در شعر حافظ این کلمه به اصطلاحی عمیق و خاص و دارای بار مفهوم عرفانی گرایش پیدا می‌کند که به مفهوم فلسفی «علم الجمال» و «زیبایی‌شناسی عارفانه» و ادراک و احساس بارقه‌های جمال الهی و انعکاس انوار حسن و جمال ازل در مظاهر ناسوتی و نهایتاً انتقال و عبور از مرزهای ممنوع تجلیات صفات جمالیّه در عالم سفلی به منشأ عظیم و اصل نامحسوس آن تجلیات در عالم علوی و لاهوتی بسیار نزدیک است. تفاوت نظر «عارف» و «عامی» در نظر سعدی و «نظر پاک» و ژرف حافظ که لازمه مشاهده جمال دوست است از همین نکات حکایت می‌کند و نظر چشم‌چرانان بلهوس را از نظر دیده‌وران بصیر ممتاز می‌سازد:

نظر پاک تواند رخ جانان دیدن

کسب در آئینه نظر جز به صفا نتوان کرد

(حافظ)

چشم آلوده نظر از رخ جانان دورست

بر رخ او نسظر از آینه پاک انداز...

غسل در اشک زدم گاهل طریقت گویند

پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک‌انداز

(حافظ)

او را به چشم پاک توان دید چون هلال

هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست

(حافظ)

هرگاه بخواهیم مقصود نهائی حافظ را از آنچه درباره «نظر» گفته دریا بیم شاید بتوان

این بیت‌الغزل مشهور را شرح و تفسیری مجمل و رسا و زیبا از «نظر» و «نظر بازی» بلکه

یکی از مفاتیح «علم الجمال» در دیوان وی دانست به شرط این که مفهوم بیت را در

عرصه ذوق و اندیشه و احساس لسان‌الغیب و لا اقل نزدیک به آن دریا بیم، البته رجحان

لطف و خیال‌انگیزی کلمه «تماشا» بر «نظر» نیز نباید مغفول عنه باشد:

مسراد دل ز تماشای باغ عالم چیست به دست مردم چشم از رخ تو گل چسیدن
پنداری حافظ از «وجود و عدم» مفهومی کمتر وحدت وجودی و نزدیک به حکمت
اشراقی استنباط می‌کرده و در دو بیت زیر نیز همین مفهومی را که در بالا اشاره کردیم با
بیانی موهم و مرموز بیان نموده است:

رهرو منزل عشقهم و ز سر هدّ عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
سبزه خطّ تو دیدیم وز بهستان بهشت به طسلیکاری آن مهر گیاه آمده‌ایم

حافظ ارتباط «نظر» و «عشق» را بارها تصریح نموده، چنانکه در بیت زیر که در آن
«اهل نظر» در مفهومی ژرفتر و عارفانه‌تر از «صاحب نظر» آمده، از مفهوم خاص «اهل
نظر» دیده‌وران عارف و عاشق را اراده نموده که از شوق و جذبه یک نظر حاضرند جان
فدا کنند و سپس تأکید می‌کند که کار «اهل نظر» و اهمیت «نظر» را سهل نباید گرفت زیرا
این کار و بار مربوط به «عشق» است که داو اولش بر سر نقد جان و فنا و نیستی است:

اهل نظر دو عالم در یک نظر بهازند عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد
در بیتی دیگر نیز از «اهل نظر» سخن به میان آمده و از صاحب نظری و بصیرت اهل
نظر در من یزید عشق مضمونی زیبا آفریده است:

بی‌معرفت مهاس که در من یزید عشق اهل نظر معامله با آشنا گسند

«اهل نظر» صورت صریح و کمتر شاعرانه «نظرباز و نظر بازان» است. «نظر بازی» هم
در زبان محاوره و هم در شعر و نثر فارسی استعمال می‌شود و در نوشته‌ها و گفتار
برحسب موضوع ممکن است معنای مثبت یا منفی داشته باشد و در چنین مواردی غالباً
مستلزم وجود طرفین است یعنی دو تن که با هم نظربازی می‌کنند و احتمال مفهوم
«نظربازی یک طرفه» را نیز دارد یعنی کسی که به زیبارویان و شاهدان با نظر میل یا علاقه
(و ترجیحاً دزدیده و غیر علنی) نگاه می‌کند ولی به هر حال عاری از ابتذال اصطلاح
«چشم‌چرانی» است. می‌توان گفت: با این اوصاف نظربازی از دیدگاه ترکیب و اشتقاق و
معنی‌شناسی در ردیف کلمه مرکب «عشقبازی» باید محسوب گردد.

در شعر حافظ «نظربازی» نیز مانند بسیاری دیگر از کلمات و اصطلاحات مثل
«عشق» و «مستی» و «میخواره» چنانکه بارها اشاره کردیم از مرزهای «شیوه سلامت»

تجاوز و اعتلا و عمق معنوی و رندانه پیدا می‌کند تا جایی که به «هنر» قابل مباحثات مبدل می‌شود:

عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش

تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

حافظ چه شد از عاشق و رند است و نظرباز

بس طور عجب لازم ایام شهباب است

میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز

وان کس که چه ما نیست درین شهر کدام است

گاهی صوفیان را نیز با لحن طنزآلود چون خود نظرباز خوانده است:

صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

مضمون مهم و مورد علاقه حافظ یعنی دشواریها و مشکلات بی‌پایان عشق و

عشق‌بازی در بیت زیر نیز بصورت دیگر در قالب نشیب و فرازهای پربینج و خم طریق

«نظربازی» منعکس است:

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر عافیت را با نظربازی فراق افتاده بود

حافظ ضمن سخنان ملامتی گونه و شورانگیز خود درباره نظر و نظربازی در بیتی

خطاب به دوستان از اوج نردبان ملامت به مرحله عذر و سلامت فرود می‌آید و می‌گوید:

دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید که من او را ز معجزان شما می‌بینم

شکوه و هیمنه «نظربازی» در شعر حافظ تا حدی است که به صراحت می‌گوید:

در نظربازی ما بی‌خبران حیرانند من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند...

جلوه‌گاه رخ او دیده من تنها نیست ماه و خورشید همین آینه می‌گردانند

وصف خورشید به شب پره اعمی نرسد که درین آینه صاحب نظران حیرانند

به افغان نظربازان هم گوش دهیم:

شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست

و افغان ز نظربازان برخاست چو او بنشست

اکنون نظری اجمالی به بعضی مضامین ژرف مربوط به اصطلاح «نظر» و جلوه‌های

رنگارنگ آن در دیوان می‌اندازیم و می‌گذریم.

* باغ نظر و بیت مربوط به آن تقریباً متداعی بیت بی نظیر «مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست» است که در بالا شرح دادیم:

جان فدای دهنّت باد که در باغ نظر چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست
همچنین است بیت زیر:

مسرا به کار جهان هرگز التفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
* نرگس باغ نظر چون تویی ای چشم و چراغ

سر چرا بر من دلخسته گران می‌داری

«باغ نظر» و «باغ عالم» و «چمن... جهان» و نظایر این اصطلاحات از عرصه عظیم و پهناور آفرینش و عالم خلقت بخصوص عالم ناسوتی یا منظر و نظرگاه وسیع هستی حکایت می‌کند که هر «ناظر»ی به قدر بینش خود از ظاهر آن به باطن و از تجلیات آن به منشأ عظیم و اصل نامرئی و نامحسوس آن پی می‌برد. به عبارت صریحتر دیده‌وران آگاه و ژرف‌نگران عارف در هر یک از مظاهر عالم ناسوت و تجلیات جمال معشوق ازلی در آینه جهان سفلی نقشی و صورتی نامحسوس ولی اصیل و مهیج و مستی‌آفرین فراخور میزان بینش و بصیرت خود ادراک می‌کنند.

اعجاز «نظر و نظربازی» و مفهوم ژرف و عرفانی آن در نظر حافظ، به صورتهای گوناگون و مضامین متنوع در شعر خواجه منعکس است. چون مجالی برای شرح یک‌یک این ابیات نداریم به این توضیح کلی اکتفا می‌کنیم که در همه این قبیل موارد و مضامین «نظر» و «نظربازی» از نوعی حاشه برین و متصل به منشأ لاهوتی و تجلی و نیروی «ذات قدیم» و فرّ و موهبتی ایزدی حکایت می‌کند که گاهی در نظر و گاهی در نظر باز و گاهی در اهل نظر متجلی است (البته با مضامین و مقاصد گوناگون):

* سنگ و گل را کند از پهن نظر لعل و عقیق

هر که قدر نفس بساد یمانی دانست

* مراد دل ز که جویم که نیست دل‌داری

کسه چسلوه نظر و شیوه گرم دارد

- بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور
- به فیض بخشش اهل نظر توانی کرد
- آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
- آپا بود که گوشه چشمی به ما کنند
- کیمیا اثر بودن «نظر» منظور است. البته بیت لحن طنز و استهزاء دارد.
- ترک گدائی مکن که گنج بیایی
- از نظر رهروی که در گذر آید
- شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند
- هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
- کمال دلبری و حسن در نظر بازیست
- به شیوه نظر از نادران دوران باش
- درباره ابیات بالا به نکات زیر توجه بشود:

۱ - بطور کلی در اغلب موارد از کلمه «نظر» در موارد سابق الذکر «نظر خدایی و عمیق» یا «چشم دل» یا «دیده جان بین» منظور است که می توان همه این مفاهیم را تیرکاً از «المؤمنُ یَظُنُّ به نورالله» استنباط کرد. بدیهی است چنین نظری اولاً میمنت دارد (یعنی نظر)، ثانیاً نظری فیاض و اکسیری کیمیاکار است (فیض بخشش اهل نظر، خاک را به نظر کیمیا کردن در مفهوم جدی و غیر طنز) ثالثاً ژرفنگر و اثربخش و جاذب و عشق انگیز و رندانه است (شیوه نظر، جلوه نظر)

۲ - همانگونه که گدایی در میخانه طرفه اکسیریسست، گدایی از فیض نظر صاحب نظران و سالکان پخته نظر باز و رهروان راستین که چه بسا چون خضر و اوتاد و ابدال همیشه حاضر ولی از دیده غایبند نیز توصیه ای است از جانب حافظ و طبعاً پیرمغان.

- تلقین و درس اهل نظر یک اشارت است
- گسستم کسناپتی و مکرر نسیمی کنم

مفهوم کلی و همچنین واژه‌های منفرد یعنی تعلقین، درس، کنایت و بالاخره یک اشارت همگی از معنی سنگین و عمیق «اهل نظر» و «نظر» حکایت می‌کند.

* زهار تا توانی اهل نظر میازار *

دنیا وفا ندارد ای یار برگزیده

نیازی به گفتن نیست که «اهل نظر» در نظر خواجه شیراز بسیار عزیز و معتبرند، چنانکه از میان بسیاری رفتارها و امور ناپسند و مردود که اجتناب از آنها ضرورت داشته خواجه شیراز نیاززدن اهل نظر را به یار «برگزیده‌اش» توصیه می‌کند.

* تماشاگه و تماشاگه راز *

این نکته نیز گفتنی است که حافظ اصطلاح «تماشاگه» و بخصوص «تماشاگه راز» را در مفهومی مترادف «باغ نظر» و «چمن جهان (چمن آرای جهان)» بکار برده است البته با تفاوتی که جای بحث درباره آن نه این جا بلکه در شرح و تفصیل ابیات مربوط است. به این دو بیت توجه فرمایید:

دیدن لعل ترا دیده جان بین باید
یارب آن کعبه مقصود تماشاگه کیست
وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است
که مغلان طریقش گل و نسرين من است
همچنین به این دو بیت توجه بشود:

عقل می‌خواست کزان شعله چراغ افروزد
مدعی خواست که آید به تماشاگه راز
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

در این غزل و این دو بیت «تماشاگه راز» را در مفهومی مرموزتر و عام‌تر از «باغ نظر» به کار برده و کل عوالم نامتناهی محسوس و نامحسوس و لاهوتی و ناسوتی را در نظر داشته است. هرگاه بخواهیم کل معنای چهار بیت نخست از این غزل را در جمله‌ای کوتاه بیان کنیم چنین خواهد بود که «جهان و هر چه در آن است تجلی و پرتوی از حسن ذات مطلق و کل عالم ناسوت و لاهوت و کارستان آفرینش ناشی از تعلق علم الهی به حسن الهی است که عشق یعنی این گوهر نایاب کون و مکان مولود آن محسوب می‌شود، و عقل و منطق صوری و استدلالی که دستمایه دریافته‌ها و ادراکات و دانش بشری است از دریافته‌ها آن ممنوع و دریافت و ادراک آن، عرصه ویژه عشقی است که در نهاد و فطرت انسان بصورت شوق رجعت به اصل خویشتن ودیعه گذاشته شده».

• علم نظر

از مجموع مباحثی که درباره «نظر» و ترکیبات و مشتقات آن (نظر بازی، اهل نظر، شیوه نظر، جلوه نظر، تأیید نظر، نظر پاک خطاپوش پیر...) گذشت چنین استنباط می‌شود که حافظ «نظر و نظر بازی» را تا مرتبه‌ای ارتقا بخشیده که آن را «علم نظر» می‌داند و می‌نامد.

اولاً بیناترین و داناترین معلم علم نظر خود پیرمغان است که «به تأیید نظر حلّ معنا می‌کند»:

مشکل خویش بر پیرمغان بر دم دوش کساو به تأیید نظر حلّ معنا می‌کرد
ثانیاً جهان با همه زیبایبهایش در نظر اهل نظر و صاحب نظرانی چون لسان‌الغیب «باغ نظر» و «تماشاگه راز» و «چمن جهان» و مترادفات و هم‌انگیز و پر رمز و راز «باغ عالم» است، و اهل نظر که فرق باریکی محسوس و نامحسوس و «واقع مصطلح برای محسوس» و «حقیقت مصطلح برای نامحسوس و پنهان که روح واقعیت است» را می‌دانند، مرادشان از تماشای این تجلیات باشکوه ادراک اصل و روح و منشأ واحد این همه جلوه‌های دل‌قریب است.

آن بینش عمیق که استعداد ادراک «اصل عظیم آن جمال» را در «کُلّ اجزاء باغ عالم یا باغ نظر» داشته باشد «علم نظر است» و گمان می‌کنم اگرچه مفهوم نظری این دیده‌وری اختصاص به دیوان حافظ ندارد ولی قطعاً شیوه بیان و رنگین‌کمان این منظر باشکوه در ادب فارسی مخصوص همین «ناظر» و «نظر باز» (حافظ) و همین «نظر» است که این ناظر ساحر دارد...

• منظور

گفتیم حافظ ناظر و نظر باز است. اکنون باید دید «منظور» این نظر باز بصیر چیست و کیست و چه اوصافی دارد.

نخست این نکته را باید در نظر داشته باشیم که شاید هیچ کس نتواند مقصود و مفهوم «منظور حافظ» را به طور کامل و با اطمینان و یقین دریابد و بیان بکند، زیرا با توجه به شیوه خاص لسان‌الغیب این «منظور» می‌تواند یک معشوق یا یک محبوب متعارف نظیر

همه معشوقان و یا یک پادشاه یا وزیر یا معدوحی از دوستان و اعیان معاصر و یا اصلاً متفاوت با همه اینها «معشوق ازلی» و «جمال لایزال ازلی و ابدی» باشد، البته در مواردی بسیار به یاری قراین مذکور در غزل می‌توان مقصود حافظ را از این منظور (که انواع و اقسام آن را برشمردیم) دریافت ولی در مواردی بیش از قسم اول دریافتن مفهوم این واژه چنان که گفتیم دشوار است بخصوص که به نظر می‌رسد گاهی حافظ این عمد را داشته که معشوق و منظور خود را در جامه‌ای عرضه بکند که حمل آن بر هر یک از مفاهیم مختلف امکان‌پذیر باشد. به عبارت روشتر بسیاری از غزلیات حافظ چنان گفته شده که می‌توان آن را خطاب به شاه و وزیر و دوست و خواجگان معاصر یا معشوق و محبوب خاص ارائه و قرائت کرد و در صورت لزوم معنای والای عرفانی نیز از این منظور قابل استنباط باشد.

در یک مورد حافظ محبوب و منظور خود را به این صورت توصیف می‌کند:

منظور خردمند من آن ماه که او را با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود
 اگرچه بیت مطلع و بیتی دیگر با مصراع اول «از چنگ منش اختر بدمهر بدر برد...»
 حاکی از ارتباط عاطفی و متعارف مهرآمیز حافظ است ولی به هر حال صفاتی که برای «منظور» بیان کرده نماینده اوصاف مهم و ویژگی‌های ممتاز جمال و رمزی از معیارهای معنوی زیبایی‌شناسی در نظر حافظ به شمار می‌رود یعنی «خردمندی»، «حسن ادب»، «شیوه صاحب نظری» و ضمناً وصف «آن ماه» جامعیت جمال صوری و باطنی را می‌رساند. به عبارت دیگر هرگاه «آن ماه» گفته نمی‌شد تشخیص این که «آن یار» پیری محتشم یا دلبری طناز است غیرممکن بود.

اما شاید رساترین موردی که حافظ درباره صفات معشوق در مفهوم عادی و معمول

آن یعنی معشوق در مقابل عاشق دآوری و اظهارنظر می‌کند مطلع مشهور زیر است:

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دلرد
 شیوه حور و پری خوب و لطیف است ولی خوبی آن است و لطافت که فلانی دارد

در این مطلع و بیت بعدی حافظ ضمن برشمردن مهم‌ترین علائم و اوصاف زیبایی صوری یعنی موی و میان و همه زیباییهای حور و پری به صراحت می‌گوید که واجد این ظواهر و صفات بودن مطلقاً در نظر ما و نظر صاحب‌نظران راستین کافی برای «شاهد و

زیبا بودن» نمی‌باشد بلکه نکته‌ای برتر و صفتی والاثر که وصف آن در قالب لفظ و عبارت نمی‌گنجد وجود دارد که ائصاف بدان شخص را سزاوار «شاهد» نامیده شدن و لایق اوصاف جمال و جلال و کمال و زیبایی می‌کند. این نکته غیرقابل وصف را که توصیف آن در قالب کلمات و کلام نمی‌گنجد حافظ با کلمه «آن» که همان لفظ اشاره است بیان و در دیوان خود معمول و در ادب فارسی مشهور و پذیرفته ساخته است.

درباره «آن» حافظ یا «آن سبز و صف‌ناپذیر جمال» که حتی از ملاحظت و دیگر اوصاف مبهم و خیال‌انگیز حاکی از زیبایی برتر و ژرفتر است مطالب فراوانی گفته و نوشته شده و شاید آنچه ناگفته مانده این است که این «آن» در حقیقت چیست که نمی‌توان آن را توصیف کرد و چه مزیتی است که صفات برجسته‌ای همانند «ملاحظت» و «حسن خداداد» و امثال آنها نیز برای توضیح و بیان آن کافی نیست.

بنده در دیوان‌ها و اشعار شاعران پیش از حافظ نیز مضامین کاملاً قریب‌المضمونی نسبت به این مطلع و این اصطلاح حافظ دیده‌ام ولی در آن مضامین مرکز ثقل مضمون تقریباً همواره به جمال صوری مربوط است و منظور گویندگان این بوده که داشتن صفات صوری جمال و زیبایی، که غالباً به تناسبهای جسمانی و زلف و چشم و ابرو و گوش و بینی و لب و دهان و دندان و کمر و قد و قامت و خرامیدن و شیوه نظر و تبسم و در یک کلام به یکی از مشهورترین تعاریف زیبایی یعنی «تناسب معقول اجزاء در کل» مربوط می‌شود، برای «شاهد» و «جذاب» و «دلپسند» بودن کافی نیست بلکه چیزی برتر و بالاتر از اینها برای حصول این مزیت ضرورت دارد که شاید بتوان آن را گاهی با کلمه «ملاحظت» و گاهی با «حسن خداداد» و بالاخره بقول همام تبریزی «قد افراشته و روی نکو خواهد دل» در تو چیز است که زین هر دو دلاویزتر است» تبیین کرد. ولی ظاهراً بل قطعاً «آن» در شعر حافظ حامل بار معنوی برجسته‌تر و ژرف‌تریست.

حافظ در بیت دیگری همین رمز را به کار برده است به این صورت:

این که می‌گویند آن خوشتر ز حسن یار ما این دارد و آن نیز هم
یعنی یار ما هم حسن و جمال دارد و هم آن «آن وصف‌ناپذیر»، و بالاخره در این بیت خیال‌انگیز که ادراک معانی و محاسن توصیف‌ناپذیر را در حیطة علمی لدنی یعنی «علم نظر» می‌داند گفته است:

از بتان آن طلب ار حسن‌شناسی ای دل کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود در بعضی شرحها و واژه‌نامه‌های حافظ اصطلاح یا رمز «آن» را به معنی «ملاححت» گرفته‌اند و همچنین به یکی دو مورد از موارد سه گانه بالا در مفهوم خاص اصطلاحی توجه نشده. بدیهی است «ملاححت» کلمه‌ای مصطلح و دارای مفهومی روشن و متداول است تا جایی که غیر از این کلمه عربی در فارسی نیز واژه «نمک» و اصطلاح «بانمک = ملیح و ملیحه» و «فلانی خیلی بانمک» یا خیلی نمک دارد» مکرر استعمال می‌شود و حافظ نیز بیش از سه بار کلمه ملاححت را و چند بار نیز کلمه «نمک» را به ایهام در همین مفهوم بکار برده بنابراین ملیح و بانمک بودن چیزی نیست که با رمز خاصی بصورت «آنی دارد» و دیگر موارد مذکور در بالا با اشاره به سیرتی وصف‌ناپذیر و غیرقابل توصیف صرفاً در حیطة «علم نظر» از آن یاد بشود.

با توجه به همه مطالبی که درباره نظر و علم نظر و رمز و راز «آن» و «آئیت» و ارتباط این دو با هم (از بتان آن طلب... الخ) گفتیم بنده گمان می‌کنم «آن» حافظ و سیرت وصف‌ناپذیر حسن و جمال که شاعر از آن یاد می‌کند باید در حیطة علم نظر جستجو شود، یعنی «آن» در حقیقت روح و جوهر حسن جمالی ازلی و الهی است که در همه اجزاء باغ نظر و تماشاگاه راز وجود دارد منتهی میزان زیبایی و حسن این عناصر و اجزاء بستگی به اندازه تجلی و بهره‌مندی آنها از آن جمال و جلال نامتناهی دارد، یا به بیان ساده‌تر هر مظهر و جلوه‌گاهی از موجودات باغ عالم به قدر و اندازه منعکس ساختن انوار جمال ازلی زیبا و دلفریب است. پنداری همه مظاهر این جهان و همه زیباییها آینه‌های کوچک و بزرگ و ریز و درشتی هستند که نور یک آفتاب به آنها می‌تابد و بدیهی است هر یک فراخور خردی و بزرگی و صافی و کدورت خود آن نور را منعکس می‌سازد و هر چه این انعکاس شدیدتر و درخشانده‌تر باشد زیبایی نیز بیشتر است.

نکاتی که درباره «آن» و «نظر و علم نظر» گفتیم ممکن است در ذهن خواننده این احساس را بوجود بیاورد که این معانی و مفاهیم بلاشک به مقوله عرفان، حتی والاترین دیدگاه عرفانی یعنی وحدت وجود مربوط است و چنین توجیهی درباره مصطلحات شاعرانه و رندانه حافظ با این عقیده که به مناسبت‌هایی اظهار داشته‌ایم یعنی این نکته که نمی‌توان حافظ را یک عارف در مفهوم کامل و سنتی آن دانست تناقض پیدا می‌کند.

ولی این ایراد چندان وارد نیست زیرا اولاً حافظ اگر عارف به معنای مصطلح و دقیق آن نظیر مولانا و بایزید و ابوسعید ابوالخیر و عطار و سنائی و شهاب‌الدین شهید^۱ و شهاب‌الدین صاحب عوارف نباشد بی‌تردید طعم ذوق عرفانی و درخشش مضامین ژرف عارفانه، اگرچه جنبهٔ چاشنی و افیون دربارهٔ شعر و مشرب رندانه‌اش دارد، در دیوان او نه تنها کمیاب نیست بلکه تا حدی است که غالباً او را شاعر عارف می‌شناسند. ثانیاً در بیت باشکوهی مانند «شاهد آن نیست که مونی و میانی دارد * بنده طلعت آن باش که آتی دارد» که به دنبال آن «شیوهٔ حور و پری نیز» مردود و غیر مکفی تلقی می‌شود این تصور که منظور از «آن» چیزی در ردیف تعاریف معمول و شناخته شدهٔ زیبایی، که قطعاً بسیاری از شاهدان و بخصوص حور و پری دارای آن هستند، باشد بسیار بعید می‌نماید و قطعاً منظور لسان‌الغیب نکته‌ای والاتر و سبزی بالاتر از شرایط عادی مثل ملاحظت و غیره است و آن مقصود و منظور والا همان تجلی جمال ازلی در مظاهر و جلوه‌گاههای ناسوتی است.

* عشق

حافظ در همه جا زیبایی می‌بیند و با سخن جادویی خود حتی در مقام طنز و انتقاد زیبایی می‌آفریند و چنانکه پیشتر نیز گفتیم رهرو منزل عشق است و ز سر حد عدم تا به اقلیم وجود و از بستان بهشت به شوق سبزهٔ خط دوست به طلب کاری این مهر گیاه آمده است و به شعر او سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی می‌نازند و می‌رقصند و صریح می‌گویند که مهر سیه‌چشمان از سرش بیرون نخواهد شد زیرا قضای غیر قابل تبدیل آسمان چنین رقم زده است.

از این مرحله که ناظر به جمال‌پرستی و مهرورزی ناسوتی و «متشابهات عشق» است بگذریم و به اصل مطلب پردازیم اگرچه طلب کاری مهر گیاه در این عالم نیز ناشی از وجد و شوق مشاهدهٔ سبزهٔ خط دوست و حاکی از نکتهٔ باریک «المجاز قنطرة الحقیقه» است.

عشقی که حافظ از آن سخن می‌گوید شامل این قتل رفیع است:

۱- رک: مقالهٔ نظری به آثار و شیوهٔ شیخ اشراق، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، پاییز ۱۳۵۱.

۱- در ازل از تجلی حسن معشوق، عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد و چون فرشتگان ندانستند که عشق چیست عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد و آدم امانتدار این ودیعه خدایی و امانت الهی شد و غافل از سنگینی چنین تعهدی آن را پذیرفت.

۲- عقل می‌خواست قیسی از این آتش ایزدی بگیرد و چراغی از آن شعله برافروزد ولی برق غیرت از این جسارت و فضولی بدرخشید و جهان بر هم زد.

۳- بدین ترتیب فرشتگان و سیمرغان سدره نشین محروم شدند و عقل نیز معزول و مطرود گشت و آدم که جز «دل» چیزی نداشت از برکت همین دل یگانه مهبط انوار و متعهد حفظ این امانت بزرگ شد و همه داستانهای تلخ و شیرین و نشیب و فرازهای هستی و معركة سهمگین جدال حق و باطل از همین جا آغاز گشت.

۴- عشق یا بذر اتصال شاخه‌ها با ریشه و ذات قدیم خود در فطرت همه آدمیان بلکه کُل عالم و آدم وجود دارد، اگرچه خود نمی‌دانند و جز تصویری مبهم از کاخ پدر و اصل بزرگ خویش در بادشان نمانده است. هر کس برحسب تصادفات و سرنوشت در یکی از مظاهر جمال یا در آرزویی آن گمشده مبهم و آن اصل و وطن مه‌آلود را می‌جوید ولی در اغلب و اکثر موارد هوای نفسانی و غرایز طبیعی راهنمای اوست و به مصداق «إذا كان الغراب دليل قوم... الخ» میلی غریزی و مقصودی مبتذل را همان «مقصد عالی» می‌پندارد.

۵- گاهی در عشقهای ناسوتی و خاکی به علت دشواریها و نشیب و فرازهای بیرون از حد توانایی و خلیدن خار مغیلاتهای بیابان عشق و سدهای آتشین و سهمگین در طین طریق به سوی معشوق زمینی تحولات و تبدلاتی در روح و جان عاشق صورت می‌پذیرد که «میل و انجذاب خاکی» که تسامحاً آن را عشق می‌نامیم به «عشق روحانی و افلاکی» مبدل و معشوق زمینی واسطه و وسیله‌ای برای یافتن راه کوی دوست و شور و شوقی عظیم و جنون‌آمیز برای نیل به وصال معشوق حقیقی و پنهان در جان و دل انسان و کیهان می‌شود. عشق «مجنون» به «لیلی» و عشق «فرهاد» به «شیرین» را می‌توان از این مقوله دانست:

عاشقی گر زین سر و گر زان سراسر است عاقبت ما را بدان شه رهبر است
۶- چون روزنهای دل به سوی جمال معنوی و روحانی و لاهوتی گشوده گشت و انوار

جمال فراگیر الهی به برهوت حیثیت آدم خاکی بتابید عقل و «اندیشه سود و زیان و عالمت‌جویی و مصلحت‌اندیشی» به یک سو می‌روند و جز منظور و مقصدی واحد باقی نمی‌ماند.

۷- موهبت عشق موهبتی ازلی است و آنچه ازلی است ابدی خواهد بود و گل آدم را با «عشق و مستی» سرشته‌اند:

ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست
دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم پسر شدند و به پیمان زدنند

۸- در عرفان عاشقانه و شعر عرفانی فارسی، بخصوص آثار جاویدان و بی‌نظیر عرفانی و عشق عارفانه مثل دیوان کبیر شمس و بعضی تمثیلات مولوی در مثنوی که مولانا «بوی پیراهان یوسف یافته است» و دیوان غزل‌عطار و دیوان عراقی و همچنین آثار مشهور و نه چندان شایع و متداول از سنائی تا خواجو و بالاخره هاتف همه راهها از می‌کده و خرابات و دیرمغان و کوی مغان و سرای پیرمغان به «حریم والای عشق» منتهی می‌شود و همه مقدمات و راههایی است برای رسیدن به آن آستان و تمهیداتی است برای پختگی و غبارافشانی و کسب لیاقت و استعداد و ظرفیت «عاشقی».

عشق وسیله نهائی و بال و پر نیرومندی است که بی آن به قاف معلای سیمرغ نمی‌توان رسید. عشق با همه عظمت وسیله است و مقصود غائی نیل به وصال و راه یافتن به بارگاه «معشوق» است، ولی در حقیقت در سیر و سلوک و رهروی به سوی کوی دوست که ظاهراً در عالم ناسوت نیل به آن مقصد عالی ممکن نیست عشق آخرین حد محسوب می‌شود و همه آوازه‌ها آواز عشق است و همه کوششها برای دریافتن معرفت و عشق است. البته مرحله «فنا» مقصد نهایی در سلوک تلقی شده ولی آن توفیق و آن رسیدن جز در عالم لاهوت و پیوستن به وجود مطلق و فنا در ذات قدیم حاصل شدنی نیست.

نکته‌ای که بدان اشاره کردیم یعنی محال بودن نیل حقیقی به مرتبه فنا در زندان این جهانی و با وجود این کالبد و پیکر مادی در آثار بسیار مشهور و مهمی از بزرگان عرفان و رهروان سترگ نظیر عطار و سهروردی شهید و همچنین لسان‌الغیب (که ما او را بیشتر رند می‌دانیم تا عارف به معنای مصطلح) منعکس است:

مفهوم کلی و اساسی منطلق الطیر عطار که به یافتن سیمرغ قاف‌نشین در ذات سی مرغ

بلند همت و نیک‌بخت منجر می‌شود حاکی از همین مقوله است.

در یکی از رسائل فارسی **شهاب‌الدین سهروردی** یعنی **رسالة الطیر** نیز در پایان قصه و حکایت شگفت‌انگیز سفر و پرواز مرغان بند برپا که از زندان ناسوتی گریخته و خود را با پیمودن منازل و گریوه‌های سهمگین به آستان کاخ پادشاه و دامنه کوه قاف می‌زسانند. ولی پس از برخورداری از دیدار بارقه‌ای از تجلیات جمال درخشان ملک به حکم صریح پادشاه ناگزیر به بازگشت به دیار مادی و ناسوتی می‌شوند، نیز در تحلیل نهایی مؤید همان نظری است که در بالا اشاره کردیم. در این تمثیل و هم‌انگیز اگرچه مقصود ظاهری جز این نیست که پالهنک و بند زندان ناسوتی و خاکی که در آن دیار استوار ساخته‌اند جز در همان دیار برداشتنی نیست ولی ضمناً می‌توان این منظور سهروردی را دریافت که آمادگی برای دیدار شاه و احراز شایستگی برای رسیدن به حضرت او در همین عالم و در همین عمر کوتاه که آدمی دارد باید انجام پذیرد و بدیهی است که پیوستن به اقیانوس با این تخته پاره‌های کالبدی و پیکری و فانی شدن در ذات نورانی ملک در نهایت امر موقوف زوال این نقش و طلسم مادی است که ما آن را پیکر آدمی می‌نامیم و می‌دانیم. تصویر می‌کنم رساله «**قصه الغریبة الغریبة**» سهروردی نیز که از بدایع آثار تمثیلی او محسوب می‌شود همانند **رسالة الطیر** ناظر به همین مقصود و منظور عرفانی و حکمی است.

حافظ نیز آنجا که بال و پر عرفان می‌گشاید توجه به همین نکته اساسی را فراموش نمی‌کند:

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس چو در سراچه ترکیب تخته بند تنم
ایضاً:

در ره عشق لزان سوی فنا صد خطر است تا نگوئی که چو عمرم بسر آمد رستم
۹- مقام عشق آنچنان والاست که «پیر خرد» مشکل خود را از پرتو راهنمایی و بینش او حل می‌کند:

دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد

مشق می‌گفت بشرح آنچه بر او مشکل بود

این بیت یادآور بیت مشهور دهبگری از خواجه است که عظمت سُکر شطح‌آمیز حلاج

و مرتبه والای عشق را نسبت به علوم ظاهر و متعارف معقول و منقول و مقام ممتاز حلاج را در مقایسه با ابوحنیفه و شافعی که از ارکان مسلم در بین رؤسا و بنیانگذاران مذاهب سنت به شمار می‌روند تصریح می‌کند:

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید از شافعی نپرسند امثال این مسائل
چنانکه مولانا نیز نظیر همین مضمون را فرموده است:

آن طرف که عشق می‌افزود درد بوحنیفه و شافعی درسی نکرد

(مثنوی)

عشق را بوحنیفه درس نکرده شافعی را درو روایت نیست

(از سنالی یا مولانا؟)

۱۰- نه تنها دیده من بلکه همه عالم جلوه‌گاه جمال یار است:

جلوه‌گاه رخ او دیده من تنها نیست ماه و خورشید همین آینه می‌گردانند

۱۱- لازمه رهروی در راه باشکوه ولی خطرناک عشق، چون مجنون دست از همه

چیز شستن و «چار تکبیر زدن یکسره بر هر چه که هست» است. حافظ زاهد

صومعه‌نشین و مرتاض نیست و به عرفان عاشقانه توجه دارد نه عرفان عابدانه، بنابراین

مقصودش از این مضمون جلب توجه طالبان یار به این نکته است که چنانکه پیشتر نیز

گفته‌ایم «عشق» و «رهروی در طریق عاشقی و نظربازی» را نوعی بازی و سرگرمی و

تفریح نپندارند و اگر «دریادل و دلبر و سرآمد» نیستند بدانند که نه توانایی طو طریق

خطرناک عشق را خواهند داشت و نه لذت «ذوق عشق» را خواهند چشید:

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق

دریا دلی بسجوی دلیری سرآمدی

در ره منزل لیلی که خطرناست به جان

شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

بزرگی از منزل لیلی بدرخشید سحر

وہ کہ ہا خرمن مجنون دل انگار چه کرد

در طریق عشق‌بازی امن و آسایش به‌لاست

ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست

رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی‌غمی

۱۲ - حافظ عشق ورزیدن را قسمی «هنر» و «فن شریف» می‌داند و در مقایسه آن با

دیگر هنرها (چون حکمت و فلسفه و علوم و شعر و ادب و فقاہت و غیره) با لحنی

ملایم ولی مطمئن می‌گوید:

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

۱۳ - عشق عالمی عجیب و چیزی غریب است، محرک همه چیز و مقصد همه

راههای درست و مستقیم است و همه چیز دارد بلکه خود، همه چیز است. عشق مطرب

دارد و شاید خود مطرب است:

مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد نقش هر پرده که زد راه به جانی دارد

عالم از ناله عشاق مبادا خسالی که خوش آهنگ و فرح‌بخش صدائی دارد

مژدگانی بدهای دل که دگر مطرب عشق راه مستانه زد و چاره مخموری کرد

عشق کیمیاکار است. ممکن است «خرد و دانش...» زر خالص و نقد کاینات باشند

ولی تنها خود طلا و نقد هستند اما عشق «کیمیاکار» است و به هر چیزی اعم از سنگ و

گیل و خاک و مس بتابد و اکسیر بیفشاند به زر مبدلش می‌سازد و قلوب تیره و اذهان خام

و «بی‌خبر از اسرار هستی» را پرتو افشان از تلائو و سرشار از معرفت و آشنایی با رموز و

رازهای الهی و ناامیدان را امیدوار می‌کند:

خرد هر چند نقد کاینات است چه سنجد پیش عشق کیمیاکار

عشق در زندان ناسوت، فن و هنر حفره کردن سد ناسوت و مشاهده دشتهای سبز

لاهوت را تعلیم می‌دهد و به قول مولانا یاد می‌دهد که چگونه:

یکی تیشه بگیرد پی حفره زندان چو زندان بشکستید همه شاه و امیرید

و می‌آموزد که چگونه در عین حال خاکی و ناسوتی بودن لاف از افلاکی و لاهوتی بودن

بزنیم:

چون به سرخی گشت همچون زرکان پس انالکار است لافش بی‌زبان

رنگ آهن معر رنگ آتش است ز آتشی می لافد و خامش و ش است
بلی:

از مسحبت تلخها شیرین شود از مسحبت مسها زرین شود
اگر همه دانشها و بینشها را تحصیل کنیم ولی از عشق بی بهره باشیم عمری بی حاصل
و خرمی بی محصول خواهیم داشت، اما اگر از موهبت «عشق کیمیاکار» برخوردار
گردیم همه چیز در درون و بیرون ما طلا خواهد شد و مرگ نیز که هراس انگیزترین و
آخرین لحظه برای همگان است هیبت خود را از دست خواهد داد و به بال و پری
خدایی برای معراج بزرگ مبدل خواهد گشت.

۱۴ - عشق مرشد است:

ملامت به خرابی مکن که مرشد عشق حوالتم به خرابیات کرد روز نخست
عشق راهنمای رهروان و مراد و مرشد مریدان و «شبروان را مشعله و بیدلان را
سلسله و قبله هر قافله» و قافله سالار کاروان عاشقان و خداجویان است.
خواجه می فرماید «مرا به مستی و خرابی ملامت مکن زیرا مرشد عشق از همان روز
نخست (اشاره به لحظه هبوط روح در کالبد ناسوتی و موهم به روز الست) مرا و
سرنوشت مرا به خرابیات حواله کرد» و به عبارتی دیگر «فطرت عشقناک حافظ
سرنوشت او را چنین مقدر نموده و مست و خراب و خرابیات نشینش کرده و از مقتضای
فطرت گریز و گزیری نیست»:

قسمت حوالتم به خرابیات می کند هر چند کاینچنین شدم و آنچنان شدم
بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی کناندر آنجا طینت آدم مخمر می کنند
مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
مگر گشایش حافظ درین خرابی بود که بخشش از لش در می مغان اتداخت

«مرشد عشق» که نشانی دهرمغان و خرابیات و سرای پیرمغان را به حافظ داده و
حوالتش به خرابیات کرده روز نخست، نه تنها متداعی «ندای هاتف میخانه و مغبچه
باده فروش که افسوس کنان از پذیرفتن حافظ به خرابیات عذر خواسته و او را به
شست و شو و غسل و پاکیزگی رهنمون شده» است بلکه به توجیهی قابل توجه معادل
همان پیرمغان است که به تأیید نظر حل معما می کند و تحصیل قدح باده آینه کردار

(= جام جهان‌بین) را موهبتی ازلی می‌داند که روز نخست آفرینش به او داده شده و حافظ را به سبب «گنج عشق و معرفت را به جای گنج‌خانه در خرابه‌ها جست و جو کردن» با لطف به عنوان عتاب آلوده به ضعف همت و رای متهم می‌کند:

* مشکل خویش بر پیرمغان بر دم دوش

کس او به تأیید نظر حلّ معنّا می‌کرد

دیدمش خرم و خوشدل قدح باده به دست

واندر آن آینه صدگونه تماشا می‌کرد

گفتم: این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم؟

گفت: آن روز که این گنبد مینا می‌کرد

* سلام کردم و با من به روی خندان گفت

که ای خمارکش مفسل شراب زده

که این کند که تو کردی به ضعف همت و رای

ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده

۱۵ - نقش مقصود از کارگاه هستی

همه آنچه گفتیم تمهیداتی بود برای این وصیّت و انذار اساسی که:

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

منظور و مقصود حافظ و میزان عمق نظر او در این بیت چندان روشن نیست ولی با

عنایت به مطلع غزل که از «مدعی» و «اسرار عشق و مستی» و منع افشاء اسرار و تقابل و

تضاد عشق و مستی با «بی‌خبری و درد خود پرستی» یاد می‌کند به ظنّ قریب به یقین نظر

حافظ معطوف به عشق عارفانه و رندانه است:

با مدعی مگوید اسرار عشق و مستی تا بی‌خبر بمیرد در درد خود پرستی

بنابراین خلاصه نظر حافظ این می‌تواند باشد که زندگی در این جهان ناسوتی با

عرصه «عدمهای هستیها نما» تنها از این لحاظ ارزش و اهمیت دارد که برزخ و تنگه‌ای

است برای عبور از مرز ناسوت به لاهوت به واسطه و نیروی «عشق» که فطری و توانا و

مُحیی و مُهلک است. اما این نکته که چرا باید ارواح و انوار از قلمرو نورانی لازمان و

لامکان ساقط بشوند و چنین امتحان سختی را تحمل بکنند «ارزی سر به مهر» و

اندیشه‌سوز است که منحصرأ به طبیعت ذات الّهی و حکمت والای او ربط دارد و در این باره که نه در حوصله دانش و بینش انسان خاکی است هرگونه بحثی بی‌فایده بوده و خواهد بود.

در بیت مطلع (با مدّعی مگویید...) تصریح شده که محرومان از گشاد دل و موهبت هدایت را نمی‌توان و نباید هدایت کرد زیرا به حکم «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ» سرنوشت آنان چنین رقم زده شده و ارشاد این تیره بختان بی‌فایده است و چه بسا که نزاع و محاکا با مدّعی جز تحریک عقده جهل و خباثت و شرارت سودی نداشته باشد زیرا جهل مرکب درمان‌پذیر نیست. این بیت با لحنی تند و خشم‌آلود سروده شده، ولی در ابیاتی دیگر گاهی رندانه و طنزآلود و گاهی با آهنگی ملایمتر و با طنزی لطیف از محرومی و بدبختی این محرومان سخن گفته است:

زاهد آر راه به رندی نبرد معذورست عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
حلاج این پند را که قرن‌ها بعد حافظ به صراحت بیان کرده، پذیرفت و اسرار عشق و مستی و بالاتر از آن اتحاد بلکه وحدت عاشق و معشوق را در هر کوی و برزن و بازار با مدّعیان بگفت، و اگرچه فتنه‌ها برخاست و جان بر سر این کار گذاشت و سر بر سر دار برافراخت ولی هرگز در نظر اهل نظر محکوم نشد، زیرا شدت جذبات و مستی عشق، او را وادار به ترک مصلحت و عافیت کرد:

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود
(حافظ)

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید از شالعی نپرسند امثال این مسائل
(حافظ)

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد
(حافظ)

روا باشد «انّ الحق» از درختی چرا نبود روا از نسیکبختی
(شیخ محمود شبلی)

چون به سرخی گشت همچون زرّکان پس انّ النّسار است لافش بی‌زبان
(مولانا)

همین نکته شارح تفاوت عشق سرکش با عقل و دانش، و همچنین شرح فرق بین «عرفان عاشقانه اهل سُکر» و «عرفان عابدانه و علم و معرفت و تصوّف خانقاهی و زهد و عبادت» است.

مقامات طریقت و عرفان را هفت شمرده‌اند، ولی مراتب درجات احوال عشق و عرفان هفت مرحله و هفت شهر نیست بلکه بی‌نهایت است.

در حقیقت مراتب عرفان و درجات احوال و جذبات عشق متعدّد است و از بایزید و حلّاج و بوسعید و خرقانی و ذوالنون تا سنائی و عطار و عراقی و مولانا (با صرف نظر از هنر شاعری) هر یک را پایگاهی و جایگاهی و منزلی از بدایت تا نهایت است که هرگز هیچ کس نمی‌تواند ادعای دانستن و تعیین آن را بکند و اگر پژوهنده چنین ادعایی داشته یا پس از این داشته باشد «از ظنّ خود» یارِ آن بزرگان شده است. تنها موردی که می‌توان با جرأت و اطمینان گفت «قلّة رفیع و کهکشان عظیم مقامات و احوال منحصر بفرد مولاناست» چنانکه خود فرموده:

یک حمله مردانه مستانه بکردیم تا علم بدادیم و به معلوم رسیدیم
در چشم‌انداز باشکوه شعر عاشقانه فارسی ظاهراً سه دیوان غزل از همه آثار دیگر
مشهورترند.

دیوان کبیر مولانا مشهور به غزلیات شمس تبریزی شاید بل یقیناً بزرگترین دیوان عشق عارفانه در فرهنگ ایرانی بلکه ادبیات جهانی است. غزلیات مولانا مطلقاً مشمول عنوان «غزل عرفانی» و به عبارت دیگر تجلّی عرفان خالص و ناب محسوب می‌شوند و اگرچه همه تصویرها و مضمون‌های زیبای عشقی در این دیوان بی‌نظیر یافت می‌شود شاید بتوان ادعا کرد هیچ یک از عناصر و مضامین این مجموعه بزرگ از دایره عرفان ژرف و احوال مستانه و لاهوتی مولانا بیرون نیست، و اگر اشعاری که خطاب به شمس تبریزی یا درباره او سروده شده خارج از این دایره و تجلّی عشق شخصی محسوب شود قطعاً اشتباه است زیرا همه عناصر و تصاویر و مخاطبان سخنان مولانا یا معشوق ازلی است یا تجلّیات و سایه‌های او.

غزلیات شیخ اجل سعدی شیرازی در ادب فارسی عالی‌ترین نمونه غزل عاشقانه شناخته شده، البته غزل عاشقانه در مفهوم زمینی و متداول آن. مطلع دو غزل از دیوان

سعدی گویای نظری است که در بالا گذشت:

رها نمی‌کند ایام در کنار منش

که داد خود بستانم بپوسه از دهنش

و: شب فراق که داند که تا سحر چندست

مگر کسی که به زندان عشق در بندست

و: ای ساربان آهسته ران کارام جانم می‌رود

وان دل که با خود داشتم با دلستانم می‌رود

و: تو هیچ عهد نبستی که عاقبت نشکستی

مرا بر آتش سوزان نشاندی و ننشستی

البته در دیوان غزل سعدی اشعاری نیز می‌توان پیدا کرد که حاکی از مفهوم عرفانی و

مضمونی فراتر از عشقهای ناسوتی باشد مثل این غزل مشهور:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سیر سویدای بنی آدم ازوست

وجود چنین غزلهایی را در قلمرو سعدی نباید نافی نظر کلی مذکور در بالا تلقی کرد

بلکه باید توجه داشت که در عرصه نسبت و وسیع تغزل سعدی تفنن در مضامین عرفانی،

که در آن روزگار کاملاً رایج و متداول بود، امری عادی است و ذهنیت عاشقانه و

جمال‌شناسی وی را به دایره خاص شعر عرفانی از نوع مولانا و عطار نزدیک نمی‌کند.

دریغ است اکنون که دامنه سخن بدین جا کشید و سخن از شعر مولانا و شیخ به میان

آمد مطلبی جالب که از نوادر حکایات و در مناقب العارفین افلاکی مذکور است برای

تکمیل آنچه درباره آن عارف سترگ و این سخنور بزرگ گفته شد مفعول بماند. منظور

حکایت ملک شمس‌الدین هندی و سعدی و مولانا است، که شیخ سعدی به استدعای

ملک شمس‌الدین غزلی از مولانا را که تازه به شیراز برده بودند و بدست سعدی رسیده

بود با رقه‌ای متضمن عباراتی زیبا و شگفت‌انگیز در عظمت مولانا به خدمت ملک

فرستاد و ملک نیز پس از خواندن غزل مولانا و تأثراتی عظیم که او را دست داد آن غزل

را با ارمغانهای غریب به خدمت شیخ سیف‌الدین باخزری به بخارا فرستاد، شرح

حالاتی که با خواندن غزل مولانا شیخ سیف‌الدین را دست داد و سخنانی که درباره مولانا

به زبان آورد از مجال این مختصر بیرون است. البته در این حکایت از دیدار سعدی و مولوی نیز ذکری به میان آمده که بعید می‌نماید و عین آن عبارت چنین است: «عاقبة الامر سعدی بقونیه رسیده بدستبوس آن حضرت مشرف گشته ملحوظ نظر عنایت مردان شده.»^۱ اینک مطلع آن غزل:

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست

ما به فلک می‌رویم عزم تماشاگراست

برای این که حق سعدی چنانکه باید ادا گردد و مطلبی در مورد جایگاه حقیقی سعدی در عرصه انواع غزل فرو گذاشته نشود مطلع یکی از زیباترین غزلهای سعدی را به عنوان حسن ختام این مقوله می‌آوریم:

کس این کند که دل از یار خویش بردارد؟ مگر کسی که دل از سنگ سخت تر دارد

اما نوع غزل حافظ همانند سبک سخن جادویی و مشرب و ذوق و حکمت او وهم‌انگیز و مبهم است که در این باره در خلال مطالب مکتب حافظ و ضمائم آن و یادداشت بر چاپ سوم به تفصیل سخن گفته‌ایم و اکنون به همین اشاره بسنده می‌کنیم که شعر حافظ نه شعر عرفانی از قبیل اشعار عطار و عراقی و بخصوص مولانا و نه شعر عاشقانه عادی همانند غزلیات سعدی است بلکه ویژگی چند بُعدی که در همه ساختار سخنان حافظ اعم از لفظ و معنی و توالی ابیات و مضامین ذوقی و فکری وجود دارد در مورد ناسوتی و لاهوتی یا سرشته از هر دو جنبه بودن «عشق و زیبایی» نیز در دیوان او مطرح است. آنچه بعنوان نظری نهایی و محتاطانه در این باره می‌توان گفت این است که مشرب حافظ و دامنه ذوق و اندیشه او چنان با ایهام و تخیل و ابداع ساحرانه ممزوج و عجین است که در مورد عشق و نظر بازی و علم نظر و جمال پرستی وی نیز صفتی جز رندانه و ذوالابعاد بودن نمی‌توان انتخاب کرد. چنانکه گفته‌ایم حافظ عاشق زیبایی است و زیبایی را می‌ستاید و به ظن قریب به یقین معشوق زمینی نیز داشته متهی اگر عشق زمینی او و جمال پرستی گسترده‌اش با عشق و جمال‌شناسی و نظر بازی دیگران متفاوت به نظر می‌رسد مربوط به «منظور» و «موضوع» عشق و زیبایی نیست بلکه ناشی از عمق و شیوه خاص «نظر و ناظر» می‌باشد. یعنی تفاوت نظر حافظ با نظرها باید مورد توجه

۱- رک: منال، آنکارا، چاپ دوم، ۱۹۷۶، ص ۲۶۷ - ۲۶۶.

باشد نه تفاوت منظور و معشوق او، و همین است سر بزرگی و امتیاز حافظ و سحر آمیز بودن سخنان او.

بارها گفته‌ایم و بار دگر بگوییم که دیوان حافظ اگرچه دیوان عرفانی محض به شمار نمی‌رود ولی عاری و خالی از نکات باریک و باده مستی بخش عرفان نیز نیست چنانکه چند غزل و تعداد قابل توجهی ابیات در دیوان حافظ از نظری عارفانه و زرف حکایت می‌کند، اما این که در سرودن این غزلها و ابیات، شور و مستی و غلبه جذبات احوال شاعر در چه پایه و مایه‌ای بوده است رازی است سر به مهر:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند... الخ

و: سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است

طلب از گمشدگان ره دریا می‌کرد... الخ

و: دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند

گل آدم پسر شدند و به پیمانانه زدند... الخ

و: در ازل پسر تو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد... الخ

و: دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما... الخ

و: بسا مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی

تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی... الخ

* این توضیح ضرورت دارد که از روزگار حکیم غزنوی (سنائی) بلکه اندکی پیشتر از آن مضامین و مصطلحات طریقت و عرفان به علت جاذبه فراگیر و تناسب با طبیعت فرهنگ اسلامی و ایرانی به شعر فارسی وارد شد و از قرن هفتم هجری به عنوان یکی از مظاهر و تفننات جاری و رایج غزل فارسی شناخته شد چنانکه از آن روزگار تا این اواخر

کمتر دیوان غزلی می‌توان یافت که از چاشنی مضامین و مصطلحات تصوّف و عرفان از یک سو و مصطلحات ملامتی - که خود نوعی و شاخه‌ای از ابداعات و ابتکارات در شعر عارفانه محسوب می‌شود - از سوی دیگر عاری باشد. در این موارد غالباً اصطلاحات عرفان تنها در حدّ طبع آزمایی و زیور شعر بکار می‌رود، و مصطلحات ملامتی بخصوص می و مستی و عشق عرفانی و مغ و مغبجه و دیر مغان و پیرمغان و خرابات و کوی مغان و پیرمغان صرفاً رنگ و بوی ظاهری و ملامتی گونه دارد و به نظر بنده چنین جریانی نباید با حضور عرفان حقیقی در شعر و مشرب این شاعران اشتباه شود. اشتباه و ساده‌نگری در این مورد می‌تواند موجب این تصوّر بشود که مثلاً سبک و مشرب حافظ دنباله طبیعی شعر سنائی و سلمان و همام و سعدی و خواجه‌سست. در حالیکه اولاً سبک این شعرا و مشرب ذوقی و شعری آنان خود فرسنگها با هم فاصله دارد و ملامتی بودن و مرید پیرمغان بودن حافظ نیز از رمز و رازی دیگر حکایت می‌کند (رجوع شود به فصل مربوط به «مشرب ملامتی و قلندری در دیوان حافظ» و مبحث پیر و پیرمغان در دیوان حافظ در همین کتاب و همین ضمیمه یعنی «وصایای پیرمغان»). اگر جز این بود می‌بایست خاقانی شروانی را نیز از منابع ذوقی و مشربی همین شیوه‌ها در شمار آوریم زیرا چنین اشارات و مضامین و مصطلحاتی با طنطنه جذّابی که خاص سبک خاقانیست در دیوان او نایاب نیست:

در شکر ریز طرب هر عده داران رزان

از پی کاوین بهای کاویان افشاندند

کرده‌اند از می قضای عمر و هم معلوم عمر

هر سر مرغان و در پای هغان افشاندند

و: الصبوح ای دل که جان خواهم فشاند

دست هستی بر جهان خواهم فشاند

پیش سرغان سسر گوی هغان

دانه دل رایگان خواهم فشاند

در واقع جریان ادبیات و فرهنگ فارسی و ایرانی کاروانیست با صدای ساربان و آهنگ جرس، روان در مسیر هزاره‌ها و سده‌ها و کاروانیان با جامه‌ها و مرکبهای

رنگارنگ در مفاوضه و گفت‌وگو با همدیگر و مؤثر و متأثر از ماجراهای طریق و زمان و مکان برحسب قابلیت و استعداد ذاتی، و هر یک از آنان با متاعی دیگر و سودایی در سر. سیر این کاروان در زمان همیشه تکاملی نبوده اسطوره‌هایی در این قافله بوده‌اند سوار بر مرکبهای بالدار و هیونهای کوه‌پیکر و در پیش و پس آنان پیادگانی که با چارق و عصا راه می‌پیموده‌اند اما هرچه بوده همه عاشق راه خود بودند و همدل. مباد روزی که در این کاروان - جز پیگانگان پیاده که از بیسه‌ها و کوره راهها حرامی‌وار خود را به کاروان رسانده‌اند - اسطوره که هیچ، مردی از مردان راه باقی نمانده باشد و آن بیگانگان و حرامی و شان خود را قافله سالار بدانند و بنامند و ما نیز باور کنیم که این نیز تحوّل بوده بایسته در مسیر تکامل و هماهنگی با فرهنگ بشری!

۱۶ - غم عشق

عشق، یعنی طلب وصال و دیدار و پیوستن به حضرت دوست و پذیرفته شدن در پیشگاه او و بیم و امید که لازمه عشق «سرکش و خونی» است غمی بزرگ و آن غم بیقراری و شوقی عظیم و آن بی‌صبری و اشتیاق هيجان و سلوکی مستانه و عافیت‌سوز و پایان‌ناپذیر برای اتصال و استهلاک در معشوق ایجاد می‌کند. این غم از جنس هيجان و شتاب و بیقراری است، نه چون غمهای حقیر و مادی و ملال‌انگیز. این غم نومیدانه و همت فرسا و میراننده نیست بلکه در هرگام نوید و امیدآفرین و زندگی‌بخش و محرک و رویاننده است. این غم انگیزه حرکت و تاختن و طلسم‌شکنی و سرباختن است. پس چنین غمی که از اکسیر عشق کیمیاکار زر سرخ ده دهی شده پادشاهی است نشسته بر مسند شادی. این غم به تعبیری دیگر همان درد عشق است که عطار در شأن و اهمیت و تأثیر آن می‌گوید:

زانکه بی‌دردت بمیرد جان من

دردهای دردم ده ای درمان من

حافظ درباره غم عشق می‌گوید:

گفتم ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین؟

مدعی گفتم که جز غم چه هنر دارد عشق؟

که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول

خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت

همواره مرا گنج خرابات مقام است

تا گنج عفت در دل ویرانه مُقیم است

به این بیت‌الغزل زیبا نیز توجه بکنید:

چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم
نه تنها آدم بلکه عالم نیز از این قاعده مستثنی نیست. شاید «حرکت پایان‌ناپذیر
افلاک» که حکمای بزرگ عارف بخصوص اشراقیون مثل سهروردی آن را «حرکت
شوقیه» نامیده‌اند نیز برای نیل به آستان معشوق است. اگرچه این حرکت بی‌پایان نوعی
دورباطل است یا چنین می‌نماید ولی در واقع دورباطل نیست زیرا آنچه می‌جویند و در
طلبش می‌پویند در خودشان و در مرکز و سویدای دایره خودشان است و آن شوق عظیم
فطری همان است که در همه موجودات و عالم هستی بدون استثنا وجود دارد. نکته‌ای
که گفته شد قابل مقایسه است با مضمون این مصراع حافظ: آن چه خود داشت ز بهیگاه
نمنا می‌کرد.

♦♦ درباره بعضی مباحث مانند «نظر و نظربازی و علم نظر و منظور» حافظ رساله‌ای
مفصل می‌توان نوشت که جامع کلی حیثیات دیدگاه و احساس حافظ درباره «جمال و
جلال و عشق بازی و عشق و صفات و شرایط معشوق و منظور» باشد، متهمی چون در
این مقال منظور ما پرداختن به مبحث «جمال‌پرستی» و «زیبایی از نظر حافظ» که از
مباحث عمده حافظ‌شناسی محسوب می‌شود. و در فصول مختلف مکتب حافظ به
بخشی از آنها اشاره شده. نیست به همین نکات که مکمل اشاره ما به مبحث عظیم عشق
بود بسنده باید کرد.

حسن ختام را جز این چه می‌توان گفت که:

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست

حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

(حافظ)

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

(حافظ)

هرچه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم خجل باشم از آن

(مولانا)

اصول وصایای پیرمغان

□ توضیح نهایی درباره پیرمغان:

نام و عنوان و مرتبه بلند پیرمغان در دیوان لسان‌الغیب بی‌هیچ توضیح و بیانی، بانگی است بلند حاکی از اعتراض علیه ریاکاران و فساد و بی‌خبری اهل صومعه و خانقاه و مدرسه و حاکمان ظالم و منافقان که در جامه صلاح و با ادعای اسراردانی و عقل و فضل و تقوی بویی از حقیقت و اخلاص و آنچه ادعا می‌کنند نبرده‌اند. این نام با صیغه ملامتی ولی وظیفه‌ای گسترده‌تر در دیوان حافظ سلطان بلامنازع مشرب ایمان راستین و عشق و مستی و مهر و بخشش و بخشایش است و بدین مناسبت حافظ شیوه و مشرب او را «مذهب پیرمغان» نامیده.

وقار و متانت و احتشام همراه با صراحت و بیان نافذ و ملامت و سرزنش توأم با مهربانی و گشاده‌رویی، آن چیزی است که از مجموع اشارات حافظ درباره ظاهر پیرمغان استنباط می‌شود.

آنچه می‌گوید همیشه شیوه وصیت و فتوی دارد در عبارتی کوتاه یا اشارتی صریح و گاهی تلویحی و در برابر وصایا و فتوای او جای چون و چرا نیست. اگرچه وصایا و اشارات و فتوی و اصول مذهب او ضمانت اجرا ندارد (مثل فتوای شرعی) اما برای اهل نظر و مریدانش تکلیف مطلق و فصل الخطاب محسوب می‌شود.

هرگاه حافظ و پیرش یعنی پیرمغان را دو فرد مجزا و مستقل فرض کنیم - که چنین نیست - حافظ در بیان و اعتراض و انتقاد و طنزهای زیبای گذشته‌اش آزاد است و هیچ مرزی برای نرمی و درشتی و ملایمت و خشونت او جز اقتضای احوالش هنگام سرودن شعر وجود ندارد، ولی پیرمغان همیشه متین و محتشم و اهل اشارات است و گاهی عنان خشم و خروش طنزآلود و صریح حافظ را می‌گشاید و او ناگزیر از اطاعت است. درباره این دوگانگی جز شیوه بدیع مضمون آفرینی یا اقتضای حرمت و حشمت «اسطوره پیر» در ذهن حافظ علتی به نظر نمی‌رسد. می‌توان تصور کرد عرصه وسیع بدایع احوال و صور خیال خواجه زاییده ضمیر خودآگاه، و نجوای بلیغ و فتوای مطاع پیرمغان مولود ایمان و عرفان ذاتی و خروش ضمیر ناخودآگاه و سیر سویدای دل بوده است. ابیات زیر تقریباً از مصادیق این دو گانگی است:

احوال شیخ و قاضی و شرب‌الیهودشان

کردم سؤال صبحدم از پیر می‌فروش

گفتا نه گفتنیست سخن گرچه محرمی

درکش زبان و پرده نگه‌دار و می بنوش

و: پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خط‌پوشش باد

و: ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون

روی سوی خانه خنار دارد پیر ما

و: گفتم شراب و خمره نه آیین مذهبست

گفت این عمل به مذهب پیرمغان کنند

و: در سرای مغان رفته بود و آب زده

نشسته پیر و صلائی به شیخ و شاب زده...

سلام کردم و با من به روی خندان گفت

که ای خسمار کش مفلس شراب زده

که این کند که تو کردی به ضعف همت و رای

ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده

و: پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان

رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود

و: نسکی پیرمغان بین که چو ما بدمستان

هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود

آنچه درباره تفاوت نظر حافظ و پیرمغان گفته شد در واقع حکم به ظاهر و ناشی از

عادت دیرین ما به پیروی از نظم و اصول و منطق یونانی و «اسطوره ارسطویی» بود،

وگرنه در حقیقت همه این قیاسات و تحلیلها چون حبابهای روی آب از ابداعات و

خلاقیت ذهن و هنر ساحرانه شاعری و بد بیضای عشق کیمیاکار و پرتوی از ترکیب

خودآگاهی و ناخودآگاهی و زهرآگاهی لسان‌الغیب است.

به تعبیر دیگر هرگاه پیرمغانِ حافظ را هانفی درونی بدانیم (که چنین نیز هست) و توجه داشته باشیم که همه تأثرات و احساسها و معارف ذهنی و ذوقی و فکری حافظ در یک قالب یعنی تعالیم پیرمغان نمی‌گنجد، این مشکل پیش می‌آید که این دو گانگی از کجا نشأت می‌یابد؟ بنده گمان می‌کنم انقلابات و دگرگونی احوال و در یک کلمه عشق و ایمان و اشارات الهام‌گونه حافظ (قول و فعل پیرمغان) در کنار آزاد اندیشی نامحدود و تخیلات و شک و حیرت و ابداعات ذوقی و فکری متنوع و احیاناً متضاد که از گوناگونی و تفاوت شرایط زمان و مکان و بیرون و درون و تغییرات احوال خواجه شیراز سرچشمه می‌گیرد یعنی تقابل «حافظ آزاد و غیرمسئول» با «حافظ در جایگاه مرشدی و مرجعیت فتوی» این دو گانگی را ایجاد می‌کند، والسلام.

در مورد سؤال و جوابها و گفت‌وگوهای لطیف و سرشار از نکته حافظ و معشوق حافظ و شیوه‌ها و عشوه‌ها و پاسخهای ظریف و بازیگ آن «منظور خردمند» و «شیوه صاحب‌نظری» او که مصداق «آه ازین لطف به انواع عتاب‌آلوده» و یکی از خصائص سبک خواجه شیراز محسوب می‌شود، همین نکات که درباره حافظ و پیرمغان گفتیم صدق می‌کند.

□ نکته‌ای در پایان

• در ضمن مطالب گوناگون این مقال ناگزیر سخن به مقایسه سعدی و حافظ و مولوی نیز کشید. چون از سویی حقیقت بدون رعایت تمهیدات خاص غالباً تلخ و از سویی دیگر عظمت و عزت سعدی و حافظ برای همه ایرانیان و از جمله بنده در حدی نزدیک به عشق و تعصب است یقیناً نتیجه چنین مقایسه‌ای - که حاکی از اختلاف میزان خلوص و استحکام مبانی اخلاق این بزرگان است - شگفت‌آور به نظر خواهد رسید و امکان دارد نوعی انتقاد از حافظ و سعدی به نظر آید. بنده اصلاً و ابداً چنین نظری نداشته‌ام، فقط خواسته‌ام تفاوت و احیاناً تباین سلیقه و شیوه زندگی این بزرگان را که گذشته از طبیعت و شخصیت فردی تا حد قابل ملاحظه‌ای مولود شرایط زمان و مکان بوده بیان کنیم. از سوی دیگر هرگاه کسی بر ضرورت احتراز از این قبیل بحثها و سنجشها که بوی انتقاد می‌دهد در مورد «این مابه‌های آبروی ایران» پای افشارد باید گفت: اولاً

توقعات سراینندگان بزرگ و ابیات معدودی در آثار آنان که بوی مذاحی و تملق می‌دهد به مقام و مرتبه ادبی و اعتبار ملی و جهانی آنان ارتباطی ندارد، ثانیاً ما با علم به همین حقیقتات و واقعیت‌های شخصی مراتب آنان را پذیرفته‌ایم، ثالثاً همین اختلاف خلقیات، که ممکن است نقطه ضعف و قابل انتقاد به نظر آید، تا حدی از مقتضیات «رندی حافظ» و «اندرزگویی و مصلحت‌گرایی سعدی» و «عرفان بلند پایه مولوی» بشمار می‌رود نه نقطه ضعف اخلاقی این بزرگان.

* این نکته نیز گفتنی است که در ضمن بحث اصلی مطالب گوناگونی مثل مسأله «حلاج و ماسینیون و آرنالدوز» و همچنین «و اما عشق...» که هر یک خود مطلب مستقلی است تقریباً به تفصیل نوشته شده که ظاهراً از چارچوب «وصایا» بیرون است. ولی از نظر صاحب‌نظران پوشیده نخواهد بود که «روح همین مباحث خارج از موضوع» در حقیقت اولاً «روح وصایا» محسوب می‌شود و ثانیاً توضیحی است تا حدی ژرف درباره عناصر تشکیل دهنده ذهنیت و احساس حافظ و جوهر «شخصیت پیرمغان».

□ اصول وصایا

۱- آرایش ظاهر و خرقه و تسبیح و القاب و عناوین و خواندن و راندن عوام حاکی از هیچ حقیقتی نیست، چه بسا که در باطن خرقه‌پوشان، فسق و ریا و فساد و در باطن متهمان باده‌نوشی، عشق و صفا و ایمان نهفته باشد. در «مذهب پیرمغان» نفاق و تقوای دروغین در هر لباسی مردود و صلاح باطن در هر جامه‌ای مقبول است. در پیشگاه خدا نیز جز خلوص ایمان و عشق و دل‌بی‌زنگار و پرداخته از اغیار پذیرفته نیست.

خدا زان خرقه بیزار است صد بار که صد بت باشدش در آستینی

۲- پیرمغان همه چیز را می‌داند و می‌بیند ولی رخصت خبث و بدگویی و غیبت نمی‌دهد زیرا از این پرده‌دریها جز اشتعال ناپره فتنه و خصومت بی‌نتیجه حاصلی به بار نخواهد آمد. باید حقایق را تشخیص داد و از این تشخیص برای گرفتار نشدن در دام دام‌گستران و صیانت وجدان و انصاف و پاکی و صدق فعل و قول و نیت استفاده کرد.

۳- پیرمغان به نیروی «ینظر بنورالله» می‌داند و می‌بیند که «خطا بر قلم نرفته است» و نیست در دایره یک نقطه خلاف از کم و بیش» و اگر ما جز این تشخیص می‌دهیم ناشی

از نقص و بی‌خبری ما از حکمت عظیم مشیت الهی است.

۴- هرگاه پیرمغان «روی سوی خانهٔ خمار دارد» ما مریدان باید بجای عزم زیارت کعبه طواف «گرد بیت‌الحرام خُم» را به پیروی از پیر اختیار کنیم و اگر حکمت این رفتار پیر را در نمی‌یابیم و آن را خلاف شرع و عرف می‌دانیم یقین داشته باشیم شیرین قلندرانی که ذکر تسبیح ملک در حلقهٔ زُنار دارند آنچه می‌کنند به هدایت الهی و برای ذوب شدن در کورهٔ عشق و شناخت کامل دامها و خطرهای مهیب بیابان بی‌پایان سلوک است.

۵- اگر «مرید راه عشقیم» همانند شیخ صنعان (پیرمغان) باید از بدنامی نهراسیم و یقین داشته باشیم که کمترین حکمت این کار زدودن زنگار رعونت و خودپسندی و ریاکاری از دل و جان است.

۶- اگر عیب می‌جمله بگفتیم باید هنرش را نیز که مستی و بیخودی و رانده شدن از مسند ریاست عوام کالانعام است به آواز بلند بگوییم و از حکمت ژرف شیوهٔ ملامتی که جهاد با نفس است غفلت نورزیم.

۷- نفی حکمت کردن از بهر دل عامی چند مورد پسند پیرمغان نیست. زیرا این کار یا ریاکاری است یا ریاست‌جویی و یا عافیت‌طلبی.

۸- چرا باید از توصیه‌های پیرمغان بی‌چون و چرا اطاعت کرد؟ زیرا «خامان ره نرفته ذوق عشق و لوازم آن را نمی‌دانند» و باید «دریادلی بجوئیم، دلیری، سرآمدی» و این صفات، صفات پیرمغان است. ای مرده‌دلان «طیب راه‌نشین درد عشق نشناسد»، بروید و طیب «مسبح دمی» پیدا کنید، و این طیب حکیم مسیحا نفس در دنیای حافظ پیرمغان است.

۹- پیرمغان که ذوق عشق را به کمال تجربه کرده و همه راهها را رفته و از همه گریوه‌ها گذشته، عاقلی و پیروی از «خرد خام» و «عقل استدلالی» را نه تنها مکروه بلکه «گناه» می‌داند. در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست. و تنها «راه عشق و شهود» را که بالقوه در فطرت ما نهفته است صحیح و صواب می‌داند. بگذار کوردلان و خامان ره نرفته چنین مشربی را جنون و دیوانگی تلقی کنند:

ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

۱۰- از صومعه و... نمی‌توان همت طلب کرد و طرفی بریست:

گر من از میکده همت طلبم عیب مکن شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود
چنانکه دولت فرخنده را از سایه مرغ همایون می‌توان طلب کرد نه از زاغ و زغن:
دولت از مرغ همایون طلب و سایه او زانکه با زاغ و زغن شهر دولت نبود

۱۱- پیرمغان با «پیر دُردی کش ما» که زر و زور ندارد ولی «خوش عطابخش و
خطاپوش خدایی دارد» و همه رازها و اسرار و احوال را می‌داند به حافظ می‌گوید احوال
شیخ و قاضی و شرب‌الیهودشان حتی به تو که محرم‌رازی گفتنی نیست و توصیه می‌کند
که «درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش» و راه نجات را نیز در «راز پوشیدن» می‌داند
و جرم حلاج را - که از او با عنوان «یار» و مضمون بدیع «سربلندی و سراسر ازی دار از
پرتو بر دار کشیده شدن او» یاد می‌کند و به قرائنی «شان مسیحای مجرود» را، که در
افشای اسرار و نیز سرنوشت مصلوبیت شباهت تام به حلاج دارد، برای او قائل است -
هویدا کردن اسرار می‌داند. با این همه تأکیدات و توصیه به عدم افشای اسرار و احوال،
لحن تأییدآمیز او درباره حلاج و نیز تصریح در مورد فسق و ریای مدعیان و نادانی و
تحجر عوام نه تنها توصیه بر عدم افشای اسرار از جانب او، منع واقعی نیست بلکه
حکمی ضمنی و زیرکانه علیه مدعیان و مسندنشینان مرانی است. حافظ نیز آنجا که خود
مستقیماً سخن می‌گوید با همین شیوه متهمی با لحنی شدیدتر و کوبنده‌تر می‌گوید:

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی

۱۲- حافظ قصه سکندر و دارا نخوانده (یعنی آنها را به جد نگرفته) و از او بجز
حکایت «مهر و وفا» نباید پرسید. وی از بیوفایی نیز مثل پیمان‌شکنی محترز است. این
صفات را نیز حافظ از پیرمغان (به تصریح یا تلویح) آموخته است:

تنها آستان پیرمغان و حضرت او «مأمن وفا» است:

حافظ جناب پیرمغان مأمن و فاست درس حدیث عشق بر او خوان و زو شنو

همین پیر پیمان‌کش است که خواجه را از صحبت پیمان‌شکنان انذار می‌کند:

پیر پیمان‌کش من که روانش خوش باد گفت پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان

۱۳- مصاحب ناجنس سم قاتل برای عنصر لاهوتی انسان و رفیق و نوچه «شیطان و

نفس» و بنابراین نخست موعظه پیر حافظ تأکید بر احتراز از مصاحب ناجنس است:

نخست موعظت پیر صحبت این حرف است

کسه از مصاحب ناچسب احتراز کند

۱۴- پی بردن به اسرار الهی و راه یافتن به حریم عشق سعادت‌تی فطری و خدایی و به قول مولانا «ولایت و دولت و گشاد دل و عنایت» است و هرگاه کسی «در ازل به فیض (این) دولت ارزانی» بود طریق فعلیت بخشیدن به این موهبت و دولت بالقوه و پای نهادن به «کوی عشق و صعود و فتوح و شهود»، یافتن خضر پی خجسته و دلیل راه و احراز صفات دریادلی و دلیری و نهراسیدن از دشواریهای وادیهای بی‌پایان و پرخطر و به دست آوردن «آینه بی‌زنگار دل یا جام جم» به مدد کیمیاکاری عشق و صیقل همت و «پیروی مردانه از قافله سالار کاروان رهروان راستین» و در نهایت «درس حدیث عشق» بر پیرمغان خواندن و ازو شنیدن است.

این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که با توجه به فطری و خداداد بودن «این دولت و گشاد دل و هدایت» طبعاً کسانی که مشمول آیه کریمه سهمگین «ختم الله علی قلوبهم... الخ» باشند هرگز با سعی و کوشش و مجاهدتهای بهبوده بدان مقصد عالی نخواهند رسید و چنین انتظاری از آنان نباید داشت:

روی جانان‌طلهی آینه را قایل ساز

زانکه هرگز گل و سرین ندمد ز آهن و روی

البته در این بیت، حافظ درهای امید را بکل بر روی طالبان غیرمستعد نبسته مجاهدت در رهروی و ریاضت و زنگار زدایی دائم از دل و جان را طریقی ممکن برای جلب توجه معشوق ازلی و نیل به مقام شهود تلقی نموده است. اما در بیت زیر سرنوشت محتوم محرومان از عنایت ازلی را به تصریح بیان فرموده:

گوهر جام جم از کان جهانی دگر است تو تحناً ز گل کوزه گسزان می‌داری

حافظ و جمال پرستی و مستی

جمال پرستی حافظ: درباره جمال پرستی توجهات متفاوت و متعدد در کتب مربوط به عرفان و تصوف عنوان شده از این قبیل:

۱- رؤیت بی حجاب جمال الهی از طاقت بشر بیرون است. در این مورد نیازی به استدلال نیست و قصص و روایات متعدد که شاید مهمترین آنها تجلی پرتوی از انوار الهی بر پیامبری بزرگ چون موسی کلیم الله و بزرگان بنی اسرائیل و نتایج سهمگین آن باشد برای اثبات این مدعا کافی است. پس عشق مجازی یا جمال پرستی زمینی تمرین و تجربه‌ای است به منظور آمادگی تدریجی برای افزایش تحمل در برابر شعله جمال خدا.

۲- تا مریدان و سالکان حتی مشایخ از مخاوف و مزلات راه عشق تجربه نیندوزند آماده ورود در عالم عشق حقیقی نمی‌شوند و به همین علت بعضی پیران و مشایخ بعضی شاگردان و مریدان را به خراباتی شدن و ابتلائات جزئی و صوری مأبور کرده‌اند تا آمادگی ورود به زمره سالکان راه عشق و جمال پرستی عارفانه و به اصطلاح عشق افلاطونی را پیدا کنند.

۳- ظاهراً و چنان که پنداشته‌اند جمال پرستی و ستایش زیبایی و سلوک در این راه ارث افلاطون و بخصوص نوافلاطونیان است که با این روش خاطره خیر و جمال عالم لاهوتی و مثل را در عالم ناسوتی زنده می‌کند.

۴- چون انسان عاجز از مشاهده مستقیم جمال الهی است عکس آن را در سایه‌ها و آیینه‌های خدای نما مثلاً زیبارویان مؤنث و مذکر می‌بیند و می‌پرستد.

آنچه گفتیم از مقوله توجیها و نظریه‌ها بود و شاید درست‌ترین و مقبولترین نظر همین باشد که در هر چیز و هر مخلوقی خدا را می‌توان دید و مسلماً هر چه تناسب خلقت و لطافت فطرت در مخلوقی بیشتر باشد صفات جمالیه الهی در آن بیشتر انعکاس خواهد داشت. گروهی از صوفیه در این عقیده به افراط گراییدند و معتقد شدند که چون خدا منشأ و مطلع مطلق زیبایی است در مشاهده زیبایی و زیباییان در عالم ناسوت می‌توان جمال خدا را ادراک نمود و بارقه‌ای از آن خورشید جمال و آفتاب حسن را دریافت و با شعشعه جمال آن منشاء جمیل آشنا شد چنانکه گفته‌اند به حکم تجانس و همان‌طور که جمال پرستان جمال خدا را می‌جویند و می‌پرستند خدا نیز که مطلع حسن و جمال است زیباییها و اصحاب جمال را دوست دارد، **إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ**. این رشته سر دراز دارد تا آنجا که کل آفرینش و بخصوص آفرینش انسان به همین مقوله نسبت داده شده به این معنا: از تجلی عظیم اقیانوس جمال الهی عالم و کون و مکان بوجود آمد، از تعلق علم الهی به حسن الهی عشق الهی در درون ذات خدا تکوین یافت و به عبارت شاعرانه همچنانکه هر صاحب جمالی طالب دیدن زیبایی خود است و جمال خود در آینه می‌بیند جمال مطلق نیز آینه‌ای لازم داشت تا جمال بی‌مثال خود را در آن آینه تماشا کند و این چنین بود که خدا مظهر جامع و آینه‌ای کامل یعنی انسان را آفرید تا حسن و جمال خود را در آن آینه بنماید و بنمایاند:

ناگهان موجی ز بحر لامکان آمد پدید

کز نهی‌ش عالم و کون و مکان آمد پدید

راز خود می‌گفت با خود آن نگار جلوه‌گر

راز او بیرون فتاد این داستان آمد پدید

خواست تا خود را به خود بنماید اوزان سان که هست

مظهري جامع چو انسان در جهان آمد پدید

حیف است به عنوان مکمل نکات بالا بادی از حافظ و ذکری از یک بیت مشهور و

زیبای او به میان نیاید:

در روی خود تفرج صنع خدای کن کاینه خدای نما می‌فرستمت

این بیت حافظ که یکی از پر معنی‌ترین و دارای ایهامات بدیع است همه آنچه را در

بالا گفتیم و همچنین مضمون سه بیت مذکور در بالا و نیز تفسیر شاعرانه‌ای از عبارت بسیار مشهور «خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ»^۱ را در خود جمع دارد. حافظ می‌گوید اگر می‌خواهی از هنر و دقت و عظمت صنع خدا آگاه شوی و بدانی که چرا آفریننده عالم و آدم پس از خلق نوع انسان آفرینش خود را ستود و خود را احسن‌الخالقین لقب داد به صورت زیبای خود بنگر و در روی خود تماشای هنر و صنع خدایی را بکن، و این کاری دشوار نیست و من به عنوان هدیه‌ای گران‌بها آینه‌ای برایت می‌فرستم که این آینه خدانماست و خدا را به تو نشان خواهد داد. این ایهامات و نکات باریک از شعر حافظ قابل استنباط است و اگر همه این مضامین خیال‌انگیز را با هم درک بکنیم هم بر هنر حافظ آفرین خواهیم گفت و هم ما نیز تا حدی از شیوه خدانشناسی و جمال‌پرستی امثال حافظ آگاه خواهیم گشت و شاید نظر ما نیز گاهی به «نظر خدای‌بینان» که شیخ شیراز فرموده نزدیک شود:

۱- از بیت حافظ معلوم می‌شود که منظور و معشوق او بسیار زیباروی بوده چنانکه اگر می‌توانست روی خود را ببیند می‌توانست از صنع خدا و لطافت و ظرافت آن آگاه گردد.

۲- حافظ ادعا می‌کند که آینه خدای‌نما برای دوست می‌فرستد و چون بیت صریح است باید پذیرفت که این آینه جادویی و خدایی مثل جام‌جم و جام کینخسرو و آینه اسکندر و بلکه بالاتر از همه آنها دیدن نادیدنی‌ها را که برترین آنها خدا و دیدن خداست امکان‌پذیر می‌سازد.

۳- روشن است که حافظ جز آینه‌ای که هنرمندان و صنعتگران شیراز یا اصفهان یا شهری دیگر ساخته‌اند نمی‌توانسته به محضر دوست تقدیم کند و معشوق با نگرستن در چنین آینه‌ای طبعاً صورت و چهره زیبای خود را می‌توانست ببیند پس معادله‌ای بدین صورت مطرح می‌شود که آینه‌های «خدای‌نماست» و از سوی دیگر وقتی محبوب حافظ در آن آینه می‌نگرد چهره خود را می‌بیند پس چهره او مساوی خدا و تجلی جمال خدا محسوب می‌شود و در حقیقت با دیدن طلعت زیبای خود تجلی جمال خدا را می‌بیند و آفرینش آدم از طرف خدا علی‌صورته تحقق می‌یابد.

۱- بخاری، ج ۲، مسلم، ج ۸، جامع صغیر، ج ۲.

۴- همین بیت به تنهایی گواهی است بر اینکه حافظ نیز متمایل به اصحاب جمال یا جمال پرستان بوده با همان توجیهی که صوفیان جمال پرست در نظر داشته‌اند (یعنی حسن و جمال زمینی و انسانی را جلوه‌ای از جمال نامتناهی خدا دانستن).

۵- ابیات متعددی در دیوان خواجه که حاکی از انعکاس جمال ساقی و یار در آینه جام است نیز از همان مفهوم که بیان کردیم یعنی «انعکاس جمال دوست را در آینه جام یا جام باده و...» حکایت می‌کند، مثل این ابیات و موارد مشابه:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد
حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد این همه نقش در آینه اوهام افتاد
این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی‌ست که در جام افتاد
بعلاوه حافظ به صراحت فرموده است:

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد

قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد

مرا روز ازل کساری بسجز رندی نفرمودند

هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد

ملاحظه می‌کنید که با توجه به ارتباط دژ بیت، حافظ جمال پرستی و مهر ازلی سیه‌چشمان را از اصول و شرایط «رندی» تلقی فرموده است.

من دوستدار روی خوش و موی دلگشتم مدهوش چشم مست و می صاف بی‌غشتم

چه باید کرد حافظ است و دوستدار جمال و برای تماشای آن حسن ازلی و ابدی که

دیگر جمالها پرتوی و انعکاسی از آن هستند از تماشای حسن و جمال در آینه جهات

سته شیراز غافل نیست:

شهریست پرکرشمه و خوبان ز شش جهت چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم

ایضاً:

پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد و آن راز که در دل بنهنگم به در افتاد

از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر ای دیده نگه کن که به دام که در افتاد

*** مشرب جمال پرستی در دستگاه تصوف: مایل بودم به بهانه بحث درباره

جمال‌شناسی شاخه‌های متعدد تصوف و عرفان را به تفصیل و دقتی بیش از آنچه در

آغاز این کتاب (مکتب حافظ، بخش اول از باب اول) مطرح کرده‌ام - یعنی تقریباً از حسن بصری، که مشکل می‌توان او را با تعریف تقریباً مشخصی که از تصوّف داریم از اهل تصوّف دانست، و رابعه تا روزگار حافظ و جامی و حکیم سبزواری که اگر هم نتوان بعضی را از متصوّفه و عرفا شمرد نمی‌توان در ذوق عرفانی و گشاددل و گرایش اشراقی یا شهودی آنان تردید کرد - شرح دهم تا مفهوم و مقصود و انواع «جمال پرستی» و بالاخره جایگاه جمال پرستی حافظ معلوم و مشخص شود. چون چنین مجالی نیست و مبحثی ژرف و بسیار مفصل و از چهارچوب خاص حافظ‌شناسی فراتر و بیرون است به بیان نکته‌ای چند اکتفا می‌نمایم:

می‌دانیم که (بشهادت بعضی منابع قدیم) حسن بصری و رابعه و ذوالنون زهد و عشق و معرفت را وارد تصوّف کردند. اهل تصوّف در مسأله «مشاهده و عشق» دو گروه بودند یعنی «شهود بی‌واسطه و روحانی و قلبی» و «شهود از طریق تجلیات محسوس و زمینی و این جهانی». از همان زمان که عشق و شهود یا نخست شهود و سپس عشق بنیان تصوّف را استوار ساخت و حساب تصوّف را از «زهد افراطی و اخلاص» جدا و به مشربیه که باید آن را عرفان نامید نزدیک کرد مسأله عمده‌ای در این عرصه مطرح شد و آن مسأله این بود که آیا در این پنج روزه حیات فانی یا بین‌المدین (که از حکمتش کسی آگاه نیست و گروهی آن را برزخ و جمعی مرحله سلوک تکاملی برای صعود و خروج روحانی و گروهی مقتضای قضا و مقدرات مقرر در آفرینش دانستند و هیچ‌یک قابل اثبات نیست) که به‌رحال رهروی ما باید در طریق استکمال و تکامل و نزدیک شدن به ادراک «اصل بزرگ خود» باشد، آیا این رهروی و کوشش باید روحانی و بی‌واسطه باشد یا، بواسطه و از طریق «آینه‌های خدای نما» یعنی از مشاهده حسن و جمال تجلیات و مخلوقات به حسن و جمال ذات قدیم و صنع صانع پی بردن؟

اولاً دقیقاً نمی‌دانیم بزرگانی چون ابوسعید و بایزید و خرقانی و ابراهیم ادهم و شقیق بلخی در این باره چه می‌اندیشیده‌اند زیرا پایگاه آن بزرگان والاتر از آن بود که این مسأله به صورتی مشکوک و مبتذل برای آنان مطرح باشد اگرچه سر تا پا عشق و معرفت و رمز و راز و مکاشفه و مشاهده بودند تا حدّی که در مورد رابعه و بایزید این معرفت و عشق طبق روایات نه چندان موثق به جاهایی رسید که نه تأیید کردنی است و نه تکذیب

نمودنی و داوری درباره آنان با خدای عز و جل است. *مألیاً* آنانکه به این موضوع اندیشیده‌اند دو گروه بودند:

دو مرحله اساسی در تکامل احوال و اندیشه عرفانی عبارت بود از نعت مرحله دوگانگی مستقل خالق و مخلوق و صانع و مصنوع (معشوق و عاشق) و دوم کمرنگ شدن دوگانگی خالق و مخلوق و به احتمال قوی همان صنع با احتمال تجلی کامل صانع در مصنوع در جهت سیر و تکامل به سوی وحدت. ظاهراً چنانکه از تحقیقات عمیق و دقیق ماسینیون و آرنالدز برمی‌آید در مورد حلاج نمی‌توان تصور کرد وحدتی از نوع مولانا و ابن عربی مطرح باشد بلکه همان «صنع و خلق» با احتمال تجلی کامل خالق در مخلوق (برحسب موارد و مشیت خالق) قابل توجه است. چنین کیفیتی از دیدگاه عرفای بزرگ اسلام نظیر شیخ محمود شبستری صرفاً تجلی خدا در هر مخلوقی است که اراده بکند:

روا باشد انالحق از درختی چسرا نسود روا از نیکیختی

و از نظرگاه دانشورانی چون ماسینیون تا حدی شبیه «طبیعت دوگانه مسیح» در علم کلام مسیحی (در برابر طبیعت واحد، در نظریه یعقوبیه) است البته به صورتی که ممکن است تداعی نوعی حلول و از دیدگاه دیگر «اله متجسد» را بکند. مباحث کلام مسیحی در این باره یعنی موضوع آقانیم ثلثه بسیار پیچیده و نظر «آرنالدز» استاد فرانسوی و شاگرد برجسته ماسینیون در مورد تشابه و تخالف «انالحق» حلاج با دیدگاه‌های مسیحی نظری دقیق ولی قابل تأمل است. هرگاه مشرب شیخ اشراق (سهروردی) را من حیث عرفان بررسی کنیم به وحدت نزدیک شده و شباهتی با عرفان حلاجی و کلام مسیحی دارد ولی نتوانسته معنای ناسوت و لاهوت را به وضوح حل کند و جایگاه عالم غاسق و مادی و روح الهی را نسبت به آن آشکارا تبیین و تعیین نماید.

جمال پرستان نیز غالباً حالت شبه‌انگیز و شاید خام بعضی تأویلات و تمثیلات سهروردی را دارند یعنی در دایره «مذهب تجلی در مفهومی محدود و مشکوک» سرگردانند.

عطار و مولانا وحدت انسان و خدا و عالم هستی را با «مکانیسم» پیچیده‌ای مطرح کرده‌اند و بالاتر از این، دیدگاه و مرحله‌ای در عرفان و حکمت قابل تصور نیست. می‌توان گفت کامل‌ترین شرح و تصنیف در این باره (وحدت وجود) فتوحات مکیه و

فصوص الحکم ابن عربی است. مقایسه آثار مولانا با ابن عربی اگرچه از نظر مفاهیم ممکن است ولی از نظر ماهیت و منشأ مقایسه درستی نمی‌تواند باشد، زیرا آثار مولانا گزارش احوال و محسوسات و استحاله‌های روحانی و درونی طوفانی و غیرقابل بیان است که نبوغ جلال‌الدین آنها را تا آخرین حد ظرفیت و بلاغت زبان بلکه فراتر از آن بیان کرده و خود نیز هرگز از نتیجه رهروی سهمگین و مردانه خود خرسند نبوده است. گمان می‌کنم مولانا از غزلهای خود که در مستانه‌ترین حالات سروده بیش از مثنوی خوشنود بوده و توانسته است انقلابات و جوشش درون خود را منعکس سازد:

ما آتش عشقیم که در موم رسیدیم چون شمع به پروانه مظلوم رسیدیم

یک حمله مردانه مستانه بگردیم از علم گذشتیم و به معلوم رسیدیم

اگرچه مقام بلند عطار در عرفان عاشقانه و تانسب مشرب وحدتی انکارناپذیر است (و مرتبه سنایی نیز به شهادت صریح مولوی مرتبه‌ای والا است،^۱ ولی در بعضی موارد به زهد متصوفه و عرفان عابدانه حتی در شاهکار بی‌نظیرش منطلق‌الطیر بسیار نزدیک شده است)^۲ اساس عرفان مولوی و عطار بر وحدت مبتنی بر تجرد و تعین واحد که طبیعت ذات واحد محسوب می‌شود متکی است و زاویه‌های بازی برای گرفتار نشدن در بن بست دارد. در این عالم وحدتی فعلیت قوه و درجات قوی و ضعیف تعین مطرح است و با وجود مبتنی بودن بر وحدت، عوالم تعین نیز واقعیت دارند اگر چه حقیقتی جز «ذات مطلق مجرد» ندارند. «خدای شخصی» در این حکمت عرفانی مطلقاً مطرح نیست و عشق افسانه‌ای و دلپذیر «رابعه عدویه» با همه دلکشی و عظمت^۳ دیگر جاذبه‌ای ندارد.

شاید هیچ کس نتواند بگوید مشاهده زیبایی و دوست داشتن زیباییها تا چه حد می‌تواند به آمادگی روح و روان انسان (دل انسان؟) برای ادراک اصل نهان و ذات پنهان خویش یا آن عنصر لاهوتی و آن امانت الهی که در فطرت او ودیعه گذاشته شده کمک بکند و راه را برای انتقال از «خود جزئی (خود محسوس و عادی)» و «خود کلی (خود زفت و نهصد تو)» به قول مولانا «هموار و غواصی در دریای بیکران دل را برای به دست

۱- رکه: مثنوی نسخه موزه مولانا، دفتر سوم، بیت ۳۷۵۱-۳۷۵۰.

۲- کتاب حاضر: داستان شیخ صنعان، ص ۲۹۶.

۳- رکه: تذکره الاولیاء، عطار، ترجمه احوال رابعه.

آوردن «آن گوهر» که مشیت ازلی قطره دل را به عنوان دُرّج و صدف آن گوهر یکتا برگزید
و مُشرف ساخت میسر سازد:

قطره دل را یکی گوهر فتاد کان به دریاها و گردون‌ها نداد

ولی همین قدر معلوم است که تصوّف ایرانی و اسلامی از همان قرون اولیه به این
نکته توجّه نمود تا جایی که از یک سو آن را با غیرت الهی آشنا کرد و عارف بزرگی به
علت این که یک بار گلی زیبا را پسندیده و ستوده بود مورد خطاب عتاب‌آمیز قرار گرفت
که چرا جز او به چیزی دیگر توجّه دارد (روایتی ضعیف و مربوط به تصوّر ذات قدیم
الهی بصورت خدایی شخصی)، و از سوی دیگر از زاویه‌ای گشاده‌تر و با بصیرتی
زرف‌نگر مدهی شد که در همه زیباییها و احیاناً در همه جهان می‌توان تنها خدا را دید و
عاشق هر چیزی شد که «ازوست» و چون همه چیز ازوست بتوان گفت:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست
بهین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟!^۱

بدیهی است هر یک از این دو دیدگاه در مواردی و به شرط پالودگی از آلائش نفسانی
می‌تواند راهگشا باشد که شاید بتوان نخستین دیدگاه را مطلع عرفان زاهدانه و عابدانه
(البته هرگاه چنین دیدگاهی نفی هرگونه هستی و زیبایی جز هستی و جمال خدا و مقدّمه
نوهی واحدت وجود باشد مسأله‌ای دیگر و مرتبه‌ای والا است) و دومی را مطلع عرفان
عاشقانه تلقی کرد. بدیهی است چنین تلقی و نظری حکم عامّ به شمار نمی‌رود و عرفان
عابدانه و عاشقانه آبستن جذبات و احوالی شگرف هستند که منحصر به این نکته و
دریافت شخصی ما نیست.^۱

به هر حال مقصود بنده از جمال پرستی آن جمال پرستی است که در تصوّف
بخصوص از قرون پنجم و ششم به عنوان یکی از مشرب‌های تصوّف با دامنه‌ای وسیع در
ممالک اسلامی رواجی یافت و بعضی بزرگان و مشاهیر اهل خرقه نیز از آن مصون
نماندند.

مسأله اصلی در مورد «جمال پرستی» آن دیدگاه وسیع جهان‌بینی که ذکر کردیم
نیست بلکه این مشرب را توجیهی برای ارضاء نفسانی و احساس شهوانی قرار دادن یا

۱. رک: کتاب حاضر؛ مهجّت عرفان عابدانه و عاشقانه.

برعکس به قول سعدی از آن بعنوان کیمیای تصفیة امیال نفسانی برای زدودن زنگار
هوای نفس از آینه حواس مقصود ماست.

گویند نظر به روی خوبان عیب است نه این نظر که ماریاست
چشم چه شویشتن درآرم تا دیده نبیندش به جز راست

چنانکه گفته شد از قرون پنجم و ششم این مشرب در بعضی مناطق و در میان گروهی
از اهل تصوف تا حدی رایج شد که هرگاه یکی از جمال پرستان در معبری به شخصی
صبیح المنظر و زیباطلمت برمی خورد می گفت «سلام علیک و علی کل جمیل».

گفته ایم اساس جمال پرستی مبتنی بر این اصل است که چون خدا منشأ خیر و جمال
است و انوار جمالیة او به همه مخلوقات می تابد در عالم هستی به هر چه بنگریم
بارقه ای از تجلیات الهی را در آن خواهیم دید متهن بارقه ها بر حسب صفای آینه ها و
همچنین میزان بصیرت تماشاگران متفاوت است، البته یک گل با یک انسان زیبا این فرق
را دارد که بشر در جنس خود به حکم غرایز بهتر و بیشتر تجلیات جمال را می بیند و
احساس می کند و آفت این شیوه نیز همین دخالت غریزه است که گاهی انسان را به راهی
مخالف مقصود عرفانی یعنی پرتگاه نفسانی و دور شدن از جمال حقیقی و التباس آن با
شهوت می کشاند.

اما هرگاه دقیقتر بنگریم و فراتر بیندیشیم و از دیدگاه «وحدت وجود» توجه نماییم
در خواهیم یافت که همه زیباییها نه از خدا بلکه تابش خود خدا و جمال الهی است با
شدت و ضعف تجلی و همچنین متناسب با میزان ادراک و عمق بینش ناظر و شاهد که
با حصول چنین توفیق و بینشی باز هم انسان طبعاً در جنس خود بهتر می تواند خدا را
بیابد، چنانکه مولوی در شمس و مسیحی مؤمن در مسیح یا اله متجسد و شاید حسین بن
منصور در خود و ذات خود یافتند و یا آنچه را که در خودشان بود معشوق و تابش خدا
یعنی شمس و مسیح و... پنداشتند. اگر بعضی جمال پرستان افراطی در کوچه پس
کوچه های نیشابور و بخارا و ری و بغداد یا هر جای دیگر گذشته از سلام گفتن به عابران
زیاروی در برابر آنان سجده هم می کرده اند در واقع این سجده در این مشرب که ذکر
کردیم سجده در برابر خدا و تجلی جمال خدا بود نه آن شخص. به این نکته مهم نیز
اشاره کنیم که امر خدا به ملائکه که فرمود در برابر آدم سجده کنید، فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ

أَبْنِ وَاشْتَكَبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ، در حقیقت و از دیدگاه حکمت و عرفان ناظر به همین موضوع و به عبارت دیگر تکرار سجده ملائکه در برابر خود خدا یعنی روح دمیده شده در کالبد انسان بود و یا ناظر به سجده در برابر مخلوق خدا «علی صورتی». تأکید می‌کنم سجده ملائکه در واقع سجده در برابر خدا بود نه یک مخلوق ساده بلکه مخلوقی که مباحی به عظمت «و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي» است و شیطان این را در نیافت. مشکل فقط همین است که این جمال‌پرستی با غریزه جنسی مشتبه نشود و نیامیزد.

اشاره کردیم که اهل تصوف در مسأله «عشق» و «مشاهده جمال معشوق سرمدی» دو گروه بودند که «شهود و عشق بیواسطه» و «شهود و عشق از طریق تجلیات این جهانی» یا به عبارتی دیگر «مشاهده مستقیم شاهد ازلی» و «مشاهده عکس و تجلی ساقی ازل در مظاهر عالم فانی» را اختیار کرده بودند و آفت طریق اخیر را آلودگی ناگزیر آن با امیال نفسانی و ناپالودگی آن از هواجس غریزی ذکر کردیم.

در طریق دوم یعنی جمال خدا را در جمال خاکیان دیدن و مفتون آنان شدن، حد اکثر قابل قبول، حالت عارف مشهور اوحدالدین کرمانی است اگرچه این مورد نیز از ایراد و انتقاد و احتمال جدی شبهه و تشکیک مصون نبوده است که بدان اشاره خواهیم کرد.

مولانا چنانکه از آن بزرگ بزرگان و اعجوبه عرصه اندیشه و عرفان انتظار می‌رود با این مشرب و شیوه‌های مشکوک به شدت مخالف بود و ظاهراً ادعاهایی از این قبیل را توجیه تراشی برای تحلیل و مباح جلوه دادن «شاهد بازی و صورت‌پرستی» تلقی می‌فرمود. همین نکته در بررسی و دریافت ماهیت ارادت پُر رمز و راز مولانا به شمس باید منظور و راهگشا و فارق بین «آن احوال عظیمه» و «سُکَر و جذبات بسیاری از جمال‌پرستان» باشد.

بنده در صدد نفی مطلق این مشرب (جمال‌پرستی) یعنی مظاهر جمال این جهانی را نردبان صعود به آستان جمال مطلق دانستن و مظاهر جمالیته مشهود و محسوس را وسیله خروج بر فلک جمال مطلق قرار دادن نیستم و گمان می‌کنم آنگاه می‌توان با نظر تأیید به این مشرب نگریست که انسان عارف در همه چیز جمال ازلی را متجلی بیند و از حسن و جمال انسان تا خار حیران در هر دو بتواند تجلی جمال الهی را با درجات متفاوت مشاهده کند.

در مورد صورت پرستی یا جمال پرستی بعضی بزرگان تصوّف می‌توان در کتب معتبر نظرهای موافق و مخالف یافت. در تلبیس ابلیس ابلهس این‌جوزی اشاره به صورت پرستی احمد غزالی صاحب سوانح، برادر امام محمد غزالی شده است. جامی در نفحات الانس در شرح حال شیخ اوحدالدین کرمانی با لحنی موافق در مورد صورت پرستی بعضی از اکابر تصوّف چون شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ احمد غزالی صحبت کرده و گفته است «به مطالعه جمال مظاهر صوری حسّی اشتغال می‌نموده‌اند آن است که ایشان در آن صور مشاهده جمال مطلق حق سبحانه می‌کرده‌اند... الخ»^۱

مولانا جلال‌الدین درباره احمد غزالی نظری بسیار مساعد و تأییدآمیز دارد چنانکه درباره برادر احمد یعنی امام محمد غزالی پس از اینکه او را از نظر علم و دانش به عرش رسانیده و مقتدای جهان و عالم عالمیان دانسته فرموده است اگر او را همچون احمد غزالی ذرّه عشق بودی بهتر بودی و سیرِ قربتِ محمدی را چون احمد معلوم کردی، از آنکې در عالم همچون عشق استادی و مرشدی و موهبلی نیست^۲ ظاهراً شیخ احمد غزالی سخت متهم به شاهد بازی بوده، چنانکه در مقالات شمس تبریزی فصلی مشیح از قول شمس تبریزی در این باره و دفاع از دل برآمده شمس تبریزی از احمد و داستانی جالب که ظاهراً در تبریز اتفاق افتاده مذکور است، اما به هر حال شمس‌الدین با وجود این که در این مورد از حرمت و عزّت و طهارت احمد دفاع کرده آن حالت را «حجاب» نامیده است.^۳

اما حالت اوحدالدین کرمانی و آنچه درباره او حکایت کرده و نوشته و داوری نموده‌اند چیزی دیگر است و قضاوت درباره مردی که به هر حال او را در ردیف مشایخ عرفان شمرده‌اند کاری آسان نیست و کمترین بی‌احتیاطی در این مورد اگر مسؤولیت اخروی و پاسخ‌گویی در برابر کارگزاران الهی نیز نداشته باشد حتماً باعث عذاب وجدان می‌تواند باشد، بنابراین ما در این مورد ضمن بیان دو نکته اولاً این که همه منابع از

۱- رک: تألیفات و توضیحات محمد علی موحد بر مقالات شمس، ص ۵۷۵

۲- مناقب العارفین الافلاک، چاپ آنکارا، ج ۱، ص ۲۱۹.

۳- مقالات شمس تبریزی، چاپ ۱۳۶۹، ص ۲۲۵-۲۲۳.

محبوب بودن او یا مبتلا بودن او به این حجاب و درد ناپسند حکایت می‌کنند و ثانیاً این نکته که افراط در جمال‌پرستی به بهانه صورت معشوق ازل را در آینه مظاهر دنیوی دیدن اگر هم از باب شهوت نفسانی نباشد موجب ترویج و بی‌اشکال جلوه دادن اعمال حاکی از لذت‌جویی و شهوت‌پرستی است، داوری را در این مورد به اخبار و احساس منقول از مولانا جلال‌الدین وا می‌گذاریم و می‌گذریم واللّه أعلم بالصواب:

۱- روایت کرده‌اند که در حضرت مولانا درباره شیخ اوحالدین کرمانی گفتند «مردی شاهدباز بود، اما پاکباز بود و چیزی نمی‌کرد، فرمود کاشکی کردی و گذشتی».^۱

۲- همچنان روزی حضرت مولانا فرمود که شیخ اوحالدین در عالم میراث بد گذاشت فله و زرها و وزر من عمل بها.

هر که او بنهاد ناخوش ستی سوی او نفرین رود هر ساعتی^۲

۳- ملاقات شمس تبریزی با اوحالدین کرمانی در بغداد و تفصیل صحبت آنان:

(شمس‌الدین تبریزی) «منزل به منزل به خطه دارالسلام بغداد رسید و نقلست که خدمت شیخ اوحالدین کرمانی را رحمة الله علیه آن جایگاه دریافت؛ پرسید که در چیستی؟ گفت: ماه را در آب طشت می‌بینم؛ فرمود که اگر در گردن دمبل نداری چرا بر آسمانش نمی‌بینی؛ اکنون طیبی به کف کن تا ترا معالجه کند تا در هر چه نظر کنی درو منظور حقیقی را بینی... الخ».^۳

آنچه می‌توانیم به مقوله مذکور در بالا بیفزاییم این است که در این طریق یعنی جمال‌پرستی یا به قول شمس تبریزی «ماه را در آب طشت دیدن» حداکثر قابل قبول، حالت اوحالدین کرمانی است اگرچه مولانا تا آن حد را نیز سزاوار نفرین دانسته و گرنه صوفی نمایانی چون شیخ علی حریری مصری و امثال او را فقط «لوطی» به اصطلاح مولانا^۴ می‌توان نامید. برای دیدار اوحالدین با شیخ علی حریری در مصر^۵ درباره کیفیت رواج

۱- مناقب الافلاک، چاپ ۱۹۷۶ آنکارا، ج ۱، ص ۲۲۹.

۲- مناقب العارفین الافلاک، چاپ ۱۹۷۶ آنکارا، ج ۱، ص ۲۲۰.

۳- مناقب الافلاک، چاپ ۱۹۶۱ آنکارا، ص ۶۱۸-۶۱۶.

۴- برای این قضیه بر غصه رجوع کنید به مثنوی، تمهیل آموزد و لوطی.

۵- رک: مناقب اوحالدین کرمانی، چاپ نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷ شمسی.

جمال پرستی.^۱

به طریق اولی بعضی شهوت پرستی‌ها که به شیخ احمد جامی معروف به «ژنده پیل» نسبت داده‌اند (به گمان این که اینها هنری است) اصلاً قابل بحث و تأویل نیست، ای کاش چنین نبوده باشد.

اگر لسان‌الغیب به شهادت آنچه گفته و بدانها اشاره کرده‌ایم از جمال‌پرستان بوده است جمال پرستی او از لونی دیگر و عوالم جمالیته و جلالیه او دارای حال و هوایی دیگر است. حافظ بسیاری از غزلها را طوری سروده که تشخیص قطعی معشوق یا معدوح یا دوست از معشوق حقیقی و ازلی ممکن نیست و همین شیوه باعث وسعت عرصه تفسیرها و شرحهای متفاوت شده در حالی که اصولاً طرز حافظ این بوده که سگه‌ای بزند که در هر بازار و شهری بتوان آن را خرج کرد و بعلاوه در مواردی نیز که صراحتی کامل در جمال پرستی نفسانی در شعر لسان‌الغیب وجود داشته باشد عظمت رندانه او اجازه نمی‌دهد پیش از این در این باره صحبت کنیم. سزاوار است این سطور را با این بیت‌الغزل بلند حافظ، که شاید از والاترین و بزرگی رندان یعنی بی‌نیازی حکایت می‌کند، پایان بخشیم:

ساقی به بی‌نیازی رندان که می‌بده تا بشنوی ز صوت مغنی هوالغنی
●● انعکاس جمال ازلی در آئینه خدای نما (آینه جام): در نظر حافظ همه چشم‌انداز هستی آئینه خدای نماست و عکس روی معشوق ازلی را در همه جا حتی در «بازتاب جمال معشوق ناسوتی» و «انعکاس صورت خود در آینه» می‌توان دید:

مسراد دل ز تماشای باغ عالم چیست به دست مردم چشم از رخ تو گل چسیدن
«باغ نظر» حافظ نیز همان «باغ عالم» است که عرصه «نظر بازی» و جولانگاه ذهن جمال‌شناس و دل‌جمال پرست حافظ محسوب می‌شود. در حقیقت نظر و علم نظر که بارها در این مقال مطرح کرده‌ایم نیرویی است مودوع و موهوب در فطرت انسان که خیر و جمال ذات مجرد را در همه تجلیات و نمودها تشخیص می‌دهد و در سیر و تماشای نظر در کل مظاهر نمودی همان خیر و جمال ذات مجرد و «بود مطلق» را مشاهده می‌کند

۱- ری: مقدمه استاد بدیع‌الزمان بر مناقب ابوحدالدین کرمانی، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۲۷
ص ۴۱-۳۹؛ ابصار شرح منتهی شریف، جزو نخستین از دفتر اول، از انتشارات دانشگاه تهران، ص ۳۱-۲۸.

و بدیهی است در این نظر بازی جمال ناسوتی نیز که سایه و عکس آن زیبایی مجزّد و مطلق است جایگاه خود را دارد و نردبانی است برای صعود به بام فلک فرسای جمال حقیقی.

و: در روی خود تفرّج صنع خدای کن گایینه خدای نما می فرستمت

ولی زیباترین و شاعرانه‌ترین و رندانه‌ترین مضمون در این مورد انعکاس جمال دوست یا معشوق یا ساقی در آینه جام و پیاله می‌خام است. چنین باده‌ای که به مثابه آینه و جام و همانند جام کیخسرو (جام جم) و آینه اسکندر اسرارنما و جهان‌بین است نمی‌تواند جز «آن باده که در می‌کده عشق فروشنده و «آن جام جهان‌بین که پیر میخانه سحرگاه به حافظ داده» ماهیت دیگری داشته باشد:

زان باده که در مصطفیٰ عشق فروشند ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش
پیر میخانه سحرجام جهان بینم داد و اندر آن آینه از حسن تو کرد آگام
مفهوم دقیق «می‌کده عشق» و مقصود حافظ از آن محصور در دایره ظرفیت ترکیب
اضافی می‌کده عشق (از نظر مجازی و حقیقی و اصلی و ایهامی و گرایش احساسی و
نیروی ذهنی خواننده یا شنونده) است و «می عشق» نیز در بیت «زان می عشق کزو پخته
شود هر خامی... الخ» باید از همین قبیل محسوب بشود.

در واقع می‌توان گفت جمال پرستی و می پرستی حافظ دو روی یک سکه‌اند. به این
آیات سرشار از رمز و راز توجه بکنید:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما
عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد
آن روز شوق ساغر می خرمم بسوخت کاتش ز عکس عارض ساقی دران گرفت
گر چنین جلوه کند مفیجه باده فروش خاکسروب در میخانه کنم مرگان را
ساقی از باده ازین دست به جام اندازد عارفان را همه در شرب مدام اندازد
خط ساقی گر ازین گونه زند نقش بر آب ای بسا رخ که به خونابه منقش باشد

مضامین مکرّر از این قبیل که در بالا می‌بینیم حاکی از این است که «مستی» و «می» و
پیاله و جام و شرب مدام و میخانه، همه وسایط و وسایل برای نیل به مقصودی اساسی
یعنی مشاهده جمال دوست است. به عبارت دیگر ارزش می و مستی و جام و میخانه

نسی و مین حیث توسط برای نیل به شهود و مشاهده جمال ساقی است. همچنین می توان استنباط کرد که ظاهراً وسیله و طریق منحصر بفرد نیل به مقام شهود یا مشاهده تجلیات جمال دوست همانا می و مستی و میخانه است، نه علم و عقل و حکمت و خانقاه و مدرسه و مسجد:

گرشمة تو شرابی به عاشقان پیمود

که علم پیخیر الفتاد و عقل بی حس شد

جسز فـلاطون غـم نشین شراب

سز حکمت به ماکه گوید باز

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معتا را

یعنی دوست فقط از این طریق چهره خود را نشان می دهد و حصول شهود و آگاهی

از سرّ غیب منوط به دیدار جمال دوست است. بدین ترتیب معنای سلسله معتابیهی از

اشعار حافظ روشن می شود مثلاً سرتاسر غزل زیر مربوط به همین مضمون است.

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست...

عارفی را که چنین ساغر شبگیر دهند

کافر عشق بود گر نبود باده پرست

یا در بیت زیر معلوم می شود گشوده شدن دریچه های شهود و مشاهده اسرار فقط از

این طریق میسر است:

آینه سکندر جام می است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

یا: زان روز بر دلم در معنی گشوده شد کز ساکنان درگه پیرمغان شدم

یا: مرید پیرمغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

همچنین غزل مشهور زیر که شاید معتبرترین و صریح ترین اظهار نظر حافظ درباره

وجود استعداد بالقوه شهود و ادراک ژرف و زیر آگاهی در خمیره انسان و سرشت بشر و

تنها راه فعلیت این قوه است:

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

مشکل خویش بر پسر مغان بر دم دوش کسار به تأیید نظر حلّ معماً می‌کرد
دیدمش خرم و خوشدل قدح پاده به دست و اندران آینه صد گونه تماشا می‌کرد
گفتم این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد
بنده تصوّر می‌کنم با تأمل در این مقال کوتاه (انعکاس جمال ازلی در آینه خدای‌نما)

بزرگترین مضمون دیوان و مفاهیم حقیقی صدها بیت حافظ روشن خواهد شد.

●● می‌بده: ابیات بسیاری در دیوان حافظ یافت می‌شود که بدون هیچ‌گونه مناسبت ظاهری با «می بده» و «بیاور می» و «بیار باده» و «ساقی بیا» و «ساقیا باده بیاور» و نظایر این خطابه‌ها و عبارات آغاز می‌شود. ظاهراً ممکن است مقصود این باشد که چون اسرار هستی را نمی‌توان درینالفت و مصائب و غمهای این عمر زودگذر با هیچ دارویی درمان‌پذیر نیست چاره‌ای جز این نداریم که به می و مستی پناه ببریم و در گوشه میخانه و مصطبه خرابات داروی حیرت و اندوه این حیات بی‌آغاز و انجام را در شادبها و لذت کاذب و مستی و غفلت و ناهوشیاری جست‌وجو کنیم مثل مکتب «اپیکوریان» (طبق تعبیر عوام) و «مشرّب خیمای» که از رباعیات معدود منسوب به خیمای برمی‌آید (در متن کتاب فصلی مستقل به این موضوع اختصاص یافته ولی در این یادداشت به عنوان تکمله به اشارتی نفاذانه در این باره بسنده کردیم) و یا رمزی است ملامتی‌گونه بالحن عناد و استهزا نسبت به ریاکاران و متشرعان منافق روزگار، البته مواردی از این نوع فراوان است و نیازی به بحث ندارد مثل:

زان می پخته کز او پخته شود هر خامی

گرچه ماه رمضان است بیاور جامی

گر فوت شد سحور چه نقصان صبوح هست

از می کنند روزه گشا طالبان یار

ساقیا برخیز و در ده جام را

خاک بر سر کن غم ایام را

کی بود در زمانه وفا جام می بیاور

تا من حکایت جم و کاووس و کی کنم

کشتی باده بیاور که مرا بی‌رخ دوست
 گشت هر گوشه چشم از غم دل دریایی
 ما را که درد عشق و بلای خمار کشت
 یا وصل دوست یا می صافی دوا کند
 مطرب بساز عود که کس بی‌اجل نبرد
 وان کاو نه این ترانه سراید خطا کند
 جان رفت در سر می و حافظ به عشق سوخت

عیسی دمی کجاست که اهیای ما کند
 از این نوع مضامین که صرفاً در چهارچوب «خمریات و گاهی طنز و نزاع و محاکا با
 شیخ و محتسب» می‌گنجد در «ساقی‌نامه» و غزلیات بسیار آمده است:

حدیث حافظ و ساغر که می‌زند پنهان چه جای محتسب و شهنه پادشه دانست
 من ترک عشق و شاهد و ساغر نمی‌کنم صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم... الخ
 ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح ما و خرقة رند شرابخوار
 ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما
 بحث ما در این سطور راجع به این قبیل ابیات یا اشعاری که رنگ ملامتی را آمیخته با
 محاجه کلامی جمع دارد نیست، مثل:

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
 این بیت شباهت تامی به این بیت از رباعی منسوب به خیام دارد.

می خوردن من حق ز ازل می‌دانست گر می نخورم علم خدا جهل بود
 بلکه بحث ما درباره اشعاری چون ابیات زیر است که از چهارچوب عادی مضامین
 مربوط به می و مستی و خمریات حافظ ممتاز و در حکم مفتاحی برای گشودن باب
 سخن در صدر بیت جای گرفته است:

ساقی بسا که عشق ندا می‌کند بلند
 کان کس که گفت قصه ما هم ز ما شنید
 می بده تا دهمت آگهی از سر قضا

که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست

الا یا ایها السَّاقی ادرکاساً و ناولها
 که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلیها
 صوفی بیا که آینه صافست جام را
 تا بنگری صفای می لعل فام را
 ساقی بیا که باز ز رخ پرده برگرفت
 کار چراغ خلوتیان باز درگرفت
 کسی بود در زمانه وفا جام می بیمار
 تا من حکایت جم و کاووس و کی کنم
 ساقیا جام می‌ام ده که نگارنده غیب
 نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
 کشتی باده بیاور که مرا بی‌رخ دوست
 گشت هر گوشه چشم از غم دل دریایی
 به گوی می‌کده هر سالکی که ره دانست
 دری دگر زدن اندیشه تبه دانست
 بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
 به لعب زهره چنگی و مزین سلحشورش
 جز فسلاطون خم‌نشین شراب
 سر حکمت به ما که گوید باز
 بیا ساقی آن می که حال آورد
 کرامت فزاید کسمال آورد
 به سه مسن ده که پس افتاده‌ام
 وزیسن هر دو بی‌حاصل افتاده‌ام...
 بیا ساقی آن کسیممای فتوح
 که با گنج قارون دهد عمر نوح

بعضی ابیات بالا طبعاً موهم معانی و مفاهیم دو گانه است.
 یعنی هم از نوع اوّل (مفهوم شاعرانه یا ملامتی با تازیانه عناد و نزاع با متحجران و

شیخ و قاضی و محتسب) و هم از نوع دوم (مفتاح مضمونی عارفانه و حکیمانه) حکایت می‌کند. نوع اول مثل «کشتی باده بیاور...» و «بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن» و «کی بود در زمانه وفا» و نوع دوم مثل دیگر ابیات که ذکر کردیم: آنجا که «عشق ندا می‌کند بلند» یا «صفای آینه جام» و «جز باب میخانه از درهای دیگر انتظار فتوحات و گشاد دل نمی‌توان داشت» و «آن می که کرامت و کمال و حال می‌آورد» و بالاخره «سر حکمت را جز شراب خم‌نشین از هیچ کس نمی‌توان آموخت» و «عشق اول آسان می‌نماید ولی پایانش گرفتاری در ورطه‌های صعب و مشکلهاست» ساقی و می و خم مفهوم محدود و عادی خود را از دست می‌دهد و به وسیله و مقدمه‌ای برای نیل به مقصود والا یا طرح مسئله‌ای اساسی مبدل می‌شود. در چنین مواردی حافظ ساقی را می‌خواند و باده می‌طلبد تا آمادگی و توان احساس و احوالش برای بیان حکمت و نکته منظور به حد کفایت برسد یا از پرتو مستی معنوی و روحانی که کرامت و کمال و قدرت و جرأت می‌بخشد قادر به مقابله با مشکلات و دشواریها و پیمودن راههای پرنشیب و فراز و بیان اسرار و حقایق پشت پرده بشود.

این توضیحات چنان که در آغاز نیز اشاره کردیم برای تصریح این نکته بود که این تصور که چون اسرار هستی را نمی‌توان دریافت و زندگی جز پیمودن راهی در سنگلاخ مصائب و بالاخره سقوط در ورطه مرگ چیز دیگری نیست و اگر هم حکمتی در این سیر و سفر پر مشقت نهفته باشد هرگز نمی‌توان آن را دریافت پس باید به مستی و سرخوشی کاذب پناه برد در مورد بسیاری از اشعار حافظ اصولاً صدق نمی‌کند و چنان که دیدیم ابیات مشخصی وجود دارد که این تصور یعنی خیامی‌گونه بودن شاهد و می و ساقی حافظ را باطل می‌سازد و معلوم می‌کند حافظ برای کشف اسرار و در برابر ابهامات و مسائل بی‌پاسخ و ضعف و نارسایی عقل و نقل و حکمت و فلسفه «اسرار عشق و مستی» و «شهود و سُکر و جذبات و بی‌خودی و مستی عشق» را راهگشا می‌داند. چرا حلاج بهتر از شافعی اسرار را می‌داند آن هم بر سردار زیرا مست عشق و جنون و سرمستی عاشقانه است، و چرا از حکما و امثال افلاطون و ارسطو و سقراط فقط «افلاطون خم‌نشین شراب» سر حکمت را می‌تواند بگوید؟ پاسخ همان است که در بالا گفتیم یعنی اگر افلاطون را هم که در فرهنگ ادبی و عامیانه ایرانی اعظم حکما شناخته شده مرشد و

دلیل راه خود بدانیم این مرشد و راهنما مطلقاً افلاطون یونانی که در آکادمی حکمت می‌آموخت نیست بلکه «افلاطون خم‌نشین شراب» است (که در اصل همان دیوجانس یا دیوژن حکیم کلبی بوده) و بنابراین حکمتی هم که از این افلاطون خم‌نشین می‌توان آموخت آن حکمتی نیست که حکما می‌دانند و به عبارت رساتر اگر گاهی مثل این مورد «حکمت» تأیید شده در مفهومی بسیار وسیع و در حقیقت حکمتی شهودی و زیر آگاهانه و منبعث از مستی و عشق و گشاد دل است نه آن حکمتی که با استدلال و قیاس و برهان و استقراء سروکار دارد؛ و این نکته بسیار مهم است و فکر و اندیشه و نگرش حافظ را از اندیشه مستنبت در رباعیات خیام - مقصود رباعیاتی است که به خیام نسبت داده شده و تعداد موثق آنها از ۳۰ تا ۵۰ رباعی تجاوز نمی‌کند که البته در انتساب این رباعیات و چنین الفکاری نیز به خیامی که با عنوان ریاضی‌دان و حکیم و منجم می‌شناسیم زدودن شک و تردید از لوح اندیشه و یقین هنوز برای بنده دشوار است اگرچه چنین تغنن جالبی را از چنان شخصیتی محال تصور نمی‌کنم - جدا می‌کند و مفهوم ساده آنها را به مفهومی جدی و ژرف مبدل می‌سازد.

پایان مقالات و پیوستها

منوچهر مرتضوی

۲۵ مهر ۱۳۸۲ هجری شمسی

۱- فهرست نامهای اشخاص

ابن بطوطه ۱۷:۱۱۷، ۱۱۴، ۶۴، ۴۴، ۲۵، ۱۷	آدم ۱۶۰، ۱۵۴، ۱۱۱، ۹۱، ۵۶، ۴۱، ۴۰
۱۴۳، ۱۴۲، ۱۲۱	۳۲۷، ۳۰۰، ۲۰۴، ۱۹۶، ۱۸۵، ۱۶۷
ابن خنیف (شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن	۴۰۳، ۴۰۱، ۳۸۵، ۳۶۰، ۳۵۷، ۳۳۱
خنیف) ۶۰، ۴۶، ۴۵، ۴۰، ۳۰، ۲۳، ۱۴	۴۱۴، ۴۱۲
۷۲، ۷۱، ۶۹، ۶۸، ۶۶، ۶۴، ۶۳، ۶۲	آصف بن برخیا ۲۲۹، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۰۹
۲۷۱، ۸۷، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۷۶	۲۳۳، ۲۳۱
ابن سینا ۳۶۲، ۳۶۱، ۹۸، ۸۰	آصفی ۲۹۱
ابن طارق ۳۶۲	آقا میرزا ابوالقاسم الشهیر باقا میرزا بابا
ابن طفیل ۳۴۹	الذهبی الحسینی الشریفی شیرازی ۲۷۱
ابن عطا ۶۹، ۶۶، ۴۶	آملی (محمد بن محمود) ۲۰۹، ۱۹۰
ابن فارض ۸۴، ۸۳	آمونوس ساکس ۳۲۹
(قاضی) ابن قدامشاه ۳۱	آبراهیم بن ادهم ۱۲۷، ۷۲، ۵۴، ۵۳، ۴۴، ۳۵
ابن کثیر ۱۱۸	۲۷۳، ۲۵۱، ۲۳۹، ۲۳۸
ابن مسروق ۳۷۸	ابراهیم (بیتمیر) ۲۲۵، ۲۰۷، ۱۸۳، ۵۹، ۵۶
ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد المستملی ۲۳۸	۲۵۶، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۵۴، ۲۵۴، ۲۵۴
ابو اسحق (بو اسحاق)، رك: شاه شیخ ابواسحق	(شیخ) ابراهیم ۳۹
(شیخ) ابواسحق کازرونی ۷۱، ۴۴، ۳۰، ۱۴	ابراهیم خواص ۳۸۱
۷۱، ۴۴، ۳۰، ۱۴	ابلیس، رك: شیطان ۲۸۹
۲۷۱، ۸۸، ۸۷، ۸۲، ۸۱، ۷۶، ۷۲	ابن اثیر ۲۹۲
(۲) ۲۷۳	ابن الجوزی ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۸۹
ابوالبركات بربری ۴۰	ابن السفا ۸۴، ۸۳، ۱۶
ابوالحسن احمد بن محمد النوری ۶۵، ۱۵	ابن العربی (شیخ محلی الدین) ۸۴، ۸۳، ۱۶
۳۸۱، ۱۲۹	۴۲۶، ۳۷۹، ۳۵۳، ۳۳۲، ۲۶۰، ۸۵
ابوالحسن خرقانی ۳۳۷، ۸۰، ۷۹، ۴۴، ۳۶	
۳۳۸	
ابوالحسن شاذلی ۲۷	

٢٧٤، ٢٧١ (شيخ) ابو زرعة كبلاني
 ١٥٥، ٤٤ (شيخ) ابوسعيد ابوالخير ١٥
 ٠٨٣، ٠٨٢، ٠٨٠، ٥٧٢، ٠٦٨، ٠٦٦، ٠٦٠، ٥٦
 ٠١٤٦، ٠١٣٩، ٠١٢٧، ٠١٢١، ٠١١٩، ٠٨٩
 ٠٣٣٨، ٢٤٦، ٢٣٩، ٢٣٨، ٢٠٠، ١٦٤
 ٣٧٧، ٣٦٦، ٣٦٢، ٣٦١
 ٣٠ (سلطان) ابوسعيد
 ٦٧ ابوسعيد (ابوسعبد) قرمطي
 ابوسعيد ميهني، رك: ابوسعيد ابوالخير
 ابوسهل زوزني، رك: شيخ العميد ...
 ابوصالح حمدون بن احمد بن عمارة القصار،
 رك: حمدون قصار
 ٨٥، ٨٤ ابوطالب مكي
 ١٢٦ ابوطاهر حرمي
 ٣٧٥، ٣٧٤ ابو عبدالله قرشي
 ابو عبدالله محمد خليف، رك: ابن خليف
 ٣٩، ٣٨ ابو عبدالله مرشدي
 ٤١ (شيخ) ابو عبدالله محمد بن المحروق
 ٧٢ ابو عبدالله محمد بن جذين
 ٣٧٦ ابو عثمان حيري
 ٢٣٩ ابو عثمان مغربي
 ٣٧٨، ٣٧٦ ابو علي الدقاق
 (فقيه) ابو علي پسر شيخ ابو عبدالله محمد بن
 ٤١ المحروقي
 ٢٣٩، ٢٣٧ ابو علي جوزجاني
 ٣٧٥، ٣٧٤ ابو علي رودباري
 ٧١ ابو عمرو بن علي
 ٣٧٧ ابو عوانة بمقوب بن اسحق
 ٢٣ ابو محمد خفاف
 ابو نصر عبدالله بن علي سراج طوسي ٣٨٠،
 ٤٢٦
 ٣٧٧ ابو نعيم عبد الملك بن الحسين
 ٣٧٧ ابو هريرة

(فقيه) ابو الحسن علي بن احمد بن المحروق ٤١
 ابو الحسن علي بن احمد بن سهل البوشنجي
 ٢٣، ٢١
 ابو الحسن علي بن عثمان هجويري غزنوي،
 رك: هجويري
 ٦٣ ابو الحسين دراج
 ٢٧١ (شيخ) ابوالخير الاقطع المبري
 ٣٠ ابو العباس ايباي
 ٦٦ (شيخ) ابو العباس شقاني
 ٢٧ ابو العباس مرسي
 ابو الفتح عمر بن ابراهيم الخيامي (خواجه
 امام)، رك: خيام
 (بير) ابو الفضل حسن، رك: ابو الفضل حسن
 ابو الفوارس، رك: سلطان ابو الفوارس
 ابو القاسم قشيري ٢٠٠، ١٦٤، ٨٤، ٦٦، ١٥
 ٤٢٦، ٣٧٨، ٣٧٧، ٣٧٦
 ٦٦ (شيخ) ابو القاسم گرگاني
 ٦٦ ابو القاسم نصر آبادي
 ١٥١ ابو المعالي نصر الله منشي
 ٣٩ (شيخ) ابو النجاة
 ٢٩٥ ابوبشر مني
 ابوبكر شبلي، رك: شبلي
 ٣٧٥، ٣٧٤ ابوبكر كتاني
 ابوبكر محمد بن ابي اسحق ابراهيم كلابادي
 ٢٣٨، ٨٤
 ٢٣٨ ابوبكر محمد بن هرون بن حميد
 ١٢٦ ابوجعفر المنصور
 ٦٦ ابوجعفر صيدلاني
 ٤٧ ابوجهل
 ٨١ ابو حليمان دمشقي
 ٤١٥، ٣٩٧، ١٢٦ ابو حنيفة
 ٣١ (شيخ) ابودلف محمد
 ٣٠ ابوزيد عبدالرحمن صوفي (قاضي)

استاد طوس، رك: فردوسی	۶۶	ابو یغوث اقطع
اسكندر ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۵	۶۹، ۶۶	ابو یغوث نهرجوری
۲۰۷، ۲۰۲، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۰، ۱۸۶	۶۲	ابو یغوث یوسف بن الحسین البرازی
۲۲۴، ۲۲۲، ۲۱۴، ۲۱۲، ۲۱۰، ۲۰۹	۱۴۲، ۱۲۵، ۱۲۴	
۲۳۴، ۲۳۱	۲۸	ابا بك احمد
۳۹۴	۱۵۲	اته (هرمان)
۲۱۸، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۱۷۱، ۱۷۰		احمد بن ایاس (وزیر، معروف بخواجه جهان)
افشار (ایرج)، رك: ایرج افشار	۲۷	
افلاطون ۳۴۹، ۳۲۹، ۳۲۸، ۱۶۷	۳۱	(شیخ) احمد بن عجبیل
۳۸۲		احمد جام (جامی)، رك: شیخ جام
۳۷۷	۳۳، ۳۲	(شیخ) احمد رفاعی
۲۳		(شیخ) احمد معروف به زاده، رك: (شیخ)
۱۱۷		شهاب الدین پسر شیخ جام
۱۲۰	۳۲	اخى احمد بچقچى
۳۳	۳۲	اخى امیر علی
امام بحق امیر المؤمنین، رك: علی ع	۳۳	اخى بچقچى
امام بهاء الدین زکریای قرشی مولفانى ۳۷	۳۲، ۳۱	اخى نومان
امام جمفر صادق (ع) ۲۷۳، ۲۳۸	۳۱	اخى جاروق
امام زین العابدین (ع) ۲۷۳	۳۲	اخى چلبى
امام عالم متقی خلیفه ۲۷	۳۳	اخى چلبى (عزالدین)
ام خالد ۲۴۴	۳۲، ۳۱	اخى ستان
امیر بردنطیه، رك: بردنطیه	۳۳، ۳۲	اخى شمس الدین
امیر خسرو ۱۶	۳۱	اخى علی
امیر مبارز الدین محمد ۲۳۴	۳۲	اخى مجدالدین
امیر ممزی ۲۱۷، ۲۱۲، ۱۹۸، ۱۸۴، ۱۷۰	۳۲	اخى محمد
۲۲۸، ۲۲۶، ۲۲۳، ۲۱۸	۳۲	اخى نظام الدین
انسی ۵	۳۳۴، ۳۳۳، ۲۲۳	ادریس
اوری ۲	۱۵۲	ادوارد برون
انیسی ۵	۲۳۵	اردوان
اوحد الدین کرمانی ۳۷۲، ۲۷۴، ۱۶	۱۶	ارسطو (ارسطوطالیس - ارسطاطالیس)
	۳۴۹، ۳۴۵، ۳۲۸، ۲۹۵، ۲۹۳، ۲۱۵	

بودا (سیدارته گوتمه ساکیامونی) ۵۳
 ۳۶۵،۳۳۵ تا ۳۳۳،۳۳۱ تا ۳۲۹
 بهاءالدين زکریای قرشی مولنانی، رك: امام
 بهاءالدين ...

۸۵ بهاءالدين محقق نرمدی
 ۲۶۳ بهاءالدين نقشبند بخاری
 (شيخ) بهائی، رك: شيخ بهائی
 بهار، رك: ملك الشعراء بهار
 ۲ بهرام
 ۲۰۱ بهمن
 ۲۷ بیروس شنگیبر (چاشنی کیر)
 ۱۸۴،۱۸۳،۱۷۱،۱۷۰ بیژن

«پ»

۵۳ پادشاه بلخ (ابراهیم بن ادهم)
 ۴۰ پادشاه بنگالہ (سلطان فخرالدين)
 ۱۹۰ پادشاه هرات (شمیران)
 ۳۷،۳۰ پادشاه هند
 ۲۳۲ پیرمان
 ۵۴ پسر ابراهیم ادهم
 ۲۵۲ پسر شاه شجاع کرمانی
 ۲۵۲ پسر قیصر روم
 ۲۰۹ پسر کیقباد
 ۳۴ پیر نرک
 ۳۹،۳۸ پیر دلشاد
 ۴۱ پیر دویت سالة غارنشین
 پیر قلندر (شيخ صنعان)، رك: شیرین قلندر
 پیر (محمود) گلرنگ ۲۷۰،۲۶۹
 پیر صفان ۱۷۰،۱۵۷،۱۵۶،۱۴۰،۱۱۲،۵۰۳
 ۲۵۹،۲۵۷،۲۲۲،۲۰۱،۱۹۲،۱۸۷
 ۳۱۵،۳۰۴،۲۸۷ تا ۲۷۶،۲۶۱،۲۶۰
 ۳۲۶،۳۲۴،۳۲۰،۳۱۹،۳۱۸،۳۱۶
 ۴۳۳،۴۳۱،۴۳۰،۴۲۷،۴۲۵،۳۳۱

۲۶۵،۱۷،۱۶ اوحدی
 ۲۸۹ اویسی
 اهریمن، رك: شیطان
 ۸۸،۷۱ ایرج افشار

«ب»

۳۴ بابا سلطوق
 ۴۰۶،۱۴۶،۱۲۰،۲ همدانی
 بابا کمال الدین خجندی تبریزی، رك: کمال
 خجندی
 ۱۲۲،۱۲۱،۱۱۶ بابینگر (فرانس)
 ۵۴،۴۵،۴۴،۳۶،۲۳،۱۵ بایزید بسطامی
 ۱۲۶،۱۱۵،۸۶،۸۰،۷۵،۶۰،۵۹،۵۷
 ۳۶۶،۲۷۳،۲۴۱،۲۳۹،۱۴۳،۱۴۲
 ۳۷۵،۳۷۴،۳۷۰

۲۲۵ بخت نصر
 ۳۶۹ بدرالدین ولد
 ۳۰۸ برصیصای عابد
 ۳۶،۳۵ براطیہ (امیر پروتیه)
 ۳۲۹ برهمن
 ۲۷ (شيخ) برهان الدین اعرج
 ۴۱،۴۰ (شيخ) برهان الدین ساغری
 ۳۰ بشر حافی
 ۲۲۵ بطلمیوس مدناص
 (حاجی) بکتاش، رك: حاجی بکتاش
 ۴۷ بلال
 ۲۲۷ بلقیس
 بلیانی (سید عبادت)، رك: سید عبدالله بلیانی
 ۲۱۵ بلیناس
 ۳۶۲،۳۶۱ (پیر) بوالفضل حسن
 ۶۰،۵۶ بوتراب نغشی

(شیخ) جمال الدین ساوجی (ساوه‌ای یا ساوی)

۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۷، ۲۷

جمشید (جم) ۱۰۸، ۱۰۴، ۹۹، ۹۲، ۶

۱۶۶۲، ۱۶۰۵ تا ۱۵۴، ۱۴۹، ۱۱۱

، ۲۱۳ تا ۱۸۸، ۱۸۶ تا ۱۸۱، ۱۷۶

، ۳۳۰، ۲۸۳، ۲۳۵ تا ۲۱۶، ۲۱۴

۴۱۲

جنید بغدادی ۶۶، ۵۵، ۴۶، ۳۰، ۲۸، ۱۵

، ۲۴۱، ۲۳۹، ۲۰۰، ۸۶، ۷۱، ۶۹

۳۷۸، ۳۷۵، ۳۷۴

«ح»

۴۲ حاج ابراهیم قونوی

۴۱ حاج ابو عبدالله سمرقندی

۴۱ حاج احمد تبریزی

۴۲ حاج حسین خراسانی

۳۴ حاج نظام‌الدین

۴۲ حاجی امید هندی

۳۵ حاجی بحرینی باخرزی

۱۲۰ حاجی بکتاش (مؤسس بکتاشیه)

۴۲ حاجی علی

حارث معاصمی (ابو عبدالله العارث بن اسد

المعاصمی) ۸۴، ۷۱، ۶۱، ۶۰، ۴۶

۳۶۲

حافظ (خواجه شمس‌الدین محمد حافظ

شیرازی لسان‌الغیب) ۱۳، ۱۱ تا ۱

، ۲۳، ۲۱، ۲۰، ۱۸، ۱۷، ۱۵، ۱۴

، ۷۲، ۷۰، ۶۲، ۴۷، ۳۰، ۲۶، ۲۵

، ۸۵، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۷۹، ۷۷ تا ۷۳

تا ۱۰۱، ۹۹ تا ۹۶، ۹۴ تا ۹۰، ۸۹

، ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۷

تا ۱۳۹، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۱۶، ۱۱۴

۱۶۲، ۱۶۰ تا ۱۴۷، ۱۴۴، ۱۴۲

پیر میخانه ۲۸۱، ۲۰۲، ۱۹۴، ۱۸۹

۴۱۷

پیر میفروش ۲۷۰، ۱۵۶، ۱۴۰، ۵۰، ۳

، ۳۲۶، ۳۱۵، ۲۸۴، ۲۸۰ تا ۲۷۸

۴۳۳، ۴۳۰

۴۱۷، ۲۷۰ پیر میبکده

۳۱۱ پیر نود ساله

پیغمبر اسلام، رک: محمد ص

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم، رک: محمد ص

«ت»

۳۵ ترابک خاتون

ترسایچه، رک: دختر ترسا

ترمشیرین، رک: سلطان ترمشیرین

۳۳ (امیر) تلکتمور

تهمتن، رک: رشم

«ج»

۳۸۲، ۳۴۰ جالبندوس

جامی (مولانا عبدالرحمن) ۲۳، ۱۷، ۱۶

، ۲۵۱، ۲۳۷، ۱۵۲، ۱۲۱، ۳۸، ۲۹

۳۷۹، ۲۸۹، ۲۶۸، ۲۶۶

۳۹۶، ۲۵۵، ۵۶، ۵۵ جبرئیل

۳۶۵، ۲۳۷ جرجانی

۶۶ جریبری

(مولانا) جلال‌الدین، رک: مولوی

۴۱، ۴۰ جلال‌الدین تبریزی

۲۶۵ جلال‌الدین حسن مولتانی

۳۴ (شیخ) جلال‌الدین سمرقندی

جلال‌الدین محمد شیرازی الملقب

۲۷۳ بمجد الاشراف

جم، رک: جمشید

جمال‌الدین خوارزمی (امام فقیه دانشمند) ۳۴

۲۳۸ حمدالله مستوفی ۱۸۳، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۲ تا ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۲
 حمدون قصار (ابوصالح حمدون بن احمد بن عمارة القصار) ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۰ تا ۱۹۸، ۱۸۴
 ۱۴۲، ۱۳۲، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۱۵
 ۲۲۶ حمزة الاسفهانى
 ۲۳۸ حمزة بن يوسف السهمى
 ۳۲۷، ۳۰۰ حوا
 حيدر، رك: على ع
 «شخ»
 خاقانى شروانى ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۶۳، ۰۲ تا ۱۹۸، ۲۳۱، ۲۲۳، ۲۱۶، ۲۱۲، ۱۹۸
 خانلرى (دكتور پرويز) ۲۶۷، ۲۱۹، ۱۳۹ تا ۴۱۷
 ۲۸۸، ۲۲۹، ۱۸۵ خسرو
 خضر (بيغمبر) ۱۵۶، ۹۹، ۷۶، ۵۴، ۳۳ تا ۱۹۰، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۷۲، ۱۶۰، ۱۹۷، ۲۱۶، ۲۱۴، ۲۰۷، ۲۰۴، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۳۷، ۲۲۴ تا ۲۷۵، ۲۶۲، ۲۵۸، ۲۵۲، ۲۵۱ تا ۲۸۴
 خلخالى (مرحوم سيد عبدالرحيم) ۱۹۷، ۴۱۵، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۴
 خليفه، رك: امام عالم متقى خليفه
 خليل (بيغمبر) ۳۹۱، ۲۵۵، رك: ابراهيم
 خليلى (محمدعلى) ۲۵۱، ۱۱۹، ۱۱۴
 خواجه، رك: حافظ
 خواجه بزرگوار، رك: حافظ
 خواجه جهان، رك: احمد بن اباس
 خواجه شيراز، رك: حافظ
 ۲۸ خواجه كافى

۱۸۹ تا ۱۸۶، ۱۷۷، ۱۶۸ تا ۱۶۴
 ۲۰۶، ۲۰۴ تا ۱۹۷، ۱۹۵ تا ۱۹۱
 ۲۲۴، ۲۲۲ تا ۲۱۸، ۲۱۴، ۲۱۳
 ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۳۷ تا ۲۳۱، ۲۲۵
 ۲۹۲، ۲۹۰، ۲۸۸ تا ۲۵۷، ۲۵۳
 ۳۱۰، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۴ تا ۲۹۷
 ۳۳۵، ۳۳۳ تا ۳۳۰، ۳۲۷ تا ۳۱۲
 ۳۵۵، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۳۸
 ۳۶۷، ۳۶۴ تا ۳۶۲، ۳۶۰ تا ۳۵۸
 ۳۸۳، ۳۷۹، ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۷۰
 ۴۰۸ تا ۳۹۷، ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۸۴
 ۴۳۸ تا ۴۱۷، ۴۱۵ تا ۴۱۱
 ۷۱ (شيخ) حسن اكار
 حسن بصرى ۵۳، ۵۱ تا ۴۶، ۴۴، ۱۶، ۱۴
 ۸۸، ۸۳، ۸۲، ۷۶، ۷۲، ۷۱
 ۱۳۷ حسن مؤدب
 حسين (حسن بن؟) منصور (حلاج؟) ملحد
 ۶۷ بغدادى
 حسين بن منصور حلاج، رك: حلاج
 حسين خوارزمى، رك: شيخ حسين خوارزمى
 ۶۶ حصرى
 حضرت رسول، رك: محمد ص
 حضرت غوث الاعظم، رك: محبى الدين ابو محمد
 عبدالقادر بن ابوصالح زنگى
 ۱۵۲ حكمت (على اصغر)
 ۱۷ حكيم شافى
 حلاج (حسين بن منصور حلاج بىضاوى)
 ۸۳ تا ۸۰، ۷۰ تا ۶۴، ۴۴، ۱۵، ۱۴
 ۱۳۷، ۱۳۱، ۱۲۹، ۱۰۴، ۹۸، ۹۷
 ۲۴۲، ۲۰۰، ۱۵۷، ۱۴۱، ۱۳۸
 ۳۳۵، ۳۱۶، ۳۰۸، ۳۰۷، ۲۸۲
 ۴۱۵، ۴۰۲، ۳۹۷، ۳۶۶، ۳۶۴
 ۴۱۸، ۴۱۷
 حلى، رك: علامه حلى

خواجه کمال الدین بوالوفا ، رک: کمال الدین

ابوالوفا

خیام ۲۰۱، ۹۸، ۹۲، ۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴

۱۰۴، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۹۰، ۱۹۶، ۳۵۰، ۴۲۰

﴿ج﴾

دارا

۱۸۵، ۲۰۲، ۲۲۱، ۲۳۵

داراب

۲۲۲، ۲۲۱

دانش یزوه (محمدنقی)

۲۱

داود

۱۸۳

داود طائی

۳۰

دبیر سیاقی

۱۹۰، ۲۰۹

دختر ترسا و ترسابچه

۲۵۹، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱

۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۶

۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۳

۴۳۳، ۴۲۷

دختر جمشید

۱۹۰

دختر مغ

۳۲۱

درویش شیدا

۴۰

درویش صیاح

۳۳

درویش عبدالعزیز اردبیلی

۳۰

دلشاد، رک: پیر دلشاد

دوبووار (مادام سیمون)

۱۴۵

دوساسی

۱۱۶

دهخدا (علامه)

۱۵۲، ۲۰۸، ۲۶۸، ۲۶۹

۳۵۹

﴿ز﴾

ذوالنون

۲۴۱، ۳۷۴، ۳۷۵

ذوقی

۱۷

﴿ر﴾

رابعه (رابعة المدویة)

۴۴، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۳

۳۷۴، ۸۸، ۵۵

رامین

۲۸۸

راوندی

۱۹۰

رجائی (دکتر احمدعلی)

۱۵۸

(شیخ) رجب برقمی

۳۹

(شیخ) رجب نهرملکی

۳۳

رستانی (اگوست)

۲۹۵

رستم

۱۸۵، ۲۱۷، ۲۲۵

رسول ص، رک: محمد ص

رسول اکرم، رک: محمد ص

رسول الله، رک: محمد ص

(شیخ) رکن الدین ابن بهاء الدین ابن

ابی زکریای مولائی

۳۷

(شیخ) رکن الدین پسر شیخ شمس الدین

ابی عبدالله

۳۷

رکن صابن

۲۳

رودکی

۲

(شیخ) روزبهان بغلی الملقب بشطاح ۲۶۹،

۲۷۴، ۲۷۱

رویم

۳۷۴، ۴۶

ریکا (پرفورمان)

۱۵۲

﴿ز﴾

زرنشت

۲۸۶، ۲۰۷

(شیخ) زرکوب

۳۰

زکریاء، رک: محمد زکریا

زلیخا

۲۸۸

زندیق مباحی (یوسف بن حسین) ۶۲، رک:

یوسف بن حسین رازی

۲۶۵

(شیخ) زین الدین خوافی

سلطان ابوسعید بهادرخان ۳۰
 سلطان ابوسعید ابوالخیر، رك: ابوسعید ابوالخیر
 سلطان اوزبك ۳۴
 سلطان ترك، رك: سلطان تره شیرین
 سلطان اهل سوز، رك: ابوالحسن خرقانی
 سلطان تره شیرین ۳۵
 سلطان صلاح الدین ابوی ۳۴۸، ۲۷
 سلطان عاشقان جهان، رك: حافظ
 سلطان فخر الدین ملقب به فخره ۴۰
 سلطان قطب الدین ۳۸
 سلطان محمد بن آیدین ۳۲
 سلطان محمود غزنوی ۳۴۸، ۸۰
 سلطان هند ۳۸، ۳۷
 سلمی، رك: السلمی
 سلیم (عبدالامیر) ۳۱۶، ۳۱۱، ۳۰۹
 سلیمان (بیفمبر) ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۷۱، ۱۶۰
 ۱۹۰، ۱۸۶، ۲۱۱، ۲۰۹، ۲۰۷، ۲۰۲
 ۲۳۵، ۲۳۳، ۲۳۱، ۲۲۵
 (شیخ) سلیمان شیرازی ۴۱
 سمعی ۲۳۸
 سمون ۳۸۰، ۳۷۸
 سمیمی (کیوان) ۱۶۲
 سنائی (حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی
 غزاوی) ۱۴۳، ۸۵، ۷۴، ۱۸، ۱۶، ۱۵
 ۱۵۹، ۱۷۶، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۲، ۱۶۰
 ۱۹۹، ۳۳۰، ۲۷۴، ۲۵۲، ۲۱۱، ۲۰۰
 ۳۹۱، ۳۳۳، ۳۳۱
 سودی ۲۲۲۵، ۲۱۹، ۱۹۳، ۱۶۷، ۱۶۶
 ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۱۴
 سهراب ۲
 سهروردی (شیخ شهاب الدین عمر) ۶۸۳، ۲۳
 ۳۵۳، ۳۳۲، ۲۷۴، ۲۴۰، ۱۲۱، ۱۱۴، ۸۵

﴿ژ﴾

ژا، ۱۱۶
 ژو کوفکی ۰، ۸۶، ۸۱، ۶۸، ۶۷، ۶۵، ۶۲، ۶۰
 ۰، ۲۴۵، ۲۳۹، ۲۳۸، ۱۲۲، ۱۱۳، ۸۷
 ۲۶۸، ۲۵۲، ۲۵۱

﴿س﴾

ساحری ۵
 سارتر (ژان پل) ۱۴۵
 ساکیامونی، رك: بودا
 سالم ۵
 سام ۱۸۵
 سعابی ۱۶
 سخن سرای بزرگ و روشندل شیراز، رك: حافظ
 سخن سرای ناهداری شیراز، رك: سعدی
 سخنور بزرگ طوس، رك: فردوسی
 سری سقلی ۸۳، ۸۲، ۳۰
 سعدی شیرازی (شیخ مصلح الدین) ۹، ۲، ۱
 ۱۵۱، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۲، ۱۲۱، ۲۳، ۱۶
 ۲۶۳، ۲۳۴، ۱۶۸، ۱۶۵، ۱۶۱، ۱۵۲
 ۳۶۲، ۳۳۷، ۳۳۱، ۳۲۳، ۲۷۴، ۲۷۱
 ۴۰۶، ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۶۳
 سعد یاسعید وراق ۲۹۲، ۲۹۱
 (شیخ) سعید الدین فرغانی ۲۴۴، ۸۴
 سعید نفیسی ۲۵۱، ۲۴۹، ۲۴۸، ۱۷۲، ۱۶۶
 ۳۴۹، ۲۸۹
 سفیان ثوری ۲۹۰، ۱۲۶، ۱۲۵، ۵۳، ۵۲
 سقراط ۳۴۲، ۳۳۹، ۳۲۸، ۱۸۰، ۱۶۷، ۹۸
 ۳۴۳
 سلطان ابوالقوارس (شاه شجاع) ۲۱۴، ۱۹۷
 ۲۱۹

شحنه نجف، رك: على ع
 ۲۴ شروانی
 ۱۲۶ شریح (قاضی)
 شطاح (شیخ)، رك: روزبهان بقلی
 شفائی (حكیم)، رك: حكیم شفائی
 ۱۵۲ شفق (دكتر رضازاده)
 ۵۶.۵۳ شقیق بلخی
 ۳۷ (شیخ) شمس الدین ابی عبدالله
 ۳۷ (شیخ) شمس الدین پسر تاج العارفین
 شمس الدین تبریزی ۲۳۶.۱۸۲.۸۴.۳۱
 ۲۸۵.۲۷۴.۲۵۵.۲۵۲.۲۵۰
 ۲۳۶۷.۳۶۲.۳۵۳.۳۱۰.۲۸۶
 ۳۹۸.۳۶۹
 شمس الدین محمد بن محمود بن علی معروف
 برجاه ۲۸
 ۱۲۴ شمس العرفا (سیدحسین)
 ۱۹۰ شمیران (بادشاه هرات)
 ۳۸.۳۷.۳۵ (شیخ) شهاب الدین پسر شیخ جام
 (شیخ) شهاب الدین سهروردی، رك: سهروردی
 ۱۱۹.۲۷ (شیخ) شهاب الدین قلندر
 ۴۰ (شیخ) شهاب الدین كازرونی
 شیخ ابواسحق، رك: شاه شیخ ابواسحق
 شیخ ابواسحق، رك: ابواسحق كازرونی
 ۲۸ شیخ الشیوخ ابذه
 ۱۹۰ شیخ العمید ابوسهل زوزنی
 ۱۶۲.۱۶۱ شیخ بهائی
 شیخ جام (شیخ الاسلام احمد جامی المؤلف
 بژنده بیل) ۳۵(؟) ۳۷(؟) ۳۸(؟)
 ۲۷۴.۲۷۰ تا ۲۶۷.۲۶۵
 ۲۳ (مولانا) شیخ حسین خوارزمی
 ۳۳ شیخزاده خراسانی

سهل بن عبدالله ۲۷۵.۳۷۴.۲۳
 سیاوش ۲۲۵.۲۱۳
 ۲۳۹ سید احمد علی شاه
 سیدارنه گوتمه، رك: بودا
 سید الباجدین علیه السلام، رك: امام
 زین العابدین
 سید جمال الدین مجرد ساوجب، رك: شیخ
 جمال الدین ساوجب
 ۴۲۶.۲۶۰.۵ سید شریف جرجانی
 ۲۷۵.۲۷۲.۲۷۱.۲۶۵ سید عبدالله بلیانی
 سید محمود شاه داعی، رك: شاه داعی الله
 ۳۹ سیدی محمد موله
 ۳۵ (شیخ) سیف الدین باخرزی
 ۳۴ سیف الدین عصبه (عصبه) مدرس

«ش»

شارح سودی، رك: سودی
 شاعر آتشین كلام شیراز، رك: حافظ
 شاعر آسمانی شیراز، رك: حافظ
 شاعر عارف شیراز، رك: حافظ
 ۳۹۷.۹۸ شافعی
 ۲۷۴.۲۶۵ شاه داعی الله
 ۲۷۳.۲۷۲.۲۶۵.۲۳۵ شاه شجاع
 ۲۵۲.۱۲۵ شاه شجاع کرمانی
 ۱۰ شاه شیخ ابواسحق
 ۲۷۴ شاه قاسم انوار
 شاه نعمت الله ولی ۳۶۵.۲۰۰.۱۷.۱۶
 ۳۲۳.۲۷۴.۲۷۱.۲۷۰
 شبلی ۳۰، ۶۶، ۴۴، ۶۸، ۶۹، ۱۴۲
 ۳۷۷.۳۷۵.۳۷۴.۳۶۵.۲۷۴.۱۴۳
 شبلی نعمانی ۳۵۲.۱۵۲.۱۵.۹.۳
 ۳۴۹.۳۳۶

صفا (دكتور ذبيح الله) ٧٩٠٧٣٠٦٨٠٥٦
 ٢٤٦، ٢٤٥، ٢٤٢، ١٢٤، ١٢١
 ٢٤٨
 (شيخ) صفى الدين اسحق اردبيلي ٢٧٤
 صلاح الدين ابوبى، رك: سلطان صلاح الدين
 ابوبى
 صهيب ٤٧
 «ض»
 ضحالك ١٨٥
 «ط»
 طبى ٥
 طهمورث ٢٢٦
 «ظ»
 ظهير الدين عبدالرحمن ٨٤
 «ع»
 عاشفى ٥
 هايشه ٢٥٦، ٢٣٨
 عبادة شاعر ٢٩١
 عبدالرزاق ٣٧٧
 عبدالرزاق صنعاني ٢٩٢، رك: عبدالرزاق
 يعنى
 عبدالرزاق يعنى ٢٩٣ تا ٢٩٥
 عبدالرسولى ٢١٢، ١٨٥
 (شيخ) عبدالسلام ٢٦٩
 عبدالعزيز اردبيلي، رك: درويش عبدالعزيز
 اردبيلي
 عبدالواحد بن ميمون مولى عروة ٢٣٨
 عبدالواحد عامر ٥٢
 عبدالله بلياني، رك: سيد عبدالله بلياني

شيخ صنعان ٢٤٦، ١٤١، ١٣٧، ١١٥
 تا ٢٩٩، ٢٩٧ تا ٢٨٧، ٢٦٥، ٢٥٩
 ٣٢٦ تا ٣١٢، ٣١٥ تا ٣٠٦، ٣٠٤
 ٤٠٨
 شيخ فرندل ١١٧
 شيخ كوهي ٢٧١
 شيخ مرشد، رك: ابواسحق كازروني
 شيخ هود - نوه شيخ زكن الدين ابن بهاء الدين
 ابن ابى زكرباى مولثاني ٣٧
 شيباني، رك: محمد صادق شيباني
 شيرحق، رك: على ع
 شيرين ٢٨٨
 شيرين قلندر (شيخ صنعان) ٣١٣
 شيطان (= ابليس) ٧١، ٦٣، ٥١، ٤٨
 ٢٥٦، ١٨٩، ١٨٣، ١٧١، ١٤٣
 ٣٥٦، ٣٥٣، ٢٩٩، ٢٩٧، ٢٩٤
 ٤١٢، ٣٨٥
 شميل طاري ٦٨
 «ص»
 صائب ٤١٦، ٣٦٥
 صاحب برهان قاطع ١٢١
 صاحب ترجمه تاريخ طبري ٢١١
 اصحاب بن عباد ١٩٥
 صاحب شذرات الذهب ٢٩٢
 صاحب كشف المحجوب، رك: هجوبرى
 صاحب مجالس المؤمنين ٢٣
 صاحب مصباح الهداية، رك: عز الدين محمود
 بن على كاشاني
 صالح مري ٥١
 (شيخ) صدرالدين صفوى ٢٦٥
 صدرالدين قونوى ٣٧٩، ٣٥٣، ٨٤
 صدرالدين محمد بن ابراهيم بن يحيى القوامى
 الشيرازي ٢١

(شیخ) علی بن سهل اسبাহانی (اصفہانی) ۱۶۸
 ۶۹، ۶۶
 علی بن عثمان ہجویری غزنوی، رک: ہجویری
 علی بن موسیٰ الرضا ع (سلطان اولیاء) ۱۶۱
 ۲۷۳
 (شیخ) علی حیدری ۳۷
 عمادالدین برادر شیخ کن الدین ۳۷
 عمادالدین محمود ۲۳۳
 عمار یاسر ۲۷۴
 عمر بک (پسر سلطان محمد بن آیدین) ۳۲
 عمر خطاب ۲۵۵
 عمرو بن عثمان مکی ۶۶، ۴۶
 عنصری ۲
 عیسیٰ (پیغمبر) ۱۸۵، ۱۷۲، ۹۹، ۵۹، ۵۶
 ۱۴۱۳، ۳۹۸، ۲۹۷، ۲۲۴، ۲۲۳، ۱۸۶
 ۴۱۹
 عین القضاة ہمدانی ۲۷۴

«غ»

غالب، رک: میرزا غالب
 غزالی (امام احمد) ۳۷۲
 غزالی (امام محمد غزالی) ۲۹۲، ۸۵، ۸۴
 غنی (مرحوم دکتر قاسم) ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۳
 ۱۹۷، ۱۹۲، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۲۴، ۱۲۲
 ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۴، ۲۱۹، ۲۱۴، ۲۱۳
 ۲۷۵، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۵، ۲۵۸، ۲۵۳
 ۴۲۶، ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۳۲
 غوث الاعظم، رک: حضرت غوث الاعظم
 غیث الدین بلبن ۳۶

«ف»

فارابی ۹۸

عبدالله بن المبارک المروزی ۲۵۲
 عبدالله حضرمی ۲۳
 عبدالله بن عدی الحافظ ۲۳۸
 (شیخ) عبدالله کردی (پسر کوه نشین سنجان) ۳۰
 عثمان بن عفان ۱۲۶
 (شیخ) عثمان مرندی ۳۶
 عنبرا ۲۸۸
 عراقی (شیخ فخرالدین عراقی) ۱۶، ۱۵
 ۳۷۹، ۳۷۲، ۳۵۳، ۳۳۶، ۳۳۰، ۲۷۴
 عروہ ۲۳۸
 عربان ہمدانی، رک: باباطاھر
 عزالدین اخوی جلیبی، رک: اخوی جلیبی
 (شیخ) عزالدین پسر احمد رفاعی ۳۲
 عزالدین محمود بن علی کاشانی ۸۵، ۸۱
 ۳۷۷، ۳۷۵، ۳۷۴، ۲۴۰، ۲۳۹
 عزیز علیہ السلام ۳۷۴
 عطار (شیخ فریدالدین عطار نیشابوری) ۲
 ۱۶، ۱۳، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱
 ۸۹، ۸۵، ۸۳، ۷۹، ۷۴، ۷۲، ۶۸، ۶۵
 ۱۲۳۰، ۱۲۹، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۱۴، ۹۷
 ۱۷۰، ۱۶۶، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۳۷، ۱۳۲
 ۲۲۴، ۲۱۲، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۷۴، ۱۷۲
 ۲۶۹، ۲۶۵، ۲۵۱، ۲۴۹، ۲۴۶، ۲۳۸
 ۳۱۰، ۳۰۸، ۳۰۶، ۲۹۹، ۲۸۹، ۲۸۷
 ۶۳۳، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۱۹، ۳۱۶، ۳۱۵
 ۴۱۹، ۳۸۱، ۳۶۱، ۳۳۲
 (شیخ) علاءالدین نیلی ۳۶
 علامہ حلّی ۲۶۸
 (شیخ) علی ۲۶۵
 علی (امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیہ السلام)
 ۲۷۳، ۲۵۵، ۲۵۳، ۲۲۷، ۲۷، ۳۱، ۲۳
 ۴۳۸، ۳۶۳

قطب‌الدین حسین (پسر شیخ ولی‌الله شمس‌الدین
محمد بن محمود بن علی معروف
۲۸ (برجاء)
(شیخ) قطب‌الدین حیدر (مؤسس طائفة
۳۵ (حیدریه)
(شیخ) قطب‌الدین حیدر علوی ۳۶
(شیخ) قطب‌الدین حیدر فرغانه‌ای ۳۹
(شیخ) قطب‌الدین نیشابوری ۳۶
فلندر یوسف (عربی الدلسی) ۱۲۱، ۱۲۰
قوم ۲۳۹، ۲۹، ۲۵، ۲۴، ۲۲
قیصر روم ۲۵۲

«گ»

کمال‌الدین ابوالوفا ۲۶۶، ۲۶۵
کمال‌الدین عبدالرزاق کاشی ۴۲۶، ۸۴۰
(شیخ) کمال‌الدین عبدالله غازی (امام عابد
۳۸، ۳۶ (خداپرست)
(بابا) کمال خجندی ۲۷۴، ۲۶۵
کمیل بن زیاد ۲۷۳
کور روشندل ۳۰
کوهکن بیستون ۲
کوهی، رک: شیخ کوهی

کینسر ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۸ تا ۱۷۱،
۱۸۲ تا ۱۸۶، ۱۸۴ تا ۱۹۶، ۱۹۰
۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۹۹
۲۱۰ تا ۲۱۴، ۲۱۸ تا ۲۲۵،
۲۳۱، ۲۲۶

کبر کگلرد ۱۴۵
کیقباد ۲۰۹، ۱۹۰
کیکاس ۲۱۵، ۲۱۳، ۲۱۱، ۱۹۶

«گ»

کلندزهر ۲۵۱، ۱۱۹، ۱۱۴، ۵۳

(شیخ) فتح نکروری ۱۱۷
(شیخ) فخرالدین احمد ولد شیخ روزبهان
۲۶۹ بقلی
(شیخ) فخرالدین پسر شیخ شهاب‌الدین
۴۰ کازرونی
فخرالدین (فخره)، رک: سلطان فخرالدین
فخر داعی گیلانی ۳۴۹، ۱۵۲، ۹۸
فخر رازی ۳۶۷
فرخی ۲
فردوسی ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۵۲، ۱۵۱، ۲۰۱
۱۸۲ تا ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۰۷
۲۳۶، ۲۱۲

فرعون ۳۶۷، ۳۶۶
فروزانفر (استاد بدیع‌الزمان) ۱۴۱، ۹۴
۱۴۲، ۱۴۴، ۱۹۹، ۲۵۲، ۲۶۱
۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۹۱، ۲۹۲
۲۹۳، ۳۴۹، ۳۴۲، ۳۳۷، ۳۵۵
۳۷۲، ۳۶۳

فروغی (مرحوم محمدعلی) ۳۳۲، ۲۳۴
۳۴۱
فریدون ۲۲۵، ۲۱۲، ۱۹۶، ۱۸۵
فلوطين ۳۳۱، ۳۲۹، ۳۲۸، ۲۳۶، ۱۴

«ق»

قباد ۲۰۱
قثم بن عباس ۳۷
قرندل، رک: شیخ قرندل
قزوینی (مرحوم علامه محمد) ۱۳۹، ۱
۱۵۱، ۱۶۴، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۱۳
۲۱۴، ۲۱۹، ۲۳۴، ۲۵۳، ۲۵۸
۲۷۰، ۲۷۵، ۴۰۶، ۴۱۵، ۴۱۷

قطب‌الدین، رک: سلطان قطب‌الدین
(شیخ) قطب‌الدین بختیارکاکي ۳۶

۲۲ محمد بن علی نرمدی
 محمد بن محمود آملی، رك: آملی
 ۲۳۸ محمد بن هرون المقری
 محمد بن رحیب بن علی الجیلانی اللاهیجی
 ۲۳ النوربخشی
 ۱۱۹ محمد حویج (پهلوان)
 ۶۷ محمد زکریا
 ۲۸۹ (شیخ) محمد صادق شیبانی
 ۳۹ (شیخ) محمد عربان
 ۲۷۱ محمد علی شاه قاجار
 (امام) محمد غزالی، رك: غزالی
 محمد معصوم شیرازی (معصوم‌المشاه)
 ۲۷۴، ۱۶ (شیخ) محمد مغربی
 ۴۰ (شیخ) محمد لاقوری
 ۳۷ محمد همدانی صوفی
 (شیخ) محمود شبستری ۶۸۰۲۳۰۱۶
 ۱۶۴ تا ۱۶۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۰
 ۲۷۴، ۲۶۵، ۲۰۰
 (شیخ) محمود عطار شیرازی، رك: پیر
 (محمود) گلرنگ
 ۲۳ (شیخ) محمود غجدوانی
 محمود غزنوی، رك: سلطان محمود غزنوی
 ۳۶ محمود کیا (شیخ عالم)
 محیی الدین، رك: ابن العربی
 محیی الدین ابو محمد عبدالقادر بن ابوصالح
 زنگی (حضرت غوث الاعظم مؤسس طریقه
 قادری)
 ۲۹۱، ۲۸۹ (شیخ) محیی الدین اکبر، رك: ابن العربی
 محیی الدین عبدالقادر (مؤلف الکوکب
 المصیبه)
 ۲۵۲ مدرس رضوی
 ۱۷۱ مدرس نهاوندی (محمد حسین)
 ۱۱۹، ۱۱۴

گلرنگ، رك: پیر (محمود) گلرنگ
 گنجویان (دکتر عبدالحمید)
 ۲۷۵
 کیو ۱۸۳، ۱۷۰

«ل»

لسان الغیب، رك: حافظ
 (شیخ) لقمان سرخسی ۳۵
 لهك (پدرنوح) ۲۲۳
 لهراسف ۲۲۵
 ایلی ۰۳۸۹۱:۳۸۴، ۳۲۲، ۲۰۳، ۲۸۸
 ۴۰۸، ۳۹۶، ۳۹۳

«م»

مارسل (گابریل) ۱۴۵
 ماسینیون (لوتی) ۶۵
 مالک بن انس ۲۶۹، ۲۶۸
 مالک دینار ۲۵۹، ۲۵۰، ۵۳
 مجدالدین شیرازی (شیخ قاضی امام مجدالدین
 اسمعیل پسر محمد خداداد) ۳۰۰، ۲۹
 ۴۱، ۳۷
 مجنون ۰۳۸۴، ۳۸۲، ۳۲۲، ۳۰۳، ۲۸۸
 ۴۰۸، ۳۹۶، ۳۸۵
 محبوب (محمد جعفر) ۱۴۶، ۲۲
 (حضرت) محمد (ص) ۵۶، ۵۱، ۴۸، ۴۷
 ۱۲۴۱، ۲۳۸، ۱۵۳، ۱۲۳، ۸۹، ۶۰
 ۲۷۱، ۲۵۶، ۲۵۳، ۲۴۴، ۲۴۳
 ۲۳۰، ۳۱۰، ۳۰۶، ۳۰۵، ۲۹۳
 ۳۸۵، ۳۷۷، ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۳۱
 (شیخ) محمد بطالعی (خلیفه شیخ احمد
 رفاعی) ۳۳
 محمد بن آیدین، رك: سلطان محمد بن آیدین
 محمد بن ابی جمهور احسانی ۲۳
 محمد بن الفضل ۳۷۷

۲۶۶، ۲۶۴، ۲۵۹، ۲۵۷، ۲۵۵
 ۳۱۰، ۳۰۸، ۲۸۷ تا ۲۸۵، ۲۷۴
 ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۳ تا ۳۲۹، ۳۲۷
 ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۴۳
 ۳۸۳ تا ۳۸۰، ۳۷۸، ۳۷۳ تا ۳۶۲
 ۴۰۰ تا ۳۹۷، ۳۹۴ تا ۳۹۰، ۳۸۷
 ۴۱۸، ۴۱۶، ۴۱۵، ۴۰۷، ۴۰۳
 ۴۲۲

میرزا ابوالقاسم، رک: آقا میرزا ابوالقاسم...
 میرزا بابا الذهبی، رک: آقا میرزا ابوالقاسم...
 ۹۸ میرزا غالب
 مینوی (استاد مجتبی) ۱۶۹، ۱۹۰، ۲۳۸،
 ۲۹۱

«ن»

نبی، رک: محمد ص
 ۳۵۹، ۱۲۴، ۰۴ نجم‌الدین رازی
 ۲۷۴، ۳۴ (شیخ) نجم‌الدین کبری
 ۸۴ نجیب‌الدین علی بزغش شیرازی
 ۲۲۵ نریمان
 ۳۶ (شیخ) نظام‌الدین بذاونی
 ۳۹۳، ۲۰۱ نظامی
 ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۲۵ نمرود
 ۲۲۵، ۲۲۳ نوح (پیغمبر)
 ۱۲۰ نورالدین سربیه
 ۳۷ (شیخ) نورالدین شیرازی
 ۸۴ نورالدین عبدالصمد اصفهانی لطنزی
 ۲۱۸، ۲۱۲ نوشیروان (نوشیروان)
 نوشیروان، رک: نوشیروان
 نیکلسن (زینولدالن) ۱۱۹، ۱۱۴، ۸۹
 ۳۹۴، ۳۸۰، ۲۳۶، ۱۷۵، ۱۲۰

«و»

۲۸۸ دامق

۲۹۲، ۲۹۱ مدرك بن علی شیبانی
 ۱۴۵ مرلوبوتنی
 ۱۲۶، ۱۲۵ مسعر بن کدام
 ۲۱۷، ۱۹۸، ۱۸۴ مسعود سعد سلمان
 ۲۲۸
 مسیحا، رک: عیسی پیغمبر
 ۲۹۱، ۵۰ مشکور (دکتر محمدجواد)
 ۳۶۱
 مصحح برهان قاطع، رک: معین (دکتر محمد)
 ۲۳۴ مظفر پسر امیر مبارزالدین محمد
 ۲۵۰ معاویه
 ۲۷۳، ۸۳، ۸۲، ۶۱، ۴۴ معروف کرخی
 ۳۷۷ مصر
 ۱۷۰، ۱۵۲، ۱۱۷ معین (دکتر محمد)
 ۲۶۵، ۲۱۴، ۲۰۹، ۱۹۱، ۱۸۸
 ۳۵۹، ۲۲۱
 ۱۲۲ تا ۱۲۰، ۱۱۸ مقریزی
 ۲۲۵ ملک‌الشعراء بهار
 منصوره، رک: حلاج
 ۲۲۸، ۲۰۹، ۱۹۰، ۲ منوچهری دامغانی
 ۱۸۳، ۱۷۱، ۱۷۰ منیره
 ۱۱۷، ۱۱۴، ۲۹، ۲۷ موحد (محمد مطی)
 ۱۱۸
 ۲۲۳، ۵۹، ۵۶، ۴۹ موسی (پیغمبر)
 ۳۸۹، ۳۴۰، ۲۲۲
 مولای متقیان، رک: علی ع
 مولوی (مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی)
 ۳۱، ۲۳، ۱۸، ۱۷، ۱۵ تا ۱۳، ۲، ۱
 ۸۸، ۸۵ تا ۸۱، ۷۸، ۷۷، ۷۴، ۷۲
 ۱۵۲، ۱۳۲ تا ۱۲۹، ۱۰۱، ۹۲، ۸۹
 ۱۶۷، ۱۶۱ تا ۱۵۸، ۱۵۵، ۱۵۴
 ۱۹۹، ۱۹۱، ۱۸۲، ۱۸۰ تا ۱۷۵
 ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۶، ۲۰۰

همام بن منبه ۳۷۷
 هوارت ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۸، ۱۱۶
 هود، رك: شيخ هود

«ی»

ياقصى ۲۹۲
 (شيخ) ياقوت حبشى ۲۷
 يحيى بن معاذ الرازى (شيخ المشايخ) ۲۵،

۵۶، ۵۵

(شيخ) يعقوب ۳۲
 يوسف، رك: قلندر يوسف

يوسف (بيغمير) ۲۸۸
 يوسف بن حسين رازى، رك: ابو يعقوب يوسف
 بن الحسين

يوسف بن ابوب بن يوسف بن حسين بن
 يعقوب برزجردي همدانى ۲۸۹
 يوسف زنديق، رك: يوسف بن حسين رازى

وابت (مرتن) ۱۴۵
 وحيد ۱۷۰

وزير احمد بن اباس، رك: احمد بن اباس
 وزير ملك سليمان، رك: عماد الدين محمود

ولف (فريش) ۱۵۷
 ولي الله ۲۵۶
 ويس ۲۸۸

«ه»

هجويرى (ابوالحسن على بن عثمان بن ابي
 على الجلابى الهجويرى القزنوى) ۲۰،

۲۴، ۲۵، ۲۶، ۸۱ تا ۸۳، ۸۶ تا ۱۱۳،

۱۱۵ تا ۱۱۷، ۱۲۲ تا ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷ تا

۱۳۱، ۱۴۱، ۱۴۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۶۰،

۴۲۶

هرودونوس ۲۹۴

همائى (استاد جلال الدين) ۸۳، ۲۴۰، ۲۴۴،

۳۴۹

٢- فهرست سلسله‌ها و فرقه‌ها و گروه‌ها و اقوام و قبایل

		«١»	
١٧٥	اهل اعتزال		
٣٣٨،١٧٦	اهل بسط	١٢٩،٦٥	اباحتیان
١٧٥	اهل بیفش		ابدال کوه نشین لبنان، رک: هفت مردان ساکن کوه لبنان
	اهل تحقیق، رک: محققان		
١٤٣	اهل تشیح	٢٨	اتابکان لرستان
	اهل تصوف، رک: صوفیه	٣٢،٣١،٢٧	احمدیه
٣٥٢،٣٥٠،٣٤٧	اهل تمقل		اخیه‌ها، رک: فتیان
٣٥٠	اهل نوهم		اخیه‌الفتیان، رک: فتیان
٢٥٦،١٢٣	اهل حق	٤٣	ارباب دولت
٣٩٠	اهل حقیقت	٤٣٧	ازرق لباسان دل سپه
،٢٦٣،١٦٥،٢٧،٢٦،١٩،١٨	اهل خانقاه	٣٩٤	اسماعیلیان
	٤٣١	٧١	اشعریان
٢٦	اهل خرقة و خانقاه	٢٤١	اصحاب نبی
٣٤	اهل دنیا	٧٧	اصحاب الکهف
٣٤٨	اهل دیانت	،٣٣٢،٣٣٠،٣٢٨،٢٣٦	افلاطونیه جدید
٣٤٨،٨٦	اهل دین	٣٤٣،٣٣٩،٣٣٣	
٣٦٥	اهل ذوق		ام‌السلاسل، رک: ذهبیه
٢٥	اهل ریا	١٠٠	امامان
٨٧	اهل ریاضت	٤٢	امرا
٣٥٨	اهل زهد	٢٣٨،١٦٧،٢٣	انبیاء
٣٥١،١٤٣،١٣٩	اهل سنت	،٤٢٤٤٠،٣٨،٣٥،٢٩،٢٥،٢٤،٢٣	اولیاء
٣٣٨	اهل سوز	،٢٣٩،٢٣٨،٢٣٦،١٦٧،٨١،٤٦	
٤٣١،٣٤	اهل شریعت	٣٨٠،٢٧٤،٢٧٣،٢٥٦،٢٥٥،٢٤٥	
٢٦	اهل صفا	٣٥١	اهل ادیان
١٣٩	اهل صومعه	٩٧	اهل اشارت

۲۷، ۲۶، ۲۱	ایلیخانان ایران	۰۸۷، ۳۸، ۳۴، ۲۶، ۲۵، ۱۹	اهل طریقت
۲۱	ایلیخانان مغول	۴۳۱، ۲۳۶، ۱۶۳، ۱۲۸	
		۰۱۰۶، ۹۷، ۹۴، ۶۲، ۴۴، ۴۳، ۱۹	اهل ظاهر
		۰۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۰۳	
		۰۳۵۰، ۳۳۱، ۲۰۳، ۱۶۳، ۱۴۴، ۱۴۰	
		۰۴۲۹، ۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۴، ۳۹۰، ۳۵۲	
		۴۳۶، ۴۳۵	
		۸۸	اهل عبادت
			اهل عرفان، رك: عرفا (عارفان)
		۳۶۳، ۳۵۸، ۱۷	اهل عشق
		۲۰۳	اهل عقل
		۴۱۷، ۳۴۸، ۳۴۵، ۳۴۴، ۱۸۰	اهل عقول
		۲۵	اهل غرور
		۱۲۵	اهل فضل
		۳۵۱، ۳۴۸، ۱۶۴	اهل فلسفه
		۳۳۸، ۷۹	اهل قبض
		۰۲۸۲، ۱۹۱، ۱۶۳، ۹۹، ۱۹، ۱۴	اهل فشر
		۰۴۲۴، ۴۱۷، ۳۹۰، ۳۶۴، ۳۵۸، ۳۵۰	
		۴۳۲، ۴۳۱، ۴۲۸	
		۳۹۰	اهل لب
		۳۸۰	اهل محبت
		۸۸، ۷۸	اهل مجاهدت
		۴۳۱	اهل مسجد
		۸۷	اهل مشاهدت
		۳۸۱، ۳۵۸، ۱۶۵	اهل معرفت
		۱۹۹	اهل معنی
			اهل ملامت، رك: ملامتیه
		۱۹۱	اهل منطق
		۴۱۱	اهل ناز
		۴۰۹، ۳۶۳، ۳۵۳، ۲۶۶، ۲۵۹	اهل نظر
		۸۷، ۴۳	اهل وجد و حال
		۱۵۲	ایران شناسان

«ب»

برادران جوانمرد، رك: فتیان

۱۳۹، ۹۷، ۹۰ بزرگان تصوف

۳۶۴ بزرگان عرفا

۲۴۹ بزرگان مشوفه

۱۲۰ بکتابتیه

۸۲ بنیادگذاران و مؤسسين اولیة عرفان عاشقانه

بوهمی ها، رك: کولیه

«پ»

۰۲۳۱، ۲۰۲، ۱۹۶، ۱۱۰، ۴۲ پادشاهان

۴۲۲، ۴۲۱، ۳۹۳، ۲۷۲

۰۱۲۶، ۷۶، ۷۳، ۶۰، ۴۴، ۴۲، ۲۴، ۱۵ پیران

۰۲۶۶، ۲۶۴، ۲۵۴، ۲۵۲، ۲۴۷، ۱۶۵

۳۲۲، ۲۸۴، ۲۷۷، ۲۷۲، ۲۶۷

۲۶۷ پیران بی نام و نشان

۲۷۷ پیران خانقاه نشین

۱۶۵ پیران روشندل و کامل

۶۰ پیران صاحب مکتب

۲۸۴ پیران صومعه نشین

۴۲ پیران طریقت

۲۵۴ پیران عارف

۷۶ پیران ماوراءالنهر

پیروان ابوالقاسم الجنید بن محمد (جنیدیه)

۸۶

۳۵۱ پیروان افکار و عقاید مختلف فلسفی

۱۴۵ پیروان آگزیستانسیالیسم عامیانه

پیروان تصوف، رك: سوفیه

پیروان حمدون قهار، رك: قصاربه

۳۵۰۳۱	حیدریه
«خ»	
۳۳۶	خانقاه نشینان
۲۶۵	خداوندان خانقاه
۱۸۷	خردمندان
۴۲۲	خسروان
۲۹۱	خلفای اموی
۲۹۱	خلفای عباسی

«د»

۳۲۸.۲۵۲	دانشمندان
۳۲۸	دانشمندان خاورشناس
	درارش، رك: درویشان
۷۷	دراویش احمدیه (درویشان آتشخوار)
۴۱	دراویش ایرانی
۳۶	دراویش بخارا
۳۴	دراویش ترك
۲۷	دراویش تستر (شوشتر)
۳۸	دراویش حیدریه
۳۴	دراویش روم
۱۱۹	دراویش سیار
۳۴	دراویش عرب
۳۴	دراویش فارس
۳۲	دراویش موله
.۲۹.۲۸.۲۷.۲۵.۲۰.۱۹	درویشان
.۴۸.۴۳ تا ۴۰.۳۸.۳۶.۳۴ تا ۳۱	
.۱۲۱.۱۱۹.۹۳.۸۷.۷۷.۵۳	
۱۴۶.۱۳۶ تا ۱۳۴	
۱۲۱.۱۱۹.۲۹	درویشان جهانگرد
۴۳	درویشان خدمتگزار زوایا و خانقاهها
۴۳.۲۹.۲۸.۲۰.۱۹	درویشان سیاح

۴۴	پیروان طریقت
۴۳۱	پیروان ظاهر سنت
۲۳۱.۳۲۸.۲۳۶.۱۴	پیروان فلوطین
۲۳۱	پیروان فشر و سنت
۳۱	پیروان مولانا
۱۲۵	پیشوایان روش ملامت
۱۳۷.۹۰	پیشوایان عرفان
۲۲۵.۱۱۶.۹۹.۹۸	پیشمبران

«ت»

۱۵۱.۱۵۰	ترکان - مرفندی
۳۰۳.۳۰۱.۶۲	ترسایان

«ج»

۳۱	جلالیه (پیروان مولانا در بلاد روم)
۳۷۲.۳۷۱	جمال پرستان
۸۶	جنیدیه (جنیدیان)
	جوانمردان، رك: فتیان
۳۹	جوکیان هند
۳۹۴.۶۲	جهودان

«چ»

۲۷۳	چهار (ده) معصوم
-----	-----------------

«ح»

۱۶۷.۹۴	حافظشناسان
۱۳۰.۱۲۹.۶۶.۶۵	حلاجیه (حلاجیان)
۱۴۶	حشویه
۱۸۷.۱۶۱.۱۶۰	حکما
۸۱	حلولیه
۶۳	حنفیه

۲۷۷ زهاد صومعه دار

«س»

۲۹ سالکان طریقت

۴۳۶ سالوسیان خر قه پوش

۳ سبک شناسان

سلاطین ۲۷۴.۶۴، ۴۳.۳۵، ۳۰.۲۹، ۱۷

۲۷۴، ۱۷ سلاطین صفویه

۳۰ سلاطین هندوستان

۳۲ سلسله احمدیه

سلسله ذهبیه، رك: ذهبیه

سلسله رابعه حقه، رك: ذهبیه

۲۷۳ سلسله رفاعیه

۲۷۳ سلسله شطاربه

۲۷۴ سلسله شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی

۲۷۴ سلسله مولانا جلال الدین محمد البلخی

سلسله نقشبندیه، رك: نقشبندیه

۳۸۹ سندیان

۳۴۲ سوختگان عشق دوست

۸۵، ۸۴ سهروردیه

۱۵۱، ۱۵۰ سبه چشمان کشمیری

«ش»

۲۷ شاذلیه

۸ شارحان اشعار حافظ

شاعران (شعرا) ۹۶، ۶۹، ۱۸، ۵، ۲، ۱

۱۷۰، ۱۶۵، ۱۵۰، ۱۴۴، ۱۳۷

۲۶۸، ۲۳۱، ۲۲۲، ۲۰۸، ۱۸۶

۴۱۱، ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۶۳، ۳۳۸

۱۸ شاعران بزرگ عارف

شاعران عارف ۱۷۰، ۱۶۵، ۱۴۴، ۹۶

۴۱۱، ۳۶۵، ۱۸۶

۴۳ درویشان عابد نما

۲۰ درویشان قصیده گوی و مدح خوان

۱۴۶ درویشان قلندر

درویشان مقیم خانقاهها ۴۳، ۲۰، رك:

صوفیان مقیم

۴۳ درویشان ملازم مشایخ بزرگ

۴۳۷ دینداران حقیقی

۱۲۴ دیوانگان خردمند (عقلای مجانبین)

«ز»

۲۷۵ تا ۲۷۳، ۲۷۱، ۲۶۵، ۹۷ ذهبیه

«ژ»

۴۰ رجال الله

۲۷۳ رفاعیه (کمیلیه)

رندان ۴۱۰، ۳۳۲، ۱۴۰، ۱۳۵، ۸

۴۱۵، رك: طایفه رندان

۴۱۰ رندان بلاکش

۳۳۲ رندان عالمسوز

۸ رندان مست

۳۲۸ رواقیون

۴۳۶، ۴۳۵، ۲۸۰ رباکاران

«ز»

زاهدان (زهاد) ۱۰۱، ۱۰۰، ۴۳، ۳۶

۳۵۰، ۲۹۰، ۲۷۷، ۱۸۳، ۱۳۳

۴۳۸، ۴۲۸، ۴۲۷، ۳۶۲

۱۳۳ زاهدان دیار پرست

۴۳ زاهدان صوفی نما

۳۵۰ زاهدان ظاهر پرست

۷۱ زردشتیان

۱۴۶ زناده

صوفی نمایان، رك: مستصوفه
 صوفیه . ٤٠ تا ١٤٠٦ تا ١٨٠١٦ تا ٢٢٤٠٢١
 ٢٧٩٠٢٢٩٠٢٣٨ تا ٤٣٤٠٢٤٣٤٠٢٥٢٨٣ تا ٧٩
 ٦٥٠٤٦٠٧٤٠٧٦ تا ١٠١ تا ١١٠ تا ١١٦
 ١١٩٠١٢٠ تا ١٢٢ تا ١٢٤ تا ١٢٨
 ١٢٩ تا ١٣٣ تا ١٣٥ تا ١٣٧ تا ١٣٩
 ١٤٢ تا ١٤٧ تا ١٥٠ تا ١٥٨
 ١٦٣ تا ١٩١ تا ٢٣٦ تا ٢٣٧ تا ٢٤٠
 ٢٤١ تا ٢٤٤ تا ٢٤٥ تا ٢٤٧ تا ٢٤٩
 ٢٥٧ تا ٢٦٣ تا ٢٦٥ تا ٢٦٦ تا ٢٦٩
 ٢٧١ تا ٢٧٦ تا ٢٨٠ تا ٢٨٤ تا ٢٧٣
 ٢٣٤ تا ٢٣٨ تا ٢٤٠ تا ٢٥٤ تا ٢٥٥
 ٢٥٨ تا ٢٥٩ تا ٢٦٢ تا ٢٦٤ تا ٢٧١
 ٢٧٢ تا ٢٨٠ تا ٢٨٤ تا ٢٨٨ تا ٢٨٩
 ٤٢١، ٤٢٢

«ط»

طایفه زندان ١٣٥ . رك: زندان
 طایفه قادری، رك: قادریه
 طیفوریه (طیفوریان) ٨٦

«ظ»

ظاهرینان ٤١٨، ٤٠٧، ٣١٩
 ظاهرپرستان ٤٢٨، ١٤٠، ١٤

«ع»

عابدان رباكار ٤٣٦
 عابدان صوفی نما ٤٣
 عارفان، رك: عرفا
 عارفان آتش افروز ٢٨٥
 عارفان جانباز ٦٩
 عارفان حقیقت سنج ١٩٢

شاعران گمشام
 شاگردان مکتب اسکندریه ٣٢٨ . رك:
 افلاطونیة جدید
 شاهان، رك: پادشاهان
 شطاریه ٢٧٣
 شمرای عارف، رك: شاعران عارف
 شهداء ٢٣٨
 شیرازبان ٢٧٣
 شیخان ١٩٠، ١٠٠، ٢٦٨، ٤٢٧، ٤٢٨
 رك: مشایخ
 شیخان رباكار ١٩٠، ٢٦٨، ٤٢٧، ٤٢٨
 شیعه اثنی عشریه ٢٧٤
 «ص»

صاحبان تذکرهها و تواریخ ٢٦٥
 صاحب نظران ٤١٥
 صد و بیست و چهار هزار پیغمبر ٣٦١
 صفویه ١٧، ٢٠، ٢١، ٢٢، ١٢٢، ٢٧٤
 صلحا ٣٦، ٣٥
 صوفیان، رك: صوفیه
 صوفیان بی سفا ١٢٣
 صوفیان جهانگرد ١٣٥
 صوفیان رباكار ٤٢٧، ٤٢٤
 صوفیان سومعهوار ٢٦٣
 صوفیان ظاهرپرست ٣٧
 صوفیان ظاهر ساز ١٢٤
 صوفیان عابد ٨٨
 صوفیان عابد نما ٤٣
 صوفیان متمدد قدیم ٨٩
 صوفیان مقیم ١١٩
 صوفیان واقعی ٤٣٧، ٣٧

مخلوقات ۴۰۱،۳۶۵،۳۵۹،۱۷۵
 مدعیان شریعت ۴۳۱
 مدعیان طریقت ۴۳۱
 مردان هند ۶۹
 مردان خدا ۳۵
 مردان ره ۴۰۴
 مرشدان ۳۲۲،۲۸۴،۲۶۴،۱۶۸
 مرشدان صاحب مسند ۲۸۴
 مرشدان ناقص ۱۶۸
 مریدان ۶۳۱۷،۳۱۴،۳۰۶،۳۰۵،۲۴۴
 ۳۲۴،۳۱۹
 مریدان شیخ صنعان ۳۱۴
 مستصوفه (صوفی نمایان) ۲۶،۲۵،۲۲،۲۰
 مسلمانان ۳۰۱
 مسند نشینان خودبین ۴۳۷
 مسیحیان ۲۹۱
 مشایخ ۳۱،۳۰،۲۸،۲۶،۲۵،۲۳،۱۶،۱۴
 ۶۸،۶۶،۶۲،۶۰،۴۶،۴۲،۳۷،۳۴
 ۱۲۷،۱۲۲،۱۰۱،۹۷،۸۵،۸۱،۷۲
 ۲۳۹،۱۴۶،۱۴۳،۱۳۲،۱۳۱،۱۲۸
 ۲۶۹،۲۶۶،۲۴۸،۲۴۷،۲۴۵،۲۴۴
 ۳۸۰،۳۶۴،۲۷۱
 مشایخ تصوف ۱۰۱،۸۳،۸۲،۲۵،۱۶،۱۴
 ۲۶۹،۱۴۳،۱۳۱،۱۲۸
 مشایخ ذهبیه ۲۷۱
 مشایخ سهروردیه ۸۵،۸۴
 مشایخ صوفیه، رک: مشایخ تصوف
 مشوقان ۳۹۳
 مغان ۲۲۵،۱۷۰،۱۳۱،۱۱۱،۱۰۵،۵،۳
 ۴۱۵،۴۱۳،۴۰۰،۳۲۵،۳۰۸،۲۸۵
 ۴۳۳، رک: پیرمغان

فلندریه ، ۱۰۶،۹۵،۹۴،۶۲،۲۷،۲۰،۱۹
 ۱۳۱،۱۳۰،۱۲۲،۱۱۳،۱۱۰،۱۰۷
 ۳۱۰،۲۸۷،۱۴۸،۱۳۸،۱۳۶،۱۳۴
 ۴۲۸،۴۲۷،۳۳۱،۳۱۷،۳۱۶
 قوم آریا ۳۳۵
 «ک»
 کافران، رک: کفار
 کاملان ۳۳۶
 کبرویه، رک: ذهبیه
 کفار ۳۲۵،۳۱۶،۲۹۰،۲۲،۱۴
 کمیلیه (رفاعیه) ۲۷۳
 کنیزکان ماهرو ۲۵۲
 کولیها ۱۴۵
 «گ»
 گبران ۷۲،۵۶،۱۴
 گدایان ۴۲۲،۳۱۲
 گدایان عشق ۴۲۲
 گروه فتوت، رک: فتیان
 گگشتگان ۲۵۸
 «م»
 منصوفه (متصوفین)، رک: صوفیه
 متکلمین ۱۶۰،۹۷
 محاسبیه (محاسبیان) ۶۰
 محتسبان ریاکار ۴۲۷
 محتسبان مردم آزار ۴۲۸
 محققان ۳۳۰،۳۲۸،۱۶۷،۱۵۷،۱۵۵،۲۴
 ۴۱۴،۳۷۸،۳۶۵،۳۶۴،۳۴۷،۳۳۴
 ۴۲۶
 محققان ابرائی ۳۲۸

		۲۷،۲۱،۱۶	مغول
	«ل»		ملاستی، رك: ملاستی
۲۵۲،۴۲،۳۵	وزرا (وزیران)	۱۱۰،۱۰۷،۱۰۶،۹۵،۹۴،۶۲،۴۸	ملاستی
۴۳۸،۳	وعاظ (واعظان)	۱۳۶ تا ۱۲۷، ۱۲۵ تا ۱۲۱، ۱۱۶، ۱۱۳	
		۲۸۷، ۲۸۶، ۱۴۸ تا ۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۸	
	«ا»	۳۳۱، ۳۳۰، ۳۱۷، ۳۱۵، ۳۱۳، ۳۰۹	
		۴۳۲ تا ۴۳۰، ۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۴	
۴۳۰، ۱۳۱، ۱۰۸	هفتاد و دو ملت		موبدان زرتشتی
۷۱، ۱۴	هفت مردان (ساکن کوه لبنان)	۱۴۰	
۴۰	هندویان	۱۱۶	مؤلفان فرهنگها
۳۸۹	هندیان	۳۴۸، ۶۲	مؤمنان
۳۴۱	هنرمندان		«ن»
		۱۱۹	ناسکها
	«ی»	۲۷۳، ۲۶۳، ۱۴۶	نقشبندیه
۱۴۳	یهودیان	۳۰۱	یسرائیلیان ذمی

۳- فهرست کتب و مجلات و مقالات

۳۸۰،۳۷۹	اشعه‌اللمعات	«آ»	
۴۲۶،۱۵	اصطلاحات الصوفیه	آشکده آذر	۲۵۱
۱۱۸	البداية والنهائة	آثار سمعی	۱۳۵
۲۳۸،۱۸۴	التعرف لمدنوب التصوف	آثار مولانا جلال‌الدین	۳۵۲
	الفتوحات المکیة، رك: فتوحات مکیة	آثار هرودوتوس	۲۹۴
۲۵۲	الكواكب المضيئة		
	اللمع فی التصوف، رك: كتاب اللمع فی التصوف	«ا»	
۲۴۶،۲۰۰،۱۹۹،۱۷۲،۱۸۵	الهی نامه عطار	احیاء العلوم غزالی	۸۵،۱۶
۲۱	انتشارات دانشکده علوم معقول و منقول	اخبار الحلاج	۶۹
۳۴۹	انجیل	اخلاق ناصری	۱۶
۳۳۵	اوستا	از خزاین ترکیه (مقاله، از استاد مینوی)	۲۹۱
۲۷۳	اوصاف المقربین	از سمعی تا جامی	۱۵۲
۶	ایهام باخصیصه اصلی سبک حافظ (مقاله)	اساطیر در دیوان حافظ	۲۱۹
	«ب»	اسرار التوحید	۱،۲۱، ۷۹، ۷۳، ۶۸، ۵۶
	بحث در آثار و افکار و احوال حافظ (تألیف		۲۴۵، ۲۴۳ تا ۲۴۱، ۲۳۶، ۱۲۷، ۱۲۴
	مرحوم دکتر غنی) ۱۵۲، ۲۶۵، ۲۳۴، ۲۶۵، ۲۶۵، ۲۴۳ تا ۲۴۱، ۲۳۶، ۱۲۷، ۱۲۴		۳۷۷، ۳۶۱، ۲۴۸، ۲۴۶
	تاریخ تصوف در اسلام، تاریخ عصر حافظ	اسلام و تصوف (بیکلسن - ترجمه مدرس	
۲۵۱، ۲۳	بستان السیاحه	نهادندی)	۱۱۹، ۱۱۴
۱۳۶، ۱۲۱، ۱۱۷، ۱۱۶، ۴	برهان قاطع	استاد سلسله‌های تصوف	۲۷۵
۲۱۵، ۲۱۴، ۲۰۹، ۱۷۰		اشعار باباطاهر، رك: ترانه‌های باباطاهر	
۱۵۱، ۱۳۵	بوستان سمعی	اشعار شیخ ابوسعید ابوالخیر، رك: گفته‌های	
۲۹۲	بهبه‌الاراد	ابوسعید ابوالخیر	
	«ت»	اشعار مسعود بن سعد سلمان	۲۲۸
	تاریخ ادبی ادوارد برون، رك: از سمعی تا جامی		

ترجمه احوال سنائی (در شعر المعجم شبلی
 ۲۵۲ (نهمانی)
 ترجمه تاریخ طبری ۲۱۱.۲۰۸
 ترجمه منتخبات دیوان شمس تبریزی. رك:
 دیوان شمس تبریزی
 تعرفه رك: التعرف لمذهب التصوف
 تعرفات جرجانی ۳۶۵.۲۶۰.۲۳۷.۵
 ۴۲۶
 تلخیص مرصاد العباد ۳۵۹.۴

«ج»

جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار
 نیشابوری (از استاد سعیدنایسی) ۲۴۹.
 ۲۸۹.۲۵۱
 جواهر الاسرار ۴۱۴

«ج»

چراغ هدایت ۱۷۰

«ح»

حافظ شیرین سخن ۲۶۶.۲۶۵.۱۵۲
 ۲۷۱
 حدیقه الحقیقه سنائی ۱۷۱.۸۵
 حکمت سقراط و افلاطون (سگارش مرحوم
 محمدعلی فروغی) ۳۴۱
 حی بن یقظان (اثر ابن طفیل) ۳۴۹. رك:
 زنده بیدار

«خ»

خزینه الاصفیاء ۲۸۹.۲۵۱
 خطابه جوابیه سارتر ۱۴۵
 خطط مقریزی ۱۲۱

تاریخ ادبیات (از دکتر رضازاده شفق) ۱۵۲
 تاریخ ادبیات ایران (تألیف پرفسور ریگا)
 ۱۵۲

تاریخ ادبیات فارسی (تألیف هرمان اته)
 ۱۵۲

تاریخ تصوف در اسلام (تألیف مرحوم دکتر
 غنی) ۱۲۲.۱۱۹.۱۱۸.۱۱۳
 ۲۷۱.۲۳۷.۲۳۶.۱۵۲.۱۲۴
 ۴۲۶.۳۸۱.۳۸۰.۳۳۲

تاریخ جدید بزد ۲۳۴

تاریخ طبری ۲۲۵.۲۱۱.۲۰۸

تاریخ عصر حافظ ۲۳۴.۱۵۲

تاریخ علم کلام ۳۴۹

تاریخ فرشته ۱۲۰.۱۱۹

تاریخ گزیده ۱۸۳.۱۷۱.۱۷۰.۱۶۲
 ۲۱۲.۲۰۸.۲۰۷.۱۸۴

تائیه ابن فارض ۸۴

تحفة الملوك (منسوب به محمدغزالی) ۲۹۲
 تحقیق در آثار و افکار حافظ. رك: بحث در
 آثار و افکار و احوال حافظ

تحقیق در احوال و زندگی مولانا ۲۵۲

تحقیق درباره دوره ایلخانان ایران ۲۱.
 ۴۳.۲۷.۲۶

تحلیل یکی از تمثیلات مثنوی (مقاله) ۸۹
 تذکره الاولیاء عطار ۴۶ تا ۶۷.۶۵.۶۲ تا
 ۷۰. ۷۹. ۸۰. ۸۳. ۹۷. ۱۱۴.
 ۲۴۲. ۲۳۸. ۱۲۹. ۱۲۵. ۱۲۴
 ۳۸۱. ۲۹۰. ۲۵۲. ۲۵۱. ۲۴۶

تذکره تالاولیاء راز ۲۷۵.۲۷۳.۲۷۱

تذکره الشعراء ۲۵۱

ترانه های باباطاهر ۱۴۶.۲

ترجمه ابو محمد خفاف (از شیخ ابو عبدالله
 خفیف) ۲۳

«د»

- دائرة المعارف اسلام ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲
 دو سند از سلسله ذهبیه درباره حافظ و پیرار ۲۷۱
 دیوان امیر ممزی ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۱۸
 دیوان حافظ ۱، ۳، ۴، ۸۹، ۹۲، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳ تا ۱۵۵، ۱۵۸ تا ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶ تا ۱۶۸، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۷ تا ۲۶۷، ۲۶۴، ۲۶۲، ۲۵۹ تا ۲۷۰، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۹۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۵، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۲ تا ۴۳۶
 دیوان خاقانی ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۱۶
 دیوان سعدی ۱۵۱، ۳۷۳
 دیوان شمس تبریزی ۱۸۲، ۲۳۶، ۳۱۰، ۳۹۷، ۴۴۰
 دیوان غزلیات عطار ۱۳۷، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۲۴
 ۲۴۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۵
 ۳۱۶
 دیوان غزلیات مولانا، رک: دیوان شمس تبریزی
 دیوان مسعود سعد ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۱۷
 دیوان منوچهری ۱۹۰، ۲۰۹، ۲۲۸

«ر»

- راحة الصدور راوندی ۱۹۰
 رباعیات خیام ۲۰۱
 رساله القشیریه ۸۴، ۸۵، ۸۹، ۹۹، ۲۳۸، ۳۷۶ تا ۳۷۸، ۴۲۶
 رساله فن شعر ارسطو ۲۹۳ تا ۲۹۵
 ریاض السیاحه ۱۴۶
 ریگک ودا ۳۳۵

«ز»

- زنده بیدار (ترجمه از استاد فروزانفر)، رک: حی بن یقظان
 زهد و تصوف در اسلام (گلدنزیور، ترجمه محمد علی خلیلی) ۱۱۴، ۱۱۹، ۲۵۱

«س»

- ساقینامه حافظ ۲۱۳
 سخنان شیخ کبیر ابوسعید ابوالخیر، رک: گفته های ابوسعید ابوالخیر
 سفرنامه ابن بطوطه ۱۷، ۲۶ تا ۲۹، ۳۲، ۳۶، ۳۷، ۴۴، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸
 سلسله المعارفین، رک: سوانح الایام...
 سوانح الایام فی مشاهدات الاعوام موسوم به سلسله المعارفین ۲۷۱
 سوانح مولوی دومی ۳۴۹، ۳۵۲
 سیرت ابن خضیف شیرازی ۶۳، ۶۴، ۶۸
 سیر حکمت در اروپا ۳۳۲، ۳۳۹، ۳۴۱

«ش»

- شاهنامه فردوسی ۱۰۲، ۱۵۷، ۱۸۲
 ۱۸۴، ۲۰۷ تا ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۲۶

۲۹۲ شذرات الذهب
شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین
محمد عطار نیشابوری (از استاد فروزانفر)
۲۹۳، ۲۹۲، ۲۹۱
شرح تعرف، رک: کتاب شرح تعرف
شرح ۱۰ (دی) ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۱۹ تا ۲۲۲،
۲۶۹ تا ۲۹۰، ۲۹۳ تا ۳۱۵
شرح مصطلحات صوفیه در دیوان حافظ، رک:
فرهنگ اشعار حافظ
شعر المعجم (از شبلی نعمانی) ۱۷، ۱۵، ۹، ۳
۳۳۶، ۲۵۲، ۱۵۲، ۹۸
شمس اللغات ۱۶۹

فرهنگ المرشدیه فی احوال الصمدیه ۷۱
۸۸، ۷۲
فرهنگ اشعار حافظ ۱۵۸
فرهنگ اندراج ۱۱۶، ۴
فرهنگ رشیدی ۱۱۶
فرهنگ شاهنامه ولف ۱۵۷
فرهنگ نظام ۱۹۰، ۱۶۹، ۱۱۶، ۴
۲۱۵، ۲۰۹، ۱۹۱
فصوص الحکم محیی الدین ابن عربی ۸۴
۳۷۹، ۳۳۲، ۸۵
فهرست کامل تحقیقات استاد ماسینیون درباره
حلاج ۶۵
فیه مافیہ مولوی ۳۹۷، ۳۴۲، ۳۴۱

«ق»

قرآن مجید ۱۴۱، ۱۰۹، ۱۰۲، ۷۸، ۴
۱۵۳، ۱۵۱، ۲۵۹، ۳۰۱، ۳۶۰
۴۳۸، ۴۳۵، ۴۳۳، ۴۲۸، ۳۸۰

قلمدربان سنائی ۱۴۳
قوت القلوب تألیف ابوطالب مکی ۸۴

«ک»

کامل التواریخ ابن اثیر ۲۸۹
کسر اسنام الجاهلیه ۲۱
کتاب آسمانی، رک: قرآن مجید
کتاب الاصفهان ۲۲۶
کتاب اللمع فی التصوف ۴۲۶، ۳۸۰
کتاب شرح تعرف ۲۳۸
کتابی بترکی درباره عبدالرزاق بنی ۲۹۲
کتب محیی الدین ابن عربی ۸۴
کشف المحجوب هجویری ۲۴، ۲۲، ۲۰
۸۱، ۶۸ تا ۶۵، ۶۲، ۶۰، ۲۹، ۲۵

«ط»

طرائق الحقائق (تألیف مصوم ملیشاه) ۲۲
۱۴۶
طریق التحقیق سنائی ۲۱۱، ۱۹۹، ۱۷۱
طومار رسمی سلسله ذهبیه ۲۷۵

«ع»

عرفای اسلام (از بیکلسن) ۱۱۹
عوارف المعارف ۱۱۴، ۸۵، ۸۴، ۲۳
۳۳۲، ۲۴۰

«غ»

غزالی نامه ۳۴۹
غزلهای خواجه حافظ شیرازی (بصحیح
دکتر خانلری) ۲۱۹، ۱۳۹
غیبات اللغات ۲۱۰، ۲۰۹، ۱۹۰، ۴
۲۹۱، ۲۳۱، ۲۱۵

«ف»

فتوحات مکیه ۴۲۶، ۳۳۲، ۸۵، ۸۴، ۵

مجله دانشکده ادبیات تهران ۲۱۴
 ۳۴۹، ۲۹۱
 مجله یادگار ۱۶۲
 مجله بنما ۴۱۷، ۲۶۸، ۲۳۸، ۱۳۹
 مجمل التوارینخ والقصص ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۱۱
 مدارک سلسله ذهبیه ۲۷۵، ۲۷۱، ۲۶۵
 مراجع معتبر سلسله ذهبیه، رک: مدارک
 سلسله ذهبیه
 مرصاد العباد ۱۲۴، رک: تلخیص مرصاد العباد
 مصباح الارواح ۱۶
 مصباح الهدایة و مفتاح الکفاية ۸۵، ۸۳
 ۲۴۴، ۲۴۲، ۲۳۹، ۹۹، ۹۷، ۸۶
 ۴۲۶، ۳۷۷، ۳۷۴، ۲۴۵
 مصطلحات الفتوحات المکیة ۵
 مصیبت نامه عطار ۲۴۶
 مفتاح الضیغ ۸۴
 مقالات بابینگر ۱۲۲
 مقالات هوارت ۱۲۲
 مقاله دکتر خانلری در مجله بنما (دربارۀ
 اشعار حافظ) ۱۷، رک: یادداشت‌های
 دکتر خانلری
 مقدمه انگلیسی ترجمه منتخبات دیوان
 شمس تبریزی (از لیکمن) ۳۳۶
 منابع علم کلام (مقاله، از استاد سعید نفیسی)
 ۳۴۹
 مناقب غوثیه (از شیخ محمد صادق شیبانی)
 ۲۸۹
 مناهج المباد الی المعاد ۲۴۴
 منتخبات دیوان شمس تبریزی، رک: دیوان
 شمس تبریزی
 منطلق الطیر عطار ۱۷۴، ۵۰، ۴۹، ۱۶
 ۲۹۶، ۲۹۲ تا ۲۸۸، ۲۴۷، ۲۴۶

۸۳، ۸۶، ۸۷، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰
 ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۳ تا ۱۲۵
 ۱۲۹، ۱۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۵
 ۴۲۶، ۲۶۰، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۴۶
 کلیات سعدی ۲۳۴
 کلیات شمس، رک: دیوان شمس تبریزی
 کلیله و دمنه، رک: گنجینه حکمت
 ابوالمعالی...
 کنز الحقایق شبتری ۱۶۶، ۱۸۷، ۱۸۸،
 ۱۹۱

«س»

گفته‌های ابوسعید ابوالخیر ۷۲ تا ۸۰
 ۱۴۶، ۱۳۱، ۱۱۹، ۸۹
 گلستان سعدی ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۲۱، ۴
 ۳۳۱، ۱۶۱، ۱۵۱
 گنجینه حکمت ابوالمعالی شمس الله منشی
 ۱۵۱

«ل»

لفت نامه دهخدا ۱۵۲
 لغات ۳۷۹، ۳۳۲

«م»

مبادی تصوف (متن سخنرانی، از اشارات
 دانشگاه تبریز) ۱۶۳
 مثنوی مولوی ۱۹۹، ۱۷۵، ۸۹، ۸۵، ۳۱
 ۳۱۰، ۲۵۶ تا ۲۵۲، ۲۰۷، ۲۰۰
 ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۴۳ تا ۳۴۰
 ۳۹۷ تا ۳۸۲، ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۵۳
 مجالس المشاق ۲۸۹، ۲۵۱
 مجالس المؤمنین ۲۳
 مجالس سبعة مولانا ۳۹۷، ۳۰۸

تفویز و تأثیر داستان شیخ صنعان در دیوان
 غزلیات عطار و دیوان حافظ (مقاله) از
 آقای عبدالامیر سلیم) ۳۱۱، ۳۰۹،
 ۳۱۶
 نوروزنامه ۲۰۹، ۱۹۰، ۱۶۹

«ی»

یادداشت‌های دکتر خانلری (درباره اشعار حافظ)
 ۱۳۹، رك: مقاله دکتر خانلری در
 مجله بنما

۳۱۰، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۹۱، ۳۲۴

«ن»

نامه ارسطوطاليس درباره هنر شعر، رك:
 رساله فن شعر ارسطو
 نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۸۹، ۶،
 ۳۱۶، ۳۱۱، ۳۰۹، ۲۹۳، ۲۹۲
 نقایس القنون فی عرایس المیون ۲۰۹، ۱۹۰،
 صفحات الانس جامی ۱۲۱، ۳۸، ۲۹، ۲۳،
 ۲۶۶، ۲۵۱، ۲۴۴، ۲۳۷، ۱۴۶
 ۲۸۹

فهرست کتب بزبانهای خارجه

The Age of Analysis (By Morton White)	۱۴۰
Aristotele Poetica, di Augusto Rostagni	۲۹۰، ۲۹۳
Dîwân, Hoesîn Mansûr Hallâj (Traduit et présenté par Louis Massignon)	۶۰
Encyclopédie de l'Islam	۱۲۱
Glossary zu Firdosis Schahname (Fritz Wolf)	۱۰۷
Iranische Literaturgeschichte (Von Jan Rypka)	۱۰۲
Mélanges Louis Massignon	۶۰
The Mystics of Islam (R. A. Nicholson)	۱۲۰، ۱۱۴

۴- فهرست اماکن

<p>۲۹۰۲۸ ایذه</p> <p>۰۴۲۰۳۵۰۲۷۰۲۶۰۲۱۰۱۷۰۵۰۱ ایران</p> <p>۰۱۶۳۰۱۶۲۰۱۵۲۰۱۵۱۰۱۲۲۰۴۳</p> <p>۰۲۷۳۰۲۳۱۰۲۱۲۰۱۸۹۰۱۷۱۰۱۷۰</p> <p>۳۸۱۰۳۴۳۰۳۳۹۰۳۳۵۵۳۲۸۰۲۸۶</p> <p>۳۳۰ ایران باستان</p> <p>۱۲۱ ایران شرقی</p>	<p style="text-align: center;">«آ»</p> <p>۴۲۷،۱۷۰،۱۴۳ آتشکده</p> <p>۲۷۳۰۲۴ آذربایجان</p> <p>آذربایگان، رك: آذربایجان</p> <p>۳۳۵ آسیای جنوبی</p> <p>۰۴۲۰۳۲۰۳۱ آسیای صغیر، رك: روم</p> <p>۱۲۲ آسیای مرکزی</p> <p>۶۸،۶۳ آنکارا</p>
«ب»	«ا»
<p>۲۴۹ باغ بهشت</p> <p>۹۱ باغ جنان</p> <p>۹۱ باغ ملكوت</p> <p>۴۰۶،۲۰۶،۱۶۵،۱۶۲،۱۶۱،۱۴۳ بیتخانه</p> <p>۳۱۸،۳۱۱ بتکده</p> <p>۳۸۹،۳۶،۳۵ بخارا</p> <p>۳۹ برج پوره</p> <p>۳۱ برجین</p> <p>۹۱ برزخ</p> <p>۳۲ بروسه</p> <p>۲۷۳،۳۶ بسطام</p> <p>۱۹۰،۴۸،۴۷ بصره</p> <p>۴۰۲،۲۸۹،۱۹۰،۱۸۵،۱۸۱،۶۷،۳۰ بغداد</p> <p>۳۶ بغلان</p> <p>۳۰ بقعة شیخ ابو عبدالله خفیف</p> <p>۳۶ بکار</p>	<p>۴۱ ابوصیر</p> <p>۱۲۲ اردبیل</p> <p>۳۲ ارزنجان</p> <p>۳۲ ارزروم</p> <p>۳۵۱ اروپا</p> <p>۳۳ ازاق</p> <p>۳۲ ازمیر</p> <p>۲۱۵ استنبول (استانبول)</p> <p>۳۲۹،۳۲۸،۲۲۱،۲۱۵،۲۱۴ اسکندریه</p> <p>۴۱،۳۱،۲۹،۲۸ اصفهان</p> <p>۲۳۴ الله اکبر شیراز</p> <p>۱۲۱ اندلس</p> <p>۲۹۵ انگلیس</p> <p>۳۶ اوجه</p>

۲۱۴، ۲۱۲، ۱۷۳، ۱۵۲، ۱۴۶، ۱۲۹
 ۲۹۰، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۴۴، ۲۴۱، ۲۴۰
 ۳۷۶، ۳۶۱، ۳۵۹، ۳۴۹، ۲۹۳، ۲۹۱

«ج»

جام ۲۶۶۸، (۶) ۲۶۷، ۲۶۵، ۳۸، ۳۷، ۳۵
 ۲۷۰
 ۳۰ جنبه
 ۴۰ جزایر مالادبو
 ۴۰ جزیره سیلان
 ۳۰ چمکان
 جنت، رك: بهشت
 جهنم، رك: دوزخ

«ج»

۱۷۴ چاپخانه علمی
 ۲۴۰ چاپخانه مجلس
 ۳۶۲ چشمه کوثر
 ۴۱ چین، رك: بلاد چین
 چین کلان

«ح»

۴۷ حبش
 ۳۲۱، ۳۰۶، ۱۲۶ حجاز

«خ»

۳۵، ۳۴ خوارزم
 ۴۱ خان بالغ
 ۳۱، ۲۹، ۲۴، ۲۰، ۱۷، ۱۵، ۱۴ خانقاه
 ۸۸، ۸۶، ۸۴، ۸۲، ۷۲، ۶۱، ۴۲، ۳۹
 ۱۳۱، ۱۱۷، ۹۹، ۹۷، ۹۴، ۹۳، ۹۰
 ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۲

۲۵۴ بلاد چین
 ۳۱۰، ۲۵۱، ۲۵۰، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۳۵ بلخ
 ۲۷۳، ۲۷۲ بلیان
 ۳۲ بلی کسری
 ۲۳۴ ب
 ۲۱۵ بندر اسکندریه
 ۴۰ بنگاله
 ۳۴۹ بنگاه ترجمه و نشر کتاب
 ۳۳ بولی
 ۱۰۷، ۹۳، ۹۱، ۷۴، ۵۳، ۵۲، ۴۸ بهشت
 ۳۶۲، ۳۰۰، ۲۷۳، ۲۴۹، ۱۳۶، ۱۱۰
 ۴۳۵، ۴۳۴، ۴۲۱، ۴۱۴، ۳۹۸، ۳۹۵
 ۴۱ بیت المقدس
 ۲ بیستون
 ۶۷ بیضاء فارس (بیضاورد)

«ت»

۲۹۲، ۲۵۰، ۱۶۳، ۸۹، ۳۱، ۲۹، ۶
 ۳۱۶، ۳۱۱، ۳۰۹، ۲۹۳
 ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۲۹، ۲۲۶ تخت جمشید
 ۲۲۶ تخت سلیمان
 ۲۳۴ تختگاه سلیمان
 ۳۵ تربت حیدریه (زاوه)
 ۳۰ تربت شیخ ابواسحق کازرونی
 ۳۴ تربت شیخ نجم الدین کبری
 ۳۱ تربت مولانا جلال الدین رومی
 ۲۷۳، ۱۵۰ ترکستان
 ۲۷ نستر (شوشر)
 ۳۶ تلنگ
 ۳۲ تیره
 ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۱۴، ۶۲، ۶۰، ۲۲ تهران

خانقاه شیخ صالح جلال الدین سمرقندی ۳۴
 خانقاه شیخ محمد طائفی ۳۳
 خانقاه شیخ یعقوب در از میر ۳۲
 خانقاه شهر بکار ۳۶
 خانقاه صوفیان ۳۳۴
 خانقاه عبادان (آبادان) ۲۷
 خانقاه عزالدین اخوی چلبی ۳۳
 خانقاه قتیان (اخبة القتیان) در آسیای صغیر
 ۳۳۱:۳۳۱
 خانقاه قاضی ابن قلمشاه ۳۱
 خانقاههایی که اتابک احمد آباد کرده بود ۲۸
 خانقاههایی که اتابک احمد در شهر ایذه آباد
 کرده بود ۲۸
 خانقاههایی که بر نطبه والی نغز نه بنا کرده
 بود ۳۵
 خانقاهی که بر تربت شیخ نجم الدین کبری
 ساخته شده ۳۴
 خانقاهی که بر سر خالکشم بین عباس است ۳۷
 خانقاه یکی از قتیان در کایه (کیوه) ۳۳
 خانه ابراهیم ادهم ۳۵
 خانه خمار ۳۱۶، ۳۱۴، ۳۱۲، ۲۹۹
 ۴۰۸، ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۷
 خرابات ۳۹۸، ۳۲۶، ۲۹۹، ۸۹، ۷۴
 ۴۳۳، ۴۳۰، ۴۰۶، ۴۰۰
 خرابات منغ ۱۵
 خرابات منغان ۳۱۰، ۱۳۱
 خراسان ۲۱۲، ۳۱
 خلدبرین، رک: بهشت
 خمخانه ۴۳۴، ۴۳۳، ۴۲۷، ۳۱۸
 خنجبال ۳۱
 دارالسیاده سیواس ۳۲

۲۴۰، ۲۳۶، ۲۰۶، ۱۹۱، ۱۶۵
 ۲۸۳، ۲۷۹، ۲۷۶، ۲۶۵، ۲۶۳
 ۳۱۹، ۳۱۸، ۲۹۹، ۲۸۷، ۲۸۴
 ۳۹۸، ۳۹۱، ۳۳۶، ۳۳۴، ۳۳۰
 ۴۲۴، ۴۱۵، ۴۱۳، ۴۰۶، ۴۰۰
 ۴۳۷، ۴۳۶، ۴۳۳، ۴۳۰، ۴۲۵
 خانقاه اخوی امیر علی ۳۲
 خانقاه پیر ترک ۳۴
 خانقاه اخوی نومان ۳۲
 خانقاه اخوی جاروق ۳۱
 خانقاه اخوی سنان ۳۲، ۳۱
 خانقاه اخوی شمس الدین ۳۲
 خانقاه اخوی علی ۳۱
 خانقاه اخوی مجدالدین ۳۲
 خانقاه اخوی محمد ۳۲
 خانقاه اخوی نظام الدین ۳۲
 خانقاه امام فقیه دانشمند جمال الدین خوارزمی
 ۳۴
 خانقاه امیر نلکتور ۳۳
 خانقاه بیبرسیه ۲۷
 خانقاه درویشان در نزدیکی شهر مطرنی ۳۳
 خانقاه حاج نظام الدین ۳۴
 خانقاه سمیدالسماء ۲۷
 خانقاه شیخ جمال الدین ساوهای ۱۱۷، ۲۷
 خانقاه شیخ رجب نهرملکی ۳۳
 خانقاه شیخ رکن الدین ابن بهاء الدین ابن
 ابی زکریای مولتانی ۳۷
 خانقاه شیخ رکن الدین پسر شیخ شمس الدین
 ابی عبدالله پسر امام بهاء الدین زکریای
 قرشی مولتانی ۳۷
 خانقاه شیخ زاده خراسانی ۳۳
 خانقاه منسوب به شیخ سیف الدین باخرزی ۳۵

۳۶۷،۳۰۱ رودخانه نیل
 روضه خلدبرین، رك: بهشت
 روضه دارالسلام، رك: بهشت
 روضه رضوان، رك: بهشت
 ۲۹۲،۲۵۲،۴۷،۳۴،۳۲،۳۱ روز
 ۳۱۴،۳۱۱،۳۰۷،۳۰۵،۲۹۷
 ۳۶۸،۳۲۴،۳۲۳ رك: آسپای سنیر
 ۳۴۸،۶۲ ری

«ز»

زاویه ۳۶،۳۵،۳۳،۳۱،۲۹ تا ۲۵،۲۰ زاویه
 ۱۲۱،۱۲۰،۴۱ تا ۳۹ زاویه ابوصیر ۴۱
 زاویه‌ای در برج پوره ۳۹
 زاویه‌ای که برخاک شیخ عثمان مرندی ساخته شده بود ۳۶
 زاویه‌ای که یکی از جوانمردان قسطنطینیه بر سر کوهی بلند بنا کرده بود ۳۳
 زاویه بزرگ (در یکی از فرای بیرون قسطنطینیه) ۳۳
 زاویه شام‌غازان تبریز ۲۹
 زاویه شیخ ابودلف محمد ۳۱
 زاویه شیخ بابزید ۳۶
 زاویه شیخ برهان‌الدین ساغری ۴۱
 زاویه شیخ منیرالدین پسر شیخ شهاب‌الدین کازرونی ۴۰
 زاویه شیخ قطب‌الدین نیشابوری ۳۶
 زاویه شیخ محمد ناقوری ۴۰
 زاویه شیخ نظام‌الدین بذاونی ۳۶
 زاویه «شیرسیاه» ۳۶
 زاویه فقیه ابوعلی پسر شیخ ابوعبدالله محمد ابن‌المحروق که به رابطه‌العقاب معروف بود ۴۱

دانشکده ادبیات تبریز ۱۶۳،۸۹،۶
 ۳۱۶،۳۱۱،۳۰۹،۲۹۳،۲۹۲
 دانشکده ادبیات تهران ۳۴۹،۲۹۱،۲۱۴
 دانشکده ادبیات مشهد ۱۵۸
 دانشکده علوم معقول و منقول ۲۱
 دانشگاه تبریز ۱۶۳
 دانشگاه تهران ۳۵۹
 دجله ۵۲
 دماوند ۵۹
 دمشق ۳۶۸،۲۵۰،۱۲۲،۱۲۰
 دمیاط ۱۲۲،۱۲۰،۱۱۷،۲۷
 دوزخ ۳۶۲،۳۴۱،۳۰۰،۷۴،۵۳،۵۲
 ۴۳۵،۴۳۴،۳۹۵
 دولت‌آباد ۳۶
 دهلی ۳۹،۳۸،۳۶
 دیر ۴۰۶،۲۹۹،۲۰۶،۱۶۲
 دیر راهب ۲۹۹
 دبرمغان ۱۹۲،۱۷۰،۹۲،۱۵،۵،۳
 ۴۲۵،۳۲۱،۳۰۱،۲۸۷،۲۷۶
 ۴۳۳،۴۳۱،۴۳۰،۴۲۷
 دیرهای مسیحیان ۲۹۱

«ذ»

ذات‌العرقی ۵۴

«ر»

رابطه‌العقاب ۴۱
 رباط و رباطات ۷۱،۲۸،۲۶
 رکن‌آباد ۱۵۱،۹۱
 رمله شام ۳۸
 رواق ۲۷
 رودخانه سند ۳۶

«ش»

۲۲۵.۲۱۱.۴۲.۴۱.۳۸.۲۷	شام
۳۶۸.۲۸۶	
۱۱۸	شامات
۲۹	شامخازان تبریز
	شبه قاره هند ۲۷، رك: هندوستان
۱۸۵	شردان
۲۷	شوشتر (تستر)
۳۴	شهرهای تركان
،۳۱۰.۳۰.۲۹.۲۸.۲۵.۲۳.۲.۱	شیراز
،۱۵۵.۱۵۳.۱۵۱.۱۵۰.۴۷.۴۱	
،۱۸۹.۱۸۷.۱۶۶.۱۶۲.۱۵۶	
،۲۰۳.۲۰۱.۱۹۹.۱۹۶.۱۹۲	
،۲۲۰.۲۱۹.۲۱۳.۲۰۶.۲۰۴	
،۲۳۷.۲۳۶.۲۳۴.۲۳۱.۲۲۶	
،۲۷۳.۲۷۲.۲۶۷.۲۶۲.۲۵۷	
،۲۸۴.۲۸۳.۲۸۰.۲۷۷.۲۷۶	
،۳۱۳.۳۱۲.۲۹۰.۲۸۸.۲۸۶	
،۳۳۳۵.۳۲۴.۳۱۹.۳۱۸.۳۱۵	
،۳۷۰.۳۵۸.۳۵۵.۳۵۳.۳۳۸	
،۴۱۴.۴۰۸.۴۰۰.۳۹۹.۳۹۴	
۴۲۶.۴۲۱.۴۲۰.۴۱۷.۴۱۵	

«ص»

۳۳	صنوب
۲۸	(قریه) صوما
،۲۷۸.۲۷۷.۱۹۱.۱۸۰.۱۳۹	صومعه
،۳۱۶.۳۱۱.۳۱۰.۲۹۹.۲۸۴	
،۴۲۴.۴۰۶.۳۹۸.۳۳۸.۳۲۱	
۴۳۳.۴۲۵	

«ط»

۳۱	طواس
----	------

۲۸	زاویه قریه صوما
۴۰	زاویه کالکوت
۲۸	زاویه کلایل
۲۸	زاویه منسوب به شیخ علی بن سهل
۴۱	زاویه منسوب بلعام
۳۳	زاویه منسوب بخضر و الیاس
۳۵	زاویه نزدیک خانه ابراهیم ادهم در بلخ
۲۸	زاویه های اینده
۳۵	زاوه (تربت حیدریه)
۳۱.۳۰	زیید
۲۳۴	زندان اسکندر
،۴۳.۴۲.۲۹.۲۸.۲۶.۲۵	زویا
	رك: زاویه
۳۵	زویای متعدد راه بلخ به هرات

«س»

۲۲۷.۲۳	سبا
،۲۱۸.۲۱۰.۲۰۹.۱۷۰	سد اسکندر
۲۳۱	
۳۴	(شهر) سرا
۳۴	سراجوق
۴۳۰	سرای مغان
۳۵	سرخس
۴۰	سرلادیب
	سفر، رك: دوزخ
۱۵۱.۳۴	سمرقند
۳۰	سنجار
۳۸۹.۳۶	سند
۳۷	سپستان
۴۰	(جزیره) سیلان
۳۲	سیواس

۳۰	قبر سرى سلفى	۱۸۴۶۱۸۲۰۱۵۱	طوس
۳۹	قبر شيخ ابوالنجاه		
۳۵	قبر شيخ سيفالدين باخرزى	«ظ»	
۳۶	قبر شيخ عارف بايزيد بسطامى	۲۳۴	ظلمات
۳۶	قبر شيخ قطبالدين بختيار كاكي	۳۹	ظهار
۳۶	قبور بسيارى از مشايخ در قندوس و بغلان		
	قبور بعضى از اولياء و عرفا در شيراز و اصفهان		
	۴۱		
	قدمگاه حضرت آدم در جزيره سيلان ۴۱۰۴۰	۵۴	غار نيشابور كه مقام ابراهيم بن ادهم بود
۳۹	قراغه مصر	۴۱	غارى كه مسكن پير دو بست ساله در چين كلان بود
۳۳	قرم	۳۴۳۰۳۴۱	غار افلاطون
۳۳	فسطه و نيه	۴۲۰۴۱	غرناطه
۴۰	قله آدم در كوه سرنديب	۳۵	غزنه
۲۳۴	قلعه بم	۳۱	(قرية) غسانه
۳۶	قندوس	۴۰	غوطه گاه عارفان
۳۱	قونيه		
۲۹۰۰۳۲	قيصريه	«ف»	
		۲۳۴۰۶۷	فارس
	«ك»	۲۱۵	فلاس (جزيره اى در بندر اسكندريه)
۴۰	كامرو	۲۹۵۰۱۲۲۰۱۱۴۰۶۵	فرانس
۳۳	كاويه (كويه)		فردوس، رك: بهشت
۲۰۸	كتابخانه علامه دهخدا		فردوس برين، رك: بهشت
۲۴۷	كتابخانه علمى	۲۱۵	فرنك
۸۰۰۷۹۰۶۸۰۶۷	كتابخانه مركزى	۳۹	فوا
۲۱۵۰۱۵۸	كتابفروشى زوار		
۲۳۴	كرمان	«ق»	
	كربوا الرخ، رك: مدرسه كربوا الرخ	۱۲۱	قاهره
۳۳	(قرية) كزله	۳۰	قبر ابوالقاسم جنيد
۱۵۱	كشمير	۳۰	قبر ابوبكر شبلى
۰۱۶۵۰۱۶۲۰۱۶۱۰۱۴۳۰۵۹۰۴۹	كعبه	۳۰	قبر بشر حافى
۰۲۹۷۰۲۹۶۰۲۰۶۰۱۸۲۰۱۸۰۰۱۷۳		۳۰	قبر داود طائى

۲۳۸	لکهنو	۰۳۱۸۰۳۱۴۰۳۰۹۰۳۰۴۶۳۰۲۰۲۹۹
۲۹۴،۲۰۸،۱۷۵،۱۷۱	لندن	۰۴۳۴۰۴۰۶۰۳۸۹،۳۲۶،۳۲۱،۳۲۰
۲۳۸	لنین کراد	۴۳۵
۳۸۰	لیدن	کلاله خاور ۳۳۴۱،۲۵۵،۲۵۴،۲۵۳،۱۷۵
		۰۳۸۲،۳۷۲،۳۶۶،۳۵۳،۳۴۵،۳۴۳
		۳۹۴
		کلیسا ۰۲۸۹،۲۵۹،۲۳۶،۱۴۳،۱۳۱
۳۳	ماجر (مجار)	۳۴۹
۴۰	(جزایر) مالادرو	کلید ۲۸
۱۲۹،۷۶	ماوراءالنهر	کتابیه ۳۷
۲۹	مدارس بین المنازل	کنشت ۴۰۶،۲۹۹
۴۱۵،۲۹،۲۸	مدرسه	کوثر، دک: چشمه کوثر
۲۹	مدرسه کریبوا الرخ	کول ۳۷
۴۰	مراکش	کولم ۴۰
۱۵۱	مرزهان ایران	کوهستان کامرو ۴۰
۵۴	مرورود	کوه سرندیب ۴۰
۲۹	مزارات شیراز	کوه قاف ۷۸
۰،۱۳۱،۱۱۹،۱۱۲،۸۹،۷۴،۵	مسجد	کوه لبنان ۱۶، دک: لبنان
۰،۲۹۹،۲۹۰،۲۶۰،۱۴۳،۱۴۲،۱۳۹		کوی رندی ۴۱۱
۰،۳۱۸،۳۱۶،۳۱۵،۳۱۳،۳۰۹،۳۰۴		
۰،۴۲۴،۴۰۶،۳۹۴،۳۷۸،۳۶۶،۳۶۰		
۴۳۷،۴۳۳،۴۳۱،۴۲۵		
۲۵۰	مسجد جامع دمشق	گل حصار ۳۱
	مشاهد شیراز، دک: مزارات شیراز	گلشن رضوان، دک: بهشت
۳۳۵،۳۲۹،۳۲۸	مشرق زمین	گلگت مصلا، دک: مصلا شیراز
۱۵۸	مشهد	گوش خانه ۳۶
۰،۱۸۱،۱۸۰،۱۱۸،۰۴۲،۴۱،۳۹،۲۷	مصر	گیلان ۲۸۹
۳۷۸،۳۶۷،۲۳۸		
۹۱	مصلا شیراز	
۳۳	مطران	
۴۰۶	معبد	
۳۶	معبیر	
	مغرب، دک: مراکش	
		«ل»
		لاذق
		لار
		لاهور ۲۳۹
		لبنان ۲۱، دک: کوه لبنان

۳۲۲، ۳۲۸	مغرب زمین	۳۲۱، ۳۲۶، ۳۲۸، ۴۱۴ تا ۴۱۱
۳۱	مغله	۴۳۱، ۴۳۰، ۴۲۷، ۴۱۷
۳۲	مغنیسیه	۳۱ میلان
۲۵	مقابر اولیاء	«ن»
۲۵	مقابر متابعین	۳۱ ننگه
۳۶	مقبره شیخ ابوالحسن خرقانی	بل، رک: رودخانه نیل
۳۰	مقبره شیخ زر کوب	۵۴، ۳۶ نیشابور
۲۹۰، ۲۵۹، ۱۱۹، ۵۴، ۴۷، ۴۱	مکه	
۳۰۴		
۲۲۸	ملك جم	«و»
۲۲۱، ۱۰۲	ملك دارا	۶۷ واسط
۲۳۴، ۲۳۳	ملك سليمان	«ه»
۲۷، ۲۵، ۲۰	ممالك اسلامي	
۲۷	ممالك ابلخانی	۴۰ هانور
۱۲۲	ممالك عربي	۱۹۰، ۳۵ هرات
۲۲۱، ۲۱۵، ۲۱۴	مناره شهر اسکندریه	۳۸ هزار امروها
۳۹	موری	هشت خلد، رک: بهشت
۱۱۹	موصل	هفت دوزخ، رک: دوزخ
۱۱۱، ۹۳، ۹۲، ۸۹، ۷۶، ۵	میخانه	هندوستان ۳۸۹
۱۶۴، ۱۵۷، ۱۴۳، ۱۳۱، ۱۱۷		۳۲۴، ۳۲۹ هند باستان
۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۸۷، ۱۸۰		
۲۷۶، ۲۶۴، ۲۶۰، ۲۰۲، ۱۹۴		
۲۸۵، ۲۸۳ تا ۲۸۱، ۲۷۹، ۲۷۸		
۳۱۰، ۳۰۴، ۲۹۷، ۲۹۰، ۲۸۷		
۳۵۹، ۳۲۱ تا ۳۱۹، ۳۱۶ تا ۳۱۳		
۴۱۵، ۴۱۳ تا ۴۱۱، ۴۰۶، ۴۰۱		
۴۳۳، ۴۳۰، ۴۲۷، ۴۱۷		
۱۸۷، ۱۶۲، ۱۵۷، ۱۳۹، ۱۰۳	میکنه	۲۳۴ یزد
۲۲۱، ۲۰۴، ۲۰۱، ۱۹۷، ۱۹۳		۳۳ یزنیك
۳۲۰، ۳۱۸، ۳۱۰، ۲۹۹، ۲۷۰		۲۹۳ تا ۲۹۰ یمن
		۳۳۰، ۳۲۹، ۳۲۸، ۲۹۵، ۲۹۴ یونان

